UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234070
UNIVERSAL
LIBRARY

*

کتاب برهان قاطع

بسم الله الرحمن الرحیم

ابر اله نما بهر زبان در افواه از نام تو پر بود مذکر با تو

بر ذکر و ثنای حق توانکر ای اله لا حول و لا قوة الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکته که مفتتحان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت تبیان ولسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود شبستان حروف و کلمات را بانوار معانی رنگین و مانند نوبهار چین ساخت و کاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخندانی را بانقوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامهٔ ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقالند بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را بزبانی خاص پیام و صحف فرجام رسانید و خاتم صحیفهٔ انبیا و فاتحهٔ کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطالع انوار هدایت عظمی و سرچشمهٔ جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فرهنگ و لسان بلاغت آهنگ عربی که فصیح ترین لغات است معجز آرا و کرامت پیرا نمود جل شأنه و عظم برهانه بیت از دست زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید اما بعد بر ارای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب صبا احتساب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمتر بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المخلص برهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعربی آمیخته و جمیع فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ صفاهانی و مصارع الادب حسین الهنایی که مرتب حاوی چندین کتاب لغاتند بطریق ایجاز بنویسد و ان بهیچ وجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابران از هر دو دیده پوشیده بلغات و معنی اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع نموده جدا گانه کتابی ساخت و آنرا مستی برهان قاطع نموده برشته بست و نکفتار و مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت بیت

چون کهرهای ابدار ظلمت مریخی دانشاندجایجای امید کچون بنظر فطرت آنچنان معنی شناس و دریافتکار زمین بوس درگاه
خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال فاآن همت
کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله ﷺ **نظم** شهی که در صف شاهان هند ممتاز است چو در میانهٔ یاران علی
ولی الله سلطان عبد الله قطب شاه خلد الله ملکه وسلطانه الی یوم التناد بر سدهٔ استحسان بذیرد و استدعا
از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائیند آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنائی تعرض و امثال انها
برخورند زبان اعتراض بکام خاموشی در کشند و دیدهٔ عیب ساز را سر مهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات و تابع ارباب لغات
ندواضع و بالله التوفیق **شعر** چو بهمان از نه توفیق یزدان مراین مجموعه را کرد بد جامع پی تاریخ اتمامش قضا گفت کتاب نافع
بهمان قاطع **فایدهٔ اول** در بیان معرفت زبان دری دیهلوی و فارسی **فایدهٔ دوم** در بیان چگونگی زبان
فارسی **فایدهٔ سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائی که در فارسی مقرر است **فایدهٔ**
چهارم در بیان تبدیل حرف بیست از حروف بیست و چهار گانهٔ فارسی بحروف دیگر **فایدهٔ پنجم** در بیان آن در چند حرف
بهم میرسد **فایدهٔ ششم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بهمه در بافت کلمات و معانی مقصوده
بیاورند **فایدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلمائیکه بهمه حسن و زیب کلام می آورند **فایدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلمائی
که در آخر اسما و افعال بهمه حصول معانی گوناگون در آورند **فایدهٔ نهم** در بیان توصیف انچه صاحبان املا را از دانستن آن
ناگزیر است والله اعلم **کفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان **کفتار دوم** در حرف
بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان **کفتار سیم** در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یکبیان
کفتار چهارم در حرف تای فرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت
که اول آنها تای مثلث باشد **کفتار پنجم** در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **کفتار ششم** در حرف
چیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **کفتار هفتم** در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان **کفتار**
هشتم در حرف خای نخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **کفتار نهم** در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و یک بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد با حروف تهجی **کفتار دهم** در حرف را
فرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفتار یازدهم** در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر سه بیان
کفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان **کفتار سیزدهم** در حرف سین بی نقطه
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **کفتار چهاردهم** در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان
کفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها
ضاد نقطه دار باشد **کفتار شانزدهم** در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند
لغت که اول انها ظای نقطه دار باشد **کفتار هفدهم** در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفتار**
هیجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **کفتار نوزدهم** در حرف فای بعضی با حروف تهجی
مبتنی بر نوزده بیان **کفتار بیستم** در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفتار بیست و یکم** در حرف
کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفتار بیست و دوم** در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست و ستیم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **گفتار بیست و چهارم** در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و شش بیان **گفتار بیست و پنجم** در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چار بیان **گفتار بیست و ششم** در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و هفتم** در حرف ها هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **گفتار بیست و هشتم** در حرف یای معلی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و نهم** در لغات منفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کفایت تمت بالخیر و استعاذه

فایدهٔ اول بباید دانست که بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو ابن ساسان بن نوحست و او در عهد خود مالک این مرز و بوم بوده و املک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوحند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عرب سوار را فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شده اند العلم عند الله و بباید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را فارس میگفتند و آن از کنار جیحون تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغییرات از مندرجه لایحی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرقست و ابنولایت در شرق اسطخر واقعشده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطهٔ آب و هوای صفاهان و نواحی آن بعراق عرب و اینملک بعراق عجم موسوم گردید و از آن آنرا کسلمان رحمة الله علیه که مولود شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدانند و زبانی را که در اینملکها مردمانش بدان متکلم میشوند زبان فارسی میگویند و زبان فارسی بر هفت گونه است چهار از انجمله متروکست که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سعدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی باشد **دری** آنست که در آن نقصان شود همچو ابریشم و اسپند و اشکم و اشتر و برو و بد و نیکو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپند و شکم و شتر و درو و دو و نکو و شنو دری باشد **پهلوی** منسوبست بپهلو که پدر پارس و پسر ساسان بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوبست بپهله کان و ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آنولایتست و جمعی بر انند که پهلوی زبانشهریست چو پهلو یعنی شهر نیز آمده است **و پارسی** زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اسطخر است مردمان بدان سخن گویند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم بفارسی متکلم شده اند **فایدهٔ دویم** در بیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آحر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از ان معنی ادراک نمایند و اول کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک نامیدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن نامیدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بغیر حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یکحرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان نمود مگر انکه حرفی را بهم حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آورند چنانکه در فائدهٔ ششم بیاید و بیان کلام را سخن میگویند و سخن بر دو قسمت یکی پراکنده که او را بعربی نثر میگویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند و شعر در لغت بمعنی دانش و ادراک معانی کردنست مجدد ساب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و مکرر و مساوی و حروف آخران بیکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا که فرق باشد میان شعر و هذیان

چه کلام نامرتب بمعنی است و موزون از اینجهة گویند نافرق باشد میان نظم و نثر و منکر بجهة انکه تفرقه توان کرد میان
بیت دو مصراعی و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطة انکه فرق میان مصراعها نباشد یعنی هر یک
بروزنی نباشد و حروف آخر بیکدیگر نمانند بسبب آن گفتند تا فرق در میان مقفی و غیر مقفی نباشد زیرا که سخن بیقافیه
را شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد **فایدهٔ سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقهٔ میان دال و ذال و صیغهای
که در فارسی مقرر است بباید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول**
را مسروهی گویند و ان دو حرفی بود دوازده حرفست که با و تا و ثا و ها و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد **و قسم دوم**
را ملفوظی خوانند و ان سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و
صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد **و قسم سیم** را ملبوبی گویند و آنهم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد
و آن سه است میم و نون و واو **و بنای کلام** فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمانست داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ
و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانه روزی نیز بیست و چهار است و
چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت گانه که آن حا و ظا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغة ماوراء النهر
امده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیانست است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خواجه
نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال دال را بنشانند ما قبل دال ساکن
جزوای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش ازان یکی از حروف علة باشد که او و او و الف
و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار باشد والا دال چنانچه انوری نیز گفته است دست تبجا چون
ید بیضا بنمود از جود تو برجهانیان افزود کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود که قافیه دال شود هی عالم جود پس دد
اینصورت حرف آخر کلمه بنمود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید
و شنید و نیز اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و شد و امثال
ان و بباید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداولست و عجمان بشش صیغه آورده اند و شش صیغهٔ
مؤنث و دو صیغهٔ تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر جمع از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و دوازده صیغهٔ مذکر و مؤنث
بچهار اختصار کرده اند و دو صیغهٔ متکلم و مع الغیر را بمجال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حروف تهجی از سی و دو به بیست و
چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار اینزبان چنانچه فرموده اند خیر الکلام
ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تای فرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید
چو رفت و آمد و گفت و شنید و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد چو میرود و می آید و میگوید و میشنود و علامت
اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید چو خواننده و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسمت یکی ها ئیکه
که در آخر لفظ ماضی افزایند چو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده که در کلمه الحاق کنند چو در خواب شده و
بیدار شده و زده شده و گوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ها لاحق آن شده است و مفعول گردیده و هر گاه مفعول
پیش از فاعل مذکور باشد انجا لفظ بزود و دوذ و گرو امثال آن آرند چو آش پز و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان گاه و که

باشد همچو بارگاه وخوابگاه وبارگه وخوابگه وعلامت اسم زمان ومکان وهنگام باشد همچو وزنکار جوانی وهنگام پیری وعلامت
اسمای اشاره در فارسی هم مفرد وهم جمع میباشد همچو او وایشان وآن وآنان اما اولین را که او وایشان را باشد بذوی العقول اطلاق کنند
ودومین را که آن وآنان بود بغیر ذوی العقول وعلامت امر حاضر برای ایجد آنست که باول کلمه در آورند همچو بکو وبشنو وبخر وبزن ونهی هم همچو مکو
ومشنو ومیار ومرو وادات تشبیه در فارسی چون مانند وآسا وغیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه وموی سنبل آسا
وقد سرو مانند واگر دو نباشد دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت خوانند واگر در اضافه باشد مناسبت واگر در شکل باشد مشاکلت
اگر در وضع باشد مطابقت وانها همه اعراضند ودر فارسی بهمه هر یک لغتی موضوعست **دیگر** هرگاه در صیغهٔ مصدری وصل ماضی
حرف ها نقطه دار باشد وخواهند که او را بصیغهٔ مضارع وامر برند آن حا تبدیل میابد برای نقطه دار همچو از ساختن وساخت
که مصدر وماضی است خواهند که مضارع وامر بنا کنند میسازد ولسباز گویند همچنین از آموختن وآموخت می آموزد وبیاموز
واز آمیختن وآمیخت می آمیزد وبیامیز واز آویختن می آویزد واز افراختن می افرازد واز شناختن وشناخت میشناسد وبشناس آمده
بسبب قرب مخرج زا وسین همچو ایاز وایاس وآهیختن ونشاختن وکسیختن شاذ است وبعضی گویند از این باب نیست وچون فروختن
مشترکست میان روشن کردن شمع ودیگ وبیع نمودن وهمچنین دوختن میان دوختن جامه ودوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن شمع
افروزد واز فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد واز دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد واز دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید دانست
تا رفع التباس بین اللغتین بشود **دیگر** هرگاه در معنی مصدری وماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع وامر بحرف با ایجد وواو بدل
میشود بواسطهٔ انکه فارسیان بای ایجد وواو را بحرف شمرده اند ومثال تبدیل فای سعفص بها ایجد همچو یافتن ویافت که مضارع وامر آن
میاب وبیاب آمده ودر خفتن وخفت میخوابد وبخواب ودر کوفتن وکوفت میکوبد وبکوب ورُفتن بضم رای قرشت میروبد وبروب باشد
ومثال تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن وکافت میکاود وبکاو وشنفتن وشنفت میشنود وبشنو باشد وچون فارسیان طالب سبکی وخفتند
واو کلمهٔ آشوفتن در روفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن ورفتن خوانند مگر جائی که وزن شعر
اقتضا کند آشوفتن در روفتن گویند ودر سفتن وسفت که مضارع وامر می سنبد وبسنب آمده ونون در برابر فا افتاده است سبب آنست که
نون تنها بتلفظ در نمی آید وبهترین معلوم نمیشود گویا در اینجا نیز برای ایجد در مقابل فا باشد وکوفتن وپذیرفتن ونهفتن وآلفتن شاذ است یعنی
برخلاف قیاس است چه مضارع وامر از گرفتن میگیرد وبگیر واز پذیرفتن می پذیرد وبپذیر آمده ونهفتن وآلفتن صیغهٔ امر ومستقبل ندارند
دیگر هرگاه در معنی مصدری وماضی حرف شین نقطه دار باشد وما قبل آن الف بود در مضارع وامر وغیر آن بحرف را بی نقطه تبدیل
میابد همچو در کاشتن وکاشت میکارد وبکار ودر برداشتن وبرداشت می بردارد وبردار ودر انباشتن وانباشت می انبارد وبینبار
وافراشتن در اصل افراختن بوده وآن در مضارع وامر برای نقطه دار تبدیل میابد **دیگر** در این چهار کلمه که جستن بفتح
جیم ودرستن بفتح رای قرشت وخواستن وکاستن باشد سببی که در معنی مصدری وماضی است در مضارع وامر بحرف های صوتی
تبدیل می یابد همچو جستن وجست که مضارع وامر آن میجهد وبجه باشد ودرستن ودرست میرهد وبره وخواستن وخواست
را میخواهد وبخواه وکاستن وکاست میکاهد وبکاه ودر این چند کلمه که بپیراستن وجُستن بضم جیم ودرُستن بضم
رای قرشت باشد سببی که در معنی مصدری وماضی بود در مضارع وامر وغیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن
وپیراست می پیراید وبپیرای بود ودر جستن وجست میجوید وبجوی ودر درستن میروید وبروی **فائدهٔ چهارم**
در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست وچهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ایجد ویای حطی هم

همچو بآن وباین وبدان وبدین واکدش ویکدش وارمغان وبرمغان وتبدیل بای ابجد بمیم وواو همچو غرب وغرم وآب واو
وخواب وخود وبزرك وورزك ولبس دوس وتبدیل بای فارسی بفا همچو سپید وسفید وپارس وفارس تای قرشت بدال
ابجد همچو تنبوره ودنبوره وتبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج وتاراث وبزای نقطه دار همچو رجه ورزه وبزای نقطه دار فارسی
کج وکژ وکاج وکاژ وبکاف عجمی همچو اخشیج واخشیك وتبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو لچه ولخشه وکاچی وکاشی وبژ فارسی
همچو کاش وکاژ وتبدیل های نقطه دار بهای هوز همچو جیر وبغین نقطه دار همچو ستیغ وستیخ وتبدیل دال ابجد بتا قرشت همچو تراج
وتراج وزاردشت وزارتشت وکشتید وکردید کندید وکردید وتبدیل رای بی نقطه بلام همچو سود وسول وکاچار وکاچال وتبدیل زای
نقطه دار بجیم همچو سوزن وسوج وپوزش وپوجش وآویز وآویج وبجیم فارسی همچو بزشك وبجنك وبغین نقطه دار همچو کژیز وکژیغ وبسین بی نقطه
همچو اباس واباز وتبدیل سین بی نقطه باجیم فارسی همچو خروس وخروج وباشین نقطه دار همچو بابوس وبابوش وبهاموز همچو آماس وآماه
وتبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شارو سارو شارك وسارك وتبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام ولکام وغوچی
کوچی وتبدیل فا بواو همچو فام ودام وتبدیل کاف تجانی نقطه دار همچو شاماکچه وشاماخچه وبغین نقطه دار همچو کژکا وغژغا وتبدیل کاف
فارسی بغین نقطه دار همچو کاو وغاو وکلوله وغلوله وتبدیل لام برای قرشت همچو زلو وزرو وتبدیل میم بنون همچو بام وبان وتبدیل واو بیا
ابجد همچو نوشتند ونبشتند وبیاکا فارسی همچو وام وبام وبفا همچو یاوه ویافه وتبدیل هوز بجا حطی همچو هیز وحیز وبجیم همچو ماه وماج وناکاه وناکاج

فائدهٔ پنجم بدانکه حروف وکلمات ضمیر شش است سه ازان مفرد ساکن باشد وآن شین وتای قرشت وميم وسه دیگر
مرکبه وآن نون ودال ابجد ویا حطی ومیم که ندوید ویم باشد واینها بهفت حصول متخالفه در آخر کلمات می آیند وشین قرشت در آخر
اسما فائدهٔ معنی ضمیر واحد غایب دهد وبمعنی او باشد همچو اسبش وغلامش ودر آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میکوبندش ومی آرندش
وتای قرشت در آخر اسما فائدهٔ ضمیر واحد حاضر دهد وبمعنی تو باشد همچو اسبت وغلامت ودر آخر افعال بمعنی ترا باشد همچو میکوبدت ومی آرندت
ومیبرد ورونت وکوت که بمعنی از تو ترا وکار او ترا باشد وميم در اسما وصفات وافعال فائدهٔ ضمیر متکلم واحد مبدهد وبمعنی من باشد همچو نامم
وکوهرم وعالم وفاضلم وامدم ورفتم وچون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو نرم دارد واسیم بخشید وکاهی مؤخر از فعل بمعنی مرا شود همچو
دل زدم از شیر بنی ونیستم پروای کسی یعنی دل زدم را از شیر بنی ونیست مرا پروای کسی وکاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که در عبارت سابق گذشته
همچو ح القصه باز گشتم وآمد بخانه زود یعنی باز گشتم وآمدم ونون ودال ابجد در آخر اسما وصفات وافعال فائدهٔ معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند وتوانگرند
وآمدند ورفتند ویای حطی ودال در آخر اسما وصفات وافعال فائدهٔ معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر مخبر همچو استانید وتوانگرید وآمدید ورفتید
وباو میم در آخر اسما وصفات وافعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم وفاضلیم وآمدیم وهرگاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش
ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح میانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانه اش وخانه ات وکاشانه ات وکفشم وشنیده ام وآمده اند
ورفته اند وخوانده اید وشنیده اید ودانسته ایم وفهمیده ایم وهرگاه که خواهند شین وتای قرشت را که یکی ضمیر واحد غایب ودیگری
ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف ونونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمها داشته باشد وخواه نداشته باشد همچو جامه شان
واسبشان وکاشانه شان ودرختشان وبعضی گویند الف در ضمایر ستد اصلی است وبهمه کثرت استعمال محذوف شده ودر وقت ضرورت
باز آن الف را بیاورند بعضی دیگر گویند که اینکلمات بی الف موضوعند ودر ترکیب کردن بالفظی که ها دارد وبهمه جمع شدند وساکن الفی
میان آورند واینقول بهتر است وچون کلمه سین وتای فوقانی که از برای ربط واتمام کلامست افادهٔ حکم کنند ودر اثبات همزهٔ مفتوح در اول
جمع شدن وساکن با آن شش لفظ مذکور شریکست ذکر آنرا در اینجا مناسب دانست پوشیده نماناد که قضیه ها از ربط نمیباشد وتعبیر از آن بسبب

براست وبود وامثال آن میکنند مگر انکه کلمهٔ سابق را بر رابطه تمام نمایند ولاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا رحمن است وهمچو
همچو منت خدا یرا عزّ وجلّ که طاعتش موجب قربت وشکر اندرش مزید نعمت است یعنی مزید نعمت است وگاه هست که حرکت لبسکون حرف آخر
کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است وهمچو خوش و نیکست یعنی خوشست ونیکست که در مثال اول کسرهٔ میم ودر دوم سکون
نون بجا را بطه است وکار رابطه میکند فایدهٔ ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل واواسط واواخر کلمات بجهت دریافت معنی
مقصوده بیاورند بباید دانست که الفهائیکه در اوایل کلمات است بر دو گونه بوده باشد یکی اصلی ودیگری وصلی واصلی بر دو قسم است
اول انکه بهیچ آن را حذف نتوانند کرد همچو انجام واندام ومانند آن که اگر حذف کنند نجام وندام شود وان معنی ندارد ودوم انکه چون آن را
محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان وافتان که بعد از حذف کردن ستخوان وفتان بماند وهمان معنی دارد ووصلی آنست که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز وبیداد که چون الفی در اول آنها در آورند اپرویز
وابیداد شود همان معنی معلوم کردد ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت شعری بود والا در محاورات احتراز لازمست والفی که درمیان
کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند وآن دو قسمت یکی بجهت دعا نیک وبد باشد همچو شمت
بمیراد وخدا نکاهدار تو بواد ودیگری انکه از ان برای نفهمیده میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند درپا تو میرام یعنی درپا
تو بمیرم وجهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند ودوم الف زایده است وآن بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو
سبکسار وستمکار که در اصل سبکسر وستمکر باشد وسیم الفی است که از برای ملابست وتزدیکی وتوالی میان دو کلمه متجانس در آورند
همچو خندا خندود وشادوش وپیشاپیش وچهارم الفی است که درمیان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همدوتمام در آورند همچو سراسر وسرابا
وپنجم بمنزلهٔ واو عطف است همچو نکاپو ونکادو که آن تک پو وتک دو باشد واین الف بجز این دو جا بنظر نیامده است والفی که در آخر کلمات
لاحق کنند بر شش نوعست اول الف ندا است وآن دو قسم بود یکی ندا همچو شهریارا سراسر دادیگری بمنزلهٔ ندا است همچو لبسا
وخوشا ودوم الفی است که افادهٔ معنی دعا کنند اعم از نیک وبد همچو هیچکس بر جا او نشیند از روز شادی دشمنش کم بیناد وگاه دو الف
در یک کلمه بجهت مبالغه وتاکید آورند یکی در ماقبل حرف آخر ودیگری در آخر همچو کم شود از جهان نام سفر وسیم الفی است که معنی
فاعلیت بخشد همچو دانا وبینا وگویا وشنوا وشکیبا وزیبا وامثال اینها یعنی داننده وبیننده وشنونده وصبر کننده وزیبنده وچهارم
الف شباعیست واورا متقدمین از الف اطلاق عربان کرفته اند چه عربان در قافیه کلمات وحال هر کاه وزن اقتضا صرف کند ولام در محل
فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند وکالا وجالا کویند واکر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کالوا وجالوا واکر در محل کسره باشد یائی
آورند وکالی وجالی خوانند واین الف وواو ویا اکر در نظم واقع شود حروف اطلاق کویند واکر در نثر واقع کردد حروف اشباع خوانند
مجملا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اکر بقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایکانیا وداینا وندانیا لیکن متاخرین
جایز نداشته اند وعیب میدانند وپنجم الف نسبت است همچو فرزانه یعنی فرزانکی ودرازنا وپهنا یعنی درازی وپهنی وششم الف زایده است همچو
سلطانیا ودرویشیا وپای بجهل مفتوح در فارسی ترجمهٔ پای مکسور است در عربی وبعضی کویند پا مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد
همچو بر وبار وپای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا وبرو وبخور وبر وشک نیست که همیشه مکسور میباشد ومفتوح ساختن جایز نیست بجهت
تمایز بین اللغتین باشد یا بجهت خفت لفظ وفارسیان را نیز بای زاننده می باشد کاهی در کلمه واقع شود که بعد از ان کلمه بر باد باشد همچو تیرش
بر ازان کار کرا ید بسپر بر که مراد بای بسپر است یعنی بر سپر وهمچو زرین نمد وتیر در پیکان را که مراد بای تیر است یعنی در تیر پیکان نمد وبعضی
کویند این بای بجهت حسن وزینت کلام هم میباشد چنانکه در فایدهٔ هفتم خواهد آمد واکر موخر از بر ود باشد زاید نیست وهمچنین

قسم

قسم نیز هست مچو بخدا و برسول **و تای قرشت** ساکن که در آخر کلمات آید افادهٔ ضمیر واحد حاضر میکند مچو آمدنت و رفتنت و خویش
آمدنتان و رفتنتان باشد **و دال ابجد** ساکن در آخر کلمات یعنی ضمیر واحد غایب باشد مچو آمد و آورد و جمع آن آوردند و اند
و بمعنی جمع حاضر هم هست مچو آمدید و آوردید **و شین** نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند مچو دانش و خواهش و آمرزش
یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افادهٔ معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایدهٔ پنجم گذشت **و کاف** مکسوره در اول کلمه بمعنی من
استفهام اید مچو کرا کفتی و کا مد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افادهٔ تصغیر کند مچو خوبک و نغزک **و میم** ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم
میکند بمعنی من مچو امدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا مچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد **و نون**
مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است مچو نه رفتی و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود مچو افتان
و خیزان و بمعنی جمع مچو دوان و شتابان و بمعنی اشاره مچو آن و این و همچنین افادهٔ معنی مصدر نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد
مچو کفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهمان معنی باشد لیکن فتحه که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود مچو
کفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افادهٔ مصدر میکند **و واو** که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سکونه
باشد اول او بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از
تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم و او بیان ضمه است مچو تو و د و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و از این و او بغیر از بیان ضمهٔ حرف ما قبل
فایدهٔ یافته نشد و دوم و او ایست که او را معدوله کویند از جهت آنکه از او عدول کرده بحرف دیکر متکلم میشوند و ان خوب بتلفظ در نمی آید
و انرا و او اشمام ضمه نیز میکویند باین تقریب که انرا البته بعد از غای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد
چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و ان با نه حرف خوانده میشود کان الفست مچو خواب و خواجه و دال مچو خود و برای قرشت مچو خورد و برای نون
مچو خوزم و سین بی نقطه مچو خوست و شین نقطه دار مچو خوش و نون مچو آخوند و ها مچو خوهله و یای حطی مچو خویله و یا مچو خویش و خویشین
مکسور و با آخور و میراخور مضموم اید و این از نوادر است ستم و او عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد
در آورند مچو رفت و آمد و نشست و برخاست و کفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرك و کوچك جمع شدند
و سند و مقالهٔ نوشته اند و باغ و خانه را خریدند و اکر ما قبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اکر ما قبل انرا
ساکن سازند ضمه باید نثار تا بتلفظ در آید **دیکر** واو معروف و مجهولست و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما
معروف واو ایست که در تلفظ مفهوم میشود مچو سور و دور و زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میکردد مچو نور و هور و بور و سور
و امثال آن **دیکر** واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول واو عطف و ان دو نوع بود یکی انکه مذکور شد دیکری انکه چون شخصی
کلمه بکوید شخصی دیکر ابتدا بواو کرده ان کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی کوید که من بخراسان میروم و دیکری کوید و بعراق هم باشی
کوید سلام علیکم و دیکری کوید و علیك السلام و دوم واو مخفف او باشد مچو ورادیدم و مرا ورا کفتم یعنی او را دیدم و مرا او را کفتم
و سیم واو زایده است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بکویند مچو حق بطرف منست و یا حق بجانب اوست **دیکر** واو ساکنه است
که بمعنی کاف تصغیر نیز می اید مچو پسرو و دختر و و کاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند **دیکر** واو ایست که آن بتکلم در می آید
اما نوشته نمیشود مچو در طاوس و کاوس و مانند آن **و ها** هوز دو کونه باشد اول ظاهر دوم مخفی و ظاهر را نیز ملفوظ خوانند خواه
ما قبل ان مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمیع حال خود میماند مچو دهها و اندهها و کرمها و کومها و در تصغیر مفتوح کردد
مچو دهك و کومك و اندهك و در اضافه مکسور شود مچو ده من و انده من و ذرهٔ من و مخفی بر چهار قسم است اول انکه بود که چون نام عزیزی

را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند و در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دویم آنها باشد که در اخر افعال بهمزه حرکت انها بیاورند چه اخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم هائیست که بهمزه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دوساله و دوماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم آنها بیان نخواهد شد بغیر از دلالت بر تشخص ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ خدا و بتصغیر بکاف تبدیل میباید همچو خانک و جامک **وپای** حطی بر چند قسم است یکی پای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این با بیهمچو هر ساقط نمیشود و پای سفید و سیاهی نیز از انجمله است و گاه باشد که از برای انچیز و انکس صفتی تعیین میکند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا باضافه همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم در اینمقام بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید و در کتابت بحال خود میماند **و دیگر** پای تعجب است و اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بسیار مردی بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مردی بدی بود و نیز و اگر و این یا را اضافه نمیباشد **و دیگر** پای خطابست همچو آمدی و گفتی و دفتی و این نیز معروف میباشد **و دیگر** پای لیاقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمزه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید **و دیگر** پای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در اخر کلمه در اید که انچیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمده و اسبی از طویلهٔ او بود و رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم بود و رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد باید گفت مرد رونده و اسب رونده و شمشیر برنده و یار من و دوست تو و اگر در این دو صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هر گاه اضافت و صفت متحقق شود بحال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو منافی **و دیگر** پای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست **و دیگر** پای اثبات صنعتست چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی **و دیگر** پائیست که افادهٔ مصدر میکند همچو سرنخشی و زرنخشی و مشک پزی و کلریزی که بمعنی سرنخشیدن و زرنخشیدن و مشک پختن و گل ریختن باشد **فایدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بهمزه حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و نرگفت و نرفت و نبرفت و نبگفت یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید و قدر بای که پیش از کلمه برود و در باشد خصوصا همچو نیرش فروشد بجگر بر و نشست بسپر بر که مراد بای بجگر و بای بسپر است و همچو داخل شد بشهر در آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بارا بای زائده میدانند چنانچه در فایدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بررفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا کشد دیگری همچو مرا و ترا و مرترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شما یم و بر شما خود معلوم است و دیگری هی چنانکه گویند هی رفتی و هی آمدی و هی گفتی و دیگری در همچو دامن در کشید و سر در پیچید دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت **فایدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در اخر اسما و افعال بهمزه حصول معنا کون در آیند کلماتی که افادهٔ بمعنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و هنرمند و دیگری کار همچو آهنکار و سنمکار و سازکار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و کاهی واو را بهمزه تخفیف ساکن سازند همچو کنجور و رنجور و دستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائده بسیار و انبوهی دهد یکی بار است همچو بیابار و دوبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیبولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال

ابجد و دیگری وان و دیگری دن و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری فش و دیگری لش و دیگری وش کلماتی که افادهٔ فاعلیت
کند یکی کراست همچو شمشیر کرو کارد کر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو
افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دختر و دیگر
چه است بفتح چیم فارسی همچو باچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی
و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و دزدینه و سیمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و
و کلماتی که افادهٔ معنی علت و دلیل کند یکی چراست بکسر چیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چرا آوازش گرفته است و بمعنی
هرچه نیز آمده است و دیگر کر بکسر کاف چنانکه گویند بهمدان آتش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز آمده است و کلماتی که بمعنی لیاقت
بخشد یکی وار است همچو شاهوار و کوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است و وار و ناموار و دیگر ینه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه و
کلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگر بان همچو باغبان
و دربان و دیگر وان همچو ساروان و شتروان و کلماتی که فائدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگر
کین همچو شرمکین و خشمکین و این کلمه در اصل اکین بوده بمعنی پر از شرم و از خشم باشد و کلماتی که از ان رنگ و لون توان فهمید یکی فام
بپای فارسی همچو مشکفام و دیگر فام همچو عنبرفام و دیگر وام همچو گلوام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو کندم گون و دیگر گونه همچو گلگونه و دیگر
جرته و جرده همچو سیه چرته و سیاه جرده و این دو کلمه بغیر از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی آر است
همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگر ی بکسر کاف فارسی همچو خواستگی و سازندگی و بخشندگی و کلمهٔ که معنی ظرفیت دهد
دانست همچو کیفدان و قهوه دان و امثال آن **فائدهٔ نهم** در بیان توصیف انچه صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست
و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل از این مذکور
شد که ما قبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ما قبل یای معروف و مجهول البته مکسور میباشد و اما در فارسی بعد از
ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه
الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت دیگر هرکاه موصوف مقدم بر صفت باشد اخر را مکسور خوانند همچو چشم سیاه
و قامت بلند و هرکاه صفت بر موصوف مقدم آید اخر صفت را ساکن کردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرکاه در اول لفظی که
بهمزه باشد بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمهٔ افراز بای زائده افزودند بغیر از خت
گفتند و بای امر در اورند بغیر از خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی در آوردند نمیفراخت نوشتند و اگر از کلمهٔ افراز
و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز
و هرکاه بر سر کلمهٔ الف ممدوده باشد و خواهند بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر ان افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد
یک الف را قلب بیا حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید داشت چنانکه در کلمهٔ آراست هرکاه بای زائده بیاورند بیاراست گویند
و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ بر کلمهٔ دیگر که اول ان کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند
همچو در کلمهٔ آسمان که اینجا کلمهٔ آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند دیگر هرکاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند
اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یکجنس باشد حرف اخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن
کلمه مخفف باشد همچو منده و شرمنده که در اصل دم مانده و شرمنده بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده است

یعنی صاحب دم وصاحب شرم شده است وهمچو بهنا کبهن نابوده ونا بمعنی نعلست یعنی محل بهبی ودرنیم من وبادام مغز یک
میم را انداخته اند ونیمن وبادامغز خوانده اند وهمچنین درسپید دیو وکرد دهن هم یک دال را حذف کرده اند سپی دیو وکرد دهن
گفته اند وعلامت ادغام آنست که مشدد باشد همچو شب بو وشب باز که دراصل شب بو وشب باز بوده بارا در با ادغام کرده
اند واگر حرف اخر کلمتین را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود مانند یکانه که دراصل یک کانه بوده همچو دکانه
وسکانه وچهارکانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند وکاف دیم را که فارسیست بحال خود گذاشتند وهمچو شبره که بای اول
را در دویم ادغام کرده اند شبره نوشتند وهمچنین در کلمهٔ بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف وبی تشدید تا فوقانی
واگر ادغام کنند بتر شود با تشدید بفوقانی وکلمهٔ زودتر نیز از این مقوله است دیگر هرگاه لغتی را که در آخران تای فوقانی
باشد وانرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدولة والسعادة والرفعة چون در فارسی خواهند که بنویسند انرا بی
الف ولام وهای اورا بتای فرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت وسعادت ورفعت واگر بتای گرد بنویسند بی املا خواهد بود
وهرگاه که انشاء الله تعالی عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت وچون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی
زبانان این کلمات را بایک لفظ میدانند دیگر هرگاه در کلمهٔ که نون وبای ابجد پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه
هردو را قلب بمیم کنند همچو جنب ودنب وسنب وخنزه آنرا جم ودم وسم وخمزه بنویسند واگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت
کذا اصل آنست دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی وذی روح وغیر ذی روحست بدانکه لفظ او ولفظ وی اشارهٔ بانسان
وآدمیست ولفظ آن واین بغیر انسان وآدمی واگر کلمهٔ بر یا کلمهٔ در بر لفظ او ولفظ وی در آورند بیکجا غیر انسان وآدمی نیز رجوع
میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند چرخ فانوس خیال وعالمی حیران در او ودر نثر جایز نیست وذی روح را با الف ونون جمع کنند
همچو مردمان واسبان ومرغان وغیر ذی روح را با الف همچو درها وکوهها وکاهی برخلاف اینهم کنند ودرختان ومرغها نیز گویند
وگاهی بیان نفی را در جامها ونامها ولالها وپیالها حذف کنند وهمچنین های که در نون من وتو واو چون با راجع شود گرا ومرا وترا بنویسند
وهای ملفوظ را در کرهها وزرهها بحال خود گذارند ودر ذی روح ها را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو بندگان وسردکان واعضای ذی
روح را با الف جمع کنند همچو دستها وپاها واگر از سر وکردن مراد اعضا باشد سرها وکردنها واگر مراد مهتر وبزرگ قوم بود سران
وکردنان گویند یعنی سرداران وصاحب قدرتان دیگر کاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن وگشادن هردو
آمده است وکاه بمعنی مفرد وجمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمانست وکاه شخص واحد نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما تشریف
آمدید وگفتید وشنیدید وکردید وفرمودید چرا این الفاظ همه جمع است وهمچنین چیزی بزرگ وقوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند
همچو ما بزرگ را اژدرها گویند ومفرد آن اژدراست والله اعلم بالصواب

گفتار اول از کتاب بنجم از قاطع در حرف هشتم از حروف تهجی مبتنی بر بیست وهفت بیان ومحتوی بر سی وهفت هزار وپکصد وهفت لغت وکنایت

بیان اول

در همزه با الف مشتمل بر هفتصد وسی ودو لغت وکنایت

آآ بروزن جاامر بآمدن باشد یعنی بیا وبعربی تعال گویند ودر عربی حکایت اناآوازه چیزیست ونام درختی هم هست
آب بسکون بای ابجد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد وبمعنی رواج ورونق وعزت وابرو ولطافت وقدر ومنزلت و

وفیض وعطا ورحمت ودولت وترقی جاه ومنزلت هم آمده است وطرز ودوش وقاعده وقانون را نیز گویند ویکی از نامهای
سیمابست وبزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان وآن بودن آفتابست در برج اسد وکنایه از خجلت زده وهوا
براه رونده باشد وکنایه از لؤلؤ وجواهر باشد وتیغ وشمشیر جوهردار هم هست ودر حقیقت اشارتست بر نفس کامل وعقل کل
واو را نفس ملهمه گویند **اب آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد واشک خونین **اب آتش رنگ** بازای هوز
بمعنی اب آتش رنگست کنایه از شراب لعلی واشک کلگون باشد وانرا اب آتشین واتشین آب هم گویند **اب آتش زده**
کنایه از اشک چشم است **اب آتش شد** بسکون ثالث یعنی اشوب برخاست وشور وغوغا بهم رسید وآب گرم شد **اب**
آتش نمای بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد **اباک** بوزن آزاد یعنی معمور باشد که در مقابل ویران باشد
وبمعنی درود وثنا هم گفته اند که در مقام تحسین هم گویند مجوافرین وبارک الله ونام خانه کعبه نیز هست ونام اولین پیغمبر است از
پیغمبران عجم وبمعنی خوش وخوب ونیک هم آمده است **اباکیدن** بمعنی ستودن وستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن
ووصف نمودن **اباکیان** بایای حطی بروزن نافابلان امتنان مدابادرا گویند واو اولین پیغمبری بوده که بعجم مبعوث شده وکتاب
او را دساتیر خوانند **اب آذرسا** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد **آبار** بروزن بازار سرب سوخته را
گویند که زخمها وریشها را نافع باشد وانرا بعربی انک محرق خوانند وصفت ساختن آن چنانست که تنابه اهنین را بیاورند وقدری سرب
وگوگرد در آن کنند وبر کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند وبر سر آتش نهند وبدمند تا سوخته گردد
اب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونین وشراب لعلی باشد **اب ازجکر بخشیدن** کنایه
از عطا کردن وچیزی بمردم دادن باشد **آبافت** بروزن نایافت نوعی از پارچه کنده وسفت وستبر باشد **آبان** بروزن تابان
نام ماه هشتم است از سال شمسی وان بودن خورشید بود در برج عقرب ونام فرشته ایست که موکل است بر آمدن وتدبیر امور مصالح
ماه ابان با وتعلق دارد ونام روز دهم باشد از هر ماه شمسی وفارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرراست که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند ودرین روز عید کنند وجشن سازند ونیز بسبب آنکه زوکی از پادشاهان
ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نموده واز ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند
دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید وقحطی شد ومردم بسیار تلف گردیدند وبعضی ممالک دیگر رفته عاقبت
در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند وعید کنند وگویند نیکست در این روز حاجت
از خدای تعالی وسلاطین وبزرگان خواستن وسلاح خواهیدن **آبانگاه** باکاف فارسی بروزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه
باشد ونام فرشته نیز هست که موکل آنست گویند که در این روز باران ببارد آبانگاه مردانست ومردان آب در آیند وانعل در برخود نگون
ومبارک دانند **آب باده رنگ** بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سیرکاهی است
از مضافات کابل در نواحی خواجه سه باران که آنهم سیرکاهی است **آب برین** بسکون ثالث بروزن پاکزین کنار بحر آب را گویند
که زیرش بموج باشد ومردم آب در انجا رخنه کنند وبپرون رود ویا بپوسند تراوش میکرده باشد **آب بن برهشتن** کنایه از فریب دادن
وحیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه وآبگینه باشد ویخ ونمک وژاله را نیز گویند **آب بن** بکسر ثالث وتشدید
ابجد وسکون نون چیزیست مانند صمغ وانرا در بیخ درخت گردکان کهنه شده ومجوف گردیده یابند وبتریاسا را وران خوانند **آب**
پیکران بفتح بای فارسی کواکب وستارگان را گویند عموما ودوشنبه وروز سی وشش پیکر منجمان باشد که انرا وجوه خوانند

وگویند با نگاه وزان آب آید

خصوصا آب بی لجام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد آب تاختن با تای قرشت بروزن کار ساختن پیشاب و شاش کردن را گویند آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست آب تین بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فرید دلست و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز نظر آمده است آب جاص با جیم بروزن کار نامه جام آبخوری و ظرف آب را گویند آب چرا بفتح چیم فارسی بروزن آشنا غذایی اند کی باشد که اتقاری گویند و بیهقه آبخوردن خورند و خوراک جن و پری و دیو و وحوش و طیور را نیز گفته اند آب چین با چیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که از آن چشمه خورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک باشد و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی گردد آب حیوان بمعنی آب حیات است که آن آب زندگی باشد آب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد آبخست با خای نقطه دار بروزن آبدست هندوانه و خربوزه و هر میوه که درون آن تر نباشد و ضایع شده باشد و مردم بدان دون را نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد آب خضر بمعنی آب حیات است و کنایه از علم لدنی هم هست و او را پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند آبخور بروزن ناز بوجزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات او ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش در آن توان کرد آبخوری با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از انجا آب بردارند و خورند و از اعراب منهل و عطن خوانند آبخوری با واو معدوله و سکون واو و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند آبخوست بروزن ناردوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی بای بمعنی بفتح خا و سکون واو و معدوله گفته اند که بروزن خار لبث باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن منعفن شده و کندیده باشد بحدی که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آبان کنده باشد و آنرا آب کندم میگویند آبخون بروزن و زکون بمعنی آبخوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد آبخیز بروزن آبریز بمعنی باشد که هر جا و از ابتدا آب بروید و نماید و بمعنی طغیان آب و کوه و موج آن نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است آبدار بروزن نابدار کیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مال دار هم هست آبدان بروزن آسمان مخفف آبادان است و جاه عمیقی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند ظرف و آنائی که آب در آن کنند مجمر نمکدان و کیف دان و سرمه دان ظروف نمک و کیف و سرمه دان و مانند آدمی و حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی بیحیاست و شرم ندارد آب در جگر نداشتن کنایه از سخی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد آب در جوی نشست کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرمانروائی و حل و عقد امور خلایق بدست نشست آب در جوی نماندن کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در روی نداشتن کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب

آب دشکرد مرد یعنی ضعیف و کذا زانست **آب درهاون سودن** کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **آب درهاون کوفتن** بمعنی آب درهاون سودنست که کنایه از کار بیهوده کردن باشد **آب دست** بروزن خار بستاستنجا کردن بآب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کار کرد را هم گفته اند که دست او در کارها با طراوت باشد **آبدستان** بروزن آب دندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد **آب دستان** ار بعنی آفتابه دار و نزکان آفتابچی گویند **آب دست دان** با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد **آبدندان** بسکون ثالث بروزن بار بندان حریف کول و مغبون و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار ازاو توان برد و جنسی از مرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز میباشد و نام نوعی از حلواهم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و سحر و کناه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و الشر و صفای دندان را نیز گویند **آب رخ دست** بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه آب خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموما **آب راهه** بارای قرشت بروزن چار ماهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند **آب رفت** بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و مدور ساخته باشد **آب رفتن** بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد **آب روی** بروزن یاد بود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **آب روش** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **آب رون** بروزن واژگون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و ان نوعی از ریاحین بوده و پیوسته سبز میباشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در پنجها دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن او با شراب کرمها در از معده را برانداز **آب ریختن** کنایه از بی عزت و خفیف ساختن باشد **آبزین** بروزن خاک دیزاد بخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آب کشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کوزه ای باشد که از برای آبهای مستعمل هم چو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند **آبزیزان** روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در بیابانی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده بریکدیگر ریختند و از آن روز این اسم برجاست **آبزینکان** با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بریکدیگر پاشند **آبزن** بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد **آبزن رفت** بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون او ضایع و ترش و کنده شده باشد **آبزن** بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار نیم من آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر بامنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسلی بده و تسکین بده **آبزه** بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی نهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار تالاب رود خانه تراوش کند **آبزیره** بکسر ثالث و سکون های هوز و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش شفق بعد از صبح را نیز گویند **آبزیرکاه** کسی را گویند که خود را بظاهر خوب و انماید و در باطن مقلب و فتنه

انگیز باشد وکنایه از خوبی وبیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی وبیکی وقابلیت وکمال واستعداد و رواج در نقش مخفی پوشیده است **آبس** بفتح ثالث بروزن ناکس نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **آب سالان** بالام بروزن آب پاشان بمعنی باغ باشد وبعربی حدیقه گویند **آبست** بفتح ثالث وسکون رابع وفوقانی گوشت تریخ را گویند وآنرا بپیه بالنک نیز خوانند معده را زیان دارد وبکسر ثالث مخفف آبستن باشد **آبستان** بروزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد وبمعنی پنهان داشتن هم گفته اند **آبستن** بروزن دانستن نهفته وپنهان را گویند وهر چیزی که بچه در شکم داشته باشد **آبستن فریاد** بکسر نون کنایه از بربط ست وآن سازی باشد که مطربان نوازند **آبسته** بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند وبمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد ومردم جاپلوس را نیز گویند وبکسر ثالث بمعنی آبستن باشد وزهدان را هم گفته که بعربی رحم خوانند **آبسکون** بکسر ثالث وسکون رابع وضم کاف فارسی وواو ونون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد ومیان آن وجرجان سه روزه راهست ونام دریای آنجا نیز هست ووجه تسمیه آن بر آب سکون آنست که رود خانه که آنرا ابکون خوانند از جانب خاور هم آمده بدریای خزر که آنرا آسکون میگویند داخل میشود وچون نزدیک بدریا میرسد باهستگی وسکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند وبعضی محل پیوستن آن رود خانه را با دریا آبسکون مینامند وجزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا ان را آب سکون مینامند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد روزعمرش باخر رسید والحال آن جزیره را آب کرفته است **آب سواران** سواران آبست وآن شیشه مانندی باشد که پشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد وبعربی حباب گویند **آب سیاه** بکسر ثالث ورابع کنایه از شراب انگوری باشد وماده علتی را نیز گویند که بسبب علت ان چشم ناپینا کردد واب طوفان نوح را هم میگویند **آب سیر** بفتح رابع وسکون ثانی وتحتانی در ای فرشت کنایه از چارپای خوش رفتار وخوش راه باشد **آب سیه** بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری وعلت کوری وغیره باشد **آبشت** بفتح ثالث وسکون شین ونای فرشت نهفته وپنهان را گویند **آبشتکاه** خلوتخانه وجای نهفتن ومحل پنهان شدن باشد چکاه بمعنی جا ومقام هم آمده است وادبخانه ومستراح را گویند **آبشکر** مخفف آبشتکاه است که محل نهفتن وبیت الخلا باشد **آبشتن** بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی نهفتن شدن وخلوتخانه ومتوضا باشد **آبشتنکر** مخفف آبشتنکاه است که جای پنهان شدن وطهارتخانه باشد **آبغنی** باغای نقطه دار وواو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب وقسمت باشد وسرچشمه وکنار دجله ورود خانه وتالاب واستخر وامثال ان نیز گویند که مردمان وجانوران ازانجا اب خورند وانجا را بعربی منهل وعطن خوانند وظرف آبخوری را هم گفته اند وبمعنی توقف نمودن ومقام کردن هم هست **آبشدن** بمعنی گداختن باشد وکنایه از شرمنده شدن ورفتن عزت وآبرو وبرطرف شدن رونق ورواج هم هست **آبش مروشن** است یعنی عزت وآبرو ورواج ورونق وطراوت دارد **آبشناس** کنایه از حقیقت شناس وقاعده دان وصاحب مهارت در علوم باشد شخصی را نیز گویند که بربالای تیر کشتی برآمده از صلاح وفساد دریا خبر دهد شخصی که آب کاریز وچاه را میشناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد وکدام جا ندارد وآب شناسان جمع آبشناس است یعنی قاعده دانان **آبشنک** بفتح رابع بروزن آبرنک

آبشتکاه بمعنی آبشکر است که محل نهفتن وبیت الخلا باشد

بمعنی آبرن آست وآن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی کہ طبیبان بیمار را دران خوابانند و ادویہ جوشانیدہ دران ریزند **آب شنگرفی** بکسر ثالث کنایہ از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند **آبشیب** بکسر ثالث وسکون ثانی و تحتانی و بای ابجد را مکدر آبرا گویند کہ از بالا بزیر آورده باشند **آب صفت بودن** کنایہ از لبیار نفع وفایدہ رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **آب طبرستا** بکسر ثالث چشمہ ایست روان در کوہی کہ اگر بانگ بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنہان و چون طلب نمایند روان گردد و اینحال در هر ساعتی ازان چشمہ مکرر بفعل می آید **آب طبریہ** بکسر ثالث گویند چشمہ ایست کہ مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود **آب طرب** بکسر ثالث کنایہ از شراب انگوری باشد **آب عشرت** بکسر ثالث و عین بی نقطہ بمعنی آب طرب است کہ شراب انگوری باشد **آبغت** بفتح ثالث بروزن وارث مخفف ابغت است کہ پارچہ کنده وسطبر باشد **آب فسرده** بکسر ثالث کنایہ از شمشیر و خنجر باشد و شیشہ و بلور و ابگینہ را نیز گویند **آبک** بفتح ثالث بروزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب و ابق و ابوالارواح و اصل وام الاجساد و پرنده و پنده و تیر و ناقد وجوهر وجیوه وحل الذهب وحی الماء و روح و روغاد و جراج و زاوق و زرزم و ژیوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عین الحیوة و غبیط و غیبان و فرار و گریزنده و این و لین و لجاج نیز گویند و آنچه را نیز گویند کہ طفلان بر می آورند و بضم ثالث هر چیز پر آب و آبکی میگویند **آبکار** بسکون ثالث بروزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایہ از دونق و رواج و آبروی باشد **آبکامہ** بروزن کارنامہ نان خوشی است معروف کہ در صفاها از ماست و شیر و تخم سپند و خیر خشک شده و سرکہ سازند و آنرا بعربی مرتی خوانند **آبکاه** بروزن خوابگاه نیمکاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و اسطخر هم هست **آب کبود** بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا برمی آیند و بر دامن کوهی کہ بر کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند **آب گردنده** بکسر ثالث کنایہ از آسمانست **آبگشاده** بکسر ثالث کنایہ از شراب زبون کم کیف **آبگمہ** بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبست خاکستری رنگ و بغایت کنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند کہ در بحر چین میباشد عضوی کہ بشکند مقدار دو مثقال ازان بخورند چنانکہ بدنها نرسد آنعضو شکسته را درست کند و در دریا هم موزنین بهمرسد و بعربی ماء الجمر خوانند **آبگند** بفتح رابع وسکون نون و دال ابجد زمینی را گویند کہ آب انرا کنده باشد و چاکها و جرها در آن افکنند و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینہ هم هست **آبگون** بروزن و ازگون نام رود خانہ عظیمی است کہ از خوارزم می آید و بدریای کیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد کہ از کندم سازند و پالوده و آهار کاغذ ازان بپزند و آنرا بعربی لباب الحنطہ خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چرگون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایہ از آسمان باشد **آبگون صدف** کنایہ از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند **آبگون قفس** بمعنی آبگون صدف است کنایہ از آسمان باشد **آبگیر** بروزن زادگیر استخر و تالاب را گویند و کوی کہ آب در انجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افراسیاب شومالا نیز او ان مانند جاروبی باشد و با ان اب بر تانه جامه کہ بجهت بافتن ترتیب میدهند بفشانند **آبگینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایہ از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **آبگینه طارم** کنایہ از آسمانست **آبلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کلہ قند سفید را گویند **آبله رخ فلک** کنایہ از ستارگان باشد **آبله روز** کنایہ از آفتاب عالمتاب **آب مرغان** بکسر ثالث نام سیرگاهیست در نواحی شیراز

کرمان تا روز هاسه شنبه ماه رجب در آنجا بسیر میروند و آن روز را هم آب مرغان گویند و نیز نام چشمه ایست در نخشبان که آب آنرا
چون بردارند و بهر جا که ببرند هر قدر سارکه در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب برداشته و ببرد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد با
آنها تمام آن ملخ ها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سارم میگویند **آب مروارید** کنایه از روشنی و رونق
مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا شود **آب مریم** بکسر ثالث چاه و صلاح مریم مادر عیسی علیهما السلام
را گویند و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری هم هست **آب منجمد** بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و
کنایه از شیشه و ابگینه و بلور هم هست و تیغ و تنگ را هم گویند **آب منعقد** بکسر ثالث کنایه از آب منجمد است کنایه از شیشه
و ابگینه و بلور و تیغ و تنگ را گویند و شمشیر و تیغ و خنجر را نیز گویند **آب نار** بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای فرشت زده کنایه از
شراب لعلی باشد **آب نافع** بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد **آب نخوردن** کنایه از درنگ نا کردن و توقف
و توقف نمودن باشد **آبنوس** بروزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و از ابعربی آبنوس گویند و اگر بر آتش نهند
مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد اگر با اب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن ان سنگ مثانه را بریزاند و نوعی
از ماهی هم هست بسیار لذیذ **آب نوسی شاخ** سورنای را گویند و از اشهای هم خوانند و نای را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته
باشند **آبو** بضم ثالث و سکون واو کل نیلوفر را گویند **آبوزهر** بفتح واو و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و شناکننده را
گویند **آبوق** بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دست بر دهان
وی زند که صدا از دهان او برآید **آبوند** بروزن پابند ظرف آبرا گویند چه وند بمعنی ظرفست مطلقا **آبه** بفتح ثالث نام
قریه ایست از قرای ساوه **آبهی** بکسر ثالث بروزن والهی نام رودخانه ایست که او را رودخانه آهو نیز میگویند **آبی**
بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب بآب باشد و نام رنگیست مشهور و نام میوه ایست که آنرا
بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخو گردد و نوعی از انگور هم هست **آبیار** بروزن بادکار
شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد **آبید** بروزن تاهید شراره آتش و سرشک را گویند و در موئید الفضلا بجای حرف
آخر رای قرشت و در جای دیگر حرف زای فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای حطی الله اعلم **آبین** بروزن کابین نام
قریه ایست نزدیک بخارا که موشیاکانی در انجا بهم میرسد **آتبین** بکون تای قرشت و کسر بای ابجد بروزن پاکدین
نفس کامل و نیکوکار و صاحب کفتار و کردار نیک و اسعد السعداء را گویند و نام پدر فریدون هم هست **آتش** بفتح ثالث
و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه و کرانی نرخ
گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و کریم و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت
کیمیا و کوکرد احمر را آتش خوانند و قوت هاضمه و اشتها را نیز گویند **آتش آبی** بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد
آتش افرازه نیزی بود از آتش که بر هوا رود و آنرا تیر هوائی نیز گویند **آتش افروز** ظرفی باشد بهیئت کلهٔ آدمی و
سوراخ تنکی دارد و چون او را گرم کنند و میان آب فرو برند آنرا بجوش کند و چون بکنار آتش افروخته گذارند چون گرم شود بخاری
از آن بر آتش زند و آتش را برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوختنی هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم از
سالهای ملکی یزدجردی هم هست که آنرا ابرومی قفنس خوانند **آتش افروزه** بفتح نون آتش گیره را خوانند یعنی هر چیزی
که بدان آتش افروزند هیزم و خس و خاشاک و مانند آن و مخمار را نیز گفته اند **آتش بارسی** بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور

وآنرا بعربی نار فارسی خوانند وبعضی گویند که آتشک فرنگست وبعضی گویند جوشیست بسیار سوزان ودردناک ورنگ
آن بزردی مایلست وصاحب این مرض بیشتر اوقات باحرارت وتب میباشد وعلاج آنرا بچیزهای سرد میباید کرد وآنرا بادفرنگ
میگویند **آتش بجان** کنایه از غم وسوزش وشوق محبت باشد **آتش پر آب** بکسر رابع کنایه از شراب انگوری
لعلی باشد واشک چشم غمزدگان رانیز گویند وپیاله طلا وپیاله لعل ویاقوت پر از شراب رانیز گویند **آتش برل** بفتح
باوسکون راو کاف بمعنی آتش زناست که چخماق باشد **آتش ترش** بفتح باوسکون راو قرشت کنایه از تیغ وشمشیر آب
دار است **آتش بشه** کنایه از زر سرخ وطلای احمر باشد **آتش بهار** بکسر رابع کنایه از گل سرخ ولاله باشد ورونق
بهار رانیز گویند **آتش بیمار** کنایه از شراب انگوری باشد وظلم وتعدی رانیز گویند **آتش پدری** کنایه
از آفتاب عالمتاب است وکنایه از قهر وغضب هم هست وشراب لعلی رانیز گویند **آتش پرزبانه** کنایه از شراب انگوری باشد
وکنایه از لعل ویاقوت وعقیق هم هست **آتش پکی** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب است وشیاطین جن را
نیز گویند **آتش تر** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد ولب معشوق رانیز گویند **آتش تو بر سوز**
کنایه از شراب انگوری باشد **آتش حجر** بفتح حا بی نقطه کنایه از لعل ویاقوت باشد **آتش خاطر** بسکون رابع کنایه
از مردم عاشق پیشه باشد وکسی که سخنان عاشقانه پرسوز از او سرزند ومردم تیز فهم وهوشمند رای رانیز گویند **آتش خوار**
نام مرغیست وکنایه از مردم بدنفس ظالم باشد ومردم حرام خوار ورشوه خوار رانیز گویند **آتش خواره** بمعنی آتش که نام مرغی و
مردم بدنفس وظالم ورشوت خواره باشد **آتش دادن** کنایه از ترک دادن وترک کردن باشد مطلقا وکسی بر سر قهر وغضب
آوردن وبمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست **آتش دهقان** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانیان بعد از درو کردن
ورداشتن غله بر بقیه آن زنند زمین قوت گیرد وزود بهم رساند **آتش رز** بکسر رابع ومشدد رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد
آتش روز کنایه از آفتاب عالمتاب وکرمی ودوشنی روز رانیز گویند **آتش زبان** بفتح زای هوز کنایه از تیز وتند
زبان یعنی شخصی که تند وبلد حرف زند **آتش زدن** کنایه از ترک دادن وترک تعلقات نمودن باشد وکسی را بر سر غضب
آوردن وبمعنی بیقرار کردن هم هست **آتش زر** بکسر رابع وبفتح زای هوز وسکون رای قرشت کنایه از نر واج ورونق باشد
آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است **آتش زنه** بفتح نون معروف که چخماق است وبعربی زند گویند **آتش**
سخن بسکون ثالث کنایه از طعنه زننده وعتاب کننده باشد **آتش سرد** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی ولب
معشوق ورد طلا باشد **آتش سلک** بسکون کاف کیاهیست وانرا بتازی بفتح الکلاب گویند **آتش سودا**
کنایه از کری عشق وفکر وخیالست **آتش سیال** کنایه از شراب انگوری لعل فام است **آتش سیماب سان** کنایه از
خورشید جهان آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه بمعنی آتش درخت که کنایه از شراب انگوری باشد **آتش صبح** بضم صاد
بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آتش فرازنه** بمعنی آتش افراز است که تیر هوائی وتیر آتش بازی باشد **آتش فروز**
بمعنی آتش افروز است وآن ظرفی باشد بهیات سرادمی وسوراخ تنگی دارد وچون از اکرم کنند ودر آب نهند آبرا بجوش کند وچون
بکنار آتش افروخته گذارند بخاری از آن سوراخ برآید وآتش افروخته کردد ونام ماه یازدهم از سالهای ملکی یزدجرد وپرنده هم
هست که اورا فقنس میگویند **آتش فعل** بکسر فا وسکون عین ولام کنایه از اسب جلد تند وتیز باشد **آتشک** بفتح ثالث
ورابع وسکون کاف بمعنی برق باشد وگرم شب تاب نیز گفته اند وآن جانوریست پرنده وروشن شبیه بپروانه وگویند آنروشنی

از فضلاء اوست و مرثیه هم هست معروف و مشهور بابلذفرنک **آتشکار** بروزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و کلفتی و مطبخی و آهنگر و امثال آنرا نیز گویند **آتشکدهٔ بهرام** کنایه از برج حمل باشد بواسطهٔ آنکه حمل خانهٔ مریخیست **آتشگیره** هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و انچه بدان آتش افروزند **آتش لباس** بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد **آتش مجسم** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحهٔ جنگ باشد **آتش نشار** بکسر نون کنایه از مردم کریان و غمزده باشد **آتش نشاندن** کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب باشد **آتش و آب** کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیالهٔ بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند **آتش مغ** بضم میم کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** کنایه از تیغ هندی باشد **آتشیزه** بازای هوز بروزن پاکیزه کرم شب تاب را گویند و آن جانوریست پرنده و پرهوش **آتشین اژدها** کنایه از هر یک سبعهٔ سیاره است و مجموع را آتشین مغ اژدها میگویند **آتشین پنجر** بفتح بای فارسی کاریگر و استاد کار جلد تند و تیز را گویند **آتشین رواج** بفتح دال اصل کنایه از آفتابست و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب سرخ هم هست **آتشین زبان** بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبانست و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند **آتشین صدف** بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آرا است **آتشین صلب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابانست **آتشین لباس** کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد **آتشین مار** با الف و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانهٔ آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی نیز آمده است که تیر هوای باشد **آتل** بکسر ثالث بروزن ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ و ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از همگی آن اسب بآسانی نتواند گذشت **آتون** بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و ختن دهد و مجمدان و زهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند **آتین** بروزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا کرده و بهم رسیده باشد **آچار** باچیم فارسی بروزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و درهم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد **آچاک** باچیم فارسی بروزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **آجده** بفتح جیم بروزن آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست **آجل** بضم ثالث و سکون لام آنرا نیز گویند و آن بادی باشد که با صدا از کلو بر میآید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخر باشد که قیامت است **آجنکان** باکاف فارسی بروزن آدم خان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعهٔ از خراسان باشد و معرب آن آجنقانست **آخ** بروزن شاخ کلمهٔ تحسین است بمعنی بارک الله و آفرین باشد **آخال** بروزن پامال چیزهائی را که افکنند و سقط و بیکار باشد مانند پوست میوها و تراشهٔ چوب و خس و خاشاک و خاک روبه و امثال و انوار بعربی حشو گویند و بامعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم آمده است **آختن** بروزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را از غلاف نیز گویند **آخته** بروزن ساخته بمعنی برون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و بامعنی نیز با همزهٔ مفتوح نیز آمده است **آخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جاعلف خوردن اسبان را گویند و استخوانی را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و انرا بعربی ترقوه خوانند و بهره و معلوم را هم بنویسند بایضا و آخور بسبب آنکه

رسم الخط این زمانست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجد آخر یعنی وجد دیگر **آخرجست** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد **آخرزدست** بفتح زای و ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای فرشت صف نعال و کفش کن را گویند و دو آخر زمان و عاقبت کار هم مست **آخرسالار** میر آخور و ریش سفید طویله را گویند **آخرسنگین** کنایه از آخوریست که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جایی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبود باشد **آخرک** بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر کردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند **آخریان** بکسون ثالث و نحتانی بالف کشیده بروزن شاه نشان اسباب و متاع و کار را گویند و بعربی سفکه خوانند **آخسمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بروزن صافنده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا ارزن یا امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **آخش** بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بکسون ثالث نام مؤبدیست فارسی نژاد که او مایهٔ عناصر را بر وردکار شناسد **آخشم** بروزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **آخشیج** بکسر رابع و سکون نحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیک باکاف فارسی **آخشیجان** با الف و نون جمع اخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **آخشیک** باکاف فارسی بروزن و معنی آخشیج است که نقیض و مخالف و هریک از عناصر اربعه باشد و جمع آن اخشیکان بود **آخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند و بهواو نیز درست است چنانکه گذشت **آخورسالار** میر آخور و ریش سفید طویله را گویند **آخورک** با واو معدوله بروزن ناخنک استخوان را گویند که در زیر کردن که بالای سینه واقعست و بعربی ترقوه خوانند **اداش** بروزن پاداش دوشخص که یک نام داشته باشند هریک مر دیگری را آداش باشد و گویند این لفظ ترکیست لیکن در فارسی مستعمل است **آدال** بروزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند **آدخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **آدر** بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را گویند **آدرخش** بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **آدرمر** بروزن چارخم نمدزین اسب را گویند عموماً و نمدزینی را گویند که چاک داشته باشد خصوصاً و بمعنی اسلحه مجوکارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را نیز گفته اند که نمدزین را با آن دوزند و آنچیزیست مانند درفش **آدرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی رمّا خوانند **آدرپیرا** با میم و پای فارسی و پای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل نیز توان گفت **آدره** بروزن مادره چوب بلندیست که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتر و جانوران دیگر بر آن نشینند **آدیش** بکسر ثالث و سکون نحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته اند و انکه بتای فرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای فرشت آمده است و با دال قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است براین بعد از دال پای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و دادیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلطست چه اگر ذال اصلی می بود بنا بر قاعده کلیه ایشان که هر ذال که ماقبل آن الف یا واو ساکن باشد ذال معجم آورند و چون این ذال اصلی نیست بلکه بدل از تای فرشت است پس ذال نقطه دار باشد **آینده** بفتح نحتانی و دال ابجد و سکون

ثالث ونون قوس وفتح را گویند **آذر** با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بود آفتاب
در برج حوت **آذر افیون** بفتح همزه وضم تحتانی وسکون فا وواو ونون نوعی از نبات البحر است و آنرا کف دریا نیز گویند
آذر اقطوس بضم نای حطی وسکون واو وسین بی نقطه نام حکیمیست که ما در عذرا را باو بزنی داده بودند **آذر** اگرچه
این لفظ بطریق مفرد ومرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده
وشرحی بسیار طولانی بران نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند ونام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است وامور و
مصالحی که در روز آذر ماه واقع شود با و تعلق دارد ونام ماه نهم بود از سالهای شمسی وآن مدت بودن آفتاب است در برج قوس
ونام روز نهم باشد از هر ماه شمسی وبموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند
وجشن سازند در این روز از ایشان عید کنند وآتشخانها را بروبند ومزین کرده اند ودر این روز ناخن چیدن وموستردن
وبآتشخانه رفتن وکنایه از عشق هم هست **آذر آباد** نام آتشکده تبریز است ومعنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش
وآباد معموره را گویند ونام معموره شهر تبریز است **آذر آبادگان** با کاف فارسی یا لف کشیده وبنون زده نام شهر تبریز
ونام آتشکده تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنا بران بدین نام موسوم شده است **آذر آبادی**
گون بسکون واو ونون آتشگاه وکلخن حمام وکورهٔ آهنگری وامثال آنرا گویند **آذر ابین** بکسر بای حطی وسکون نحتانی
ونون نام آتشکده چهارم است گویند که جهان را هفت آتشکده بوده بعدد هفت کوکب وآنها این است آذر مهر واذر بهرام و
آذر بوش وآذر امین وآذر خرین وآذر نرسی وآذر برزین وآذر دشت وهر یک از این آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میدانند
اند وبخوری که متعلق بآن کواکب بوده می سوختند اند **آذر افروز** بمعنی آتش افروز است وآن ظرفی باشد میان خالی بمقدار
کله آدمی وسوراخ تنگی دارد وچون او را گرم کنند ومیان آب فرو برند آب بجوش کشد وچون بر کنار آتش نهند بخاری از آن
برآید که آتش افروخته کردد ونام مرغی هم هست که او را قفنس میگویند **آذر افزا** با زای نقطه دار با لف کشیده بمعنی آذر افروز
که آتش افروز باشد وآن از مخترعات جالینوس است **آذر بای** با بای ابجد با لف کشیده وبدال زده نام یکی از موبدان و
دانشمندان بوده است **آذر بای گان** با کاف فارسی یا لف کشیده وبنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند ومعنی
ترکیبی آن نگهدارنده ومحافظ خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش وبادگان بمعنی نگهدارنده وخزانه دار وحفظ کننده باشد ومعنی مجازی
آن آتشخانه است وبعربی بیت النار خوانند ونام شهر تبریز نیز هست **آذر بایگان** با بای حطی بروزن ومعنی آذربایگان است
که آتشکدهٔ تبریز ونام شهر تبریز باشد ونام ولایتی هم هست که تبریز شهر آنولایتست گویند وقتیکه اوغوز آنولایت را کرفت صحراو
مرغزار اوبجان که یکی از اعمال ولایت آذربایجانست او را خوش آمد وفرمود که هر یک از مردم او یکدامن خاک بیاورند وایشان بریزند
وخود بنفس خود یکدامن خاک آورد وبریخت تمامت لشکر ومردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند وبریختند پشته عظیم بهم رسید نام او پشته
را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلندیست وبایگان بمعنی بزرگان ومحتشمان وایشان را بدین مشهور کردانید ومعرب آن
آذربایجان است **آذر برزین** نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از غلغای ابراهیم زردشت ساخته بود
وبعضی گویند روزی کیخسرو سوار بود ومیرفت ناگاه صدای رعد بمسمع سید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت وبران
اثنا صاعقه افتاد وبرزین اسب او خورد وزین افروخته کردید دیگر نکذاشتند که آن آتش فرو نشیند وهمانجا آتشکده
ساختند وآذر برزین نام کردند **آذر بی** بروزن نازک خوکل اشنانست وزرد رنک میباشد وبوتهٔ آن برخار است

اورا کلیم شوی گویند و بعربی فلاذ خوانند و بعضی گویند آذر بو بیخ خار لیست و کل زردی دارد و شیرازیان چوبک اشنا الش
گویند **آذر بویه** بفتح بای مطی کل اشنا لست و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند که بیخ خار لیست که
شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخود دریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری ازان بخود بر کبرد آبستن
گردد **آذر بهرام** نام آتشکدهٔ سیم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع در آذر آبین گفته شد **آذر پیرا**
بکسر پای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه با الف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند **آذر خرداد** بضم خا
نقطه دار نام آتشکده شیراز و بعضی آتشکدهٔ پنجم میدانند و آذر خورداد با واو معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و
دانشمندان هم هست که این آتشکده او ساخته بوده است و نام ملکیست باعتقاد فارسیان که بحافظت آتشکده ها مامور
آذر خزین بضم خای نخد نام آتشکدهٔ پنجم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن بتفصیل در هفت لغت آذر آبین
نوشته شده **آذر خش** بضم خای نخد و سکون شین فرشت نام روز نهمست از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز
مهرگان مبارک داشتند و در این روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز بسوی
و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذر رشت** نام آتشکدهٔ هفتم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذر آبین
مذکور شد **آذر رشپ** بفتح شین فرشت نام فرشتهایست موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم
آمده است **آذر رشسپ** بفتح شین بنقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشتهایست موکل بر آتش و پیوسته
در آتش میباشد **آذر رشین** بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد
آذر طوس بضم طای مطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذر طوس است که شوهر مادر عذرا باشد **آذر فروز**
بکسر فا بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیات کلهٔ آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته
شد **آذر فرنی** بکسر فا و بمعنی آذر افراست که آذر فروز باشد **آذر کشپ** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و
بای فارسی نام فرشتهایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذر کشسب هم هست **آذر کشسپ** بفتح شین
نقطه دار و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ کشتاسپ که در بلخ ساخته بوده است و تمام کتبهای خود را آنجا گذاشته و قد
القرنین او را خراب کرد و کتبها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند
و نام فرشتهایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش است و کشسب بمعنی
جهنده و خیزکننده آمده است و باینمعنی مناسبت تمامی بیرق دارد **آذر کون** بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از
شقایقست که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند کیاهیست سرخ رنگ که در میان آب میروید و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و کل همیشه بهار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی آن آتش مانده است چه آذر بمعنی آتش و کون بمعنی مانده
باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم گویند **آذر کیش** بکسر کاف و سکون تحتانی و شین فرشت آتش پرست را
گویند **آذر رح** بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که سمند زین آن دو نیم باشد و بمعنی سمند زین هم آمده است **آذر ماه**
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **آذر نگ** بفتح ثالث بروزن کالا رنگ بمعنی روشن
و نورانی آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند **آذر نوش** بضم نون و سکون واو و شین
بمعنی نوش آذر است و آن آتشکدهٔ دویم باشد از جملهٔ آتشکده فارسیان **آذر همایون** نام ساحره بود از نسل سام و مادر

وخدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد وذوالقرنین اورا بلیناس حکیم داد وبدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند **آذرهوشنگ**
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد واورا مرآباد نیز گویند وامتان اورا آذرهوشنگیان خوانند **آذریاس** بایای
تحتانی بالف کشیده ولسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است ودراستسقا بکار برند وبفتح همزه هم آمده است
آذریان بکسر رابع بروزن آدمیان امتان اذرهوشنگ را گویند واو پیغمبر اولیست که بعجم مبعوث شد **آذریون**
بروزن ومعنی آذرگون است که نوعی از شقایق وگل هیئت بهار باشد وشیر ازیان آنرا گل کاوچشم گویند ونام بنائیست که
اودر نهایت سرخی میباشد وبرروی بهای صلب طلا کنند نافع آید **آذرون** بروزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه
ایدون بمعنی اینچنین است **آذیش** بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه درخانه استوار کنند
وبمعنی ریزهٔ چوب وخس وخاشاک آمده است **آذین** بروزن ومعنی آیین است که زیب وزینت وآرایش ورسم وقاعده وقانون
باشد وبمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکنند هم هست **آرا** بروزن خارا آرایش وآرایش کننده وآراینده را گویند همچو
سخن آرا وبزم آرا وامثال بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن وبیارا **آرای** بروزن آبادنام روزیست وپنجم است از ماه شمسی
ونام فرشتهٔ باشد که موکلست بر روزآرادوامور ومصالح اینروز تعلق باو دارد گویند دراینروز جامه پوشیدن لسیار خوبست
وسفر کردن لسیار بد **آرایش** بکسر رای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر وخیرات ودرراه خدا چیزی بکسی دادن باشد
آرام بروزن بادام بمعنی سکون وقرار وطاقت واطاعت باشد وامر لساکن شدن وقرار کردن هم هست یعنی ساکن شو
وقرار بگیر وبمعنی جاه ومقام هم آمده است وباغی را نیز گویند که درمیان شهر وده وقصبه باشد **آرامبن** بفتح بای ابجد و
سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر وقصبه وده باشد **آرامش** بروزن ومعنی آسایش است که فراغت و
آران بروزن باران نام ولایتیست وآربخ را نیز گفته اند که مرفوق باشد **آرای** بروزن بارای آرایش وآرایش کننده
وآراینده را گویند وامر بآراستن هم هست یعنی بارای وآرایش کن **آرایش** بروزن آسایش بمعنی زیب وزینت
باشد ورسم وعادت وآیین را نیز گویند ونام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام لحن اول از سوم
باربد وخطی که بر عارض خوبان برآید **آربث** بفتح ثالث وسکون فوقانی آربخ را گویند که بند کاه صاعد وبازوست
وبعربی مرفق خوانند **آربج** بفتح ثالث وسکون جیم مخفف آربخ است که مرفق باشد ونام پرندهٔ نیز هست **آرتی** بفتح ثالث
وسکون دال ابجد مخفف آرادست که نام روزبیست وپنجم از هر ماه شمسی باشد ولسکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده
باشد وبمعنی بقصیر هم آمده است **آرتوله** بضم فوقانی وسکون واو وفتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و
بیشتر مردم فقیر ودرویش خورند وآنرا بعربی سیضه گویند **آرتی ورله** بادال ابجد بروزن ومعنی آرد تولهٔ است که آش کاچی
باشد **آرتیم** بفتح وسکون میم نام کل آذریونست که نوعی از شقایق وهیئت بهار باشد **آرتین** بفتح رابع وسکون نون
ترشی پالا را گویند وآن ظرفیست که مانند کمکچه سوراخها دارد وبدان چیزها صاف کنند وکفگیر را نیز گویند ونام ولایتیست
نیز **آرتیهاله** باهای الف کشیده وفتح لام بمعنی آرد تولهٔ است که آش کاچی مانند باشد **آرزم** بفتح زای هوز کاه کل
را گویند وان خاکیست که باکاه آمیزند وگل لسازند وبر دیوار وبام خانه مالند **آرزمکن** بفتح کاف فارسی وسکون زای
قرشت شخصی را گویند که کاهگل لسازد **آرست** بروزن وابرت بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است ومخفف
آراست هم هست که از آراستن باشد **آرسته** بمعنی وارسته مخفف آراسته باشد **آرش** بفتح ثالث وسکون شین نقطه

نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل برانداخته که قریب
بچهل دو فرسخ راهست گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از شبنم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام
لپرد دوم گیقباد هم هست که او را کی آرش کمندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظی است **آرِش** بکسر ثالث و
رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است **آرِغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه
دار مخفف آدوغ است و آن بادی باشد که با صدا از کلو بیرون می آید **آرغاوه** بروزن ماستاوه نام رودخانه است **آرغده**
بضم ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهر آلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث هریس در چیزها را گویند **آرغیش**
بفتح اول و ثانی بروزن صنم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در رفع کاچشم بکار میبرند **آرمان** بروزن آسمان
بمعنی حسرت و آرزو و دریغ بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند **آرمِد** بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن
شده و بسکون میم بروزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد **آرمش** بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن
و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد **آرموین** بروزن واژگون زیری را گویند **آرن** بروزن قارن مخفف آرنج
که بند کاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند **آرنج** بروزن تاریخ بند کاه ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی
بازو هم بنظر رسیده که از مرفق باشد تا دوش **آرنك** با کاف فارسی بروزن و معنی آرنج است که مرفق باشد تا دوش و رنك و لون
را نیز گفته اند و بمعنی حیله و بندباری و دکان بزی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی کونه
و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنك یعنی باین طرز و باین روش و بدینکونه و نام میوه هم هست و حاکم و مالک را نیز گویند
آروغ با غین نقطه دار بروزن قاروق بادی را گویند که از کلو با صدا برآید و بهای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند
آروین بروزن قارون صفتهای خوب و نیك را گویند **آروند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و شکوه را
گویند **آروین** بروزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **آره** بروزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند **آریدبن بد**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از ابتاعست و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سبستان آورند بر بواسیر
طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که اریدبن باشد **آریغ** بکسر ثالث و سکون تحتانی
و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و با ینمعنی با زای نقطه دار هم آمده **آزن**
بسکون زای نقطه دار بمعنی آزند و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست **آزبکون**
زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو **آزاد** بروزن آباد نام شهریست در توابع فنجوان
و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آنملك شهرتی عظیم دارد و مطلق بیعیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد
پسندیده و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بند کی فارغش ساختم و خلاصش کردم
و سوسن سفید را نیز آزاد میگویند چرا که از علت کجی و نکبه لنباغ دیگر کردن فارغست و درختی هم هست که آنرا درهندوستان بکابن
گویند و درخت آرون و کاوبر را نیز گفته اند و درختی هم که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت
سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا صحیح یك را آزاد نمیگویند مگر سرو را که صحیح ثمره
و میوه ندارد گفت هر یك را فصل معین و وقتی معلومست که کاهی تازه اند و کاهی پژمرده و سرو از اینها فارغست و پیوسته تازه و
نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از متعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد **آزادرای**

با دال ابجد بالف کشیده ورای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائیست وبخا وراطلیو گویند ضماد آن نقرس ومفاصل
را نافعست **آزاد درخت** درختی است که آنرا در کرکان زهرمین ودرفارسی درخت طاق وطغک میگویند وبعربی علقم و
شجرة مره خوانند وحنظل میوهٔ آنست درخت است اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند واگر سربدان شویند موی سر را درازکند وبعضی گویند آزاد
درخت درخت طاقست وهیزم آن بهترین همه هیزمها چنانکه آتش آن مدتی بماند **آزاد میوه** بکسر میم حلوائیست که از قند ومغز
بادام وپسته ونخود مقشر سازند وبعضی بخود قندی وبادام قندی وپسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند **آزاد وار**
با دا و با الف کشیده وبرای قرشت زده نام صوتیست از موسیقی ونام موضعیست از قرای اسفراین گویند در انجا انگور بسیار خوب میشود
آزاده بروزن آماده سوسن وسرو را گویند ومردمان ولی شعار ومردمان با پیر وصلحا وحلال زاده واصیل را هم گفته اند وباصطلاح
محققین نفسی باشد که از تعلقات لبثری برسته وقیدش بر نبذ اخلاق پیوسته وقطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته **آزاده دل** بکسر دال
ابجد تفسیر فارغ بالست ومردم صالح وحلال زاده را نیز گویند **آزادی** بروزن آبادی معروفست که نقیض بندگی باشد وشکر وشکر
گذاری را نیز گویند **آزخ** بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار دانهای سخت را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی برمی آید ودرد میکند
وبعربی ثولول خوانند **آژرخ** با ژای فارسی بروزن معنی آزخست که ثولول باشد **آزرآمن** بفتح ثالث بروزن آمد بمعنی خلانیدن
سوزن وامثال آنست واسترزدن وآژینه برسنگ آسیا زدن نزدیک بیکدیگر را گویند **آزرده** بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و
خلانیده شده باشد اعم از سوزن وغیره **آزرده** با ژای فارسی بروزن ومعنی آزده است که خلانیده شده وآجیده کرده شده باشد اعم از
انکه باسوزن یا چیز دیگر کنند **آزغر** بروزن مادر مخفف آزار است وامر بآزردن وآزاردادن هم هست ومعنی کج طبع نیز آمده
ودربعربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد وبعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر آن تارخ نام داشته لیکن بعد از فوت تارخ آزر
او را پرورده است **آزربای** با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر ما راسپند است واو مؤبدی بود از اولاد زردشت معاصر
اردشیر بابکان ودر آنزمان حکیمی مانند او نبوده است مکرر ای پسر پیراف کاعلم از او بوده است **آزرخش** بروزن
تاج بخش شورش وصاعقه را گویند یعنی سرما ورعد وبرقی که مردم را بیم هلاک باشد **آزرد** بفتح ثالث وسکون رابع ودال
ابجد بمعنی رنگ ولون باشد **آزرده پشت** کنایه از پیر کوژپشت باشد وچارپائی نیز گویند که پشت او زخم وجراحت شده
باشد **آزرم** بفتح ثالث وسکون رابع بمیم چند معنی دارد ۱ حیا وشرم باشد ۲ بزرگی وعزت وحرمت را گویند ۳ تاب وطاقت بود
۴ رحم وشفقت ومهر ومحبت ونرمی وآدمیت ومردمی ۵ غم واندوه وتنگی وسختی والم را گویند ۶ عدل وانصاف ویکدلی باشد
۷ ظاهر وآشکارا گویند ۸ سلامتی وراحت بود ۹ نگاه داشت وپاس خاطر وتحمل باشد ۱۰ غضب وقهر وخشم را گویند ۱۱
بخواری ونزاری گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر وگناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است واو چهار
ماه پادشاهی کرد **آزرمیدخت** بکسر میم وضم دال نام دختر خسرو پرویز است واو چهار ماه وبعضی گویند شش ماه پادشاهی
کرد ونام شهری هم هست که او بنا کرده است **آزرنگ** بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم سخت ومحنت صعب ورنج وبلا
باشد وبمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است **آزغ** بضم ثالث وسکون غین نقطه دار انچه از شاخهای درخت خرما وناک انگور
ودرختان دیگر بیرند وآنرا بعربی جلمه خوانند **آژغ** بژای فارسی بروزن ومعنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد
ولیف خرما را نیز گویند **آزفدالک** بفتح فا وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وبکاف زده قوس وقزح را گویند
آژفدالک با ژای فارسی بروزن ومعنی آزفدالک است که قوس وقزح باشد **آژکن** با ژای فارسی ساکن وکاف

فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن بتوان نگاه کرد **آزمند** بامیم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است **آزمون** بروزن و ازگون آزمایش و امتحان را گویند **آزمند** بازای فارسی بروزن پای بند کلی باشد که بر بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل و کاه بر میان هوض و جوی را نیز گویند و کلا بر دام نیز گفته **آزمندن** بروزن اکندن بمعنی آمیده کردن باشد **آزمندیدن** بروزن واخندیدن در میان دو خشت گل آکندن باشد **آزنک** بفتح ثالث وسکون رابع وکاف فارسی چین و شکنج را گویند که بر رخ و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد **آزور** بازای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکبست مجوکنجور و ور بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن دادگر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند **آزوغ** بروزن آروغ بمعنی پراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک وغیره بریده باشند **آزوغ** بازای فارسی بروزن و معنی آزوغ که شاخها بریده درخت خرما و تاک وغیره باشد و لیف خرما را نیز گویند **آزیانه** بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند **آزیخ** بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند **آزیدن** بازای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی زنک کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است **آزیدن** بازای فارسی بروزن و معنی آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و آمیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن **آزیر** بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد **آزیر** بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و ابگیر و استخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند **آزیرال** بازای پی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردنست مطلقا اعم از آدمی و ستور **آزیریدن** بروزن بازپیدن بمعنی بانگ کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد **آزیغ** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در نظاهر و باطن بهم رسد **آزینه** بازای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد از فولاد که سنگ یا سیا بدان تیز کنند **آس** بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن سنگیست مدور و مسطح و نرم شدن و خورد کردن و ریزه کردن را نیز گویند در نزد آسیا نوعی از نرنجا باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سرخ و سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و انار بعربی قاقم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او بغایت نرم باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد آبدار و برآن راحت الارواح خوانند گویند عصای موسی ع از چوب آس بوده و در هلالت دوم درخت آن از جاهای دیگر بزرگ تر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد هر کس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جا مانده باشد و نشانهای عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امید وار باشد و کمان تیر اندازی را نیز گویند **آسا** با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی همان در هم هست که خمیازه باشد و بعربی تثاءب خوانند و شبه و نظیر و مانند را خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر

باسودن هم هست یعنی پاساو آسوده شود و بمعنی صحت و صلابت باشد و طور و روش و قاعده و قانون را نیز گویند
آسار بروزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است **آسافن ورن** بفتح همزه و سکون فا
و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند **آسال** بر
وزن پامال اساس و بنیاد را گویند **آسانی** بروزن نادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند
آسبان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند **آس بری** بکسر ثالث و فتح بای ابجد
و کسر رای قرشت بالتشدید بتحتانی زده مورد صحرائیست و بهترین آن رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و
علت صرع را فائده دهد و او را مورد اسفرم نیز گویند **آستان** بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان
معروفست که کفش کن و میان در خانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج
سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قران و عقبه خوانند **آستان برخواستن** کنایه از خراب شدن
باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است **آستان فنا** بکسر نون کنایه از دنیای فانیست
آستانه کردن کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آستانه کردون هم میگویند که بجای الف واو
باشد **آستر** بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد **آستن** بکسر رابع مخفف آستین باشد **آستی**
بروزن راستی بمعنی آبستن است که مخفف آبستین باشد **آستیم** با میم بروزن و معنی آستین ست و خونی باشد که
از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که متدمل نشده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمائی را نیز گویند که بجراحت
زند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دشمن ظروف و اوانی هم آمده است **آستین افشاندن** کنایه از
ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند **آستین برچیدن**
کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد **آستین برزدن** بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از
مستعد شدن بکاری باشد **آستین تیز کردن** کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی
و فضولی نکردن **آستین فشاندن** بمعنی آستین افشاندنست که کنایه از ترک دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن
باشد **آستین مالیدن** بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه**
بروزن ماستینه تخم مرغ را گویند **اسس** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان علمای اهل
هند آدم خوار را گویند **اسرپس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند **آسغده**
بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا میباشد
آسفته بضم ثالث بروزن آلفته بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد **آسک** بروزن آهک موشی است
نزدیک اندازه جان واره جانشهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راهست و آنرا عوام اره غان خوانند **آسکون**
بروزن ابکون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست **آسمار** با میم بروزن شاخسار درخت
و بعربی آس خوانند **آسمان** معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی ان آسیا مانند است باعتبار
گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکلست بر مهمات و او را عزرائیل نیز خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد
از هر ماه شمسی و تدبیر مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند و الله اعلم **آسمان**

بر بن بکسر بون وفتح بای ابجد فلک نهم را گویند وآنرا فلک الافلاک خوانند **آسمان درخ** بفتح دال ورای نقطه
کهکشان را گویند وبعربی مجره خوانند **آسمان وریسمان** اینمثلست ودر جائی گویند که شخصی دربرابر معقول
جواب نادرمقابل گوید **آسمانه** بروزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمانی که مراد ازان
زبان ملائکه است **آسمند** بروزن ناشکند دروغ گفتن بفریب وخدعه باشد وسرکشنده وحیران را نیز گویند **آسوغ**
بروزن آبدوغ نام دیوی است از متابعان اهرمن که سخن چینی وفتنه انگیزی ودروغ گفتن ومیان دوکس جنگ انداختن وعداوت
بهم رسانیدن تعلق بدو دارد **آسنستان** بروزن کافرستان نام پدرزن وامواست واوهاقبت بردست وامون گشنده
آسوده بروزن آلوده بمعنی بیزحمت وبیمزاحمت وبیمشقت باشد وبمعنی خفته وخوابیده هم آمده است **آسه** بروزن کاسه
کشت وزراعت باشد وزمینی را نیز گویند که بجهت کشت وزراعت مستعد ومهیا کرده باشند ودوائی هم هست که آنرا
اصل السوس خوانند **آسیا** معروفست وآن سنگی باشد مسطح ومدور بربالای سنگی دیگر که آب وباد وآدمی و
حیوان دیگر آنرا بگرداند وبعضی گویند انچه باب کرده آسیا گویند وانچه بدست گردانند یا چارواگرداند آسیا نمیگویند
چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین وسین را کسره داده اند آس اب شد بنابرانکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
مکسور میباشد وچون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند ومقرراست که هرکاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازاین چهار حرف که بای زائده وبای امر ومیم نهی ونون نفی باشد درآورند یك الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بجای
خود میگذارند وکلمه آس را بر آب افزودند ویك الف آب را بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست وآسیای بادکفتن صحیح شد
ولهذا آسی که مجرد گاو گردانند خراس وانچه بدست گردانند دست آس گویند وچون در فارسی واو بیا وبرعکس تبدیل میابد
آسیا وگفتن صحیح باشد ودراین لغت یاء واو هردو بکثرت استعمال افتاده است وبعربی رحی میگویند **آسیاآژن** با
الف ممدوده وفتح ژای فارسی وسکون نون الفبی باشد که آسیا را بدان تیز کنند وبعربی نقار گویند **آسیاب** بروزن ماهتاب
آسیا باشد وآنرا آسیا ونیز گویند **آسیازنه** بفتح زای هوز ونون بمعنی آژینه است که الت آسیا تیز کردن باشد
آسیب بکسر ثالث وسکون تحتانی وبای ابجد مطلق آزار باشد وآزاری را گویند که از پهلو به پهلو زدن ودوش بر دوش
خوردن وکوفتن وکوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند وبمعنی آفت ونکبت هم آمده است **آسیم** بروزن جاایلغت
زند وپازند استاد بزرگ مرتبه وعظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج وشیفته وشوریده ومدهوش ومضطرب
وسراسیمه ومتحیر وسرگشته باشد وبمعنی خیره هم آمده که از خیرگی باشد **آسیمه** بروزن آبگون بمعنی آسیمه باشد که سرگشته وحیران
وشوریده ومدهوش وخیره باشد **آسیمه** بروزن ناهید نام زن فرعونست که موسی را بدو برداشتند **آشام** باشین نقطه دار بروزن
بادام خوردن وآشامیدن گرداندك را گویند وبعربی قوت لایموت خوانند وبمعنی نوشیدن وآشامیدن آب وشراب ومانند آن
باشد وامر بامعنی هم هست یعنی بیاشام ونوش وآشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد ونام ولایتیست مابین مشرق وشمال بنگاله
ودرآنولایت عود بغایت خوب میشود وآبی را نیز گویند که در وقت برنج پخته شدن ازان گیرند **آشتب** بفتح ثالث وسکون بای
ابجد موضعیست از نواحی طالقان وبسکون ثالث هم گفته اند **آش بچکان** جند بیدستر است که گویند خایه سك آبست
آش بختن کنایه ازآنست که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند **آشتی خواره** حلوا وطعامی را گویند که بعد ازآشتی
میان دوستان بپزند وصرف نمایند **آشتینه** بروزن ومعنی آستینه است که نخم مرغ باشد **آش خلیل** آش عدس را گویند

آشفته بضم ثالث بروزن آلفته بهم برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند **آشکی** باکاف بروزن چارسو مخفف آشکوب است که هر مرتبهٔ از پوشش خانه باشد **آشکوب** بروزن خاک روب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوبست یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینهٔ دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بر دیوار گذارند و آسمانرا نیز آشکوب گفته اند **آشمید** بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناور و رونده را نیز گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بدانه نشاءه از تحقیق باخود آورده و باشاهد وحدتش رابطهٔ آشنائی بود **آشناب** بروزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز و شناکننده است **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد **آشناور** بروزن و معنی اشناگر است که شناکننده باشد **آشناه** بروزن پادشاه بمعنی شناکردن باشد و شناکننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و غوغا باشد **آشوب** بروزن جاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر با بیمعنی هم هست **آشوردن** با راو دال بی نقطه بروزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بروزن آدوغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بروزن واسوختن بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد **آشیان** با یای مجهول بروزن ماکیان خانهٔ مرغان و سقف خانه باشد **آشینه** بروزن خاکینه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با های هوز بروزن پاکیزه صدای شیهه است که گویند و بعربی صهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بود و علوم غریبه و سیمیا با و منسوبست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که در عربی اصل الکبر خوانند و با بیمعنی بفتح همزه نیز آمده است گویند این لغت عبریست **آطربلال** با طا و رای بی نقطه و دو لام بروزن چاردیوار بلغت رومی رستنی باشد که از ابعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بیزرکی تخم کرفس است و کبود نیلی میباشد و بغایت تلخ بود محقق و برص را نافعست و اگر بکوبند و در بینی زن آلبتن بدمند مجرب بلند از دو بعضی گویند همزهٔ اول و دوم ممدوداست و لغت یونانیست **آغار** با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فروشدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغراخوانند **آغاردن** بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید **آغاردن** بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزاندن و تحریک نمودن و فروشدن و فرو کردن نم باشد بزمین وغیره **آغاردیدن** بروزن پاشامیدن بمعنی آغاردنست که سرشتن و تحریک نمودن وغیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر **آغاز** با زای نقطه دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر با بیمعنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای **آغازه** بروزن آوازه دست افزاریست کفش دوزان او دوالی را نیز گویند که مابین چرم و دوی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون کفش نرود **آغازیدن** بکسر زا و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بروزن آشامیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن

آغال

آغال بسکون لام بمعنی آشفته کردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و دربشوراندن بجنگ هم هست که بعربی اغراکویند و امر بامعنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناجاویده فرو بردن را نیز کویند و بعربی بلع خوانند و جائی باشد که در صحراو کوه بجهة خوابیدن کوسفندان و چهارپایان دیگر بکنند و خانهٔ زنبور را نیز گفته و بمعنی کرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بکرلیستن و بمعنی خیسیدن هم گفته اند

آغال پشه نام درختیست بسیار بزرک و آنرا سده کویند و بران چیزها بود مانند حریطه که پر از پشه باشد و آنرا آشیانه خانه کویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **آغالد** بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی بر جنک تیز کند و بشوراند **آغالش** بروزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنک و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا کویند **آغالیدن** بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنک و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و شک فراکرفتن هم هست

آغالیده بسکون های هوز بر جنک تیز کرده شده و آشفته کردیده را کویند **آغر** بروزن ساغر رود خانهٔ خشکی را کویند که بعد از کذشتن سیلاب در هر جا آن اندک آبی ایستاده باشد **آغرده** بروزن واکرده جامهٔ نازک و شک را کویند و در جای دیکر جامهٔ شک پاره پاره نوشته اند **آغشتن** بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی پر کردن بود چیزی را در جائی بزور **آغسته** بروزن وارسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جائی **آغش** بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش که بغل و کنار باشد **آغشته** بفتح ثالث بروزن واکشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز کویند که آب داده باشند **آغل** بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی آغالست و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهة خوابیدن کوسفندان سازند **آغند** بفتح ثالث بروزن و معنی اکندست که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت **آغنده** بفتح ثالث بروزن دارنده چیزی در جائی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز کویند که چیز یرا در جائی بزور پر کند و بضم ثالث کلوله پنبهٔ پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند **آغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از کوسفند نوزائیده کیرند **آغوش** با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پستان زنان هم آمده که در مقابل آزاد است **آغوشیدن** بمعنی بغل کرفتن و در بر کشیدن زباشد **آغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نکاه کردن بکوشهٔ چشم باشد از روی غضب و خشم **آغیل** بروزن قاپل بمعنی آغولست که نکریستن بکوشهٔ چشم باشد از روی خشم **آف** بروزن کاف بمعنی مهراست که بعربی شمس کویند و آهوی مشک را نیز کفته اند **آفتاب** بروزن ماهتاب بحب لغت تابش و روشنی و پرتو مهراست همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی کویند معنی ترکیبی آفت آبست و بحب اصطلاح شمس را کویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انکوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و کویند روح بدن بمنزلهٔ آفتابست و نفس بمنزلهٔ ماهتاب **آفتاب بر دیوار رفتن** کنایه از انتهای عمر و زندکانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب پرست** این لفظ بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصا بر کل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بچلپاسه و او را بکرکاهرربا نیز کویند و کلی که بر هر طرف آفتاب میل کند بر کهای آن روی بدان جانب کند و اهل هند بر هر کل که بود عموما و طایفه نیز باشد از کبران و مشرکان و افلاکیان **آفتاب بر کوه رفتن** بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندکانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب بکل اندودن** کنایه از پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **آفتاب در زدک**

بضم دال اول شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد رو** بکسر رای ایجد کنایه از غریزهٔ شیرین باشد **آفتاب سرد پوار** کنایه از اشها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب سرکوه** بمعنی آفتاب سرد یوار است که کنایه از اشهای عمر و زوال زندگانی باشد **آفتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **آفتاب کردش** کنایه از تمام دوری زمین و هر چیز که آفتاب بران بتابد و هر یا را نیز گویند و آن جانوریست مانند چلپاسه **آفتاب کرک** بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بچلپاسه که بسر بالای هر ذون خوانند و کل آفتاب پرست را نیز گویند **آفتاب کیس** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای فرشت هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **آفرازه** با رای فرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ آتش را گویند **آفرنگان** با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان نام لشکری است از جملهٔ بست و یک لشک کتاب زند یعنی قسمی است از بست و یکقسم کتاب مذکور **آفروزه** با واو مجهول و زای هوز بروزن خاکروبه فتیلهٔ چراغ را گویند **آفروشه** با واو مجهول بروزن چارکوشه نام حلوائیست و انچنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود انگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن دیزند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در کیلان و انچنانست که دنبهٔ گوسفند را در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر ماند و لذیذ شود بعد ازان شیرینی داخل آن سازند و نان در میان آن تربیت کنند یا خشکه و بلا و در میان ان دیزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز آفروشه گویند و بلغور کندم را هم گفته اند **افریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدونست و بعضی او را دوالقرنین اکبر میگویند **آفرین** بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعا نیز باشد و بمعنی آفریننده مستعمل است و نام روز اول خمسهٔ مسترقه است از سالهای ملکی **آفسانه** با سین بی نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند **آفکانه** با کاف فارسی بروزن آبخانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد **آفند** بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند **آفندال** بکسر ثالث و سکون نون و دال ابجد با الف کشیده و بکاف زده قوس و قزح را گویند **آفندیدن** بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد **آقال** بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند **آقسنقر** با سین بی نقطه و قاف بروزن چهارعنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است **آک** بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هند و سنان که شیرهٔ او زهر قاتلست **آک** بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن کرد اکرد اندرون دهانست **آکچ** بفتح ثالث و سکون چیم هر قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان بنج در یخدان اندازند و کشتیبان کشتی دشمن را بان بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آنرا علف شیران گویند و بعربی لفاح البری خوانند **آکچ** بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروئی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده **آکچ** بفتح ثالث و سکون حای حطی و چیم بمعنی آکست که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بردم دهند **آکچ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکچ است که جلاب و جوشانیده باشد **آکده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد **آکده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است **آکر** با کاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا **آکس** بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند **آکسه** بفتح کاف فارسی

بروزن و در سنه

بروزن وارسته یعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم پیوسته را گویند **آکسه** بفتح کاف و سین بی نقطه یعنی آمیخته و ملک
در چیزی زده و آویزان باشد **آکش** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار یعنی آغوش است که بر و بغل باشد **آکشه**
بفتح کاف فارسی بروزن واکشه یعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند **آکفت** بفتح کاف فارسی
و سکون فا و تای فرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد **آکن** با کاف فارسی بروزن دامن
بمعنی اکندن باشد مثل انجمد در جامد و لحاف و بالتر کتند از پنبه و پشم وغیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده **آکنج**
بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان نخ در بخیدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی رنده و امعاء کوسفند
هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب گویند **آکند** بروزن پابند ماضی اکندن و پر
کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند **آکندن** مصدر است
بمعنی پر کردن و انباشتن **آکنده** بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده هم آمده است و طویله و اسطبل و پایگاه را نیز
گویند و آخور دواب را هم گفته و بعربی معلف خوانند و بعضی بالمعنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است
و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **آکنده گوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین فرشت بمعنی
آلوده دامن است کنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش اکنده را نیز گویند **آکنش** بفتح
ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هجر هم چیز که درون چیزها و ابدان پر کنند و بعربی حشو
خوانند **آکنه** بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آکنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیلکه در بالشتها و لحاف
امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان استر و ابره جامه گذارند **آکندن** بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن
باشد **آکنده** بروزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد **آکو** بضم کاف تازی و سکون واو و بوم را گویند آن
پرنده ایست شوم و نامبارک **آکوه** با کاف فارسی بروزن ساطور هشت بخت را گویند و آبور معرب از آنست **آکوش**
با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است **آکوشیدن**
بروزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد **آکون** بروزن و معنی واکون و نکون باشد
چه سر اکون سر نکون را گویند **آکیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین فرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر اکیشیدن یعنی
اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست **آکین** بروزن آیین بمعنی
بمعنی مالامال و اکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد **آل** بسکون لام بروزن زال سرخ نیرنگ را گویند فا
مرضی است مهلک که زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزاییده
میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند بخاریست آب نما و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که
مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و بترکی مهر و نکین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست یعنی بستان و در هندی
نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و درد دلها نیز بکار آید **آلا** بروزن
کالا بمعنی اول آنست که سرخ نیرنگ باشد **آلاس** بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند **آلاله** بفتح لام بمعنی لاله و شقایق
باشد و بفتح همزه هم درست است **آلان** بروزن پالان نام ولایتی و نام محلیست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی نیز
هست **آلاو** بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است **آلاوه** بفتح واو بمعنی دیگدان و جائیکه در آن آتش روشن

کنند و دو پارهٔ چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی میکنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سر هر دو چوب گوی نیز میباشد **آلایش** بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد **آلو** بروزن لاغر گفل سرین را گویند مطلقاً **آلست** بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی آلاست که گفل و سرین باشد مطلقاً **آل طمغا** بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکیست **آلغدر** باغین نقطه بروزن آنزده بمعنی قهر آلود و خشمگین و هیبت آور باشد **آلغونر** بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند **آلفتن** با فا بروزن و معنی آشفتن باشد **آلفته** بروزن و معنی آشفته است و رند پکس و کوی و درویش نامراد را نیز گویند **آلک** بروزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و مصغر آل هم هست **آلکونر** با کاف فارسی بروزن و معنی آلغونر است که غازه و سرخی زنان باشد **آل معصفر** بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیز نیز را گفته اند **آلنج** بضم ثالث و سکون نون و چیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف **آلنک** بروزن آهنک کوی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و کرفتن آن کنند و مورچال هاست و بعضی دیوار را گویند که بجهت محافظت خود و حوالی آن برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بواسطهٔ کرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند **آلو** بروزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلود نیز باشد که از آلود کیست و داش و کوه و خشت پزی را نیز گویند **آلوده دامن** مردم نامقید و فاسق و فاجر و کناه کار و عاصی را گویند **آلوس** بروزن ناموس نکاه کردن بکوشهٔ چشم باشد از روی خشم و ناز **آلوکرده** بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنک شبیه بزردالو **آلوند** بروزن باربند نام کوهیست در همدان که به آلوند شهرت دارد **آلو** بروزن لالهٔ سنبل الطیب را گویند و آن کیاهیست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میکویند **آلیش** بروزن فالیز خفته و لکد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد **آلیزه** بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب واستر جهنده و بدخوی و لکد زن را گویند **آماج** با میم بروزن تاراج خاکی باشد که نشانهٔ تیر را بدان نصب کنند چه آماکاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که بر زیکران زمین را بدان شیار کنند و بعضی پادشاهان را نیز گفته اند و یکحصه از بیست و چهار حصهٔ فرسنک باشد چه هر فرسنکی سه میلست و هر میلی صد و نود و هر ذراع بقدر چهار آماج پس هر فرسنکی بیست و چهار آماج باشد **آمادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پرداختن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **آماده** بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **آمار** بروزن آزار مرضی است که از استسقا کویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آمار به کیر محاسب و حساب کیرنده را کویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده **آمارهٔ** بروزن و بمعنی آماره است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد **آماس** بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر آمده کیست در اعضا خواه باد در باشد و خواه پیه در باشد **آماه** بروزن ناکاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدکی اعضا باشد **آمای** بسکون یای حطی بمعنی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی پرکن و بیارای و مهیا و مستعد نمای **آمخته** بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته است **آمده** بفتح ثالث و دال بی مد معروفست که از آمدن باشد و بطفیلی بدهید را نیز کویند **آمرغ** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز کویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصهٔ هر چیز را نیز کفته اند و بفتح ثالث هم درست است **آمل** بضم ثالث و سکون لام نام شهریست از مازندرانست **آمله** بضم ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرب آن آملج باشد کویند دو صد ازان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین میجوشانند و بعد ازان صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفید بر اکه در چشم بود سود دارد

آمنه

آمنه بفتح ثالث ونون توده خرمن هیزم شکافته را گویند وپشته وپشواره هیزم بسته را نیز گویند وبکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله است **آمو** بضم ثالث وسکون واو مخفف آمولست وآن رودخانه باشد مشهور ومعروف واقع در میان ایران وتوران وبعضی گویند دهیست که این رودخانه موسوم بآن ده است ونزدیکی هم هست میان چون وفراب **آموث** با ثانی فوقانی بروزن لاموت آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز وشاهین وچرغ وامثال آن **آموتیا** بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کنیزک وپرستار وخدمتکار باشد **آموختگان ازل** انبیا واولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **آموی** بروزن نابودی یعنی برآمیخت وبرآراست وساخت وکرد **آمودن** بروزن آسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن وآمیختن وآمیخته شدن وساختن وساخته کردانیدن وپرکردن ومملو ساختن باشد **آموده** بروزن آسوده لعل ومرواریدو امثال آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد وبمعنی پرکرده ومملو ساخته هم هست وآراسته وپیراسته را نیز گویند وترجمهٔ لفظیست که در عربی مندرج خوانند **آموزگار** باکاف فارسی آموزنده وآموزاننده را گویند که معلم واستاد باشد **آموسی** بسکون سین بنقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دوزن یا بیشتر که یکشوهر داشته باشند هریک دیگری را آموسی باشد **آموان** بفتح لام وسکون نون بیوه یا نشاسته را گویند که از آن فالوده وآهار پزند **آمون** بروزن هامون رودیست که در میان خوارزم کذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است وبمعنی پرولبالب ومملو ولبریز هم هست **آموی** بسکون بای حطی نام شهریست برکنار جیحون وجیحون منسوب بآن شهر است وبمعنی پرکردن ومملو ساختن وامر بابیمعنی فاعل هم آمده است **آمویه** بفتح تحتانی بمعنی آمولست وآن رودخانه باشد مشهور **آمه** بروزن نامه بمعنی دوات نویسنده کی باشد وتوده وپشتهٔ هیزم را نیز گفته اند **آمیز** بروزن کاریز بمعنی آمیزش ومباشرت وجماع باشد وآمیختن دوچیز یا زیاده را هم گویند **آمیش** بازای فارسی بروزن ومعنی آمیز است که آمیختن دوچیز یا زیاده بهم باشد **آمیزه** بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است ومباشرت وجماع را نیز گویند وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده است وبمعنی مردم پیر وکهن ودریش دو مویه نیز هست **آمیزه** بازای فارسی بروزن آویزه مردم دریش دو مویه وپیر وکهن باشد وبمعنی آمیخته هم هست ومردم شاعر وموزون را نیز گویند **آمیزه مو** بامیم بروزن پاکیزه رو مردم دریش جو وکندم ودو مویه را گویند وبعربی کهل خوانند **آمیغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است وآمیختن وآمیزش دو چیز باشد باهم ومباشرت ومجامعت را نیز گویند **آمیغه** بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته وآمیزش ومجامعت ومباشرت باشد **آمیغی** بکسر غین نقطه دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازاست **آن** بروزن جان بمعنی وقت وهنکام واشارهٔ بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو اینکا اشاره بچیزی نزدیکست ونمک وچاشنی وحالتی وکیفیتی را نیز گویند که در چیزی باشد وتقریر در نمی آید وآنرا جز بذوق نتوان یافت وبمعنی عقل وبمعنی شراب هم بنظر آمده است **آنت** بسکون نون وتای قرشت بمعنی آنچ بفتح نون باشد یعنی تر آن همچنانکه گویند آنت لبن است یعنی تر آن لبن است وبمعنی زهی وخهی که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند **آنچ** بفتح نون وسکون چیم نام داروئیست که آنرا بعربی زعرور گویند **آندون** بمعنی آنجا وآنچنان وآنگاه وآنزمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا واینچنین واینزمانست **آنشه** بفتح ثالث بروزن والبته بمعنی کیاهیست خوشبو وآنرا بعربی سعد گویند وبکسر نون هم همین معنی دارد **آنک** بفتح ثالث وسکون کاف تصغیر آنست که اشاره ببعید وچیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب وچیزی نزدیکست وبمعنی آبله که بر اندام برمی آید هم گفته اند وبسکون ثالث وکاف مخفف انکاست وبضم ثالث در عربی سرب را گویند **آنکندن** بسکون ثالث بمعنی آگندنست که پرساختن وانباشتن باشد **آنیسه** بکسر ثالث وسکون تحتانی وفتح سین بنقطه هر چیزی بسته را گویند که بدشواری واشود وبمعنی خون بسته ومداد بسته وامثال آن هم آمده است وآنرا انیسه نیز گویند باز یادتی فوقانی **آیین** چوبی باشد که ماست را

بدان برهم زنند تا مسکر از دوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از دوغ جدا کردد **آو** بروزن واو آبرا گویند چه در فارسی واو بیا و برعکس تبدیل میابد **آوا** با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا فرا دستان را هزار آوا نیز گویند **آواخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و تاسف باشد و قسمت و نصیب را نیز گویند **آوار** بروزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حسب و حسبا را نیز گویند و بمعنی خراب هم آمده است که نقیض آباد باشد **آوارد** بفتح رای قرشت نابود شده و کم کرده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن دیزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد **آوانز** بسکون زای نقطه دار معروفست که صداوند او بانگ بلند باشد و بمعنی شهرت و سمر کشتن هم آمده است **آوازکشتن** بمعنی شهره شدن و مشهور کردیدن باشد **آوازه** بفتح زای هوز و بمعنی شهرت و کفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هست از موسیقی که آنرا آشتی آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز و کردانیه و کوشت و غیره **آوازه کشتن** بمعنی آوازکشتن است که بمعنی شهرت کردن و سمر کردیدن و مشهور شدن باشد **آوخ** بفتح ثالث و سکون خا نقطه دار بمعنی آواخ که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد **آور** بروزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که زحل باشد و آورنده نیز گویند و امر بایمعنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب خداوند نیز کفته اند و قتیکه با لفظی مرکب شود همچو جنک آور و دلاور و نبرد آور و مانند آن و بمعنی کریه و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده و سخن زشت و بد را نیز کفته اند **آورجه** بفتح چیم بمعنی آوارجه است که دفتر حسابها پراکنده باشد **آوری** بروزن نادری معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی جنك و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند **آوری کاه** بمعنی جنك کاه باشد چه آوری بمعنی جنکست **آوریدن** بمعنی حمله کردن و جنك آوری نمودن باشد **آوزنل** بفتح زا و سکون نون و دال دجله بغداد را کویند و رود نیل را نیز کفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است **آوزه** بفتح رابع و سکون هاء هاکذا آبرا کویند **آوری** بروزن یاوری صاحب یقین و تحقیق را کویند چه آوری بمعنی تحقیق و یقین است **آوش** بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتی را کویند و آن کیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند **آون** بروزن هاون مخفف آونکست که آویخته و آویزان شده باشد **آونل** بروزن پابند ریسمانی را کویند که خوشهای انکور از آن بیاویزند و لنکی و جامه و غیره بر بر آن اندازند و حبل و رسن را نیز کویند و بمعنی ظروف و اوانی باشد مثل کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی وعا کویند و تخت و مسند را هم کفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی اول و نخست هم هست و بایمعنی یکم ثالث هم کفته اند **آوندی** بروزن رامندی ظرفی باشد که شراب در آن کنند **آونك** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بران اندازند و خوشهای انکور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز کویند **آونکان** بروزن نافرمان آویخته و آویخته شده و آویزان را کویند **آوه** بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای و افسوس باشد و باخفای ها نام شهریست نزدیك لباوه و کوره و داش خشت پزی را هم کفته اند و برآورنده صداوند را باشد و نخیر را نیز کویند که نقاشان و دیزه کران بر کنار چیزها بکشند و بدوزند **آوهج** بروزن و معنی آویزاست که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد برای هوز و برعکس تبدیل میابد **آویژکان** بازاو کاف فارسی بروزن نافرمان آویزان خواص و دلبران و معشوقان را کویند **آوین** کین بسکون کاف فارسی و نون ساکن کدای مبرم و ابرام کننده را کویند **آویزه** بروزن پاکیزه کوشواره کویند **آویژه** بازای فارسی بمعنی خالص و پاك و پاکیزه و شراب انکوری باشد **آویشن** باشین نقطه دار بروزن باشیدن کاکوتی را کویند و آن کیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند و مرکبات لن کنکو کویند و بمعنی آویختن و بر کشیدن تیغ از غلاف هم آمده است **آویشه** بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویش است که کاکوتی باشد

آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت تاسف وحسرت ومصیبت گویند **آهار** بروزن ناهار بمعنی خورش وچیزی خورش باشد چنانکه ناهار چیزی نخورده باشد وچون خورش باعث قوتست بنابران آشی را که برکاغذ وجامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند بمعنی فولاد جوهردار هم آمده است **آهار زدن** بکسر زای نقطه دار وسکون تحتانی وفتح دال یعنی کشیده باشد خواه قد کشیده خواه شمشیر کشیده وخواه اسب وامثال آن وعمارتهای طولانی را نیز گویند **آهنگیا به** ر بابای ابجد ونون ویای مجهول وبای پک نقطه تحتانی بروزن ناخلف زاو بمعنی دهان دره باشد که آنرا خمیازه گویند وبعربی تثاءب خوانند **آهته** بروزن تافته بمعنی آهانیده است که مطلق کشیده باشد از قد کشیده وشمشیر کشیده وامثال آن وعمارتهای طولانی را نیز گویند **آهخ** بکسر ثالث وسکون خا معجمه وذال معجمه وتای قرشت یعنی برکشیدن **آهختن** بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن ودست از چیزی کشیدن وامثال آنها **آهخته** بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا **آهرامن** بارای قرشت بروزن پالان دامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه برزاد رهنما آنرا هماست **آهرمن** بفتح رای قرشت وسکون میم بروزن کاف زدن بمعنی اهرامن است که رهنمای بدیها باشد وبسکون رای قرشت هم گفته اند که بروزن واکردن باشد وبعضی گویند اهرمن شیطانست چنانچه یزدان فرشته است وبعضی گویند یزدان نام خدای تعالی است وآهرمن نام شیطان واین اصح است وشویه میگویند که خلق کننده ظلمت وتاریکی اوست وبهم رساننده شر وفتنه وفساد هم اوست **آهرن** بروزن بادزن بمعنی اهرمن است که نام شیطان باشد **آهرمن** بکسر رابع وفتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی آهرنست که شیطان ورهنمای بدیها باشد **آهرمیه** بفتح میم بمعنی آهرمن که شیطان ورهنمای بدیها باشد **آهسته** بفتح میم وسکون نون ودال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید نامردم را فریب دهد **آهن** بفتح ثالث وسکون نون معروفست وشمشیر وتیغ را نیز آهن گویند **آهیخ** بفتح ثالث وسکون نون وچیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش ونوشنده وکشنده واندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن وکشیدن واندا ختن باشد وبمعنی عزم وارادہ ونهضت وابتدا واندازم هست **آهن جا** باجیم بالف کشیده کنایه از سرد سخت جان وسخی کش یعنی سخت کش باشد **آهنجد** بفتح جیم وسکون دال ابجد یعنی بکشد بیندازد **آهنجه** بفتح جیم بهناکش جولاهگان را گویند وآن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند وبر هر دو سر آن آهنی نصب کرده اند وانرا در وقت بافتن بر دو کنار جامه بند کنند وبعضی گویند در نیمه باشد که جولاهگان در آخر کار بندند ودر سقف خانه بند کنند وباجیم فارسی گفته اند **آهن جفت** بضم جیم وسکون فا وتای قرشت آهنی که زمین را بدان شیار کنند **آهنجیدن** بروزن واکردیدن بمعنی نوشیدن وکشیدن باشد وبمعنی انداختن هم آمده است **آهنجای** باجای نقطه دار بروزن پابرجا کنایه از اسب سرشنج پرنده باشد **آهن ربا** بضم رای قرشت سنگیست که فولاد وآهن را بجانب خود کشد گویند چون آب بیر ولعاب دهان ناشتا وخون کوسفند ماده را بر آن بمالند جانور آن برطرف شود **آهن رنگ** بفتح رای بی نقطه وسکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت وپرزور باشد **آهن سری کوفتن** بکسر نون کنایه از کاری باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید **آهنک** بروزن آونگ موزونی ساز وآواز باشد وآوازی که در اول خوانند وگویند کی برکشند وقصد وارادہ وتوجه وعزم وشتاب وتعجیل را نیز گویند وبمعنی خمیده کی طاق ایوان وامثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند وکنار صفه وحوض وامثال آنرا هم گفته اند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون هم آمده وصفت مردمان وجانوران را نیز گویند وماضی کشیدن باشد یعنی کشید وطویله وشترخانه وپاکاه وعمارت دراز وطولانی را نیز گفته اند وبعربی ازج خوانند ومقام ومکان حیوانات را نیز گفته اند **آهن کاف** باکاف فارسی بالف کشیده وبواو زده بمعنی آهن جفت است وآن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند **آهنکیدن** مصدر آهنک که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد وخواه تیغ وشمشیر وخواه صفت مردمان وجانوران وامثال آنها وقصد کردن وارادہ نمودن را نیز گویند **آهنین جان** بمعنی آهن جانست که کنایه از مردم جفاکش باشد **آهنین جگر** بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان باشد ومردم دلاور وبی باک

نیز آهنین جگر خوانند **آهنین دل چنگ** بفتح رای فرشت وکاف فارسی اسب پرزور وصاحب قوت ودلاور باشد **آهنین کرسی** بضم کاف کنایه از سندان آهنگری باشد وسندان مسکری ودرکری نیز هست **آهو** بروزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد وخواه با چیزهای دیگر ومعنی رم باشد که از رمیدنست چه آهوی رمیده کی را گویند ومعنی فریاد وآواز بلند هم آمده ونام مرغوعلقی هم هست که از ابعر بی صنیق النفس خوانند وبطریق استعاره چشم را نیز آهو میگویند وشاهد ومعشوق را نیز گفته اند **آهو پای** با بای فارسی بالف کشیده وبتحتانی زده خانه شش پهلو را گویند وخانه مقرنس وکج بری را نیز گفته اند وکنایه از تند وتیز دویدن هم هست **آهوری** با واو مجهول بروزن کاهوری بمعنی مرد دل باشد وآن دوائیست لسیار تند وتیز **آهون** بروزن قارون رخنه وثقب را گویند **آهون بن** بفتح بای ابجد بروزن قانون کریقب کن وچاهبوی را گویند **آهوی خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آهوی ختن** بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهانتاب است **آهوی زرین** کنایه از آفتابست ومراجی الهلال را نیز گفته اند **آهوی سیمین** ساقی سفید پوست را گویند وآن صاحب حسنی است که در مجلس بردم شراب میدهد **آهوی شیرافکن** چشم مطلوب ومعشوق ومحبوب را گویند وکنایه از ساقی هم هست **آهوی فلک** کنایه از خورشیدست **آهوی مانده کرفتن** کنایه از نا انصافی کردن باشد **آهوئی** بکسر بای اول وسکون بای ثانی بمعنی رمیدکی وعیب ناکی باشد **آهی** بروزن ماهی بلغت زند وپازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند **آهیانه** بکسر ثالث بروزن نازیانه استخوان بالای دماغ را گویند وآنرا بعربی قحف خوانند وبمعنی شقیقه وکاسهٔ سر هم آمده است وکام را نیز گویند که قلت اعلی باشد لیکن اینجا که بجلقوم نزدیکست وبعربی حنك گویند **آهیختن** بروزن آویختن بمعنی برکشیدن وبرآوردن باشد **مطلقا آهیختن** بروزن آویختن بمعنی برآوردن وبرکشیدن باشد یا چیزی دیگر **آهیختن** بروزن آویختن بمعنی برکشیدن وبرآوردن باشد **مطلقا آهیخته** بروزن آویخته بمعنی برآورده وبرکشیده باشد **آیا** با بالف کشیده کلمهٔ تمنی واستفهام باشد وگاه بمعنی استفسار واستخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه وگاهی در مقام شاید واحتمال دارد هم گفته میشود **آیاز** بروزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنویست وبعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست **آیشتنه** با تای فرشت ونون بروزن داراشکنه جاسوس را گویند وبمعنی پابلوس هم آمده است **آیشم** بکسر ثالث وسکون شین فرشت ومیم بلغت زند وپازند بمعنی ماهتابست که پرتو ماه باشد **آیشنه** بکسر ثالث وسکون رابع وفتح نون بمعنی آیشتنه است که جاسوس وپابلوس باشد **آیشه** بروزن عایشه بمعنی آیشنه است که جاسوس وپابلوس باشد **آیف** بکسر ثالث وسکون فا وتای فرشت بمعنی ماجن باشد که از خالق ومخلوق خواهند **آین** بفتح ثالث بروزن ومعنی آئین است **آینه** جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان کرده وگاهی از فولاد نیز سازند **آینهٔ اسکندری** آینهٔ اسکندری بود از هنرهای ارسطو که بهنگام زلزال فرنك بر سر منارهٔ اسکندریه که در صد ودو فرسنك در کنار دریا بنا کردهٔ اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شده وفرنگیان فرصت یافته آنرا در آب دریا انداختند واسکندریه را برهم زدند وعاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد وکنایه از آفتاب هم هست **آینهٔ آسمان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آینهٔ افروز** آینهٔ فروز صیقل کرده وروشن کرده را گویند وآن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد وصیقل کند **آینهٔ چرخ** وآینهٔ چرخ بمعنی آینهٔ آسمانست که کنایه از خورشید جهانآرا باشد **آینهٔ چینی** و آینهٔ چین آینه ایست که از نال سازند وآنرا بعربی سنجل گویند **آینهٔ خاوری** وآینهٔ خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است **آینهٔ دار** آینه دار سرتراش وحجام را گویند **آینهٔ زرای** بمعنی آینه افروز است که صیقل کرده وروشن کرده باشد **آینهٔ شش جهت** وآینهٔ شش جهت اشاره بردل سرور کائنات صلوات الله علیه وکنایه از اصحاب کهف باشد وبرجال الغیب را هم گفته اند ومشاهدات را نیز گویند **آینه کردان** وآینه کردان باضافت کنایه از خورشید جهانگرد است وبغیر

اضافت فاعل و آمر را بمعنی باشد **آیش** با ای فارسی بروزن پایش شرابهٔ آتش را گویند **آیترک** بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیز است که شرابهٔ آتش باشد **آیین** بروزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند نام دهیست نزدیک بخارا مومیائی **آیین پرستی** بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد **آیین جمشید** یکی از نود نام لحن دویست از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی ـ **بیا مرن ق بمدر همزه با بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت** **اَب** بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد **اَبا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده بمعنی باست که عرب مع گویند چنانکه گویند اباتو میکوم یعنی با تو میکوم و بمعنی آتش هم هست مطلقا اعم از آتش باست و آتش سرکه وغیره و با بمعنی بکسر اول نیز در پرستست و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد **اَباش** بضم اول بروزن قماش بمعنی گویند که از هر جنس مردم در اینجا باشند **اُباشر** بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که بمعنی باشد از هر جنس مردم و این لغت را باو و بعد از الف که او باشد باشد نیز بهمین معنی گفته اند **اَبام** بروزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد **ابجد تجرید ثوثن** کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و سر انجمن نفس برآمدن و از ما سوی الله مجرد گردیدن باشد **اَبجل** بضم اول و فتح حای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثالند و بعضی جابر سا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد **اَبجار** با خای نقطه دار بروزن اموزگار نام کلانیست از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم اینجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و در اینجا دیریست بسیار عظیم **اَبجوسا** با سین بی نقطه بروزن عمود ابزبان سریانی دوائیست که برگ آن سیاه لبرخی مایل باشد و آنرا ابوغلسا و شنکار نیز گویند نفرس را نافع است **اَبدام** با دال ابجد بروزن بدنام بمعنی جسمست که در مقابل جوهر باشد **اَبدان** بروزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند **اِبدرم** بکسر اول بروزن اسپرم نام کتاب شالک مونی است و با عتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتابست و معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد **اَبر** بسکون ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر انیز گفته اند که بعربی علی خوانند و بمعنی بر و آغوش هم هست **اَبرش** بفتح اول و ثالث بروزن مهوش بمعنی سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند و اسبی که نقطها مخالف رنگ او بر و با شد **ابرش خورشید** کنایه از آسمانست **اَبرشهر** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه اینجاست **اَبرقباد** بضم قاف نام و کلانیست از توابع ارمنیه که مبدا اکثر اموز و فارسی و اقعست و آباد کردهٔ قباد شهریار است و با رای نقطه دار هم گفته اند **اَبرکار** بروزن اشکبار معنی متحیر و حیران و سرگردان باشد **اَبرکاکیا** بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی با الف کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خیارک نهند برکرداند و ابرکاکیا با نون بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد **ابرکوه** بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر سنگی که در ته انکوهست واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان بتعریب اشتهار دارد **اَبرکهن** بکسر ثالث و ضم کاف و سکون نون چیزی مانند نمد کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بمکد و کشد و اسفنج البحر هم است **اَبرمرد** بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد **اَبرنجن** بفتح جیم بروزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند و انچه در دست کنند دست ابرنجن و انرا که در پای کنند پای ابرنجن خوانند **اَبرنجین** بروزن فرودین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پا کنند **اَبروزن** کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد **اَبروزنبل** بمعنی اشاره کند و رضا دهد **ابروفس اخی** کنایه از خوشدلی و خوش منشی و کشاده روئی و تازه روئی و همت و سخاوت باشد **ابروفتن** با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی

مردن باشد که در مقابل زیستن است **ابر وی** زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند **آبرنگ** بفتح اول وسکون
ثانی ردی کلاه و ردی قبا و امثال آن باشد و بضم اول وفتح ثانی موبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی تغذر خوانند
بکسر اول میوهٔ نورس و نوباوه باشد **ابرهام** با ها بروزن شفوق نام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است
و نام پیغمبری هم هست **ابرهه** بفتح اول وثالث ورابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرکردهٔ اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که خراب کردن
مکهٔ معظمه می آمد در راه بهتم واصل شد و هر که قبر آنرا می بیند بی اختیار سنگ بران قبر میزند و نام شخصی که کلیسیائی در صنعا ساخته بود است
ابریشم مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آتش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دلست و گویند این لغت عربی نیست **ابریشم**
بفتح وضم شین نقطه معروفست گویند مقراض کردهٔ آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز
را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فام آمده است که افریشم باشد **ابیت** بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی گوشت
نرنج است و بعربی شحم الاترج خوانند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول وفتح ثانی هم گفته اند **ابتا** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث
وفوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زرتشت آتش پرستست و دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است
و معرب آن ابستاق باشد **ابشه** بفتح اول وکسر ثانی وفوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و جاسوس باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی بمعنی آبگون است
که فربه باشد از قرای طبرستان و میان آنقریه و جرجان سه روزه راه است **ابتن** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین فرشت وفوقانی مفتوح بنون زده
پوشیده و پنهان داشتن را گویند **ابقر** با قاف بروزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هند و ستان بدان آب سرد کنند گویند
این لغت عربیست **ابکار** بروزن شبکار کشت و زراعت را گویند **ابل** بفتح اول وضم ثانی وسکون لام دوائیست که آنرا ابیرازی بابا شیرین گویند
و طرائیث و طرثوث همانست و از جلهٔ قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و معدهٔ و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافلهٔ صغار است که آنرا اهیل گویند
و در طعام کنند **ابلق ایام** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **ابلق خرخ** بفتح چیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه
از رنگارنگی هم هست **ابلک** بفتح اول ولام وسکون ثانی وکاف فارسی هر چیز دورنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را گویند خصوصاً و ابلق معرب آنست
و بکسر ثانی وسکون ثالث ورابع شرارهٔ آتش را گویند و با بیمعنی بفتح اول وثانی وثالث هم آمده است **ابلوج** بروزن محلوج قند سفید را گویند و بعضی
شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته و با جیم فارسی هم درستست **ابلوک** بروزن مغلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را گویند **ابناخوس**
با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بروزن افلاطون قلعه و حصار و بناهای محکم را گویند و با بیمعنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده **ابوخلسا**
با خای نقطه دار و سین بی نقطه بروزن ابودرداء نوائیست که او را شنکار خوانند برگ آن سیاه و بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد
و انزا بعربی حشیش الحمار و حناء الغزال گویند **ابوطاموس** با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از موم میباشد و انرا موم سیا
کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست **ابوعلس** بفتح عین بی نقطه وسکون لام وسین بی نقطه کلیست که آنرا اخیر
گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و با علس نیز بنظر آمده است که در
جای واو الف باشد گویند عربیست **ابوقلمون** بفتح قاف ولام بمعنی بوقلمونست و آن نوعی از دیبا رومی باشد که هر زمان برنگی نماید
و جانوری نیز هست شبیه بچلپاسه و کنایه از مرد میست که هر ساعت خود را برنگی برآیند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است
و اهل مشرق سنگ پشت را گویند **ابهل** بضم اول وها هوز وسکون ثانی ولام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بترکی ارزی
تخم وهل گویند بضم واو اکبار و عز کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و برکوش جکانند کرم ابریشم بی بی بروزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه با بیمعنی
مثل اینکه گویند پشمار و ابی حنا **ابیاری** بروزن برداری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست **ابیدان**

بادالابد

با دال ابجد بروزن پریزاد بمعنی ظلم وستم وبیداد باشد **ابیس** بروزن دیپر بلغت زند وپازند بمعنی پراهنست وبعربی قمیص خوانند
ابین بروزن تمیز شرابهٔ آتش راگویند **ابیو** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وواو بمعنی آبی باشد وآن رنگیست معروف
ابیوردی بفتح اول وواو وسکون را ودال بنقطه نام شهریست درخراسان ما بین سرخس ونساکه انها نیز هریك شهری باشند **ابیون**
بروزن ومعنی افیونست که تریاك باشد ونام داروئی هم هست که بیهوشی آورد **ابی همیا** بفتح بای مطلق وسکون هاء موز وکسر میم وتحتانی
بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس وحرکت کردد **بیاء** بیاء تحتانی **همزه** با بای فارسی **مشتمل بر یازده لغت**
اپرا بفتح اول وسکون ثانی ورای بنقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند خاك راگویند وبعربی تراب خوانند **اپراهام** بکسر اول وها بالف کشیده وبمیم زده نامیست پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم کویند **اپرخیده** بفتح اول
وکسر ها بنقطه دار بروزن نترسیده بمعنی صریحست چنانچه برخیده بمعنی ایما واشاره باشد **اپرناك** بضم ثانی ونون بالف کشیده وبکاف
بلغت زند وپازند نوچه وجوانرا گویند وجاعی از ترکان هم هست **اپرندلخ** با دال بنقطه وخای نقطه دار بروزن صندل باف سختیان وتیماج راگویند
اپروین باواو تحتانی مجهول بروزن سحرخیز بمعنی پرویزاست چنانکه آفریدون فریدون باشد وبمعنی مظفر ومنصور وعزیز وکرامی هم آمده است
اپیسان بروزن یکسان سنك فسان راگویند وآن سنگیست که چیزها بران تیز کنند وبعربی مسن خوانند **اپیشك** باشین قرشت
بروزن نقرك شبنم راگویند وآن رطوبتی است که شبها بر سبزه وغیره نشیند **اپیکانه** باکاف فارسی بروزن افسانه بچه نارسیده راگویند
که از شکم انسان وحیوانات دیگر بیفتند **اپیرندلخ** بای مطلق بمعنی اپرندلخست که تیماج وسختیان باشد **اپیون** بروزن ومعنی افیون
که تریاك باشد **بیان چهار حرف** در **همزه** با **ثای قرشت مشتمل بر نه لغت** **اتا** بفتح اول وسکون
ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی توچنانکه گویند خانهٔ تو وکاشانهٔ تو **اتابك** با بای ابجد بروزن چکاوك نگاهدارنده
وادب آموزنده راگویند وملوك شیراز را اتابك ازان جهت میگفتند که سعد بن زنکی اتابك سلطان سنجر بود وسلطان اورا اتابك فارس کرد
بود واو بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست واتا بمعنی پدر بزرك چرا که اتا پدر است وبیك بزرك
اتان بروزن کنان خر الاغ ماده را گویند وشیر وحی صاحب سل را نافعست وبضم اول هم گفته اند **اتبا** بروزن صهبا بلغت زند وپازند بمعنی تیر
باشد وبعربی سهم گویند **اترار** با رای بنقطه بروزن اغیار زرشك راگویند وآنرا در آشها کنند صفرا را بشکند وقوت دل وجگر ومعده
دهد وبا بمعنی با ثای مثلثه نیز گفته اند وبروزن شهباز که رای آخر بنقطه باشد هم بنظر آمده است **اترج** بضم اول ورای بنقطه وسکون ثانی
وجیم میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند وپوست آنرا سرپا سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافعست وبعربی تفاح ماء خوانند **اتشتیر**
بکسر اول وسین بنقطه وسکون ثانی وزای بنقطه دار نام پادشاه خوارزمست ونیز مخنثی در زمان او بوده واو با سلطان سنجر جنك کرد گویند این
لغت ترکیست ومعنی ترکیبی آن سبکوشست که کنایه از لاغر باشد **اتشی** بفتح اول وکسر ثانی وشین نقطه دار وسکون تحتانی خار پشت بزرك
راگویند که خارها خود را مانند تیر اندازد وآنرا سبحول نیز گویند **اتوت** بروزن کبود بلغت زند وپازند بمعنی تندی وتیزی باشد والله اعلم
بیاء تحتانی در **همزه** با **ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت** **اثرار** بروزن ومعنی اترار است که زرشك باشد
وآنرا در آشها وطعامها کنند دافع صفرا ومقوی دل وجگر ومعده باشد **اثل** بفتح اول وسکون ثانی ولام نوعی از درخت گز راگویند
اورا کز مازه وبعربی حب الاثل خوانند وطبیخ اورا گرباموی بیاشامند جذام را زایل کند وبخور آن بواسیر را نافعست این لغت عربیست **اثلق**
بفتح اول ولام وسکون ثانی وقاف نام فلفل بزرگست بلغت بربری وآنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برك آن مانند برك زیتون باشد وبیخ
انگشت همانست وآن بیشتر در کنارها رود خانه روید وخوردن آن موی را خشك سازد وبعربی حب القفد خوانند **اثمل** بکسر اول وسیم وسکون

ثانی و دال بینقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانیست آب دهن چشم را بطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربیست **آتش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ژای فارسی دار و ئیست که آنرا بوی مادر آخوانند گویند چون ازدها نمانند بکشتر انند جمیع جانوران موذی بگریزند و شرارهٔ آتش نیز گفته اند **بیان شش مهمله با جیم مشتمل بر هفت لغت** **اُجّ** بضم اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی تلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد **اجدر و نتن** بروزن اندرون تن ملبث زنند و بافند بمعنی درو کردن و دریدن باشد و اجدرو نمن بمعنی دریدم من و اجدرو ینند یعنی بدرو ید **اجلکیا** بکسر کاف فارسی پیش را گویند و آن پنجیست شبیه بماه پروین و گویند پیش و ماه پروین از یک زمین میرویند **اجماج** بضم اول بروزن تماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخست **اجمون** بروزن افزون درکرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف **اجنبان** بزبان دساتیر بروزن مجنبان بحرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را **اجمره** باهای هوز بروزن مسخره بوته پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بران برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام ازان جدا توان کرد **بیان هفت مهمله با همزه با خای بینقطه مشتمل بر سی و یک لغت** **اُحریض** بکسر اول و رای بینقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار و ئیست که کلف را زایل کند و آنرا بعضی مانی کل کافته و بعربی عصفر خوانند **احلب ریا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون باء ابجد و کسر دال بینقطه و تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بیائی کیامیست شیردار که در صحراها و پشته و کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایلست و او را بشیرازی کاو بنبلوک خوانند گویند اگر کاو قدری ازان بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیران قلع دندان میکنند بدینها گویند شیر آن بکسی دهند البته بکند و با وجرب را نافع باشد **بیان هشت مهمله با همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایات** **اَخّ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است او در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد **اَخ اَخ** بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند کاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند **اخبون** با بای ابجد بروزن مجنون میوهٔ بنا تیست صحرائی مانند سرانغی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود گویند گزیدن جانوران را نافعست و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است **اُخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند **اَختَر** بروزن افسر ایست و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده و نام فرشته ایست موکل کره زمین و نام یکی از منازل قمر **اختر آتش** بکسر رای فرشته کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اختر ستان** بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئات و نجوم **اختر شمر** منجم و نجوم دان را گویند **اختر شمردن** کنایه از شب بیداری باشد **اختر شناس** بمعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد **اختر کاوان** باکاف و واو بروزن افسرشاهان مخفف اختر کاویانست که نام علم افریدون باشد و آن از کاوهٔ آهنگر بود پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک او را بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بودهٔ در علوم متداوله بغایت ماهر شکل صد در صد بران نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیها آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در جنگ که آن همراه بود البته فتح میشد و انرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند **اختر کاویان** بروزن دهر غازیان همان اختر کاویانست که علم افریدون باشد **اَخ تف** بضم ثالث و فاخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد **اخته** بروزن تخته بمعنی خایه بیرون کنیده باشد **اخجسته** بروزن برجسته آستان درخانه را گویند **اخدر** بروزن صفدر برادر زن و خواهرزاده را گویند **اخروش** با رای قرشت بروزن خرگوش

خروش وغوغا وشور را گویند **آخریان** بروزن پریشان قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده را گویند **آخریط** بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ولمای حطی کندنای صحرائی را گویند قولنج بگشاید وبول براند بعربی کراث الکرکم خوانند **آخمسه** بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بی نقطه وفتح میم نوشیدنی وآن شرابیست که از آرد وارزن وجو وامثال آن سازند **آخسی** بروزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیهٔ فرقانه از بهترین آن بلاد است **آخسیسک** بفتح سین دویم وسکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبهٔ باشد از ماوراء النهر **آخسیکث** باکاف وتای قرشت بروزن ومعنی اخسیک است که نام قصبهٔ باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی ومولد اثیر الدین است واو شاعری بوده مشهور ومعروف **آخش** بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت قیمت وبها وارزش چیزی باشد **آخشیج** بروزن تدریج بمعنی ضد ونقیض ومخالف باشد وهریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند **آخشیک** باکاف بروزن ومعنی اخشیج است که ضد ومخالف وهریک از عناصر باشد ومجموع را اخشیجان گویند **آخکن** باکاف فارسی بروزن اخترپارهٔ آتش را گویند وبعربی جمره خوانند وکنایه از ماده عشق وعاشقی هم هست **آخکل** بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون ثانی ولام دال کندم وجو را گویند یعنی خوشهای سر تیز که بر سر خوشهٔ گندم وجو میباشد **آخکونه** بفتح زای فارسی ونون بروزن یکسونه نکنه کلاه جامه وکوی کریبان وامثال آنرا گویند **آخ کوک** بروزن مغلوک زرد آلوی نارسیده را گویند **آخلکندق** بفتح اول ولام وکاف وسکون ثانی ونون ودال ابجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را وآن چنانست که چیزی ببافند مدور ومیان خالی از سرب یا از چوب بمقدار لیمونی یا بزرگتر ودر درون آن سنگریزه ریزند ودسته بر آن نصب کنند وبدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدائی از آن برآید بدان مشغول گردند واخکندق بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **آخلوغ** بالام بروزن مخور خربوب بغلی باشد وآن میوه ایست سرخ رنگ سیاهی مایل بشکل کرده کوسفند وآنرا ابشیرازی کورز گویند وآن میوه کبر باشد باسکر پرورده کنند وخورند **آخنوخ** بانون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است وبضم اول هم گفته اند وبعضی گویند نام نوح پیغمبر است **آخواستی** باواو معدله بروزن نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان استاد دساتیر **آخی** بروزن صفی کاری وچیزی را گویند که قابل تحسین باشد وصاحب بروت را نیز گفته اند ودر عربی بمعنی برادر من **آخیرفس** باسین بی نقطه بروزن پریروز کندم دشتی یعنی کندم خوردی را گویند عصارهٔ آنرا با کرد ونظرون بیامیزند ودر گوش چکانند درد گوش را نافع بود **آخینوس** بانون بروزن ومعنی اخیرفس کرکندم خورد باشد وبعضی گویند نباتیست که در نزدیک آبهای روان وایستاده روید بمثروی دراز وسیاه وکوچک میباشد وانرا در دواها چشم وگوش بکار برند نافع باشد **بیان نهصد وهفتاد وهفت باب اول ابجد مشتمل بر بیست وشش لغت وکنایت**

آدار بروزن مبادا بلغت بربری نوعی از مازریونست وآن سفید وسیاه میباشد سفیدانرا ادار ابیض گویند وبعربی شحنیص گویند وسیاه اورا ادار اسود گویند وخانق النمر وقاتل النمر خوانند استسقا را نافعست **آدارقی** باراء بینقطه بروزن قراداقی بلغت رومی دوائیست واز جملهٔ سمومست وزهر مجموع حیوانائی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار وعقرب وسرک وکرک وماننده آن وبازال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف وجرب را نافع باشد وبعضی گویند یونانیست وبفارسی کچله گویند وبتازی قاتل الکلب وخانق الکلب خوانند **آدارین** بروزن خراطین بلغت زند وپازند هر چیز زشت وبد را گویند وبا بمعنی بجای حرف تای قرشت هم بنظر آمده است **آدال** بروزن هلال جزیره وخشکی میان دریا را گویند **آدانوش** بانون بروزن فراموش نام شخصی است که بر سالک ابلجی کوی پیش عذرا آمده بود وعذرا از قهر وخشم چشم او را بانگشت کند **آدب آوانرع** کنایه از بلند آوازه است **آذرافلیس** بروزن مقناطیس یونانی چیزیست شبیه بمیخ ودر دریا برد ودور واطراف آنی جمع میشود وماننده کف دریا سوراخ سوراخ میباشد

وبعربی زبدالبحر گویندش **ارزرام** بروزن بدنام ادرمکش را گویند وآن درختی است که مغذ زین ونکلتو را بدان دوزند **ارزقن**
با فای سعفص بروزن قلمزن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد وانرا داد میگویند وبعربی قوبا خوانند **ارزلت**
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف زنجبیل تر را گویند وبهندی نیز همین نام خوانند وبکسر اول وثالث آلوچه را گویند وانرا آلوی
کیلی وجبلی وآلوی کشته نیز خوانند سرد وتر است ومسهل صفرا ونشنگی را فرو نشاند وبفتح اول وکسر ثالث درعربی امربدبرنافتن است
یعنی دریاب **ارزرم** بروزن ادهم مغذ زین ونکلتوی اسب را گویند **ارزمکش** بفتح کاف وسکون شین نقطه دار بمعنی ادرمکش
که درفش نکلتو دوزی باشد **ارزمه** بروزن سرمه مغذ زین ونکلتو را گویند **ارزنک** بروزن بدرنگ بمعنی محنت ورنج وهلاک
باشد وبعربی دمار خوانند **ارزیس** بکسر اول بروزن برجیس نام پیغمبریست مشهور گویند ازجهة درس کفتن بسیار بدین نام
علم شد واورا مثلث النعم خوانند ونعمای ثلثهٔ او پادشاهی وحکمت ونبوت بود واو حیات جاوید یافت واکنون در بهشت می باشد
ارزیس خانه کنایه از بهشتست **ارغن** بفتح غین نقطه دار بروزن صرصر بمعنی بادکیر است **ارک** بفتح اول وضم ثانی وسکون
کاف فرج زنان وحیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است **ارکن** بفتح اول وبهم وسکون ثانی ونون مثل خالص را
گویند وبعربی اذفر خوانند **ارکوای** باواو وبالف کشیده بروزن یکتای بلغت زند وپازند بمعنی آواز باشد وبعربی صدا گویند
ارکوس بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند وشبکور را نیز گفته اند
ارکوی بفتح اول وکسر ثالث وسکون ثانی ومجهول دارویست که انرا اکرنزکی گویند دوج نیز خوانند وبعضی میگویند
دارویست که آنرا بعربی صبر خوانند **ارکهجا** باها وجیم بروزن بدلقا بوته پرخاریست که چون برجا بجسبد جدا کردن از آن
بسیار دشوار باشد **ارکیان** بروزن هذیان چارپای دونده را گویند **ارم** بروزن ندیم بمعنی جرم وپوست باشد وبعضی
بلغاریرا ادیم گویند وان پوستی باشد خوشبوی وموج دار ورنگین گویند که از تابش ستارهٔ سهیل آن رنگ بهم میرسانند
ارمون بروزن کردون بمعنی ادیانست که چارپای دونده باشد **بیان ارمن همدرد همزه با رای قرشت
مشتمل بر یکصد پنجاه وهفت لغت وکنایت** **ارن** بفتح اول وسکون ثانی اژه درودگری باشد ومخفف ارگم
هست که ان کلمهٔ شرطست وکنجاره را نیز گویند که نقل دانند وغرکرفته باشد وبترکی مرد را گویند که در مقابل زنست **ارابه**
بروزن قرابه کردون را گویند **ارانقوا** بفتح اول وقاف وواو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمیست بشکل مدور وبرنگ سیاه وبغایت صلب
ودرمیانه کندم وعدس بسیار میباشد وانرا بشیرازی سپهلک خوانند آرد آنرا باسرکه وگلاب بسرشند وبرورمها کرم وصلب ضماد کنند
نرم سازد **ارامونی** با میم بروزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند وآن باغی وصحرایی هردو میباشد وبعربی شقایق النعمان
خوانند ونوعی دیگرهم هست که آنرا اذریون گویند **ارزان** بتشدید ثانی بروزن پران نام ولایتیست از آذربایجان که کنجد وبزدغ از
اعمال آنست گویند معدن طلا ونقره درانجاست ولی تشدید هم گفته اند وحنا را نیز گفته اند که بدان دست وپای ومحاسن خضاب کنند
ارزوند بروزن دماوند بمعنی حسرت وآرزو باشد ودجلهٔ بغداد را نیز گویند وبعربی شط خوانند وبمعنی فروشان وشوک نیز آمده
ونام کوهیست درنواحی همدان مشهور بالوند **ارارخ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وهای ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند وآنرا
بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن کرم وخشک **ارزبو** با بای ابجد بروزن مژده میوه ایست که انرا امرود گویند **ارزجوشا**
بکسر جیم وسکون نحتانی ونون بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی خربزه باشد وآن میوه ایست معروف ودرنسخهٔ دیگر جزیره نوشته
بودند که خشکی میانه دریا باشد والله اعلم **ارزود** بروزن بهبود درخت امرود را گویند چرا بو امرود است او دارد **ارزیاسلوس**

باختلاف

با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بروزن مرد چاپلوس نام حکیمی بوده از یونان کویند در علم طب مهارتی تمام داشته است **ارسیان** بروزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر کویند قوت باه دهد و بلغت اهل شام کل بابونه را کویند **ارسیتا** با تای قرشت بروزن برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را کویند **ارشتا** با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازند بوم و نهمین را کویند **ارشجک** بفتح جیم بروزن اسپرک برق برادر رعد را کویند و بکسر جیم بنظرم رسیده است **ارشنک** بروزن فرهنک نکارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند و کفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ بتای سه نقطه و غین نقطه دار دیکر لغتی بتای سه نقطه نیامده است و ثغ بث را کویند و عربان ثغم خوانند **ارشیشدل** بر با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را کویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرک در حدود دهپاق **ارشد** با تای مثلثه بروزن ابجد نام پخی است که تخم آنرا فلفل بری و حب القلقد خوانند و بنات اوراپنج انکشت و دو خسه اوراق خوانند **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و مقدار و اندازه باشد چه ارج هند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را کویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و بدا کردن هم هست و نام مرغیست کبوتر مانند او بسیار نرم میباشد و دیر زمان با التزکشد و بترکی قوخوانند و کرکدن را نیز کفته اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بکاو میش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بعضی قیمت و بها و ارزش هم هست **ارجاسپ** بروزن طهماسب نام پنجمین افراسیابست که در توران پادشاهی کرده و در روئینه دژ مسکن داشته و هندیان هم کشتاسب را در جنک کشته بودند و هم اسپ بدرکشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده بهافرین و هما که دختران کشتاسب بودند کرفته در روئینه دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن کشتاسب روئینه دژ را کرفته ارجاسپ را کشت و خواهران خود را بنجات داد و نام پهلوانی هم بوده توران **ارجالون** بالام بروزن افلاطون کیاهیست که ماننده عنقر بر درختها پیچد و از اکرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند **ارجان** بروزن مرجان بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی کویند نوعی از بادام کوهیست و این اصح است **ارجمند** با میم بروزن نقش بند بمعنی عزیز و کرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه باشد و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم کفته اند و هر چیز قیمتی را نیز کویند و بمعنی پی همتا و غلبه کننده هم آمده است **ارجن** بروزن ارزن درخت بادام تلخ را کویند **ارجنک** بروزن فرهنک نکارخانه مانی را کویند **ارجنه** بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس کویند امیر المؤمنین عمر مسلمان را در آن دشت بزور و ولایت از چنک شیر نجات داد و نام نوائی و لحنی است از موسیقی **ارجهن** با جیم فارسی بروزن فرجین زینهار باید و زنهار را کویند **ارچینی** با جیم فارسی بروزن فرچینی نام کوهیست از توابع صفاهان **ارچیقنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و حای حطی بنحتانی رسیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرکست و آن کیاهی باشد که بدان چیزها رنک کنند **ارز** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبه را کویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب و تدبیر و مصالح روزهاراست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و نیکست در این روز نو بریدن و پوشیدن و بدا ست نقل و تحویل کردن **ارزل** بروزن فرداتام موبدی و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداویراف هم کفته اند و بروزن فرها دنیز کفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو **ارزل** نر بروزن مرد انه کلیست صحرائی که از اخیر بری کویند **ارزنک** بروزن هرشب جنک و جدال را کویند **ارزنبیل** بروزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونانیست و نام شهریست معروف کویند آن شهر را نیز وزنجیدا نوشیروان بنا کرده و از آن جهت نیز وزنکرد خوانده اش و بعضی کویند منسوب بار دبیل بن ارمنین است و بنا کرده

اوست **اَرْدَجان** باجیم بروزن هزبان از جداول اهل نجوم ودر احکام مرقوم **اَرْدَشْ** بفتح اول وثانی وضم دال بی نقطه وسکون شین نقطه دار نام مقدار معتبنی است از کناهان بزعم فارسیان **اَرْدَشیر** نام بهمن بن اسفندیار بلدار است کویند چون جد بزرکشتاسب اورا لسپار دلیر وشجاع دید بدین نام موسوم ساخت ومعنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه اَرد بمعنی قهر وخشم نیز آمده ونام پسر ساسان ابن بهمن که اول ساسانیان بوده واو را اردشیر بابکان میکفته اند واکاسره ایشانند ونام پسر شیرویه بن پرویز هم هست کسی را نیز کویند که در قوت وشجاعت پی تهور وعین باشد **اَرْدَشیر وان** بالف ونون نوعی از مرواست وآن کیاهی باشد خوشبو لیکن لبسیار تلخ است **اَرْدَشیر خُرَّه** بضم خای نقطه دار وفتح رای بی نقطه مشدده نام الکاییست بزرک از ولایت فارس که شیراز ومیمند وسمکان وبرهاو سرف وکانزان وکام فیروز ازان الکاست ورسم کردهٔ اردشیر باشد وبعضی کویند رسم کردهٔ نمرود بن کنعانست **اَرْدَشیر وارو** بادال بی نقطه بالف کشیده وراى بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیرانست وآن داروئیست در نهایت تلخی **اَرْدَفانی** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفتح فاونون بالف کشیده وکسر فای دیکر بخانی رسیده بلغت یونانی بنانیست صحرائی جهت کزند کی جانوران خصوصا زنبور عسل را کشد نافع باشد وانرا بعربی قثاء الحمار خوانند **اَرْدَکان** باکاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجانست که معرب آن باشد وان نوعی از جداول و اشکال واسرار نجوست وباکاف تازی نام موضعیست از مضافات شیراز ونام دهیست از نواحی یزد **اَرْدَم** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وبهم نام سورهٔ بازبرکست از کتاب زند وپازند وبمعنی کار وهنر خوب آمده است وبمعنی آذر یون هم هست که نوعی از اقسام باشد **اَرْدَمی** بکسر میم وسکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم وبجاء حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **اَرْدَن** بفتح اول وثانی وسکون ثانی ونون نام ولایتیست ونام رود خانه هم هست نزدیک بدمشق کویند مریم عیسی را در آن رود خانه شست وکفکیر وترشی بالا را نیز کفته اند وبا بمعنی بضم اول هم آمده است ودر عربی نام شهریست بزرک از نواحی شام کویند قبر حضرت یعقوب وچاه یوسف در انجاست وآورده اند که مسکن حضرت یعقوب دوازده فرسنکی اردن بوده ودر هویدا لفضلا بضم همزه وذال نقطه دار آمده والله اعلم **اَرْدَوان** بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل کشتاسب ونام ولایتی هم هست لبسیار وسیع ومخفف اکردوان هم باشد **اَرْدَوله** بروزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی وآنرا از آرد میده پزند **اَرْدی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد وآن نام ماه دویست از سال شمسی **اَرْدی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند ونام ماه دویست از سال شمسی وبودن آفتاب در برج ثور ونام روز سیم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند وتدبیر امور ومصالح ماه اردی بهشت وروز اردی بهشت تعلق بدو دارد وبنا بر قاعدهٔ کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام موافق آید آنروز را عید کنند وجشن سازند وآنرا اردی بهشتکان هم خوانند بفتح اول در این روز پنکست بمعبد وآتشکده رفتن واز پادشاهان حاجت خواستن ومیملک وکار بزار شدن ومعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه اَرد بمعنی شبیه ومانند آمده است وچون اینها وسط فصل بهار است وبنابات در غایت نشو ونما وکلها وریاحین تمام شکفته وهوا در نهایت اعتدال است بنابراین اردی بهشت خوانند **اَرْز** بروزن طرز بمعنی قیمت وبها واوزش باشد وقدر ومرتبه را نیز کویند وبمعنی درخت صنوبر هم هست ودرخت انار ودرخت سرو را نیز کفته اند ودر عربی بیخ طعام باشد **اَرْزان** بکسر نون بروزن بخشایش بمعنی خیر وخیرات وچیزی دیر داده خدا بر دم دادن باشد **اَرْزانی** معروفست که نقیض کرانی باشد ومردم فقیر ومستحق باشد وبمعنی مسلم بر تندیدکلام هم آمده است **اَرْزَن** بازای فارسی بروزن محزن درخت بادام کوهی است وثمر آن لبسیار تلخ واز اردواها بکار برند وچوب آنرا عصا کنند وپوست آنرا بر کمان پیچند **اَرْزَهی** زهرین کنایه از خمر عنب شراب است وحیابی وابتر کویند که بر روی شراب بهم رسد وکوکب وستاره وشرارهٔ آتش را نیز کفته اند

اَرْزَنک

ارژنگ بازای فارسی بروزن ومعنی ارتنگ است کدنکارخانهٔ مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت با بمعنی ارتنگ با تای مثلثه بوده تا را بازای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده وبعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است ومانی دعایت کرا ورا کرده اند ولقب اوشده است وجمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی واو نیز در عصر بعضی مانند مانی بوده ونام دیویست کدر مازندران با رستم جنگ کرده ورستم اورا بکشت ونام پسر نهم است واو یکی از پهلوانان توران بود وطوس اورا بقتل آورد **ارژنه** بازای فارسی بروزن ومعنی ابجنه باشد کنام دشتی است مشهور در فارس **ارژنین** با نون بروزن سرزمین مانی گویند کدازآب انرا تخته باشند **ارژه** بروزن هرزه کاه کل یا گویند چه اندرزه کرکاهکل ساز وکسی باشد کدکاهکل را بجای بمالد وکج راینز گویند کدبدان خانه سفید کنند ونام درختی هم هست بعضی میگویند درخت سرو است وبعضی دیگر گویند درخت صنوبر است ونزهت ازان گیرند وبعضی دیگر گویند بامعنی عرعر پست وبعضی دیگر گویند درختی است کدجلغوزه بار آن درهنست **ارژنگ** بفتح کاف فارسی بروزن پرده پر اندایش کروکج مالنده راگویند یعنی کسی کدکاه کل وکج درجای مالد **ارژنیون** بروزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغرب است کدر حبالهٔ بهرام گور بود **ارژنیدن** بروزن فهمیده بمعنی قیمت کرده وقیمت شده باشد **ارژنین** بروزن شنجرف تلعی باشد وبعربی رصاص خواند گویند اگر قدری ازان راتنک کرده برکمر بندند منع احتلام کند **ارس** بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه نام رودخانه ایست مشهور کدازکنار تفلیس وآذربایجان واران میگذرد وبفتح اول وسکون ثانی اشک چشم راگویند وبضم اول وسکون ثانی نام سرو کوهیست کدبعربی ابهل وعرعر خوانند وتخم وثمر اورا جوز الابهل وثمرة العرعر خوانند **ارسانیقون** باثالث بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده وقاف مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی نه بنج زرد باشد وان جوهریست کدنقاشان ومصوران ابکار بندکه باشیر کوبیده بیامیزند هرکسی کدازان بخورد ببیرد **ارس بن ارس** بکسر ثالث وضم بای ابجد چرک کنج چشم بزکوهی وگاو کوهی راگویند وآن کاربتن زیبا فاروق میکند وانرا بعربی تریاق الحیه خوانند **ارسطن** بفتح اول وثانی مخفف آراستن است وبمعنی توانستن هم بنظر آمده **ارسطا** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی نام حکیمیست رومی شاگرد افلاطون ووزیر اسکندر کبیر بوده ومعلم اول گویندش نوشتن را بمیرانید **ارسطا** باطای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسطو باشد کمعلم اولست **ارسطاطالیس** باطای بالف کشیده وکسر لام وسکون سین بنقطه بمعنی ارسطا باشد کمعلم اولست **ارسطاطالیس** بکسر لام وسکون تحتانی وسین بنقطه نام ارسطاطالس است کمعلم اول است **ارسطو** بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس است کمعلم اول باشد ونام دوائیست کاورا زراوند گویند چه ارسطو لوجیا زراوند طویلست ولوجیا بمعنی طویل باشد **ارسن** بروزن مسکن بمعنی مجمع ومجلس وانجمن ومحفل **ارسنک** بروزن ومعنی ارژنگست کدنکارخانهٔ مانی باشد **ارش** بفتح اول وثانی وسکون شین نقطه دار مقداری باشد معین وان ازسرانگشت میانین دست راست تاسرانگشت میانین دست چپ چون دستها را ازهم کشاده دارند وبعضی گویند از سرانگشت میانین باشد تامرفق کبند کاه ساعد وبازو ست واین اصحست ونام شهری است ازولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وهشیار باشد وبمعنی انجمن هم بنظر آمده است وبسکون ثانی ازسرانگشتان باشد تاآرنج وانجمن ومجمع وجمعیت مردم هم کفته اند ودرعربی دیت وجریمهٔ جراحت کردن باشد وبدین معنی مؤنث است **ارشد** باشین نقطه دار بروزن ابجد جوهریست کاورا مرقیشا خوانند وبعربی حجر النور خوانند ودرعربی زبانی دررشد است یعنی رشیدتر **ارشک** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی رشک وحسد باشد **ارشمیدس** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر میم بتحتانی رسیده ودال بنقطه مضموم وسین بنقطه ساکن نام حکیمی بود یونانی مانیس وجلیس بسکندر ومصوب الفضلا ارشمندس آمده است

باسین بی‌نقطه ونون وشین نقطه‌دار والله اعلم **ارشیا** بروزن اصفیا بلغت زند وپازند تخت واورنگ شاهان را گویند **ارطپسا**
بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی مفتوح وسین بی‌نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را گویند وچون آنرا در خانه بکنند
جمیع کرمهای آن بگریزند وانرا ارطاماسیا وارطاسیا نیز خوانند بحذف تحتانی **ارطی** بفتح اول وطای حطی وسکون ثانی وتحتانی بلغت رومی درخت
ورنگ را گویند که پیه است وبعربی غرب خوانند وبکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند **ارطیون** بفتح تای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی
واو اعلم وافضل از همه حکمای روم بوده وبمعنی عاقل ودانا هم آمده است **ارغ** بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بادام وپسته و
فندق وکردکان وامثال انرا گویند که درون او تیز وتلخ وتندش باشد **ارغا** با ثالث بالف کشیده بروزن فردا جوی آب را گویند **ارغاب** بروزن
چرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب در رودخانه باشد **ارغاموثی** با میم بروزن افلاطونی بلغت یونانی بنائیست که بصورت پرنده مانند
خطاش صحرائی دربرنک تذرو شقایق نعمان باشد واورا بتیرازی مامیثای سرخ گویند برگ آنرا بر چشم دردمند کرده ضماد کنند نافع باشد **ارغا**
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبراء نقطه‌دار بمعنی ارغاب است که جوی آب در رودخانه باشد **ارغج** بفتح اول وسکون ثانی وکاف ثالث
وجیم فارسی ساکن کیاهیست که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشک کند وآنرا بعربی عشقه خوانند **ارغذه** بفتح اول ودال مهمله
وسکون ثانی وضم ثالث بمعنی غضبناک وخشمگین باشد وصاحب جرجرخ وخادندشره را نیز گویند **ارغش** بازای هوز بروزن ومعنی
ارغجست که عشق پیچان باشد **ارغشتک** بفتح اول وثانی وسکون ثانی وشین فرشت وکاف وضم ثالث نوعی از بازی باشد
که دو نیزه کان ودختران کنند وآن چنانست که بر سر دو پا نشینند وکفهای دستهای را بر سر زانوها مالند وچیزها گویند وهمچنان نشسته
بر سرپاها برجهند وکفهای دستها را بهم زنند **ارغک** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف کیاهیست که بر درخت پیچد وبعربی
عشقه گویند **ارغن** بروزن نام سازیست که انرا افلاطون وضع کرده وبیشتر بصرانیان ودرومیان نوازند وارغنون همانست **ارغند**
بروزن فرزند بمعنی خصم افکن ودلیر وشجاع باشد وخشمگین را نیز گویند **ارغنداب** نام رودخانه ایست که مابین عراق وکابل
گذرد ونام رودخانه قندهار هم هست ومعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است وبعضی گویند
ارغنده آبست وارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد وها بکثرت استعمال افتاده است **ارغنده** بروزن شرمنده بمعنی حریص وخداوند
شره باشد ومستی را نیز گویند که طالب وحریص شراب باشد وبمعنی قهر آلود وغضبناک هم هست **ارغنک** بروزن ومعنی ارژنگ
که نگارخانه مانی نقاش باشد **ارغنن** بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح ورابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است
وان سازی باشد که درومیان نوازند وافلاطون واضع آنست **ارغنون** بروزن اندرون سازیست مشهور که افلاطون وضع
آن کرده است وبعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس وبعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر وجوان
همه یکبار با آواز نغمات مختلف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند وجمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز وآواز هفتاد
دختر خواننده وسازنده است که همه یکچیز را بیکبار وبیک آهنگ باهم بخوانند وبنوازند **ارغوان** بروزن پهلوان معروف
وآن بغایت سرخ ورنگین طبعش آن سرد وخشک اگر ازان بهار شربتی سازند وبخورند دفع خمار کند وچوب آنرا بسوزانند
برابر دماغ مالند موی بروياند وسیاه برآید ومعرب آن ارجوانست **ارغون** بروزن کردون اسب تند وتیز را گویند ومخفف
ارغنون هم هست که ساز معروف باشد **ارغیده** بروزن غدیده غضبناک وخشم آلوده را گویند **ارقان** بروزن ودرمان
بلغت رومی حنائی باشد که بر دست وپا بندند خوردن نیم مثقال ازآن تولنج را بکشاید گویند چون طفلی را آبله ابتدای برآوردن
باشد قدری برکف پای او مالند ایمن بود از آنکه از چشم او برآید وبا بمعنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است وبلغت مغرب کاهی قصی نویسی

از بادام کوهیست که آن را لوز البر برکوبند و روغن از ان گیرند الهرجان خوانند **ارقش** بمعنی بروزن و رزش بمعنی فهمیده دکاردان باشد و در بعضا دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچیک شاهد نداشتند و الله اعلم **ارک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ سازند باشد و نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان علمای اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی را بیشتر باشد که گاهی بر درخت آویزند و بران نشیمند و در هوا آیند و پرند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف زارها سر دهند تا بچرد و بابمعنی بضم اول و ثانی مشهور است **ارکال** بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند کرم باران باشد **ارکنج** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در ماوراء النهر واقعست **ارکومن** با نون و نای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشاینده باشد **ارکیا** بروزن اصفهاجوی آبرا گویند بلغت زند و پازند **ارم** بکسر اول و فتح ثانی نام شخصی باشد که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز گویند **ارماط** با میم بروزن وطواط بلغت اهل یمن درخت کاورا گویند و آن درختیست مانند درخت حنا و کاری کل آن درخت در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است **ارماطس** بضم طای حطی و سکون سین بنقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند کل مختوم در زمان او بهم رسید و صورت او را بر آن نقش میکرده اند **ارمال** بروزن پرکال بلغت یونانی چوبیست شبیه بقرفه در غایت خوشبوئی و قرفه چوبی است شبیه بدارچینی خوردن آن درد چشم را نافعست و بابمعنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است **ارمان** بفتح اول بروزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خورحسرت خورنده را گویند در بیخ بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را گویند هم و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهر و مهد پندهم هست **ارمانیدن** بروزن ترسانیدن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد **ارمائیل** بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطهٔ خیر خلق الله مطبخی ضحاک مبغرمود شده بودند از آن دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکردند و میگریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل میفرمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل انجماعت اند **ارمز** بضم اول بروزن هرمز نام روز اولست از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری هم هست و نام پسر اسفندیار هم هست **ارمزد** بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستارهٔ مشتری و نام اورمز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد **ارمش** بروزن و معنی هرمز است که داروئیست بهیمی باشد و او را مرمس هرامس نیز گویند **ارمغان** با غین نقطه دار بروزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق توشه آورده بدهند و او را ارمغانی برون لن ترانی هم گویند و بضم ثالث بروزن سرمنام هم گویند آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند **ارمک** بضم اول بروزن ارمک بشمینه باشد پوشیدنی **ارمکان** با کاف فارسی بروزن اصفهان تربت کنده و مرتب گویند و بمعنی سعد و سعادت نیز آمده است **ارمن** بفتح اول بروزن ولایتیست از کوهستان اذربایجان و مولد شیرین مشهور است اینجا بوده و ابرا ارمنی منسوب باینجاست و مخفف آرمن گویا شد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند **ارمند** بروزن فرزند مخفف آرمیده مند است بمعنی صاحب آرام و آرام گرفته **ارمنده** بروزن شرمنده بمعنی آرمنده است و آرام گرفته باشد **ارمهین** بروزن جبین

نام پسر لنطی بن یونانست و بلغت رومی انار صحرایی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرایی را گفته اند و بعضی گویند انار دانه دشتی است که از احب الغلغل خوانند تاء اول مکسور و ثانی مفتوح **ارمنیه** بکسر اول شهریست معروف که آتشکدهٔ درخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه شیراز و آتشکدهٔ درخش راس بجوسی بوده که الحال براس البغل مشهور است و درهم بغلی منسوب باوست **ارموی** بروزن و معنی امرد است و آن میوه باشد معروف **ارموی** بروزن کردون زری نقره باشد که پیش از کار کردن بزه دهند و از ابعربی عربون و اربون خوانند **ارموغن** بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد **ارمیا** بفتح اول بروزن انبیا نام یکی از انبیای بنی اسرائیل است و نام خضر پیغمبر و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است **ارمیل** بروزن فهمید مخفف آرمیده است که ماضی آرمیدن باشد بمعنی قرار گرفت و ساکن شد **ارمیده** بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **ارمین** بروزن پروین نام پسر هادم کیقباد است که برادر کوچك کاوس باشد **ارمینا** بروزن مدسیما بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمك و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانیست **ارمیون** بروزن ارغنون نام حکیمیست رومی و بمعنی زیرك و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین بروم که هرچند آنرا بشکنند نمی شکسته شود و بفتح واو بروزن پروین هم گفته اند **ارن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند کوسفند ماده را گویند که بز باشد **ارنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند **ارندان** بروزن قلمدان بمعنی انگار و معاشا باشد **ارنوان** بفتح واو بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در هبالذ ضحاك بودند و عاقبت بفریدون منتقل شد **ارنه پیش** با بای ایجد و زای فارسی بروزن آذرمهد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا ابترخون هم خوانند و معرب آن طبرخون هم خوانند و بعضی بتقدیم بای ایجد بر یای حطی بروزن سحرخیز گفته اند **ارواند** بروزن پرواند نام کلیست که انرا اخیری هم گویند چون قدری از آن بخورند هر بوی بدی و کنده که در بجا باشد برطرف گردد و زایل شود و نوعی از شترهم هست **ارورد** بضم اول بروزن دختر بلغت زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها **ارورس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند **ارورغن** با واو ثانی بروزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شستن باشد و **ارورمن** یعنی بشویم من و **ارورمند** یعنی بشویند شما که امر بشستن باشد **ارورنل** بروزن و معنی الوندست و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و کرداب و دجلهٔ بغداد را نیز گفته اند و نام چشمه ایست در سیستان گویند قبل ازین بسیاری در آن چشمه دویده است انچه از آن در میان آبست سنك شده و انچه در بیرون آب است از آب برآمده است نی است و شاخ و برك دارد و بمعنی حرف و آرند هم آمده است و فرشکوه و زیبایی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسپ است و عین و خلاصهٔ هر چیز را نیز گویند **ارورش** بفتح اول و ضم ثانی بواو کشیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن یونانی غلدایست که او را بفارسی کرسنه و کسنك و بعربی رعی الحمام گویند **ارورش** با این بی نقطه بروزن مخمیس تخمهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند و با یا بمعنی با این نقطه دار هم بنظر آمده است و ریسمانی را نیز گویند که از موی بر تافته باشند **ارورین** بروزن پروین بمعنی تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **ارده جان** با نانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنك راهست و آنرا عوام ارده غان خوانند

باعین نقطه دار **ارهفت** باها بروزن زرهبخت یکی از پیغمبرانست باعتقاد کفرهٔ هند وایشان شش طایفه اند هر قایل بنا بیخ
کوبند چهار هزار ارهفت خواهد آمد وبعد ازآن آفرینش برطرف خواهد شد **ارهنک** بروزن فرهنک نام قصبه ایست از
بدخشان ودرآن قصبه زیارتگاهیست وباعتقاد مردم ابنجا سر امام حسین علیه السلام درآنجا مدفونست وآنرا ارهنک حسین هم
کوبند **ارهیب** بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وبای ابجد بمعنی محرف وکج باشد وترکان قیقاج کوبند **ارهنجا** بروزن
سمجها نام دهیست در ولایت شام **ارهزید بر پل** بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال وکسر بای ابجد ودای قرشت وتحتانی ساکن
ودال دیگر این لغت ارتوابع است وبمعنی دوانی باشد مانند پیاز میان اشکافته واز سیستان آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد **ارهیز** بروزن
آن زنان راخون حیض بکشاید **ارهیش** باتحتانی مجهول بروزن انیس بمعنی نیرنگ وهوشیار باشد ودر عربی بمعنی متابع آمده
وبکسر اول وثانی مشدد هم در عربی مزارع وزراعت کننده راگویند **ارهیش** بروزن کشش بمعنی اول ارپس است که عاقل ونیرنگ
وهشیار باشد **ارهیک** بروزن شریک بلغت زند وپازند بمعنی دوراست که مقابل نزدیک باشد **بیار یازدهم**
در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه وپنج لغت وکنایت **ازار** بکسر اول بروزن
خیار بن وتلک آبرا خوانند ودستار را نیز گویند وهر چیز که در پای کنند مانند شلوار وتنبان ودر عربی زن باشد که در مقابل مرد است
وبمعنی لنگی ولنک فوطه هم هست **ازار پا** بکسر اول ورابع وبای فارسی بالف کشیده شلوار وتنبان را ودر عربی گویند **ازاروی**
بکسر اول بروزن کل آلود ماوراء النهر را گویند وبفتح اول هم گفته اند **ازارح** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده
ودال بی نقطه مفتوح وبهم ساکن نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** بروزن جعفر بای ابجد بیاد کردن وبخواطر نگاه داشتن باشد
وبعربی حفظ گویند **ازبر کار شدن** باپای فارسی کنایه از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد **ازبرم** بروزن
سرکرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند **ازبن دندان** بمعنی ازبن کوش است که کنایه از طوع ورضا ورغبت واز تهدل ومکنون
خاطر باشد غایتش ازبن کوش کنایه از تهدل شنیدن باشد وازبن دندان کنایه از تهدل گفتن وکنایه از ذخیره وجمع شدن هم هست وبمعنی
ازبن سی ودو بمعنی ازبن دندانست که کنایه از رضا ورغبت وتهدل وطیب خاطر باشد **ازبن سی ودو دندان**
بمعنی ازبن سی ودو است که کنایه از طوع ورضا ورغبت باشد **ازبن کوش** کنایه از کمال اطاعت وبندگی وخدمتکاری از تهدل
دل باشد **ازبن ناخن** کنایه از ذخیره وجمع شده باشد وکنایه از اطاعت وبندگی وتهدلی هم هست **ازبوست بر آمدن**
کنایه از کشف راز واحوال خود کردن وترک دنیا نمودن واز خودی ونفسانیت باز آمدن وخندان بودن وبمقصود ومطلوب خویش رسیدن
باشد **ازبهیس** بروزن تقصیر بمعنی ازبر است که یاد کردن وحفظ باشد **ازبخ** بروزن ملخ دانهای سخت باشد که از بدن آدمی برآید
در دنکند وآنرا بعربی ثولول خوانند **ازخر افتادن** کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد **ازدر** بادال ابجد بروزن افسر بمعنی
زیبا ولایق وسزاوار باشد **ازدست** بروزن بدمست بمعنی زیردست ومطیع ومحکوم باشد **ازدست بر کردن**
کنایه از زینت ونابود کرده بیدن باشد **ازدست پژ** بفتح بای فارسی وذای هوز بالف کشیده نان فطیر را گویند بعنی نانی که خمیر آن
نرسیده باشد **ازدست دهر جستن** بمعنی از خر افتادنست که مردن واز عالم رفتن باشد **ازدست رفتن** کنایه
از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد **ازدست شدن** بمعنی از دست رفتن است که کنایه از بیخودی وبی اختیاری
واضطراب کردن باشد **ازدست قژ** بفتح فای سعفص بمعنی از دست پژ است که نان فطیر باشد **ازدف** بکسر اول وفتح ثانی
وسکون فا میوه ایست سرخ رنگ وصحرایی وآنرا بعربی زعرور خوانند وبفتح اول هم گفته اند **ازدی** بروزن محمدی جانوریست

غیر معلوم و بارای فرشت هم گفته اند **آزدن** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی برنک کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم هست **آزدو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست و ازان حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند **آزدوی تازی** یعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند **آزده** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رنک کرده باشد **آزدهان مار بر آمدن** کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **آزرق** بارای قرشت بروزن ابلق نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و در عربی رنک کبود را گویند **آزرک اندیشه چکیدن** کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد **آزرمیدخت** بادال و خا نقطه بروزن سحر میکفت نام دختر پرویز است که لشکر بد و سپرده شد و ششماه ملک راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است **آزرنک** بروزن بدرنک خیار بادرنک را گویند **آزربان جستن** کنایه از خطا و سهو در کفتکو باشد **آزر سر بار و ان شدن** کنایه از زود روان شدن و بنجهل رفتن باشد **آزرمیدی** کنایه از کفتن حرفی و سخنی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی اشطار **آزرشکم افتادن** کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد **آزرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار انچه از شاخهای درخت ببرند و پیرایش دهند و آنرا بعربی جلم گویند **آرزغ** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن کیاهیست که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند **آزکاث** باکاف فارسی بروزن بدذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند **آزکرده مرفتن** کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد وغیره باشد **آزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد **آزمل** بروزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است **آزناف** با نون و واو بروزن عرعلو نام ناحیه ایست از نواحی همدان **آزناوه** بفتح اول و واو بمعنی از ناواست که ناحیه باشد از نواحی همدان **آزنب** بروزن مذهب بمعنی مجنون باشد که از بید لست و در عربی فربیر را گویند که ضد لاغر است **آزنقش کوه خارستن** کنایه از خاری و بی اعتباری باشد **آزوزن** با واو بروزن شبکرد دو ایست که بفارسی اندقونه خوانند و بعربی حندقونی کویند اکر آب آنرا بکیرند و با ندک روغن بیرشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع بادها را نافعست **آزوری** بروزن سرسری بلغت بربری نام درختی است سطبر و بغایت بار پوست آن سرخ و کنده میباشد در روانی بکار برند **آزهرالک** بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است **آزیر** بروزن نصیر مخفف زیر باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و ازین جهت **آزیز** بروزن تمیز بانک و فریاد و ناله را گویند **آزیش** بروزن کنیش بمعنی از او و از وی باشد چنانکه کویند ازیش بستان یعنی از او بکیر **بیان دری و آزری همدر همن که با آن فارسی** مشتمل بر هفده لغت و کنایت **آژخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار نمای سخت که از اعضا بر می آید و در میکند و بعربی ثولول کویند **آژدر** با دال ابجد بروزن لشکر سرعلم و رایت را کویند و مار بزرک را نیز کفته اند **آژدرها** بروزن لشکرها بمعنی مار بزرک که اژدر باشد و های اژدرهای جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمکین را نیز کفته اند و پادشاهان ظالم را کویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سرعلم هم آمده است **آژدها** بمعنی اژدر است که مار بزرک باشد و کنایه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و رایت و سرعلم را نیز کویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم کفته اند **آژدهاک** باکاف بمعنی آخر اژدهاست که ضحاک ماران باشد **آژدهای فلک** اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز کویند که از جمله چهل و هشت صورت فلک باشد **آژغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را کویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلم خوانند **آژکان** باکاف بروزن دربان بمعنی

مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اثرکن** با کاف بروزن بهمن دری باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد
اثرکهان باها بروزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اثرکهن** باها بروزن
کرکدن بمعنی اژکهان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اثرند** بفتح اول و ثانی و سکون و دال ایجد کلی
باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل و کلای تنوحوض را نیز گفته اند **اثرنك** بروزن پلنگ چین
پیشانی و روی و اندام باشد **اثره** بفتح اول و ثانی آهلت را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اثرهان** باها بروزن دربان مردم
کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اثرهن** بروزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد **اثرین**
بروزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرك و عاقل باشد و مردم پرهنر کار را نیز گویند **بیان سین مهمله با همزه با باین**
بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت **اسا** بروزن رسا خمازه و دمل
دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است **اسارون** بارای قرشت
بروزن فلاطون بیخ گیاهیست که غلاف بزرالبنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومیست اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند
بر زیر خصیه بمالند نفوظ عجب آورد **اساسه** بفتح اول بروزن نواسه بمعنی نگرستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی
سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **اسالیطوس** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین
بی نقطه ساکن بیونانی کلیست که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آنجهت گویند که در اول
برگ برآوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که بر برگ آنرا میخورد بر گ آنرا نخورد و چشمهای تاك را نباه نکند **اسالیون**
بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد **اسپ** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی بر باشد
و بفتح اول معروفست و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست **اسب افکن** مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را
گویند که تنها و یکه بر فوج غنیم اسب اندازد بمعنی تازد **اسبانفیر** با بای بالف کشیده و بنون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت
نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر زر اساخت **اسپانج** با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم
اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند **اسب انکن** مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب
کنند و اسب انگیزانده را نیز گویند که سوار باشد و امر بانهمعنی هم هست بمعنی اسب را برانگیزد **اسپاه** بکسر اول و سکون
ثانی و بای بالف کشیده و های زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سك را اسپاه نیز گویند که بتازی کلب خوانند و حالا بتخفیف مشهور است
که اسپه باشد و با بای فارسی نیز درستست **اسپ تاز** با بای فارسی و تای قرشت بروزن دست باز معروفست که اسب دواند
و نام روز چهارم است از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند **اسپغول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و غین
نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی بیخالست که فضله و افکند کی مرغان باشد **اسپرس** با بای فارسی بروزن مهتر سپر را گویند
و بعربی جنه خوانند **اسپرایین** با بای فارسی بروزن و معنی اسفرایین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت
مردم انجا چنان بود که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا باین نام موسوم شده است **اسپرز** با بای فارسی و زای هوز بروزن
دست درس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند **اسپرس** بسکون سین و بای ایجد بمعنی اسب درس است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپرزمف** با فا بروزن و معنی اسپرس اسب است که فضا و عرصه و میدان باشد **اسپس**
غم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی کلها و ریاحین باشد مطلقا و در نجوم را نیز گویند که آزاشا نامند

خوانند و بمعنی سبزه آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند **اسپرک** باکاف فارسی بروزن مهترک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و درخت مزبره را گویند **اسپرلوس** بلام و سین بی نقطه و واو مجهول بروزن کشورسوز خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **اسپرم** بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد **اسپرم آب** داروئی است که آب جوشانیده باشد که بدن بیماران را بدان بشویند و بعربی نطول خوانند **اسپرناک** بروزن و معنی اسفرنگ است و آن شهریست نزدیک ایبر قند و مولد سیفا نجاست **اسپرو** بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند **اسپرهم** باهای هوز بروزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد **اسپری** بروزن مهتری نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن و نیست گردانیدن و عبور کردن هم آمده است **اسپرین** بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بروزن کرم خیز بمعنی اسپرز است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است **اسپرپلیس** باسین بی نقطه بروزن و معنی اسپرز است که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دوم نقطه دار هم آمده است و باکبش قافیه کرده اند **اسپسپست** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص و تای فرشت سپست را گویند و آن علفی است که ترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و قتم آن را بذر الرطبه خوانند **اسپغول** بکسر اول و فتح ثالث بذقطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسب است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابراین اسپ غول خوانند و بعضی بشپش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است **اسپلنج** بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا بصفالها شنند و در خراسان ریش بزخال دار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک خون بینی و جمیع اعضا را ببندد و ریحها کهنه را نافع باشد و قرحها معارا سود دارد و از ناب الخیل هاست **اسپناخ** باخای نقطه دار بروزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شلغم کنند سرفه را نافعست **اسپنامج** بروزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد **اسپند** معروفست که ان دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند **اسپندار** بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر کشتاسب هم هست و بودن نیز اعظم باشد در برج حوت **اسپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم بود از ماه شمسی و فارسیان این روز را در این ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند بنگشت در این روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکلست بر درختان و پنبها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع می شود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند **اسپندان** بکسر اول بروزن سپندان تخمیست بسیار ریزه و آنرا خردل گویند **اسپندیار** بروزن و معنی اسفندیار است که پسر کشتاسب باشد و آنرا روئین تن گویند **اسپنوی** بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تژاد دامادافراسیاب گویند بسیار جمیله بود و چون تژاد گرشاسپ بژن او را متصرف شد و با ضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است **اسپ وفرزین نهادن** بعنی اسب و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد **اسپونک** باتای فرشت بروزن بهلو

شکن بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دانیدن هم بنظر آمده است **اسپه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح بای ابجد وظهور ها هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه باشد و سلک را نیز گویند که بتازی کلب خوانند و بای فارسی هم گفته اند **اسپهان** بروزن ومعنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق و آن شهر را در قدیم دار الیهودی گفتندی گویند دجال از انجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از انجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سلک هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اینم مشتق من الجند به وذلک لفظ اصبهان اذا رد الی اصله بالفارسیة کان اسپاهان وهی جمع اسپاه واسپاه اسم للجند والکلب ویخفف فیقال اسپه وجمعه بالفارسیة اسپهان **اسپهد** بفتح ها ابجد اسمیست مخصوص ملوک طبرستان وبمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اسفهد است **اسپهبل خورگ** بفتح خای نقطه ور ای بی نقطه و واو معدوله ساکن اشرافیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمهٔ انسانیست **اسپیچاب** بانحتانی بمجهول وجیم فارسی بروزن اسپیعاب نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بزرگ شهران بروزن کبران گویند **اسپید** بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بنفش و پلون هم آمده **اسپیدروی** نام رعد خانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گزدد **اسپید کار** شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر نیز گویند **اسپیل** بفتح اول بروزن تحصیل شخصی را گویند که پوست اسب در دد و سوا اسب در دی کار دیگر نکند **اسپیوش** باشین قرشت بروزن ومعنی اسپغولست که بزبر قطونا باشد **اسپست** بفتح اول وسکون ثانی وتای قرشت محفف استر باشد که از دواب مشهوره است گویند از جمله تصرفات قوهٔ واستخوان آدمی وسایر حیوانات وتخم و دانهٔ میوها را نیز گویند وتغیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و با بمعنی بضم اول هم آمده است واصح این است وباول مضموم سرین وکفل مردم واسب را نیز گفته وبمعنی افکندن و انداختن هم آمده است وبکسر اول بمعنی ستایش باشد وامر باستادن هم هست یعنی بایست وحلقهٔ دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد وبعضی با بمعنی وبمعنی سرین وکفل عربی میدانند **استا** بفتح وسکون ثانی وثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است وآن کتاب مغان باشد که در احکام آتش تصنیف زردشت است ونام قلعه ایست از ولایت رستم دار که محصن تمام اشتهار داشته دارد وبضم اول مخفف استاد است که آموزانده باشد وتغیر زند را بضم اول نیز گفته اند وبکسر اول آنش کننده را گویند ونام قریه ایست از قرای سمرقند ومنسوب بدان جا را استانی خوانند **استاخ** بضم اول بروزن ومعنی گستاخ که بی ادب ولجوج باشد وبکسر اول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد **استای** بضم اول وسکون ثانی آموزگار وآموزانده را باشد وبانتهٔ صفتی از امور کلیه وجزئیه را نیز استا گویند **استاربای** بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور باستارباد **استارک** بکسر اول معروف که ستاره وکوکب باشد وشامیانه وسایبان را هم گفته اند ومسطر فولادی وچوب جدول کشان را نیز گویند وبمعنی طنبور سه تار هم هست ونام بلوکیست از مضافات لاهیجان ونام قلعه ایست از ملک دکن **استافیل** بروزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند وبعربی عنب خوانند **استاک** بکسر اول بروزن سواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روئیده باشد **استام** بضم اول بروزن دشنام ساخت زین ویراق اسب را گویند که لگام

ونقره باشد وبمعنی معتمد واعتمادی هم آمده است **استان** بفتح اول بروزن مستان جاخواب وارامگاه **باستاند**
بفتح اول بروزن جبانید یعنی بازداشت ومنع رفتن کرد **استای** بکسر اول وسکون یای حطی مربالیتادنت یعنی
بایست **استبس** با بای ایجد بروزن اسطرلاب بمعنی سطبر وکند وغلیظ باشد **استخر** با خای نقطه دار بروزن استبرق بکسر
وتالاب راگویند ونام قلعه ایست درملک فارس وچون درآن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنام جران بدین نام خواندند ومعرب
آن اصطخر **استخوان** معروفست وآن عام است برحیوانات ونباتات برخلاف اسنه که مخصوص بنباتات ونکایه ازمردم
اصیل وبزرگ هم هست ونام صلاحی باشد از اسلحه جنگ ونام جانوریست غیر معلوم واسنه خرمارا نیز گویند **استخوان**
بزرگ کنایه از شخصی است که اورا اصالت ونجابت ونسب عالی بوده باشد **استخوان دررکلو گرفتن** کنایه از رنج
ومحنت کشیدن باشد **استخوان مربا** بضم رای قرشت وبای ایجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی هما گویند
وغذای او استخوان جانوران باشد **استخوان مرند** بفتح رای قرشت وسکون نون ودال ایجد بمعنی استخوان درشت
کرمای باشد وآن پرنده ایست که پوسنه استخوان خورد **استخوان مرنگ** باکاف فارسی بروزن ومعنی استخوان مرند
کرمای باشد **استر** بروزن کفر از دواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است وآستر وبطانه جامه را نیز
گویند **استراه** بکسر اول وفتح ثالث بروزن بیمدار نام غلایست که اورا مرجل خوانند وبعربی عدس گویند **استرخا** بکسر اول
وثالث وخای نقطه دار لغتی یونانی بمعنی نرنیج سرخست وآن نوعی از نرنیج باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند ونرنیج امرهمان است
اگر با عصاره برگ درخت بزرالبنج برشیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر برنیاید وبفتح وضم اول نیز گفته اند وبجای خای ثالث
بای ایجد هم بنظر آمده است وباسقاط ثالث نیز بابمعنی نوشته اند که اسرخا باشد والله اعلم **استرس** بضم اول وثالث وفتح دال
ایجد بروزن درسفتن بمعنی تراشیدن وپاک ساختن ومحو کردن باشد **استرش** بضم اول وثالث وفتح رابع وسکون شین
قرشت آهنی راگویند که زمین را بدان شیار کنند **استرنک** بفتح اول وثالث ورابع وسکون ثانی ونون وکاف فارسی مردم
کیاه باشد وآن کیاهیست مانند مردم ونکونسار بود وریشه آن بجای موی سر باشد نرومادهٔ هم درآمیخته ودستمال در کردن بگذرگ
کرده وپاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن کیاه را بکند هلاک میشود پس بدین سبب اگر کسی خواهد اورا بکند اول حوالی واطراف
آنرا خالی میکند وسگی گرسنه را بهمانی برگردن می بندد وسر دیگر ریسمان بر ریشه آن وقدری گوشت در پیش آن سگ بدو می اندازد
تا بقوت آن سگ کیاه از بیخ کنده میشود وسگ بعد از چند روز میمیرد وآنرا سگ کن باین اعتبار میگویند وبتازی یدوع الصنم
خوانند وگویند اگر کسی بنام شخصی بگعضوی از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند وبکسر اول
نیز گفته اند **استرقن** بفتح اول وواو بروزن چشمک زنی را گویند که هرگز نزاید واورا بعربی عقیم خوانند ومعنی دیگر
آن استرمانند است چرون بمعنی مانند هم آمده است **استرقفن** بروزن اندرون تن بلغت زند وپازند بمعنی لبتن باشد
که در مقابل کشودن است **استره** بضم اول وثالث الف است که بدان سر تراشند وبعربی موسی گویند **استره لبسیدن**
بکسر لام کنایه از دلیری وجانبازی کردن باشد **استطلس** بکسر اول وفتح ثالث وضم لام وسکون ثانی وطا وسین بی نقطه بلغت
یونانی نوعی از موم باشد وآن مانند زفتست وبوی قیر از آن می آید ودر شکستگی وکوفتگی اعضا عمل موم میکند وآنرا موم
کوهی میگویند وبعربی قفر الیهود خوانند **استقیلا** بضم اول وثالث وقاف بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام پهلوانی بود
تورانی در لشکر افراسیاب **استل** بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ولام تالاب وآبگیر وبرکه واستخر راگویند **استمر** بکسر اول

وفتح ثالث وسکون ثانی ومیم ستم وجور وظلم را گویند **استن** بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون ستون عمارت را گویند
استنبه بانون بروزن اشکنبه هرچیز زشت را گویند مطلقا وصوردن باشد بغایت گریه منظر که طبع از دیدنش برمان
هراسان گردد وسنکینی را گویند که در خواب بر سردم افتد وبعربی کابوس خوانند ومعنی دیو هم آمده است که در مقابل پریست ومردم
دلیر وصاحب قوت وقوی بازو را نیز گفته اند **استوار** بضم اول بروزن خوشکوار بمعنی محکم ومضبوط باشد وامین ومعتمد را
اعتبار نیز گویند ومعنی باورهم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول وثالث بروزن بلبلان بمعنی
استوار است که محکم ومضبوط وامین ومعتمد باشد **استودان** بضم اول وثالث ودال الف کشیده ونون زده ودر وقفه کسر ان
را گویند **استور** بضم اول وثالث وسکون ثانی ورابع ودای فرشت هرچهارپای را گویند عموما واسب واستر را خصوصا **استون**
بروزن کلکون بمعنی ستون باشد **استوخ** بکسر اول وضم ثالث وسکون ثانی ورابع وخا بمعنی مانده شده وافسرده وتبنک آمده
ومانده کی وبتنک آوردن ومملول باشد وبضم اول هم درست است **استوی** بضم اول وثالث بروزن پرکوی مهره پشت
را گویند **استه** بفتح اول بروزن خسته دانه خرما وشفتالو ویزدد آلو وامثال آنرا گویند واستخوان آدمی وحیوانات دیگر را
نیز گفته اند وبضم اول کفل وسرین را گویند وبکسر اول وضم ثالث وظهور ها هموز مخفف استوه است که ملول وبتنک آمده
ومانده شده باشد وبکسر اول وثالث وظهور ها بمعنی ستیزه ولجاجت باشد **استهیدن** بکسر اول وثالث بمعنی لجاجت کردن
وستیزه نمودن باشد **استیا** بایای حطی بروزن افترا کوهیست از کوههای مابین هرات وغزنه **استین** بروزن کفکیر مقداری باشد معین وآن شش درم ونیمست **استیزه** بکسر اول بمعنی ستیزه ولجاجت وجنک وخصومت وخشم وکین باشد
استیم بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه را گویند وبمعنی دهان ظروف واوانی هم هست وبکسر اول جراحتی را گویند که کرک
شده باشد یعنی سرما خورده باشد ودرم وآماس کرده باشد وبعضی سرمائی را گویند که بر جراحت زنند وبیاماسانند گویند اگر آنسرما
در شبهای ماهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکند وبعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده ودرونش پر از خون ویرم
باشد وبدون نشتر زدن بر نیاید ومعنی چرک وریم جراحت هم آمده است **استینه** بروزن دسینه نخم مرغ را گویند **اسحارغ**
باسا بنقطه بروزن کهواره بلغت رومی دوائیست که آنرا تودری خوانند وآن چهار نوع میباشد نر وسفید ومرغ وکلکون و
بهترین آن نر باشد سرطان را نافعست **اسرنج** بکسر اول ودای فرشت وسکون ثانی ونون وجیم طبقی را گویند بکناره که از روی
سازند وبر پشت آن قبه کشند وبندی بر آن بگذارند ودر روزهای جشن وتماشا دونای آنرا بدست گرفته بهم زنند تا از آن صدائی برآید
وآن را سنج نیز گویند وسرنج نیز گفته اند وآن رنکی باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند وسوختیکها را نافع میباشد
اسروش بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو وشین فرشت بمعنی آواز خوش باشد وفرشته را نیز گویند مطلقا ونام فرشته
که تدبیر امور بندکان بدست اوست ونام روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست **اسروشنه** بکسر اول وفتح ثالث وشین ونون
بروزن پیوسته نام شهریست از ولایت ماوراء النهر وبضم اول وثالث اصح است **اسرلشیم** بکسر اول وفتح ثالث وشین وسکون
سر لشیم را گویند وآن دو نوعست یکی آنکه از پوست گاو میش وگاو سازند ومیزها بدان چسبانند وابعربی عزاء الجلود خوانند ودیگری
ودیگر میاشند پیه بود وآنرا از شکم ماهی بری آورند وآنرا سریشم ماهی گویند وبعربی عزاء السمک میخوانند **اسطخر** باطای حطی بروزن
ومعنی استخر باشد وآن قلعه ایست در ملک فارس چون دران قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابران باین نام اشتهار یافته است و
آبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبعضی گویند معرب استخر است **اسطر** بضم اول وثالث وسکون ثانی ودای فرشت بیوپانی تراز نور را گویند

وبعربی میزان خوانند ونام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** باخای نقطه بروزن ومعنی استخراست کذا لاب ونام قلعه فارس
باشد **اسطرلاب** بضم اول وثالث ولام بالف کشیده بیای ابجد زده معروفست وآن آلتی باشد کدبیشتر از برنج سازند وبدان
ارتفاع وانتفاع آفتاب وستارکان گیرند گویند لسراد رلس پیغمبر آنرا وضع کرده وبعضی گویند ارسطاطالیس ومعنی ترکیبی آن ببرنا بی
آفتابست چه اسطر بمعنی نرازنده ولاب آفتاب را گویند جام جهان نما عبارت ازاین است ونزد محققین جام جهان نما عبارت ازدلست والله اعلم
اسطرنوا بضم اول وثالث ونون بواو رسیده ونون دیگر بالف کشیده بونانی علم نبات وعلم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر
اول وفتح ثالث وفای بحتانی رسیده وبنون زده بلغت یونانی زیرک را گویند کذا گر باشد وبهترین آن زیرک وشیرین است وقوت باه
دهد وپشت وکمر را قایم کند وبضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم اول وثالث وقاف وسکون ثانی وسین بنقطه بالشد
بلغت رومی هریک از چهار عنصر باشد کدیکی از آن آتش است ودیگری هوا ودیگری خاک **اسطقسات** با الف وتای قرشت
جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی واجرام سماوی را هم گفته اند واصل ومادهٔ هرچیز وطبایع را نیز گفته اند کذا
آن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد وعلم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس** بضم اول وثالث
وخای نقطه دار ودال بنقطه بواو رسیده وسکون ثانی وسین سعفص بلغت یونانی وبعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی
ومسهل نایده مند است ومعنی آن بعربی موقف الارواح ومملک الارواح بود تقویت دل وتزکیهٔ فکرده دبعربی
صرم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بروزن کلکون بونانی بمعنی اسطقس است کذا زیرک باشد وبهترین آن
زرد وشیرین بود **اسعاد** بفتح اول وثانی وسکون عین نقطه دار وفتح دال بنقطه بمعنی ساختن وآماده ومهیا باشد
اسعادیدن مصدر اسعاد است بمعنی ساختن وپرداختن وآماده ومهیا کردن **اسعر** بضم اول وثالث وسکون
ثانی ورای قرشت سنجول را گویند وآن جانوریست کدخارها مانند سیخها بر بدن دارد وچون کسی قصد او کند خود را
چنان تکانی میدهد کدآن سیخها از بدن او جسته برآن کس میخورد وفرو میرود وگویند هرچند او را بزنند فربه تر میشود **اسغنه**
بفتح نون بمعنی اسفرست کدخار پشت تیرانداز باشد **اسغابور** بفتح اول وسکون ثانی وفای بالف کشیده وبای ابجد بواو رسیده
ورای قرشت زده نام شهریست کدانوشیروان بنا کرده بود واز جمله هفت شهر مدایناست **اسغار** بفتح اول بروزن انصار
نام ولایتیست گویند درانولایت رودخانه ایست کدهر سال شش ماه آب در او جاریست وباقی ایام منقطع باشد وبکسر اول
نام ریحانیست بغایت خوشبوی کدآنرا آس میگویند **اسغانبر** بفتح اول وسکون نون وضم بای ابجد ورای بنقطه ساکن
بمعنی اسفانبور باشد وآن شهریست کدانوشیروان بنا کرده وطاق کسری درانجاست **اسفراج** بکسر اول وثالث ورای بنقطه
بالف کشیده وجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند وبرگ آن مانند برگ رازیانه است وبعضی گویند لغت اهل مغرب است
اسفراین بروزن ومعنی اسپرایین باشد وآن شهریست مشهور درخراسان **اسفرسنب** بفتح اول وراء وثالث
وسکون ثانی وسین بنقطه وبای ابجد میدان وفراوعرصه را گویند **اسفرسنف** با فا بروزن ومعنی اسفرسبست کدمیدان
وعرصه وفراباشد **اسفرم** بروزن ومعنی اسپرم است کدجمیع گلها وریاحین باشد عموما وریحانیت بغایت خوشبوی کد
آنرا آس نیز گویند خصوصا **اسفرنج** باجیم معرب اسفرنکست وآن شهری بود نزدیک لبغدبیم قند ومولد سیب است
وبعضی گویند قریه ایست نزدیک لبیم قند **اسفرناک** باکاف فارسی بروزن ومعنی اسفرنجست کدفربه باشد از قرای بیم قند
اسفروس بکسر اول وفتح ثالث وضم رابع وسکون ثانی وواو ودال سنلک خوانده باشد وآن پرنده ایست سیاه رنگ

بیزرکی کنجشک وچند پر مانند شاخی بر سر دارد و بعربی قطا کوبند ش اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بیوشانند و برداء الثعلب و سرکچل بمالند موی برآورد **اسفناج رومی** دوائی باشد که آنرا بعربی قطف و سرمق و بقلیة الذهبیة خوانند استفاناخ اگر جامه ابریشمی را بطبخ آن بیوشانند پاک و پاکیزه کردد **اسفنج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزی است شبیه بقند کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن کویند و بعربی رغوة الحجامین و هر شغر خوانند کویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجها او را بساحل اندازد و بعضی کویند نباتیست دریائی اکر دو شراب ممزوج بآب کذارند آبرا بخود کشد و شراب را بکذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کند زود نیکو سازد کرم و خشک است در اول درجه دوم **اسفنجه** بروزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکرابیست در نیشابور و نام داروئیست که آنرا هزار اسفند نیز کویند و آن نوعیست از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ** بروزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ کدیمی ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک دانست و نام فرشتهٔ ایست موکل بر پیشها و درختان و امور و مصالح ماه اسفندارمذ با و تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند **اسفندآسفید** بکسر اول و فای دوم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز سیم است از جمشیدی مستعمل قدیم **اسفندیار** بروزن و معنی اسپندیار است که نام پسر کشتاسب شاه و او را در بین تن میکفتند و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و رب ماه اسفندارمذ و رب روز اسفندارمذ که پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفهبد** بروزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپه سالار باشد و نامیست مخصوص ملوک فارسیان **اسفهبدخورکه** بروزن و معنی اسپهبدخوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفر ناطقه باشد که آن قوت متکلمهٔ انسانیست **اسفیجاب** باجیم بروزن استیعاب نام شهریست در ماوراء النهر که از انجا بترکی شیران خوانند **اسفیدآج** باجیم معرب اسفیدابست که زنان بر سر مالند و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا اسفیداب قلعی **اسفیدار** مخفف اسفیدارست که درخت پده باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی کویند نوعی از پده است **اسفیدرشت** اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و رای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع اصفهان **اسفیوش** بروزن و معنی اسپیوش است که بز نر قطوط باشد و مرباط بقلهٔ مبارک کویند **اسقف** بضم اول و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را کویند و شخصی را نیز کویند از ایشان که بهتر ریاضت خود را برخیزند کویند این لغت عربیست **اسقاطس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بس بنقطه زده یونانی نوعی از مومیائی باشد که او را مومیای کوهی کویند و بعربی نفر الیهود خوانند **اسقلیس** بکسر اول و لام تحتانی زده نام حکیمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا اشیرازی زنکی را رد کویند و ان بیخ کبر و میست و آنرا اشقولوفندریون هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال کویند کرم و خشک است در اول درجه دوم **اسقلیوس** بفتح اول بروزن بطلیموس دو حکیم بوده اند در یونان صاحب مذهب و هر یک در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را

اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته اند **اسقنقور** بکسر اول جانوریست معروف که او را اسقنقور کویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد کویند این لغت رومیست **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی کفتند بیونانی دوائیست که آنرا بشیرازی سیر صحرا کویند و آن سیر صحرا نیست و بعربی ثوم الجمه خوانند و بعضی کویند عنصل کوچک و اجزای تریاک فاروق باشد **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی کویند برومی دیم آمن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو** بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی کاو بحر را کویند و برومی قطاس خوانند **اسقولوس** بضم اول و سکون آخر که سین بنقطه باشد بیونانی بمعنی است که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفشکر و امثال آن بکار برند و بفارسی سرریش کویند **اسقیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیازدشتی است و آن در میان نرکس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل هم کویند اکر موش قدری ازان بخورد بمیرد و اکر کرک پای بر برک آن کذارد البته لنک شود و اکر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد **اسک** بکسر اول و سکون و کاف اسپی را کویند که در راه بجهت قاصدان بسپارند و قاصد را نیز کویند و بفتح اول هم آمده است **اسکاش** بکسر اول بمعنی سکالش است که متفکر اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز کفته اند که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو و مفتوح نون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک لیستان و معرب آن سماوند است **اسکدار** با دال ابجد بروزن رهکذار آنست که چون قاصد برا خواهند که بتعجیل تمام بجایی فرستند در هر منزل بجهت او اسبی نکاه دارند تا منزل بمنزل بر اسب تازه زود سوار شود و بعربی خوانند و پیادکان باین نوع را نیز کویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدوم و دوم بسوم دهد تا بمقصد رسد و این در هندوستان بیشتر متعارفست و خریطه و کیسه را نیز کویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خاریست بزرک تیر انداز را کویند **اسکرک** بکسر اول و کاف فارسی بروزن فرفرک برجستن کاو باشد یعنی صدائی که پی اختیار از کاو برآید و آنرا بعربی فواق کویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آب خوری باشد و با ثانیه رابع هم بنظر آمده است **اسکنج** با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را خوانند و بعربی بخر خوانند **اسکندان** بفتح اول بروزن دربندان بمعنی کلید آنست که محل بستن و کشادن باشد در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مفتاح خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهیست که عالم کیر شد کویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش بارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بسبب کشتن دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر کویند علاج کردند بعد ازان فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناصد بود و بعضی کویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین ازان جهت میکفتند که دو طرف بختانی او بلند و برآمده بود **اسکندروس** بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر بیابانی را کویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی کویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریای بحر فرنک **اسکنک** بکسر اول و ثالث و فتح نون بروزن بهرنک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درودکران را **اسکنه** بمعنی اسکنک است

کرا فرار در رود کران باشد و بعربی بیرم خوانند **اسکین** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز بر جستن و آلیزه
انداختن ستور باشد **اسکیزه** بروزن استیزه بمعنی اسکیز است که بر جستن و آلیزا انداختن ستور باشد **اسلیخ** بفتح اول
ولام بروزن شطرنج نوعی از لجیة التبن است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و رم جکر و استقارا نافست **اسلوب**
بضم اول ولام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمیست و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست
و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بروزن افیمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و مصوران بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و برای قرشت زده
دوائیست که او را مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خراسانیست **آسمان** بفتح اول بمعنی آسمان است
که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است **اسمند** بفتح اول
و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند **اسمندر** بفتح اول بمعنی سمندر است و آن جانوریست
که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه با الف کشیده بهوپانی
نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرو رشك خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر
از مرو خوش میباشد و با بیمعنی باشین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و اژنه
پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد و باین دو معنی باشین نقطه دار هم آمده است
در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **اسنستان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن
و نون ثانی با الف کشیده و نون زده نام بدزن و امقست و عاقبت او بر دست و امق کشته شد و با بیمعنی بکسر رابع و تشدید
نون ثانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف اسود
باشد که بمعنی بد بودن و بر بایند کی و بر بایش است **اسوار** بروزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان کیلان جمعی باشند از لشکریان که اقل مرتبه تبری و چاقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکدیگر زنند
و آن نوع حرب را اسوار میگویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که از دامن انکوه رود نیل بر میآید **اسوار** بفتح اول و بای ابجد با الف کشیده بروزن نمودار
بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسوس سالخ** بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی
نقطه با الف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة السود است که بفارسی مار سیاه گویند و بعضی
از مار است و او را سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر چیزی را که بگزد در ساعت هلاک
شود **اسوس** بای قرشت و حرک نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پریروز است که روز پیش دیروز باشد **اسیا**
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی شقیقه
سینه است که بعربی صدر خوانند **اسپرك** بای قرشت بروزن کبریك بیارهٔ خربزه را گویند **اسپرم آب**
بفتح اول و رابع و سکون میم دارچینی چندیست که الطبا در آب جوشانند و بدن بیمار را در آن شویند و آنرا بعربی نطول خوانند
و ظاهر این لغت با لغت اسپرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم **اسیوس** بفتح اول و سکون
ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمك چینی را گویند که شوره باشد و بارود را از آن سازند و در هند و ستان

بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را بگزد
و اگر آنرا با آرد با قلا بر تقریب ضماد کنند نافع باشد **بیان چهارم در همزه با شین نقطه دار**
مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **آشش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و او را باشد که ضمیر غایب
مجرور خانه اش و جامه اش بمعنی خانه او و جامه او و **آشاق** بفتح اول بروزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم
اول بترکی کودک و طفل را خوانند **آشام** بفتح اول بروزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت
گویند **آشپشه** بکسر اول و با ی فارسی و فتح شین فرشت بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که پشه زمستانها
و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و کندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **آشوب**
بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو و جیم را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند **آشپوختن** بکسر اول و ضم
بای فارسی بروزن بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از انکه آب بپاشند یا چیزی دیگر **آشپیختن** بکسر اول و ثالث
بروزن بگریختن بمعنی آشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **آشپیخته** بکسر اول و ثالث بروزن بگریخته بمعنی
پاشیده باشد و تر شح آب را نیز گویند **آشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد
و بکسر اول هم آمده است **آشتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است
و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد **آشتاد** بفتح اول بروزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه
شمسی و نام فرشته ایست که موکلست بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو دارد و بیک آ
در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام لنگیست از جمله بیست و یک لنگ کتاب زند یعنی قسمیت
از بیست و یکقسم کتاب مذکور **آشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن
استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق پا واقعست و انرا بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که انرا
باشش عدد بجول بازی کنند و انرا اشتالنگ بازی خوانند **آشتاو** بضم اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب
و تعجیل باشد چه در فارسی واو و با بر عکس بتبدیل میایند **آشتربه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد
و انرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو و بنا بر قاعدهٔ کلی **آشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا بر غبت تمام میخورد و خار
شتری همانست **آشترخوار** با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از خار
که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند
بچسبد و خون از بدن آنها بمکد **آشتردل** بکسر دال و سکون لام بدل دل و کینه دل را گویند و کنایه از مرد جریست
که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مرد بیدل و نامرد و ترسنده باشد **آشترغاز** با غین نقطه
دار بالف کشیده و بزای هوز زده پنج در جفت ابجد است و صمغ آنرا انکوزه خوانند و بعضی گویند کیاهیست که
بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد **آشترگ**
بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجد است خواه موجد دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن **آشترگا**
بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که انرا بعربی عنقا خوانند **آشترگاو** زرافه را گویند
و او جانوریست مرکب از اشتر و گاو چنانکه استر مرکب از اسب و خر است **آشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی با نقطه

کشیده

کشیده بمعنی اشتر خار است که خار شتری باشد و بعضی گویند دوائیست که آنرا اسلیخ خوانند **اشتر مرغ** پرنده ایست
که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و پاپا نیز خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان
او را نعامه گویند **اشتر موی** گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بگوسفندی باشد و بعضی گویند بیزرگی
بزکوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشتلک** بکسر اول بروزن خشتک جامه را گویند که طفلان
و کودکان نوزائیده را در آن پیچند **اشتلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده
و بین بنقطه زده بیونانی در جنبست سطبر و خارناک پوست آن مانند فرند سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودا
را نافعست و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا دارشیشعان گویند و بجای بای ابجد یا حطی
هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
بر کسی و بزور چیزی گرفتن **اشتق** بفتح اول بروزن بلد و بمعنی انگشت و زغال باشد و بجای را نیز گویند که زغال
در آن ریزند ظاهرا که در اینمعنی با اشتو یا بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است
و معنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع خوانند **اشتو** بفتح اول بروزن کد خدا بمعنی اشتواست که زغال
و زغال دان باشد و بضم اول سبزه را گویند **اشتوذ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روزیست
از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز مغان بعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم
آمده است **اشتیم** بفتح اول بروزن تسلیم چرک و ریمی را گویند که در جراحت باشد **اشخار** بفتح اول و خا نقطه دار
بالف کشیده قلیا را گویند که ناج سیاه است و رنک زنان بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک مانندیست که استادان
سفید کر بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث بخانی رسیده و بصاد بنقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست بمعنی قوت
کرهدانه و آن نوعی از مادزیون باشد خوردن آن با شراب کزندکی جانوران را نافع است و ان بعربی حرکت العلک خوانند
اشراش بکسر اول و رای بنقطه بالف کشیده و بین نقطه دار زده سرش را گویند و آن نباتیست که در سبزی و تازکی
برند و با ماست مخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفش کران و صحافان بکار برند **اشعر** بضم اول و عین نقطه
و سکون ثانی و رای بنقطه خاریست بزرک تیرانداز را گویند **اشقند** بفتح اول و فای سعفص بروزن الوند نام بلوکیست
از بلوکات بیشاپور مشتمل بر هشتاد و شش قریه **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ کیاهی است که آنرا بدران گویند
و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استقفارا نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند
و آن غیر معدنی هم هست که علی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سرکه در هاون میزنند و در آفتاب چند روز نهند
که منعقد شود و طبیعت آن کرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافعست و بعربی اورا الحام الصناعه خوانند و اشج باجیم نیز
گویند و معرب او اشد باماست **اشقاقل** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زهریست صحرایی و آنرا
شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنکین باشد قوت باه دهد اکر زن آبستن مجوید کودک بچه بیندازد **اشقردیون**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و بای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی شقردیون است که سیر
صحرایی باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند
عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند **اشکار** بکسر اول بروزن دلدار

بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوَنْد** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک به
سیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را بیاری پسران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک تیر شش بقتل آورد **اشک تلخ** بفتح
فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک دار** کنایه از کریه بسیار باشد **اشکرف** بفتح اول
کاف فارسی بروزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت
هم آمده است **اشکرم** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باز
لیکن از باشه کوچک تر بود و انرا بیغو خوانند **اشکش** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن سرکش نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه
شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح ثالث و سکون
ثانی وفا و فوقانی بمعنی غار در رخنهٔ کوه باشد و بضم ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد **اشکفته** بکسر اول و ضم ثالث
و فتح فا بمعنی شکوفهٔ درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام
اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد ببرد و ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید **اشکنش** بفتح اول و کاف فارسی
بروزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول و ثالث و نون معروف
و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائی است از موسیقی **اشکوب**
بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب**
بروزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبهٔ از پوشش خانه و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امروز بدین معنی هم هست یعنی بلغزد از پای در رود
اشکوخیدن مصدر اشکوخست که لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پای از پیش بدر برود و
بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **اشکوه**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکلست و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب
را نیز گویند **اشکیل چشم** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائیست که آنرا عوسج گویند
اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند **اشکیوی**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی برادر رسیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است **اشموسا** بفتح اول
و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن محمودا لبغث یونانی نوعی از سرو باشد که آنرا بشیرازی سرو بستک خوانند و بوی آن کمتر از سرو
خوش باشد **اشن** بفتح اول و ثانی بروزن کفن جامهٔ بازگونه پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ نارسیده باشد
اشنا بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده کوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب ورزم هست **اشناب**
بکسر اول بروزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت می
شویند و بعد از طعام خوردن بدست بدان بشویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون اورا بشویند اشنان شود

اشنان دادن

اشنان دارو اشنان معلوم ودال بنقطه بالف کشیده وراى بواو رسیده زوفاى خشک باشد مشهور بزوفاى مصرى وآن کیاهیست دوائى شبیه ببرک حنا استسقا را نافعست **آشنوى** بفتح اول وثالث وواو وسکون ثانى ودال ابجد نام رودى ست از خمسهٔ مستر قدیم وبضم اول وثالث بروزن خوشنود ماضى شنیدن باشد یعنى شنید **اشنوشه** بکسر اول بروزن بى توشه هوائى را گویند که باصدا وحرکت سراز دماغ برآید وآنرا بعربى عطسه خوانند **اشنه** بضم اول وفتح ثالث بمعنى اشنانست که بدان رخت وجامه شویند ونام دارویى هم هست خوشبوئى که آنرا دوالمى وبعربى شبیه العجوز ومسک الفرود خوانند مانند عشقه ولبلاب بر درخت پیچد واگر بسایند ودر چشم کشند چشم را جلا دهد **آشوب** بفتح اول وضم ثانى بواو رسیده بلغت زند وپازند بهشتى باشد که در مقابل دوزخیست **آشوغ** بضم اول بروزن دروغ شخص مجهول النسب ومفقود البلد را گویند **آشه** بضم اول وفتح ثانى کیاهیست که کمان گران بر بازوى از جابدر رفته بندند واشق معرب آنست **آشیاف مامیثا** بفتح اول وکسر فا بمعنى عصا مامیثا ومامیثا بلغت سریانى نام رستنى باشد که آنرا در قابضات بکار برند که انرا رهبانانى گویند دواى موصل میباشند سازند درد چشم را نافعست **اشیهر** بفتح اول وکسر ثانى بتحتانى رسیده وها مفتوح آواز وشیهه اسب را گویند **بیان پانزدهم در همزه با صاد بنقطه مشتمل بر نه لغت**

اصابع فرعون سنگیست مانند انگشت آدمى که آنرا از بحر حجاز آورند وبعربى امساک الخراج میگویند **اصباهان** معرب اسپاهانست وآن شهریست مشهور در عراق ونام اصلى او اهن است ونام مقامیست از جملهٔ دوازده مقام موسیقى وآنرا اصفاهانک نیز خوانند **اصطخر** بکسر اول بروزن ومعنى استخراست که قلعهٔ فارس باشد وآن تختگاه داراب بن دارابست وابکیر وتالاب را نیز گویند **اصطرخ** بروزن ومعنى استخراست که قلعهٔ فارس باشد تالاب وابکیر را نیز گویند **اصطرک** بفتح اول بروزن احمدک صمغى است سرخ لبیاهى مایل وبعضى گویند صمغ درخت زیتونست نزله را نافع باشد **اصطرلاب** معروفست وآن آلتى باشد از برنج وتال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب را معلوم کنند واین لغت یونانیست بمعنى ترازوى آفتاب چه اصطر ترازو ولاب نام آفتابست وبعضى گویند نام پسر ادریس است که واضع اسطرلاب بوده **اصطفى** بفتح اول وثالث وفا وتحتانى ساکن بلغت یونانى صمغى است که مانند عود بسوزند وبعربى میعه سایله گویند ولعل لبن اشتهار دارد **اصطفین** بفتح اول وثالث بروزن درکزین بلغت یونانى بمعنى مزدک است وآنرا کزبر نیز گویند **اصول فاخته** نام اصولى باشد از هفده بحر اصول موسیقى وآنرا فاخته ضرب هم خوانند وناصوتى هم هست

بیان شانزدهم در همزه با طاى حطى مشتمل بر هشت لغت وکنایت

اطا بفتح اول وثانى بالف کشیده درخت بلوط است که بعربى عرعر خوانند وآنرا هیچ ثمرى نیست وصمغ آن بهترین بوده است وتازه خمى بپاى آن نزنند ونشکافند صمغ ازان برنیاید عصارهٔ برگ آنرا بر کوشى که ازان ریم مى آمده باشد بچکانند نافع بود **اطربلال** بفتح اول وسکون ثانى وراى بنقطه بر تحتانى رسیده ولام بالف کشیده بلام زده بلغت رومى نام دوائیست که آنرا بعربى حرز الشیاطین وحشیشة البرص خوانند وتخم آن مستعمل **اطریه** بروزن الفبه بمعنى رشته باشد که از آرد سازند وباگوشت پزند وآش اطریه بمعنى آش رشته گویند این لغت عربیست **اطفال باغ** بکلام کنایه از نهال نورسته واشجار نورسیده باشد **اطماط** بامیم بروزن وطواط بندق

هندیست وانرا رتہ گویند بکسر رای بینقطه وفتح ولتشدید فوقانی اگر آرد آنرا باسرمه بیامیزند ودرچشم کشند اطولی را ببرد
وبعضی گویند باقلای هندیست وآن سخت بود ونقطهای سیاه دارد **اطموط** بفتح اول بروزن مضبوط بمعنی اطماط
کبندق هندی باشد **اطمیسا** بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده وسین بینقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی
مادران باشد گویند کتراشیدن آن درخانه کرندکان موذی را بگریزاند وانرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** بایای عطی
بروزن ومعنی اطموط است کبندق هندی باشد **بیان هفده همزه با عین نقطه دار**
مشتمل بر هیجده لغت **آغار** بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیختن وتحریک کرده باشد وبمعنی نم کشیده
وخلیده هم آمده است وآمیختن وسرشتن را نیز گویند **آغارتی** بفتح اول ورای قرشت بروزن سرآید یعنی برانگیزاننده
تحریک مجرب وجنبک کننده وبخیساننده وسرشتنده کننده ودرهم آمیزنده **آغاز** بازای هوز بروزن نماز بمعنی قصد وارادہ باشد
وبمعنی صدا وندا واستدای هرکار نیز آمده است **آغازه** بروزن نمازه افزاریست کفش دوزان را **آغالش** بکسر لام بروزن
تراوش بمعنی آغالش است که شورش انگیختن وبدآموزی وتحریص کردن نادانان بهمه خصومت انداختن میان
مردم باشد وانرا بعربی اغوا گویند **آغرسطس** بفتح اول وثانی وسکون راوفتح سین بینقطه وکسر طای حطی وسین
سعفص ساکن بلغت رومی وبعضی گویند یونانی نوعی از حرشف است که بفارسی بیدکیاه وکزمازك خوانند وبعربی
نمرالطرفا گویند **آغره** بضم اول بروزن نقره ریشی باشد که درشکم وکردن مردم بهم میرسد وانرا بعربی نکفه میگویند
وبفتح اول مجمع سلاطین وحکام واشراف باشد وبمعنی یادگیر وجائی که باد بسیار بود هم آمده است **آغریا** بروزن اصفیا
بلغت یونانی کوه راگویند وبعربی جبل خوانند **آغریریث** بکسر اول وثالث بتحتانی رسیده ورای بینقطه مفتوح بثای مثلثه
زده نام برادر افراسیاب بن پشنك بن توربن آفریدونست که بهمه موافقت ایرانیان بودست برادر کشته شد **آغریوس**
بفتح اول وضم راو وسکون سین بینقطه بهونانی صحرا وبیابان راگویند **آغسطوس** بفتح اول وثانی وسکون
سین بینقطه وطای حطی بواو رسیده وبسین سعفص زده نام پادشاه اولست ازپادشاهان قیاصرهٔ روم اورا ازان
جهة قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت ببرد شکمش را بشکافتند واورا برآوردند وبزبان رومی این چنین شخصی را
قیصر خوانند وگویند عیسی در زمان او بوجود آمد وبسقوط سین اول بروزن قربوس هم بنظر آمده است **آغشه**
با اول وثانی مفتوح وسکون شین قرشت وفتح فوقانی بمعنی آمیخته وآلوده وترکرده باشد **آغل** بفتح اول وکسر ثانی
وسکون لام جائی باشد که درکوه وصحرا بهمه خواسپدن گوسفندان سازند **آغلیسون** باسین بی نقطه بروزن
افریدون قوس وقزح راگویند **آغلیقی** بفتح اول وقاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا بفارسی
بخته جوش گویند وآن شرابیست که با اجزای چند جوشانیده اند ومپختج همانست وبکسر اول نیز آمده است **آغول**
بروزن ملول ازرمه گوسفند وقهر بگوشه چشم تکبر بتن باشد **آغیرس** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت
وسکون سین سعفص جوزرومیست وآن بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست وبعضی گویند چوب آن درخت کهرباست
اغلیس بروزن نفیس تخمی است که آنرا بشهرازی تخم دل آشوب گویند وبعربی حب القطن خوانند **بیان هجده**
در همزه با فا مشتمل بر هشتاد وچهار لغت وکنایت **افتاد** بضم اول بروزن استاد
یعنی از پای درآمد وکنایه از درشدن هم هست که ماضی درشدن است **افتارکان** کنایه از مظلومان وپریشان

شده کان باشد **افتاده** بمعنی عاجز وسقط وخراب شده وزبون کرده باشد **افتال** بکسر اول بروزن اقبال بمعنی
پراکنده وپاشیده وشکافته ودریده باشد **افتالیدن** بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن وپاشیدن
وافشاندن وشکافتن ودریدن باشد **افتان وخیزان** کنایه از آهسته ودیر براه رفتن باشد **افتد** بفتح اول
وکسر ثالث بروزن مسجد بمعنی ستاینده وستایش کننده باشد وبمعنی شگفت وعجب وتعجب هم هست **افتدستا**
کلمه ایست مرکب از افتد که عجب وستا که ستایش وبندگی باشد بمعنی ستایش عجب ونیکوترین ستایش وبندگی وبمعنی
حمد خدای تعالی هم هست **افتیمون** بفتح اول دوائیست معروف وآن شکوفه بنائی باشد که بعد بیماند وسر شاخهای
آن باریکست وطبع آن گرم وخشک است کوفت وصرع را نافع است وآنرا بعربی سبع الشعر خوانند وبعضی گویند زیره
رومیست وآن سرخ رنگ ونیز طعم میباشد **افچر** بضم اول بروزن بقچر علامتی است که در غله زارها وکشت وزراعت
بجهت رمیدن مرغان سازند وبفتح اول هم گفته اند **افدل** بفتح اول وکسر ثانی وسکون دال ابجد بمعنی افتد است که
شگفت وعجب وتعجب باشد وستایش کننده را نیز گویند **افدر** بروزن صفدر برادر پدر را گویند وبعربی عم خوانند
وبمعنی برادر زاده وخواهرزاده نیز آمده است **افدستا** با تای قرشت بروزن مجلسها بمعنی افتدستا است که ستایش عجب و
نیکوترین ستایش است وحمد خدای عزوجل نیز باشد بزبان پهلوی **افدیدن** بروزن فهمیدن شگفتی کردن وتعجب نمودن
باشد **افرا** بروزن صفرا بمعنی آفرین ومحسن باشد افراخت بروزن برداخت بمعنی برداشت وبلند ساخت **افراختن**
بروزن برداختن بمعنی برداشتن وبلند ساختن باشد **افراخته** بروزن برداخته بمعنی برداشته وبلند کرده وبلند کرده
افرازنده بروزن پرواز بمعنی بلندی وبلند باشد وامرد بمعنی هم هست بمعنی بردار وبلند ساز واسم فاعل هم آمده است
که بلند کننده باشد ومنبر خطیبان را هم گویند وبمعنی جمع باشد که در مقابل فرداست ولبسته وکشاده وبهم شده را نیز گویند
وبمعنی قریب ونزدیک وپیش باشد ونشیب را هم گفته که در مقابل فراز است وبمعنی ازاین باز وبعد ازاین هم هست وسرکش
وسرکشنده را نیز گویند وبمعنی آلت تناسل هم آمده است **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن وافراختن باشد وبمعنی آراستن
وزیب دادن وخوش کردن هم آمده است **افراس** بروزن کرباس خیمه وقنات را گویند **افراسیاب** بکسر سین بنقطه
بمعنی سواران آبست که حباب باشد **افراسیاب** نام پادشاه ترکستانست وکنایه از هموار براه رونده هم هست چه
آب بمعنی راه رو هموار است **افراشت** بروزن برداشت بمعنی بلند ساخت وبالا برد **افراشتن** بروزن وبمعنی
برداشتن وبلند ساختن باشد **افراشته** بروزن ومعنی برداشته وبلند ساخته وبالا برده شده باشد **افراه**
بروزن همراه طعامی را گویند که بجهت محبوسان پزند **افرتیون** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر یای ابجد وبای حطی
بواو رسیده وبنون زده دوائیست که از افرتیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود بیهوشی دندانها را بریزاند کرمهای دندان را
نافعست **افرتیخشک** وفرتیخک نباتیست که از ابیهوشی بالنکوی خود رو گویند بواسیر را نافعست **افرجه**
بفتح اول بروزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر ومادر عذرا از آن شهر است ونام ولایتی است
از نگبار ونام زمینی هم هست در بلاد عرب **افرند** بروزن فرهند نیکوئی وزیبائی وحشمت باشد **افرندیدن**
مصدر افرند است یعنی زیب دادن وزینت کردن وآراستن **افرنگ** بروزن ومعنی اورنگ که تخت پادشاهان باشد
وبمعنی فرهنگوئی وزیبائی وحشمت نیز آمده است وفرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری گویند **افروختن** بروزن اندوختن

بمعنی روشن کردن آتش وچراغ باشد **افروز** بروزن سروزن بمعنی روشن وروشن کردن باشد وروشن کننده رانیز گویند وامر بدین معنی هم هست بمعنی روشن کن وبیفروز **افروسالیین** باسین بالف کشیده وکسر لام وبای حطی بنحتانی رسیده وبنون زده ملغت یونانی سنکی است کهاورا بعربی حجرالقمر خوانند وآن سفید وشفاف میباشد ودرشبهای افروزی ماه می نهند یا اکر برکردن مصروع بندند شفا میابد **افروشه** بفتح اول وشین نقطه دار نام حلوائیست وآن چنان باشد کهآرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه کردد انکاه درپاتیلی کنند وعسل درآن ریزند وبربالای آتش نهند تانیك بپزد وسخت شود وبعضی کویند نان خورشی است درکیلان وآن چنان کهزردهٔ تخم مرغ رادرشیرخام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیر بماند دلبسند شود بعدازان شیرینی داخل آن سازند ونان راتریدکنند یاخشکه پلاودران ریزند وباقاشق خورند حلوائی کندم دلیده شده ولوزینه نیز افروشه کویند **افروغ** بفتح اول بمعنی فروغ وروشنی وتابش وپرتو باشد لم ازروشنی وپرتو آفتاب وماه وآتش وامثال آن **افرهنج** بفتح اول وثالث وهاوسکون ثانی ونون وجیم دوائیست کهآنرا اکشوث وتخم آنرا بزرالکشوث خوانند فواق رانافعست **افری** بفتح اول وثانی بروزن سفری مخفف افریز است کهدرمقام تحسین کویند وبسکون نیز هم درستست **افریدون** فریدون باشد واو پادشاهی بوده مشهور وبعضی کویند نوح پیغمبراست وبعضی فواقرنین اعظم اورا میدانند **افریمون** بسکون سین بنقطه وضم میم وواو وسین دیکرساکن یونانی مرضی است کهمردانرا بهم میرسد وآن شدت نعوظ است بعنی پوستهٔ آلت مردی ایستاده میباشد وباسقاط همزه هم هست **افریشم** بروزن ومعنی ابریشم است کویند مقراض کرده وسوخته آنرا درمعاجین خوردن تن رافربه سازد **افزال** بازای هوز بروزن اجزا افزاینده وافزون راکویند وامر بافزون هم هست یعنی بیفزاو زیاده کن ومعنی خیازه هم آمده است **افزار** بروزن رفتار بمعنی کفش وپای افزار باشد وبادبان کشتی رانیز کویند وآلات پیشه وران باشد عموما ودفتین جولاهکان راکویند خصوصا واو ویه کرمی کهدرطعام کند هجو فلفل وزیره ومانند آن **افزول** بافارسی بروزن مقبول بمعنی تقاضا وانکیزباشد وبمعنی پریشان هم آمده است **افشولنده** بروزن افروزنده برانکیزنده وتقاضا کننده راکویند وبمعنی درکننده وپریشان سازنده هم آمده است **افشولیدن** بروزن افروزیدن بمعنی برانکیختن بجنك وبرسرکار آوردن وتقاضا نمودن وپریشان ساختن ودورکردن هرچیز باشد خصوصا کردی کهبرجامه نشیند **افسا** باسین بنقطه بروزن ترسا بمعنی رام کننده وافسون کرباشد **افسار** بروزن رفتار بمعنی افساست کهافسون کرباشد وچیزی راکویند کهازچرم ومانند آن سازند وبرسراسب واستر وامثال آن کنند **افسان** بروزن ترسان آهنی وسنکی راکویند کهبدان کارد وشمشیر ومانند آن تیزکنند وبمعنی افساننده وسرکذشت هم کفته اند وافسون کردانیز کویند **افسانه** بروزن مستانه سرکذشت وحکایات کذشتکان باشد ومشهور وشهرت یافته شده رانیز کویند **افسای** بایای حطی بروزن لبلای افسونکر ورام کننده راکویند وافسایدن رام کردن **افسر** بروزن برسر بمعنی تاج باشد وآنرا بعربی اکلیل خوانند **افسردن** بروزن افشردن بمعنی سرد شدن وبخ بستن ومنجمد کردیدن باشد وازچیزی وکسی دل سرد شدن هم هست **افسر بزرکی** بکسر رابع کنایه ازآفتاب عالمتاب است **افسرسکزی** بکسر سین بنقطه وسکون کاف فارسی وزای نقطه دار بحتانی رسیده نام سازی باشد کهنوازنده ونام تصنیفی وقولی است ازتصنیفات باربد **افسرشدن** کنایه ازپادشاه شدن **افسنتین** بکسر ثالث وسکون نون فوقانی بحتانی رسیده وبنون زده نوعی ازبوی مادران

کوهی است کل آن با قحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است در دچشم را سود دارد **افسوس** با واو مجهول بروزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و در بغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخره لاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند با یا بمعنی عربیست **افسون** بروزن افیون خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تزویر هم هست **افشار** با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی آب از چیزی بزور دست و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امرد بی یعنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم از ترکان **افشره** بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که او را افشرده باشند و بعربی عصاره گویند **افشل** بروزن چشمک شبنم را گویند که بر روی سبزه و گل و لاله نشیند **افشنک** بروزن خرچنگ بمعنی افشل است که شبنم باشد **افشون** بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه ازان جدا شود **افشنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دهههای بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی ازانجا شده **افشنه** بروزن کفچه بمعنی ملغوب باشد و آن غلهایست که در آسیا خورد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود **افشین** بروزن لشکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن **افعی زرد فام** کنایه از قلم واسطی است **افعی قربان** کنایه از کمان تیرانداز است **افعی کاه ربا پیکر** کنایه از شعله آتش باشد **افعی مرجان عصب** بمعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعله آتش باشد **افغان** با غین نقطه دار بروزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بروزن فراعنه بطریق جمع عربی و همچنین هیتال را نیز هیاتله آمده است **افکار** با کاف فارسی بروزن افشار جراحت پشت چهارپایان گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کبر و بیجا مانده و آزرده هم آمده است **افکانه** با کاف فارسی بروزن افسانه پنجه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد **افکنده سم** کنایه از عجز و زار و بسیار باشد **افلاطن** بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان سکندر و استاد ارسطوست و سازارغنون مخترع اوست **افلاکیان** بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه باشند از پی دینان و بد مذهبان **افندیدن** بروزن لسپندیدن جنگ و خصومت کردن باشد **افیلون** با لام بر وزن شبیخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی براورد و آنرا بعربی شیح خوانند **افیون** معروفست که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری ازان بخورد بگیرند زعیر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد **افیونی چیزی شدن** کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که ترک آن مشکل باشد و قادر بر ترک آن نباشد **بیان نون زرد هم در همزه با قاف مشتمل بر هیجده لغت**

اقارون با رای قرشت بروزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اکرو بعربی عود الوج خوانند و سطبر و کوه دارد و سفید میباشد قوت باه دهد **اقاقیا** بکسر قاف و تحتانی با الف کشیده عصاره خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد و بعضی میگویند که صمغ خار مغیلان است اگر بر خود بریزند قطع خون رفتن کند **اقنا لوقی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر قاف و نون با الف کشیده و لام بواو و قاف بیارسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة

البیضا است وانرا بفارسی یادآورد کویند وآن بوته خاری باشد سفید **اَفجَنوش** باجیم ونون بروزن نمدپوش دیم آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند **اَفحوان** بفتح اول وحای حطی بروزن ارغوان معرب اکحوان است کشکونه ریحان وبابونه باشد کویند اکر آب آنرا بکیرند وبرخصیه وآلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد وانرا بعربی احداق الرضی وخبز الغراب خوانند ودر موصل شجرة الکافور وشیرازیان بابونه کاو کویند وبضم اول وثالث هم بنظر آمده است **اَفریطُس** بفتح اول وسکون ثانی وبرای بینقطه بحتانی رسیده وضم طا وسکون سین بینقطه نام جزیره ایست ازجزایر یونان **اَفسوس** بروزن افسوس یونانی دانایست مانند زرشک وچون اورا بشکنند چیزی چسبنده ولزج ازدرون آن برآید بانرنج برنا تباه شده نهند ببرد وبیاند وجمیع دردها وآماسها رانافع بود وموی بیخ عسلی همانست **اَفشون** باشین قرشت بروزن افیون بلغت یونانی وبعضی کویند رومی دوائیست کرم ولطیف وانرا بشیرازی سعاده خبیصی خوانند **اَفطِن** بفتح اول وکسر طا حطی وسکون ثانی ونون بلغت اهل یمن علدایست کهآنرا ماش کویند **اَفطی** باتای حطی بروزن افعی بیونانی نام درخت بیل است وبیل میوه ایست درهندوستان مانند انار وآن شیرین میشود واز درختی حاصل میشود مانند درخت زردآلو وآن درخت رابهم بیونانی خاماتطی کویند وآن میوه رادرجوارشات داخل میسازند **اَقلی** بضم اول بروزن قفلی بلغت یونانی کلید راکویند **اَقلیدِس** بضم اول وکسر دال ابجد وسکون سین بینقطه نام کتابیست ازارقام ریاضی ونام صاحب کتاب مصنف آن باشد هم هست ومعنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید ودس بمعنی هندسه آمده است وبکسر اول وفتح دال نیز کفته اند **اَقلیما** بفتح اول بروزن مدسیما نام دختر آدم علیه السلام است **اَقلیمیا** بکسر اول وسیم وتحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از کداختن طلا ونقره ودیکر فلزات درخلاص میماند وآن بانواع میباشد فضی وذهبی ونحاسی ومعدنی واقلیمیای عملی هم هست کهازنقره ومرقشیثا کهیکی ازاجزای داروی چشمست واز اجر النور کویند وبهترین وی آن بود که ازجزیرهٔ قبرس آورند وآنرا درمیان آب بایند وبعد ازان معدنی بود وباید که برنك لاجورد باشد وبعضی کویند ریزهٔ نقره وطلا باشد وامتحان آن باین طریق است که قطرهٔ آب لیمو برتیغ شمشیر وتیغ فولادی ریزند واز هرقسم که باشد بران مالند همچنان اثری کهازطلا برمحل میماند باید که درآن تیغ نیز ازآن بماند ونام دختر آدم هم هست **اَقنوم** بفتح اول وضم نون بروزن معلوم نام کتابی ازیهودان است بلغت یونانی وبعضی کویند بروی اصل وسبب هرچیز باشد ونصاری کویند اقنوم عبارت ازظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله واب وابن وروح القدس اشاره بدوست واقنوم سه است اقنوم وجود واقنوم علم واقنوم حیات وایشانرا عین ذات اند ونه زاید برذات بضم اول هم آمده است **اَقوماریون** بفتح اول وثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وثای مثلثه مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی باشد وبحذف همزه هم آمده است **اَقوطالی** بامیم بالف کشیده ولام بحتانی رسیده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی ماء العسل است وطریقه ساختنش چنان باشد که دو جزو آب ویکجزو عسل باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود وثلثان بماند ومنافع آن بسیار است بهتر دانستن آبستنی بخوردن بدهند اکر صداع وقراقر برود ونافع او بهم رسد البته آبستن باشد والا نباشد **اَقویلاسمون** بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده وکسر تحتانی ولام بالف کشیده وفتح سین بینقطه ومیم مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی روغن بلسان راکویند وآن معروفست وبعربی دهن البلسان خوانند بیاء مثناة تحتانی در همزه باکاف تازی مشتمل بر بیست وهشت لغت

آک بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفت وآسیب وهلاکت باشد **آکار** بضم اول بروزن دوچار بمعنی زارع ومزارعت کننده وباغبان باشد ودرعربی نیز همین معنی دارد **آکارس** بفتح اول بروزن مدلدس سماروغ راگویند وآن رستنی باشد کاز زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرکین وزیر خم شراب وماننداآن روید وآن نوع راکاز زیر خم شراب روید چوبی پست باز کشته وخشک سازند هرگه مقدار نیم درم بخورد یا بهوش کرده وانچه از زیر سرکین وجاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد واگر ازدو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد گویند اول نباتاتست وبعربی کماة خوانند **آکامر** بفتح اول وسیم رودهٔ گوسفندی باشد کاز آبگوشت ومصالح پرکرده باشند وبعربی عصیب خوانند وبضم اول نیز آمده است **آکیا** بکسر ای ابجد بروزن اغنیا بلغت زند وپازند بمعنی بد باشد وبعربی عصب خوانند **آکت مکت** بفتح اول کسر ثانی وسکون فوقانی ومیم مفتوح وکاف مکسور وفوقانی ساکن بلغت سرخی مانند باشد سیاه ودبسیار سخت بزرگی جوز بوا وانرا حجرالولاده خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید درزیروی دوکشند بآسانی خلاص شود وآنرا شیرازی کزاملیس گویند یعنی خانهٔ شیطان واگر بر درختی بندند که میوهٔ آن نابخته بیفتد دیگر نیفتد وآنرا حجرالنسر وحجرالعقاب گویند **آکنج** بفتح اول وثانی وسکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شیران وبعربی تفاح البری وبلغة دیگر زغرور خوانند **آکنج** بفتح اول وسکون ثانی وکسر کاف حطی وجیم ساکن جلاب راگویند وآن دارویی چند است جوشانیده وصاف کرده شده **آکوان** بفتح اول وهای حطی بروزن ومعنی اخوان است که شکوفهٔ ریحان ویابونه باشد وشیرازیان بابونه کاگویند ناسور رانافعست وبضم اول نیز آمده است **آکدیش** بکسر اول ودال ابجد بروزن کشمش دوقحذ راگویند از حیوان وانسان مطلقا وامتزاج واتصال دوچیز را نیز گفته اند بایکدیگر واسبی راهم گویند که پدرش از جنسی ومادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا وانرا بعربی مجنس خوانند وبمعنی محبوب ومطلوب هم آمده است وباعتقاد محققین نفر خاصهٔ انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی وناسوتی وبفتح اول هم گفته اند وجمعش اکدشانست **آکرفس** کرفس باشد وآن معروف است گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد وخواه زن **آکروفس** بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت وواو رسیده وکسر فا وسین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند واندرخت کهرباست بعضی گویند چوب آن درخت وبعضی گویند صمغ آن درخت کهرباشد **آکروهلت** بفتح اول وهای هوز وسکون کاف صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند وان بسیار تلخ میباشد ودرمرهم ها بکار برند عنز روت همانست **آکسوکلیاتون** بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه واو رسیده ولام بالف کشیده وتحتانی بالف وفوقانی واو رسیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء گویند وان پوستهٔ دراب روید وبرگ ان بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی وبرسر آن تخمی بود سیاه مانند لبر خمایل **آکسون** بفتح اول بروزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهة تفاخر باشند پوشند وبکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه **آکسیر** بکسر اول وثالث بروزن دلگیر کیمیا راگویند وآن جوهریست که ازنده وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس را طلا میکند واو دو میرمفیده ونظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **آکسیمه** بروزن الفیه بوزه راگویند وآن شرابیست که ازآرد جو وامثال آن سازند وبعربی بتیذ خوانند **آکشوث** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذرالکشوث خوانند وچون باسرکه بخورند فواق راتسکین دهد وآنرا بتازی حماض الارنب گویند **آکفوره** بافا بروزن افزوده نام دریای کیلان است

اکگر با دو کاف در ای فرشت بروزن فلکسار دوئیست کہ انرا عاقرقرحا میگویند **اکلکل** بالام و کاف بروزن هرمز سرا بمعنی اکگر است کہ عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** دستنی باشد کہ انرا بفارسی کیاه قیصر خوانند وآن زرد بسفیدی مایل میباشد وچون بشکافند دانند آن زرد بود طبیعت آن گرم وخشک است ومحلل وملین وریهها صلب مفاصل واحشا باشد **اکلیون** بفتح اول وثانی وضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد ونام انجیل عربی است وبعضی گویند صحف ایست کہ مانی نقاش ساخته بود واورا معجزه او میدانستند وبوقلمون رانیز گویند **اکمالب** بامیم بروزن افلاطونی وشکوفه واستفراغ باشد وبترکی نان راگویند **اکمال** بروزن بدحال بمعنی اکماکست کثرت واستفراغ باشد **اکنون بزان** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبنون زده وفتح بای ابجد وزای هوز بالف کشیده ونون ساکن دانند ایست مابین ماش وعدس آنرا مقشر کرده بکارند وبهندی کاورا فریه کند وبفارسی آن راکستک وبعربی رعی الحمام خوانند **اکنون** بروزن مجنون بمعنی الحال وایزمان باشد **اکوان** بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده وبنون زده نام دیوایست کہ رستم رابدریا انداخت وهم بدست رستم کشته گردید وبفتح اول وثانی کل ارغوان راگویند

بیان بیست ویکمین همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت

اک بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند کندم راگویند وبعربی حنطه خوانند **اکر** بروزن سفر کلمه شرطست بمعنی سرین وکفل هم آمده است ونام دوائیست کہ آنرا اوج گویند وآن سفید وخوشبوی وکره دار میباشد کرانی زبان راسود دارد وقوت باه دهد وچوب عود رانیز گویند **اکر** بضم اول بروزن بقر انوعی از آش آرد باشد **اکر چنبل** باجیم فارسی بروزن کمربند بمعنی هرچند باشد کہ مرادف چندانست **اکرفت** بفتح اول وکسر ثالث بروزن نکرفت بقانون فارسیان مقداری باشد سعین از کناهان آدمی **اکرون** یا بای حطی بروزن طبرخون علتی ومرضی است کہ آنرا بعربی نعرقوبا گویند وبهندی داد خوانند **اکست** بفتح اول وثانی وسکون سین سعفص وتای فرشت ستاره سهیل راگویند **اکنش** بکسر نون بروزن وزنش براوردن دیوار عمارت وامثال آن باشد

بیان بیست ودویمین همزه با لام مشتمل بر پنجاه وهفت لغت وکنایت

ال بضم اول بمعنی او باشد کہ ضمیر غایبست وبعربی هو گویند وبکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدا یتعالی است جل جلاله ونام شهر وولایت بوهم هست ودرعربی عهد وپیمان را خوانند **الا** بفتح اول وثانی بالف کشیده کلمه خطابست بمعنی ای وبعربی یا گویند **الاچی** باجیم فارسی بتحتانی رسیده سهیل راگویند وبعربی قافله صغار خوانند وبزبان هندی نیز سهیل را الاچی گویند **الاسکندر** باسین بنقطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ورای فرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است واسکندر مخفف آن یا معرب آنست واللہ اعلم **الاطینی** باطای حطی بروزن قباچینی بلغت رومی کیاهیست کہ بردرختها پیچد وآنرا لبلاب وعشقه خوانند وصل الساکین همانست **الاغ** بضم اول بروزن چلاغ قاصد وپیک راگویند واسبی کہ درراهها بجهت قاصدان گذارند وبیکار وبیزکار فرمودن رانیز گویند وبجای غین قاف هم درست است **الام** بروزن غلام پیغام ونوشته راگویند کہ زبان بزبان ودست بدست برسانند وپیغام رسانندہ رانیز گفته اند وبکرام لام نیز همین معنی دارد **الان** بفتح اول بروزن کلان نام ولایتیست از ترکستان وبعضی گویند نام کوهی هم هست درعرفات **الانبون** بکسر نون

وتحتانی معضوم بواو ونون دیگر نرده بلغت یونانی راسن راگویند وآن نوعی از سلکوش است بخ آنرا مربا کنند وآنرا از انجیل شامی خوانند نافع جمیع دردها والمهاست کداز سردی باشد وبیحا تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است **الاوی** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده آتش شعله ناك راگویند **البا** بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده فلیه پولی را گویند وآن دل وجگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشد وحسرة الملوك همانست وبفتح اول بلغت زند وپازند بمعنی شیر یا شلیر کعربان لبن گویند وخطی صحرائی رانیز گفته اند وبا بیمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **البای** بکسر اول بروزن دلشاد بپنبه زن وحلاج راگویند **البرز** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وبرای بینقطه وزای بنقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایران وهندوستان ونام پهلوانی هم بوده است وکنایه از مردم بلند قامت ودلاور باشد **البج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم مردم صاحب غرور ومتکبر راگویند وخرامیدن بناز ونعم رانیز گفته اند **البخت** بفتح اول وجیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وحاجت وامید وچشم داشت باشد وبکسر وضم اول هم آمده است **البچك** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی اول بتحتانی رسیده وچیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است **البدکن** بکسر اول ودال ابجد وکاف فارسی وسکون ثانی وزای هوز نام پادشاهی بوده است **البرك** بفتح اول وثانی وسکون راودال بینقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند وآنرا باغبانان وسبزی فروشان پر از شلغم وچغندر وپیاز وامثال آن سازند وبرخر وگاو بار کنند وبهرجا که خواهند برند **البسا** بفتح اول وسکون ثانی وسین بینقطه بالف کشیده تخمیست کبر دکنان پاشند وآنرا نانخواه نیز گویند **البست** بفتح اول وثانی وسکون سین بینقطه وفوقانی کفل وسرین راگویند **البط** بفتح اول وضم ثانی وسکون طای حطی بلغت رومی ریحانیست کداورا اسیسنبر گویند وآن حشیشی باشد میان نعناع وپودینه فواق را نافعست **البغ** بفتح اول وکسر ثانی وسکون غین نقطه دار حیز ونامرد ومخنث راگویند وبضم اول وثانی بلغت ترکی بمعنی بزرك باشد کدر مقابل کوچك است **البغده** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بینقطه مفتوح بمعنی مخلوط وآمیخته باشد **البغجار** بضم ثالث وجیم بروزن کندم زار آلو کرده راگویند وآن میوه ایست شبیه بزرد آلو ورنك آن زرد وبنفش وسبز پرنگهای دیگر میباشد وطعمش میخوش بود وخشم واعراضی رانیز گویند کخوبان ازبی نازوعشوه کنند **البغاختن** بافای بعقص بروزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن واندوختن وجمع کردن باشد **البف استول** کنایه از خط استواست وآن سطحی باشد از منطقه معدل النهار کدر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند **البف اقلیم** کنایه از اقالیم اولست از اقالیم سبعه **البف باتا** کنایه از لوح وقلم وکرسی باشد **البفخت** بروزن بدبخت ماضی البفختن است یعنی بهم رسانید واندوخت وجمع کردن واندوختن باشد **البفخته** بروزن برجسته بمعنی اندوخته وجمع کرده باشد **البفدن** باغین نقطه ودال بینقطه بروزن ومعنی البختن است کاندوختن وجمع کردن باشد **البفده** بروزن ومعنی البختنست کاندوخته وجمع کرده باشد **البف کوفیان** کنایه از هر چیز کج باشد وآلت تناسل رانیز گفته اند **البفنج** بروزن شطرنج ماضی البفنجیدن باشد یعنی جمع کرد واندوخت وجمع کرده شد رانیز گویند وبمعنی مصدر هم آمده است کجمع کردن واندوختن باشد وامر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن وبیندوز وفاعل رانیز گویند کجمع کننده باشد **البفنجیدن** بروزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن وبهم رسانیدن وجمع کردن واندوختن **البفیدن** بروزن برچیدن بمعنی البفنجیدنست ککسب نمودن وجمع کردن واندوختن باشد **البفینه** بروزن چرمینه آلت مردی راگویند **البفینه** بروزن شلغینه بمعنی البفینه است کآلت مردی باشد **البکا** بضم اول وسکون ثانی وکاف

بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بروزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته گردید **الم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غلط است که انرا کادر س وادرن گویند **الماس** بروزن کرپاس کوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و تیر و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلم تراش هم هست و دندان را نیز گویند **الماق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است **الم الم** بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد **الموت** بفتح اول و ثانی بروزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و دیلمان واقع است و انرا بسبب ارتفاعی که دارد الموت گفتند یعنی عقاب آشیان چه الم بمعنی عقاب و موت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بکسر استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملک شاه حسن صباح گوشت تنها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموت **الیجان** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر زده نام الکا ایست در صفاهان که بریخ در انجا حاصل میشود و بیشتر بسیار هم دارد **الینک** بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی پناه دیواری باشد که بواسطهٔ گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطهٔ محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد **الینکر** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعلهٔ آتش را گویند **الینی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی زده چوب بازوی دروازه را گویند **الوا** بروزن ملوا صمغی باشد بسیار تلخ و انرا بعربی صبر گویند و بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزهٔ رستم را بر صید اشتهاست و نیزه دار او بوده و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از نخاله است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن کل آن کبود و تخمش سیاه میباشد در سنگستان و کوهستان میروید **الونل** بروزن و معنی اروند باشد که نام کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمهٔ آب از دامن آنکوه بر میآید **الهر** بفتح اول و ثانی و خفای یا مقلوب از نر باشد و آن صمغ مانند میباشد و بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی هم درست است **الیاس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بینقطه زده نام پیغمبریست مشهور و او پسرزاده سام بن نوح است و عم حضرت خضر و نام پادشاه بحر خزر که دریای گیلان باشد **الین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز جفته و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستور باشد

بیان بیست و سیم

در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلمست و مرکب استعمال کنند همچو هامدام و خامدام یعنی جامن من و خانهٔ من و بمعنی مرا و هستم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی این باشد و عرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بروزن کاج نوعی از آتش آرد است و بفتح اول نوده خاکی که نشانهٔ تیر بران نهند و نشانه تیر و افزار بر نیکران باشد **امارج** بکسر اول بروزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چرا ماره کیر حساب کیرنده را گویند **امامون** با میم بروزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که او را بفارسی ماهلو و بعربی حماما خوانند کرم و خشکست در دوم بول را براند **آمد** بفتح اول و سکون ثانی

و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان موسم باشد **آمرا** بفتح اول و ثانی و رای بینقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خرالاغ را گویند **آمروت** باتای قرشت بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف **آمروذ** بادال بروزن و معنی امروت است و آن میوه باشد معروف **آمشاسپند** باشین نقطه دار و سین بینقطه و بای فارسی بروزن سیلاب کند فرشته و ملک را گویند **آمشاسفند** بافا بروزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد **آمعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بینقطه بالف کشیده و سین بینقطه بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند **آمغیلان** بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور است بمغیلان گویند حضض مکی را از برگ آن میسازند و آنرا بعربی شوکة المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **آملاق** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتیست از ترکستان **آمنه** بفتح اول و ثانی و نون پشته هیزم را گویند **آموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بینقطه نخمی باشد که بر برگ نان باشند آنرا نانخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است **آموسین** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بینقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زن را گویند که یکشوهر داشته باشند هر یک مرد یکری را اموسی بود **آمهوسپند** با ها و سین بینقطه و بای فارسی بروزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** بافا بروزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد **امیا** بروزن دریا کیسه و همیان زر باشد **امیان** بروزن و معنی همیا است که کیسهٔ زر باشد **امی صادق** بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باشد **امیله** بر وزن هلیله بمعنی آملد است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند **بیار** بلغت **وچهار** در همه با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت

آن بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این آنست و افادهٔ فاعلیت نیز کند هرگاه در آخر کلمه در آورند همچو افتان و خیزان **آناتون** باتای قرشت و نون و فوقانی بر وزن جفاجوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد **انارفرهاد** بکسر رای قرشت درخت انار که در بیستون واقعست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار عالم گردید و انار او را چون باز کنند اندرون او سوخته و خاکستر شده باشد **انا کیرل** با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بینقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوره خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بینقطه آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند **انارمشک** بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام دارویست که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی رمان معری خوانند **انا طیطس** با طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر با سین بینقطه زده و لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ زایندن آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا بغایت املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند و آنرا بشبرازی کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایهٔ شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زبان این

دود کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری پشم را بدان بیالایند و زنی که نمیزاید بوقت جماع بخود
برگیرد آبستن شود گویند چون آن در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر انکس غالب آیند **اناغاطس** با غین نقطه
دار با لف کشیده و طای حطی مضموم لبین بنقطه زده یونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون ازان
برآید و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و لبیاری آب آمدن از چشم را نافعست و انرا بعربی حجر الاناغاطس گویند
اناغلس بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بنقطه یونانی دوائیست که انرا بفارسی مرزنگوش و بعربی اذن
الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند باسرکه بر گزیدگی عقرب مالند نافع است **انالیقی** با لام و قاف هردو
بتحتانی رسیده دوائیکه آنرا آنجره گویند و تخم آنرا بذر الانجره گویند و بعربی قریض خوانند تخم آن مستعمل است
اگر مقدار سه درم ازان با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است
اناهید با های تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی
و سکون بای ابجد با دا بجان را گویند و آن معروفست با قراط خورند جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند عنبلیست
انباخون با خای نقطه دار بروزن افلاطون حصار قلعه و جای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بروزن زنکار
بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضلهٔ
انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول
مخفف این بار است **انبارکی** بروزن و معنی انباشکی باشد که بمعنی پری و لبیاری نعمت است **انبارین**
با دال ابجد بروزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انباز کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بروزن و معنی
انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی بند پر نعمت و با نعمت هم آمده است **انبارش** بروزن افرایش پر کردنی را گویند
و آن چیزی باشد که جوف درون چیزی را بان پر کنند و آنرا بعربی حشو خوانند **انبار** بروزن دمساز شریک و رفیق
همتا را گویند **انباشت** بروزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو کرد انید **انباشتن** بروزن
برداشتن بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دوزن را گویند که در نکاح یکمرد باشند و
هر یک مرد دیگری انباغ باشد **انبازیار** بکسر زن و با ی ابجد بروزن مردان کار مردم قریب و بیکاره و هیچکاره
را گویند **انبان** بروزن دندان بمعنی انبانست و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برمی آورند **انبر**
بفتح اول و ضم ثالث و سکون رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی
کلوب خوانند **انبروت** بروزن عنزروت امرودیست و آن میوه ایست معروف **انبره** بضم ثالث بروزن قبضه
هر چیز موی دنبه را گویند عموما و شتر موی دنبه را خصوصا و اسب و شتر آب کش را نیز گفته اند و در عربی شکنبه و بمعنی دیهٔ
کوهی نیز هست و بفتح ثالث بروزن حنجره هم آمده است **انبسته** بروزن کم لبست غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته**
بروزن برجسته هر چیز که آن لبسته و سخت شده باشد و بدشواری را شود و حل کرد و شیر و ماست و خون لبسته را نیز گویند **انبله**
بفتح اول و ثالث بروزن حنظله تمر هندی را گویند و بهندی املی خوانند **انبمن** بروزن صفشکن بلغت زند و پازند انگور
باشد بعربی عنب گویند **انبوب** بروزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بروزن منصوبه ماشوره
را گویند و لولهٔ آفتابه و مانند آنرا نیز گفته اند **انبوزن** بروزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد **انبوزن** با ذال نقطه دار

بروزن اندودن بمعنی اصل کاینات وآفرینش باشد **انبوس** بروزن افسوس قحبی باشد که از انا نخواه کویند وبتقدیم ثالث بنانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** بانحتانی مجهول بروزن افزودنیدن بمعنی پدید آمدن وظاهر شدن وجود کردیدن باشد **انبوه** بروزن اندوه بمعنی فرورفتن دیوار باشد وبمعنی پر ومملو وبسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم وخواه چیزی دیکر باشد ونام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوی** بروزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد وچیزی را نیز کویند که بوی آمده وکندیده باشد ومطلق بوی را نیز کویند خواه بوی خوب وخواه بوی بد وبوی کننده را نیز کویند که فاعل باشد وامر بانیز بمعنی هم هست یعنی بوی کن وبیوی **انبوئید** بکسر بای حطی وسکون دال یعنی بوی کرد وامر بمجهول نیز هست یعنی بوی کنید وبیوئید **انبوئیدن** مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن وبوئیدن **انبه** بضم ثالث وظهور ها بروزن انده مخفف انبوه است که فرورفتن دیوار ومملو وپر وبسیاری چیزها باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیکر وبفتح ثالث وخفای ها میوه ایست معروف در هند وستان **البیر** بروزن زنجیر بمعنی کل خشک وکل تر هر دو نوشته اند وبمعنی پر کردن ومملو کردانیدن هم کفته اند وامر بدین معنی هم هست وبمعنی کیش ومذهب ودین وآیین هم بنظر آمده است **انتبیره** بروزن زنجیره خلاشه وخاشاکی را کویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر آن خاک وکل ریزند وبیندایند **انبیس** بروزن تلبیس خرمن غله پاک کرده را کویند **انبیلا** بالام بالف کشیده کرک جنکی را کویند وآن جانوریست در هندوستان شبیه بکاومیش وبر سر بینی شاخی دارد **انتلئسودا** بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی ولام مفتوح وها مکسوره وفتح سین بینقطه وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی جد وامر بآ که از ماه فرزین کویند **انتونتن** بانون وتای قرشت بروزن پیلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی داشتن باشد که از ذات کویند **انج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم اطراف وکرداکرد روی ورخسار باشد وبمعنی بیرون رفتن وبیرون کشیدن هم آمده امر بآ بمعنی هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن اندام انتها وآخر هر کار وهر چیز باشد که بنظام آید وفاعل را نیز کویند که بنهایت رساننده واخر آورنده باشد وامر بانیز بمعنی هم هست یعنی آخر کن وبنهایت برسان **انجبار** بابای ابجد معرب انکبار است وآن رستنی باشد سرخ رنک وپیوسته در کنار جویها روید وعصاره آن نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع است **انجخ** بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وخای نقطه دار ساکن بمعنی چین وشکن روی واندام وغیره باشد **انجخت** باجیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وتوقع باشد **انجختن** باجیم بروزن ومعنی برجستن باشد **انجخیدن** بضم ثالث بروزن برکزیدن درهم کشیده شدن پوست روی واندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن مردمان معرب انکدانست وآن رستنی باشد که اشترغاز کویند وصمغ از انجا بعربی علتیت وبخ آنرا اصل الانجدان خوانند وبعضی کویند نسناس است وآن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجرک** بکسر ثالث وفتح راوی مشدد وسکون کاف نام دشتی وصحرائیست غیر معلوم ومرز نکوش را نیز کویند وآن نوعی از ریامین است که در دواها بکار برند ودر عربی ازان الفار میکویند **انجره** بروزن پنجره نباتیست که آنرا بعربی بنات النار کویند بفتح بای ابجد وتخم آنرا قرنفل خوانند وتخم آن مسهل است ستدرم آنرا با شیر تازه بخورند قوة باه دهد وبکوبند وبا عسل بر قضیب بمالند سطبر کرداند **انجسا** بفتح اول وسکون ثانی وکرجیم وسین بینقطه بالف کشیده بمعنی ابوغلاست که نوعی از سرخ مرد باشد وانرا بعربی شجرة الدم کویند خون شکم را بند د **انجغ** باغین نقطه بروزن ومعنی انجخ است که چین وشکنج روی واندام باشد **انجکاک** باکاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود ومغز سفید دارد وآنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سبیل برجل خرسک باشد بند

از پوست آن پاک نتوان کرد **انجل** بفتح اول وکسر ثالث وسکون ثانی ولام رسنی باشد که آنرا خطمی خوانند **انجم** بروزن بکر بیم کنایه از آفتاب عالمتاب است **انجمن** بضم ثالث وفتح میم وسکون نون مجلس ومجمع را گویند وبمعنی گروه وفوج مردم هم آمده است **انجوج** بروزن محلوج چوب عود باشد وبهترین وی آنست که در زیر آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که انرا میکنند تا مدتی معین بعد ازان برمی آورند پوسیده آنرا میتراشند وباقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد **انجوخ** بروزن مطبوخ چین وشکن روی واندام باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر وپژمرده شدن میوه را نیز گویند وبمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است **انجوخیدن** بروزن سرپوشیدن برهم کشیدن پوست روی واندام را گویند **انجوسا** باسین بینقطه بالف کشیده بمعنی انجاست که نوعی از سرخ مرد باشد وبعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد **انجوغ** باغین نقطه دار بروزن ومعنی انجوخ است که شکن وچین روی واندام باشد وآب دهن را نیز گویند **انجوغیدن** بروزن ومعنی انجوخیدن است که برهم کشیده پوست روو واندام باشد **انجول** بروزن مغلوك نام دشتی وبیابانیست نا معلوم **انجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد بمعنی بجامت کردن هم گفته اند وبروزن کشیدن را نیز گویند وبمعنی نمین آب دادن هم نظر آمده است **انجیذه** بروزن کندیده بلغت یونانی کندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند وصوف الارض نیز گویند وشوار زائیدن زنان را سودمند بود وبفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد **انجیر** بروزن زنجیر میوه ایست معروف ومطلق سوراخ را گویند عموما وسوراخ کون را خصوصا ونام جایی است در هرات وآنرا جوی انجیل بلام هم گویند **انجیس** آدم نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل **انجیرین** بفتح اول ودال ایجد بروزن شمشیرزن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است **انجیره** بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف ونام چشمه ایست از توابع یزد وناوچه مقعد وسوراخ کون را نیز گویند **انجین** بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد وریزه ریزه کننده را نیز گویند وامر بانیمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن وبمعنی کاهگل مالنده هم نظر آمده است **انحفظینا** بفتح اول وسکون ثانی وحا بینقطه بفای زده وطای حطی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کل انار است گویند درخت او بغیر از کل ثمری دیگر ندارد وریش روده وریشهای کهنه را نامند وآنرا بفارسی کل صد برگ خوانند **انک** بروزن ومعنی چند است وبمعنی چندان وچندین باشد وشمار مجهول هم هست از سه تا نه وانرا بعربی نیف وبضع خوانند وبعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد واندك تصغیر آنست ونام درختی است که آنرا بعربی سوسن خوانند واصل السوس بیخ درخت انداست وسخن گفتن لبك وکمان باشد که آیا چنانست یا چنین وسخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند وبمعنی شکر وشکرگذاری وامید وامیدواری هم هست **انداد** بروزن عماد بمعنی کلاب وکاهگل بربام ودیوار مالیدن باشد وکاه گل مالنده را نیز گفته اند وبمعنی عیب وخبث وبدگوئی هم هست وخوابی را نیز گویند که صلحا واتقیا بینند ورؤیای صادقه هاست ودر عربی بمعنی شبنم باشد **انداجه** بروزن دریاچه بلغت زند وپازند فکر واندیشه را گویند **انداختن** بفتح اول بروزن افسار سرکذشت وافساندن را گویند وبکسر اول در عربی انداختن باشد **اندارس** بکسر را وسکون سین بینقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد وعذرا چشم رسول را بانگشت کند **اندازه** بروزن پرواز بمعنی قصد ومیل نمودن وعمل کردن باشد وامر بانیمعنی هم هست یعنی قصد کن ومیل نمای وقصد کننده را نیز

گویند

کویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز کویند و بمعنی مصدر هم آمده که انداختن باشد
اندازه بروزن خیانه پیمانه هر چیز را کویند و قیاس کردن و اندازه کرفتن را نیز کفته اند و تعریفش بهمین سته کرده اند
بمعنی قوت و قدرت هم آمده است **اندام** بروزن انجام معروفست کهدن و عضو آدمی باشد و هر کار را نیز کویند که
آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم هست و ادب و اداب و قاعده و روش را نیز کویند و فضای
خانه را هم کفته اند **اندان** بکون و او نام تره تیزک باشد و آن سبزیست خوردنی و از اهل سیستان
تره میره و عربان جرجیر خوانند و بعضی کویند جرجیر صحرائیست که ایهقان باشد **اندوه** بفتح و او و لام استادان
بنا بآن افزاریست که بدان کل و کچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز کفته اند **اندایش**
بروزن افزایش بمعنی کاه کل کردن و کل آب و کچ مالیدن باشد **اندایشکر** بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت کاه کل و کل آب بر بام و دیوار مالنده را کویند **اندایه** بروزن همسایه بمعنی اندوه است که مالنده استادان
کل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز کفته اند **اندخس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطه مفتوح
بجای نقطه دار و سین بنقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را کویند **اندخس دار** اندخس معلوم و واو و بالف
کشیده و رای بنقطه مفتوح قلعه و حصار و جایکاه و پناه و نکیه کاه باشد و پناه دهنده و پشتی بان را نیز کفته اند
اندخسیدن بروزن کم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه کرفتن باشد **اندر** بر
وزن بندر بمعنی نخ در باشد و بعربی فی کویند همچنانکه انداران و اندر خانه یعنی درون و در خانه و افاده معنی
ظرفیت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر
اندر **اندراب** بروزن منجلاب شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین **اندربای**
با بای ابجد بروزن صندل سای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد و نکون و سر اندیر و آویخته را
نیز کویند **اندربایست** بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای میباشد که ضروری و حاجت و محتاج الیه
باشد **اندرخور** بفتح خای نقطه و سکون واو و معدله و رای بنقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندر**
خورد با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورد** بکون دال ابجد
بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دوم بمعنی زیبد است یعنی میزیبد **اندرخوریند**
بکون الف و دال ابجد بمعنی اندرخورد که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرز** بازای هوز بروزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت
و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است **اندرزا** بروزن صندل ساکا و نهره را کویند
و آن سنکست که در میان زهره کاو یا شیر دان او متکون میشود و از ابعربی حجر البقر خوانند **اندرو** با واو بروزن
اندرز بمعنی سرکشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمند هم هست و سر نکون آویخته و واژکون را نیز کویند **اندر**
واژ بازای فارسی بروزن چنبراز بمعنی اندرواست که سرکشته و حیران و آرزو و حاجتمند و سر نکون آویخته باشد **اندر**
واه بروزن لنکرکاه بمعنی اندرواژ است که سرکشته و حیران و احتیاج و سر نکون آویخته باشد **اندرهوا** بروزن
صندل ساکا بمعنی اندرواه است که سرکشته و حیران و احتیاج و سر نکون آویخته باشد **اندروائی** بروزن کم پروائی
بمعنی سرکشتکی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سر نکونی باشد **اندروب** بفتح اول و ضم ثالث بروزن کندکوب نام نوعی از

از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه وخشن بکرداند و باخارش باشد و انرا بعربی قوبا گویند **اندروخون** بضم
خای نقطه دار وسکون واو ونون چوب دار شیشه‌نما است وآن رستنی سطبر خارناک باشد **اندروس** بر وزن سندروس
نام مردی بود واو مطلوپی داشت هارون نام وهارون درمیان دریا جزیره داشت وشبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش
شناکنان آمدی وپیش او رفتی یکشب بادی شد وآتش را بکشت واندروس درمیان دریا گم گردید **اندروماخس**
اندرو معلوم وهم بالف کشیده وضم خای نقطه دار وسکون سین بینقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت اعجاز
بکار برد **اندریمان** با میم بروزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بر دست گودرز
سیلاد کشته شد **اندك** بسکون کاف تصغیر انداست واندك عددی باشد مجهول میان اسد وندر وانرا بعربی بضع خوانند
وهر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بروزن بندکان نام شهر و ولایتیست مابین سمرقند وچین معرب آن اندجان
اندلس بضم اول وثالث ولام وسکون ثانی وسین بینقطه نام شهریست در حدود مغرب ونام جزیره هم هست در دریای
کوهی ودیگر دو معنی بفتح اول ورابع هم آمده است **اندصر** بروزن سردصر بیاد آوردن غمهای گذشته باشد **اندف** بر
وزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل برونست **اندوب** بروزن منکوب جوششی است باخارش که پوست
بدن را سیاه کند وانرا بعربی قوبا گویند **اندوج** بروزن محلوج بمعنی اندوبست وآن جوششی است باخارش که عرب
قوبا گویند **اندوختن** بروزن افروختن بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن باشد وبمعنی قرض واپس دادن هم آمده است
اندود بروزن مقصود کاه گل وگل آب را گویند که بر بام ودیوار کرده باشند **اندودن** بروزن فرمودن کاه گل
وگل آب مالیدن باشد ومطلا وملمع کردن را نیز گویند **اندوذ** بروزن سردوز بمعنی فراهم آورده وجمع کرده شده باشد
وامر بانیز بمعنی هم هست یعنی جمع کن وفراهم آور **اندول** بروزن معقول کلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب بافند
کنند وبیشتر استراحت بر آن نشینند واین در ملك زنگبار معمولست **اندونال** بفتح رابع وسکون نون ودال ابجد
از اتباعست بمعنی تاروما رکه زیر و برشده وازهم پاشیده باشد **اندوه** بروزن انبوه کرفتکی دل ودلگیری را گویند **اندوه**
بضم ثالث مخفف اندوه است که کرفتکی دل ودلگیری باشد **اندهان** بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانور را
جانوران ومردم را مردمان گویند واین جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را بالف ونون جمع نتوان کرد **انده**
قوقو بضم دو قاف وسکون دو واو دو مثنیست که آنرا خندقوقی خوانند کلف را نافع است **اندی** بروزن
لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی است وبمعنی امیدواری هم هست وبجای لفظ بود کرده باشد که هم استعمال
کنند وبمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد وتعجب را نیز گفته اند وبمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند
اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد وسخنی را نیز گویند که از روی شك وریب وآهستگی گفته می شود
اندیشه بروزن هم پیشه بمعنی فکر وخیال باشد وبمعنی ترس وبیم هم آمده است **اندیك** بروزن نزدیك لفظی است
از کلمات تمنی که در عربی لیت ولعل وعسی گویند یعنی باشد که وبود که وباید که بمعنی زیرا که وانبرا ان واین جمله هم
گفته اند **اندیرو** با ذال نقطه دار وبرای بینقطه بروزن لبلبو پاذهر باشد وآنرا فادزهر نیز گویند وبجای ذال نقطه دار
زای هوز هم آمده است **انز** بفتح اول وثانی وسکون زا فرشت هر چیز زشت وبد را گویند **انزوب** بروزن منکوب
خوششی است باخارش که بعربی قوبا خوانند وبعضی گویند جوششی است که انرا بفارسی کروبتا زی عرب خوانند وبازای نقطه دار هم

گفته اند

گفته اند **انترروف** بفتح اول وزای هوز ورای قرشت بواو رسیده بمعنی پازهر است وفادزهر نیز گویند **انترروف** بروزن وبمعنی عنزروت است وآن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند وعنزروت معرب آنست وبدر مؤید الفضلا با بیمعنی باذال نقطه دار وبای ابجد هم آمده است که اندروت باشد **انژه** باژای فارسی بروزن غنچه مرجلک باشد وانرا بعربی عدس گویند **انشه** بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین بینقطه وفتح قوقانی مقصور آنستاست وآن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند **انشاثا** بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت وثای مثلثه هردو بالف کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی مویزک وبعربی زبیب الجبل خوانند **انطلیون** باطای حطی ولام وتحتانی بروزن عنبرگون بلغت یونانی قوس وقزح راگویند که گمان شیطان باشد **انطونیا** بروزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی راگویند وآن سردوتر است وبعکر کرم را نافع باشد **انفاق** بکسر اول وسکون ثانی وفای بالف کشیده وبقاف زده روغن زیتون تازه راگویند **انقث** بروزن رحمت نقصان وخسارت وزیان راگویند که بمعنی غبن باشد درعربی بمعنی نتف وغارت آمده است **انقسمت** بروزن بدقسمت پرده وتنیده عنکبوت راگویند **انقریا** بفتح اول وقاف وسکون ثانی وراودال بینقطه وتحتانی بالف کشیده لغتی است رومی وبعضی گویند یونانی ومعنی آن ماننده دل باشد وآن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه وفربه باشد وچون بشکنند پرشیره بود وآن گرم ومشک است درچهارم قوت حافظه رهد وذهن را تیز کند ودرعربی ثمرة البلادر خوانند وبهندی بلاوه گویند **انقلیا** بکسر اول وقاف وسکون ثانی ولام وتحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که اورا بفارسی شنگار گویند وبعربی شجرة الدم خوانند وآن نوعی از سرخ مرواست برگ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد باپیه بزکوهی برخنازیر نهند نافع بود وبعضی گویند لغت رومیست **انقون** باقاف بروزن میمون بلغت یونانی کل کنده راگویند وان نوعی از کاه باشد وانرا بهمه فربهی حلوا کرده خورند وبعربی ودالمتن خوانند **انک** بفتح اول وثانی وکاف فارسی مترابرا گویند که کوزه گران از سفال سازند وبجهت مروبر کردن آب بهم وصل کنند ونام ولایتیست درهندوستان **انکار** بروزن زنکار بمعنی تصور وپنداشتن باشند که از پنداشتن است وتصور کننده را نیز گویند وامر بانیمعنی هم هست یعنی بینکار وانکارش کن وبمعنی انکاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد **انکاردن** بفتح اول ودال ابجد وسکون نون بمعنی پنداشتن وتصور کردن وگمان بردن باشد **انکارده** بفتح دال بروزن انکاشته افسانه وسرگذشت راگویند **انکارش** بروزن افزایش بمعنی انکارده است که افسانه وسرگذشت باشد **انکاره** بروزن همواره هرچیز ناتمام راگویند وبمعنی انکارش هم آمده است که افسانه وسرگذشت باشد ویادگذشتها را کردن هم گویند واز سرگرفتن سرگذشت وافسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار ومکرر از گذشته بگوید گویند انکاره میکند یعنی باز از سر میکند وپس پس خزنده از شرم وحیا را نیز گویند وبمعنی دفتر وحساب ونامه اعمال هم نوشته اند **انکاریدن** بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن وپنداشتن وگمان بردن باشد **انکاز** باذای هوز بروزن پراز افزار پیشه وران راگویند وبعربی ادات خوانند وجمع آن ادوات است **انکاشتن** بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن وپنداشتن وگمان بردن باشد **انکام** بروزن ومعنی هنکام است که موسم ووقت باشد **انکامر** بروزن ومعنی هنکامر است که مجمع وانجمن بازیگران وقصه خوانان باشد **انکبین** بابای ابجد بروزن عنبرین عسل وشهد را گویند **آنکبینه** بروزن شنبلیله نام حلوائیست وآن عسلی باشد که بنبک

بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد **انکدان** بضم ثالث و دال الف کشیده بر وزن مردمان لنتاس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی لبیاس آمده است که هندی جاوتری میگویند راهه اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی ملتیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و با یعنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانکوان اشتهار دارد **انکرن** بضم ثالث بروزن افسرده دانهٔ انکور که از خوشه جدا شده باشد **انکس** بن بسکون ثالث بروزن و بنکهٔ درستی باشد و کل آن مانند کل خسک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طریغان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انکش** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار ساکن بیلی باشد که بان زمین را هموار سازند **انکش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سر کج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند **انکژی** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما و صمغی باشد بنابت بدبوی و آنرا بعربی ملتیت خوانند و آنرا انکوژ بسبب آن خوانند که صمغ درخت انکدانست و اصل آن انکدان ژد باشد بفتح زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن کرم و خشک است در درجهٔ سیم **انکزک** بازای هوز بروزن مرجک کلک فیل را گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **انکژال** بکسر ثالث و سکون زای فارسی با الف کشیده بروزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفندان را در انجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز گفته اند و بمعنی دانه و خسته میوها هم آمده است **انکژه** بازای فارسی مفتوح بروزن مربده مخففت انکوژه است که صمغ درخت انکدان باشد و آنرا عربان ملتیت و شیرازیان انکشت گفته خوانند و بازای هوز نیز آمده است **انکسبه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بینقطه و فتح بای ابجد بر زیگر را گویند که صاحب سامان و کار کنان و زراعت کان را بیار داشته باشد **انکشبه** باشین نقطه دار بروزن و معنی انکسبه است که بر زیگر صاحب صاحب سامان باشد و سود اگر صاحب پایه را نیز گفته اند **انکشت** بضم ثالث معروفست که از انگشتان دست پا باشد و بکسر ثالث زغال گویند که اخگر کشته شده است **انکشتال** بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل بیمار ناک و صاحب نقاهت را گویند **انکشت بدندان گزیدن** کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند **انکشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انکشت بر دیده نهادن هم همانست **انکشت بر حرف نهادن** کنایه از عیب کردن و نکته گیری کردن باشد **انکشت بر هم گذشتن** کنایه از حیرت و حسرت و افسوس و تعجب باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست **انکشت برک** انکشت معلوم برک بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که او را موش کور میگویند و پیوسته در زیر باشد و بیخ درخت و نباتات را میخورد گویند بیازدگندنا بسیار دوست دارد چون بر در سوراخ او نهند بیرون آیند او را بگیرند و کشت او زهر قاتل است **انکشت بر لب زدن** کنایه از بر هم حرف آوردن باشد **انکشت خائیدن** کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد **انکشت در شنام** کنایه از انکشت نهادن باشد چه در عوض او دشنام خواهد شنید **انکشت زدن** آن است که از خوشحالی انگشتها را بهم زنند **انکشت شک** بفتح شین نقطه دار و

وسکون کاف انکشت شهادت را گویند **انکشت عروس** نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انکشت عروس هم گویند
و نوعی از انگور هم هست **انگشتک** بکسر ثالث و فتح فوقانی وسکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی
حلتیت خوانند **انکشتک زدن** بمعنی انکشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بر هم زنند
چنانکه صدائی ازان ظاهر گردد **انکشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و حیرت باشد
انکشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد **انکشتک عروس** بمعنی انکشت
عروس است که نوعی از حلوا باشد **انکشت گنده** انکشت معلوم گنده بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح
دال ابجد صمغ درخت انگدانست که بعربی حلتیت و ضمغ الحروف خوانند **انکشت نما** کنایه از شهرت کردن
و نمودن چیزی را با انکشت و استعمال این در بد نامی بیشتر است **انکشت نهادن** بمعنی انکشت دشنام آمد
و کنایه از اعتراض کردن و عیب کردن باشد **انکشت نیل کشیدن** کنایه از هوائی و نشان فقر و ترک
دادن کاری باشد **انکشتو** بضم فا و نونانی وسکون واو و چنگالی و مالیده را گویند و آن نانی باشد
کرم کرده با روغن و شیرینی درهم بمالند **انکشتوا** بکسر ثالث بواو و بالف کشیده نانی باشد که انرا بر سیخ کشیده
و غیره بزنند **انکشتم** بضم ثالث بروزن خرپشته الفی باشد از جوب مانند پنجه و دست و دسته نیز دارد که بر زمین کوفته
خرمن کوفته شده را بدان بیاد دهند و بفتح ثالث بر زیگر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد
با یا معنی بکسر ثالث هم آمده است و سودا گر صاحب مایه را نیز گویند **انکل** بفتح اول بروزن جنگل کسی را
گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در ان اندازند و بمعنی تکمه گریبان هم آمد
انکلندو بفتح ثالث و اول و لام وسکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده حوضی باشد مدور و بجوف و دسته دار
که سنگ دیزها در جوف آن ریخته باشد و چون بجنبانند صدائی کند و طفلان را بدان مشغول سازند **انکله**
بفتح ثالث بروزن حنظله گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را ازان بگذرانند **انکلیون**
با یای حطی بروزن عنبرگون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبائی نیز
بوده است هفت رنگ که در هفت رنگ دران ظاهر شده گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و جلیپا مذکور می
گردد مراد ازان انجیل است و هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله گفته شود غرض ازان کتاب مانی نقاش باشد و بر قلمون
نیز گفته اند و آن نوعی از جلپاسته است **انکوان** با واو بروزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و آن
صمغ حلتیت است و بعنایت بدبوی میباشد **انکوبا** با یای فارسی بروزن محمودا بلغت زند و پازند کاسنی را گویند و
آن گیاهیست معروف و بعربی هندبا خوانند **انکوتین** بکسر فوقانی وسکون تحتانی بلغت زند و پازند
کاو کوهی را گویند **انکور زیتولی** نوعی از انگور سیاهست شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی
اصابع العذاری گویند **انکوزه** بازای فارسی بروزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باغل و بعربی حلتیت و صمغ
الحروث خوانند و آن تخم او بزرالابجره و قریض خوانند **انکول** بروزن مقبول حلقه باشد که گوی و تکمه کلاه را
ازان بگذرانند و معنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است **انکولی** بروزن زنگوله بمعنی انکول است که گلاه
و سدره و تکمه گریبان و حلقه باشد که تکمه ازان بگذرانند **انکیان** بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و نون زده بروزن

ومعنی انکدان است کدرخت حلتیت باشد وحلتیت صمغ آن درختست **انکیختن** بمعنی جنبانیدن انجا بر شوربدن
وبلند ساختن وبرکشیدن باشد وبمعنی دور کردن وپیدا کردن وساختن وافشا کردن هم آمده **انکبس** بروزن زنجبر انکور
انکورا گویند وبعربی عنب خوانند **انکبز** بروزن مهمیز بمعنی برانگیخته وبلند ساخته وبرخیزانیده باشد **انکبزه**
بروزن کفلیزه بمعنی سبب وباعث چیزها باشد **انکبش** باکاف تازی بروزن ادریس نام شکلیست از اشکال
رمل ودر عربی بمعنی برکنده وبرکشتن باشد **انکبل** باکاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که کوی گریبان
وتحکمه کلاه را ازان بگذرانند وتکمه وکوی گریبان را نیز گفته اند ونام محمد شاه پوزهم هست **انکبله** بروزن غربله بمعنی
انکبل است که کوی گریبان وحلقه کوی گریبان باشد **انوبا** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وبا فارسی بالف کشیده
کاو وزبان تلخ را گویند وآن کیاهیست که دردها بکار برند وکاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند **انوبرسما**
باراو سر بنقطه ومیم بروزن ابودردا بلغت یونانی سیلان خون را گویند **انوشا** باثالث مجهول وشین نقطه دار با
کشیده مذهب وکیش گبران را گویند وبمعنی شادی وخرمی وعدالت هم آمده است **انوشه** بفتح اول ورابع بمعنی خرم
وخوشا وخرم وخوشحال باشد وشراب انگور را نیز گفته اند ونام محمد شاه هم هست وپادشاه نوجوان نیز گویند وبمعنی آفرین
وبارک الله هم آمده است که بعربی طوبی ومرحبا خوانند وبضم اول نیز گفته اند **انوپان** بکسر میم بروزن بحرسیان
بلغت یونانی شقایق را گویند وآن نوعی از لاله باشد ودر صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده است
وگفته است که این لغت رومی است والله اعلم **انوپیدن** بروزن بنویسیدن بمعنی ناله وزاری ونوحه کردن باشد
انهوبا باهای هوز وبای ابجد بروزن محمودا بلغت زند وپازند ستاره مشتری را گویند **انیبا** بابای ابجد بروزن جلیبا
بلغت زند وپازند درخت مورد را گویند وبرگ آن را دردواها بکار بند وبجای بای ابجد نای فرشت هم بنظر آمده است
انیس بروزن امیر خوی زشت وطبیعت بد را گویند **انیران** بروزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد و
نکاح ونام روزهبی ام است از هرماشمسی وبا بمعنی بازای نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده است **انیش** بازای فارسی
بروزن کنیز کیاهی است که آنرا بوی مادران گویند وعقرب انآن بگریزد **انیس اعضا** کنایه از چشم است وبعربی عین
گویند واشارت بمحبوب ومطلوب هم هست **انیسان** بروزن خیسان بمعنی بیهوده وخلاف وکذب ودروغ و
مخالفت باشد **انیسون** بروزن شبیخون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد وانرا بعربی حلوه گویند بضم حای
بینقطه تشنگی را فرو نشاند وشکم را بند کند وبعضی گویند انیسون عربیست نه یونانی وبمعنی انیسان هم آمده است
که بیهوده وخلاف وکذب ودروغ باشد **انیسه** بروزن هریسه هر چیز بسته را گویند که بدشواری از هم جدا شود و
حل کردد **انیشه** بروزن همیشه جاسوس وچاپلوس را گویند وبمعنی انیسه هم آمده است که هر چیز بسته ومنجمد باشد
چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل میپابند **انین** بروزن زمین ظرفی باشد از سفال مانند سبو وخمچه بزرگی
که دوغ را در آن کنند وبجنبانند تا روغن از ماست جدا شود **بیان بیست وپنجم از حرف**
همزه با واو وشتمل بر یکصد وپانزده لغت وکنایت **او** بضم اول وسکون ثانی ضمیر
غایب است نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند **اوا** بروزن هوا بمعنی آواز باشد وبمعنی ابا
هم هست که شوربا وآش باشد **اوار** بفتح اول بروزن شرار بمعنی نقد حساب دیوانی باشد وبضم اول کرما وهوای گرم

بنزگویند

نیز گویند **اوارہ** بفتح اول بروزن شرارہ دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند
و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دارالاماره هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین
باشد و در بزهٔ آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برایند و بضم اول کرها و هوای گرم را گویند نیز
اولارین بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پرارین خوب و نیکو را **اوام** بروزن عوام قرض و
وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است **اوبا** با بای ابجد بروزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان است که پدر عمها
باشد **اوبار** بفتح اول بروزن افسار چیزی بکلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود بمعنی بلع شود و
هر جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند او بارید و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است
و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو ببر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند **اوبار ناله**
بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بمعنی بلع خواسته و بمعنی افکندن هم هست و بضم اول بمعنی
ناله و زاری کردن باشد **اوباش** بروزن افراش مردم عامی هیچ تهمیدهٔ بیسروپا و جلف و بیرخود و متعصب را گویند
اوباشتن بروزن برداشتن بمعنی برکردن و افکندن باشد **اوبُرُس** بضم ثالث بروزن افسرد بمعنی ناجاویده فرو برده
و بلع کرده **اوبس** بضم ثانی و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات **اوج** بفتح اول بروزن موج
معرب اوك است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجهٔ کواکب بود و آن نقطهٔ ملاقات سطح محدب
فلک باشد از افلاک جزئیه سبعهٔ سیاره با حوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت
هندیست **اوچت پمن** با چیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بروزن تغزل تکن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت
باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست **اوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهریست و مدینه
اوچیزی با زای هوز بروزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اوچیزیان** بضم اول بروزن
نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است **اودل** بفتح اول بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی
جبل خوانند **اودا ساليون** اودا معلوم با سین بی نقطه با الف کشیده و کسر لام و نحتانی بواو رسیده بروزن
زده بیونانی کرفس کوهی چه اودا بمعنی کوه و ساليون کرفس را گویند و تخم آنرا فطر اساليون خوانند چه فطر اپیونانی مطلق
تخم را گویند **اودم** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اودن**
بضم اول و ثالث بروزن بوبردن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اودس** بفتح اول و ثالث بروزن
نوبرس وجب بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچك تا سر انگشت بزرك دست
آدمی **اودست** بروزن بدمست بمعنی اودس است که وجب بدست و شبر باشد **اودع** بروزن روضه
نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی
آب را گویند و بعربی ماء خوانند **اوذر** بضم اول بروزن مور بمعنی مشت باشد عموما و مشتی را گویند که بر دهن
شخصی زنند خصوصا و بادام و پسته و کردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد **اوراد**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اوراز** بروزن و معنی افراز است که فراز
و بالا و بلند باشد **اوراشتن** بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اورامن**

بضم اول وفتح میم وسکون نون نوعی از خوانندگی وکوبندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیانست وشعر آن بزبان
پهلوی باشد ونام دهی است از مضافات وتوابع جوشقان مشهور باورامد وچون اینقسم کوبندگی را شخصی از خنیاگران
آن ده وضع کرده بودند بنابران باورامن شهرت یافت **اورامن** باسیم بروزن روزانه بمعنی اورامن است که نوعی از کوبندگی
فارسیان باشد ونام دهی است از توابع جوشقان **اورندن** بفتح اول وثانی بروزن نوردیدن جنبک کردن وحمله
نمودن راگویند **اورنس** بفتح اول وکسر ثانی وسکون راء وسین بینقطه درخت سروکوهی راگویند وبعربی عرعر خوانند
اورشلیم بضم اول وکسر ثانی وشین قرشت ولام وسکون ثالث وتحتانی وسیم نام شهریست که بیت المقدس در آن
شهر واقعست واورا اورسلم باسین بینقطه وحذف تحتانی هم میگویند وبعضی گویند این لفظ فرنگیست **اورلک**
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف دیگر باشد که اطفال درایام عید وبوزوز درشاخ درخت وماننده آن آویزند وبرا
نشنند درهوا آیند وروند **اورکوم** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف بواو رسیده وبها زده شهریست از عراق
عجم که بابرقوه شهرت دارد وابرقوه معرب آنست وچون این شهر برکوهی واقعست بنابران بدین نام خوانده اند **اورمالی**
باسیم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی دهن العسل باشد وآن روغنی است که از ساق درخت حاصل
میشود وطعم آن شیرین است وآنرا عسل داود نیز خوانند کرم وتراست درچهارم **اورمن** بضم اول وسیم وسکون نون
مجهول وثالث وزای بنقطه دارنام ستارهٔ مشتری باشد ونام روز اول است از هرماه شمسی نیکست دراین روز نوپوشیدن
وسفر کردن ومهر برکاغذنهادن وبداست قرض ووام دادن ونام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالح روز اورمز تعلق باو دارد
ونام پسر زادهٔ اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد **اورمزد** بمعنی اورمزست که نام روز اول از هرماه شمسی ونام
ستاره مشتری ونام فرشتهٔ که موکلست بر روز اول هرماه ونام پسر زادهٔ اسفندیار باشد **اورمک** بروزن اورنگ
کلاه وطاقی پشمین راگویند وبعضی این لغت را ترکی میدانند **اورنج** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم
سلک انگور راگویند وانرا بعربی عنب الثعلب خوانند ودردواها بکار برند وبضم اول وسکون ثانی مجهول چوب خوشهٔ
انگور باشد که انگور آنرا حوزده باشند وبایتحتانی بجای حرف ثالث لام هم آمده است **اورنجن** بفتح اول بروزن نوشین
میلی باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپای کنند انچه در دست کنند دست اورنجن وانچه در پا کنند
پای اورنجن خوانند **اورنجین** بروزن فروردین بمعنی اورنجن است وان میلی باشد از طلا ونقره که زنان در دست
وپای کنند **اورنگ** بروزن سوگند مکر وفریب ودغا وخدعه باشد وبمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان
باشد وبمعنی شان وشوکت وفر وشکوه وعظمت ونیز بتحتانی بها نیز آمده است ونام یکی از پسران کی پشین بن کیقباد است واو
پدر لهراسب بوده وبخت وطالع وزندگانی راهم گفته اند ورودخانهٔ عظیم وبزرگ رانیز گفته اند مطلقا هم رود
نیل ودجلهٔ بغداد وامثال آنها وبمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند وسیاهی را نیز گفته اند که در مقابل
سفیدیست **اورنگندن** بروزن برهم چیدن مصدر اورنگ است بمعنی فریب دادن ومکر وحیله نمودن
اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد وبمعنی عقل ودانش وفیروزبانی وشادی وخوشحالی
وزندگانی هم هست ومکر وفریب وحیله را نیز گویند ونام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بوده ونام
جانوری هم هست که عریان ارضه خوانند **اورنگی** بروزن فرزندی پرده ایست از موسیقی ونام لحن سوم از

ازسی لحن باربد **اوَرْوختن** بروزن ومعنی افروختن است که روشن کردن آتش وچراغ باشد **اَوَرَه** بفتح
اول وثالث وسکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا وکلاه وامثال آن باشد چه درفارسی یاوواو بهم تبدیل نمایند یا
اُوْرِیا بروزن بوریا نام شخصیت که اورا داود بجنگ فرستاد واودر جنگ کشته شد وداود زن اورا خواست
وسلیمان ازان زن بهم رسید وبعضی میگویند جد مادر سلیمان است وجمعی گویند برادر داود بود **اُورِیب**
بضم اول وخفای ثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی وبای ابجد آنست که درعربی محرف وبترکی قیقاج گویند **اُورِیق**
بکسر ثالث وسکون واو بروزن ومعنی اوریب است که بترکی قیقاج وبعربی محرف گویند **اُوَز** باتشدید ثانی بروزن
هوز نوعی ازمرغابی بزرگ باشد وبفتح اول وکسر ثانی وبکسر اول وثانی هم آمده است گویند عربیست **اوزار**
بروزن ومعنی افزار است که بادبان کشتی ودست افزار پیشه وران وکفش وپا افزار وداروی کرم باشد مثل فلفل
ودارچینی وزیره وغیره که درهریک طعام ریزند **اوزایش** بروزن ومعنی افزایش است یعنی زیاده شدن هرچیز
اوژدن بازای فارسی بروزن روزن بمعنی انداز باشد که ازانداختن وافکندنست وبمعنی فاعل هم هست که اندازنده
وافکنده باشد وامر بابمعنی هم آمده است یعنی بینداز وبیفکن وقتل وکشش را نیز گویند که ازکشتن باشد **اوژند**
بروزن ومعنی افکند است که ماضی افکندن وانداختن باشد **اوژندیدن** بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و
انداختن باشد **اوژنیند** بروزن برمزید بمعنی افکند وانداخت باشد که ماضی افکندن وانداختن میباشد
اوژول بروزن مقبول بمعنی انگیز وتقاضا باشد وتعجیل وشتاب را نیز گویند **اوژولنده** بروزن افزونده
بمعنی برانگیزاننده وتقاضا کننده باشد **اوژولیدن** بروزن افزولیدن بمعنی برانگیختن بجنگ وغیره باشد
وتقاضا نمودن وتعجیل کردن را نیز گویند وبمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است **اوزن** بازای هوز بروزن
موزدن بمعنی افزون وافزایش وزیادتی باشد **اوس** بفتح اول وسکون ثانی وسین بینقطه بمعنی امید و
امیدواری ورجا باشد وبضم اول بزبان رومی بمعنی امیر بزرگ وحرامیان وکدشتن وسبقت کردن بود و
درجائی دیگر بجای امیر امیر باسین بینقطه باشد والله اعلم **اوسان** بروزن چوکان بمعنی فسان باشد وآن سنگی
که شمشیر وخنجر وکارد بدان تیز کنند **اوسپید** بابای ابجد بروزن بوسعید دوائیست که آنرا نیلوفر هندی گویند
کرم وخشک است ومحلل بادها ونفخها وبفتح اول وکسر ثالث هم بنظر آمده است **اوستاخ** بضم اول وسکون ثانی
وثالث وفوقانی بالف کشیده وبجای نقطه دارشده زده بمعنی دلیر شدن ودلیری نمودن وبی ادبی کردن باشد وازابی
جسارت خوانند که گستاخی باشد **اوستاد** بروزن نوشزاد دانسته وآموزانندعلمی وعملی بود ازامور کلی وجزئی
اوستام بانانی بمجهول وسکون میم براق زین ولجام اسب را گویند ومردم معتمد واعتمادی را نیز گفته اند وبمعنی آستانه
درخانه هم آمده است **اوستان** بروزن دوستان مردم امین ومعتمد باشد وبمعنی ساخت وبراق زین ولجام اسب و
آستانه خانه هم هست **اوستبر** بافوقانی بتحتانی کشیده وبمیم زده آستین جامه را گویند وبمعنی خون دریمی باشد که از
جراحت رود **اوسو** بضم اول بروزن کوکو بمعنی دیبودن دریابندکی بود وبفتح اول هم بابمعنی وبمعنی ماتم وعزا باشد
اوسون بروزن ومعنی افسون است وآن خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان وساحران را بجهت حصول مقاصد خود
ورام کردن جانوران وحیله وتزویر را نیز گفته اند **اوسه** بضم اول بروزن بوسه بمعنی دیبودن دریابش دریابندکی با

و با نیمعنی بفتح اول هم گفته اند **اوسیمون** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده ومیم بواو ونون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند وبر دردهای بن گوش وبرورمها طلا کنند نافع باشد **اوش** بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند وچین **اوشال** بفتح اول بروزن کوه دال تالاب وبرکه وآب انبار وخزانه را گویند که در کوهها میشود **اوشان** بفتح اول بروزن چوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن وافشاندن است وبضم اول بمعنی آنهاست که جمع غایب باشد **اوشنک** بروزن اورنگ رنجیکه باشد که در خانها بندند وجامه وازار ودوپاک ولنکی وقطیفه وامثال آن بران اندازند وگاهی خوشه ها انگور نیز از آن آویزند وانرا بعربی معلاق گویند **اوش وبوش** بفتح اول وبای ابجد این لغت از ازتیاعست وبمعنی تبختر وخودنمائی وکروفر وخودآرائی باشد **اوشه** بضم اول بروزن توشه نام رستنی است دوائی وآن باغی وصحرائیست وبعربی سعتر خوانند وبفتح اول بمعنی شبنم بود وآن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند **اوشهنک** باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است **اوغا** بفتح اول بروزن غوغا بمعنی باد باشد وبعربی ریح گویند **اوغر** بروزن کوهر مجمع سلاطین واشراف وحکام واکابر باشد وبعضی جا رانیز گویند که با دلسیار وزد **اوفتادن** بمعنی افتادنست که از پای درآمدن ودور شدن باشد **اوقسا** باثانی مجهول باسین بینقطه بروزن توشمانه افسانه وسرگذشت را گویند **اوقطارپون** بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وتحتانی مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی غافث را گویند وآن کلیست که دراز وکبود ولاجوردی باشد وشاخ وبرگ وکل آن تمام تلخست وداء الثعلب را نافع بود **اوقیمن** بفتح قاف وبای ابجد وبعد از میم وسکون ثانی وتحتانی ونون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست که آنرا باد روج خواند گویند اگر آنرا بجایند وبدو آفتاب نهند کرم بسیاری ازان تولد کند وبکسر قاف هم بنظر آمده است که بروزن لوزیدن باشد **اول** بضم اول وسکون ثانی مجهول وکاف نام قلعه ایست مابین فراه وسیستان وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد واوج معرب آنست **اوکار** بروزن ومعنی افکار است که جراحت پشت چارپا باشد وزمین کیر ویجا مانده وآزرده را نیز گویند وباید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل میابد فای بعضی نیز تبدیل می یابد چنانکه در فرابد گذشت **اوکنج** بروزن شطرنج نداست وچیزی را گویند **اوکند** بروزن ومعنی افکند باشد که ماضی افکندن وانداختن است **اوکندن** بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد **اوکنید** باکاف فارسی بروزن ومعنی افکنید است که از افکندن وانداختن باشد **اوکو** بضم اول بروزن کوکو بوم را گویند وان پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد **اولاری** بروزن فولادنام دیوی بوده است ازمازندران **اول فروردگان** روزی باشد که ده روز باول فروردین مانده باشد وچنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور واموات نمودن افضل است بزعم فارسیان آن روز زیارت درختها کردن بهتر است ودر این ایام مؤبدان بهتر ارواح مردگان زندخواستند **اوقیوت** کنایه از صبح اولست که صبح کاذبست **اوکنج** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم بمعنی اورنگست که تخت پادشاهان باشد وعقل ودانش وفروزیبائی وشادی وخوشحالی وزندگانی را نیز گویند وبمعنی مکر وفریب وحیله

هم آمده است وسلک انکو را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند وبضم اول چوب خوشهٔ انکور باشد که دانهای آنرا چیده باشند وبعربی اورا عنقوش خوانند **اوماج** باثانی مجهول بروزن محتاج نوعی از آتش آرد باشد باسقاط ثانی هم آمده است **اوماز** بفتح اول وسکون ثانی وسیم ودال بنقطه بالف کشیده بلغت یونانی قثاء الحمار گویند خیارزه سپند باشد وآن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد وآنرا میکبرند ومیفشارند وروغنی گرفته خشک کنند وبعد ازان قرصها میسازند گرم وخشک است در سیم **اومالی** بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده همان اومالیست که مر العسل باشد وآنرا عسل داود هم گویند گرم وتر است در چهارم **اومان** بروزن چوگان قریه ایست از قرای همدان ومولد اثیر الدین ابهاست **اونج** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم الف وموانست را گویند **اوند** بفتح اول وثانی بروزن سمند ظرف وآنا را گویند وبکسر ثانی بمعنی فریب وخدعه باشد **اونلک** بروزن اورنگ بمعنی اوشنگست وآن ریسمانی باشد که قبا ولنگی وقطیفه وامثال آن برآن اندازند وبگام خوشها انگور نیز بران بیاویزند **اونق** بفتح اول وثانی وسکون ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که کهنه باشد وبا بمعنی بضم اول هم آمده است چه اونو مالی لفظیست یونانی مرکب از شراب وعسل ومالی عسل را میگویند **اونیا** بر وزن اوشیا با اول بثانی زده وکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد وآنرا در خراسان علف شبران وبعربی تفاح البری خوانند **اوقولت** بضم اول وفتح واو بواو دیگر رسیده وبکاف زده صمغی است که آنرا بعربی صمغ الدامیا گویند واز حدود شمانکاره شیراز آورند **اوی** بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است **اویرشن** بارای قرشت بروزن پریوش بلغت زند واستا مقداری باشد از کناها **اویژنج** بازای فارسی بروزن همیشه خالص وخاصه وپاک وپاکیزه را گویند وشراب انگور بر انیز گفته اند وبا این معنی بازای هوز هم آمده است **اویس** بضم وفتح ثانی وسکون تحتانی وسین بنقطه یکی از نامهای کرگ است که بعربی ذیب گویند ونام یکی از اولیای تابعین هم هست واو در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه

بیاب الهاء وششم در همزه با ها مشتمل بر بیست وهفت لغت وکنایت

اه بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آه باشد وآن کلمه ایست که در وقت افسوس وحسرت گویند **اهار** بروزن بهار پالودهٔ که بر کاغذ وشوربائی که بر جامه مالند **اهرمن** بروزن بهرنام موضعی است از آذربایجان که رود خانهٔ عظیمی دارد ونام درختی هم هست که ثمر آنرا بزبان کنجشک وبعربی لسان العصافیر خوانند وشکوفه وبهار آنرا سنبل الکلب خوانند **اهرامن** بروزن تردامن راهنمای بدبها را گویند وشیطان ودیو را نیز گفته اند **اهران** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون زده تیشهٔ درودگری را گویند **اهرم** بروزن همدم چوبی باشد که مهریدان گویند **اهرمن** بروزن گردن راهنمای بدبها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان ودیو را نیز گویند وبکسر ثالث هم آمده است **اهرن** بروزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بدبها وشیطانست وجن را نیز گویند ونام داماد قیصر روم است واو با کنتاسف هم سلف بوده یعنی هرکدام یک دختر قیصر را داشته اند وبزبان هندی سندان زرگری وآهنگریرا گویند **اهرن** بروزن مجنون نام حکیمی بوده است بهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته **اهریمن** بروزن لقمان بمعنی اهرمن است که رهنمای بدبها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان ودیو وجن را هم گفته اند **اهریمه**

بروزن پشمینه راهنمای بدیها باشد وشیطان را نیز گویند **اهرون** بفتح اول بروزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نازاینده و ستروون را گویند و بعربی عقیمه خوانند **اهلک** بروزن نمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اهلبوب** بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام وبای ابجد مضموم بواو وبای دیگر زده بلغت زند وپازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخی است **اهل نشست** کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد **اهمن** بروزن احمر شغال را گویند وآن جانوریست مانند سگ لیکن از سگ کوچک تر است گویند در عهد کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده **اهمه** بفتح اول وثانی وثالث بمعنی یاره شده وناقص باشد **اهنامه** بروزن شهنامه بمعنی کروفر و خودآرائی وخودنمائی و دولت وعشق و رسوائی باشد وچیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود **اهنوخوشی** بفتح اول وسکون ثانی وضم نون وواو وشین نقطه دار مفتوح وواو معدوله وشین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرف را گویند و این چهارم قسمت از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود وآن چنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نام نهاد و فرمود که در کوهها وغارها مکان کنند وبعبادت خدا وکسب علوم مشغول باشند ودویم را نیساری خواند وگفت سپاه گری را بپا موزند وسیم نسودی نام کرد وحکم کرد که کشت ورزراعت کنند وچهارم را اهنوخوشی لقب داد وگفت بانواع حرفتها بپردازند **اهنوش** بفتح اول وثالث ورابع وسکون ثانی ودال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است **اهواز** بروزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوا بسیار بدی دارد وهر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد وعرب آنجا هر کرا بزند جان بسلامت نبرد واکنون خراب است ونام ولایتی هم هست **اهوتر** بروزن دلبر معشوق ومطلوب را گویند **اهوتر** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وزای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالنیران همراه شده بود وبادشاه حبشه بیک تیر بروی تخت کشت وملکش را گرفت **اهون** بفتح اول وثانی بواو رسیده وبنون زده مخفف آهو است که رخنه کوه وغار وامثال آن باشد **اهون بن** بفتح بای ابجد وسکون راو قرشت نقب زننده وچاه جوی را گویند بعربی نقاب خوانند وبضم بای ابجد هم آمده است **اهیانر** بایای حطی بروزن شهدانه مخفف آهیانه است که سفیقه وکاسه سر ودماغ وحلقوم باشد **بیان بیست وهفتمین از همزه بایای حطی مشتمل بر هشتاد وسه لغت وکنایت** **ا** بفتح اول وثانی به الف کشیده بمعنی ای است وبعربی یا گویند که حرف ندا باشد وگاهی در مقام حسرت وافسوس هم استعمال میشود **ایار** بروزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماه دومین تابودن آفتاب در برج جوزا وترجمه حساب هم هست چه ایار کبیر محاسب وحساب کیرنده را گویند **ایارگه** بکسر اول وفتح رابع ودال ابجد تفسیر وچگونگی کتاب زند است وآنرا پازند خوانند وزند کتابیست بملت مغان یعنی آتش پرستان وبعضی آنرا کتاب آسمانی میدانند وبفتح اول وسکون رابع هم آمده است **ایاره** بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است وان حلقه بود از طلا ونقره وغیران که زنان در دست وپای کنند ودفتر حساب را نیز گویند که زرها بر آنده دیوانی را در آنوقت پسندند ومعرب آن اواره جاست ومرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل میسازند وآن سالم تر از

و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است **ایارهٔ کبیر** بروزن کنارهٔ کبیر محاسب و نویسنده را گویند **ایاز** بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بود **ایازی** بروزن نمازی برقع سیاهیست که زنان بر پشت چشم بندند **ایاس** بروزن مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود است **ایاسه** بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نوار پهن نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بران حلقه انداخته محکم بکشند **ایاسی** بروزن خلاصی یعنی ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند **ایاغ** بروزن دماغ کاسه و پیالهٔ شراب خوری را گویند **ایبد** بروزن سرمد شراده و سرشک آتش را گویند **ایبک** با ثانی مجهول بروزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند **ایتکین** با تای قرشت بروزن پلشتین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد **ایتول** بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند **ایشا برخش** با تای مثلثه بر وزن بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند **ایچ** با ثانی مجهول بروزن و معنی هیچ است **ایخشت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون خا نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و برنج و امثال آن باشد **ایدر** بکسر اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدر اینجائی را گویند **ایدرع** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بینقطه بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند **ایدرماهید** با میم بالف کشیده بروزن میخرامید بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند پشم است و خاصیت وی آنست که شکم ببندد **ایدند** بکسر اول بروزن پی بند بمعنی انداست و آن عددی باشد مجهول که بده نرسد و آنرا بعربی بضع خوانند **ایدون** بفتح اول بروزن و معنی اکنون است که اینزمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و اینزمان و ایندم و این ساعت بود **ایدی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهرا ایدی بمعنی بالغت اندی تصحیف خوانده شده باشد و الله اعلم **ایر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوشی باشد دیزه و باخارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی شری گویند و بمعنی ملهم آمده است و بفتح اول آلت تناسل را گویند **ایرا** بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از بهمت باشد **ایراف** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفای زده نام پدر ارداست که پارسیان او را پیغمبر میدانستند **ایران** بروزن پیران نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند **ایران شهر** بروزن ویران شهر نام اول نیشابور است **ایرج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نقش فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است **ایرسا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بینقطه بالف کشیده هیزم سوسن آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میباشد بنابران ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس و قزح است **ایرسون** با سین بینقطه بروزن نیلگون بمعنی طلق و زرورق را گویند و بشیرازی برقلک خوانند **ایرقان** با قاف بروزن مهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بردست و پای بندند **ایرک** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان با کاف فارسی بروزن مهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است **ایرمان**

بروزن ومعنی مهمان است اما مهمان طفیلی که بر رفاقت یاران ودوستان بمجالی برود یا خود بی انکه او را طلبیده باشند برود وشخصی را نیز گویند که بر سر خانه یا ملک کسی فرود آید وبمعنی عاریت وحسرت وارمان هم گفته اند چه ایرمان ما خورد خورنده را گویند وبمعنی ندامت وپشیمانی هم آمده است ونام شهری ومدینه هم هست **ایرمان سرا** بروزن مهمان سرا خانه وسرای عاریتی را گویند وسرکوی مطلوب وحسرت خانه را نیز گویند ودنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند **ایرن** باواو ونون وحرکت مجهول کوکرد را که جزو اعظم باروت است وآن از کوه ماشند انار واندر می آید **ایری** بروزن میری بلغت زند وپازند مردم ومردیرا گویند ایزاره بازای نقطه بروزن پیچاره ازاره خانه را گویند وآن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند **ایزد** بکسر اول وتانی وسکون ثانی ودال ابجد نامیست از نامهای باری تعالی جل جلاله **ایزدکشسب** ایزد معلوم وکاف فارسی وشین نقطه دار مفتوح وسین بینقطه وبای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد ونام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست واللّٰه اعلم **ایزغنج** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای هوز وغین نقطه دار مضموم بنون وجیم زده جوال را گویند وبضم زای فارسی بنظر آمده است **ایزک** بانانی مجهول وزای فارسی بروزن پنجک شراره آتش را گویند **ایسا** بکسر اول وسکون ثانی وسین بینقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل ونام صحف ابراهیم هم هست وبمعنی اینزمان وایندم والحال هم باشد **ایشان** ضمیر است بروزن خویشان نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم وجمع نیز استعمال کنند **ایشه** بروزن ومعنی پیشه وجنکل باشد وجاسوس وچاپلوس را نیز گفته اند **ایشهریا** نام روزسی ام است از ماههای ملکی وخطاب بکلانتر وشهریار هم هست **ایشی** بانانی مجهول بروزن خویشی وصف زنانست همچو پی پی وپکه وبیکم **ایغده** بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن پهده بمعنی سبکسار وبیهوده گوی وبانیمعنی بفتح اول هم آمده است **ایغده** بافا بروزن ومعنی ایغده است که بیهوده گو وسبکسار باشد کهر چانه گویند **ایقون** بکسر اول وسکون ثانی وقاف بواو رسیده ونون زده بلغت رومی کلیت بغایت بدبوی وگنده وبعربی ورد المنتن خوانند رنک آن برنک کل سرخ ماند **ایک** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وکاف فارسی ولایتیست از ولایات فارس **ایک باون** ایک معلوم وبای ابجد بالف کشیده وواو مفتوح بنون زده نام کتابیست که مغان وکبش آتش پرستان وبانیمعنی بجای بای ابجد میم وبجای واو دال هم بنظر آمده است واللّٰه اعلم **ایکن** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائیست که باکر شهرت دارد وبعربی وج وبیونانی قاردون خوانند سفید وسطبر وکره دار میباشد **ایل** بکسر اول وسکون ثانی مجهول ولام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله وبزبان ترکی بمعنی دوست وموافق ودام باشد که تقبض وحشی است ومردمان وجماعت را نیز گویند وهیل را هم میگویند که قافله صغار باشد وبکسر اول وفتح ثانی مشدد کاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد وبنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مغناطیس آهن را چون مار را بخورد شفا یابد وبعربی بقر الوحش خوانند وبعضی گویند ایل گوسفند کوهی است وخون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند وبضم اول هم گفته اند **ایلا** بروزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان **ایلاق** بروزن قیماق نام شهریست از خطا وقلماق نام دیگری هم هست **ایلاوس** بکسر اول وضم واو وسکون سین بینقطه بلغت یونانی قسمی از فولنج است

وآن مهلک باشد **ایلاول** بفتح اول وکسر واو بروزن دریادل نام کوهیست وکوه را عرب جبل میگویند **ایلخان**
باخای نقطه دار بروزن فیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم وخاقان از چین **ایلدگن**
بکسر اول ودال بینقطه وکاف فارسی وسکون ثانی وثالث وزای نقطه دار نام پادشاهیست مشهور گویند این لفظ ترکیبست
ایلاک بفتح اول بروزن نعرک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان وبکسر اول نیز آمده است ونام پادشاه بنام هست
که در ترکستان باشد **ایلول** بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد وآن بودن آفتابست بر این
زمان در اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان **ایلیا** بروزن کیها بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیرالمؤمنین علی
علیه السلام است ونام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ونام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است ونام بیت المقدس نیز
هست وبعضی گویند نام اصلی حضرت پیغمبر است ونام یکی از نقبای عمر خطاب ومعنی آن صدیق اکبر باشد **ایم** بروزن جیم مرد را
گویند که زنش مرده باشد **ایمد** بروزن ابجد کاوآهن را گویند وآن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند وبعضی گویند ایمد
چوبیست که کاوآهن را بران نصب کنند وزمین را بشکافند وآنرا بعربی سکه خوانند **ایمر** بفتح اول بروزن خنجر آهن سرتیز را
گویند که بر چوب قلبه نصب کنند وبدان زمین را شیار کنند وبکسر اول هم آمده است **ایمه** بفتح اول بروزن خمیر بمعنی اکنون
واین زمان واین دم باشد وهرزه ویاوه وبیهوده را نیز گویند وبکسر اول بمعنی اینچنین وهمچنین است **اینث** بکسر اول وسکون
ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون است وفوقانی بمعنی ترا این چنانکه گویند اینت مبرسد یعنی ترا این مرسد وبمعنی زهی وبه به
هرچه که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند **اینسه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وسین بینقطه هر چیز لبسته را گویند که بدان گشاده
واشود ودر حل کردن ظاهر این لغت با اینسه بانون ویای حطی تصحیف خوانی شده باشد ودر اصل این لغت انبسه بروزن
برجسته است چنانچه در بیان همزه با نون گذشت **اینفت** بفتح ثالث بروزن مرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن واستدعا
مطلبی نمودن باشد **اینک** بفتح ثالث بروزن مرگ مصغر این است که اشارت بقریب ونزدیک باشد وبضم ثالث آبله را
گویند که از بدن اطفال بیرون می آید **ایلند** بروزن دیوبند بمعنی اندک است وآن عددیست که میان سه ودو بعربی
آنرا بضع خوانند وسخن مجیب وسخن از روی شک وریب را نیز گویند وبمعنی چندان وچندین هم آمده است **ایوار** با نانی
مجهول بروزن دیوار وقت عصر است که نماز دیگرش نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند وراه رفتن وقت عصر را
ایوار کردن ووقت صبح را شبگیر نمودن گویند **ایوانر** با نانی مجهول بروزن شیراز بمعنی آراسته وپیراسته باشد **ایوازه**
با نانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته وپیراسته باشد **ایوان** بروزن کیوان صفه وطاق را گویند **ایوانس**
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ونون مکسور ببین بینقطه زده نام شهری باشد از فرنگ ودر آن شهر کلیسیائی است
که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی سار بسیاری می آیند وهر یک را نبتونی در منقار بود ومجموع زیتونها را در آن کلیسیا
مهر بزنند گویند انقدر زیتون جمع میشود که ساکنان اینجا را تمام سال کافیست ونیز گویند که در صد فرسنگی اینجا درخت زیتون نیست
ایونر بکسر اول وسکون واو ومفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته وپیراسته باشد **ایونره** بروزن همره بمعنی
ایوانه است که آراسته وپیراسته باشد ویا ینقطه ای بای بینقطه هم آمده است **آیومن** بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث
ومیم مکسور ونون زده بلغت زند وپازند چشم را گویند که بعربی عین خوانند **ایهقان** با ها وقاف بروزن پهلوان خردل
صحرائیست وآن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند ودر پای درخت انار بریزند انار آن درخت شیرین

گردد گفتار دویم از کتاب بر هفت قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی متبنی
بر بیست و پنج بیان او محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت
بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت

با بمعنی مع است که بمعنه مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آنها مانند ماست با زیره و با کدو با امثال
و مخفف باد و باشد هم هست **با اوش** با همزهٔ بواو رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بمعنه تخم نگاه دارند و خوشهٔ
کوچك انگور را نیز گویند **باب** بسکون بای ابجد بمعنی شایسته فلانیست و بمعنی باره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب
فلانی یعنی در حق فلانی و در بارهٔ فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و بایمعنی بلعت زند و پازند بابای فارسی
باشد و بعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر وجد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و سر کرده و
رئیس سفید طایفهٔ قلندران را نیز بابا گویند **بابا پادشاه دست زدن** کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد
در هم چین **بابا ری** بارای قرشت بروزن تاتاری بلعت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن
بعد از مجامعت بخود بر کیرد هرگز آبستن نشود **باب زن** بروزن بادزن سیخ کباب را مطلقا خواه آهنی باشد خواه
چوبی **بابك** بروزن ناولك بمعنی امین راستوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دختر زادهٔ او بود و او را
بدان سبب اردشیر بابکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر
باب هم هست چنانکه مامك تصغیر مام است و این تصغیر بمعنه تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بروزن قابل بلعت یونانی
نام ستارهٔ مشتری باشد و بعضی مشرق را گویند و نام شهریست مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالمست پس بابل را باعتبار
بابل مرکز عالم باشد و از مدائن سبعهٔ عراق عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقعست و از اقلیم سیم باشد و آنرا
تینان بن انوش بر شیث بنا نموده بود و طهمورث دیو بند بنیادی تجدید عمارتش کرده و بعد ازان مزدوخ الك علکوا
از دارالملك خود ساختند و ضحاك در ایام تغلب ساخت بوم کنك دز بهشت کنك نام نهاده و بعد از ضحاك ملوك کنعان
آنرا دارالملك خود کردند و بعد ازان نیز خراب شد سکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است
و از توابع شهر حلة است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی است عمیق که گویند هاروت و ماروت در انجا محبوس اند بضم
ثالث هم آمده است **بابوشه** با تای قرشت بروزن پالوده کوزهٔ پر آب را گویند و بایمعنی بجای حرف ثالث تای قرشت
هم آمده است **بابونه** با نون بروزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بونه
آن خواب آورد اگر آب آنرا بکبرند و ببرد و بخصبه وذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت پیدا شود و اگر در خانه بکنند جمیع
گزندگان بگریزند و آنرا بعربی نفاح الارض خوانند **بابونه کاو** با کاف فارسی بالف کشیده و بواو و نون
کلی است پر و لنش سفید و اندرونش زرد میباشد و آنرا بعربی حبق البقر و اهداق المرضی گویند **بابزان**
بروزن آویزان کفیل و ضامن را گویند و مخفف بادبزن هم هست که بادزن باشد **باب بزن** بروزن تابید بمعنی بابزن
میباشد که ضامن و کفیل و بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مرغی بود و مجهول و کلنك
را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باترح** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند

باش

باش بضم ثالث وسکون سین بینقطه بلغت اهل شبانکاره تریخ باشد وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مرباکنند وباشین نقطه دارهم آمده است **باتنکان** باکاف فارسی بروزن ومعنی بادبخانست **باتنکل** بفتح ثالث وکاف فارسی وسکون نون ولام نام کتاب معتبرهٔ کفرهٔ هنداست **باتو** باثالث بواو رسیده بمعنی باتش باشد که تریخ است وحب السلاطین را نیز گویند ونام یکی از پادشاهان چنگیزهم هست **باتوته** باتو فا بروزن ماسوته گویند پراب را گویند **باج** بروزن عاج مال واستیفا باشد که پادشاهان بزیردست گیرند وهمچنین سلاطین از رعایا گیرند وزری که راه داران از سوداگران بگیرند وخاموشی باشد که مغان وآتش پرستان در وقت بدن شستن وچیزی خوردن وعبادتی که معمول ایشانست بجا آورند **باچنک** بروزن آهنگ دونهٔ دوبیخ کوچك را گویند وظاهرا این لغت باجهك است که مصغر باجه باشد وباجه مخفف باوجه وباذ بمعنی بادگیر وبادگیرجای دروزنی را گویند که بادازان آمد وشد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بروزن راجه بیخ دروزند برزك گبر را گویند **باحور** باحای حطی بروزن کافور بخاریرا گویند که درهوای گرم اززمین برخیزد ودر عرق وتشنگی وشدت گرما باشد **باحورا** باز یادتی الف لفظیست بویائی بمعنی روز کارآبوده وایام آن هفت روزاست وبعضی گویند هشت روز ابتدای آن ازنوزدهم ماه باشد ودران ایام آغاز شکستن گرما بود وبعضی گویند معنی این لفظ شدت وزیادتی گرما باشد وبعضی گویند این لفظ ماخوذ است ازبحران بمعنی حکم یعنی این شش روز ما حکم کنند براحوال ماههای خزان وزمستان وروز اول ان دلیل اشرین الاول وروز دوم آن دلیل اشرین الاخر تا باهر چه دران روزها واقع شود از گرما وسرما وباران ومیغ درآن ماهها نیز چنان بود وجمعی گویند روز اول آن دلیل ماهیست که آفتاب دربرج اسد باشد وروز دوم درسنبله وهمچنین تا بحوت که هشتم است مرحکم مذکور را از بادوباران و امثال آن **باخ** باخای بنقطه دار بروزن شاخ بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند **باختر** باتای فرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند وبمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث وسکون رای بینقطه وزای بنقطه دار نام قصبه ایست درخراسان ونام گوشهٔ باشد از چهل وهشت گوشهٔ موسیقی **باخسه** باسین بینقطه بروزن باتجره راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه گاران **باخه** بفتح ثالث کاسه پشت ولاك پشت را گویند **باد** بروزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد ونام فرشتهایست موکل بر تزویج ونکاح ونام روز بیست ودوم از هر ماه شمسی باشد وتدبیر ومصالح آن روز بلد تعلق دارد ونیکست درانروز نو بریدن ونو پوشیدن وبر اسب نو سوار شدن وکنایه از حرف وسخن هم هست وبمعنی نابود وهیچ باشد وکنایه ازتند وتیز هم هست ومدح وثنا را نیز گویند وبمعنی آه ونالهم آمده است ونام کنج دوهیست از جمله هشت کنج خسروپرویز وکنج باد آورد هم بمعنی تحوت وغرور وخودبینی هم هست واسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند وبمعنی شراب هم نظر آمده است ومخفف باده نیز هست **باد آبله** آبلهٔ هلاك کننده را گویند وبعربی جدری خوانند **باد آرنك** بفتح رای فرشت وسکون نون وکاف فارسی ترنج را گویند وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مرباسازند وآنرا باد آورنك هم میگویند **باد آش** بروزن آداش مکافات وجزای نیکی را گویند وبابای فارسی هم آمده است **باد آفراه** بافا ورای فرشت بروزن آرامگاه بمعنی عقوبت وجزای گناه ومکافات

بدی باشد و باد فرا نیز گویند که باز بچهٔ اطفال است و آن پوست پارهٔ باشد مدور که ریسمان در آن گذارند و در کشاکش آورند تا بگردش
در آید و صدائی از آن ظاهر شود **باد افره** بروزن ماه دره ماه بمعنی باد آفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچهٔ اطفال
را نیز گویند **باد افره** بحذف الف سیم بمعنی باد افراه است که مکافات بدی و فرفرهٔ اطفال باشد **باد ام شکوفه شان**
کنایه از چشم گریان باشد **باد امر** بفتح میم پیلهٔ ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتر هم آمده است و چشم مانندی باشد که از
طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن از نخ مانند لیست که پنتر از لثرهٔ مردم بر می آید و هر دانه
و حلقهٔ زنجیر را نیز گویند و رقصه و پیند را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقهٔ مرقعه را هم میگویند یعنی خرقه که از پارچهای رنگین فراهم آمده
شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **باد ان** بروزن نادان مخفف آبادان که نقیض خراب باشد و بمعنی باد آورد
و جزای نیکی هم بنظر آمده است **باد انجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاوالک و پر باد می باشد
باد ان فیروز نام شهر ابرویل است و چون خسرو زمان آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است **باد انگبن**
نام کلیست که هر گاه مزارعان خواهند که علف را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن کل را بدست مالند و برگ آنرا بر هوا پاشند باد پدید
باد آور نام کنج دویست از هشت کنج خسرو پرویز گویند قیصر کنجی از نزد و گوهر بیکی از جزایر حصینه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بجزیره
ارد وی خسرو پرویز آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوتهٔ خار لیست سفید و دراز بقدر یک ذرع در نهایت خفت
و سبکی که پشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهها روید و خارش اینوه شود و کل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش بمحک میماند
و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعیست نزدیک لشهر واسط و نام نوائیست از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که معتنی و بی تعب
بدست آید **باد آوری** بروزن بالاکرد بمعنی باد آور است که بوتهٔ خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد **باد آوله**
باوا و بروزن و معنی باد آبله است که آبله هلاک کننده باشد **باد آهنک** بکسر ثالث صوت و نقش خواندگی و گویندگی را گویند
باد پا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد و اکثر صفت اسب واقع شود **باد بان** با بای ابجد بر
وزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند رو دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بزیر بغل عرب
و راست بسته میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم مؤانست کند بر خلاف لنگر که شخص ناکو
باشد **باد بان اخضر** کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد **باد بدست** مردم بیحاصل و هیچ کاره و تهی دست و مفلس
را گویند **باد بز** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم عرضه نماید
و هیچ کار از او بنیاید و او را بعربی فیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمان در آن پیچند و اندک
رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفع را بر طرف کند آنرا نیز باد بر گویند **باد پر** با بای فارسی بروزن و معنی دوم باد بر
و آن شخصی باشد که بپوسته عرفهای دلپرانه کوبد لیکن کاری از او نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی
را گفته اند که دو سر آن در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود
هم گویند **باد پر آن** بتشدید رای قرشت بمعنی باد پر است و آن شخصی باشد که پوسته از خود کوبد **باد برگ** بفتح بای ابجد
و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند **باد پر ول** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو و بالف کشیده خانه را گویند
که باد کمتر داشته باشد و کذر گاه باد و رد و زدن را نیز گویند که بمعنی آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش
او هر چیز مساوی باشد **باد پروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بکون ثالث مردم صاحب تکبر و خداوند غرور را

گویند

کویند **باد برة** بفتح بای ابجد ودای فرشت نام روز بیست ودویم بهمن ماه باشد کویند هفت سال در ایران باد نیامد
در این روز شبانی پیش کسری آمده کفت دوش آنمقدار باد آمد که موی بر تن کوسفندان بجنبید پس در آن روز نشانها کردند
وخوشحالی نمودند وباین نام شهرت یافت **باد برة** بفتح بای فارسی ودای فرشت تراشه چوب راکویند که در وقت تراشیدن
چوب برزد **باد بر بن** بکسر ثالث باد صبا راکویند وآن از مابین مشرق وشمال وزد وبعضی باد دبور را باد بر بن کویند چنانکه
شمش فخری کفته است **بیت** بزیر چرخ برین همثال فرمانت ز سوی غرب نیارد وزید باد برین **باد بیج** بروزن ماریج
دلیلنما باشد که در ایام عید وجشن از جائی آویزند وزنان وکودکان بران نشیمند ودر هوا آیند ورونده وبا بمعنی بجا
حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **باد بیزن** باد بیزن راکویند وبعربی مروحه خوانند **باد بیما** با بای فارسی
بروزن کار فرما مردم مفلس لا ابالی بیفایده کوی وبی ماحصل ودروغ کوی راکویند وکنایه از اسب واستر وشتر تیز رفتار ودم
سیاح وبیابان کرد باشد **باد بیمودن** کنایه از کارهای بی نفع وبیهوده وبیفایده کردن وسخن غیر محقق کفتن باشد
وبمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **باد تخم** بروزن چار تخم راز یانه وبادیان راکویند **باد خا** با خای نقطه
دار بروزن آسمان باد کبر کذرکاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی وخواه در پستی **باد خانی** بروزن شادمانی نام چشمه آب
در قریهٔ هوا که یکی از قرای دامغانست کویند اکر اندك چیزی مردار در آن چشمه افتد باد وطوفان برخیزد شود که آدم را ببرد وآب
را ببندازد **باد خم** بروزن باد زن باد زهکذر باد راکویند وباد کبر خانه باد کبر باد را نیز کفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
باد خوان با واو معدوله بروزن شادمان کنایه از مردم هرزه کوی وخوش آمد کوی باشد ومعرف را نیز کویند **باد خور**
مرغکیست سیاه وکوچك واو پوسته در پرواز میباشد کویند غذای او باد است واکر در جائی نشیند دیکر نتواند برخاست
وبعضی کویند ابابیل همانست **باد خون** بضم رابع وسکون واو ونون راه کذر باد وخانه باد کبر دار باشد **باد دار**
با دال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق وهیچ انکار باشد ومردم منکبر وصاحب غرور وپر باد وآماس کرده وکنایه از مردم دنیا
دار هم هست وکسی را نیز کویند که جن داشته باشد **باد دبور** بضم بای ابجد وسکون واو ورای فرشت بادی باشد که از
مابین مغرب وجنوب وزد **باد در سر داشتن** کنایه از غرور وتکبر داشتن باشد وکسی را نیز کویند که اندیشهای فاسد کند
باد در کف کنایه از بی ماحصل وتهی دست ومفلس باشد وباد در کف داشتن بیماحصلی ومفلسی وتهی دستی باشد
باد در مشت بمعنی باد در کف است که بیماحصل وتهی دست ومفلس باشد **باد ژنام** بکسر رابع وسکون زای
فارسی ونون بالف کشیده وبیم زده غلبه وبسیاری خون راکویند در اعضا که بسبب آن در بنها ودملها تولد کند **باد ست**
مردم تهی دست ومسرف وهرزه خرج وتلف کننده راکویند **باد دم** بفتح رابع وسکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد نماید
وغرور کند ومتکبر ومتجبر نشیند **باد ران** با رای قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد واز جائی ببرد
ومردم منکبر وصاحب نخوت وطالب سری وسروری باشد وباد زن ومروحه را نیز کویند وفاعل دا مرا بمعنی هم هست **باد رس**
بروزن داد رس خانه را کویند که از چهار طرف آن باد آید **باد رم** بضم رای فرشت وسکون میم بیهوده وتباه واز کار باز مانده را کویند
وکارهای بیهوده وعبث را هم کفته اند ومردم رعبت را نیز کویند وبفتح رای فرشت هم بنظر آمده است **باد رنك** بفتح رابع وسکون
نون وکاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند وترنج را نیز کویند وآن میوه ایست که پوست آنرا مرباسازند وبمعنی اسب جلد وتند
تیز هم آمده است ونوعی از کهواره باشد که از ابریشم بافند وطفل را در آن خوابانند وحرکت دهند وبیماری باشد که بسبب غم وغصه خورد

عارض شده باشد وآن چنان بود که در روده و رگ و نفخی و قراقری بهم رسد و ناف پیچش کند **باد رنگبویه** بروزن و معنی باد رنجبویه باشد وآن کیاهیست که عقرب را اهلاک کند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و باد رنجبویه معرب آنست و در عربی بقلة الزنجبیه گویند **باد رنگین** کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد **باد رو** بروزن نادر بویی است که آنرا باد رنجبویه گویند و نوعی از خیار است که آنرا باد روج گویند و بعضی گویند باد روته ایست که برگش بسیار غم میماند و بوی ترنج میدهد **باد روج** بکون جیم گل بستان افروز باشد و بوییدن آن عطسه آورد و کوبیدن عقرب را نافع باشد وآنرا بعربی ضومد و مفرح القلب خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست **باد روزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که مردم را هیشه در کار باشد **باد رونه** باد رنجبویه را گویند و آن ریحانیست معروف **باد ره** بکون ثالث بروزن پادشه سخن کهن بی اندیشه بود و بندی و پندی و چیزی در کار ها را نیز گویند و بمعنی باره چه شلوار و تنبان هم هست و با بمعنی بفتح ثالث هم آمده است **باد ریس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه جرم باچوبی باشد مدور که در کلوی دوک کنند بجهة آنکه ریسمانی که میریسند بگجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابی را گویند که زنان بدوک دهند تا نیز تحته کرده مثل سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه زنند و بمعنی بادزن هم آمده است **باد ریه** بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس میباشد که آن چوبی یا چرمی باشد که در کلوی دوک نصب کنند و کاج خیمه را نیز بدان بادریه گویند **باد زهر چشم** کنایه از مردم بدچشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم هست **باد ژ** بکسر ثالث و سکون زای فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به بنفشی و کمودت و کدورت که بر بعضی مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که بر بعضی آدمی زاد و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خدا باد ژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای علت جذام دارد و بعضی این علت را مقدمهٔ جذام میدانند و بعضی گویند باد ژ سرخ باوست و در عرب خونی را نیز باد ژ میگویند و بمعنی شراب لعلی هم آمده است **باد ژفام** با فای بالف کشیده و میم زده بمعنی اول باد ژ است و سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی باشد **باد ژکام** با کاف بروزن و معنی باد ژفامست که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند **باد زم** بفتح زای هوز و سکون میم کاریهای عیب و بینفع را گویند **باد ژنام** با نون بروزن و معنی باد ژکام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند **باد زن** بفتح زای هوز و نون باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند **باد ژوام** با واو بروزن و معنی باد ژنام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودت باشد که در بعضی مردم بهم رسد **باد زهر** بروزن و معنی فادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر الیمنی خوانند و بعضی مهرهٔ مار را نیز باد زهر گفته اند که حجر الحیه باشد و الله اعلم **باد زهره** بفتح زای قرشت نام مرضیست وآنرا بعربی خناق گویند **باد سار** بروزن خاکسار بمعنی سبک سیر و رونده باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار را نیز گویند **باد سخا** بکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند **باد سر** بروزن باد کرصاحب نخوت و کردن کش و متکبر را گویند **باد سرم** بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد **باد سری** بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور کردن کش بودن باشد **باد سنج** بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و مغرور طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشها باطل کند **باد ش** بروزن خارش بمعنی باد ژ میباشد وآن سرخی بسیاهی مایل باشد که در بعضی مردم بهم رسد وآنرا بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمهٔ جذام میدانند **باد شفا**

بر وزن ومعنی باد زفاست کسرخی دکمودنی باشد کدر روی مردم بهم میرسد **باد شکام** باکاف بروزن ومعنی باد
شفام است کسرخی لبسیاهی مایل روی مردم باشد **باد شنام** بانون بروزن ومعنی باد شفام است **باد شوام** باواو
بروزن ومعنی باد شنام است کهمقدمهٔ جذام باشد **باد صبا** بفتح صاد باد لیست کهاز مابین مشرق وشمال وزد وباد برهن
همین است **باد غد** بفتح غین نقطه دار وسکون دال بنقطه جانی راگویند کهاز هرطرف باد بدانجا آید وخانهٔ تابستانی
وخانهٔ کهدر اطراف آن بادگیر ساخته باشند **باد غر** بروزن کاشغر بمعنی باد غداست کهخانهٔ تابستانی وبادگیر باشد **باد**
غرق بروزن لاجورد بادگیر وخانهٔ تابستانی باشد **باد غس** بکسر غین نقطه دار وسکون سین بنقطه بادگیر وکذه
کاه بادرا گویند **باد غن** بروزن باد زن بادگیر راگویند وکسی رانیز گفته اند کههر روز فخر بمنصب وجاه خود کند وعرض تحمل
نماید وبعربی اورا فیاش خوانند بروزن عیاش **باد غنبس** بارابع بتحتانی رسیده وبسین بنقطه زده ناهید است مشتمل
مشتمل برقرای بسیار ازاعمال هرات واصل آن باد خیز بوده است کهمحل هبوب ریاح باشد **باد فر** بافا بروزن داد کر
جزا ومکافات بدی راگویند وبمعنی خشت باد هم هست وآن باد زنی باشد بزرگ کهاز سقف خانه آویزند ودرگذاکنز
آورند تا باد بهمه جا خانه برسد وباد برانیز گویند وآن چوبی باشد تراشیده کهاطفال دربینمای دران میپیچند وازدست دا
میکنند تا روی زمین کردان شود وچرمی رانیز گفته اند مدور کهدربینمای برآن گذارند ودرگذاکنز آویزند تا ازان صدای اطفا
کردد **باد فراه** بفتح ثالث بروزن آصفجاه بمعنی باد فراست کهجزا ومکافات بدی باشد وبسکون ثالث بازیچهٔ اطفال راگویند
وآن چوبی باچرمی باشد کهدربینمای برآن بندند ودرگذاکنز آویزند تا صدائی ازآن ظاهر کردد وآنرا درخراسان باد فرنك خوانند بکسر فا وفتح
نون **باد فرنك** بکسر ثالث ورابع وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی هرشئی باشد بغایت سوزان ودرد ناك ودرنك
آن بزبردی باهل وصاحب این مرض پیشتر اوقات باحرارت وتب میباشد وعلاج آنرا بچیزهای سرد باید کرد وبسکون ثالث وفتح نون بازیچهٔ
اطفالست وآن چوب باچرمی باشد کهدربینمای برآن بندند ودرگذاکنز آویزند تا صدائی ازآن ظاهر کردد **باد فروردین** بمعنی
باد برهن است کهباد مغرب باشد وبعربی باد دبور میخوانند بضم بای ابجد وبعضی باد برهن راباد صبا میدانند والله اعلم **باد فرهٔ**
بفتح ثالث وخامس وسکون رابع بمعنی باد فراه است کهجزا ومکافات بدی باشد وبسکون ثالث وفتح رابع وخامس بازیچهٔ اطفال
وآن چوب باچرمی باشد کهدربینمای برآن بندند ودرگذاکنز آویزند تا صدائی ازآن ظاهر کردد **باد فوردین** بفتح رابع وواو وبمعنی
باد فروردین است کهباد دبور باشد وآن تموج هواست ازجانب مغرب بطرف مشرق ومهب آن مبدأ سهیل ومغربست و منکا
آن آخر دی مهباشد برعکس باد صبا وضرر این باد زیاده ازنفع است **باد کان** باکاف فارسی بروزن آسمان حافظ وحفظ کننده
وخازن وخزانه دار باشد وپیش ولبس کرپاس جامه دانند **باد کانه** بفتح نون دربچهٔ مشبکی راگویند کهازدرون خانه بیرون را
توان دید وازبیرون درون راتوان دید **باد کژ** بکسر ثالث وفتح کاف وسکون زای فارسی باد لیست کهبعربی آنرا نکبا گویند
وصل وزیدن آن مابین هردو باد باشد عموماً ومیان باد شمال وباد صبا بودخصوصا **باد کش** بفتح کاف وسکون شین نقطه دار
خشت باد راگویند وآن نوعی ازباد زن باشد لبسیار بزرك کهدرمیانخانه آویزند وباطناب ودربینمای درگذاکنز آویزند وجامه می رانیز گو
کهبرآن تیغ زنند ودم زنرگی وآهنگری رانیز گفته اند **باد کنجی** بکسر ثالث وضم رابع وسکون نون وجیم بتحتانی رسیده قوانیج و نفتی
راگویند کهدرپشت آدمی بهم رسد وبسبب آن پشت خم کردد **باد کند** بکسر ثالث وضم کاف فارسی وسکون نون ودال ابجد
باد لیست کهدر عصیهٔ مردم پدید آید وبسبب آن عصیه بزرك شود ودردکند وآنرا بعربی متق گویند **باد کیسو** بکسر ثالث

کنایه از تفوت و تکبر و عظمت باشد مردمان را چنانچه باد بروت مردان را **باد بیخ** و باد میما کنایه از نفس علی علیه السلام است
که مرده را زنده میکرد **باد مهره** ماراست که ازا نقای سرافعی برمی آورند سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا
کبود مالند سفید گردد و هرچند بشویند نرود همچنان صوف داغدار بمانند و امتحان آن بابنست و کرند کی مارانافعست چون
برنجا که مارگزیده است بگذارند فی الحال بمکد و عوام مهره سفید را گویند بانداز بلبلد که شاطران بر پا خود بندند **باد بنج**
بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارکیل است و ازا جوزهندی گویند **باد نکان** باکاف فارسی بروزن و معنی بادنجا
باشد و آنرا بعربی حدق گویند و بایمعنی بجا قاف جیم هم بنظر آمده است **باد نوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو و الف کشیده بروزن
و نفس و خواندکی و گویند کی را گویند **باد نوروز** بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی **باد وبند**
بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده و بذال نقطه دار زده بمعنی بیفایده و ناسودمند باشد **باد وزم** بضم دال اول و فتح
دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد **باد هراث** باد شمال را گویند و آن از طرف
مشرق است بجانب مغرب برخلاف باد دبور **باد هرزه** بازای هوز بروزن شاه پرده افسنجی را گویند که در زدن بر صاحب
کالا بدهند تا خواب کران بروستولی **باد ی** بروزن شادی یعنی هبت و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات
همچو برج جوزا و دلو و میزان **باد بیج** بسکون چیم چیزی باشد مانند ساق چا قشر که آنرا از پارچه رنگین فلمی آجیده کنند و بشتر
شاطران و پیاده روان برپای کشند **باد پر غول** کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بروزن کار چند معنی دارد اول
پشتینه قماش و مرزاد و آنچه بر پشت توان برداشت دوم نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت با
سوم رخصت و اجازت را گویند و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و درآمدن پیش کسی باشد خصوصاً هرگاه و مرتبت
و نوبت و دفعه را گویند چهارم بیخ و بن هر چیز باشد و مرادف کاراست چنانکه گویند کار و بار بجای انبوهی و بسیاری چیزی
همچو هند و بار و دریا بار و رود بار و جو بیار و امثال آن پنجم بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن
و امر ببار یدن هم هست یعنی ببار و مخصر ببار نیز هست ششم حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره هفتم آغشتی که در زعفران
و مشک و غیر آن کنند هشتم دیگدان و جا کنده را گویند نهم پرده و سراپرده و بارگاه باشد دهم یار و دوست را گویند یازدهم حمل زنان
و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد دوازدهم غم راندوه و گناه بسیار باشد همچو بارکبری محتسب بقال و نانوا و قصاب و امثال
آنها را و دزد با بار گرفته سیزدهم انباری را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور و یزند چهاردهم سازهائی که مطربان نوازند همچو نوزن
و طنبور و امثال آنها پانزدهم آرد بریخ و ارزن که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز آنرا صاف نکرده باشند شانزدهم نام دهی
از ولایت طوس هفدهم آنچه بار زر و نقره در کدان نهند هیجدهم آنچه بنویسندگان نویسند نوزدهم هر چیز را که خورند بیستم شاخ را
گویند بیست و یکم تکلیف مالا یطاق باشد **بارا ب** بروزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء
النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب رود خانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران
بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **باربُد** بضم بای ابجد و سکون
دال بینقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی
دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مستجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است
بارج بفتح ثالث و سکون جیم سلک انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **بارجا** بروزن پارسا بمعنی باوکات

که عمل بارملوك وسلاطین باشد **بارجامه** بروزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چارو انداز ند
و هر چیز خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را گویند جلاله و بادشاهان بزرگ و اولوالامر و صاحب و خداوند و مولا را نیز گفته اند
و شعرا احمد و مدح را بابا بمعنی بارخدا خوانند و آن لفظیت مرکب بمعنی خداوند و صاحب و بارخدایا یعنی ایخدای بزرگ **بارزان** بروزن
کاردان خرجین و جوالی و هر ظرفیکه در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند **بارزل** بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل
و اندیشه روزگار باشد **بارزو** با دال بینقطه بروزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند
بارزن بکسون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بینقطه ساکن بمعنی بیزدان است و آن صنمی باشد مانند مصطکی و بعربی متنخوانند
دود دم آنرا با آب بنوشند بواسیر را سود دارد **بارزمان** با میم بروزن آب روان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد
بارسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بینقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بینقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقشر کرده بکار و دهند کاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام
خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **بارك** بکسر ثالث و سکون کاف مخفف بارگست که در مقابل کنده باشد **بارگاه**
بروزن چارگاه خیمهٔ پادشاهان و سلاطین باشد و بجای خصت و اجازت و شکم حیوانات ماده هم هست **بارگی** بفتح ثالث بر
وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی باركش را گفته اند و بمعنی
قدرت و توانائی هم هست و دوسپی و قحبگی را نیز گویند **بارگیر** با رابع تحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال
آن باشد از برای بار کردن و سواری و بعربیت بکسی دادن و هودج و عماریرا هم گفته اند و مادهٔ هر چهارپای را نیز گویند **بارگین** بکسر رابع
و سکون تحتانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر اب حمام و مطبخ و امثال
آن در آن جمع شود **بارمان** بروزن آرمان نام یکی از پهلوانان توران است **بارنامه** بروزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و
بزرگی باشد و منت نهادن بر کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بمعنی نازش و مباهات
و لقب نیك و تفاخر و عزو هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است **بارنهادن** کنایه از زادن باشد **بارو** بروزن
جارو حصار و قلعه را گویند **بارور** بروزن و معنی باروت باشد که دارویی نفتنك است و بلغت سریانی شوره را گویند
که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمك چینی هم گویند **بارورزه** بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون رابع نام نوائیست از موسیقی
بارورز با زای هوز بروزن بالوده خوراك و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه
را نیز گویند از جامه و زیرجامه و امثال آن و جامهٔ کهنه را نیز گفته اند **باروق** بروزن فاروق بلغت رومی سفید اب قلوی را گویند
بارة بروزن خاره دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام
باره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در بارهٔ فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و
قاعده و قانون باشد و مشروبی را نیز گفته اند مست کننده که آنرا از آرد و برنج و ارزن و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند و مقرمز
زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست و کله و رمه گاو و گوسفند و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند
بارهٔ نهم کنایه از فلك نهم است که فلك الافلاك باشد و آنرا بعربی عرش خوانند **باری** بروزن جاری نامیست از
نامهای خدای تعالی جل جلاله و کاهی بر ملوك و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار
شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهرحال و بهرحال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دوباره

باری و بمعنی کاهی و بایامی هم آمده است و گفتند قلب را نیز گویند و هر چیزی که پربار و سنگین باشد **بار یقون** بکسر ثالث وسکون تحتانی وقاف بواو رسیده وبنون زده بیونانی دوائیست که آنرا شوکران خوانند وآن تخم بیخ دومبست واز نفث که از روباه بزد است آورند وآنرا دوبرس تفنی گویند **بازن** بروزن قاز پرنده ایست مشهور ومعروف که سلاطین واکابر شکار فرمایند وکشادگی میان مرد ودست را نیز گویند چون ازهم بکشایند وآنرا نیز بترکی قلاچ خوانند وبعربی باع گویند وبا بمعنی بازای فارسی هم آمده است و شبر ووجب را نیز گفته اند وانمقداری باشد از دست ما بین سرانگشت کوچك وانگشت شست ودوش وبازو ویك بند انگشت را گویند وبمعنی تکرار ومعاودت ودیگرهم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو وباز چه میگوید وبازنده وبازی کننده را نیز گویند همچو قمار باز ورینمان باز وشب باز وامثال آن وامر بیازی کردن هم آمده است یعنی بیاز وبازی کن وبمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد ونشیب را نیز گویند که مقابل فراز است وبازماندن وواماندن بمعنی نارسیدن هم هست وبمعنی تمیز کردن وتفرقه نمودن میان دو چیز باشد وبمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند وبمعنی عکس وقلب نیز آمده است وشراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند وسوی وطرف وجانب را نیز گفته اند وبمعنی گذرگاه سپل هم آمده است وباج وخراج را نیز گویند وبا بمعنی بازای فارسی هم درست است **باشر** بازای فارسی بروزن ومعنی باج وخراج باشد وآن زریست که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچك ستانند ومالیکه مکام از رعایا وراهداران سود اگر گیرند وجزیه را نیز گفته اند وآن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند وباج وقلاچ را گویند وآن مقداری باشد از سرانگشت میانین دست راست تا سرانگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بکشایند وبمعنی دوش وبازو ویك بند انگشت هم هست وخاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن وچیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند ونام قریه ایست از قرای طوس ومعرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از انجاست **بازل** بازای بالف کشیده نوعی از استیر باشد بموجب قرارداد زرتشت بهرام وهراستیری چهار مثقالست وبمعنی دیگر پیر هم هست یعنی از نیسا **بازآزدن** کنایه از فائده خاطرخواه کردن باشد **بازارخال** بکسر رای بینقطه وخای نقطه دار بالف کشیده وبکاف زده کنایه از قالب آدمیست و عظمت **بازارکان** باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده کنایه از رونق امور دنیوی واعزوی باشد **بازافکن** بافا وکاف بروزن مادرزن زنده وپنبه باشد که فقیران ودرویشان برجامه وخرقه دوزند ومداخل مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت کوپان جامه پنبه دار وچارقب دوزند چنانکه سرهدا خل برمیان هر دو شانه افتد **بازبان** بازای فارسی وبای ابجد بروزن کاروان شخصی را گویند که باج وخراج از مردم میگیرد واورا باج دار هم میگویند وطایفه باشند از ترکان **بازپیچ** بروزن باریچ مهره چند لست که بریسمان بندند واز بالای کهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند وآن را داداه گویند وبعضی گفته اند چهار چولست وبران تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله کهواره باشد اطفال را در ینجا را نیز گویند که در ایام جشن وعید از جا آویزند وزنان ودختران بران نشسته در هوا اندازند وبرهوند وبا بمعنی بجای بای فارسی نون هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث وفتح خای نقطه دار وشین قرشت بتحتانی رسیده وبنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه ویره رنك وچشمهایش سرخ بود واین قسم باز را ترکان غزل قوش خوانند **بازخمید** بکسر میم وسکون تحتانی ودال کسیکه بعنوان طعنه صداوت کسی کند وبکنایه سخن شخصی را باز نماید گویند باز خمید یعنی بطعنه سخن اورا گفت وصداوت اورا کرد **بازدار** بروزن رازدار بزن یکروزه راحت کننده را گویند ومیر شکار وصیاد ونگاه دارنده باز را هم گفته اند وشخصی را نیز گویند که مردم را از کاری واز چیزی باز دارد ومنع کند وامر باز

و منع کردن هم هست **بازدار** بازای فارسی بروزن تاجدار بمعنی باجیان باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم میگیرد
بازداشتن کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **بازدن** بازای فارسی و دال ابجد بروزن باسبان
ظرفی را گویند که زرباجی که از مردم میگیرند دران ریزند **بازرگان** بفتح ثالث مخفف بازارگانست که سوداگر باشد
بازرند بروزن بارسند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **بازرنك** باکاف فارسی بروزن و معنی
بازرند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **بازسفیدپر** کنایه از آفتاب عالمتاب است
بازکشا بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزهٔ انسانی را گویند **بازگونه** بازای فارسی
بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و نامبارك را نیز گفته اند و بازای هوز هم درست است
بازگیس بازای هوز بروزن بادگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **بازمان** بروزن آسمان بمعنی توقف
باشد و امر بدیمعنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن **بازن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند یا بزی را
گویند که پیش پیش کله براه رود و بعربی کراز خوانند **بازنیچ** بازای هوز و نون بروزن بازبیچ رشتهٔ باشد که در ایام عید و
جشن از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازوی دادن** کنایه از یاری دادن و مدد کاری
کردن باشد **بازودراز** مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست **بازور**
بروزن کافور نام جادوگری بوده از تورانیان که بسحر و جادو لشکر ایران را شکست داده عاقبت بردست رهام بن گودرز کشته شد
بازه بفتح ثالث مقدار کشاد کی میان مرد و دست را گویند چون دستها را از هم بکشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاچ خوانند
و فاصلهٔ میان دو دیوار و رود و کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که قپان و ترازو را ازان آویزند و چوب
دستی و سردستی قلندران را هم میگویند **بازیار** بایای هطی بروزن آبیار بزنگیرو نر راعت کننده را گویند و میرشکار و
صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح چیم انچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند **بازیرروم و زنك** مسخره
روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز **بازیره** بانحتانی مجهول بروزن کاجیره حصهٔ
پارهٔ از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیرهٔ اول و بازیرهٔ آخر مراد ازان پارهٔ از اول شب و پارهٔ از آخر شب بود **بازیکوش**
باکاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده اکنایه از شوخ و شنك باشد **باس** بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در
مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیست **باسبوس** بابای ابجد بروزن آنبوس عمو
از ریحان باشد که اورامرزنکوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند **باستار و بستار** از الفاظ متابعه است
همچو فلان و بهمان و استعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار
و بستار را نیز جدا جدا مذکور میسازند **باستان** بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از
دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده که از
ترك و مجرید باشد **باستان نامه** بانون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی**
بروزن راستی بمعنی اعتماد کی و فروتنی باشد **باسرم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که شخم و زراعت کردن
آماده و مهیا کرده باشد و کشت نادرا نیز گویند **باسره** بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و
کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسك** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهن دره باشد و سبب آن خواب یا خمار است

باسك بجوال رفتن کنایه از همخانه شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هر زه کو باشد **باشام** بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشاهه** بفتح میم جادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** با ای فرشت بروزن جاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** بروزن آستین باری و میوه را گویند که از میان درخت برآید بی انکه کل کند و بهار دهد و نام بلوکیست از سبزوار **باشکونه** بروزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنك** بروزن آهنك خوشه انگور را در رخت آویزان را گویند عموما و خوشه انگور کوچك که بر تاك خشك شده باشد خصوصا و خیاری را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بروزن ماشو چلپاسه را گویند **باشوه** بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بروزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچك از باز باشد و معرب آن باشق است **باشه فلك** کنایه از آفتاب است و کنایه از سرطان و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهل و هشت گانه فلك **باطس** بکسر طای حطی و سکون سین بنقطه بیونانی میوه ایست که از اتوت سدکل خوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت آن را سدکل نامند اگر برگ و بار آنرا با هم بجویانند خضابی باشد جهت موی ریش و کبود و امثال آن **باعورا** با عین بنقطه بر او رسیده و رای بنقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او را مدتی بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی ع و عاقبت ایمان بر باد داد و او را بلعام نیز میگفته اند **باغ** معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ بدیع** اشاره بهشت باشد که خلد برین باشد **باغج** بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد **باغرك** بکون ثالث و فتح رای قرشت کرهی را گویند که در اعضا سبب آزار و دردمندی دیگری هم رسد مثل انکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد سبب آن در کتف ران کرهها پیدا شود یا بر سر بالین بدینها مانده بدان سبب در کردن کرهها میرهد و بعضی گویند زحمتی است که سبب آن زحمت دیگر پیدا شود و مال مرد و یکیست **باغ زاغان** نام باغیست از باغهای هرات **باغ سخا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سباوشان** نام صوتیست از موسیقی **باغ شیرین** نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس** بضم قاف اشاره ببهشت است **باغل** بروزن بابل جانی کاو و گوسفند و امثال آن باشد **باغنج** بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بروزن بافنده پینه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن کلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از جنت الماوی است **باغوش** بروزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و بمعنی سر با آب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست **بافدم** بکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده **بافکار** بروزن آشکار بافنده و جولاهه را گویند **باقلی** بکون قاف و کسر لام و مخففا نیز ساکن معروفست و آن فلفل باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اگر کل آنرا در هاون ارزیز بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند **باك** بروزن خاك اندیشه و بیم باشد و بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن باشد و ترجمه نوع هم هست **باکره** بکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد **باکسی زبان دراز کردن** کنایه از آنست که خود را با کسی از آن کس وانماید **باکل** بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باکند** بروزن پاکند کنایه از یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بانوره و نوشته بودند میگفتند شاهد نداشتند والله اعلم **باکیده** با دال بروزن بالیده بمعنی باکنده است که یاقوت باشد و حریر منقش را نیز گویند **بال**

لبسکون لام از انسان تا از وحیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بزرگ باشد و ان در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت و نقیض پایین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و پی پروائی و خوشدلی عربیست و بترکی عسل یا گویند **بالا** بروزن کالا بمعنی زیر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد **بالاخوانی** کنایه از انست که کسی چیزی را زیاده از انچه هست وانماید **بالادست** بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب باشد و هر چیزی که نفاست تمامی دارد **بالاده** بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالاذ** بکسون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گویند **بالار** بروزن تالار شاه تیره را گویند وان چوب بزرگست که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای سقف را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهای را گفته اند که بر بالای شاه تیره گذارند و تخته و پوشش بر را بر بالای آن بگسترانند و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت ما در و موقوف برضای مادر باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالکن** باکاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیره گذارند و باقی استبا خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند **بالال** بروزن پامال بمعنی بالا راست که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالان** بروزن دالان دهلیز خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و بالنده و نموکننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده آ **بالانده** بفتح دال بمعنی جنباننده و متحرک ساخته باشد **بالانیدن** بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد **بالاور** باواو بروزن بالاتر کوزهٔ پر آب را گویند **بالای** بکسون یای حطی است جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالبوس** با بای ابجد بروزن چاپلوس ولایت قندهار را گویند و بهمین معنی بجا با ای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون سین بنقطه و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالش** بروزن مالش معروفست یعنی انچه زیر سر نهند و بندیرا نیز گویند که بر بندند و قهار زنند خصوصا جائیکه فضل بران گذارند و نمدی باشد بمقداری معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالشت** بکسون تای قرشت بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالش زر** مقدار هشت مثقال دو دانک طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشک** باکاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوش آمد و تیتال **بالش نقره** مقدار هشت درم و دو دانک نقره باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ کاوان خالی یا چوب میان خالی کرده که دران شراب خورند و در کرجستان متعارفست و بکسر ثالث هم بایمنی آمده است و پیمانه شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتیست در جانب شمال **بالقس** بکسر قاف و سکون سین بنقطه بزبان رومی دستنی باشد دوائی و برگ آن سرخ لبیاهی مایل بود اگر آنرا بجایند و بگزند دندان افتند در حال بمیرند و در عربی رجل الحمار خوانند و ابو خلیسا هانست **بالکانه** باکاف بروزن آستانه دریچه شبکی را گویند انطلاق نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا نمایش انکه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه گویند و انچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پنجره گویند **بالنده** بروزن سازنده هر چیز که آن بالیده و نمو شده باشد و بعربی

نامی خوانند **بالنات** بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربا سازند و جنسی از خیار هم هست که آنرا بادرنگ خوانند **بالنکو** بکسر ثالث وسکون رابع وکاف فارسی بواو رسیده دوائیست که آنرا بادرنجبویه خوانند و در عربی بقلة الترجبه گویند **بالو** بروزن خالو ابراد دیرا گویند که از یکبار در یک بند باشد و بمعنی ازخم هم هست و آن دانهای سخت باشد که در اعضای آدمی برمی آید و دردمیکند و آنرا بعربی ثولول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است **بالواسه** بروزن شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است **بالوسه** بروزن آسمانه مرغکی باشد کوچک وسیاه که شبها آنرا واشه گویند **بالوایه** بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرندایست که در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک وسیاه و کوتاه پا چه که شب و روز در پرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که لبسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا بعربی ابابیل گویند **بالود** بضم ثالث وسکون واو و دال یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد **بالودن** بروزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد **بالوس** بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند **بالوش** باشین قرشت بروزن ومعنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین بر عکس تبدیل میابد **بالهر** بروزن لاله قسمی از جوال باشد که چیزها در آن کنند **بالید** بروزن نامید ماضی بالیدن است بمعنی افزون کردید و نمو کرد و بزرگ شد و برآمد **بالیدن** بروزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون کردیدن و نمو کردن باشد **بالیده** بروزن نادیده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد **بالیک** بروزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بامبین** بروزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بامبین پرست** کنایه از مردم متبل و بیکاره و هیچکاره باشد **بامپوس** بروزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند **بام** بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند بقرینه پشت بام و ظاهر آکه تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبحگاه باشد و تاریکی را نیز گویند و آن تاریکیست که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است **بام بنشست** کنایه از این است که خراب شد و ویران گردید **بام چشم** بکسر میم پلک چشم را گویند و بعربی جفن خوانند **بام مرداق بلدیع** کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام مزرق** بکسر ثالث وفتح زای هوز وسکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند **بام مزعفر** کنایه از آسمان اولست که فلک قمر باشد **بامس** بفتح ثالث وسکون سین بینقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد و بنابر مانعی نتواند از انجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذراند و باین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند **بام شاد** باشین قرشت بروزن بامداد نام مطربیست که او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته **بام کشاده** مرفیع کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام کلان** بضم کاف فارسی ولام بالف کشیده و بنون زده سنگیست مدور و طولانی تراشیده که در بامهای خانه غلطانند تا سخت و محکم شود **بام مسیح** بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی در آسمان **بام نهم** کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام وسیع** بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد **بامه** بروزن خامه ریش دراز بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند **بامی** بروزن جامی لقب شهر بلخ است **بامیان** بروزن عامیان مردم بدنویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتیست در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و هر یکی از کوه آنولایت صورت دو بت ساخته بوده اند که یکی را خانک بت و دیگری را سرخ بت میگفته اند و هر یک در جای خود خواهد آمد

بامین

بامین بروزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات برناحیهٔ بادغیس **بامیین** بروزن تابین بمعنی بامین است اگر قصبه باشد از اعمال هرات **بان** بسکون نون بمعنی بامست که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند و وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صفت خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود میشکند و عربان فستق الماء و یرخوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشموم باشد که بعربی حصین البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند **بان بریت** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هند و سند **بانقش** بسکون ثالث و قاف مکسور بشین قرشت زده دانهٔ کوچکی است که از اون وین گویند و آن را شوربا کرده خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند **بانک** بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آنرا در دواها بکار دارند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم هست **بانک مرواری** کنایه از دم صور باشد و بانکی را نیز گفته اند که پیشاپیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجا زنند **بانک نرد** کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد **بانکشت گرفتن** کنایه از شمردن و حساب کردن باشد **بانک عنقا** نام پرده ایست از موسیقی **بانو** بضم نون و سکون واو پی و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف کلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند **بانوج** بسکون جیم فارسی بجا خوابی باشد که بهتر اطفال سازند از جائی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و بعضی بانیچه را نیز گویند که در ایام عید از جای بلندی با شاخ درختی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بانوکشسب** بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد **بانوی** مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب **بانه** بروزن شانه بمعنی زهار است و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بالت مرد و زن که موی از آنجا بر می آید و آنرا بعربی عانه میگویند **باور** بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است **باورد** بفتح واو و سکون راو و دال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کی کاوس بیاورد بن کودرز باقطاع مقرر فرموده بود او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد **باوردی** بروزن پامردی منسوب بباورد را گویند و نوعی از آش آردهم هست **باول** بفتح ثالث و سکون لام نام موضعیست که آنجا جامهٔ ابریشم بغایت خوب بافند **باوین** بروزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان بندند که خواهند بریسند در آن نهند **باهار** بروزن ناهار ظرف و آنرا گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا بهلوی و رامندی خوانند **باهت** بروزن آفت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیا فضی و چون نظر مردم بر آن افتد بی اختیار بخنده در آیند و منبع آن دریاست و آنرا بعربی حجر الضحک خوانند **بایک** بروزن آمک شکنجه را گویند **باهکیدن** بروزن واکشیدن شکنجه کردن باشد **باهم شیر و شکر بودن** کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس **باهمان** بروزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان است **باهو** بروزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج باشد تا سر دوش و چوب دست برنگی را نیز گویند **بای** بایای حطی بالف کشیده بمعنی دریابست است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد **بایست** بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی در بابست ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید و میشاید هم معمولست **بایسته** بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که مرقوم

محتاج الیه است **بایستهٔ هستی** کنایه از واجب الوجود است چنانکه شایستهٔ هستی واجب الوجود را گویند
بایسک بکسر ثالث وسکون رابع وکاف نام مردی بوده است **بایکان** با کاف فارسی بروزن آسمان بمعنی حفظ
ونگاه دارنده باشد وخزاندار را نیز گویند **بیان دال و پنجم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل**
بر هشت لغت و کنایت **بیا** بروزن صبا درخانه و در سرا را گویند وآشی را نیز گویند که از بن پزند
وبن را بعربی حبة الخضرا گویند **بیال دیگری پر بدن** یعنی بجابت دیگری کاری کردن **بَیتَک**
بروزن خستک پارهٔ از خوشهٔ انگور وخوشهٔ خرما باشد که چند دانه مانند خوشهٔ کوچکی یکجا جمع شده باشد **بَیَس** بفتح
اول وسکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد وازپوست آن پوستین سازند ونانی باشد که در
میان روغن بریان کرده باشند ولبکون ثانی نام درنده ایست مشهور وجیبهٔ جامه بوده که رستم زال در وقت جنگ می پوشیده است
وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده وبکسر اول موش را گویند وبعربی فاره خوانند **بَیرالَه** بضم اول بروزن
بزغاله بلغت زند وپازند دوائیست که آنرا شجرهٔ رستم گویند وآن زراوند طویلست با روغن بربدن مالند شپش را بکشد
بیر بیان بکسر رای قرشت همان جیبهٔ جامه است که رستم روز نبرد جنگ می پوشیده است بعضی گویند که آن از پوست
نمر بعضی گویند اکوان دیو بوده وباعتقاد بعضی آنست که آنرا بهمن رستم از بهشت آورده بودند وبعضی دیگر گویند جانوریست
دشمن شیر وشیر شرزه همانست وارد رستم اندر کوههای شام کشت وپوست آنرا جیبهٔ جامه ساخت خاصیتش آنست که در
آتش نسوزد ودر آب غرق نشود وهیچ حربه بر آن کار نکند وگویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود هزار
سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آن جماعت افتاده همه را مجروح ساخت وکشت وخورد ودیبا منقش رومی را
نیز کهنه اند که هر ساعت برنگی نماید **بیسودن** باسین بنقطه بروزن بهبودن بمعنی دست زده ودست مالیده وسوده و
لمس کرده ومس نموده وسنوداخ کرده باشد **بیلس** بفتح اول وسکون ثانی وضم لام وسین بنقطه ساکن تربیتی باشد که از نان خشک
با روغن ودوشاب کنند وبیلاس فارسی هم آمده است **بیان سیم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر هشت**
لغت و کنایت **بپای** بکسر اول امر بر ایستادن وتوقف کردن باشد یعنی بایست وتوقف کن وابر به در نظر
داشتن هم هست که از بائیدن باشد **بپرشید** بکسر اول وسکون ثانی ورای بنقطه بتحتانی رسیده وشین نقطه دار مفتوح
بدال ابجد زده یعنی پریشان کند ودراکنده سازد **بپساویدن** باواو بروزن خبسانیدن بمعنی سودن وساویدن باشد
بپسودن با دال ابجد بروزن دلسوزان بمعنی لمس ولامسه باشد یعنی دست باعضو یا چیزی کشیدن یا بجائی مالیدن
بپسودن بروزن بربودن بمعنی بپسودان باشد که لمس ولامسه کردنست **بپغا** باغین نقطه دار بروزن طمغا طوطی را
گویند وآن پرنده ایست مشهور ومعروف **بپکن** بروزن ومعنی بفکن است که امر بر افکندن باشد یعنی بفکن وکنایه از
طعام سر یازدن هم هست وکسی را نیز گویند که از غایت سیری نگاه بطعام نکند **بپوست کسی افتادن** کنایه از غایت
وبد کونی کردن انکس باشد **بیان چهارم در بای ابجد با تای فرشت مشتمل بر سی لغت و**
کنایت **بت** بفتح اول وسکون ثانی آمار بجولاهگان را گویند یعنی آشی که بردوی کار مالند ودر عربی نیز همین معنی
دارد وبمعنی لیف جولاهگان هم آمده است ومرغابی را نیز گویند ومعرب آن بت است وبضم اول معبود ومسجود کافران باشد که
بعربی صنم خوانند وکنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بروزن غطا نوعی از طعام باشد که عربان بسمط وبتات گویند وباین معنی

باتشدید ثانی هم آمده است وبکسر اول امر بکذاشتن باشد یعنی بکذار **بتارک** بروزن شرابه لیف جولاهکان وشوماخ باشد وآن جاروب مانند لیست که بدان آش وآهار برتار مالند **بتاول** مر بروزن سزاوار عاقبت وانجام وآخرکار باشد **بتاییدن** بروزن کرائیدن بمعنی بکذاشتن باشد **بتخاک** بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بالف کشیده ویکاف زده نام موضعی است نزدیک بکابل **بتخال** بضم اول وسکون آخر کلام باشد نام بتخانه ایست که از بتخاله بروزن بقاله هم کویند **بترجا** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت وجیم بالف کشیده کنایه از عورتیست که مقعد مردان وفرج زنان باشد وفرج مابین ناخن وکوشت رام کفته اند که چرک در ان جمع میشود **بتغ** بکسر اول وسکون ثانی وعین بنقطه بلغت اهل بربر شراب مست کننده بعضی کویند از عسل وبعضی کویند از خرمای ترسازند **بت فریب** بضم اول وکسر فا ورای بینقطه بتحتانی رسیده وبیا ابجد زده نام روز بیست وچهارم است از ماههای ملکی **بتفوزن** بفتح اول وسکون ثانی وفای بواو رسیده وبزای نقطه دار زده پیرامون دهان راکویند مطلقا خواه از انسان باشد یا حیوان دیکر ومنقار مرغان را نیز کفته اند وکرداکرد کلاه رام میکویند وبجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده **بتک** بکسر اول وثانی وسکون کاف نامه وکتابت راکویند ودر زرکی نیز همین معنی دارد **بتکده** بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **بتکن** بکسر اول وسکون ثانی وفتح کاف ونون ساکن مالیدن بر زبکران راکویند وآن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند وبمعنی سرباز زدن ومیل بطعام نکردن هم باشد بسبب سیری وامریدانیمعنی هم هست یعنی چیزی مخور وبابای فارسی هم آمده **بتکندن** بکسر اول بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن وچیزی نخوردن باشد **بتکندیدن** بروزن دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سرباز زدن ومیل بطعام نکردنست **بتکوب** بروزن مطلوب ریحانی باشد که از مغز جوز وشیر وماست وشبت سازند وبجای بای ابجد فای قرشت هم کفته اند که بروزن فرتوت باشد وبجای کاف لام نیز بنظر آمده است **بتکیش** بروزن درویش ترکش وتیردانی راکویند که پر از تیر باشد ومعنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لیف جولاهکان وکیش مانند راکویند **بتلاب** بروزن محراب غلاف کل خرما راکویند **بتلخ وترش رضا دادن** کنایه از راضی شدن بمحنت ومشقت وقسمت رزق از قلیل وکثیر وقناعت وسیری وکرسنکی وفقر وفاقه وسختی ونرمی روزکار باشد **بتنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم بمعنی افشردن وفشردن وبکسر اول مراست برتجبیدن یعنی درهم پیچ وبهفشار وازپی درای **بتو** بفتح اول وثانی وسکون نون وواو وجیم بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغربست وجائی را نیز کویند که هیئت آفتاب در انجا بتابد وان نقیض نیا است وبضم ثانی قیف راکویند وآن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند ولوله از آزابر دهن شیشه کلاب وروغن وامثال آن نهاده در شیشه کنند وقبه وکوی سر عصا وچتر را نیز کفته اند وسنك دانی را نیز کویند که بدان دارو ها بسایند وآزابر بی مقطع خوانند وبا بمعنی وبمعنی وبنکه در آن روغن بریزند بکسر اول هم آمده است **بتواز** بروزن شهباز آرامکاه ونشیمن باز وشاهین وامثال آن را کویند **بتوخت** بروزن بسوخت ماضی توختن بمعنی جمع کردن وبستن وخت وبمعنی ادا کردن وکذاردن هم هست اعم از انکه نماز باشد یا قرض ودین وامانت وبمعنی کشیدن وفروبردن هم آمده کذا از کشیدن انتقام وفروبردن چیزی در نجا باشد **بتور اك** بفتح اول وثانی بواو رسیده ورای بینقطه بالف کشیده وبکاف زده بجای باشد که غله وامثال آن در آن کنند وخلاشه وخاشاك بر بالای آن ریزند وبمعنی دف ودایره هم آمده است وبمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای ابجد هم هست **بتوك** بفتح اول وثانی مضموم بواو وکاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرك که بقالان اجناس در ان کنند وبا بمعنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده **بتن** بفتح اول وثانی مقطع راکویند وآن سنکی باشد که بدان دارو ها بسایند وبمعنی خشکه بلاد هم آمده وبمعنی اول با ثانی مشدد نیز آمده **بتیا** بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد وآزابر بی صدر کویند

و بکسر اول هم آمده است **بتیمار** بکسر اول بروزن بسیار بکسر اول هم آمده است بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشهٔ قاروره را بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان از او دشمن دارند و هر صورتی که در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند **بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت** **بنج** بفتح اول و سکون ثانی زهاب و بالاپش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بنزاگویند که برادر کوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی بریخ باشد که بعربی ارز گویند **بجال** بروزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر گشته است و انگشت باشد افروخته را نیز گویند **بجان آوردن** کنایه از بتنگ آوردن و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست **بجای آوردن** کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه نرمه پستی را گویند که آن پرهها پستی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خا بنقطه دار هم آمده است **بچشک** بکسر اول بروزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بیشک هم هست که کجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بچل** بضم اول و ثانی بروزن دهل استخوان شتا النکث و آن دو بند باشد که ساقهای میباشد و بتازی کعب میگویند **بچم** بضم اول و سکون ثانی و میم کرمازک است که میوهٔ درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است **بچو چیا** باجیم بروزن فلونیا بلغت زند و پازند مادهٔ هر چیزی را گویند و فرج زنان را هم گفته اند **بچور** بکسر اول بروزن کشور نام ولایتیست مابین کابل و هند و ستان **بچول** بضم اول بروزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند **بچه** بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامیست مابین اصفهان و فارس **بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت** **بچ** بضم اول و سکون ثانی اندرون لبنوس دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند **بچ بچ** بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سر کوشی را نیز گویند و لفظیست که شبانان بزرابدان نوازش کنند و پیش خود خوانند **بچراغ رسیدن** کنایه از رسیدن بد دولتی باشد یا رسیدن بخدمت دولتمندی **بچرک** بکسر اول بروزن خشتک بمعنی سخره و فریب خورنده باشد و بایمعنی بکسر اول و ثانی بروزن سرشک هم آمده **بچش** بفتح اول و ثانی بروزن سرشاخ بزی و پرهها پستی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است **بچشک** بکسر اول و ثانی بروزن سرشک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند **بچشم آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن **بچشم کردن** کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زدن کردن و چشم زخم رسانیدن باشد **بچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم **بچکم** بفتح اول و کاف بروزن شبنم خانهٔ تابستانی و خانه که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را هم گویند و بمعنی کرک هم آمده که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است **بچل** بروزن کچل شخصی را گویند که بیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکین و ملوث گرداند **بچم** بکسر اول بروزن شکم کاریرا گویند که با نظام و آهستگی بود و از بچیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام **بچهٔ خور** کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد **بچهٔ خورشید** بمعنی بچهٔ خور است که جواهر و فلزات باشد **بچهٔ خونین** کنایه از اشک گلگون باشد **بچهٔ طاوس علوی** کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد **بچهٔ کو** بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راهگذار برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند **بچهٔ نو** بفتح نون و سکون واو مادهٔ را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجهٔ هر چیز و شاخهای تازه و شکوفههای نو رسیده را نیز گویند

بچین

بچین بکسر اول بروزن ستیز کهین وکوچك ترین وکمینه وکمترین هرچیز راگویند **بیان هفتم در بای ابجد با خای حطی مشتمل بر دوازده لغت وکنایت** **بَخْتَجات** بفتح اول وسکون ثانی وثای مثلثه مفتوح وجیم بالف کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرد راگویند وآنرا بعربی عصا الراعی خوانند وآن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل تقطیر البول رانافع است **بحر اندلس** دریائیست که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد وتا دیگر بار طوفان شدن کشتی از خاطره گذشته باشد **بحر بیکران خندق** کنایه از عالم ملکوت وجبروت باشد **بحر چکل** نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهریکه آنرا چکل میگویند **بحر خوارزم** نام دریاچه ایست در شصت روزه خوارزم که آب آموی آنجا جمع میشود ومحیط آن صد فرسنگست **بحر دمان زیبق عمل** کنایه از ابریست که نقاط کند **بحر غمام** دریای کاشغر است گویند اگر کسی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بم هلاك نزدیکان باشد **بحر نهنك آثار** وبحر نهنك آسا کنایه از نیزه وشمشیر آبدار است **بحر وسیع** کنایه از فلك است وکنایه از دست صاحب همتان هم هست **بحری قطاس** بضم قاف کاوی است بحری که دم آنرا برکردن اسبان وبرسر علم بندند وبعضی گویند کاوبست که در کوهها خطای باشد **بحقد** بکسر اول وضم ثانی وفتح قاف وسکون دال یعنی فواق کند **بحیرا** بروزن بصیرا نام راهبی وزامدی بوده است نصرانی وقصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ هست **بیان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل وسه لغت وکنایت** **بُخار** بضم اول بروزن دچار علم وفضل راگویند ودر عربی اجزای مائی وارضی وهوائیست که متصاعد میشود **بُخارا** بضم اول بروزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر ومشتق از بخار است بمعنی بسیار علم وچون در آن شهر علما وفضلا بسیار بوده اند بنابران بدین نام موسوم شده است **بخاك افکندن** کنایه از مظلوم وخوار وتظلم کردن وبخواری وزاری افکندن باشد **بَخت** بروزن سخت بمعنی طالع باشد وسیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وآنرا بعربی کابوس وعبد الجنه خوانند ونام جانوریست شبیه بملخ وبضم اول نام پادشاهی بود ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بخت وَندان خای** کنایه از طالع ناموافق وبخت ناسازگار **بختکا** بضم اول وسکون ثانی وثالث وکاف فارسی بالف کشیده موی بوا وزده نطول راگویند وان دوائی چند است که باهم بجوشانند وبدن بیمار را بدان بشویند **بُختُق** بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما وبرعد راگویند خصوصا وبفتح اول هم آمده است **بُختُور** بضم اول بروزن مزدور بمعنی بختو باشد که رعد است وشیر غرنده را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است وبفتح اول ورابع بمعنی بخت باشد وبا بمعنی بروزن غفور نیز درست است **بُختُوم** بضم اول وثالث وسکون ثانی وآخر که ها باشد هر چیز غرنده راگویند وبرعد را نیز گفته اند وبفتح اول هم درست است **بَختَه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله راگویند که نر باشد نه ماده وهر چیز که پوست آنرا کنده باشند ودنبه فربه را نیز گفته اند وبمعنی محصل وتحصیل دار هم هست **بَخجَل** بروزن ابجد بیم آمن راگویند **بَخرَق** بکسر اول وسکون ثانی وفتح رای قرشت وسکون دال ابجد صاحب عقل وهوشمند وصاحب شعور وادراك وخبردار باشد **بُخرُك** بضم اول بروزن اُردك بام کوهی باشد وچوب آنرا بجهت بهمنت عصا کنند **بَخس** بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه پژمرده وفراهم آمده باشد وپوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین ودرهم کشیده وپژمرده شده باشد وبرهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی وگداز وریخ وتابش دل را نیز گویند وبمعنی عشوه وخرام هم آمده است وزمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند ودر عربی بهمین معنی وبمعنی ذرقلب ناسره وقیمت اندك باشد **بخسان** بروزن لرزان بمعنی پژمرده وفراهم آمده وریخ دیده والم کشیده باشد وگداختن را نیز گویند وبمعنی خرامان هم آمده **بخساند** بروزن لرزاند بمعنی بگداز ند ودر آزار وریخ دارد وپژمرده سازد وچنین چنین گرداند وبخرامد **بخسانیدن** بفتح اول بروزن

ترسانیدن بمعنی کداز انیدن و پژمرده ساختن و بدرنج داشتن و خرامیدن باشد **بخسست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و از امبریی غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی شکست و مجروح گردانیدن **بخستن** مصدر بخست باشد که صدا کردن دماغست در خواب **بخسلوس** بالام بروزن اشکبوس نام پادشاهیست که عذرا را بقهر و تعدی و عنف برده بود **بخشم** بضم ثالث بروزن ابجم شرابی باشد که از آرد کندم و امثال آن سازند **بخشی** بروزن مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و کداخته شده را گویند **بخشیدن** بروزن فهمیدن بمعنی کداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید **بخسیدن** بروزن فهمیدن پژمرده ساختن و کداز انیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است **بخسیده** بروزن فهمیده بمعنی تابیده و کداخته و پژمرده و فراهم آمده و خرامان باشد **بخش** بروزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر و خواه برج قلعه خواه برج فلک **بخشایش** بروزن افزایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر و از کشتن کسی گذشتن باشد **بخشودن** بروزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخفد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی بهر فهر کند **بخله** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی بروزن عجم ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند **بخمر** بروزن دخمر نوعی از حرشف است که اورا کنکر خوانند و انزابید کیاه هم گویند **بخنق** بفتح اول و نون بروزن پرتو برعد باد برق را گویند و بادی را نیز گفته اند که شوهر باد باشد **بخنوق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و قاف بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثانی و رابع هم آمده است **بخور** بروزن قصور عسل ابن را گویند و آن صمغ درخت دوم است و بعربی مبعد سائله خوانند و بخور آن بذاته خوشبوی باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** بفتح هم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بهم زده کیاهیست که بیخ انکشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بر سوخت کیرند گویند مریم مادر عیسی ع دست بر آن زد و آن بصورت بیخ انکشت شد و از اثر مریم نیز گویند و بعربی خبز المشایخ و بیونانی ضیلاسوس خوانند پرقان را نافعست **بخول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون مرتخ است که در فلک پنجم میباشد **بخیده** بروزن چکیده پشم و پنبه علاجی کرده را گویند **بخیش** بروزن حصیر کیاهی است که آنزا بید کیا خوانند و آن نوعی از کنکر باشد **بخیل** بروزن وکیل نام نوعی از حرشف باشد که کنکر باشد و آنزا بید کیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیله** بروزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخیه بر روی کار افتادن** کنایه از فاش کردن سر و آشکارا شدن راز باشد **بیان** بحرف اول با نقطه مشتمل بر چهار حرف نزاعت و کنایت **بد** بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و لفظ ور کوی نیم سوخته را گویند که بجهت آتشکیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتشکیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا کیاهی که چماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند **بداختن** بفتح همزه و تای قرشت و سکون خا نقطه دار و رای بینقطه بد طالع و بد بخت و شوم را گویند **بداسقان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بنون زده بوزنی است کرم و خشک و از امبریی کف الکلب خوانند **بداغ** با غین نقطه دار بروزن بداز بمعنی بد سرشت و بد ذات باشد **بداق** بروزن عراق پاچه تنبان و شلوار باشد **بدالک** بروزن هلاک

بداندیش وخشم آلوده راگویند **بُدْ بُدَک** باباودال ابجد بروزن بلبلک مرغ سلیمان راگویند که هدهد باشد **بدپسند**
مشکل پسند راگویند **بدپوز** بابای فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان راگویند از طرف بیرون **بَدَخْش** بفتح اول وثانی
وسکون خاوشین هردو نقطه دار مخفف بدخشانست وچون لعل ازانجا آرند لعل رانیز بدخش گویند وبدخشانی وبدخشی را
هم بدخش گویند **بدخشان** بروزن نمکدان ولایتست مابین هندوستان وخراسان گویند معدن لعل وطلا درانجاست وگویند
انجا ازغایت بزرگی وقوت سوار شوند وبجاها نزدیک نزدیک نمانند وبعضی گویند لعل انجا نیست وچون از معدن بدانجا آورند وفروشند
بدان سبب منسوب ببدخشان شده است **بدخش مذاب** کنایه از لعل بدخشان وشراب لعلی باشد **بَدَوَل**
باودال ابجد بروزن محفل ترسنده وترسناک راگویند **بَدْرام** بارای قرشت بروزن اندام بمعنی همیشه ودوام بمعنی همیشه ودوام
وبمعنی خوش وخرم وآراسته وخرام ومجلس دلکشا وجای آسایش وآرام باشد وجانوران وحشی راگویند عموما واسب واستر سرکش را
خصوصا **بدران** بروزن یکران سبزه وریستنی بود مانند نرگس وآن بفارسی کنده وبدبوی باشد وآنرا کندکیا نیز گویند وبدره را
هم گفته اند وبمعنی دیگر ظاهراست کردان بد باشد وبکسر اول وتشدید ثالث بمعنی اینکار را تمام کن وپاره کردان **بدرزه** بکسر
اول وسکون ثانی وضم ثالث وفتح زای نقطه دار طعامی راگویند که زله کرده باشند ودر رومالی بسته بجائی برند وبفتح ثالث نیز بهمین معنی آمده
وبفتح اول وثانی ورابع بمعنی حصه وبهره باشد **بدرقه** باقاف بروزن دغدغه رهبر ورهنمای راگویند **بدروی** بروزن بهبودی
بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده است وبمعنی ترک هم هست کذا از واگذاشتن ودست برداشتن از چیزی باشد
بَدْرَه بروزن صدره خریطه را گویند از جامه ویا کلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد وآنرا پر از پول وزر کنند ودر مؤید
الفضلا بهمین وزن آورده بمعنی درختی که بار وميوه ندارد **بدری** بروزن ابری بمعنی بدره باشد که خریطه زر وپول است
بَدْزَهره بروزن خرزهره کنایه از بد دل وترسنده وواهمناک باشد **بدست** بکسر اول وثانی وسکون سین بنقطه و
فوقانی وجب راگویند وبعربی شبر خوانند وبفتح اول وثانی هم آمده است **بدست باش** بمعنی آگاه وباخبر باش وخود را
از دست مده وتقصیر مکن **بدست بودن** کنایه از باخبر بودن وآگاه وهشیار بودن باشد **بدست چپ شمردن**
کنایه از لسبیار باشد چه در حساب عقد انامل آحاد وعشرات با نامل دست راست مخصوص است ومآت والوف با نامل دست چپ
اختصاص دارد **بدست شدن** کنایه از بدست آمدن چیزی باشد **بَدَسْغان** باغین نقطه دار بروزن دلستان
نام کیاهی است برهم پیچیده مانند ریسمان تافته وآن از پنج عدد بیشتر نمیشود وبعربی عشقه ولبلاب خوانند گویند اگر طفلی درگهواره
گریه بسیار کند قدری ازان در زیر سر او گذارند خاموش گردد وآرام گیرد وخوردن آن قطع شهوت کند وعربان قاتل ابیه گویند
بدسکال بروزن برشکال دشمن وبدگوی وبدخواه وبداندیش را گویند چه سکال بمعنی فکر واندیشه وگفتگوی باشد
بدسکان باکاف فارسی بروزن ومعنی بدسغانست که لبلاب وعشقه باشد **بدشغان** باشین قرشت بروزن و
معنی بدسغانست که عشقه پیچان باشد وبعربی عشقه خوانند **بدشکان** باکاف فارسی بروزن ومعنی بدسغان است
که لبلاب وعشقه باشد **بدفوز** بافا بروزن مرموز اندرون دهان باشد **بُدَک** بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف
مرغ سلیمان راگویند که هدهد باشد **بدگند** باکاف بروزن فرزند بمعنی رشوت وپاره باشد **بدگوهر** کنایه از بدذات
وبداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بداصل وبدذات باشد **بدلگام**
معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی مهمیز دهنده را قبول نکند وکنایه از مخالف کننده باشد یعنی کسیکه سر باطاعت وانقیاد فرود نیارد

بدلیون بایای حطی بروزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخورد برکرند یا بخورکنند بواسیر را نافع است **بدمون** بادومیم بروزن سرنگون بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد و الله اعلم **بدنام** بانون بروزن سرسام شهرت کردن بد بدی باشد و مرضی است که اسب و استر را بهم میرسد و آنرا سراجه گویند **بدندان بودن** کنایه از لایق و مناسب بودن باشد **بدندان خوش آمدن** کنایه از لذت یافتن و محظوظ شدن باشد **بدو** بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تند رو را گویند **بدوانر** بروزن پروانه بال کشودن طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرامگاه را نیز گفته اند و امثال آنرا نیز گفته اند **بدوف** بروزن تنوره طعامی را گویند که از جائی زله کرده در لنکی و رومالی بسته باشند و بروزن مسخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است **بدو** بفتح اول و ثانی شکر پلاو را گویند و نام درختیست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموما و درخت بید را گویند خصوصا و بضم اول رکوبی باشد سوخته که باچخماق آتش بران زنند **بدیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن چیزیست باندام بیضهٔ مرغ و آنرا در شیرهٔ قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا هلیله نوشته بودند و آن دوائی است قابض **بدلیسه** بروزن هرلیسه چرم و چوبی باشد مدور که در کلوی دوک کنند و تحفهٔ میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه میگذارند **بدیه** بکسر اول بروزن لسنه بمعنی آرزومندی باشد **بیان دهمین ربای ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر سی و لغت** **بذله** بروزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند بآهنگ **بذیون** بروزن افیون قماش نفیس را گویند **بیان یازدهمین ربای ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و صد و نود و دو لغت و کنایت** **بر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و بهمه نام هر چیز و طرف و جانب و یار و حافظ و حفظ و نگاه داشتن بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی دیگر او خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هند و پرندهٔ را نیز گویند و امر ببردن هم هست یعنی ببر **بر آب آمدن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **بر ابر ان** بروزن شاکران کیاهیست دوائی که آنرا ببونانی سطاریون خوانند برگزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد **بر آب گفتن** بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد **برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **برانی** بروزن نبانی جامهٔ کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردمی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانهٔ عروس روند **برادر** مخفف برادر است که پسر پدر و مادر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر **برار** بروزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر بابمعنی هم هست یعنی آراستگن و نیکو بجا بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفش گران ما بین کفش و قالب گذارند و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که برجامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است **برانر بان** بکسر اول بروزن نگاه بان آهن پاره درازی را گویند که بر دنبالهٔ شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون دسته و قبضه فرو کنند **برانری** بروزن طرازندگی بمعنی زیبندگی **برانرش** بفتح اول بروزن نوازش بمعنی بیندگی باشد و بمعنی وصل کردن پیوند و پارهٔ هم هست برقع و خرقه و امثال آن **برانروان** باواو بروزن و معنی

برازبان است وآن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن باشد کرد دستهٔ وقبضهٔ فرو کنند **برازیدن** بروزن نرازیدن بمعنی خوب وزیبا نمودن ووصل کردن باشد چیز یرا بچیزی **برآش** بفتح اول بروزن ومعنی خراش و زخمست وبمعنی پاشیدن وفرونشاندن هم آمده است **برّاغ** بانشدید ثانی بروزن دباغ فصاد وفصد کننده راگویند **براغالیدن** بالام بروزن سراپا دیدن بمعنی برانگیختن وتحریص کردن باشد شخصی را بچیزی وکاری **براغلیدن** بروزن جفاکشیدن مخفف برآغالیدن است که بمعنی تحریص کردن وبرانگیختن باشد وبعربی اغراگویند **براق** جم کنایه ازبادیست که تخت سلیمان علیه السلام را میبرد **براکوه** بفتح اول وضم کاف وسکون واو وها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقعست ازولایت فرغانه نزدیک باندجان **براندن** بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن وبرپا خواستن باشد **برانداف** بضم اول وسکون نون ودال بنقطه بالف کشیده وبفانده رودها انسان وحیوانات دیگر راگویند **برانر** بفتح اول ونون نام شهری ومدینه ایست **براو** بفتح اول وسکون آخر که واو باشد طایفه راگویند که از جنس کتاس وسرکین کنن باشد **براوردن** بروزن سراپرده شخصی راگویند که امر او سلاطین اورا بلند مرتبه گردانیده باشند وبمعنی بنا واساس ودیوار عمارت هم آمده است وبمعنی قلعه وحصار نیز هست ودر برکرفتن وبچیزی عادت فرموده واز هم جدا ساختن رام میگویند وبمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه براوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است **براه** بروزن بکاه بمعنی خوب وبنکو وبنکوئی وآراستن آراستکی باشد وبرازش وبرازیدن رام گویند **براهام** باهیم بروزن فراهام نام جهودی که بهرام مال اورا بلنبک سقا داد وابراهام رام گویند **براختن** باخای نقطه دار بروزن نداختن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا **براهنجیدن** بروزن نواسنجیدن بمعنی برافختن باشد که برکشیدنست مطلقا **براهیختن** بروزن درآویختن بمعنی برافتن باشد که برکشیدنست مطلقا **برباره** بروزن مرکاره بمعنی بربار است که حجرهٔ بالای دیگر باشد وراهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از اینجا نیز آمد وشد کنند **برباره** بروزن مرکاره بمعنی بربار است که حجرهٔ بالای دیگر باشد وراهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از اینجا نیز آمد وشد کنند **برباره پاردم کوزبدن** کنایه از لاف وگزاف زدن وکاری ومهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت اوست **بربد** بروزن سرجد نام ولایت سیستان باشد ومخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده **بربست** باسین بنقطه بروزن سرمست بمعنی طرز وروش و قاعده وقانون باشد **بربستکان** بروزن سربستکان جمع بربست است بمعنی قاعده ها وقانونها وروشها **بربسته** بروزن برجسته نقیض بربرستست وآن چیزی راگویند که روح نباتی درو می اثر نکند ونشو ونما نتواند کرد وزیاده از انچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ وکلوخ وامثال آن باشد **بربط** بفتح اول وسکون ثانی کطای حطی باشد نام سازیست مشهور وبعضی گویند بربط ساز عود است وان طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ ودستهٔ کوتاه **بربند** بروزن سربند سبند طفلان ولبستان بند زنان باشد وبر بمعنی لبستان هم آمده است وآنرا بعربی لبیبه خوانند **بربوژ** باباء فارسی بروزن نددوز پیرامون دهان چرندکان ومنقار پرندکان باشد **بربوس** باباء فارسی بروزن افسوس بمعنی بربوزست که پیرامون دهان ومنقار پرندکان باشد **بربوسیدن** سین اول مکسور وتحتانی بواو رسیده وبسین دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب وعشقه است ورنک آن مانند رنک زعفران باشد وبر درختها پیچد **بربیچه** باباء فارسی بروزن انکبته بمعنی پیچیده وتاب خورده باشد **برتاس** باتای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان ودر اینجا پوستین خوب میباشد وان از پوست دو بیاه اینجاست در نهایت پاکیزکی ولطافت وان پوستین را نیز برتاس میکویند ونام شهری است

در حدود دروس و نام یکی از مبارزان و دلیران هم هست و باین معانی با طای حطی هم بنظر آمده است کذا بر طاس باشد **برتاشک** بشین معجمه و کاف بروزن فرداشب گیاهی است که آنرا بوی مادران و بعربی شویلا خوانند **برتاسلت** بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سرتراشک بمعنی برتاشک است **برتنک** بروزن خرچنگ تنک دوم باشد از نمدی اسب و نوار مانند بر انبر کوبند که از کرباس وغیره دوزند و بر کهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان در کهواره بندند و نوعی از پارچه که عرض هم هست هم **برتنی** بروزن کردنی غرور و تکبر و تجبر باشد **برتمر** بروزن شرطه نام پسر تواب است که مبارزی بوده از ایرانیان **برتیبا** با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف **برج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکرتی خوانند **برجاس** بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده لیبر بی نقطه زده آماجگاه و نشانهٔ تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند **برجاسب** بضم اول بروزن لهراسپ نام مبارزیست تورانی که با پهران و بیه بجنگ کودرز آمده بود **برجاف** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام غله ایست که آنرا بعربی ملت و جلبان گویند **برج اقلیم نهاری** کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد **برج ثریا** کنایه از دهان معشوق و خوبان و صاحب حسن باشد و برج ثور را نیز گویند **برجج** باجیم فارسی بروزن برنج بمعنی ژوبین است و آن نیزهٔ باشد نه کوتاه و نه بلند **برج دریدن** کنایه از بیحجاب در آمدن باشد **برجیدن** مخفف برچیدن باشد **برجند** بکسر اول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض **برج هلال** کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه خانهٔ ماه است **برجیس** بروزن ادریس یکی از نامهای ستارهٔ مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است **برخ** باخای نقطه دار بروزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده و با بمعنی بضم اول نیز گفته اند **برخان** بروزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتیست از ملک فارس **برخج** باجیم فارسی بروزن اعرج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **برخش** بروزن بدخش پشت اسب را گویند **برخفج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی او را از شیاطین میدانند و با بمخفی بجای حرف اول با ی حطی هم آمده است **برخفجی** باجیم فارسی بروزن سردستی درشتی و ستبره کاری را گویند **برخلد سرکردن** کنایه از پایداری همیشگی و جاودانی یافتن باشد **برخوابه** با واو معدوله بروزن سرابه توشک و نهالی باشد و همزه را نیز گویند **برخوز** با واو معدوله بروزن صفدر بمعنی بهره بر باشد که شرابات و انباز است و مخفف برخوردار هم باشد و بروزن فغفور هم بنظر آمده است **برخه** بروزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد **برخی** بمعنی فدا شدن و قربان کردیدن باشد و انچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست **برز** بفتح اول بروزن فرد امراست بدور شدن از راه بمعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است و چیستان و لغز را نیز گفته اند و آنرا بعربی اعجیه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که بردیمانی گویند **برزابرز** با بای ابجد بروزن تنها کرد بمعنی اول برداست یعنی از راه دور شو **برزاردن** بروزن و معنی سرداردن و رها کردن باشد **برزاغ** با غین نقطه دار بحرکت غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهیست که چین ها بدان رنگ کنند **برزال** بروزن و

ومعنی برکالست **بر دان** بروزن درمان شیرهٔ گیاهی است بغایت بدبو وکنده **بر دبار** بضم اول وبای ابجد بالف کشیده
بروزن قرب دار تاب آورنده وتحمل کننده وبارکش وجفاکش راگویند **بَر دَبَر** بفتح دوبای ابجد وسکون دو رای قرشت ودال
بنقطه بمعنی برّا برداست کدامرید دُرّه باشد یعنی دُر شو **بر دَر** بروزن زرگر مخفف برادراست **بر دع** بروزن مجمع شهری است
آباد کردهٔ نوشابه ونام آن بردم بود کبجای عین هم باشد ودرزمان سکندر بردع وبردعه نام نهادند **بر دفتر افکندن** کنایه
ازنوشتن باشد **بَر دَل** بروزن مردلک افسانه راگویند ومعنی اغلوطه ولغز وچیستان هم آمده است وبعضی بفتح اول بمعنی افسانه
وبضم اول بمعنی لغز وچیستان گفته اند **بر دم** بروزن مریم نام اول شهر بردع بوده پیش اززمان اسکندر وسکندر آنرا بردع نام نهاد
بر دمید بروزن سرکشید ماضی بردمیدنست کرویدن وسبزشدن باشد یعنی سبزشد ورویید ومعنی درغضب شدن
وقهر آلوده گردیدن نیز آمده است وماضی دَم زدن وسخن گفتن ونفس رسانیدن وخودرا پرباد کردن هم هست وطلوع وظاهرشدن
صبح رانیز گویند ودم زدگران رام گفته اند **بِر دَن** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون ساکن بمعنی تندی وتیزرفتاری باشد
اسب جلد وتند رانیز گویند وبضم اول بمعنی ربودن ویافتن باشد **بَر دَنَك** بروزن فرسنك کوه کوچك وپشتهٔ خرد را گویند
که درمیان صحرا واقع شده باشد **بِر دَوَن** بروزن فرعون اسب نرجلد وتند را گویند وگویند این لغت عربیست **بَر دَه**
بروزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقا خواه دختر وخواه پسر **بَر دَی** بروزن زردی نوعی ازخرمای لطیف بود که اورا سنك
شکنك خوانند وظروف سنکی رانیز گویند ونام گیاهی هم هست وآن بیشتر درمصر میباشد وازان کاغذ میسازند وبعربی قِرطاس
میگویند **بر دیدن** بروزن کردیدن بمعنی ازراه بطرفی شدن ودورگردیدن ازراه باشد **بَر دِیس** بفتح اول
وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده وبرای قرشت زده ولام بواو رسیده وبسین بینقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا چکاوك
خوانند وبعربی ابوالملیح گویند **بَر دَرَس** برای قرشت بروزن الطلس امربروارسیدن وپرسیدن باشد یعنی وارس وبپرس ومطلع
شو **بَر دُستَن** بضم ثالث بروزن سرشستن مطلق نباتات وگیاه بیسان باشد وکنایه ازمردم بی ادب هم هست **بر رسید** بروزن
بردمید بمعنی رسید وآمد باشد که ماضی برسیدن وآمدنست وبمعنی سؤال کرد وپرسید هم هست که ماضی سؤال کردن وپرسیدن باشد
بر روی دیدن کنایه ازکرم عنان شدن ودرگفتگوی باشد **بَر رَه** بروزن درکه آراسته وخوب وآراستکی وخوبی راگویند
بَر زَ بفتح اول بروزن طرز بمعنی کشت وزراعت وکشاورزی باشد ومالزنبایان رانیز گویند که بدان کاه کل وکج بردیوار مالند وبمعنی زیبا
ومعشوقی وبلندی بالای مردم وتنهٔ درخت نیز آمده است ومطلق بلندی رانیز گفته اند وبضم اول بمعنی نوخواستکی وقد وقامت آدمی
وشکوه وعظمت باشد وبلندی بالای مردم وچهارواررانیز گویند وبمعنی مطلق بلندی وتنهٔ درخت هم آمده است ومالزنبایان رانیز گفته اند
بَر زَدَن بروزن درکندن آنست که دوکس یا بیشتر ازدو سه طرف انگشتان خودرا پیش آورند وحساب برد ویاحتی کنند وبعضی
بهم برآوردن وازهم جداکردن هم هست ورسیدن کشتی رانیز گویند بکنارد دریا وکنایه ازهمسری وبرابری کردن باشد **بَر زِگار**
باکاف بروزن قرض دار بزرگر وزراعت کننده راگویند **بر زیگر** بفتح کاف فارسی بمعنی برزگار وبرزیگر باشد که زراعت کننده
است **بَر زَم** بروزن مریم بمعنی نازوکرشمه باشد ونام ظلمات پست برکنار آب آمو **بَر زَن** بفتح اول بروزن ارزن کوچه و
محله راگویند وبمعنی صحرا نیز بنظر آمده است وامربزدن هم هست یعنی بزن وبکسر اول تابه باشد که ازگل سازند ونان برروی
آن پزند **بُر زُ ویلا** بضم اول اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بواو رسیده وفتح تحتانی ولام بالف کشیده نام مبارزی بوده
تورانی درلشکر افراسیاب **بن زه** بروزن لرزه شاخ درخت راگویند وبمعنی کشت وزراعت هم هست **بن زه کار** بروزن

مرزه کار برزیگر و زراعت کننده باشد **برزه کاو** کاورزاعت را گویند و آن کاویست که زمین را بدان شیار کنند **برزیگر** بفتح کاف فارسی بروزن پرده دربرزیگر و زراعت کننده را گویند **برزیدن** بروزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری **برزیگر** بروزن یکدیگر زارع و زراعت کننده را گویند **برزین** بروزن پروین بمعنی آلت است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکدهٔ ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکدهٔ ششم باشد و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی **برزین گرشس** بضم کاف و را و ژ و شت و سکون واو و سین سعفص نام یکی از مؤبدان است و مؤبد حکیم و دانشمند و عالم و برزبان آتش پرستان باشد **برسس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آمده و آن ریسمانی باشد که بر بینی کاو کذرانند و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شم الارض نیز گویند و بضم اول مبوه و بار سرد کوهی باشد **برسام** بروزن سرسام نام علتی است و آن دردی باشد حار که در سینهٔ مردم پیدا میرسد چه برسم بمعنی سینه و سام بمعنی درد بود **برسان** بفتح اول بروزن ترسان دوشاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند و مطلق امت را نیز گفته اند از هر پیغمبر که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول هم آمده است و بضم اول اژدها را گویند **برس آمدن** کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد **برسس غنچه** بضم اول و غین نقطه دار و تخم سرد کوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود سفوف آن کرم معده را میکشد و آنرا بعربی جوز الاعمی خوانند و ثمرة العرعر نیز گویند **برسمک** بروزن مرهم شاخهای باریک بیکره باشد بمقدار یکوجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت کز و اکر هوم شبیه بدرخت انار و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسم و آنرا نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا لنکی از لنکهای زند یعنی قسمی از اقسام کناههای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بیهته آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بیهته خواندن لنک وندیداد که یکی از لنکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بیهته لنک لیشت پشت و چهار برسم و هنکام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار لنک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و از جهت لنکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با آنها برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامهٔ پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و آنرا مجوسان مؤبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمودم اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم کتابیست که آتش پرستان در حین پرستش بدست گیرند مکرر یک نسخه که گیاهی نوشته بود و این را با انچه در فرهنگ جهانگیری نوشته فی الجمله نزدیکی هست و الله اعلم **برسمچین** با جیم فارسی بروزن فوردین کاردی بود که دستهٔ آنهم از آهن بود و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند **برسوله** بروزن مرغوله قرصی باشد که در آن جوز و بزاز و بنک و دیگر ادویهٔ گرم کنند و خورند **برسیاوشان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون مضموم بالف کشیده و سینی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع است **برشان** با شین نقطه دار بروزن افشان

بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد **بَرشَخا** با خای نقطه دار بروزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و باین
معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **بَرشَخان** بروزن کهکشان بمعنی برشخا است که نام موضعی باشد میان ایران و
توران و بابمعنی بجای خا جیم هم بنظر آمده است **بَرشُد** بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد **برشکستن** کنایه از اعراض
نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد **بَرشَوم** بروزن موسوم بلغت اهل بلخ نوعی از خرمای خشک باشد **برشیان**
دارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده دارویست که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند **برشیرین**
زرین نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد **برصحرا نهادن** کنایه از آشکار و ظاهر
ساختن باشد **بَرصیصا** مشهور است و او عابدی بود در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه گردید
بَرطاس با طای حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه انجا پوست خوب میدارد و پوست
ان روباه را نیز برطاس میگویند و با بای فارسی هم آمده است **برطاق نهادن** یعنی بر تبهٔ اعلی رسانیدن و کنایه از ترک
دادن و فراموش کردن هم هست **بَرطانیقی** بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی کلی است
که آنرا بستان افروز گویند و بعضی گویند تخم بستان افروز است **بَرطایِل** بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندستان
که از یکی از درختان آنجزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است دران جزیره که شبها ازان کوه صدای طبل
و دهل و سنج می آید **بَرطیشقون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بسین بینقطه زده و ضم قاف و واو
و نون ساکن بلغت یونانی کل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام گل مختوم
بَرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بابمعنی بازای نقطه دار نیز درست است **بَرغاب** بروزن غرقاب
بند آبست یعنی جائیکه پیش آبرا ببندند تا آب در آنجا جمع شود **بَرغَست** بروزن سرمست کیاهی باشد خودروی شبیه بر
اسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار نهرها جوی آب روید و آنرا مجروکنند و بعربی قنابری و غلول و
شجرة البهق خوانند و بعضی گویند کیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات مخرد کاوده هند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست
بهاری و طعم تیزی دارد و تازهٔ او را بپزند و بخورند و چون خشک شود مخرد کاوده هند و جل و زغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که
بر روی آبهای ایستاده می ایستد و جوی آبهارا نیز گفته اند که بر زبگران از منبع بجانب زراعت برند **بَرغَستَوَل** با واو و بالف کشیده
طعامی و آشی باشد که از برغست پزند **بَرغالیدَن** بالام بروزن خرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد
کاری و فعلی و آنرا بعربی اغوا کویند **بَرغمان** با میم بروزن همزبان مادر بزرگ و از دهاها را گویند **بَرغندان** بروزن دربندان
جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است
و بابمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است **بُرغو** بضم اول بروزن پرکوشا خی باشد میان تهی که آنرا ماشند نفیر نوازند
بَرغوثی با ثای مثلثه بروزن سرکوشی تحفیت که آنرا بفارسی اسفیوش و بعربی بزرقطونا و بشیرازی بنکو و ببونانی فسلیون
خوانند **بَرغول** با واو مجهول بروزن مرغول حلوائی را گویند که از آرد بپزند و آنرا افروشه نیز خوانند و کندی را گویند که
درهم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا درهم کوفته باشند و آشیکه از کندم دلپذیر کرده پزند و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است
بَرفاب بروزن مهتاب معروفست که آب سرد و آب برف باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی

چیز را بسبب میل وخواهش طبیعت در دهن دیگری میکردد وگاه باشد که از دهن بیرون آید وبی اختیار بریزد **بر فاب زدن** کنایه از دل سرد کردن وناامید ساختن باشد **بَر فَر** بروزن سر بمعنی شان وشوکت وعلو تدر و منزلت باشد **بر فروشان** بروزن پرده پوشان بمعنی برپروشانست که امت پیغمبر باشد **بر فرخ** بروزن شد ترو بمعنی برفر باشد که شان وشوکت وعظمت است **بر فشاندن دست** کنایه از رقصیدن باشد **بَر فَنجاک** بفتح اول و سکون ثانی وفتح ثالث وسکون نون وفتح جیم وسکون کاف سیاهی وکرانی را کویند که در خواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند **بَر فوز** بروزن سر دوز اطراف وپیرامون دهان را کویند **بر فوس** بروزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد **بَر قاف** با قاف بروزن زرد لك طلق ورق را کویند **بَر قندان** بروزن ومعنی برعندانست که روز آخر ماه شعبان باشد وانرا کلوخ اندازان هم کویند **بَر ك** بفتح اول وثانی بروزن فلك ستارهٔ سهیل را کویند ونام رودخانه هم هست ونام ولایتیست که قطب جنوبی انجا نموده میشود وقسمی از کلیم بود که بافته باشند از پشم شتر که بیشتر در ولیشان ازان قبا وکلاه سازند وجامهٔ کوتاهی را که بیشتر مردم دارالمرز پوشند ونام مکانیست خوفناك در راه فارس که الحال بامن آباد اشتهار دارد وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی برك درخت باشد که بعربی ورق کویند ومعنی ساز ونوا واسباب وجمعیت ودستکاه وسرانجام باشد عموما وسامان وسرانجام مهمانی را کویند خصوصا ومعنی قصد وعزم والتفات وپروا هم هست وکسوت قلندران را نیز کویند **بر کاپوز** با بای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون واطراف دهان باشد **بر کاپوس** بروزن دقیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد **بر کاشت** با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برکردانیدن باشد که ماضی برکذاشتن میباشد عموما ومعنی دوی برکردانید باشد خصوصا **بر کافوز** بروزن ومعنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد **بر کافوس** بروزن ومعنی برکاپوس باشد که اطراف دهانست **بَر کان** با کاف فارسی بروزن مرجان نام دیهیست در شبراز که معدن سنك مغنی در انجاست **برك بید** معروفست ونوعی از پیکان تیر هم هست که از استخوان برك بید سازند **بَر کَرَن** بروزن پرودن بمعنی حفظ کردن وبجا طر نکاه داشتن باشد وکنایه از برافروختن آتش هم هست **بر کرسی نشاندن** کنایه از خوب ونیك سامان دادن وبفعل آوردن کاری باشد **برك مریزان** بودن آفتابست در برج میزان که فصل پائیز وخزان باشد وکنایه از ایام پیری وآخر عمر هم هست **بَر کَس** با کاف فارسی بروزن آملس ترجمهٔ معاذالله ونعوذ بالله باشد **بَر کَسَت** با کاف فارسی بروزن بدهست بمعنی برکس است که معاذالله وخدانکند باشد وبهمین معنی با بای فارسی هم آمده است **بَر کَستان** با سین بینقطه بروزن انکشتان مخفف برکستوان باشد وان پوششی است که در روز جنك پوشند وبر اسب هم پوشانند **بر کستوان** بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنك پوشند واسب را نیز پوشانند **بَر کَسَه** بروزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد **برك کاهرولی** دوائیست که اورا بشیرازی آهودوستك وبعربی حرا کویند **بکر جا** بینقطه وزا بنقطه دار با الف کشیده **بَر کَمَر** با کاف بروزن مرهم باز داشتن ومنع را کویند وباز دارنده ومنع کننده را نیز کفته اند وامر بدینمعنی هم هست یعنی منع کن وباز دار ویا بمعنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **بَر کَند** بروزن فرزند ارد ضخیم تنومند را کویند وبمعنی رشوت وپاره هم آمده است **بَر کَنَه** بفتح اول وثالث ونون وسکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را کویند به تخصیص عطریات وبکسر اول هم آمده است **بَر کِ نیل** با نون بروزن مرك فیل کیاهی است که زنان

آنرا جوشانند و برابر دان نهند و بعربی ویسمر گویند **برکوه** بروزن انبوه نام شهریست از عراق که ازابرقو گویند **برکزار** آرزو
نام شهریست از ولایت فارس **برکزار جوردن** کنایه از آسمانست **برکی** بفتح اول و کاف تازی بمعنی نازی رسیده کلاه درازی
باشد که ناهمدان بر سر گذارند و بعربی برنش خوانند و بایمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی هم بفتح باشد **برلنبک** نرون
کنایه از کرهبتن باشد **برم** بفتح اول و ثانی بروزن هم چوب بندیرا گویند که تاك انگور و بیارهٔ کدو و خیار و امثال آن بر بالایش اندازند
و بعربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسیکه در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوهٔ درخت خاردار را گویند عموما
و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و آن در قوت و منفعت مانند بید مشك است و بسکون ثانی بمعنی حفظ
و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و نالاب و استخر و چشمهٔ آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که
سبزهٔ کنار جوی باشد **برماس** بروزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمال**
بروزن ابدال سینه و سرا بالای کوه و پشته و کرپز را نیز گویند که از کرهبتن است و امر بکرهبتن هم هست یعنی بکرپز **برمال زدن**
کنایه از کرهبتن باشد **برمال کردن** بمعنی برمال زدنست که کنایه از کرهبتن باشد **برمالیدن** بروزن سرخاریدن بمعنی
نوردیدن و با کردن آستین و پاچهٔ تنبان باشد و کنایه از کرهبتن هم هست **برماه** بروزن درکاه افزاریست درودگران را که بدان
چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد **برمایون** بکسر اول
با یای حطی بروزن مینا کون نام ماده گاویست که فریدون را شیر میداد **برمایه** بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایون است
و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و بایمعنی بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است **برمج** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد **برمجیدن** با جیم فارسی بروزن برکشیدن
لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمخ** بروزن سرشخ مخالفت و خودرایی و عاق
و عاصی شدن باشد **برمخیدن** بروزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن را باشد
برمخیده بروزن سرقصیده مخالف و خودرای و عاق و عاصی شده باشد **برمر** بروزن زرکر بمعنی انتظار باشد و آمیدن
و ارشدن را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است **برمغاز** با غین نقطه دار بروزن چمچه باز شاگرد را نیز گویند
و آن زری است اندك که بعد از اجرت استاد بر سم انعام بشاگرد دهد **برمغازه** بفتح زای هوز بمعنی برمغاز است
که شاگرد را نیز باشد **برملك** بروزن تعرك نام جائی و مقامی و ولایتست و لقب جعفر پدر خالد برمکیست گویند او مردی
بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوك فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بود و متولی سدانه که از موقوفات نوبهار
که آن بتخانه و آتشکدهٔ بلخست شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس متولی انجا میشده او را برمك میگفته اند و بعضی دیگر
گفته اند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملك حکام بنی امیه بود توجه نمود و بعد از
چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملك آمده چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد در نگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون
برند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون
معلوم خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر یا طعام و شراب زهر دار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت
حرکت عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام
شدت الم بر مکم لهذا او را برمك و اولاد او را برامکی ملقب و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بروزن قلمدان موی مژه

باشد وآن بالای موضع آلت مردی وزنهست وانرا بعربی عانه میکویند **بَرْمُوْ** بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد وبجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است **بَرْمُوْدَه** بروزن فرموده بمعنی چیز باشد وچیز را بعربی شیئ میکویند **بَرْمُوْزَه** بروزن هرروز بمعنی علف دواب باشد وزنبور عسل را نیز کویند وبمعنی انتظار وامیدواری هم آمده است **بَرْمُوْزَه** بروزن جلغوزه نام پسر سیاوشاه است که خویش کاموس کشانی باشد **بَرْمَهْر** بروزن کرمه منقب درود کری باشد که بدان چوب وتخته سوراخ کنند **بَرْنَ** بروزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان **بَرْنَا** بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده جوان ونوجه اول عمر وظریف را کویند وبمعنی خوب ونیک هم هست وحنا را نیز کویند که بر دست وپا بندند وبضم اول هم آمده است **بَرْنَاخُنْ اِیْسْتَادَنْ** کنایه از اطاعت کردن وبادب ایستادن باشد **بَرْنَاسْ** بروزن کرباس بمعنی غافل وناداران وغافل وناداني باشد **بَرْنَاك** بروزن غمناك بمعنی برنا است که جوان ونوجه اول عمر باشد وحنای دست وپا را نیز کفته اند وبضم اول هم آمده است **بَرْنَامَه** بروزن ومعنی سرنامه باشد یعنی انچه بر سر کتابها ونامها نویسند وبعربی القاب وعنوان کویند **بَرْنَاه** بروزن همراه جوان ونوجه اول عمر را کویند وحنای دست وپا را نیز کفته اند وبضم اول هم آمده **بَرْنَاشْتَنِ** بکسر یای حطی وسکون شین قرشت ونون الفی بتحتانی رسیده بمعنی پشتی وتعصب باشد چه برنا شتن بمعنی پشتی کردن وتعصب نمودن است **بَرَنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم آن باشد که بسبب کوری تا بیجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالند نار هکذا پیدا کنند **بَرِنْجَار** بکسر اول بروزن کرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد **بَرِنْجَاسَب** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بینقطه وبای فارسی زده کیاهی باشد که آنرا بوی مادران کویند وبعربی حبق الراعی خوانند وچون در خانه بکسترند جمیع کزندکان بکریزند وبا نیمعنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است **بَرِنْجَاسَف** با فا بروزن ومعنی برنجاسب است که کیاه بوی مادران باشد **بَرِنْجِ شَمَالَه** بفتح شین نقطه دار ومیم بالف کشیده ولام مفتوح بمعنی مزعفر است وآن طعامی باشد معروف کویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی ودر دیکدان پلاوی با برنج قرشتی پختی ودر پیش خود فانوسی داشتی وکاهی دو مشعل افروختی وفریاد کردی که بیایید برنج شمالهٔ واین بیت را نیز خواندی بیت این شمعها که در دل لبحاق بر فروخت ازو هکذا نور برنج شمالهٔ بود **بَرِنْجِ کَابُلِی** تخمی است دوائی وان کوچك وبزرك میباشد وکوچك آن بهتر است ورنك آن مایل بسرخیست وطبیعت آن کرم وخشك است مفاصل را نافع است **بَرِنْجِ مُشَك** بروزن ومعنی نافجشك است که بالنکوی خود روی باشد بواسیر را نافعست **بَرَنجَن** بروزن تلمزن حلقهٔ باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپای کنند انچه در دست کنند دست برنجن وانچه در پای کنند پای برنجن خوانند **بَرَنجِین** بفتح اول بروزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقهٔ طلا ونقره باشد که زنان در دست وپا کنند **بُرُنْد** بضم اول بروزن خجند وبفتح اول بروزن سمند هردو آمده است بمعنی تیغ وشمشیر نیز وآبدار وجوهردار وبا نیمعنی با یای فارسی هم کفته اند وبفتح اول بمعنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد **بَرْنَدَاف** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ورابع بالف کشیده وبفا زده بمعنی پنبه ودوال باشد ودوده را نیز کویند اعم از انکه دوده انسان یا حیوان دیکر باشد **بَرَنْدَك** بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف کوه کوچك وپشته خورد را کویند وبعضی کویند برندك پشته ایست کوچك که در میان دشت وصحرا واقع باشد **بَرِنْدَكَام** بکسر اول وحرکت ثانی وثالث ورابع غیر معلوم وکاف بالف کشیده وبمیم زده کیاهی باشد که آنرا بوته کویند **بَرَنْدَه** بروزن رونده معلوم است وپروانه را نیز کویند وآن جانوری باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع وچراغ زند **بُرُنُس** بضم اول وثالث بروزن سندس جامه وکلاه پشمین کنده باشد

کہ بیشتر نصارا و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بروزن مغلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربیست **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنا** بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس و درای و غلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و با نیمعنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی ایجاد دیده میشود و بکسر اول و ثانی بریج کابلی را گویند و آن تخمیست دوائی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بروزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپه داران است و لشکر و لشکری را نیز گویند و با نیمعنی با شین نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و با نیمعنی در مؤید الفضلا بجای نون اول با ای ابجد و یای حطی هرد و آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرتبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش باشکم دورا گویند و انرا بعربی زنجیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند **بروار** بروزن هموار خانه تابستانی باشد **بروار** بروزن هموار خانه بالاخانه و حجرهٔ بالای حجره باشد و را هی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **برور** بروزن دمساز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **برواره** بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب جمعی که بسر رفته باشند برند **بروبنا** با نون مکسور و بتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوهٔ آن شبیه بانگور است بهمه دباغت کردن چرم بکار آید و انرا بعربی عالق الشعر خوانند چه ازان ریشها اویزان میباشد و ازین سبب هزار انشان گویند **برو ور** بروزن صفدر فراوان و بزرگ و سجاف دامن و جامه و سرما آستین پوستین را گویند و مخفف بارور هم هست که بار دار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با ای نقطه دار و بروزن مرکز و بروزن رموز هر دو آمده است و مجلد را نیز گویند **بروسان** با سین بینقطه بروزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشد و گروهها مردمان از هر جنس که باشند **بروشان** با شین نقطه دار بروزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **بروفرد** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروفر** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **بروند** بروزن تنومند بار دار و بار ور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بروزن فسون مخفف بر و لنت و بمعنی برای و بیهمته هم هست چنانکه گویند برون تو بمعنی برای تو و بیهمته تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بینی شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفندی و بزی را گویند که پیشاپیش کاروان رود و بز کوهی را نیز گویند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بروزن شرمنده بمعنی سلده و سبد و بستهٔ قماش باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند **برون سر** از زیر را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند **برونوس** با سین بینقطه و نقطه دار بروزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است **برو** بکاف و ثانی و ظهور ها خوب و بنک و آراسته را گویند و با خفای ها بمعنی کوسفند باشد و آنرا بعربی حمل گویند و

وکنایه از عاجز و زبون باشد و بره و دوی قبا و کلاه و امثال آن را نیز گویند **برهما مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بروزن سرپخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردنست **برهختن** بروزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و براوردن باشد و بدو معنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بروزن هرهفته ادب کرده را گویند **برهی و مادهری** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شهردار با و شهر بهد هند **برهفلک** کنایه از برج حمل باشد **برهکرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون کرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون کرفتن باشد هم **برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن را زیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر روز یکدرهم تخم رازیانه بایکدرهم تخم قند سفید سفوف کنند و تا سه ماه در خوردن او مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع کرند کان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افزونی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت بران مالند **برهمن** بفتح اول و ثانی و میم بروزن قلزن بت پرست و زنار بند باشد و حکما و علما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و مجیب هنود را نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بروزن کرکدن هم آمده است **برهمند** بروزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و مجیب هنود باشد **برهمز** بروزن طبرچه مخفف برهمن است که اصیل و مجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد **برهوت** بروزن میهوت نام دار و نیست و در حضرموت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین در آنجا جمع شوند **برهون** باواو مجهول بروزن محمود چیزیرا گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ او را کردانیده و زرد کرده باشد **برهون** بفتح اول بروزن مجنون هر چیز بیتابی را مانند ماهالذهاب و طوفیکه بر کردن کنند و کری که بر میانبندند و دایره که از پرکار کشند و چوب بندی و حصار لبست و حصار و در خانه و محوطه و خانه کوچك را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کرکاه و کرکوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **برهوه** بروزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت می شویند **برهیختن** بروزن انگیختن ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد **برهیختن** بروزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بریان محلا** با های پنقطه و لام مشدد با الف کشیده بریان با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز را گویند **برهجن** با جیم بروزن رسیدن شنوری باشد که در آن کاج و نان و سنکلك پزند و بعربی فرن گویند بضم فا **برهنر** بکن کنایه از خواطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم کردانیدن و هیچ انکاشتن باشد **برهیچ نوشتن** کنایه از هیچ انکاشتن و کار بیمدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد **بریفلک** کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **برین** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن لشیمن بروزن باشد که بعربی غربال و هلهال گویند و بمعنی نرش بالام آمده است و تابه نیز گویند که از کل ساخته باشند و بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کاج پزی باشد **برین** بکسر اول و ثالث مجهول بروزن سفیده صمغیست دوائی شبیه بمصطکی و آن سبلك و خشك و بدبوی میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که دو کران بجهت لحیم کردن و وصل نمودن بریج و مس و امثال آن بکار برند و بودسیده کیهاماالند **برین** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر براش است که فروشانیدن باشد **برین** بفتح بکسر اول بروزن دریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین

چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند وصبا است و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکده نیز هست
و بضم اول پارچه کوچک و هلال داری باشد که از خز بزه و هند و انه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنور را
خصوصا بَرِ پَلِنْش بضم اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن
شکم و بریدن آنهم هست بمعنی انکه گویا شکم انرا از غایت درد می برند بَرِ پَنَه بکسر اول بروزن نکنه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد
عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا بَرِ پُوتَن با ثالث مجهول و فتح واو بروزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود هر چند
بر میاید بهن میکردد و غارش میکند و انرا در هند وستان داد میگویند و بعربی قوبا خوانند و با بمعنی بروزن فرعون و دلخون هم آمده است
و بروزن انبون کرد اکرد دهان را گویند بیانزد وانزد همدر برای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهار
چهار لغت و کنایت بَرْ بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر بر بزدن بمعنی
وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین و پشت بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه
و ریسمان و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا بعربی تَبَّن خوانند با تای قرشت بروزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد
بَزَن بَرآمده زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر وی گذشته باشد بَزآن بروزن خزان بمعنی جهنده باشد که
از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی واو و با هم تبدیل میبابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند
بَزَنَه بروزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بَزْباز بروزن پرواز معروفست و آنرا بعربی بسباسه خوانند و بعضی
دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوز است و الله اعلم بَزْپُوتَن با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند
بمعنی دادن باشد و بَزَپُوتَنی بمعنی مبدهم و بَزَپُونِد بمعنی بدهید بَزَغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بینقطه بالف کشیده و بغین نقطه
دار زده افزاری باشد که بدان زنك آئینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و انرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و با بای فارسی
هم آمده است بَزَدائیدَن بکسر اول یعنی پاك کردن زنك از روی آئینه و تیغ و امثال آن بَزْ وَدَن بروزن بربودن بمعنی
بزدائیدنست که پاك کردن و جلا دادن زنك باشد از روی آئینه و تیغ وغیره بَزَر بروزن صفر البغث زند و پازند تخم زراعت را گویند
مطلقا یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود بَزَرَك بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از ان روغن چراغ
کنند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچك باشد و نام مقامیست از موسیقی بَزَرکان بروزن شرسار
بزرگ و زراعت کننده را گویند بَزَرك اُمید نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بوده بُزَشَك بضم اول
و کسر ثانی و سکون سین بینقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند بِزِشَك بکسر اول بروزن سرشك حکیم و طبیب و جراح
را گویند و با بای فارسی هم آمده است بُزَشمَه بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم بزی را گویند که از بن موی بزبرویده و آنرا بتانه
برانند و بتابند و ازان شال بافند بَزَغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند
که در پیش آب بندند و بسکون ثانی کوی باشد که آب در آن جمع شود و رنك آبرا نیز گویند بَزغالهٔ فلك کنایه از برج حمل است
بَزَغَشَمَه بفتح اول و ثانی و سین بینقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در ریگ و آب بهم میرسد
و وزغ دران پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهانست چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طُحلُب گویند بضم طای حطی
بَزْغُش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفه ایشان را بَزْغُشیَه خوانند
بُزْغُنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه

مغز دار بار آورد و یکسال بمغز و آنرا که بمغز است بزغنج گویند **بزغنل** بادال ابجد بروزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد
که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است **بزغمر** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی وزغ است که چلپاسه باشد و
بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بزمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن مربع است و سه
دار و سر آن بدان ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت بدان اندازند **بزغن** بضم اول بروزن تفلک پرنده ایست سیاه رنگ و منقار و پنجه
دارد و بیشتر بر کنار رخا آب و کاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند **بزلز** بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف
را گویند **بزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و متمنی باشد و نام دهی است از بوانات گویند یکی از امامزادها در اینجا مدفون
و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر با انگشت سبابه و وسطی باشد **بزماورد** باواو بروزن تنها کرد گوشت پخته و تره
و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نوالدسازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بی نقطه هم بنظر آمده است
بزمابون بابای حطی بروزن افلاطون نام کاویست که موید دون را شیر میدهد و بجای بای حطی نون هم بنظر آمده است **بزمگاه**
بروزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جاعیش و متمنی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه **بزمونه** بروزن حمدونه
نام روز دوم است از ماههای ملکی **بزمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد **بزن** بفتح اول بر
وزن چمن مالهٔ بز یکران را گویند و آن چوبی باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد **بزندار**
بزن بفتح و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد با الف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند پنجره و مجری باشد که در
پیش آستان درسازند **بزنک** بروزن پلنگ بمعنی علق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند **بزوشم**
بضم اول و فتح واو بروزن بزوزن پرشم موی و پشم بز را گویند **بزوشه** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و سینی
باشد که انرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم انرا بارستک خوانند **بزوزه** بروزن نموزه بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که
بعربی رکبه خوانند **بزه** بفتح اول و ثانی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است
و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خویش بوی باشد **بزهش** بضم اول و کسر ها بروزن پرسش بمعنی مقابله
باشد که در برابر مقارنه است **بزه کار** باکاف بروزن مزه دار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و انرا بعربی اثیم خوانند
و باکاف فارسی هم گفته اند **بزهیجه** بروزن کلیچه بز غاله را گویند و بعربی حُلان و حُلام خوانند بضم ها بی نقطه و حلوان غلط است
و برج جدی را هم گفته اند و سه پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گفته اند **بزیدن** بفتح اول بروزن و معنی وزیدن باشد **بزیشه**
با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بروزن کلیچه اردهٔ گنجد را گویند و ثقل گنجد را نیز گویند که روغن گنجد از آن کشیده باشند
بزین بروزن حزین بمعنی وزیده باشد که از وزیدن است و نام آتشکده هم بوده در روستای نیشابور و با بمعنی بارای
قرشت هم آمده است **بیان سیزدهمین رای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهار دیه**
لغت **بژ** بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما دیزه را گویند و آن چیزیست که در وقت شدت سرما بمانند
زرک و زیر ورق از هوا برند **بژکم** بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد **بژکول** بفتح اول بروزن
کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است **بژم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم شبنم را گویند **بژمان** بفتح اول بروزن افغان غمگین و غمخور و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است **بژمژه**
بازای فارسی بروزن غمکده آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بعربی ابرص خوانند

بش آن بروزن چمن کل ولای تره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد **بش ند** بروزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی برغست را گویند و آن گیاهی باشد خود روی شبیه باسفناج که در علفزارها و کنار نهرها و جوی آب روید و در آشها کنند **بش ندی** بروزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد **بش نك** بروزن فرنك بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند **بش وال** بروزن احوال صدائی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن **بش وج** بروزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد **بش ول** بضم اول بروزن و معنی بیول است که استخوان شتالنك باشد و بنازی کعب خوانند **بش هان** بضم اول بروزن برهان بمعنی غیظ باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی از انکه از آن شخص زایل شود و این محمود است برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز از او باشد و آن شخص محروم ماند بیان چهارده همزه‌های ابجد با سین سعفص مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **لبش** بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بران گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب قبل میگویند و بفتح اول ترجمهٔ فقط و حسب باشد و بمعنی لبسیار و پسنده هم آمده است و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن **لبسار** بروزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که او را نساپور میگویند **لبسار** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بیهوده چیزی کاشتن آب داده باشند **لبسا** بفتح اول بروزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است **لبساك** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تا را گویند که از کلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روزهای دیگر بر سر گذارند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **لبسابج** بفتح اول و نون بروزن ایاوج گیاهی است بهیئات هزار پای و رنگش مانند دوناس سرخ میباشد و پوست آن کرمها بود چون آنرا بشکنند در و نشر زرد برآید **لبساوند** بروزن دماوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشد نیز لبساوند گویند **لبسباس** بروزن کرباس هرزه و بیمعنی را گویند و در عربی بزباز گویند **لبسباسا** بین دوم بالف کشیده لبریانی نوعی از حرمل عربیست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود لیکن کوچك تر از آنست و کل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل عربی را بهوناني مولی بکسر لام و بیا صندل دانه خوانند **لبسپایه** با بای فارسی بروزن همسایه دارویی باشد و آن پنج گیاهی است کره دار شبیه بهزارپا و معرب آن بسفایج است و بتعریب اشتهار دارد و بنازی اضراس الکلب و ناب الحجر خوانند مسهل سودا است **لبسك** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلزار هم آمده و جایی را نیز گویند که میوهها خوشبو در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی لبستن است و بمعنی سد و کوه و کره نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز گویند که بر زمینهای زیر میان خود کرده باشند **لبستاخ** بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد **لبستار** بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست و نااستوار است **لبستام** بکسر اول بروزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند **لبستان** بضم اول بروزن برهان کلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوهای خوش بود و اینجا بهم رسد **لبستان افروز** کلیست سرخ رنگ و بی بوی که از اناج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضمیران باشد لبستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است **لبستان پیرا** باغ پیرا بش دهنده را گویند که باغبان باشد **لبستان شیرین** نام نوائیست از موسیقی **لبستاوند** بفتح واو بروزن گل ماند

زمین چشته پشته را گویند که کتل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند **بستیج** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی وجیم ساکن معرب بستک است وآن صمغی باشند که کندر گویندش وبعضی گویند صمغ درخت پسته است **بستر اهنک** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ورای بنقطه بالف کشیده وهای مفتوح بنون وکاف زده بمعنی لحاف ودهالی باشد وبعضی جامه را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **بستر ق ن** بروزن دل بردن محو کردن وپاک ساختن باشد **بستر سمندر** کنایه از آتش باشد که عربان نار میگویند **بستک** بروزن اردک صمغ درخت پسته است وبعضی گویند کندر است وبعضی دیگر گویند صمغیست مانند کندر وبعربی لبان خوانند **بستوق** بروزن بدرود مرطبان سفالین کوچک را گویند ومعرب آن بستوق میباشد وچوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشورانند وبرهم زنند تا سکر ودوغ از هم جدا کردد **بستوند** کنایه از استحکام وضبط وربط باشد **بستوه** بکسر اول وسکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول وبتنگ آمده باشد **بستر** بفتح اول بروزن دسته حریر منقش باشد که در استرآباد وکرکان سازند وآنچنانست که حریر را در تخته شبکه داد بندند وانسام رنگ بر سوراخها شبکه ریزند تا نقش برآورد وشخصی را نیز گویند که او را ابریشم بسته باشند ودوا ما دنتواند شد وآهنکی هم هست در موسیقی که او را بسته نکار خوانند وآن مرکب است از حصار وحجاز وبسته سته کاه وبکسر اول وضم ثالث وظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که بتنگ آمده وملول باشد وبضم اول وفتح فوقانی فندق را گویند وآن مغزی باشد که خورند **بستة مرجم** بفتح اول وکسر جاهر دو بنقطه زنی را گویند که هر کز نزاید واو را بعربی عقیم خوانند **بستیباج** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی رسیده وبای ابجد بالف کشیده وبجیم زده بلغت رومی خسک را گویند وبلغت اهل مغرب حمص الابیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال وضماد کردن برورمهای گرم نافع باشد **بس خواستر** کنایه از مطلوب ومعشوق باشد **بسد** بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی بست باشد که کلزار است وجائی که میوه خوشبوی بهم میرسد وبضم اول وفتح ثانی مشدد مرجان را گویند واز اجزای شجری نیز خوانند وبعضی بیخ مرجان را گفته که اصل مرجان باشد وبا بمعنی بکسر اول هم آمده وگویند منبت او قعر دریاست ریشها بر آن بندند وبرکنند چون بران روند وآفتاب بران تابد بحدت وسختی کردد وان برخست میان نبات وجماد چنانکه نخل خرما میان نبات وحیوان وبوزینه انسان وحیوان واو انسان میان خلق ورحمان اکبر کردن مصروع بندند نافع باشد وهمچنین اکبر کردن صاحب نقرس بندند **بسدل** بفتح اول وثانی بروزن تکرک دسته کندم وجو درو کرده باشد وبسکون ثانی بروزن زنرک دارو نیست که از اکلیل الملک خوانند **بسر بس ر ن** کنایه از وفا کردن وباتمام رسانیدن وسازکاری نمودن وروزکار کذراندن وغمخواری کردن باشد **بسر برشدن رفتن** کنایه از آمدن پسر سخنی بود که در اثنای کفتکو جملهٔ معترضه بیان کنند تا فاصله واقع نشود **بسریا** بکسر اول وثالث وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کوشت را گویند وبعربی لحم خوانند **بسغدک** بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه دار وفتح دال ابجد بمعنی آماده وساخته ومهیا باشد وشخصی که کارها را سامان کند وبسازد وبضم ثانی هم بنظر آمده وبابای فارسی نیز درست است **بسغدیدن** بروزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن ومهیا کشتن وآماده کردیدن باشد وبکسر اول وفتح ثانی وبکسر اول وضم ثانی هر دو آمده است **بسغانج** بفتح اول وبای مطلق لفظیست معرب بسپایک وآن دارو نیست که بعربی اصرار الکلب وکثیرا بعل خوانند گویند اکر قدری ازان در شهر اندازند شیر را بسته بند وشیر بسند واصل کند **بسک** بفتح اول وثانی وسکون کاف دارو نیست که بعربی اکلیل الملک خوانند وبفتح اول وسکون ثانی دسته کندم وجو درو کرده باشد وبمعنی جنبانیدن هم آمده است وبضم اول وثانی

نتیله کردن بجهت رشتن پیچیده باشند **لبسکله** بفتح اول بروزن مشغله چوب پس در خانه دسرا باشد **لبسل** بفتح اول و ثانی و
سکون لام غلط ایست که آنرا کاورس کویند و بمعنی پاشند هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدر آویختن هم هست
بمعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده **لبسلانیدن**
بکسر اول و ثانی مخفف بکسلانیدن باشد **لبسلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مابین ماش و عدس که آنرا ملک
بضم هم خوانند و بعربی فلر خوانند **لبسمل** بکسر اول و هم و سکون ثانی و لام هر چیز که از ذبح کرده باشند و بشمشیر کشته شده
را نیز کویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن لبسم الله میکویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم کفته اند **لبسنار**
بروزن وسواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب قایل نیست کویند طب و نجوم و هیات و طلسمات و علوم
غریبه را خوب میدانسته است **لبسنج** بکسر اول بروزن شکنج خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم و آنرا بعربی کلف
خوانند و امر بر سنجیدن هم هست **لبسند** بروزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را کویند و بمعنی تمام هم آمده است
لبسندة بروزن دونده بمعنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد **لبسنك** بروزن خدنك دارو نیست که اورا اکلیل
الملك خوانند و انچه خرها بر او باشد **لبسوقه** بضم اول و ثانی و واو مجهول و نون و قانی مفتوح زلف را کویند و بکسر اول هم آمده
لبسوكه بروزن فزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است **لبسوم** بروزن قبوم
نفرین و دعا بد را کویند **لبسوم بدن** بروزن فروشیدن نفرین و دعا بد کردن باشد **لبسول** بروزن اصول بمعنی لبسوم است
که دعای بد و نفرین باشد **لبسولیدن** بروزن و معنی لبسودیدن است که نفرین کردن باشد و با نیم بمعنی با بای فارسی و شین نقطه دار
هم آمده است **لبسه** بفتح اول و ثانی کیاهی است که آنرا اکلیل الملك خوانند **لبسی** بروزن وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد
لبسیا بروزن دریا شراب انکور را کویند بلغت زند و پازند **لبسیج** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی
ساختکی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده کردیدن باشد خصوصا ساختکی و کارسازی سفر و کارسازی کشته
را نیز کویند و امر بدینمعنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز کفته اند
لبسیجل بروزن شکیبد بمعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند **لبسیجنده** بروزن نوسنده شخصی
را کویند که استعداد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز کویند **لبسیجیدن** بروزن شکیبیدن
بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنك و آراده نمودن هم هست **لبسیجیده**
بروزن شکیبیده سامان و کارسازی کرده شده و ساخته و آماده کردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **لبسیله**
بفتح اول بروزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد که کوچك از باقلای خوردن اکر زنان آنرا بپزند و بخورند شهوانشان زیاده
شود **لبسیم** بروزن لنسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را کویند **بیان پانزدهم در بای ابجد با**
شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت **لبش** بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را کویند عموما
و بندی که از آهن و برنج برصند و قهاز زند خصوصا و زراعتی را نیز کویند که آب باران حاصل شود بتشدید ثانی در عربی شاد
کام و خرم و کشاده روی را کویند و بضم اول کاکل آدمی و موی کردن و یال اسب باشد و با نیم بمعنی بفتح بای فارسی هم آمده است
و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بردادن باشد یعنی بدهش **لبشار** بکسر اول بروزن جدار کرفتار و پای بند را کویند
و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی بفرمان پادشاهی ریزند و لمس و لامسه و سودن دست یا عضوی بر عضو

دیگر باشد و هر چیز طلا کوب و نقره کوب را نیز کوبند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **لبشاسب** بضم اول و ثانی با الف کشیده و لبسین بینقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **لبشاش** بضم اول و فتح واو و سکون راو دال بینقطه زمین پشند پشند را کوبند **لبشلش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین بر لفظ حنظل را کوبند که خربزه رو باه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **لبشبق** بروزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاه جان و بشبق معرب آنست و در اینجا نسبت باشتهار دارد **لبشبیون** بفتح اول و ثالث با بای حطی بروزن اندرون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده **لبشتالم** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و اورا مهمانها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند **لبشتام** بروزن اسلام بمعنی لبشتالم است که طفیلی باشد **لبشتر** بفتح اول نام میکائیل است کوبند که در ساییدن روزی خلق حواله باو ست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است و الله اعلم و نام فرشته ایست نیز که موکل باران و نباتات و آبهاست که بعربی سحاب خوانند و بضم اول و دوم و آماس و دمیده کی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شرا کوبند **لبشترنغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بنون نقطه دار زده اسپرک را کوبند و آن کیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پارهٔ از خوشهٔ انگور و خوشهٔ خرما را نیز گفته اند **لبشترم** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدکی باشد باخارش که در اعضای آدمی بهم رسد و لبشرهٔ آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا کوبند و بروزن اشتلم و محتشم هم آمده است **لبشتری** بضم اول بروزن مشتری شخصی را کوبند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیده کی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد **لبشتک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرطبان و حمزهٔ کوچک را کوبند و بروزن چشمک و جغتک هم آمده است **لبشجیر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان را از چوب آن سازند و آنرا بعربی ینبع بفتح نون بروزن طبع کوبند **لبشخاییدن** با خای نخذ و یای تحتانی بروزن احساسیدن بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد **لبشخشم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد **لبشخوردن** بکسر اول بروزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد **لبشخوره** بکسر اول بروزن بهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و بهمین کنده و پامال کرده را نیز کوبند **لبشخور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیخورده و پاز ماندهٔ آب و اب را کوبند و بعربی سؤر خوانند **لبشرزن** با رای بینقطه و نون و تای قرشت بروزن بهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد **لبشغره** با غین نقطه دار بروزن مسخره ساخته و پرداخته شده را کوبند **لبشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزهٔ خوبان را کوبند و بمعنی شبنم هم آمده است و برق و تکرک را نیز کوبند و پردهٔ که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد که هم باشد چنانکه بوک مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را کوبند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد **لبشکاری** بفتح اول بروزن کجکاری کشت و کار و زراعت را کوبند **لبشکری** بکسر اول و فتح کاف فارسی بروزن بهمردشکار و شکارکاه و شکار را کوبند و با نیمی حذف دال هم آمده **لبشکل** بکسر اول بروزن مصقل کجکک کلبد را کوبند یعنی چوب کجی که کلبدان را بدان کشایند **لبشکله** بکسر اول بروزن مصقله

بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد **لبشکلیدن** بکسر اول وفتح ثالث ورابع بتحتانی رسیده وبدال زده ناخن
رخنه کردن باشد یعنی بانکشت وبناخن رخنه ونشان کرد ورخنه ونشانی را نیز گویند که باسر انکشت وناخن بهم رسد
لبشکلیدن بروزن دل کشیدن رخنه کردن بانکشت وناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بسوزن وخار وما نند
آن باشد چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار در آویزد وپاره شود گویند لبشکلید ویعنی پهن کردن چیزی هم آمده **لبشکم**
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وهم خانهٔ تابستانی وبارگاه وایوان وصفه باشد وخانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه باشد
وبادگیر هم داشته باشد وبکسر اول هم آمده است **لبشکنه** بروزن اشکنه کلید کلید را گویند **لبشکوفه** بکسر اول و
سکون ثانی وضم ثالث وواو مجهول ساکن وفای مفتوح شکوفه وبهار درخت باشد وقی واستفراغ را نیز گویند **لبشکول**
بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبلام زده مرد جلد وجست وچابک وهشیار وقوی هیکل وحریص در کارها
باشد وبفتح اول هم درست است ویعنی وسمه نیز بنظر آمده وآن رستنی باشد که زنان ابرو ابدان رنگ کنند والله اعلم
لبشکولیدن بفتح اول بروزن سرپوشیدن حریص بودن در کارها وجلدی وچابکی نمودن باشد وبکسر اول هم درست
باشد **لبشکوه** بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبهاء زده مردم صاحب شوکت وحشمت وهیبت را گویند **لبشل**
بفتح اول وثانی وسکون لام یعنی کرفت وکبر باشد یعنی دو چیز که بر یکدیگر چسبند ودرهم آویزند وامر بدرآویختن وچسبیدن
هم هست **لبشلد** بفتح اول وثانی وثالث وسکون دال ابجد یعنی بچسبد ودرآویزد **لبشلشکر** بکسر اول وثانی وفتح
شین بنقطه دار وکاف بلغت یونانی پنجیست سرخ رنگ از انگشت دست کنده تر وهم یونانی خیطیانا گویند بول ناقه
وحیض را نیز **لبشلنک** بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون وکاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان **لبشلی**
بفتح اول وثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی یعنی درآویزی وبچسبی **لبشلیدن** بروزن ومعنی چسبیدن باشد ویعنی
درآویختن هم هست **لبشم** بفتح اول وثانی وسکون میم سوگوار وملول را گویند ویعنی ناگوار هم آمده است ولبسکون
ثانی شبنم ریزه را گویند که صحرا گاهان بر سبزه زار نشیند وسفید نماید وانرا بعربی صقیع خوانند ونام موضعیست بنابت سرد
سیرمان طبرستان دری وملحد وبیدین را نیز گویند **لبشمه** بروزن دشمه پوستی که هنوز انرا دباغت نکرده باشند
ودانه باشد سیاه مانند عدس که در دار وها چشم بکار برند وبعضی گویند بانیمعنی عربیست **لبشن** بفتح اول وثانی
وسکون نون یعنی قد وبالا باشد وبدن را نیز گویند وسروبن واطراف هر چیز را نیز گفته اند **لبشنج** بکسر اول بروزن شکنج
خشکی که بر روی آدمی افتد وبعربی کلف خوانند وبفتح اول تابش وطراوت رخسار وآبرو باشد **لبشنجه** بکسر اول بروزن شکنجه
انزاری باشد که جولاهگان بدان آهار بر تانه مالند وان دستهٔ کیاهی بود که مانند جاروب برهم بسته باشند وبعضی گویند آهاری
باشد که بر تانه مالند **لبشنزه** بضم اول وفتح زای فارسی بروزن مضمضه چنگالی باشد که از آرد کنند وخرما یا از نان کرم ودروغن روغن
سازند وبفتح اول وزای هوز بروزن مضمضه هم آمده است وبعضی گویند لبشنزه چنگالیست که از نان تنک وخرما ودروغن سازند
واصح این است **لبشنک** بکسر اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی آلتی باشد مدور مانند کلنک دراز که بنایان بدان دیوار را
سوراخ کنند وکلنک واسکنه ونیشه بنائی ونجار را نیز گفته **لبشنبن** بروزن کشنبز کیاهی است که از آن بوی مادران گویند
لبشنبزه بروزن فهمیده بمعنی لبشنبز است که بوی مادران باشد **لبشنبن** بضم اول بروزن کلچین کلیست در مصر وآن مانند نیلوفر
پوسنه ودرمیان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب برمی آورد وشام بته آب فرو میبرد وهمین ساقی دارد وبس یعنی برگ ندارد وبیزرگی

خشخاش میشود تخم آن سفید است در عطریات بکار برند و از آن کل و روغنی سازند بجهت علت سرسام و پنج آن مقوی است
باه را **بشوتن** بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فرودن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده که میمون باشد و
بفتح اول هم درست است **بشوریدن** بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوشیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی
شوریدن و در غضب شدن هم هست که در عربی هیجان خوانند **بشول** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده کذارنده کار و
داننده و بیننده را گویند و بانهمعنی امر هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی کن و برهم زده کی و پریشانی را نیز گفته اند و امر
بانهمعنی هم یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **بشولش** بکسر اول و لام بر وزن نکوهش بمعنی برهمزدگی
و پریشانی باشد و کارگذاری و داننده کی و بیننده کی را گویند **بشولیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن
و برهم زدن و پریشان کردن و درمانده و متحیر نشستن باشد و بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز
درست است **بشولیده** بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهمزده و بشوریده
باشد **بشولیون** بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند که سیبوش باشد
بشویکه ابراهیم بانحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خار است
که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مکس عسل از گل آن خورش سازند
و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشین** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات
واجب و ذات ممکن **بشیون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیا** با شانزدهم در ابجد با
طای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که
بصورت مرغابی ساخته و در عربی مرغابی را گویند **بطارس** بفتح اول بر وزن مدارس یونانی نام دوائیست که آنرا اسرخس نیز
گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن سفید بود گدد و دانه دانه است **بطباط** با بای ابجد بر وزن وطواط
بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سرخ مرد گویند **بطرا** بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول
فای سمعفص هم بنظر آمده است **بطراخق** با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی
جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و
بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن کرم و خشک است در چهارم **بطرالسالیون** لغتی است یونانی
مرکب از بطرا و سالیون باسین بینقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی باشد چه بطرا کوه باشد و سالیون کرفس
را گویند **بطرالاروان** بالام بالف بالف کشیده و فتح واو و سکون نون بیونانی نقطرا گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند کرم و
خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده
از ترسایان **بط سرخاب نزای** کنایه از صراحی شراب باشد **بطلیموس** بفتح اول و ثالث نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی
روشنائی نیز مذکور است و بتقدیم بای حطی بهم هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیوس** با بای حطی بر وزن اشکبوس نام
ولایتی است در مغرب زمین **بیازده** هفدهم در ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت **بغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و کور را گویند و نام بتی هم هست و عربان بابت را صنم خوانند
بغا بر وزن خطا حیز و پشت پائیرا گویند و بعربی مخنث خوانند **بغاز** بر وزن طراز چوبیکه کفش کران مابین کفش و قالب گذارند و در کران

بوقت شکافتن چوب بر برخنزآن نهند و با نیمعنی بجای حرف ثانی فام کفته اند **بغامه** بروزن دمامه غول بیابانی را کویند **بغناق** باناى فرشت بروزن چخاق کلاه را کویند و بمعنی فرجی هم کفته و با نیمعنی بجای فوقانی طاى حطی هم آمده است **بغداى** بادال ابجد بروزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب واصل آن باغ داد بوده است لیسبب انکه هر هفته یکبار انوشیروان دران باغ عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوبست از جام جم و کنایه از شکم نیز میباشد **بغداى خراب** و بغداد خالی کنایه از کرسنکی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز کویند **بغراغ** بفتح اول بروزن صحراغوك نر باشد و بعربی خنزیر کویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنکی را نیز کویند که در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنکها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میکفتند و اکنون خانپرا انداخته و بغرا میخوانند **بغشور** بفتح اول بروزن محشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که کوآب شور باشد چربغ بمعنی کوه ال است **بغطاق** باطاى حطی بروزن چخاق و کلاه و فرجی را کویند **بغل** بفتح اول وسکون ثانی ولام نام بهودی بود ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است او زده بوده است و او را ابن البغلی میکفتند و در عربی استر را کویند که از جماد دواب مشهوره است **بغلناق** بافوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را کویند و برکستوان را هم کفته اند **بغل تری** بافوقانی بروزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندکی باشد **بغل زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق** باطاى حطی بروزن و معنی بغلناق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برکستوان باشد **بغلك** بفتح اول بروزن دغلك کوهی باشد که در زیر بغل مردم بهم میرسد و آن را عروسك نیز کویند **بغلك زن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلنقاز** باقاف بروزن سنکلاخ انداز پرنده ایست ابلق پای و کردنی دراز و منقاری پهن دارد و کوشت او حلال است و بجاى حرف ثانی قاف و بجاى حرف آخر راى فرشت هم بنظر آمده است **بغند** بروزن سمند پوستی است غیر کیخت که آنرا غرغن خوانند و کفش ازان دوزند **بغیاز** بایاى حطی بروزن شهباز شاکرداند را کویند و آن زرى باشد اندك که بعد از اجرت استاد بشاکرد دهند و شیرینی یا بهاى شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و بارای فرشت نیز بنظر آمده است که بروزن رفتار باشد **بغیازی** بفتح اول بروزن دمسازی نوید و مژدکانی را کویند و بمعنی شاکرد انه هم آمده

بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت

بف بفتح اول وسکون ثانی افزار جولاهکان باشد و افزار دفتین کویند **بفار** بروزن هزار چوبکی باشد که کفش دوزان مابین کفش و قالب کذارند و دودکران بوقت شکافتن چوب بر برخنزآن نهند **بفتری** باتاى فرشت بروزن جعفری دفتین جولاهکان و نساجان باشد و کارکاه جولاهی را نیز کفته اند **بفج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم کف دهان و آبی که در وقت سخن کفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز کویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بچکد و بعضی کویند دهانیست که پیوسته آب ازان میریخته باشد و لب سطبر را نیز کویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است **بفخم** باخا نقطه دار بروزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز کویند که بر سر چوب درازی ببندند و هرکاه نثار بپاشند نثار چینان بدان از هوا نثار بربایند **بفش** بروزن کفش عظمت و شکوه و کروفر باشد **بفکین** باکاف بروزن قزوین بلغت زند و پازند کوشك و بالاخانه را کویند **بفم** بفتح اول وسکون ثانی وهم اندوه و دلکیری و اندوه کین و دلشکستکی و فرومانده را کویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **بفنج** بفتح اول و نون وسکون ثانی و جیم نوعی از ماراست و مادیرا نیز کویند که کزند او بمردم نرسد

بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل

بر بیست و چهار لغت و کنایت **بَک** بفتح اول وسکون ثانی وزنغ را کوبند وبعربی ضفدع خوانند اگر
خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمیکه موی زیادتی باشد آن موی را بکنند وقدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی
گربزکاه وجنگل و بیشه هم آمده است ونام شهریست در ماوراء النهر وخیاردشتی را نیز گفته اند وبضم اول رخساره وروی را
گویند ونوعی از گوزه باشد که دهنش تنگ وگردن کوتاهی دارد شکم آن پهن وگرد میباشد وآنرا تنگ هم میگویند وبمعنی بی هنر وبیعقل
هم آمده است وبکسر اول انگشت وزغال را گویند **بکار آب بودن** کنایه از دایم الخمر است یعنی پیوسته شراب خوردن **بَکَبَن**
بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی ورای قرشت دوائیست که آنرا خیار چنبر گویند ودر سهلات بکار برند وبعضی گویند این لغت
هندی است **بَکبَکَه** بابای ابجد بروزن معرکه روغن باکنات آمیخته را گویند وبمعنی فاسد کار وفساد کننده هم هست **بَکتاش**
بفتح اول وتای قرشت بروزن خشخاش امر بحرام بند وجلوه کردن باشد یعنی بحرام وجلوه کن ونام یکی از پادشاهان خوارزم بوده گویند
باینمعنی ترکیست وبکسر اول هم هست **بَکتوسان** باتای قرشت وسین مهمله بروزن نجوسان نام مردی بوده دانا وفهمیده وعاقل
ونام شاعری هم بوده است **بَکران** بارای قرشت بروزن نقصان بنج ودهم چیزد یگ که در تنور یک طعام چسبیده وبریان شده
باشد **بِکران بهشت** بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد **بکران چرخ** بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد
بَکرانی بفتح اول وبروزن صحرائی نام میوه ایست مانند نارنج ولیمو لیکن از نارنج کوچک تر واز لیمو بزرگتر میباشد وشیرین هم هست
وآن در ولایت ایلک وشبانکاره بسیار است **بِکر پوشیده روی** کنایه از شراب است که او را هنوز از خم بیرون نیاورده
باشند **بِکر مشاطهٔ خزان** کنایه از شراب انگوری باشد وشرابی را نیز گویند که هنوز ازان نخورده باشند **بکروی** بفتح اول
وثالث بروزن مشنوی بمعنی بکر ایست که آن میوه باشد شیرین میان نارنج ولیمو **بکسماث** بفتح اول وسین بینقطه وسکون
ثانی وبیم بالف کشیده وبتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بپزند وبیشتر مسافران بجهت توشهٔ راه
بردارند **بُکسَه** بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بینقطه حصه وپارچهٔ از گوشت را گویند **بَکشَه** بفتح اول وشین نقطه دار
وسکون ثانی ریشی باشد که برشکم وگردن مردم براید وآنرا بعربی نکفه گویند **بَکَم** بروزن ومعنی بقم است وآن چوبی باشد سرخ که
رنگ رزان بدان چیزها رنگ کنند وبقم معرب آنست وباکاف فارسی هم آمده است **بَکَنک** بکسر اول بروزن درنگ حیوان
دم بریده را گویند وبفتح اول بروزن نردبان هم آمده است وباکاف فارسی نیز هست **بَکوک** بفتح اول وثانی بواو رسیده وبکاف
زده نشانهٔ تیر باشد که عربان هدف خوانند وظرف وجام شراب خوری را نیز گفته اند وبعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت جوزی
ساخته باشند وبدان شراب خورند وبا بمعنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است **بُک وَلُک** بضم اول ورابع کلام باشد و
سکون کاف این لغت از اتباع است همچون خان ومان وتار مار بمعنی ناهموار ودرشت باشد وبمعنی بیعقلی وبی هنری نیز آمده است
بَکونَک بفتح اول ونون بروزن عجوزک شمشیر چوبین را گویند **بکونه** بفتح اول بروزن نمونه بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد
بکهوجتان باهاوجیم وتای قرشت بروزن منصورخان بمعنی خرپشته باشد وآن هر چیزد رازیست که میانش برآمده وبلند
ودو طرفش مالیده وپست بود **بکیاسا** بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی وسین بینقطه هردو بالف کشیده سرباری را گویند وآن
بستهٔ کوچکی است که بر بالای بار ستور بندند **بیار بستم** در بای ابجد باکاف فارسی مشتمل بر نه
لغت وکنایت **بَکتَر** بروزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد وآن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند وبر روی آن
مخمل وزربفت وامثال آن کشیده اند ودر روزهای جنگ پوشند وبترکی قتلاو گویند **بکسِل** بکسر اول وسین بینقطه وسکون

ثانی

ثانی ولام امر بر کستن وازهم جدا کردن باشد واین لفظ را جای استعمال کنند که ممکن بود وانبعنی دیگر چیزهای دیگر بطریق حقیقت است
ودر انسان ومردمان بطریق مجاز یعنی اختلاط وآشنائی کن **بکل کوفتن** کنایه از خس پوش کردن ومخفی نمودن باشد **بکمر** بروزن
ومعنی بقم است وآن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند وبقم معرب آنست **بکمانز** بکسر اول وسکون ثانی وبیم
بالف کشیده وبزای نقطه دار زده بمعنی شراب وشراب خوردن باشد وپیاله شراب را نیز گفته وبفتح اول بهمین معنی وبمعنی غم واندوه باشد
وبمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا **بکمانز کردن** بروزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد **بکند** بفتح اول
وثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا ومکان مرغان باشد **بکنک** بروزن لکلک حیوان دم بریده را گویند **بکنی**
بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج وارزن وجو وامثال آن سازند وانرا ابرپی نبیذ وبلغظ دیگر بوزه
بوزه گویند **بیان بیست وبکمری بای ابجد باالف مشتمل بر هشتاد وپنج لغت**
وکنایت **بل** بفتح اول وسکون ثانی پاشنهٔ پا را گویند ودر عربی اثبات بعد از اثبات باشد وبکسر اول مخففت
بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار ونام میوه ایست در هندوستان شبیه ببید ایران وانرا نار هندی نیز گویند وشیرازی
بل شیرین وبعربی طرثوث خوانند وبعضی گویند میوهٔ باشد هندی بیزرگی آلوچه ودرخت ان بدرخت زردآلو میماند وبضم اول بمعنی بسیار
باشد همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس وبسیار کام **بلابی** بکسر اول بروزن کلابه بمعنی هرزه گوی وناکار وفاسق وبدکار
وفحاش باشد واین لفظ را بیشتر بر زنان اطلاق کنند وبتضرع وچاپلوسی سخن کردن را نیز گویند وبعضی بمعنی اول بجای بای ابجد بای حطی
آورده اند که بروزن کرایه باشد **بلاخ** بفتح اول بروزن رواج کیاهی باشد که ازان بوریا بافند وحصیر وبوریا را نیز گویند **بلادر** بروزن
بهادر درختی است که در دواها بکار برند وانرا ببوتانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که این ثمران در خشت وزرهنه پرآنرا
زنان را نیز گفته عموما وزرهنه که بر سر بندند خصوصا **بلادی ور** باز یادتی واو پیش از رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور شد
ودر هندوستان نصد قات را گویند **بلادره** بفتح اول بروزن کباده بدکار وفاسق را گویند وبانبعنی بکسر اول هم آمده ومفسد
ومفتن را نیز گویند **بلادر** بفتح اول بروزن بهادر آذربویه باشد وان بیخ خاریست که اشنان گویند اگر باسرکه بسایند وبرداء الثعلب طلا
کنند مفید باشد **بلادرج** بفتح اول ورابع وسکون جیم پرنده ایست که آنرا الک لک خوانند **بلادرك** بروزن زبادرك نوعی از فولاد
جوهردار باشد وشمشیر بسیار جوهر را نیز گویند وبمعنی جوهر شمشیر هم آمده است **بلاثر** بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی بی سبب
بیجهت وبی تقریب باشد **بلاساغون** باسین بینقطه وغین نقطه دار بروزن سراپا کون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر
نزدیک بکاشغر وپای تخت افراسیاب بوده وتا زمان سلطنت کورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته **بلاسیوس** بکسر اول وسین
بینقطه وتحتانی بواو رسیده وبسین بینقطه دیگر زده بلغت هویانی چیزیست آبگینه مانند وآنرا در کنار دریا میپابند وبعربی
آنرا بیت البحر خوانند **بلاش** بفتح اول بروزن لواش نام پسر فیروز است واویکی از ملوک فرس بوده واو را سلطان ملکشاه میگفتند
نام شهری ومدینه هم هست ومردم عارف را نیز گویند وبکسر اول بمعنی بلاژاست که بی سبب وبجهت وبی تقریب باشد **بلاشجرن**
بفتح اول وکسر جیم معرب بلاشگرد باشد وآن برچهار فرسنگ مرو شاهجان واز املاک بلاش پسر فیروز بنا کرده است **بلال** بفتح اول
بروزن کمال آذربویه باشد وآن بیخ خاریست که اشنان وچوبك اشنان هم گویندش **بلالك** بالام بروزن ومعنی بلارك است که
نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر هندی را نیز گویند **بلای سیاه** کنایه از تشویش وخلاف طبیعت وآزار باشد **بلایی** بفتح اول
بروزن ملایی ناکار وتباه کار را گویند عموما وزن فاحشه وفحاش نیز گفته اند وبکسر اول هم آمده است **بلبکر** بفتح اول وبای ابجد وکاف

وسکون ثانی مسکه وکرهٔ تازه راگویند **بلبل کنج** بکسر لام وفتح کاف فارسی وسکون نون وجیم جغد راگویند گرینده ایست منحوس
وپیوسته در ویرانها میباشد **بلبلهٔ** بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی کوزه لولهٔ دار راگویند ومعنی صدا وآواز هم آمده
ومعنی اندوه وکوفتگی دل نیز هست **بلبلی** بضم اول بروزن سنبلی بمعنی شراب وپیالهٔ شراب باشد ونوعی از چرم بود که از ابریشم
لطیف ونازک سازند وبالوان غیر مکرر رنگ کنند وجنسی از زرد آلو هم هست **بلبن** بفتح اول وثالث بروزن ارزن خرفه را
گویند وبعربی فرنج وبقلة الحمقا خوانند **بلبوس** بروزن ملبوس نوعی از پیاز صحرایی باشد وآنرا بعربی بصل الزرع وبصل الذئب
خوانند کرم وخشک است در دوم ونوعی از خشخاش هم هست که آنرا خشخاش زبدی گویند **بلتیس** بکسر اول وثانی فرشت بروزن
برجیس نام دارویست غیر معلوم **بلج** بفتح اول وثانی وسکون جیم بلغت عرب خوبی را گویند یعنی خرمای نارس وانرا چون سبز باشد
وانرا چون سبز باشد ولبخ وجدال خوانند وچون در غلاف باشد طلع گویند وبضم اول هم بنظر آمده **بلخ** بفتح اول وسکون ثانی وخا
دار نام شهریست مشهور از خراسان وان از شهرهای قدیمست همچو استخر فارس وانرا قبة الاسلام خوانند ولقب آن بامی است گویند برانکه
از انجا بوده اند ومفتوح العنوه است وکدویرا نیز که شراب در آن کنند **بلنج** باجیم فارسی بروزن اعرج زاج سیاه راگویند که قلیا باشد
وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است **بلخم** بروزن شلغم فلاخن راگویند وآن گفته باشد که از ابریشم یا از پشم بافند ودر ریسمان بردو طرف
آن بگذرانند وشاطران وشبانان بدان سنگ اندازند **بلد** با دال ابجد وهای هوز وحرکت غیر معلوم نام هوای زن آدم علیه السلام
بلس بضم اول وثانی وسکون سین بینقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که ازان هریسه پزند ودراشها نیز کنند وبعربی
عدس خوانند ودر صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد وبلس باز یادیانی نون بمعنی عدس آمده **بلسان**
بروزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری نثری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فرو برند
روغن ازان روان شود با پنبه جمع کنند وبعضی گویند شبنمها در زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند وامتحان وی چنانست که قطرهٔ
بر شهر کاه چکانند بعد از لحظه مانند دلمه پنبر بسته شود وبر آب چکانند وبرهم زنند آب مانند شیر سفید کردد وآنرا بعربی هم البلسان
خوانند وموضعی که درخت بلسان انجاست باغ فرعون بوده است وانرا عین الشمس خوانند وگویند از معجزهٔ عیسی ع وتخم آنرا حب
البلسان گویند کرم وخشک است در دوم کوفت رعشه را نافع است وبیدانجیر نیز گفته اند **بلسک** بکسر اول وثانی وسکون ثالث
وکاف سیخ آهنی باشد که بکسر انرا پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن وسیخ کباب را نیز گویند وبفتح اول وثانی پرستو را باشد
وانرا بعربی خطاف گویند وبضم اول وثانی چوبی باشد یا سیخ کنده که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول وثالث وسکون
ثانی ونون غله را گویند که بعربی عدس خوانند **بلشک** بضم اول وثانی وسکون شین فرشت وکاف بمعنی آخر بلسک است که چوبی
یا سیخ کنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بینقطه بروزن فرجام نام پسر باعور است که اورا هدی بوده مستجاب
الدعوه در زمان عیسی ع عاقبت ایمانش بیاد رفت وبحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه دار بروزن کلنار
بوستهای رنگین خوشبوی موج دار راگویند وانرا تلاتین خوانند ونام شهریست نزدیک بظلمات وان در زمستان سکنه رنباشده وهوایش
بغایت سرد میباشد وطوطی در آن شهر زنده نمی ماند وبعضی گویند نام ولایتیست که بلغار یکی از شهرهای انولایتست **بلغاق** بروزن
مشتاق معرب بلغاکست که فشنه وآشوب وشور وغوغای بسیار باشد **بلغاک** با کاف بروزن ومعنی بلغاقست که شور و
غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار وغاک شور وغوغا را گویند **بلغد** بضم اول وثالث وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی فراهم
آمده وجمع نموده وبالای هم نهاده باشد **بلغده** بضم اول وثالث بروزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده وبر روی هم نهاده

باشد

باشد وبفتح اول وثالث بروزن علقمه بمعنی کنده وضایع کرده چه هرکاه کویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که کنده وضایع کرد
وبجهر برنیاورد **بُلغشنه** بضم اول وثالث وسکون ثانی وشین بنقطه دار وفتح نون آن باشد که یکسر ریسمان را حلقه حلقه کرده کرده
برنند وسر دیکرانرا ازمیان حلقها بکذرانند برنهجیکه بجرد کشیدن ریسمان ان حلقها نتك شود همچنانکه برسر دامها سازند **بُلغُند**
بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون ودال ابجد فرام آورده وبر بالای هم نهاده باشد **بُلغَندَر** بضم اول وفتح ثالث ودال ابجد وسکون
ثانی ونون ورای قرشت بپقهد وبیدبانت راکویند وبفتح اول لفظی است که درمدح وثناود شنام نیز استعمال کنند **بُلغُنده** بضم
اول وثالث وسکون ثانی ونون وفتح دال ابجد بمعنی بلغند است کفرام آورده وبر بالای هم نهاده باشد وبفتح اول بلك بسته وبلك لنك
بار وپشتواره وبلك بچیدن اسباب راکویند وهرچیزکه بسته شده باشد مثل خون بسته وبلغم بسته وامثال آن **بُلغور** بضم اول
بروزن پرزور هرچیز درهم شکسته ودرهم کوفته راکویند عموما وکندم نیم پخته کهآنرا درآسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و
آشی راهم که ازآن پزند بلغور خوانند **بُلغونه** بروزن ومعنی کلکونه است وآن غازه باشد که زنان بروی مالند وروی راسرخ
کردانند **بَلفَخ** بفتح فا بروزن بدبخت ماضی بلخفتن است که بمعنی جمع کردن است واندوختن **بُلقَدَر** بافاف ودال ابجد
بروزن مختصر ملحد وبیدبن وبیدبانت راکویند **بَلقَندَر** بفتح اول وقاف ودال ابجد وسکون ثانی ونون ورای قرشت بمعنی وشنام
وقدح باشد وبضم اول ملحد وبیدبن وبیدبانت راکویند **بِلقیس** بکسر اول وقاف بروزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده وقصه
او وسلیمان مشهوراست **بُلك** بضم اول وثانی وسکون کاف چشم بزرك برآمده راکویند وبکسر اول وفتح ثانی مخفف وارمغان و
سوغاتی که دوستان ازجهت دوستان فرستند ومیوهٔ تازه ونوباره وجامه نو وهرچیز تازه ونوبرآمده باشد که لطیع ازدیدنش محظوظ
کردد وهمچنین چیزی رادرعربی طرفه خوانند وکنجشکی که طرفه باشد وبکسر اول وثانی بمعنی تشبث است وآن چنك دردرون پیچیری
یابکبی بود وبکسر اول وسکون ثانی آتش راکویند وشرارهٔ آتش را **بُلکامه** بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده وفتح میم
پرآزرو وبسیارکام راکویند چنانکه بلهوس بسیارهوس راچه بل بمعنی بسیار باشد **بِلکِین** بکسر اول وثالث وسکون ثانی و
سین بنقطه سردیوار راکویند وبضم اول وثالث هم کفته اند وبجای سین بنقطه نون هم بنظر آمده است وهمچنین بجای حرف اول نیز
نون آمده است که نلکر باشد **بُلکَفَل** بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی وفا ودال ابجد رشوت وپاره راکویند وبکسر اول
وثالث هم درست است **بُلکَفَدَه** بضم اول وفتح ثالث ودال ابجد وسکون ثانی وفا بمعنی بلکفل است که رشوت وپاره باشد
بُلکَفَر بضم اول وثالث وسکون ثانی وفتح رابع مشتق از بلاکیف است وان قابل بودن بوجود محسوس است بروش اشاعره
دربحث رؤیت **بِلکِك** بکسر اول وفتح کاف بروزن خرسك آب نیم کرم راکویند وآنرا شیر کرم خوانند **بِلکَل** بکسر اول وفتح
کاف بروزن مصقل بمعنی بلکك است که آب نیم کرم باشد **بَلکَن** بفتح اول وکاف فارسی بروزن الکن بمعنی سردیوار باشد و
بمعنی طبق راهم کویند وبجای حرف اول یای مطلق هم آمده است **بُلکُنجَك** بضم اول وثالث که کاف فارسی باشد وفتح جیم که خاص باشد
وسکون ثانی ونون وکاف که سادس باشد هرچیز عجیب وغریب وطرفه راکویند که دیدنش مردم را بخنده آورد وبفتح کاف فارسی هم
درست است **بُلماج** بضم اول وبیم بالف کشیده بروزن محتاج نوعی ازکاچی است وآن آشی باشد بکوشت وبسیارآبکی
ورقیق وبضم اول وفتح ثانی هم آمده وبعضی کویند این لغت ترکیست **بَلمون** بفتح اول بروزن مجنون سانج صحرائیست وآن برکیاهی
دوائی مانند برك کردکان وانرا بعربی عرفج برّی خوانند **بَلمَه** بفتح اول وبیم وسکون ثانی ریش انبوه ودراز راکویند وبا بمعنی بضم
اول هم آمده است ومردم ریش درازرا هم کفته اند **بِلنج** بکسر اول وثانی بروزن برنج قدر ومقدار واندازهٔ هرچیز رامیکویند

و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند **بلنجاسپ** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده
گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده که فلنجاسب باشد **بلند** بفتح اول بروزن کمند معروفست که
نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالائین در خانه نیز هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب و پیرامن در خانه هم گفته اند و بکسر
اول نیز بهمین معنی آمده است **بلند کرای** بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند **بلند نظر** کنایه
از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بروزن نمدزین چوب بالائین در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه را هم گفته اند
و با بهمنی بکسر اول و بای فارسی هم آمده است **بلنکمشت و بلنجمشک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و هم
مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی افرنجمشک است که بالنکوی خودرو باشد و آن در کنار رها آب روان بسیار میباشد و در منزل
الفضلا سنبل و قرنفل صحرائی و تره کویه نوشته بودند **بلواپه** با واو بروزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی
خطاف گویند **بلوتک** بضم اول و فتح تای قرشت بروزن خروسک ظرفیکه بدان شراب خورند **بلوچ** بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علامش را نیز گویند که بربزی طاق را بوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست
از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پارچه گوشتی که بر خشه کاه زنان میباشد و بریدن او
سنت است **بلوس** بفتح اول بروزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم
را از راه بیرون برد و با بهمنی بضم اول هم آمده و بمعنی فروتنی هم هست **بلوسپطوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین
بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی کلناد باشد و آن کل درخت انارست که غیر از کل نمری
دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دوم خون شکم را بند کند **بلوک** بضم اول بروزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند
و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر
چندین قریه و دیه و بترکی بمعنی جماعت باشد **بلوک** بضم اول بروزن سکون بمعنی بندهٔ باشد که در برابر آزاد است **بلونک**
بفتح اول و نون بروزن عروسک شمشیر چوبین را گویند و با بهمنی در بجای دیگر بلوندک بروزن فرزندک نوشته اند و اصح اعلم **بلونی**
بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد **بلیای** با یای حطی بروزن بغداد جامهٔ سیاه ساده را گویند که
نقشی و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامهٔ سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارد **بلیان** بفتح اول بروزن غلیان نام خضر
پیغمبر است که برادر زادهٔ الیاس پیغمبر است و نام قریه ایست از ولایت کازران و انجا محل و مرقد اولیاء الله بسیار است گویند خضر
آن قریه را بنا کرده و منسوب بنام نامی خود ساخته است **بلیلا** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام با الف کشیده نام حضرت امیر المؤمنین
علی است در انجیل عیسی **بلیله** بفتح اول بروزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیم
معرب آن بلیلج باشد **بلیناس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون با الف کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که
انیس و جلیس سکندر بود **بیان بیست و دو بمد بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد**
یک لغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی حرمن و باغ و تیز راعت را گویند چه باغبان و نگاهبان
زراعت و محافظ حرمن را بنوان هم میگویند و میوه ایست ریزه و مقوی هم دارد و مردم آنرا میخورند و انرا اون هم خوانند
و بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که
بعربی فقحه خوانند و چیزی نیز هست که از آبکامه گویند و آن نان خورشی است معروف و مشهور در صفاها و تند درخت را

نیز گفته اند و خوشهٔ خرما را نیز میگویند **بَنَابَه** بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنابهٔ ما است
یعنی نوبت ماست **بِنَاست** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بینقطه و بتای قرشت زده صمغی باشد که از انگدر گویند
و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن بمصطکی نزدیک است **بَنَاغ** بفتح اول بروزن دماغ نام ریمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود
و دبیر و نویسنده را نیز گویند و چون دو زن یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشد **بناکوش** ر کردن کنایه از آن آن
کر چون طفل از مادر متولد شود ما چه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد و کنایه از اطاعت و انقیاد
کردن هم هست **بِنام** بکسر اول بروزن نظام بمعنی ممنام باشد که برکی آداش گویند **بنام ایزدی** یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل
تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاک است و کاهی بجهت قسم نیز گفته میشود **بَنانج**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناغ است که آن دو زن باشند که یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را
بنانج گویند و بنانجه هم بنظر آمده است و بعربی ضرّه خوانند و بعضی مردی را خوانند که دو زن داشته باشد **بَناوَرد** بفتح اول و واو بروزن
سراسر و نبل بزرگ را گویند و بعربی جِنّ خوانند بکسر جای بینقطه و بضم اول هم آمده است **بِناوَند** بکسر اول و واو مفتوح بنون
و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جائی مثل انکه آب را در کوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند
بُنْبا با بای ابجد بروزن عُنقا آشی باشد که از دون پزند که حبة الخضرا است و آن ثمر درخت بطم باشد و بشیرازی بن گویند **بن بخت**
بر زمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت باشد **بَنْبَر** بروزن لنگر دوائیست که آنرا سپستان خوانند و گویند ابن لغت
هندی است **بَنْبَل** با بای ابجد بروزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما و سیب ترش را گویند خصوصا **بَنْتُومَه** با بای قرشت بروزن
معصومه نباتیست که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام را نیز پیچیده میشود کرم و خشک است **بَنج** بفتح اول بروزن رنج دو زن
که یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج باشند و نام دستی هم هست که ثمر آنرا بزر البنج میگویند و بعربی شیکران خوانند **بَنجشک**
بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زوان** بضم زای هوز و واو بالف کشیده و بنون زده
لسان العصافیر است و آن دوائی باشد سُرد و تیز و شبیه بزبان گنجشک **بُنجَک** بضم اول بروزن تنبک پنبهٔ مطبوخ و کلوله کرده
را گویند بجهت دشتن **بنجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند مر اصناف حرفت و برجت را **بَنْد** بروزن چند چند
معنی دارد آما صلهٔ میان دو عضو که انرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان و گناه کاران نهند ۳ شکنج آهنی که بجهت
استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند ۴ فعل را گویند ۵ مکر و حیله و زرق و سالوسی باشد ۶ عهد و پیمان و شرط را گویند
۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقد و گره و حبس بود ۹ سدی که در پیش آب بندند ۱۰ بمعنی خیال و مقام است مثل انکه گویند فلان در
بند آزار فلان است یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی گرو بند و رهن باشد ۱۲ ریسمان و لنگ
را گویند ۱۳ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت دیگر و مانند دیگر بیاورند ۱۴ رهن و گرو را گویند ۱۵ حیله و فن
کشتی گیری باشد ۱۶ حاجت کار و برا گویند که بجهت زراعت کردن و کردون و ارابه راندن با هم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته از کاغذ
را نیز یک بند میگویند ۱۸ پس کردن انچه غنیم برده باشد و انچه از غنیم در دار الحرب کنند ۱۹ جمع بند ها را گویند هم بند کار و بند شهر
و بند چاشنو و بند قبا و بند تنبان و امثال آن ۲۰ نام ولایتیست ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ غلبواج باشد و آن پرنده ایست که معروف آ
بُندار بضم اول بروزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل هر چیز را گویند **بندار** بضم اول بروزن کلزار کهسه دار و خانه دار
و صاحب نجل و مکنت باشد و با فروش و کران فروش را نیز گویند نام یکی از شعرای تذکیت **بندامیر** بندیست در حوالی شیراز که

در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی با مراو ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام با رادهٔ خود این بند را بست
بُنْدُخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بُنْدَق** بضم اول بروزن کُنْد
بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد **بُنْدُر** بضم اول و ثالث بروزن کندر نام شهریست در ولایت غرچه و بفتح اول و ثالث بروزن لنگر
محلی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند **بَنْدَر** بفتح اول و ثالث و سکون و رابع و زای نقطه دار بحوال دوزد را گویند و بضم
اول هم آمده است **بَنْدَرُوغ** بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل پیش
آب بندند تا آب بلند شود و بزراعت رود **بَنْدَش** بفتح اول و ثالث بروزن مفرش پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده باشد
بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست **بند شهریار** بکسر ثالث نام نوائی
از موسیقی **بُنْدُق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست گویند هر که مغز آنرا
با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند و سموم را هم نافعست گویند عقرب از بندق بگریزد **بندق شکستن** کنایه
از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمری است بمقدار فندق که آنرا زرنت گویند و زنک آن لبسیاهی زند گویند اگر
آنرا بکوبند و ببیزند و داخل سرمه کنند و در چشم کشند اعولی را ببرد **بَنْدَلْ** بروزن اندل پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده
را گویند بجهت رشتن **بند مهر** بفتح اول و میم و کسر ثالث نمکدر و کوی کریبان را گویند **بن بندان** بضم اول کنایه از انقیاد
و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند **بُنْدُر** بضم
اول و ثالث بروزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت
متخیله افلاکست و جمع آن بندوران باشد **بند لیشه** بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بند پنبها به
معنی خیالات و تخیلات **بَنْدِیمَن** بروزن پشمینه نمکدر و کوی کریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده که بندینه باشد **بَنْسَا**
بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن دنبالدسا لخورده و کهن را گویند **بنشاخت** بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده
بروزن بنواخت ماضی بنشاختن است بمعنی نشاند و نشانید **بنشاختن** بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد **بنشاست**
با سین بی نقطه بروزن بنواخت بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن باشد **بنطاسیه** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند **بنفشه** بضم اول و کسر اول هر دو آمده گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در
دوم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام کیاهی هم هست که در آب روید **بنفشه کون طارم** کنایه از آسمانست **بنفشه**
کون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد **بَنْقَه** بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت
و منفعت آنهم مانند عدس است **بَنَک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چنلا قوچ باشد و آن
بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میکردد و نوعی از قماش زمین الطلس بود که بران کلهای زربفت باشد و کلهها و نشانها را نیز گویند
که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر پیشانی انسان نشیند و بضم اول مصغر بند است یعنی مرخت کوچک و بمعنی
نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنک نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و
سکون ثانی و ثالث پوست پنج ام غیلان باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر **بُن کار خوردن** بضم اول و
کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد **بَنِکان** بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن
ضیغمان طاسی را گویند که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در طغار بر آب گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از سر رود خانه

باریغ یا چشمه بزراعت مربك رود و بعضی را بلك و دو و بعضی را چهار و پنج انچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است

بُنکاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن کراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند **بُنکران** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بنقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی بکران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در تند دیك بریان شده و چسبیده باشد

بُنکره بفتح اول و کاف فارسی بروزن صفحه صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال بخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل دشتن پنبه بر دولک پیچیده کردد **بُنکِش** بفتح اول و کسر کاف بروزن رنجش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بروزن رنجش بمعنی لفظی است که آنرا بعربی بلع میگویند **بُنکشتن** بضم اول و کاف فارسی بروزن درشتن بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد **بُنکُل** بضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت کل و ثمر درخت کل را گویند و نام میوهٔ هم هست شبیه ببسپستان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچتلاقوچ **بُنکُلَك** بروزن بلبلك تصغیر بنکل است که میوهٔ مغزداری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترك باشد **بَنکَن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آخر باشد پهن و دستهٔ از چوب بران نصب کرده باشند و بهر دو طرف آن دو ریسمان بندند یك شخص دستهٔ آنرا و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بعربی آنرا مسواة و منسفة خوانند **بَنکو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسبغول باشد که بعربی بذرقطونا گویند **بُنکوش** بضم اول و کسر ثانی معروف که زیر بزمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد باشد و صدق و ادب تمام هم و سخن شنیدن را نیز گویند **بَنکوهی** بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و از آن آش پزند **بنکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار ها هوز بمعنی بنکاه است که جا و مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و با خفای ها بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد **بُنلای** بالام بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پشتیبان را نیز گویند **بنمین** با میم بروزن پروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر و دختر است و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است

بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بروزن دربان نگهدارندهٔ زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده و نگاه دارندهٔ اسباب و اموال را نیز گفته اند **بنوره** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلا است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوسرخ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بنقطه و سکون رای قرشت و خای بنقطه دانهٔ غله ایست که بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** بنو معلوم بکسر سین بنقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضر باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم بالف زده و بشین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و منك را نیز گویند و آن نوعی از ماش است **بنونخله** بنو معلوم بفتح نون و سکون خای بنقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مرخوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای ها هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار ها هوز نیز هست که بروزن صبوح باشد **بنه** بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاك و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول طناب باریك را گویند **بنه بستن** کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد برنهادن** کنایه از بیمداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعمانست و آن برکه بوده آب آن در نهایت تلخی و شوری و بیرکت قدوم سرور کائنات آب آن شیرین شد **بنیچه** بضم اول بروزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاك می بندد **بنین** بکسر اول بروزن سنین بمعنی هرکه و هاشا باشد و بمعنی تعجب و زود هم آمده و گاهی در میان سخن بیجا نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنیك** بروزن شریك

ابریشم فرمایه باشد و آنرا کج و کژ و نز گویند **بیان بیست و سیم در های ابجد باول و مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت بو** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد و مخفف بود و باشد و بوم و باشم هم هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچهٔ پر کاه کرده را گویند که پیش ناقهٔ بچه مرده بیندند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد **بوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود و باشد یعنی یا **بوا ارس** بکسر اول و ثانی بالف کشیده براء و دال بینقطه زده ترشی باشد که در برابر شیرینی است **بوا اس** بفتح اول بروزن ایاس محنت و آزار و رنج و بعضی باشد **بوا اسحق** طایفهٔ باشند و در پشا بور چند کان فیروزه هست یکی از ان را بوا اسحقی گویند **بوا شه** بفتح اول بروزن تراشه چار شاخ دمقانان را گویند و آن چوبی چند باشد بانداز کف دست و دستهٔ نیز دارد که دمقانان بدان علفه کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مذری خوانند **بوا الخیر** بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بینقطه بروزن کل بر سر ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند **بوا القاسم** کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد **بوا الکفد** بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد **بوا الکنجک** بکاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز کآن عجب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد **بوب بروزن** خوب فرش و بساط خانه را گویند و با بمعنی بهای حرف اول یای حطی هم آمده است **بوبا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشند **بوباش** بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد **بوبر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ال بینقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **بوبرک** بفتح دال و سکون کاف مصغر بوده است که بلبل باشد **بوبلا** با ثانی مجهول بروزن خویلا دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی احمق و نادان را گویند **بوبو** بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جا ها زن خوام خود را ببو خوانند **بوبویه** بفتح بای حطی بمعنی ببو است که شانه سر و هدهد باشد **بوبه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول یای حطی هم آمده است **بوتر** با ثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت پر شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را خصوصاً و بمعنی نشانه نیز هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از کل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در ان بگدازند و معرب آن بوتقه و بعربی خلاص گویند **بوتهٔ خاک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بوتیمار** با میم بروزن موسیقار نام مرغیست که اورا غم خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم انکه مبادا آب کم شود یا وجود تشنگی آب نخورد و آنرا بعربی یمام و بیونانی شقنین خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و دهن را شست و تیز کند **بوج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کروفر باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند **بوجیا** بکسر جیم و بای فارسی و الف کشیده بروزن بوسنا بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند **بوحا** با حای بینقطه بالف کشیده بلغت یزدانی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند بابیش در یکجا روید **بوخت** بروزن سوخت بمعنی لب باشد که برادر دختر است **بوخل** بروزن فوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بوخله** بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است **بوخش** بکسر دال ابجد بروزن سوزش بمعنی مستی و بود باشد و بعربی کون خوانند **بودنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه ببتیهو لیکن کوچک تر از او ست و آنرا بعربی سلوی خوانند **بو**

بضم اول وثانی مجهول ورای قرشت مرد وساکن اسب سرخ رنگ راگویند وتذرو رانیز گفته اند وان پرنده ایست مشهور ومعنی بسیار هم هست کدامر بآوردن باشد **بورك** بروزن کوچك نوعی از طعام باشد وبعضی گویند آش بغراست وبعضی سنبوسه وقطاب را گویند ومعنی شتل هم هست وآن زنی باشد که در فمار بیرند وبجا مزان بدهند وزنکاری رانیز گویند که بر روی نان نشیند وبا بمعنی بفتح اول وزای هوز هم آمده ودر عربی بمعنی مبارکباد باشد **بورنك** بروزن هوشنك نوعی از بیمان کوهی باشد **بورورة** بضم اول وثالث بواو رسیده ورای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است ونام جزیره ایست در جانب شمالی کشتقار را ازانجا آورند وآن پرنده ایست سفید وشکاری از جنس سیاه چشم وگویند مردم آن جزیره همه ذال وسفید موی میباشند **بوره** بروزن شوره چیزیست مانند نمك وآنرا نزکران بکار برند وشکر سفید رانیز گفته اند ومعرب آن بورق است وبعربی نطرون خوانند وگویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند ودر بینی زن بد مند اگران زن عطسه کند دوشیزه بود واگر نکند دوشیزه نباشد وبوره ارمنی همان آب **بوریاگوبی** کنایه از ضیافتی باشد که در خانه نوکنند **بوریطش** با ثالث بحتانی رسیده وطای حطی مکسور وبشین قرشت زده بهونانی زده جوهریست که از امر قیشا گویند وآن چند قسم میباشد وبعربی حجرالنور خوانند ودر دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر کردن کودك بندند نترسد **بوز** بفتح اول وسکون ثانی وزای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان وجامه وکلیم وپلاس وامثال آن بهم رسد وزنبور سیاه رانیز گویند که بر روی کلها نشیند وتندرخت رانیز گفته اند وبضم اول وثانی مجهول اسب نیلگون سپیدی گرایده وآب جلد وتند وتیز راهم میگویند ومردم تیز فهم وصاحب ادراك رانیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراك کند فهم را گویند خواندن وگویند اسب کمراه پالانی باشد **بوش** بضم اول وسکون ثانی وزای فارسی گرانی وسنگینی وتب وحرارت باشد وبفتح اول گرد آب را گویند **بوزار** بضم اول وثانی مجهول وزای نقطه دار بالف کشیده وبرای بینقطه زده ادویه عطاره یعنی داروی گرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل وقرنفل ودارچینی وامثال آن **بوزك** بفتح اول بروزن هوضك بمعنی بوزاست وآن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان وکلیم وپلاس وامثال آن بندد **بوزکند** بضم اول وفتح کاف وسکون ثانی وثالث ونون ودال ابجد صفه وایوان را گویند وبارای قرشت هم بنظر آمده است **بوزمند** باهم بروزن کوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبو وبارای بینقطه هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول وفتح ثالث ومیم بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبو باشد **بوزن** بضم اول وکسر ثالث وفتح نون میمون راگویند وبعربی حمدونه خوانند **بوژنه** بضم اول وزای فارسی وفتح نون غنچه وشکوفه وبهار درخت راگویند که هنوز آن نشکفته باشد وآنرا بعربی کم خوانند **بوزنینه** بروزن موی چینه بوزنه راگویند که میمون باشد **بوزه** بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج وارزن وجوسازند ودر ماوراء النهر وهندوستان بسیار خورند وتندرخت رانیز گویند **بوزیدان** با دال ابجد بروزن هوریخان داروییست که از مصر آورند وبعربی مستجل خوانند وبیهقی فرموده که استعمال کنند اگر با شیر کوسفند یا آرد برنج حلوا سازند وبخورند بدن را فربه کند **بوزینه** بروزن روزبه میمون راگویند **بوس** با ثانی مخفف بوسه است وبعربی قبله گویند وبوسه کننده وامر ببوسیدن هم هست وبا ثانی معروف سخنی وفریبنده راگویند **بوستان افروز** کلی است که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بوستان کلنمای** کنایه از آسمان باشد **بوسحاق** با حاء حطی بر وزن روستاق طابغه باشند ونام کانی است از جمله کانهای فیروزه نیشابور که فیروزه اورا بوسحاقی وبواسحاقی هردو میگویند وبوسحاق اطعمه را هم بوسحاق گویند **بوسلیك** بضم اول وفتح ثالث ولام بتحتانی رسیده وبکاف زده نام مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی **بوسه شکستن** کنایه از بوسیدن وبوسه کردن پرصدا باشد **بوش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون

شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که تقدیر داشتن است و بسکون ثانی کروفر و خود نمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیانی باشد که از دربند می آورند و آنرا بوش در بندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میکوبند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و در سیم گرم را نافع میباشد **بوشای** با ثانی مجهول بروزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند **بوشاسپ** با ثانی مجهول بوزن لهراسپ بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشپاس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی با الف کشیده و بسین بینقطه زده بمعنی بوشاسپ است که خواب دیدن و رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بروزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن نوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بینقطه بر تحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن کیاهی باشد دوائی که بعربی آنرا اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره وان پوست درختی باشد بغایت سیاه و آن را بعربی شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند با قلای شامی است و الله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بروزن سلطانیه پوست درختی است که از ابعربی کرمة السوداء و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن مانند عشقه بر درخت پیچد **بوغلصن** بضم اول و سکون ثانی و غین بنقطه دار مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که کاوزبان باشد و آن دوائی است معروف و بعضی گویند این لغت رومیست **بوغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین بنقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السوداء خوانند و نوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه ایست در خراسان نزدیک قندهار **بوف** بروزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند **بوفروش** بکسر با عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیابها و هنکامها نوازند و با ثانی مجهول چاه در بزرگی باشد که درخت نواب در آن بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی دانماید و گویند جانوریست در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و هر بار انیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالمست بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند **بوقیصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بینقطه با الف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بیدست و بعضی درخت بید و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بول** بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بودکه باشد که کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر هم هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بروزن خوبان بچه دان و زه دان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی کالزارهم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف و لام بروزن کوچک میوه ایست مغز دار که آنرا دون گویند و ترکان چتلاقوچ و عربان حبة الخضرا خوانند **بولک و مکس** با میم و کاف فارسی بروزن کوه و کرپس بولک است و مرادف مکر بمعنی بودکه باشد که بعربی عسی و لعل گویند **بوالنجدر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بینقطه بروزن کل برسر ملحد و بیدین و بیدیانت باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آرد **بولو** بضم اول و لام و سکون مرد و واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند **بولوبون** با اول و ثالث و بای ایجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بینقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسپایک خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوائیست مشهور و بتازی امرار الکلب خوانند و بهای

بای آخر بای معلی هم بنظر آمده است **بولوطریخون** بفتح طای معلی و رای بینقطه بحتانی رسیده و خای بنقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائیست که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر گوش و چشمها او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مکرر چند قدمی و بعضی گویند با بمعنی عربیست و زمین شیار نکرده را بز گفته اند و جا و مقام و منزل و ما و او را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم و باشد که از بودن آید **بوماران** نام گیاهیست مایل بکبودی و تیزی و کل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال بمعنی بوماران است که نام گیاهی باشد مایل بکبودی و تیزی **بوماره** بروزن جواره نام پرنده ایست غیر معلوم **بوم کند** باکاف بروزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و رودهٔ گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است **بومهین** بروزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و رودهٔ گوسفند و گاو و امثال ان که از پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بوندة** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و باتمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوه** بضم اول و فتح ثانی در حق را که هرگز بار و ثمر نیاورد گویند و مردم آهسته را نیز گویند **بوهمان** بسکون ثالث بروزن دودمان بمعنی رحم است که زه دان و بچه دان باشد و از اسمای مبهمهٔ فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بروزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی یعنی باشی **بوید** با ثانی مجهول بروزن گوید چیزهائی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بروزن تون انبار ادویه که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بروزن کویان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بردن و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح با فارسی و رای قرشت و سکون سین بینقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم میباشد **بوپچه** بروزن بوقچه گیاهی باشد که مانند ریباس بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بروزن دودمان ظرفی را گویند که در ان چیزی از عطریات کرده باشند **بوی زنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی ساسین** بینقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بران سایند **بوی کاک** باکاف و لام مفتوح بروزن شود نمک میوه ایست مغز دار که از آن بتازگی چندلاقوچ گویند **بوینک** بروزن هوشنگ تره ایست شبیه بریحان که بعربی باذروج خوانند **بویه** بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان کیال بویه مشهورند و دستنی هم هست که آنرا شاه تره میگویند

بیان بیست و چهارمین حرف ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت

به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و نیکی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را گویند **بهادر** بضم اول و دال ابجد بروزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد **بهار** بروزن

چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانهٔ چین و آتشکده ترکستان و خانهٔ طلا کاری و منقش بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و سکونهٔ کل هر درخت را گویند عموما و کل درخت نارنج را خصوصا و نام گلی زرد که آنرا کل کاچشم خوانند و بعضی گویند با یمعنی عربیست و نام جزیرهٔ هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی لنك بارکه عبارت از بکتای پاراست هم بنظر آمده **بهار** **بشکنه** با بای ابجد و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوائیست از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده و بنای رفیع را نیز گفته اند **بهارخوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت کوشتی باشد که آنرا نمك سود نموده خشك سازند و بتازی قدید گویندش **بهانر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده اسب اصیلی را گویند که در ایلقی بهمتتاج کرمتن سرد هند **بهرافشای** کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت **بهرآفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که او را در اجاسب اسیر کرده بود و در دوینهٔ دژ محبوس داشت بعد ازان اسفندیار با بنجاعت واز جاسب را کشت و بهرآفرین را نجات داد و او را بزنی آورید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاکیر** با کاف فارسی بروزن تباشیر هر چیز را گویند که قیمت و بها بسیار داشته باشد **بهامین** با هم بروزن معاجین فصل بهار را گویند **بهانستن** بفتح اول بروزن ندانستن بمعنی گریه کردن باشد **بهاور** بفتح اول بروزن شناگر بمعنی بهاکیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد **بهبت** بفتح اول و سکون فوقانی بنوعی از حلوا باشد بعضی گویند شهریرنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر نالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد با تشدید طای حطی **بهترك** با تای قرشت بروزن اسپرك نام سالیست سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسهٔ یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمرده اند و آنرا بهترك مینامیده اند و این در زمان هر پادشاهی که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میداشتند و او را اعظم سلاطین میدانستند بلکه عقیدهٔ انها این بوده که سال بهترك جز در زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دواردی بهشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم دارو ئیست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند **بهر** بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاك از هلاك باشد **بهرا** بروزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بروزن فرجام نام فرشتهٔ ایست که محافظت مردم مسافر حوالهٔ بد و دست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود با و تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام کور میگفتند بسبب انکه پیوسته شکار گور خر کردی و او پسر یزدجرد اثیم بود مدت چهار سال در ملك او کسی نمرد و پادشاهی او در دور و زمرهٔ بود چه در زمان او ساز و نواد و لاج کلی داشت و بمعنی کل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب انکه بسیار لاغر و خوشك اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشك باشد و آن کلی است معروف **بهرامن** بروزن تردامن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنك هم هست در نهایت لطافت و نازکی و کل عصفر را نیز گویند که کل کاذیره باشد و غازهٔ که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بروزن شهنامه جامهٔ سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشك را نیز گویند **بهرك** بروزن نمرك پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرك در یم هم

آمده است

آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و یافته ابریشمی الوان باشد و کل کاغذ را نیز گویند که کل کاجیره باشد **بهرمن** بروزن آهرمن بتخاندرا گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرمه** بفتح اول و ثالث و رابع افزار لیث که در رودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بروزن بهروز نوعی از بلور کبود است که قیمت و کند رهندی را نیز گویند در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگ و کم قیمت و کند رهند را نیز گویند **بهروجه** بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کند رهندی باشد **بهروزن** بروزن دلسوز بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت باشد و کند رهند را نیز گویند **بهروزه** بروزن نهروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کند رهندی باشد **بهرون** بکسر اول بروزن دلخون نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول بروزن دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا اینجا شصت کروه است **بهرهبر** بفتح بای ابجد بروزن رهنه گر شریک و انباز را گویند **بهش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نوشت نام میوه درختی است که صمغ آنرا مغل گویند و تنیکه تر و تازه باشد و چون خشک شود و تل خوانند لسیار لذیذ است **بهشت کنک** بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دارالملک افراسیابست و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی و بهشتی روی** کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام مرضیست و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **بهکن بن** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب برانتخاب کرده شده را گویند یعنی چیزهای سرهنگ که از چیزهای سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم را سره سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر بانیعنی نیز هم هست **بهل** بکسر اول بروزن عجل امر بر گذاشتن است یعنی بگذار **بهله** بالام بروزن قهوه پوستی باشد که بانداز پنجهٔ دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را بدست کنند **بهم** بکسر اول بروزن شکم ترجمهٔ نعم باشد **بهمان** بروزن مهمان مراد و متابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از در غضب شدن باشد **بهمن** بروزن مخزن مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک لسیاردان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکلست بر کاوان و کوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع میشود با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بود زآفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیانست در دهم ایماه باشد و گیاهی پرستنی بود که در ماه بهمن روز ستان کارکند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و او را بهمنین میگویند و بعضی گویند کلی است که در نهم ستان هم میباشد و دارو ییست که بدن فربه کند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید کنند و جشن سازند و انواع غلها و کوشتها پزند و کل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را میده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و از امقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها و دوائی از کوهها و صحراها و کوتر زدن و خها و کردن بخورها و نیکست در این روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست بدر نواحی آردبیل و در زمان قدیم در آن قلعه ساحران و جادوگران لسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آنقلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان

ونام کوهی است بسیار بلند وبرکندها وتخمها برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود وبیفتد ونام چشمه آب
در جرجان که چون آب از آنجا بردارند وبرگومیکه در توابع انجاست پای نهند تمام آن ابکه برداشته اند شور وتلخ شود اگرچه یک کس یا
نهاده وصد کس آب برداشته باشند **بهمنجنه** با جیم ونون بروزن در پنجره نام روز دویست از ماه بهمن وعجمان در اینروز عید
کنند وجشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد واز اینجهت نیز گویند که بفتح جیم
فارسی وحذف نون باشد گویند در اینروز سپند را با شیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه ودر بعضی از بلاد در اینروز تنها کنند بطعامی
که در آن جمیع حبوبات باشد وبعضی گویند نام روز دویست از هر ماه شمسی **بهمنیار** با یای حطی بروزن ادرینه نام یکی از شاگردان
شیخ بوعلی سینا بوده **بهنانه** بفتح اول بروزن افسانه بمعنی پیمون است که بوزنند باشد وبکسر اول بروزن بهداشته کلیچهٔ سفید و
نان قرص را گویند **بهو** بفتح اول وسکون ثانی وواو صفه وایوان وگوشک وبالاخانه را گویند وبضم ثانی بروزن سبو نام یکی از رایان
هند است **بهور** بضم اول وثانی مجهول بروزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند وبمعنی نگاه نیز آمده که بعربی نظر خوانند
وبا بمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است **بهی** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور وبمعنی نیکوئی و
خوبی نیز آمده است **بهیر** بروزن فهیم نام یکی از رایان وبزرگان هند است وصفه وبالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول
بروزن نکین بمعنی بهترین وانتخاب کرده شده وگزیدهٔ هر چیز باشد وتوانگری یافتن وایام هفته را هم گفته اند وبمعنی حلاج و
نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بروزن نکینه بمعنی بهین است که گزیده وانتخاب کرده شده وایام هفته وحلاج ونداف

باشد بیان بیست وپنجم ردیف ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد وپنجاه وهشت لغت وکنایت

بیا بفتح اول بروزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است ودر خانه ودر سرای را نیز گفته اند وبکسر
اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزهٔ ممدوده بروزن بیتاب کنایه از بیرونق وبیطراوت ولطافت وعدم جاه وشان وشوکت
باشد وبمعنی خجل وشرمنده هم هست **بیای** بکسر اول بروزن زیاد بمعنی بیداری وهشیاری باشد که نقیض خواب ومستی است
بیارش بفتح اول وکسر رای بینقطه بروزن فواحش بمعنی تدبیر وعلاج وچاره باشد **بیارم** بروزن شراره هر دو رخنی را گویند
که ساق ان افراشته نبود همچو درخت خربزه وهندوانه وخیار وکدو وحنظل ومانند آن **بیاستو** بکسر اول وسکون سین
بینقطه وفوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد ربوی دهن وکندهان را نیز گویند وآنرا بعربی مخ خوانند **بیاغاریدن** باغین
نقطه دار ورای بینقطه بروزن بیاشامیدن ماضی آغاریدن باشد بمعنی نم کردن وخیسانیدن وآمیختن وسرشت با آب یا بنحو **بیاغامیدن**
بروزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن وخیسانیدن وسرشتن وآمیختن باشد با آب یا بنحو **بیاغاشت** بسکون شین ونای فرشت
بمعنی خیسانید ونم کرد وآمیخت وسرشت با آب ویا بنحو وچرك **بیاغالیدن** بالام بروزن طلا مالیدن بضرب نمودن وتعریص
کردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع وسکون شین ونای فرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی خیسانید ونم کرد وآمیخت وسرشت
بیانک بکسر اول وسکون کاف بروزن صیانت کیاهی باشد که از آن بوریا بافند **بیانه** بفتح اول بروزن زمانه نام شهریست در
هندوستان که نیل از انجا خیزد وان چیزی باشد که بدان چیزها رنك کنند **بیاور** بفتح اول بروزن سزاوار بمعنی متحمل شغل وکار
وحمل باشد **بیاه** بکسر اول بروزن سیاه نام رودخانه ایست در نواحی لاهور **بی باك** بمعنی بی ترس وبیم باشد چه باك بمعنی ترس و
بیم هم آمده است وکنایه از شجاع ودلاور وصاحب تهور باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب وقسمت است چه بهره بمعنی قسمت ونصیب
بود وکنایه از گدا وفقیر وپریشان وبی چیز باشد **بی بی** بکسر هر دو با وسکون هر دو نان زن نیکو وخواتون خانه را گویند **بیتا** با اول وثانی

رسیده و نونی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند **بیتانه** بانونی بروزن و معنی بیکانه
که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند **بیت فرانج** کنایه از متوضا است که ادبخانه باشد **بیجای** باثانی مجهول بروزن
ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مائل بزردی اما بسیار کم بها و نیز کاه میرباید
و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ را جذب کند **بیجاده** باثانی مجهول بروزن بیباده بمعنی بیجاده است که کاه رباشد و بعضی
گویند که بیجاده نوعی از یاقوتست **بیجن** بروزن و معنی پرنست که پسر گیو بن گودرز باشد **بیجوهس** کنایه از مردم بیهنر و بیعقل و بیمغز
کاره باشد **بیخ لپشم** بکسرهای نقطه دار کنایه از کوشت است که بتازی لحم گویند **بیخستن** بکسر اول بروزن دل بستن بمعنی
درماندن و عاجز شدن باشد **بیخسته** بروزن بیدسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بند بر اگویند **بیخشت** بفتح اول
وضم ثالث بروزن زردشت هر چیز که آنرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بینقطه هم
آمده است و آن نیز در هست است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل میبابند چنانکه در نوابد کذشت **بیخ کوهی** بکاف بر واو
رسیده و های بختانی رسیده بیخ تفتی است که شوکران باشد و از ابونانی تودریون کویند و بهترین ان از تفت آورند و تفت
از اعمال یزد است **بی خویش** با واو معدوله بروزن بی دریش بیخود و بیهوش را کویند **بی خویشتن** باثای فرشت
بمعنی بیخویش است که بیخود و بیهوش باشد **بی خیله** باخای نقطه دار بروزن بیحیله طرفه را کویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند
بید بکسر اول وسکون ثانی ودال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران
که رستم او را کشت و بمعنی باشید و بوید هم هست و کرمکی را نیز کویند که کاغذ و جامها و پشمین را ضایع کند و تباه سازد
بمعنی بیهوده و بیفائده و ناسودمند باشد و وقتی که مرادف باد باشد چنانکه کویند باد و بید بمعنی بیفائده و ناسودمند و بزبان
هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده و در
مؤید الفضلا موش نوشته بودند که عربان فاره خوانند و الله اعلم **بیدآی** معروفست که ظلم رستم باشد و نام شهریست از
ترکستان و پادشاه آن شهر کاموس نام جادوئی بوده آدمی خوار رستم او را کرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بیدارمغز**
کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد **بیدبرلک** بروزن دیدبرلک نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرلک **بیدبیخ**
بفتح اول برزخ اسب جلد و تند و تیز خیز را کویند و بکسر اول هم آمده است **بیدخام** بکسر ثالث عود خام را کویند **بیدخت** باثای
مجهول بروزن کبخت ستاره زهره را کویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است **بیدستر** باثانی مجهول و نای فرشت بروزن
بیمسطر نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندکانی تواند نمود و خصیه او را آنرا بیجکان کویند و بترکی آن جانور را قندر خوانند
بیدست و پاشدن کنایه از سراسیمه کردیدن باشد **بیدطبری** نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری کویند و بعضی
بید مولد را کویند که بید مجنون باشد **بیدق** بروزن احمق پیاده شطرنج را کویند و آن مهره باشد از جمله مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است
بیدق سیم کنایه از کوکب و ستاره باشد **بیدکیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حرشف است که کنکر باشد سرد و خشک
در اول و جراحتهای تازه را نافع باشد **بیدلا** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان بیربط و هذیان را کویند **بیدمال**
با میم بالف کشیده بروزن سنکفال پاک کردن زنک باشد از روی آئینه و شمشیر و سایر اسلحه چوب بید یا چوب دیکر که اینکار را
شاید **بیدمشک** نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه آن بغایت خوشبو میباشد و عرق آن را بجهت تفریح دل و تبرید بیاشامند
بیدموش بروزن فیل کوش بمعنی بید مشک باشد و آنرا کربید هم میکویند **بیدولر** باثانی مجهول بروزن پیشوا

نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر **بیل وَنْد** با واو بروزن دلبند گویند نام داروئیست که آنرا شادنه گویند بمجهت داروی چشم بکار برند **بیس** بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت جامهٔ خواب را گویند مانند پهالی وتوشک وانچه گسترده باشد بمجهت خوابیدن خصوصا وصاعقه وطوفان را نیز گفته اند وبمعنی حفظ واز بر کردن هم آمده ودر عربی چاه را گویند وبمعنی بهندی برادر پهلوان وشجاع باشد وبترکی یک را گویند که عدد اولست **بیژآن** با ثانی مجهول بروزن شیراز شاخ حیوانات را گویند **بیژن** بروزن ومعنی ویران باشد که نقیض آباد است **بیرانه** بروزن ومعنی ویرانه است که خرابه باشد **بیراه** دو طرف را گویند که در آن جاده نباشد وکنایه از مردم نامشخص وکار ناشایسته باشد **بیرجوشا** با بای ابجد بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده بلغت زند وپازند خیار بادرنگ را گویند **بیرزی** بفتح زای نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک وخشک وبوی تیزی دارد وطبیعت آن گرم وخشک است علاج عرق النسا ونقرس کند وحیض را براند وبمجهٔ مرده از شکم ودرمرهما نیز داخل کنند ومعرب آن بارزد باشد وبرادهٔ را نیز گویند که رویگران از سولش سوهان جمع کنند وبرادهٔ فلزات را گفته اند مطلقا ودارویی باشد که بر دمید گیها مالند تا مکس بران ننشیند وبه کند وچیز یرا نیز گویند که رویگران بمجهت لحم کردن ووصل نمودن چیزها بکار برند **بیرزه** با ها بروزن ومعنی اول بیرزد باشد وآن صمغی باشد بغایت کنده ومنتن وبعربی آنرا قنه گویند وبازای فارسی هم آمده است **بیرزی** بفتح رابع بروزن نیلپی بمعنی بیرزه است وآن صمغی باشد منتن که بادزد گویندش **بیرَق** بفتح اول وثالث بروزن سنجق علم را گویند وبمعنی شقهٔ حریر نگین هم آمده است که بر سر علم ونیزه وکلاه وخود بندند **بیرلپی** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف فارسی ببدل وبیغیرت را گویند **بیرمکند** بفتح کاف فارسی بروزن زیربند نام شهریست که معرب آن بیرجند است **بیرَم** بفتح اول وثالث بروزن صنم نوعی از پارچهٔ ریسمانی باشد شبیه بشقای عراقی لیکن ازان باریک تر ونازکتر است **بیرن** بکسر اول وضم ثالث مخفف بیرونست که نقیض اندرون باشد **بیرنجاسب** بکسر اول وثالث وسکون ثانی ورابع وجیم بالف کشیده ولسین بینقطه وبای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیرنگ** با ثانی مجهول بروزن نیرنگ نشان وهیولائی باشد که نقاشان ومصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ ودیوار بکشند وبعد ازان قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایند وهمچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند ونزد محققان ظهور احدیت است واشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبهٔ بیرنگی که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفاتست تعالی وتقدس **بیرو** بروزن کیسو کیسه وخریطهٔ زر وپول وغیر آن باشد وکنایه از مردم بیمنفعله وبی آزرم وکسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید **بیروزن** بروزن فیروزسنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها وکم قیمت **بیرون آمدن** معروفست که نقیض درون رفتن باشد وکنایه از ترک اطاعت وانقیاد هم هست **بیرون سرا** بسکون نون وزای را گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد **بیرهزن** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح ثالث وضمهای هاوزای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزیست مانند تابه لیکن از کل سازند ویران نان پزند **بیری** با اول بثانی رسیده وثالث بتحتانی کشیده فروش وفروختن را گویند **بیژن** بکسر اول وسکون ثانی وزای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است وبترکی درفش را گویند **بیژن** با ثانی مجهول وزای عجمی بروزن ومعنی بیجن است که پسر گیو وخواهرزادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند بیژنه دختر افراسیاب عاشق بود شبی از اسیاب خبردار شده او را در خانهٔ میزه کرفت ودر چاهی محبوس کرد بعد ازان رستم خبر یافت واورا نجات داد **بیژه** با زای فارسی بروزن ریزه خالص وبی آمیزش وبیغش باشد وبمعنی خاص وخاصه هم آمده است

بروزن چیست عددی است معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادنست یعنی توقف کن **بیستاخ**
بکسر اول وسکون ثانی وثالث وفوقانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی کستاخ باشد که بی ادبست **بیستار**
با ثانی مجهول بروزن ریش دار لفظی است مانند فلان وبهمان وهمچنانکه فلان وبهمان را کاهی باهم وکاهی جدا کویند بیستار را
نیز کاهی با باستار وکاهی جدا کویند وکاهی با فلان هم میکویند همچو فلان وبیستار **بیستکانی** باکاف فارسی بالف
کشیده ونون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان وجیره وماهیانهٔ نوکران وهرچیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند **بیستون**
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرمودهٔ شیرین آنرا میکند وکنایه از آسمان هست **بیست ویك پیکر** صورتی از فلك
البروج است **بیست ویك شاق** بمعنی بیست ویك پیکر است که بیست ویکصورت باشد از جملهٔ چهل وهشت صورت
فلك البروج در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بیشك وبیشبه باشد **بیسر** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح سین بینقطه
ساکن پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه **بیسرالك** بکسر اول وسکون ثانی
مجهول وضم ثالث ورای بالف کشیده وبکاف زده شتر جوان پرقوت را کویند وشتر بچهٔ یکساله ودوساله را نیز کفته اند وشتری جوان
که مادرش ناقهٔ عربی وپدرش دوکوهان باشد وکره خرالاغ را هم میکویند وبفتح ثالث نیز آمده واسترا هم میکویند وآن حیوانیست که از
خرالاغ ومادیان بهم میرسد کویند از جملهٔ تصرفات فرعونست **بیشره** با ثانی مجهول ورای قرشت بروزن شیفته بمعنی بیسراست
که جانور شکاری شبیه به بیغو باشد وبمعنی استر هم بنظر آمده که عربان بغل میکویند **بیسکر** معروفست کذر وسیم بی نقش باشد
وکنایه از مردم بیقدر وبی اعتبار وبیشان وشوخ ووقاحم هست وهرچیز را نیز کویند که طراوتی ونمودی نداشته باشد **بی سوی**
با ثانی مجهول بروزن بینوا نام شهری ومدتهاست غیر معلوم **بیش** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وشین قرشت بمعنی زیادتی
وافزونی باشد وبا ثانی معروف نام بیخی است مهلك وکشنده شبیه بماه پروین کویند هردو از یکجا روییدند **بیش بهار** بفتح
بای ابجد وهای هوز بالف کشیدهٔ برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در کیلان همیشه جوان خوانند برك آن از برك زیتون بزرکتر
وپیوسته سبز میباشد وهرکز خشك نمیشود وبرك نمی ریزد ورنك رزان برك آنرا بجهت رنك سبز بکار برند وانرا بعربی حی العالم خوانند
وبعضی کویند کیاهی است در حلب شبیه باشنان انرا حی العالم میکویند **بیش موش** با میم بروزن فیل کوش جانوری است
مانند موش ودندیر بوته بیش میباشد کویند کوشت او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند وانرا بعربی فاره البیش خوانند
بیشه بروزن ریشه جنکل ونیستان را کویند وبعربی اجم خوانند وسازی هم هست ازنی که شبانان نوازند وبعضی کویند سازنای
شبیه بچنك وبعضی بعکس کویند شبیه است برباب **بیضهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیضهای زرین**
وبیضهٔ زری که بحذف نون باشد ستارکان آسمان را کویند **بیضهٔ چرخ** کنایه از آفتابست **بیضهٔ در آب** بیضه
که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد **بیضهٔ زر** وبیضهٔ زرین کنایه از خورشید عالم آراست **بیغا** بفتح اول وسکون ثانی
وغین نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هند وستان آورند وبطوطی اشتهار دارد وانرا طوطك نیز کویند **بیغار** بفتح اول
بروزن لی زار سرزنش وطعنه باشد **بیغارك** بروزن کهواره بمعنی بیغار است که سرزنش وطعنه باشد **بیغال** بکسر اول بروزن مثال
بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح خوانند **بیکار** با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیهوده بود یعنی کار بفرمایند واجرت
ندهند **بیکاه** با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که دیر برابر صبح باشد وغیر وقت ودرنك را نیز کویند **بیکر** بفتح اول
وکاف تازی وسکون ثانی وبم صفه وایوان را کویند **بیکند** بفتح اول وکاف بروزن پیوند نام شهریست آباد کردهٔ جمشید وپای تخت

افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیکر** با کاف فارسی بروزن پیره مخفف بیکاه است
که وقت شام و غیر وقت و درنگ باشد **بیل** با ثانی مجهول بروزن فیل آلتی باشد آهنی که باغبانان و امثال ایشان زمین
بدان کنند و پارونی را نیز گویند که کشتی بانان بجهت راندن غراب سازند و نام میوه ایست در هند و سنان شبیه ببهی عراق
و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند و سبد سرکین کشی و کناسی را نیز گویند **بیلاسی** با اول
بیا رسیده و ثالث بالف کشیده و بحائی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند **بیلستر** با ثانی
مجهول بروزن بیدستر انگشتان دست را گویند و نوعی از کلاهم هست **بیلغت** بضم ثالث بروزن میکفت ستاد
زمره را گویند **بیلقان** بفتح اول و قاف بالف کشیده بروزن نهروان شهریست از ولایت اران مابین شروان و
آذربایجان **بیلک** بفتح اول بروزن عینک منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا گویند و تیر پر نیز گویند که
پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مابیل گویند و چکی سازند و آنرا پیکان شکاری
نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیلر** با ثانی مجهول
بروزن حیلهٔ خشکی و جزیرهٔ میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوائی هم هست و طبلهٔ و خریطهٔ عطار را هم گفته اند و
منشور پادشاهان و قبالهٔ باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتیبانان که بدان غراب رانند
و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و دریمی که از زخم آید و بمعنی پیلهٔ ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی بمعنی همچنین باشد
بیم بروزن میم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس
بیمارسان یعنی بیمار مانند چرسان بمعنی مانند هم آمده و بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند
بیمار غنج بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمار نالان و دردمند است یعنی بیشتر اوقات
بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد **بیما با پلنگ** کنایه از دنیا و روزگار
و کنایه از مرگ و موت هم هست **بیمر** بروزن دیگر بمعنی بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است
بیمغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد **بیموری** بضم ثالث بروزن پنوری بمعنی مهابت و صلابت باشد
بیناب بروزن سیماب چیزهائی باشد که در آن حالت مکاشفه دیده میشود و آنرا بعربی معاینه میگویند **بیناس**
با ثانی مجهول بروزن کیلاس در بیخانه را گویند **بیناسک** بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که در بیخانه
باشد و با بای فارسی هم آمده است **بینائی** بروزن زیبائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و کاه بینائی گویند
از آن چشم اراده نمایند که عین است **بیند** بکسر اول و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و
بودن و باشد **بی نمازی** کنایه از حیض آمدن زنان باشد **بی نمکی کردن** کنایه از بیوفائی و بمزگی و بیصفتی
کردن باشد **بینندگ** با نون دیگر بروزن زیبنده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را
نیز گویند که بعربی عین خوانند **بی ننگ** بمعنی بیعیب و بیعار و بیوقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است **بی**
نیاز بمعنی عیب و عار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج و تونگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است
بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامه
و پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند **بیوار** با ثانی بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و با بمعنی بحذف الف هم آمده

بیوه

بیوله باثانی مجهول بروزن بیچاره بیکس وغریب وتنها وبی قدر ومرتبه وبی اعتبار را گویند وچوبیکه بدان کلوله خمیر نان را تنک سازند **بیولر** باثانی مجهول بروزن شیرازشپره باشد که از امرغ عیسی گویند وبعربی خفاش خوانند وبمعنی اجابت وقبول هم آمده است وپاسخ وجواب را نیز گویند وبا بمعنی بیای حرف ثانی نون هم بنظر آمده وبمعنی اول بیجا حرف اول بای فارسی هم آمده است **بیوماریدن** بکسر اول وثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فروبردن را گویند که بعربی بلع خوانند وبفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد واین اصح است چه در اصل این لغت باوباریدن بوده است همزه بیابدل کرده اند بیوباریدن شده است واوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فروبردن وبلع کردن باشد **بیوبرد** بکسر اول وضم بای ابجد بروزن پی فشرد ماضی بیوباریدنست یعنی ناجاویده فروبرد وبلع کرد وبمعنی مصدر هم آمده که ناجاویده فروبردن باشد ودر این لغت نیز همزه را بیابدل کرده اند همچو باندا خت که بیندا خت شده ومثال این لیسیار است **بیور** بکسر اول وفتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است ونام ضحاک ماران هم هست واورا بیورسب میخوانده اند وبتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ بانیمعنی بفتح اول وضم ثانی آورده است وگردکان وبادام وپسته را نیز گفته اند که مغز آنها نیز وضایع شده باشد **بیوری** باثانی مجهول بروزن بیدرد نام میوه ایست که مزاسیا بمد دپیران ولیسه فرستاد ونام شهریست در خراسان مشهور بیاورد **بیورسب ضحاک** ماران را گویند ووجه تسمیه اش انکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است وبزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد واورا بانین اعتبار بدین نام میخوانده اند ونام اصلی او بیور بروزن صبور بوده است چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بروزن عروس طمع وخواهش وامید وامیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد وبمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار هم آمده است **بیوسد** بادال ابجد بروزن ضرورت مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع کند وامیدوار گردد **بیوسنده** بفتح اول وسکون نون بمعنی تواضع وچاپلوسی کننده باشد وامیدوار شده را نیز گویند **بیوسیدن** بروزن خموشیدن بمعنی امید داشتن وامیدوار گردیدن وطمع کردن وچاپلوسی نمودن باشد **بیول** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف فارسی بمعنی عروس است وبضم اول وبای فارسی هم آمده است **بیوکابن** باکاف فارسی بروزن جبوشانی عروس را گویند چه بیول عروس باشد ودر مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن ومعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فابواو تبدیل میابد **بیون** بفتح اول بروزن زبون ترپاک وانبون را گویند وبعربی چاماهای عمیق وسیع را خوانند **بیوند** بروزن ریوند بمعنی غدر است که بیوفائی کردن باشد **بیوه** بروزن میوه بمعنی غریب وتنها باشد وزنیرا نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا اورا طلاق داده باشد ومردی را نیز گویند که زنش مرده باشد ونام داروئیست که برگ آن ببرگ کبر ماند اما خار ندارد وثمر آن بخیار دراز لیکن کوچکتر از آن باشد وآنرا بعربی قثاء البری خوانند وقثاء الحمار هم است **بهبده** بکسر اول وضم ها بروزن دلشده مخفف بیهوده است وبمعنی ناحق وباطل باشد چه هده بمعنی حق است وبمعنی بینفع هم آمده است وبفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد **بیهق** بفتح اول وثالث وسکون قاف نام شهریست غیر معلوم والله اعلم **بیهن** بکسر اول بروزن بیجن خاربشت بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد **بیهوی** بفتح اول بروزن نیکوسود چیز پرا گویند که نزدیک لبوختن رسیده وآنرا از هم دور کرده باشد وبکسر اول هم آمده است **بیهوده** بکسر اول بروزن نیروزه بمعنی بیهده است که ناحق وباطل باشد وبمعنی بینفع هم آمده است وبفتح اول جامه را گویند که نزدیک لبوختن رسیده باشد

گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی

بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت ببا
اول ی برای فارسی با الف مشتمل بر سی و صد و سی و شش لغت و کنایت پا
معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند **پا افزار** با فا و زای نقطه دار بروزن نامهوار کفش
و پاپوش را گویند **پا افشار** باشین قرشت بروزن پا افزار و تحتهٔ کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان چون
یکپای بران افشارند نصفی از رشتهائی که می بافند پائین رود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر **پا اورنجن** با همزهٔ
مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و
مانند آن که زنان در پا کنند **پا آهو** بالف بمد کشیده و های بواو رسیده باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد و آنرا بعربی
مسدس خوانند و خوانندگان بری را نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی خانهٔ کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهته
پاب بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی را گویند و با بای فارسی هم آمده است **پاپا** با بای فارسی بروزن کاکا پاپ را گویند
که خلیفهٔ دین عیسی باشد **پابرجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دائم و همیشه و ثابت قدم باشد
پابرنجن با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند **پاپش** بفتح بای فارسی و سکون
زای عجم زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و کل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند **پاپس آوردن** کنایه از ترک
دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب عجز و منهزم شدن و درهم باشد **پابلند کردن** کنایه از دویدن
باشد **پات** بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند **پاتیراس** بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت
بالف کشیده و بسین بینقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پاتله** بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیلهٔ
آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا **پاتو** با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد
را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و
گندم و جو میان آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوا
پزیرا خصوصا **پاتیمار** با میم بروزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پاتین**
با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند **پاچال** با جیم
فارسی بروزن پامال کوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاها خود را بدان آویزند و استادان بقال نانوا و آش پز در آن
ایستاده چیزی فروشند **پاچامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **پاچان** با جیم فارسی بروزن و معنی
پاشیدن هم هست **پاچاهه** بفتح هاء هوز بمعنی پاچال است و آن کوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند **پاچا**
بفتح تحتانی بلیدی و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد **پاچك** بروزن ناوك سرگین گاو را گویند که خشك شده
باشد یا بدست بهن کرده بهمه سوختن خشك کرده باشند **پاچله** بروزن غافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بهمه کوفتن
برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره بفراغت بگذرند **پاچ نامه** بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی مال و قرین
هم آمده است **پاچنك** بروزن آهنك دریچهٔ کوچکی را گویند و در خانه و کوشك و غیره از پنجره و امثال آن که بیك چشم از آن
نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنك و پاهنك مترادفست **پاچه** بفتح ثالث تصغیر پا ی است و بعربی کراع
خوانند بسکون عین بینقطه **پاچیدن** بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن نیز گویند

پاچیله

پاچیله بروزن پانیله کفش و پا افزار باشد **پاخره** بفتح خای نقطه دار و رای بینقطه صفه و تشبیهی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است **پاخیره** بروزن کاجیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و بعربی رهص خوانند **پاخیره زن** بفتح زای هوز و سکون نون بنا و کل کار و دیوار کرا گویند و بعربی رهاص خوانند **پاد** بروزن شاه بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تابدال بدل شد بسبب قاعدهٔ کلی یا بسبب تغیر السنه و از آن **پادار** بروزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای ملکی و اسب جلد و تند و تیز را نیز گویند و امر بر پای داشتن هم هست **پادافش** بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند بیت یکانه که دو دستش کرم عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن **پادام** بروزن آرام حلقهٔ موی را گویند و آن دامیست که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته که نزدیک بدام بنشیند تا جانوران دیگر بهوا او آیند و در دام افتند و او را بعربی ملواح خوانند **پادرکاب** بمعنی سوار و سواری سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دم تزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شرابیکه مایل بترشی شده باشد خصوصا **پارست** بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی نشیب باشد و آن خر یکه چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند **پادشاه** نامی است فارسی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبانی و نگهبانی و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ پادشاهی باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و دامادو فرزند که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دویم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پاینده کی بحال او انسب است پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگست و اینمعنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی نیز باشد و بحذف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان میگویند **پادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتاب **پادشاه ختن** بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانتاب باشد **پادشاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از این جهت که نیمروز نام سیستانست و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم هم هست بسبب انکه تا نیمروز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت انکه شفاعت امتان خود را تا نیم روز خواهد کرد **پادکانه** بکسر ثالث بروزن شادیانه بام بلند باشد و در بحر را نیز طوطی گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است **پادنک** بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیئت سر و کردن اسب و بدان شلنوک را بکوبند تا از پوست برآید **پادنگر** بفتح کاف فارسی همان پادنک است و آن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند تا از پوست برآید **پادشاه** بروزن ساده کلدخر دکاورا گویند و چراگاه مشترک اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی چوبدستی نیز آمده است **پادهان** بروزن سایبان کلمه

برنده آن خنجر و مکافات نیکی را نیز گویند یعنی مکافات ملتفا نمودن و مکافات نیکی را نیز گویند یعنی مکافات نیکی را نیز گویند و همه معنی پاداش است که گذشت

وچوبان و پاسبان و نگاه‌بان را گویند **پای یاب** با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزه ابود
با دعا خواندن **پای یای** بروزن آب ساد بمعنی پادیاب است کشستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد با دعا خواندن بلغت
زند و پازند **پای یں** بروزن جاکیر چوپ باشد کیهته استخکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم
گفته اند و این اصح است بنا بر قاعدهٔ کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت ساکن باشد ذالست و با زای نقطه دار نیز باین معنی
آمده است **پار** بروزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست و چرم دباغت کرده را نیز گویند
بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد **پاراو** با رای بالف کشیده و واو زده بروزن پیرو پیرزال را
گویند و نام بلوکیست از بلوکات قزوین **پارک** بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد بهن که بر پس پالان
چارواداران بندند و بر پس ران چارواندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این
اصح است **پارس** بسکون ثالث بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند
و نام جانوریست شکاری کوچک از پلنگ و او را یوزهم میگویند و نام پسر پهلو بن سام هم هست گویند که اصطخر بنا کردهٔ اوست
پارسا با رای بالف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی و ذمایم را گویند و بمعنی پارسی هم آمده و جمع آن پارسیان است
پارسنک بسکون ثالث بروزن آبرنگ بمعنی پاسنگست و آن چیزی باشد که در یک کفهٔ ترازو نهند تا با کفهٔ دیگر
برابر شود **پارسه** بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی کدائی باشد **پارکی** بسکون ثالث و کاف فارسی بمعنی دستانی رسیده
قحبگی را گویند **پارکین** با کاف فارسی بروزن آستین کوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و
امثال آن بدانجا رود و آب کثیف و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن فارقین است **پارنج** بروزن آرنج زدی باشد که بر
شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میهمانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که باجرت قاصدان دهند **پارنجن**
بروزن اکندن میل طلائی باشد که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند **پارو** با واو مجهول بروزن جادو پیرهٔ زال و زن پیر را
گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف برروبند **پاروب** بروزن جاروب بمعنی پارو است که زن پیر و بیل چوبین
باشد **پاره** بروزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و کرنا آهنین را هم گفته اند و رشوت را
نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که از شکر پاره مشهور است و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند
جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادوشیزه را هم میگویند که دختر پی بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند
مخدوم زاده و بزبان رومی زدی است که در همان ولایت رایج است و بهندی بیٹا و زیبق را گویند **پارهٔ آرن** با همزهٔ
بالف کشیده و بر دال بینقطه زده آتش آردی است که با و ماج شهرت دارد و آنرا بقدر کفی از خمیر سازند و پزند **پارهٔ**
زری بفتح زای نقطه و سکون راو دال بینقطه پارچهٔ زرکی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی خیار
و غیاره خوانند **پاره کار** با کاف بروزن لاله زار شوخ و شنگ را گویند **پاریاب** بروزن فاریاب زراعتی را گویند که
با آب رودخانه و امثال آن مزروع شود **پاریاب** با واو بمعنی پاریابست که زراعت با آب رودخانه و کاریز مزروع شده
باشد **پاریدن** بروزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد **پاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی پرغش و نازک و لطیف باشد
پاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس **پازاج** با زای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیرده هندو
و ماما چه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **پازتاری** با تای قرشت بروزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در برابر کلی آید

وپارتاریان بمعنی جزئیات **پارح** بازای فارسی بروزن آنخ بمعنی مالش وآزار باشد **پارزش** بکسر زای هوز بروزن خواهش کیاه وعلف زیادتی را ازمیان غله زار کندن ودور انکندن باشد همچنانکه آلایش شاخهای زیادتی درخت را بریدن **پارزن** بروزن دادن بزکوهی راکویند **پارزنامه** بازای فارسی بروزن کارنامه بمعنی باج نامه است که لقب وقرین ومهال باشد **پارزند** بروزن پابند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت است وبرعکس اینهم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است وبعضی دیگر گویند زند وپازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی ودیگری میگوید که ترجمهٔ کتاب زنداست وبازای فارسی هم آمده است **پارزنك** بازای فارسی بروزن آهنك بمعنی پاچنك است که کفش وپا افزار باشد **پارژه** بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بر پی کراع کویند **پارژهر** بفتح زای هوز وسکون هاوزای قرشت معروفست واصل آن پاوزهر بوده لبسکون واو یعنی شوینده زهر چه پاو بمعنی شستن وپاکیزه کردن باشد وبمرور ایام واو حذف شده است ومعرب آن فاوزهر است وآنرا تریاق نیز کویند وبعربی حجرالتیس خوانند اکر پای آب رازیانه تر بسایند وبرکزندکی مار طلا کنند نافع باشد **پارزیس** بروزن ماکیس چوبی راکویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فرو زنند تا نیفتد **پاس** بروزن طاس بمعنی نکاه داشتن ونکاهبانی وحراست کردن واستوار داشتن ونوبت باشد ویکحصهٔ از هشت حصهٔ شب وروز را نیز کویند چه شبانروز را بهشت حصه کرده اند وهر حصهٔ را پاسی نامیده اند وشخصی را نیز کویند که در آنوقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان وبعضی کویند بمعنی حصه ومختص است مطلقا اعم از شب وروز وغیر آن وبمعنی تنکی واندوه دل هم آمده است **پاسار** بروزن آزار بمعنی صیانت باشد وآن محافظت کردنست خود را از سخنان هزل وقبیح وافعال شنیعه وقبیحه **پاسار** بروزن آزار بمعنی لکد باشد **پاسپار** بسکون ثالث وبا بای فارسی بروزن یادکار بمعنی پاسار است که لکد باشد ولکد کوب را هم کفته اند وبضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لکد بازی باشد که طفلان در آب ودرخشکی میکنند **پاسپان** با بای ابجد بروزن آسمان شب زنده دار ومحافظ کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان فلك** بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد **پاسخ** بضم ثالث وسکون خای نقطه دار جوابرا کویند که در مقابل سؤالست **پاسره** بفتح ثالث بروزن ناصره زمینی راکویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی وغیره کنند **پاسك** بضم ثالث بروزن نازك خمیازه ودهان دره باشد وبفتح ثالث نیز آمده است **پاسنك** بروزن آهنك انچه در یك کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیکر **پاسوار** بمعنی سوار پاست که پیادهٔ جلد وچابك باشد **پاسه** بروزن کاسه بمعنی تاسه وتلواسه است که میل کردن بهر چیز وغم واندوه وفشردن کلو باشد وبا بمعنی بجا حرف اول نای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بروزن مالیدن بمعنی نکاهبانی وبیدار خوابی وپاس داشتن باشد **پاش** بروزن ماش بمعنی پریشان وافشان باشد وبمعنی ازهم پاشیدن وبرافشاندن هم هست وامر بابمعنی نیز آمده است بمعنی پریشان کن وازهم جدا ساز وبرافشان **پاشك** بفتح ثالث بروزن ناوك بمعنی خمیازه باشد **پاشنا** بروزن آشنا پاشنهٔ پا را کویند وخیار وخربزه وهندوانه وکدو وامثال آنرا نیز کفته اند که بهتر تخم نکاهدارند **پاشنا** بروزن شاهنامه بمعنی لقب وقرین ومهال باشد **پاشنك** بروزن آونك خوشه چوچك انکور را کویند وخیار وخربزه وهندوانه وکدو وامثال آنرا نیز کفته اند که بهتر تخم نکاهدارند وبا پاهنك وپاچنك مترادفست **پاشنکر** بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنك است که کوچك انکور باشد وهر چیز را نیز کویند که بهتر تخم نکاه دارند وخوشهٔ انکور را نیز کفته اند

کہ برتاک خشک شدہ باشد **پاشیب** بروزن آسیب نردبان وزینۂ پایہ را گویند **پاغ** بروزن لاغر ستونیرا گویند کہ سقف خانہ بدان قرار گیرد **پاغر** بضم غین نقطہ دار وفتح رای بینقطہ مرضی است کہ پای آدمی مقابل بخکی میشود و آنرا ابرپی داء الفیل خوانند وبعضی گویند زحمتی وآزاریست کہ بسبب زحمت دیگر بہم رسیدہ باشد مانند غلولۂ کہ تا زحمت اول برطرف نشود آنہم برطرف نگردد **پاغند** بضم ثالث وسکون نون ودال ابجد کلولۂ پنبۂ حلاجی کردہ را گویند **پاغندہ** بضم ثالث وفتح دال ابجد بمعنی پاغند است کہ کلولۂ پنبۂ حلاجی کردہ باشد وبفتح ثالث ہم گفتہ اند کہ بروزن بافندہ باشد **پاغوش** باواو مجہول بروزن آغوش بمعنی غوطہ باشد یعنی سر بآب فرو بردن **پافزار** مخفف پا افزار است کہ کفش باشد **پاک** بروزن خاک بمعنی صاف وبی غش وپاکیزہ باشد وبمعنی ہمہ وتمام وباقی ہم آمدہ است چنانکہ گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد وچیزی نماند وپاک بردند یعنی ہمہ را بردند وچیزی نگذاشتند **پاکار** باکاف بروزن ناچار کسی را گویند کہ تحصیل داری چون بجائی بیاید اورا زمردم تحصیل کند وبتحصیل دارد ہمہ وشخصی را نیز گویند کہ مستراح وادبخانہ را جاروب کند وپاکیزہ سازد واورا بطریق کناس خوانند ومطلق خدمتکار را نیز گفتہ اند **پاکان خطہ اول** کنایہ از ملائکہ کروبیان وحاملان عرش معلی باشد **پاکباز** بابای ابجد بروزن خاکساز کسی را گویند کہ در بازی کردن ہمہ دغلی نکند وشخصی کہ اسباب خود را تمام ببازد وزاہد ومجرد وعاشقی کہ بنظر پاک بمعشوق نگرد **پاکند** بروزن پازند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد وسفید وسرخ وبا بمعنی بجا حرف اول یای حطی ہم آمدہ است **پاکوفتن** بمعنی رقص کردن ورقاصی نمودن باشد **پاکی** بروزن خاکی استرۂ سرتراشی را گویند وبمعنی تمام شدن وصفا وطہارت باشد **پالا** بروزن کالا اسب جنیبت باشد کہ آنرا اسب کوتل گویند وبمعنی صاف کنندہ ہم آمدہ است لیکن بدون ترکیب کمتر شنیدہ میشود ہمچو ترشی پالا وی پالا وامر بپالودن ہم ہست یعنی بپالودن ہم ہست یعنی بپالا و صاف کن واو مجہول را نیز گفتہ اند وبلغت زند وپازند بمعنی فریاد وفغان باشد **پالاپال** بابای فارسی بروزن مالامال چیزی سخت را گویند کہ بسیار بماند وپالودۂ سخت شدہ را نیز گفتہ اند **پالای** بروزن آباد اسب جنیبت را گویند کہ اسب کوتل باشد وآن اسبی است کہ پیشاپیش امرا وسلاطین برند واسب پالا نیز نیز گفتہ اند **پالایدن** بروزن واداون بمعنی پالودن وپالایش وصاف کردن باشد **پالایہ** بروزن آمادہ بدگوی ومفسد واہل غیبت باشد واسب جنیبت را نیز کوتل باشد **پالار** بروزن سالار درخت وستون بزرگ را گویند **پالارش** بروزن کاشانہ مخارجہ باشد کہ بربالای خانہ سازند **پالاوان** باواو بروزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر کہ چیزہا در آن صاف کنند وآن را ترشی بالا گویند **پالاون** باواو بروزن واداون بمعنی پالا وانست کہ ترشی پالا باشد **پالاہنگ** بفتح ہا ہوز بروزن بالاسنگ کہکشان را گویند وان سفیدی است کہ شبہا در آسمان نماید و کندی را نیز گویند کہ بریگ جانب لجام اسب بندند واسب را بدان بکشند وگناہ کار را نیز بدان محکم ببندند وتزد مجردین انچہ باعث تعلق باشد واین لغت در اصل پالا آہنگ بودہ یعنی جنیبت کش چہ پالا اسب جنیبت است کہ اسب کوتل باشد وآہنگ بمعنی کشیدن وچون در میان علما قرار یافتہ است کہ ہرگاہ خواہند دو کلمہ را باہم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمۂ اول با حرف اول کلمۂ آخر از یکجنس باشد یکحرف را ساقط سازند بنابران یک الف را حذف کردہ پالاہنگ خواندند **پالای** بسکون یای حطی صاف کنندہ باشد وافزاینده وزیادہ کنندہ را نیز گویند وامر بر صاف

کردن

بروزن نالای آلودہ شدن بای فارسی بگل وکلای **پالایش**

کردن هم هست یعنی صاف کن راسب جنبت را هم گفته اند **پالاییدن** بروزن آسائیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم دال بروزن و معنی پاردم است و انرا ترکان قوسقون میگویند **پالش** بروزن بالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد **پالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه پیمانه شراب را گویند که از شاخ کرکدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و لغزش باشد و بعربی عثر خوانند **پالکانه** با کاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و در بیخ خانه باشد و بمعنی شروع در غله درو کردن هم هست و پاسنک ترازو را نیز گویند **پالنگ** بفتح ثالث بروزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و ذره را گوچکی را نیز گویند که بیک چشم ازان نگاه کنند **پالوا** بروزن خالو دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و بعربی ثولول میگویند **پالواسه** بروزن شاه کاسه غم واندوه و تاسف را گویند **پالوانه** بانون بروزن کارخانه مرغیست سیاه و کوچک که پوستد در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد خورک هم میگویند و باچاندرزمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی بالا را نیز گفته اند **پالوده** با یای حطی بروزن چارخانه پرستوک باشد **پالودن** بروزن آسودن ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت **پالودن** بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صاف کردیدن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزون و زیاده کشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد **پالوده** بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاستد پزند و با شربت قند خورند و معرب ان فالوذج باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفگیر تراز و هم آمده است **پالوش** بروزن آغوش کافور مغشوش را گویند و با سین بنقطه هم هست **پالونه** بروزن واژونه بمعنی پالوانه است که ترشی بالا باشد **پالهنگ** بمعنی بالاهنگ است وان دوالی در بینی باشد که بر کنار لجام اسب جنبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناه کار را نیز بدان محکم در بندند و کمند دوشاخه و چوبیکه بر گردن سگ نهند و نزد مجردین انچه باعث تعلق باشد **پالیدن** بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **پالیده** بروزن نادیده صاف کرده و صاف شده را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **پالیز** بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموما و خربزه زار و خیارزار و هندوانه زار را گویند خصوصا **پالیزبان** باغبان و بستان بان و دهقان و نگاه دارنده فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقی **پالیزوان** کدو محافظت کننده **پالیک** بروزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم آمده است **پام** بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **پامس** بفتح میم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در انجا نیز نتواند بود **پان** بروزن جان برگی باشد که در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند و الله اعلم **پانسد** بفتح نون و سین بنقطه بروزن بالوند بمعنی برسیده و احوال گرفته باشد **پانه** بروزن شانه چوبک شکی باشد که در بیخانه نهند تا دیده در بستر کشوده نکردد و دزدان در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفش دوزان در فاصله کفش و قالب بگذارند **پانیذ** بذال نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانیذ شکر برگ است

وآن برکها باشد کہ از شکر سازند و شکر قلم ہا نیز میگویند و نوعی از حلوا ہم ہست و فانیز معرب آنست **پاو** بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزہ کردن باشد و بہندی پای را گویند کہ عربان رجل خوانند **پاو پر** بفتح بای فارسی بروزن داد کر بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد **پاو چك** بفتح جیم فارسی بروزن چاریك سرگین کاوخشك شدہ را گویند اعم از آنکہ خود خشك شدہ باشد یا بدست بہم ساختہ و خشك کردہ باشند **پاو رنجن** بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون در ہم کردہ خلخال را گویند و آن حلقہ ایست از طلا و نقرہ و امثال آن کہ زنان در پای کنند **پاوند** بروزن پابند بندی باشد کہ در پای گناہکاران و مجرمان گذارند **پاهك** بروزن آملك بمعنی شکنجہ باشد و آن آزاری است کہ دزدان را کنند **پاهکیدن** بروزن و معنی واریدن بمعنی شکنجہ کردن باشد **پاهنك** بروزن و معنی پاسنك است و آن چیزی باشد کہ در یك پلہ ترازو آویزند تا با پلہ دیگر برابر شود و با پاسنك و پاچنك مترادفست و بمعنی خلخال ہم ہست کہ پا او رنجن باشد و بمعنی دریچہ کوچك ہم بنظر آمدہ است **پاهنکر** بفتح کاف فارسی بروزن آینده کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پارنجن و خلخال ہم آمدہ است **پای** بسکون تحتانی بروزن جا معروفست کہ پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت ہم آمدہ است و بمعنی پایندگی و باقی و ہمیشہ بودن ہم گفتہ اند و امر بایستن نیز ہست بمعنی پاینده و باقی و ہمیشہ باش و نزد ہر چیز را گویند ہمچو پای کوہ و پای حصار و پای دیوار و امثال **پایا** با تحتانی بالف کشیدہ بمعنی قائم باشد ہمچنانکہ گویند عرض پایا مجسم است یعنی عرض قائم مجسم است **پایاب** بروزن شاداب آبی را گویند کہ پای بر زمین آن برسد و از انجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و ہمیشگی و باقی بودن ہم ہست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند و چاہی و آب انباری را ہم گفتہ کہ زینہ پایہا بر آن ساختہ باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند و تنہ حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند **پایازی** بروزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بعربی جوی گویند **پای افزار** پاپوش و کفش و چوبیرا نیز گفتہ اند با ندام نعلین کہ جولاہگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند **پایان** بروزن مایان آخر و انتہا و نہایت و کرانہ ہر چیز و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملك را گویند و بمعنی پائین ہم ہست کہ نقیض بالا باشد و نزد و اصلان پیوستن نقطۂ آخرین دایرۂ سیر است بنقطۂ اول در اتحاد **پای افزار** بفتح ہمزہ و سکون واو و زای فارسی بالف کشیدہ و رای بینقطہ مفتوح بمعنی دوم پای افزار است و آن دو تختہ کوچك باشد با ندام نعلین کہ بافندگان بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند **پای باف** با بای ایجد بالف کشیدہ و بفا نده جولاہہ و بافنده را گویند و بعربی حائك خوانند **پای بر پی نہادن** کنایہ از متابعت و پیروی کردن باشد **پای برجا** بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پای بر سنك آمدن** کنایہ از پیش آمدن مخاطره باشد **پای بزن افکندن** بضم بای ایجد و سکون نای ہوز کنایہ از بی طاقت و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چرا کہ گویند کہ قصابان افسونی خوانند و بر پای بزی بد مند یا چیزی بنویسند و بہ بندند و آن بز را بصحرا سر دہند تمام گلہ گوسفندان و بزہا پیش آن بز آیند و قصابان ہر کدام را کہ خواہند بگیرند **پای بزمین نرسیدن** کنایہ از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد **پای بست** و پای بستد کنایہ از بیکار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد **پای پوزار** با بای فارسی و زای نازی بروزن پای کوبان آواز مہیب سہمناك را گویند **پای پیچیدن** کنایہ از سر تافتن و رفتن و گریختن و عاجز گشتن و عجز نمودن باشد **پای پیل** بروزن نارجیل حربۂ باشد کہ اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیالۂ شراب نیز ہمچو

پای تابہ

پای تابه کشادن کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست
پای چال با جیم فارسی بروزن پایمال بمعنی پاچال است و آن کوی باشد که بافندگان در وقت بافتن کی پاهای خود را در آن آویزند **پاچه** بروزن پارچه بنیان و شلوار باشد و از اینجا بر پی رجلان خوانند **پای حوض** کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد **پای خاکی کردن** کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد
پای خست با خای نقطه دار بروزن پای لبست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر **پای خسته** بروزن پای پسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیز است که در زیر پای کوفته شده باشد
پای خوان با واو معدوله بروزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغوی است از زبانی بزبانی دیگر **پای خوشت** با واو معدوله بروزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوشه** بروزن چهارگوشه زمینی را گویند پر از گل و گلای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بران خشک و سخت شده باشد
پای دام بروزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند **پای دامه** بفتح رای قرشت بمعنی پای مرد است که مدد کار و یاری دهنده باشد **پای دام** بروزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که سبدهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر هر یک دامی بندند و صیاد در پناه کاوی یا خری در آمده پیش رود و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد در کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند و آنرا ببری ملواح خوانند و دام کاه را نیز گویند و نیز حلقهٔ باشد از چرم که در دو پای در آن کنند و بر بالای درختهای بلند بر درخت خرما و مانند آن روند **پای در کشتن** کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد **پای رنج** بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زری باشد که با جرث قاصدان دهند و انچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس بهمتائی حاضر شوند **پایین** بروزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است **پایدار** بروزن پایدار کفش و پای افزار باشد **پایزه** بروزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت انکس کنند **پایژه** بازای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه عنان را بدان بندند
پایست بروزن دانست بمعنی بقا و ثبات کردو پاینده ماند **پای ستور** با ای قرشت مضموم بر او و رای بینقطه زده نام سازیست و آن کهنه ترین سازها باشد **پایسته** بروزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند **پای سخن** کنایه از قوت و استواری سخن باشد **پای شیب** با شین قرشت بتحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام عقبه ایست بحجه رمی جمرات که یکی از اعمال حج است **پای فرو کشیدن** کنایه از ماندن و توقف کردن باشد **پای فشردن** کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سود هم هست **پایکار** بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار بدهد و کناس را نیز گویند **پایگاه** بروزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رود خانه جائی باشد که پای بتدان برسد و از آنجا گذر توان کرد **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مدد کار باشد **پای گشادن** کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل ازاین نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گشتن

پای کوب باکاف بروزن چار چوب رقاص وسماع کننده راگویند وامر بامعنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص **پای کوفتن** بمعنی رقاصی کردن باشد وکنایه از تزدیک شدن پرفتن ومردن هم هست **پایکر** بروزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن وجای ستوران وقدر ومرتبه واصل ونسب وکذرگاه رودخانه باشد **پای لغز** بالام بروزن چار مغز گناه وجرم وخطا را گویند **پای ماچان** بامیم وجیم فارسی بروزن ماه تابان باصطلاح صوفیان ودرویشان صف نعال باشد کرکش کن است ورسم اینجماعت چنانست که اگر یکی از ایشان گناهی وتقصیری کند اورا در صف نعال کرمقام غرامت است بیک پای بازدارند واو هردو کوش خود را چپ وراست بردست کیرد یعنی کوش چپ را بدست راست وکوش راست را بدست چپ کرفته چندان بریکپای بایستد کرپیر ومرشد عذر او را بپذیرد واز کناهش درکذرد **پایمرد** بروزن لاجورد مدد کار ویاری دهنده وشفیع ومعین ودستکیر باشد **پایمزد** بروزن آب دزد اجرتیکه بقاصدان وپیادکان دهند وآنرا بعربی جعل خوانند بروزن قفل **پایندان** بفتح ثالث ودال ابجد بالف کشیده بروزن آسمان صف نعال وکفش باشد وضامن وکفیل ومیانجی کننده را نیز کویند وبمعنی دمن وکرو هم آمده است ودر قید وبند کسی بودن را کفته اند **پایندہ** بروزن سازنده بمعنی همیشه وجاوید ودایم وباقی ومدام باشد مقابل دونخ واصل آن دهرش ورکسی ومرچیزکه فانی نشود وپایندکان جمع آنست وکسی را نیز کویند که چیزها در نظر داشته باشد وچشم ازان برندارد **پای وپر** بابای فارسی بروزن بام ودر بمعنی تاب وطاقت وقدرت وتوانائی باشد **پایون** بروزن قانون پیرایه وآرایش وزیور باشد **پای وند** بروزن ومعنی پای بند است **پایه** بروزن تا بمعنی قدر ومرتبه وبنای عمارت باشد وزبنه ونردبان را نیز کویند وبمعنی پایاب هم هست وفرورفتن باران هم کویند وضایع وزبون را نیز کفته اند وبلغت اهل کیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوب تأیب استاد ومعلم وآقای محصیلدار **پایه حوض** بفتح حا بی نقطه وسکون واو وضاد نقطه دار کنایه از جای رسوائی وبدنامی باشد **پایه دار** بروزن مایه دار صاحب قدر ومنزلت باشد **پایدن** بروزن سائیدن بمعنی درنظر داشتن وچشم برنداشتن باشد وبمعنی همیشه پیوسته وجاوید ومدام بودن هم هست **پایین** بروزن فالیز فصل خزان وایام برک ریزان را کویند وکنایه از ایام پیری هم هست وبای فارسی هم آمده است **پایین پرستی** کنایه از اطاعت وبندکی وخدمتکاری باشد **بیان قیمر بهای فارسی بابای فارسی مشتمل بر پنج لغت** **پنبنک** بکسر اول بروزن خشتک خوشه کوچک از خرما وانکور باشد وپارهٔ از خوشه را نیز کویند **پنتره** بفتح اول وثانی ورای بی نقطه بلغت زند وپازند پیری را کویند که در مقابل جوانست **پنجیدن** بروزن اندیشیدن یعنی پریشان کند وپراکنده سازد چه پریشیدن بمعنی پریشان وپراکنده کردن باشد **پنبلس** بفتح اول وسکون ثانی ولام مضموم لیسین بی نقطه زده ترتیبی باشد کنان خشک وروغن ودوشاب سازند وبعضی کویند اشکنه باشد که از روغن وپیاز بروغن بریان کرده وآب ونان خشک سازند **پنبلپا** بابای فارسی بروزن مسیما لیفت زند وپازند جامه وقماش را کویند **بیان ست بمیم بهای فارسی بانای قرشت مشتمل بر شانزده لغت** **پت** بفتح اول وسکون ثانی آماری باشد که بر کاغذ وجامه دهند ولپشم نرمی را نیز کویند که از بن موی بز بروید وآنرا بشانه برآورند وازان شال ونمد وکلاه نمد وکبنک وامثال آن بمالند ومرچیزکه آن نرمی داشته باشد **پتارہ** بفتح اول بروزن شراره عزا باشد را کویند وآن دست افزار بست جولاهکان را مانند جاروب که با آن آب برجامه کرمی بافند پاشند **پتت** بکسر اول بروزن صفت بمعنی توبه واستغفار باشد **پتخ** بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار مبهوت ومتحیر وحیران وابله را کویند **پتر** بروزن شتر سکه طلا ونقره ومس ورنج

والمثال

وامثال آنرا گویند که در آن آسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند **پتغت** بفتح اول و ثانی و سکون غ و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است **پتغوز** با غا بر وزن سردوزکرد اگر دهان و منقار مرغان باشد و گرد اگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای فرشت هم آمده است **پتک** بضم اول و سکون ثانی و کاف خاپک وچکش آهنگری و زرگری وامثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند **پتکپس** بروزن کفگیر پروزن وماشورا گویند **پتنک** بکسر اول بروزن درنک دریچه و منفذی را گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند **پتنی** بفتح اول و ثانی بروزن کفنی طبقی باشد از چوب که بدان غله بپشانند **پتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از پشمینه نازک باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه و غیر آن که پوسته آفتاب دران بتابد و مقابل آنرا سرخوانند و مخفف پرتو هم هست **پتوار** بر وزن پرواز دو چوب بلندی باشد که هر دو را باندک فاصله از هم دو در بر زمین فرو برند و یکچوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی مقعد خوانند **پتوله** بفتح اول و لام و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هند و ستان را گویند **پتیارگ** با یای حطی بروزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و بمعنی شدت و شر مندرج هم آمده است و مکر و حیله و خدعه و دغا و انیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند **پتیره** بروزن کتیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد

بیان چهارم در بای فارسی با جیم و بجد مشتمل بر چهار لغت

پنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند **پجار** بفتح اول بروزن مزار بمعنی بیخ است که کوه باشد **پجول** بضم اول بروزن نزول بمعنی بیحولست که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب خوانند **پجیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو و اشتغال بامر بیت که مردم از ان اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا اسالوسی و ریا خوانند

بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت

پچ پچ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بزرا بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند **پچپچه** بضم اول و ثالث و بسکون ثانی و فتح جیم فارسی سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و هر کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون شین فرشت و کاف پشکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و پشکل شتر را هم گفته اند **پچکم** بکسر اول بروزن لشکم پارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کرک را نیز گویند که بنازی ذئب خوانند **پچل** بفتح اول و ثانی بروزن کچل شخصی را گویند که پوسته لباس خود را ضایع کند و چرکین و ملوث گرداند **پچوالک** با واو بروزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچوم** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچوالک است که ترجمه باشد

بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت

پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و پسند باشد و تکرار آن بمعنی پسند و خوش و خوش باشد و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و با بمعنی بفتح اول هم درستست چه با مطلع قافیه کرده اند **پخچخو** بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آنشخص بخنده افتد **پخت**

بضم اول وسکون ثانی وفوقانی ماضی بختن است ولکد راکویند مطلقا خواه اسب برکسی زند وخواه آدم وحیوانات دیگر
وبفتح اول بمعنی بهم وبختن باشد مثل انکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر بهم شده باشد کوبند
بخت شده وبهم کرده **بُخته جوش** بضم اول وجیم بروزن کهنه پوش شرابی راکویند که آنرا با دوائی چند جوشانیده
باشند وآن چنانست که شیرهٔ انکور وتفیس را با کوشت بره فربه در دیك کنند وباقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند ودر دیك
اندازند وبجوشانند تا کوشت مهرا شود بعد ازان صاف کرده بنوشند **بُخته خور** بضم اول وخا وواو معدولهٔ وراء
بنقطهٔ ساکن کداو کدائی کننده راکویند وبمعنی داماد هم آمده واورا بخته خوار هم کویند **بُخته کاو** بضم اول وکاف
بالف کشیده وبواو زده داروی چنداست که در آب جوشانند وبدن بیمار را بدان بشویند وآنرا ابریشم نطول خوانند **بُخج**
بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی بخت وبخش وبهم باشد **بُخجوی** بروزن فرسودبمعنی کوفته شد وبهم کردید
بُخجویده بروزن فرسوده بمعنی کوفته شده وبهم کرده باشد **بُخجیدن** بروزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن وبهم کردیدن
بُخجیده بروزن فهمیده بمعنی بخجوده باشد که کوفته شده وبهم کردیده است **بُخس** بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه
بمعنی کداز وکاهش بدن وتافتن دل باشد از غم وغصه پیچیزی وکداختن موم وپیه وروغن را نیز کفته اند از حرارت آتش یا
آفتاب وپژمرده شدن چیز ها نیز کویند ومزروع بی آب حاصل آمده وهر چیز ناقص را هم کفته اند وپوستی که از حرارت آتش
چین چین شده باشد وبمعنی عشوه وحرام نیز آمده است **بُخسان** بروزن مستان پژمرده شده وکداخته کردیده وفراهم آمده
راکویند از غم ودرد وبمعنی عشوه کنان وخرامان هم آمده است **بُخسینه** بروزن نقشینه بمعنی اول بخسان باشد که
پژمرده شده وفراهم آمده است **بُخش** بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه دار بمعنی بخت وبخج وبهز است وبمعنی
هم کفته اند که نقیض سخت باشد وپژمرده بی آب را نیز کویند **بُخشا** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بمعنی مقتضا
ودر بغ باشد ومضا بقه نمودن ودریغ داشتن راکویند **بُخشوی** بروزن مفصود بمعنی کوفته شد وبهم کردید **بُخشودن**
بروزن محمودن بمعنی کوفته شده وبهم کردیده باشد **بُخشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی کوفته شده وبهم کردید **بُخشیدن**
بروزن فهمیدن کوفته شدن وبهم کردیدن چیزی باشد **بُخشیده** بروزن فهمیده کوفته شده وبهم کردیده باشد
بُخلوچه بالام بروزن پسکوچه بمعنی بخچه باشد وان انکشتان را در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی
که انکس را خنده کیرد **بُخلیچه** بالام بروزن زنکیچه بمعنی بخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش

طبعی بیان هفتمین های فارسی با دال ابجد مشتمل بر سی وانزده لغت بِد

بکسر اول وسکون ثانی مخفف بد ر باشد وبفتح اول درختی راکویند که هرکز بازند هد وبضم اول چوب پوسیده باشد
که آتش کیره کنند **بُدپوی** بضم اول وبای فارسی بروزن پرودبمعنی خف باشد که آتش کیره است وبعربی حراقه
کویند **بِدرام** بارای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته ونیکو وخوش وخرم باشد وجای خواب وآرام را نیز کویند
وبمعنی همیشه ودایم وپاینده هم هست **بِدرخشه** بسکون خای نقطه دار بروزن برجسته عکسی را ند وهنك را
کویند **بُدرزه** بروزن تبرزه طعامی باشد که آنرا در دومال بندند واز جائی بجائی برند وآنرا لدکویند وبمعنی حصه
وبهره هم آمده است وبعضی کویند هر چیز که در دومال ولنکی بسته شده باشد چه آن دومال بسته را مجموع بدرزه خوانند
بُدروی بروزن فرسود بمعنی سلامت باشد وبمعنی وداع نیز آمده است **بُدرم** بروزن صدره بمعنی حصه وبهره باشد

وهر چیز را نیز گویند که در لنکی و رومال بسته باشند **پذ نذر** بروزن سکندر پدر سیبی را گویند که شوهر مادر است و بدزن
و بروزن غضنفر وحق نظم هم آمده است **پذ و آذر** بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله برزمین
نزو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آنها ببندند تا کبوتران و کاهی جانوران شکاری بران نشینند و انرا ابرپی میقعد خوانند و
در مؤید الفضلا کرد اکرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پذک** بفتح اول و ثانی نام دختیست
که هر گز بار و میوه ندهد و انرا ابرپی عزب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشکیره سازند و ابرپی حراند گویند و
بانیمعنی بفتح اول هم آمده است **پذ یذار** بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن آید
و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **پذ نیسار** باسین بینقطه بروزن پدیدار بر سر کاری رفتن
باشد که پیش از این شروع دران کرده باشند **بیار هشتمی در رای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر نه لغت**
پذیرفت بکسر اول وسکون ثانی ورای بینقطه مضموم بفا و نون قانی زده ماضی پذیرفتن باشد بمعنی قبول کرد
ومعترف شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است **پذیرفتکار** باکاف بالف کشیده و برای فرشت زده بمعنی قبول
کردن و اعتراف نمودن باشد **پذیرفته** بروزن دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیرین** بروزن وزیر
قبول کننده را گویند و امر بانیمعنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بروزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان
بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولا نیز بنظر آمده است که در برابر صورتست و تفسیر مقبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشوا و استقبال هم گفته اند **پذیرش** بفتح اول و کسر رابع وسکون ثانی و فوقانی
ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد **پذیرفتکار** باکاف بالف کشیده و برای فرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده
ومقر و معترف باشد و سردار و رئیس سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن
باشد **پذیرفته** بمعنی قبول نمودن باشد **پذیره** بروزن کبره پیشواز استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی
قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن را مرکسی قبول کردن و را هکذر هم آمده است **بیان نهمی در رای**
فارسی با رای بینقطه مشتمل بر نه و صد و پانزده لغت و کنایت **پر** بفتح اول وسکون
ثانی معروفست که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و
دامن و کنارهٔ هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کنارهٔ کلاه و پر بیابان و پر پلنی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کنارهٔ
پلنی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پرهٔ آسیا و چرخ دولاب و امثال آنهم هست **پرآذر**
بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن بغایت پاکیزه منظر
و نبلت اعضا باشد و انچه از ان سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا پسندیده اند و انچه در کوه تولد کند یعنی پر بر بزد بکاری نیاید
و انچه در بیابان تولد کند بسیار خوب میشود و آنرا ابرپی زنج خوانند **پرآرین** بکسر اول و رای فرشت بروزن رباحین بلغت زند
و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرآزده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده و دال بینقطه مفتوح
پارهٔ از خمیر باشد که بجهت ریک تدریان کرده و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است **پراش** بفتح اول بروزن لواش پاشیدن و
پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پراشیدنست یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانیده شد **پراشیدن**
بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بخود کشتن و پاشانیدن و فرو نشاندن باشد **پراشیده**

پذیرفت بمعنی قبول و اعتراف و ماضی پذیرفتن بروزن دلبر دادن و معترف باشد **پذیرفتن** بروزن دلبر دادن بمعنی قبول
کنایه و زبان بردار دهن و مطیع و فرمانبردار و باندک چیزی خوش شونده و بخشنده و بسیار بخشنده
پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن است

بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی برباد داده و پریشان شده و بهم خورد کرده باشد **پراکند** با کاف فارسی بروزن دماوند ماضی پراکندنست یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بروزن سرافنده پریشان و متفرق کرده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آنروی کوه و آنطرف و آنجانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از انجا روان شود **پرالت** بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرامد قفین** بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کنایه از اینکه زندگانی بآخر رسید **پرانداخ** بسکون حرف آخر کدخای نقطه دار باشد بروزن چب انداز تیماج و سختیان را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پرهیختن و تولک کردن جانوران پرنده و پرهیده کردن یعنی خوردن پرو بر کردانیدن از معده و اوابتر کی او خشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعم و پاک کردیدن معده است و بمعنی مجرد کشتن و نشاط کردن هم هست **پرانس** بروزن زمانند نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پرانیدن** بروزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد **پراو** بر باو بروزن برادر تیز پرو تیز رو و پرنده را گویند **پراوند** بروزن زراوند چوب کنده باشد که در پس دروازه اندازند تا در کشوده نگردد **پراهام** با هم ساکن در آخر بروزن فراهان نامیست پارسی باستانی و معرب آن ابراهیمست و نام جهودی بوده در نهایت سامان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام سامان او را تمام بسفانی لنبك نام بخشید **پرباس** بروزن هرباد خانه تابستانی را گویند **پرباره** بروزن انکاره بمعنی پرباراست که خانه تابستانی باشد **پربال** بروزن هرسال بمعنی پاره است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی رای بنقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه در قاعده چهارم گذشت **پربالر** بروزن هرسالر بمعنی پربالست که خانه تابستانی باشد **پرپایه** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوریست که آنرا هزارپایه میگویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند جانور کیست پردست و پا که عوام آنرا خرخذا میگویند **پرپرانش** با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان آنرا افلاک خوانند **پرپره** بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوچك بسیار نسل بغایت ریزه را گویند **پرپهن** بفتح بای فارسی و ها بروزن لنترن رستنی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی بقلة الحمقا و فرفخ خوانند بسبب انکه پوسته در سرهای راه و کنار جها روید و استشمام آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب ان فرفین بروزن نعلین باشد **پرپین** بکسر بای فارسی بروزن رنگین ماه پروین را گویند و بعربی جدوار خوانند **پرتاب** با تای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت **پرتابیان** بروزن بغدادیان کنایه از تیر انداز است **پرتاس** بروزن فرهاد غیبت و سخن چینی را گویند **پرتاش** بروزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان **پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی رواو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمهای نورانی ظاهر میشود والا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است **پرچم** بفتح اول و جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر کردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از کاو و مجری باشد که بر کردن اسب بندند و بعضی آن کاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از کاو کوهی و در کوههای مابین ملك خطا و هندوستان میباشد و غرغاو ها نیست و بمعنی کاکل اسب و یا بای ابجد نیز گفته اند **پرچین** بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبها سر تیز و خاری را

نیز گویند که بر سر هاد بوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنبالهٔ آنرا از جانب دیگر
خم دهند و محکم کنند **پرخاش** باخای نقطه دار بروزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بمعنی دعا گویند
و خصومت زبانی را هم گفته اند **پرخاخور** باخای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرداز کشجاع و جنگجوی و جنگ آور
باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خریدکننده و خریدار جنگ **پرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی
کفل و ساغری اسب و استر و امثال باشد **پرخش** بروزن بدخش بمعنی پرنج است که ساغری و کفل اسب و استر و غیرها
پرخو بفتح ثالث بروزن پرتو جائی باشد که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی پر بند
شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو و نما کند **پرخیده** بروزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد **پرد** بفتح
اول و ثانی و سکون دال یعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و تدجامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده و دو پرده یعنی
یک لای و دو لای یا یک تدو دو تدو بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل نرخواپی که در مقابل بیداریست و بضم
اول و فتح ثانی یعنی پر شود و مملو کرده و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل کیلان پل رود خانه و جوی آب باشد و بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی کرده باشد که مشتق از کردن بدن است **پردل** بروزن و معنی فرد اباشد کرد بعربی غد گویند **پردخت**
بروزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و مرمت ساختن
و مرتب گردانیدن هم هست یعنی آراست و جلا داد و مرمت ساخت و مرتب گردانید و نقاشان و غیرایشان پرداز و مصنوعات
خود را گویند و کاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت **پردختن**
بروزن سرباختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و بآخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن
و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید کردیدن و باکسی در ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و کرفتن
و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی بوده باشد **پرداخته** بروزن افراخته بمعنی خالی
کشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کردیده و انکیخته و ترک داده و دور کرده
و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است **پرداس** بروزن کرپاس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن
و بسیار ماندن هم آمده است **پردال** بروزن و معنی پرکال است که آلت دانه کشیدن باشد **پردخت**
بفتح ثالث بروزن سرسخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شده و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و در ساخت
پردختن بروزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ کشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول
کردیدن و جلا دادن و غیره باشد **پردخته** بروزن هرهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع
علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول کردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند **پردک** بروزن مردک بمعنی لغز
و چیستان باشد **پردکی** بروزن بندکی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصا
و بعربی مخدره و مستوره خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت ذو پرده و مستور بودنست چه پرده
بمعنی حجاب و کی بمعنی بودن باشد همچو بندکی بمعنی بنده بودن و شرمندکی بمعنی شرمنده بودن **پردکی مرز** بفتح رای بی
نقطه و سکون زای بی نقطه دار کنایه از شراب انکوری باشد **پردکی هفت رنک** کنایه از جهان و عالم و دنیاست **پردل**
بضم اول بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوان مرد و سخی باشد **پرده** بفتح اول بروزن ارده معروفست که جا

کرباسی باشد و بمعنی کلای و تنبان آمده است چنانکه گویند پرده پرده بمعنی کلابرکلای و تنبر بتنبر و کنایه از آسمان و حجاب نفس باشد
پرده اهریمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی است و آنرا پردهٔ مکدر هم میگویند **پرده بر کرفتن** کنایه از اظهار ساختن و نمودن و پیشرمی و بی رویی کردن باشد **پردهٔ چغانه** بفتح چیم فارسی و غین نقطه دار بالف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **پردهٔ خرّم** بضم خای نقطه دار و فتح رای بنقطهٔ مشدد و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی **پردهٔ خماهن** کنایه از آسمانست و خماهن سنک تیره رنک سخت را گویند **پرده دار فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد **پردهٔ دخانی** کنایه از شب تیره و تاریک باشد **پرده درسا** نام پردهٔ ایست از موسیقی و کنایه از آسمان هم هست **پردهٔ زجاجی** کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست **پردهٔ زنبور** نام پرده ایست از موسیقی **پردهٔ زنبوری** کنایه از آسمان است **پرده شناسان** مطربان و نوازندکان را گویند و کنایه از عارفان و صاحبدلان فهم و فراست هم هست **پردهٔ عیسی کرای** کنایه از آسمان چهارمست **پردهٔ قمری** بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی **پرده مکدّر** بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانیست و فارسیان ارواح شریره را پردهٔ اهریمنی و پردهٔ مکدّر خوانند **پرده نشین** مستوره و خلوت نشین باشد و مردم کیلان سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان سپه سالاران باشند **پرده نشینان یار** کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملائکهٔ آسمان باشد **پردهٔ نیلکون** کنایه از آسمانست **پردهٔ هفت رنک** کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام بر نکیست چنانچه صاحب کعب الاحبار از توریه نقل میکند که آسمان اول از سنک خارا است و دویم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت و امه اعلم و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم را نیز گویند **پردهٔ یاقوت** نام پرده ایست از موسیقی **پرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سفرلات و دیبکر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و اخم زنان بخود بر کیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند **پرزک** با زای فارسی بر وزن مردک بمعنی کرایستن و کریه نمودن باشد **پرزه** بروزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرزی باشد که بر روی سفرلات و جامهٔ ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد **پرزبوند** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده و واو و مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایماست **پرس** بفتح اول بروزن درس پرده را کویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند **پرسا** بضم اول و سکون ثانی و سین بنقطهٔ بالف کشیده خبر کیرنده و پرسنده را کویند **پرست** بفتح اول و ثانی بروزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود بعینه بر نکرده خیال خود مانده باشد **پرستار** بروزن طلبکار غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و عبادت کننده را نیز گویند **پرستاران خیال** کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پرستش** بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و بیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد **پرستک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میکویند **پرستندهٔ خیال** کنایه از شاعر و منشی باشد و پرستندهٔ خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد **پرستو** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی

پرستاریست

پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو و طوالست که آن خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بعضی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند و هفت ماه در انفرونی بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی بگرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوسالهٔ یا بز کوهی بپیچند پیش از انکه گرد و غبار بران نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر دیگری ماده و سرهای آنرا با آتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس زان شراب بخورد دست نکرده و اگر خون ایشان او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان مالند نگذارد کودک شود و اگر سر کهن او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سر کهن او با زهرهٔ وی خضاب رنگین باشد و اگر سر کهن او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود **پرستو** بکسر اول و ثانی بروزن نوشتن زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی او را پرستند و ستایش کنند بحق مجوخدای نقم و بیاطل مجوب **پرسق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده او را خشک سازند و دو مثقال آن دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بروزن کندم آوردیرا گویند که برخمر باشند تا بر جالی نجسبد **پرسنده خیال** بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد **پرستش** بفتح اول مخفف پارسه است که کدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال برگرفتن و بعبادت بیمار رفتن باشد **پرسیان** بفتح ثالث بروزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین نقوشته زده نام گیاهی است که خلاشهٔ آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پا ایستاده و سر غولی در دست آویخته و آنرا راس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است بانفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب با نیمعنی پرشاوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین نقوشت و بحذف یای حطی اسم علم **پرسیاوشان** بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بروباند **پرشیدن** باشین نقطه دار بروزن فهمیدن بمعنی برباد دادن باشد **پرغاز** باغین نقطه دار بروزن دروازه بیخ وبن و پر جانوران پرنده را گویند و ان بکوشت بدن آنها چسبیده است **پرغزه** بفتح اول و غین نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ وبن پر جانوران پرنده باشد **پرغول** بروزن معقول کندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا افروشه خوانند **پرغونه** بروزن حمدونه هر چیز کرشت و نازیبا باشد **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و با نیمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پرکار** باکاف فارسی بروزن سردار نام افزاری که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق کردن را نیز گویند **پرکاره** بروزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه مثقالی **پرکاس** باکاف فارسی بروزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمای هند طلوع آفتاب را گویند **پرکال** بالام بروزن و معنی پرکار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است **پرکاله** بروزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پنبه و وصله را نیز گویند

کہ بر جامہ دوزند و پارچہ هم هست و بنیما مانند مثقالی **پرکام** باکاف تازی بروزن بدنام زه دان و بچه دار از اکوبند
پرکان بفتح اول بروزن ارکان بمعنی جمل باشد که در برابر علم است و ان ساکت بودن از جوابست بسبب عدم معرفت
پرکاوش بکسر واو بروزن افزایش بریدن شاخهای زیادتیست از درخت انکور و درختان دیگر **پرکن** بفتح
اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و باکاف فارسی طوق مرصعی
بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند و کاه بر گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرکارهم هست **پرکم** بفتح کاف
تازی بروزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند **پرکنده** بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده
باشد که پریشان و متفرق گردیده باشد و باکاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد **پرکنه** بفتح اول و کاف فارسی و نون
و سکون ثانی زمینی را گویند که از ان مال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بوهای خوش و آنرا در هند و ستان از کجه
گویند و در عربی دزیره خوانند و بابنمعنی بکسر کاف فارسی هم آمده است **پرکول** باکاف فارسی بروزن مغلول عمارت
عالی را گفته اند **پرماس** بامیم بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جایی سود نشت و بمعنی علم و دانستن و خلاصی
و نجات و یازیدن یعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است **پرماه** بروزن درکاه افزاری باشد
حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی منقب خوانند **پرمخداه** بکسر خا
نقطه دار بروزن صف کشیده مخالف و خودرای را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی والد و مادر شده باشد **پرمس**
بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرمکس** بکسر ثانی معروف است و کنایه از هر چیز بسیار
تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و کاهی بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز
پرمکسی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از زنی نواختن و خواندنی را نیز گفته اند **پرموب** بروزن بدخو
بمعنی پرمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند **پرموتر** بفتح اول و آخر که نای قرشت باشد بروزن فرموده
بمعنی چیز باشد که بعربی شیئ گویند چنانکه گویند چه پرموتر میخواهد یعنی چه چیز میخواهد **پرموده** بروزن فرموده نام پسر
ساده شاه است **پرمور** بروزن فغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند **پرمون** بفتح اول بروزن سرنون
بمعنی پرمو است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبزهٔ خشک شده است **پرمونه**
بروزن چلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساده شاه نیز هست و بابنمعنی
با ذال نقطه دار هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعدهٔ کلی **پرمون** بروزن کردون بمعنی زینت و آرایش باشد **پرمه**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار سوراخ کردن چیزها باشد و بعربی منقب گویند و بمعنی پدرم هم آمده است
که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی بابنمعنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاملی کردن در کارها باشد **پرمهه** بکسر اول و
سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرماست که تاخیر و کاملی کردن در کارها باشد **پرمی** بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و سکون تحتانی نوعی از انکور باشد و بعربی انکور را عنب گویند **پرمیو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون
تحتانی مجهول و واو مرضی باشد که از اعوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در اید و بعربی حرقة البول
گویند **پرن** بروزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است بکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی
از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد **پرنا** بروزن رعنا دیبا منقش لطیف و نازک را گویند **پرناک**

بضم

بضم اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبکاف آیدم جوان واول عمر راگویند ونام طایفه هم هست از ترکان **پرنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم غله باشد شبیه بکنجد لیکن از کنجد باریک تر وضعیف تر است **پرند** بروزن کمند بافته ابریشمی وحریر ساده راگویند وپرنیان منقش رانیز گفته اند ومعنی زین پوش هم آمده است ومعنی پروین هم هست گرستارهای گوهرناثور باشد وتیغ وشمشیر وجوهر تیغ وشمشیر وامثال اینها نیز گویند ومعنی خیار صحرائی هم هست ومرغ وفرزرام گفته اند وآن سبزهٔ نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند **پرناخ** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بنقطه بالف کشیده وبجای نقطه دار زده تهاج وسختیان راگویند **پرناور** بفتح اول وثانی وواو بروزن حسن ساغر تیغ وشمشیر جوهردار راگویند **پرنداک** بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف پشته وکوه کوچک راگویند که درمیان صحرا واقع شده باشد **پرندوار** وواو بالف کشیده وبرای بینقطه زده بمعنی شب روز گذشته باشد که پری شبست وانرا بعربی بارحة الاولی خوانند **پرندوش** باواو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرنداوار است که شب روز گذشته باشد یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند وبعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است واولی بمعنی پیش **پرندین** بروزن نمدزین هرچیز که از حریر سازند **پرنک** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهردار گویند وبعربی فرند خوانند بکسر فا وواو وسکون نون ودال ابجد وبکسر اول وثانی برنج راگویند وآن نوعی از فلزاست **پرنو** بروزن بدگو دیبای منقش در نهایت لطافت ونزاکت راگویند **پرنون** بروزن بگردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد **پرنهادن** کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی ودفع نمودن وآواره ساختن واز سر خود بلطایف الحیل واکردن **پرنیان** بروزن سختیان حریر ودیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونزاکت راگویند وبعضی بابای ابجد آورده اند وگفته اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا ابنای جنک داشتندی ودر روزهای جشن پوشیدندی وگفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است وبعضی گویند جامهٔ رزم رستم زال بوده که از پوست پلنک دوخته بوده اند وشکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است **پرنیان خوی** کنایه از خوشدل وبزم دل وخوشحال وخوشخوی وبزم خوی وصاحب دل باشد **پرنیخ** بروزن زنبخ تخته سنک راگویند یعنی سنک مسطح هموار **پرو** بفتح اول وسکون ثانی وواو بمعنی پروین است وآن چند ستاره ایست در کوهان ثور **پروا** بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده بمعنی طاقت وآرام وصبر باشد وبمعنی توجه والتفات ورغبت ومیل هم هست وترس وبیم وباک وسروبرگ رانیز گویند وبمعنی داشتن ونراغت وپرداخت وپرورش وپروازهم آمده است **پروار** بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوبی بندند وخوراک لایق دهند تا فربه شود وخانهٔ تابستانی وخانهٔ بادگیردار رانیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد وخانه رانیز گویند که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند واطراف آن باز باشد وبمعنی کنجینه هم آمده است وتخته هائی راگویند که سقف خانه را بدان پوشند وبول وپشاب بیمار رانیز گویند که پیش طبیب برند **پروارد** بروزن انکاره بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی وبالاخانه وکنجینه وتخته های خانه پوشیدن باشد وبمعنی عود سوز وقاروره بیمار وپرورش یافته شده وفربه نیز آمده است وبعربی مسمن گویند **پروانه** بروزن شهباز معروف که از پریدن باشد وبمعنی نثار هم هست وآن زری باشد که بر فرامین پادشاهان پاشند وبمعنی نود وپرتو وروشنائی هم آمده است ونشیمن ونشستگاه مرغان باشد وچوبهائی رانیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول کنند پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرک نزدیک بهم بچینند وبوریا بر روی آن بوریا پوشند وخاک بزیر بوریا دهند وتزدیک محققین سیر بود از جانب ناسوت لشریت بجانب لاهوت حقیقت **پروانه**

بروزن حیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند و یا از دنبال بیاورند و درمندرا نیز گویند که ذرت
از پی عروس ریزند و جابجا آتش برآنها زنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که نارسیان در شب که عروس را بخانه داماد سپردند
با فروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته برگرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی پیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره و
طلای را را نیز گویند که آنرا بیهنه نثار ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر و ورق میسازد آنرا پروازه گر میگویند و بعضی ورق
طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد بر این آنست که در شهر از شخصی که کسان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را
بر روی پوست میچسپاند پروازه گر میخوانند والله اعلم **پَرْواس** بروزن الماس بمعنی لامسه باشد باشد که دست سودن
بر چیزیست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را
نیز گفته اند **پَراسِیدَن** یعنی دست سودن و لامسه کردن بیهنه تمیز درشتی و نرمی **پَراسِیدَن** بروزن سرخاریدن
بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد **پَراسِیدَه** بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و
لامسه کرده بیهنه تمیز درشتی و نرمی **پَرَوان** بروزن مروان نام شهریست نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابیرا نیز گویند یعنی
چرخی که ابریشم را بدان از پیله برآورند و آن چرخ را بپای میگردانند **پَرْوانَک** بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان
پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید و خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را میخورد
و کنایه از پیش رو لشکر هم هست و معرب آن فروانواست **پَرْوَانَه** بروزن فرزانه معروفست و آن جانوریست که باشد که در
شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر
خبردار سازد و حکم وفرمان سلاطین را نیز گویند **پَرْوَبال داشتن** کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد **پَرْوپا**
با بای فارسی بروزن سروپای بمعنی تاب و لطافت و قدرت و توانائی باشد **پَرُوَرْد** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای
قرشت بروزن ضرورد بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم
آمده است که بروزن زرکار باشد و فراورنده و سجاف جامه را نیز گویند **پَرْوَرْدکار** معروف است جل شانه و کنایه از پادشاه
نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند **پَرْوَرْدَن** بروزن سرکردن معروفست
و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پَرْوَرِش** بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و
کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را گویند **پَرْوَرِش آموختگان** کنایه از انبیا و
اولیا و شعرا باشد **پَرَوَرَه** بروزن مسخره جانوری را گویند که دقوار بسته فربه کرده باشند **پَرَّه** بفتح اول و ثالث
بروزن مرکز اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراوینه و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و کستردنی را نیز گویند
که فرش و فروش باشد و پینه و وصله لحاف باشد که برخرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دورنگ دورنگ دوخته شده
را هم گویند و او را شب اندروز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن
لشکر را گویند از سواره و پیاده **پَرَّه زَدَن** بروزن شکن مخفف پرویزن باشد که آرد بیزاست و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند
عموما **پَرَّه سَتان** بفتح اول و ثالث و بانون مشدد بروزن مکرمت خان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که بوده باشد
پَرِّیش بروزن خویش جوششی است که از اعضای آدمی برمی آید و آنرا بعربی ثبر گویند **پَرَّیَن** بروزن ابزن مخفف پروازن
باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای گردانند **پَرَنْد** بروزن فرزند نام مزرعه ایست از مضافات قزوین

و بمعنی امرد هم آمده است که پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرد و بیریش نوشته اند که آن میوه ایست مشهور و هیچ یک شاهد ندارند
و الله اعلم **پرنده** بسکون ثانی بروزن ارزنده بستهٔ قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافهٔ قماش و
اسباب را گفته اند یعنی پارچهٔ که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و در آن
استادان بزاز اسباب دکان خود را نهند و بار لیمانها بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است **پرّوه** بفتح اول
و ثالث بروزن مروه هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و
پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پروهان** با های هوز بروزن خرکان بمعنی ظاهر و آشکارا
باشد **پروین** با یای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و کرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را
گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفتند و مخفف پرویز است
و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر را مثال آن بزنند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بختن و بختن را نیز گویند و پروین را
هم گفته اند و آن ستارهٔ چند است در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است **پروین**
فلک کنایه از خورشید است **پروزن** بروزن کردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر را دو یا سه بار کوفته و امثال آن
بیزند **پروبش** با یای مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد **پروین** بروزن تمکین چند ستاره
کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جملهٔ بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند
این ستاره ها در بند حمل است نه کوهان ثور را اول اصح است **پرّه** بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده
بجهت شکار وغیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کنارهٔ هر چیز را
نیز گویند همچو پرهٔ بیابان و پرهٔ بینی و پرکوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پرهٔ آسیا و دولاب و امثال
آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند **پرهانه** بروزن دروازه چوب پوسیده و رکوی سوخته
باشد که بر بالای سنگ مجمار گذاشته مجمار بدان زنند تا آتش در آن افتد **پرهام** بروزن نرجام نامیست پارسی
باستانی و معرب آن براهیم است **پرهختن** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد
و بکسر ثالث هم آمده است **پرهوره** بروزن فرموده سخن بیهوده را گویند و مانند کاز تابش و حرارت آتش رنگ کرانیده
بسوختن نزدیک شده باشد **پرهون** بروزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هالهٔ ماه و
امثال آن **پرهیختن** بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد **پرهیز** بروزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز
میگویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم
بنظر آمده است **پری** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریخ هم هست که پریروز
باشد که روز پیش دیروز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پرو مملو بودنست **پریافسای**
افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند **پریچه** بروزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن
ریسمان تابند **پریخوان** با خای نقطه دار و او معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد **پریدار**
بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسون کران چیزها بخواستند و بدو بدمند تا او برقص درآید
و از ماضی و مستقبل چیز بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند **پریدخت** بروزن هی گفت نام

دختر پادشاه چین است که سام بزبان عاشق او شده و زال از وبهم رسید **پَرَ پَر** بروزن حریر روز پیش که روز حال روز سوم است
پر پر بانحتانی مجهول بروزن موبز فریاد و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رود خانه و تالاب و جائی که آب بایستاد
باشد برویند و پرویزن را نیز گفته اند که آرد بیز باشد **پر پر ن** بروزن کشیدن مخفف پرویزنست که آرد بیز باشد **پر پسا**
با سین بینقطه مخفف پرسیدن است که پرسیدان و افسونکردن و تسخر کرده باشد **پر پسوز** با سین بینقطه بروزن پرستو نام
دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از دشت انجوك بانجا رفت **پر پش** بانحتانی
مجهول بروزن کشش پریشان و پراگنده کردن را گویند و امر بمعنی هم هست یعنی پریشان کن و ازهم بپاش و پریشان کردن و ازهم
جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و اشفتگی هم آمده است **پر پشد** بمعنی پریشان کند و پراگنده سازد **پر پش**
بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است **پر پشید** ماضی پریشیدن است
بمعنی پریشان کرد و پراگنده ساخت **پر پشیدن** بروزن پریدن بمعنی بدحال و پریشان کردانیدن و بهم زدن و شکستن
باشد **پر پشیده** بروزن پریده بمعنی پریشان شده و برباد داده و متفرق ساخته باشد **پر ی گرفته** کسی را گویند
که جن باو یار شده باشد و او از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیز که در هوا طرح بکند زانی
را از او پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از او بپرسی جواب بگوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد
و بعربی او را کاهن خوانند **پر پن** بروزن انبون علتی باشد باخارش که آنرا گرپند و بعربی جرب خوانند **بیان هم**
در بای فارسی باز ای بنقطه در آخر مشتمل بر هشت لغت **پر اختن** بفتح اول بروزن نباختن
معنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است **پر اوه** بروزن کجاوه داشی و کوزه را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت
و کچ و آهك پزند **پر بوتن** با بای فارسی و نون و تای فرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در
مقابل گرفتن باشد و پزبونی بمعنی میدهم و پزبوند بمعنی بدهید **پز د** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که
بعربی دم گویند و بعضی گویند بمعنی جانست که بعربی روح خوانند **پز دك** بفتح اول و دال ابجد بروزن تنزك کرمکی باشد که کندم
را خورد و خراب کند **پز شك** بکسر اول و ثانی بروزن سرشك طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد و آن
پرنده ایست معروف و منحوس **پز غند** بضم اول و غین بنقطه دار و سکون ثانی و نون و دال بینقطه بمعنی بز فنج است و
آن پسته مانندی باشد بهمغر که بدان بوست را دباغت کنند **پز وی** بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده فرومایه
ترین مردمان را گویند و بعربی ازدل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بیان با زای هم در بای فارسی با زای**
فارسی مشتمل بر سی و دو لغت **پش** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل را گویند
و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و کل کهنه و بزم را نیز گویند و بمعنی چرك و بیم هم آمده است و بضم اول
برف ریزها که از شدت هوای سرد مانند زرك از آسمان بریزد و چوپی باشد زرد که بدان مداوا کنند و آنرا بعربی وج خوانند
پش اکن با کاف فارسی بروزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند **پش اوند** بروزن دماوند چوپی باشد که در اپس
اندازند تا در کشوده نگردد و چوب کاذر انرا پوشند **پش پش** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان
بزرا بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی هم گویند **پش کال** بفتح اول بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره باشد از
هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند **پش م** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد

که بعربی

کدبعربی جبل خوانند وبکسر اول هم آمده است **پژمان** بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده وبی رونق وغمناک ومحزون واندوهگین باشد وبا بمعنی بفتح اول وضم ثانی اول هردو آمده است وبضم اول بمعنی خواهش وآرزو هم گفته اند **پژمایه** بفتح اول بروزن همسایه کاوی است که فریدون را شیر میداد وبکسر اول هم آمده است **پژمرده** بکسر اول وضم میم بروزن دل برده بمعنی پژمان وافسرده وغمناک واندوهگین وپرونق باشد وبمعنی روی بخشکی آورده وتر نجنبده ودرهم کشیده شده هم هست **پژمرده** بکسر اول ورای قرشت بحتانی رسیده وفتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک واندوهگین وافسرده گردیده وپرونق شده است **پژن** بروزن ومعنی زغن است که غلیواج باشد **پژنل** بروزن کمند نوعی از برغست وآن کیاهیست خودروی وخوش بوی مانند اسفناج که داخل آش کنند وآنرا بعربی قتاد بری خوانند وبمعنی حنظل هم آمده است **پژوالک** بروزن غمناک آن آت که چون درکوه وکنبد بآواز بلند چیزی بگویند درجواب همان را بشنوند وآنرا بعربی صدا خوانند **پژول** بروزن قبول کعب یا واستخوان شتالنگ را گویند ولپستان زنان را هم گویند وکلوله که طفلان بدان بازی کنند وبمعنی فندق هم هست وآن مغزی باشد که بخورند ومعرب آن بندق است **پژولش** بکسر اول بروزن نکوهش بمعنی پژمرده وپریشان ودرهم شده باشد **پژولیدن** بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده شدن وآب وتاب درروی نماند **پژولیدن** بکسر اول بروزن نکوهیدن پژمرده شدن وپژمرده کردن ودرهم آمیختن وپریشان کردیدن بود وبمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد وبا بمعنی بفتح اول هم گفته اند وبمعنی نصیحت کردن وجستجو وبازپرس وتفحص نمودن را نیز گویند **پژوله** بروزن نکوهیده پژمرده شده ونرم گردیده شده وبی آب وتاب شده وابتر شده ونصیحت کرده شده وبازپرس کرده شده باشد **پژوم** بفتح اول بروزن سموم فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار را گویند **پژوهان** بامیم بروزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران ودرویشان وگدایان **پژوهل** بروزن دربند چوبی باشد که درپس درگذارند تا درگشوده نگردد وچوب کاران را نیز گویند وکنایه از مردم پس درنشین ودیوث باشد وبا بمعنی بفتح اول وثانی هم آمده است **پژوه** بکسر اول وضم ثانی وسکون ها بمعنی تفحص وتجسس وبازجستن وباز خواست باشد وجوینده وطالب وخواهنده را نیز گویند وامر بابا بمعنی هم هست یعنی تفحص وتجسس بکن وطلب ومخواه وپشته بلند وآستر بتا وماند آنرا نیز گویند **پژوهش** بروزن نکوهش تفحص وتجسس وجستجوی را گویند وبمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد **پژوهندگی** بروزن فروشندگی بمعنی جستجو نمودن وخواستن **پژوهنده** بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده وتفحص نماینده باشد وحکیم وعاقل وخردمند وزیرک را نیز گویند **پژوهیدن** بروزن نکوهیدن ماضی پژوهیدن است بمعنی تفحص وتجسس کرد وجستجو نمود **پژوهیدن** بروزن نکوهیدن ماضی پژوهیدنست یعنی تفحص وتجسس کرد وجستجو نمود بمعنی تفحص وتجسس کردن وبازجست وجستجو نمودن وخواستن باشد **پژوهیده** بروزن نکوهیده خردمند وعاقل وزیرک ودانا را گویند **پژوی** بفتح اول وثانی وثالث بحتانی کشیده مردم فرومایه وارا ذل را گویند وبضم اول وثانی هم باین معنی آمده است **پژوین** بروزن قزوین بمعنی کثیف وچرکن باشد وکثیف شدن وچرکن داشتن را نیز گویند **پژه** بفتح اول وثانی واخفای ها زمین پشته پشته باشد وکتل وکریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند وآستر جامه را نیز گفته اند وبکسر اول وضم ثانی واظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص وتجسس وبازخواست باشد **پژهان** بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو وخواهش دل وغبطه باشد وغبطه صفتی است درآدمی که چون چیز خوب پیش کسی ببیند خواهد که انچنین یا مثل انچنین او هم داشته باشد بی انکه بصاحب انچنین نقصانی برسد ومحروم شود وآدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که برعکس

کر برعکس این بود چه سود خواهد کرد آن چیز را او داشته باشد و بغیر از و کسی نداشته باشد و صاحب آنچیز محروم بماند

بیازند و ازد همزه بای فارسی با سین بنقطه شتمل بر سی و یک لغت و کنایه

پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد **پسا** بروزن و معنی بسیا باشد و آن شهریست در

ملک فارس و فسا معرب آنست **پساچین** باجیم فارسی بروزن مساکین بقیهٔ مبوهٔ باشد که در باغها بعد از چیدن میوه

جا بجا مانده باشد **پسای ست** بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای فرشت بمعنی نسیه

باشد یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت از پس از چند روز دیگر بدهند **پس افتاده** کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد

و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است **پس افکند** بمعنی آنچه پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است

مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث

هم آمده است **پس افکندن** چیزی از خرج یومیه خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده

پسانتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد

و بانیمعنی باضافه ها نیز بنظر آمده است که پیهانتن باشد و پسائی و پیهانی بمعنی افشانم و پسانید و پیهانید یعنی بیفشاند

پسانیدن بروزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند **پس او کند** باو او بروزن و معنی پس افکند است

که ذخیره و پس انداز باشد **پساوند** بروزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو دچار و نگار و بهار **پساویدن** بروزن

رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی

و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مرد

خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مراتب دیگر

کند و بکسر اول هر آرد را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود را بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه

سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چله نشینان و فقیران و جوگیان

هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هر گاه مقدار پستهٔ ازان بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند و الله

اعلم **پستا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل ازین شروع در آن شده باشد **پستا**

ی ست با دال ابجد بروزن هر جاهست بمعنی نسبه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز قیمت

بدهند **پستان ماه بر بدن** کنایه از حرص و شره و لجاجت و حق ناشناسی و بخیلی و بیوفائی ساختن باشد

پستهٔ شکر فشان کنایه از لب و دهان معشوقست **پس جانشین** بکسر ثانی کنایه از شخصی است که چون صاحب

دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد **پس خم زدن** کنایه از کرفتن باشد **پس ریست**

کردن کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسر بچه** بارای فرشت و نخستانی مجهول و جیم فارسی بروزن سر خچه

پسران بد کاره و مردم سفله را گویند **پس سر نمودن** کنایه از زور کردانیدن بنجالت باشد کسی را که محل طبیعت باشد بلطایل

الحیل از سر وا کردن **پس شام** باشین نقطه دار بروزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامیست که در ایام رمضان نزدیک

بصبح خورند **پسغده** باغین نقطه دار و دال بینقطه بروزن طبیچه آماده و مهیا ساخته باشد **پس کوش افکندن**

کنایه از فراموش کردن باشد **پسند** بروزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندیدن**

بضم اول وفتح دال بروزن سخنور مخفف پسر اند راست که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بروزن سکندر هم آمده است **پسندکه** بروزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنکک** بفتح اول و ثانی وکاف فارسی وسکون ثالث وکاف بمعنی نکرک وژاله باشد **پسوده** بروزن بنوده بمعنی دست زده ودست رسیده ودست مالیده باشد وسوراخ کرده را نیز گویند **پسهانتن** با های هوز ونون وتای قرشت بروزن صفراشکن بلغت زند وپازند بمعنی انشاندن باشد وپسهانی بمعنی افشانم وپسهانید یعنی بیفشانید **بپارسی** بای فارسی **باشین** نقطه دار **شمل** بر شصت لغت وکنایت **پش** بفتح اول وسکون ثانی موی کردن وکاکل اسب را گویند وطره که بر سر دستار کمر گذارند وفش معرب آنست وناقص وفرومایه از هر چیز وشبیه ونظیر ومانند را نیز گفته اند وبضم اول جگر را گویند وآن پرنده ایست نامبارک وبکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بروزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشان** بفتح اول بروزن ومعنی چشانست ومعنی چشانرا در یکفرهنگ لفظ گذر نوشته بود ندانم بنقطه دال ودو فرهنگ دیگر گذ بازای نقطه دار واهمل **پشت** بضم اول بروزن مشت معروفست وبعربی ظهر خوانند وپناه وپشتیبان وبیرون هر چیز را نیز گویند ونام بلده ایست در نواحی نیشابور مشتمل بر دو بست وبست وشش قریه وچون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند ونام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان وچیز وبخت را نیز گویند **پشتار** بروزن رخساره مخفف پشتواره است وآن مقداری باشد از هر چیز که بپشت توان برداشت **پشت باخاریدن** کنایه از شادان شدن وخوش آمدن وخوشحال گردیدن باشد **پشت بازدن** کنایه از ترک دادن واعراض نمودن ومنهزم شدن باشد **پشت پای** چیز وبخت را خوانند وگاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی گویند **پشت پست** کلبی باشد که بر زنگیان وباعبانان چیزی بدان نهند وبر پشت بندند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از روی گردانیدن باشد وروگردان شدن وگریختن **پشت دار** بروزن بردبار پشتیبان را گویند وهر چیز که بار ضخامتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** وپشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت وپشیمانی وتاسف باشد **پشت دست کندن** وپشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت وپشیمانی است **پشتک** بضم اول بروزن جغتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمر گاه باشد وبیشتر مردم دار الموز پوشند ومرخواست که عارض اسب استر وخر میشود چنانکه دانها بر دست وپای آنها بر می آید وبخته میشود وبسبب ان از رفتار باز میماند ونوعی از بازی هم هست وآن چنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد وبعضی گویند که پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند وپاها را بر هوا کرده براه روند **پشت کلنک** بالام بروزن جغت رنگ بمعنی فرومایه وناقص ومعیوب وبیمعنی باشد وبمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است **پشت مانم** با میم بالف کشیده وفتح نای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند که بعربی صلب خوانند وگوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد **پشت ماهی** بکسر ثالث بروزن پرسیاوشی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی برگردانیدن وترک دادن باشد وروگردانیدن وگریختن **پشتو** بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو مجهول زبان افغانرا گویند وبفتح اول وواو معروف مرلمبان سفالین باشد ومعرب آن بستوست **پشتوار** بروزن خشتک پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت **پشتوان** بروزن ومعنی پشتبان باشد وآن چوبیست که بجهت

استحکام دیوار بکسر از بد دیوار و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانب دار و ممد و معاون هم آمده است **پُشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه گوناهی را گویند که تا کمر گاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و ممد و معاون را نیز گفته اند **پشت یافتن** کنایه از قوت یافتن باشد **پشتی بان** با بای ابجد با الف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان که پشت و پناه و معاون تست و چوبی که بهمه استحکام بر دیوار نصب کنند **پشتی وان** با واو بروزن و معنی پشتی بانست که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بهمه استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در آویختن و عشق و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و جعد را نیز گفته اند و آن پرنده ایست بنحوست مشهور و با بمعنی باسین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم میرسد و بضم اول بلغت ماوراء النهر گویند باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی ستور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و اشتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خره و خچر و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بهمه تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پشکال** بروزن دسمال فصل باران هندوستان را گویند **پشکری** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و ری قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکرات که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث بروزن اشکل معروف که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو و بز و گجك کلید را نیز گویند **پشکلید** بکسر اول و لام بروزن دل کشید یعنی بناخن و انگشت رخنه کرد **پشکمه** بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پشل** بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است که با یکدیگر بکوبند و بکوبند و با بمعنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **پشلنك** بضم اول و فتح لام بروزن پرسنك قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بیمعنی هم گفته اند و بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی پراننده و عقب مانده باشد و افزار بریز نیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنك پدر افراسیاب را نیز پشلنك میگفته اند **پشم اکند** بفتح اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که آنرا پر پشم کنند و مابین پشت ستور و پشك بار گذارند و پالان آلاخ را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه از این است که مالی و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمك** بروزن چشمك حلوائیست مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بروزن چمن نام موضعی است که میان پیران و بسه و طوس نوذر جنك واقع شد و تور ایشان فتح کردند و اکثر پسران کودند در آن جنك کشته شدند و این جنك را جنك لادن و جنك پشن کویند و مخفف پشنك هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده بمعنی آب و امثال آن پاشیده شود **پشنجر** بروزن شکنجر دستگیاهی باشد که شومالان و جولاهگان با آن آهار بر تار افشانند **پشنجیده** بروزن ستمدیده بمعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده باشد **پشنك** بروزن پلنك نام پدر افراسیابست و نام پسر اوکه شیده میگفتند و نام میاری از ابران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دراز و سر تیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن کلیمی

با تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند
و ترشح آب و غیر آن را نیز گویند و با نیمعنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پیشور** بضم اول بروزن قصور نفرین و دعا بد را گویند
باسین بینقطه هم آمده است **پیشول** بروزن اصول بمعنی پیشور است که نفرین و دعا بد باشد **پیشولیده** با واو مجهول و لام
بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند **پیشه** بفتح اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر
کند و بعضی گویند سه روز **پیشه خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درخت سدر است که بعربی شجر الیق
خوانند **پیشه خورک** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و را و دال بینقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ممالک بلخ
بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قوحه بلخی گویند **پیشه دار** با دال ابجد بالف
کشیده و برای فرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة الیق خوانند **پیشه غال** با غین نقطه دار و لام
بروزن و معنی پشه دار است که شجرة الیق باشد **پیشی** بکسر اول و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول دیزه کوچک نقره
تنک و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بران زنند و خرج کنند **پیشین** بکسر اول بروزن ستیز پول دیزه نازک بسیار
تنک رایج را گویند **پیشینه** بروزن ستیزه بمعنی پیشتر است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب
گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که مابین دستد و تیغه کارد وصل کند
و فلوس ماهی را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که بر دامن خیمه دوزند و بدینمانند بدان کذارند **پیشیم** بروزن نسیم مخفف پشیمان باشد
و بمعنی پراکندگی و جدائی هم آمده است **پیشیمانشدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی و رنجیدن هم هست
و نشناختن هم هست **پیشین** با تحتانی مجهول بروزن آمین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران اویند و بعضی
گویند پسر سیمین کیقباد است **بیان چهارم در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت**
پغار بضم اول بروزن دچار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پغاز** بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد
که در رودکران در شکاف چوبی که شکافند گذارند و کفش دوزان مابین کفش و قالب می نهند و در مؤید الفضلا با رای
بینقطه بروزن هزار نوشته شده است **پغنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه را گویند **بیان پنجم در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت**
پک بفتح اول و سکون ثانی پی هنر و خود آرائی
و خودپسند را گویند و با نیمعنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پله های نردبان را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناهموار و
ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بیمغز و پوچ و میان تهی باشد و پک
و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یکطرف بیجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فروجستن باشد و بکسر اول
بند انگشت دست و انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن بدحال افزار کفش گران باشد که بدان
خط کشند و بعربی مخط گویند **پکند** بروزن سمند بلغت ولایت خوارزم نانرا گویند و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح
اول و نون و سکون ثانی مردم فرومایه کوتاه بالا را گویند **پکوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف پک آهنگران باشد
و بعربی مطراق خوانند و عزفه مخارجه بالاخانه را نیز گفته اند و نکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند
پکول بروزن تبول تالاری باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بروزن لک و پک معروف است که
کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی و گرد مردم برآمدن باشد و بهمزه و چیزهای بهم حاصل و تلاطم دریا

نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست و با نیمعنی بتقدیم لام بر پا هم گفته اند و مشهور نیز این است **بیاء** بیاء شانزدهم
بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت **پاک** بفتح اول و سکون ثانی زن نا پرستان
را گویند و کلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی کاوس نیز آمده است **پگاه** بروزن پناه سحر و صبح زود را گویند
پگوی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بر تحتانی زده بلغت زند و پازند مؤبد و حکیم و دانا را گویند **پگر** بفتح اول و ثانی
و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد **پگین** بروزن بقین بلغت زند و پازند ارزن را گویند و آن غله ایست معروف
بیاء بیاء هفدهم **با های فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت** **پل** بضم اول و سکون
ثانی طاقی باشد که بر رود خانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول
پاشنهٔ پا را گویند و اشکلک خمیر را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که دو پنبه بر گردآن بندند و بدان
بالا و پائین خمیر را بهم وصل کنند و آن بمنزلهٔ گوی گریبان و نکمهٔ کلاه باشد در خمیر و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی
بر میان آن بندند و در گشتا گشت آورند تا صدائی از ان ظاهر گردد و هر چیز را که ریسمان بر گردش بندند و در گشتا گشت آورند تا
صدا کند پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یکوجب یا کمتر و هر دو سر آنرا نیز کنند و بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یکسر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت بر گشتن بر گردآن زنند تا دور رود و
عرب آنرا قدح گویند و بفتح اول بمعنی برز باشد و آن زمینی است که بیهتر سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند
کنند **پلارک** بروزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند **پلاس** بروزن سماس معروف است
که پشمینهٔ بود سطبر که درویشان پوشند و پشمینهٔ کستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و دانستن هم آمده است و بعربی
مکار گویند **پلاس انداختن** کنایه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن باشد **پلاسک** بروزن تبارک بمعنی فلاکت
و نکبت باشد **پلالک** بالام بروزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد **پلانی** بفتح
اول بروزن بمانی اسب کهراه و تند رو را گویند **پلپل** با بای فارسی بروزن و معنی فلفل است که ادویهٔ گرم باشد و فلفل
معرب آنست **پلنجی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خرمهره را گویند چه پلنجی فروش خرمهره فروش را گویند **پلنگ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق رکلور را گویند **پلنگم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن
کفه ایست که از پشم یا از ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **پلنگان**
با میم بروزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بینقطه
و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **پلشت**
بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای فرشت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند **پل شکستن** کنایه از محروم ماندن و
بیطاقت شدن باشد **پلغدک** بفتح اول و ثانی و دال بینقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوهٔ که در درون
آن کندیده و ضایع شده باشد **پلفتک** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچها و کلولهای علف سوخته را گویند که
چون آتش در خانه علفی افتد زود آتش آنها را بر هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آویخته
هم آمده است و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آنرا الحاف چشم نیز میگویند و بعربی جفن خوانند **پلکد** بضم
اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نا فهمیده گفتن باشد و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بدان از آن توان

کرد

توان کرد بکسی گفتن ویلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد **پلم** بفتح اول وسکون ثانی ومیم خاک را گویند وبعربی تراب خوانند
پلمس بروزن کرکس بمعنی مضطرب شدن ودست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن وسوسه بمعنی پلمس
که مضطرب شدن ودست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن نرمه لوحی را باشد که ابجد وغیر آن بر آن نویسند تا اطفال
بخوانند وبمعنی دروغ گفتن وبهانه کردن وتهمت نمودن ومتهم ساختن ودست وپا گم کردن هم بنظر آمده است **پلنگ** بفتح اول
بروزن خدنگ جانوریست معروف ونوعی از رنگ کبود تر باشد وجانوری هم هست که دشمن شیر است وجانوری که آنرا ازدها هم میگویند
وهر چیز که در آن نقطه ها از رنگ دیگر باشد وچار پائی را نیز گویند وآن چهار چوبست بهم وصل کرده که مبتان آنرا با نوار وامثال آن ببافند
وبر آن بخوابند واین در هندوستان بیشتر متعارفست ویکسر اول وثانی از پیش آستانه تا نهایت ضخامت دیوار را گویند یعنی میان دو
پلنگان کوزن افکن کنایه از دلاوران وبهادران باشد **پلنگ** بکسر اول بروزن ستمگر نام پادشاه زاده زنگیان بوده
در میدان بدست سکندر کشته شد وبفتح اول هم گفته اند **پلنگشک** وفلنجشک بفتح اول وکسر میم نام دارویست وبجهت
آن به پلنگشک آنست که گل آن دارو بکلهای پشت پلنگ وبرنگ آن میمالند وبوی مشک میدهد وبید مشک را هم گفته اند **پلواس** با واو
بروزن الماس بمعنی فریب وچاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول بروزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که درمیان آن زراعت کرده باشند
ومزارعان بر بالای آن آمده شدکنند تا زراعت پامال نکردد ومعنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه ومانند هم آمده است
ولشتوارهٔ کاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بمجرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول وثانی
بواو مجهول رسیده وبکاف زده غرفه ومخارجه وتالاری باشد که بر بالاخانه سازند ومعنی پشک وچکش آهنگران هم هست که
بعربی مطارق گویند **پلون** بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون بمعنی پلوانست که بلندی اطراف زمین زراعت باشد
پلوینده بروزن شرمنده لبسنهٔ قماش را گویند وبعربی رزمه خوانند **پله** بفتح اول وثانی مخفف بروزن ومعنی فلدات
کشیر حیوان نوزائیده باشد ونام درختی است خودرو که بر کنش بپنجهٔ آدمی وکلش بناخن شیر میماند وبیخ آن کل سیاه وبرگ آن
نارنجی میشود ودر جنگلهای هندوستان بسیار است وبمعنی بضاعت قلیل واندك هم هست وموی اطراف سر را نیز گویند
وچوبکی که ریسمان بر گرد آن بندند ودر کشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر گردد وکفته ترانه را هم گفته اند وبکسر اول وفتح ثانی
مخفف بروزن صله ابریشم بود وانچه از ابریشم بر خود تنیده باشد ودرخت بیدی که بر کنش پنجه را ماند وبعضی گویند درخت
بید مشکی است که بید مشك آن پنجه دار است وچوبکی را نیز گویند بمقدار یکقبضه وهر دو سر آن تیز میباشد وآنرا بر زمین
کذارند وچوب درازی بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود ودر وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور برود
وآن بازی است مشهور که آنرا پله چوب خوانند وبفتح اول وثانی مشدد بروزن غله بمعنی درجه ومرتبه باشد وهر مرتبه وپایه از
نردبان را نیز گویند وبا بمعنی با ثانی مخفف هم درستست است وبکسر اول وفتح ثانی مشدد بروزن چله کفته ترانه را گویند وبمعنی هر
مرتبه وپایه از نردبان باشد وبا بن وزن وبا بمعنی بجا حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده است واللّٰه اعلم **پل هفت طاق**
کنایه از هفت فلك باشد **پلیته** بفتح اول وفوقانی بروزن خریطه پنبه ولتهٔ تاب داده را گویند ومعرب آن فتیله است
خواه آن فتیله فتیلهٔ چراغ بوده باشد یا انکه فتیلهٔ داغ یا امثال آن **پلید** بفتح اول وکسر ثانی بتحتانی
زده ودال ابجد بروزن یزید بمعنی مردار ونجس باشد ومخفف پالیدنست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد
وتفحص نمود **پلیدن** بفتح اول ودال ابجد وکسر ثانی بتحتانی زده ونون بروزن رسیدن مخفف پالیدنست که

بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد **پلپندی** بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد که عربان بطیخ گویند **پیان**
هیجد همزه بای فارسی با نون مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت **پن** بفتح اول
وسکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن باشد **پناد** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب
و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بروزن چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را نیز گفته اند و بیضه ماننده
باشد از برنجاسف که در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بروزن کلام نعوذی باشد که بجهت دفع چشم زخم
نگاه دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زند و پازند پارچه باشد چهار گوشه
که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابان از نرد شت در وقت خواندن زند و پازند و استا آنرا بر روی خود بندند **پنانک** با نون
بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بهاء زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه
گویند و امر بانیمعنی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر **پناهد** با های و دال ابجد بروزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناهنده**
بروزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن دواسپید بمعنی بکسی پناه آورد **پناهیده** بروزن جفا پیشه بمعنی
پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پنبه بن** بفتح اول و بای ابجد بروزن کنده پزحلاج و نداف و پنبه زن را گویند
پنبه در گوش کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن** و پنبه در گوش افکندن
و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن باشد و سخن ناشنودن **پنبه زن** با زای هوز بروزن کوکدن
حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از کریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی
بهوجب بریدن هم هست **پنبه کردن** کنایه از کریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه
از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست **پنبه کن** بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و خاموش
باش و بگریز **پنبه نهادن** کنایه از فریب دادن و کنایه از اراضی ساختن کسی را در امری یا بجائی روانه کردن هم هست **پنبه**
وز با واو بروزن و معنی پنبه بز باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با بواو بر عکس تبدیل پیدا بد چنانکه در فواید گذشت
پنج بفتح اول بروزن رنج عددی است معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول
گرفتن عضوی باشد باسر دو ناخن چنانکه بدد آید **پنجاب** بروزن کنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع
ان باشد **پنج انگشت** معروفست و نام نباتی هم هست که آنرا دلاشوب خوانند و بوته و درخت آن در کنار رودخانها
روید و برگ آن مانند برگ شاه دانه باشد و آنرا بعربی ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اصابع خوانند و تخم آنرا حب القفد گویند و در علاج
استسقا بکار برند و اشنانرا نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک براقه تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجنگشت باشد
و معرب آن فنجنگشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند **پنجاهم** بروزن بیگاهم
مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه جلد اهل اسلام چهل روز است **پنچیا** با بای فارسی بالف کشیده
خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و در خشکی هر دو میباشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارمست از دوازده برج فلکی
پنچیایک بفتح ثانی و سکون کاف بمعنی پنچیاست که سرطان باشد **پنچیامیر** بفتح بای حطی بمعنی پنج پا یکست که سرطان باشد
و نام برج چهارمست از فلک **پنج پنجار** خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنجر** بروزن سنجر مخفف
پنجره است و هر چیزی که مشبک باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنج روزه** کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج

روز است و مخصص به پنجروز آنست که آدمی در ملک روز از ایام هفته بدنیا می آید و در یکروز از دنیا میرود و باقی پنج روز میمانند
که ایام تعیش اوست **پنجم لاجوردی** کنایه از آسمانست **پنجش** بکسر اول بروزن دلکش کلوله پنبهٔ حلاجی کرده را
گویند **پنج شعبه** کنایه از حواس خمسهٔ ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد **پُنجک** بضم اول
بروزن اردک کلوله پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح اول کیاهیست و آن پنج شاخ میباشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد **پنج کنج**
با کاف فارسی بروزن پنج پنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند
که پنج وقت نماز باشد **پنجمرغ زرّاق** کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بروزن پنج نوش معجونی باشد
مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است **پَنجه** بفتح اول و خفای آخر بروزن کنجد معروفست که پنج
انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست بکدیگر را گرفته بام رقص کنند
و معرب آن فنزج است و کلوله های سنك باشد که دیدبانان برای جنك نگاه دارند و سنك منجنیق را نیز گفته اند و سنگی
که از کشتی بکشتی بغنیم اندازند و کیاهی که بر درخت پیچد و انرا عشقه خوانند و با نیمعنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ثانی
آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که در بنست از
حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که بحسب عدد شصت است **پُنجه** بضم اول و با جیم فارسی بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد
که عربان ناصیه خوانند و موی را نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و انرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند **پنجه بر مروی زدن**
کنایه از روسیاه کردن باشد **پُنجهٔ بَنْد** بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بروزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی
عصابه خوانند **پنجهٔ پنجاره** کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجهٔ دزدیده**
ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است و آن پنج دزدی باشد که در آخر نقوبها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آنجهت شده است که دزدیکی
از پادشاهان عجم حاصل این پنج دزد را از تمام ممالك او همیشه از میان می برده و بحساب در نمی آورده است **پنجهٔ کبك دری**
نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی **پنجهٔ گُربه** بضم کاف فارسی بید مشك را گویند و آنرا کوبه نیز خوانند
پنجهٔ مریم گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی در هنگام وضع حمل بران گیاه چسبیده بود **پنج یوده**
با تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بروزن پنجروزه بمعنی نصف عشر است چه ده بوده عشر را گویند که ده یك باشد **پَنْد**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت گویند و بمعنی ذقن و غلیواج هم آمده و بضم اول کلوله
پنبهٔ حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند **پِنْدار** بکسر اول بروزن بیمار تکبر و
عجب را گویند و امر بد بمعنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرك پنداشتن نیز آمده است **پَنْدارَه**
بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارکان بمعنی تخیلات است **پِنْداشتن** بکسر اول
بروزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پُنْدَش** بضم اول و فتح
ثالث بروزن کس کش کلوله پنبهٔ حلاجی کرده را گویند **پُنْدَك** بضم اول بروزن اردك بمعنی پندش است که کلوله پنبهٔ
حلاجی کرده باشد **پِنْدَل** بروزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند **پِنْدَه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
مطلق قطره را گویند اعم از قطرهٔ آب و قطرهٔ باران و قطرهٔ خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده **پندیدن**
بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد **پَنزَه** بفتح اول بروزن عنزه

نوعی از رقص است وآن چنان باشد که جمعی دست بکدیگر را گرفته باهم برقصند **پَنَلْ** بفتح اول وکسر ثانی وسکون کاف تازی
بزبان زند وپازند آلوچه را گویند وآن میوه ایست معروف وبفتح اول وثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند وبکسر اول و
سکون ثانی کوفتن اعضای آدمی باشد باد وسرانگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی خوشهٔ
خرما باشد وبمعنی چوب هم هست که تزکان آغاج گویند ودریچه خانه را نیز گفته اند ووقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند
وبکسر اول یکحصه از ده هزار حصهٔ شبانه روز است چه شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند وهر قسمی را یک پنک خوانند و
پنکان را نیز گویند وآن طاسی باشد از مس ومانند آن که در بن آن سوراخ تنکی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را
بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود وبته آب نشیند وبیشتر آبیاران ومزارعکاران دارند چه آنرا در مقسم آب در
مبان نقار آب نهند وبقدر انچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنکان وبعضی را بیشتر آب دهند که بنزد اعتبار ایشان رود
ودر هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانه روزی معمولست **پنکان** باکاف فارسی بروزن سندان هر کاسه وپیاله را
گویند عموما وطاس مس تر سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند وساعات شبانه روز را از آن معلوم کنند خصوصا
وآنرا طشت وسبو نیز گویند ومعرب آن فنجان است **پَنَنْک** بفتح اول بروزن پلنگ دریچه خانه را گویند وبکسر اول نیز بهمین
معنی آمده است **پَنیرَک** بارای قرشت بروزن کنیزک نام نباتیست که آنرا کلی بود سرخ رنگ وچون آفتاب بدسمت الراس رسد
بشکفد وآنرا کل خیازی وبعربی ملوکیه خوانند ونان کلاغ همانست وپنیرک ازآن جهت گویند که میوهٔ آن بر پنیر میماند وآفتاب
گردک نیز میگویند که بجهت انکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدانطرف میکند وبعضی گویند پنیرک پنیلوفراست وحربا را
نیز گفته اند وآن جانوریست از جنس چلپاسه **پَنیرم** بروزن همزه بمعنی پنیرک که آنرا خیازی وملوکیه ونان کلاغ خوانند
وآفتاب گردک را نیز گویند که پنیلوفر جانوری باشد که بسر پانی حربا گویند **پَنیلو** بالام وواو وحرکت مجهول جانوری را گویند در
شهر که دران آسیا وغله وامثال آن فروشند **بیان نوزدهم در بای فارسی باول وشتمل بر هفتاد**
وسی ولغت وکنایت پُو بضم اول وسکون ثانی بمعنی بوی است که در فتار متوسط باشد وبوییدن نیز همین معنی دارد
پُوانِزی بفتح اول بروزن نمازی بمعنی درد وسوزش باشد وآنرا بعربی جوی خوانند **پوب** باثانی مجهول بروزن خوب
کاکل مرغان را گویند وآن پری چند است بر سر ایشان که از پرها مقرری درازتر وبیشتر میباشد وبابای فارسی شانه سر را
گویند وانرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شپره را مرغ عیسی **پُوپَش** بفتح بای فارسی بروزن روکش هدهد وشانه
سر را گویند **پُوپَشمَن** بکسر ثالث وسیم بروزن دوچرکن بلغت زند وپازند خودی را گویند از آهن که در دوز رها جنگ بر سر
گذارند **پوپاک** بابای فارسی وتازی مرده آمده است بروزن کوچک بمعنی هدهد وشانه سر باشد ودختر بکر ودوشیزه را نیز
گویند **پُوپِل** بابای فارسی بروزن ومعنی فومل باشد وآن چیزیست شبیه بجوز بوا ودر هندوستان مابرک بان خورند
ومعرب آن فومل است **پُوپُو** بابای فارسی بروزن کوکو شانه سر وهدهد را گویند که مرغ سلیمان است وآواز هدهد را
نیز گفته اند چنانکه آواز قاقنده را کوکو خوانند **پُوپَه** بضم اول وفتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت**
بضم اول وسکون ثانی وفوقانی جگر گوسفند را گویند ولهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیهٔ پوتی خوانند وبمعنی لوت هم آمده
که اقسام خوردنیها وانواع المعده واشربه باشد ونوعی از خربزه هم هست **پوتَه** باتای قرشت بروزن غوطه خزانه ومخزن را گویند
پوخت بروزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است **پود** بضم اول بروزن سود نقیض تار است وآن رشته باشد

که در

که در بهنای جامه بافته میشود و تار بدازی جامه و آنشکیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که باچماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد **پودات** با تای قرشت بروزن پوچات بمعنی محسوس باشد و پوداتان بمعنی محسوسات یعنی انچه بنظر و حس درآید **پودگه** بروزن رودگه بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و ازهم رفته را هم گویند و در کوی سوخته و چوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشکیره مهیا کرده باشند و بمعنی حرامزاده خوانند و سوده و دریده را نیز گویند و کنده بده و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بروزن هور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را نادان و هیچ ندان وانماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پورآن** بروزن توران نام شهر کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پورآن ترویش پودان** معلوم بضم فوقانی و رای بینقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام سامری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پورآن دخت** بضم دال بینقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پورآن جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آن زمیدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده **پورکان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و راو دال بینقطه و کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه می افزایند که مجموعه ده روز شود و آن ده روز را پورکان میگویند و در این روزها جشن و شادی نمایند و آنرا جشن پورکان خوانند و معرب آن فوردجانست **پوریان** با یای حطی بروزن و معنی پورکانست که ایام جشن پارسیان باشد **پورشسب** پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بینقطه و بای ابجد نام پدر زردشتست که پیرآتش پرستان باشد **پورعنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بروزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حبالهٔ بهرام گور بود **پورکند** با کاف بروزن زورمند طاق و ایوان و منزل را گویند و با نیمعنی با رای بینقطه دارهم بنظر آمده است **پورمند** با میم بروزن موشمند صاحب فرزند و عیال مند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پورکه** بروزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و بندهٔ درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بروزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه پور نام رای شهر کنوج هم هست **پوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و مابین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است **پوزش** با ثانی مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذرآوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بروزن سوزن زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشند **پوزه** بروزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی بندهٔ درخت هم آمده است **پوزیدن** بروزن کوزیدن عذرآوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بروزن طوس چرب زبانی و فریب و فروتنی را گویند **پوسانه** بروزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریب دادن و فریفتن باشد **پوست** بروزن دوست معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت باشد **پوست بازکردن** کنایه از اظهار رندی نمودن و راز گفتن باشد **پوست پیرای** با یای فارسی بتحتانی رسیده و رای بینقطه با الف کشیده

وبیای حطی زده چرم دباغ را گویند **پوست دریدن** کنایه از اظهار تردلی نمودن وما فی الضمیر گفتن باشد **پوست سلک بر کشیدن** کنایه از بچیانی وپشرمی نمودن باشد **پوستکال** باکاف فارسی بالف کشیده وبلام زده پوست بهوی را گویند که در زیر دنبه گوسفند میباشد وازاینجا بمعنی دنبه مجدا کرده در سیراب پزند وپوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از موهای آن آویخته است **پوستکالی** بالام بروزن پوست پاره بمعنی پوستکال است که پوست زیر دنبه گوسفند وپوست مقعد گوسفند باشد **پوست کردن** کنایه از انیس ومحرم ساختن باشد وغیبت کردن وخبث کردن را هم گفته اند **پوستین** لباسی است معروف وکنایه از غیبت ومذمت وعیب هم هست **پوستین بکاذر** کنایه از بدگو وعیب جوینده باشد **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد **پوستین کردن** کنایه از بدگوئی وعیب نمودن باشد **پوسه** بروزن بوسه دیماني را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچد **پوش** باثانی مجهول بروزن موش زره وجوشن را گویند وامر بردوشیدن وبکناری رفتن هم هست یعنی ازراه دور شو ونام کیاهی است که آنرا میکوبند وشانهای سازند وازجانب ارمن می آورند وازاپوش در بندی میخوانند نقرس را نافعست وشیاف خوزی هانست **پوشاب** باالف کشیده پوشنده وپوشنده کی را گویند **پوشک** باثانی مجهول بروزن موشک بزبان ماوراء النهر کربه را گویند وبعربی سنور میگویند **پوشکان** باثانی مجهول وفتح ثالث وکاف فارسی بروزن موشکان نام نوائیست از موسیقی وبمعنی معیبت هم هست یعنی چیزهائی که در عالم غیبت اند وبسکون ثالث بروزن دوستان نام جا ومقامی است نزدیک بدنیشابور ومقامی است از مقامات سالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند وآن برنگ سبز است که بعربی خضر خوانند وچون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس بتجلی نماید وفانی در حق وباقی در او گردد **پوشنک** باثانی مجهول بروزن موشنک نام قریه ایست بابین قندهار ومولتان ومعرب آن فوشنج بود وبسکون ثالث وفتح نون بمعنی پوشک است که گربه باشد **پوشه** بروزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بروی چیزها پوشند واز درها آویزند **پول** بضم اول وسکون ثانی وکاف بمعنی پمغز ومیان تهی باشد وغله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند وخاک بر بالای آن ریزند وبادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتش گیره را نیز گفته اند وبعربی حراقه خوانند **پول** بروزن غول معروفست وبعربی فلوس گویند وبمعنی پل رود خانه هم آمده است مطلقا خواه باخشت وسنگ وخواه باچوب ونخته سازند **پولاب** بروزن دولاب بمعنی حسن باشد وپولابی حسی یعنی انچه بحس ونظر در آید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد وشمشیر وامثال آن سازند وتیغ وشمشیر را نیز گویند ونام پهلوانیست ایرانی ونام دیولیست مازندرانی واورا پولاد غندی میگفتند بضم غین نقطه دار وبمعنی گرز هم هست **پولادخای** کنایه از اسب سرزور باشد **پولادی** کنایه از اسب پرزور باشد **پولادسنجان** کنایه از دلاوران ومبارزان واسلحه داران باشد **پولادی هندی** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** باثانی مجهول بروزن طولانی نوعی از آش آرد باشد **پولهر** باثانی مجهول بروزن لولهر خربزه مضمحل شده را گویند وهندوانه وهبوقه را نیز گفته اند که درون آنها نرم وضایع شده باشد **پولن** بانون وحرکت غیر معلوم نمدزین را گویند که نکلنو باشد **پوی** بروزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط بوده باشد یعنی نه تند ونه آهسته وبعضی رفتار تند را گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی راه رو وقدم بردار **پویا** بروزن گویا رونده را گویند وبعضی دونده را نیز گفته **پویان** بروزن جویان بمعنی پویا باشد که دونده است ودونده را نیز گویند **پوی پوی** بابای فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن ورفتن باشد یعنی تند تند ودوان دوان وامر بابن معنی هم هست یعنی بدو ودو زود برو

برو پوپچه بفتح اول بروزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد پوپه با ثانی مجهول بروزن موبه رفتار بر باشد متوسط و رفتار شتر و دویدن را نیز گویند بیاب بیمرد نامهای فارسی باهای هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت پته بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند پهپانه بروزن بهانه چوبکی باشد که در رودگران در شکاف چوبی که پاره میشکافند فرو برند و کشتگران مابین کفش و قالب نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده گردد پهپه بفتح هر دو با فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند پهپس بضم اول بروزن ظهر مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول یکحصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانه روزی را بهشت حصه کرده اند و هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهپرداز بروزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهپرداری با دال ابجد بروزن هرزه کار پاس دار و محافظت کننده را گویند پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بوا و کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان منسوب است و معرب آن فهلو باشد پهلوان بروزن نهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابط و درشت اندام و درشت کوی را گویند پهلوانی بروزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن و دوری کردن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره کردن و دور کردانیدن را نیز گویند پهلو دار کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد پهلو زدن کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو سائیدن بمعنی پهلو زدنست که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از کژ بختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند و کناره کنند و دوری نماید و بگریزد پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بروزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لایت اصفهان و ری و دینور باشد پهمن بازای هوز بروزن احمد نام خاربشت بزرگ تیر انداز را گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بروزن دهن شیریکه بهمت مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که بخت و بخش و بعربی باشد پهنانه بروزن مستانه نوعی از میموز باشد و کلپهر و عنی را نیز گویند پهنبل بروزن کندل دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنبوه بروزن نغفور چیزیست مانند دستبو که بزبان عرب آنرا حنظل خوانند و قثاء النعام همانست و بمعنی بهمن نیز هست که خرزهره باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بهمن است و آن شیریست که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک بزمین رسد باز بهمان پهنه میزنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی لطباب گویند و پهنی دان آدمی و حیوانات دیگر باشد

از جانب درون و آنرا ببر پی فطر خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند که بر پی عرض خوانند و پوپی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بران پیچند و نوعی برزمین اندازند که تا دیر باز گردد **پپهی** بفتح اول بروزن سهمی حنظل باشد و آنرا خربزهٔ تلخ هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند **بیا** بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت **پپ** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان و زه نی اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن کنند بپیچند و بر پی عصب گویند و مخفف پای است که بر پی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بروزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و تند دریا باشد و بر پی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بروزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بیسواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیازدشتی** بکسر اول و زای هوز و دو ثانیست که آنرا ببر پی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر کرک پای بر برگ آن بگذارد هم کند بردارد و لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از کرز باشد که سر آنرا باز بخیر یا دوالی بر دستهٔ آن نصب کنند و آنرا بترکی چوکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریهٔ پیازک را نیز گویند **پیازلین** بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیازدشتی باشد و آنرا ببر پی بصل الزئبق خوانند منفعت آن بسیار **پیازموش** بکسر زای هوز بخی باشد که آنرا ببر پی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل هم است و بعضی او را قردمانا گویند **پیازپی** بروزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از کرز هم هست و آن چنانست که چند کوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدستهٔ از چوب محکمی نصب کنند و آنرا بترکی چوکن گویند **پیام** بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد **پیاموز** با ها موز بروزن ترازو هر چیز که آنرا آمو پی گویند و بمعنی آمو پای هم آمده است که خانهٔ شش پهلو باشد و کج بری و مقرنس کاری باشد **پیتام** با تای قرشت بروزن و معنی پیغامست بلغت زند و پازند **پیتر پیپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بینقطه مفتوح بین بینقطه و پای فارسی زده نام پدر پور شپ است که جد زردشت باشد چه پور شپ نام پدر زردشت آتش پرستست **پیتیک** با تای قرشت بروزن پهلک گرهیست که جاهای ابریشمی را خورد و ضایع کند **پیچ** بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچپا** با پای فارسی بروزن پیشوا خرچنگ را گویند که بر پی سرطان خوانند **پیچک** با تای مجهول بروزن قیچک انگشتر پی نگین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بر پی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و کوهندابریشم و ریسمان و سر بند زنان را گویند **پیچند** بروزن و پوند عصابه و پیشانی بند زنان را گویند **پیچه** با تای مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف علی را نیز گویند و طرهٔ زلف و کاکل را هم گفته اند که بپیچند و بر یکدیگر کوه زنند و موی باف را نیز گفته اند و بر پی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر سر عروس بندکنند و پوشش بالای درهاند را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیدن** هر چیزی را گویند که

پیچیده باشند عموما و دست برنجی که آنرا چهار کوشه بافته باشند خصوصا **پنج** بکسر اول و سکون ثانی و خای منقطه دار چرک کوشها و کنجهای چشم را گویند و آبی که از چشم براید و مژکان ها را برهم چسباند و بعربی رمص خوانند **پنجال** بروزن قیفال فضلهٔ مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی دُرد و تَه و لای هر چیز و فضلهٔ هر شیئ را گویند از حیوانات و نباتات **پنجتن** بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد **پنجس** بروزن کرکس بمعنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن و راه بجیزی بردن باشد **پنجسَت** بفتح اول و ثالث بروزن پی لست دیواری که پنج از کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و درمانده و عاجز شده را نیز گویند و پنجس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و کثیف شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است **پنجسَنه** بروزن برجسته بمعنی پنجست باشد که دیوار پنج کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی اول بضم ثالث هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد **پیل** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی ترث و مرث و تار و مار و بیفایده و هر چیز از نفس آتش زده و ضایع شده باشد **پیداد** بروزن بغداد بمعنی پیداد و ظلم باشد **پیداوسی** بفتح واو و سین بینقطه بختانی کشیده دری که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی بر پنج دینار خرج میشده و بکسر واو هم بنظر آمده است **پیر** بروزن و معنی پدر است که بعربی اَب گویند **پیرا** با ثانی مجهول بروزن کیرا بمعنی پیرایند باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطهٔ خوش آیند کی معشوق لاک و سرتراش که موی زیادتی را بکند و باعنبان که شاخهای زیادتی را برید بر خلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن** کم کردن چیزی باشد بواسطهٔ زیبائی و خوش آیندهٔ معشوق بر بدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد **رباعی** کر عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و بهواستن است کاراستن سرو زپیراستن است و دباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بروزن بیاسانده بمعنی مرتب کرده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا پرکاوش کرده باشند بمعنی شاخهای زیادتی آنرا برید باشند و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و بانیمعنی با بای ایجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد بمعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید **پیرامن** با ثانی مجهول و میم بروزن پیرامن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با ثانی مجهول و میم بروزن میناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزها باشد **پیران** بروزن ایران پهلوانیست مشهور از توران و سرلشکر افراسیاب بوده و پدر ویسه نام داشت **پیرانهان** با های هوز بروزن بیسامان پیرامن را گویند و بعربی قمیص خوانند **پیرانهش** بکسر ها بروزن بیدانش پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیرانهن قباکردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیرامن باشد **پیرانهن کاغذی** کنایه از داد خواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بروزن سیمای زینت دهنده باشد که سر تراش و باعنبانست چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بسبب پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرایش** با یای مطلق بروزن و معنی پیراستن که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیرایندگ** بروزن زیبانده زینت دهندهٔ را گویند که چیزی را از چیزی بهتر خوش آیند کی کم کند

همچو سرتراش و باغبان بخلاف مشاطه **پیرا** بروزن بینا یه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن
و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است **پیرَن برناتن** بکسر
اول و فتح بای ایجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیر پلنبه** بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام
بدن او موی سیاه نمانده باشد **پیرِ پُنبه** بضم بای ایجد و فتح یای حطی بروزن میر جلد کسی را گویند که هنوز جوان باشد و
لیکن موی بدن تمام سفید شده باشد **پیر چهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست
و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر رُموی** کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز **پیر ریقان** معروف است
و شراب انگوری که هندو را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزیکه در لنك و دستمال کرده گره بندند و از جای بجای
برند **پیر سالخورده** بمعنی پیر دهقانست که شراب انگوری کهنه باشد **پیر سرانداز** کنایه از آدم صفی باشد **پیر**
صنعان مراد از شیخ صنعانست و او زاهدی بوده مشهور **پیر فلك** کنایه از کوکب زحل است **پیرَنداخ** بکسر اول و
سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بنقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پیرِ وچ** با ثانی
مجهول و جیم بروزن فیروز مرغیست که سر و کردن او سیاه و پی پر میباشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند
خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست **پیرُوز** بروزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد
و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارك هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی **پیروزرام** با رای بنقطه بالف
کشیده و بیم زده نام شهری بوده در زمان قدیم **پیروزه** بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و بیشابور به
آن بهتر است گویند نگاه کردن بران روشنائی چشم را زیاد کرداند و فیروزه معرب آنست **پیروزه چادر** کنایه از آسمان
و فلك است **پیرُوزی** بروزن و معنی فیروزیست که ظفر و نصرت یافتن باعدا باشد **پیرِه** بروزن خیره خلیفه و مانند
مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد **پیرِ هند** بفتح هاء هموز بروزن دلبند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند
پیرِ هفت فلك کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند **پیس** بکسر اول و ثانی مجهول و سین بنقطه
علتی است که از آن بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتیست که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم خبیث
و رزل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد **پی سپار** با بای فارسی بروزن زن نگار رونده و راه رو را گویند
و بمعنی پی سپر هم آمده است که لگد کوب و پایمال باشد **پی سپَر** با بای فارسی بروزن درد سر چیزیرا گویند که در زیر پای
کوفته و لگد کوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است **پیسیت** بروزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته
باشد **پیسیدن** با ثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیسوزن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد **پیسه** با ثانی مجهول
بروزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که سفید آمیخته بود بعربی ابلق گویند **پیش** بروزن ریش معروف
که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته اند و بمعنی مقدم هم هست چنانکه
گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است **پیشاریست**
با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده
و نقد را نیز گویند که در مقابل نسیه است **پیشان** با ثانی مجهول بروزن پیچان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر
نباشد بمعنی انتها **پیشانی** با ثانی مجهول معروف که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم
آمده

آمده است ومواجهه وبرابر ومقابل را نیز گویند وکنایه از دولت هم هست **پیشانی دار** با دال ابجد بالف کشیده و برای فرشت زده کسی را گویند که کار را بشیفتگی از پیش برد وکنایه از دولتمند هم هست **پیش آهنگ** پیشرو قافله ولشکر را گویند وچاروائی که پیش پیش رود وهر جانور که سرکرده وپیشرو نوع خود باشد اورام پیش آهنگ خوانند **پیش پارهٔ** بابای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم ونازک واورا از آرد وروغن ودوشاب پزند وبعربی شفانج خوانند **پیش بام** بالف مجهول بروزن ومعنی پیش واز است که بعربی استقبال گویند ونوعی از جامهٔ پوشیدنی هم هست **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش باشد **پیشخانه** بمعنی رواقست که پیشگاه خانه باشد واهوانیکه در مرتبهٔ دوم ساخته باشند **پیش خوردی** بروزن نیم خورد طعامی اندك باشد که بر سبیل چاشنی بخورند وبمعنی پیشکی وسلم فروختن هم آمده است یعنی غله نارسیده وهبوهٔ ناپخته وامثال از پیشتر فروشند **پیشداد** بالف مجهول ودال ابجد بروزن پیشباد بمعنی عادل اولست واول کسی را نیز گویند که نظلم برحاکمی کند وحاکمی که اول بغور مظلوم برسد واول پیشدادیان را هم گویند که هوشنك باشد واورا فارسیان پیشدادی گفته اند یعنی عادل اول وبعد از او طهمورث وپس از او جمشید وبعد از او ضحاك وفریدون ومنوچهر که شش تن باشند وبعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار وچهارصد وپنجاه سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث سه هوشنك سه طهمورث سه جمشید سه ضحاك سه فریدون سه منوچهر سه نوذر سه افراسیاب سه زو پسر طهماسب بن منوچهر سه اکر شاسب وزنی را نیز گویند که پیش از کار بزد ورد وکارکرد هند وآنرا بعربی نقدمه خوانند **پیشدادی** بروزن ریشدار حربه باشد بسیار بزرك که از آهن وفولاد سازند وبران حلقهای چهارگوشه هم از فولاد تعبیه کنند وبدان خوك وگراز کشند **پیشدستی** بروزن میشمست پیشداست که اجرت پیش دادن وپیش دستی کردن وسبقت نمودن وغالب شدن باشد وصدر مجلس را نیز گفته اند وبمعنی مدد کار هم آمده است ونقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه باشد **پیشرو لشکر صحرا** که ورخ باشد وان جانوریست شبیه بخر **پیش شاخ** باشین قرشت بروزن دیولاخ فرجی وجامهٔ پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند **پیشکار** باکاف بروزن ریشدار خدمتکار وشاگرد ومزدور باشد وبمعنی ممد ومعاون ومدد کار هم هست **پیشکاه** باکاف فارسی بروزن تیرماه بمعنی صدر وصدر مجلس هر دو آمده است وفرشی را نیز گویند که در پیش انکنند وفرشی که در پیش ایوان وصدر مجلس اندازند ومحراب مسجد را نیز گویند وپادشاه وصاحب تخت ومسند را هم گفته اند **پیشکاه لشکر** کنایه از قیامت باشد **پیشکش** باکاف فارسی بروزن پیشتر خادم وخدمتکار ومددکار باشد **پیشکو** باکاف فارسی بروزن نیکخو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین وامرا واکابر صدارت شخصی کند وبا ایشان بنشاساند وآنشخص را بعربی معرف خوانند وشخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند واورا در هندوستان میرعرض وعرضداشت نویس گویند **پیشکوی** بروزن نیکخوی بمعنی پیشکو است که معرف باشد وشخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید **پیشکه** بروزن بیمزه مخفف پیشکاهست که صدر وصدر مجلس وهم محراب مسجد باشد وفرشی را نیز گفته اند که در پیش ایوان وصدر مجلس اندازند **پیشن** بفتح ثالث بروزن پیچن لیف خرما را گویند که ازان رسن بتابند **پیشند** بروزن ریوند بمعنی پیشین است که لیف خرما باشد واز ان رسن بتابند **پیشین** بکسر نون بازاج را گویند که دایه وماما چه باشد وبعربی قابله خوانند وامر بپیش نشستن هم هست **پیشوا** باواو بالف کشیده سرکرده وپیشرو مردمان باشد وبعربی مقتدا گویند ونوعی از جامه هم هست که زنان پوشند **پیشه** بروزن ریشه رسنی باشد که ازا از لیف خرما سازند وبا ثانی مجهول شغل و

وکار وکسب را گویند وبعربی حرفه خوانند وقسمی ازنان باشد که شبانان هم نوازند وانرا توتک خوانند **پیشهٔ آتش**
کنایه از کارهای شیطانی باشد **پیش یار** بای حطی بروزن ومعنی پیشکار است که خادم وخدمتکار وشاگرد ومزدور
وپیش دست باشد وبمعنی پیشاب وشاش هم هست که بعربی بول گویند وقارورهٔ بیمار را نیز گفته اند وآن شیشهٔ باشد که
بول بیمار را دران کنند وپیش طبیب برند وبمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است **پیش یارگه** با ثانی مجهول بروزن مبهکاره
خوانچه وطبقی را گویند که تنقلات وکل دران کنند وبمجلس آورند **پیغاره** با غین نقطه دار بروزن مبخواره طعنه وسرزنش وبهتان
را گویند **پیغاله** بروزن بنکاله قدح وکاسهٔ شراب را گویند **پیغان** بکسر اول وثانی مجهول بروزن ایمان شراب وجهدو
بیهان را گویند وبمعنی هرزه هم آمده است **پیغلوش** بالام بروزن نیم جوش کلیست از جنس سوسن وآنرا سوسن آبی هم
گویند خوانند برکنار نهالها وخالهای سیاه وچشمهای کوچك افتاده است **پیغله** بروزن زنکله بمعنی کنج وگوشهٔ خانه باشد
وکنج وگوشهٔ چشم را نیز گویند وبمعنی پیراهن نیز آمده است که نقیض راه باشد **پیغن** بروزن بهمن سلبر گویند وآن گیاهی باشد
دوائی مانند پودنه وخوردن آن دفع قوت باه ومباشرت کند ومعرب آن فیجن است **پیغو** بفتح اول وضم ثالث بروزن
معنی پیکو باشد وآن ولایتی است مشهور ونام مرکب پادشاه آن ولایت شود وبکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه
وبمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پیغوز** بفتح اول بروزن طپنجه دهانهٔ کوچك وامثال آنرا گویند
بکسر اول هم درست است **پیغوله** بروزن زنکوله بمعنی پیغله است که کنج وگوشهٔ چشم باشد وکنج وگوشهٔ خانه وپیراهن را
نیز گویند که نقیض راه است **پیغون** بروزن میمون عهد وپیمان وشرط را گویند **پیغه** بکسر اول بروزن جیغه چوبی باشد
پوسیده ودر ولایت خوزستان آنرا بجای آتش گیره بکار برند یعنی باسنك وچخماق آتش برآن زنند **پیکار** بفتح اول وکاف
فارسی بروزن تی زار جنك وجدال را گویند وبمعنی قصد وارادهٔ هم هست **پیکارستا** کنایه از مردمان جنگجو باشد **پیکا**
مقراضهٔ پیکار را گویند که دوشاخه باشد **پیکانی** باکاف بروزن شیطانی نوعی از لعل وفیروزه باشد وجنسی از نوشادر
هم هست که برشکل وهیأت پیکان واقع شود وانرا لعل پیکان وفیروزه ونوشادر پیکانی گویند **پیکر** بروزن قیصر
قالب وکالبد وجثه وصورت هر چیز را گویند **پیکران درخش** بکسر نون کنایه از ستارگان آسمانست وصوفیه صورت
های روحانی را گویند **پیکران ماتا** با میم بروزن بالف کشیده عالم برزخ را گویند وآن عالمی است میان ملك وملکوت **پیکرانیکان**
کنایه از ماه است که قمر باشد وکنایه از سودا کرم باشد وراه کذری وباد صبا را نیز گویند **پیکرن** امید کنایه از نا امید شدن
باشد **پیکرستا** عالم برزخ را گویند وآن عالمیست میان ملك وملکوت وشبیه است باجسام ازان حیثیت که محسوس
مقدار نیست وبارواح ازان حیثیت که نوانیست وآنرا عالم مثال نفوس منطبعه وخیال منفصل وارض حقیقی خوانند **پیکر**
کاو کنایه از صراحی باشد بهیأت کاو **پیك فلك** کنایه از ماه است که قمر باشد **پی کمرکردن** بضم کاف فارسی
کنایه از کاریست که کسی تعهد مطلب ومقصد اینکس نبرد **پی کند** بفتح کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن است ودرسلك
درآوردن باشد یعنی پیوست ودرسلك درآورد وجمع بستن وبکسر اول بروزن ریوند مقابلست از توران زمین **پی کندن**
بروزن ومعنی پیوستن باشد وبمعنی جمع کردن ودرسلك کشیدن هم هست **پی کورکردن** کنایه از بی نشان شدن است
پیل بروزن ومعنی میل است که جانور معروف باشد وبمعنی کیسه وخریطه وکره نیز گفته اند وازاین است که غدد را
دشتپیل گویند چه بد بمعنی زشت وبد وپیل بمعنی کره باشد یعنی کره زشت وبد چنانکه در جای خود آمده است **پیلارام**

بادای فرشت بروزن مینا نام حصاریست عظیم وبزرگ **پیل افکندن** کنایه از عاجز کردن باشد **پیل امرود**
بامیم ودای بنقطه بروزن فیراندود نوعی از امرود است وآن میوه ایست معروف **پیل پای** بابای فارسی بالف کشیده نام
گیاهیست که بیشتر زنگیان دارند ونوعی از قدح بزرگ شراب خوری باشد ومرضی است که پای آدم ورم کند وبزرگ شود وآنرا بعربی داء الفیل
خوانند وستونی را نیز گویند که سقف بران قرار گیرد **پیل بالا** بابای ابجد بروزن میر لالا توده وخرمن کرده ولبسیار را
گویند وکنایه از بلند وعظیم جثه هم آمده است **پیل پایه** ستونی را گویند که از سنگ وگچ سازند وبربالای آن پایها
طاق سازند **پیل تن** باتای قرشت بروزن فیل کن یکی از القاب رستم دستانست واسب را نیز گویند **پیلستنه**
بروزن بیدستر خساره وروی را گویند وبمعنی ساعد دست هم هست وانگشت دست را نیز گفته اند وبمعنی عاج هم
بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد **پیل سم** بفتح رابع وسکون میم برادر پیران ویسه است واو بدست
رستم کشته شد وبضم رابع سم سطبر وسخت را گویند وکنایه از شب سیاه وتاریک هم هست **پیل غوش** بافین نقطه
دار بروزن دیل جوش کلیست از جنس سوسن وبرکنارهای آن خالهای سیاه ورختها کوچک باشد وگل نیلوفر را نیز گویند و
چیزی هم هست که آنرا مانند پیل از طلا ونقره ومس وغیره سازند وآنرا خاک انداز گویند **پیلکوش** باکاف فارسی بر
وزن ومعنی پیلغوش است که نوعی از سوسن وگل نیلوفر وخاک انداز باشد ونام دوائی هم هست که آنرا الوف گویند
وبخ آنرا بعربی اصل اللوف خوانند وبیونانی دیوبافرنبطس خوانند **پیل کوشک** تصغیر پیلکوش است وگل بوس
را نیز گویند وبعربی نورالریباس خوانند **پیل مال** بامیم بروزن پیرزال کنایه از پی سرکردن وپایمال نمودن باشد **پیل**
مرغ مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است **پیل معلق در هوا** کنایه از ابر باشد
که بعربی سحاب گویند **پیلو** بروزن زیلو چوبیکه بدان مسواک کنند وعربان اراک خوانند وبار درخت اراک خوانند وباد
درخت اراک را نیز گفته اند **پیلوا** بفتح ثالث بروزن بی نوا دارو فروش وعطار باشد **پیلوار** بسکون ثالث بروزن
پیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد **پیلوپه** بروزن پیلپایه مرغکی است که آنرا پرستوک خوانند **پیله** باتای مجهول
بروزن حیله اصل ابریشم وغوزه ابریشم که کرم تنیده باشد وکرم ابریشم را نیز گفته اند ومطلق خریطه را هم گویند ونوعی از کباه
دار وباشد وچشم وپلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند ومرکبی را گویند عموما وکرهی را گویند خصوصا که درمیان نیل
بهم میرسد وتا آنرا برنیاورند دمل پنبک نمیشود وچرک ودیمکه از میان زخم برمی آید وروان میشود وصحرا وزمین خشک ونمکی را نیز
گفته اند که درمیان دواب واقع شده باشد یعنی از دو طرف رودخانه میرفته باشد یا بلک رودخانه دوشاخ شود وآن زمین درمیان
درآید وبمعنی پیکان نیز هم آمده است **پیله ور** باتای مجهول بروزن شبشه کرشخصی که دارو واجناس عطاری وسوزن و
ابریشم ومهره وامثال آن بخانها کرداند وفروشد **پیل هوائی** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند **پیمان** بروزن کیوان
شرط وعهد وخویش وپیوند را گویند **پیمان فرهنگ** نام کتابیست در آداب جهانداری از مصنفات اردشیر بابکان
پیمانه بروزن میخانه ظرفیکه بدان چیزها پیمایند وآنرا قفیز بروزن موبز گویند وقدح شرابخوری را نیز گفته اند **پیمانه پر شدن**
کنایه از عمر باخر رسیدن باشد **پینکی** بروزن زیرکی غنودنی باشد سبک گویند **پینو** بانون بروزن لیمو کشک باشد که
دوغ ترش باشد خشک شده وبعربی اقط وبترکی قروت خوانند وماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا نکرفته باشند **پینوک**
بسکون کاف بمعنی پینوست که قروت وکشک باشد **پینوا** باواو بروزن کبسوها آش کشک وآش قروت را گویند چه واو

بمعنی آش است **پدینه** بروزن کینه پارچه باشد که برکفش وجامه وخرقه دوزند وپوست دست وپا واعضا رانیز گویند که بسبب کارکردن سخت وسطبر شده باشد **پیوی** بفتح اول وثانی بواو کشیده کاوخ راگویند که پارچها کل خشک شده باشد وبا ثالث مجهول مرضی است که آنرا رشته گویند واز اعضای آدمی برمی آید **پیوان** بروزن شیراز شپره راگویند وآنرا مرغ عیسی خوانند **پیوانسته** بروزن پیراسته برج قلعه وحصار وفصیل راگویند **پیوس** بکسر اول وواو مجهول بروزن فسوس بمعنی انتظار باشد وطمع وتوقع رانیز گویند **پیوست** بفتح اول بروزن لی لبست بمعنی پیوسته است که همیشه ودایم ومدام باشد وبمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن وپیوند کردن والحاق باشد وباصطلاح محققین وصول سالک است از قید تقید بدرجهٔ اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بدایره وقطره اش بمحیط واصل شد **پیوستکان** مرکبات راگویند همچو نبات وجماد وحیوان **پیوسته** بروزن برجسته بمعنی همیشه ودایم ومدام باشد وبمعنی پیوند شده ودرهم بسته وبلا فاصله هم آمده است وکسی رانیز گویند که ازبسیاری گریستن نتواند سخن گفتن راگویند که بر سخنش بخندند **پیوسته گری** پیوند کردن وموافقت نمودن راگویند **پیوک** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی بمعنی عروس باشد وبضم ثانی هم درست است **پیوکانی** باکاف فارسی بروزن خوبشانی بمعنی عروسی باشد وبضم ثانی هم درست است راگویند **پیوند** بروزن وبمعنی متصل وبا اتصال خویش وخویش ونبار باشد وبمعنی ترکیب هم آمده است **پیه** بفتح اول وثانی وخفای های هوز بمعنی تابع وپیرو باشد که وبکسر اول وبسکون ثانی وظهور های معروفست که عربان شحم خوانند وبمعنی غرور وکبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود میمیرد یعنی از کبر وغرور خود دراندوه است **پیه قاوندی** باقاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده وآن روغنی باشد منجمد که از دانه کبر مانند فندق سرفه کهنه راسود دهد وآنرا پیه قوندی نیز گویند که یای الف یای حطی باشد

کفنا چهار نام کتاب است از قاطع در حرف تای فرشت با حرف تمیمی مبنی بر بیست وچهار بیان محتوی بر هشتصد وشش لغت وکنایت پاک بیجا که آنهم محتوی بیست ودو نام لغت که اول آنها تای مثلثه باشد **بیان** اول در تای فرشت با الف مشتمل بر یکصد وشانزده لغت وکنایت **تا** بروزن جا کلمهٔ انتهاست وترجمهٔ الی وحتی واز ادات غایت وتعلیل وشرط باشد وبمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است وبمعنی طاق گویند وتای کاغذ یعنی یک تخته ویک ورق ونیمه خربار یعنی یک لنگ بار ومخفف تار طنبور وتار یکه در مقابل پود است وصفت عدد باشد همچو یک تا ودو تا وسه تا وبمعنی زنهار ومثل ومانند هم آمده است وبمعنی که باکاف مکسور استعمال میشود همچو واقف باش تا نیفتی در بخیه تا بروی بمعنی واقف باش که نیفتی در بخیه که بروی وامثال اینها **تاب** بسکون با ایجد تافتن معروف باشد که نورانی ودرخشان بود همچو فروغ وپرتو آفتاب وشمع وچراغ ومانندآن وبمعنی چرخ وپیچ هم هست که در طناب وکمند وزلف میباشد وتاب وطاقت وتوانائی وخشم وقهر وغضب رانیز گویند وامر بدین معنی وبمعنی فاعل هم آمده است وحرارت وگرمی وآهن تافته رانیز گویند ورنج ومحنت ومشقت رانیز گفته اند **تاپا** با ثالث بالف کشیده بلغت زند وپازند طلا راگویند که بعربی ذهب خوانند **تاپاق** بسکون قاف چوب دستی راگویند وآن چوب کنده است که پشته هیزم را در دست گیرند **تاپاک** با بای فارسی بروزن خاشاک طپیدن واضطراب وبیقراری راگویند **تاپال** با بای فارسی بروزن پامال سرگین گاو راگویند ونند درخت رانیز گفته اند **تابخانه** بروزن آبخانه خانهٔ راگویند که در آنجا بخاری وتنور میباشد وخانه رانیز گویند که زمین آنرا مانند زمین حمام

مجوف کرده باشند وآتش درآن افروزند تا گرم شود وایام زمستان درآنجا بسر برند ودر بعضی جاها خانهٔ بزرگ تابستانی را
گویند وبعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آینه ودریچهٔ آنرا از بلور کرده باشند که مرکه در درون باشد بیرون را
توان دید **تابدان** بادال ابجد بروزن بادبان طاقچهٔ بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هردو طرف آن گشوده
باشد گاهی طرف بیرون آنرا بپنجره وطرف درون آنرا بپارچهٔ نقاشی کرده وجام وشیشه الوان گذارند و
وگاهی هردو طرف را بپنجره گذارند وکلخن حمام وکورهٔ مسگری وآهنگری وامثال اینها نیز گفته اند **تابستان** بفتح
ثالث وسین بنقطه چراگاه پرآب وعلف را گویند **تابش** بروزن خواهش فروغ آفتاب وماه وشمع وپرتو آتش را
نیز گفته اند **تابوق** بابای فارسی بواو رسیده بزبان صفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند ودرآن
گندم ونان وامثال آن گذارند **تابوغ** بضم ثالث وسکون واو وغین نقطه دار آنست که شخصی سر برابر سلاطین سر برهنه
کند وخم شود وگوش خود را بدست گیرد وعذر خود بخواهد وبنقاعده درماوراء النهر جاریست **تابوک** بالث بواو
کشیده وبکاف زده مخارجهٔ عمارتی را گویند **تابه** بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد پهن که دران کوکو وخاکینه وماهی
بریان کنند ونان هم بربالای آن بپزند وخشت پخته را نیز گویند وبابای فارسی سرکین کاو باشد **تابه بریان**
گوشت پخته را گویند که مانند ماهی درمیان تابه با روغن برشته کرده وسیر وسرکه بران زده باشد **تابیز**
بفتح زای هوز وسکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است **تابیدن** بروزن خوابیدن بمعنی درخشیدن
وتاب وطاقت آوردن وتافتن وپیچیدن باشد **تاتا** باتای قرشت بروزن کاکا کرفتکی ولکنت زبان را گویند
تاتار بارای قرشت بروزن ناچار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند وترکان اینجا را نیز گویند
تاتلی بکسر ثالث ولام بختیانی زده بروزن عاقلی سفره ودستارخوان را گویند **تاتوق** بروزن
ماشوره جدار وبخاری باشد از آهن ودر لبهان که بردست وپای گذارند **تاتولی** بروزن شاقولی شخصی را
گویند که دهان اوکج شده باشد **تاتینا** بافوقانی بختیانی رسیده ونون بالف کشیده بلغت بربری باشد
را گویند وآن مرغیست شکاری از جنس زرد چشم وآنرا بزبان عربی ابوعماره خوانند گوشت او را پخته و
خشک کرده لبا پند وسه روز با آب سرد خورند سرفه را نافع است وسرکین او کلف را ضایع وزایل
کند **تاجدار** باجیم ابجد ساکن ودال بینقطه بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه از پادشاه است
ونگهدارنده ومحافظت کننده وتاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم ورای قرشت بالف کشیده وبنون
زده ترجمان را گویند وآن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند **تاج فیروزه** کنایه از آسمان است وتاج کیخسرو را نیز
گفته اند **تاجلت** بروزن سالک مخفف تاجیک است که غیر عرب وترک باشد ودر اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده باشد
تاج گردون کنایه از خورشید است **تاخ** بروزن شاخ درخت طاق را گویند وان درختی است که چوب آنرا هیزم سازند
وانقدر ان بسیار بماند وآنرا بعربی عصا گویند بروزن رضا **تاخته** بروزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان وابریشم
باشد ودوپده واسب دوانیده را نیز گویند وبمعنی بخت هم آمده است که مشتق از بختن باشد **تاخیره** بروزن کاجیره بخت
وطالع وسرنوشت را گویند وبمعنی نصیب وقسمت وانچه بران زاهد وبرابند هم هست چنانکه گویند تاخیره تو چنین بود
وبدان زادی وبرآمدی **تار** بارای قرشت بروزن مار تاری تو وتار ابریشم وتار ساز وامثال آن باشد وتانند مانند کان

کر نقیض پود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تا سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه
بدرخت خرما و آبی از ان حاصل کنند که نشاءهٔ شراب دهد و بمعنی دیزه و پاره هم آمده است چه تار تار یعنی دیزه دیزه و پاره پاره
تارا بروزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **تاراب** بروزن فاراب نام قویه ایست در سه فرسنگی بخارا
تاراث بروزن ساراث بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و ازهم جدا کردن را نیز گویند **تاراج** باجیم بروزن و معنی
تاراث که نهب و غارت و ازهم جدا کردن باشد **تاراس** بسکون سین بی نقطه بمعنی زیردست و تابع خود ساختن و
رام کردانیدن انسان و حیوانات دیگر **تاران** بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** بارای قرشت بروزن
کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند **تارچوبه**
بروزن مارچوبه نام دارویست که در دردها بکار برند و انرا هلیون میخوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان
پهلوی نام آزر پدر ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است **تارک** بفتح ثالث بروزن
کالک کاسه سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز یکه اورا در روز جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن
تارم بروزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن باشند **تارمیغ** باغین نقطه دار بروزن جارمیغ بخاری باشد که
در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند **تارو** بروزن
جارو کنه باشد در آن جانوریست که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها چسبیده و خون ایشان را بمکد **تاروتور** باتای قرشت
بروزن مارومور بمعنی بسیار تیره و تاریک و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند **تاروما** بهم بروزن کاروبار این
لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و ازهم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار شده باشد و تاخیر و نابود کردیدن را نیز گویند **تارون**
بروزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارنج** بروزن پاره بمعنی تاروده و تار ریسمان و تار جنبک و تار طنبور و امثال آن باشد
و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه کبان را نیز گویند و کبان ترازو مانند است که بدان بار
سنجند و با نیمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است الله اعلم **تارجولا** همکان باشد که نقیض پود است و تادم را وطادم را
نیز گویند و ان خانه باشد که مانند خرکاه از چوب سازند و بمعنی تغار گفته اند و ان ظرفی باشد معروف **تاری** بروزن جاری
آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند **تاریز** بروزن پاریز بمعنی
تیره و تاریک باشد و تاری را نیز گفته اند که آب درخت تار است **تاز** بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازند
نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرمایه هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و پسر امرد و متروش صفحم را گویند که پیوسته
با فاسقان صحبت دارد و سنک تاری را هم گویند **تاژ** بسکون زای فارسی خانهٔ کرباسی را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطیف و
نازک هم آمده است **تازاف** مخفف تازیانه است که تبی باشد **تازیانه** بروزن کارسازیانه معلم و غلام پاره را گویند **تازش**
بروزن بالش بمعنی قطره زدن و تاختن و تک و پوی کردن باشد **تازک** بکسر ثالث بروزن سالک مخفف تازیک و تازیک
اولاد عرب را گویند که در عجم نامده و بزرگ شده باشد **تازنک** بفتح ثالث بروزن پاسنک بمعنی پیلپایه است و آن ستونی
باشد که از کچ و سنک سازند و بالای ان پایهای طاق گذارند و با نیمعنی بازای فارسی و رای قرشت هم آمده است **تازه** بفتح ثالث
بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست **تازی** بروزن بازی
بمعنی عربی باشد که از زبان تازی زبان عربی و از ناسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی از سنک

شکاری باشد **تازیان** بروزن ماکیان بمعنی تاخت تاخته ودوان دوان وقصدکنان باشد وجمع تازی هم هست که عرب
باشد **تازیك** وتازیك بروزن ومعنی تاجیك است که غیرعرب وترك باشد وفرزند عجم درعرب زائیده شده وبرآمده
را نیز گویند **تاس** بروزن راس بمعنی تلواسه واضطراب وبیطاقتی ومیل بچیزها باشد وزنان آبستن را ایحال بیشتر
دست دهد **تاسا** بروزن آسا بمعنی اندوه وملالت باشد **تاسیمصت** بکسر سین وسکون میم وفتح صاد بی نقطه
وفوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند **تاسمه** بسکون ثالث وفتح میم چرم خام ودوال
چرمی را گویند وموی شانه کرده را نیز گفته اند که برقران پیشانی باشد **تاسه** بروزن کاسه بمعنی اندوه وملالت باشد و
بمعنی اضطراب وبیقراری هم هست وتیره شدن روی را گویند که از غم والم بهم رسیده باشد وفشاردن وفشردن کلو بسبب بی
یاملال واندوه دیگر ومیل بخوردنی وخواهش بچیزی را نیز گویند وایحالت بیشتر زنان آبستن ومردمان تریاکی را دست
دهد وصدای نفس کشیدن وبراوردن مردمان فربه ومرطوبی وپی درپی نفس زدن مردم واسب وحیوان دیگر از کثرت گرما
یا تلاش کردن ودویدن وبمعنی بیقراری هم هست **تاسه واسه** باواو بروزن کاسه ماسه از لغت اتباعست بمعنی
اضطراب وتلواسه وبیقراری باشد **تاش** بروزن فاش کلفی باشد که بر روی واندام مردم پدید آید وآنرا عوام ماه گویند
خوانند وبمعنی خداوند وصاحب وخداوند خانه ویار وشریك وانباز هم آمده است وبمعنی ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آرند
مانند خواجه تاش وخیل تاش وامثال آن وترکان سنگ را گویند **تاشك** بروزن آملك مردم چالاك وچالاك را گویند وبمعنی
کره ومسکه هم آمده است وبعربی زبد خوانند وبعضی گویند نقایه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید وسیاه و
ضایع شده باشد **تاشکل** بکسر کاف وسکون لام انزع را گویند وان آنهاست که از اعضای آدمی بر می آید وبعربی
ثولول گویند **تاغ** بروزن باغ درختی است که چوب آنرا هیزم سازند وآتش آن لبسیار بماند وبعربی گوغضا گویند ونام تلعه
باشد از قلاع سیستان وتخم مرغ را نیز گویند **تاغندست** بفتح غین وسکون نون ودال بی نقطه مفتوح لبین سعفص
وتای قرشت زده بزبان اهل بربر وانیست که اورا عاقرقرحا گویند وبضم غین ودال هم گفته اند **تافتن** بمعنی گردانیدن
وپیچیدن باشد وتاب دادن رشته وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی آزرده ومکدر شدن وبرافروختن وگرم گردیدن ودوشنا بی
وبرتواندختن وطلوع کردن هم هست **تافته** بروزن بافته برتواندختن برتواندختن افتاب وماه وستاره وچراغ وامثال
آن باشد وبمعنی آزردگی از کوفت راه وسواری وغم واندوه ومکدر شده نیز آمده است وموی زلف وگیسو وریسمان وابریشم
وهرچیز که از تابیده وپیچیده باشند وبمعنی برگشته وبرگردیده وروی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند ونوعی از بافته وبافته
ابریشمی هم هست وجامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد وچیزی وکسی را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب وتابش آتش ویا بسبب
قهر وغضب وتب برافروخته وگرم شده باشد **تافته جگر** کنایه از عاشق است وکسی را نیز گفته اند که علت دق داشته باشد
تافشك بفتح ثالث بروزن آتشك دبول را گویند وان جانوریست که بعربی ارنب خوانند **تاق** بافاق بروزن ومعنی تاغ است
وآن میزی باشد که آتش ان لبسیار بماند **تاك** بروزن خاك درخت انگور را گویند وبتشدید آخر بعربی مردم احمق وابله را گویند
تاکوب بروزن آشوب بلغت اهل بربر وانیست که آنرا فنیون خوانند گزند کی جانوران را نافع است **تال** بروزن بال
طبق مس وبرنج وطلا ونقره وامثال آن باشد ونیز دوپیاله کوچك باشد از برنج که حنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنها را
برهم زنند وبصدای آن اصول نگاه دارند ورقص کنند وبمعنی روی هم آمده است که بعربی صعر خوانند ونام درختی است در هند

شبیه بدرخت خرما که انرا درخت ابوجهل نیز میگویند و برگ آنرا از نان برهمن در شکاف کوش نهند یعنی زمرد کوش را بشکافند
و آن برگ را بپیچند و در آن شکاف گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برگ اندرخت سازند و با نوعی از قلم فولادی بر برگ آندرخت
چیزی نویسند و آبی ازان درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و اکبر و تالاب و اسطخر و برکه بزرگ را نیز گفته اند
و بعضی گویند با نیمعنی هندیست **تالار** بروزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته
سازند **تالارنک** بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو **تالاره** بروزن کاشانه نوعی از شفتالو
و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **تالسقیر** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده برای
ترشت زده بیونانی تخم سپند است که آن خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح
الادویه چنین بود لکن در اختیارات تالسقیر نوشته اند باسین و تحتانی دیگر و الله اعلم **تالش** بروزن
بالش قومی باشند از مردم کیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده کشنیز کوهی و صحرائی را گویند **تالمن**
بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند **تالواسه** باواو بروزن شاه
بیقراری و بی آرامی و اضطراب واندوه و میل بچیزی کردن باشد **تال و مال** با میم بروزن دال و ذال این لغت از اتباع است
یعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد **تام** بروزن جام بمعنی لبسیار کم و بغایت اندک
باشد و با تشدید آخر در عربی بمعنی تمام است **تامول** بروزن شاقول برگی باشد که آنرا در هندوستان با فونل و آهک خورند
و لبها را بدان سرخ سازند **تان** بسکون نون بمعنی دندان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته اند و تار را نیز
گویند که نقیض پود است و رشته چندی را هم گویند که جولاهگان از پهنای کار زیاد آورند و آنرا بنا فتند و ضمیر مخاطب جمع
مخاطب هم هست همچو خودتان و همرتان **تانبول** بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان باشد و آنرا بعربی
با فونل و آهک خورند **تاند** بروزن داند مختصر تواند باشد **تانست** بروزن دانست مخفف توانست باشد **تانکو**
با کاف فارسی بروزن کام جوجام و سر تراش را گویند و بفتح ثانی بروزن سمن بوم آمده است و با نیمعنی بجای و او رای قرشت
نیز گفته اند **تانکم** بروزن دانم مختصر توانم باشد **تانول** بروزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی
کج دهان را هم گفته اند **تانه** بروزن شانه بمعنی تان باشد که نقیض پود است و آن تارهائیست که جولاهگان برای بافتن
مهیا کنند **تانیسر** بروزن بازیگر نام شهریست از هندوستان **تاو** بروزن کاو بمعنی تابست که روشنائی و پرتو آفتاب
باشد و ماه و آتش چه در لغت فارسی واو بیای ابجد و برعکس تبدیل میپابند و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت
و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است **تاوا** تاو با ثالث و فوقانی بالف کشیده
و بواو زده بمعنی قوت و قدرت و توانائی باشد **تاوان** با واو بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و خسارت و زیان و گناه
باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه** بروزن کاشانه تابخانه را گویند که گرم خانه باشد **تاوتک** بفتح فوقانی
بروزن آبچک بمعنی دو تا و مردد و تا باشد **تاور** بروزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل جو مراست **تاوریده** بروزن
آرمیده بمعنی عارض شده باشد **تاوسه** بفتح ثالث و سکون کاف خرد کاو جوان را گویند **تاول** بکسر ثالث بروزن قاتل آبله باشد
که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خرد کاو جوان را گویند **تاوه** بروزن ساوه ظرفیکه در آن
خاکینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند **تاه** بروزن کاه زنگی باشد که بروی شمشیر و امثال آن نشیند

وبمعنی تره و لای هم آمده است چنانکه گویند یکتا و دوتا بمعنی یک تا و دو تا یعنی یک لا و دو لای و عدد فرد را نیز گویند که در مقابل
جفت است و تفسیر لفظی است که آنرا ابیر بی محض خوانند بفتح میم و سکون حای بینقطه و ضاد نقطه دار **تاهو** بروزن کاهو عرق
شراب را گویند **تای** بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یکتا و دوتای یعنی یکعدد و
دو عدد و بمعنی طاق هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمه فرد هم هست
و تای بار را نیز گویند که نصف خروار باشد و بمعنی عدل خوانند **بیارتای و بمردتای قرشت با بای ابجد مثلث**
بر چهل و سه لغت و کنایت تبار بروزن قطار دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل
و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد **تباسیدن** باسین بینقطه بروزن هلاکیدن یعنی از حرارت کرما بیخود شدن و
بیشعور گردانیدن **تباشیر** باشین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون
نی هندی برمی آورند که بنبو باشد و درد دواها بکاری برند اگر قدری ازان در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریق کنایه
بیان کنند مراد سفیدگ آن چیز است همچو تباشیر صبح که ازان روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است **تباشیر صبح** کنایه از
سفیدی اول صبح باشد **تباه** بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود کرده و باطل و بکار
نیامدنی هم هست **تباهج** بروزن تغارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهج است **تباهه** بفتح رابع
گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه باد انجان و باد انجان پخته و کباب و خاکینه هم آمده است **تباهی** بفتح اول بروزن
فراهی نابود شده و ضایع کرده و بکمال نرسیده را گویند **تب بارد** با بای ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموماً و تب لرزه
که بسبب ظاهر شدن و برآمدن سرزنبهم رسیده باشد خصوصاً و با بمعنی بجای با ی ابجد یای حطی هم بنظر آمده است الله اعلم **تبت**
بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی لبتم نرمی باشد که از بن موی بز لبتانه برآورند و ازان شال نفیس بافند و با ثانی مشدد شهریست در حدود
چین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند و با بمعنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است **تبخال** با خای نقطه دار بر
وزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید **تبخاله** بروزن ده ساله یعنی تبخالست که جوششی باشد
که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید **تبدن** بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد مولی باشد بغایت نرم که از بن موی بز
لبتانه برآورند و ازان شال بافند **تبر** بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت ببرند و بکسر اول
و سکون ثانی نام مرغیست و در عربی طلا را گویند **تبرخون** با خای نقطه دار بروزن شفق کون بمعنی عنابست و آن میوه ایست شبیه
بنبجد و درد دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب
بقم را هم گفته اند و آن چوبی باشد که درد دواها بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گفته اند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن
طرخونست **تبرزخ** با زای هوز بروزن زبرجد نباتی و قند سفید و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بهمه آن گویند که صلب و
سخت است و نرم و سست نیست بواسطهٔ آنکه احتباج بشکستن دارد و نوعی از انکور هم هست درآندیا بیان و چون دانهٔ آن بسیار سخت است
بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و ابر بی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزخ** بروزن طبرچه بمعنی طبرزد است
که قند سفید و نوعی از انکور باشد **تبرزین** بروزن عرفجین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک
سفید بلوری را نیز گفته اند **تبرک** بفتح اول و ثالث بروزن نفرک هر حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعهٔ صفاهان را خصوصاً **تبست**
بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده و از هم کار افتاده و زشت صورت را گفته اند و بکسر

وبکسر ثانی آئین وملت ومذهب است وضعیف راگویند **تَبَسْمَتَع** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم فوقانی وعین
نقطه دار ساکن مردم فصیح وتیز زبان راگویند یعنی مرد مبکر وتیز حرف زنند **تَبَسْمِیدَن** بروزن ومعنی تفسیدن است
که کرم شدن باشد **تَبَسْمِیدَه** بروزن فهمیده بمعنی کرم شده باشد **تَبَشْ** بفتح اول وکسر ثانی بروزن کشش کرما وگرمی
راگویند ومخفف تابش هم هست که فروغ وپرتو باشد **تَبَشْمِی** طبقی باشد لب کردان از مس ونقره وطلا هم سازند وطبشی
معرب آن باشد **تَبَغْوَز** بافا بروزن سروزمردم وچاروا را پیرامون وکردا کرد دهان ومرغان را منقار باشد وبجای
فا قاف هم بنظر آمده است **تَبَلْ** بفتح اول وثانی بروزن اجل چین وشکنج وآجیده راگویند مانند چین وشکنج وناهموار
پوست بادام **تَبَلَاف** بروزن مهتاب غلاف خوشهٔ خرما را گویند **تَبَلْوَنِسْتَن** با نون وسین بینقطه بروزن
پهلوشستن بلعنت زدن وپازند بمعنی شکستن باشد **تَبَنَا** بروزن بهنا بلعنت زدن وپازند کامی که از کندم وجو هم میسازند
وبعربی طین میگویند **تَبَنْبَل** بروزن کمند مکر وحیله ومکار ومحیل راگویند **تَبَنْدَر** بروزن قلندر چوبی باشد
که آنرا دو پس دراندازند تا در محکم شود **تَبُنْبُك** بضم اول وفتح ثالث بروزن جُغْنَك در پچهٔ زرکری وصفار پرا گویند وآن
قالبی باشد که زر وسیم گداخته را در آن ریزند وبفتح اول وثانی هم گفته اند وبا بای فارسی نیز درست است وبفتح اول وثانی و
سکون ثالث وکاف فارسی طبقی باشد بهن وبزرك از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند وبا نیم معنی با بای فارسی
هم آمده است وآوازی را نیز گویند بلند وتند مانند صدای ناقوس ومعنی طبل ودهل هم آمده است **تَبَنْگُو** با کاف
فارسی بروزن سمن بو بمعنی زنبیل وسبد باشد وطغار را نیز گفته اند وصندوق وجعبهٔ عطاران وسرتراشان را نیز گویند
وجائیکه اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن نهند وبا بای فارسی هم درست است وتَبَنْگوی نیز گویند که بعد از
واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان گذاشتن بافند وصندوق وخوت واسباب را هم میگویند وبا بای فارسی نیز آمده
تَبَنْگَه بفتح اول وثانی بروزن النگه طبلهٔ که نان در ان گذارند وتنور نان پزی را هم گفته اند وظرفی را نیز گویند که غله
در آن کنند **تَبَنِ مَکّی** بکسر اول وثالث رستنی باشد که آنرا بعربی اذخر گویند وبهترین آن مکی است وخلال ماهوتی
مانند **تَبُورَاك** بفتح اول وثانی بواو رسیده ورای بینقطه بالف کشیده وبکاف زده طبلی باشد کوچك که مزارعان
بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند ودف ودایره را نیز گویند وبمعنی خرپال هم آمده است وطبقی باشد بهن وبزرك
از چوب ساخته که بقالان اجناس ونانوایان نان در آن نهند **تَبُوك** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد
که بقالان اجناس ونانوایان نان در ان نهند ونام قلعهٔ هم در کنار قلزم که حضرت رسالت صلعم از کفار گرفتند **تَبَه** بفتح اول
وثانی وظهور هاموز مخفف تباه باشد که قسمت کننده ونابود وضایع شده است وگوشت نرم ونازك را نیز گویند **تَبَهْرَك**
بارای قرشت بروزن طبقچه گوشت نرم ونازك را گویند **تَبْیَارَه** بروزن خمیازه تب ولرزی را گویند که بسبب برآمدگی
وبزرك شدن سپرز هم رسیده باشد وبا نیم معنی بجای زای بینقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **تَبْیِس** بروزن
نفیر دهل وکوس ونقاره وطبل را گویند وخانهٔ را نیز گفته اند که سرگین وبلیدیها در آن ریزند **تَبِیرَه** بفتح اول بروزن
کبیره بمعنی تبیر است که دهل وکوس وطبل ونقاره باشد وبعضی گویند تبیره دهلی است که میان آن باریك وهر دو سرش
بهن میباشد **بیاید** بسین بهمزه در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر سه لغت **تَپ**
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اضطراب وبیقراری وبی آرامی باشد **تَپَاك** بروزن هلاك بمعنی تپ است که اضطراب

وبیقراری باشد **تبانچه** بروزن ومعنی طپانچه است وبعربی لطمه خوانند وکوهه وموجه دریا را نیز کویند ومعرب آن طپانچه است
بابا وجیم ابجد **تبلش** بکسر ثانی بروزن ومعنی طبلش است که اضطراب وحرکت از گرمی وحرارت باشد وطبلش معرب آنست
بابای ابجد **تپنچه** بانون بروزن طبقه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند **تپنک** بروزن پلنک طبق چوبین بقالان ومیوه
فروشان باشد وبابنمعنی بابای ابجد هم گفته اند وبضم اول وفتح ثالث قالبی که زرگران وصفاران چیزها در آن ریزند وبابنمعنی بتقدیم نون
برحرف ثانی هم آمده است **تپنکو** باکاف فارسی بروزن سمن بوظرفی باشد که اصناف محترفه زر فروخت اسباب واجناس در آن
ریزند وزنبیل وسبد وکیسه حجام وعطار باشد وازابعربی جونه کویند **تپه** بفتح اول وثانی مشدد کوه پست وپشته بلند را
کویند وکلاه زنان رانیز گفته اند وآن چیزی باشد صحرائی که زنان از کلابتون ومروارید دوزند وازطلا وجواهر نیز سازند وبر پیشانی
نصب کنند **تپید** بروزن طپید ماضی طپیدنست یعنی حرکت واضطراب کرد ولرزید وبیقراری نمود وازجاست وماضی
کپیدن هم هست یعنی کپن کرد **تپیدن** بروزن رسیدن بمعنی بیقراری واضطراب نمودن وازجای جستن ولرزیدن
باشد وبمعنی کپن کردن هم آمده است ومعرب آن طپیدن باشد بابای ابجد **بیان چهارم در تای فرشت**
باتای فرشت مشتمل بر شانزده لغت وکنایت **تتار** بروزن قطار بمعنی تاتار است وآن ولایتی باشد
ازترکستان که مشک خوب ازآنجا آورند وترکان ابخار انتار خوانند **تتارچه** بروزن تتارچه نوعی ازتبر باشد وپیکان
خاصی هم دارد **تتر** بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز ومنسوب بابخار اتتری کویند **تترا** بروزن صحرا بلغت
زند وپازند تابستان راکویند که درمقابل زمستانست **تترپو** بروزن لبلبو بمعنی ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد وبروزن عنکبو
هم آمده است **تترپوه** باهای هوز بمعنی تترپو است که ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد **تترتن** بانون وتای فرشت بروزن
پهلوزدن بلغت زند وپازند بمعنی باریدن باشد **تترگ** بروزن قطره بمعنی مسخرگی ولاغ باشد **تترپی** بفتح اول وثانی بروزن
سفری منسوب بتتر باشد که ولایت تتار باشد وبسکون ثانی سماق راکویند وآن چیزی باشد ترش که درآشها وطعامها کنند وباین
معنی بضم اول هم آمده است وبعضی بابنمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند وخشخاش رانیز گفته اند **تتق** بضم اول وثانی
بروزن افق چادر وپردهٔ بزرگ راکویند **تتق سپهر گون** کنایه ازچادر وپردهٔ کبودست وپیالهٔ کبودی رانیز کویند که ازمینا سازند
تتق نیلی کنایه ازاسمان وابرسیاه است **تتمر** بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی سماقست که درآش وطعام کنند وبفتح اول
وضم ثانی نیزهمین معنی دارد وبضم اول وسکون ثانی هم بنظر آمده است **تتمتا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث وفوقانی بالف
کشیده بلغت زند وپازند خرس راکویند وآن جانوریست صحرائی که آنرا کرفته دست آموز کنند **تتمتن** بکسر ثالث وفتح رابع بروزن
صف شکن شغال راکویند که برادر روباه است بلغت زند وپازند **تتی** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی صورتهائی باشد که بجهت
بازی کردن ومشغول شدن اطفال ازخمیر نان سازند وپزند وکلمه هم باشد که مرغان رابدان طلبند **بیان پنجم در تای**
فرشت باجیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **تجا** بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی تند وتیز باشد **تجار**
بفتح اول وثانی بالف کشیده ودرای بینقطه زده بروزن شرار کره اسبی راکویند که هنوز اورا زین نکرده باشند وبلغت زند وپازند
بمعنی رونده باشد **تجر** بفتح اول وثانی بروزن شرر خانهٔ زمستانی راکویند که دران تنور وبخاری باشد وبزبان قزوین
کنجد ومخزن راکویند **تجاره** بروزن شراره بمعنی تجار است که کرهٔ اسب زین نکرده باشد وبلغت زند وپازند رونده راکویند
بیان ششم در تای فرشت باخای منقطه در مشتمل بر پنج لغت وکنایت

تخ بفتح اول وسکون ثانی نقل کنجد و مغز کشیده را گویند **تخت آبنوسی** کنایه از شب است که بمرغ لیل خوانند
تخت ارژنگ شبدیز نام نوائیست از موسیقی **تخت داراب** با دال ابجد بروزن بختیار جامهٔ سیاه و سفید را گویند
و جامهٔ خواب را نیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد **تخت مروارید** کنایه از آسمان باشد و تخت
حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب روندهٔ خوش راه هم هست و چهار ستارهٔ نعش را نیز گویند از بنات النعش **تخت**
روندهٔ بمعنی تخت روانست که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسب روندهٔ خوش راه باشد **تخت سرایج** بفتح سین بنقطه و گا
ترشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسهٔ شیخ ابو اسحق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن
کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده باشد آن چراغ همچنان افروخته است **تخت طاقدیسی** تختی بوده است چند
طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بران نقش کرده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات
آن جا میشده اند و نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **تخت فیروزه** کنایه از آسمان است
و تخت کیخسرو را نیز گویند **تخت کشیدان خاک** کنایه از پادشاهانست و ارواح رام کنندهٔ و اهل سلوک و سکان
زمین را نیز گویند **تخته** بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت
و نماز **تختهٔ اول** کنایه از لوح محفوظست و تختهٔ اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند **تختهٔ بند** پارچه را
گویند که چون کسی را دست بشکنند یا از جا بدر رود و تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بران تختها و دست شکسته پیچند
و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند **تختهٔ نرد** کنایه از پنبهٔ زاحلاجی کردن باشد **تختهٔ زه زنی** کنایه از انگشت
و زغال افروخته باشد **تختهٔ سالخوردی** کنایه از حکایات گذشته باشد **تختهٔ مینا** کنایه از آسمان است
تخم بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم بمعنی حریص و خداوند شره باشد **تخمس** بفتح اول و ثانی بروزن عسس تا متن دل باشد
از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و با نیمعنی بجای حرف اول بای ابجد نیز بنظر آمده است **تخمش** بفتح اول بروزن رخش بمعنی
بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخمش نوعی از کمانست که تیر بسیار کوچکی دارد
تخشا بفتح اول بروزن اعشا سعی کننده و کوشنده را گویند **تخشید** بروزن لخشید یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر
مجلس هم آمده است **تخشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد **تخله** بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و
عصا باشد و ریزه و خردهٔ هر چیز را نیز گویند **تخم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نشا را چنان بر سر چوب بندند
و بدان از هوا نشا را بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و مرضی را نیز گویند که بعربی هیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند
اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مادهٔ وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده **تخما**
بضم اول بروزن بلغار تیریست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد **تخم بنگ** آنست که بعربی بذر البنج خوانند و آنرا حشیشة
الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد ازان سرخ و سیاه آن کشنده میباشد
و سرد و مخدر است در سیم **تخم جاروب** داروئیست که از ابعربی الطربلال خوانند **تخم جمهور** کنایه از پراکندگی
و پریشانست **تخم خلال** بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروبست که الطربلال باشد **تخم خلیل** بکسر خا و تحتانی مجهول
تخمیست بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام نزدیک دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب و مرزالشیاطین
خوانند **تخمدان** زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر

نقل کنند **تخمریز** باران تر شت بروزن صبح خیز زراعت کنده و محل زراعت را کویند و خاکینه را نیز گفته اند و تهمه که در وقت
بریان کردن تخم مرغ بران ریزند و برهم زنند تا هر یکی شود با نان خورند و سنبوسه هم ازان سازند قوت باه دهد **تخمکان** باکاف
فارسی بروزن استخوان بیضه های آدمی را کویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم رویید نیها را کویند عموما و تخم خرفه را کویند
خصوصا **تخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن بسیار
بهم میرسد خصوصا کبوتر را و ازا بعربی هبضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است **تخوار** بضم اول و واو معدولہ بروزن
دچار نام پادشاه دهستانست که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده **بیان هفتم در نای تر شت با ذال ابجد**
مشتمل بر دو لغت **تذرو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بجرد س در نهایت خوش
روئی و خوش رفتاری **تذکه** بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است **بیان هشتم در نای تر شت**
با ذال نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **تذرج** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب
تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بجرد س **تذرف** باواو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بجرد س باشد
تذرو زهره پنج کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تذرو زهره پن** کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز
کویند **تذکو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها میباشد و ازا بعربی ابن ورد
کویند **بیان نهم در نای تر شت با رای تر شت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت**
ترک بفتح اول و سکون ثانی مرغکیست کوچک و کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و با نیمعنی بازای نقطه دار هم آمده
و نقیض خشک نیز باشد و کنایه از شخصی است که باندک چیزی از جا در اید و شخصی که در قمار منازعت کند یا انچه با خته باشد پس
کهرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **ترا** بفتح اول بروزن سرا دیوار بلند و رفیع را کویند مانند دیوار خانه پادشاه
و دیوار قلعه و کاروانسرا و سقدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با کاه کل و کلاب استوار کرده
باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت او را می اندازند و بمعنی خود را هم هست **تراب**
بفتح اول بروزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال ان باشد از کوزه و سبو و مشک و امثال
آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم هست و بضم اول بزبان عربی خاک را کویند **ترابک** بروزن و معنی تراو است که مشتق از
تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند **ترابیدن** بروزن
و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال ان از ظروف **ترابیزک** سبزی است که
بتره نیز که اشتهار دارد و ترند نکش نیز کویند و بعربی جرجیر خوانند **تراج** بروزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد
صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند **ترازن** بروزن نماز رشته ریسمان خام را کویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست
در ترکستان که منسوب است بخویان و معرب آن طراز باشد **ترازو** معروفست و آن آلتی باشد که چیزها را بدان
وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز کویند و بمعنی ادراک و درک هم
آمده است **ترازو چشمه دل شدن** کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو ست از پله دیگر **ترازو شدن**
کنایه از برابر شدن دو خصم باشد با هم در شجاعت و زور **ترازوی پولادی سنجان** کنایه از پنجه و سنان مبارز
ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب است **تراش** بفتح اول بروزن نواش طمع و توقع و تراشیده شده را کویند

تراشک بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراش است که تراشیده شده و اینچه از تراش برآمده باشد و هلال واری از خربزه و هندوانه را نیز گویند **تراک** بفتح اول و رابع ساکن بروزن هلاک بمعنی چالاک و شکاف باشد و آواز هم گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق عربی آنست **ترانه** بروزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد نرو نازنده و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه نصنیفی است که آن سه گوش داشته باشد هرکدام بطرزی یکی بپیش و دیگری بمدح و یکی دیگر نلا و نلالا و در لغت نفس و صوت و دو بیتی و سیر و دو نغمه را خوانند و بمعنی دمن خوانی و طنز و خوش طبعی و بمعنی بدخوئی و حیله روی هم آمده است **تراق** بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد **تراوک** با دال ابجد بروزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال ان تراوش میکند **تراول** بکسر واو بروزن هلاهل برک کیاهیست نامعلوم **تراویدن** بروزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد **تراهی** بروزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند **ترایمان** بروزن انارادان نام مرض اسهالست **ترابیدن** با یای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد **ترب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و کژ و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل خوانند **ترپ** با بای فارسی بروزن چرب کشک سیاه را گویند و بترکی تراقروت خوانند **ترپالی** با بای ابجد بروزن چنکالی نام حمارتپست بسیار عالی بنا کردهٔ اردشیر بابک در شیراز شهر کژ که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکدهٔ ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است و از ان کوه آبی بان آتشکده می آمده **ترپامان** با میم بروزن مشتاقان بیونانی نام کلیست لاجوردی و برگهای آن دراز میباشد و کل و شاخ و برگ آن همه تلخست و از اغاف بروزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است **ترپل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهریست غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و با نیمعنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب رنی مبتلا خالی را نیز گویند **ترتر** بروزن غرغره نام نوعی از انگور است **ترتز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند **ترتز** بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه بمعنی تربزست که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند **ترتیک** بروزن مدرسه قوس و قزح را گویند **ترتیک** بضم اول بروزن اردک نام نوعی از انگورست **ترپک** با بای فارسی بروزن کشتک کشک سیاه را گویند و بترکی تراقروت خوانند و معرب آن طربق باشد **ترتن** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند **ترتند** بروزن سربند پارچه باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند **ترتوق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر اوکشیده پارچه را گویند سفید و سفت و باریک **ترتیر** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تریکست که کشک سیاه و قراقروت باشد **ترترک** بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرک نام مرغکیست که از اندرما و وراء النهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جانیست در کوه چل مقام شیراز که مردم بانجا روند و سنگی مزبور خود نهاده از بالا لغزیده بپائین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند **ترتک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند و ان پرنده ایست معروف و او را مرغ آتشخواره هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است که خروس صحرائی باشد و با نیمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است **ترتث و مرتث** با تای فرشت بروزن هرج و مرج ابزلغت از اتیاعست بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده **ترجمان** با میم

وهم بروزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز باین معنی
هست و نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر کذرانند **ترخ** بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار کیاهی است غیر معلوم
و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند **ترخان** بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم
تکلیف از و بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خورند و نام ابونصر فارابی
هم هست و قومی باشند از ترکان جغتائی **ترخته** بفتح اول و ثانی بروزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و پهناور را گویند
و این ماهی در رود خانهٔ اندلس میباشد و آن شهریست در حدود مغرب **ترخس** بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون رای قرشت
نوعی از بدران باشد که ترب صحرائیست و تخم آنرا بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند **ترخنده** بروزن شرمنده بمعنی طعنه و لتر و سخریه
و مکر و حیله باشد و با هم بمعنی بجای خای نخدفا و قاف هرد و بنظر آمده است **ترخوانه** با واو معدوله بروزن مردانه نوعی
از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنانست که کندم را بلغور کنند و با ارزن و ماکرم در آب بجوشانند
تا نیک بپزد و قوام کیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر کوسفند و از اکلوله ها سازند و خشک کنند و بوقت
حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند **ترخون** بروزن ملعون مردم خونی و توتی و بی باک و دزد و اوباش را گویند و چوب تم
را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنک کنند و دارونی باشد که آنرا عاقرقرحا خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام
و حاضری خورند گویند چون تخم سپند را در سرکهٔ کهنه بیاغارند مدتی تا طبع و مزاج آن بکیرد بعد ازان که بکار برند ترخون باید
و معرب آن طرخونست قوت باه را نقصان دارد **ترخینه** بروزن کشکینه بمعنی ترخوانه است و آن کندمی باشد بلغور کرده که
در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر کوسفند یا اب غوره در آن ریزند و کلوله ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و
بخورند **ترد امن** با دال بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدکردار و عاصی و مجرم و کناه کار و آلوده معصیت
و معیوب و ملوث باشد **تردست** بروزن سرمست مردم جلد و چست و چالاک را گویند **تردستی** بروزن سرمستی جلدی
و چالاکی را گویند **تردک** بروزن مردک کرم کندم خوار را گویند و با هم بمعنی بازای فارسی هم آمده است **تردگ** بروزن پرده قبالهٔ
باغ و خانه و امثال آنرا گویند و اجرت آسیا کردن کندم و مزد آسیا نیز کردن هم هست و با هم بمعنی بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است
تردهان بروزن همزبان بمعنی زبان آور و شخصی که کرم کفتکو شود و سخنهای تر و تازه بکوید و بمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی
را از زبان بزبان دیگر تقریر کند **تردگ** بسکون ثانی بروزن سرزده بمعنی اول تر ده است که قبالهٔ خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن
تبرزه هم آمده است **تردهان** بروزن و معنی ترجمانست یعنی کسی که لغتی را از زبانی بزبان دیکر بیان کند و تر زبان را نیز گویند و آن
شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند **ترس** بضم اول وسکون ثانی وسین بنقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را
گویند که ترکان تلفان خوانند و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و با هم بمعنی بفتح اول و ضم ثانی هم کفته اند و بفتح اول وسکون ثانی معروف
که خوف و بیم باشد **ترسا** بروزن تنها ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز کفته اند **ترسستان**
آن بفتح اول وسکون ثانی و ثالث و همزهٔ مفتوح و سین دیکر موقوف و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده بنون
زده دعای زند و پازند خواندن فارسیانست سه روز بر سر دخمهٔ میت بواسطهٔ انکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه
شبانه روز بر سر قالب خود میباشد و او را در این سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دخمه او نسک
خوانند تا روح او ازان ایمن کردد و معنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند

ترشک بفتح اول توث واهمد را کوبند وبضم اول قوس وفتح را **ترشدن** کنایه از اعراض کردن وآزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی **ترشک** بضم اول بروزن اردک نام پرنده ایست سبز رنگ وبرگ گیاهی است ترش مزه **ترش گیاه** گیاهیست ترش خصوصا وهر گیاه ترش را توان گفت عموما **ترشک** بضم اول وثانی وفتح ثالث نام میوه ایست درستنی باشد که تخم ان را بعربی بزر الحماض وحب الرشاد خوانند اگر قدری ازان تخم در خرتهٔ بندند وبرزوی چپ بندند مادام که باخود دارد آبستن نشود **ترشیناک** بروزن گل چینک رستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند وتخم انرا بذر الحماض خوانند **ترع** بضم اول وثانی وسکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کمیت خوانند **ترغامرگ** بروزن اندازه غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی که حکمها از روی غالبیت وسرکشی کند وسرکشی کردن را نیز گویند **ترغاق** بفتح اول بروزن بخاق پاس داشتن شبها وخبردار بودن را گویند وبضم اول هم بانهمعنی آمده است **ترغدک** بادال ابجد بروزن طبقچه کرفته شده وترنجیده وهر عضوی وبندی ومفصلی که بسبب دردمندی وآزار ان حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است وبروزن خمکده هم آمده است که بفتح ثالث باشد **ترغش** بکسر ثالث بروزن ودرش نوعی از زرد آلو وقیسی باشد **ترغو** بروزن بدگو نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ باشد **ترف** بروزن برف کشک سیاه را گویند وانرا بعربی مصل وبترکی قراقروت خوانند وکشک سفید وپنیر خشک را نیز گویند **ترفاس** بضم اول وسکون ثانی وفا بالف کشیده وبسین بینقطه زده نوعی از کاکائست وانرا مکل نیز گویند وآن رستنی باشد که از زیر خمها وجاهای نمناک روید **ترفاق** بروزن دربان مخفف ترزفانست که ترجمان وشخص زبان آور باشد **ترفا** بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که فاتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت وبا بمعنی آش است **ترفروش** کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب نماید وبباطن بد باشد **ترفتخ** بروزن شطرنج راه باریک ودشوار را گویند **ترفند** بروزن فرزند بمعنی محال وبیهوده ودروغ وتزویر ومکر وحیله باشد **ترفندک** بروزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ وبیهوده وتزویر ومکر وحیله باشد وبانهمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است وبمعنی ترس وبیم هم هست **ترفینک** بروزن کشکینه آشی را گویند که فاتق آنرا قراقروت کرده باشند **ترقندک** باقاف بروزن شرمنده بمعنی مرزه وبیهوده ودروغ ومحال ومکر وحیله باشد **ترقین** بروزن تلقین بلغت بنطی آن خطی است که محرران در بعضی محل میانه وحرف بیمد کشند وبا طل کردن عبارتی باشد از دفتر وحساب ودیوانی **ترک** بفتح اول وثانی وسکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار وباغ وقلعه وامثال آن بکنند ونام دودخانه ایست نزدیک بدربند شروان وحلوانی که از قند ونشاسته وتخم ریحان پزند ودختر یکروزه وشیره را نیز گویند وصدای رعد وهر صدا وآوازی که از شکستن وترکیدن چیزی آید وبمعنی رخنه وترک باشد ومصغر ترم هست که نقیض خشک است وبسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ برسر نهند وبعربی مغفر خوانند ورخنها وسوزهای کلاه وخیمه وامثال آنرا نیز گفته اند وکذاشتن وکذشتن وترک دادن وخلاصی از تعلقات جسمانی وخواهش نفسانی وکشتن از ماسوی الله بجذبات حقانی وترک بانهمعنی عربی هم هست ونام قصبه ایست از مضافات آذربایجان وبضم اول وسکون ثانی معروفست که نقیض تازیک باشد وگویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند وولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک می گویند وکنایه از مطلوب ومعشوق وغلام باشد **ترکاز چرخ** کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد **ترکانی** بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک می پوشند **ترکتازی** باتای قرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب وتعجیل وبیخبر وناکاه باشد بر سبیل تاراج وغارت

نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته **تُرک جوش** با جیم بروزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند **تُرک چین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **تُرکِ حصاری** بکسر ثالث و های هوز بنقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز **تُرکِ مرو و بیابان** کنایه از سیر برادر پیران است که بعربی ثوم و فوم خوانند **تَرکش** بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد **تَرکشِ جوزا** ستارهٔ را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تاریکی دوی سازهارا گویند نیز **تُرکِ فلک** کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند **تُرکمان** بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان پی اعتدال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح اند **تُرکِ مُعرَّبد** بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد **تُرکَند** بروزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد **تُرکَنده** بروزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد **تُرکِ نیمروز** کنایه از آفتاب جهانآرا است **تُرکُون** با کاف فارسی بروزن مجنون دوال و نقراك باشد و بترك قبغه گویند **تُرلِلّ** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد **تُرلیک** بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده بمعنی ترلکست که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد **تُرمتای** بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و بتحتانی زده پرنده ایست شکاری بمقدار سپهوا از جنس سیاه چشم **تُرمُس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بنقطه نام کیاهیست ترش مزه که در آشها کنند و بالفلای مصری و بالفلای شامی را نیز گفته اند کرم و خشك است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرك و کوچك که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد **تُرمُش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین بنقطه دار بمعنی اول ترمس است که کیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند **تُرمُشیث** بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام داروئیست از اجزای اکسیر و کیمیا **تُرمَك** بکسر اول بروزن خرسك بمعنی قساوت باشد و آن آنست که چون زحمتی بدیکری رسد بر و آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد **تُرمَنشت** بروزن سرنوشت بد کرداری را گویند **تُرمَه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمدزین را گویند که تکلتو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول هم درست است **تُرنَ** بروزن چمن کل نسترن و نسترن باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است **تُرناس** ناقوس بروزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید **تُرنافه** بروزن مردانه نان خورش را گویند یعنی هر چیز که از ابانان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند **تُرنج** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که پوست از مربا سازند و بعربی تفاح مالی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده و درهم کشیده باشد و امر بامعنی هم هست و بمعنی خشك شده و درشت کردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی نرانیدن **تُرنجان** بضم اول معرب ترنکان است که بادرنجبویه باشد که انهم معرب بادرنك بویه است **تُرنج زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **تُرنج مهرکان** بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد **تُرنجبد** بروزن عرنبد ماضی ترنجیدن است یعنی لبیار درهم کشیده شد **تُرنجیدن** بضم اول و ثانی بروزن غرنبیدن بمعنی سخت درهم کشیده و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت کردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **تُرنجیده** بروزن غرنبیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد **تُرنَد** بروزن سمند مرغکی است کوچك و کم پرواز و متحرك و خوانده که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی وسع گویند **تُرندك**

بفتح وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف مرغکی است کراورا دما وراء النهر دختر صوفی میگویند وعربان صعوه خوانند وبکسر اول وثانی هم درست است **تَرَنْک** بفتح اول بروزن خدنگ صدا واواز کمان باشد بوقت تیر انداختن وصدای رسیدن پیکان تیر وخوردن گرز وشمشیر بجائی وشکستن تیغ وآواز تار بهنگام نواختن ساز ومعنی انگیز وجست وخیز هم آمده است وعرقاب را نیز گفته اند وتارک سر وفرق سر هم میان سر را هم گویند ومعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر وکارد وخواه دنبل وامثال آن وبزبان هندی موج آب را گویند ومعنی اول بکسر اول وثانی هم آمده است وبضم اول مرغ وحشی صحرائی باشد کآنرا تذرو خوانند ومعنی بندی خانه وزندان هم هست وبکسر اول خوب وخوش وزیبا ونکو را گویند **تَرَنْکا تَرَنْک** بفتح اول وثانی صدای انداختن تیرهای پی درپی وآواز چلهٔ کمان وتارهای ساز باشد **تُرُنْکان** بضم اول بروزن ومعنی ترنجانست کبادرنگبو وبالنگبو یه باشد وترنجان معرب آنست وانرا بعربی مفرح القلب الحزین خوانند **تَرَنْکانِیدَن** مصدر ترنکست ومعنی بصدا آوردن چلهٔ کمان باشد **تَرُنْکَبِین** بروزن ومعنی ترنجبین است وان دارویی باشد شیرین کوبند مانند شبنم برخار شتر می نشیند وبعربی منّ خوانند وترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبحی بود کآزآسمان مانند برف بر قوم موسیٰ بارید **تَرَنْیان** بروزن ختیان سبدی وطبقی باشد پهن کاز چوب شاخها بیافند وبتقدیم تحتانی برنون هم بنظر رسیده است کبروزن نریمان باشد **تَرْوَال** بروزن احوال برک سیاه را گویند وبازای نقطه دار ونزای فارسی هم بانبعنی آمده است واللّٰه اعلم **تُرُشْک** بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح شین نقطه دار نام میوه ایست **تَرُوشِیدَه** بفتح اول وواو مجهول ومیم مکسور بروزن صبوحیده بمعنی آبخته واندوخته باشد وبکسر اول بروزن نکوهیده هم بنظر آمده است **تَرَوَنْد** بروزن فرزند میوهٔ نورس ونوباوه را گویند وبمعنی مکر وحیله وتزویر ودروغ باشد **تَرُوَه** باواو مجهول بروزن اندوه جفت را گویند وبعربی زوج خوانند وبروزن شکوه نیز بانبعنی آمده است **تَرُوَه** بضم ثالث بروزن اندوه بمعنی تردوه است کجفت باشد وبروزن سرزه نیز بانین معنی آمده است کبضم اول وفتح ثالث باشد **تَرُوهِیدَه** بفتح اول وهای هوز مکسور بروزن صبوحیده بمعنی اندوخته وآبخته باشد وبکسر اول هم درست است **تَرَه** بفتح اول وتخفیف ثانی دندان ثنایا کلید را گویند وگیاه تیزی را نیز گفته اند کبرسر انها جو وگندم درخوشه میباشد وبانین دو معنی بازای فارسی هم آمده است وباتشدید ثانی کهر سبزه کباطعام خورند عموما وگندنا را گویند خصوصا وبانبعنی تخفیف ثانی هم درست است **تَرَّهات** بضم اول وفتح وتشدید ثانی بروزن امهات بمعنی بیهوده ومهمل وخرافات ومهملات باشد گویند عربیست **تَرَهْ تُنْدَل** تره تیزک را گویند وآن سبزی باشد کبعربی جرجیر خوانند **تَرَهْ خُراسانِی** رستنی باشد ترش مزه واورا در خراسان ساق ترشک خوانند چه ساق آن لبیا ترش میباشد ودرعربی بقلة الحمقا گویند سرد وخشک است وقابض **تَرَهْ شِیرِین** باشین نقطه دار ویای حطی ورای بینقطه تره باشد شبیه بتره خون لیکن بغایت تلخ است **تَرَهْ کَرْبَه** بادرنجبویه است وکربه را باین تره محبت لبیا راست **تَرَهِیزَه** بکسر هم وسکون تحتانی وفتح زای بینقطه سبزی وتره ایست کآنرا ابهقان خوانند وان مزدل صحرائیست **تَرَهِیزَه** بروزن شرمنده هرچیز آراسته وباطراوت راگویند **تَرِی** بروزن کری رطوبت را گویند وبا تحتانی مجهول دیوار بلند وسدی کدر پیش چیزی بکشند **تِریاق** فارسیست پازهر را گویند وبعربی حجر الترس خوانند **تِریاق تُرْکِی** مومیائی را گویند وان انسان وکانی هردو میباشد **تِریاق رومِستانِی** سیر ابدبیانرا گویند وبعربی ثوم وفوم خوانند **تِریاک** بفتح اول بروزن افلاک پادزهر را گویند ومعرب آن فاوزیافت وافیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیونست وبکسر اول هم آمده است **تِریان** بکسر اول بروزن

کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بروزن مرجان هم گفته اند **تَرْبِیْت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن **تَرْبِیْل** بروزن و معنی تربیت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیر آن و انرا بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه **تَرْپِیْدَن** بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی دمیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است **تَرْپِیْس** بروزن سریش ترسانده را گویند و بعربی نذیر خوانند با نون و دال نقطه دار **تَرْپِیْن** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تَرْپِیَان** با نون بروزن نرمیان طبق چوبین باشد و طبق و سبد بهمنی را گفته اند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن مخیان باشد **تَرْپِیْک** بروزن قرینه نوعی از قاقم باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند و طرز پوست ساختن آنست که نان تنور نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبز بهار ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کدو ناپوده بپزند و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و شاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و شاب دران ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از ان در آب گرم اندازند تا نرم شود قاقم آش کنند و انرا سبز بهار انیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت و کندم و سرکه بپزند و آنرا بعربی عویشه خوانند با عین بنقطه بروزن هیشه **تَرْپُوْ** با واو مجهول بروزن بدخو پارچه سفید باریک را گویند **تَرْپُوْک** بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهموار و پست و بلند را گویند **بیاران همه ترپای قرشت با زای هوز مشتمل بر سی و ازده لغت** **تَرْتَ** بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم در آن باشد و نام مرغکیست خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و انرا بعربی صعوه میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و برگ نو برآمده از درخت را هم گفته اند **تَرْتَاق** بفتح اول و ثانی با لف کشیده و بواو زده نام مبارزی بوده تورانی و اما در اسپاکیوا و رازنده گوید و با نتقام برادرش بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است **تَرْتَك** بضم اول و فتح فوقانی بروزن مرغك تفك دهن را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با کلوله کل و زور نفس گنجشك و امثال آنرا بدان بزنند **تَرْتَگ** بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموما و اجرت راست کردن آسیا را خصوصا و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند **تَرْتَغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاغ را گویند و آن هیزمیست که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است **تَرْتَف** بفتح اول و سکون ثانی و فای معقص ریچالی باشد که از کشك سازند و بمعنی تری و تازه کی هم گفته و نعت و آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تَرْتَفَان** بفتح اول و فای با لف کشیده بروزن چسپان مخفف ترزفانست که ترجمانست و ان شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند **تَرْتَك** بسکون ثانی بروزن مطلب دنبهٔ برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد پزند **تَرْتَم** بروزن عزم مبغ را گویند و آن بخاری و ابر تنکی باشد که بر روی زمین بهمن شود و آنرا بعربی ضباب خوانند و با ین معنی بجای حرف اول نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است **تَرْتَمَنْدَر** بروزن سمندر مرغکی است که او را بعربی صعوه گویند **تَرْتَوَال** بروزن احوال برگ گیاه را گویند و با زای فارسی هم آمده است والله اعلم

تژچیدن بروزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **بیارزیا نرزی همدرنای قرشت با زای فارسی مشتمل بر هشت لغت** **تژ** بکسر اول وسکون ثانی برگ درخت نوبرآمده وگیاه نورسیده را گویند وآنرا بعربی حقل گویند بروزن عقل ومرغکی باشد حقیر جثه وآواز خربنی هم دارد وعربان صعوه خوانند **تژاو** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده نام داماد انزاسیاب است واو دوکروه پادشاهی داشت وکیواورا زنده گرفته کشت **تژاول** بکسر او بروزن هلاهل بمعنی تروالست که برگ گیاه باشد **تژدال** بادال ابجد بروزن نغزلک کم کندم ضایع کن را گویند **تژدم** بفتح اول ودال ابجد که ثالث باشد مزدکندم آسیا کردن واجرت آسیاساختن وتیز نمودن آسیا باشد وبمعنی دندانهای کلید باشد وغنچه کل وغنچه زدن برگ باشد از درخت بمعنی سربراوردن از درخت **تژم** بفتح اول بروزن عزم میخ را گویند وآن بخاری باشد ملاصق زمین وبکسر اول هم آمده است **تژوال** بروزن احوال برگ گیاه را گویند **تژه** بفتح اول وثانی غنچه درخت وغنچه گل باشد ودندانه کلید را نیز گویند وچوب بزرگی را هم گفته اند که اطراف چوبها سقف خانه را برآن نهند وخشتها سرپنزی که برسردانها کندم وجوی که درخوشه است میباشد **بیارزیا وانرزی همدرنای قرشت باسین سه نقطه مشتمل بر هفت لغت** **تش** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی طپانچه وسیلی باشد وبضم اول بادی که از راه پائین بیرون آید ومعاشود واب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند وبعضی بانیم معنی عربی میدانند **تشتی** بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بتمانی رسیده بمعنی تو بودی وتوئی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبوده و نیست **تشخر** باخای نقطه دار بروزن لشکر بمعنی مسخرگی وتمسخر باشد گویند عربیست **تشسک** بضم اول وفتح ثانی کرسپن دیگر باشد بروزن اردک گیاهی است دوائی که از ابتازی بنفسج الکلاب خوانند **تشلیخ** بالام بروزن زرنیخ سجاده وجانماز را گویند وبا بمعنی باشین بنقطه دار آمده است **تشمک** بفتح اول بروزن کشمکش چرم ودوال چرمی باشد وموئی که بر بالای پیشانی را نیز گویند **تشو** بفتح اول وثانی بواو کشیده مقدار دو وزن چهار جو باشد ویکحصه از بیست وچهار حصه شبانه روز که عبارت از یکساعت باشد ویکحصه از بیست وچهار حصه چوب گز استادان خیاط وهمچنین یکحصه از بیست وچهار حصه سپر است استادان بغال را ومعرب طسوج است **بیارزیز همدرنای قرشت باشین قرشت مشتمل بر بیست وچهار لغت وکنایت** **تش** بفتح اول وسکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند وتیشه بزرگی که بدان درخت شکافند وتیشه درودگر را نیز گفته اند وبضم اول حرارت واضطراب باشد که بسبب غم واندوه عظیم در دل کسی پدید آید وبکسر اول عطش وتشنگی را گویند وشبش را نیز گفته اند وآن جانوریست باشد خونخوار که پشتر در سرکار تریاکی وگوکناری بهم میرسد **تشت آتش** کنایه از خورشید است **تشت از بام افتادن** کنایه از رسوا شدن باشد **تشت بلند** کنایه از آسمانست وکنایه از آفتاب هم هست **تشتخانه** باخای نقطه دار بروزن نرم خانه جامه خواب را گویند از توشک ولحاف ونهالی ومانند آن وتوشک خانه را هم گفته اند وان خانه باشد که درخت خواب در آن نهند وخانه را نیز گویند که تشت وآفتابه در آن گذارند وآن را آفتابه چی خانه نیز میگویند گاهی از روی تعظیم برادب خانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند **تشتخوان** باخای نقطه دار وواو معدوله بروزن کیهان خوان را گویند که بهمه نان ولحام گذارند **تشت زر** بادال ابجد بروزن اشکبار آفتابه چی را گویند یعنی شخصی را که طشت وآفتابه نگاه دارد وپاکیزه سازد **تشتر** بروزن کفتر نام میکائیل است

تشنه زن

تشت زرین کنایه از آفتاب جهان تابست تشت زرین کنایه از خورشید است تشت سیمین هم کنایه
از ماه است تشت وخایه نوعی از بازی باشد وان چنانست که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آنرا محکم
ساخته در هوای گرم در طشت سبی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه
بجانب هوا پران گردد تا از نظر غایب گردد و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمانست و نام قلمی هم بود
و علم نجوم را نیز علم طشت وخایه میگویند تشتپوان باو او بروزن نردبان کلاغ بلغت یونانی لسفایج را گویند و آن دارویی است
مسهل صفرا سودا و بعربی کثیر الارجل و ثاقب الحجر خوانند و اضراس الکلب نیز گویند تشلیخ بالام بروزن ندیخ سجاده
و جانماز را گویند تشمیش با میم بروزن کفکیر دوائیست که آنرا لسفایج خوانند و باین معنی با فوقانی مابین شین و میم هم
بنظر آمده است که تشمیر باشد تشمیرج با زای نقطه دار و جیم بروزن و معنی چشمرک که شپرانیان چشم خوانند و آن
تخمی است سیاه و املس که بانبات سایند و در چشم کشند تشن بفتح اول بروزن جن بمعنی چاکنواست و ان دانه باشد نرم و
سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که در دارو و بجا چشم بکار برند و بکسر اول هم آمده است تشنک بروزن چشمک از پیش سر جائی را
گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و از ابعربی یافوخ خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد تشنه چیزی
بودن کنایه از اشتیاق هر چیزیست تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاقست تشنه با ثانی مشدد
بروزن لشه پیمانه روغن را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خاریست کلان را گویند که خارها خود را
مانند تیر اندازد و بعضی گویند باین معنی عربیست و بکسر اول مردم پرشیش را خوانند تشپرک بروزن کبره کلوله را گویند
که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند بیا من چهارم همزه تای فوقانی شین با غین نقطه
دار مشتمل بر واو و لغت تغار بروزن قطار طشت کلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و راتب هم آمده است
و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بروزن شراره هم میگویند تغشغ بضم هر دو تای فوقانی و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی
باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای فوقانی
باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که
یکخروار غله بگیرد و نان تنک را نیز گویند و با بمعنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست بیا من زده همزه تای
فوقانی شین با فای سنعفص مشتمل بر پست و شش لغت و کنایت تفف بفتح اول و سکون
ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را هم گفته و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد
تفاغ بکسر اول بروزن چراغ پیمانه و قدح شراب خوری را گویند و با بمعنی بجای حرف اول نون هم گفته اند تفت
بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست بمعنی گرم کردانیدن و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است
و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته اند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند
و گیاهی است دوائی که خوردن تخم آن مانند تا تولهٔ جنون آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از صفای هوا جامع گرم سیر
و سرد سیر باشد تفتن بروزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و بکد بکور اگرم گردانیدن باشد تفته بروزن
هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدد باشد و نام گیاهی است که خوردن تخم آن
جنون آورد تفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تفتیک بروزن نردبک لغتی

باشد نرم که آنرا از زیر موی بز بشانه برآرند و ازان شال و نکیه و نمد و امثال ان سازند **تفرچاغ** بارای فرشت و چیم فارسی بروزن نمد داغ بمعنی نمد داغ ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم آمده است **تفسّس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بینقطه کرمی و حرارت را گویند **تفسّه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی میباشد و ازا عوام ماه گرفته گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هرچند که سیر باشند و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان ترباکی و افیونی میشود و بفتح اول هم درست است **تفسیا** بروزن اخنیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست **تفسیدن** بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بروزن فهمیده بمعنی گرم شده را گویند **تفسیله** بروزن غربیله جنسی از پارچه ابریشمی باشد که ازان قبا و ازار و چیزهای دیگر نیز بدوزند **تفش** بسکون ثانی بروزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفشل** بروزن مشعل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بروزن امثله قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشنیز و کندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند **تفشیله** بروزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه باگوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی کندم و مویز و کدکان و کشنیز هم داخل کرده اند و عدس سبز پخته را نیز گویند **تفک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با کلوله گل و زور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته اند **تفکوی** بروزن مقصود بمعنی بخدمت باشد و ان استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر و غالب نشود **تفنگ** بروزن طمنه پرده عنکبوت را گویند **تفنجی** بفتح اول بروزن بختی بمعنی تفنگ باشد که پرده عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن انداختن را گویند **تفور** بروزن تنور بمعنی کل باشد که بعربی طین خوانند **تفوز** بروزن تموز بمعنی تفور است که کل باشد

بیاردهم در تای فرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت

تقدّه بفتح اول و سکون ثانی و دال بینقطه مفتوح بلغت بربر کشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بهار کنند و بعربی کزبره خوانند **تقرّح** بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زهره رومی را گویند و او را بفارسی نانخواه و کرویا خوانند **تقرّبن کردن** کنایه از سخنی باشد که از ان تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود **تقلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کشنیز که سفند شش ماهه را گویند

بیاردهم در تای فرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و هرزن را نیز گویند عموما و زدن دست بر کنار نخته نرد که بعربی تخت بنشینند خصوصا و نام گیاهی است که در میان کندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه کندم باشد و نام گیاهی هم است که در میان کندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه کندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب سبز شود و در مصر کاغذ ازان میسازند بعربی حفاة گویند ش و بمعنی بسیار شدن براه رفتن و دویدن هم هست و تعریجاه و تند حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بضم اول سنقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور داشته باشد و بکسر اول نکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است **تکاب** بروزن صواب زمین آب کند را گویند و وسط حفیری دو کوه را نیز گفته اند و زمینی را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جا دیگر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا آب ایستاده و بعضی

جاروان باشد وبعضی جاهای آن سبز ومرغزار بود ونام الکدوولایتی هم هست **تکاپوی** بابای فارسی بروزن جفاجوی یعنی آمد شد از روی تعجیل وشتاب وجستجوی بسیار باشد وبعضی گویند که تکاپوی تردد بیفایده است **تکاو** باواو بروزن و معنی تکاوا است که زمین آب کند ودره کوه وزمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده وبعضی جاها روان وبعضی جاها سبز باشد **تکاور** بروزن سراسر یعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده عموما ویعنی اسب وشتر باشد که هر سه فرس وجمل گویند خصوصا **تکاور فلک** کنایه از دنیا وروزگار است باعتبار شب ودوز **تک بند** بابای ابجد بروزن فرزند کمری را گویند که از ابریشم ویا پشم شتر وامثال آن ببافند وبر یکسر آن تکمه تا مهره وبر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بسته شود **تکن وتکن** باواو وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد **تکش** بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی استخوان وتخم انگور باشد وبضم ثانی وکسر ثانی هم درست است **تکس** بروزن مکس بمعنی تکش است که تخم ودانهٔ انگور باشد وآنرا بعربی عجم گویند باعین بنقطه **تکسک** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی تکس است که تخم واستخوان انگور باشد وبکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ولام بمعنی تکسک است که دانه ومستهٔ انگور باشد **تکسین** بروزن تحسین نام بزرگی است از بزرگان ترک **تکش** بفتح اول وثانی بروزن حبش نام یکی از ملوک وسلاطین است وتخم دانهٔ انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اول وکسر ثانی وسکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند وپسر ساده نوخط را نیز گفته اند ومردم ابله وبی اندام را هم میگویند وبکسر اول نیز درست است **تکله** بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه را نیز گویند **تکمار** بروزن ومعنی تخمار است وآن تبری باشد پی پیکان کرهی دارد **تکمس** بضم اول وفتح میم بروزن دختر مخفف تکمار است وآن تبری باشد پی پیکان وبجای پیکان کرهی از چوب یا استخوان دارد **تکمه** بضم اول وسکون ثانی وفتح میم کوچک گریبان وامثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بروزن کمند آشیانهٔ مرغان را گویند وبکسر اول هم گفته اند وبجای مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بروزن عدو نان تنک روغنی را گویند وموی درهم پیچیده ومجعد را نیز گفته اند **تکول** بفتح اول وواو مجهول بروزن ملول صراحی باشد که آنرا از طلا ونقره یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند وبدان شراب خورند وبدیهمعنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است وبضم اول غرفهٔ بزرگ را گویند ونشانهٔ تیر وهدف را هم گفته اند **تکوتی** بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده وبتحتانی زده بمعنی نکو است که نان تنک روغنی باشد وموی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اول بروزن عکه بزیرا گویند که سرکوده وپیشرو گله گوسفندان باشد وبز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی وغیر کوهی وبکجلد دفتر را هم میگویند وسرکین گاو وگاومیش را نیز گفته اند که از ابدست بهم کرده بجهت سوختن خشک نموده باشند وبضم اول نوعی از تبر است که بجای پیکان کرهی دارد وپشت وبلندی را نیز گفته اند وبکسر اول لقمه وپارهٔ از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکین** بروزن تمکین تخم واستخوان انگور را نیز گویند **تکین** بروزن زمین نام پادشاهی است ویعنی زرین هم هست وتخم واستخوان انگور را نیز گویند **بیان مهملات**

در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

تک بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تدرو بن وپائین باشد همچو تهوض وبن چاه وامثال آن وبمعنی دویدن وتک ودو هم هست وبوم وزمین را نیز گویند وفریاد کردن وبانگ بلند وجار وا نیز گفته اند وبلغت زند وپازند خرمای رسیده باشد **تکاب** بروزن شراب پیاله باشد از نقره وغیره

کرده در تنور آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و کلاب و امثال آن در شیشه کنند و از اینجا بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بران بدود و جا بجا بماند و نام روستائیست از ولایت گنجه و جنك و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی **تگاق** با واو بروزن و معنی تکاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قیف گویند و جنك و خصومت را نیز گفته اند و روستائی از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد **تگناز** بفتح اول و تای قرشت بروزن و معنی تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد **تگرگ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که ژاله و بنجه باشد و بفتح رای قرشت بروزن نغرك پایه و پی دیوار را گویند **تکل** بفتح اول بروزن حمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند **تکمس** بروزن و معنی تیز تخماراست و آن نیزی باشد که بیخ پیکان کرمی از چوب دارد **بیارز** نوعی از هم **ترنای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت**

تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پر امر و مزلف و مضخم باشد گویند عربی است **تلانوف** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و نون و فا و سیده و بفازده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را بر کرکی و بلید نگهدارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند **تلاجوفت** بفتح اول بروزن کلاچ باتك و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و باین معنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده است **تلاس** بفتح اول بروزن مماس نام شهریست در ترکستان **تلاشان** با شین نقطه دار بروزن هراسان نام مرغزار بست بزرك در صفاهان **تلاق** بروزن عراق آن کوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنانست و بمعنی پاچه تنبان و شلوار هم آمده است **تلالا** بروزن جلالا نقش و صوت خوانندگی و کوبنده کی را گویند **تلامج** بفتح اول و نون بروزن ایاوج باتك و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است **تلبا** با بای ابجد بروزن حلوا بلغت زند و پازند پیه گوسفند و گاو و امثال آن باشد **تلخ جکوك** با های نقطه دار و جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائیست طرخشقوق باشد و بعربی بعضید گویند **تلخ جوك** با جیم و کاف بروزن کرم سود بمعنی جکوکست که کاسنی صحرائی باشد **تلخ عیش** کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد **تلخاك** بروزن زردك بتصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزه تلخست که بعربی حنظل و قثاء الثعلم خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بود **تلخ قرتش** کنایه از محنت و مشقت دنیاست **تلخی** بروزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف **تلسك** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچك انگور باشد که جز و خوشه بزرگست یعنی بر خوشه بزرك چسبیده است **تلك** بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سبلتش بسیار کنده و پر باشد و در جای دیگر سبلت بر کنده نوشته بود و بفتح های ابجد و کاف الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و **تلق** و زرورق را نیز گویند و **تلق** معرب آنست و نوعی از فاش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پلش را و آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که پیوندی زعرور و بعربی ذوثلاث حبات و بشیرازی کبل و در خراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند **تلمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند **تلنده** با نون بروزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فاغاه خوانند **تلنك** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف مهوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی

بروزن تفنك حاجت وضروری ومیل وخواهش ونیاز وآرزو باشد چه تلنکی نیازمند وخواهش کننده را گویند وباین معنی بروزن خدنك هم آمده است وبکسر اول وثانی زدن انگشت باشد بردف ودایره وامثال آن وخوشه کوچك انگور که بر خوشه کلان چسپیده بود وبکسر اول وفتح ثانی نام ولایتیست از ملك دکن **تلنگپین** بروزن ومعنی ترنجبین است وان دارویی باشد شبیه بشبنم برخار شتر می نشیند **تلنگی** بضم اول وفتح ثانی نیازمند وخواهش کننده وکدارا گویند وبکسر ثالث مخفف تولنکی آت کرمیاپا چه باشد وکنایه از پیر امرد وضخیم ومتر وش وبی باك وخونی وتوانی هم هست **تلنه** بضم اول وسکون ثانی وفتح نون بمعنی حاجت وخواهش ونیاز وضرورت باشد **تلوق** بفتح اول بروزن زلو مصلق خار را گویند وبضم اول پائین تیر باشد بجای کرپی دوزند ورنك کنند وپیکان مضبوط سازند **تلواسه** بروزن چلپاسه اضطراب وبی آرامی وبیقراری واندوه باشد وبضم اول وثانی غلاف کارد وشمشیر وامثال آنرا گویند وباین معنی بفتح اول بروزن سبوچه هم بنظر آمده است وبفتح اول وثانی غلاف خوشه خرما وغلاف دانه خرما را گویند وبتشدید دوم کری رام کننده اند **تلوك** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند وظرف وصراحی که آنرا بصورت شیر وگاو وحیوانات دیگر ساخته باشند وبدان شراب خورند **تلهٔ** بفتح اول وثانی خیر مشدد مطلق انچه جانور دران بتپد ودراید وجائی که چارواداران بندند واوتوئی که بر جامه وامثال آن کشند وباثانی مشدد پایه نردبان را گویند وبکسر اول بروزن جله بمعنی خلا باشد که بعربی ذهب خوانند وپایه نردبان وزینه پایه را نیز گفته اند **تلی** بضم اول وکسر ثانی وسکون مخاتی مجهول بمعنی دست افزار ودست افزاردان سرتراشان وجماما باشد وکیسه که خیاطان سوزن وابریشم وانگشتوانه در آن نهند وبکسر اول طلا را گویند **تلیار** بفتح اول وثالث مجهول وبای ابجد بالف کشیده بروزن خریدار خانه را گویند که بجهت گرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود **تلیمان** بروزن نریمان نام پهلوانیست ایرانی ودر جای دیگر تورانی گفته اند احمد آملی **تلیون** با واو بروزن ومعنی تلیار است وان خانه باشد که در آن گرم ابریشم نگاه دارند

بیان بیستمین حرف تای قرشت با میم مشتمل بر بیست وکلغت

تمر بفتح اول وسکون ثانی آهنی است که در چشم پیدا میشود مانند پرده وانرا بعربی غشاوه گویند **تماج** بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که از پارچه دوزند ویا از ابریشم بافند **تماخر** بفتح اول وخای نقطه دار ورای بینقطه بمعنی هزل ومزاح وسخریه کردن وظرافت باشد وبسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه وخوش طبعی وغیر آن **تماشا** باشین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت **تمام شدن** بمعنی باتمام رسیدن کاری باشد وکنایه از مردن وفوت شدن هم هست **تمتم** بضم هر دو فوقانی وسکون هر دو میم قطاس باشد وان دم کاوکوهی است که سپاهیان انرا از نیزه وعلم آویزند وبر گردن اسب بندند وبکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش وطعام کنند **تمجیا** باخا وثای نقطه دار بروزن مدسیما نام یکی از اصحاب کهف است ونام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند **تمدك** بفتح اول وسکون ثانی بروزن سبده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد وانرا بزبان عربی فأفاء خوانند **تمر** بفتح اول وسکون ثانی ورای بینقطه آب مروارید را گویند وان علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد وچشم تاریکی میکند وبینائی نقصان می پذیرد وچون سن از پنجاه تجاوز نماید

تلواسه بمعنی اضطراب باشد تلوك بسکون ثانی وضم اول بروزن سبوچه مخفف تلواسه است که گذشت

آن ملك بخودی خود بر طرف کرد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و در عربی هرمها را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را
گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است **تمس قزك** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بنقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم کفته اند کویند ترکیست **تمغور**
با زای هوز بروزن محفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان باشد **تملول** بلام بروزن مقبول رستنی باشد خودروی شبیه بسفناج
و انرا در خراسان برغست و بعربی قنابری خوانند **تملیت** با تای فرشت بروزن تملیك بارکوچکی باشد که بر بار بندك بندند و
کاه بر پشت چارپا اندازند و بر بالای ان سوار شوند و یك لنك بار را نیز کفته اند **تمن** بروزن چمن میخ را گویند و آن بمقدار باشد
تاریك را ملاصق بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند **تمندك** بروزن دوندك کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب تکلم
نتواند کرد و بغیر از مخرج فا همیشه از مخارج او درست نباشد و بعضی برعکس این کفته اند یعنی در کفتن حرف فا عاجز باشد و او را
بعربی فاه فاه خوانند و بعضی الکن را میکویند و او شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میکیرد **تمنك** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی باشد سرخ رنك و ترش طعم و بکسر اول هم کفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم هست
و الله اعلم **تموزان** بروزن سبودان جمع ترکست که ترکان باشند کویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند **تموز** بفتح
اول و ثانی معلوم بواو و زای نقطه دار زده کرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب
در برج سرطان **تموك** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف کویند و تیر را نیز کفته اند که
پیکان پهنی دارد و چون بکوشت یا استخوان فرو رود بآسانی برنیاید و هر چیز را نیز کویند که در چیزی رود که بر اوردن آن دشوار
باشد **تمیشه** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بلیناس
در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بتیمای بیشه شهرت دارد **تمیك** بفتح اول بروزن شریك رستنی باشد سرخ رنك و
ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **بیان بدیهیست و بکمی رتای فرشت با نون مشمل بر نوعی لغت**
و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدنست و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش
هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **تناسا** بفتح اول بروزن هراسا بمعنی آسوده و تندرست باشد **تناقور**
با قاف بروزن بلادور مقداری از کنامان باشد بشربت زردشت **تنانی** بروزن امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم
هم آمده است **تناور** با واو بروزن سراسر شخصی قوی جثه تنومند و فربه را گویند **تنبان** بضم اول بروزن جنبان
زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموما و تنبان چرمی کشتی کیران را خصوصا **تنبل** بفتح اول بروزن ابجد مستقبل خاموش
بودن و لوزیدن باشد یعنی سلر زد و خاموش میکردد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بدن نفس کل است چه
تن بمعنی جسم در دو معنی نفس و بدن بمعنی همه و کل است باشد **تنبسك** بروزن مدرسه قالی را گویند خواه کرمانی و خواه
جوشقانی و معرب آن طنفسه است **تنبك** بضم اول بروزن اردك با انکشت اهام و سبابه و وسطی کرفتن چیزی خوردنی
باشد یعنی بسر انکشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و باز کران در زیر بغل کرفته
بنوازند و جناغ زین اسب و دامنهٔ زین را نیز کویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است
و با بای فارسی هر پنج ذکری و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در ان ریزند و باین معنی بتقدیم
بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی در پنج زین اسب و طاق زین را نیز کفته اند **تنبل** بروزن صندل کاهل و بیکار

وهیچ کاره ومسخره راگویند وبضم اول بروزن بلبل وحبلد ونیرنك ومکر وفریب وجادوئی بود وباین معنی بروزن فرکل هم آمده
که بضم ثالث باشد **تَنبَلیت** باتای قرشت درآخر بروزن عندلیب بارکوچکی راگویند که بربار بزرك بندند وکاه بربالای
چاروا نهند وبربالای آن سوار شوند ویك لنك بار را نیز گفته اند **تَنبُور** بروزن زنبور ساز لهث مشهور ومعرب آن طنبور
باشد **تَنبُول** بروزن مفلوك بمعنی کباده باشد وان کمانیست لبسیار کم زور وبمعنی جناغ زن هم آمده است که دامنهٔ زین
رلتمدرکاب باشد وطاق زین را نیز گویند **تَنبُول** بروزن مقبول برکی باشد که درهندوستان پان خوانند وباآهك وفوفل
خورند وکباده را نیز گویند وآن کمانی باشد کم زور ونام قلعه ایست درهندوستان **تَنبَه** بروزن انبه چوبی کنده وبزرك
باشد که درپس درنهند تادرکشوده نگردد **تَنبِیدَن** بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن ولمیدن وحرکت کردن باشد وبمعنی
کین کردن هم هست **تَنبِیك** بضم اول وسکون ثانی وکاف بمعنی تنبك است وآن دهلی باشد دم دار که سخرکان دربانگ را
درزیر بغل گیرند ونوازند وجناغ زین اسب را نیز گویند وبابای فارسی هم آمده است **تَنتَاك** باتای قرشت بروزن غمناك نام
پادشاهی بوده است ونام مردی هم هست **تَنتَه** بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی تنیده وپردهٔ عنکبوت راگویند وبضم اول
وفتح ثالث زنبور سرخ باشد **تَنج** بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن وفراهم فشردن باشد وبمعنی ازپی درآمدن وفراهم نشاندن
هم هست وهرفاعل را نیز گویند که پیچنده وفشارنده وازپی درآینده باشد وامر باین معنی هم هست بمعنی درپیچ وبیشتر واز
پی درای وبعضی گویند تنج بمعنی ازپی درآمده وترنج بمعنی فشارنده باشد وبکسر اول نیز گفته اند **تَنجِیدَن** بروزن
رنجیدن بمعنی پیچیدن ودرهم فشردن باشد **تَنجِیدَه** بروزن سنجیده بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده ومشارده
کرده وپیچیده باشد **تُنُد** بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد وهرچیز که ازجای برجهد
وجهنده باشد وخشم وخشمگین وغضبناك ودرشت وتوانا وفربه را نیز گویند وبمعنی غول بیابانی ودیو هم هست وسرکوه را نیز
گفته اند وبمعنی بلند وبلندی هم آمده است **تُنُد پَا** تند معلوم بابای ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده موذیات
راگویند مانند شیر وپلنك ومار وعقرب وزنبور ومورچه وامثال آن وهرجانور یکه جانور دیگر را بخورد **تُنُد بُور** بضم
بای ابجد وسکون واو مجهول وبرای قرشت جستن وبرجستن راگویند وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تُنُد**
بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی وبرای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما ورعد راگویند خصوصا وبضم ثالث هم آمده است وبلبل
را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند **تَن زَدَن** کنایه ازراضی شدن وقبول کردن باشد **تُنُد رُو** بروزن تند
خو بخیل وممسك وترش روی راگویند **تَنَدَس** بفتح ثالث بروزن هرکس بمعنی تن مانند است چه وس بمعنی شبیه ونظیر
ومانند باشد وتفسیر تمثال هم هست وبکسر ثالث مخفف تندیس است که آنهم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه ونظیر ومانند بود
تَنَدَسَه بفتح ثالث بروزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد وبکسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبیه
ونظیر وتمثال باشد **تَنَدُق** بروزن بدرو عنکبوت راگویند **تُنُد وخُنُد** بضم اول وخای نقطه دار این لغت از اتباع
وبمعنی تاروپار کنیروزبرشده وازهم پاشیده باشد وباین معنی بفتح اول وخای نقطه دار هم آمده است **تُنُدُر** بضم اول
وثالث بروزن پرزور بمعنی رعد باشد وبفتح ثالث هم بامعنی آمده است وبلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند **تُنُدَه**
بضم اول بروزن عمده چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سرزند وبعدازان برك ازمیان ان برآید وزنبور سرخ را نیز
گویند ومعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تُنُدِیدَن** بضم اول بروزن جنبیدن ماضی تندد ودرخشم رفتن باشد

یعنی تند کردید و درخشم شد و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه
برآوردن کند گویند تند بد یعنی برگ و شکوفه برآورد **تُنُدیدَن** بضم اول بروزن جنبیدن سرزدن غنچه و برگ و شکوفه
باشد از درخت و درخشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **تَنَدیس** بروزن تبدیل بمعنی تن ماننده
چه و پس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات
دیگر **تَنَدیسه** بروزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد **تُنُدیر** بضم اول
و یای حطی و سکون او و دای فرشت بمعنی جستن و برجستن باشد **تَن زَدَن** با زای هوز بروزن کردن بمعنی خاموش بودن
و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسوده باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش
باش و تن زند یعنی خاموش شود **تُنُزُغ** بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن
برگ از میان آن برآید **تَنزیب** بکسر ثالث بروزن ترتیب جامهٔ کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند
تَنسُتَه باسین بنقطه و تای فرشت بروزن طبقچه بافتهٔ عنکبوت را گویند **تَنسُخ** بضم سین بروزن مدرخ هر چیز را
گویند که بسیار نادر و کمیاب و بیمثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوقست **تَن شُوی** بضم شین
نقطه دار بروزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه را مثال آنرا گویند عموماً و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصاً
تُنُقطار بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بروزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته اند که
از سر شب تا صباح بسوزد و بروزن ذوالفقار و بردبار هم گفته اند **تُنُک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف
که نقیض فراخ باشد و یک لنگه بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن
هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموماً و نگارخانهٔ مانی را گویند
خصوصاً و باین معنی با ثای مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت بار
دار محکم سازند و دره کوه را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی وستوه و آزرده هم آمده است و نام کلاتی
باشد از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنکی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهورند و بمعنی سخت و بسیار
هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قرب و نزدیک را نیز و دکان عصاری باشد و بضم اول کوزهٔ سر تنگ کردن کوتاه را
کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد **تَنکار** باکاف بروزن اختیار دارویی باشد که طلا و نقره و مس و برنج را
آزابدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه برمی آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یکجزو
نمک و یکجزو قلیا و شش جزو بوره در دیگ ریزند و شیر کاو بمقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که
سخت شود و از ابریشم ملح الصناعه خوانند **تَنکبار** بروزن زنگبار نامی است از ناتهای باری تعالی شانه و باصطلاح
سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا کثرتی نیست هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تشخص
را نیز گویند که هر کس را پیش خود راه ندهد و مردم بیشرم و بدشواری بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید
بغایت عزیز الوجود **تَنُک بیَن** بفتح اول و ضم ثانی و یای تحتانی مجهول بروزن سبک خیز عربالی را گویند که آنرا از
موی دم اسب در غایت تنک چشمی بافند و چیزهائی را که خواهند بسیار نرم و باریک شود بدان بپیزند و بروزن
رنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و پالاون و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد

دیدان چیز ما را صاف کند **تنک بیغوله** بفتح اول وسکون ثانی کنایه از دنیا و بعضی ذکر باشد **تنکیت** بکسر اول وثالث نام نصبه ایست که ما بین کولاب وحصار واقعست **تنک ترکان** نام موضعی است از ترکستان **تنک چشم** کنایه از مردم بخیل وممسک باشد وترکان را نیز گویند ومردم نادیده ودیوزنک وزن که بغیر از یک شوهر ندیده باشد **تنک دست** با دال ابجد بروزن زنک لبث کنایه از فقیر ومفلس وبیچیز باشد وتنگدستی وبیچیزی را هم گفته اند وممسک وبخیل را نیز گویند وبمعنی مسند کوچک ومسندی که کم بدست آید هم آمده است **تنک رویی** بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند **تنکش** بکسر ثالث بروزن هرکز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد وگل آن مانند گل کاسنی باشد وآتش هیزش بغایت تند وتیز بود **تنکش** بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنکز است که درخت پرخار باشد وگلش بگل کاسنی ماند **تنکسار** بروزن سنگسار بمعنی فسخ است وفسخ در لغت بمعنی ضعف وجهل وفساد رای ونقصان عقل باشد واصطلاح اهل تناسخ آنست که چیز زیاد ومرتبه تنزل واقع شود چنانکه انسان بصورت حیوان دیگر جلوه نماید واورا بگذارد وبصورت نبات چون بید اسود **تنکست** بروزن بدمست نام جائیست که بلور آبی از انجا آورند وبلور آبی نوعی از بلور است درغایت لطافت ونهایت شهرت **تنک شکر** کنایه از دهان معشوقست **تنک عیش** کنایه از مفلس وبیچیز وصاحب اندوه باشد **تنکلوش** بالام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومیست وصنایع وبدایع این کتاب دربرابر صنایع وبدایع ارتنگ مانی نقاش است وچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ نامند وبعضی گویند علم خانه رومیانست درصورتگری وصنایع وبدایع نقاشی واین در مقابل نگارخانه چینی است وبعضی گویند نام حکیمیست بابلی **تنکلوشا** با زیادتی الف بمعنی تنکلوش است که کتاب وصنعت لوشای حکیم باشد چرتنک بمعنی صنعت ولوشای نام حکیمی است رومی وبعضی گویند بابلی بوده واو صاحب علم کیمیا وسیمیا وتکسیرات است ودر صنایع وبدایع نقاشی ومصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را تنگ می نامند وبعضی گفته اند تنکلوشا وارتنگ نام دو کتابست ونام علم خانه در بتخانهاست درنقاشی وصورت گری وبانای مثلثه هم آمده است **تنکنای** تنگی وجای تنگ ودره کوه وراه میان دو کوه را گویند وکنایه از قبر ولحد ودنیا وقالب آدم هم هست **تنکو** باواو مجهول بروزن بدرو نام پادشاه ختا وختن است **تنکر** بفتح اول وثالث وسکون ثانی مقداری از زر ونقره باشد باصطلاح مرجای **تنکر بغرا** کنایه از برات بغراست **تنک یاب** بایای حطی بروزن فتح باب انچه بدشواری بدست آید وعزیز الوجود باشد **تنند** بروزن کمند عنکبوت باشد ومردم کاهل وتنبل را نیز گویند **تنندق** بروزن سمندر بمعنی تنند است که عنکبوت باشد **تنندگ** بروزن رونده بمعنی تنند واست که عنکبوت باشد وآلتی هم هست جولاهگان را که انرا مکوک میگویند وبمعنی تنیدن وکشیدن هم بنظر آمده **تنو** بروزن زلو قوت وتوانائی را گویند **تنوب** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وبای ابجد بلغت رومی نام درختی است درکوههای روم که قطره آنرا از بیخ آن گیرند وآنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچک تر از آن باشد **تنوتاس** با نون ثانی بالف کشیده وسین بینقطه نده صاحب علم وعمل را گویند **تنوک** بروزن نبودن بمعنی تنیدن وکشیدن باشد **تنور** بروزن ضرور لفظی است مشترک میان فارسی وعربی وترکی بمعنی محل نان پختن **تنورخانه**

باهای نقطه دار با الف کشیده وفتح نون مطبخ را گویند **تَنُوْرَک** بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن غبهای تنوره دراز تر از غبهای جوشن باشد وغبهٔ آهن جوشن را گویند وحلقه زدن مردم را نیز گفته اند وپوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند وکوزی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ ان بر پرهای چرخ آسیا خورد وآسیا بگردش در آید وبمعنی چرخ زدن هم آمده است **تَنُوْر** با واو مجهول بروزن تموز بمعنی چاک وشکاف باشد **تَنُوْرَک** با ثانی مجهول وفتح رابع کذای نقطه دار باشد شکافته وچاک شده را گویند **تَنُوْمَند** بفتح اول وضم وسکون نون ودال ابجد توانا وتندرست وبلند بالا وعریض وصاحب قوت وفربه را گویند وشاد وخرم دارندهٔ تن را نیز گفته اند کتن پرور باشد **تَنَه** بفتح اول وثانی تن وترکیب وجثه را گویند وتنهٔ عنکبوت را نیز گفته اند وبمعنی قبول ورضا هم هست چه تن شدن قبول کردن ورضا دادن باشد **تَنْهَا** معروفست که از مفرد بودن باشد وبمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تَنِی** بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد **تَنِیَان** بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی بالف کشیده وبنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تَنِیدَن** بروزن رسیدن معروفست وبمعنی خاموش بودن وفریب دادن هم آمده است **تَنِیدَه** بروزن رسیده بمعنی خاموش کرده باشد ومعنی دیگر معروفست **تَنِیزَه** با زای هوز بروزن منیجه بمعنی طرف ودامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزهٔ کوه مراد ازان دامن کوه باشد **تَنِیْنِ فَلَک** اشاره بعقدهٔ راس وذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مایل ومجره نیز گویند که کاهکشان باشد **تَوْ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تا ابیت **بیا بیست و دو تیر ماه قدیمی** **تَوْ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تا ابیت **با واو وشمل بر هشتاد وهشت لغت وکنایت** کنایت از افتاب وامثال آن باشد وجائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود وبعربی غدیر خوانند وبضم اول وثانی مجهول بمعنی پرده وتنده ولای باشد چنانکه گویند تو بر تو بمعنی پرده در پرده ولای بر لای وتو بر تو وبمعنی درون هم هست که در مقابل برون است وقماش را نیز گفته اند وان پرده باشد که بر روی شیر بندد وبا ثانی ساکن معروفست که بعربی انث گویند وبمعنی خود هم آمده نیز آمده است که آنرا خویش وخویشتن خوانند وتهمتی وضیافت را هم میگویند **تَوَا** بروزن هوا بمعنی ضایع وخراب وتلف باشد **تَوَابَه** بروزن خرابه نام میاوزیست تولانی که پسر او بر تو نام داشت **تَوَارَه** بروزن شراره نشیمن وخانه ودیواری را گویند که از نی وعلف سازند وبضم اول خار سر دیوار ودور باغ وفالیز باشد وخانه را نیز گویند که در ان کاه وبرکین ولبید بهاریزند **تَوَاسِی** بکسر اول وسین بنقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی وگلیم وپلاس الوان **تَوَانَج** بضم اول وثانی با الف کشیده وفتح غین نقطه دار وسکون جیم بلغت رومی نام پوست درختی است وآن سفید ولسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع است **تَوَان** بضم اول بروزن جوان قوت وقدرت وتوانائی باشد وبمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند وممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **تَوَانَجَه** بروزن ومعنی طپانچه است که بعربی لطمه خوانند **تَوَاهَه** بفتح اول وهای هوز قلیه یا دنبان را گویند وکوکو خاکینه را نیز گفته اند وبمعنی کوشت پخته نازک وکباب هم آمده است **تَوَاهِی** بروزن ومعنی تباهی است که نابود کرده شده وضایع گردیده وبکار نرسیده باشد **تُوبَا** بضم اول وبای فارسی بالف کشیده بلغت زند وپازند سیب را گویند وبعربی تفاح خوانند **تُوبَال** وتوبال لغت اول با بای ابجد ودوم با بای فارسی بروزن ومعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند وبرادهٔ وسولش مس ونقره وامثال آنرا نیز گفته اند وبعضی گویند مس وآهن وامثال آنرا چون بتابند وچکش وپتک بر آن زنند برزها

کرازان میریند و می باشد آنهارا توبال میگویند و این اصحست چه توبال النحاس یزهائی راگویند که بوقت چکش زدن از
مس تافته می باشد و انرا پوست مس میگویند و ان لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید انچه از آهن تفته بزنند
گویند اگر توبال و برادهٔ آهن برکسی بندند که در خواب دندان بدندان بساید و بکراجد دیگر آن فعل نکند و اگر از آن
قدری در شراب بزهر آمیخته دهند زهر را بخود در کشد و اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **توبالمُلُن** بضم میم و لام و
سکون نون بلغت یونانی نوعی از تیوما است و انرا بعربی علق خوانند برگ ان مانند کبر باشد و چون شاخی از ان بشکنند
شیر بسیاری ازان روان شود **توبان** بروزن خویان تنبان چرمی باشد که کشتی گیران پوشند **توبرق** با واو مجهول
بروزن موبرمو بمعنی لابرلا و توبرتو بمعنی سربرتو و پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوائی هم بنظر رسیده و هزار
خانه گوسفند را نیز گویند و مردم سرد رخود و حرام توشه را هم گفته اند **توبزگ** با ثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصده
ساق خربزه را گویند **توبک** و توبك لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بروزن خوبك بمعنی کجبینه و
محزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته اند و بهمین معنی بجای بای ابجد تای فرشت و نون و بای حطی هوسه آمده است **توتبکی**
بسکون بای ابجد بروزن توبچی نام درمیست که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح بای ابجد قوس و قزح را گویند و با بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **توبت** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قایم مقام انجیر است و سیاه انرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشك
کنند قایم مقام سماق است و معرب ان توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید انرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا
توث ماض خوانند **توتك** با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشك طوطی سخن گویرا گویند و قسمی از زن باشد که شباهتان نوازند
و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع انجا خصوصاً درا وند خوب می پزند و نام محله هم هست از شهر و بفتح اول گنجینه و محزن
را گویند **توتنه** بروزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلك چشم و گاهی در بیرون آن برآید و گاه ببرنجی و گاه
بسیاهی گراید و نرم بود و مانند توت سیاه آبخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند
توتی بروزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توتیای اکبر** نوعی از صدف است که انرا بعربی
شبخ گویند **توج** بضم اول بروزن عوج میوه ایست که انرا به و بهی گویند **توجبه** بفتح جیم و بای ابجد بروزن موصده
سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است **توخت** بروزن سوخت ماضی اداکردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل
کردن و کشیدن باشد و بمعنی اداکرد و گذاشت و حاصل نمود و جمع کرد و کشید **توختن** بروزن سوختن این لغت از
اضداد است بمعنی فروکردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن
و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از انکه قرض و دام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست
توختنه بروزن سوخته بمعنی اداکرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توخش** بفتح اول و ثانی و
سکون ثالث و شین فرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا **توخی** بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که
خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **توخیره** با ثانی مجهول و رای فرشت مفتوح بروزن موصده پرنده
باشد بزرگ جثه که انرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند **توخمی** بروزن سوسنی تخم گیاهی است
که انرا بعربی قنبیصه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر درخت گویند و خوردن آن توت باه دهد و بمعنی سماق هم نظر

بنظر آمده است ومعرب آن تودیج است **تودک مرتون** بروزن دوزاقرون بیونانی بیخ کیاهی است که آنرا دودس گویند
وتخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ وبرگ کیاه آنرا بکوبند وآب آنرا بگیرند وبرپستان دختران بکمالند نکذارد که ازان بزرگتر شود
وآنرا بیخ کوهی نیز گویند **تودک وه** بضم اول وثالث وسکون ثانی مجهول وواو وها که رابع وخا مسر باشد بمعنی جفت است که دربرابر
طاق باشد وعرب زوج گویند وباین معنی میمای دال ایمد رای فرشت هم آمده است **تودگ** بروزن سوده تل وپشته خاکستر و
خرمن غله وامثال آن باشد وهرچیز که بر بالای هم ریزند **تودر** بضم اول بروزن شورکیاهی باشد ترش مزه که آنرا درآشها کنند ونام
پسر بزرك فریدون است که تودج باشد واین نام درمؤید الفضلا بازای فارسی هم آمده است الله اعلم وولایت توران رانیز گویند
ومعنی دلاور وپهلوان وبهادر هم هست وترك رانیز گویند که نقیض تاجیك است ومعنی تفحص کردن وتجسس نمودن
وجستن وجست وریدن وتولیدن یعنی بطرفی رفتن ودور شدن باشد ومعشوق ومطلوب هرجائی رانیز گویند ونام دختر
ایرج است که زن منوچهر باشد ومعنی مهمانی وضیافت ومعنی اندك وقلیل هم آمده است وبفتح اول وثانی تبر هیزم شکنی راگویند
چه درفارسی بابوا وبرعکس تبدیل میابد **تودر** بضم اول وثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند وپازند کاودا گویند که
بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتست بران طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر وچون این ملك رافریدون بتور پسر بزرك
خود داده بود بتوران موسوم شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است واو یکسال وچهار ماه پادشاهی کرد گویند
حضرت رسالت صلوات الله علیه درشان او فرموده لن یفلح قوم استدلوا امرهم الی امراة **توربتین** بضم اول و
سکون ثانی وثالث وفوقانی مکسور بتحتانی ورای نقطه دار زده نقصه کردن مال راگویند بآسانی درامور حسنه جمیله وآنرا
بعربی کفاف خوانند **توربج** بروزن کوبج نام بزرکترین پسران فریدون است که تور باشد وتوران منسوب باوست چنانکه
ایران بایرج **توربك** بروزن کوچك تخم خرفه راگویند وکیاه خرفه رانیز گفته اند وآنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند وبروزن بزرك
هم باین معنی آمده است ونام یکی ازپهلوانان ایران باشد **توربنك** باثانی مجهول بروزن هوشنك خروس صحرائی را
گویند که تذرو باشد **توربوك** باواو بروزن موصده جفت راگویند که بعربی زوج **توبرك** بضم اول وثانی مجهول بر
وزن غوره جانوریست که اورا شغال گویند ومجازاً آهنی که بردست وپای ستور گذارند وبترکی قاعده وقانون ودوش باشد
ونام شریعتی که چنگیزخان ازخود وضع کرده بود وبهندی کم راگویند که درمقابل بسیار است وبفتح اول فرزند عزیز وگرامی
راگویند **توربلك** بروزن شوربدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن ودور شدن وبیکسو رفتن است ومعنی
شرمنده شدن درحضور وخصم نیز نیز آمده است **توبز** بضم اول وسکون ثانی وزای هوز بمعنی تاخت وتاراج است
ونام شهری باشد نزدیك باموراز وآن شهری درعهد قباد آباد بوده وبعضی گویند شهری بوده است نزدیك بکوفه واکنون
خرابست وجمع کننده وبرانده وکشنده وحاصل کننده رانیز گویند ومعنی کشیدن واندختن ودوختن وجستن هم هست وامر
بکشیدن واندختن وحاصل کردن وادا نمودن باشد یعنی جمع کن وبکش وبراورد وادا کن وپوست درختیست که برکمان وزین اسب
وامثال اینها پیچند **توبز** بازای فارسی بمعنی تنز است وآن پوست درختی باشد که برزین اسب وکمان وامثال آن پوشند
ومعرب آن توج است وتوج پسر فریدون رام کشته اند **توبزه** بروزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد وآنرا بر
زین اسب وکمان وامثال آن پوشند **توبزی** باثانی مجهول بروزن روزی قبا وجامه تابستانی لبسیار نازك راگویند
وآنرا ازکتان بافند ومنسوب بتوز رانیز میگویند ومعنی کشتی وعراب هم آمده است ومعنی حاصل کنی وجمع کنانی وبیندوزی

وبکشی وبیاوری واداکنی هم هست **توژپی** بازای فارسی بروزن روزی آنست که اطفال هرکدام چیزی بیاورند طعام
به پزند وبیکدیگر را ضیافت کنند وآنرا بعربی توزیع خوانند **توژپیدن** بروزن کوشیدن ماضی اندختن وکشیدن
واداکردن باشد یعنی گذاردن واداکردن واندختن وحاصل نمودن وکشیدن **توژپیدن** بروزن کوشیدن بمعنی تاخت
وتاراج کردن باشد وبمعنی اندختن وجمع نمودن وحاصل کردن وگذاردن واداکردن هم هست **توسن** بفتح
اول وسین بینقطه بروزن کودن وحشی ورام نشونده را گویند عموما واسب سرکش وحرون وجهنده را گویند خصوصا
توشنك بضم اول باسین بینقطه بروزن هوشنك بمعنی قناعت است کراضی بودن باشد برانچه میسر گردد وترك
حرص نمودن **توش** باثانی مجهول بروزن کوش بمعنی تاب وطاقت وتوانائی باشد وتن وبدن وجثه وترکیب را نیز گویند
وبمعنی زور وقوت وقدرت نیز آمده است وخوراك بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد ومخفف تواش هم
هست یعنی تواورا ودرترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی تواورا ودرتزکی امر فرود آی **توشك** بروزن موشك برخوا
را گویند که تهالی باشد وگویند این لغت باین معنی ترکیست ودرچند نسخه بزجواند نوشته بودند ظاهرا تصحیف خوا
شده باشد ودرمؤید الفضلا بمعنی کربه نوشته بودند که بعربی سنور خوانند والله اعلم **توشکان** بروزن
بوستان کلخن وآتش دان کرمابه وحمام را گویند **توشك خانه** خانهٔ باشد که اسباب ورخوت پوشیدنی گذارند
توشه بروزن کوشه طعام اندك وقوت لایموت وطعامی که مسافران باخود بردارند **توشه برداشتن**
کنایه از مسافرشدن باشد **توشی** بروزن کوشی بمعنی توژی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را واین را
درخراسان دانکانه میگویند **توغ** بروزن دوغ هیزم تاغ را گویند وآتش ان بسیار بماند **توغاج** بضم اول وسکون ثانی
وثالث بالف کشیده وبجیم زده بلغت رومی نام پوست درختیست وآن سفید وبسیار تلخ میباشد ورفع بواسیر کند و
آنرا توانج نیز گویند وگفته شد **توف** بروزن صوف صدای کوه را گویند وشور وغوغا وغلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم
وجانوران درافتد وباین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **توفان** بروزن ومعنی طوفانست که شور وغوغا باشد
عموما وشورش دریا را گویند خصوصا ونام دوست واسق بود که با او بکربحث **توفیدن** باپای حطی بروزن کوشیدن مانند
نوفیدنست بمعنی صدا وشور وغوغا وفریاد وغلغلهٔ مردم ووحوش درافتاد **توفیدن** بضم اول بروزن
کوشیدن بمعنی صدا وندا وفریاد وآواز وشور وغوغا کردن باشد وبمعنی غریدن وغرنبیدن وعربده کردن هم
هست وبمعنی جنبش وبرهم خوردگی خلایق ووحوش نیز گفته اند وآنرا بعربی هزامز خوانند **توك** بروزن غوك
بمعنی چشم باشد که بعربی عین خوانند ویك دسته موی ولیشم را هم میگویند وموی پیشانی وکاکل اسب را نیز گفته
اند وبعضی گویند مفرد ومعنی آخر ترکی است **توك** بضم اول وسکون ثانی ولام بروزن غول بمعنی جنك وپرخاش
آمده است وکسی را نیز گویند که دهان او کج باشد واطراف وپیرامون دهان را نیز گفته اند وباثانی مجهول روم وروشت
را گویند چه تولید بمعنی رمیدن است **توله** بروزن لوله کلی باشد که آنرا نان کلاغ وخبازی گویند وبعربی سلك را نیز
گفته اند ونوعی از سلك شکاری باشد که جانور را بیوی وقوت شامه پیدا کند ومقدار بست معین درهندوستان وآن
دومثقال نیم باشد **توليدن** بروزن ژولیدن بمعنی رمیدن ودورشدن وبیکسو رفتن باشد **توم**
بضم اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده بلغت زند وپازند سیر برادر پیاز را گویند وآنرا بعربی ثوم وفوم خوانند

تُومَن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت او باشد و جمع آن تومانست و بعضی گویند ترکیست **تُونْ** بضم اول بروزن کون رودهٔ پاک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زه دان باشد و بمعنی کلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز کلخن همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثهٔ آدمی را گویند **تُونَاك** بضم اول بروزن خوبناک بمعنی کجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز همین معنی کنند و بهمین معنی بجای نون بای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است **تُونَكَه** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که کجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم کنند **تُونَكُو** باکاف فارسی بروزن سمن بو سر تراش و حجام را گویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **تُونَنَه** بضم اول و فتح نون بمعنی جلد جولاه کان باشد و آن تارلیست که از پهنای کار جولاه کان زیاد آید **تُونِي** بروزن خونی دزد و عیار و راه زن باشد و منسوب بتون راهم گفته اند و آن ولایتی است از خراسان **تُوَو** بضم اول و فتح واو بروزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **تُوَه** بروزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد و بمعنی لای و تهٔ و پرده هم آمده است چنانکه هرکاه گویند توه بر توه ازان لای بر لای و تهٔ بر تهٔ بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی تبه است که ضایع شده و نابود کرده و بکار نیامدنی باشد **تُوَيِي** بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و تهٔ را نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو تهٔ و سه تهٔ و دو لای و سه لای و با ثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند **تُوبَج** با ثانی مجهول بروزن توبرج کیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند **تُوبَك** بروزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی کجینه و مخزن هم آمده است **تُوبَل** بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرای برپای کنند تا نخجیر از آن بترسد و بسوی دام آید **تُوبَه** بروزن موبه قوس و قزح را گویند **بیاء** بر وزن بیست و سیم **رای قرشت** **با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت** **تَه** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تا و لای را نیز گفته اند و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو گویند که آب آب دهن است و اب دهن انداختن را هم گفته اند **تَهَال** بفتح اول بروزن محال غار و مغارهٔ کوه را گویند **تَهَجَا** بفتح اول و جیم بالف کشیده بروزن ترساشیره کردن از انکور را گویند **تَهَرْبَالِي** کنایه از دانهٔ کوچک و فخالهٔ هر چیز باشد **تَهَك** بروزن نمک خالک را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم هست **تَهَم** بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب از این است و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است **تَهَمتَن** با تای قرشت بروزن فلزن یکی از القاب رستم زال و بهمن است و مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی همتا تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز گویند **تَهَمَك** بروزن لمک مصغر تهم است و بمعنی دوم تهك هم هست که برهنه و عریان و تهی و خالی را جوف باشد

نفس رکس

تهمورس بفتح اول نام شخصی است که او را تهمورث دیوبند میخواندند و نفس ناطقهٔ فلکی را نیز خوانند **تهیشه** بروزن اندیشه نام بیشه ایست در دارالمرز تردیك بدبیشهٔ نارون **تهوق** بضم اول و ثانی بروزن و معنی تفواست که آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهواست و آن پرنده ایست شبیه بکبك لیکن کوچك تر از کبك **تهوگاه** بمعنی زیر و بر باشد که تحت و فوقست و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب دولپسر امرد باشد مر یکدیگر را **تهی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پراست و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند **تهیشه** بروزن همیشه نام شهریست که فریدون پسوته و با هم در انجا می بوده **تهیگاه** با ما بین شکم و پهلو را گویند **تهی و تهلک** با نای قرشت و ها بروزن زمی و فلك بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی باشد **بیان بلبست و چهارم** در **تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتای و یك لغت و کنایت** **تی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد **تیان** بروزن میان دیك سر کشادهٔ بزرك را گویند چنانچه دیك سر کشادهٔ کوچك باشد **تیب** با ثانی مجهول بروزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سر کشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است **تیبا** بروزن زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ضبی خوانند **تیباش** بکسون شین قرشت غمزه و عشوه و فریب را گویند **تیب و شیب** بکسر اول و شین نقطه دار باین لغت از انباعست مهوتا و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده **تیتال** فریب و چاپلوسی را گویند **تی تی** بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی زنجیر از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و بیزند و بدیشان دهند و کلمهٔ باشد که مرغان را بدان طلبند و زنان پادشاهان کبلان را نیز گویند **تیج** با جیم بوزن هیچ نخ ابریشم را گویند و پنبهٔ که آنرا بدست ازهم بکشایند و بعضی گویند پنبه ریزهائیست که در وقت حلاجی کردن بر سر دولپش استاد حلاج میچسبد و بمعنی پیچیدهٔ و فشارده هم هست و امر باین معنی باشد یعنی بپیچ و بفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند **تیخ** با خای نقطه دار بروزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد **تیدال** با دال بروزن پی باك بهود را گویند چه تیدا کی بهودی باشد **تیر** بروزن میر چند معنی دارد آ معروفست و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود با و تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی بنکست در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلیه ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون در این روز منشا افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعهٔ ترکستان محصن گردیده بود با این شرط صلح شد که یکی کس از لشکر منوچهر بهمه نیرو کوشش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد انجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنا بر این در این روز از اینماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارك دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه و بهره و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستارهٔ عطارد است او را دبیر فلك خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی شکست که در برابر کشاده باشد و بعربی ضبق خوانند ۹ تیره و تار یك باشد ۱۰ فصل پائیز و خزان را گویند

آ آمد و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تیری که خانه بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عصاری و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و چوبی که خربزه را بدان سنگ سازند و تیری که فنادیان شیره بقوام آورده را بآن بزنند و لک کنند و تیر تماج و تیر کز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه خرما که عربان طلع گویند ۱۵ آتاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ نوعی از مار است ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاووس ماده که اهل مغرب او را شفتین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ تیزه جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ مور را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ کل نرگس را گویند و آن گلی است معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در بخشد و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۵ کلوله از توب و تفنگ و امثال آن بود ۲۶ صحرا و بیابان را گویند **تیر آژه** باژای فارسی بروزن شیرازه قوس قزح را گویند **تیر آست** بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست زبان بهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلث مائه خوانند و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مائه باشد نوشته اند و بحذف همزه نیز درست است **تیر افکندن** کنایه از دعا بد کردن و طعنه زدن باشد **تیر بند** بابای ابجد بروزن ریسمند کری که از چند رشته ریسم شتر بافته و ساخته باشند و از اشاطران در بالای قطوره بر میان بندند و بر بکسوان زهکیر و خلال دان و امثال آن بیاویزند و نکها را بدان بند کنند **تیر بخش** تیر معلوم بفتح تای فرشت و سکون خای نقطه تیر هوائی و آتش بازی را گویند **تیر تظلم** کنایه از آه مظلومان باشد **تیر چرخ** کنایه از کوکب عطارد است و چیزی نیز باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان متعارفست و بهندی بان کوینده **تیر سحر** کنایه از روشنی صبح کاذب است و آن آتشی را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند **تیرک** بروزن زیرک تصغیر تیر است و آبلهائی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت در میان روغن جوشان بهم میرسد و بخاری که از پاره شدن آبله شل و حلیم و هریسه و مانند آن میجهد و بمعنی جستن درد و وجع هم هست در اعضا **تیرکاف** باکاف فارسی بروزن پیمان نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط انکه افراسیاب یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند **تیر کردون** کنایه از آفتابست و حوادث آسمانی را نیز گویند و بعضی گویند عطارد است **تیرکش** بروزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آنست **تیرکی** بروزن خیرگی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است **تیرم** بفتح ثالث بروزن بیغم با نوی اعظم و خواتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد **تیرماهی** با هم بروزن بنگواهی نوعی از انگورانست و نام داروئی هم هست و گز و زردک را نیز گویند **تیره** بروزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند **تیره بختی** بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای فرشت کنایه از دنیا و عالم است **تیره گل** باکاف فارسی بروزن بتره دل آب و شراب درد آمیز را گویند **تیژپر** با ثانی مجهول بروزن پیچیده شاخ جامه را گویند که چاپوقست و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تیژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروف که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتابست و با ثانی معروف صدای خر هم که از راه باین برابر **تیژک**

باثانی مجهول بوزن قپچاق تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند **تیژ گرگ تیز** کنایه از خشمگین و قهر آلود شدن باشد **تیز مغز** کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جا در آیند **تیژنا** باثانی مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد **تیژ و بژ** باواو بروزن شیر گیر بمعنی تیز هوش است چه دیر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیزی را نیز گویند **تیژپی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربیست و مراد از ان عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموما و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را گویند خصوصا و زنجبیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است **تیزی باخرز** بابای بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بینقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی **تیژی راست** بارای بینقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا کردانیه نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است که سلمک و شهناز و کردانیه و کوشت و مایه و نوروز باشد **تیشه بر پای خود زدن** کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است **تیشه بسوی خود زدن** کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و شره و طمع باشد **تیشه فرهاد تیز کردن** کنایه از شروع در عشق و عاشقی کردن باشد **تیغ** بروزن میخ شمشیر و استره حجام و سر تراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز بلند و راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند **تیغ افراسیاب** کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیدا کنند **تیغال** بروزن قپغال آشیان جانوران را گویند و بمعنی بجا مرفه ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست دوائی شبیه بنمک و همچو تر بخبین برخار می بندد و بعضی گویند آشیانه کرمیست که بر بوته خار می بندد و دران ملاولی باندک عفوصتی هست و بعربی سکر العنز خوانند و بعضی گویند که از درخت عشر بر می آید **تیغ خورشید** کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی اوست **تیغ و دستی زدن** کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند بعنی بمقدار رد و دست **تیغ زن** بفتح زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد **تیغ زن آسمان** کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوکب مریخ باشد **تیغ ستم** کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد **تیغ سحر** کنایه است از آه سحری که از درد دل باشد و دعا سحرگاهی را نیز گویند در وشنائی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته اند **تیغ شدن** بمعنی روبروشدن باشد **تیغ کوشتین** کنایه از زبان باشد که عرب لسان گویند **تیغ کوه** بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از ان بلندتر نباشد **تیغ نطق** کنایه از زبان فصیح باشد **تیف** بکسر اول بروزن لیف بزبان کبلان خس و خار و خلاشه را گویند **تیف گنج** بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام نوائیست از موسیقی و باز یادی الف نیز بنظر آمده است که تیفاگنج باشد **تیکوژ** باکاف و واو مجهول بروزن دیروز کشک و قروت را گویند **تیل** بلام بروزن فیل بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند **تیلا** بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تابی را گویند و بفتح اول جعل منقش بخط و خال را گویند **تیلیک** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پیشواز آستین کوتاه را گویند **تیمر** بروزن میم کاروان سرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچکست **تیما** بروزن سیما دشت و بیابان را گویند **تیمار** بروزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا به بلیتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت نمودن و غمخواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره بزیادتی ها نیز خوانند

تیماس بروزن دیواس بیشه ونیستان وجنگل راگویند وبعربی اجم خوانند **تیماو** بسکون واو بمعنی بلادت باشد وان تعطیل قوت نفس ناطقه است بی انکه تقصیری درخلقت آن شده باشد **تیمسار** باسین بینقطه بروزن پیشکار کلمه باشد که ازابعربی حضرت میکونیند **تیمناک** بانون بالف کشیده وبکاف زده بمعنی مواساک باشد وآن معاونت یاران ودوستان ومستحقین کردنست **تیموک** بااول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده وبکاف زده بمعنی عبوس است کهآن ترش روئی کردن راظهار کرامت نموده باشد **تین** بروزن سین بزبان زند وپازند انجیر راگویند وان میوه ایست معروف ودرعربی نیز همین نام دارد **تینا** بکسر اول بروزن مینا بلغت زند وپازند کل راگویند وبعربی طین خوانند **تیناب** بروزن سیماب انچه درخواب دیده میشود وبعربی رؤیا خوانند **تینه** بروزن کینه آب دهن راگویند **تیوق** باثانی مجهول بروزن دیوتاب وطاقت وتوانائی باشد وبمعنی بعنی هم آمده است که بعربی انی گویند **تیوانز** بروزن شیراز بمعنی دنارت باشد وآن اکتساب ازراه ناپسندیده است **تیوای** بروزن سیمای بمعنی تهور باشد وآن بی پروائی وبی تحاشی برکاری دویدن باشد **تیور** بفتح اول بروزن صبور مرغیست شبیه بطاوس ماده وبعربی شفنین خوانند وشفانین هم گویند **تیورک** بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک وحسد باشد وآن بجوشیدن بخوشی خلابقست وخواهش آن داشتن که بغیر ازاو دیگری خوشحال نباشد **تیوسول** باسین بی نقطه بروزن پیرغول بمعنی شماتت باشد وآن بمصیبت وآزار مردم خوشحال شدن است **تیهو** بروزن لیهو پرنده ایست شبیه بکبک لیکن ازکبک کوچک تراست ومعرب آن تهوج باشد بازیادتی جیم وجائی راتیز گویند درصحراکه آب دران جمع شود وعرب غدیر خوانند **آنجام دهم حروف ثای مثلثه باحروف تهجی مخصوص بری وانزده لغت**

ثای ق بادال ابجد بروزن عاشق نام اسپی است **ثاپیسا** بافارسی باسین بینقطه بروزن نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است وبعضی گویند صمغ سداب صحرائیست منضج ومسهل باشد **ثالسقیلس** بااول بالف کشیده وکسر وفتح لام هردو آمده است وسکون سین بینقطه وقاف بتحتانی رسیده ولسین دیگر زده بهوائی تحتیست که ازابفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند وبرگزند کی عقرب مانند نافع باشد **ثامس** بروزن شاطر بعربی غلاایست که اورا لوبیا خوانند آنچه دران پخته باشند حبض وبول را براند **ثغ** بضم اول وسکون غین بنقطه دار بفارسی بت راگویند که عربان صنم خوانند **ثغاریق** بارای بینقطه بروزن بواسیر دستنبوی راگویند وبلغت اهل شام شمام خوانند وآن نوعی ازخربزه کوچک است درنهایت خوشخط وخالی وخوش بوئی بوئیدن ان دماغ راکرم کند وسده بکشاید **ثفاء** بضم اول وفای بالف کشیده وهمزه باد زده بعربی دارو ئیست که ازاخر دل سفید گویند که تخم سپندان باشد وآن تخم تره تیزک است استرخای جمیع اعضا را نافعست **ثلثان** باثای مثلثه بروزن سلطان لبریانی دوائیست که آنرا بفارسی سلک انگور وبعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن باآب آن ودم زبان راناقع باشد وخوردن ان قلع احتلام کند ودرعربی دوحصه ازسه حصه باشد **ثلج چیپنی** یعنی نمک چینی وان سنگیست سفید که بهمه جلای چشم درسرمه بکار برند وبعضی گویند شوره ایست **ثنک** بفتح اول وسکون نون وکاف فارسی بمعنی ارتنک است که نام کتاب صنایع وبدایع مانی نقاش باشد وتنک دراصل بمعنی نقش ونگار است **ثومس** بروزن پوشش لبریا نوعی ازپودنه کوهی است وآن گلها کوچک لبسیار

دارد و بسر خی مایل است و از ابعربی سعتر الحمام خوانند **ثیل** بکسر اول وسکون ثانی ولام بروزن فیل نوعی
از حرشف است که کنگر باشد و از ابفارسی بید کیا خوانند بول ابراند و شکم را ببندد گویند عربیست و بعضی گویند سریانی است

کتاب پنجم از کتاب سوم از قاطع در حرف جیم ایجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست باب و مشتمل بر چهار
صد و شصت و شش لغت و کنایت **بباب اول در جیم ایجد با الف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت جا**

معروفست که مکان و مقام باشد و بهندی امر در رفتن است یعنی برو **جابلسا** بضم بای ایجد وسکون لام وسین بینقطه
بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار در دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام
رای قرشت آورده اند گویند شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا و هما مدینتان
فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالکست در سعی وصول قید باطلاق و مرکز بمحیط **جابلقا** باقاف بروزن جابلسا
شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی گویند شهریست در عالم
مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در سعی وصول بحقیقت **جابلوس** بسکون ثالث بروزن
خاکبوس فریبنده و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جاپوز** با بای فارسی بروزن آغوز نام شهری است در
ترکستان **جاتاغ** با تای قرشت بروزن ناچاغ کلیچه خمیر را گویند و آن تخمه باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند
جاتر بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند **جاتونتن** بانون و تای قرشت
بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد **جاثلیق** با ثای مثلثه بروزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را
گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است **جاجرمینه** با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون بروزن نافهمیده چشمه
باشد که چون آفتاب بر می آید آب ان فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید **جاجم** بروزن خادم پلاس را گویند
و فرشی باشد که از نمدالوان دوزند **جاجنگر** بانون و کاف فارسی بروزن پالسیر نام شهریست در هندوستان
جاخسوک بسکون خای نقطه دار و کاف بروزن چارسوق دواسی را گویند که بدان غله دور کنند و باغین نقطه دار هم هست
و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است **جادنکوک** بفتح دال بروزن بالنکو پارسیان شخصی را گویند که اتش نذر آتش خانه موبدان
و دستواران و مهربدان شده باشد کرفه بسر فرش برنشا **جاذق** با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد **جاذن**
سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند **جاذی پی** بروزن هادی زعفران را گویند **جارالنهر**
رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است
و بعربی سلق الماء خوانند **جاترکون** با رای قرشت بروزن واژگون چیزیست که آنرا بفارسی برباز و بعربی لبسباسه خوانند
گویند پوست جوز است و بعضی گویند کل و شکوفه جوز باشد **جاست** بروزن ماست جائی را گویند که انگور را در آن
لگد زنند تا شیره آن برآید **جاسوس** بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و خشخاش زبد
را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد با بای ایجد بمعنی سفید باشد **جاسونتن** بانون و تای قرشت بروزن بازوشکن بلغت
زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد **جاش** بروزن ماش انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند **جاغ**
بروزن لاغر چیندان مرغان را گویند **جاغسوک** بروزن و معنی جاخسوک که داس غله دور کردن باشد **جاف**

جاف بروزن قاف زنی را گویند که بر بالک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد **جاف جاف** با چیم بروزن شال باف زن فاحشه و قحبه را گویند **جاکشو** با کاف و شین نقطه دار بروزن نازبو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و روشن و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در دارو و کما چشم بکار برند و با سین بینقطه هم درست است **جاکوبن** با نون و تای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست **جاکی** بروزن پاکی در خفی آب که چوب آنرا مسواک کنند **جال** بروزن مال مطلق دام و تله را گویند و بعربی فخ و شبالک خوانند و درخت ارالک را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند **جالش** بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد جماع بسیار کند **جالشکی** با کاف فارسی بروزن دانشوری کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خواننده هم هست یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و با بمعنی با سین بینقطه نیز گفته اند و با چیم فارسی هم هست **جالندر** با دال ابجد بروزن غارتگر نام ولایتی است در سومنات **جالوت** بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد **جاله** بروزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف برهم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند **جالی** بروزن شالی نام درخت ارکست که از چوب آن مسواک سازند **جالیز** بروزن و معنی پالیزاست که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و توده زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنیست و بعضی گویند جالیز معرب پالیزاست **جالینوس** نام حکیمی است مشهور از یونان **جام** بروزن سام نام حاکم شهر تنداست و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آبخوری نیز گویند و آئینه باشد از شیشه که روی در آن نماید و کاهی در دیوار کما خانها نصب کنند و شبیه کما الوان را نیز گویند که در پنجره کما خانه و حمام نصب کنند **جاماب** بروزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب گویند **جاماس** بروزن آماس نام حکیمیست که او را جاماسب هم میگویند با بای فارسی در آخر **جام پرازشیر وی** کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم لبشور در اندازد و مال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند **جام پرازمی** معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد **جام بر سنگ زدن** کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جامتون** با تای قرشت و نون و تای دیگر بروزن تار موشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد **جامخانه** با خای نقطه دار بروزن آسمانه آئینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار او را شیشه بندی کرده باشند **جام سحر** کنایه از آفتاب عالمتاب **جامسه** با سین بینقطه بروزن خالصه با قلای تبتی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آبها ایستاده روید و کل آن مانند کل سرخ باشد گویند حریست **جام شهریاری** مدح بزرگ شرابخوری را گویند **جام شیر** کنایه از پستان شیردار باشد **جامغول** با غین نقطه دار بروزن زاغنول حرام زاده را گویند **جام کوهری** کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد **جامکی** بفتح میم بروزن خانکی راتب و وظیفه و انچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و فیلهٔ نفتک و دردی پیاله را نیز گفته اند و بسکون میم هم آمده است **جامکی خوار** مردم علوفه دار را نیز گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند **جامنون** با دو نون و تای قرشت بر وزن تار موشکن و بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامنومن بمعنی میگویم و جامنویند یعنی بگویند **جامه** بروزن نامه پارچه بافته و دوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند **جامه**

بدندان

بدندان کرفتن کنایه از کرختن باشد **جامهٔ خانه** خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته دران نهند **جامهٔ خورشید** کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز کویند و غبار و آبرو و انچه روی آفتاب را بپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم کفته اند **جامه دران** بروزن لامکان صندوق و مانند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دران کذارند **جامهٔ زرین** زرد کن کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد **جامهٔ سبز** کنایه از آفتاب است و کنایه از بادصبا هم هست **جامهٔ عید** کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و کلها و شکوفهای بهار را نیز کویند **جامهٔ غوک** چیزی باشد سبز شبیه بابر که در روی آب بهم میرسد و جوی آب و آب شمر و غدیر را نیز کویند **جامه فوطه کردن** کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامهٔ قطران** جامهٔ سیاهی را کویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند **جامهٔ مخمل** سقرلاط و لندره و مانند آنرا کویند **جان** بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنك را نیز کفته اند **جانانه** بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آهنی** کنایه از پیرهن و سخت جان و دلاور باشد **جان بلب رسانیدن** کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد **جان پریان** کنایه از شراب انکوری باشد **جان جان** بتکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان زندهٔ بذاوست و کنایه از نانست و طعامی را نیز کویند که بتدریك چسبیده باشد **جان حیوان** و جان خون حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و کوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بروزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نکاهبان را کویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز کفته اند **جان دارو** کنایه از تریاکست که افیون باشد **جاندانه** بروزن کارخانه از پیش مرجانی را کفته اند که در کودکی نرم و جهنده باشد و ببری یا فوخ کویند **جان در میان** کنایه از آنست که مرا با تو بجان مضایقه نیست **جان زمین** کنایه از سبزه و کل و میوه باشد **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کنندهٔ جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان فزا** نام روز پنجست و سیم است از ماههای ملکی و آنرا جان فزای هم کفته اند و آب حیات را هم میکویند **جانقی** بسکون ثالث و قاف بر وزن نانقی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمع باشد با هم و بحذف ثانی هم بنظر آمده است کویند ترکیبست **جان کزا** بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار الف کشیده کاهنده و اسباب رساننده جان را کویند و روح حیوانی را هم میکویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهرقاتل را نیز کویند **جانوسار** با سین بینقطه بروزن کاموسا نام شخصی بوده همدانی ملازم داوای بن داراب و او دارای صاحب خود داراد رجنك سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر نیز او را بسبب قتل دارا بهمنم فرستاد **جانوسپا** با بای فارسی بروزن فانوس دارو همان جانوسار است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت **جانوتن** با نون و تای قرشت بروزن آمونکن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد **جانه** بروزن دانه روح حیوانی را کویند و سلاح جنك را نیز کفته اند **جاندار** با دال ابجد بروزن لاله زار محافظت کننده و نکاهبان را کویند و نکاهدارندهٔ اسلحهٔ جنك را نیز کفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست **جاوید** بکسر واو بروزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد **جاویدان** بروزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه و دایم و آن جهان باشد **جاویدان خرد** بکسر نون و خای نقطه دار و فتح راو سکون دال هرد و بینقطه نام کتابیست که موشنك در علم حکمت

جاور بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاوداری مراد آن باشد که چه حال دارد **جاوری** بکسون راو دال مهمله و بنقطه خاری باشد سفید رنگ و باینمعنی بازای نقطه دار هم گفته اند و بعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند **جاورگری کن** بروزن باورکردن بمعنی تغیر و تبدیل دادن باشد **جاوزی** بسکون زای نقطه دار بروزن و معنی جاور است که خار سفید باشد **جاوشیر** باشین نقطه دار بروزن باد گیر صمغی باشد دوائی و معرب کاوشیر است که همان صمغ باشد **جاوه** بروزن ساوه نام ولایتی است و جزیره در میان دریا واندرون دهان را نیز گویند و نام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچک **جاویدان** بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را نیز گفته اند **جاویدان** بروزن غازی خان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و جاوید و دایم باشد **جاویدانه** بروزن تازیانه بمعنی جاویدانست که همیشه و دایم باشد **جای** بروزن لای بمعنی جا و مقام باشد و نام کلی هم هست وان در هندوستان بسیار است **جای باش** با بای ابجد با الف کشیده و بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند **جای گرم کردن** کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام گیرد و بمرا قبه رفتن را نیز گویند **جای مند** با میم بروزن پای بند کامل و تنبل و هیچکاره را گویند **جالی** بروزن طالی نام کلی است در هند **بیارسیم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت** **جبا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و بدلی کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک کرد اکرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی بد دل باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و کرد آمده برای شتران باشد **جبابت** بکسر اول بروزن حجابت باج و خراج گرفتن را گویند **جبب باج** با بای ابجد بروزن کجواج جامه که پادشاهان بروز نوروز پوشند **جبرآهنک** با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بروزن خشم آکند تخم خاریست که آنرا زرد خار میگویند و بیخ آن تربد زرد باشد **جبرزن** با رای قرشت بروزن سرد وزن خاریست بزرگ تیر انداز را گویند و با رای بنقطه هم بنظر آمده است که بروزن فغفور باشد **جبسین** باسین بنقطه بروزن قزوین کج را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است **جبغوث** با غین نقطه دار و ثای قرشت بروزن مربوط پشم و پنبه که در تهالی لحاف باشد و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست که جغبوث باشد **جبلاج** بکسر اول و لام الف بروزن اخراج مردم بزرگ دون همت خسیس را گویند **جبلک** بروزن لک لک سخت شدن و قایم و محکم کردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر **جبلهنک** با ها بروزن اسفرنک و جبلاهنک هر دو بمعنی جبرآهنک باشد که تخم خاریست بزرگ و آن خار را زرد خار گویند و بیخ آن تربد زرد باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن حبلمنج است و بعربی سمسم بری گویند **جبنه** بفتح اول و ثانی رب نارنج و مانند آن را گویند و نام داروئی هم هست **جبه خورشید و ماه** کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد **جبه درویش** کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم که عرب لیل خوانند **جبه هزار میخی** کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست **جبیره** بروزن کبیره مستعد شدن و جمع کردیدن مردم باشد بهر شغلی و کاری و مهمی و در عربی چوبهائی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند **بیارسیم در جیم ابجد با بای قرشت**

مشتمل

مشتمل بر سه لغت **جنث** بفتح اول وسکون ثانی قومی باشند فرومایه وصحرانشین در هند وستان **جتبون** بتن
با بای ابجد ونون وتای قرشت بروزن بهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است وجتبون
بعنی می نشینم وجتبونند بعنی بنشینید **جتوک** بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد **بیان چهار حرف جیم**
ابجد با خای منقطه مشتمل بر پنج لغت **جخ** بفتح اول وسکون ثانی جنگوی وستیزه کار را گویند
وامرد بمعنی هم هست بعنی جنگ کن وستیزه نمای **جخا جخ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وجیم مفتوح بخای منقطه دا
زده صدائی پی در پی زدن تیغ وشمشیر باشد برچیزی وباجیم فارسی هم آمده است **جخج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم ثانی نیز
از جنس شپره بیزرگی غلبواج وبرسر دوش ناخنها دارد وخود را سرنگون از درخت آویزد وفضله وسرگین خود را خورد وملخ
را نیز گویند که مانند بادنجان از گلو وگردن مردم برمی آید ودرد نمیکند **جخجن** بفتح اول وکسر ثانی وسکون جیم ونون
جاکشورا گویند وآن را نیز باشد وروشن ولغزنده ونرم که در دارو وگیاه چشم بکار برند وبروزن مخزن وکوزن هم آمده است
جخش بفتح اول بروزن رخش بمعنی اخر مجخست وآن علتی باشد مانند بادنجان که از گلو وگردن مردم براید ودرد
نکند وبریدن آن هم هلاکت باشد وبیشتر مردم فرغانه وکیلان ومردم قلعه انک دارند وبمعنی اول جخ هم بنظر آمده است
که شپره بزرگ باشد **بیان پنجم در چهار حرف ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت** **جدار** بکسر اول
بضم اول بروزن مبارک نام بازی است که آنرا گوزه گردان هم میگویند **جدال** بفتح اول بروزن مجال بلغت اهل مغرب
غوره خرما را گویند بعنی خرمای سبز نارس وبکسر اول در عربی مرادف قتال است که از کشش وکوشش با کسی گاه بدن بدنی
ودشمنی کردن باشد **جدانک** بکسر اول وفتح نون وسکون کاف بمعنی جدار کست که بازی گوزه گردانک باشد وبفتح
اول بروزن تداوی علوفه ومرسوم ملازم ونوکر باشد **جدب** بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد مغز درخت خرماست و
آنرا بیه درخت خرما نیز گویند وبعربی شحم النخله خوانند گزندگی زنبور را نامند ودر عربی بمعنی عیب کردن باشد
جدتین با تای قرشت بروزن رنگین انبانچه باشد که آنرا منقش ومزین کرده باشند **جدر** بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت
شتر ماده چهار ساله را گویند وبا ذال نقطه دار هم باین معنی وهم بمعنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند
همچو سه که چون در نفس خودش ضرب کنند نه شود وسه جذر نه است ونه مال سه **جدکار** با کاف بروزن کهواره
راپها وند پرها ورویهای مختلف را گویند **جدوار** معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن آن
دفع زهر مار وعقرب کند **بیان ششم در چهار حرف ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی ونه لغت**
وکنایت **جر** بفتح اول وسکون ثانی هر شکافی را گویند عموما وزمین شکافته را خصوصا وبا تشدید
ثانی بمعنی کشیدن واخذ کردن باشد بعنی بچابلوسی وشیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن وبضم اول زین اسب را گویند
جرار با تشدید ثانی بروزن مکار لشکری باشد آراسته از لشکری ودر عربی اخذ کننده وگیرنده را گویند وبمعنی
اول هم گویند عربیست **جرارک** بروزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد وان در اهواز کشهر لیست از
ولایت خوزستان بسیار است وکنایه از زلف معشوق ومطلوب هم هست ودر عربی واکننده واخذ کننده را گویند
جراسک بفتح اول وسین بنقطه بروزن مبارک جانوری باشد سبز رنگ وشبیه بملخ زود رتابستان در میان سبزه زارها
میباشد وبانگ وصدای طولانی میکند وعرب انرا صرار بفتح صاد بروزن جرار گویند **جرامق** با میم وقاف بروزن مذاق

بلغت اهل مغرب نوعی از خار است که چون اورا بشکافند از میان آن کرمهای کوچک برآید اگر برگ آنرا بکوبند و در خرقه
کنند و در میان آن اندک شیر بچکانند و آن شپش را بر شیر بسیاری بر پرند ماند پنیر بسته شود و آنرا بتازی خس الکلب خوانند
جُرَیب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج گویند **جُرجان** باجیم
بروزن سلطان معرب گرگانست و آن شهری باشد از دار الملک استراباد **جَرَک** بفتح اول و ثانی بروزن سمک بمعنی زنخدان
باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را خرچال
نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد **جُرَک** بضم اول بروزن مرده
اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند
جَرَل بارای فرشت بروزن ترسا بمعنی سنگ است و سنگ بضم نون بمعنی نشنگ قسم و بخش و حصه باشد بلغت
زند و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند **جَرَز** بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری
خوانند و بهوبره مشهور است و ترکان توغدری گویند و باجیم فارسی هم آمده است **جَرَس** بفتح اول و ثانی بروزن
عسس بمعنی زندان باشد و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی نیز گفته اند که از برهم خوردن دو چیز حاصل
شود **جَرَست** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای فرشت آواز برهم مالیدن دندان و دریدن کرباس
و امثال آن باشد **جَرَس دَر کلو بستن** کنایه از دعا کردن بآواز خوش باشد **جَرَسهای زَر** و جرسهای
زرین کنایه از ستارگان باشد **جَرَشَغَنت** باشین بروزن زرنجت بمعنی مجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود
جرعه دان ظرفی باشد که دران جرعه شراب ریزند **جُرَعَه ریز** جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است
کوچک و بزرگ باکوچک آن دارو و شربت وغیره در کلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند
جَرَغاتو باغین نقطه دار و تای فرشت بروزن تنبا کو بمعنی جرعه ریز است و آن جامی باشد ناوچه دار که با آن
دارو و امثال آن بر کلوی اطفال ریزند **جَرَغَتُو** بفتح اول بروزن لبلبو بمعنی جرغاتو است و بعربی بُلبُل گویند بضم
اول و بجای حرف ثالث عین بینقطه هم بنظر آمده است **جَرَغَنَد** بروزن فرزند بمعنی جگر آکند است که پرورده
گوسفند باگوشت و مصالح آکنده باشد و بعربی عصیب گویند شش و بمعنی چراغ و چراغان هم آمده است
جَرَغُول بفتح اول بروزن مرغول دارو ئیست که آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و باجیم فارسی هم آمده است
جَرَغُون بروزن مجنون بمعنی جرغولست که لسان الحمل باشد و آن دارو ئیست معروف **جُرُک** بضم اول و سکون ثانی
و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد **جَرَکَه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد **جَرَم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جائی و مقامی است در ایران زمین **جَرَمَز** بفتح اول و ثالث
بروزن خربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد **جَرَمَک** بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب خنک را گویند یعنی اسبی که موی
او سفید باشد و با بمعنی باجیم فارسی هم آمده است **جَرَنَدَه** بکسر اول بروزن نکنده استخوان نرمیست که در سر شانه
گوسفند میباشد و آن را بتوان جاوید و بعربی غضروف خوانند **جَرَنَک** بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ صدای
زنگ و طاس و امثال آن و آواز دادن شمشیر و تیغ و زنجیر را گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **جَرَنکیدَن** آواز
کردن شمشیر و کرز و امثال آن باشد بهنگام کارفرمودن **جَرَوَسَک** باواو و سین بینقطه بروزن کرنانک نام جانوریست

شبیه بملخ اما کوچك تر از ملخ باشد و پوستر بانك و اواز دراز کند و بعربی صرار گویند شش **جَرَقُن** بفتح اول بروزن زبون نام اصلی بندر هرموز است **جَرَقَند** بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جَرَّه** بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبور گویند و معرب ان جرّقست و بضم اول بروزن غرّه نر بند هر جانوه باشد از چرنده و پرنده عموماً و نر بند باز را گویند خصوصاً چه از جره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چاردنك هر چیز است یعنی نر بزرك و ند کوچك و بعضی کوچك هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده و نام سازیست مانند شرغولیکن کوچك تر از آنست و نام فریاد است از فرای شیراز و بمعنی جلد و چابك نیز هست **جَرِیده** بروزن ندیده تنها و فرد را گویند و دفتر را هم گفته اند و نیزه کوچك قلندران را نیز گفته اند **جَرِیرَه** بروزن نبیره نام دختر پیران ولیه است کزن سیاوش بوده و فرود پسر اوست

بیاء هفتم ثم جیم ثم بجد باء ای موز شتمل بر هشت لغت **جَز** بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول و نیز بر شتر شده باشد که بر روی آش آرد ریزند **جَزَ** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبز رنك شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علف زارها بانك طولانی کند و عرب آن را صرار خوانند **جَزدَه** بفتح اول بروزن صفدد بمعنی جز است که نیز بر شتر کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره هم میگویند که بروزن سخره باشد **جِزِع** بکسر اول و ثانی و سکون ضین نقطه بمعنی جزو است که نیز بر شتر کرده باشد که بر روی آتش آشهای آرد ریزند **جَزغَال** بروزن امثال بمعنی جزغ است که نیز بر شتر کرده روی آش باشد **جَزغَالَه** بروزن بنکاله بمعنی جزغالست که پارچهای نیز بر شتر شده باشد **جَزَك** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علفی است و مرضی که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن آنست که از بیخ پرایشان تا باستخوان سوراخ کردد **جَزیدَن** بروزن کزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد

بیاء هفتم ثم جیم ثم بجد باسین سه عضو شتمل بر شش لغت **جِسای** بروزن فساد زعفران را گویند و انرا بعربی شعور الصفا لیه با صاد و قاف و بای ابجد خوانند **جَستَ** بروزن سست ماضی جستن و کریختن باشد و بضم اول ماضی جستن و جستجو کردن و یافتن **جَستَن** بفتح اول بروزن لبستن بمعنی دها شدن و تیز کردن و کریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن **جسرون آمرد** در اختیارات بمعنی خسرو دارو نوشته اند که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرو دارو ست **جَسَك** بفتح اول و ثانی و سکون کاف محنت و رنج و بلا را گویند **جَسیمَی** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحانی کشیده خار و خسك را گویند و آن خاری باشد سه پهلو

بیاء نقطه دار ثم جیم ثم بجد باشین قرشت شتمل بر پانزده لغت و کنایت **جَش** بفتح اول و سکون ثانی بهره باشد کبود و انرا از ابکینه سازند و نکش بغایت شبیه بفیروزه باشد و نکین انگشتری کشند و بجهد دفع چشم زخم اطفال بیاویزند و برکلاه و طاقیه ایشان دوزند **جشان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده کرستادان خیاط و بنا را گویند و آن چوبیست که بدان زمین و امثال آن بپیمایند **جَشَن** بفتح اول و ثانی و سکون نون مرادف شب را گویند و بکسر ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و تماشا و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد **جشن بزرك** نوروز خاصه است و آن روز فروردین ماه قدیم باشد و انروز خرما دادن نام دارد **جشن پوری کان** آنست که فارسیان همه ساله قدر ابر بحر روز آخر آبانماه افزایند و دران ده روز جشن های عظیم نمایند **جشن تیرکان** روز سیزدهم از تیرماه قدیم چون میان افراسیاب و منوچهر در این روز صلح واقع شد بنا بران فارسیان در این روز جشن سازند و بسبب انکه نام روز با نام ماه موافق است بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان است

و نوروز آنتاب در برج سرطان گوید

جشن خرداد کان روز ششم از خرداد ماه است و آنروز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معمول است هر روز جشن سازند و عید کنند **جشن سامر** با سین بینقطه بروزن سخت باز روز اول است از سالهای ملکی **جشن سده** بفتح سین و دال بینقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنک بن سیامک بهمرسانید و بعضی گویند هوشنک پسر چهارم آدم است یعنی بچهار پشت بآدم میرسد بواسطهٔ انکه روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بزرگ بنظرش درآمد چون هر گز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران منابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و برجانب مار انداخت آتشی خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از ان سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنک با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را کشت و بجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبلهٔ خود ساخت و در ان روز جشنی عظیم کرد **جشن مرد کپران** روز پنجم اسفندارماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه است و بعضی گویند روز اول و روز نوشتن و کردم باشد و در این روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطایبها میکنند و هر مطلبی که دارند میسازند **جشن مرد پمر** کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند **جشتر** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن قبا و امثال آنرا گویند **جشپن** بروزن بشپرجولاهه را گویند و بعربی مائک خوانند **جشپره** بروزن بکپره بمعنی جشپر است که جولاهه بافنده باشد و بمعنی آش آرد ماسی هم آمده است **بیان ی هممدد جیم ابجد با عین بینقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت** **جعد** انکشت کنایه از انجل و خست باشد **جعد شتر** کنایه از لبیاری پشم است در بدن مردم **جعد قلم** کنایه از سیاهی و مرکبی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و کنایه از سخنان خود و لطیف هم هست و خط مضمی و مقوس را نیز گویند **جعد کرم کپس** موی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد **جعده** بروزن وعده دوائیست که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی فولیون خوانند گویند کهنا را نافع است **بیان یازدهم در جیم ابجد با عین نقطه دار مشتمل بر چهار دده لغت** **جغ** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو و غیره کشند و زراعت کنند نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که از این چیزها سازند و تراشند و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه برآید **جغاره** بفتح اول بروزن ملاذه بمعنی جغش باشد و آن تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها بروید و نان ارزن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر گونه مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند خصوصا ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند و نام قریه ایست از قرای هرات **جغاله** بفتح اول بروزن حواله فوجی از مرغان را گویند و با بمعنی بجای غین نیز آمده است و هر میوهٔ نارس را نیز گفته اند و با بمعنی باجیم فارسی هم آمده است **جغبث** بروزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند **جغبوث** با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی جغبث است که پنبهٔ لحاف و توشک و نهالی باشد و با این معنی بجای با ابجد نون هم آمده است **جغل** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغابیست بغوست مشهور و دشمن ناخست بسبب انکه گویند جانوران پرنده

او را بهتر پادشاهی اختیار کرده بودند و باناخ مشورت کردند کفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنکره قلعه و حصار را هم کویند و مولی را نیز کفته اند کربلیس سرکره زنند **جغش** بروزن مقر و نغ را کویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است کربروزن مغز باشد لیکن پوچست **جغرات** با تای قرشت بروزن بقراط بلغت سمرقند ماست را کویند و معرب آن سغراطست **جغرق** بضم اول و فتح ثانی و سکون راو دال بینقطه سبزهٔ مرغزار را کویند **جغرستنه** بکسر ثالث و سکون سین بینقطه سبزهٔ مرغزار را کویند و فتح قوقانی ربیمان خامی را کویند کدر وقت رشتن بر دوک پیچیده شود و ماشورهٔ جولاهکان و بافندکان را نیز کفته اند کربیمان بران پیچیده شده باشد و باین معنی بجای فا هم آمده است و باجیم فارسی نیز هست **جغش** بفتح اول و ثانی بروزن جبش سبزی و تره ایست کدر بهار پیش از همه سبزیها و ترها برایند و باسرکه خورند و نان خورش سازند **جغشت** بفتح اول و ثانی بروزن پلشت بمعنی جغش است کسبزی و تره صحرائی باشد **جغشوت** با نون بروزن بهبوت بنبه و پشمی را کویند کدر بهالی و لحاف کذارند **جغنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغیست فراخ چشم و زرد رنک و جغنق معرب آنست **بیاران و آنری همدم رحیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جفاپیشه** ظالم و ستمکار و کناه کار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جفالی** بر بروزن حوالی نوع و جوق و کله مرغان را کویند و باجیم فارسی هم بنظر آمده است **جفت** بضم اول بروزن مفت بمعنی زوجست کدر مقابل فرد باشد و کاو و زراعت کننده را نیز کویند و بعربی ثنان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بروزن هفت بمعنی خمیده و کج باشد و امر یا نیمعنی هم هست یعنی کج شو و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی انکور را نیز کفته اند و بعربی پوست هر چیز را کویند **جفتا** با فوقانی بالف کشیده بروزن پستا بمعنی جفته است کخمیده و کج شده و خم کرده باشد **جفت آفرید** بضم اول و فتح فا و رای بینقطه بتحتانی رسیده و بدال زده رستنی باشد مانند سورنجان و بعضی کویند خصیة الثعلب است **جفت بلوط** بفتح اول پوست بیرون بلوط را کویند چه جفت بعربی بمعنی پوست باشد سرد و خشک است در دوم و در قابضات داخل سازند **جفت ساز** باسین بینقطه بروزن مرغ باز نوعی از فنون و هنر نمایان سازندکی و صفتی از صفات سازندکی الاوتار است و ان سه نوع میباشد جفت ساز و سه ساز و یک و نیم ساز **جفت فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **جفتک** بضم اول بروزن مرغک نام مرغیست کز و ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال دو پر کوتاه مانند بال دارند و ماده را طغرایست از استخوان و چون پرواز کنند نر قلاب را بر حلقه ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول کردند از یکدیکر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند و اینها را بعربی لاینفک خوانند و بفتح اول کاروانک را کویند **جفت کاو** کاو زراعت را کویند و بعربی ثنان خوانند **جفت مقوس** کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد **جفتک** بفتح اول بروزن هفتک خمیده و کج باشد و چوب بندی تالک انکور و سقف خانه را و طاق ایوان را هم کفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد و لکدی را نیز کویند کاسب و شتر و امثال آن اندازند و کره ریسمان را هم میکویند **جفتی زدن** جفت شدن حیوانات باشد با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست **جفتی کردن** کنایه از جماع و مباشرت باشد **جفرستنه** بفتح اول و رای قرشت بروزن سرلبستد و بینقطه خامی باشد کدر وقت رشتن بنبه بر دوک پیچیده شود و باجیم فارسی هم آمده است **جفری** بروزن خفری شخصی را کویند کعلم جفر داند و آن علمیست مشهور و معرب کفری هم هست کپوست بهاز مرغی

ماده باشد بیاز سبزی همدرجیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت **جك** بفتح اول وسکون
ثانی جنبانیدن ماست باشد در مشکی یا سبوئی تا مسکه و کره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی
باجیم فارسی هم کنند اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب جك شب برائست **جکاشه** بفتح اول بروزن
خلاشه خار پشت بزرگ را گویند که خارها خود را مانند تیر خصم اندازد و او را در باه ترکی نیز میگویند **جکاك** باکاف
و حرکت غیر معلوم انگور زبون و ضایع را گویند **جکی** بروزن شکری کرد و خاك را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد
بیاز چهار سبزی همدرجیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت و کنایت جکاره بروزن
مزاره راهها و تنگ پرها و راه و رو شهای مختلف را گویند **جکیدبوکشتن** با نون و قاف ثانی و تحتانی و بای ابجد و واو و نون
و سین معقص و تای فوقانی بروزن منزل پرسیدن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد **جکر** بکسر اول و فتح ثانی و
سکون رای قرشت معروفست و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی
انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است **جکر آکند** امعاء و روده گوسفند
باشد که از با کوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانندش **جکر بند** با بای ابجد بروزن خردمند مجموع
جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند
هم هست و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد **جکر تفته** کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق
داشته باشد **جکر خواره** جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و
اندوه بسیار خورد **جکر کی بر خوردن** کنایه از کم کردن و از دست رفتن چیزها خوب و نفیس و پاکیزه باشد
جکر گوشه پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست **جکرنه** بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنك و بزرگ
بکردن او پرها دراز سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را اُخار بروزن بخار گویند **جکرُنْ نَتَن** با نای
قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند **جکی جکی** بکسر دو جیم و کاف
فارسی بتحتانی کشیده لفظی است که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زبان بهنگام مباشرت بر
زبان رانند **جکیجک** بروزن سنجدک نوعی کرد ران رو غن ستور مجهول و غن اسب و شتر و گاو و امثال آن کنند
بیاز پانزده همدرجیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت
جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر کبوتر و مانند بلبل خوش آواز است **جلاب** بضم اول بروزن کلاب
نام شاعر لبیست و او در فن شاعری استاد بود و در بخارا توطن داشت **جلاجل** باجیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند
سینه بند اسب که در ران زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند و سنج دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم
آمده است و نام مرغیست خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور و
غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد **جلبان** بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه
بکرسنه و از ادویه توابع برنج و کرمان میجوشانند و با ملائی تر پزند و با نمك خورند و کاهی آرد هم کنند و از آن نان پزند و تازه آنرا نیز نا پخته
خورند **جلبِ ملك** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم
میرسد و بعربی طحلب خوانند **جلبوق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و ترهٔ باشد شبیه بنعناع **جلبوك**

بروزن مطلوب کیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و بعبل السا کبن هم گویند **جلبهنک** باما بروزن اسفرنک تخم زردخار است و بیخ آنرا تربد زرد گویند و آن بغایت کوچک میباشد اگر زیاده بر یکدرم خورند مهلک باشد **جلاپین** با تحتانی مجهول بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است **جلتا** بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم **جلتاق** با تای قرشت بروزن چماق بلغت رومی جلیمورا گویند و آن بیخ سانیست که بعربی حماض جبلی خوانند درد معاصل و نقرس را نافعست **جلجل** بفتح اول وجیم وسکون هر دو لام دف و دایره و سبنج دایره را گویند وزنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست که اورا اکشنیز گویند و در اکثر اللغة دانه گشنیز باشد **جلجلان حبشی** خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن بدتر بن زهر هاست گویند باماه پروین بکجا روید **جلغوزه** با غین نقطه دار بروزن مربعه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درخت آنرا سوسن گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بپراند و آنرا بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند **جلف** بکسر اول وسکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بی باک باشد **جلق** بضم اول وسکون ثانی قاذه یکصد از یک هزار و هشتاد حصه ساعت شبانه روزی باشد پیش جهودان چه ایشان هر ساعتی را یک هزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی ازان را جلق خوانند پس باین اعتبار شبانه روزی بیست و پنجهزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بروزن فلک بتصغیر جل است و آن مرغکی باشد کوچک و خوشخوان **جلکارگ** رای و تند پرو راه و دوشهای مختلف را گویند **جلم** بکسر اول وسکون ثانی و میم نام ولایتیست از ملک پنجاب **جلنا** با تای مثلثه بروزن بزم آرا بلغت سریانی خیار را گویند گیاه درنگ باشد و بهترین آن سبز و نازکست و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم هست **جلنجوحه** با نون و دو جیم بروزن کرغوله بلغت سریانی پودنه صحرائی را گویند جاویدن آن بوی سیر از دهان ببرد **جلنک** بکسر اول و ثانی وسکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آنرا باندتار و پی زند تار نیز می یافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آنهم هست و بیاره و بنه خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درخت آنها و ملخ آبی را نیز گفته اند **جلوء** بفتح اول وضم ثانی بروزن زلو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته چه اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد جلوآهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کوتل و جنیت هم هست **جلوار** بروزن بنداد سرشت و خوی بد را گویند **جلوچوب** بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول وضم اول هم گفته اند **جلوز** با زای هوز بروزن تموز فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند **جلوغ** بضم اول و کسر ثانی جامه غوکست و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آب ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند **جلوزج** بروزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز **جلوند** بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جلونک** با نون بروزن عروسک بیاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **جلوین** بروزن مهمین بمعنی کمند باشد که بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب

کرده را نیز گویند **جُلّه** بضم اول وفتح ثانی مشدد کرو هندی لبسها را گویند و معرب آن جلاق باشد و کپانی بود سربهن که
انجا های نمالک و دیوار تماحام و زیر تماحام آب و شراب و امثال آن دوید و ظروف مایعات را نیز گویند مجوخم و خمچه و کدو
شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که انرا از برگ خرما بافند و خرما دران کرده انجا نی بجای برند و بعضی گویند باین معنی
عربیست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است **جَلِیز** بروزن موبز بمعنی کنده باشد و بعربی مقود خوانند و بمعنی مسلد
غاز هم آمده است **جُلَیل** بضم اول بروزن سهیل پرده و چادر یکه او پوش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی
بوده که گویند بسیاری نگاه داشته **بیار نشانش دهد در جم ز بجد با میم شمل بر بیست و هفت**
لغت و کنایت جم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان ع و جمشید هم هست لیکن
در جائی که با نکبن و دحش و طهر و دبور و پری گفته میشود مراد سلیمان است و در جائی که با جام و پیاله مذکور میشود جمشید
و انجا که با آتشخانه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مرد ملک چشم هم بنظر آمده است و بزبان اهل هرو شاه جهان نام عقل
دوم باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن
باشد که خوش ذاتست **جَمّار** بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده و نون رای فرشت مغز درخت خرما و دل خرما
هم گویند و بربان شحم النخله و قلب النخله خوانند **جمار النهر** بمعنی جار النهر است و ان رستنی باشد مانند نیلوفر
و پیوسته در آب میباشد **جَمرَ اسپَرَم** بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد
نبات آن بدرختانی که در جوار او باشد تعلق گیرد بمعنی مانند عشقه و لبلاب در آنها پیچد و عرب آنرا ریحان السلیمانی
چرم سلیمانست و اسپرم ریحان **جَماش** بفتح اول و ثانی مخفف بروزن لواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مست
و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و آراینده و فریبنده را نیز گویند و بعضی گویند با بمعنی عربیست و با فارسی
مشدد بروزن نقاش دوستان را پنهانی دهدن باشد و در عربی نوعی از باد بود **جُمان** بضم اول بروزن کمان کبل را گویند
و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن فستقی بود کرم معده را بکشد **جَمانی** ساقی را گویند و با جیم
فارسی هم آمده است **جَمشُوی** با ثای فرشت بروزن محمود بمعنی نهال است و آن شاد شدن نفس باشد بامور حسنه که
از او صادر شود **جُمجُم** بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم کوه را گویند و آن پاانزار پست که زیر آن از لنه و بالای آن
از زلیمان باشد **جَمَد چیتی** بمعنی ملح چینی است و آن سنگی باشد سفید که در دارو ها چشم بکار برند **جَمَدَر**
با دال ابجد بروزن خنجر سلاحی است که آنرا در هند وستان کتار گویند بروزن قطار و اصل آن جنب در است بمعنی پهلو
شکاف و بهندی بمعنی دندان خرابیل **جَمرَکه** بفتح اول وسکون ثانی ورای فرشت مفتوح حرارت و بخار پست که در
آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه اندزبرزمین برمیخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن کرم میشود و
و انرا سقوط جمرهٔ اول میگویند و دیگری در چهاردهم و انرا سقوط جمرهٔ دوم میگویند و بسبب آن آب کرم میگردد و یکی دیگر
در بیست و یکم که سقوط جمرهٔ سیم باشد اشجار و نباتات کرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه
در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات اینها نیز همچنان است
که در اول زمین کرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند **جُمَری** بضم اول بروزن
قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و جلف و کدا و تلنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **جَمزَه**

بازای هوز و واو بروزن هکد بکر اسبی را گویند که دوی و شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمس** بروزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بروزن الست جوهری باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایلست و بعضی گویند کبودیست لبرخی مایل و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیکست و گویند از ظرفی که از آن سنگ بسازند هرچند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پارهٔ از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بیند و از احتلام ایمن شوند و از ابریق معشوق خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست **جمشاسپ** باشین نقطه دار بروزن طهماسب سلیمان ع است اگر با خاتم و هوروپری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست **جمشاک** بروزن عنناک کفش و پای افزار را گویند **جمشک** بروزن اندک بمعنی جمشاکست که کفش و پای افزار باشد و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی معروف که او را عربان منوشلخ گویند و او را اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی که آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند **جمشید ماهی** و جمشید ماهی کبر کنایه از بودن آفتابست در برج حوت و کنایه از سلیمان ع هم هست و یونس را نیز گویند **جمشیدوش** بروزن افریدون سلیمان ع را گویند در جائی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جائی که با جام و صراحی مذکور کرده **جمل** بروزن لولو مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را گویند و این لفظ را بر آب کراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جاعل بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمل شده **جمهلوق** بفتح اول و های هوز بروزن کنجلوق نام جنسی است از غله که آنرا مشنک خوانند در بهندی کلاؤ گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن عرضکو باشد و بعضی مشنک را مشتک خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری** با ها بروزن انگوری شراب کهنهٔ انگوری را گویند و بعضی شرابی را گفته اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگور را بجوشانند تا یکمن شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یکمن بر نیم من آید **جمیتون** فتن باتای فرشت و نون و فوقانی بروزن پریروی من بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگیست **جمین** بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن بیرگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند **بیان هفتد همزهٔ جیم ابجد با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت** **جن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را و بکسر اول در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول و نخست را هم گفته اند و نوعی را هم گفته اند که در مقابل کهنکی است **جناب** بروزن جواب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را نیز گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه را گویند و بعضی گویند با بمعنی عربیست و در عربی کرا کرد و کنار و گوشهٔ سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمان را گویند که بر گردن جانور اندازند و هر جا که خواهند ببرند **جنابه** بضم اول و ثانی با الف کشیده

بروز آفتاب بر اول برج حمل اشارتست بسلیمان ع و بر غائب بر روز آفتاب بر اول برج حوت

وفتح پای ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند وعرب توامان گوید **جُنَاح** بضم اول وسکون ثانی بنقطه بلغت اندلس کلیست که آنرا بفارسی فلکوش خوانند وبفتح اول در عربی بال مرغان را گویند **جِنَازَه** بکسر اول وثانی بالف کشیده وفتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند وبجانب قبر برند **جَنَاغ** بفتح اول بروزن کلاغ شرطی وگروی باشد که دو کس باهم بندند واستخوان سینهٔ مرغ را نیز گویند وطاق پیش زین اسب را نیز گفته اند وبضم اول بروزن کلاغ دانهٔ زین اسب باشد که بعربی یون خوانند وتسمهٔ رکاب را نیز گویند ونوعی از اسباب زائدهٔ زین باشد که برای زینت نقاشی وبیجا حرف آخر قاف هم آمده است **جَنَبْ** بفتح اول وثانی بروزن حلب نام شهریست که مردم انجا اکثر خوش طبع ومهمان دوست میباشند وشمشیر را در آن شهر بسیار خوب می سازند وبضم اول وثانی در عربی فاعل ومفعول جماع کردهٔ غسل نکرده را گویند وبفتح اول وسکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف وجانب وسو باشد **جُنْبُذ** بضم اول و کسر ثالث بروزن کنجد بسریانی کل را گویند که بعربی وردخوانند **جُنْبُش آبا** کنایه از حرکت وسیر هفت کوکب است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد **جُنْبُش اوّل** کنایه از جنبش وحرکت تلم قضا وقدر است در لوح وحرکت اولی که فلک اول کرد وحرکت که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبداء آفرینش مراکز کواکب سبعه هریک در اوج خود بوده واوجات تدابر در نقطهٔ اول حمل **جُنْبِيذ** بضم اول ماضی جنبیدن است وبسریانی نام دوائیست که اورا بفارسی اوشه وبعربی سعتر خوانند کرم وخشک در سیم **جُنْبِيذَه** بروزن تنقیده نام سلاحیست که اورا جدر هم میگویند ودر هندوستان کنار خوانند **جُنْتَر** بروزن کنتر نام سازیست مخصوص اهل هند **جُنْتُوريه** بروزن منصوریه نام دوائیست که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند **جُنْج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم آواز وصدا وفریاد کار را گویند **جُنْجُر** بضم اول وفتح جیم وسکون ثانی ورای قرشت دوائیست که آنرا سرخ مردمی گویند وآن کیاهی است سرخ بسیاهی مایل وبعربی عصی الراعی خوانند **جُنْد** بروزن قند نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **جُنْدَال** بروزن ابدال عوام الناس را گویند ومردم تولنکی وهرزه کار وشراب خوار را نیز گفته اند **جُنْد بيدستر** معرب کندبیدستر که خایهٔ سگ آبی باشد وانرا بعربی خصیة الکلب البحر خوانند وآنرا جندبیدست هم میگویند بحذف حرف آخر **جُنْدَر** بروزن بندر اسباب ورخوت پوشیدنی وغیره باشد چه جندر خانه ایست که در آن اسباب پوشیدنی وغیر پوشیدنی گذارند **جُنْدَرَه** بروزن پنجره هرچوب کنده ناتراشیده باشد عموماً وچوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن وهموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند وتراشند خصوصاً وآنرا رخت مال هم میگویند وانچه بدان صوف وشال وجامها دبکر شکنج کنند وکنایه از مردم ناتراشیدهٔ لک ویک ونامهوار باشد **جُنْدَل** بروزن صندل نام یکی از تزدیکان فریدون بوده است وفریدون اورا بجهت استکاری دختر پادشاه یمن فرستاد وبعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد **جِنْطِي** بکسر اول وطای حطی وسکون ثانی وتحتانی نام پادشاهی بوده از یونان وجنطیانا کدوائیست مشهور منسوب باوست وآن بیخ باشد سرخ رنگ بکندکی انکشت واز انکشت بزرگتر است وآنرا جنطین الملک ودواء الحیه وکف الذئب خوانند کرم وخشک است در دوم وسیم **جُنْعِي** بافاف بروزن تنکی مشهور است وکنکاش کردن جمعی باشد باهم گویند ترکیست **جُنَاف** بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروف کجدال وقتال باشد وبضم اول شتری را گویند که هنوز آنرا بزیر بار نکشیده باشند وبمعنی کشتی وجهاز بزرگ هم هست وباین معنی باجیم فارسی

آمده

آمده است وبیاض بزرگ را هم گفته اند ونوعی از قمار نیز هست **جنکار** بروزن زنکار خرچنگ را گویند وبعربی سرطان خوانند وبمعنی فاعل هم هست که جنگ آورنده باشد وامر هم هست **جنگ زرگری** کنایه از جنگ ساختگی باشد **جنگلاهی** بالام بروزن بزمکاهی غلپواج را گویند وبا نیمعنی بجای های هوز نون ویای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی وجنگلائی باشد وبا جیم فارسی نیز گفته اند **جنگلوک** باکاف بروزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد وبوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار کند وکسی را نیز گویند که دست وپای او کج واج باشد وبا جیم فارسی هم آمده است **جنگوان** بروزن ارغوان نام شهریست در هند وسنا **جنگوک** بروزن مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخواسته باشد وقوت رفتار نداشته باشد **جنیبت کش** شخصی را گویند که اسب کوتل را میکشد چه جنیبت اسب کوتل است ومرآخور را گفته اند که رکابش میگیرد وهمراه باشد **جنلپوش** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وواو مفتوح برای بینقطه زده پل صراط را گویند وبتقدیم تحتانی بر حرف نا هم آمده است انتهی **بیان هیجدهم در جیم با اول وشتمل بر هفتاد ونه لغت وکنایت**

جوق بضم اول وسکون ثانی چوبی باشد که بوقت زمین شد یار کردن برگردن گاو گذارند ومرتبه نود وششم باشد از خلوص نزد که آنرا بعربی عبار خوانند وجوی آبرا نیز گویند وبفتح اول علامت معروف که باسب واستر وامثال آن دهند وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد ومابین فلک قمر واسفل را نیز گویند که در برابر اعلی است **جوالز** بضم اول بروزن گداز هاون سنگین وچوبین را گویند که سیر دران کوبند وبعربی مهراس خوانند وظرفی را نیز گفته اند که دران روغن از حبوبات وشیره از انگور وبنشکر بکبرند وبعربی معصره خوانند وبفتح اول در عربی بمعنی رخصت واجازت وخلاص وخط ودستک راه وروانی وروانی وروان شدن وآب دادن ستور وکشت زار باشد **جوالزان** بضم اول بروزن حراسان بمعنی جوازاست که هاون چوبین وسنگین وظرفی باشد که دران شیره انگور وروغن کشند ودر عربی بمعنی نجات یافتن ودستک راه وروان شدن وآب دادن ستور وکشت زار بود **جوالزنگ** بضم اول بروزن خلاصه بمعنی اول جوازانست که هاون کوچک چوبین یا سنگین باشد **جوالک** بضم اول بروزن دغال معروفست وآن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها دران کنند ویک لنگ بار را نیز گویند وبمعنی مکر وحیله هم آمده است وکنایه از بدن انسان هم هست وکنایه از چیزی کشاده باشد **جوالق** بروزن موافق جنسی بود از پوشش قلندران واین جمع جولقست وجولق عرب جولخ وجولخ بافته پشمی باشد که ازان خرجین سازند ومردم فقیر وقلندران نیز پوشند **جوالم** بضم اول بروزن مدام بلغتست زند وپازند بمعنی روزاست که بعربی یوم گویند **جوالن آسپرم** نام یکی از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوالن مرد** کنایه از کریم وسخی وبخشنده وصاحب همت باشد ونام پیر قصابان هم هست **جوانی** بکسر اول بروزن نهانی نخمی باشد که بر روی خمیران پاشند وازانا نخواه وزنیان هم گویند وبفتح اول معروفست که نقیض پیری باشد **جوبال** بابای ابجد بروزن ومال بلغت زند وپازند جوال را گویند وآن ظرفی باشد که از موی ولپشم بافند **جوبجوی** بفتح اول وجیم ابجد بمعنی پاره پاره وذره ذره باشد **جوبک** بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد جائی ومقامی را گویند در شهر که اسباب وامتعه وغله وانچه از اطراف وجوانب از جهت فروختن آورند آنجا فرود شود **جوترک** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی منارهٔ باشد

جُوْج بضم اول بروزن عوج پارچهٔ گوشت سرخی باشد که بر سر مرد و سر است و علامتی دانیز گویند که بر سر طاقها و ابوانها نصب کنند تا خوش نما شود و بفتح اول هم کنند اند **جُوْجای** ق حبه ایست شبیه بجو لیکن باریکتر و درازتر میباشد و طعم آن تلخست و طبیعت آن گرم و خشکست در اول و سیم **جُوْجِرگ** بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم دردم را گویند که چهل هشت حبه است و بعربی درهم خوانند و باین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است **جُوْجِم** بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که گل و میوه بار آورد **جُوْجِن** بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درهم باشد که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یکفرنج و ثلث فرنج باشد که چهار گروه است **جُوْجُوْ** بضم هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک خطا که در اینجا مشک خوب و کافور اعلی و جامه‌های ابریشمین نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست **جُوْجَه** بروزن و معنی جوزه است که بچهٔ ماکیان باشد **جُوْخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است و بعربی فوج خوانند **جُوْدَان** بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی برخلاف کافور میت و آنرا خورند و چینیان مرغان دانیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که در سند بیل کنند شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها از آن شناسند و چون آن بر طرف شود حکم بر سال اسب و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست که دانهٔ آن خشک و بی آب میباشد **جُوْدَر** بروزن پروانه بمعنی جودانست که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینیان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد **جُوْدَز** بروزن کوزه گیاهی است خودرو که بیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانهٔ آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بعربی طرخ میگویند و کاه دانیز گویند که عربان بقر خوانند **جُوْدَزَه** بروزن حوصله بمعنی اول جودر است که غلهٔ خودروی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس **جُوْذَر** باذال نقطه‌دار بروزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **جُوْر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پایین و پست است و بفتح و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ جور بمعنی پیالهٔ مالامال است چه هر کاه حریف را دانستند پیالهٔ مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بیشعور گردد با وجود ستم کرده خواهند بود **جُوْر بُوْر** بضم اول و بای ابجد بروزن روز کور پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که اوداد و نیز گویند **جُوْرَه** بروزن نوره همرنگ و هم وزن و مقابل کوب و جفت چیزرا گویند **جُوْز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار معرب کوزاست که کودکان با آن بازی کنند **جُوْزاغَنْد** بفتح اول و غین نقطه‌دار شغالوی خشک کرده را گویند که مغز کودکان در میان آن آکنده باشند **جُوْزال** بروزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد **جُوْزبُن کَنْد** کنایه از کار بیفایده و بیحاصل باشد **جُوْزغَز** بفتح اول و ثالث و غین نقطه‌دار معرب کوزغداست که کوزه و غلاف بنبه باشد **جُوْزکَنْدُم** بخ کیاهیست که در نظر مردم چنان نماید که گویا چند کندم است که برهم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا بعربی خرو الحمام گویند **جُوْزماثِل** با میم بالف کشیده و ثای مثلثهٔ مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تانوله گویند و انرا جوز مفاتل نیز میگویند بکسر ثای قرشت **جُوْزَن** بروزن کودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانهٔ کندم و جو را بر عفران زرد کنند و افسونی بران خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانها بروی زنند و آنقدر را

نیز گویند که در کندم وجو افتد و آن زرد لبرخی مایل است و نیز طایفهٔ باشند از برهمنان که آتش می افروزند و روغن ستور
دران آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را باد ستها جوکه در خوشه است میزنند و چیزها میخوانند
و این را عبادتی میدانند و این عبادت را هوم میگویند **جُوْ زَرْد** بازای فارسی بروزن و معنی جوهر است که تجربه
باشد **جُوْزَهْ رُوْلْ** رخنه و شکاف کردوک را گویند که در وقت رشتن پنبه را بسمان چرخ را بران اندازند **جُوْزِ هِنْدِی**
هِنْ بفتح اول و زای هوز معرب کوز هر است که فلک اول قمر است و او بمنزلهٔ ممثل اوست و هر یک از عقدهٔ رأس و ذنب
را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک مایل و مایل قمر است **جُوْزِ هِنْدِی** کردکان هندیست که نارکیل باشد
و معرب ان نارجیل است **جُوْزِیْدَنْ** بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک واندوهگین گردیدن باشد
جُوْزِ پِسْتَهْ بروزن لوزینه معرب کوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز کردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام
جُوْسْبُوْقْتَنْ باسین بینقطه و بای ابجد و نون و تای فرشت بروزن خوبروی من بلغت زند و پازند بمعنی استدن و
گرفتن باشد **جُوْسَقْ** بفتح اول بروزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی
هم هست **جُوْسَکْ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نکره گوی گریبان را گویند **جُوْسَنْکْ** بروزن اورنگ
یعنی جو مقدار و همچند جو در کوچکی و وزن **جُوْسَهْ** بروزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق
جُوْشْ بروزن موش معروفست که از جوشیدن و از شورش و بهم برآمدن باشد و حلقهٔ را نیز گویند مانند حلقهٔ زره
و جوشن و نام روز چهاردهمست از هر ماه شمسی **جُوْشَاکْ** بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جُوْشَنْ**
بَرَهْ بفتح بای ابجد و رای فرشت نام آشی است مشهور که انرا از خمیر بادام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی
و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است **جُوْشَکْ**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزهٔ باشد لوله دار که انرا بعربی بلبله خوانند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است
جُوْشَنْ بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه آهن باهم باشد و کنایه از
صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست و در عربی زره دل شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول
و جیم فارسی هم آمده است **جُوْشِیْدَهْ مَغْزْ** کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند
جُوْشِیْنْ بروزن جوکین نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حائک خوانند **جُوْشِیْرَهْ**
بروزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش و استاد جولاه باشد **جُوْغْ** بروزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت
کردن بر گردن گاو نهند **جُوْکَکْ** باکاف بروزن کوچک مرغکیست بغایت کوچک و بعضی گویند کنجشک است
جُوْلْ بروزن غول غلیواج را گویند **جُوْلَاهَهْ** بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته که عربان دلدل خوانند
جُوْلَاهَکْ بروزن روباهک عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد **جُوْلَاهَهْ** معروفست
که عنکبوت بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند **جُوْلَخْ** با ثانی مجهول بروزن دوزخ نوعی از بافتهٔ پشمینه باشد که ازان خرجین
سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند **جُوْلَخِیْ** بروزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند **جُوْلَقْ**
با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافتهٔ پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گویند **جُوْلَقِیْ** بروزن و معنی جولخی است
که قلندر شال پوش و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جُوْلَکْ** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده

وعنکبوت باشد وبجغای هاتیردان وترکش راکویند وبمعنی کیش وقربان هم آمده است وآن جائی باشد کهکمان رادرآن نهند وبمعنی زده شده هم آمده است اعم ازپشم وپنبه وغیرآن وغاربشت بزرگ رانیز گفته اند وبهندی علتی است کهآنرا بعربی فالج خوانند وباواو مجهول نوعی ازسبزه باشد کهآنرا مرغ ومرغز کویند **جُولَه گاه** باثانی مجهول بروزن بوسه گاه بمعنی جولهزار باشد کهازامرغزار کویند ومرغ علفی است کهحیوانات اورابرغبت تمام خورند **جُولَهَه** بفتح ثالث وها مخفف جولاهه است کهبافنده وعنکبوت باشد **جُولیدَن** بروزن ومعنی ژولیدنست کهازهم رفتن وپریشان شدن باشد **جُوَیِشت** بفتح اول وسکون ثانی وبهم مکسور لبین بنقطه وتای قرشت زده نام پیغمبر مجوسانست وکتاب کومست نام باو نازل شده وبعضی کویند معرب کومست است کهکتاب مجوس باشد **جَوَن** بفتح اول وثانی وسکون نون چوبی باشد کهدرزیرآن غلطکها نصب کنند وبرکردن کاو بندند وبربالای غلهکهازکاه جدانشده بگردانند تاغلهازکاه جداشود وبسکون ثانی نام رودخانهایست عظیم درهندوستان **جَوِن** بکسراول وواو والف کشیده بروزن احسان بلغت زند وپازند بمعنی جوانست کهنقیض پیر باشد **جُوَه** بروزن کوه بمعنی جوغ است وآن چوبی باشد کهبرگردن کاوورزاعت نهند **جَوهَر** بفتح اول بروزن کوثر معرب کوهر باشد کهمروارید است وبمعنی وجود مطلق وموجود لافی موضوع وموضع بود واصل ونژاد ومادهٔ هرچیز رانیز کویند وهریک ازسنکهای نفیس همچو الماس ویاقوت ولعل وامثال آن باشد وموج چوب راستخوان رانیز گفته اند وکنایه ازمردم رشید وصاحب رشد نیز هست وبضم اول آنست کهچون جمعی برسرهنود آیند وایشان تاب مقاومت ایشان رانداشته باشند زن وفرزندان خودرا بکشند یابسوزانند وخودبکریزند آن کشتن وسوختن راجوهر کویند وجائی رانیز گفته اند کهدران جوی آب روان بسیار باشد **جَوهَرِی** بروزن کوثری هرچیزی کهآن جوهر دارد وصاحب جوهر باشد وجواهرفروش رانیز کویند **جُوهی** بروزن کوهی نام کلی درهندوستان وانراجوئی نیز کویند کهبجای یای حطی باشد **جُوَیبار** بایای حطی وبای ابجد بروزن کوهسار کنارجوی آب راکویند وجائی کهدرآن جوی آب بسیار باشد وجوی بزرگی رانیز کویند کهازجویها کوچک بهم رسیده باشد **بیانی** نزدهمین حرف ازحروف ابجد باهای هوز مشتمل برپانزده لغت وکنایت **جِه** بکسراول وسکون ثانی بلغت زند وپازند زنان فاحشه وبدکاره راکویند **جِهای صَغیر** کنایه ازمقابله وجنگ کردن باکفار باشد **جِهای کَبیر** کنایه ازریاضت فرمودن نفس وبجاهدهٔ با اوباشد **جِهان** بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر وآنچه ماتحت فلک قمر است وجهنده رانیز کویند وبکسراول هم آمده است ومال واسباب دنیوی رانیز میکویند **جِهان آرای** بالف ممدوده نام ماه ششم است ازماههای ملکی **جِهان بین** چشم را کویند وعرب عین خوانند وکنایه ازفرزند هم هست وسیاحت کننده ومردم جهان کرده رانیز کویند **جِهان تاب** باتای قرشت بالف کشیده وبیای ابجد زده نام ماه پنجم است ازماههای ملکی **جِهاندیده** کنایه ازمسافر وسیاحت کننده باشد **جِهانِ کهین** بکسرنون وکاف اشاره بآدم صفی علیه السلام است وبعربی عالم صغیر خوانند **جِهانِ مهین** بکسرنون وبهم عالم راکویند کهماسوی الله است وعرب عالم کبیر خوانند **جِهَرک** بروزن بهره چرخی باشد کهجولاه کان بان ریسمان درماشوره پیچند **جِهِش** بفتح اول وکسرثانی بروزن طپش بمعنی سرشت وخلقت وطبیعت باشد **جِهِمَر** بکسراول وسکون ثانی وبهم مفتوح برای بینقطه وزای بنقطه دارزده مباشرت وجماع باناحشه

کردن

کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه ومرز بمعنی جماع است **جهمن** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون مخفف جهانست وبفتح
اول وسکون ثانی بمعنی نفس کل باشد ونام پسر افراسیاب هم هست وبا بمعنی بکسر اول وسکون ثانی هم گفته اند
جهودانه با دال بروزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شائگ خوانند وصمغ آنرا عنزروت گویند وچرب دوده را
نیز گفته اند که در آنرا با گوشت ومصالح پر کرده باشند وآنرا بعربی فنانیق خوانند **بیاء** با یای **بیاء** با یای
حطی مشتمل بر هیجده لغت **چی** بکسر اول وسکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما وبلوکی از
بلوکات آنرا خصوصا وبفتح اول دهی است از ولایت دی وبزبان زند وپازند بمعنی پاک وپاکیزه باشد **چی آفرام** با فا و
رای قرشت نام پیغمبریست از پیغمبران عجم **چیبا** بروزن زیبا همدم وهمزم را گویند وبعربی حطب خوانند وبا بمعنی
با بای فارسی هم آمده که بروزن کیبا باشد **چیبر** بکسر اول وفتح بای ابجد بروزن دیگر بمعنی فراد پس بود که جمع
فرد وسر است که بوستان بهشت باشد **چیپر** بروزن ومعنی زیر است که نشیب وپائین باشد ونوعی از پوست دباغت
کرده هم هست که ازان بند کاردوبند شمشیر وبهلد وامثال آن سازند **چیپرک** بروزن روزیانه باشد وآن چیزی
بود از گندم وآرد ونان وامثال آن که بجهت غلام ونوکر مقرر کنند **چیچن جنک** باجیم وزای هوز بروزن خرچنگ
چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند وزنان در وقت حاجت کار فرمایند
وبا رای قرشت هم آمده است **چیستن** با ثانی مجهول بروزن زیستن برجستن وفروجستن باشد وبمعنی انبا نچه
پر زینت هم آمده است **چیسینک** بفتح اول وکسر سین بنقطه وسکون ثانی ونون وکاف نام رای گجرات است و
کسی پیش از او در هندوستان پادشاهی نکرده است ونام او در هندی جیسنگ بوده وفارسیان او را جیسنک خوانند
چیغوت بفتح اول وضم غین نقطه دار وسکون ثانی وفوقانی لیف خرما را گویند **چیغوت** بروزن فرتوت نوعه
وسبدی را گویند که از لیف خرما بافند **چیک چیک** بکسر هر دو چیم وسکون هر دو تحتانی وکاف آواز اقسام
جانوران ومرغان باشد **چیل دارق** معرب کیل دار وست وان چوبی باشد سیاه رنگ وچون بشکنند
مغز آن فستقی بود ومنفعت او بسیار است **چیمن** بروزن کین صفات زشت را گویند وصوفیه تعبیر از آن بنفس
کنند **چینال** با نون بروزن پیمانه جای ومکان ومقام را گویند **چینه ور** بروزن کینه ور پل صراط را گویند
چیواق بروزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری وکسر شهوت باشد **چیوک** بروزن میوه سیماب را گویند
وبعربی زیبق خوانند طبیعت ان گرم باشد وبعضی گویند سرد وتر است در دوم شش وگندرا بکند جرب وحکه را نافع باشد
تصعید ان باین طریق کنند که بستانند سیماب را وبا نیم وزن آن تلی را داخل کنند وبوزن هر دو زاج سوخته وبوزن زاج خشت پخته وبوزن
مجموع تلک بریان کرده که آلوچه کوهی باشد وهمه را در صلایه انداخته با آب ترنج وآن میوه ایست معروف بسایند تا نیک
سائیده شود بعد ازان در دیگی نوکه بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند وآهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود وهمچنین
تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند ودر دیگ کنند وبریان سازند بعد ازان در شیشه که بگل حکمت اندوده باشند کنند وآتش نرم
میکرده باشند تا تصعید کنند وهمچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند مروارید سفید کردد وآن سم قاتل وبکارها دیگر نیز آید

کفتاریست کتابیست هفتاد قاطع در حرف فارسی با حرف تهجی تتمه چیم عربی با حرف تهجی وحرف پا فارسی وحرف سین دگه

لغت کنایت ببیان اول ذی حجه فارسیه با الف متقلبه بمعنی وقف لغت کنایت چا

معروفست ومشهور بچای وآن برگیست کرا زچین وخطا آورند ودرآب جوشانیده مانند قهوه خورند وخاصیت آن لسیار است ومضرت شراب رادفع کند گویند مردم تبت لسبب انکه شراب لسیار میخورند آنرا بقیمت مشک میخرند ومعرب صا باشد **چاپاتی** با بای فارسی وتای قرشت بروزن آبادی نان نظیر نازک باشد کرخیر آنرا باد ست بهمن سازند و بروی تابه پزند **چابک** بضم بای ابجد وسکون کاف مخفف چابوکست کرجلد وچست وچالاک وظریف باشد ومعنی تازیانه هم آمده است **چابکی** بمعنی جلدی وچالاکی باشد واسب دهواری رانیز گویند کرا کرتازیانه برو نزنند راه راغلط نکند **چاپلوس** لسکون با فارسی ولام بواو مجهول کشیده ولسین بنقطه زده شخصی راگویند کرمهرب زبانی وسخنهای شیرین وفروتنی کردن مردم رافریب دهد وبا بای ابجد هم آمده است **چابوک** بضم ثالث وسکون واو وکاف چست وچالاک وجلد راگویند **چاتو** با تای قرشت بواو کشیده ولسین بی نقطه باشد کرلبان دندان را از خلق آویزند **چاچ** لسکون جیم فارسی نام شهریست ازماوراء النهر کرتاشکند اشتهار دارد وبعضی کاشغر راگفته اند و کان خوب ازانجا آورند ومنسوب بانجا را چاچی گویند عموما وکمان راخصوصا وتودهٔ غله پاک کرده راز کاه جدا کرده را نیز گویند وآنرا بعربی سبزه خوانند بضم صاد بنقطه **چاچله** بفتح چیم فارسی ولام کفش وپای افزار چرمی راگویند **چادر ترشا** وطاوجامه باشد زرد وکبود درهم بافته وکنایه از شفق ودوشنائی آفتاب وآفتاب هم هست **چادر کافوری** کنایه از سفیدی صبح صادق باشد **چادر گلی** کنایه از آسمان وشب تاریکست **چادری لاجوردی** کنایه از آسمانست وسبزه زار ومرغزار رانیز گویند **چار** بروزن خار واشی راگویند کردرآن خشت وآهک وکاسه وکوزه وامثال آن پزند ومخفف چهار هم هست کربعربی اربعه گویند ومخفف چاره وعلاج هم هست وبزبان علمای هند بمعنی چاسوس باشد **چار آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصراست کرخاک وباد وآب وآتش باشد وچهار ستاره از بنات النعش باشد کرآنهارا نعش خوانند **چار اثری ها** بمعنی اول چار آخراست کرعناصر اربعه باشد **چار استای** کنایه از چهار عنصراست **چار پا** با بای فارسی بالف کشیده بروزن ومعنی چارواست کرمرکب سواری باشد همچو اسب واستر وخر وشتر وامثال آن **چار بالش** کنایه از دنیا باشد ومسند رانیز گویند کرپادشاهان وصدور واکابر برآن نشینند وکنایه از عناصر اربعه هم هست **چار بالشت** لسکون ثانی بمعنی چاربالش است کردنیا وعناصر اربعه ومسند سلاطین باشد **چار بند** بروزن آبکند کنایه از دنیا وعالم باشد **چهار پهلوق شدن** کنایه از چیزی لسیار خوردن وبرپشت خوابیدن باشد **چار پنج** بروزن چار مغز کاسنی وپنج راگویند وپنج کبر وپنج حس راگویند وبعربی اصول الاربعه خوانند وکنایه از چهار عنصر هم هست **چار تا** با نون فارسی بالف کشیده طنبور ورباب چهار تار راگویند وکنایه از چهار عنصر وعالم ودنیا هم هست باعتبار چهار رکن وبازیادتی رای قرشت بروزن خاکسار نیز همین معنی دارد **چار تاره** بروزن ماه پاره بمعنی چارتاراست کرطنبور ورباب وهر سازی کربران چهار تار بندند وکنایه از عناصر ودنیا هم هست **چار تکبیر زدن** کنایه از ترک کلی کردن وتبرای مطلق از ماسوی نمودن باشد وکنایه از نماز جنازه هم هست کربعد ازان میت راوداع کنند **چار جوهر** کنایه از عناصر اربعه وچهار استای

نقش است از بنات النعش **چارتری وال** بفتح دال ابجد و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه
که چارواداران بر سر آن سیخی کوچك بقدر مهمیزی نصب نمایند و زنجیرچه با چند حلقه و چهار ناخن بران تعبیه کنند و الاغ
و چاروا را بدان براند **چارتری پوار** معروفست و کنایه از چهار عدد و نام هست **چارتری پوار نفس**
کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد **چارسوق** باسین بنقطهٔ بواو رسیده مرچیز را گویند که چهار پهلو داشته
باشد و جای را نیز گفته اند که چهار بازار از انجا منشعب شوند و کنایه از اشظار کشیدن هم هست **چارطاق** با طای
مطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمهٔ چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروان و در هند راوتی
گویند و خیمهٔ مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد **چارغ** بضم رای بنقطه و سکون غین نقطه دار نوعی
از پای افزار است که پشتر دهقانان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است **چارك** بفتح ثالث و سکون کاف
چاووش و نقیب قافله را گویند **چارکام** باکاف فارسی بروزن کارنام اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه
از کرم کردن هنکامهٔ عشرت هم هست **چارگوشه** مرچیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان
باشد که بر پی سر بر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد **چارگوشی** صراحی و سبوئی را گویند که چهار
دسته داشته باشد **چارماذر** کنایه از چهار عنصر و چهار ستارهٔ نقش باشد از بنات النعش **چارمغز** هوزدا
گویند که گردکانست **چارمیخ** معروفست و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند
و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند **چارو** باثالث بواو
کشیده بمعنی سار و باشد و آن آلتی رسیده باچیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند **چارول**
باواو بروزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد **چارو چدر** بفتح جیم فارسی و دال ابجد
بروزن شام و سحر اینرا لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چاروغ** باغین نقطه دار بروزن فاروق بمعنی
چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و باقاف نیز آمده است **چاره** بروزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم
گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و با بمعنی بسیار غریب است **چاریك** بفتح یای مطی
بکحصهٔ از چهار حصهٔ هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار **چاش** بروزن ماش غله از کاه جدا کرده
و پاك شده را گویند **چاشت** بروزن داشت بکحصهٔ از چهار حصهٔ روز باشد که در هند و ستان بهر گویند و طعامی که در آن
وقت خورند **چاشت دادن** طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یکپاس از روز است **چاشتگاه** بادال ابجد
بروزن پاسبان مخفف چاشت دانست و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن نهند گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام
هم آمده است **چاشکدان** بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه
زنان را نیز گفته اند **چاشنی** اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب
را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است **چاشنی دل** بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه
از سخنان خوب و لطیف و دلکشا باشد **چاشنی گیر** حاکم مطبخ را گویند و ترکان تو شمال و در هند و ستان بکاول
خوانند و طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سقرچی باشد **چاق** بروزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست
چنانکه گویند در چاق آدم بمعنی در زمان آدم و بعضی گویند با بمعنی ترکیست **چاك** بروزن خاك بمعنی شکاف و

وتراك باشد وقبالهٔ خانه وباغ وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی سفیده صبح هم هست وصدای زدن شمشیر وتبرزین وخنجر و مانندان باشد ودریچهٔ را نیز گفته اند وآن دری باشد کوچك که در پلك لنگ در قلعهٔ وکاروان سراسازند وبمعنی آماده ومهیا هم آمده است **چاکاك** باجیم فارسی بروزن پاکا پاك بمعنی طراق طراق باشد وتراك وشکاف لبسیار را نیز گویند **چاکانیدن** بانون بروزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد **چاك چاك** بمعنی چاکا چاکست که صدای طراق طراق زدن شمشیر وخنجر وتبرزین وماننداً ن باشد وشکافته ودریده را نیز گویند **چاکسو** وچاکشو باسین بینقطه ونقطه دار بروزن نازبو دانند باشد سیاه ولغزنده بمقدار عدس وآنرا در داروها چشم بکار برند وبجای حرف اول خای نقطه دار هم آمده است **چاکوچ** باواو مجهول وجیم فارسی بروزن پاپوش پتك وچکش مسگران وآهنگران باشد وبعربی مطراق گویند **چال** بروزن سال مرچیزد وموی را گویند عموماً واسبی که موی آن سرخ وسفید درهم آمیخته باشد خصوصاً وگودی ومغاکی را نیز گویند که در آن توان ایستاد بمعنی زیاده برد وگز نباشد وگوی که جولاهگان پاهای خود را در آن آویزند وگروی که دوسه کس یا هم بندند وبیزند گویند فلانی چال کرد بمعنی گرو برد وبمعنی آشیان مرغ هم آمده است ونوعی از مرغابی باشد وآن دو قسمست بزرك وکوچك بزرك آنرا که درجثه بمقدار قاز است خرچال وکوچك آنرا که بزرگی زاغ است چال گویند وبترکی مشقلداق خوانند وبعضی چال هوبره است که بعربی حباری وبترکی توغدی خوانند وکبك دری را نیز گفته اند ونام دهی است اولایت قزوین کسر بلوك رامند است وبزبان علمای اهل هند هرچهار کروه راه یك چال است وهر دو کروه یکفرسنك پس چالی دو فرسنك وبزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است وامر برفتن یعنی براه رو ونام نوعی از ماهی هم هست **چالاك** بروزن ناپاك درند وخونی وجلد وچابك را گویند وبمعنی جای بلند هم آمده است **چالپوس** بابای فارسی وواو مجهول بروزن آنوس بمعنی چاپلوس وفریب دهنده باشد **چالش** بروزن مالش رفتاری که از روی ناز وتکبر وعجب کنند وبمعنی جنك وجدال هم آمده است ومباشرت وجماع را نیز گویند والله اعلم **چالشکر** باکاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که غرامات واز روی ناز وعجب وتکبر براه رود ومبارزد ولاود وجنگجوی را نیز گفته اند وبمعنی حریص جماع هم آمده است **چالوک** بروزن خالوکوی را گویند که زیاده از دوسه کز عمق نداشته باشد **چاله** بروزن خاله بمعنی چالو باشد که کودال است **چالیش** بالام بتحتانی کشیده وبشین قرشت زده رفتاری باشد از روی تکبر وناز **چالیك** بروزن باریك دو پارچهٔ چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر دست وجب ودیگری بمقدار یکقبضه وهر دو سر چوب کوچك تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یکسر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بران زنند بعنوانیکه بر هوا جهد وباز دره وا ضربی بدان زنند وعرب چوب بزرك را مقلاة وچوب کوچك را تلد گویند **چام** بروزن کام بمعنی چم وخم باشد **چام چام** باجیم فارسی بروزن شادکام دزه ها کوه ودامنها پرپیچ وتاب را گویند **چاموش** بروزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد **چامه** بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموماً وغزل را گویند خصوصاً وان مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه ردیف کمتر از هفده بیت وبمعنی سخن هم آمده است چرجامه دان سخندان را گویند **چامه گوی** باکاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر وسخنگوی باشد وکسی را نیز گویند که غزلی را با آواز خوش بخواند **چامیدن** بروزن ومعنی شامیدن است که بول کردن باشد **چامین** بروزن آمین شاش وبول باشد

وغایط را نیز گویند **چاه‌ک** بروزن شاه‌ک فلک اسفل باشد که موضع رایش برآوردن وغیبت است وآنرا بعربی ذفن گویند وکلوله خمیری که یک نان ازان پخته شود وکنایه از حرف وسخن هم هست **چاق** بسکون واو لغتی است مغانی وآن کاغذ پاره بود مربع وطولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بران نقش کرده بود ورایج کرده بود چون مردم آخر بایجا راه نمیبردند قبول نکردند وعزالدین مظفر که باعث وبانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد وباجیم ایجد هم بنظر آمده واول اصح است **چاق چاق** باجیم فارسی بروزن کاو کاو شور وغوغا وصدا وبانگ کنجشک را گویند وتیکه جانوری قصد کردن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند که بچه او را برآرد **چاوک** بروزن ناوک مخفف چکاوک وان مرغی باشد برابر کنجشک وبعربی قبره خوانند **چاوَلَه** بفتح ثالث ولام نام کلی باشد صد برگ وبعنایت رنگین وبمعنی کجواج ونامه وار نیز آمده است **چاوِلی** بسکون ثالث بروزن کاولی چیزی باشد بهن که ازنی بوریا وامثال آن بافند وغلطه را بدان بپوشانند تا پاک شود **چاوُوش** بروزن پاپوش نقیب لشکر وقافله را گویند **چاویدن** بروزن کاویدن فریاد کردن کنجشک باشد وتیکه دست برآشیانه او دراز کنند وبطریق استعاره بانگ کردن ساربرجوانان وانسان را گویند **چاه** بروزن ماه معروفست وبعربی بئر خوانند وکوی زنخدان خوبان بطریق استعاره گفته اند **چاه آبی کنوی** باکاف ونون چاهی است در طالقس که هر کس آب ازآن چاه بخورد احمق گردد واین مثل است وآبی کبود هم بنظر آمده است که بجای نون بای ابجد باشد **چاهِ بَست** بکسر ثالث وفتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پوش** با بای فارسی بروزن خام سوز فلاپی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند وبجای بای فارسی یای حطی نیز آمده است واین اصح است چه بوز بمعنی تفحص وتجسس باشد **چاه پوقیس** چاهی است که افراسیاب بزن را دران چاه محبوس کرده بود **چاه جُق** باجیم ابجد بروزن ماه رو بمعنی چاه بوز است که فلاپی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند وچاه کن را نیز گویند **چاه دَلَق** کنایه از دنیا باشد وکنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده بروج فلکی است **چاه ظلمانی** کنایه از دنیا وقالب آدمی است **چاه مقنع** جامه ایست که این مقنع بسلم سر از بجا ماهی برمی آورد که چهار فرسخ پرتو می افکند **چاهَه** بفتح ثالث کوزه عمیق چاه مانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است وان در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد **چای** بروزن نای معروفست وآن برگی باشد که از خطا آورند وجوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد ومضرت شراب را دفع کند

بیان سی وپنجم از حرف چیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت چبتن

بروزن رفتن اسباب نجر را گویند وبجای تای قرشت بای حطی آمده است **چبغت** بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار وفوقانی ساکن نهالی ولحاف وسوزنی وجامه وهر چیز پنبه دار که کهنه ومندرس شده وازهم پاشیده باشد **چبغوت** بروزن مبهوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه وکهنه لحاف پاره پاره باشد **چبلوس** بلام بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان وفریبنده باشد **چبین** بروزن کبیره بمعنی جمع وجمعیت سپاه ومردم باشد وجمع کرده شده وساخته شده را نیز گویند **چپتن** بفتح اول وثانی بروزن شب بن لمبقی گویند که از جوب بید ساخته باشند وباین معنی بضم اول هم آمده است وبا بای فارسی نیز گفته اند

بیان سی وششم از حرف چیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست وی ولغت

وکنایت چپ بفتح اول وسکون ثانی معروفست که نقیض راست باشد و بی اصول شدن سازو کوبند را نیز گویند **چپاق** بفتح اول بروزن نیاق طپانچه را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **چپالی** بروزن شبانی مخفف چاپانی است که نان تنک نظیر باشد که بر روی تابه پزند **چپام** بروزن قطار هر چیز دورنگ باشد عموماً و کبوتری سبز که خالها سیاه و اسبی که نقطها و کلهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصاً و بعربی ابرش خوانند **چپاغ** بکسر اول بروزن چراغ نوعی از نمامی باشد و بفتح اول هم آمده است **چپان** بروزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست **چپانی** بروزن ارانی مردم پسر و پاره کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است **چپچاپ** باجیم فارسی بروزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند **چپچله** بروزن مرحله زمین پر آب و گل را گویند که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و کوه پاره نرمی را گویند که اطفلان بر آن لغزند و از الخشک نیز گویند و بعربی زحلوقه گویند و بر بچه ها را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز و جشنها از جائی بیاورند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است **چپ دادن** کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و وا گذاشتن و طرح کردن را نیز گفته اند **چپدار** باز ای هوز بروزن مقراض سرموزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند و با رای قرشت بروزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند **چپدان** بکسر اول بروزن احسان بمعنی چپدار است که سرموزه باشد **چپر** بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و ملفقه و داره که از مردم و حیوانات دیگر کنده شده باشد و پوست پارها را گویند که بندبافان و نوار بافان تار ابریشم و ریسمان را بر آن کشند و هر مرتبه که پود را بگذرانند انرا انها را گویند و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند **چپسیدن** باسین بینقطه بروزن و معنی چسبیدنست اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی وابندند **چپش** بفتح اول بروزن کشش بزغاله نیکاله را گویند **چپ شدن** کنایه از منحرف گردیدن و نقیض کر و فر باشد **چپل** بروزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزها ناشایسته آلوده کند و پوسته جرکن و نکبتی باشد چنانکه بدن او غشیان آورد **چپلک** بکسر اول بروزن خشنک بلید و مردار و بناشایست آلوده را گویند **چپلوس** بروزن محسوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد **چپک** بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پوستکار ما را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی قحبه باشد دستدار بهیمات بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند **چپیدن** بروزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرف دیگر گردیدن باشد **چپین** بضم اول و ثانی مشدد بمعنی کشیده و بنون زده لمبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند **بیان چهار حرف عربی و چهار فارسی که با تای قرشت مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت**

چتر بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت چتری باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر پادشاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق سر گذارند **چتر آبگون** کنایه از آسمانست **چتر روز** کنایه از آفتاب عالمتابست **چتر زرین** بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب باشد **چتر سحر** بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد **چتر شبگون** کنایه از ماه شب چهارده باشد **چتر شبه گون** بمعنی چتر شبگون است که ماه بدر باشد **چتر عنبرین** کنایه از شب است که بعربی لیل

خواند

خوانند **چتر گلی** کنایه از آسمان است و ابر سیاه و انبز گویند **چتر نور** کنایه از آفتاب انور است **چتوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند **چتوک** بضم اول بروزن و معنی چتوک است که کنشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بیان پنجمدر چیم فارسی با چیم فارسی مشتمل بر چهار لغت** **چچ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را بآن بباد دهند و خرمالی را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند **چچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل که عرب وردگویند و بمعنی رخساره و خال هم هست و بانهمعنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول بترکی آبله بچهار اگویند **چچلک** بضم اول و ثانی و فتح لام کوشتی باشد که مانند زبان در میان فرج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چپچله است که زمین پر گل و لای و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و ان کوه پاره نرمی باشد که طفلان بر آن لغزند **چچوق** بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر **بیان ششمدر جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو از ده لغت** **چخ** بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را گویند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و بمعنی چرک و دیم هم آمده است **چخا چخ** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و چیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم **چخان** بروزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه کنان و سعی کنان هم آمده است **چخد** بروزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند **چخش** بروزن رخش کوهی باشد که از کردن و کلوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و درد نمیکند و بر بدن آن مهلک است **چخک** بروزن محک بمعنی خال باشد و ان نقطه ایست سیاه که در روی اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است **چخماخ** با میم بروزن بکشاخ آلتی زندرا گویند و کپسه دو طبقه را گویند که از پنبه اج دوزند و سیاهیان شانه و سوزن و چیزهای دیگر در ان گذارند و بمعنی بر زبن هم آمده است **چخی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی **چخیدن** بروزن رسیدن یعنی کوشید و دم زد **چخیدن** بروزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است **چخیده** بروزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد **چخین** بکسر اول بروزن نکین دیم آلوده و چرکین را گویند بمعنی زخمی که چرک و دیم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است **بیان هفتمدر چیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت** **چدار** بکسر اول بروزن نگار چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر بدان نعل را بدان بندند **چدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد **چدور** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو با الف کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و انچه در سقوطرشود بهترین جاها دیگر است و بعربی صبر خوانند **چدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن باشد **چده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است **بیان هشتمدر چیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود لغت و کنایت** **چر** بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی باشد چه چر کسار نده و معنی را گویند و در بیستان چرخاب را گویند **چرا** بفتح اول بروزن سرا بمعنی چربیدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه باشد **چرا** بر وزن

بروزن قرابه فیمائی که بر روی شیر بندد **چراغ** باخای نقطه دار بروزن ومعنی چراغست **چراخوار** باواو معدوله بروزن هوادار بمعنی چراگاه باشد **چراخوارک** بکسر اول وفتح رای آخر قندیلی باشد که در آن چراغ روشن کنند وبعربی مشکوة خوانند **چراخور** بروزن فراخور بمعنی چراخوار باشد که چراگاه است **چراسک** باسین بنقطه بروزن انابک حیوانیست کوچك تر از ملخ وشبها بانك طولانی کند **چراغ** بروزن فراغ فتیله باشد که انرا باچربی در روغن وامثال آن روشن کرده باشند وبمعنی چراوچراکردن هم آمده است وبرداشتن اسب هرد ودست خود را وپیر ومرشد ورهنما را نیز گویند وکنایه از روشنائی هم هست **چراغ آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد **چراغیا** چیزی را گویند که چراغ بر بالای ان گذارند وهرد ودست برداشتن وراست شدن اسب را نیز گویند **چراغیایه** بمعنی چراغیاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای ان گذارند وبرداشتن اسب هرد ودست خود را **چراغ بره** بفتح بای ابجد ورای قرشت چراغدان را گویند وبعربی مشکوة خوانند **چراغ پرهین** بفتح بای فارسی وسکون رای قرشت وفتح بای تحتانی رسیده وبرای نقطه دار زده فانوس وچیزی که محافظت چراغ از باد کند **چراغ چشمه** بکسر رابع کنایه از فروزندانست **چراغ سپهر** کنایه از افتاب وماه وستاره کاذب باشد **چراغ سحر** کنایه از آفتابست وستاره صبح را نیز گویند **چراغله** بکسر اول وثانی بالف کشیده وسکون غین نقطه دار وفتح لام گرم شب تاب را گویند **چراغك** مصغر چراغ باشد وگرم شب تاب را نیز گویند وعربها نرا ولدالزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد **چراغ مغان** کنایه از شراب انگوری باشد **چراغوارک** بارای قرشت بروزن چراغیایه قندیلی وظرفی باشد که دران چراغ روشن کنند تا باد نکشد ومشکوة هم است **چراکس** باکاف فارسی بروزن سراسر حیوانات چرنده را گویند **چرام** بروزن عوام چراگاه حیوانات وعلف زار باشد **چرامین** بروزن فرامین بمعنی چراست که چراگاه حیوانات وعلف زار باشد **چرب** بروزن حرب غالب شدن وزیادتی نمودن وچرب شدن چیزی از روغن وامثال ان باشد **چرب آخور** بضم خا وسکون واو ومعدوله ورای قرشت کنایه از فراخی عیش وکثرت وبسیاری علف دواب باشد **چرب پهلو** کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده ونفع یابند وغربا را نیز گویند که نقیض لاغر باشد **چرب دست** بمعنی جلد وچابك دست وهنرمند وغالب آمده شده وصاحب همت وخردمند باشد **چرب زبان** کسی را گویند که بخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند ومردم را از خود کند وکنایه از چابلوس وفریب دهنده هم هست **چربش** بروزن وروزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختن است **چرب قامت** کنایه از بلند قامت وخوش قد باشد **چربك** بفتح اول بروزن نقرك مصغر چرب است که چربی نقاشان باشد وآن کاغذ بست بسیار نازك وچرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب گذارند وبا قلم موی صورت وطرح ان را بردارند ونان تنکی را نیز گویند که در روغن بریان کرده باشند وبیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند وسر شیر را هم گفته اند که قیماق باشد وبضم اول دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند وسخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت وسخره کسی وخوش طبعی وطنز وسعایت نقل کنند تا فساد زیاده کرده در بعضی افترا وتهمت وطنازی وسخرگی وخجلت وانفعال هم هست ولغز وچیستان را نیز گویند **چرب کو** بمعنی چرب زبانست که کنایه از شیرین سخن وچابلوس باشد وفریب دهنده را نیز گویند **چربو** بروزن هرسو بمعنی چربه باشد که پیه چراغست **چرب وخشك** کنایه از بد وبنك وزیاده وگم وسخاوت

وبخل وسخی وبخیل باشد **چَرَبَک** بروزن حریف کاغذی باشد چرب ونمک که نقاشان ومصوران بر روی صفحهٔ تصویر وطرح نقش گذارند وباقلم موی صورت ونقش از ابرو دارند وپردهٔ که بر روی شیر بندند و ازانها قیماق کوبند **چَرَپی** با ثانی بمعنی تا رسیده کنایه از ملایمت ونرمی باشد وپیه کوسفند وبز وامثال آن از نیز کویند **چَرَبیدَن** بروزن لرزیدن بمعنی غالب شدن وانزون آمدن باشد **چَرَتَه** با تای فرشت بروزن شرطه بمعنی زنک ولون باشد وبجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد وتای فرشت باهم تبدیل میپابند **چَرَخ** بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان ونام دهی است از ولایت غزنین وآسمان فلک را نیز کویند وکریبان جامه وپیراهن را نیز کفته اند وکمان سخت ونوعی از کمان کاوران کویند وطاق ایوان وطاق درکاه سلاطین وغیره وجائی که انکور در ان ریزند ولکد کنند تا شیرهٔ آن براید وبعربی معصر خوانند وچرخی که بدان پنبه رلیسند وحرکت دوری وکردکسی کردیدن وچرخ زدن در وقتشان در هنکام سماع وچرخ دولاب وچرخ عصاری وکردیدن چرخ ابریشم تابی وهر چیز که چرخ زند وکمان حکمت را نیز کویند وآن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند ونام پرنده ایست شکاری وباینمعنی باغین نقطه دار هم آمده است وبمعنی دور هم مست که برادر تسلسل باشد **چَرخ انداز** بروزن دست انداز کماندار را کویند **چَرخ تَرساجامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر باشد **چَرخ خَری وَلایَبی** کنایه از آسمانست **چَرخ رَپَسَک** جانوریست شبیه بملخ وکوچک تر ازان وبالهای او در زیر کاسهٔ پشت او میباشد وپیوسته فریاد میکند خصوصا شبها بیشتر وپرنده نیز هست بزرکی کنجشک ودر خراسان او را چرخ دلیسو کویند **چَرخ زَرّین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چَرخُست** بضم ثالث وسکون سین بنقطه وتای فرشت چرخی باشد که بدان شیرهٔ انکور وپشکر کیرند وحوضی که در آن انکور بریزند ولکد کنند تا شیرهٔ ان براید وبفتح ثالث بروزن بدمست هم آمده است **چَرخُشت** با شین نقطه بروزن ومعنی چرخست باشد وان چرخی وحوضی باشد که انکور در آن ریزند وبمالند تا شیرهٔ آن براید **چَرخ صُوفی جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چَرخ کَندناکون** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر باشد **چَرخَله** بروزن مرحله بنائی باشد سست وساق باریک وعرب اورا شکاعی خوانند **چَرخ مُقَوَّس** کنایه از فلکست عموما وفلک البروج را کویند خصوصا **چَرخوک** بروزن مفلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران بندند ونوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد **چَرخَه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی چرخلاست وان رستنی ونباتی باشد که بعربی شکاعی خوانند بسبب انکه بسیار سست وساز باریکست چه هر کاه کسی را بسیار ضعیف ولاغر یابند کویند کانه عود شکاعی وبمعنی دودم آمده است که در برابر تسلسل است وانچه زنان بدان ریسمان ریسند **چَرخ نیلوفَر** کنایه از آسمان باشد عموما وفلک اول خصوصا **چَرخی** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زنده باشد مانند کبوتر چرخی ومثال آن وجنسی از جامهٔ نازک ابریشمی ونوعی از اطلس نفیس هم هست وهر چیز که آنرا استادان ریخته کرده مکر چرخ کرده باشند وادب خانه ومزاح را نیز کویند **چَرَّکی** بفتح اول وثانی مشدد وسکون دال ابجد عربده وجنک را کویند وباثانی مخفف رنکی باشد مابل بسرخی مخصوص باسب واستر وخر الاغ وبسکون ثانی آستان درخانه را کویند وجائی را نیز که آستان در را برانجا نهند **چَرکَه** بروزن زرده بمعنی زنک ولون باشد عموما ورنک بسیاهی مابل را کویند خصوصا وپوست بدن وروی آدمی را نیز کفته اند چنانکه سیه چرده کویند مراد

چَرخ زَرّین کنایه از فلک چهارم در هفت سماء کتبه را کویند

سیه پوست باشد و مراد لبسیاه رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد **چَرَنَز** بروزن لرز پرنده ایست که او را بجرغ و باز و امثال ان شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند پنجالی بسر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حُباری گویند شش دنرکان توغدر گویند و بعضی گویند چرز خال خسپ است که ترکان چاغرق گویند و بعضی دیگر چکاوک میدانند که عرب ابوالملیح خوانند و در مؤید الفضلا مینویسد پرنده ایست آبی سرخ فام والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی هست که او را برکسی که عاف داشته باشد دردم ببندند هماناعت بایستد تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را برکسی که بسیار خواب کند ببندند از وی زایل شود و خواص چرز بسیار است **چَرَنَزَه** بروزن هرزه بمعنی چرده است که پوست رو و بدن آدمی باشد **چَرَنَس** بروزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم هست و حوضی باشد که انگور در آن ریخته بر پای بمالند تا شیرهٔ آن کف شود و بمعنی چراگاه دواب نیز آمده است و چیزهائی که درویشان و گدایان از گدائی و گدیه جمع کرده باشند **چَرَنَسدان** بروزن نمکدان رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار گوشهٔ آنرا بهم بندند و بردوش باساق اندازند و انچه از گدائی بهمرسد در آن نهند **چَرَنغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوریست شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و بعربی آن صقر است **چَرَغاتَ** بفتح اول بروزن فرمان مُهر و طغرائی باشد که بر فرمان ها کشند و نویسند **چَرَغَند** بروزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و دودهٔ گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند **چَرَغَندَه** بروزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و دودهٔ گوسفند بگوشت و مصالح آکنده را نیز گویند **چَرَغُوک** بروزن معقول دارویست که آن را زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند **چَرَغُونَ** بروزن افسون بمعنی چرغولست که لسان الحمل باشد **چَرَک** بفتح اول و ثانی بروزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر وغیره و بسکون ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و انرا مرغ حق گویند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و اب دهن را هم گفته اند **چِرَک** بفتح اول بروزن زرک مغتی و خنیاگر باشد و بضم اول رسول پیغمبر را گویند و مغتی و پیش نماز را هم گفته اند **چِرَک مَک** با میم بروزن کمترک مرغیست بسیار کوچک **چِرَکَن** بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از ان چرک و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست **چَرَمدان** بروزن قلمدان دولیان چرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند **چَرَمِ شیر** بکسر میم کنایه از تازیانه باشد **چُرمَک** بضم اول بروزن اردک لغز و چیستان را گویند **چَرَمِ کوه** بضم کاف فارسی کنایه از چله و زهٔ کمان باشد **چَرمَه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموماً و اسب سفید موی را خصوصاً و انچه پیران امرد از صاحب مذاقان گیرند از نقد و جنس و چرمینه را نیز گویند که کاشی باشد **چَرَنداب** با دال ابجد بروزن رسن تاب نام محلهٔ ایست از محلات تبریز **چَرَندُق** بروزن سمن بو استخوان نرمی باشد که آنرا توان خورد همچو استخوان سرشانه گوسفند و کوش و پرگاه دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است **چَرَندَه** بروزن پرنده معروفست و چرند و را نیز گویند که غضروف باشد **چِرِنَک** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی که بسبب پی در پی زدن شمشیر و کرز و امثال آن برآید و صدا و آواز درای و زنگ را هم گویند

وصدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان کوه و کنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی بپیچد **چرنگ** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچک **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گوزن و شمشیر
و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جائی **چروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان
گندم باشد خواه نان جوار ذرت و برنج و بلوط و مانند آن و ثانی را نیز گفته اند که در تبریزیان گذارند بجهت توشه راه و بعضی گویند
نانیست که آنرا بجهت اشکنه تریت کنند و ریزه ریزه سازند و با نمکی بسکون ثانی هم آمده است که بروزن تعرک باشد و بضم اول
و ثانی چین و شکنج و درهم نشستگی را گویند و بزرگی بمعنی بوسیده و ازهم رفته باشد **چروک** بروزن شرمنده فانوس و مانند
آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغدان نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده هم آمده است **چروییدن**
بروزن لرزیدن ماضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره جوئی کرد **چروییدن** بروزن دویدن بمعنی چاره
جستن و دویدن باشد **چرویده** بروزن کردیده یعنی دویده و چاره جوئی کرده **چزه** بضم اول و فتح ثانی پسر
ساده و پسر امرد را گویند **چرپاک** بفتح اول بروزن شرباک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری بفرستند

بیان نهم در چیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت **چز** بفتح اول و سکون ثانی
میمون را گویند که مهمل و نداست **چزی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بمنج که پوستند در غله زارها
میباشد و در هوای گرم زیاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند **چزه** بروزن مجره پارچه
دنبه و پیه بریان کرده و روغن کرده را گویند **چزه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چربزه است که جزغاله باشد
یعنی دنبه و پیه ویزه کرده بریان شده **چزغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار و خا ریشت را گویند **چزک** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی چزغست که خارپشت باشد

بیان دهم در چیم فارسی با سین بینقطه مشتمل بر چهار لغت **چسپیدن** با بای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل
بود و چیزی را محکم بدست کردن و بمعنی مهل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چالاک
چابک باشد و هر چیز که تیک و باندام در جائی نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسپان هم هست که مقبض نواخ
و کشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند **چستک** بفتح اول بروزن دستک بمعنی نغز و آهنگ باشد
و ساغری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل کور خر و اسب و استر و خر الاغ سازند و از ان کفش و چیزها دیگر و در بدرسم
اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا گویند **چسنک** بروزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که
از کثرت سجده کردن یا بسبب دیگر شده باشد

بیان یازدهم در چیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت **چش** بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عس خوانند
و بضم اول لفظیست که در الاغ از شنیدن ان از رفتار باز ماند و بایستد **چشام** بروزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده
که انرا در دارو ها چشم بکار برند **چشان** بفتح اول بروزن مکان معنی این لغت را در بکفر هنگ لفظ کذر با ذال نقطه دار
و در دو فرهنگ دیگر لفظ کزر با زای نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند و اسامی **چشپر** بروزن شتر
بمعنی نشان پا باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است
چشته بفتح اول بروزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد **چشخام** بفتح اول و خای نقطه دار

بروزن سرسام دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که آزاد و داروگها چشم بکار برند **چشزخ** بفتح اول و زای هوز بروزن سرشخ مخفف چشم زخمست و آن آفتی و آزاری باشد خصوصًا اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بایشان میرسد **چشفش** بافا بروزن ششدر بمعنی چشپراست که نشان پا باشد عمومًا و نشان پای سباع باشد خصوصًا **چشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه باشد **چشم** بروزن پشم معروفست که عرب عین گویند و دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که آزاد در داروگها چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحت که پاشند نیک شود خصوصًا بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و با بمعنی بعم ثانی هم بنظر آمده است **چشم آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم آرزو** با رای قرشت و واو مجهول بروزن شغالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند اعم از انکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد **چشم آغل** باغین نقطه دار بروزن دریادل از کوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا غمزه و ناز و نگاه کننده را نیز گویند **چشم آغلیدن** از روی قهر و غضب بکوشهٔ چشم نگاه کردن باشد **چشم آغیل** بروزن عزرائیل بقهر و غضب بکوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و نگاه کردن باشد کننده را نیز گویند **چشم آلوس** بالام بروزن دهانوس بمعنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بکوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند **چشم آوهن** باواو بروزن دستاخیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان ازار مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که آزار تریشه تریشه کنند و بجهت دفع مکس از پیش چشم اسب آویزند **چشم براه داشتن** کنایه از انتظار کشیدن باشد **چشم بر زمین افکندن** کنایه از سجده کردن و فرونگریستن بزمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم پیام** با نون بروزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم بندک** بازیی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد ازان چشم او را بکشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کند بر او سوار شود تا عمل معین و بعد ازان چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را سر ما ملک نیز خوانند که انهم بازیی است **چشم پی آب** کنایه از بیحیا و بیشرم باشد **چشم پیش** کنایه از شرمنده و خجل باشد **چشم چپیدن** بکسر چیم فارسی انچه بجهت چشم زخم از مردم کنند **چشم خروس** دانهٔ باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد گویند تمرد رخت بقسمت یکدرم ازان بخورند قوت باه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست **چشم خروسان** کنایه از شراب انگوری باشد **چشم دریده** کنایه از بیشرم و بیحیا باشد **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم زدن** کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع محرک آمدن باشد **چشم زخم** ازار و نقصانیست که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بایشان رسد و عرب العین اللامة خوانند **چشم زرگ** بفتح زای هوز و سکون رای مجمد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند **چشم زرگ** کنایه از بیداد بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما و اشاره کردن و زمان اندک گفته بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند **چشم سوزن** کنایه از غایت

عین الاسد

تنکی و تنک چشمی باشد **چشم سیاه کردن** کنایه از طمع بچیزی باشد **چشم شب** کنایه از ماه و ستاره باشد **چشم شدن** کنایه از ظاهر شدن و روشن کشتن و منکشف گردیدن باشد **چشم فسا و چشم فسای** بکسر فا و سین بنقطه بالف کشیده در لغت اول و باز یادتی یای معلی در دوم هر دو بمعنی انسو یعنی کوچشم زخم باشد **چشمک** بروزن پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم هست و دانه باشد سیاه و لغزنده که در دار و گیاها چشم بکار برند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند و پای افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعربی عین خوانند و کنایه از ایما و اشاره بچشم هم هست **چشم گاو** نام گل گاو چشم است که عرب عین البقر خوانند **چشم گاو پیش** نام گل گاو چشمست گویند معنت رنگ میباشد **چشم کردن** کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد **چشم کژ کردن** کنایه از خواب کردن اندک باشد **چشم کشته** بفتح کاف فارسی اول را گویند **چشم گرم و هام** باداورها بروزن و معنی چشم پنام است که دعا و تعویذی باشد که بهمه چشم زخم نویسند **چشمگه** بروزن و شمه جائی که از انجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دوز را نیز گویند **چشمه آتش فشان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه باسی چمن** چشمه ایست نزدیک باخلاط روم گویند هر زنی حیض که نزدیک آن چشمه رسد بیفتد و بمیرد **چشمه بماهی شدن** کنایه از رفتن آفتاب است بیرج حوت **چشمه تدبیر** کنایه از مغز سر آدمی و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست **چشمه خاوری** کنایه از خورشید عالمتاب است **چشمه خضر** کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد **چشمه روشن** کنایه از خورشید عالم آراست **چشمه سار** باسین بنقطه بروزن دیمه زار زمینی را گویند که همه جا آن چشمه داشته باشد و باضافت بعنی بکسر ها چشمه ایست در تهستان که آب از ابجهت دفع ملخ باطراف و جوانب ببرند **چشمه سبز** نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس **چشمه سوزن** کنایه از نهایت تنکی و تنک چشمی باشد **چشمه سیماب** کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از روز هم هست که عرب یوم گویند **چشمه سیماب ترین** کنایه از آفتابست و ماه را نیز گویند **چشمه قیرگون** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **چشمه کرم** کنایه از آفتاب عالمتابست **چشمه کلسب** بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون و سکون سین بنقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس **چشمه کنکله** باکاف و نون و کاف و لام و ها چشمه ایست در آذربایجان **چشمه منجر** یکی از منازل فراست **چشمه نورنجش** کنایه از خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد **چشمه نرگ** بروزن ترنزک دانه ایست سیاه و لغزنده که بانبات در چشم کشند و معرب آن نشمهرجست **چشمیشه** بروزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آنرا اخنک خوانند **چشمینه** بروزن خزینه بمعنی چشمیشه است که رنگ اسب و استر باشد و آنرا اخنک گویند یعنی سفید موی **بیان دوازده هم در چیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت** **چغ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از ان جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان ریسند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبیست مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر کردن گاو کودن کش نهند و کاهی بر گاو کودن کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانند لیست که از چوبها باریک سازند و بابنمعنی با قاف هم آمده است گویند بابنمعنی ترکیست **چغانه** بفتح اول بروزن نمازنی را گویند که دشنام داده و سلیطه و بیحیا باشد **چغاله**

بروزن حوالہ میوہ نارس راکویند **چغاصہ** بروزن شماسہ قصیدہ راکویند وآن بیتی چند باشد متوازیہ متشارکہ دوردیف وقافیہ مبتنی برمطلعی وکرز وشرطیہ زیادہ برهفده بیت **چغاں** بروزن مکان نام موضعی است وبعضی کویند نام شهریست وچوپی رانیز کویند کہ میان ازاشکافته چند جلاجل بران نصب کنند وسرآوازہ خوانان بدان اصول نکاه دارند ونام نغمہ وپردہ باشد ازموسیقی وشخصی رانیز کویند کہ درکارها سعی وکوشش تمام داشته باشد ومطلق سعی کننده وکوشنده راکویند اعم از انسان وحیوانات دیکر **چغانہ** بروزن ترانہ نام سازیست کہ مطربان نوازند وبعضی کویند ساز قانونست وچوبی شبیہ بمشتهٔ حلاجی کہ یکسر ازاشکافند وچند جلاجل دران تعبیہ کنند وبدان اصول نکاه دارند ونام پرده ونغمہ ایست ازموسیقی وقصیدهٔ شعر رانیز کویند ومردم کوشنده وسعی کننده راهم کفته اند **چغانیان** بروزن شراپیان نام قلعه ایست درتمرقند **چغبت** بفتح اول وسکون ثانی وضم بای ابجد وفوقانی ساکن بنبه وپشم وامثال انرا کویند کہ درمیان نهالی ولحاف وبالش رابره واستر قبا وامثال آن کذارند وبعربی حشو کویند وبا بمعنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **چغبلغ** بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث ولام وغین نقطه دار ساکن نعره وفریادی باشد کہ ازروی اضطراب وبی آرامی کنند **چغبوت** بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است کہ پشم وپنبہ میان لحاف ونهالی وقبا وامثال آن باشد وپشم آکنده وپنبہ آکنده راهم کویند وبضم اول نیز آمده است وبا بمعنی بجا حرف ثالث نون هم آمد **چغد** بضم اول بروزن ومعنی جند است وآن پرنده ایست بنحوست مشهور وکنکره وحصار قلعه راهم کویند وموی سر رانیز کفته اند کہ آنرا برپس سر کرده باشند وبفتح اول وثانی بمعنی بکوشد ودم زند چه چغبدن بمعنی کوشیدن ودم زدن باشد وانچه بازرا درکوز خانہ برای نشاندن **چغدال** بفتح اول وثالث بالف کشیده وواو مضموم بلام زده کروهی وجماعتی راکویند کہ ازپس لشکر براه روند وراندهٔ لشکر باشند وبا بمعنی بجا حرف ثانی نون هم آمده است **چغدل** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ولام بمعنی چغدالست وآن جمعی باشند کہ ازعقب لشکر براه روند ولشکر رابرانند **چغدول** بروزن معقول راندهٔ لشکر بمعنی جمعی کہ ازپس سر لشکر براه روند **چغر** بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن وپرسیدن احوال کسی وبمعنی ترس وبیم وترسیدن وپس سر نکر پستن هم کفته اند وبضم اول وزغ وغوک راکویند **چغرشته** بروزن سرشته کروهی راکویند کہ درکاری باشند کہ دروقت رشتن پنبہ بردوک پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهلیلجی وبا بین معنی بجا حرف ثانی فای سعفص وبجای شین نقطه دار سین بنقطه هم آمده است کہ چفرسته باشد وبعضی کویند کہ چفرسته بسین بنقطه انزاری است جولاهکان را **چغربال** بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد وبمعنی ترسیدن وواهمه نمودن هم آمده است وبازای هوز باین معنی کفته اند **چغربله** بروزن فهمیده بمعنی ترسیده وواهمه کرده وبیم برده باشد وبمعنی التفات کرده هم آمده است **چغز** بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار بوتهٔ کیاهی است شبیہ بدرمنه لیکن مانند جاروب سفید میباشد وبسکون ثانی جراحتی راکویند کہ دهانش بسته شود لیکن دردرون آن چرک جمع شده باشد ونام جانوری هم هست کہ آنرا وزغ وغوک خوانند وبعربی ضفدع کویند وبعضی کویند چغز صدا وآواز وزغ است وبمعنی نالہ وزاری هم آمده است وترس وبیم رانیز کفته اند **چغزپاره** بسکون ثانی بروزن نعل پاره جل وزغ راکویند وآن چیزی باشد مانند ابریشم سبز کہ درآبهای ایستاده بهم رسد وبعربی طحلب خوانند وبفتح ثانی بروزن نمدپاره هم آمده است **چغزوپاره** باواو بروزن ومعنی چغرپاره است کہ جل وزغ وجامهٔ غوک وطحلب وبزغمه باشد **چغزبلان** بروزن

لغزیدن بمعنی نالہ وزاری کردن باشد وبمعنی ترسیدن وواہمہ نمودن ہم آمدہ است **چغزیدہ** بروزن لوزیدہ بمعنی ترسیدہ
وواہمہ نمودہ وبیم بردہ باشد **چغک** بضم اول وثانی وسکون کاف کنجشک راگویند وبعربی عصفور خوانند
چغل بفتح اول وثانی وسکون لام چین وشکنج راگویند وظرفی باشد لولہ دار کہ آنرا ازچرم دباغت کردہ
بلغار دوزند وبعربی مطہرہ خوانند وبضم اول وفتح ثانی سلاحی است کہ آنرا جوشن میگویند ودرویرا جنک
میپوشند وبضم اول وثانی شخصی باشد کہ اخبار از مردم بپرسد یا شنود ونزد حاکم ودار وغدوعسس یا جای دیگر نقل کند بسبب انکہ
آزار ونقصان بمردم ودرمجلس میان مردمان پیدا شود واین قسم شخصی راسخن چین گویند وبعربی نمام خوانند **چغمولستن**
باہم ونون وسین بنقطہ بروزن پہلوشتن بلغت زند وپازند بمعنی ایستادن باشد کہ بعربی قیام خوانند **چغنت**
بفتح اول وسکون ثانی ونون مفتوح بغوثانی زدہ بمعنی چغبت است کہ پشم وپنبہ باشد کہ درمیان نہالی ولحاف وقباومانند
ان کنند وبعربی حشو گویند وباینمعنی بعد از نون سین بنقطہ ہم آمدہ است کہ بروزن سرمست باشد **چغنل**
بفتح اول وثانی بروزن کندمویی راگویند کہ درپس سر کردہ باشند وبضم اول بروزن خجند ہم گفتہ اند **چغندر**
بضم اول وثانی ورابع وسکون ثالث ورای قرشت معروفست وآن حوبچی باشد کہ درآشہا داخل کنند وبجای حرف ثانی
قاف ہم بنظر آمدہ است **چغنک** بفتح اول ونون بروزن نخم نام سازیست کہ نوازند وبفتح اول وثانی وثالث مخفف
چغانہ است وآن چوبی باشد میان تہی کہ چند جلاجل برآن تعبیہ کردہ اند وبضم اول بروزن حقہ کنجشک راگویند
وبعربی عصفور خوانند **چغوق** بضم اول وثانی بواو کشیدہ نوعی ازجغد باشد وآن مرغیست نحس ونامبارک ومخفف
چغوک ہم ہست کہ کنجشک باشد **چغوک** بضم اول بروزن سلوک بمعنی کنجشک باشد ودرمؤید الفضلا مذکوراست
کہ پرندہ باشد آبی مشہور لبرخاب **چغیل** بروزن سعید بمعنی کوشیدن وسعی بسیار کردن **چغیدن** بروزن
رسیدن بمعنی سعی کردن وکوشش نمودن ودم زدن باشد **چغیدہ** بروزن رسیدہ سعی کردہ وکوشش نمودہ
راگویند **بیان آنچہ در ہمہ فرہنگہای فارسی تا مشتمل بر ہشت لغت** **چفالک** بروزن
حوالک نوج وخیل مرغان راگویند **چفت** بفتح اول بروزن ہفت چوب بندی باشد کہ چوب تاک انگور وبیارہ کدو
وامثال آنرا بر بالای ان اندازند وتالار را نیز گویند وآن عمارتی باشد کہ از چوب وتخت سازند وبضم اول بمعنی تنک وچسپان
باشد کہ نقیض فراخ وکشادہ است وچوبہا نیز گفتہ اند کہ درزیر عمارت شکستہ نصب کنند تا نیفتد وبکسر اول زنجیر در
خانہ راگویند **چفتک** بضم اول بروزن اردک نام مرغیست دراز گردن کہ پیوستہ درکنار اب نشیند واورا کاروانک
نیز گویند وباجرغ وباز شکارش کنند وبفتح اول نیز گفتہ اند وباین معنی بجای حرف ثالث نون ہم آمدہ است **چفتہ** بروزن
ہفتہ سرگوسفند راگویند وبمعنی خم وخمیدہ باشد وبمعنی بہتان وتہمت ہم آمدہ است وبرابر وقرین را نیز گویند وچوبی
بندی تاک انگور وامثال ازرا ہم گفتہ اند وچوبی نیز ہست بمقدار سہ وجب کہ طفلان بردست گرفتہ برسر چوب کوچکی میزنند
بعد ربکوجب انچنان زنند کہ چوب کوچک برہوا جہد ودروقت برگشتن برگردان زنند تا دور رود وازابر بمعنی مقلاۃ ہوا
وطاق ایوان وعمارت راہم گویند **چفدہ** بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی بمعنی خمیدہ وخم شدہ باشد **چفرشتہ**
بفتح اول وضم رای قرشت وسکون سین بنقطہ بروزن نشکفتہ ماشورہ جولاہگان باشد وبرای خام را نیز گویند کہ درونت
رشتن پنبہ بردوک پیچیدہ شود **چفسیدک** بفتح اول بروزن ومعنی چسبیدنست خواہ چیزی را بچیزی بچسباند وخواہ

بدست محکم بگیرند **چُفنک** بضم اول و نون بروزن اردک مرغیست دراز گردن که آنرا کاروانک خوانند و بفتح اول هم آمده است **بیان پانزدهم در چیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت** **چق** بفتح اول وسکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از ان جدا شود و بضم اول مخفف چوقست و آن چوبی باشد که بر کردن کاو کردون کش نهند و کاهی بر کاو کردون کش هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول وچیم فارسی بروزن رقاراق صدا و آواز پیاپی خوردن تبر باشد برجائی **چقاچق** بفتح اول وچیم فارسی بمعنی چقاچاقست که صدا و آواز پیاپی خوردن تبر باشد برجائی **چقماق** بروزن ومعنی چخماقست که آتش زنه باشد کویند ترکیست **چقمق** بروزن خندق مخففه چقماقست که آتش زنه باشد **چقندر** بضم اول وثانی وسکون نون ودال ابجد مضموم برای قرشت زده نام چوبی است معروف که در آشها کنند **بیان پانزدهم در چیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی لغت و کنایت** **چك** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی براث وظیفه و مواجب وبیعانه وحجت ومنشور وقباله خانه و باغ وامثال آن باشد ومعرب آن صك است وآواز زخم تیغ وصدائی که از چیزی براید همچو شکستن چوب وغیر آن و خوردن چیزی بر چیزی وامثال اینها وسخن رانیز کویند چه چکدان بمعنی سخندان باشد وبمعنی قطره وچکیدن هم هست وباین معنی بکسر اول هم آمده است ومشنك حلاجان وچوبی بود پنج شاخه ودسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده برباد دهند تا از کاه جدا کردد وبعربی مدری خوانند وبریدن شاخ درخت انکور وغیر آن باشد ومعدوم ونابود را هم کفته اند وبمعنی نك اسفل هم هست که چاه زنخدان مردم وحیوانات دیکر باشد وبترکی امر بکشیدنست یعنی بکش بضم اول مخفف چوکست که آلت تناسل باشد وبزبان ترکی امر بزانو زدن بود یعنی بزانو درای وبکسر اول یکجانب از چهار جانب بحول باشد که ازاد نیز هم کویند وکردکانی که مغز آن بآسانی برنیاید وبمعنی نصف ربع هم هست که یمن باشد یعنی هشت یك **چکاکاك** بفتح اول وثانی وجیم فارسی هردو بالف کشیده وکاف ساکن آواز وصدای ضربت تیغ وشمشیر وکرز باشد که ازپی هم زنند **چکاچك** بفتح اول بروزن بلاراك مخفف چکاچاکست که صدای زدن کرز وشمشیر باشد ازپی هم وصدای برهم خوردن دندان رانیز کویند وبضم هردو وچیم فارسی بمعنی وچیز پراکویند که در افواه افتد **چکاك** بفتح اول بروزن سواد بالای سر وبالای پیشانی راکویند عموما چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی اصلع باشد وسر کوه راکویند خصوصا وبمعنی سپر هم هست که بعربی جُنه خوانند **چکادکه** بروزن کیاده بمعنی چکاد است که نارك سر وبالای پیشانی وسر کوه وسپر باشد که ترکان قلقان کویند **چکاسه** بفتح اول وسین بنقطه بروزن نواسه خار پشت راکویند وباشین نقطه دار هم آمده است **چکاك** بفتح اول بروزن هلاك بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه کویند وقباله نویس ومنشور نویس راهم کویند وانرا نیز کویند که دران کوهر را سوراخ کنند **چکامه** بفتح اول وهم بروزن بغامه قصیده راکویند وان مطلعی است با ابیات متوازیه متشارکه در قافیه ورویف زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است **چکاو** بفتح اول وثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از کنجشك بزرکتر وخوش آواز هم میشود واورا بعربی ابوالملیح خوانند وچغانه را نیز کویند وآن چوبی باشد که مهتران از لبشکافند وچند جلاجل بران نصب کنند وسرآوازه خوانان بدان اصول نکاه دارند ونام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوك خوانند ونوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میکویند **چکاوك**

بروزن یکایک نام نوائیست از موسیقی و مرغی باشد بزرگ کنجشک و عربان قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست
کز انرا سرخاب میگویند **چکاوکاه** بسکون رابع بروزن قراوکاه جائیست در گوشهٔ کان که گوهٔ سه سر باجلد
کان در انجا واقع میشود **چکاوک** بروزن کباوه چکاوکست که بعربی قبره خوانند **چکاوکاه** بروزن حوالکاه
بمعنی چکاوکاه است و آن جائی باشد در گوشهٔ کان که گوهٔ سه سر باجلد دران واقع میشود **چکاه** بروزن تباه
سر کوه را گویند و بمعنی سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکچاک** بروزن غمناک صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر
و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای
برهم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرما یا سخن و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد بر جائی و بضم هر دو جیم
فارسی سخنی و چیزی را گویند که در افواه افتد و بکسر جیم صدا و آواز سوختن پنبه چراغست و منبکه تر باشد **چکر فه**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغیست کردن دراز کاو را کاروانک نیز گویند و بعربی مذکر آنرا کروان
بروزن انسان خوانند **چکره** بفتح اول بروزن قطره مطلق انچه از چیزی بچکد و قطره بر هم آب را نیز گویند که
بوقت آب ریختن از جائی انها بر اطراف و جوانب بجهند و آنرا بعربی رشحه خوانند **چکری** بضم اول بروزن مقری نوعی
از رباس باشد و بهندوستانی دختر را گویند **چکش** بروزن قفس نشیمن و نشیمن چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا
گویند و بمعنی خیاک و شرمنده کی هم هست **چکشه** بروزن عطسه پارچهٔ کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک
و عنبر و سفوف و سنون و زدود و امثال آن پیچیده باشند و آن در هم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته
اند و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد **چکشیدن** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمندگی
کشیدن باشد **چکش** بفتح اول و ضم ثانی بروزن خمش افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی
مطرقه خوانند **چکک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغک است که کنجشک باشد و بابمعنی با کاف فارسی هم
آمده است و بند طناب ابریشمی را نیز گویند و باین معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکله** بفتح اول و لام و سکون ثانی
مطلق انچه از جائی بچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند **چکمیز** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و زای
نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره بچکد و آنرا بعربی نقطیر البول
خوانند **چکن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و نخبه دوزی باشد و جامه و قبائی را
که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **چکوچ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی
زده افزاری زدنه افزاری باشد سر تیز و دسته دار مر آسیا بانان را که بدان آسیا را تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم هست و بجای
حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسگر و زرگران را نیز گویند **چکول** بفتح اول و واو مجهول بروزن مکول
نام گیاهی است که انرا حرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد و بعضی گویند که پرنده ایست
که آنرا سرخاب گویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم اول کنجشک باشد **چکه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد
و بای فارسی هم مشدد کوچک و خورد را گویند **چکیده** بفتح اول بروزن رسیده معروفست و گرز را نیز گویند که بعربی
عمود خوانند و بضم اول بمعنی مکیده باشد که از مکیدنست و مصدر آن چکیدن باشد **چکیده خول**
کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **چکین** بکسر اول بروزن نکین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش دوزی

ونجیه دوزی باشد ونام ولابق هم هست **بیان شانزدهمین چیم فارسی با کاف فارسی شامل بر هفت لغت**
چکال بفتح اول بروزن شغال هر چیز کران وسنگین وکثیف ودردم نشسته باشد
چکامه بروزن شمامه قصیدهٔ شعرا را گویند **چکانی** بانشدید نانی بروزن حقانی نوعی از خربزهٔ شیرین
باشد **چکک** بضم اول وثانی بروزن ومعنی چغک باشد که کنجشک است **چکل** بکسر اول وثانی وسکون
لام شهریست از ترکستان که مردم انجا بغایت خوش رویی میباشند ودر تیراندازی عدیل ونظیر ندارند وکل ولای ولجن را
نیز گویند **چکندر** بضم اول وثانی بروزن ومعنی چغندر باشد **چکوک** بضم اول بروزن ومعنی چغوک
که کنجشک باشد وبفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند **بیان هفدهمین چیم فارسی**
با لام مشتمل بر بیست وسی ولغت وکنایت چل بفتح اول وسکون ثانی بندی باشد
که از چوب وعلف وسنگ وگل وخاک در پیش رودخانه وجوی ببندند وامر برفتن هم هست یعنی برو وببند
نیز همین معنی دارد وبضم اول آلت تناسل را گویند وبکسر اول اسپی است که دست راست وپای چپ او سفید باشد
ومردم کم عقل ونادان واحمق وکودن را نیز گفته اند ومخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند **چلاس** بفتح اول
بروزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از مرد یک یا هر طبق لقمه چند طعام مخورد واورا بعربی لواس خوانند
بتشدید واو **چلاک** بفتح اول بروزن هلاک جانوریست که اورا سرکین کردانک میگویند وبعربی جعل خوانند
چلالی بکسر اول بروزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبهٔ کلوله کرده در ان بسمار بسپیده زار زار نهند وبفتح
اول هم گفته اند **چلانک** بضم اول بروزن فلانک بازی است که آنرا گوزه کردانک خوانند وجانوری باشد که عرب
جعل گویند وبفتح اول هم آمده است **چلان کوه** بفتح اول نام کوهی است در ملک همین **چلپ** بروزن حلب سیخ
را گویند وان دو پارچهٔ برنج تنک پهن باشد که در بازیگاهها ونقاره خانها برهم زنند وبنوازند وبمعنی شور وغوغا و
فتنه هم آمده است **چلپاسه** با بای فارسی بروزن نلواسه نوعی از ضب است که سوسمار باشد وانرا وزغ نیز گویند
وان گوچلپ ترین اجناس سوسمار است وبعضی گویند حربا عبارت از اوست واو عقرب را درست فرو میبرد وگوشت
اوسم قاتلست اگر در شراب افتد وبمیرد آن شراب هلاک کننده باشد **چلپک** بفتح بای فارسی بروزن تنرک تانی که خمیر آنرا
تنک ساخته درمیان روغن بریان کرده باشند **چلبله** بضم اول وبای ابجد بروزن سنبله شتاب واضطراب
را گویند وچیز بیارا نیز گفته اند که بطریق انعام یا صلهٔ شعر جلد بکسی دهند **چلچله** بکسر اول وجیم فارسی بروزن سلسله
لاک پشت وسنگ پشت را گویند وبمعنی غلیواج هم آمده است **چلغوزه** بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن امروزه
بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنکرهای آن که هریک بمنزلهٔ غوزه است **چلیپ** بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف
دو پارچهٔ چوبست که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر سه وجب ودیگری ده بقدر یکقبضه وهر دو سر چوب
گوچلپ تیز میباشد وبکسر اول وسکون ثانی کفچهٔ دبك را گویند وبا همعنی بضم اول وسکون ثانی هم آمده است وبضم
اول وفتح ثانی طناب ابریشمی باشد وکلافه را نیز گویند خواه کلافهٔ ریسمان وخواه کلافهٔ ابریشم باشد **چلمله** بفتح اول
ومیم بروزن مزبله بمعنی سفت ودراکان باشد **چل منار** عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است وعمارت جمشید
را نیز گویند وآن یکصد وچهل ستون بوده وبربالای آنها قصری ساخته بوده اند یکصد وشصت گز **چلنجی** بجیم فارسی

بروزن همبو

بروزن سمن بوکسی راکویند کلباس و رخوت خود را زود چرکن وملوث کرداند **چلوچ** بضم اول وسکون جیم فارسی بروزن خروج انزاری باشد که آسیا بانان آسیا را بدان تیز کنند وبفتح اول هم آمده است **چلوچوب** بفتح اول وثانی بواو کشیده وضم جیم فارسی وسکون واو وبای ابجد سیخ کباب راکویند وبضم اول هم کفته اند **چلوک** بفتح اول وثانی وسکون واو وکاف ریسمانیست که برکردن اسپ بندند **چلونک** بفتح اول ونون بروزن عروسک نام شخصی بوده ودرخت وبوته خربزه را نیز کویند **چلّه** بکسر اول وفتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از پهنا کارجولاهکان زیاد آید وآنرا نبافند وبانکشت پیچیده درجائی کذارند وزه کمان را نیز کویند وچهل روزی که درویشان درکوشهٔ نشینند وروزه دارند وعبادت کنند **چلیپا** بابای فارسی بروزن مسیحا صلیب نصاری باشد وآن داریست که باعتقاد ایشان عیسیٰ را برآن کشیده صلب کرده اند وان باین شکل است + وانرا ترسایان از طلا ونقره سازند ویجهت بخش وبرکت برکردن آویزند وبعضی کویند سه کوشه باشد که براهمه وهنود از طلا ونقره و امثال آن سازند وبررشته زنار کشند وهرخط منحنی را نیز کفته اند وکنایه از زلف معشوق هم هست وصلیب بعرب چلیپاست **بیان هیجده همزه چیم فارسی با میم مشتمل بر سی وی لغت چم** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خرام ورفتاری بناز باشد وامر برخرامیدن هم هست یعنی بخرام ورفتاری را نیز کویند کخم وپیچ وتمایلی داشته باشد وامر برچمیدن هم هست یعنی کرد برای ودوره بزن وساخته وآراسته را نیز کویند بمعنی اندوخته وفراهم آورده نیز هست ومعنی را نیز کویند که روح لفظست چه لفظ را بمنزلهٔ جسم ومعنی را روح آن کرفته اند چنانکه هرکاه کویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد وبمعنی جرم وکناه نیز کفته اند وخوردن و آشامیدن راهم کویند ومردم دارالمرز ومردم مرو شاهجان چشم راچم میکویند که بعربی عین خوانند وبمعنی سبنه باشد که بعربی صدر کویند وخم وخمیده ودرامها پیچ وخم باشد وطبق بهنی را کویند که آنرا ازنی بوریا بافند وغله بدان افشانند وپالک شماز ند ونام محلهایست درشهریزد وآب کردان بزرک چوبی را نیز کفته اند وکوچک آنرا چمچه خوانند وجامهٔ نابستانی راهم میکویند وبضم اول بمعنی لاف زدن وتفاخر کردن باشد وحیوان را نیز کویند که مطلق جان دارست وتقل انکوری باشد که شیره آنرا کرفته باشند وسرمای سخت را نیز کفته اند ودانه باشد سیاه وشفاف که در دارو برای چشم بکار برند بکسر اول جل درخ راکویند وآن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد **چماچم** بفتح اول وچیم فارسی بروزن دمادم پیشانی راکویند وبعربی ناصیه خوانند وبضم اول ورابع هم آمده است **چماق** بضم اول بروزن براق کوز آهنین شش پره راکویند ودراین زمان چوبدست سرکره دار راکویند **چمان** بفتح اول بروزن روان راه رفتن بناز وخرامیدن بزبانی راکویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند وپیالهٔ شراب را نیز کویند **چمانچی** بفتح اول وثانی بالف کشیده وسکون نون وجیم بتحتانی رسیده کوزهٔ سرینک شکم فراخ پرشراب راکویند **چماند** بروزن رساند یعنی درسر وخرام آورد **چماند** بفتح اول بروزن زمانه پیالهٔ شراب راکویند ونصف کدوی تقاشی کرده را نیز کفته اند که بدان شراب خورند وبضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جان دارست **چمانی** بروزن روانی خرامان وساقی را نیز کویند **چمتاک** بانای قرشت بروزن افلاک کفش وپای افزار راکویند وباین معنی بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمتک** بروزن اندک بمعنی چمناکست که کفش وپای افزار باشد

وبا بن معنی بجای حرف ثالث شین قرشت ونون هم آمده است **چمچاغ** باجیم فارسی بروزن چماغ معنی وخمیده راگویند
چمچرغه بارای بنقطه وغین نقطه دار بروزن خرمهره نوعی از تازیانه وقیچی باشد ورشته را نیز گویند که تازیانه
را ازان بافند **چمچم** بضم هردو جیم وسکون هردو میم بمعنی رفتار وخرام آمده است وسم اسب واستر وخر وگاو
وامثال آنرا نیز گویند ونوعی از پای افزار هم هست که تمام آن را بجای چرم از کهنه وتله سازند وکپوه همانست ومعنی اول بفتح
هردو جیم هم آمده است **چمچمه** بضم هردو جیم فارسی بروزن مهمه صدا وآواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چمر اس**
بارای قرشت بروزن الماس بمعنی آبی است که جمع آن آیات باشد **چمش** بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت بمعنی چشم آب
که بعربی عین گویند وحرام ودرفتاری باشد از روی ناز ودانه سیاهی است که در دارو بجای چشم بکار برند **چمشاک** بروزن
املاک پای افزار وکفش را گویند وبا بمعنی بجای شین قرشت نون هم آمده است **چمشک** بروزن چشمک مخفف چشماک که
کفش وپای افزار باشد **چمشه** بروزن چمچه بمعنی چشمه باشد وان جائیست که آب از انجا بجوشد وروان شود **چمک** بروزن
نمک قوت وقدرت وبلیشی وافزونی وپیش دستی وفرهی وشان وشوکت را گویند **چمن** بروزن سمن بمعنی باغ وبستان
وگلزار باشد وزمین سبز وخرم را نیز گویند وصحن باغ وخیابان وبلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن چیزی کاشته باشند
واسب خوش راه ورزم رفتار را هم گفته اند **چمنا** بکسر اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده استر را گویند وبعربی بغل
خوانند **چمناک** بفتح اول بروزن نمناک پای افزار وکفش را گویند **چمن پیرل** باغبان باشد که پیرایش بر بدن شاخهای
زیادتی درخت را گویند وان کار باغبانست **چمند** بروزن سمند اسب کند رفتار وکامل را گویند ومردم کامل
وتنبل وهیچ کاره را نیز گفته اند **چمنک** بروزن اندک بمعنی چمناک است که کفش وپای افزار باشد **چموش** بروزن
خموش اسب واستر لگد زن وبد فعل را گویند ومعرب آن شموس است ومخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش وپای
افزار باشد **چمی** بفتح اول بروزن کمی بمعنی معنوی باشد که درمقابل صوری است چه چم بمعنی معنی است وچمیان بمعنی معنویان
چمید بروزن رسید ماضی چمیدن باشد بمعنی جنبید وخرامید **چمیدن** بروزن رسیدن بمعنی خرامان براه
رفتن باشد وبمعنی میل کردن وبرگشتن وپیچ وخم زدن هم آمده است **چمیده** بروزن رسیده از روی ناز وغمزه و
خرام وتکبر براه رفته باشد وخم شده را نیز گویند **چمین** بروزن کمین مخفف چامین است که شاش وبول باشد و
غایط را نیز گویند **بیازنف نزد همه چیز فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت چناب**
بروزن طناب کلیچه خمیر را گویند وآن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بدان گذارند ونام رودخانه ایست مشهور
در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول وجیم فارسی بروزن فلاخن آواز وصدای تیر باشد که پی در پی بیندازند
چنار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور وبمعنی حلقه هم آمده است وانچه زنان بر دست وپای از حنا
می نگارند **چنانغ** بفتح اول بروزن ایاغ نوعی از ماهی باشد **چنال** بروزن کال بمعنی چناراست وآن درختی باشد
عظیم وجوهردار **چنان** بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است وبمعنی کوشیدن هم هست وبضم اول مخفف چون آن وچونان
باشد **چنانهن** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبنون زده وهای مفتوح ونون دیگر ساکن این کلمه تحسین است بمعنی
آفرین وبارك الله که همه یکجا درضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکوئی وبا این معنی بحذف نون ثانی هم آمده
که چنانمن باشد **چنبا** بای فارسی بروزن تنها نام کلی است زرد شبیه بزنبق سفید ودر هندوستان بسیار است

و بعضی گویند هندیست و آنرا برای چنبا هم خوانند **چنبر** بروزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر کردن افلاک وغیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید کردن را بودن را نیز گویند **چنبر مینا** کنایه از آسمانست **چنبک** بضم اول بروزن اردک خیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنک آهن ربا هم آمده است و ببونانی مقناطیس خوانند **چنبل** بروزن بلبل کدو و کدائی کننده را گویند **چنبلی** بروزن بلبلی حاجتمند و کدائی را گویند **چنبوتر** بضم اول بروزن پرزود پالهنک را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بروزن دنبه هر چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پس دراندازند و چوبی که کازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتربانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب خوشه انگور که بر تاك چسبیده است و کنایه از مردم نامهوار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و کرجهیدن **چنبولی** با جیم فارسی بروزن مقبولی بمعنی بادبیج است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بران نشسته در هوا آیند و روند گویند هندیست **چنج** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که پوست آب از چشمش رود و مژگانش بسبب آن ریخته باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است **چند** بروزن قند مقدار غیر معین باشد هم خواند که آنهم مقدار لیست کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هرچند و هرچه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا کی و تا کی هم استعمال میکنند **چندال** بروزن پرکال شخصی است کبجاستها و پلید بها را پاك کند و او را بعربی کناس و در هند حلال خور گویند **چندان** بروزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرك از شهرهای چین و مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ انقدر و تا آنزمان و چنان هم استعمال میکنند **چنداول** بضم واو کردهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است **چندر** بضم اول بروزن کندو مخفف چغندر باشد که هویجی است معروف **چندفندل** بفتح فا بروزن چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند **چندل** بروزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروفست و صندل معرب آنست **چندن** بروزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندل است و بعضی گویند چوبیست خوشبو بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زده میگویند بکسر زای نقطه دار و ورای بینقطه **چنده** بروزن خنده بمعنی چندانست که مقدار غیر معین باشد **چندی** بفتح اول بروزن لندی بمعنی چندانست که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنغوت** با غین نقطه دار و فوقانی بروزن مربوط پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند **چنك** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند **چنك** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مخفی و خمیده را گویند و مطلق تلاب باشد عموما و تلابی که بدان فیل رانند خصوصا و آنرا کجك نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و نکارخانه مانی و ارتنك را نیز گفته اند و ان کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرك را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوك سنان و پیکان و امثال آن باشد **چنکار** بروزن زنکار خرچنك را گویند

وبعربی سرطان خوانند **چنکال** بروزن پرکال پنجهٔ مردم وجانوران درنده باشد ونان کرمی راکویند که بار وغن وشیرینی
در یکدیگر مالیده باشند وآنرا چنکالی نیز کویند وبمعنی هدف ونشانهٔ تیر هم آمده است وبا بمعنی بیچاره حرف اول خای
نقطه دار هم کفته اند وشخص باریک میان رانیز کویند **چنکالخوست** باخای نقطه دار مفتوح وواو معدوله وسین
بینقطه وتای قرشت ساکن بمعنی دوم چنکالست کنان کرم وروغن وشیرینی درهم مالیده شده باشد وهر چیز رانیز کویند
که درهم مالیده باشند **چنکال خوش** باشین قرشت بمعنی چنکالخوست باشد که چنکال وهر چیز که درهم مالند
چنکدق بادال ابجد بروزن جنکجو نام شهریست درملک چین **چنکش** بکسر اول وکاف فارسی وسکون ثانی
وشین قرشت نام مبارزیست تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود ورستم اورا بقتل رسانید **چنکک** بروزن اندک
تلاب راکویند عموما وتلابی که فیل رابدان رانند خصوصا **چنکل** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ولام پنجهٔ مردم
وحیوانات دیکر باشد از پرنده وغیره **چنکلاهی** بروزن تختکاهی پرنده ایست که آنرا غلیواج کویند وبجای
های موزیای مطلی ونون مردد بنظر آمده است **چنکلوك** باواو مجهول وکاف بروزن عنکبوت آدمی وحیوان دیکر
که دست وپای اوکج وناراست باشد وشخصی که در هنکام نشستن وبرخواستن دست برپشت کمی نهد وبامداد دیکری برخیزد
چنکله بفتح اول بروزن زنکله نام سازیست که بچنك اشتهار دارد وپنجهٔ مردم وجانوران درنده باشد همچو باز وشاهین
وبحری ومطلق قلاب رانیز کفته اند وبکسر اول وثالث بروزن لبمله موی مرغولهٔ ومجعد راکویند وآن مویی باشد که
هرتارش برهم نشسته وبخود پیچیده بود همچو موی زنکیان ومجعد بتقیض سبط است وسبط مویی راکویند که تارهای
آن مطلقا پیچ وخم نداشته باشد **چنك مرغم** کیاهی باشد مانند پنج انکشت وچون زنی دشوار زاید آنرا در آب
کذارند همین که آن کیاه ازهم واشد آن زن رانیز وضع حمل بشود **چنکوان** باواو بروزن سنکدان نام شهریست از
ولایت هندوستان وبروزن پهلوان هم کفته اند **چنکوك** بروزن مغلوك شخصی راکویند که از بیماری برخواست
باشد واز ضعف دست بردیوار کرفته براه رود ومردم دست وپا کج رانیز کفته اند **چنکه** بفتح اول وثالث وسکون
ثانی نام پادشاهی بوده است کویند دختران مردم رابزور کشیدی واز الذ بکارت کردی بعد ازان رخصت دادی
تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست وبنزد
ملك درآمد ملك خواست که دست باو رساند برجست وآتش شهوت ملك را باب خنجر فرو نشاند مردمان آنروز
راعید کردند وبعید چنکه مشهور شد **چنو** بضم اول وثانی وسکون واو مخفف چون او باشد **چنود پل**
بضم اول وبای فارسی وسکون دال پل صراط راکویند **چنه** بفتح اول وثانی مخفف چانه است که فك اسفل
آدمی وحیوانات دیکر باشد وبکسر اول مخفف چینه دانهٔ مرغانست **چینه** بکسر اول ونون بروزن
سفینه بمعنی چیده باشد اعم ازانکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم کذارند یا بساط بکسترانند

بیان بستمدرحیم فارسی باواو وشتمل بر چهل وی ولغت وکنایت — **چو**

بضم اول وسکون ثانی مجهول مرادف چونست که بمعنی مانند ومنکام وشرط وطلب حجت باشد وبا ثانی معروف مخفف
چولیست **چوك** بضم اول وثانی بالف کشیده وبکاف زده ثانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند وآنرا چواکلک نیز
کویند **چوبخوار** و **چوبخوارك** باواو معدوله در پنجم بروزن هوشیار وهوشیارك کرمی باشد که چوب

و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جلنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا ابعر پی ارضه خوانند **چوبدانه** با دال ابجد بروزن رودخانه میوه ایست که آنرا سنجد گویند و بعربی عنبر اخوانند **چوبک** بروزن خوبک نام تخته و چوبیست که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بران تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند (آصف) **چوبکِ آشنان** بضم اول و همزه کلیم شوی را گویند و بعربی شجرة ابی مالک خوانند و بدان رخت شویند و در دستور صابون الفاف نامند **چوبک زن** بفتح زای هوز مهتر و دربش سفید پاسبانان را گویند **چوبکش** بفتح رابع بروزن حوروش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبکی** بروزن کودکی نوکر عسس و داروغه را مثال آنرا گویند و مهتر و بربش سفید پاسبانرا نیز گویند **چوبکین** بروزن خوشدین افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب **چوبلین** با بای فارسی و لام بروزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **چوبن** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و انرا کاروانک خوانند و خروس ان را بعربی کروان خوانند **چوبه** بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند و معرب آن سویق است و بمعنی خدنک و تازیانه و زخم و چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبه هم هست **چوبین** با ثانی مجهول بروزن نوبین روباهی باشد سرخ رنک که بر سر بندند و پرنده باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روباه سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی **چوبینه** بروزن بوزینه بمعنی چوبینک است که روباه سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانک باشد **چوتره** بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قرشت هر دو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانها سازند **چوچه** بروزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه واری را گویند که از پشم بافته باشند و جلنه را نیز گفته اند که نصاری پوشند **چوخیدن** با ثانی مجهول و خای نقطه دار بروزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و لیز در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور** با ثانی مجهول بروزن مور پرنده ایست که آنرا نذر و میکوبند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **چورپور** با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن دوردور بمعنی چور باشد که نذر و است و او را خروس صحرائی گویند **چوز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام بر او نکذشته و توالک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند و بوتیکیاهی است بغایت سفید و شبیه است بدرمنه **چوزا** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست که او را غلیواج گویند **چوزه** بفتح زای فارسی بروزن کوزه بچه ماکیان باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است و درختهای کم دوک را نیز گویند که در وقت پنبه دانه بدان پنبه را بر دوک پیچند. و بهمان مرغ را در ران اندازند **چوزربا** با رای قرشت و بای ابجد بروزن روزه کشا غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است **چوزرلول** با لام دو او بروزن و معنی چوزربا است که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است

و بازای نقطه دار نیز درست است **چوشیدن** بفتح اول و کسر سین بنقطه بر وزن و معنی چسبیدنست اعم
از انکه چیزی باچیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرند **چوشیدن** بکسر شین نقطه دار مخفف چوشیدنست که بمعنی
مکیدن باشد **چوشک** بروزن موشک کوزهٔ لوله دار را گویند **چوشیدن** بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن
باشد **چوک** با ثانی مجهول بروزن کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک
قطرهٔ خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و زانو زدن شتر را خصوصا و امر بزانو زدن هم هست
بمعنی بزانو درای گویند باین معنی ترکیست **چوکان** باکاف فارسی بروزن جولان معروفست و بعربی صولجان
خوانند و هر چوب سرکج را نیز گویند عموما و چوب سرکجی که دهل و نقاره را بدان نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند
سرکج که گوی فولادی ازان آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چکاوک
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مرادف اگر و ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال
میشود **چوکان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چوکانی** بروزن جولانی اسبی را گویند که مناسب
چوکان بازی باشد **چوک** بروزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و پیوسته در خرابها آشیان کند
و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد **چول** بضم اول بروزن غول بیابان
و جاخالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول
آلت تناسل باشد **چونان** بروزن یونان بمعنی چنان و همچنان و همچو آن باشد **چونه** بروزن کوتاه بمعنی همچنین
و همچو این باشد **چون حلقه بر در همی کوبد** کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد **چونین** بروزن زمین
بمعنی چنین باشد **چونیکان** با نون ثانی و کاف فارسی بروزن بوستان چوکان را گویند **بیان بیست و
یکمین حرف فارسی با الف مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه** بفتح اول و ظهور ثانی
مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افادهٔ تصغیر کند چون در آخر کلمه در آیند همچه با جیم و طا چچه
و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت و کثرت هم هست و بمعنی همچه
باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش کرفنما است و عدد پانزده نیز ازان
اراده میشود باعتبار جیم و ها یعنی سه پنج **چهای** بروزن سوای سرکوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است
چهار اخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک آب و باد و آتش است **چهار ارکان**
نوعی از خیمه باشد که اورا در عراق شروانی گویند و در هندوستان راوتی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و
مغرب و شمال و جنوب باشد **چهار اقران** بمعنی چهار ارکانست که خیمهٔ شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار
رسول را نیز گویند **چهار آئین** بمعنی خیمهٔ چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست
و چهار مذهب را نیز گویند **چهار بالش** کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن
نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم جهات اربع که مشرق و مغرب و
جنوب و شمال باشد **چهار بالش ارکان** کنایه از خلفای اربعه و خیمهٔ چهار گوشه باشد **چهار بالشت**
بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد **چهار عامک** بفتح

مهم نام مرضی است که از ابریق تمقام گویند **چهار بسیط** کنایه از عناصر اربعه است **چهار جمال** بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار دیوار** کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار دیوار جهان** کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار رئیس** کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار زبان** کنایه از شخصی است که یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید **چهار طاق** نوعی از خیمه است که او را در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند **چهار عیال** کنایه از آتش و هوا و آب و خاک است که عناصر اربعه باشد **چهار کام** با کاف فارسی با الف کشیده و فتح میم اسب راهوار و تیز رو را گویند **چهار کرکس** کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند **چهار کلخن** کنایه از چهار عنصر جهان و چهار عنصر است **چهار گوشه** هر چیز که مربع باشد عموماً و تابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب و سر و سینه و سفرهٔ کوچک را نیز گویند **چهار گنبد** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چهار منقوطه** کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار نظم** کنایه از چهار عنصر باشد **چهار هفته** کنایه از ناچیز و معدوم باشد **چهر** بکسر اول بروزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است **چهر آزاد** با زای هوز بروزن مهر آباد نام دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شرعی که تابع آن بود او را بانکاح خود درآورد و داراب از او متولد شد **چهر زاد** یعنی چهر آزاد است که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست **چهره** بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول بسر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند با نهمعنی هندیست **چهره پرداز** مصور و صورتگر را گویند **چهره شدن** کنایه از برخواستن بمنازعت باشد **چهیدن** بروزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید **چهیدن** بروزن و معنی چکیدن باشد **بیان لیست و دی و یه در چیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت** **چی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شیئ خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو بنماچی یعنی کفش کرویا لاچی یعنی دروغ گوی **چیپال** با بای فارسی بروزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است **چیچست** بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بنقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **چیچ** بروزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش بهم شود **چیر** بروزن مهر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای بوانات **چیره** بروزن خیره بمعنی مستولی شدن باشد و تسلط یافتن و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند **چیرن** با زای هوز بروزن پیرهن این کلمه از توابعست و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجاة خوانند **چیرک** بروزن نیزک خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **چیره بوی** با بای ابجد و ذال معجم بروزن کهنه دوز بمعنی سبب و باعث باشد چه چیره بوذ مسبب را گویند که سبب آن بن باشد **چیستان** بروزن سیستان بمعنی بر سبیل پاشد و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چیغ** بروزن میغ پرده مانندی که

کہ آنرا از چوبہا باریک سازند و از پیش در خانہ آویزند کویند ترکیست **چپلان** با ثانی مجہول بروزن کہلان عناب را کویند و ان میوہ باشد شبیہ بسنجد و آلات و ادوانی کہ از آہن سازند مجوز دہن در وز بجہر و حلقہای کوچک دہن اسپ را زین و لجام و رکاب و امثال آن **چپلانہ** با ثانی مجہول بروزن دیوانہ بمعنی چپلان باشد کہ عنابست و آنرا سنجد کوہکان ہم کویند **چپن** بروزن سپن شہریست معروف و مشہور و بمعنی شکنج ہم آمدہ است **چپن بر آبرو فکندن** کنایہ از پیر شدن و روی در ہم کشیدن و در غضب شدن باشد **چپنوک** بروزن مہرود پل صراط را کویند بلغت زند و پازند و با ہمعنی با خای دار و در ای پنقطہ ہم آمدہ است کہ خنود باشد **چپنہ** بروزن قاپنہ دانہ مرغان را کویند و ہر تہ از کل باشد کہ پرندان کذارند **چپنہ دان** با دال ابجد بروزن پرنیان حوصلہ مرغان را کویند

کفتار ہفتم از کتاب ہا قاطع در حرفہای بی نقطہ تا حرف تہجی مبنی بر سی و شش بیان و ممتوی بر یکصد و ہفدہ لغت و کنایت

بیان اول در حرفہای بی نقطہ با الف مشتمل بر ہفت لغت و کنایت

حاج با اول بالف کشیدہ و بجیم زدہ نام خاریست کہ شتر آنرا بر غبت تمام خورد و ترنجبین از او حاصل شود و شکوفہ آن علاج بواسیر کند **حاجب بار** کنایہ از جبرئیل علیہ السلام است **حاجتمند** بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطہ دار با الف کشیدہ نام دوائیست و آن نوعی از پودنہ کوہی است و در عربی لفظی است کہ او را در مقام انکار استعمال کنند **حالو** با لام بواو رسیدہ و بمیم با الف کشیدہ رسنی باشد سرخ لسیاہی مایل و از اسرخ مرو میکویند **حالی** بروزن قالی بمعنی ہمین زمان و این دم باشد **حامل فحی** کنایہ از جبرئیل علیہ السلام است **بیان دوم در حرفہای بی نقطہ با ہای ابجد مشتمل بر یازدہ لغت**

حبا با قاف بروزن سرا پا بلغت سریانی دارو نیست کہ آنرا حند قوقی کویند و بفارسی اند قوقو کویند منافع بسیار دارد **حبایل** بروزن قبایل شیطان زنان را کویند چنانکہ ابلیس شیطان مردان را **حبب سنجستانی** بکسر سین بی نقطہ و جیم حب قاقلہ را کویند کہ دانہ ہیل باشد **حبق** بروزن شفق بودنہ را کویند و آن کرم و خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع است **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم با الف کشیدہ و نون دیکر بحثانی رسیدہ دوائیست کہ آنرا بادرنجبویہ کویند و ان با النکواست و بعربی بقلۃ الترنجبۃ **حبق خراسانی** تره خراسانیست و ان رستنی باشد ترش مزہ و آنرا ساق ترشک خوانند و بعربی بقلۃ حامضہ کویند **حبق قرنفلی** بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بحثانی رسیدہ نوبخشکست کہ با النکوی خود رو شبیہ و عوام آنرا با النکوی کنده خوانند **حبق کرمانی** و **حبق صعتری** شاہ اسفرم است کہ ریحان باشد و او را ضہران ہم کویند **حبق بنطی** بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بحثانی کشیدہ بلغت اہل شام نوعی از پودنہ باشد کہ آنرا حمام نیز کویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد کہ او را خرزہرہ کویند و بعربی سم الحمار خوانند برک آن ببرک بید مانند است اکر حیوانات برک آنرا بخورند بمیرند **حبین** بروزن ہمین بمعنی حبن است کہ خرزہرہ باشد

بیان سیوم در حرفہای بی نقطہ با جیم مشتمل بر نہ لغت و کنایت

حجاز بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتیست مشہور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی **حجت السوار** کنایہ

کنایه از کتاب آسمانیست عموماً و قرآن را گویند خصوصاً **حجر** بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست و هرکس ازاو بچیزی اشاره کرده است ولهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی** دو نوعست یکی لاجوردی که کاهی بقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد وچون دست بروی مالی کوئی که چربست طبیعت آن گرم و خشک است در درد دوم گویند مسهل سوداست **حجر اسپوس** یعنی سنگ شوره چه اسپوس بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند **حجر الکزک** بفتح کاف و زای نقطه دار سنگی است لبسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری ازان باشد هرکه در دست کند سحر بروی کار گر نشود و مهره که ازان بر موی سر کشند موی دراز کردد و هرکه دارندهٔ اورا بپیچند دست بدارد **حجر آناغاطس** بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی بکسور و سین بینقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا با آب بسایند مانند خون از آن برون آید و چون باشیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر لجاغیطوس** بضم لام و حای بینقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بینقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر دهد و اورا از جانب شام آورند از جائی که ازاو در این زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فائده دهد و کرندکان بکربزند **حجل** بفتح اول و ثانی وسکون لام کبک را گویند و ان پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند **بیان چهار صد و بیست و چهار بابی نقطه بارای قرشت مشتمل بر چهار صد و بیست و چهار لغت و کنایت** **حرشا** بروزن تماشا بلغت رومی کیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائیست نه بستانی و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود و بعربی سلاح خوانند **حرب** بکسر اول و فتح ثانی وسکون بای ابجد شکوفهٔ خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول وسکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حربا** بکسر اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر برنیاید **حرجوان** بجیم و واو بروزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا کرفته بپزند و با نمک بخورند **حرزون** بکسر اول وسکون ثانی و زای بینقطهٔ مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتالهٔ است گویند اگر دل او را بر خرقهٔ سیاه پیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد **حرشف** باشین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که باماست خورند گویند عربیست **حرف** بضم اول و ثانی وسکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزکست و بعربی حب الرشاد گویند اگر قدری ازان دود کنند کرندکان بکربزند و بعضی گفته اند عربیست **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار باشد و مراد از آن هزار باشد که بلبل است **حرف پهلوی** در سخنی باشد که بکسی در وقت زبان باز پس بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بروزن پهلوان چیزیست که آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند گویند رومیست **حرف کپن** بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا کیرنده هم هست **حرف مشروق** کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود مثل واو و تو وچو و دو و خواه

وخواهش وغیر آن **حرمل** با میم بروزن جدول نام دوائیست وآن سرخ وسفید هردو میباشد سفید آنرا حرمل عربی وصندل دانه خوانند وسرخ آنرا حرمل عامی وهرزار اسفند کوبند وحرمل عامی نوعی از سداب کوهی است کوبند عربی آنرا **حریف کلوکیں** کنایه از دنیا ودوزکار است وغرور وتکبر را نیز کوبند **بیان پنجم در حاء بینقطه با نقطه زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت حزا** بضم اول وثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی وآن دو نوعست صحرائی وباغی صحرائی را سداب بری وتخم آنرا بشیرازی آهو دوسنك خوانند برکش ببرك کوفس وبرك زردك مانند وطعم ان تلخ میباشد زکام را نافعست وبواسیر را هیچ دارویی بهازان نباشد **حزان** بضم اول بروزن کدا زکوفتی وعلتی باشد که آنرا بعربی قوبا کوبند وآن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود وهرچند براید بهمن کرده وخارش کند **حزنبل** بضم بای ابجد بروزن قرنفل بیونانی بخی است که انرا از طرف شام وبیت المقدس آورند وان سفید تیره رنك میباشد یکدرم ازان بهمراه کژدم عقرب ومار باماء العسل بخورند نافعست وبفتح با ابجد هم گفته اند **حزیران** بفتح اول بروزن وزیران نام ماه نهم است از سال رومیان ونام روز اول نابستان

میرك کازرانی خوانند یعنی مناج را نافع است و باغی را به شیرازی

بیان ششم در حاء بینقطه با سین بینقطه مشتمل بر پنج لغت حسك بفتح اول وثانی وسکون کاف معرب خسك است وآن خاری باشد سه پهلو **حسن غاریبی** خوبی وحسنی را کوبند که از خال وسرمه وآرایش تمام رسد **حسوق** بروزن عدو آش آماج را کوبند **حسیبك** با بای ابجد بروزن کنیرك رودهٔ بره نر بوده باشد که انرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یکوجب وپنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آش مانند کرماستیاه باشد اندازند وخوانین بتحفه کی وتیرکی بخانهای یکدیگر فرستند **حسینی** جمعی باشند از سادات منسوب بامام حسین ع وظرفی را نیز کوبند که آنرا از بلخار وکاهی از چرم هم دوزند ونام مقامیست از موسیقی

بیان هفتم در حاء بینقطه با صاد بینقطه مشتمل بر نه لغت وکنایت حصار بکسر اول وثانی بالف کشیده وبرای فرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست وچهار شعبهٔ موسیقی وآن بلندی حجاز است وپستی آن سه گاه باشد ونام شهر بیست حسن خیز بمعنی قلعه دار دوعربیست **حصار پولادی** کنایه از آنکشت دانهٔ خیاطان که از فولاد یا برنج سازند وآنرا هم کوبند وکنایه از اسمان اول هم هست چه بعضی کوبند از فولاد است وهر حصاری که سخت ومحکم باشد **حصار پیروزه** کنایه از آسمانست **حصار معلق** بمعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است **حصار هزار میخی** کنایه از آسمانست عموما وفلك البروج وفلك ثوابت را کوبند خصوصا که فلك هشتم باشد **حصاری** بروزن شکاری مردمی را کوبند که منسوب بشهر حصارند همچو شهرازی وصفاهانی وکاشی واسپی را نیز کوبند که ازان شهر آورند ونوائیست از موسیقی که شعبهٔ حجاز باشد وبمعنی متحصن شده عربیست **حصن** بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد ونام شهری وقلعه هم هست **حصن معلق** بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد **حصن هزار میخی** بمعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما وفلك هشتم را کویند خصوصا

بیان هشتم در حاء بینقطه با قاف مشتمل بر شش لغت وکنایت حقکوی مرغ شب آویز را کوبند وان مرغکیست که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزد وفریاد کند چنانکه فطرهٔ خونی از حلق او بچکد وکنایه از مردم راست کوی ونفس الامری هم هست **حقه باز** معروفست که کنایه از مردم

ومکار وعیار باشد **حقهٔ بامغز** کنایه از مرده دل بودن واهل دل نبودن وناهل وخلل بهم رسانیده
حقهٔ سبز کنایه از آسمانست **حقهٔ کاوس** نام نوائیست از موسیقی ونام لحن ششم است از سی
لحن باربد وازاحفهٔ کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد **حقهٔ مینا** کنایه از آسمانست **بیان ثانی همزه**
وحای بینقطه با لام مشتمل بر هیجده لغت و کنایت **حلاحل** باحای بینقطه بر
وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائیست **حلال** بروزن کمال معروفست که در مقابل حرام باشد وبمعنی
مصطلحی هم آمده است وآن بمعنی باشد که علک رومی خوانند **حلام** بروزن کلام بره وبچه گوسفند را گویند
وگویند عربیست **حلبلاب** بفتح اول وکسر ثانی وسکون بای ابجد ولام بالف کشیده وبای دیگر زده بمعنی
لبلاب وعشقه است وآن گیاهی باشد که بر درختها پیچد **حلبلیب** بروزن ترتیب سورنجان هندی آن
سرد وخشک است در دوم وسیم **حلحل** باحای حطی بروزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز
صحرائیست **حلزون** بازای هوز بروزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزانند ودود وروغن آن
چشم را بکار برند گویند عربیست **حلقهٔ چی** بروزن تهوه چی حلوائیست که آنرا لیبیا گویند وبعربی زلابیه
خوانند **حلقهٔ آنگون** کنایه از آسمانست **حلقه بر در زدن** کنایه از طلب فتح باب کردن
باشد **حلقه بر سندان زدن** بمعنی حلقه بر در زدنست که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد
حلقه بگوش کنایه از بنده وغلام ومطیع وفرمان بردار باشد **حلقهٔ دام** دامی باشد که از مو
دم اسب سازند وبر سر راه کبک گذارند تا پای آن بران بند شود ودر وپاکی را نیز گویند که از امانند دام بافته باشند
حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام ومطیع وبنده وفرمان بردار باشد **حلقه**
زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد وطرف کردن را نیز گویند **حلقهٔ سیمین** کنایه از ماه
شب چهاردهم است ویخی را نیز گویند که در هوای سرد در حوضها مدور ببندد **حلیفه** بضم اول وفتح
ثانی وسکون تحتانی وفای مفتوح بعربی نخم دوائیست که آنرا بفارسی آمود وسنك خوانند **حلیمون** بفتح اول
وثانی بتحتانی رسیده ومیم بواو کشیده نشیرازی پنج رستنی باشد که از احامض البقر وحامض البری گویند د
وبفارسی ترشبنك خوانند **بیان ثانی همزه وحای بینقطه با میم مشتمل بر هفت لغت**
حماحم بفتح اول وثانی بالف کشیده وکسر حای بینقطه وسکون میم نوعی از پودنه بستانیست که در شام جبق
نبطی گویند **حماظ** بضم اول وثانی بالف کشیده وبطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجبر است وبعربی یاسمین
گویند **همحم** بضم هر دو حا وسکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند وان دوائیست که بعربی لسان
الحمل خوانند وبعضی خاکشی را گفته اند وآن علفی است که شتر آنرا بر غبت تمام خورد **حمدان** بادال ابجد بروزن
انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست **حمدون** بروزن موزون بمعنی حمدانست که آلت
تناسل باشد **حمذونه** بفتح اول ونون مجهول را گویند وآن جانوریست شبیه بانسان وبعربی قرد خوانند **حمن**
بضم اول وسکون ثانی وزای بنقطه دار ترهندی را گویند وانرا بفارسی خربای هندی خوانند **بیان یا زده هم**
وحای بینقطه با نون مشتمل بر پنج لغت **حنا** معروفست وآن برگ درختی باشد که بر دست

بعضی لسنان افزوده را گفته اند

و پای بندند کویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدری ازان برکف پای او بندند تا ایمن کردد از انچه از چشم او برآید **حنای قرشی** با قاف و رای بینقطه و تحتانی و شین بنقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنک باشد و ان چیزیست که بر روی سنکهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد علت حزاز را که قوبا باشد نافعست و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز بهتر میشود و خارش میکند و آنرا داد میکویند **حنای مجنون** و سمه را کویند و ان برکیست که زنان جوشانند و با برو بهند و مردان بدان ریش رنك کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خنجر** بروزن سنجرد و انیست که ازان سرخ مرد کویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نای کلو را نیز کفته اند **خندقوقی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیکر بحتانی کشیده اند قوقواست و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی او را ابیونانی طربفلن و صحرائی آن را لوطوس اعربوس خوانند و ان نوعی از سپست باشد و بفارسی دیواسپست خوانند **بیان خاری و انرا هم برای حای بینقطه باول و مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری** بفتح اول بروزن بهاری آرد مبدهٔ دوباره پخته را کویند **حوجم** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم کل سرخ را کویند بر بالای آن نشتر و حواببدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود **حورا سفند** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بینقطه و نای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا لسبتان افروز کویند **حورین** بروزن دوربان بلغت رومی طرخون را کویند و ان سبزی باشد که خوردن آن ذات القیه برد و قطع شهوت باه کند **حوررمی** بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برك انرا باسرکه بمصروع دهند شفا یابد **حوررنا** **حوررنانی سانا** بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است **حورهندی** بفتح اول و انداییست مانند دوقو کرم و خشك است در سیم حیض را براند **حوصله** بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغانرا کویند و کنایه از تاب و تحمل برداشت هم هست **حوض اب** معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم ظلك باشد و آسمان را نیز کویند **حوض ترشا** حوضی را کویند که دران انکور بریزند و لکد کنند تا شیرهٔ ان برآید **حوضك** مصغر حوض باشد و حوض کوچك را نیز کویند و طاس بزرك را هم کفته **حوض ماهی** کنایه از برج حوت است **حوض نعمان** حوض و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ کویند که در زمان ظهور سرور کاینات صلی الله علیه و آله آن آب شیرین شد و نیز کویند نام آن برکه بنسان بود چون حضرت رسالت پناه بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند **حوقران** با فا و رای قرشت بروزن همزبان بلغت رومی طرخون را کویند و آن سبزیی است معروف **حوك** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا باد روج کویند **حومانه** با میم بروزن جودانه رستنی باشد قدر آن یك کز و شاخهای آن باریك و سیاه میباشد و کل آنرا فرفیزی خوانند کزند کی جانوران را نافع است کویند عربیست **حومر** بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را کویند و آن را خرمای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم در خاهای بینقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیزی** بکسر اول بروزن پیری ایوان و طاق و رواق را کویند و با بمعنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حین** بکسر اول و سکون ثانی

وزای نقطه دار نامرد و پشت پای و مخنث را گویند **خیزپی** نامردی و مخنثی را گویند **حیصل** بفتح اول
وصاد بروزن فیصل بلغت اهل مغرب بادانجان را گویند وان معروف است **حیض عروس**
رز کنایه از شراب انگوری باشد والله اعلم

کفتار هشتم از کتاب ن ها تا ی طی در حرف خا منقطه با حرف ف مشتمل بر بیست و سه باب

در بیست و یکم لغت کنایت بیان آن در خا منقطه با الف مشتمل بر نه باب و لغت و کنایت

خا کوی را گویند که آبهای کثیف مجواب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود **خاب** بروزن آب بازپس افکنده را گویند
و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد **خاث** بروزن ماث زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداة خوانند **خاثم**
بفتح میم بروزن تاجور بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای فرشت نون هم بنظر آمده است
که خاثن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از دهان محبوب و معشوق باشد و شاهد و ساقی **خاتمی**
کوی بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتولک** بروزن تاتولک
مکر و حیله و وغا کردن و دوپینی و دودل بودنست **خاتون** بروزن صابون بزرگ دوپی رکد بانوی خانه را گویند
خاتون جهان کنایه از خورشید است **خاتون خمر** کنایه بود از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند
خاتون شبستان فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از مکه
معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گفته اند
خاتون کاینات کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون یغما** کنایه از آفتاب
عالم آراست **خاج** بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل بود + و نرمه گوش
را نیز گویند یعنی جائی که گوشواره دران کنند **خاد** بروزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد و بمعنی بازهم آمده است
خادم پیس کنایه از ستاره زحل است **خادک** بروزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی
بدان رانند و چوپیرا نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوبی که راست
رسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص دزدان **خار** بروزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات
ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند
خارا بروزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده
و مخطط میباشد مخطط آنرا عنابی خوانند و عناب نام شخصی بوده که این خارا منسوب است باو **خار اشتر**
بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر بر غبت تمام بخورد **خار اندار** بروزن بار انداز نوعی از
خار پشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند **خار پشت** انچه در زراعت و سرهای هوا
باغ از خار و خلاشه بندند **خار پشت** جانور پست معروف گویند مار افعی را میگیرد و سر بخود فرو میکشد
و مار خود را چندان بر خار پشت او میزند که هلاک میشود نام میوه ایست که بهندی کتهل و بهپنس میگویند

خارچینه باجیم فارسی بروزن آبگینه موچینه ومنقاش سرتراشان باشد وسرتیغ دوانکشت ودوناخن سباید وابهام رانیز کویند که بدان کوشت وپوست بدن آدمی چنان کهرند که بدر آید **خارخار** باخای نقطه دار بروزن چارچار بمعنی خارش باشد وکنایه از خلجان وتعلق خواطرهم هست که ابتدای میل وخواهش باشد وبقیهٔ میل وخواهش باشد وبقیهٔ میل وخواهش رانیز گفته اند **خارخسک** معروفست وآن خاری باشد سه پهلو بهترین آن بستانی بود وآنرا مغربیان حسک الاسپر خوانند کویند معتدلست وعصارهٔ آنرا درجائی که کبک بسیار باشد بپاشند مه بمیرند **خاردرهٔ شکستن** کنایه از محافظت کردن باشد وخارچیدن رانیز کویند **خارشتر** معروفست وآن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود **خارک** بروزن تارک تصغیر خار است ونوعی از خرما هم هست **خارکش** بضم کاف وسکون شین فوشت سرموزه راکویند وآن کفشی باشد که تا بالای موزه پوشند وآن درماوراء النهر بیشتر متعارفست وبعربی جرموق خوانند وبفتح کاف شخصی راکویند که پوستهٔ خار بکشد ونام سرودی ونوائیست از موسیقی وشخصی که سرود خارکش منسوب بدوست **خارکن** بروزن بادزن معروفست وان شخصی باشد که پوستهٔ خار از زمین بکشد ونام نوائی وصوتیست از موسیقی ونام شخصی است که سرود خارکن منسوب بدوست وبوتهٔ پرخار رانیز گفته اند **خارمهک** بفتح میم وسکون ها وکاف حشیشی است کوهی ودرزمین سنکستان وروید وآن سبز باشد کرم وخشک است درسیم کویند اکر قدری ازان درزیر بالین طفلی که از دهن او آب سیر رفته باشد بکذارند برطرف شود وآنرا بعربی شوکة العروس وشکاعی خوانند **خارهای کن** معروفست وکنایه از نافرمانی نمودن وجفا کردن هم هست **خارخ** بروزن پاره بمعنی خاراست وان پارچه باشد موج دار وتیمی وسنک خارا رانیز کویند که سنک خارا رانیز کویند که سنک سخت باشد وزنار هم کفته اند که نقیض برداست وبمعنی خاره نیز آمده است که چوب راست رسته باشد وچار دیپی را نیز کویند که بر سر چوب درازی بندند وسقف خانه رابدان روبند وپاک کنند **خاز** بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد وانرا ماتد منقالی سفته وپشت دار ببافند وسنک پاشوی رانیز کویند وچرک وریم وکثافت رانیز کفته اند **خازغان** بازای فارسی وغین نقطه دار بروزن آشیان دیك وپاتیل وامثال آن راکویند وبعربی مرجل خوانند **خازنه** بفتح زای هوز ونون خواهرزن راکویند **خازنی** بانون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند **خازه** بروزن تازه سرشته وخمیر کرده راکویند عموماً وکل آبه وکلی که بردیوار مالند خصوصاً **خاسیب** بکسر هین بینقطه وسکون بای فارسی سیب راکویند وآن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند **خاش** بروزن فاش کسی راکویند که محبت بافراط داشته باشد وبمعنی خشم هم آمده است که مادر زن ومادر شوهر باشد وریزهٔ چوب وعلف وخاره وخاشاك وقماش ریزهٔ دم مقراض وامثال آنرا نیز کفته اند ونام موضعی است از مضافات نواه وبمعنی مطلق خاییدن وجاویدن خواه انسان نجاید وخواه حیوانات دیکر **خاشاك** بروزن چالاك سارعلف وچوب ریزهای باریك وخار وخس یاخاك آمیخته راکویند **خاشك** بفتح ثالث مخفف خاشاك که خس وخار وامثال آن باشد وبمعنی خرد ومرد وریزه هم آمده است **خاشکدان** بادال بالف کشیده وبنون زده بروزن ناچیدان صندوقچهٔ زنان راکویند که دران ریزه تخته وریز وخرد ومرد وچیزها نهند ودخل دان

استادان بغال و نانوا و آش پز و امثال آنرا گویند و آن ظرفی باشد که قیمت انچه فروخته شود دران گذارند و صندوقی را نیز گویند که نان در آن نهند **خاشاک و خشک** باشین قرشت بروزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع و قماش ریزها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشهٔ درودگران بریزد **خاش و خماش** بفتح خای نقطه دار و میم با الف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاشاک و خشک است که خس و خار و ریزها از دم مقراض و تیشه و چیزها افتد لیکن بیکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است **خاشه** بروزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرکین و امثال آنرا گویند که هم بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است **خاصگی** بفتح صاد بینقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صغیر را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند **خاک** بسکون کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخصی سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزها بیقدر و قیمت و ضایع و بیکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از خاک است و باین معنی با واو معدوله هم آمده است که خوک باشد **خاک انداز** معروف است و آن بیل مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنگ انداز نیز برج قلعه و حصار را هم گفته و پارچه نیز گویند که بر دود شامیانه و ساپبان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست **خاک بوس** کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است **خاکبین** با بای ایجد بروزن خاک بین شخصی را گویند که خاک کوچها و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کند و ببیند و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارها سخت و حرفهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست **خاک بیمار** کنایه از زر سرخ است **خاک تاریک** با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی بود **خاک خسبین** بضم خای نقطه دار و سکون سین بینقطه و فتح بای ایجد پرنده ایست صحرائی که از بغارسی چرز و بترکی چقرق گویند **خاکدان** با دال ایجد بروزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان دنیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا باشد **خاکدان غرور** بمعنی خاکدان دنیاست که کنایه از دنیا باشد **خاکدان کهن** بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد **خاک ذلیلان** با ذال نقطه دار کنایه از جسد و قالب کافران باشد **خاک رند** با رای قرشت بروزن آبکند بمعنی گرد و غبار باشد **خاک رنگین** عبارت از طلاست و نقره را نیز گفته اند و کنایه از کلزار و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند **خاک زدن** کنایه از جاروب کردن باشد **خاکژی** با ژای فارسی بتحتانی کشیده تخمی باشد که از با کانور در چشم کشند و در عربی بزر الخشخاش خوانند **خاکسار** با سین بینقطه بروزن آبدار بمعنی خاک مانند آمده سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی کرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف نعال بمعنی در کفش کن خانه بنشیند **خاکش** بروزن آتش مخفف خاکشی است و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاکشو** بروزن نازبو تخمی است

سیاه رنگ و ریزه که آنرا باکافور در چشم کشند و بعربی بزر الخشخاش خوانند **خاکشی** با را بجیم کشیده بمعنی خاکشو است که بزر الخشخاش باشد و علف آنرا بیشتر دهند **خاک مطبق** کنایه از کرهٔ زمین است **خاک معلق** بمعنی خاک مطبق است که کرهٔ زمین باشد **خاکِ نمک** بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در تودهٔ خاک نم کرده پنهان سازند و بعد ازان خالی را بدو بخش کنند و هر بخشی ازان کسی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخش هر کس برابر غالب بود و او برد و باشد و بعربی این بازی را قیسال گویند بروزن قیفال **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد **خاکی** بروزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشارهٔ بمثلثهٔ خاکیست که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بحرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بروزن ماکیان مردمان بیعزت و بحرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتاده کی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست **خاکی نهادن** شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بروزن مال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند و جنسی از برد یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالون** بالام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه ایست شبیه بکندم و آنرا بعربی حنطهٔ رومیه خوانند کرم و تراست باسرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد **خالِ عصبی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی مادر باشد که بعربی حیه خوانند **خالو** بروزن آلو برادر مادر باشد و سورنائی را نیز گویند و او را شاه نائی و شه نائی هم خوانند **خالو لنجان** بکسر لام دوم خولنجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خرد و دارکوبند و درخت آنرا بکسری که انوشیروانست نسبت داده اند **خالوما** با میم بالف کشیده لسریانی دوائیست که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و رق آن سرخ لسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا زنان آبستن بر کمر بندند بچه بیندازند **خالهٔ پی پی** نام آشی است از آشها که آرد کردان بریخ نیز کنند **خالیدون و خالیدونیون** با نون و میم هر دو گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواء الخطافی باشد یعنی دوای پرستوک و آن ماهیرانست گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از ماهیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه اوشفا یابد **خام** بروزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خامه را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامهٔ چرمین را نیز گویند و کنند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبان است و کار ناپرداخته را نیز گویند که سر براه نشده باشد **خاما اقطی** با همزهٔ مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو میشود و کوچک آن درخت بلوط است و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبوقه خوانند هر دو مخفف و معلل باشند باعتدال **خاماذرپوس** بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین

بنقطه

بنقطه زده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی بلوط الارض باشد وان گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را
نافع باشد وازاکما در پوس هم گویند **خاماذاقی** باذال نقطه دار بالف کشیده وقاف بتحتانی بینقطه لغتی باشد یونانی ومعنی
ان غار الارض است وان دارویی بود که برگش دراز تر از برگ ببد باشد وشاخهایش بدرازی یک گز ومیوه آن سرخ وگرد
میشود وعصاره آن بول وحبض را بگشاید **خاماکا** بالام بالف کشیده بیونانی دارویست که آنرا ماذریون گویند برگ
آن از برگ زیتون کوچک تر وازبرگ مورد بزرگتر میباشد ورنگش بزردی گراید گرم وخشک است در چهارم بریرس و
بهق ملا کنند نافع باشد وباعسل بر دیهای کهنه مالند سود دهد وآنرا خاماالیون هم گویند وبعربی زیتون الارض خوانند
وبعضی گفته اند که خاماالا بیونانی حربا باشد وآن نوعی از چلپاسه است وبعربی اسد الارض گویند **خاماالاون** بضم واو
وسکون نون بیونانی دوائیست که اورا ماذریون گویند وآن دو قسمست سیاه وسفید سیاه آنرا خاماالاون الاسود گویند
وبعربی قاتل النمر وخانق النمر خوانند چه هرگاه بلنگ دهند آنرا بخورند البته بمیرند وسفید آنرا خاماالاون لوفس گویند وبعضی
گویند سپند مصریست وبعضی دیگر گفته اند خاماالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی حربا گویند وگوشت او
سم قاتلست اگر قدری ازان بخورد کسی دهند در حال بمیرد وبعربی اسد الارض خوانند **خاماالیون** بکسر لام وتحتانی بواو
کشیده ونون زده یونانی ماذریون سیاه است وآن دوائیست که بریرس وبهق ملا کنند نافع آید **خاماطیلن** باطا بهم تحتانی
کشیده ولام مکسور ونون زده بیونانی گیاهی است که اورا بابونه گویند گرم وخشک است در اول وبعربی نقاح الارض خوانند
بوییدن آن خواب آورد **خاماقیطس** بانون بتحتانی رسیده وطای حطی مکسور وسین بینقطه ساکن بیونانی خشبی
باشد وآنرا کلیست بنفش رنگ که شبر ازیان آنرا ماش دارو خوانند برقان را سود دارد وآنرا کاقیطوس هم گفته اند **خامشکه**
بکسر ثالث وفتح شین قرشت دوائیست که آنرا شیتره گویند وعربان شیطرج خوانند وآن گرم وخشک است در آخر درجه
دوم **خام کردن** کنایه از محو کردن وبرطرف نمودن باشد **خامه** بروزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و
مرتوده را گویند عموما وتوده وتل ریگ را خصوصا **خامه زن** باوای هوز بروزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشند و
را بران قط زنند وبعربی مقط خوانند **خامیاز** بایای حطی بروزن کارساز خمیازه ودهان دره را گویند **خامیا**
بمعنی خامیاز است که خمیازه ودهان دره باشد **خان** بروزن کان پادشاهان ختا وترکستان را گویند هرکه باشد
چنانکه پادشاه روم را قیصر وچین را فغفور خوانند وبمعنی خانه وسرا هم هست وکاروانسرا نیز گویند وشان عسل را
هم گفته اند یعنی جائی که زنبور دران خانه کند وعسل ببندد شود **خانادر** بروزن آماده بزبان اهل کیلان شخصی
را گویند که فرمان سپه سالار بلشکر برساند **خان برج** بکسر ثالث وفتح بای ابجد ورای قرشت کنایه از برج حمل است
خانج بسکون ثالث وجیم کوی باشد که طفلان بهمه جوز بازی بکنند ومشتی از جوز بدست کرفته درآن میان
اندازند **خانچر** کاروان سرا وخانه وسرای کوچک را گویند ونیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و
باین معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرک** بکسر ثالث وفتح خای نقطه دار ورای بینقطه
وسکون کاف بمعنی خانست که کاروانسرا باشد وکاروانسرای کوچک را نیز گفته اند **خان دال** بکسر ثالث و
دال ابجد ولام اشاره بکعبه معظمه است **خان غرق** بسکون ثالث وغین نقطه دار مفتوح برا ودال بینقطه
زده خانه تابستانی را گویند **خانقاه** بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد وملاء اعلا را نیز گویند **خانکاه**

باکاف فارسی بروزن ومعنی خانقاه است وآن خانه باشد که درویشان ومشایخ دران عبادت کنند ولبزرگان وخانقاه معرب آنست وبحذف الف هم آمده است که خانکه باشد **خانه** بروزن دانه معروفست وبعربی بیت خوانند وکنایه اززن هم هست که نقیض مرد است **خانهٔ آفت پرین** کنایه از دنیا وعالم است **خانهٔ باغ** کبر خانهٔ نابسنانی راگویند وعبارت از مثلثهٔ هوائی هم هست که برج جوزا ومیزان ودلو باشد **خانهٔ باز** بروزن چاره ساز شخصی که در قمار کردن اسباب خانه وما یعرف خود را ببازد **خانهٔ برانداز** کنایه از معشوق ومطلوبست **خانهٔ روشن کردن** کنایه از آخر شدن وبانتهار سیدن باشد **خانهٔ زهره** کنایه از آفتابست وفلک چهارم وبرج اسد را نیز گویند **خانهٔ زهرین** کنایه از آفتاب وستارگان باشد وفلک هشتم را نیز گویند **خانهٔ سیل برین** کنایه از شراب انگوری باشد **خانهٔ شیشدر** کنایه از شش دنیاست باعتبار شش جهت **خانهٔ شیرین** باتحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان وبکاف باتحتانی مجهول برج اسد را گویند **خانهٔ عنقا** نام نوائیست از موسیقی **خانهٔ غول** کنایه از دنیا وعالم باشد **خانهٔ قرون** کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانهٔ فرفوش** کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند **خانهٔ فرفوشی** کنایه از عرض تجمل وبیان سامان وساز وبرگ باشد **خانهٔ کژ** بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف وخانه برانداز باشد وکنایه از مردم مدبر وتدبیر کننده هم هست **خانه کبر** بکسر کاف فارسی کبرند خانه را گویند وبازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه کبر طویل گویند وبمعنی قمارخانه ومنصوبه باشد **خانی** بروزن فانی نام مهای دختر دارا باشد وزد خالص را نیز گویند ونام زمینست که در ماوراء النهر رایج است ومنسوب بجا نزاهم گویند وحوض آب وچشمهٔ آب را نیز گفته اند وبمعنی سلطنت متعالی هم هست **خانیچه** بروزن بازیچه حوض کوچک وچشمهٔ کوچک را گویند **خاور** بروزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد وبمعنی مغرب هم آمده است **خاوران** بروزن داوران نام ولایتیست از خراسان که چهچه ومهند داخل انولایتست وتولد حکیم انوری ابیوردی شده چه در اول خاوری تخلص میکرده آنگاه مشرقی ومغربی را نیز گویند **خاوش** بضم ثالث وسکون شین قرشت خیاری باشد که از انجهت تخم نکاه دارند **خاول** بضم ثالث بروزن کابل مورچه را گویند وان از موذیات است **خاولنجان** بکسر لام وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون زده بمعنی خسرو دارو است وآنرا خولنجان هم میگویند وآن پنجی باشد دوائی که بازآشیان خود را ازان سازند چه در وقت بچه از آشیان بازبرداشتن در آشیان بازبیابند ولیسیار آورند **خاوند** بفتح ثالث بروزن پابند مخفف خداوند است که صاحب وبزرگ خانه باشد وبمعنی محدد هم آمده است که از حدود محدود باشد **خاوندگار** مخفف خداوندگار است که صاحب وبزرگ باشد **خای** بسکون تحتانی بمعنی خائیدن ونرم کردن در زیر دندان باشد وامر بمعنی خائیدن هم هست یعنی بجای ودر زیر دندان نرم ساز **خایستن** بروزن شایستن بمعنی خائیده شده ودر زیر دندان نرم کرده باشد **خایسک** بکسر ثالث وسکون سین بنقطه وکاف پتک وچکش زرگری وسگری وغیره باشد وبعربی مطرقه خوانند **خایندگه** بانون بروزن داننده بدندان نرم کننده را گویند **خایه** بروزن مایه خصیهٔ انسان وحیوانات دیگر باشد گویند اگر خایهٔ بزکوهی را که خصیهٔ الابل خوانند خشک کنند ومخورد مادر

دهند شفا یابد و بیضهٔ مرغ را نیز گویند **خایهٔ ابلیس** سنگیست که از جانب چین آورند و کنایه
از مردم مکار و حیله باز و عیار هم هست **خایهٔ زن** با دال ابجد بروزن کاسه لبس سیماب مرغ را گویند
و آن رستنی باشد سفید و شبیه ببیضهٔ مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم در ولایش و فقیر پزند
و خورند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبیه و مانند باشد **خایهٔ مرغ**
بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و ذای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند **خایهٔ کبر**
بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بینقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی
رتیلا خوانند **خایهٔ کبرک** تصغیر خایهٔ کبر است که رتیلا باشد **خایهٔ کبنه** بمعنی خایهٔ زن است که خاکینه
و خاکبنه محفف خایهٔ کبنه است **خایه نهادن** کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بهم
هلاکت کردد **خاییدن** بروزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خایینه** بروزن
و معنی جاویده و بدندان نرم شده باشد **بیارزن و بمدرکها** نقطه دار با بای ابجد مشتمل
بر هیجده لغت **خبارک** بروزن هزاره چست و چالاک و جلد و هشیار در کارها را گویند
خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و از آن شیرازی خطمی
کوچک خوانند معتدل است برکزندکی زنبور ضماد کنند نافع باشد **خباک** بروزن مغاک چهار دیوار سر کشاده
را گویند که کاه و جز و امثال آنرا در آن کنند و مطمره مسجد را نیز کفته اند و با بای فارسی هم
آمده است **خبایک** بفتح اول و سکون دال ابجد بروزن روایت یعنی دو بخاید و در زیر دندان نرم
کند **خبجبر** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند **خبر** بفتح اول و سکون
ثانی و رای بینقطهٔ مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و بکسر اول نیز
کفته اند **خبز رق** با زای نقطه دار و دال بینقطه بروزن غرضکو جانوریست شبیه بحلزن و بعضی کویند
حلزن است که سرکین کردانک باشد و بعضی دیکر کویند رتیلا که خایه کبر باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت
خبز زوک بروزن پرستوک بمعنی خبز دواست که حلزن و سرکین کردانک باشد و بعربی حنفساء کویند
و با نون بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن سفنقور باشد و هزار پا را نیز کویند **خبک**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن کلو و بمعنی کلوکرفتن هم هست **خبکال**
بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن ابدال نشانه تیر و نفنک و امثال آنرا کویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ
هم هست و بکسر اول نیز درست است و با نون معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **خبوک** بفتح اول بر
وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد **خبوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی خبوکست که محکم و استوار
باشد و بسکون ثانی بروزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم کفته اند **خبک** بفتح اول و ثانی
بمعنی خفه است که کلو فشردن باشد و ناسه و للواسه را نیز کویند **خبیدک** بفتح اول بروزن و معنی خبیده است
و خفه شده و کلو فشرده را هم کویند و بضم اول خاکشی را کویند که بعربی برزالخسخم خوانند کرم و تراست اکر با نبات
بخورند بدن را فربه کند **خبیر** بفتح اول بروزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی ساماکار و کارسازی کرده و ساخته

وجها کرده وبمعنی پیچیده هم بنظر آمده است وبکسر اول بروزن کشور هم گفته اند **خَپَرَه** باثالث مجهول بروزن کبره بمعنی جمع حساب باشد وساخته وپرداخته شده وپیچیده را نیز گویند وبمعنی تل ریگ وتودهٔ ریگ هم آمده است وبجای رای قرشت واو هم گفته اند **خُپِین** بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی ونون طبق چوبین باشد وباین معنی باجیم وبای فارسی هم گفته اند **خَپَوَه** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وواو مفتوح سامان کار وجمع حساب وتودهٔ ریگ را گویند وبا بای فارسی هم گفته اند وبا ضاد را بای بینقطه هم بنظر آمده است که خَپَوره باشد بروزن مستوره

بیان سیم در خای منقطه در آخر با بای فارسی مشتمل بر شش لغت

خَپ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خاموش باش وامر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش ودم مزن **خَپاک** بروزن مغاک چادر دیواری باشد که شبها کوسفند وخر وکاردار آن کنند **خَپَچَه** بفتح اول بروزن کپچه شاخ درخت باریک وراست رسته را گویند وبکسر اول هم درست است **خَپَک** بروزن نمک نان بزرگ را گویند وبمعنی کلوفشردن وخفه کردن وخفه وکلفت هم هست **خَپَه** بروزن ومعنی خفه است که فشردن کلو باشد **خَپیدَه** بروزن ومعنی خمیده وخم شده باشد

بیان چهارم در خای منقطه در آخر با تای قرشت مشتمل بر دو لغت

خَتا بروزن عطا نام شهریست از ممالک چین **خَتار** بفتح اول بروزن قطار پاک کردن باغ وکشت زار باشد از گیاه خودرو وخار وخلاشه وبضم اول هم آمده است **خُتُق** بضم اول وفتح رای قرشت وسکون ثانی وقاف بلغت رومی دوائیست که آنرا افسنتین خوانند وآن نوعی از بوی مادران بود **خَتَفرَج** بفتح اول وثانی ورای قرشت وسکون فا وجیم خرفه را گویند وآنرا ابرپی بقلة الحمقا خوانند **خَتَلان** بفتح اول وسکون ثانی ولام بمعنی فریفتن وگول زدن باشد ونام ولایتیست از بدخشان که اسب خوب از انجا آورند واسپ ختلی منسوب بان ولایت است واسپ تیز رو قطونا را هم گفته اند **خَتَلان** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم انجا خوش صورت میباشند واسب خوب نیز از انجا آرند وختلی وختلانی منسوب بدانجاست **خَتلی** بروزن اصلی منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان واسپی که از انجا آورند وبمعنی فریبنده هم بنظر آمده است **خَتَنبَر** بابای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند وخود را مالدار وانماید وبرعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوهٔ مفلسی کند **خُتُق** بضم اول وثانی بواو رسیده شاخ کاویست که در ملک چین میباشد وبعضی گویند شاخ گرگدنست وجمعی دیگر گفته اند که در مابین ملک چین وزنکبار ملکیست خراب ودر انجا مرغی میشود بغایت بزرگ واین شاخ آن مرغست وازان زهکیر تراشند ودستهٔ کارد نیز سازند گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند ازان شاخ علامتی ظاهر میشود وبعضی گفته اند شاخ ماراست وهر گاه از حمر مارهزار سال بگذرد شاخ برمی آورد وبعضی گویند شاخ افعی است وبعضی دیگر گویند شاخ ماهی زال است وبعضی دیگر گفته اند دندان جانوریست ولهذا اصل **خَتوان** بروزن پروانه جامه ولباس پشمینهٔ درویشان وفقیران باشد

بیان پنجم در خای منقطه در آخر با جیم مشتمل بر دو لغت

خُجاره بضم اول بروزن شماره بمعنی اندک وکم وقلیل باشد وبمعنی تمسخر ومسخره کی هم آمده است وبفتح اول نیز گفته اند **خَجاک**

بضم

بضم اول وثانی بالف کشیده وبواو زده آواز وصدای هرچیز را گویند **خجج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی ودم وآماسی را گویند که در گلو بهم رسد وبضم اول هم آمده است وباین معنی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است **خجسته** بضم اول وفتح ثانی وسکون سین بنقطه ونون ثانی مفتوح بمعنی مبارک ومیمون باشد ونام کالی است زرد رنگ ومیان آن سیاه میشود وآنرا بهبد بهار میگویند وبعضی دیگر گویند نام کالیست که آنرا بعربی بمند خوانند **خجش** بفتح اول بروزن کفش آماس وگرهی باشد که در گردن وگلوی مردم بهم رسد ودرد نکند وهرچیز بماند بزرگ تر شود **خجک** بفتح اول بروزن کجک بمعنی نقطه باشد ونشانی را نیز گویند که با سر چوب یا با نگشت دست در زمین گذارند ونقطه وخال سفید هرا نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمالست **خجو** بضم اول وثانی پرنده ایست که آنرا چکاوک خوانند وبعربی قبره گویند **خجولة** بکسر اول وفتح ثانی ولام وسکون واو وآبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن وراه رفتن در دست وپا واعضا بهم رسد **خجیج** بکسر اول وثانی بحتانی رسیده وبرای قرشت زده خوب وزیبا وجمیل وخوش صورت وصاحب حسن را گویند وبضم اول هم آمده است **بیار** بشین معجمه وحای نقطه دار باوای مشتمل بر شانزده لغت وکنایت **خدا** وخدای بضم اول نام ذات باری تعالی جل جلاله است همچو الله ومخفف خود آهم هست یعنی شخصی که خود آمده است وصاحب ومالک را نیز گویند وبا ذال نقطه دار هم خوانده اند **خدافس وشان** کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند وآنهائی را نیز گویند که دعوی خدائی کردند یعنی شداد ونمرود وآنها را خدایان فروشان هم میگویند باد وبحتانی در آخر **خداوند** بفتح واو وسکون نون ودال صاحب وبزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ وخداوند کار اعظم باشد **خدبزق** بفتح اول وثانی بروزن خورنق بلغت رومی وبعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند وباین معنی بجای نون یای مطلق هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بروزن مهره خورده ودیزه هر چیز را گویند وشراره آتش را نیز گفته اند وبفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول وثانی بروزن کجک مطلق پل را گویند خواه باسنگ وخشت وکج برود خانه بندند وخواه با چوب وخاک برجولی **خدمنی** بروزن عشرتی بمعنی پیش کش باشد **خدنک** بروزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه وتیر زین اسب سازند وتیر خدنک وزین خدنک باین اعتبار میگویند **خدوق** بضم اول وثانی وسکون واو آب دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد **خدول** بضم اول بروزن سلوک پراکنده وپریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم وبمعنی رشک وحسد وقهر وخشم وغلبت وشرمساری نیز آمده است وبمعنی آزردگی وغصه بیجا خوردن هم هست وبفتح اول نیز گفته اند **خدیش** بفتح اول بروزن وزیر بمعنی حسن است که خوب وخوبی وخوشدلی وخوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی بمعنی وشین قرشت بمعنی پادشاه وکدخدای بزرگ وخداوند خانه باشد وکدبانوی خانه را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است **خدیق** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی بمعنی وداو پادشاه ووزیر وخداوند کار وبزرگ وبکانه عصر باشد **خدیو** بکسر اول وثانی وفتح رابع وسکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه ووزیر وخداوند کار وبزرگ وبکانه عصر باشد **خدیه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح تحتانی بمعنی مضافست که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم در خا**

نقطه‌ی را بار ای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایات خر

بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که آواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و واز گوید بر او سوار شود در دزا پل کرد و همان جای خر بدر رود آید که عقرب انگبن را گزیده است و اگر پوست پیشانی خر را بر گودکی بندند که مبتر سد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بیعقل و احمق هم هست و لای شراب و کل بزه و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جوبها میباشد و باین معنی با ثانی بد ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای ساز مذکور گذارند و هر چیز را نیز گویند که در بگذرد و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خر آس و خر آمرود و خر بط و خر پشند و خر بهواز و خر توت و خر چال و خر چنک و خر سنک و خر کاه و خر کمان و خر کوف و خر مکس و خر موش و خر مهره و خر نای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بروزن شراب معروفست که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست **خراباد** بروزن کرامات شراب خانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند **خراتکین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنک باشد که پوشند و در برکنند **خراتین** بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان کل نرم متکون شود و خراطین معرب آنست و اصل ان خراتین بوده یعنی در کل بهم رسیده چه اتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی حمر الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن سراسر صدا و آواز برا گویند که از کلوی مردم خفته و کسی را که کلو نشره باشند برایند **خرای** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نراد نام پادشاهی بود بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز همین معنی باشد و بمعنی غلبواج هم آمده است **خرای مهر** یکسر هم بروزن هدادمهر نام آتشکده ایست و آن در زمان بابک بوده **خرایزک** بفتح اول بروزن شرارده آوازی باشد که سبب کریدن اسبها از کلو برمی آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو میریزد **خرایزک** بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است **خراس** بروزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارواکرد انند و آب **خراسان** بضم اول بمعنی مشرقست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور چون آنولایت در مشرق فارس و عراق واقعست بنابران بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستن** بروزن بداختن موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مور چه و امثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمانست **خراس خسبان** بمعنی خراس خرابست که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بروزن لواش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و مهوه خف زده و پوسیده را نیز گویند **خراشیدن** بروزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بروزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در کل نرم تکون پیدا کند و بعربی حمر الارض گویند **خرافات** بضم حا بی‌نقطه بفتح اول و فای بالف کشیده بروزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست **خرال** بفتح اول بروزن ملال صدا و خراخری که بسبب کلوفشردن از کلو یا در هنکام خواب از بینی آدمی برمی آید و با ثانی بد ثانی هم

گفته اند

گفته اند **خرام** بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد و خوش رو و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و چیز مکافات خوش را هم گفته اند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده بهمانی لمبیدن هم هست **خرامس وش** نوعی از مرود بزرگ ناهموار زشت و بی مزه باشد **خرامقان** بفتح اول و میم و قاف بروزن قرابتان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن ببری مایل است و بیخ آنهم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آنهم نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد **خرامیدن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد **خرامین** بکسر اول بروزن ریامین نوعی از علف باشد **خرزن** بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است **خرآنباز** با نون و بای ایجد بروزن سرافشار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را گویند با یک کس و فشندوآشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرجسته و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات گردانند **خرآهن** بفتح اول و کسر ها بروزن مداهن نوعی از رستنی باشد که بهندی بوهال گویند و بفتح ها نیز آمده است **خرا هین** با ها بروزن و معنی خرالهین است و آن کوهی باشد سرخ که در دل نرم متکون شود **خربازان** بروزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر در بهمانی بر دست گیرند و سر دیگر آن دو بهمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور و پیش ایشان میکرد و میگذارد که از مردم اجزای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر اجنبی سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار کرده شخصی که سر بهمان در دست دارد خربنده گویند بر هر کسی که پای خود را بزند او را بپاورد و با این دو کس دیگر در قطار گشته تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن دو شخص اول بجات یابند و در عربی این بازی ندیم بروزن تفتیح گویند **خربز** مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و عرب دابوقه خوانند و کیاهی نیز هست مانند اشنان **خربزک مروی** حنظل را گویند و آنرا بکرمانی خرزهره میگویند و بعربی علقم خوانند **خربزک هندی** هندوانه را گویند و آن را خربزهٔ سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ زنی خوانند **خربشت** بضم بای فارسی پشت بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم که در روز جنگ پوشند **خربط** با طای مطی بروزن شربت قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند بزیادتی ها در آخر و با ثانی فرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بط با طای مطی معرب بت با ثانی فرشت است و با ها در آخر بمعنی مسخره هم آمده است **خربق** بروزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید هر دو هست سفید آنرا بکیلانی بلخ و بلاخم گویند کیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن بدبیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بنجایند لعاب داشته باشد و سیاه ان رستنی بود که برگ ان ببرگ خیار و تخم ان بخسک و اندماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیرهٔ توت چون بلبل از ان بخورد آوازش بگیرد و اگر تریاک در خت انگور بروید و انگور را شراب سازند مستعمل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش **خربله** بفتح اول و ثالث بروزن سرکله دولاب و چرخاب را گویند **خربنده** بروزن اربنده

کسی را کوبند که خر الاغ بکراید دهد و نوعی از بازی هم هست وان بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد **خَرْبُوزه**
بروزن شبکور شیرهٔ بزرک را کوبند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند و در بعضی جا دیدم که خربوزه آمده
که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای هطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز
کند **خَرْبُوم** بکسر ثالث بروزن سرنا نازشیرهٔ بزرک را کوبند وآن بزرکی غلبواج میشود و بر سر دوش نا خنها دارد
خَرْبَز بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خربزه است که دویرانه باشد **خَرْبِیوآنْ** با تحتانی مجهول بروزن معنی ساز
شیرهٔ کلان باشد وآن بزرکی غلبواج میشود و پوستهٔ خود را سرنکون از درخت بیاویزد و با بای فارسی هم گفته اند
خَرْبَلَکْ با نای قرشت بروزن مردک مهرهٔ الوانی را کوبند که بهتر دفع چشم زخم بر بازو و کردن اطفال بندند و آویزند
و با بن معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است **خَرْبُنَکْ** بروزن خرچنک نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند
خَرْتُوتْ بروزن فرتوت توت بزرک زبون بهمزه را کوبند **خَرْچَالْ** باجیم فارسی بروزن ابدال مرغیست بزرک
از جنس هوبره و آنرا باشاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری کویند و بعضی کویند مرغیست آبی و کبود رنک و
بزرک کتر کان و قداق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند والله اعلم **خَرْجَسْتَه** بروزن برجسته
بمعنی جنک و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی دیکر کویند جماعتی باشند متسید یعنی سید
نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خرد کله خوانند **خَرْچَکُوکْ**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیکر زده دستبوی و شمامه را کوبند و
ان دستنی باشد مانند خربوزهٔ کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی کویند کیاهی است
که از زنان بهتر زیاده شدن شیر خورند و آنرا خروک خوانند **خَرْجَلْ** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام
نوعی از مرغ باشد که شیر ازیان کورکور کویندش و بعضی کویند ملخ بی بالست که آنرا کرفته با نمک پزند و خورند
خَرْچَلُوکْ بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خروکست وآن کیاهی باشد
که زنان بهتر زیاده شدن شیر خورند **خَرْچَنَکْ** بروزن فرهنک جانوریست معروف که دست و پای بزرک
و نامهوار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده کانهٔ فلک هم هست که برج چهارم و خانهٔ ماه باشد
خَرْخُجُوکْ بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم بر تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت
سریانی کابوس و عبد الجند را کوبند وان کرانی و سنکینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خَرْخَسْ** بفتح دو خای
نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولای کردیدن باشد و طاق و لشت و اهوان را نیز کویند و آواز و
صدائی که بسبب کلو و نشر در از کلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید **خَرْخَشَه** بروزن مدرسه جانوری را
کویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیکر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح کویند
خَرْخُشْتْ بضم ثالث بروزن انکشت جائی باشد که انکور را دران ریزند و لکد کنند تا شیره آن برآید **خَرْخَشَه**
بروزن افشه بجا و بموقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خرده هم نیز آمده است و آن
جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیکر در دام افتند **خَرْخَهِینْ** بروزن شبدیز نام شهریست
از ختا و ختن که مشک خوب در انجا میشود و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم از انجا آورند و بجای زای هوز برای قرشت هم کفته اند

کبر وزن شبکبر باشد **خرّکی** بفتح اول وتشدید ثانی وسکون دال ابجد بمعنی کل پرهٔ چسبنده باشد وبی تشدید ثانی هم درست است وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی عقل باشد وبضم اول وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشد که در مقابل بزرگست **خُرداد** بضم اول بروزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی وامشاسپند بودن آفتابست در برج جوزا ونام روز ششم باشد از ماه شمسی وفارسیان درین روز جشن کنند بنا بر قاعدهٔ کلی که درمیان ایشان مقرراست که چون نام ماه ونام روز موافق باشد جشن کنند وعید نمایند واین جشن را جشن خردادگان خوانند نیکست دراین روز طلب حاجات از فرشتها کردن وزن خواستن ونام فرشتهایست که موکلست برآبهای روان ودرختان وامور ومصالحی که درماه خرداد واقع میشود بد وتعلق دارد ونام آتشکده بود بسیار بزرك وعالی **خُرزه** بروزن زرکه غلبواج را گویند که زغن است **خُرزه کله** جاعی باشند از متسید یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسندانند **خُرزه سُوزن** باسین بنقطه بروزن جگردوزن نام آتشکده بود در آذربایجان **خُرزیل** بکسر ثالث بروزن منزل بمعنی ترسنده وبیدل باشد وبفتح ثالث قحبه است دوانی وآن بوستانی وصحرایی وفارسی میباشد بوستانی مرغ زنك وفربود وچون بگویند زرد شود کرم در چهار دم گویند اگر بر عصارهٔ انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد ونگذارد که بیوش آید واگر دود آتش دهند از بخور آن کرندگان بگریزند وصحرایی آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد وگیاه آنرا بزکی قحی گویند وبا ماست خورند وفارسی تخم سپندانست که مزه تیزك باشد وخرزیل سفید نیز گویند وبعربی حب الرشاد خوانند **خُرزه** بضم اول وسکون ثانی وفتح دال ابجد بالف کشیده جانوریست خوش آواز وخوش رنك **خُرزه مند** بمعنی عاقل وصاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل ومند بمعنی صاحب وخداوند **خُرو مُرد** بضم اول وسوم این لغت از اتباعست بمعنی تن بساط وچیز فهما سهل وریزریز باشد ودر مؤید الفضلا خورد ومورد باواو معدوله در ثانی بمعنی پرنده ریزه وترجمهٔ نکره نوشته **خِرَدمند** بکسر اول وضم ثالث بمعنی خردمند باشد که زیرك وعاقل وصاحب عقل باشد **خُردَه** بضم اول وفتح ثالث ریزه هر چیز را گویند وخس وخاشاك وامثال آنرا نیز گفته اند وشراره آتش را هم میگویند وبمعنی قوس وقزح هم بنظر آمده است ونکته گرفتنی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند وکنند وکنایه از دقیق وباریك هم هست چه خرده بین باریك بین را گویند وبمعنی دندان هم آمده است ونام نمکی است از جملهٔ بیست ویك نمك کتاب زند بعنی قحی است از جملهٔ بیست وبگفتهٔ کتاب مذکور چه نمك بمعنی قسم است وبمعنی گویند خرده ترجمهٔ کتاب زند است که آنرا پازند خوانند وبمعنی عیب وگناه نیز آمده است وجانی را گویند از دست وپای ستوران که چدار وبجاو در آن گذارند **خُردَه دان** بضم اول مردم صاحب عقل ودانا وانکه همه چیز بر سد از کلیات وجزئیات وباریك بین وعیب جوی را نیز گویند **خُردَه کافور** کنایه از کواکب وستارگان باشد **خُردَه کاه** باکاف فارسی بالف کشیده وهمازده بندسر دست وپای اسب واستر وخر وامثال آن باشد که چدار وبجاو بر آن نهند ودر پنجها بر آن بندند وجانی را نیز گویند از سپند شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهند وآن مانند کف پای او شده باشد وباین معنی بحذف ها اول هم گفته اند که خرد کاه باشد وخرد کاه خیمه کوچکی را نیز گویند که در درون خیمهٔ بزرك برپای کنند **خُردَه کُندُر** بعربی دقاق الکندر خوانند وآن صمغی است مانند لبان وبعضی گویند لبانست که بفارسی کندر دریائی وبعربی لبان مکی گویند وآن از درختی خارناك بهم میرسد

واز عمان آورند **خرده کپی** کنایه از عیب جوی ونکته گیرنده باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه ریزه وزبون شده باشد **خرده مینا** معروفست کرمپنای شکسته وریزه ریزه شده باشد وکنایه از شراب لعلی هم هست **خرزهر** بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره وآئینه وشانه وامثال آن چه خرزهر خرده فروش باشد ونام شهری ومدینه هم هست **خرزدان** بفتح اول وثانی بروزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی وبکسر ثانی هم گفته اند **خرزرخ** بروزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر ودراز وکنده وناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول وثالث معروفست که زهره خرزهره بزرک باشد ودرختیست که برک ان ببرک بید شبیه است لیکن از برک بید سطبر تر وکنده تر بود وکل سرخ وسفید کند وبت پرستان برک آنرا بکار برند وحیوانات اکر برک آنرا بخورند هلاک شوند وانرا بعربی سم الحمار خوانند ومعرب ان خرزهرج باشد وحنظل را نیز گفته اند ونام کرمی هم هست سیاه وسرخ وزهر دار ودر مؤید الفضلا بمعنی سک انکور هم آمده است **خرزی** بفتح اول وثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی خرده فروش را گویند **خرزین** بروزن پروین چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند وزینها وبراق اسبها را بر بالای آن نهند وسه پایه را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن گذارند وتکیه کاهی را نیز گویند که بر کوهها صفها سازند ونوعی از پالان هم هست **خرسث** بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه وفوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی لطاخ گویند **خرستر** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی زلو باشد وآن کرمی است سیاه رنک که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپانند خون از آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول وفتح ثالث تصغیر خرس است وآن جانوریست معروف وفرشی است پشم دار ونوعی از بازی هم هست وانچنان باشد که خطی بکشند وشخصی در میان خط بایستد ودیکران آیند واورا رانند واو پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد واین بازی را عربان حجوره خوانند **خرس کیاه** بعنی کیاه خرس وبیخ آن کیاه شقاقل است وخرس اورا بسیار دوست دارد وبرغبت تمام بخورد وبعضی کویند زرد ک وکزبری است وبعضی دیکر کویند کرفس صحرائیست **خرسلاک** بفتح ثالث ولام بالف کشیده وبکاف زده بمعنی خربنده باشد وآن شخصی است که خراطاغ بکراید میدهد **خرسله** بروزن مرحله نام دارویست **خرسند** بضم اول بروزن کلقند بمعنی شادمان وهمیشه خوش وخوشنود باشد وکسی را نیز کویند که رضا بقضا داده باشد وهر چه او را پیش آید شاکر وراضی بود **خرسنک** بروزن خرچنک سنک بزرک ناهموار ناتراشیده را کویند که در میان راه افتاده ومانع عبور وآمد وشد مردم کردیده باشد وکنایه از کسی است که میان دو مصاحب وطالب ومطلوب مانع شود وبنشیند **خرش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین قرشت کسی را کویند که از روی هزل وسخریه کسی را بروی خنده کند وبضم اول وثانی مخفف خروش باشد که شور وغوغای باکر باشد وخار وخلاشه وسقط وافکندنی وبکار نیامدنی را نیز کویند **خرشا** بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاق** بضم اول بروزن بنیاد بمعنی خرشا است که یکی از نامهای خورشید است **خرشته** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی حرام وحرامیدن باشد بمعنی براه رفتن از روی ناز وسرکشی **خرشکه** بفتح اول وثانی وثالث مخفف خرخشه است که شلتاق وبیجا وبموقع جنک وخصومت ومجادله کردن باشد وبمعنی خراشیده شده هم هست **خرشین** بروزن پروین بمعنی خرامیدن باشد ونام لطایفیست از افغان که دعوای

سیادت میکنند **خرطال** بکسر اول بروزن اقبال پوست کاو یا پوست کردن شتر را گویند که از پا بر از شوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در مصر میکند روید و طبیعت آن معتدل است **خرغول** باواو مجهول بروزن مرغول کیاهی است که آنرا بارتنک خوانند و دردواها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتهای بی نظیر است و تخم آنرا کوفته با کلاب کرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و ریم آمیخته آنست و از بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند کیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی بگویند تخمیست که بزر قطونا گویند ش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خرچه غول در فارسی بمعنی گوش است و اسب غول هم بهمین سبب گویند **خرغولک** بروزن مرغولک بمعنی خرغولست که لسان الحمل باشد و آن کیاهی است دوائی **خرغون** بروزن کردون نام شهریست و شهر را بعربی مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و از کار رفته را گویند و گویند عربیست **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بنقطه ساکن بار درخت عشراست بلغت اهل یمن گویند بعضی این درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرفق** بفتح اول بروزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزکست **خرفه** بضم اول بروزن سرفه معروفست و آنرا پرهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة لینه خوانند **خرقطان** باقاف و طای حطی بروزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد **خرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی متبرا گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم غلاباست شبیه بکرسنه و آن را در یزد و توابع کرمان بپزند و بخورند و آرد بیز سازند و نان هم پزند **خرک** بروزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و از بعضی از عربان بسر خوانند و صعتر خرم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کاسنی و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهیست از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که مجرمان و گناه کاران را بران خوابانند و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنده شکن در وقت شکستن هیمه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه کوچکی که پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته کچکاری و گچ بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار برخنه کنند و تخته گویند و چکی را نیز گویند که پنبه را از پنبه دانه جدا کرده بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه میباشد **خرگاه** بروزن درگاه جا و محل و سیعی را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه خضر** بضم خای دوم کنایه از آسمانست **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کاولیشت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد **خرگاه قمر** کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که

که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میکردد **خرگاه ماه** بمعنی خرکاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز کویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرکن** بروزن زرکن بمعنی خرمن و هالهٔ ماه باشد **خرکش** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بینقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرکش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر هونه را کویند و آن کفشی باشد که بر بالای هونه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنک و شبیه است بجعل و بیشتر در قبرستانها بهم میرسد و کشندهٔ خر را نیز کویند **خرکمان** بروزن پهلوان کمان بزرک را کویند و افزاری باشد که کمان کران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندك خمی دارد و تله باشد مانند کمان که بجهت کرفتن شغال و جانوران دیکر بر سر راه ایشان پنهان کنند همینکه پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاك سازد و کنایه از کار دشوار پی نفع هم هست و کرفتار شدن مردم را نیز کویند در تعبی و آزاری و مهلکه **خرکوار** بفتح کاف فارسی بروزن سرنزار چوبی باشد که خرو کاو را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است **خرکوش** بروزن سرپوش جانوریست معروف کویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض آید کیاه بارتنك را نیز کویند که لسان الحمل است و بارتنك تخمی است دوائی و باین معنی باسین بینقطه هم آمده است **خرکوشك** مصغر خرکوش است و نام کیاهی هم هست دوائی قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعربی لسان الثعلب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی کویند کیاهی است که اسبغول تخم آنست **خرکوف** بروزن موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرك چه کوف جغد را کویند **خرکه** بروزن درکه مخفف خرکاه است که جا و محل وسیع و خیمهٔ بزرك مدور باشد **خرکه آذرق** کنایه از آسمانست **خرکهٔ مه** مخفف خرکاه ماه است که هالهٔ خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی بانشد بد بمعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی نقطه بد نام مرغزار لیست و در اینجا کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید کویند چون سکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان و فارسیان میکفتند هر جا که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میکفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم چون کفتکو بلند شد یکی از فارسیان کفت بفلان کوه باید رفت و سؤال باید کرد هر چه جواب آید عمل باید نمود و چنان کردند و بمعنی مجازی هم بنظر آمده است که از روی آبهای کرم و زمینهای نمناك بر میخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی کویند ملوك عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و در آن روز از منع کردندی و بار عام دادندی و با امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوك بر سر یك خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد ازان هر غرضی و مدعائی که داشتندی بواسطهٔ دبیری بعرض رسانیدندی و ملوك بر عایا کفتی من هم یکی از شما هم و مدار عالم بزراعت و عمارتست و آن بی وجود شما نمی شود و ما را از شما کنج

بر سر دن از کفتکو سکردندی فارسیان

نیست چنانکه شمارا از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خُرَّم فضا** کنایه از آسمانست **خُرَّمَک** با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شش سیاه و سفید و گویند که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **خُرَّمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ و مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خُرمَکه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خَرمَل** بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بیمزه **خِرمَن** بکسر اول تودهٔ غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا نموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع ان اکداس است و بطریق استعاره تودهٔ هر چیز را گویند و ها الذماه را نیز گفته اند **خَرمُنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب **خَرمَن سوخته** کنایه از مایهٔ باد داده باشد و مفلس و بیمایه باشد **خَرمَن کدا** بکسر نون کنایه از تودهٔ غله ایست که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند **خَرمَن ماه** کنایه از هالهٔ ایست که بر دور ماه بهم میرسد و انرا خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند **خَرمُوش** بروزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که بگربه جنگ کند و غالب آید **خَرمُهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازیکاهها و حمامها و آسیاها نوازند و مهره بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر کردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شوند **خَرنای** نای بزرگ را گویند که کره نای باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **خَرنباش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین نقطه زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مروخوش گویند و بعربی ریحان الشبوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده بلغمی بگشاید **خَرنجاس** بکسر اول و جیم بالف کشیده بروزن قرلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بروزن طربناک باشد **خَرنَد** بروزن کمند کیاهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از ان اشنا سازند و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است و خشتکاری اطراف باجه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند **خَرنوب** بروزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که باسر که پرورده کنند و خورند و آنرا کورنیز گویند و بعربی بنبوت و بضم قرلباش خوانند و شامیرا کورزه و بشهرازی کورک کاذرونی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائی باشد معروف **خُرُف** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاد کند و بکسر اول مخفف خربزه است و ان کالی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی بضم اول گفته اند تخم آن کوزندگی جانوران را نافعست و بعربی بزرالخرفه خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خرو الدیك که سرگین خروس است و آنرا برگزندگی سنك دیوانه نهند نافع باشد و خرو الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خرو الذئب که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری ازان بر لبهمانی که از پشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد بندند و آن لبهمان را بر ران صاحب قولنج

بدبندند درحال بکشاید **خُرُوج** با ثالث مجهول وجیم فارسی بروزن ومعنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود **خُرُوزان** بازای هوز بروزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان **خروشان طاؤس دُم** کنایه از صراحیهای شراب باشد **خُرُوسَك** باثالث مجهول تصغیر خروس است ونام جانوریست سرخ رنگ وبیشتر درحمامها بهم میرسد وگوشت پارهٔ پنز گویند که بر دهن فرج زنان مینهاشد وازابعربی بظر خوانند وزنی که خروسك بزرك داشته باشد اورا بظراء نامند وپوست خشکیده مردان را پنز گفته اند **خُرُوس کُنکرهٔ عَقل** کنایه از روح نفسانیست وسخن موزون وموافق را پنز گویند **خُرُوسَه** بضم اول وفتح رابع بمعنی دوم خروسك است که پارهٔ گوشت مبان فرج زنان وپوست پارهٔ سرذکر مردان باشد وبریدن آنها سنت است **خُرُوش** بضم اول وثانی وسکون ثالث مجهول وشین قرشت بروزن سروش بانك وفریاد باکریه باشد وبانك بی گریه را پنز گویند **خُرُوشَك** بفتح اول وثانی بواو رسیده وبکاف زده کیاهی باشد که زنان بیهقت زیاده شدن شیر خورند وبضم اول وفتح ثالث سرکین کردانك را گویند که خفقاست وآنرا بشیرازی خروك نیز کس میگویند **خُرُوك** بضم اول وثالث مجهول بروزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیك خوانند وتاج خروس را پنز گفته اند **خُرُوك هَك** باها بروزن خروسك بمعنی لبداست که بعربی مرجان گویند **خُرُوهَه** بضم اول بروزن کروهه گوشت پارهٔ مبان فرج زنان باشد وجانوری را پنز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند وبعربی اورا ملواح خوانند **خَرَوِیَه** بانحتانی مجهول بروزن عربیه صدا وآواز کریه بسیار بلند را گویند وآواز بسیار بلند ووسا را پنز گفته اند **خَرَه** بفتح اول وثانی وهای هاپهلوی هم چیده شده را گویند ومجموع وازدحام خلق را پنز گفته اند که ازجائی بدشواری گذرند وگلابی آب وشراب وروغن وامثال آن باشد وگل وگلابی چسبندهٔ تهٔ حوض وجوی را پنز گفته اند وثقل هر تنجی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد وغیر کنجد ومردم فقیر ازاباحزبا گویند وبخورند وباین معنی بانشد بدثانی هم آمده است وانچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند وبعربی کسب القسم خوانند وانچه از بید انجبر بود خرهٔ بید انجبر وبعربی کسب الخروع خوانند وبفتح اول وضم ثانی واظهار بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ وآتش وآفتاب وبعضی بانبمعنی بضم اول وفتح ثانی واخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نور لیست از الله تعم که فایض میشود بر خلق وبدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند وبعضی بوسیلهٔ آن نور فادر شوند بر صنعتها وحرفتها واز این نور انچه خاص باشد بپادشاهان عادل وبزرك فایض گردد وآنرا کبا خره گویند وباین معنی بضم اول وکسر ثانی هم بنظر آمده است وباواو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد وبمعنی حصه وبخش هم هست چه حکمای فرس ملك فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خرهٔ آردشیر دوم خرهٔ استخر سیم خرهٔ داراب چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد وباین معنی باواو معدوله هم آمده است ونام جانوریکیست که هر چه بر زمین افتد بخورد وآنرا بعربی ارضه خوانند وعلمی را پنز گویند که موی را بر بزاند ومرضی است که گوشت لب وبینی را بتطبل میبرد وبضم اول وفتح ثانی بالشد هد صدا وآوازی باشد که بسبب کلوفشردن از کلو خوابیدن از بینی مردم برآید وبضم اول وثانی واظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد وجانوران وحشی را پنز گویند **خرهٔ آردشیر** بکحصه

از پنج حصهٔ فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای ارد شیر کهمن ابن اسفندیار باشد و باین معنی بالتشدید ثانی هم گفته اند **خرهك** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهك است که بمعنی مرجان باشد **خرپی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ مبان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ابوان وصفه را نیز گویند **خرپدار کپی** کنایه از چیزیست که آنرا رواجی باشد و زود فروخته شود و آنرا ببرپی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسده گویند **خرپیده** بفتح اول بروزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خرپیش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده دلیش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و منوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خرایش باشد که از خراشیدن بمعنی پوست از بدن برداشتن و امر باین معنی هم هست بمعنی مخراش و پوست از اندام خراشیدن یکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند **بیان هشتمین خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت** **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلندی پروزن ران را گویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامهٔ ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بروزن قواما خبری صحرائیست و آن درستی باشد که لشکر ارزانی ارد انرا گویند اگر قدری ازان بردارد آبستن شود **خزان** بروزن وزان نام ماه هشتم است از شهور رومی و ماه قدیم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعدهٔ کلیه که مبنا الیشان معمولست که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهور رومی و بعضی نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و ببرپی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی آهستگی بجائی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خزریدن** با دال ابجد بروزن مفلوک جانوری باشد شبیه بمجل **خزر** بفتح اول بروزن نظر نام ولایتست در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بان و لایتست عسل خوب از انجا آورند گویند طوطی در انولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم انجا بسیار سفید میباشند و قندز از انولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ **خزران** بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرك** بروزن چشمك بمعنی عین باشد و آن جزع و فزع کردنست نزد یک مخلوق و انانک الم کربان شدن **خزروان** با واو بروزن نمکدان نام دریاکیست گیلان و نام ولایتی هم هست که در یای گیلان منسوب بدو ست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و نون زده جند بید سترباشد گویند خانه سك آبیست **خزمك** بروزن دوندهٔ حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خزوك** بفتح اول بروزن مکوك سرکین گوسفند را گویند و ببرپی جغل خوانند **خزهرهٔ** مخفف خرزهره است و آن درستی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصا خرالاغ که در ساعت بمیرد و انرا ببرپی سم الحمار خوانند **خزیدن** بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشستن براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال براه روند **خزیده** بروزن

بهبندند درحال بکشاید **خُرُوچ** باثالث مجهول وجیم فارسی بروزن ومعنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود **خُرُوزان** بازای موز بروزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان **خروسان طاؤس دُم** کنایه از صراحیها شراب باشد **خُرُوسَك** باثالث مجهول تصغیر خروس است ونام جانوریست سرخ رنك وبیشتر در حمامها بهم میرسد وگوشت پارهٔ نیز گویند که بر دهن فرج زنان مینهند باشد وانرا بعربی بظر خوانند وزنی که خروسك بزرك داشته باشد اورا بظراء نامند وپوست خشنه کاه مردان را نیز گفته اند **خُرُوسِ کُنکرهٔ عَقل** کنایه از روح نفسانیست وسخن موزون وموافق را نیز گویند **خُرُوسَه** بضم اول وفتح رابع بمعنی دوم خروسك است که پارهٔ گوشت مبان فرج زنان وپوست پارهٔ سرذکر مردان باشد وبریدن آنها سنت است **خُرُوشْ** بضم اول وثانی وسکون ثالث مجهول وشین قرشت بروزن سروش بانك وفریاد باکریه باشد وبانك پی کریه را نیز گویند **خَرُوغ** بفتح اول وثانی بواو رسیده وبکاف زده کیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند وبضم اول وفتح ثالث سرکین کرمانك را گویند که خفقاست وآنرا بشیرازی خروك نیز کس میگویند **خُرُوه** بضم اول وثالث مجهول بروزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیك خوانند وتاج خروس را نیز گفته اند **خُرُوهَك** باها بروزن خروسك بمعنی لبداست که بعربی مرجان گویند **خُرُوهَه** بضم اول بروزن کروه گوشت پارهٔ مبان فرج زنان باشد وجانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند وبعربی اورا ملواح خوانند **خَرُوبَه** بامتحانی مجهول بروزن غریبه صدا وآواز کریه لبسیار بلند را گویند وآواز لبسیار بلند ودراز را نیز گفته اند **خَرَه** بفتح اول وثانی وخفای ها بهلوی هم چیده شده را گویند ومجموع واز دحام خلق را نیز گفته اند که از جائی بدشواری گذرند وگلابی آب وشراب وروغن وامثال آن باشد وگل وگلابی چسبندهٔ تهٔ حوض وجوی را نیز گفته اند ونقل هر تخمی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد وغیر کنجد ومردم فقیر انرا باخرما میگویند ومیخورند وباین معنی بالتشدید نانی هم آمده است وانچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند وبعربی کسب التمسم خوانند وانچه از بید انچبر بود خرهٔ بید انچبر وبعربی کسب الخروع خوانند وبفتح اول وضم ثانی واظهار بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ وآتش وآفتاب وبعضی بانبمعنی بضم اول وفتح ثانی واخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نور لیست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق وبدان نور خلایق یا هست بعضی بر بعضی کنند وبعضی بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها وحرفتها واز این نور انچه خاص باشد بپادشاهان عادل وبزرك فایض کرده وآنرا کبا خره گویند وباین معنی بضم اول وکسر ثانی هم بنظر آمده است وباواو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد وبمعنی حصه وبخش هم هست چه حکمای فرس ملك فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خرهٔ آذرشیر دوم خرهٔ استخر سیم خرهٔ داراب چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد وباین معنی باواو معدوله هم آمده است ونام جانوریست که هرچه بر زمین افتد بخورد وانرا بعربی ارضه خوانند وعلفی را نیز گویند که موی را بر بزاند ومرضی است که گوشت لب وبینی را بتطبل ببرد وبضم اول وفتح ثانی بالتشدید صدا وآوازی باشد که بسبب کلوفشردن از کلو وخوابیدن از بینی مردم برآید وبضم اول وثانی واظهار ها مخفف خره است که خروس باشد وجانوران وحشی را نیز گویند **خرهٔ آذرشیر** بکسر

از پنج حصهٔ فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر کهمن ابن اسفندیار باشد و با این معنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجان باشد **خرپی** بکسر اول و ثانی بنحتانی کشیده مخفف خیری است و آن کلی باشد زرد رنگ پربرگ مبان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و با یوان وصفه را نیز گویند **خرپدارکپی** کنایه از چیز پست که آزار و اجی باشد و زود فرو خفته شود و ازا بعربی نافقه خوانند و تقبض ازا کاسده گویند **خرپیده** بفتح اول بروزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خرپیش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده دلیش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا فنوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن بمعنی پوست از بدن برداشتن و امر باین معنی هم هست بمعنی مخراش و پوست از اندام خراشیدن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند **بیان هشتمین خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت** **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلندی پرون ران را گویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامهٔ ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بروزن قواما خیری صحرائیست و آن رستنی باشد که لشیرازی اردانز گویند اگر قدری ازان بردارد آبستن شود **خزان** بروزن وزان نام ماه هشتم است از شهور رومی ماه قدیم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعدهٔ کلیه که مبنا الیشان معمولست که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز مجدد هم است از شهور رومی ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن بمعنی آهستگی بحالی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خزریوک** با دال ابجد بروزن مغلوک جانوری باشد شبیه بمجل **خزر** بفتح اول بروزن نظر نام ولایتست در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بان و لایتست عسل خوب از انجا آورند گویند طولی در انولایت زند گانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم انجا بسیار سفید میباشند و قندز از انولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ **خزرآن** بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرک** بروزن چشمک بمعنی جین باشد و آن جزع و نوعی کردنست نزدیک مخلوق و انا ندک الم کز بان شدن **خزروان** با واو بروزن نمکدان نام دریای گیلان و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدو ست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و نون زده جند بیدستر باشد گویند خایهٔ سگ آبیست **خزمک** بروزن دوندهٔ حشرات الارض را گویند مجنون مور و مار و امثال آن **خزوک** بفتح اول بروزن مکوک سرکین کردانک را گویند و بعربی جعل خوانند **خزهرهٔ** مخفف خزهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصا خرالاغ که در ساعت میمیرد و ازا بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن** بروزن رسیدن بمعنی آهسته بحالی در شدن و نشستن براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال براه روند **خزیدن** بروزن

ند بده شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی هامد خوانند **خَزَرْپِش** بروزن و زبر خاکستر
سوزنده را گویند که در ان آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرکین را میگویند و آتش را نیز گفته اند **بیان نهم**
در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت
خَس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون
و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی گویند باین
معنی هندیست چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوهها مابین هندوستان و ختا ساکنند
و نام جانوریکست که بدن او شبیه است بدانه جوی کوچک و پاهای باریک دراز دارد و بر روی آب میدود
و بعضی گویند خس مرغیست سفید و بزرگ تر از کلنگ و بعربی کامور اخس میگویند **خِسَارَه** بکسر اول بروزن
هزاره بمعنی پراستن است که بریدن شاخها زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خَسَاپِیدَن**
بروزن رسانید ماضی خساپیدن باشد که بمعنی بدندان ریش کردن باشد **خَسَاید** بروزن سراید مستقبل
خساپیدنست بمعنی بدندان ریش کند **خَس بدهن کرفتن** کنایه از عجز کردن و زبنهار و امان خواستن
باشد **خَس پُوش** با بای فارسی بروزن خرکوش معروفست و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور
باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که محسنات اصلاح دهند والله اعلم
خُسپِی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی کشیده ستاره مشتری را گویند **خَسْت** بفتح
اول بروزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد بمعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند
و بمعنی نفع و فائده هم هست و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند **خَسْتَر** بروزن کفتر
حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خَسْتَن** بروزن لبستن بمعنی مجروح شدن باشد
خَسْتَق بفتح اول بروزن بدخو دانه میوها را گویند همچو دانه زرد آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول
نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده **خُسْتَوَان**
بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شدگان را گویند **خُسْتَوَانَه** بضم اول بروزن
خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موهای آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که
از پارچهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خُسْتَوَنَه** بضم اول بروزن کلکونه بمعنی خستوانه
که خرقه پاره پاره درویشان باشد **خَسْتَه** بفتح اول بروزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال
آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و معنی که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته
هم هست و بضم اول بمعنی پی و بنوره دیوار باشد **خَسْتَه بَنْد** با بای ابجد بروزن هرزه خند پارچه را گویند
که چون دستی یا پائی شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز
که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خَس در دهان کرفتن** بمعنی خس بدهن کرفتن آمد
که کنایه از عاجز شدن و زبنهار خواستن باشد **خَسَس** بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی بخ باشد و آن

آبیست کدر زمستان مانند شبنم بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد **خسرو** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر زن شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند **خسرو اقلیم چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو انجم** بمعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد **خسروانی** بروزن مژدگانی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم دران بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده و سی و یکم مهین را نام برده و نوعی از زر ابریشم بوده است و هر چیز اکابس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن **خسرو چهارم سریر** کنایه از آفتاب باعتبار فلک چهارم **خسرو خاور** کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسرو دارو** رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب اندرخت را خالولنجان خوانند و جمعی گویند نباتیست که آنرا اسفید تاک نامند و بعربی کرة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و در اختیارات بجای حرف اول چم آورده است **خسرو زرین عطا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو سیارگان** بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **خسروی** نوعی از شراب عرفی باشد **خسف** بروزن علف کردکان باشد که آنرا جوزم میگویند **خسق** بروزن شفق کلیست که آنرا بصفاهانی کل کاهنبه خوانند و بعربی عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خار گاسه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن گذارند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند از صبح و شام و غیره و تاخیر و دنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی کل معصفر باشد که آنرا کل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند **خسکانان** یا کاف بروزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بسیار و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند **خسکدانه** بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آنرا بعربی حب العصفر خوانند **خسم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسنک** بروزن پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسو دن** بروزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند **خسو زن** بروزن تصور بد شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی دردم هست که بر بدن غله و علف باشد **خسو مرگ** بضم اول و فتح رای فرشت بمعنی خسو است که پدر شوهر و پدر زن باشد **خسیدن** بروزن رسیدن بمعنی خابیدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد **بیارد همی مرخای نقطه دار با شین نقطه دار مثل برهنای و هفت لغت و کنایت خش** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر زن شوهر باشد و بفتح اول هم با این معنی و هم بمعنی خشم و تیز و بدخو آمده است و بخ بخل را نیز گویند و بعربی ابط خوانند **خشامن** بفتح اول و میم بروزن فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و با این معنی بضم اول هم آمده است **خشاییدن** بروزن

رسانیدن بدندان ریش کردن باشد **خِشاوَه** بکسر اول بروزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین وکشت زار و زدن
باشد از خس وخاشاک وعلفهای خورد و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیاده یا دنی درخت باشد و باین معنی
بجای واو رای بنقطه هم آمده است **خِشای** بضم اول بروزن همای خوش کننده وخوش آینده باشد **خِشت** بکسر
اول بروزن زشت آجر خام وپخته را گویند ونوعی از سلاح جنگ باشد وآن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان
یا ابریشم بافته بسته باشند وانگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند ونام لشکر دوازدهم است از جمله بیست
ویک لشکر کتاب زند وپازند یعنی یکقسم از جمله بیست ویکقسم چه لشکر بمعنی قسم باشد ونوعی از حلوا هم هست که در مشک
هاوجاها ریزند تا بیک بار چه در قرص شود **خِشتِ تابَه** با فوقانی بالف کشیده وفتح بای ابجد کوزه وداش خشت
پزی را گویند **خِشتاسَن** بفتح اول بروزن ترسانمن مادر زن را گویند وبضم اول نیز درست است **خِشتچه**
بکسر اول وفتح جیم فارسی خشتک را گویند وآن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه ومیان تنبان دوزند
وبمعنی آبخنه زانو هم آمده است **خِشت خِشت** بکسر وخای نقطه دار وسکون دوشین وتای فرشت
صدای ورق کاغذ وصدای جامه وزیر جامه که نو پوشیده باشند **خِشتَرَه** بکسر اول وفتح رای فرشت وسکون
ثانی وفوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه وزیر جامه وشلوار باشد **خِشتِ**
زَرّ و خشت زرّین کنایه از آفتاب عالمتاب است **خِشتَک** مصغر خشت است وپارچه مربع
زیر بغل جامه ومیان تنبان وشلوار را نیز گویند وآبخنه زانو را هم گفته اند **خشتک زَرّ** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **خَشخَشناشَر** بفتح اول وشین نقطه دار بالف کشیده بروزن بمبنار مرغابی بزرگی است نیره رنگ
ومیان سر او سفید مباشد وبترکی مشقلداق خوانند **خَشخُول** بفتح اول بروزن مفلوک حرامزاده را گویند
وبضم اول هم آمده است **خَشَر** بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی مردم مفلس وبی برک ونوا را گویند **خشجاں**
باجیم بروزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب وخاک وهوا وآتش باشد **خشخاش** معروف است وان چند قسم
ابیض واسود وزبدی ومقرن خشخاش ابیض بوستانی است وآن سرد وتر باشد وبعضی گویند خشک است خواه
آن با عسل مخی را زیاد کند وخشخاش اسود صحرایی است وآن خشخاش مصری هم میگویند وآن سرد وخشک است بد
سهم اگر بکوبند وباشراب بخورند اسهال را نافع باشد وخشخاش زبدی نوعی از خشخاش است وآنرا برک وتخم وثمر سفید
میباشد وان مسهل بلغم است وخشخاش مقرن خشخاس بحریست وآن پوسته در کنار دریاها روید وغلاف آن
مانند شاخ گاو باشد باشیر برنقرس طلا کنند نافع است ومطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند **خشخاش**
کردن کنایه از زبونه زبونه کردن باشد **خِشخِش** بکسر دوخای نخذ وسکون دوشین وبکتای فرشت بمعنی
خشت خشت است که صدای ورق کاغذ وجامه وازار وشلوار نو پوشیده باشد **خَشَک** بفتح اول وثانی وسکون
کاف نام کوهی است دربربی جبل خوانند وبضم اول وسکون ثانی وکاف معروف که در مقابل تر باشد وبمعنی محض
بحت وصرف نیز آمده است وبخیل وممسک را هم میگویند **خشکاب** بفتح اول بروزن کشکاب مانع ومنع کننده
را گویند **خُشکاخوَر** بضم اول وفتح خای نقطه دار وسکون واو ومعدوله ورای فرشت کنایه از سال قحط وسالی
که کیاه وعلف کم رسته باشد وکنایه از کمی عایش مردم هم هست ومردم رذل وممسک را نیز گویند **خُشکانَر** بروزن

هشیار آردی باشد که نخالهٔ از اجدا نکرده باشند و خاکینه را نیز گویند **خشک آفزار** بازای نقطه دار بروزن
دردانشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال از اگویند **خشک آمار** بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت
زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند و با بمعنی یحای مهم نون هم بنظر آمده است **خشکامار** بضم اول و ثالث
و میم مرد و بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک آماراست که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا باشد
و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استفهام آمده است **خشک انگبین** شهد و عسلی را گویند که در
خانهٔ زنبور خشک شده باشد و از اعسل خشک خوانند طبیعت آن گرم تر از عسل متعارف است **خشک آوردن**
کنایه از سخن نگفتن و ساکوتی باشد از غایت اعراض و بیدماغی **خشک باختن** بعنی بی شرط و گرو قمار بازی
کردن و کنایه از سامان ما بعرف خود را باختن هم هست **خشک بازنج** با بای ابجد بروزن پشت مازه شاخهای
خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند **خشک پشت** جانوری است
که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از
مردم شوم قدم و نامبارک باشد **خشک جان** با جیم بروزن مرغ دان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر
و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یار دوست محروم باشد **خشک**
جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده از و بعمل آید **خشک جهان** کنایه از روزگار
و زمانه است که در آن اهل کرم و مردم صاحب همت نباشد **خشک دامن** کنایه از پاک دامن و
نیکوکار باشد که نقیض تر دامن و بدکار است **خشک دهان** کنایه از صایم و روزه دار باشد
خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن
و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود **خشک**
ریشه بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه می کند
مراد آن باشد که بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند **خشکسار** با سین بی نقطه بروزن بردبار
زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نبارید باشد **خشک سر** بفتح سین بی
نقطه بروزن تفل گرشد خوی و بیهوده گوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند **خشک**
شانه با شین نقطه دار با لف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد **خشک عنان** بکسر عین
بی نقطه کنایه از اسپی باشد که فرمان بردار نباشد **خشکفا** با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و
آن نانیست که پیش برامدن خمیر پزند **خشک مغز** بمعنی خشک سر است که بی تمیز و دیوانه و ش و تند خوی باشد
خشکنانه با نون بروزن مویانه نانیرا گویند که آنرا بی نان خورش خورند **خشکنای** با نون بالف کشیده
بتحتانی زده نای کلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند **خشکول** با واو بروزن و معنی خشکفا است که نان خمیر بی
نیامده و فطیر باشد **خشکه** بضم اول و فتح کاف معروفست که پلاو بی روغن باشد و آرد کندم نا پخته را نیز گویند
خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل ازرق مشهور است بواسیر را
نافع باشد و بعربی خضلاف خوانند و بعضی گویند درخت مقل مکی است **اعلم خشمین** بکسر اول و میم بروزن

چرکن خشمگین وخشمناک راگویند **خَشْن** بفتح اول بروزن چمن کیاهی باشد که ازان جامه بافند وفقیران ودرویشان
پوشند وبکسر اول مخفف خشین است وان بازی باشد نه سفید ونه سیاه ودرعربی هرچیز درشت راگویند
خُشْنان بضم اول بروزن برهان فرخنده وخجسته ومبارک راگویند **خَشْن پوشیدن** کنایه ازنفاق
بودن ونفاق کردن باشد **خَشْن خانه** بروزن طرب خانه خانه راگویند که ازنی بوریاسازند وخانه راپنهان گفته اند
که بردر وپنجره آن خارشتری بندند وآب برانپاشند تاهوا ونسیم سرد بدرون آید **خشنشار** بفتح اول ثانی
بنقطه بروزن طلبکار بمعنی خشتشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میباشد سرسفید وترکان قشقلداق میگویند
وبضم اول نیز درست است وباشین نقطه دار هم آمده است چه درفارسی سین وشین هردو بهم تبدیل
میابند وبجای نون یای مطلق هم گفته اند که بروزن پدیدار باشد **خَشْنَك** بروزن پشنگ داغ سرو سرکچل
وکچلی راگویند ومردم کچل راپنز گفته اند **خُشُوق** بضم اول وثالث بروزن پروین بمعنی خشود است که راضی و
خوشحال باشد وبفتح اول هم درست است **خُشْی** بضم اول وکسر ثالث بروزن مطلق زن ناشره راگویند
خشو بضم اول وثانی وسکون واو مادرزن ومادرشوهر باشد وبفتح اول درعربی خرمای ذبون وضایع وزبون
شدن خرمارا گویند **خشوانه** بضم اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده وفتح نون ثقیله راگویند که موهارا از
آویخته باشد مانند خرسك وکبه وامثال آن **خَشْ وخاش** بفتح اول وخای نقطه دار بالف کشیده بروزن
لش ولاش این لغت ازتوابع است بمعنی خرد ومرد ودریز باشد وبمعنی خس وخاشاك وتماش ریزه وهرچیزکه
انگشت درو راندا ختنی بود **خشوی** بضم اول بروزن کشودماضی خشودن است که ازپراستن باشد بمعنی شاخ
زیادتی درخت رابرید وبفتح اول هم آمده است **خُشُودَن** بضم اول بروزن کشودن بمعنی پراستن وشاخهای
زیادتی درخت رابریدن باشد وبفتح اول هم درست است **خُشُولْ** بضم اول بروزن سلول حرامزاده را
گویند وبفتح اول هم آمده است **خَشْی** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده چیزی راگویند که سفیدی آن بنهایت
رسیده باشد یعنی سفید سفید وبعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ وبکبودی مایل باشد و
درعربی خشك راگویند که درمقابل تراست **خَشِیج** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بمعنی
تقبض وضد باشد ومخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خَشِیجان** باجیم بروزن رفیقان جمع
خشیج است که بمعنی ضدان وتقبضان باشد ومخفف آخشیجان هم هست که عناصر اربعه باشد وآن خاك وآب
وهوا وآتش است **خَشِیش** بروزن کشیش بمعنی غلبه وزیادتی باشد **خشیشار** باشین نقطه دار
بروزن پریوار نوعی ازمرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که درمنقار سرخ خال سفیدی هست **خَشِیشی**
بارابع بتحتانی کشیده نوعی ازپارچه باشد پوشیدنی **خَشِین** بروزن دفین هرچیزکه آن بکبودی مایل سیاه
رنگ وتیره باشد عموما وبازی راگویند که پشت اوکبود وتیره وچشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا وگویند
بعد ازتولك اول یعنی پرریختن اول چشم اوسرخ میشود واورا بترکی قزلقوش خوانند وبعضی گویند بازی باشد
نه سیاه ونه سفید ونام ولایتی هم هست ازماوراءالنهر **خَشِین پَنْد** بفتح بای فارسی وسکون نون
ودال ابجد بمعنی زعفران است که غلبه اج باشد وبعضی گویند نوعی ازغلبه اج باشد چه خشین بمعنی خشك کبود رنگ

وبند بمعنی غلیواج باشد **خشین سان** باسین بینقطه بروزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه
رنگ است وبر مثال مرغابی سفیدی دارد واورا خشین شار بجهت آن گویند که بسیار سیاه رنگ میماند چه خشین بمعنی
رنگ وسار بمعنی مانند باشد **خشینه** بروزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد وبازی
را نیز گویند که پشت او کبود وتهره رنگ بود وبعضی گویند مرغابی سیاه رنگست بکبودی مایل وبمعنی سفید وخود رنگ هم
بنظر آمده که از امالهٔ گویند بفتح میم ولام مشدد **بیان** بر وزن همدان رخای نقطه دار با صای بینقطه مشتمل
بر سه لغت وکنایت **حصل** بفتح اول بروزن وصل بمعنی ندبست که داو بر هفت باشد در بازی نرد
وشرط وپیمان در تهر اندازی وگرو وبندی در قمار نیز هست وبمعنی کمتین هم بنظر آمده است **خصم اسفلی** کنایه
از عناصر اربعه است بسبب منه بی که باهم دارند **خصم بیچشم** کنایه از شیطان است ودجال را نیز گویند وبمعنی دل
هم هست که بعربی قلب گویند وکنایه از آسمان باشد **بیان** بر وزن همدان رخای نقطه دار با طای بینقطه
مشتمل بر بیست ویک لغت وکنایت **خط ازرق** نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم و
آن را خط سیاه نیز گویند **خط آشک** نام خط پنجم است از جام جمشید وآن را خط خطر گویند **خط اول** کنایه
از الفست که حرف اول حروف تهجی باشد وکنایه از عرش اعظم ومکه معظمه هم هست **خط بسرخود دادن**
کنایه از موچلکا وسجل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سیم است از جملهٔ هفت خط جام جمشید **خط**
بغدادی نام خط دویست از جام جم وبعضی خط اول گفته اند **خط جوزر** نام خط اول جام جم است که خط لب
جام باشد **خطر** بروزن سطر بمعنی قدر ومنزلت وشان وشوکت وعظمت باشد وبمعنی آفت ودشواری وگرو
بستن در اسب دوانی وشرط در تهر اندازی عربیست ورسمه را نیز گویند وآن برکی باشد که بدان خضاب کنند وبعربی
ورس النیل خوانند **خطرایه** بروزن همسایه جامهٔ پشمین درویشانست که ریسمانها وپشمها از آن آویخته باشند
خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان برآمده باشد ونوشته وخطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی
کسی نداند که از کجا آمده است وکه نوشته است وخط شب را نیز گویند که خط سیاه است وآن را خط ازرق هم میگویند
خط سیاه کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است **خط شب** بمعنی خط سیاه است ونام یکی از خطوط
جام جم هم هست که خط ازرقست **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته وخطی است که در ران خوف وخطر لشکر
باشد **خطف ورینه** نام خط هفتم است از جام جم **خط کژاژ** بضم کاف فارسی وزای نقطه دار با الف
کشیده وبرای بینقطه زده کنایه از ملو فلمزن ونیزه گذار باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن وبرطرف
ساختن باشد **خطهٔ اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد وآن فلک نهم است **خطهٔ کل**
بمعنی خط اولست که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است **خطیب آلهی** کنایه از مائف غیبی باشد وکسی که
ذکر وذاکری کند وشخصی که قاری قرآن باشد وموحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتری است
بیان بر وزن همدان رخای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست وسه لغت وکنایت **خف**
بفتح اول وسکون ثانی نوعی از آتشکیره است وآن کیاهی باشد نرم که زود آتش از جهان دران افتد وبعربی قطف
گویند وبضم اول هم آمده است ودر کوه وپنبه نیم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشکیره مهیا کرده باشند **خفاجه** بالتخفیف

ثانی وجیم فارسی بروزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن وقطاع الطریق وبا تشدید ثانی وجیم ابجد هم گفته اند
خفتان نوعی از جبه وجامه دوزجنك باشد که آنرا اغراکند گویند وبترکی قلماقی خوانند **خفتانیدن**
بضم اول بروزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد وغلطانیدن را نیز گفته اند **خفتک** بضم اول بروزن
جغتك بمعنی کابوس است وآن سنگینی وگرانی باشد که در خواب بر مردم افتد ومعرب آن خفتو است وپرنده
هم هست که اورا کاروانك میگویند **خفتو** بضم اول بروزن پرگو بمعنی خفتك است که کابوس وعبدالجنه
باشد وان سنگینی است که در خواب بر مردم مانند **خفت وخیز** کنایه از امسکی وتاتی وتدبیج واضطراب
وبیقراری باشد وکنایه از جماع کردن هم هست **خفته** بضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد وخم شده وخمیده
را نیز گویند وبمعنی مالیك هم هست وان بازیی باشد که کودکان کنند وآن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب ودیگری
بمقدار یکقبضه وهر دو سر چوب تیز ك میباشد **خفتیدن** بروزن خشکیدن ماضی خفتیدن وخفتیدن است بمعنی
خوابیدن وغلطیدن وماضی شدن هم هست بمعنی جغرات شدن وماست کردید **خفتیدن** بروزن خشکیدن
بمعنی غلطیدن وخوابیدن وبانوبت درآمدن شتر وشیر ماست کردیدن وجغرات شدن باشد **خفج** بفتح اول وثانی و
سکون جیم سنگینی وگرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد واز اعراب بی کابوس وعبدالجنه گویند وبفتح اول وسکون
ثانی هم آمده است وبفتح اول وثانی خر دل صحرائیست که از اقحی گویند از ابکویند ودر ماست کنند وبا طعام بخورند ودد
عربی مطلق لرزیدن باشد عموما ولرزیدن وکج شدن پای شتر را گویند خصوصا **خفجا** بفتح اول وثانی بروزن همرجا
بمعنی خفج است که سنگینی وگرانی در خواب باشد ودر عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخواستن
خفجاق باجیم فارسی بروزن چخماق مردم اصیل در ترکان صحرانشین باشند ونام بیابانی هم هست از ترکستان
که بدشت قبچاق مشهور است **خفجه** بفتح اول وجیم ابجد که ثالث باشد وبسکون ثانی نام درختی است پرخار وآن
میوه گرد سرخ رنك دارد وآن درخت را بعربی عوسج خوانند وبفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا ونقره گداخته
باشد که در ناوچنا آمنین ریخته باشند وموی چند را نیز گویند از زلف وکاکل که بکجا جمع شده باشند وبر سر جوانان
خوب صورت افتد وشاخ درختی که بسیار هموار وراست رسته باشد **خفدان** بادال ابجد بروزن ومعنی خفتان
باشد که سلاح جامه است که در روز جنك پوشند **خفدك** بادال ابجد بروزن خفته بمعنی خمیده وخم شده باشد **خفرج**
بفتح اول وسکون ثانی بروزن مخرج سبزه وگیاه خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبفتح اول وثانی هم آمده است که
بروزن تکرك باشد **خفر بخ** بروزن شطربخ گرانی وسنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد ودر عربی کابوس وعبدالجنه
گویند **خفنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم ابجد بمعنی نفع وفایده وعیش وطرب وناز وغمزه باشد **خفه** بفتح اول
وثانی فشردن گلو باشد وعطسه را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند **خفیدن**
بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن وعطسه کردن باشد وبضم اول سرفه کردن را گویند
خفیده بفتح اول بروزن رسیده خفه شده وعطسه کرده باشد وبضم اول سرفه کرده ودر مؤید الفضلا نقل از آداب
الفضلا بمعنی مشهور ومعروف وشهرت یافته شده آورده است **بیا** بر چهار حرف هجای معطوف را
با کاف مشتمل بر ری ولغت **خکاق** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده نام جا ومقامی وولایتی

هم هست و با کاف فارسی هم گفته اند **خَکشُک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نوشت و کاف کوزهٔ سفالین
که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند
و در اصل این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند خکشک شده و یا بمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است
الله اعلم بیاء با نون دهمزی رخای مقطوع و را با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایات

خَل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند
خواه سرکهٔ انگور و خواه غیر انگور و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان کیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند
و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن بر می آید و باین معنی بضم اول
هم درست است **خَلاب** بروزن سراب کل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین کل ناکی را نیز گویند
که پای آدمی و چارواد در آن بماند **خَلابَر** بروزن سراسر بزبان کیلان مردمی را گویند از عرب که در خانهٔ پادشاهان
و سلاطین مرسوم خوار باشند **خَلابِش** بفتح بای ابجد بروزن جفاکش بزبان کیلانی نوکر و ملازم مرسوم خوار
باشد **خَلاش** بفتح اول بروزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی
زمین پر کل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خِلاشَمه** بفتح اول و میم بروزن نکاشته علتی است
که در ما بین پی و کلو بسبب تخمه بهم میرسد **خَلاف** بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند و آن
نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و کزاف هم هست
خَلال بفتح اول بروزن کمال غورهٔ خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان
دندان پاک کنند **خَلال کَرْدَن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خَلال مَأمُونی** کیاهی است خوش
بوی که آنرا بعربی اذخر گویند **خَلالوُش** با لام بروزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله
و غلغله را گویند و باین بجای لام دو بم کاف هم آمده است **خَلاو** بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده شرکشته
و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خَلبای** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند و آن صمغی است دوائی مانند
مصطکی و آنرا بپیرزد هم میگویند کرم و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قند خوانند با قاف و نون
مشدد **خَلیج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکمان **خَلیجان** بفتح اول و
ثانی با جیم ابجد بروزن همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خار و میل خواطر و خواهش چیزی هم
هست و در عربی بخواطر درآمدن و جستن پهلو را گویند **خَلیخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدد بروزن فرخ نام شهری
باشد از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از انجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خَلخال** بروزن
پرکال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال ان که در پای کنند و نام شهری هم از آذربایجان و در قاموس نیز باین
دو معنی آمده است **خَلخال زَر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهریست ما بین قزوین و کیلان و بای
بر بخن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **خَلخالِ فَلَک** کنایه از خورشید و ماه است **خَلخان**
بروزن مرجان نام کیاهی است مانند اشنان که از آنهم اشنان سازند **خَلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد

جانوریست که ازو پشم برازی انکشت برک و بغارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ اشجار میخورد
وچون خواهند او را بگیرند پیاز و کندنا بر در سوراخ نهند بر می آید گوشت او زهر قاتلست و در عربی کنایه از بهشت
باشد **خُلْدِ بَرِّین** کنایه از بهشت است و او را بهشت برین نیز گویند **خُلَّر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای
قرشت علفیست شبیه بگرسنه و از اد دیزد و نواحی کرمان و کوهستان تابستان خام بخورند و بخورد گاو و بزند هند کاذی
نیز گویند وچون رسیده همچنان بپزند و بخورند و کاهی در آشها هم کنند و آسیا کرده آرد آنرا نان پزند و خورند و نوعی
دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خَلْش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی
جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خَلْشَك** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار
و کاف کوزه باشد از کل ساخته از امنقش سازند و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه کلی است که
دختران دران آبهای نکین کنند و بیکدیگر باشند و پاچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی
آهن را گویند که خیو باشد **خَلْقِ آشْتِین** بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان است و بضم اول کنایه از
غضب و تند مزاج مردم **خُلْم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان
واقعست و بده فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بدن آدمی و حیوانات
دیگر برمی آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و بانمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند
و بمعنی کل تیزه چسپنده هم هست که اکر پای دران بند شود بآسانی بر نیاید **خِلْمَه** بکسر اول و ثانی و سکون
میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب و خلم ازان روان باشد **خُلْمَه** بضم اول بر وزن سرمه کره سرعصا را
گویند **خُلُن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان شود **خَلِنج**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دورنك باشد و بعربی ابلق خوانند و بانمعنی بکسر اول بر وزن شکنج هم
آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مکر یك پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی
بر وزن بیخ کرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خَلَنْدَه** بفتح اول بر وزن دوندہ باندرون رونده و مجروح کننده را
گویند **خَلَنْك** بفتح اول بر وزن پلنك بمعنی خلنج است که دورنك و ابلق باشد و کرفتن اعضا را نیز گویند بناخن
و بکسر اول هم هست **خُلُو** بضم اول بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی از آلوی برزك
باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **خلولپا** بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن غلوبنا بی شرم و بی باك
و بیحیا را گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را منصرف شود و مانعی نداشته
باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند **خَلَه** بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و بانمعنی بضم اول هم
آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده در جائی باشد مانند سوزن و جوال دوز و درفش را مثال آن و بمعنی خالی
هم آمده است که در برابر پر است و باری را نیز گویند خلنده در شکم و دردی که بیك ناکاه در پهلو و مفاصل بهم رسد
و هرزه کوئی و هذیان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که سبد پیچ و آهستکی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی
مشدد در عربی شتر بکساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و پیچیز را هم میکویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد
آبی علیظ که از بینی برآید دوست و دوستی باشد و کیاهی هم هست که طعم شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم

در عربی چیز را گویند که در میان دندان مانده باشد و استر لحاف و پوستی که بر کوشک کمان پیچند **خلة چوب** بفتح اول بروزن الدچوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند **خلیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود خانه و نهر عظیم باشد گویند عربیست **خلید** بروزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد **خلیدن** بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد **خلیده** بروزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد **خلیس** بروزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموما مخصوص مروارید و لعل و میوهٔ تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصا **الله علی خلیش** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده کل و لای درهم آمیخته چسبنده را گویند که پای از اینجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است **بیا رشا نزه هم دری خانقطه** **دی آرا میم رشمل بن سی و پنج لغت و کنایت خم** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و کوبختن هم آمده است و خانهٔ زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن اب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و کنبد و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جشن نوازند و نای روئین کجک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و دریم باشد و خوی و طبیعت را هم میگویند **خما خسرو** با خای نقطه دار و سین و رای بینقطه دو او و حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی **خمار** بضم اول بروزن دوچار نام شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند **خماش** بفتح اول بروزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خمالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند **خمان** بفتح اول بروزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار آنکه هر خمیدگی از آن خمی دارد و بتغییر السنه خا بکاف بدل شده و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دوائیست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خاماء اقطی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه ایست در هند و ستان و بزرگ آنرا شبوقه گویند **مخمف** و محلل باشد **خمانده** بروزن رساند مستقبل هم کردن یعنی کج کند و خم کرداند و بمعنی تقلید هم هست چه کسی که تقلید کسی کند یعنی او را همچنان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد نیز گویند **خمانید** بروزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد **خمانیدن** بروزن رسانیدن تقلید کردن کنایه و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا شبراز یان و الوچا نیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست **خمانیده** بروزن رهانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز گویند **خمامان** بضم اول و میما بالف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوعست نر و ماده چون نر آن را باب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زنجبر زرد کردد

وگویند آن نوعی از آهن است وطبیعت هر دو سرد بود چون بر دو تهای صفراوی ودموی مالا کند نافع باشد خاصه
مادهٔ آنرا که در گبر ودت بیشتر است واگر در ظرف آن شراب خورند مسخن بنا ورد وازابریشم جرجد یدی ومسند
حدیدی خوانند وبعضی گویند سنگیست سیاه وسفید که ازان نگین سازند وبابا قوریرام گفته اند **خماهن**
بروزن کشادن بمعنی خامان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد وبعضی گویند مهره ایست سیاه
بسرخی مایل **خم آهن گون** کنایه از آسمانست **خمب** بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بمعنی خم بزرگست
وازابریشم دن گویند **خمبرک** بارای قرشت بروزن سنبله بمعنی خم باشد که خم کوچک است **خمچه** بروزن غنچه
بمعنی خمیره است که خم کوچک باشد **خمخانه** بخای نقطه بروزن ترکانه میکده وشرابخانه را گویند **خمخمه** بضم هردو
خا وسکون هردو میم رستنی باشد که اورا شقترك خوانند وخاکشی نیز گویند وآنرا شتر بر غبت تمام خورد **خمخمه**
بفتح اول بروزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن وازبینی حرف زدن وطعام را بدخوردن باشد چنانکه صدای آن ازبینی و
دهن اینکس برآید **خمر دادن** کنایه ازرد کردن ورفع ودفع نمودن باشد چنانکه مرگاه گویند خم ندهد مراد آن
باشد که دفع نکند ورد ننماید **خمدان** بضم اول بروزن عثمان شرابخانه را ومیکده را گویند وداش وکوره خشت
پزی وسفال پزی را نیز گفته اند **خمده** مخفف خمیده است که ازخمیدن وخم گردیدن باشد وبمعنی خفته و
خوابیده هم آمده است **خمرگ** بارای قرشت بروزن ومعنی خمچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول
کنایه ازگریختن باشد **خمستان** بروزن کلستان میکده وشرابخانه را گویند وداش وکوره سفال پزی وخشت پزی
را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول وضم ثانی وسکون شین نقطه دار مخفف خموش است که ازحرف زدن وصامت بودن
باشد ودواب رام شده را نیز گویند **خمك** بضم اول وفتح ثانی مشدد وسکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و
صدای آن باشد با اصول وپی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد ودف ودایرهٔ کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد
ومصغر خم هم هست **خمکده** خمخانه وشرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل** بفتح اول وسکون ثانی
ولام دوائیست که اورا سورنجان گویند **خم لاجوردی** کنایه ازاسمانست **خموش** مخفف خاموش است که حرف
نزدن وسکوت ودزیدن باشد ودواب رام شده وانس بهم رسانیده را نیز گویند **خمیدن** بروزن رسیدن بمعنی
کج شدن وخم گردیدن باشد **خمیده** بروزن رمیده بمعنی کج شده وخم گردیده باشد **خمینه** بروزن کمینه
باران شدید بموقت غیر موسم را گویند **بیان لفظ هندی** خای نقطه دار بانون مشتمل بر پنجاه وهشت
لغت وکنایت خن بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم ازخانهٔ زر برزمینی وخانه دوی زمینی
چه آتش خانه حمام را گلخن وبادگیر را بادخن گویند وخانهٔ زر کشتی را خن بهمین اعتبار گفته اند **خناگ** بفتح اول بروزن
تلاده بزبان کیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار را بلشکر برساند **خناك** باکاف بروزن ومعنی خناق است
که گرفته شدن گلو وافسردگی دل باشد بسبب بادی وفساد خون وخناق معرب آنست **خنام** بروزن غلام
نام علمی ومرصعی است که خرواسب واستر را بهم رسد وازابدنام نیز گویند وبالشد بدثانی بروزن حکام هم آمده است
خنب بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد خم را گویند وآن ظرفی باشد که شراب وامثال آن دران کنند وبفتح اول
بمعنی طاق وصفه باشد وباین معنی بفتح اول وثانی هم آمده است **خنبانیدن** بفتح اول بروزن خندانیدن

بمعنی

بمعنی تقلید کردن کنتکو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان مسخره و شیرازیان ازاو الاچائیدن گویند **خُنبُرگم**
بارای فرشت بروزن سنبلغچه را گویند که خم کوچك باشد و کوزهٔ کوچك سرتنك را نیز گفته اند **خُنبُرگ دوری**
نالك کنایه از آسمانست **خُنبُك** بضم اول بروزن اردك برهم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صدا
برآید و جامهٔ درشت خشن کردویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان **خُنبُور** بفتح اول
وضم بای فارسی بروزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت
کنده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است **خُنبَه** بفتح اول بروزن پنبه آن باشد که در
باغها انگور در میان رشته تا که چیزی بزنند و کودال کنند و خاکهای آنرا بر دور و کنار آن بچنه کنار ها را بلند سازند
و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاك بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است
و بضم اول خم بزرك دراز را گویند که غله در از کنند و بمعنی کبندی هم هست **خُنبِیدَن** بروزن جنبیدن بمعنی
خنبلیدن است که دست برهم زدن با صول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است **خُنثی** لبر بانی سرپش را گویند
و آن چیزیست که صافان و کفش دوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته
باشد **خَنجَ** بفتح اول بروزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب
و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی برمی آید
بضم اول نام ولایتی است از فارس **خَنجَر** بروزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خَنجَر زَر**
کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند **خَنجَر زَرفِشان** بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر
زدن آفتاب باشد **خَنجَر سیمرغ** کنایه از عمود صبح است **خَنجَر فَلَك** کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب
باشد **خَنجَك** بفتح اول بروزن اندك خارخسك را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده
و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول ون کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی حبة
الخضرا گویند درخت ون را نیز گفته اند **خَنجَر** بفتح اول بروزن پنجر آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت
خصوصا نزدیك بانزال از بینی آدمی برمی آید و بضم اول هم آمده است **خُنجَر** بکسر اول بروزن دلگیر هر چیز بندند و تیز را
گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه چرب شده و چراغ خاموش کننده و امثال آن برآید
خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خَندا خَندَ** با دال بنقطه بروزن پثما کند بمعنی خندان
خندانست و مخفف آن هم هست **خَندان** بروزن دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند
غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین **خَندَروس** بروزن بیونانی تخمی است شبیه بکندم
که از اکندم درومی خوانند و شعیر رومی هم گویند **خَندَریلی** بروزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بعربی
بعضید گویند و ان صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب و دد تبلا نهند نافع باشد **خَندَستان** بفتح
اول و ثالث بروزن سرمستان بمعنی نسرین و سخره و لاغ باشد و مجلس و معرکهٔ مسخرگی را نیز گفته اند و کنایه از لب و دهان
معشوق هم هست و از اخندستانی هم گفته اند **خَندُق** بفتح اول و ثانی فرشت این لغت از انباست بمعنی ترش و مرث
و زبر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزیان آمده و نقصان رسیده باشد **خَندَه جام** کنایه از پر و شراب است

خندهٔ خریش بفتح خای وکسر رای بینقطه وسکون تحتانی وشین نوشت خندهٔ کربکسی ازروی هزل و استهزا وظرافت کنند وبعضی شخصی راکویند کهمردم ازروی تمسخر واستهزا وظرافت وریشخند برو خندند وبعضی دیگر شخصی راکفته اند کهازروی استهزا وتمسخر وظرافت وریشخند برو خندند اول بمعنی مفعولست ودویم فاعل وبهردو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنك جهانکیری وبمعنی مفعول در مجمع الفردوس سروری **خندهٔ خریش** بمعنی خندهٔ خریش است وان شخصی باشد کهمردم بعنوان تمسخر وظرافت برو خندند **خندهٔ زمین** کنایه از سبزه وکل ودریاچین باشد **خندهٔ می** کنایه از پرتو شراب است **خنستار** بفتح اول وسین بینقطه بروزن زنکار جانوری آبی کهکوشت آنرا خورند **خنستان** بمعنی مبارك ومیمون وفرخنده وخجسته باشد **خنشا** بضم اول وسکون ثانی وشین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستانست کهفرخنده ومبارك ومیمون باشد **خنشان** بضم اول بروزن برهان بمعنی خنشا است کهفرخنده ومیمون ومبارك باشد وبکسر اول هم کفته اند **خنفج** بکسر اول وفا وسکون ثانی وجیم دانه باشد سیاه رنك وآنرا در داروها چشم بکار برند وبعربی بزرالحبه خوانند **خنك** بضم اول وثانی وسکون کاف تازی معروفست کهسرد وجامده باشد کهنقیض کرمست وبمعنی خوش وخوشا هم کفته اند وبعربی طوبی خوانند وبمعنی آسانی هم بنظر آمده است کهنقیض دشواری باشد وبضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی کوشه وپنهولهٔ باشد وعاشق زار بیخود وعاشقی بهت را کویند وبفتح اول بد ذاتی وبد نفسی راهم کویند وباول مکسور هرچیز کهآن سفید باشد عموما واسب موی سفید راکویند خصوصا **خنکا** باکاف بالف کشیده بمعنی خوشا چه خنك بمعنی خوش آمده است **خنکال** بکسر اول وکاف فارسی بروزن امسال بمعنی نشاندن باشد مانند سوراخی **خنك بت** بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی وضم بای ابجد وفوقانی ساکن معشوق سرخ بت است وابنها دوبت عظیم بجوفند بمقدار پنجا ودو کز بلندی از سنك تراشیده در موضع بامیان کهازمضافات کابلست کویند بهر یك انکشتان دست وپای ایشان مردم میروند وبرمی آیند وابنها را دربعربی بیوت وبعوق خوانند **خنك بید** بکسر اول ورابع وسکون ثانی وثالث وتحتانی ودال مطلق خار باشد عموما وخار سفید راکویند خصوصا **خنك جان** باکاف وجیم بروزن بزرکان مردم بیشرق باشد وکسی رانیز کویند کهانتقام ازکسی کشد **خنك زهره** بکسر اول وسکون ثانی کاف فارسی وزای بینقطه دار بتحتانی رسیده وواو مفتوح برای بینقطه زده اسب ابلق راکویند **خنکسار** بکسر اول وسین بینقطهٔ بالف کشیده بروزن مشکبار کسی راکویند کهتمام موی سر او سفید شده باشد ومعنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنك بمعنی سفید وسار بمعنی سر باشد وبمعنی شوره کهازان باروت سازند هم آمده است **خنك شب آهنك** کنایه از قمر است کهماه باشد وصبح صادق رانیز کویند واسب ابلق سیاه وسفید رانیز کفته اند وکنایه از براق هم هست کهحضرت رسالت در شب معراج بران سوار شدند **خنکك** بروزن انکل جوشن راکویند وآن سلاحی باشد کهروز جنك پوشند **خنکوك** بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده دستنی باشد کهآنرا کشوث خوانند وآن مانند عشقه بر خار پیچد برا زنجبین می نشیند بپیچیده شود وبعربی قفر خوانند بضم قاف **خنك وك** بکسر اول ولام بواو کشیده

بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او برنیاید این لغت از توابع است یعنی
خنک را پی لوک و لوک را پی خنک باین معنی نمیگویند **خَنُوس** بفتح اول بروزن ثنور آلات وضروریات خانه
و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و بالتشدید ثانی نیز درست است
و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خُنَیّا** بضم اول بروزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خواننده و
سازنده و سرودگوی را خوانند و بر این معنی بتقدیم یای عطی بر نون هم آمده است **خُنیاگر فَلَک** کنایه از
ستارهٔ زهره است **خَنِیدَن** بفتح اول بروزن دویدن ماضی خندیدست یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و کنبد
پیچید و صدائی را نیز گویند که از طاس برآید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده
و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکبد و مکبده است **خَنِیدَن** بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند
در کوه و حمام و کنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خَنِیدَه** بفتح اول بروزن رسیده
مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و در اکثر کار سرود بمعنی مصنف و موسیقی دان و سرودگوی
خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میان دو کوه و کنبد دهم و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیده
باشد و بکسر اول مکبده **خُنِیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون نحتانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد
که درویشان و فقیران پوشند **خُنِیُوس** بانحتانی مجهول بروزن علی کریاست و پل صراط را گویند و مزارع و
زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای عطی بر نون هم آمده است **بیا هنجد همی رخا نقطه دار**
با اول و مشتمل بر صد و شصت و نه لغت و کنایات **خو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد
که بنایان و کتابدنویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه
خودروی که در میان غله زارها و باغها روید تا از آنکنند غله و زراعت قوة بهم نرساند و چنانچه باید نشود و نما کند
و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود روید درخت پیچد عموماً و
عشقه و لبلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و بکشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت
کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن بزنند و بضم اول
سرشت و عادت و طبیعت باشد **خوا** بفتح اول بروزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف
ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و عاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم
درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول انچه روز بدان بگذرانند بمعنی قوت لایموت **خواب**
جاوید با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب خرگوش** کنایه از غافل
بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بروزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن
باشد **خوابکاه غول** کنایه از دنیا و عالمست **خواب ناییده** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابنیده**
با ثانی معدوله بروزن والمیده مخفف خوابانیده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بروزن راجه کدخدا و رئیس خانه
را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست
و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز

کویند **خواجه باز** باای ابجد بروزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت کویند
خواجه تاش باتا وشین قرشت غلامان یکصاحب ونوکران یک آقا را کویند وبمعنی خداوند وصاحب خانه
هم آمده است **خواجه اترک** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خواجه سه یاران** نام سیر کامیست
در دامن کوه کابل ووجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی وخواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و
خواجه محمد ریك روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع باهم صحبت داشته اند **خواجه فلك** کنایه از
آفتاب وستاره مشتری باشد **خواجه مساح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مساح
بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار** باثانی معدوله بروزن چار بمعنی خورنده باشد وباین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات
کفته نمیشود مکر شراب خوار وکباب خوار وامثال آن وذلیل وبی اعتبار را نیز کویند وبمعنی راست است که نقیض
کج باشد وسهل واسان را نیز کفته وبمعنی اندك وقلیل هم هست ونام ولایتی است در حوالی ری وبضم اول وثانی
بالف کشیده بروزن شمار بمعنی خوردنی باشد وبعربی آواز کاو را خوانند **خوار یار** باثانی معدوله وبای ابجد
بروزن کار زار بمعنی خوراك اندکست که قوت لایموت باشد ومزه ولذت را نیز کویند وتومنی است از تومنات
بخارا وخطه نزدیك ری **خوارزم** نام شهریست مشهور ومعروف از ترکستان **خوار کار** باثانی معدوله
بروزن کار زار ستمکار وخواری کننده را کویند **خوار کاره** باثانی معدوله بروزن چار پاره دشنام دهنده
را کویند **خوار کاری** باثانی معدوله بروزن دار داری بمعنی دشنام دهی باشد ودشنام دهنده را کویند
خوار که باثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی ورزق وروزی باشد وبضم اول بروزن شماره بمعنی دستور
باشد که رسم وقاعده وقانون است وطعامی را نیز کویند که مقوی بدن شود وقالبی باشد که بنایان طاق وکنبد بر
بالای آن سازند وبمعنی چوب بندی هم کفته **خواری** باثانی معدوله بروزن ماهی خوار دشنام شنونده
را کویند **خواری کردن** کنایه از دشنام دادن وزیان کاری کردن باشد **خوانز** بفتح اول بروزن نماز چوبی
باشد که خر وکاو وسایر ستوران را بدان رانند **خوانزه** باثانی معدوله بروزن غازه بمعنی آخور وخواهش باشد
ومطلق چوب بندی را نیز کویند اعم از انکه بهتر آهن بندی یا بنائی یا نقاشی کردن عمارت یا بهتر تالاب انکور
وامثال آن بندند وقبه وکوشکی را نیز کفته اند که بهتر عروسی وآئین بندی از کل ودریاحین سازند وباین معنی
بفتح اول بروزن ملازه هم آمده است **خواس** باثانی معدوله بروزن طاس بمعنی خواستکار وطلبکار باشد
وبفتح اول بروزن پلاس بمعنی ترس وبیم وهراس باشد **خواست** باثانی معدوله بروزن راست راه کوفته شده
وجزیره میان دریا باشد وطلب چیزی از کسی کردن را نیز کویند وبمعنی زر ومال وسامان هم هست وکاهی بمعنی
اراده کفته میشود چنانکه کویند خواست خدا بر بن بود یعنی اراده خدا **خواستار** باثانی معدوله بروزن
پاسدار طلبکار وخواستکار وخواهنده وطلب کننده را کویند **خواسته** باثانی معدوله بروزن راسته
زر ومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وانچه دلخواه باشد وترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی کویند
بالمعنی فلان در فارسی کویند بخواسته فلان **خواسی** باثانی معدوله بروزن راسی بمعنی ارادی باشد چنانکه
هرکاه کویند حرکت خواسی ازان حرکت ارادی خواهند **خواسکر** بفتح اول بروزن نواسه صورتی باشد که در

نالیزها و زراعت ها نصب کنند تا وحوش و طیور ازان رمیده آسیبی بکشت زار نرساند **خوالک** باثانی معدوله وسکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاکینهٔ تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد **خوالک** باثانی معدوله بروزن مال دودهٔ که بهتر ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بروزن جوال هم آمده است و خود دانی را نیز گویند **خوالستان** باثانی معدوله بروزن تابستان دوات سیاهی را گویند **خوالسته** باثانی معدوله بروزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** باثانی معدوله بروزن شالگر مطبخی و طباخ پزنده را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالیغ** باثانی معدوله بروزن عالی بمعنی زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گفته اند و دود خانهٔ آب را هم گویند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بروزن نهالی هم درست است **خوالیگر** باثانی معدوله بروزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بروزن نهالیگر باشد **خوان** باثانی معدوله بروزن نان کنایه از خورد نی و مائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و غار و خلاشد و گیاه خودرو را نیز گفته اند که از مبان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی هم هست یعنی بخوان و بطلب **خوان پایه** باثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و فتح نحتانی دستار خوان را گویند **خوانچهٔ زر** و **خوانچهٔ زرین** کنایه از افتاب عالمتاب است **خوانچهٔ سپهر** و **خوانچهٔ فلک** بمعنی خوانچهٔ زر است که کنایه از خورشید انور باشد **خوان سالار** باثانی معدوله و سین بینقطه بروزن جاندار مخفف خوان سالار است که بکاول و سفره چی باشد **خوان سالار** بمعنی سفره چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **خوان یغما** کنایه از خوانی باشد که گیرندگان بکشتر انند و صلای عام در دهند و معنی ان خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد **خواو** باثانی معدوله بروزن کاو بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند **خواهش** با ها بروزن تابش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد **خوب** بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خوبا نرگردن** بمعنی ترک عادت دادن باشد **خوبانی** بروزن چوکانی زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبچین** با بای فارسی و خای نقطه دار بروزن دوربین بمعنی مومیائی است و آن انسانی و کانی باشد **خوب کلاه** بفتح کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند **خوب کلاهن** بروزن موی کشان بمعنی خوب کلاه است که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندیست **خوپله** باثانی معدوله و بای فارسی بروزن لمبله بمعنی ابله و نادان باشد **خوج** بروزن کوچ کلاه سر و مفرق سر مرغان را گویند و کوشت پارهٔ سرخی باشد که بر سر خروس است و نام کلیست سرخ رنگ که از بستان افروز گویند و کوسفند جنگی را نیز گویند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق ایوان را نیز گویند و هر پرسرخی که بر کلوکاه نهزه بندند **خوجیر** باثانی مجهول بروزن کوچه بمعنی دم خوج است که بستان افروز باشد و تاج خروس و مغفر خروس باشد **خوخ** باثانی معروف بروزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و باثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه

کویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را و در اینجا مضاف مضمر می آید
و ضد بیکاندم هست چنانکه کویند فلانی از خود است یعنی بیکانه نیست **خودپرست** با ثانی معدله
و کسرهای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودستا باشد **خودسوز** با ثانی معدوله و کسرهای ابجد و سین بی
نقطه بواو رسیده و بزای نقطه دار زده نام آتشکدهٔ آذربایجان است و بجای های ابجدی های حطی نیز هست **خودی**
خروج با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن کوشت سرخی باشد که بر سر خروس است **خودی خروج**
با های هوز بر وزن و معنی خود خروج است که تاج و مغفر خروس است و کل بستان افروزم باشد **خودی را**
رسن کردن کنایه از خود را محبوس کردن و بقید انداختن باشد **خودی ستان** با ثانی معدوله
بر وزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انکور سر زند و از این سبب خوش مزکی میخورند و بر وزن بزرکان
هم آمده است **خودی سوز** با ثانی معدوله بر وزن سرد وز بمعنی خود سوز است که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد
خودی کامه با ثانی معدوله بر وزن هنکامه بمعنی خود رای و بکام خود برآمده و خود سر باشد و کنایه از علف
خود روی هم هست **خودی نما** بر وزن بدنما شخصی را کویند که خود را بمردم وانماید و کیاه خود رو را نیز کفته اند
و بمعنی خود ستا و متکبر هم هست چه خود ستائی بمعنی خود ستائی باشد **خودی ی سوز** با واو معدوله
و سین بی نقطه بر وزن پریروز بمعنی خود سوز است که آتشکدهٔ آذربایجان باشد **خور** با ثانی معدوله و را
قرشت بمعنی روشنی و سیار باشد و نام فرشتهٔ ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز خور و اقع
میشود متعلق بدو هست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامیست از نامهای آفتاب و بمعنی مزه و لذت و
خوردنی اندک باشد که از اقوات لایموت کویند و خورنده و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور
و نوعی از چلپاسه را نیز کفته اند و از این سبب مرباها خوانند و نام کوشکی است مشهور بخورنق **خورا** با ثانی معدله
بر وزن سرا بمعنی در خور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز کویند که بعربی قوت لایموت خوانند **خورآب**
با واو معدوله بر وزن قرابآب کبی را کویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبی را نیز
کویند که از برای خوردن باشد و بعضی کویند جوی کوچکی است که از رودخانه بزرکی جدا کرده بزراعت برند و
بر زمینکری را نیز کویند که جمیع اسباب زراعت کردن و بر زمینکری را مهیا کرده داشته باشد **خورآن** با ثانی مجهول
بر وزن نوران نام یکی از نبیرکان بن کیخسرو بن سیاوش بوده **خورا هر** بر وزن جولاهه بمعنی تاج و مغفر خروس باشد
و با ثانی معدوله بر وزن قرابه نیز آمده است **خوری** بر وزن سرای طعام اندک را کویند که قوت لایموت باشد
خورخجون با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو بر وزن برکزیدن بلغت سریانی نام دیوی است
از جمله شیاطین و کابوس را نیز کویند و آن سنکینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خوردی** با ثانی معدوله
ماضی خوردنست که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد هم آمده است و در مؤید الفضلا و بمعنی
در خور و لایق و سزاوار نیز آمده است **خوردستان** با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بر وزن
انکشتان شاخ تازه را کویند که از تاک انکور سر زند و از این سبب ترش مزه کی خورند و شاخهای تازهٔ درختان دیکر
و نهال کل و ریاحین را نیز کفته اند **خوردوستان** با ثانی معدوله بر وزن منصورخان بمعنی خودستا

کرشاخ

کر شاخ تازهٔ تاک انگور وغیره باشد **خورده پز** باثانی معدوله بروزن کنده پز مطبخی وطباخ راگویند **خورزی**
باثانی معدوله بروزن مردی مأکولات والمعمر راگویند **خورشید سوار آن** کنایه از شب خیزان وسحر
بیداران وعبسی رنبگان باشد ومقربان پادشاه وفرشتگان وانانکه بوقت کرما سوار شوند **خورملک**
باثانی معدوله وملم بروزن مردمک مهرهٔ باشد که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال آویزند وبا بمعنی باثالث مشدد
هم هست وباثالث نقطه دار نیز گفته اند **خورمهر** بضم اول وسکون ثانی وثالث وضم مکسور بها ورای بینقطه
زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است **خورند** باثانی معدوله بروزن سمند بمعنی درخور وزیبا ولایق
باشد ونام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی **خورنق** بروزن فرزدق معرب خورنه است وآن عمارتی
بوده لسپار عالی که نعمان بن مسند بجهت بهرام کور ساخته بود وعجمان بکسم آنرا خورنه نام کردند یعنی جائی نشستن
بطعام خوردن وقصر وبم را کسره کنند متداخل بود وبجهت معبد وعبادتخانه تمام کرده بودند لبسد پر
موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را پر گویند **خورنگاه** باثانی معدوله بروزن قدمگاه بمعنی خورنق
که عمارت بهرام کور باشد وپیشگاه خانه را نیز گویند **خورنگر** باثانی معدوله بروزن سحر که مخفف خورنگاه
که قصر بهرام کور وپیشگاه خانه باشد **خورنه** بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث بروزن ومعنی خورنق است که
گوشک بهرام کور باشد **خوره** بفتح اول وثالث وثانی معدوله نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلایق فایض میشود
که بوسیلهٔ آن قادر شوند بر ریاست وهر فنها وصنعتها واز این نور انچه خاص است بپادشاهان برای عالم وعادل تعلق
میگیرد ویکحصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه چکهای نرس فارس را بپنج حصه کرده اند وهر حصه را خوره نام نهاده اند
باین ترتیب خورهٔ اردشیر خورهٔ استخر خورهٔ داراب خورهٔ شاپور خوره قباد ونام مرضی است مهالک وانرا بعربی جذام
خوانند وبفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث خرزهره راگویند وان درختی است که بت پرستان برای آنرا بکار برند
وبعربی آنرا دفلی خوانند وبمعنی پایمال هم آمده است وبضم اول نوعی از جوال است که انرا پر از غله کنند وچنان
بر بالای بار بردار اندازند که طرف سر جوال بکردن بار بردار باشد **خورهٔ اردشیر** باثانی معدوله شهری بود
در فارس بنا کرده اردشیر **خوز** بروزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از انجا آورند وشوشتر شهر آن
ولایتست وبمعنی نی شکر هم گفته اند **خوزان** بروزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از جاکران کیخسرو شاه ابن
سیاوش وخوزان صفاتها که قریب ایست از قرای اینجا منسوب بدو ست ونام شهری هم هست **خوزدل** یا دال
ابجد بروزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بحمل **خوزستان** بروزن شولستان نام ولایتی است شکر
خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایتست وهر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نی شکر هم آمده است ونی شکر زار
وکارخانهٔ شکر سازی را نیز گفته اند **خوزم** باثانی معدوله بروزن عزم بمعنی بخار باشد عموما ونزم را گویند خصوصا
وآن بخاری باشد تاریک وملاصق زمین **خوزمهرج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم آخر معرب خرزهره است وآنرا
بعربی سم الحمار خوانند وآن درختی است که برگ آنرا بت پرستان بکار برند وآنرا بخورند بمیرند **خوزمی**
بروزن روزی خوار دبوشه گوید وکس کباب را گویند ومنسوب بخوز هم هست **خوزنی خوار** بروزی خوار
دبوث وگوشه خوار باشد چه خوزی گوشه وکس کباب را گویند **خوسانیدن** باثانی مجهول وسین بی نقطه بروزن

بوسانیدن بمعنی خبسانیدن باشد **خوشست** باثانی مجهول بروزن پوست خربزهٔ میان دریا و راه کوفته شده
را کویند و بایمعنی باثانی معدوله هم گفته اند **خوشستن** باثانی معدوله بروزن خستن بمعنی کنده و برکنده باشد
و بمعنی کندیده و بدبو هم آمده است **خوشک** باثانی مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالنامها
و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و
خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز کویند و بمعنی مادر زن و مادر
شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل
انسان و حیوانات دیگر باشد **خوشا** باثانی معدوله بروزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی کویند
خوشاب باثانی مجهول بروزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را کویند
خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و باثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی
شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست **خوشامن**
باثانی معدوله و میم بروزن نوازن مادر شوهر و مادر زن را کویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد
خوشبوزی باثانی معدوله و بای فارسی بروزن زردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله کویند **خوش**
تامن باثانی معدوله بروزن توامن مادر زن و مادر شوهر را کویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و اشتیاق
تمام باشد **خوشدامن** باثانی معدوله بروزن توامن مادر زن و معنی خوشتامن است و مادر زن و مادر شوهر باشد **خوش**
کام باثانی معدوله و کاف فارسی بروزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش کنار** باثانی
معدوله و نون بروزن صد هزار محبوب و معشوق را کویند **خوش نظر** با نون و ظای نقطه دار بروزن خوش خبر
رستنی باشد که هر یک از برگ آن بچند رنگ میشود و از الالهٔ ریحانی خطائی و ریحان تاتاری نیز کویند و بعربی مجنح و بترکی
تلغه خوانند عصارهٔ آنرا بر کوش چکانند کرم کوش را بکشد و بمعنی الفت کیرنده هم آمده است **خوش نمک** باثانی معدوله
و نون و میم بروزن احمدک طعامی را کویند که نمک آن از قاعده بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق
هم هست **خوش نواز** باثانی معدوله و نون و واو بروزن چمچه باز خنیاکر و سازنده را کویند و نام والی هیتال هم
هست و آن شهریست عظیم که آنرا هیتالیه خوانند **خوشه** باثانی مجهول بروزن توشه معروفست که خوشه کندم
و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده برج فلکی است
و باثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را کویند **خوشهٔ چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در کلو**
آویزان کنایه از غلاباست که تردیک به برآمدن و رسیدن خوشه باشد **خوشهٔ پیمبر** بمعنی خوشهٔ چرخ است
که برج سنبله باشد **خوشی** باثانی مجهول بوزن کوشی نام مرغی باشد و باثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است
خوشید باثانی مجهول بروزن کوشید ماضی خوشیدن است یعنی خشک شده و خشکیده **خوشیدن**
باثانی مجهول بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشکیده و خشک شدن باشد **خوشیده** باثانی مجهول بروزن
پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بروزن دوک جانوریست معروف و کرکها نیز کویند که از زیر
کلوی مردم بیرون آید و بعربی خنزیر میکویند و جمع آن خنازیر است **خوگر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و

ورای بینقطه ساکن بمعنی الفت کیرنده و آمیزنده باشد **خوُل** با ثانی مجهول بروزن طول پرنده ایست کوچك تر از کنجشك
و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر میباشد و بعضی چکاوك را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را نیز گویند و بعضی
دتاج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم با نیمعنی دهم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار
باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیك رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بروزن سولان
دوائیست که آنرا بعربی حمض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره کیاهی است **خوللو** با اول
بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده راز یاند صحرائی را گویند **خولنجان** بروزن سورنجان بمعنی است دوائی
وانرا در آشپان باز یابند و بغیر از آشپان باز جائی دیکر بهم نمیرسد چه گویند که آن از زمین شرعی بوتان خیزد و خیره
دارو ها نیست و انرا ریزه ریزه کرده آورند و انرا بترکی قره قاف خوانند کرم و خشك است در دوم و سیم کویند در هر
دیك و کاسه که قدری ازان باشد مکس کرد آن نکردد **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی خالی باشد
که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و تبردان را گویند که سپاهیان از کردن آویزند **خولپا** بروزن تونیا چیز پرا گویند
که مانع تصرف نداشته باشد بمعنی هر کس خواهد از انصرف کند **خون** بروزن نون معروفست و بعربی دم
گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و قتال
و صفاك را نیز گویند و بمعنی خود بینی و تکبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خون بط**
کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب انکوری باشد **خون جبال** کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق و مانند آن باشد **خنجك** با ثانی معدوله بروزن اندك و نام غلام هست **خون جکر** کنایه از غم و غصه
و اندوه باشد **خون جهان** کنایه از سرخی و شفق باشد **خون حیوان** کنایه از شیر و ماست و روغن و
عسل باشد **خون خام** با خای نقطه دار بمعنی خون جام است که کنایه از شراب انکوری باشد **خون**
خروس کنایه از شراب لعلی باشد **خون خم** کنایه از شرابست **خوند** بفتح اول و ثانی معدوله بروزن چند
بمعنی خداوند است و بمعنی شند و تیز هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جکر است که کنایه از غم و غصه و اندوه
باشد و بمعنی و محقق را نیز گویند که عاقبت دل را سرد می بخشد **خون دل بناخن آوردن** کنایه از کریه
کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل بناخن رسیدن** بمعنی خون دل بناخن آوردنست که کنایه
از کریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل خاك** کنایه از کل و یاسمین و لعل و یاقوت باشد **خون**
رخ بفتح رای بینقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انکوری باشد **خون سیاوش** نام داروئیست
سرخ رنك کویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این کیاه در آن زمین
روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنك کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان**
بمعنی خون سیاوش است و آن داروئی باشد سرخ رنك و بعربی او دم الاخوین خوانند و چوب بقم را هم
گفته اند و کویند میوه درختی است که از حضرموت آورند و اندك مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آن را
فاطر الزجاجی کویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنکبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد
طبیعت آن کرم و خشك است در اول و دوم در اسهال دموی و خون و نفث هر موضعی بکار برند و شراب انکور را

نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خَوْخ** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی خبه است که
خفه کردن و مشردن کلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم
اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان کندم روید و کندم را نیان رساند و خوامر را نیز گویند و بعربی
احث خوانند **خَوْهَل** با ثانی معدوله بروزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بروزن فوفل
هم باین معنی و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خَوَهَلَه** با ثانی معدوله بر
وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خَوَهَلکی** با ثانی معدوله بروزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی
باشد **خَوِیّ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی اب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در
روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی زمین دشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله
بروزن می عرق انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند
بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از بغل روان شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت
کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست **خَوَیْد** بفتح اول بروزن دوبد کندم و جوی را گویند که
سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله
و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بروزن صید باشد **خَوِیدَرِی** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح و راء و دال بینقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته
شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و از اد عربی داحس گویند **خَوَیْصَه** با ثالث مجهول بروزن هریسه
مباحثه و مناقشه را گویند **خَوِیش** بکسر اول و ثانی معدوله بروزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد
و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که کاه و آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار
کنند و بعضی کاه و آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است
و نوعی از بافندگان باشد **خویشتن داری** شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت دوست
و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف
دارد **خویشکار** با ثانی معدوله بروزن پیشکار بر دیگر و منازع را گویند **خَوَیْلَه** بفتح اول و لام و
سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بیعقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ در محل قدح و دشنام استعمال
کنند **خوئی ناکی** بروزن استاد کرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود و عربان خراطین گویند
خُوَیْزَه با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر
مرغ را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خُوَیْه** بروزن مویه پاردم را گویند و آن سبیل مانندی باشد از چوب که
بدان کشتی رانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند **بیان نون زدن هر دو حرف قطره و راء ها مشتمل**
بر پنج لغت **خنر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و بسیار باشد که کلمه تحسین است
و خه خه بمعنی خوشا خوشا و بسیار زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خُهُر** بضم اول و سکون ثانی و را
قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خَهَل** بفتح اول بروزن بهل بزبان کلان بمعنی کج و ناراست

وخم باشد وبضم اول هم کفته اند **خَهْلَه** بفتح اول بروزن بهله بمعنی خهل است کخم وناراست وکج بوده باشد
خَهِی بفتح اول بروزن زهی کلمهٔ تحسین است وآن مرکب است از خه دای بمعنی مرحبا وبارك الله وآفرین **بیان**
بیستمین رهای نقطه دار با یای هطی مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت **خِی** بکسر اول وسکون
ثانی مخفف خیك است از خیك سقایان وخیك ماست **خِیار چَنبَر** دوائیست معروف وبعربی قثاء الهند
کویند اسهال آورد **خِیارزَه** بفتح زای هوز شوشهٔ خیار را کویند وان خیاری باشد دراز وانرا بعربی شعاییر خوانند
خِیارزَه سپند دستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد وانرا بعربی قثاء الحمار وقثاء البری خوانند **خِیارزَهٔ**
بفتح اول وزای نقطه دار ونون وثانی بالف کشیده خوامرزن را کویند **خِیال پَرستان** کنایه از ارباب نظم و
نثر است که شعرا ومنشیان باشند وعاشقان ودل از دست داده کان را هم کویند **خِیال** بروزن نیال بمعنی
دروغ ومزاح وخوش طبعی ومطایبه باشد وبمعنی مزاج وطبیعت هم کفته اند **خِیج** با ثانی مجهول بروزن هیچ خیش وآهن
جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شیار کنند **خِیدَل** بروزن بیدل مخفف خویدل است که علف دانه نرسیده باشد
عموما وجو سبز را کویند خصوصا **خِیدَن** بروزن دیدن بمعنی کج شدن وخم کردیدن **خِیدَه** بروزن دیده
کج شده وخم کردیده وچفته وخمیده نظم را کویند ولشم وپلنبه از هم باز کرده را نیز کفته اند **خِیر** بکسر اول بروزن
مهر سرکشنده وحیران باشد وهرزه وعبث وبی تقریب وبی سبب را نیز کویند وتیرکی وعباری نیز کفته اند که در چشم بهم
رسد ونام کلی است که از اخیری ودهن همیشه بهار کویند ومردم بیحیا وبیشرم ودرند ودلیر را هم کفته اند وبفتح اول
کاهی بجای ندا استعمال کنند که لاست وبعربی بعض شر باشد **خِیرْبُول** بکسر اول وضم بای ابجد وواو بالف کشیده
بمعنی مهمل است که بعربی قاقلهٔ صغار کویند **خِیرْخِیرْ** با های نقطه دار بروزن شیر کیر این کلمه از توابع است
بمعنی هرزه وبیهوده وبی سبب وبی تقریب باشد وبمعنی تیره وتاریك هم کفته اند وبمعنی شوخ شوخ هم بنظر رسیده است
خِیرُف با اول ثانی رسیده وثالث بواو کشیده بمعنی خطی باشد وبعضی کویند نوعی از کل خطمی است وآن سرخ رنك
وسفید رنك هم میباشد وخبازی همانست ومعرب آن خیروج است وبعضی کفته اند خبریست که کل همیشه بهار باشد
وبمعنی با نای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خِیرَه** بروزن تیره غبار را کویند که در پیش چشم پدید آید وبمعنی شوخ دیده و
بیشرم وبی آزرم وهرزه ونامردار وبیحیا ولجوج وسرکش وسخن ناشنو باشد ودرند وشجاع ودلیر را نیز کفته اند وبمعنی بی سبب
وبیهوده وبی تقریب وتعجب وشکفت لبسیار وحیران وسرکشنده وفرومانده هم هست وبمعنی آشکارا وظاهر تیره وتاریك
وعضو یکه بخواب رفته باشد نیز کفته اند وکل همیشه بهار را نیز کویند وبمعنی لبسیار وغلبه هم بنظر آمده است **خِیرَه**
دَست کنایه از مردم سرکش باشد **خِیرَه کُش** بضم کاف وسکون شین نوشت بی باك وظالم وبی سبب کش باشد
وکنایه از معشوق بیرحم هست وسرکش ضعیف کش را نیز کفته اند **خِیرِی** بروزن پیری کلی است وانواع آن لبسیار است
یکی از انها سیاه رنك میباشد وآنرا خیری خطائی میکویند ودیکری بنفش است وآنرا خیری میر دینی وهفت
رنك خوانند ونوعی دیکر سفید وسرخ است وان صحرائی میباشد وآنرا خیری حرامی کویند ویکنوع زرد است وآنرا
خیری شیرازی خوانند وکل همیشه بهار همانست وبعربی عصفر وعصفره خوانند طبیعت آن کرم وخشك است
وخیر وزا نیز کفته اند که خبازی باشد وبمعنی سفره ایوان وطاق ودواق هم هست ورنك سرخ را نیز کویند **خِیش**

بکسر اول وسکون ثانی وزای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد وامر از برخواستن هم هست یعنی برخیز وبمعنی موج آب وکوه مذآب نیز آمده است ومسی کبوتر ماده در وقت نشاط نر **خیزاب** بروزن مهراب کوهه وموج آبرا گویند **خیزبکیر** نوعی از بازی باشد وان چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشینند وشخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار میشود وبر دور دایره میگرداند واگر پایهٔ دوید ونتوانست بگیرد پا نزدیک بگونتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز وبگیر وخود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود واو میگریزد وهمچنین اینقدار که خواهند وانرا خیزگیر بجدت یا ابجد هم میگویند **خیزران** بارای قرشت بروزن مهربان نوعی از چوب ولی باشد که بهم شدن نشکند وازان تازیانه سازند وبهخ درخت سرو را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد ولام مورد اسفرم را گویند وان آس برتیت گرم وخشک است **خیزک** بروزن زبنده بمعنی خیزکننده وبجهنده وبرپای خواسته ولغزنده باشد ونوعی از بازی هم هست وآن چنان باشد که گودکان برنوبهٔ خال ترمی نشینند ودست از خود برداشته فرو لغزند واین بازی را عرب نعلوند گویند **خیزلان** بروزن ومعنی شهریانست وآن ولایتی باشد مشهور ومعروف **خیزم کیرم** باکاف فارسی بروزن خیره خیره بمعنی خیزبکیر است وان نوعی از بازی باشد وگفته شد **خیزیدن** بروزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی درشدن باشد وبمعنی لغزیدن هم هست ونشستن بچهار دست وپا براه رفتن اطفال را نیز گویند **خیشن** بروزن بیش انزاری باشد که بیهتر زراعت کردن وبعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند وبعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند ودیگری میگوید چوبیست که برگردن گاو نهند ونوعی از پارچه وبافتگان هم هست وجامهٔ پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا با پشم وپنبه باهم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو وبروزن بیجاده زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بروزن پیش خانه خیمهٔ باشد که بیهتر دفع هوای گرم ازگنان سازند در درون آن برك بید بگسترانند وبراطراف آن آب می پاشند واین بمنزلهٔ خنخانه هندوستانست وپیرامن گنان را نیز گفته اند وبعضی گویند خانه باشد که انرا ازنی وعلف سازند وبعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خارشتری برآورند واز بیرون پیوسته آب بران پاشند واز درون باد زنند بیهتر دفع گرما واین در سیستان متعارفست ودر سرمند سلیمانی بمعنی زرخالص هم آمده است وصاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمهٔ گنان باشد باسین بینقطه آورده است الله اعلم **خیشفوج** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث وفای بواو رسیده وبجیم زده پنبه دانه را گویند وبعربی حب القطن خوانند سپند وسرفه را نافع است **خیل** بروزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم برمی آید وبفتح اول در عربی بمعنی جماعت وطایفه باشد **خیلتاش** بافوقانی بالف کشیده ولثین نقطه دار زده سپاهی ولشکری گویند که همه از یک خیل باشند وبلطا وصاحب خیل وسپاه را نیز گفته اند **خیلخانه** بروزن عیش خانه بمعنی خاندان وده ودمان باشد **خیلق** با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده بمعنی خیرو سست وآن کلی باشد که انرا خبازی نیز گویند **خیم** بکسر اول بروزن مهم بمعنی خوی وطبیعت باشد وبعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را وبعضی گویند بمعنی اول عربیست وبمعنی والی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند ودر ندش دوده وشکنبه را نیز گویند یعنی انچه از شکنبه ودوده بتراشند وقی وپیه کیه

در کوشهای چشم بهم رسد ولعابی که از دهان وبینی مردم برآید وبمعنی جراحت هم آمده است ودیوانه ومجنون را نیز گویند وبفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد **خیمهٔ ازرق** کنایه از آسمانست **خیمهٔ بصحرا بر زدن** کنایه از غایب شدن باشد وبمعنی آشکارا وبی پرده بودن هم هست **خیمهٔ در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن وبیقراری کردن باشد وبی باک وبیشرم بودن را نیز گویند **خیمهٔ دهر** کنایه از آسمانست **خیمهٔ روحانیان** بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب وتکبر کردن وباد در بوق انداختن باشد که آنهم کنایه از برخواستن وبرپای شدن آلت تناسل است وکنایه از فرود آمدن ومقیم شدن ونزول کردن ولشکر کشیدن هم هست **خیمهٔ زنگاری** کنایه از آسمانست **خیمهٔ کبود** بمعنی خیمهٔ زنگاری است که آسمان باشد **خِیناء** بروزن بیناء سرود ونغمه را گویند **خیناگر** بروزن تیرآور سازنده ومغنی را گویند **خِینَوَر** بفتح واو بروزن بخربزه صراط را گویند **خِیُوق** بکسر اول وسکون ثانی وواو آب دهن را گویند بفتح وضم ثانی هم درست است **خِیُوق** بکسر اول بروزن زیبق نام ولایتی است از الکای خوارزم والله اعلم

کفتار در کتابهای که اول آنها حرف دال بینقطه ثانی حرف ذال منقوطه بر یک الف وصل

دال لغت کنایه از آنجا که آنچه مشتمل بر سی لغت کنایت از آنهائی که اول آنها دال بینقطه باشد بیاید اول دال بینقطه با الف مشتمل بر یکصد شصت ونه لغت وکنایت

دا بروزن بمعنی گرو فروشان وشوکت وخودنمائی باشد **دا با** بروزن بابا بلغت زند وپازند زرسرخ وطلا را گویند وبعربی ذهب خوانند **دا با هانتن** با ها ونون وتا فوقانی بروزن سرتاپا شکن بلغت زند وپازند بمعنی خندیدن باشد ودا با هانی بمعنی بخندم ودا با هانید بمعنی بخندید **دا پَرَه** بفتح پای فارسی وزای هوز بروزن واگرده مرغ شترک باشد وآن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند **دا تِشلیم** بکسر ثالث وسکون شین نقطه دار ولام بتحتانی کشیده وبمیم زده طایفه وقومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص بوده است **دا تُونتن** با نون وتای فوقانی بروزن بازوشکن بلغت زند وپازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است **دا توبر** با تای فوقانی وبای ابجد بروزن جادوگر بمعنی دادو[illegible] **دا تُج** بروزن تاج شب تاریک وتاریکی شب را گویند وبا تشدید جیم در عربی مکاری وتجار را گویند **دا چَک** بفتح جیم فارسی کوشواره را گویند **دا خَتَن** بروزن ساختن بمعنی دانستن باشد **دا خُل** بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند **دا خیم** بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی رزق ودروزی باشد **دا خُول** با واو مجهول بروزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد ودر کسکون را نیز گویند که بر درگاه اکابر سلاطین بجهت نشستن سازند وعلامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا تر دیک بدام نصب کنند تا صید از آن بترسد وبجانب دام رانده شود ونیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش وطیور **دا خیدن** بروزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن ونظر بر چیزی افکندن ودیده در شدن باشد **دا ذ**

بروزن باد بمعنی عمر وسن وسال آدمی باشد ونام جوشنی است باخارش بسیار که آنرا بعربی قوباکویند وبمعنی
نیز این علت را داد خوانند وبمعنی فریاد وفغان هم آمده است وبمعنی راستی وعدل وعدالت واعتدال باشد
وتظلم وداد رسیدن وبهره را نیز گفته اند وماضی دادن هم هست دال اول باد ودال بالف کشیده هرکنیزک را
کویند عموماً وپیرکنیزکی را کویند که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً دال اول آتر بروزن باز نام خدای
عزوجل باشد وپادشاه عادل را نیز کویند ومعنی آن داد آورنده وداد دهنده است دال اول آفریدن یکی از نامهای
خدای تعالی است عزوجل ونام نوائی هم هست از موسیقی دال اول بکسر دال سیم وسکون ها نامی است از نامهای
خدای تعالی ونام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست دال اول وتر بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراء النهر بمعنی
برادر باشد ودوست را نیز کویند وبکسر ثالث هم گفته اند دال اول آرست بارای قرشت بروزن باز بمعنی
عادل باشد دال اول آرمند بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را کویند دال اول آرستان بسکون سین
بی نقطه بروزن تابستان بمعنی شریک شدن وراضی کردیدن باشد درکاری وبکسر سین بمعنی داد ودهش
رس وبمعنی قوی هم گفته اند وکنایه از پادشاه نیز هست دال اول فرمای با فا وهم بروزن پای بجای یکی از نامهای
حق تعالی است وپادشاهان عادل را نیز کویند دال اول بضم ثالث بروزن چابک پیر غلام قدیمی باشد ومخفف
داد بیکست واو شخصی بوده مشهور دال اول کر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت اسمی است از
اسمای الهی وبمعنی عادل هم هست ونام جشنی باشد از جشنهای ملکی دال اول کستر بضم کاف فارسی وسکون
سین بی نقطه وفوقانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول ودویم داد کراست که نام خدای عزوجل وپادشاه عادل
باشد وکنایه از دل هم هست که بعربی قلب کویند دال اول کند بروزن پابند مخفف داد وند است که برادر بزرگ
باشد دال اول کو بروزن یا بو مطلق غلام را کویند عموماً وپیر غلامی را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً
دال اول وتر بروزن ومعنی داد کراست که نام خدای عزوجل باشد دال اول وند بفتح واو بروزن آبکند بمعنی معتدل
باشد که از اعتدالست دال اول ی بروزن هادی نام دانه وحبی است بسیار تلخ باندام جو لیکن از جو باریکتر
ودرازتر میشود واز اجوجا دونیز کویند بواسیر را بغایت نافعست دال اول ی رومی دوائیست که آنرا بروی
هوفاریقون کویند وآن حبی باشد سرخ رنک مانند سماق بغدادی کرم وخشک است در سیم وچهارم محلل وملطف
اورام باشد دال اول تر بروزن خار مطلق درخت را کویند وچوبیکه دزدان را ازان معلق آویزند وچوبیکه بدان خانه
پوشند وبمعنی دارنده باشد وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو زردار ومالدار وبمعنی نکهدارنده ومحافظت کننده هم هست
همچو راه دار وکفش دار ونام شهریست در هندوستان ونام دارونی که از افلفل درازمیکویند وبمعنی داشتن و
امر بداشتن هم هست وبمعنی دارو هم آمده است که یکی از نامهای خدا یتعالی باشد وبعربی خاند ومحله را کویند دال اول
بروزن خار نام پادشاه مشهوراست که دارای اکبر باشد وآنرا داراب نیز کویند واو در زمان سکندر کشته شد ودارا
اصغر پسر اوست وبمعنی دارنده هم هست واشاره بذات باری تعالی وکنایه از پادشاهان باشد ولای ودردی را کویند
که در تخم نشیند دال اول راب بروزن قاراب بمعنی رب آب است که پرورنده ورب النوع خوانند ودارای اکبر را
نیز کویند ونام دختر زاده مهین بهمن هم هست وبمعنی کو وفروشان وشوکت وخودنمائی هم بنظر آمده است

دال اول

دارات با تای قرشت شان وشوکت وکروفر باشد **دارای دارکردن** باول ابجد کنایه از دیرپائیدن وثبات داشتن ومدار کردن وبسیار ماندن باشد **دارآفرین** با همزهٔ ممدوده ومقصوره هردو آلهٔ ولبکون فاهرچیز که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد وخواه آن مجرئی وخواه ستونی وامثال ان وپنجره ومجمری را نیز گویند که درپیش درخانه مابین دو بازوی درسازند ودکه وصفهٔ درخانه را نیز گویند وباین معانی بجای رای بینقطه دو بم زای نقطه دار هم آمده است ونام داروئی هم هست **دارای** بروزن پارای بمعنی پروردگار است جل جلاله وکنایه از پادشاه نیز هست وپرورنده را گفته اند کذا فی الانوار فی النوع خواندند **دارای کونه** باکاف فارسی بواو کشیده وفتح نون لفظی است که آنرا بعربی رب النوع خوانند **دارُبا** با بای ابجد بالف کشیده مایحتاج وضروری ودربایست را گویند **دارُبان** بروزن کارسان شخصی را گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازند وبر اطراف آن رلیما نها بندند وبر بالای آن چوب رود وبازیهای عجیب وغریب کند **دارُبام** بروزن شادکام شاه تیر را گویند وآن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند **دارُبُن** بضم بای ابجد وسکون رای قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند وانرا بتیرازی دارند خواندند **دارَبَن نیان** بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند وبدان چیزها رنگ کنند **دارَبَنِین** با بای ابجد وزای هوز بروزن ماه جبین پنجره ومجمری را گویند که درپیش درخانه سازند ومطلق تکیه گاه را نیز گویند اعم از مجمر وستون ودیوار ومانند آن **دارَبُوی** بروزن ماه دوی چوب عودیست که از بهر بخور بسوزند **دارخال** باخای نقطه دار بروزن پارسال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند وشاخ درخت نونشانده را نیز گویند وهربوتهٔ درختی بود که از جائی کنده باشند ودرجائی دیگر **دارخارکن** کنایه از دیرپائیدن وثبات داشتن ومدار کردن وبسیار ماندن باشد **دارخان** بروزن ناردان بمعنی تخمدان باشد وان زمینی است که شاخها درخت دران فرو برند تا سبز شود وازانجا بجای دیگر نقل کنند **دارخرفنی** دارویی باشد رومی گویند نافع لقوه است **دارزرین** با زای نقطه دار بروزن لاجوردند دو چوبه کنند وبعربی عروق الصفر خوانند **دارسنج** کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد **دارسلامت** کنایه از بهشت باشد **دارش** بروزن خارش نگاه داشتن ومحافظت کردن باشد **دارشش زر** کنایه از دنیا وعالم سفلی باعتبار شش جهت **دارشیشعان** باشین نقطه دار وعین بینقطه بروزن آبریزکان درختی بوده باشد سطبر وخاردار وپوست آن بقرفه ماند لیکن ازان کنده تر وسرخ تر میشود اگر قدری ازان سحق کنند وبا سرکه لیسند وبر دندان نهند درد را فرو نشاند وقدری از چوب آن زنان مجرب برکبرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفتد وسنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند ودارشیعان هم گویند بحذف شین دوم **دارفرین** با فا ودای قرشت بروزن باتمکین صفه وسکوو دکه را گویند که بجهت نشستن درپیش درخانها سازند ومطلق تکیه گاه را نیز گفته اند **دارفلفل** معروفست گویند شکوفه بهار فلفل است وبعضی گویند درخت ان غیر درخت فلفل است وازانفلفل دراز نیز گویند کرم وغشاست درسیم **دارکدن** بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان برپای کنند ودر قدیم گدوی طلا

ونقره ازان می آویخته اند وتیر اندازان سواره وتاخته کرده تیری بران می انداختند تیر هر کس کبران مخصوص شده است
آن کدو را با اسب وخلعت بدو میداده اند وان هدف را بعربی برجاس وآن چوب را بترکی قباق آقاجی خوانند
دل مرکوب بروزن خالد روب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند دل آرکوش
باکاف فارسی بواو رسیده وبشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار ومحافظت کن دل آرکیسه
بکسر کاف وسکون یای حطی وفتح سین بینقطه کیسه مانند بست که در بعضی از درختها بهم میرسد ودرون آن پر از
پشه میباشد دل آرمك با میم بروزن ابجد نوعی از مرو باشد وآن مرو سفید است ومرو جنسی از ریاحین بود وسودهٔ
بلغمی بگشاید واکثر امراض بلغمی را نافع است دل آرنك بکسر ثالث وسکون نون وکاف فارسی خوانی یا الجنی را گویند
که گوشت بران نهند دل آرنهال بکسر نون وها بالف کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه
بسیار دل آروبرد با دال ابجد در اخر بروزن سازوبرگ بمعنی طاق وترنب وکبر ودار وکروفر وتبختر باشد دل آرم
بروزن چاره وظبغ وداب را گویند ومخفف دایره است وهالهٔ ماه را نیز گفته اند دل آزغ بازای نقطه دار بروزن
تازه آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند باندك فاصله وچوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند
تا کبوتران ودیگر پرندگان بران بنشینند وترجمهٔ لفظ هم هست دل آس بروزن طاس افزار بیست که بدان غله درد
کنند وبعربی منجل خوانند وخمیر مایه را نیز گویند که بر سر دانهای گندم وجوی است که در خوشه میباشد ونوعی
از دام است که آنرا با دام گویند ودام نخجیر هم هست وگیاهی است دوائی که آنرا بعربی سداب خوانند وهمه را نیز
گفته اند وآن سلاحی است مانند داس ودسته دازی هم دارد وعربیه مردم گیلان است واستخوان ماهی را نیز
گویند دل آسار بروزن پاکار دلال را گویند وبعربی سمسار خوانند دل آستار با تای فرشت بروزن
پاسدار بمعنی داسار است که دلال وسمسار باشد وبعربی بیاع گویند دل آستان بروزن پاسبان شهرت ومثل
باشد وحکایت وافسانه را نیز گویند دل آستخاله با خای نقطه دار با الف کشیده وفتح لام داس کوچکی باشد که بدان
سبزی وتره درو کنند ودرخت تاك وامثال ازانیز بدان ببرند وعصای سر کج را نیز گفته اند وبمعنی معشوقه هم نظر
آمده است دل آستغاله با غین نقطه دار بروزن ومعنی داستخاله است که داس کوچك وعصای سر کج ومعشوقه
باشد دل آستکاله با کاف بروزن ومعنی داستخاله است که مذکور شد دل آسخاله با خای نقطه دار بروزن
پارساله بمعنی داسنکاله است که مذکور شد که داس کوچك باغبانان باشد وعصای سر کج را نیز گفته اند دل آسن
زمرین کنایه از ماه نو است که بعربی هلال گویند دل آسغاله با غین نقطه دار بروزن ومعنی داستخاله است که داس
کوچك وعصای سر کج باشد دل آسکاله با کاف بروزن ومعنی داسغاله است وگفته شد دل آسن روی آس
بضم ثالث وفتح دال ابجد ولام بواو رسیده وسین بینقطه زده این کلمه از ابتیاع است همچو تار ومار وترث ومرث
بمعنی ضایع وابتر ودود انگبین باشد مانند خاره وخس وخاش وخماش وامثال آن وبمعنی سفید وسفله ودون هم هست
دل آسه بروزن کاسه خمیر مایه که بر سر دانهای گندم وجو بود که در خوشه است وداسی را نیز گویند که غله بدان
درو کنند دل آش بروزن قاش کوزهٔ که خشت وخم وکاسه وکوزه وامثال آن دوان پزند وبمعنی گلستان هم گفته اند
دل آشاب بروزن داراب بمعنی داد ودهش وچیزی بمردم دادن باشد دل آشاق بروزن آزاد بمعنی نشاط وعطا

وبخشش

وبخشش وانعام باشد وبمعنی اجر وتلافی هم آمده است وخوشبوی فروش وعطار را نیز گویند **داشته** بروزن ماشته کهنه وفرسوده وضایع شده را گویند **داشخار** باخای نقطه دار بروزن آشکار چرک آهن باشد که دیم آهن گویند وبعربی خبث الحدید خوانند **داش خال** بروزن آش مال بمعنی داشخار است که دیم آهن باشد **داشن** بروزن داهن عطا وبخشش وانعام باشد واجر ومکافات نیکی را هم میگویند ودرزند مرقوم است که داشن نقد وجنسی را گویند که پارسیان در عهد وجشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا ومساکین بدهند **داغ** بروزن باغ معروفست وبمعنی نشان هم آمده است ومعنی که شاعر چیزی ببندد ونام شاعر که در غزل وقصیده متخلص شود مذکور شد **داغ بلندن** کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد **داغ سر** باسین بینقطه بروزن کاشته کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد واو را بعربی اصلع خوانند وپرنده ایست از جنس کبتک ودر سر او چند پر زرد میباشد ومجموع بلبل وعندلیب وسبزه خوش آواز بود وکبتک نر را نیز گفته اند ومادهٔ او را مادغیش خوانند **داغ شدن** بغایت آزرده شدن باشد وکنایه از عیب دار گردیدن وشهرت یافتن وکهنه ومستعمل بودن هم هست **داغ کار زدن** نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا درشتن بدل نشود وداغیکه بهیچ چیز نرود **داغول** باراو مجهول بروزن شاغول عیار ومکار وحرامزاده را گویند **داغولی** بمعنی حرامزادگی وعیاری باشد ونام جاسوس نصرسیار هم هست **داغینه** بروزن پاینده کهنه ومستعمل را گویند **دال** بروزن بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند وبعربی عقاب گویند وحرفیست از حروف تهجی **دالان** بروزن بالان دهلیز خانه وکوچه سر پوشیده را گویند **دالانک** بروزن جانانه بمعنی دالانست که دهلیز خانه وکوچه سر پوشیده باشد **دالبزه** بضم بای ابجد وفتح زای هوز مرغیست کوچک وجهنده که عرب صعوه گویندش وبعضی گویند نوعی از طوطی است وبعربی وصع خوانند **دال بوزن** بابای ابجد ودال پوز بابای فارسی بروزن خام سوز نوعی از طوطی وفراشتروک را نیز گویند **دال بوزه** ودال پوزه بازیادتی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از طوطی وفراشتروک باشد ودر هر دو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **دال خال** باخای نقطه دار بروزن پارسال نهال ودرخت نونشانده وپیوند نکرده را گویند **دال من** بفتح میم بروزن خارکن مرغیست که آنرا بعربی عقاب گویند **دال مینو فر** بانون بروزن باغ بنفشه نام لشکی است از جلد بیست ویک لشک کتاب زند یعنی قسمی از جلد بیست ویکم کتاب زند **دام** بروزن رام تقبض ددی باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً واهو وغزال وتجیر را گویند خصوصاً وحشرات الارض وپرنده را هم میگویند وهر چیز که جانوران دران بفریب گرفتار شوند نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی وانچه باعث بازماندگی از مبدأ باشد **دامغول** باغین نقطه دار وواو مجهول بروزن زاغول دانها وکهها باشد مانند کرکان که از اعضا وکلوی مردم برمی آید ودرد نمیکند وانرا اسلعه میگویند وغول بیابان را نیز گفته اند واو نوعی از جن است **دامک** بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی کوچک را گویند همچو خرگوش ودوباه وامثال آن ومقنعه وسراندازی زنان را هم گفته اند **دامکاه دیو** کنایه از دنیا وعالم سفلی است **دامکاه ستور** بمعنی دامکاه دیو است که عالم سفلی باشد **دامکاه گرگ** بمعنی دامکاه ستور است که جهان فانی وعالم سفلی باشد **دام کشتن** کنایه از بازی دادن ودام کستردن وخلاصی از دام باشد

دامن باغی کرفتن کنایه از خلوت کزیدن وکوشه نشینی باشد دامن بدندان کزیدن کنایه از فروتنی وعجز نمودن باشد وکنایه از کریختن هم هست دامن بدندان کرفتن بمعنی دامن بدندان کزیدن است که کنایه از عجز و فروتنی و کریختن باشد دامن برافشاندن کنایه از سفر کردن وکوچ نمودن وترک دادن واعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد وعدم صلاح وتقوی را نیز کویند دامن خورشید کنایه از اسمان چهارم و روشنی خورشید باشد دامن زر بافشاندن کنایه از اضطراب باشد واز روی اضطراب کریختن را نیز کویند دامن کشیدن ودامن کشیدن کنایه از اعراض واجتناب نمودن باشد از چیزی وترک صحبت کردن دامن کش کنایه از مصاحب است وکنایه از مدعی وباعث سکون ومانع شدن هم هست دامنی بروزن دادنی سراندازو مقنعهٔ زنان را کویند دامون بروزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن کناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد دام وز بفتح واو وسکون زای نقطه دار سلهٔ وسبدی باشد بزرک که دو چوب بر دو طرف آن بندند وبدان سرکین وامثال آن کشند دامو غ بروزن آدوغ فریاد وفغان وناله وزاری باشد دامی بروزن جامی صیاد را کویند دامیار بروزن کامکار بمعنی دامی است که صیاد باشد دامیدن بروزن مالیدن بر بالا رفتن وبرابر چیزی چیزی شدن واز بیخ وبن برکندن و تخم افشاندن وبردن باد خاک را دامیده بروزن نادیده بر بالای چیزی شده واز بیخ وبن برکنده وافشانده شده باشد دامن بروزن نان مطلق دانه را کویند ومخفف داناست وامر بر دانستن هم هست یعنی بدان وچون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان وکیفدان وقهوه دان ومانند آن دانای طوس اشاره بفردوسی وخواجه نصیر است دانج ابرو ج بفتح ثالث وهمزه وواو وضم رای قرشت وسکون جیم اول وبای ابجد وجیم آخر جیی است که آنرا بشیرازی انجکک خوانند وازکوه کیلویه کزلابت فارس است آورند دانج وبن بفتح ثالث وواو وبای ابجد دانه وبر است که حب الراس باشد وآن تخمی است زرد رنک وطعم آن تلخ میباشد وازکوهستان فارس وکردستان می آورند دانجک بسکون ثالث وفتح جیم غلط است که بعربی عدس کویند دانک بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی تواند باشد دانژک بازای فارسی بروزن ومعنی پاپدست که عدس باشد دانش بروزن بالش بمعنی علم وفضل ودانستن چیزی باشد دانش پژوه بکسر بای فارسی وزای فارسی بواو کشیده وبهاء زده بمعنی علم وفضل جوینده وطالب علم باشد چه پژوه جوینده وتفحص کننده را کویند دانشکن باکاف فارسی بروزن دانشور دانشمند ودانا ولبیاردان وعالم وفاضل باشد دانشور باواو بروزن دانشکر صاحب وخداوند ودارندهٔ دانش باشد چه ور بمعنی صاحب وخداوند ودارنده است دانشومند بفتح میم وسکون ودال ابجد بمعنی دانشمند وحکیم ولبیاردان باشد دانشی بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی بمعنی دانشکر است که دانشمند ودانا باشد دانک بفتح ثالث وسکون کاف مطلق دانه را کویند اعم از کندم وجو وماش وعدس وغیره وبضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها از جنس کندم وجو وماش وعدس وامثال انها را با کله وپاچنکو سفند پزند ومجانهای دوستان وخویشان ومصاحبان فرستند ودر ملک دکن معتر چاردادار را کویند دانکانه باکاف فارسی بروزن بازخانه آن باشد که جمعی چون خوامند بیزد

وکشند

وکشت روند هر یک زری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سپر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد **دانکو** باکاف فارسی بروزن سانجو نوعی از غله باشد و اش معنی دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **دانگم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **دانوشش** بروزن آهوش نام شخصی است که عذرا را بفریفت و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق و قصهٔ ایشان مشهور است و آن را دوانوش هم میگویند که حرف ثانی واو باشد بروزن تبانوش و دنواش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزن اوباش و دیانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای معلی باشد **دانرچیدن** بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن و کدیه و گدائی نمودن هم هست **دانرداں** بروزن خاندان ظرفی و جائی باشد که غله و دانه در ان کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده و زمینی را نیز گویند که دران تخم کاشته باشند و زمینی که دران شاخها درخت فرو برند تا سبز شود و انا بجایهای دیگر نقل نمایند **دانرزن** بازای هوز بروزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بران خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصود بکردارند برایند **دانرکانه** باکاف فارسی بروزن دانه دانه آب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانرکردن** کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد **دانی** بروزن کاوهی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده کردن خصل قمار نیز هست وان از هفده زیاده نمیباشد چه از دیادان بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا نه پس داد اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبهٔ تمام اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی کار را نیز گفته اند و بمعنی فحش و دشنام هم آمده است و هر چیده و هر مرتبه و رده باشد که از دیوار کلی بر بالای هم گذارند و انزادای هم گویند **دانور** بروزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصیکه مهربان نیک و بدحکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند ش و در اصل داد ور بروزن داد گر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است **دانوردان** با دال ابجد بروزن نانزمان نام دهی است که در طرف غربی و یکفرسخی واسط واقع شده و معنی ترکیبی ان خداداد ان و حاکم شناس باشد **دانوری** بروزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن مهربان نیک و بدهم آمده است **دانوفانتن** کنایه از نانشتن نقشی بمراد باشد **دانه** بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بدل و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **دانهاما** بروزن پاما بمعنی دره و غار کوه باشد **دانهل** بضم ثالث بروزن کاکل علامتی باشد که در زراعت و غالبز و امثال ان نصب کنند بجهت دفع جانوران زیان کار تا ازان برجهند و داخل زراعت نشوند و بانمعنی بکسر ثالث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که صیادان در بحر از دیلنک بدام نصب کنند تا جانوران ازان رم کرده بجانب دام آیند **دانهم** بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و انزادیهم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند **دانهول** بروزن شاغول بمعنی داهل است و ان علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیان کار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **دانهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دانهم است که تاج مرصع باشد **دانی**

بروزن لای هر چیزه رده و مرتبه را گویند از دیوار کلی دَرْ پَشْ شَوْ هَرْ لَپَرْ کنایه از کژ زمین است و بعربی
ارض خوانند **بیان دری مدری دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست و دو لغت**
و کنایت دَبْ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانبدن اسپ را
گویند و بای فارسی داپره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را
گویند اگر قدری از خون خرس بکسی کنود بوانند شده باشد بد هند عاقل شود **دَبّا** بفتح اول و ثانی مشدد با الف
کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است **دُبّاب** بضم اول
بروزن کلاب نوعی از زنبور است و از اسوسنبر گویند وان کرم و خشک است در سم فواق را نافع است و بفتح اول
هم گفته اند **دِبال** بروزن وبال میوه ایست کاز ترنج میگویند **دِبالَه** بروزن چغاله بمعنی دنبالست که ترنج
باشد **دَبدَاب** با دال ابجد بروزن شتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دَبدَبه**
با بای ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال
ازانها نیز گویند **دِبس** بکسر اول و سکون ثانی دبوزستان و مکتب خانه را گویند و سیر بی نقطه دوشاب
خرما را گویند که آتش دیده باشد و گویند عربیست **دِبستان** بفتح اول بروزن شبستان دبورستان
و مکتب خانه را گویند **دِبستانی** بروزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند **دِبق** بکسر اول و سکون
ثانی و قاف حبی است برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز عسلی گویند بسبب انکه چون بشکنند لعابی سفید
لزج مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک است در دوم و جمیع دردها را نافع است گویند عربیست **دُبُوسی** آهن
بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای نوشت زده نوعی از اسلحه است و آنرا صنوبر هندی نیز
گویند و بجای حرف ثانی یای مطلق هم بنظر آمده است **دَبُوس** بفتح اول بروزن عبوس قلعه ایست در ماوراء
النهر مابین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و کرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز
همین معنی دارد و دبوسند کشتی را هم گفته اند و آن خانه ایست در پس کشتی **دَبُوسَک** بفتح اول بروزن عروسک
کل نان کلاغ زاغ را گویند و بعربی غبازی خوانند **دَبُوسَه** بفتح اول بروزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که
خانه پس کشتی باشد **دَبُوقی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که کل
نان کلاغ باشد که بعربی غبازی خوانند و بعضی گویند دبوکی پنیرکست و ان بنانی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف
که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند **دَبه در زبر پای شتر افکندن**
کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر و سر بر خاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند **دَبِیب** بروزن طبیب هر چیز یکه
او را لزم گرفته باشند **دَبِیر** بروزن وزیر منشی و نویسنده را گویند **دَبِیرِستان** بمعنی دبستانست که مکتب
خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است **دَبِیرِ فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دَبِیقی** بروزن حقیقی
نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت **بیان سیمدری دال بی نقطه با جیم مشتمل بر**
ی و لغت دَج بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در ان دوشاب و شهد و عسل و امثال ان مالیده شده
باشد و بدست و پا بچسبد و بفتح اول در عربی مرغ صحرائی را گویند **دَجَر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت

غلط است کہ آنرا لوبیا کویند وان سرد و مثلث است و آبی کہ در او ان پخته باشند حیض براند کویند مربیست بیان
چهارم در ذال بینقطه با خای منقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت ذخ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را نیز کویند و سره و خلاصه هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی
دخت است کہ مخفف دختر باشد و کیاهی را نیز کویند کہ در میان آب روید و ازان حصیر بافند و آنرا در خراسان الوخ
کویند و بدان خربزه آونک کنند و بمعنی نی بوریا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز کویند کہ تیر شهاب باشد ذخت
بضم اول و سکون ثانی و تای فرشت مخفف دختر است ذختِ آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد ذختِ خمر
بمعنی دختر آفتاب است کہ شراب انکوری باشد ذختِ رز بمعنی دختر خم است کہ کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی
انکور و دانه انکور هم آمده است کہ بعربی عنب خوانند ذختِ روزکار کنایه از حوادث روزکار است ذختِ رز
بروزن بنکده بکارت و دختر کی و دوشیزه کی باشد و مهری را نیز کویند کہ بر کپسه نهند ذختریچ بروزن کلبرج
بمعنی دختره باشد کہ دوشیزکی و بکارت ذختن بروزن خفتن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع
کردن هم هست و دوشیدن را نیز کویند ذختندر بروزن سوزنکر دختر شوهر باشد از زنی دیکر و دختر
زن از شوهری دیکر ذختر بروزن کفته مخفف دوخته است کہ خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده
هم هست ذخدار بفتح اول و دال بینقطه بروزن دستار چادر سیاه و سفیدی را کویند کہ بر روی تخت پوشند
و بعضی کویند معرب تخت داراست کہ جامه خواب باشد ذخش بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله
باکسی باشد و تیره و تاریک را نیز کفته اند ذخمر بروزن زخمه سرد ابه کہ مرده را در ان نهند ذخمر بروزن زخمه
بمعنی دخم است کہ سرد ابه مردکان باشد و صندوق مونی را کویند عموماً و کورخانه کبران را خصوصاً و آن چیز را نیز کویند
کہ بیشتر بوقت مستی از دهان بیرون می آورد و ان را بعربی شقشقه خوانند ذخمه زندانیان کنایه از آسمان
باشد ذخمه فیروزه بمعنی دخمه زندانیان است کہ آسمان باشد بیان پنجم در ذال بینقطه
با دال بینقطه مشتمل بر ده لغت ذدی بفتح اول و سکون ثانی صبع را کویند کہ جانوران
درنده باشد همچو شیر و پلنک و کرک و مانندان و بیابان پر از شکار را نیز کویند ذرع بفتح اول و ثانی و سکون
عین بمعنی دواست کہ جانوران درنده باشد و تلند را نیز کویند و دزدی کنیزک را نیز کویند کہ فرزندان را کلان میکند
بیان ششم در ذال بینقطه با رای بینقطه مشتمل بر یکصد و نوزده لغت و کنایت
ذر بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب کویند و دره را نیز کفته اند و بمعنی کرت
و مرتبه هم هست و بابی کہ در کتابها می نویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا
صد در نام نهاده اند و نوع و جلس را نیز کفته اند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر
و فاعل دریدن را هم میکویند و تفی کہ مرکب شود همچو پرده دو نوعی از مرغ صحرائی را کویند و انرا سحر و خوانند باسین
و ها و رای بینقطه بروزن نفور و پشه را نیز کویند کہ بعربی بق خوانند و بمعنی درون باشد کہ نقیض برون است چنانکه
کویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است کہ آنرا توت سکل کویند و بعربی ثمرة العلیق
خوانند و برک و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان دلش رنک کنند و بضم اول در بعربی بمعنی کوهر باشد ذر بروزن سرا

بمعنی درای است کزنک وجرس باشد وامر بداخل شدن هم هست **درآب فروشدن** کنایه از نابود شدن ومعدوم گردیدن باشد **درای** بزای فارسی وفتح را باثانی مشدد ودال ابجد بواو رسیده ونای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه ودانا وعاقل باشد که اگر احیانا کاری ناصواب از وسرزند اصلاح انرا بداند وتواند کرد وکسی را نیز گویند که جنگ وصلح ونیکی وبدیرا بانام کند وانرا بعربی مزیل خوانند **درآهنج** بروزن هزاره دیوث وقلتبان راگویند ودرعربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند **درانز** بروزن نماز نقیض کوتاه باشد **درخوان** بروزن سوادخان پیش انداز ودستارخوان راگویند **درازدستی کردن** کنایه از غارت کردن وستم وجور نمودن باشد **درازدم** بضم دال دوم وسکون میم سلک راگویند وبازی کلب خوانند ومهمون وعقرب را نیز گفته اند **درازدنبال** بضم دال دوم وسکون نون وبای ابجد بالف کشیده بلام زده کاو وگاومیش راگویند **درازشمشیر** کنایه از شخصی است که مرتکب کارهای شود که زیاده بر مالک ومرتبه او باشد ومتکلم بسخنان لاف وگزاف گردد **درازنا** بانون بروزن هزارپا محل درازی راگویند **درازنفس** کنایه از پرگوی وپرحرف باشد **درآستین کردن** کنایه از تصرف کردن وملک خود دانستن باشد **درانبج** بفتح اول وسین بی نقطه بروزن ایارج نوعی از لباس است وآن رستنی باشد که بر درخت پیچد **درافتادن** کنایه از خصومت وجنگ ونزاع کردن باشد **درافس** باسین بینقطه بروزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد وآن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند **درافق** باقاف بروزن خلایق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام **درافیطس** بفتح اول وثانی بالف کشیده وقاف بتحتانی رسیده وضم طا وسکون سین بینقطه بهوتانی بهم وصل گوش باشد وان کلی است از جنس سوسن وانرا بعربی اصل اللوف خوانند **درانک** بروزن تبارک نام دریائی باشد که آنرا بیونانی غالاغا لمیتون خوانند وگویند مقام فرشتگان است **درانکشت آوردن** کنایه از حساب کردن باشد **درای** بروزن سرای زنگ وجرس راگویند وبمعنی گفتگو باشد وماضی گفتن است یعنی گفت وامر بگفتن هم هست یعنی بگو وامر بدرآمدن باشد یعنی بدرون آی وسرکشنده سخن وسخن سرکردن را نیز گویند وبمعنی پتک آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند **درآید** بروزن سراید بمعنی بگوید وآواز دهد **درایش** بفتح اول بروزن نمایش بمعنی تاثیر واثر کردن باشد **درایند** بروزن ومعنی سراینده باشد که گوینده وآوازکننده باشد **درایندن** بروزن سرایندن بمعنی گفتن وآواز کردن باشد **درآیینه نقش پری دیدن** کنایه از دیدن شراب در جام وپیاله بلوری ومشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب **درپا** بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده دروایست وضروری ومایحتاج راگویند **درپا برکمان یافتن** کنایه از درآمدن باشد بمعنی کمان کشیدن **درپاقی شدن** کنایه از بجای نماندن وتمام گردیدن وآخر شدن ووجود نداشتن باشد **درپاقی کردن** کنایه از بپایان ساختن وتمام شدن وموقوف داشتن وترک دادن باشد **درپان فلک** کنایه از آفتاب وماه است **درپای** بروزن درودای بمعنی ضروری ومایحتاج ودروایست باشد **درپای افکندن** کنایه از اهمال وتعطیل کردن باشد **درپای پیل انداختن** کنایه از رنج ومشقت کشیدن باشد **درپایست** بروزن ومعنی دروایست باشد که احتیاج وضرورداشتن است وترجمه نوع هم هست

کنایه از تنبیه وسیاست وبیکاره باشد **درآنکار**

کرجمع آن انواع باشد ومعنی آن دربابستکان دَرَپِرِشْتْ بابای فارسی بروزن خنده ریش درویش وگدائی را
گویند کربد رخانها بگدائی رود ومعنی کوزه وکاسه وخشت پخته هم گفته اند دَرَپِس زانو نشستن کنایه
از تفکر ومراقبه باشد دَرَپِشم کشیدن کنایه از پوشیدن وپنهان داشتن باشد دَرَپَند بروزن فرزند
نام قلعه ایست ونام شهری هم هست وگذرگاه دریارا نیز گویند وانرا بندر هم خوانند وجائی ومقامیست که دران جا شراب
خوب میشود وفاصله میان دو ولایت راهم میگویند دَرَپوست آفتای کن کنایه از عیب گفتن وغیبت مردم
کردن باشد دَرَپَر بفتح اول وثالث که بای فارسی باشد وحفای ها پارچه وپیه را گویند که برجامه دوزند وبکسر
ثالث وظهور ها بمعنی رحمت وبخشش وعفو باشد وبمعنی ناپیدا وناپدید هم آمده است، وبمعنی اول بفتح بای ابجد نیز
گفته اند دَرَپِی بروزن چرپی بمعنی در پی است که پیه وپیوندی باشد که برجامه دوزند وباین معنی بابای فارسی
هم آمده است دَرَپِین بابای فارسی وبتحتانی مجهول بروزن پروین بمعنی در پی باشد که پاره ودقعه است
دَرَتاج باتای قرشت بروزن کجاج کیاهی است عاشق آفتاب زیرا که هر طرف که آفتاب کرود او نیز کرود وآنرا
در عراق تولد گویند دَرَج بفتح اول وسکون ثانی وجیم خطی را گویند که در کاغذ منقش شده باشد ودر عربی
طومار ی بود که دران چیزها نوشته باشند وبضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند وآن ظرفیست که زنان جواهر
آلات خود را دران گذارند دَرَج تُنُک کنایه از دهان معشوقست دُرُج دُر بضم دال دوم بمعنی درج
تنک است که کنایه از دهان معشوق باشد دَرَج دِهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را
میگویند وقول دهقان را نیز گویند وبمعنی سخن معتبر وغیر معتبر هم هست دَرَجَل کَل کرفتن کنایه از زیر
خاک کردن باشد دَرَج کَهَر کشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد دَرَجوال شدن کنایه
از فریب ودغا خوردن باشد دَرَجوال کردن کنایه از دغا وفریب دادن باشد دَرَخت سُنبَه بضم
سین بی نقطه وسکون نون وفتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند ونوعی از زنبور
سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند دَرَختِ دِی آنا بکسر کاف نام درختی است که هر جا نب که آفتاب
بگردد برگهای ان رو بجانب آفتاب کند وبعضی گویند درخت وقواق ها است دَرَختَه سُنبَه
بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند ودرختهٔ سنبه هم آمده است
که بعد از نون تحتانی باشد دَرَخرجان کشیدن کنایه از کرفتاری ومحنت ومشقت باشد که بجان
ازان دشوار باشد دُرُخش بضم اول وثانی وسکون خا وشین نقطه دار بمعنی برق باشد وفروغ ودوشنی را نیز
نیز گویند وبمعنی تابنده ودرخشان هم هست ونام آتشکده ایست در شهر ارمنیه وبانی آن آتشکده راس مجوسی
بوده وآنرا راس البغل گویند ودر هم بغلی منسوب باوست وگویند شهر ارمنیه وشیراز را نیز او بنا کرده است ونام
دهی است از ولایت تارمین وستان ودر انجا کلیم را خوب می بافند وبمعنی اول که برق باشد بفتح اول وثانی هم هست وبفتح
اول وضم ثالث بمعنی درخور ولایق وسزاوار باشد وبمعنی ثانی که فروغ ودوشنی باشد بضم اول وفتح ثانی هم هست
وبفتح اول وضم ثالث که بمعنی درخور ولایق وسزاوار باشد بمعنی شوق واشتیاق هم گفته اند دُرَخشان بضم اول
بروزن سخندان بمعنی تابان ودوشنی دهنده باشد دَرَخشیدن بمعنی تابیدن وپرتو افکندن باشد

دَرخط شُدَن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بهوش و بقرار گشتن را نیز گویند **دُرخُف** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند **دَرخواه** با واو معدوله بروزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر بامعنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدائی کننده را نیز گویند **دَرخود کَهتن** کنایه از کرد آوری خود کردن باشد **دَرخور** با واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخور شهد و در طعام باشد **دَرخورد** با واو معدوله بروزن شب گرد بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد **دَرخوش** با واو معدوله بروزن سرکش بمعنی شوق و اختیاج و اشتیاق باشد **دَرداب** بروزن نردبان دستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه مجربزه **دَردار** بروزن سردار نام درختی است که پشه بار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفید دار همانست و معنی ترکیبی آن درخانه دار درد بسیار و علل در آورند و دربان باشد **دُردخوار** بضم اول با واو معدوله بروزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض خوانند **دَرِدشت** بکسر رای قرشت نام محله ایست در صفاهان **دَردِمَن** با میم بروزن کفش کن مخفف دردمند است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد **دَردَر** بروزن سردمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **دُردُر** بضم اول و ثالث پرزور کرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربی است **دُردَه** بضم اول بروزن مرده دُرد شراب و آب و روغن و امثال آن باشد **دُردِهَتن** بضم اول کنایه از کریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد **دَرز** بروزن لرزشکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته اند **دَرزاغ** بفتح اول و دال ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آن را دروازهٔ آسیا نیز گویند **دَرزبان داشتَن** کنایه از آنست که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند **دَرزدَن** کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد **دَرزمان** بفتح اول و ثانی بروزن نمکدان رشته و دیسمان تافته را گویند که در وقت وزن تمام کشند **دَرزَن** بروزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند **دَرزَند** بروزن فرزند جای بسیار خون ریزش را گویند اعم از جنگ و سلخ **دَرزَه** بروزن مرزه توده و پشته علف و غبار و خاشاک باشد و بمعنی دردنم هست که چاک و دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با ای فارسی هم آمده است که دررژه باشد **دَرسان** باسین بنقطه بروزن اعیاد دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بپا کنند و بمعنی درگاه نیز آمده است **دَرسام** بروزن کهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساده پرده را گویند **دَرسیمَه** با بای فارسی بروزن برموذ امرانسپوختن باشد که بعنف در اندرون کردن راست بمعنی در اندرون کن **دُرُست** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و وزنی باشد که پانزده اشتهار دارد و بعربی طازجه خوانند و نقد و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و سند و سبق هم هست **دَرستان** بروزن نمکدان شاگرد را نباشد و آن در می چند است که بعد از تمام تجربت استاد بشاگرد دهند **دَرستارَن** بروزن برستاران

بمعنی درستانست که شاگرد را نباشد **درستن** بفتح اول و ثانی بروزن نبستن بمعنی عفو و رحمت و گذشتن
از جرایم و بخشیدن گناه باشد **درستی** بضم اول و فتح ثالث بروزن الفتی نام دختر انوشیروانست که در حبالهٔ
بهرام بود و بکسر ثالث بروزن مفلسی هم آمده است و باین معنی باشین نقطه نیز گفته اند **درس خوان**
باواو معدوله بروزن سخت جان شاگرد را گویند و شخصیکه پیش کسی چیزی بخواند **درسه** بروزن عرصه بمعنی
درستاست که بخشیدن و عفو باشد **درش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار نوعی از خیار است و آن
باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پابکاه و طویله اسبان را گویند **درشت پسند** کنایه از مردم کثیف طبع
باشد **درشته** بروزن و معنی درستاست که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد **درشتی** بفتح اول و
ثانی بروزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک و دراز باشد **درعرق شدن** کنایه از خجل شدن و خجلت
کشیدن و شرمنده شدن باشد **درغ** بروزن برق سند را گویند که در پیش آب بندند **درغال** بروزن پرکال بمعنی
امن و آسوده باشد **درغاله** بروزن پرکاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجه
میان دو کوه را نیز گفته اند **درغان** بروزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند **درغست** بروزن بدمست
هرزه و نامعقول را گویند **درغلبکن** بالام و بای ایجد و کاف بروزن هرمعنت تن دری را گویند که پنجره دار باشد
بعضی در را گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن
بمعنی پنجره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **درغلبکین** بضم ثالث باز یا دی تحتانی تا
کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی ساکن هم درست است **درغم** بروزن شلغم
نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن
آن غم و الم بیرون کند و معنی ترکیبی آن دراندوه باشد **درغور کی موزن شدن** کنایه از بمراد نرسیدن
و ضایع شدن باشد **درغیش** بروزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست **درفش**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین نقطه دار فشت افزار لیست کفش دوزان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز
جنگ برپای کنند و برن را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیز یکه درخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای
دستار خود کنند تا بترکی دولغه گویند و پیچند **درفشان** بروزن درختان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست
درفش کاویان باواو بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوهٔ آهنگر و شرح آن در اختر کاویانی
مذکور شد **درفش کاویانی** بایای مصدری بالف کشیده همان درفش کاویانست که علم فریدون بود **درفشه**
بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین نقطه دار فشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد **درفشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و رابع بتحتانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشد **درفشیدن** بروزن و معنی درخشیدن
کتابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است **درفلان کردن** کنایه از پناه بردن بکسی باشد **درفنجک**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده کرانیکه در خواب بر مردم افتد و آن را
بعربی کابوس خوانند **درقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زده باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی
سپر هم بنظر آمده است که بعربی جنه گویند **درک** بفتح اول بروزن قدک دستار چه را گویند که دور سر پاک

باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد **دَرکالَه** بروزن هرسالهٔ بخ را گویند و بعضی بخی را گویند که در زیر ناودان بسته میشود **دَرکجا میخوری** بمعنی این است که کجا می زیبد و کی در خور است یعنی نمی زیبد **دَرکشیدن** کنایه از نوشیدن و بر کشیدن و محو کردن و دد نمودن باشد **دَرگَر** با کاف فارسی بروزن دختر درودگر را گویند **دَرگلالَه** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکالَه است که بخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد لیکل مخروطی بسته میشود **دَرلالَک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ کوتاه قد آستین کوتاه پیش واز را گویند **دَرلوزینه سیر خوردن** کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست **دَرلوزینه سیر دادن** کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زنند و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند **دَرلیک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلالک است که قبای پیش واز آستین کوتاه باشد **دَرمَا** بروزن سرما خر گوش را گویند **دَرمان** بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر بانجا معنی هم هست **دِرم سرا** بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد **دَرَم کُن** بضم کاف فارسی را گویند **دَرمَل** بروزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و از بریان کنند و خورند **دَرمیانبودن** بمعنی در دهن و در گرو بودن باشد **دَرن** با حرکت خبر معلوم زلو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بمکشد و گویند اگر او را خشک سازند و در شیشهٔ کرخانه بخور کنند هر شیشه که بوی کند در انجا باشد بشکند و باقی نماند **دَرَند** بروزن سمند بمعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک دوند یعنی فلک سان و فلک مانند **دَرنَک** بکسر اول بروزن فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و شکستن چیزی و امثال آن برآید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات و نایم و باز ماندگان بقید تقییدات و محبوس بودن **دَرَنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر کردن باشد **دَرنوَردی نهادن** بفتح نون و واو کنایه از دوهم پیچیدن و پنهان کردن و پنهان و بینام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **دَرنَه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث نیغ و شمشیر آبدار را گویند **دَرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو و بالف کشیده سرکشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و تاژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و ما یحتاج را هم گفته اند که در وابست باشد و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هند و ستانست و بمعنی درست و محقق هم آمده و در واو باضافهٔ تحتانی نیز گفته اند **دَروا خ** بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت باشد گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی یقین و درست و محقق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی دوشی و غلط نیز آمده است و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند و عیب و عار و ننگ را نیز گویند **دَروَر** بروزن حرور بمعنی در وابست است که ضرورت و ما یحتاج

باشد

باشد و بمعنی سرنگون هم مست **دروازهٔ کوش** کنایه از سوراخ کوش باشد **دروازهٔ نوش** کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند **دروازهٔ هزار کام** میلهائی باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند **دروازه** بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بران گذاشته بالا روند و بزیر آیند **دروازه** بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضرردیده باشد **دروایست** بروزن و معنی دربایست باشد که ضرورتی و ما یحتاج است **دروبطارس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و راء مکسور و سین ساکن هر دو بنقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط که پهنه شود اگر انرا باشاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و قالج و لغوه را مفید است **دروش** بروزن سروش بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و ماضی در و یدن هم هست یعنی غله را درو کرد و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب تراش را ازانجهت درود گر گویند **دروشکردن** بروزن کشودن درو کردن و بریدن غله باشد و در و یدن هم باین معنی است **دروش** بضم اول و واو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ می گشاید و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که افزار کفش دوزان و امثال آنها باشد و علم روز جنگ را هم گفته اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است **دروقنون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و نون ساکن و نون بواو کشیده و بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی بنانی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر میباشد و برگش دراز تر از برگ زیتون است و گل ان سفید میشود و تخم ان بمقدار گز سنه کوچک می باشد و طبع ان مجموع بزرالنبج است و اگر زیاده خورند بیم هلاک بود **دروک** بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند **دروگر** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می برد و درو میکند و او را بعربی حصاد خوانند **درون** بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهریست در خراسان ما بین مرو و نساکه آنها دو شهرند و بضم اول پیمانهٔ غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خورد نیها بدمند و بعد از ان بخورند و هر چیز که بر آذر دون خوانده و دمیده باشند گویند لیشتر شده و هر چه نخوانده باشند گویند نالیشتر یعنی ناخوانده چه لیشتن بانحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند **دروهر** کنایه از صاحب دل و صاحب مجامده باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورد **دروهنج** بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونک است و آن دوائی باشد لبکل عقرب و لبیب آن در و بیخ عقربی خوانندش کرم دخشنا است درد و بم کزندگی جانوران را نافع است گویند اگر قدری از ان در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان مرد و زن حامله آویزند فرزند آن زن از آفتها محفوظ باشد **دروند** بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانیست و نام دارو ئیست هم و چنگک و قلاب را نیز گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بدمذهب

و نا مفید و فاسق را گویند بزبان زند و پازند **دَرُون دَرَه** کنایه از بد اندرون و کینه ود و منافق باشد
دَرُونَک بر وزن عروسک مصغر درون باشد و بمعنی است دوائی شبیه بعقرب که آنرا در ونج عقربی گویند
و در ونج معرب آنست **دَرُونَه** بفتح اول و واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی درونک است و آن کیاهی باشد شبیه
بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجیرا نیز گویند و بضم اول هم بدو معنی
آخر است که قوس و قزح و کمان حلاجی باشد **دَرِیزَه و دَرِیزَک** بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن تحقیقه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **دَرِیوَش سُلطان دَل** اشاره بسرور کائنات است که پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله باشد **دَرَّه** بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه
را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم اینجا بخوش صورتی
مشهورند و انار خوب در اینجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بدوزند یا بر هم
بیافند و گناه کاران را بدان تنبیه سازند و کاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان آمده
و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند **دَرَهٔ آسمان** کنایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجره خوانند
دَرَهَام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن نزدیک رایج و وزنی است معروف **دَرَهِشتَه** بر وزن
سرهشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **دَرَهم بَغلی** مشهور است و آن نزدی بوده منسوب براس
یهودی که آنرا راس البغل میگفتند و آن نزد برابر یک کف دستی بوده یعنی اینمقدار که چون دست را بهم سازند
و اب بر کف دست بریزند برابر ایستد **دَرِی** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانیست و وجه تسمیه آنرا
بعضی بفصیح تعبیر کرده اند و هر لغتی که در ان نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بکوی و کوی و شنود
و شنو و امثال اینها پس اشکم و بکو و شنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده اند که لِسانُ اَهلِ الجَنَّةِ عَرَبِیٌّ اَو فارِسِیٌّ دَرِیٌّ و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طایفه
براسند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از
اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند
و انرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین سخن گویند
جماعتی براسند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب
خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی
میباید و وضع آنرا سببی در کار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و با اعتبار خوش خوانی هم
میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات زبان فارسی است و بای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دَریا**
معروفست و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات واجب الوجود است **دَریاب** بر وزن عرقاب دریا را
گویند که بعربی بحر خوانند و امر اندریافتن و فهمیدن هم هست **دَریابار** با بای ابجد بر وزن بهنادار دریای
بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **دَریابان** بر وزن و معنی دریاکست

که افیون باشد و دفع کشندهٔ زهر را نیز کویند و معرب آن تریاق است **دریاکش** کنایه از شراب خوار است که دیر مست شود **دریانوش** بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود **دریای اخضر** کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیالهٔ بزرگ پر شراب باشد **دریای سائله** کنایه از دریائیست که مروارید داشته باشد و شراب را نیز کویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد **دریتیم** کنایه از مروارید بزرگست که بکدانه منحصر در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **دریخ افتای تن** کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کسی شود **دریدن** بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشد که بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بنون نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام تاسف و حسرت کویند و بمعنی افسوس و اندوه و شوار آمدن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **دریکان** با ثالث بمجهول و کاف فارسی بروزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال بنجومی باشد و معرب آن دریجانست **دریوان** با ثالث بمجهول و واو بروزن بلبناس چاروب درخانه را کویند و کرد اکرد خانه و اطراف هر چیز را نیز کفته اند و چوبیکه در پس در اندازند تا در کشوده نکردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بروزن هر روز بمعنی دریوزه است که کدیه و کدائی باشد **دریوزه** بروزن هر روزه بمعنی دریوز است که کدیه و کدائی باشد **دریوش** بروزن خرکوش کدا و درویش و مسکین را کویند **بیان هفتم در دال بینقطه با زای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت** **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را کویند و با زای فارسی هم باین دو معنی آمده است **دزافتا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدآر** با دال ابجد بروزن بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را کویند **دزدافشار** شخصی را کویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **دزدافشره** بفتح شین نقطه دار و رای بینقطه بمعنی دزدافشار است که ممد و معاون و شریک دزد باشد **دزدهر** بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را کویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزک** بروزن فلک دستار را کویند که منديل و رومال است و بعضی دستار چه را کفته اند که دستمال و رومال باشد **دزمار** بضم اول بروزن کلزار نام جائیست که کان سرب در انجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجاست و آنرا لاجورد دزماری کویند **دزندیس** بکسر اول و دال ابجد بروزن فرنکیس بمعنی هامان و ظاهرا کویا باشد **دزهرج** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و جیم زده قبله پیشینیان باشد و از السریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس کویند و بضم ها نیز آمده است و بسکون ها بروزن سپرغم هم کفته اند و بتحتانی را نیز کویند و با زای فارسی هم هست **بیان هشتم در دال بینقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت** **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد خوی و خشم و قهر نیز هست و چسپندکی را نیز کفته اند و بمعنی بد دهم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژآباد** با بای ابجد و دال بروزن اشارات بمعنی

سهمکین وخشم آلود باشد **دژاکام** باکاف فارسی بروزن دلارام خواجه سرا راکویند ومعنی زاهد وپرهیزکار هم آمده است **دژاکامه** بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است که زاهد وپرهیزکار وخواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است **دژاگاه** باها بمعنی دژآباد است که سهمکین وخشم آلود باشد وبداندیش وتندشده رانیز کویند وکوتوال ومحافظ کنندهٔ قلعه رانیز گفته اند **دژاگر** مخفف دژآگاه است که خشمکین وقهرناک وبداندیش وکوتوال قلعه باشد **دژآلود** بروزن کل آلود بمعنی خشمکین وسهمناک وقهرآلود باشد **دژآلون** بروزن طلاکون بمعنی حیف ودریغ وافسوس باشد ودر مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته بودند که دژالوان باشد **دژانکاه** باکاف فارسی بروزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که سهمکین وخشم آلود وقهرناک باشد **دژاهنج** بفتح ها وسکون نون وجیم بدخوی وخشمکین وسهمناک وبدکردار باشد وبمعنی تیرتخش وزوبین کسنان کوچک هم باشد آمده است **دژاهنک** باکاف فارسی بروزن ومعنی دژاهنج است که بدخوی وبدکردار وخشمناک وسهمکین وتیرتخش وزوبین باشد **دژاهنک افزار** غاری بود کافراسیاب بدانجا کریخته بود **دژبرآز** بفتح بای ایجد بروزن دلنواز بمعنی زشت خوی وبدنما وناز یبا وخشم آلود وسهمکین وخام طمع وعیب جوی باشد وبفتح اول نیز درست است وبا بای فارسی هم آمده است **دژبرازان** ودژپرازان با بای ایجد وبای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیب جویان وناز یبایان وغیره باشد **دژبرز** بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث ورای قرشت وواو ساکن خشمکین وقهرآلود وکره براق بدرنده راکویند وبفتح اول هم درست است **دژپسند** بفتح اول وسین بی نقطه بروزن سربلند بمعنی زاهد وپرهیزکار باشد **دژپیر** بکسر اول وثالث که بای فارسی باشد وسکون ثانی وهای هوز که ها راکویند که درمیان کوشت وپوست آدمی وحیوانات دیگر میباشد وبعربی غُدَد کویند وبفتح اول نیز گفته اند **دژپیپر** بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وظهور ها بمعنی دژپیر است که بعربی غُدَد کویند وازاد ژپهد بفتح ها ی هوز هم گفته اند ودژپیه نیز بنظر آمده است که بروزن عجیبه باشد **دژخشم** بکسر اول وخای نقطه دار وسکون ثانی ومیم بدخوی وبدطبیعت راکویند چه دژ بمعنی بد وخشم بمعنی خوی وطبیعت باشد وجلاد رانیز گفته اند **دژخی** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وتحتانی ساکن بندیوان وزندان بان راکویند وبمعنی کفتدروی وسهمکین هم هست وبفتح اول وکسر ثالث نیز آمده است **دژخیم** بکسر اول وخای نقطه دار وسکون ثانی وبم بدخوی وبدطبیعت وبدروی باشد وزندان بان وقلعه بان ونکاهبان وجلاد وخونی رانیز کویند وبمعنی بخیل وخسیس ولئیم هم آمده است وبفتح اول نیز درست است **دژرک** بضم اول وثانی وسکون کاف آبله که بسبب کارکردن وراه رفتن بردست وپا بهم رسد وکرهی رانیز کویند که در وقت تابیدن ریسمان ویا ابریشم وامثال آن بران افتد وبکسر اول وثانی هم هست وبفتح اول وکسر ثانی نیز گفته اند **دژرکاک** بکسر اول بروزن تریاک کرکس راکویند وآن مرغی باشد مردارخوار وبفتح اول هم آمده است **دژرکام** بروزن اکرام سهمناک وخشمکین راکویند وبمعنی زاهد وپرهیزکار هم هست وخواجه سرا رانیز گفته اند **دژرکامه** بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است که سهمناک وخشمکین وزاهد وپرهیزکار وخواجه سرا باشد **دژرم** بکسر اول وفتح ثانی وسکون میم بمعنی افسرده وخلیق

واند و هناک و ربجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم
اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است **دژمان** بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن
و حسرت باشد **دژم** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز
گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست **دژند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی دژلنت
که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهر آلود و خشمناک و بند و تیز را نیز گویند **دژواخ** بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده در شتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقاهت هم هست که از بیماری برخواستن
باشد **دژوان** بفتح اول بروزن الوان بمعنی حسرت و تاسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است **دژه** بفتح اول
و ثانی پرخشم و قهر آلوده را گویند و بکسر اول هم آمده است **دژهخت** بکسر اول و ضم ها و سکون خای نخذ و تای قرشت
قبلهٔ پیشینیان باشد و از ابرهانی ایلیا و بعربی بیت المقدس گویند **دژهخت کنک** باکاف فارسی مفتوح
بنون و کاف دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد **دژهرج** بفتح ثالث و سکون رای بی
نقطه و جیم بمعنی دژهخت کنک است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون
ثالث نیز بنظر آمده است و بتخاندرا هم گویند **دژهوست** بروزن میدوخت بمعنی دژهرج است که بیت
المقدس باشد **دژهوست کنک** بمعنی دژهخت کنک است که قبلهٔ پیشینیان و بیت المقدس باشد

بیان ذهمری ذال و سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت

دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمهٔ اشاره است و بضم اول کل سخت
را گویند و کل پخته نیز بنظر آمده است **اللهٔ اعلم** و بکسر اول بهونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دلیس هم هست که
شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند **دست** بروزن مست معروف است که بعربی
ید گویند و بمعنی فائده و نفع هم هست و فتح و نصرت و نیروزی و فوت و ظفر یافتن را نیز گویند و صدر و مسند ملوک
و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بکچیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از
مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد
و هر چیز که اجتماعش دران امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یک روش و یکقسم
و یکجنس و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت
را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان
شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتباری دست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را
زنبیر و بمعنی یکعدد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی سه تیر و بمعنی حرف و پیشه هم آمده است **دستا** بروزن
لپتا مخفف و مرخم دستار است که مندیل و دوپاک باشد **دستآبن** بفتح همزه بمعنی دست برنج است
که دستینهٔ زنان باشد و ان مسلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند **دستای** بفتح دال ابجد
و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند
دستار بروزن رفتار مندیل و دوپاک را گویند و امر و فاعل نیز آمده **دستاران** بروزن نندداران اجرت

ومزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگرد و اندوزد کانی هم آمده است **دستار بندان** کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمایم خوانند **دستار چنبر** بروزن یکپارچه در و پاک و دستمال را گویند و پارچه نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا طره و شقه هم خوانند **دستار چنبر ساختن** کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد **دستار خوان** سفره دراز باشد و بمعنی زله و نوالدهم آمده است **دست آزمودن** کنایه از پی شفقتی نمودن و پی توجهی کردن باشد **دست آس** آسیائی باشد که آنرا بدست گردانند **دستاسنگ** بروزن رنگارنگ بمعنی نلاخن باشد **دست افشان** کنایه از رقاص و رقص کردن باشد **دست افشاندن** کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و با نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند **دست افکن** باکاف بروزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی پاکار هم آمده است **دست آموز** مرغی را گویند که ببرد و برود و باز برگشته بیاید **دستان** بروزن مستان جمع دست است که دستها باشد برخلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و کزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعی است در سمرقند **دست آمیز** کلوله باشد مرکب از عطریات که آنرا بجهت بوئیدن بدست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بوئید عموماً و بنائی باشد کوچک و گرد و الوان شبیه مخروطه که آنرا دستنبوی گویند خصوصاً **دست انداختن** کنایه از شناکردن و شناوری باشد **دست انداز** نعدی و حواله بحساب را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کبسه بر و غارت و تاراج باشد و تیر انداز را نیز گویند و کسیکه دکه و پهلو بکسی زند و شخصیکه صدر و مسند بگستراند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است **دستان زند** بازای هوز بروزن اسبان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است **دست آویز** باو او بمعنی دست برنجن باشد که دستبند نام است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند **دست آویز** بروزن دستاخیز بچیزهمراه آورند و آن را وسیله مدعا خود سازند و بمعنی در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و نکیه بران کردن هم آمده است **دست با پای شاه** کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد **دست باز** کسی را گویند که آنچه در دست دارد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که نعدی و حواله بحساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد مهره که دست نهند همان را بازی کند **دست پاک** کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند **دست بدندان کندن** و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد **دست برآوردن** کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد **دست برتر کشیدن** کنایه از خودآرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خودآراستن **دست برجن** باجیم بروزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند **دست برد** بضم بای ابجد و سکون راو دال بنقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ

وغیر جنگ هم هست وکار نمایان کردن نیز گویند وبمعنی فتح وفیروزی وچابکدستی ونیرنگ بازی دادن هم هست
دست بر دهان زدن دست بر دهان بردن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر سر زدن کنایه
از پشیمانی وافسوس وتاسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تاسف وتحیر وحیرانی باشد دست بر نمک
دستینه باشد از طلا ونقره ومانندان که زنان بر دست کنند دست بر قضا کردن بمعنی دست براوردن
باشد وبمعنی دست بریدن هم گفته اند وکنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح بای فارسی وسکون سین
بینقطه بمعنی آخر کار باشد وحاصلی را نیز گفته اند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر دهند ومسندی را نیز گویند که
در مرتبه ورتبه از مسند مادیگر کمتر باشد دست بسته کنایه از مخجل وخسیس باشد ونماز گذارنده
را نیز گویند دست پسین بمعنی دست پس است که واواخر قمار وغیره باشد دست بشاخ زدن
کنایه از معشوق ویار نو بهم رسانیدن ومراد ومطلب نوی اختیار کردن باشد دست بکیسه وعشق
بدان ولازم اشاره بکسی است که زر ومالی را بهتر از عشق ومحبت داند باشد دست بند لعل
مروارید وامثال آنرا گویند که زنان بر رشته کشند وبر دست بندند وحلقه زدن مردمان وجانوران باشد ایستاده
یا نشسته وبمعنی دست یکدیگر گرفتن ورقصیدن هم هست دست پیش داشتن کنایه از منع کردن ودست
بدعا برداشتن ودست بستن پیش کسی باشد وکنایه از کدیه وگدائی کردن هم هست دست پیمان اسبابی را
گویند که داماد بخانه عروس میفرستند ومهر یرا نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند وانرا مهر موجل خوانند ومعرب
آن دستنبهاست دست تو بر سر من کنایه ازان است که هر چه ترا نصیب ومیسر شده مرا هم نصیب شود
دست خطر ان دست نرد وشطرنج باشد که در آن شرط وگرو بسیار کرده باشند ومسند یرا نیز گویند که دون
وفعلی یا مذلتی ومضرتی باشد دستخوان بروزن هفت خوان بمعنی سفره ودستار خوان وپیش انداز باشد
دست خوش بفتح خای نخست وسکون واو معدوله وشین قرشت بمعنی مسخره کی باشد ودستمال را نیز گویند
وکنایه از عاجز وزبون وزیر دست باشد وچیز یرا نیز گویند که حصول آن سهل وآسان بود دست خون بکسر
ثالث بروزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود
یا بیکی از اعضای خود بسته باشد وحریف شش درکرده واورا بر هفده کشیده باشد ومسند حکومتی را نیز گویند
که بر سر آن قتل وکشتن واقع شود وبسکون ثالث بروزن لعل کون هم هست دست وای دن کنایه از حاصل
شدن وبفعل آمدن وبپیمت کردن وآرام گرفتن ومضبوط گشتن باشد دست بر آستین داشتن
کنایه از فارغ بودن از کارها است دست بر آستین کردن کنایه از باز داشتن ومنع کردن بود از
کاری دست بر کمر زدن کنایه از جوان مرد کردنست بمعنی بخشش وسخاوتی نمودن دست
دست او شد کنایه از تسلط وغلبه وزیادتی باشد دستور بروزن کفتاره کوچکی را گویند که بیکدیگر
کار فرمایند وبمعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده است دست راست معروف وکنایه از وزیر اعظم
هم هست دست رس بفتح رابع وسکون سین بینقطه کنایه از قدرت وتوانگری وجمعیت وسامان
باشد دست رنج بفتح رابع وسکون نون وجیم پیشه وحرفت وکسب وکار وصنعت باشد وکاری را نیز

نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند **دستره** بروزن مسخره بمعنی دستر باشد که داس کوچک
دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است **دستزن** با زای هوز بروزن گفتگو کنایه از مرد دلاور
و پهلوان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و
متوسل بکسی شود **دستسنگ** با سین بینقطه بروزن هفت رنگ بمعنی دستاسنگست که فلاخن باشد
دستسوزه بروزن هفت روزه دختری یا زنی باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح
نکرده باشند **دستشستن** کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد **دستشکسته**
معروفست و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از نمایه و هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امثال
اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **دستصلیب کردن** کنایه از دست بستن
پیش مخلوق باشد **دستفال** با فا بروزن رخت مال آغاز و ابتدای سود را یعنی سودای اولی باشد که
اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار** با کاف بروزن دستیار همکار و بدست کارنده را گویند و بمعنی
ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافتی هر کس که کند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و
نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسبانند و بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای
مردم و بمعنی چست و چالاک و جلد هم آمده است **دستگاه** بروزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان
و دست رس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه وجود** کنایه از قوای عشره بشریه است
که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دستگز**
بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بینقطه زده کنایه از مدد کار و ممد و معاون باشد **دستگه**
زن بروزن چشمک زن مطرب و سازنده و در زنگ گوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند **دستگیر**
بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدنست چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی
بمعنی دریغ و افسوس باشد **دستگین** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده اسب جنیبت
را گویند که اسب کتل است و هر چیز که از انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند
صدر مجلس بنشیند **دستگش** بفتح کاف و سکون شین قرشت فایده نابینا را گویند و آن شخصی باشد که
دست کوران را گرفته هر جانب برد و سایل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند
و بمعنی محکم و مضبوط باشد و انچه در دست گرفته بکشند همچو کباده و کمان زه چاق و امثال آن بمعنی مزد دست و مزد دوز
هم هست و شخصی که چرغ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچنگ شکاری که ماده رو باه را داده
حضور را بنکس جفت کرده باشند و کرهٔ اسب این چنینی را نیز گویند **دستکشاد** معروفست و کنایه
از جوانمردی و همت و بخشش باشد **دستکشی** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد که کدیه و گدائی را نیز گویند
دستکشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از
دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **دستگیر کردن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد
دستگله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یا نمد یا از ریسمان تابیده که دستهای اسب را بدان بندند و بمعنی شبه

و نظیر

ونظیرهم آمده است دی سُست کُندن کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد دی سُستکَه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دست رس و سامان و علم باشد دی ستکپی بروزن سردسیر بمعنی مددکار باشد واسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دی سُتلاف بفتح اول و لام بروزن شعرباف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و از امتیمن و مبارک دانند دی سُتمال معروف است یعنی هرچه بدست بمالند و پارچه مند پل و مند پل را نیز گویند و کنایه از کرفتار و اسیر و زبون باشد دی سُت مُرّی بفتح میم و سکون راء و دال بینقطه بمعنی یار و مددکار باشد دی سُت مُرّی پی بروزن زنگ زردی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قوت و قدرت باشد دی سُت مُزّی بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بینقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند دی سُت مُوزَک بروزن هفت دوزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد دی سُت موسی کنایه از آفتاب عالمتاب دی سُتنبُوی کلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پوشیده در دست کیرند و بوی کنند و انچه از لخلخ و خوشبوی که آنرا بدست توان کرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که بهنه بوئیدن بردست کیرند عموما و بنائی باشد کرد و کوچک و الوان شبیه مجربزه خصوصا دی سُتنبُوبَر بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامهٔ عطریات و هر میوهٔ که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد دی سُت نشان کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست دی سُت نماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پا ما باشد دی سُت نمودَن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجلس نمودن را نیز گویند دی سُتوار بروزن دستبار عصا پیران را گویند و بمعنی هم دست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینهٔ زنان از چوب دستی سطبر که شبانان بدست کیرند و هر چیز پارهٔ که بمقدار دستی باشد دی سُتوارَک بروزن لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد دی سُتوانَه بروزن سردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و از ابریشم قفاز باقاف و زای نقطه دار بروزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند دی سُت و پا مزدن کنایه از طلب کردن مجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست دی سُتور بفتح اول بروزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در نشستن مهمان باو اعتماد کنند و وفا بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بر بالای کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کشوده نکردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای ستان زردشت را هم میگویند همچو هربد و موبد که دانشمند و خادم بزرک آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کنایه از کاغذ و مایحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دی سُت وَرجَن بالجیم بروزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد دی سُت وَرنجَن بزدن

بروزن ومعنی دست برنجن است کہ دستینہ طلا ونقرہ زنان باشد **دستوری** بروزن فغفوری رخصت واجازت باشد وبمعنی سرچکاوی هم آمده است وان چیزی باشد کہ بر سر چیزی ستانند چنانکہ شخصی بگرن انکور خرید سیبی بر سر آن میکرد **دستوم** بروزن مخدوم بمعنی تذکر است کہ آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد **دستہ** بفتح اول بروزن جسته یار ومدکار وجماعت مردم را گویند وقبضہ کارد وشمشیر ونبشد واره وامثال ان وانچہ بر کاستہ عود ولنبور وصل کنند ودستہ کہ از گل ودیاحین وسبزه وعلف وجاروب کیاهها دسته کرده می بندند ودستہ کاغذ را نیز گویند وبمعنی گستاخ وبی ادب ومردم را گستاخ گردانیدن باشد وبضم اول سنگ را گویند وبعربی حجر خوانند **دستہ چلک** بکسر چیم فارسی ولام وسکون کاف بمعنی چلک باشد وان دوپارچہ چوبی است کہ اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سہ وجب ودیگری کوتاه بمقدار یکقبضہ وهر دو سر چوب کوچلک تیز میباشد وبعربی چوب بزرگ را مقلات وکوچلک را تلہ خوانند **دستی** بروزن مستی ظرفی کہ آنرا بدست برداشت ومعرب ان دستیج است وبمعنی یاری ومدد کاری هم باشد وبمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده **دستیار** بروزن مختیار بمعنی ممد ومعاون ومدد کننده ویاری کننده وشاگرد وزیردست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن ومستولی گردیدن وبمراد رسیدن وعادت شدن باشد **دستینہ** بروزن چربینہ حلقہ طلا ونقره وامثال آن باشد کہ زنان بر دست کنند ودستہ کارد شمشیر ولنبور وعود ورباب ومانند آنرا گویند ومکتوبی کہ بدست خود بنویسند وتوقیع وفرمان پادشاه را نیز گویند وانچہ در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود وتاریخ اتمام وغیره **دسک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف تازی ودبیمان نابیده را گویند کہ بر سوزن میکشند وباین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **دسکره** بروزن معجزه مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر ومدینہ ونام شهری بوده در عراق عجم **دسمن** بروزن کفتر غله باشد بماش وارزن بعربی دخن خوانند وباین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **دسمه** بروزن کسمہ نوعی از غله باشد **دسوک** بفتح اول وواو پروزن پروده چوبی باشد کہ بدان کلوله خمیر را همچن کنند **دسول** بضم اول بروزن سلول هیزم باریک را گویند وبفتح اول هم آمده است **دسه** بفتح اول وثانی نقطه دار بیمانی باشد وبارشی کہ بر زخم کارد بنوزند بماند چون جولاهہ جامہ بافته را از ان ببرد ونوزد بفتح نون وواو وسکون راو دال بی نقطه چوبی را گویند کہ جامہ بافته را بران پیچند وکلوله دیبمانی را نیز گفته اند وبضم اول کلوله سنگ را **دسین** بروزن دفین بمعنی خم باشد کہ بعربی دن گویند **دسینہ** بروزن دفینہ بمعنی دسین است کہ خم باشد اعم از خم سرکہ وغیره **بیارن همه دال بی نقطه باشین نقطه دار مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت**

دشش بفتح اول وسکون ثانی خودآرائی وخود را ساختن وآراستن وصورت خوش وشبیه ونظیر وملتند باشد **دشیل** بضم اول بروزن مقبل کرمهای را گویند کہ در پنبہ کوشت وپوست آدمی وحیوانات دیگر میباشد وبعربی عذقہ خوانند **دشیل** بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بجتانی کشیده وبلام زده بمعنی دشبلست کہ گذشت وان کرمیست در پنبہ کوشت وپوست ومعنی ترکیبی ان دشت پیل است یعنی کرمه بدچه دشت بمعنی بد وزشت وپیل بمعنی کرمه باشد وبجهت تخفیف تا را انداخته اند دشپیل شده است همچو دشمن کہ آن دشت

بوده یعنی بد و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که بمعنی دشتنام بوده و دشوار که دشتوار و دشخوار که دشخوار و مانند آن **دَشت** بفتح اول بروزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائیست در ترکستان و ان بدشت قبچاق اشتهار دارد و نام شهری هم هست در آذربایجان و قریه ایست در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد باسین بینقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **دُشتان** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون زده حایض را میگویند یعنی زنی که خون حیضش آید **دُشنی** بضم اول بروزن پشمی زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون ازان بمکد **دُشتیاد** بضم اول بروزن سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد **دُشخوار** با خای نخذ و واو معدوله بروزن و معنی دشوار که مشکل باشد **دِشِستَه** بکسر اول و ثانی و سکون سین بینقطه و فتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشتها بمعنی محسوسات **دَشَك** بفتح اول بروزن رشك و شتهٔ نابیده را گویند که بر سوزن کشند و دلیمان خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است **دُشکی** بروزن خشکی دلیمان خامی که زنان رشند و بر دوك مانند بیضه پیچیده شود و ان بیضه مانند را دشکی و فرموك خوانند **دَشمَر** با میم بروزن کفتر غله باشد شبیه بماش و بعربی دخن خوانند **دُشمَه** بروزن چشمه نام یکی از مبارزان ایرانست **دُشمِین** بروزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته اند که خاك و آب و هوا و آتش باشد چه انها نقیضانند **دَشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف آن کسوی اول اصناف باشد **دَشنك** بروزن پلنك نام شهری باشد از ملك ختای و غلاف خوشهٔ خرما و شاخیکه خوشه بر آنست و بندیکه پیش آب بندند **دَشنکی** بفتح اول و ثانی بروزن پلنکی دنیا و روزگار و عالم سفلی را گویند **دَشنه** بفتح اول بروزن لشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند **دُشنه** صبح کنایه از روشنی صبح است و انرا عمود صبح هم میگویند **دُشوار** با واو بروزن هشیار بمعنی دشخوار که نقیض آسان باشد **دُشوارگی** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بروزن هشیارتر بمعنی کوه و کوهستان باشد **دَشیشك** بفتح شین دوم بروزن لطیفك شب را گویند و بعربی لیل خوانند **بیاز دری همه دری** اول بینقطه با غین نقطه دار مشتمل بر چهار دری لغت و کنایت **دَغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین بیعلف یعنی زمینی که هرگز گیاه دران نرسته باشد و سر بیموی نیز گویند که از کچلی محو گردد حمال بود و چهار ضرب زده را نیز گفته اند و ان شخصی باشد که دلش وسیع و ابرو و مژه را پاك نتراشد و مخفف داغ هم هست **دَغا** بروزن هوا مردم ناراست و دغل و عیب دار و حرامزاده را گویند و سیم ناسره و زر قلب و کلای و دردی مویز و خس و خاشاك را نیز گفته اند **دُغد** بضم اول بروزن جغد بمعنی عروس باشد کنزن دامادست **دَغدار** بفتح اول بروزن افسار مخفف داغدار است و بنده عیب ناك را نیز گویند و بضم اول بترکی پرنده ایست که انرا باجرغ و شاهین و باز شکار کنند **دَغدَغ** بفتح اول و ثانی بروزن لخلخ بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنباندن انگشتان است در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد و کف پا خاریدن را

نیز گویند دَغدُق بضم اول بروزن پرکو نام مادر دزدشت است و او از نسل فریدون بوده دَغدُویه بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدوست که نام مادر دزدشت است دَغسَر بروزن افسر کسی را گویند که سرش کچل و پهن باشد دَغَل بروزن اجل مکر و حیله و ناراست و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاکی که در حمامها سوزند و دودی و لای هرچیز باشد اعم از شراب و آب دَغلِ خاکدان کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد دَغلدَرِیچ بفتح دال ابجد و رای بی‌نقطه بتحتانی زده کنایه از عیب جوی و عیب گوی و منافق باشد دَغَلی بروزن عملی بمعنی حرام زادگی و عیاری و مکاری و ناراستی کردن باشد دَغول بفتح اول بروزن قبول مخفف داغول است که حرام زاده و عیار باشد دَغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشمنی و ساحر ایست که برادران پیران ویسه در انداشت کشته شدند و گویند روزی رستم و طوس در شکارگاه انجا دختری یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خود درآورد و سیاوخش از او بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است بیان دال مهمله با الف بینقطه با فا مشتمل بر سه لغت و کنایت دَف بفتح اول و سکون ثانی در سر منسلیمانی بمعنی چیزی باشد که بوسی بران چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است دَفتَر اکاق خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد دَفتَر بروزن هفت دفتین جولامکان باشد و ان افزار بست مانند شانه دَفتین بروزن نقشین بمعنی دفند است که شانه جولامکان باشد دَف زَن کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد دَفزَک بروزن نغزک بمعنی فریبنده و کننده و سطبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخم گویند دَفَک بروزن فلک بمعنی هدهد است که شانه تیز باشد دَفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده خرزهره است و ازا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم و خشک است در سیم اگر برگ آنرا بجوشانند و در خانه بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد گویند سر پانیست و بعضی گویند عربیست دَفوک بانون بروزن مقلوک خاشیه و زین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی چاق هم گفته اند بیان زای هوز دال بینقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت دَق بفتح اول و سکون ثانی معرب دلک است بمعنی کدائی و خواستن و سر بپیمود و پشمینه را نیز گفته اند که موهیا از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قهمی را گویند همچو دق مصری و دق دوسی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علی هم هست که آدمی را باریک و لاغر میکند دَق زَدَن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد دَقطانون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و هم بالف کشیده و نون بواو رسیده بنون دیگر زده بیونانی پودنه بری باشد و ازا مثل تراشیح نیز گویند اگر کوسفند از آن بخورد بجای شیر خون از پستانش براید و ازا بعربی الغزال خوانند دَق و لَق بفتح اول و لام این لغت ازا تباع است بمعنی دلک و لک بمعنی خشک و خالی و صحرای بیعلف و سر بپو را نیز گویند بیان چهار زای هوز دال بی نقطه با کاف مشتمل بر سه لغت و کنایت دَک بفتح اول و سکون

ثانی

ثانی بمعنی نصیب و تقدیر باشد و گدائی گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و دک را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقاً و بعربی راس خوانند و سر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد و کوه و صحرائی که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که او را نتوان کندن و پی دیواری که چیند بر بالای آن گذارند دیکان داری کنایه از چرب زبانی و تعریف کنندگی باشد دیکچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بختانی کشیده قرمولک را گویند و ان ریسمان رشته شده است که مانند بیضه در دولک پیچیده شده باشد و بعربی فصل خوانند و بضم ثانی هم آمده دیک مزدن بازای نقطه دار بروزن گردن بمعنی گدیه و گدائی کردن باشد دیک مزدگی بروزن معرکه شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و سبیل و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد دیکل بفتح اول بروزن کچل امردی که ریش تمام بر نیامده باشد و دست و پای بزدک و کنده داشته باشد دیکلان بضم اول بروزن بهتان آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبیست مدور و سبز چوبی بران گذرانیده اند دیکن بروزن وطن قلمکوه را گویند و بعربی سیاه و نیل شدن چه اگر بغایت سیاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمالست و نام ولایتی هم هست دیکنیا بروزن اغنیا نخل خرما را گویند بزبان زند و پازند دیک و دیپم با دال ابجد بروزن زر و سیم این لغت از اتباعست بمعنی سرخ و سرود و باشد چدک بمعنی سرود یم بمعنی صورت و دو بود دیک و لک بتشدید ثانی بروزن و معنی دق و لغت کهشلک و خالی و صحرای بیعلف و سربموی باشد این لغت نیز از اتباعست و دق لو معرب آنست دیکه بروزن مکه بزکوهی را گویند که عوام تکه خوانند و سکو را نیز گفته اند و بهندی پهلو و بر پهلو و دوش بر دوش زدن را میگویند دیکیا بروزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی پاک شوم و طاهر کردم باشد بیان پانزدهم در دال بلا نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت دیکی بکسر اول بروزن جکر مخفف دیکرا که بمعنی باز باشد چون اضافه بجزوی کنند افاده غیریت و تکرار تفنن و تعدد کند دیکی کون با کاف فارسی بروزن جکر خون بمعنی سرنگون و روی باز پس کردن و باز گونه و تغیر حال باشد دیکل بروزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فساد و ناراست و زر قلب و ناسره و غیره باشد و امرد که نامترش و ناموار شده دست و پای کنده و بزرک داشته باشد بیان شانزدهم در دال بلا نقطه با لام مشتمل بر سی و هفت لغت دیل بضم اول و سکون ثانی کرمی چند را گویند که در امعاء و شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضیست مانند کرمه که در شکم بهم رسد و مهلک باشد و بکسر اول معروفست و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست و آن لطیفه زبانی را نیز گویند که بزبان در نیاید همچو آن دیل آسمان کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست دیل آشوب باشین قرشت بواو کشیده و بیا ایجد زده نام درختیست خوش قد و قامت و برگ آن بیخ شاخ میباشد و آزار بیخ انگشت میگویند و بیشتر در کنار نهرها جوبها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و از بعربی فقد خوانند و دوا و اما بکار برند خصوص در مرض استسقا دیلال بفتح اول بروزن غزال نازو غمزه و اشاره بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است دیلام بکسر اول بروزن نظام ژوبین را گویند و آن نیزه باشد کوتاه که از میانه خصم اندازند دیل آنکیزل نام لحمی است از موسیقی دیلاوین باواو بختانی رسیده

وبرای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند دِلَب بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی برگ انرا ورق الدلب خوانند خشک شده انرا بکوبند و بر ریشهای تر و سوختگی آتش انشانند نافع باشد و گویند اگر برگ و بیخ چنار را در خانه خفقساء که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند دِلپذیر بابای فارسی و ذال نقطه دار بروزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلپذیر و دلخواه باشد دِل بُرکسی لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد دِلبُوت باثای مثلثه بروزن محبوس نوعی از سوسن صحرائیست ببوتانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دِل پشم بابای فارسی بروزن بی ریشه کنایه از خاموشی است دِلِ خاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و دور زمین و قبر و کاه و ماهی را نیز گویند دِلخواستن بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند دِلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد دِل دادن بروزن استادن کنایه از دلبر ساختن باشد دِلدل بضم اول و دال ابجد بروزن بلبل معروف و سیخول را نیز گویند و آن نوعی از خار پشت باشد که خارهای خود را چون تیر اندازند و بکسر اول و دال نالنده دردناک باشد که بمنزله آه کشنده دِل دِل کنان کنایه از اضطراب کنان و آه کنان و متردد در امور باشد دِل مردن بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند دِل شاکی باشین نقطه دار بروزن بهزاد همت و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست دِلِ شب بکسر ثانی کنایه از نصف شب است دِلکش بفتح کاف فارسی بروزن بهبش بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر تدیلک چسبیده است و بزور کفگیر جدا کنند دِل کرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دِل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد دُلُم بضم اول و ثانی وسکون میم جوشی باشد باخارش و آنرا بعربی شرئ گویند دَلَمَک بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد وان شیریست که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول وسکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی ریتلا خوانند دُلمُل بروزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموما و خوردنی که در غلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصا دَلَمَه بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول وسکون ثانی جانوریست زهرمار شبیه بعنکبوت که بعربی ریتلا خوانند دَلَنَک بفتح اول بروزن پلنگ بندی باشد که از چوب و خاک و گل در پیش آب بندند و زوبین را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنین آن دو پره نیز میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه خرما را و پنجه خوشه خرما بران باشد هم گفته اند و دست افزار چاه کنان را نیز گویند و آنرا مهتین خوانند و بمعنی آونک هم هست که آویخته و آونکان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است دَلَنکان بروزن زمستان بمعنی آونکانست که آویزان و آویخته باشد دِل نمودن کنایه از مردمی و مهربانی نمودن باشد دَلَه بفتح اول و ثانی خبر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و کرپه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است وزن دلاله و محتاله و جامه پشمینه و خرقه و مرقع دوپشان را نیز گویند که ازان پشمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و عیار و ناراست و منافق باشد و گرد بادرا نیز گویند و بکسر اول بمعنی دلاست که بعربی قلب خوانند دِلهُرا بکسر اول و ثانی هموزن بروزن امثالها نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دِلِی بکسر اول و ثانی بثنانی کشیده مخفف دهلی

باشد

باشد وآن شهریست مشهور در هندوستان وبا تشدید ثانی هم کنند دَلِیدَه بفتح اول بروزن سپیده خرد وبلغور شدن غله را گویند دَلِیک بفتح اول بروزن شریک میوه وثمر کلیست وآن مانند تخم سداب سرخ رنگ میباشد وبعضی گویند تخم گل است که بعربی بزالورد خوانند دَلِیلِنِیس بفتح اول وثانی بختانی رسیده وبنون مکسور لبسین بینقطه زده بونانی نوعی از صدف کوچک باشد وانرا تاخام است نمک سود کرده میخورند چون پخته شد نمیتوان خوردن بیان هفدهم در دال بینقطه با میم مشتمل بر چهل پنج لغت وکنایت دَم بفتح اول سکون ثانی دم نفس باشد وفریب وخدعه را نیز گویند وبمعنی نخوت وتکبر هم هست وبوی را نیز کنند که بعربی شم خوانند وبمعنی وزن شعر باشد وابنائی که زر کران بدان اتش افروزند وآه را هم گویند وافسوس را نیز خوانند ودهان آدمی وغیر آدمی باشد ووقت وزمان را هم کنند ودر عربی بمعنی خولنست وبفتح بضم اول ذنب ودنباله را گویند دَما بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم ونفس باشد وبکسر اول بمعنی رود خانه است بلغت زند وپازند وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده است دَماد دَم بفتح اول ودال ابجد بمعنی دمبدم بلازم ونفس بنفس وهمین نفس وهر نفس باشد وبضم اول بمعنی متعاقب وپی در پی یکدیگر باشد دَمار بروزن شرار بمعنی هلاک باشد وانچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا ودم ونفس را نیز گویند وبمعنی دود ودخان هم بنظر آمده است دَماغ بفتح اول وسکون غین نقطه دار بروزن رواق کنایه از عجب وتکبر ونخوت وتبختر باشد ودر عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانیکه باشد وبهترین ان از پرندگان مغز سر کبک ونیهوست وازچرندگان بره وگوساله وجمیع مغزها سرد وتر است ومغز سر خروس ومرغ بهمدگر گندکی مارو عقرب نافع است ومغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند وباسرکه بمصروع دهند شفا یابد ومغز سر مرغابی درد وآزار مقعد را نافع باشد ومغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند وازاعضای رئیسه است که دل وجگر ومغز سر باشد بجهت بقای شخص وانشین را نیز از اعضای رئیسه بجهت بقای نوع دَمامَه بروزن شمامه کوس ونقاره را گویند وبمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرنا است دَمان بروزن امان بمعنی وقت وزمان باشد وبمعنی فریاد کنان از شادی وغضب مفرط هم هست وبمعنی تند وتیز رفتن وسخت حمله کردن هم آمده است ودمنده وفریاد کننده را نیز گویند دَمانکَش بروزن کمان کش بمعنی وقت وزمان ومدت وگاه باشد دَماوَند بروزن زراوند نام شهریست مشهور ازمازندران وکوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک را دران کوه محبوس کرده اند دَم لَشکَر بکسر ثانی کنایه از خاموشی ورضا بالبلی وفرمان برداری باشد دُمبَک بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف ساکن مرغیست برابر بکبک پیوسته در کنار وگاه اب نشیند ودم جنباند وانرا بیونانی طرغلودیس وبعربی عصفور الشوک خوانند دُمبَر بضم اول بروزن خمپر دم کوتاه را گویند ودنباله هر چیز را نیز کنند دَمبَیوس باخای نقطه دار وسین بینقطه بروزن ارمنی وش نام سودا گری بود که عذرا را از منقلوس دزدید دَم خوردگی کنایه از فریفته شدن وفریب خوردن باشد وکنایه از نفس راست کردن واسوده شدن هم هست دُمدار بضم اول ودال بینقطه بروزن هشیار معروفست ودنباله دکش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر وارد وفود براه روند وفرود آیند وانرا بعربی ساقه وبترکی چندا ول خوانند وبمعنی قول وشرط هم بنظر آمده است دَمَدَمَه

بفتح اول بروزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال انرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب تلعه را نیز گفته اند و آن مانند برجی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از بالا توپ و تفنگ بقلعه اندازند دَمدَمیا با مختانی بروزن اژدرها ملبغت زند و بازند بمعنی دریا باشد که بحر هم خوانند دَمدَن کنایه از سکوت و ورزیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد دَمسازن باسین بینقطه بروزن شهباز محب و موافق بمدعا را گویند دَمسَری کنایه از عرف نومیدی و آه ناامیدی باشد دَمسینجه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و ان مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند برخیزد دَمسَه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب ان دمسق است دُمسینجه با جیم بروزن دزدیده پرنده ایست کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاده نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند دَمشناس بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بینقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا باشد دُمغازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بی نقطه دم و میان دم و استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده دُمغزه با زای نقطه دار بروزن خمکده بمعنی دم غازه است که بفتح دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و انرا بعربی عصیب گویند دُمکاق بکسر ثانی معروف است و آنرا بزرک را نیز گویند و بفتح برادر کوچک کرتا را هم گفته اند و کاودم همانست دَمکاه بروزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و کلخن حمام را نیز گفته اند دَمکَرفتن کنایه از سکوت و ورزیدن و توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد دَمکَرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبوی و کنده و متعفن شده باشد و تف کرفته را نیز گویند دُمکُلک بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند دَمکَه بروزن همره مخفف دمکاه است که کوره آهنگران و کلخن باشد دُملابُد بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مربی خود چه لابد بمعنی عجز و فروتنی است دَمَن بروزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جائی که خاک روبه و نجاست و سرکین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرکین تنها را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام بندریست در هند و بکسر اول و ثانی بمعنی من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و من ده دَمَندان بروزن قلمدان بمعنی دو نخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار برمی آید و باطراف آن متکاثف میکردد و نوشادر میشود دَمَنده بروزن برونده فریاد کننده را گویند دَمَنَه بفتح اول و سکون ثانی و نون نام شطالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشتی و بادآمدن بر تنور بکذارند و بعربی سرکین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و شغال مرده آمده است و کنایه از مردم حیار و حیل و فتان باشد دَمَندَلی با دال

ایجد بروزن پهلوانی لنه و کمنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود **دَمِ نیمسوز** بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد **دَمُومَر** بفتح اول بروزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان و منسوبان افراسیاب است که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی پرهیزگار و عابد را گویند **دَمَه** بفتح اول و ثانی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیأت کله آدمی و آب دهان کنند و در کنار اندک آتش نهند از سوراخهای بینی آن بخاری برآتش وزد و آتش افروخته کرده گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف و هم آمیخته نیز گویند **دَمیا** بروزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند **دَمیاط** بفتح اول بروزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن **دَمیدَن** بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را پر باد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند **دَمیل** بفتح اول بروزن شریک بمعنی زمین بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قویدار از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری برخم یکی از ملاحده در انجا شهید شد

بیان هیجدهم در دال بینقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت

دَن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز گویند و امر بنشاط رفتن هم هست و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند **دِنان** بروزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و بعزامان باشد و بنشاط و عزامان براه رونده و از خشم و قهر بجوش آینده را نیز گویند **دُنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند **دُنبال** بفتح اول بروزن چنگال سمجه را گویند و بضم اول دم و دنبالدار **دُنباوند** بفتح اول و واو بروزن خنداخند کوهی است در مازندران مشهور بدماوند **دُنبر** بروزن قنبر نام شهریست از هند و ستان و نام کریوه هم هست در راه کشمیر که بهمین اشتهار دارد **دُنبرک** بای بینقطه بروزن زنگله طنبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبره بوده است چه مشابهت تمامی به دنبره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است **دُنب غزه** بمعنی دم غاله است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصیب خوانند **دُنبک** بضم اول بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که از انجوب و سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل کرفته نوازند **دُنبوقه** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشند و شمله و طره و دستار را نیز گفته اند **دُنبه** **دُنبک** کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد **دُنبه کدار** ظرفی باشد که دنبه گوسفند در آن بریشته کنند و نوعی از سحر و جادوئی هم هست و آنچنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و اسمی که خواستند و آن را در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگداز آید و چندانکه دنبه میگدازد و آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد **دُنبه نهادن** کنایه از فریب دادن باشد **دَنج** بانون و حای بینقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوعست و مراد طلوع عیسی از نهر اردن و آن رود خانیست نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن زکریا عیسی را در آن رود خانه بشست و بعضی گفته اند که مریم آنحضرت را در آب معموریه بشست و از آنست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شود بدان

آب غسل دهند وچون کسی بدین عیسی درآید وبان آب غسل نکند نصاری نشود ونام روز ششم کانون الاخر هم
هست ی ندن بفتح اول بروزن چندان استخوان پهلو باشد ودرویش ومسکین وپی چیز را نیز گویند ومعنی ابله وناوان
وپی باک وخود کام هم هست ودزد وپی دیانت را نیز گفته اند وافزاری باشد جولاهگان را وان چوبیست دندانه
دندانه بعرض پارچه که میبافند واز هر دندانه آن تاری میگذرانند ومعنی دندان هم هست که بعربی سن خوانند و
هر چیزی عفص کردمان را بیفشرد مانند مازوج وبوست انار وامثال آن وفروع چیزی را نیز گویند وازاصحاب الخطای و
حب السلاطین خوانند یکدانک ان مسهل رطوبات بود ونام گیاهی هم هست وقسمی از کرایان باشند که شاخ گوسفند
بریکدست وشانه گوسفندی بردست دیگر کرفته بردرخانه وپیش دکان مردمان آیند وشاخ را بدان شانه
بعنوانی بکشند که ازان صدای غریبی برآید وچیزی طلب اکراحیانا دردادن اهمالی واقع شود بکاردا عضای خود را بهرج
سازند وشاخشانه این معنی دارد وبضم اول نام نوعی از نبو است ی ندان بروزن خندان معروفست که بعربی
سن خوانند وکنایه از طمع وتوقع هم هست ی ندان آپز پز بامهزه بالف کشیده وبای فارسی بمعنی خلال باشد
وآن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند وبفتح اول هم آمده است که دندان آپزیز باشد ی ندان
آپز پش باشین نقطه دار بروزن ومعنی دندان آپزیز است که خلال باشد وبفتح همزه هم درست است ی ندان
آفرین بافا بروزن ومعنی دندان آپزیز است که خلال باشد ی ندان آفرپش بروزن ومعنی دندان آپزیش
که خلال باشد ی ندان بخون بزی ن کنایه از کوشش وکوفتگی کردن باشد ی ندان پرین بفتح بای فارسی وکسر را
بینقطه وسکون تحتانی وزای نقطه دار چیزیکه بدان دندان خلال کنند ی ندان پرپش باشین نقطه
دار بروزن ومعنی دندان پریز است که خلال باشد ی ندان بن هرخائیدن کنایه از سخنی است که از
نهایت دشمنی وعداوت ناشی کرده وکهنه شود ی ندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن
ومستولی کردیدن ودرغضب شدن باشد ی ندان تین کی ی ن بمعنی چسبیدن باشد وکنایه از
برابر کردن وخصومت ورزیدن وکینه خواستن هم هست ی ندان حوت کنایه از باران دیره واشک
چشم باشد ی ندان ی آشتن کنایه از چشم داشت وتوقع داشتن باشد وکنایه از کینه ودرزیدن ودرکاری
بسیار بجد شدن واقدام نمودن هم هست ی ندان مزی ن بمعنی چسبیدن باشد وکنایه از برابری کردن وخصومت
ورزیدن وکینه خواستن هم هست ی ندان سا باسین بینقطه بالف کشیده تخم خرفه را کویند وبعربی بقلة الحمقا
خوانند ی ندان سفید کنایه از خندان وشکفته شدن باشد ومعنی فروتنی هم آمده است ی ندان
سفید کری ن کنایه از تن سیدن وعاجز شدن وفروتنی کردن باشد ونیز عبارت از خنده کردن
باشد ی ندان فرو برن کنایه از خشم وقهر داشتن وکینه ورزیدن وکار را بسیار بجد کرفتن وخام
طمعی واقامت نمودن درکاری باشد ی ندان فرپش بافا بروزن ومعنی دندان پریز است که خلال باشد
ی ندان فرپش بروزن ومعنی دندان پریز است که خلال ودندان پاک کرده باشد ی ندان کاف
بالف کشیده بواو زده چیزیکه بدان دندان خلال کنند ی ندان کی ن کنایه از اعراض کردن و
مضایقه نمودن باشد ی ندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع وپی وقری وبیقراری وناداری وبرسوائی

باشد

باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد ی ندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد
ی ندانِ کوسالهٔ نوعی از تیر باشد که پیکان او را از استخوان سازند شبیه بدندان کوساله ی ندا
مزّ بفتح میم و سکون زای نقطه دار شیر بین و میوه را گویند که بعد از طعام خورند ی ندان مزّی بضم
میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمان وضیافت
کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند
ی ندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و عجز و فروتنی کند ی ندان
نمایید یعنی خوشحال شود و بخندد و ما ضی غضبناک شد و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در
غضب شود و زاری کند و عاجز کردد ی ندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری
کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال کردیدن و خنده کردن را نیز گویند ی ندانه بر وزن مردانه کنکره هر
چیز را گویند ی ندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان
نهادن برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن ی ندش بر وزن رنجش سخن کفتن باکسی چنانکه دیکری
در نیابد و بعربی ایما گویند ی ندهٔ بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند اعم از
ی ندیدن بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب
و جوشیدن از خشم و شیر از یان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز ی نقر باقاف بر وزن لنکر
شوره است و ازان باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی دومی کفته اند ی نقر بفتح
اول و سکون قاف ثانی و قاف مفتوح حبی است دوائی گویند اکر با کوکرد طلا کنند بر بهق نافع است
و انچه ازان در میان کندم روید مسکر و مدر باشد و از اشیلم و شلمک نیز گویند ی نک بفتح اول بر وزن سنک
صدائی که از برهم خوردن دو سنک یا چوب و امثال آن برآید و بمعنی نشان و نقطه پرکار هم هست و بضم و
بهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیات و کردن اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج
از پوست برآید ی نکاله بفتح اول بر وزن بکاله آبی را گویند که از جائی بلندی تا بر زمین پخ نبسته باشد
و پخ زیرنا و دان را نیز گویند ی نکداله بسکون ثالث بر وزن فانوس پنج ساله بمعنی نکاله است که پخ زیرنا و دا
و امثال ان باشد و بفتح ثالث نیز آمده است ی نکل بکسر ثالث بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و دیوث
و بی اندام را گویند و بفتح ثالث روبرو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیست ی نکی بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بختانی کشیده دنک کوب را گویند و آن شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند ی نواش بکسر اول
و سکون ثانی و واو و بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام مردیست که عذرا معشوقه وامق را بفریفت ی نر بفتح
اول و ثانی نام زنیست و بمعنی نعمت و نیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی
گویند صدا و آواز خواننده کی زنان مطربه ی نرکس فتر متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد و بمعنی
خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دونده را نیز گفته اند ی نی بر وزن غنی بمعنی بشادی و خوشحالی
جزائی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند ی نیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن و بخوشحالی براه رفتن باشد

وبمعنی از جای درآمدن واز خشم و قهر جوشیدن هم کنند اندی پیدا بروزن ندیده بمعنی نشاط خرامیده و به
خوشحالی براه رفته باشد **بیان نون نی دهم دری دال بنقطه باول و مشتمل بر یکصد**
چهل و چهار لغت و کنایت ی و آتش کنایه از دولب معشوقست دی و آنج بفتح اول
بروزن رواج بمعنی لحاف باشد دی و آدی بفتح اول و دال ابجد بروزن روآرد دویدن بهر طرف باشد از
پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دی و آری بروزن
نهاری زری بوده است رایج از طلا که هر یک ازان بر پنج شاهی خرج میشده و شیانی زری بوده از طلای ده هفت
بوزن یکدرهم دی و آنزدهم جوشق باجیم و واو و سین بنقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد
ازان دوازده برج فلکی باشد دی و آنزدهم رخ جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان کودرزی و پیران
از تورانی و ایرانی و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم دران جنگ پیران
ویسه با چند برادر خود کشته شد دی و آنزدهم میل کنایه از دوازده برج فلکی است دی و آسپر کنایه
از سرحد و تجیل باشد دی و آل بروزن جوال تتمه دکاب و غیر از آ گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند
و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی بیخ و شمشیر و حیله هم آمده است دی و آنزبا آز کنایه از حیله باز
و مکار و طرار باشند و شخصی را نیز گویند که دوالی و طاقه و قلابی دار متوجه مردم را فریب میدهد و در
ازالیشان بیرد دی و آلک بروزن مبارک تصغیر دوالست و دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام
و نام داروئی هم هست خوشبوی دی و آلک بازنی بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و روزی و
عیاری کردن هم هست دی و آل کشادن کنایه از پر باز کردن باشد دی و آلم بضم اول بروزن کلام بمعنی
دوالکست که دارای خوشبوی باشد و آنرا بعربی شیبة الجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تتمه باشد
که بدان قمار بازند و با نیمعنی بفتح اول نیز آمده است دی و آلی بروزن جلالی نام والی ابخاز و بعضی گویند نام
والی بخاراست که اسکندر نوشابه حاکم بردع را بنکاح خود درآورد و ولایت بردع را بدو داد و مکاره و
شعبده باز را نیز گویند و بمعنی دوالم هم هست که دوای خوشبو باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در
عربی علق و مرضی است دی و آن بروزن روانست و بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کاذرون و
دوانی منسوب بدانجاست دی و پا بای فارسی بروزن زوفا کرم سرخی است که در درخت بلوط میباشد
و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و دد و دوانها نیز بکار برند دی و پای شاه قهار کنایه از روز و شب باشد
که لیل و نهار است دی و آمروح با اول بتانی رسیده و بای ابجد با الف کشیده و رای بنقطه بواو رسیده
و بجای بنقطه زده دوائیست که او را عروس در پرده گویند و کاکنج همانست و با آخا نقطه دار هم بنظر آمده است
دی و بال با بای ابجد بروزن رومال بمعنی دوال است که تتمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز
گویند و بمعنی نیرو و شمشیر آبدار هم هست دی و برا بضم بای ابجد و رای قرشت با الف کشیده بروزن موکشا
بلغت زند و تیغ و شمشیر را گویند دی و برا دران مرغی است سنگاری کوچکتر از عقاب و دو برادران
بسبب آن گویند که بکی چون قصد صید کند اگر عاجز شود بکبری بمدد او آید و بعضی غلط واج را هم گفته اند و آن

دوستاره روشنی را نیز گویند که بر سینه دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند **دُرّ**
دُرّ بروزن فول بمعنی لؤلؤ و بحقیقت را گویند **دُرّ پیکر** برج جوزاست از جملهٔ دوازده برج فلکی و خانهٔ عطارد **دُرّ**
چاشم بضم اول و خفای ثانی و بمیم فارسی بروزن خارمعروفست که هشت باشد و رسیدن دو کس باشد بهمدیگر
بیک ناگاه و بچغز بحذف ثانی هم درست است و در لغات متفرقه آمده است **دُر و چشم چار شدن** کنایه از
ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند **دُر و چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب و
روز باشد **دُر و جنبیت** کنایه از شب و روز باشد **دُر و چهار** بمعنی دو چار است که رسیدن دو کس باشد
بیکدیگر بخبری **دُر و حرف** کنایه از کاف و نون باشد که مقصود ازان لفظ کن است **دُرخ** بروزن شوخ
صحرای بیگیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سر بی کموی نداشته باشد و دوی ساده و بموی را نیز گفته اند و علفی هم
هست پهن و بلند که ازان حصیر بافند و در خراسان انکور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و
بی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوایی که تیر اتش بازی باشد هم آمده است **دُر و خاتون** کنایه از آفتاب و
ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند **دُر و خاتون بالش** کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز
گویند **دُر و خادم حبشی و سرو بی** کنایه از روز و شب است **دُر و خت** بروزن سوخت ماضی
دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است
یعنی فرض را ادا کرد و نماز را گذارد **دُر و ختن** بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن
درع و زره باشد با تیر و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی
ادا کردن و گذاردن رام و فرض و نماز باشد **دُر و ختن** بروزن سوختن معروفست و دوشیده و ادا کرده و گذارده
را نیز گویند **دُر و خ چکاد** با جیم فارسی و کاف بروزن کور سواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او
ساده و بموی بود چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچلی را نیز گویند که سر او مانند کوه
طاس باشد **دُر و خواهش** دوستارهٔ شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم میگویند
و بغربی اختا سهیل خوانند و عبور و غبصا نیز گویند **دُر و خیط ملون** کنایه از صبح صادق و صبح کاذب
باشد **دُر و ک** بروزن زود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم چه کرم
ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز جانور لبست کوچک و آن در بوته خار میباشد و بعضی
گویند در درخت بلوط میباشد **دُر و کفن** نوعی از ساحران باشد و ایشان عود و لبان و مانند سپند و مثل
ازرق برانش بهند و افسونی خوانند و جن را حاضر کردانند بعد ازان هر اراده که خواهند کنند **دُر و گر**
بروزن کوساله نام بازی است اطفال را و ان چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار شش وجب و دیگری
کوچک بقدر یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین
برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بران زنند تا براه دود و شخصی دران دور ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی
از اوست والا بر داشته بیندازد و چوب درازی بعرض بر زمین گذاشته اگر آن شخص در اثنای انداختن
بران چوب بزند بازی برابر برده باشد والا فلا و این بازی را در خراسان کال چند و لا و بازی و در جاهای دیگر پلد چوب گویند

وچوب کوچك را در فارسی پل و بزرك را چُنبه و بعربی کوچك را قلد و بزرك را مقلاه خوانند **دُوْدِی آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت کرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دود کش را نیز کویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاریها کذارند تا دود از آن راه بیرون رود **دُوْدِی آهنك** باکاف فارسی بروزن و معنی دود آهنج است که سفال دوده چراغ کرفتن است و دود کش حمام و بخاری و مطبخ باشد **دُوْدِیدَن** کنایه از مستاصل ساختن باشد **دُوْدِخانه** بروزن دود خاندو دمان و خانواده را کویند **دُوْدِخوار** باواو معدوله بروزن هوشیار نام پرنده ایست و مطبخی و کلخن تاب و تنباکو کش را نیز کویند **دُوْدِیدَل** بکسر ثالث کنایه از آه متدلی باشد **دُوْدِیدَم** کنایه از آه باشد **دُوْدِیدَن** بضم اول و اخفای ثانی کسی را کویند که در امری متردد باشد یا درد و جا اظهار محبت کند و کرنا باشد و مردم منافق را نیز کویند **دُوْدِیلَه** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دودالدست و آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لا و بازی و دو رجای دیکر پل چوب و دسته پل کویند و باین معنی بکسر ثانی هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را کویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و متردد است و نزد محققین انکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با مرکبی نهیجی باشد **دُوْدمان** با میم بروزن دوستان خاندان و خانواده و قبیله را کویند و نام موضعی است نزدیك لنبیران **دُوْدِه** بضم اول بروزن دوده دودمان و خانواده را کویند و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی کیرند و دود کش حمام و مطبخ و بخاری را نیز کفته اند و پسر بزرك تر و مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است **دُوْدِهَنج** بروزن زود رنج سفالیکه بآن دوده بجهت سیاهی و مرکب ساختن کیرند و دود کش حمام و مطبخ و بخاری را نیز کویند **دُوْدِهَنك** باکاف فارسی بروزن و معنی دود هنج است که سفال دوده چراغ کرفتن و دود کش حمام و مطبخ و بخاری باشد **دُوْر** بضم اول بروزن مور معروف است که نقیض نزدیك است و بفتح اول خواندن درسها که کذشته بود و پیاله شراب را نیز کویند و جاسوسانیکه اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست **دُوْرآسران** باسین بینقطه بروزن زود آوران نام پادشاهی جادو کران باشد و او را دوران سون هم میکویند **دُوْرَاغ** باغین بنقطه دار بروزن سوراخ دوغ و ماستی را کویند که شبروان در آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره بانکه شبان در دامن کوه شیر کوسفند بماست دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است **دُوْرَان سُرُوْن** بمعنی دود آسران باشد که نام پادشاه سامران و جادو کرانست و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جامه کرو کویند زردشت در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنابرانکه باو کفتند این مرد پیغمبر است و این نزاع هم بسبب خدی و مرای بروزن جویای نامی که مطربان نوازند و از اینجهت مزمار خوانند و بازای منقطه دارهم آمده است **دُوْرِبَاشْ** با بای ابجد امر از نخوردن باشد و نیز را نیز کویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب از امرصع میکرده اند و بپیشاپیش پادشاهان می برده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را بکنار بکشند و چاوش و نقیب قافله را نیز کفته و آن چوبی که چاوش قافله بدست میکیرد و عصا و نیزه کوچك را نیز کویند و بمعنی تاجیخ نیز آمده است که تیر زین باشد و کنایه از آهی که از ته دل برآید

دُورباک بفتح بای ابجد بروزن موریچل مردم بیوفا و بی معنیت را گویند دُورخولی بضم اول و بخای نقطه دار بواو رسیده و لام بمثنانی کشیده نوعی از سوسن صحرائیست و انرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دُورِیُشت کنایه از چیزیست که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد دورس باسین بنقطه و ضم راء مجهول کیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا از نعنع بزرگ آورند و بدورس نعنع مشهور است و بعربی طماء گویند دُورفِس بضم اول و کسر فا و رای بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب قعر باشد دُورقمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره باشد و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر بمشارکت شش کوکب دیگر و آدم ع در اول دور قمری بظهور آمد و آن دوره بپایان رسید دُورکِیان بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارکان و پادشاهان باشد دُورُق بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده کل و خار را گویند چه بکروی آن زرد و بکر سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست دُورونزی بازای نقطه دار بمثنانی کشیده صعب و تند رسنی را گویند دُورَه بضم اول بروزن شوره مرطبان کوچك را گویند و بفتح اول دایره و پیمانهٔ شراب و بمعنی زلف هم آمده است دُورَه بازای نقطه دار بروزن و معنی دورای است که نای مطرب باشد و بعربی مزمار خوانند و با ثانی مجهول دوزاینده را گویند دُورَنج معروفست و آن نقیض بهشت باشد کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشك و حسد است نزد عشاق و سختی و دوشق و کلفت و رنج و عمل عذاب کفار باشد دُورَنگ دو دوزنده بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و ذای فارسی و نون بیش زنبور و پشه و امثال آنرا گویند دُورَه بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی کیاهی باشد که ثمر آن کرمی است خاردار بیزبرگی فندق و معدی در میان دارد و چون بجامهٔ بچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاک وان صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آنرا بدسته چسپانند و بحذف ها موزهم آمده است دُورِینه بازای فارسی و مثنانی بروزن بوزینه بمعنی دوزنده است که پیش جانوران کنده باشد دُوسانید باسین بنقطه بروزن جوشانید بمعنی چسپانید دُوسانیدن باسین بنقطه بروزن جوشانیدن بمعنی چسپانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسپانند یا خود را بکسی وا بندد دُوست بروزن پوست بمعنی محب و بکدل و یکرنك و بمعنی دو عدد است دُوست بین بابای ابجد بروزن پوست چین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی دُوستکام نقیض دشمن کام است بمعنی اینکه کارهایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوری با دوستان و بیادایشان هم هست دُوست کامی نقیض دشمن کامی است و شراب خوردن با دوستان و بیادایشان دُوستکان بانون بروزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بیادایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنرا کنار جای و دل عزیز دارند هم آمده است و پیالهٔ بزرك را نیز گویند دُوستکانی بروزن و معنی دوستکامی باشد که میخوردن با معشوق و بیاد دوستانست و پیالهٔ پرشراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلیف کند و بمعنی ساغر و پیالهٔ بزرك هم آمده است دُوستر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای فوشت گیاهی است که در میان زراعت کندم و جو روید داء الثعلب را فایده دهد دُوسرائی بفتح اول بروزن لن ترانی بمعنی کند

وسطبر و بزرگ باشد **دَرِی وَسَرِی هِلِین** کنایه از عناصر اربعه است و خواص خمسه را نیز گویند **دَرِی سَرِ قَنْدِیل** کنایه از هفت کوکب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست **دَرِی سَرِیَ** بفتح اول بروزن کوثری بمعنی دوسرانی است که بزرگ و سطبر و کنده باشد **دَرِی وَسَنْد** با ثانی مجهول بروزن موبند بمعنی بچسبند و ملاصق شوند **دَرِی وَسَنْدَه** بروزن دوزنده بمعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و کل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **دَرِی وَسِیدَن** بروزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و لغزیدن باشد **دَرِی وَسِیدَه** با ثانی مجهول بروزن ژولیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد **دَرِی وَش** بروزن کوش بمعنی کف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست بمعنی بدوش **دَرِی وَشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز که او امید و شند مهم و سفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که مرچه داشته باشد از او بند بیخ بگیرند **دَرِی وَشاخَه** چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و از بر کردن مجرمان و گناه کاران و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست **دَرِی وَشَن بَرْزَن** کنایه از شادی کردن باشد **دَرِی وَشَنَه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که دران شیر دوشند **دَرِی وَشَه** با ثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد **دَرِی وَشِین کان جَنَّت** کنایه از حوران بهشتی باشد **دَرِی وَشِیزَه** بازای هوز بمعنی بوشیده دختر بکر را گویند **دَرِی وَطِفْل پَسَنْدِیدَه** کنایه از مردمان چشم باشد **دَرِی وَطِفْل نَو** بمعنی دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد **دَرِی وَطُوطِی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دَرِی وَقِ عُلْوِی** کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد **دَرِی وَغَبَا** با غین نقطه دار بروزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند **دَرِی وَغُو** بروزن کوکو باقی مانده چیزی که در وغن آنرا کرده باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند **دَرِی وَقُصّ** بضم اول و قاف و سکون ثانی و ثالث صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند **دَرِی وَقُو** با قاف بروزن کوکو تخم زردک صحرائیست و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد **دَرِی وَقُوس** بسکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آن باشد و از ثیرازی بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم گرمس صحرائی است **دَرِی وَک** بروزن غوک آلتی که بدان ریسمان بندند **دَرِی وَکارِی** با ثانی مخفی بروزن گذاردی مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بروزن سلمان خوانند و مربک را جلم خوانند و بمعنی حلق هم آمده است و آن مزبج و مشق باشد که در زیر کلوزند و آنرا دوکاردی نیز گویند با ضافه تحتانی **دَرِی وَکانَد** با خفای ثانی و کاف فارسی بروزن فلانعلدد دورا گویند و بضم آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست **دَرِی وَکاوِیس** بکسر واو دوم کنایه از شب و دونا باشد و برج ثور و کاوزمین را نیز گویند **دَرِی وَکاهُول** کنایه از آسمان و زمین است **دَرِی وَکَدان** با دال ابجد بروزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را گویند که دران دوک و کرومند ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است **دَرِی وَل** بسیر

دوکی را گویند که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند **دُکّه بین** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دُکّه** و **کُلَه دار** بضم کاف و ظهور ها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد **دُکوشمال** کنایه از زمانه پرفتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثه عظیمی باشد **دُکوشی** کلاهی را گویند که دو گوش داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد **دُکوهش** کنایه از عقل و روح است **دُگل** با ثانی مجهول بروزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده بروج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سنگ آسیا نصب کنند و پر از غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی برپا کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه را بر میان بندند **دول میان** خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دولت باشد **دُگلاب** با لام الف سبوی آب و شراب را گویند **دُگلاب** بروزن دوشاب بمعنی چرخ و انچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سود او معامله و داد و ستد با فراط را نیز گفته اند و منسوب بانزاد و لاپی گویند **دُگلاب میناء** کنایه از آسمانست **دُگلابه** بروزن رودابه بمعنی دولابست که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد **دُگلانه** بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا مرد و بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و بکعد دخسته داند دارد **دُگلت** بروزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرتست بود و نزد مجردین زن و قرض نداشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد **دُگلت خدائی** بکون نوقانی بمعنی دولتمند باشد و کسی را گویند که فیض او عام بود و بکسر نوقانی هم درست است **دُگمیان** کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند **دُگله** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و کوبادر را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بروزن صدقه بمعنی طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویه و ناله سگ را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی پشته بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و ایچنان نباشد و در عربی بمعنی مال داری و بینیازی و مالیکه دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد **دُگمان کرم و سری** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دُگم** بضم اول بروزن هجوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است **دُگمیس** با تحتانی مجهول بروزن گزیدپر و نویسنده و منشی را گویند و دو و پراز ان ازان جهت میگویند که بدو هنر آراسته بکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه دبیر بمعنی هنر باشد **دُگمارق کافر** کنایه از چشمها سامره معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوب باشد **دُگهندوی طفل** کنایه از دو مردمک چشم باشد **دُگوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغاباز و محیل و حیله ور باشد **دُگوت**

بفتح اول وثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد **دی ویت آشور** میل وچوبی کدبدان دوات مرکب را برهم زنند
دی وِیَه بروزن کبره دوال ولنبه باشد کدبدان نماز بازنند **دی وِیَت** بضم اول وفتح ثالث وسکون کاف کنایه از
دم آخر مردن باشد **دی وِیَت** بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول ولام وبمعنی مکر وحیله باشد وابن نیم
کنده رانیز گویند کاز پیله حاصل شود کدوکرم در درون آن باشد **بیان بیستم دی دال بینقطه**
با هاءای هوز مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت **دَ** بفتح اول وسکون ثانی عدد بیست معین کد
بعربی عشره گویند وامر معروف ونهی از منکر رانیز گفته اند وبکسر اول معروفست کدر مقابل شهر باشد وامر
بدادن هم هست یعنی بده **دی هاتر** بروزن بهارغار ودره وشکاف کوه راگویند وبمعنی فضل ودانش وبانگ و
فریاد نیز گفته اند وبمعنی اول بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **دی هانر** ودهاژ بازای هوز وزای فارسی هردو
آمده است بروزن نماز بانگ وفریاد ونعره راگویند وبکسر اول دره وشکاف کوه راوبمعنی اول بکسر اول وبمعنی ثانی
بفتح اول هم بنظر آمده است **دی هآک** با همزهٔ ممدوده بروزن افلاک نام ضحاک است وبعضی گویند ضحاک معرب
ده آک است وچون اورا بده عیب کدر شتی پیکر وکوتاهی قد وبسیار غرور ودروغ وبخوت وبیشرمی وپیمانی وپرخوری و
شکم خوراکی وبدزبانی وظلم وتعدی وشتاب زدگی ودروغ گوئی وبددلی باشد آراسته بود بدین نامش خوانند
چه آک بمعنی عیب آمده است **دی هان لیشت** بکسر نون منفذ سفلی راگویند کسوراخ مقعد باشد
دی هان دَرَه بفتح اول ورای بینقطه خمیازه راگویند وآن کشودن دهانست بسبب کثرت خواب وبسیاری
خمار کیف وکاهلی **دی هانِ ضیغم** کنایه از نقطهٔ اول برج اسد است **دی آنکشت بر دی هان**
کی فتن کنایه از عجز وتضرع وزاری کردن وفروتنی نمودن باشد **دی هانه** بروزن بهانه زنگار معدنی
باشد وان از کامس حاصل میشود ورنگ آن لبنزی وطعم آن شیرین بتلخی مایل بود ودهنه فرنگ همین است
وآنرا در دواها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم وداروی چشم وبهترین آنرا از ملک فرنگ آورند ولجام اسب را
نیز گویند وهرچیز کشبیه بدهان باشد همچو دهانه ودهنه کوه ودهانه ودهنه آب ودهانه خیک ومشک و
امثال آن **دی ه با زه دی ه ری** یعنی زیب وفروزینت وآرایش داری **دَ** پنجی بروزن شطرنجی زرقلب
وناصره راگویند **دِ هجه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت ودهقان راگویند **دِ خدا**
بکسر اول کدخدا ورئیس وبزرگ ده راگویند **دِ دَلَر** بادال ابجد بروزن بسیار دارنده ده راگویند یعنی سرکردهٔ
رعایا ومزارع وبنده وبدار **دِ دِ لَر** بفتح اول وسکون ثانی وکسر دال ابجد ولام مفتوح بیوفا ومرتجا راگویند وکسی که
مردم دل بدو بکری دهد واورا بوالهوس خوانند ونزد محققین انکه هرلحظه باعتقادی وکیشی باشد وکنایه ازمردم
شجاع ودلیر هم هست **دِ دِ** بروزن ابلز بیعیب وخالص راگویند **دِ دی هی** بروزن ابلهی یعنی ده ده
باشد کطلا وزر خالص بی عیب وتمام عیار است **دی هر کاسه کی دلن** کنایه از دنیا ودوزکار
وعالم سفلی باشد **دی هرکه** باکاف فارسی بروزن معرکه مرد بسیار دلیر وشجاع باشد ومردم کارکرده وصاحب
غیرت رانیز گفته اند وبمعنی حرام زاده هم آمده است **دی هر نکوهی** شکایت دنیا کردن وبداد گفتن باشد چه
دهر بمعنی دنیا وعالم سفلی ونکوهی بمعنی عیب جوئی وبدگوئی باشد **دی هرج** بروزن بهره هریبا لیست دسته دار

و دستاش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر مردم کیلان دارند و بدان درخت اندازند
و داس را نیز گویند و ان افزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیر لیست کوچک و دو دمه و سر آن
مانند سر سنان باریک و تیز میباشد **دی دهرهٔ صبح** کنایه از روشنی صبح است **دی سال** باسین بنقطه
بروزن ابدال بمعنی کواکب ستاره است که زحل و عطارد و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و قمر باشد و بیونانی بندک
ترین موجه را گویند از موجها دریا **دی هستان** بروزن دلستان نام شهری و مدینه ایست **دی هش** بکسر اول
و ثانی و سکون شین فرشت بمعنی دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد **دی هشت** بفتح اول و ثانی و
سکون شین فرشت و فوقانی بمعنی یکجهتی و یکرنگی و یکدلی باشد **دی هقان پیر** کنایه از شراب کهنه است
دی هقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت باشد **دی هکان** باکاف فارسی بروزن و بمعنی
دهقانست که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخ دان را نیز گویند **دی هکا**
بفتح اول بروزن ارزانی نوعی از نان باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن باشد **دی هل**
دی ریده کنایه از رسوا شده باشد **دی هلد** بفتح اول بروزن بهلد نوعی از خار است که بوته آن بزرگ و پهن و متصل
بزمین میباشد و انرا کوکنار بروزن چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک
سازند و بعربی قنطره خوانند **دی هلیله** بروزن شبنجری کنایه از سخنان اراجیف و بیهوده باشد **دی هم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت و بوته خار است و انرا بعربی شجرة العار گویند و آن چوبیست که چون بسوزند ش
بوی خوش از آن آید **دی همرهٔ کوی** بمعنی پرحرف و لبیار گوی باشد **دی همست** با میم بروزن یکدست نام
درختی است که بعربی عار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخی از آن در
اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از اراضی و سماوی بهمرسد بران شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند
بارد رختی است که آنرا از غار میگویند و معنی ترکیبی آن ده نفر مست باشد و عربان سکران خوانند **دی مسکن**
دی ریس بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد **دی هنای** با نون بروزن بغداد بمعنی نظام و نسق
باشد **دی هن دی رهٔ** بفتح اول و ثانی و دال و رای بینقطه مخفف دهنده ذره است که خمیازه باشد **دی هن دی ریده**
کنایه از هرزه چاند و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بهیار و بیشرم را نیز گویند **دی هنر** بفتح اول و ثانی و نون بمعنی
دهناست که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن
نحاسی و غیر نحاسی هم میباشد و بطعم شیرین تلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند
بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز گفته اند **دی هنر** بفتح اول
و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و انرا هر هفت نیز خوانند و بمعنی نقاشی کردن هم هست و هر دو چیز را
نیز گویند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند **دی وی آمر** بکسر اول
و دال ابجد با الف کشیده بروزن سه و چار بمعنی دار و گیر و کر و فر باشد **دی هون** بفتح اول بروزن زبون بمعنی
حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیز را از بر خواندن باشد **دی هزار** بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد
که بدو هزار اشتها رواند **دی هزاران** بمعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آنرا دو هزار هم میگویند

لیکن غلط است **دی هفت** بروزن زرفت نام دریی وندیست که در قدیم رایج بوده **دی هیذ** بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد یعنی بده بده و امر بزدن هم هست یعنی بزنید **دی یوپذ** بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بواو مجهول رسیده وبای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف ونهی منکر را گویند **دی یوذه** بروزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک است **بیان** بیست **ویکم دی آل** بنقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد وسی ویکلغت وکنایت **دی** بفتح اول وسکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور ومصالح دیماه وروندی بمهر ودیبادین ودیباذر بدو متعلق است ونام ماه دهم باشد از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد ونام روز نهم از هر ماه فارسی ودر این روز از ماه دی فارسیان جشن سازند وعید کنند وبکسر اول روز کشنده را گویند **دی یاقور** بفتح اول وثانی بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند از تخم آن **دی یانوش** بروزن قباپوش نام مهتر دزدانی باشد که در ایام وامق وعذرا در خشکی ودریا دزدی وراه زنی میکردند وبعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت **دی یب** بکسر اول بروزن سیب بندری باشد از بنادر هند ودرترکی پخ وبن هر چیز را گویند **دی یبا** بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان وکنایه از دلبر خوبان هم هست **دی یبای** بروزن تیماجی دیباباف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد **دی یبای ین** بفتح اول ودال دیگر بتحتانی کشیده بروزن شرم آگین نام فرشته ایست ویکی از ناهیدهای الهی هم هست ونام روز پست وسیم باشد از هر ماه شمسی در این روز از دیماه مغان جشن سازند وعید کنند ونیک است در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین واز حق تعالی فرزند درخواستن **دی یبا ذر** بفتح اول وذال بنقطه دار بروزن سودا گر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی ودرین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند وجشن سازند بنابر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست ونام ملکی است که امور ومصالح این روز بدو متعلق دارد ونیکست در این روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود وفرزندان ودعا کردن **دی یبال** بروزن تبتال نام شخصی است ودیبال پور که قصبه ایست در ملک پنجاب او بنا کرده **دی یبا ئند** بروزن خویشاوند لقب طهمورث دیوبند است ومعنی ان تمام سلاح باشد **دی یباه** بروزن پراه نوعی از قماش گران مایه است **دی یبای پخته دی یبای** را گویند که تار وپودش همچیک خام نباشد **دی یبذر** بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن بیشکار درختیست که انرا بعربی شجرة الله وشجرة الجن خوانند وآن صنوبر هندیست وانرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل می یابد **دی یدین** بفتح اول بروزن سرزمین نامی است از ناهیدهای الهی ونام فرشته هم هست ونام روز بیست وسیم باشد از هر ماه شمسی ودر این روز از دیماه مغان عید کنند وجشن سازند نیکست در این روز دعا کردن واز خدا فرزند خواستن وبعضی گویند نام روز پست وهفتم است از هر ماه شمسی **دی یرجاش** بالای بنقطه وجیم بالف کشیده وسین مهمله وحرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرمر تیشا باشد **دی یی یمس** بفتح اول وکسر میم وسکون ها وای فرشته نامیست از ناهیدهای الهی ونام فرشته ایست ونام روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی ومغان این روز را از ماه دی مبارک دانند وجشن کنند وعید سازند وصورتی از گل یا از خمیر سازند ودر

راه گذر نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را تعظیم میکنند و بعد ازان بسوزانند و قطام فیدون
در این روز بوده یعنی در این روز از شیر باز شده و در این روز بر کاونشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون
رفت گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال بفراغت گذراند و تحطی و درویشی ایمن باشد و هر که
بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذراند و در این روز پنجاه صدقه
دادن و نزد ملوک و بزرگان رفتن ☆ **پیبه** باظهار هاء موز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران
بها باشد و معرب آن دیباج است ☆ **پیبه خسروی** باخای نقطه دار و سین بی نقطه و رای قرشت بروزن
هیفده دینوری نام کنج دیبه است که کنجهای خسرو پرویز باشد ☆ **پیجوتر** بفتح اول و ضم جیم بروزن طغرل
شبی را گویند که سیاه و تاریک باشد ☆ **پید** بفتح اول بروزن شید بمعنی ناپیدا و گم شده باشد
☆ **پیدار** بروزن دیوار ترجمه روبت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست
و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بمعنی بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست
☆ **پیدبان** با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که در جای بلند بمانند سر کوه و بالای برج کشتی نشیند
و از دور هر چه بیند خبر دهد و از عربی ربیئه خوانند ☆ **پیده** با اول بنائی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند
و بمعنی مردمک چشم گفته اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز گویند که دیدبانان
بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش ازاین دیده بود و بمعنی دیدبان هم آمده است
☆ **پیده بان** بروزن پنبه بان همان دیدبان است که بعربی ربیئه خوانند ☆ **پیده بان عالم** کنایه از هفت
کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ☆ **پیده بان فلک** کنایه از کوکب زحل است
که در فلک هفتم باشد ☆ **پیدبان کیوان حصار** کنایه از زحل است و هر یک از کوکب سبعه سیاره را نیز گویند
☆ **پیده بر پی آشتن** کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد ☆ **پیده پست** بضم بای فارسی اشاره
بمقعد سفلی است که سوراخ مقعد باشد ☆ **پیده پیمار** بروزن کبکدار بمعنی دیده بانست و او شخصی باشد
که در جای بلندی نشیند و از دور بپیند خبر دهد ☆ **پیده کافوری** کنایه از نابینا باشد ☆ **پیده کاف**
کلیت که از اکاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره
دبران را نیز گویند و او یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند ☆ **پیده گاه** بروزن نیمه راه جای نشستن
دیده بان باشد ☆ **پیده گان** بضم کاف و نون بالف کشیده و نون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در
کاری باشد ☆ **پیده گر** بفتح کاف فارسی بروزن نیمه ره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد
☆ **پیده وار شدن** کنایه از رسیدن بچیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید ☆ **پیر** بفتح
اول بروزن غیر معبد رهبان را گویند و بکسر اول بمعنی دواست که نقیض نزدیک باشد و مدت مقادیری را
نیز گفته اند که در برابر زود باشد ☆ **پیرامن** با بای ابجد بروزن پیشوا از بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه
باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند ☆ **پیرتنک** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد ☆ **پیرمند سوز** بفتح اول و کسر میم و رای بی نقطه بمعنی پیرتنک است

کر کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دی بیرزی بکسر اول و زای هوز بمعنی بسیار بما و زندگانی کن و نام
روز بهمن است از ماههای ملکی دی بیر سپنجی کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج
که خانهٔ عاریتی است بقا و ثباتی ندارد دی بیر شدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از
دور شدن هم هست دی بیر مکافات کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دی بیر مینا کنایه از فلک است
دی بیرنگ بروزن دیوبند بمعنی دیر باز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد و بمعنی دهر و زمان
که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و باز و بند را نیز گویند دی بیرنگه بروزن کیرنده
بمعنی دیوبند است که مدت دراز و زمان عالم باشد دی بیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ
و لون را گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خرو پرو پژ را شبدیز میکنند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه
را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از
حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی
از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم رمد کشیده کشند و چنبر دایره و غربال و پرند
را نیز گویند دی بیژندان بروزن پی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین بر بالای آن گذارند و طعام
پزند دی بیزه بروزن ریزه بمعنی دیزاست که رنگ و لون باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل
تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چاروائی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود دی بیش با ثانی
مجهول بروزن کیش همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهمندی بمعنی دو زاست که بعربی یوم خوانند و ملک
و ولایت را نیز گویند دی بیقوریدوس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو و با
و رای بینقطه بخمسانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است از حکیمان یونان
گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناخت دی بیناق با نون بالف کشیده بروزن بیخ ساو نام
کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش دی بیکه بروزن کیسه بمعنی شخص باشد دی بیش
با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده ش دی بیفت بخش با فا
و رای بینقطه بروزن فیل بخش نام نوائیست از موسیقی دی بیفروجاش بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و رای بینقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و بین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقشیشاست و آن معدنی
و غیر معدنی باشد و معدنی کلیست بسیار سخت و صلب مانند سنگ و ازا از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی
برمی آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنانست که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بران
ریزند و از بوته برآورند ثفلیکه در ته بوته مانده باشد مرقشیشاست و ازا در نقره و مس بحذف الف نیز گفته اند چون آنرا
سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند دی بیک بکسر اول و سکون ثانی معروفست و با کاف فارسی بعضی
دی باشد که دوزکنشت است و بعربی خروس را گویند و با نحتانی مجهول ظرفیکه دران چیزی پزند و توب بزرگ را
نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند دی بیک آفرآیر افزار دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام پزند
از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیک

سیاه و قلعه و حصار

بزرك را نیز گفته اند دی پاک وزرگ باواو بروزن ومعنی دیك انزاراست که نخود وبادام وکشمش وداروی کرم ودیك بزرك
باشد دی پیك پایه بمعنی دیکدان وسه پایه آهنین باشد دی پیل بر دی پاک بکسر اول وسکون کاف آخر بروزن
پنج بر پنج مرك موش ساخته را گویند وآنرا از زر پنج مصعد سازند واز جمله سیمیات است وبفتح اول نیز گفته اند دی پاک
دی آن سرگین بفتح سین وسکون راو دال بنقطه کنایه از مردم بخیل وخسیس باشد دی پیل بروزن میل بمعنی
نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند ودل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند ومحوطه
را نیز گفته اند که شبها گوسفندان وگاوان ودیگر چارپایان در انجا باشند دی پیلم با اول بتحتانی مجهول
رسیده وفتح لام وسکون میم نام شهریست از گیلان وموی مردم انجا پیچیده ومجعد میباشد وبیشتر حربه ایشان تبر
هیزم شکنی وذوبین است که نیزه کوچك باشد ودر عربی سخن ومحنت روزگار وزمانه را گویند وجانی را نیز گفته اند
که مردمان وموریچکان در انجا جمع شوند دی پیلان بروزن پزبان بمعنی دیلم است که شهریست از گیلان دی پیلك
با اول بتحتانی مجهول رسیده وسکون ثالث وبمیم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت ولعاب او مهلك
میباشد واورا بعربی ریتلا خوانند وبفتح ثالث تصغیر دیلم است دی پیم بسکون ثانی بروزن جیم روی درخسان
باشد وبعربی خد گویند ونوعی از چرم هم هست که بتازی ادیم خوانندش وبفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران
سخت باشد دی پیماس بروزن دیواس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن وظاهر گردیدن آید دی پیماطی
با الفای مطلی بروزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد ودرختها میخورد سوخته آن سیماب را منعقد
گرداند وبعضی گویند دیماطی نوعی از سنك است که در دریا باشد دی پیماوند بفتح واو وسکون نون ودال نام کوه
دماوند است دی پیمن بروزن دیکر بمعنی دیم است که رخساره باشد وبعربی خد گویند دی پیموند بروزن دل
پسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد دی پیمه بکسر اول بروزن نیمه روی ورخساره باشد و
بفتح اول بمعنی روشنی وضیا بود وغله را نیز گویند که از آب باران حاصل میشود وشبنم هم آمده است وبعضی گویند
بمعنی باران عربیست دی پیمای با یای مطلی بروزن دیوزاد بمعنی وغرور ونفس را گویند وان آنست که اموال فامیه
خسیسه را در نظر نیاورد وبر بذل ان قادر باشد دی پیمین بکسر اول وثانی مجهول بروزن سیمین جلك بازی را گویند
وان دو چوبست یکی بمقدار شش وجب ودیگری بقدر یکقبضه ودهر دو سر چوب کوچك نیز میباشد واکثر طفلان
بدان بازی کنند وبفتح اول هم بنظر آمده است وانرا دیمین چوب هم میگویند دی پین بکسر اول بروزن سین نام فرشته
باشد که بحافظت قلم مامور است ونام روز بیست وچهارم بود از ماههای شمسی هنگست در این روز فرزند بمکتب
فرستادن ونکاح کردن ودر عربی بمعنی راه ورویش وکیش وعادت وفرمان برداری وشان وشوکت ومرتبه ومالك
وپادشاه باشد وبفتح اول هم در عربی وام وقرض را گویند دی پینا بروزن بینا نام خواهر یوسف است وبمعنی داور ودانا
وفتوی نویسنده هم آمده است دی پینار بروزن بیمار زرد سرخ را گویند وتمام بمعنی متمم هم هست همچو تمام بنجاه تا
نبود که چهل باشد وپرنده بزرگیست چه باز از بسیار بزرك را باو نسبت دهند وباز دینار گویند وبعضی گویند نوعی
از باز است وآن بسیار اصیل وکمیاب میباشد وبرخلاف بازهای دیگر بر دو در مردمك چشم او خرد سیاهی هست
در غایت نزاکت ونخم کشوث را بعربی دینار گویند دی پینار شمس دینار شمر صراف را گویند دی پینار وینه

بارای بینقطه بواو کشیده وفتح یای مطلی بسر بانی کیاهی است دوائی وبرگ ان بکوفرمایند وآنرا بشیرازی آمودوسنگ
خوانند **دیناری** بروزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی ونوعی از شراب لعلی باشد **دیبن پژوه** بکسر با
فارسی وزای فارسی بواو کشیده وبهاء زده نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی وبضم بای فارسی هم آمده است
دیبن پژه بضم با وزای فارسی وسکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه ملکی
دیپتساقوس بکسر اول وثالث وسین بینقطه بالف کشیده وفای بواو رسیده وسین بینقطه زده بلغت
یونانی نوعی از خار باشد وبرگ آن ببرگ کاهو میماند وازا بشیرازی طوسک خوانند وچون ازهم بشکافند کرمهای
کوچک از میان ساق وبرگ آن برآید وآن را بتازی خس الکلب خوانند ومشط الراعی هم است اگر کل وشکوفه آنرا
بکوبند وبرشیر کوسفند بمالند درحال ببندد وبر موضعیکه خواهند ببرند ضماد کنند بچسبد **دیپو** بالاول بثانی
مجهول رسیده وبواو زده معروفست وآن نوعی از شیاطین باشد وگمراه وکج اندیش وکج طبع را نیز گویند وکنایه
از مردم پهلوان ودلیر وشجاع باشد ونوعی از جامه پشمینه بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند وکنایه از
اسب هم هست که بعربی فرس خوانند وکنایه از قهر وغضب هم هست **دیپول رخانه** بروزن شدن
کنایه از خراب شدن خانه باشد **دیپول رگر** دیوارساز وگل کار دیوار را گویند **دیپول رگوشاه**
دیدن کنایه از عاجز وزبون دیدن باشد **دیپول سپست** بکسر همزه وبای فارسی وسکون دوسین
ونون وثانی دوانیست که آنرا اندقونه گویند وبرگ مالند نافع باشد واگر طفلی دیر بحرکت آید چون بدو
مالند زود حرکت کند **دیپوال** بالام بروزن ومعنی دیوار است چه دد فارسی را ولام بهم بدل میشوند
دیپول نظر بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانه ها سلوک کند وبراه رود **دیپویا** باثانی مجهول
وبای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند ونام گیاهی هم هست که آنرا اندقونه وهندقوقی خوانند ودیو
پای نیز گفته اند باضافه تحتانی آخری **دیپویاک** باثانی مجهول وبای ابجد بروزن دیوزاد بمعنی گردباد
وبادبندی را نیز گویند که هوا را تاریک سازد وجنون ودیوانگی را نیز گفته اند **دیپویند** باثانی مجهول
وبای ابجد بروزن ریبخند نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی ولقب قارن برادرزاده جمشید هم هست
چه او را قارن دیوبند میگفته اند وطهمورث وجمشید را هم میگویند ونام دارونی هم هست **دیپوجامه**
باثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آنرا وادوندی پوشند تا پشمهای آن برباد آید وپرها بران
بند کنند وشبها بشکار کبک روند وبعضی گویند جامه باشد از بلاس کنده که در روزهای جنگ پوشند
وپوست شیر وپلنگ را نیز گویند که بهادران وپهلوانان در روز معرکه بردوش اندازند **دیپوچاما** باثانی
مجهول وجیم بروزن ریبخما مردم پیر وسالخورده باشد وشیطان صفت وبدنفس را نیز گویند وکنایه از سخت
جان وبرحم ودلاور هم هست **دیپوچه** باثانی مجهول وفتح جیم فارسی جانوریست مانند مور چه در زمین
در زمین نمناک میباشد پشمینه موئینه را تباه سازد وضایع کند وبعربی ارضه گویند وزلو را نیز گفته اند
وآن کرمی را باشد سیاه رنگ چون براعضا بچسپانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه
کرخانه مجور کنند هر شیشه که در انجا باشد بشکند وگیاهی هم هست که آنرا زردک خوانند بفتح زای بنقطه دارد وچوبی

اندام خارند دیو خار باخای نقطه دار بروزن پیش کار درختی است پرخار و آنرا سفید خار و خفج کویند
و بعربی عوسج خوانند دیو دار باثانی مجهول بروزن پیل دار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندگ
را نیز و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله نوشته اند و بعضی کویند درختی است مانند درخت
کاج و شیره دارد که علاج لقوه میکند و مردم دیوانه و مصروع را نیز کفته اند دیو دارو باضافه واو در
آخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد و شیره آن علاج استرخای اعضا میکند دیو دل
باثانی مجهول بروزن شیر دل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بیرحم را
نیز کفته اند دیو دولت باثانی مجهول بروزن و معنی تیز دولت باشد و تیز دولت شخصی را کویند که دولت
او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و بر طرف کردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد
دیو دید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو دیده بمعنی دیو دید است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد
دیو دین بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است دیو در بروزن زیور صاحب خانه و سرای را کویند
و بهندی برادر کوچک شوهر را شد دیو رخش بروزن قبل بخش بمعنی دیو رخش است که نغمه باشد از
موسیقی دیو زای باز ای هوز بروزن قبل پای کنایه از مردم غصه ناک و غضبناک آلود باشد دیو سا
باسین بینقطه بروزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بد خو و درشت رو هم هست و شخصی را نیز کویند که از او اعمال ناشایسته سر زند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد با
و آن جامه ایست درشت و خشن که در روزهای جنك پوشند و نیز شبها بجهت شکار کردن کبك در بر کنند
دیو سپست بمعنی دیو اسپست که آنرا هندو قوتی خوانند کلف و بهق را نافع است دیو سپلت
بکسر رابع و سکون باء ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده کیاهی است که آنرا بعربی هذراف کویند و با بای فارسی هم
بنظر آمده است دیو سپید باثانی مجهول و کسر ثالث معروفست و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال
او را کشت دیو سوار کنایه از اسب سوار باشد دیو غول باغین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده کرهی باشد
که در کردن و کلو و اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعربی سلعه کویند و غول بیابان را نیز کفته اند
دیو غولپی باتحتانی در آخر بمعنی دیو غول است که سلعه باشد دیو لك باثانی مجهول و فتح ثالث جانوریست
که چوب عمارت و پشمینه را بخورد در زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را نیز کفته اند و آن
کرمی باشد سیاه رنك که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است دیو
کلوچ بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل جن کرفته و کودك را کویند دیو کلوخ
کلوخهای بزرك را کویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف پرند دیو کندم بروزن دیو مردم نوعی
از کندم است که هر دو دانه در یکغلاف میباشد و بعضی خوشه بزرك بیدانه را کویند دیو کین باثانی مجهول بروزن
شیر کیر کسی را کویند که او را جن کرفته باشد و یا کسیکه دیو را بکیرد و نام شهریست در ملك دکن و در اینجا بدولت آباد
شهرت دارد دیو کیری نوعی از قماش باشد که در دیو کیر میبافند که ان دولت آباد است دیو لاخ باالف کشیده و بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را کویند چه لاخ بمعنی مکان است هجو سنك لاخ و رود لاخ و کلمه

لاخ بغیر ازین سه موضع جای دیگر بنامده است وصحرا وخارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد وجایگاه
خراب وخرابه وچراگاه دوددا نیز گفته اند وسردسیر را هم میگویند **ذی یوم** در اصطلاح بمعنی جن ومردم
مفسد ومفتن باشد ونوعی از حیوان هم هست که بعربی لنسناس گویند **ذی یوم شنک** بفتح میم وشین نقطه دار و
سکون وکاف فارسی بمعنی کاومشک است وآن نوعی از حیوب باشد که چون پوست آنرا بکنند بعد از مقشر
ماندن **ذی یونند** بروزن دیوند نام داروئیست دوائی **ذی یوه** بروزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند **ذی یه**
هفت ذی کنایه از اقالیم سبعه است **ذی یه هفت سر** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار
اینکه هفت ساعت هم میشود وکره زمین را نیز گویند باعتبار هفت اقلیم وهفت طبقه **ذی یهول** با اول بنا
مجهول رسیده وها بواو کشیده وبلام زده بمعنی آخر را هول است که تاج مرصع باشد **ذی یهیم** بفتح ها بروزن
تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است وبمعنی تخت وچار بالش وچتر هم گفته اند وبعضی گویند دیهیم افسری بوده
که آنرا در قدیم بجهت تیمن وتبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند وکلاه مرصع را نیز گویند **آنجام ذی حرف**
ذی ال نقطه ذی ها حروف ذی هجی مشتمل بر بیست وه لغت ذی ارتنق بلاس بکسر فاف ونون بواو
رسیده وکسر بای ابجد ودال بی نقطه بالف کشیده ولسین بی نقطه زده لغتی است یونانی وه بمعنی ماند غار وآن
دارو ئیست وگویند نوعی از مازریون است وبرگ آن بهمن میباشد **ذی ارتی** بروزن سانی بیونانی درخت غار را گویند
وآن درختی است که برگش از برگ بید دراز تر واز برگ مورد بزرگتر ونرم تر وسفید تر میباشد ومیوه آن از فندق
کوچک تر واز بخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود ویکنوع از آن را ذاتی الاسکندر خوانند **ذی بل**
بکسر اول وسکون بای ابجد ولام پوست لاک پشت هندی باشد وبعضی گویند پوست لاک پشت دریائی
باشد خاکستر آن با سفیدهٔ تخم مرغ شقاق را نافع است **ذی رخش** بروزن ومعنی درخش است که برق وتابیدن
وروشنی باشد **ذی رع** بروزن صرع کنار وگوشهٔ کشت وزراعت را گویند ودر عربی بمعنی کز باشد وآن چوبیست
که چیزها بدان پیمایند **ذی رئیس** باسین بی نقطه بروزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند وآن پرنده ایست مانند
کبک لیکن از کبک بزرگتر است **ذی زگ** باکاف بروزن کفتر تخم گرمسیر کوهی است وآنرا بیونانی فطراسالیون
خوانند **ذی کی** بفتح اول وکاف وسکون رای قرشت بلغت زند وپازند بمعنی تر باشد که در مقابل ماده است
ودر عربی نیز همین معنی دارد ونوعی از عود الصلیب هم هست وآن نر ماده میباشد وبعربی ورد الحمیر خوانند
وآن گیاهی است دوائی **ذی کران مرتوما** بکسر نون دوم سیم تموز ماه باشد وذکران بمعنی یاد کردن ومرتوما
نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی وآن چنانست که چند مؤبد بوده اند که هر یک چند روز از روزها را
دیگر افضل میدانسته اند ومردمان در عبادت خانها خود روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده ایشان
را یاد میکرده اند تا نوبت بذکران دیگری برسد وهر مولودی که دران ایام متولد میشده بنام آن مؤبد میکرده اند
ودر آن روزها جشن مینموده اند ومرتبهٔ ذکران از مرتبهٔ عید فروتر است **ذی وراق** باواو ورا وقاف وحرکت
مجهول طعامیست که آنرا از آرد کشده پزند **ذی وش** بروزن هوش بند خو وبد خلق را گویند **ذی یانبطس**
بکسر اول وخانی بالف کشیده ونون بحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین بی نقطه بیونانی کوفی است

کاکنزا

که از ابجد بی سلس البول کویند نی نی فنوس با اول بحتانی رسیده وضم فا ونون بواو کشیده
ولسین بنقطه رده نام مردی بوده را مشکر در خدمت فلقراط شاه

گفتار هفتم در باب قاطع ی حرف را با حروف تهجی بیست و یک این بیست و یک
و شش کتابرا بها قاطع ی حرف را با حروف تهجی بیست و یک این بیست و یک

و شش کتابرا بها قاطع ی حرف را با حروف تهجی بیست و یک این بیست و یک

لغت و کتابت بیان اول ی حرف را با الف و شمار بنقطه کشیده بر نهند لغت و کتابت را بوق

بابای ابجد بواو کشیده نام کلی است از کلهای بهاری را تیانج بکسر نون و بحتانی بالف کشیده و نون مفتوح
بجیم زده بمعنی رانیج است که صمغ درخت صنوبر باشد وان سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و
نوع دیگر صلب بسته باشد و نوع دیگر صلب است لیکن آنرا با آتش پخته باشند و این نوع را قلفونیا کویند
و بشیرازی زنکباری خوانند را تینج و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر
باشد کویند رومیست را خ بسکون خا بنقطه نام نوائیست از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است
را خ بروزن شاخ غم واندوه بسیار را کویند را ی بروزن شادکریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را
کویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز کفته و بمعنی سخن کوی و سخن کذار و قصه خوان
هم آمده است را ی بوی بابای ابجد بروزن ماه روی چوب عود را کویند را ی منش بفتح میم و کسر نون و سکون
شین قرشت کریم طبع و سخا پیشه را کویند را ز بروزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و
رنک و لون را نیز کویند و امر برنک کردن هم هست یعنی رنک کن و خار پشت را نیز کفته اند و ان جانوریست معروف
و بمعنی زنبور سرخ و بزرک هم آمده است و بنا، کل کار را نیز کفته اند و بعربی طیان خوانند و بعضی کفته اند لاغر عربی
کلانتر و بزرک بنایان باشد و بعضی کویند رازی معرب راز است چنانکه بازی معرب باز و نام قریه ایست نزدیک
لبسز وار و نام پادشاه زاده هم بوده کویند او را برادری بود که ری نام داشت هر دو با تفاق شهری بنا کردند چون بتمام
رسید میان هر دو در تسمیه ان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که مسمی بنام خود کنند و بزرکان ازمان بجهت
رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانکه ما الان نیز شهر را ری میخوانند و اهل شهر را رازی
میکویند را ژ بسکون زای فارسی قبه و توده و خرمن غله پاک نکرده را کویند را ژ بان بروزن بادبان بمعنی
صاحب راز باشد و کسی را نیز کویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند را ز ری ل آب کنایه از
برودت و رطوبتی بود که در جوهر آبست و آن باعث برامدن و نمو نباتات میشود و عکسی را نیز کویند که در آب افتد
و مطلق رستنی و سبز شدن و رویدنی را نیز کفته اند را ز قی بروزن عاشقی نوعی از انکور است که دانهای آن
کوچک میباشد و بعضی کویند تخم کنان است و از ان روغن کیرند و بعضی دیکر کویند سوسن سفید است و دیکر
میکوید راز قی زنبق سفید است را ز نهان خاک کنایه از نباتاتست که بتدریج از خاک بر می آید را ز ک بروزن
تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و اسرار نهفته دل باشد را ز یام با میم بروزن و معنی بادیانست که را نیا
باشد و معرب آن راز یانج است از آدم ع نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل می آید

هر روز یکدرم راز یابند بایکدرم دیگر قند سفوف سازند و مداومت کنند تا روزیکه آفتاب ببرج سرطان آید در سه ماه قطعا مریض نشود و آن بوستانی و صحرائی و شامی میباشد و راز یانهٔ شامی انیسون است و بعضی گویند انیسون راز یانهٔ رومیست و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است و انیسون است **راسن** بروزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق گویند **راست** بروزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است **راستا** بروزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند **راستاق** بسکون سین بروزن بامداد و طبقه و رواق را گویند **راستراست** بوی بابای ابجد بواو رسیده و بدال بنقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باریتعالی باشد جل جلاله و عم نواله **راست خانه** کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند **راست خدیو** اشارهٔ ببهاری تعالی عز اسمه است **راست روش** بفتح راو شین قرشت وسکون واو و نون و ضم بهرام کوربود و ظلم بسیار میکرد بهرام از قصهٔ شبان و سلک خاتم متنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود **راست سازباسین** بنقطه بروزن ماست باز نوعی از فنون سازندگی و صفتی از صفات سازهاست و الا وتار است **راستگر** بروزن خاستگر آنکه همه کارها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند **راستین** بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد **راستینه** بروزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است **راسخت** بضم ثالث وسکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و از او سوخته نیز گویند و معرب آن روسج است بهترین آن مصریست و طبیعت آن گرم است در سیم **راسن** بروزن دامن نام درخت پیل گوش است و آن دارویی باشد نافع جمیع آبلها و دردها خصوصا دردهائی که از رطوبت و سردی بود و گزندگی جانوران را سود دارد و آن را قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عربها نبخ آنرا اصل الراسن و تخم آنرا حب الراسن خوانند و بعضی گویند علفی است که آنرا ترکان قچی گویند و با ماست خورند **راسو** بروزن ماز و جانوریست که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون وی را پر از کشنیز کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران را زهر دار را نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با وجاع کند السبتن کرده و گویند طعامی که زهر داشته باشد همینکه بپیش موشها خورد راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل وضمادی طلا کنند نافع باشد **راسن** بروزن ماش توده و انبار غلهٔ پاک شده و از کاه برآورده را گویند **راطیتی** بکسر طای مطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کتیرا و مانند آن **راعیل** باعین بی نقطه بروزن قابیل نام زلیخای مشهور است **راغ** بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد **راف** بروزن کاف بزباز است و بعربی لبلاب خوانند گویند پوست جوز را **رافونه** بروزن نابوده بود را گویند و بایمنی بجای قاف و بجای نون تای هم بنظر آمده است که راقوته باشد **رافه** بروزن نافه قحه کیاهی است مانند سیر برادر پیازوان را بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و بایمنی باز با نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدانست که صمغ حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است **راک** بروزن خاک فوج و گوسفند جنگی را گفته و بمعنی کاسهٔ انجوزه هم آمده است و رشتهٔ سوزن را نیز گفته اند

وبلغت زند وپازند راه باشد که بعربی صراط وطریق خوانند **رام کار** باکاف بروزن آوازه زن فاحشه وبدکار
راکویند **رام** بروزن کام نقیض وحشی است که الفت کرفته وآموخته وفرمان بردار باشد ونام روز بیست ویکم از
ازماههای شمسی ونام فرشته ایست که موکل روز رام ومصالح امور مردم است در انروز وآرام وطاعت وآرمیدن
رانیز کویند وبمعنی روان وروندهٔ باشد ونام شخصی که واضع ساز چنک بوده وخوش وشاد وخرم رانیز کفته اند
ونام دره ایست در ملک هندوستان ونام عاشق ولیس هم هست وچون آرلیبار عیاش وشادکام وپیوسته
خوشحال وخوش طبع بوده ورام بدین جهت میکفتند وبرامین هم شهرت دارد وقصه ایشان منظوم ومشهور است
ونام پادشاه سند وهند نام خدای بزرک است جل جلاله **رام آرمئیل** نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده
بود **رام برزین** باهم وبای ابجد وزای هوز بروزن ماه پروین نام آتشکدهٔ ونام پهلوانی بوده است **رامتین**
باتای قرشت بروزن جانشین نام شخصی بوده چنک نواز کویند ساز چنک را او وضع کرده است **رامس** بفتح هم
بروزن مادر نام شهریست که ابریق رامری منسوب بدان شهر است ویکسر هم هم آمده است **رامش** بکسر ثالث
بروزن دانش بمعنی آرامیدن وآرامش واسودکی وفراغت باشد کویند نقش نکین انوشیروان چنین بوده وهر که
راه بسیار تاریک است مراچه پیش وعمر دوباره نیست مراچه خواهش ومرک درقفاست مراچه راهش وبمعنی ساز
ونواوعیش وطرب هم هست چه رامشکر خواننده وسازنده راکویند **رامشت** بکسر ثالث بروزن بالشت بمعنی
رامش وآرامیدن ونام دوچهار باشد از خنیاکران سال ملکی **رامشجان** بکسر رابع نام نوائیست از موسیقی
ونام لحن هشتم از سی لحن باربد **رامشخوار** باخای نقطه دار وواو معدوله ورای بینقطه بروزن فارغبال نام نوائی است
از موسیقی **رامشک** بکسر ثالث وسکون رابع وکاف بمعنی راشت است که آرامش وآرامیدن وراشکر
باشد **رامشکر** باکاف فارسی بروزن دانشور مطرب وخنیاکر راکویند که خواننده وسازنده باشد **رامشی**
بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی بمعنی رامشکر است که سازنده وخواننده باشد **رامک** بفتح ثالث وسکون
کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد ومرکبی است از زاج سیاه ومازو وپوست انار وصمغ ودوشاب
انکوری که خوردن ان دفع اسهال کند **رامور** بازای نقطه دار بروزن ناموس کشتی بان وناخدا راکویند
رامهرمز بسکون ثالث وضم ها ورای بی نقطه ساکن وبمیم مضموم بزای نقطه دار ورده نام شهریست از اهواز
وآنرا در قدیم سمنکان میکفته اند **رامی** بروزن فلدان **رامین** بروزن جامی نام شخصی است که واضع چنک
بوده وآن سازیست مشهور **رامیار** بابای هطی بروزن کامکار شبان وکوسفند چران راکویند
رامیتن باتای مثناة فوقانی مجهول رسیده وفوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا
وخواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست وبحضرت عزیزان اشتهار دارد ازانجاست **رامین** باتای مثناة فوقانی
وبنون زده نام جوانی عاشق ولیس است وقصهٔ ویس ورامین فی الشهرة مشهور است ونام چنک نوازی هم بوده است
رامینه باهم بروزن خاکینه رامین است که عاشق ویس باشد **ران** بروزن جان معروفست وبعربی فخذ
کویند ودرخت انکوزه رانیز کویند وبمعنی انکوزه هم آمده که علیت باشد **رانا** بروزن دانا بلغت یونانی انار
باشد که بعربی رمان خوانند **ران افشرین** کنایه از تیز کردن وبرانکیختن اسب راکویند خصوصاً **رانج** بفتح

باشد عوادبرانکیختن ع

نون وسکون جیم بمعنی نارکیل است که اورا جوز هندی گویند **راونش** بروزن دانش بمعنی راندن ودور کردن باشد وترجمه سلب در مقابل ایجاب هم هست **راون کشائن** کنایه از سوار شدن وراه رفتن وفرود آمدن از مرکب وعیب ظاهر کردن وبرهنه شدن باشد **راونین** با نون بتحتانی رسیده وبنون دیگر زده بمعنی شلوار باشد وبعربی راتان گویند وزرهی را نیز گفته اند که در وقت جنگ را نها را بپوشاند **راوچی** بروزن ناوپی نوعی از انگور باشد **راوی** بفتح واو بروزن آمد زمین پست وبلند وپشته پشته پر آب وعلف را گویند وناصافی وتری آبرا هم گفته اند **راوی** بر السکون ثالث ورای بینقطه بالف کشیده بروزن چارپا خار پشت را گویند وآن جانوریست معروف وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است که بروزن فلولا باشد **راوش** بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند **راوک** بروزن ناوک صاف ولطیف وپالوده همچنین باشد ومعرب آن راوق است **راوهای** بروزن کاوه ماده انگوزه را گویند که بعربی حلتیت خوانند وبضم ثالث هم بنظر آمده است **راوند** بفتح ثالث وسکون نون ودال ابجد ریمایی باشد که خویشها انگور بران آویزند وجامه وغیره واز اروانکی وامثال آن بر بالای ان اندازند ونام جائیست از توابع قزوین وراوندی منسوب باینجاست وریوند را نیز گویند وان دوائی مشهور ومعروف گویند ریوند بیخ ریواس است وآن چینی وخراسانی میباشد چینی را بهتر میدانند وخراسانی را بهتر دواب وچهارپایان دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب وچینی را ریوند لحمی گویند **راوین** با واو بروزن نالین علف شتر باشد که از اشترخار واشترغار گویند وآنرا ترشی وآچار سازند **راه** بروزن ماه معروفست وبعربی طریق وصراط گویند بمعنی گرت ومرتبه باشد چنانکه گویند یکراه ودوراه یعنی یکبار ودوبار وکنایه از رسم وروش وقاعده وقانون هم هست ونغمه ومقام وپرده واصول وخوانندگی ونوازندگی را هم میگویند وبمعنی هوش وشعور هم آمده است وحرف وسخن را نیز گویند وپادشاه هندوستان را نیز گفته اند وبمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان راه فلانی راز دبعنی باطن فلانی راز در **راه آوردی** سوغات وهدیه وهرچیز که کسی از جائی بیاید برای کسی بیارد واگر همه قصیده شعر باشد وبعربی لحن عراضه گویند وبحذف دال هم درست است که راه آور باشد **راه افتادن** کنایه از آنست که دزدان در راه برسر جمعی بریزند وغارت کنند وبمعنی زیان رسیدن هم گفته اند **راه انجام** کنایه از اسباب سفر است عموماً ومرکب سواری باشد خصوصاً وبمعنی قاصد وشاطر وپیک هم آمده است **راهب** بروزن صاحب زاهد وگوشه نشین ترسایان را گویند **راه بده بر دن** کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد **راه بر بردن** کنایه از تمام کردن وبانتها رسیدن راه است **راه بند** بروزن تاشکند بمعنی دزد وراه زن وراه دار است **راه جامه دران** بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نکیسا چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامها برتن پاره پاره کردند ومدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد **راه خارکش** بکسر ثالث وسکون آخر کشین قرشت باشد نام نوائیست از موسیقی **راه خارکن** باهای مکسور وسکون آخر کنون باشد بمعنی راه خارکش است که نام نوائیست از موسیقی **راه خسروانی** بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی وبعضی گویند سرود لیست مسجع از جمله تصنیفات باربد **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار رود

و دراز و هموار باشد **راهدار** بروزن خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته اند
راه روح نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهور است
راهزن بروزن بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرود گوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست
راه شاه باشین نقطه دار بروزن چارگاه بمعنی شاه راه است که راه بهمن و بزرگ و عام باشد **راه شبدیز**
نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد **راه غول** در بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد
راه قلندر کنایه از ترک و تجرد دنیا باشد و نام نوائیست از موسیقی **راهکان** بروزن و معنی رایکان
باشد و رایکان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که او را عوض و بدلی نباید داد **راه کاهکشان**
بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان می نماید و از آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در
فلک هشتم از اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است و بعربی مجره خوانند **راه کشتی** بضم کاف فارسی و
سکون سین بنقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکوبست مطلقا اعم از اسب و استر و شتر
و گاو و امثال آنها و مرکب راه دار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند **راه کل** بضم کاف فارسی و سکون
لام نام نوائیست از موسیقی **راه لشین** کنایه از گدا و مردم بیخانمان و غریب و قاصد و کسی که بسیار
راه میرفته باشد **راه نوردی** بفتح نون و واو و سکون راو دال بنقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری که پیاده
میرفته باشد و گدا و مردم بیخانمان را نیز گویند **راه وارد** بروزن کاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد **راهوی**
بضم ها و واو و بتحتانی رسیده نام مقامیست از موسیقی که بر هاوی مشهور است **رایچی** بروزن مامی نان لواش را
گویند و راه دونده را نیز گفته اند **رای** بروزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین و حکام و بزرگان
هندوستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد **رای زن** بفتح زای هوز و سکون نون کسی را
گویند که در کارها با وی مشورت کنند **رایکا** بکسر تحتانی بروزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران
را ریکا خوانند بحذف الف **رایکان** با کاف فارسی بروزن کاروان چیزیست که در راه بیابند یا مفت بدست
آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایکان در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند
رایه بروزن مایه نام جوشنی است که بر سر دوی اطفال برمی آید و آنرا بعربی سعفه خوانند **بیازی و بمردی**
رای بنقطه با بای ابجد مشتمل بر ری و اردی لغت **ربا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربوبیت
باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی ربا و با تشدید ثانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد
و بمعنی رخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند **رباب** بضم اول بروزن
غراب سازی باشد مشهور که مینوازند و آن طنبور مانندیست بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر دو آن بجای تخته پوست
آهو کشند **ربق** بکسر اول و برای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سلک انگور باشد که بتازی عنب
الثعلب خوانند **ربن و ربنن** با نون و فوقانی بروزن بهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر
زیستن است **ربنج** با بفتح اول و ثانی نقطه دار بروزن مرجبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند **ربیل**
بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از افسنتین است که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان گویند **ربوخه** بفتح اول

آخر کہ خای نقطہ دار باشد و نانی بواو رسیدہ خوش و خوشی را گویند عموماً و خوشی و لذتیکہ در مباشرت و مجامعت
ہم رسد خصوصاً و با نیمعنی با زای نقطہ دار و جیم ہم بنظر آمدہ است **مَرْبُوشَہ** بضم اول و فتح آخر کہ سین بنقطہ
باشد و نانی بواو و سیدہ سر پوش را گویند عموماً و چادر و مقنعہ و روپاک زنان خصوصاً **مَرْبُوشَہ** باشین نقطہ دار بر وزن
و معنی ربوسہ است کہ سر پوش و چادر و مقنعہ و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشہ بود و بکثرت استعمال
ربوشہ شد و بفتح اول ہم گفتہ اند **مَرْبُولَہ** بفتح اول و آخر کہ لام باشد و نانی بواو رسیدہ بلغت اندلس رستنی باشد
کہ آنرا اکنکر گویند و یا ماست خورند **مَرْبُونْ** بفتح اول بر وزن زبون پیش مزد و بیعانہ را گویند و آن زری باشد کہ
پیش از کار کردن بمزدور دہند و بعضی گویند زری باشد کہ در قیمت متاعی داده باشند مشروط بر اینکہ اگر خوش
آید نگاہ دارند والا پس دہند و زر خود را بگیرند و در خربزہ و ہندوانہ بشرط کارد گویند و بعضی بکر گفتہ اند کہ زبون
زریست کہ زیاده از انچہ بمزدور قرار داده اند بدہند **مَرْبِیثَا** با ثای مثلثہ بر وزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماہی کوچک
باشد کہ از جانب ہرموز آورند و از اندکرم سراب ماہی استند گویند و ماہیا بہ ازان پزند و بجہان مثلث نیز خورند
قوت باہ دہد **بیان سیم در ہر کلمہ بنقطہ با بای فارسی مشتمل بر دو لغت** **مَرْپَد** بفتح اول و ثانی
و سکون دال ابجد کیاہی باشد کہ چون حیوانات چرندہ قدری ازان خورند مست کردند **مَرْپُوی** بر وزن کبود بمعنی ربد است
کہ کیاہی باشد کہ چرندہ را خوردن آن مست کند **بیان چہار ہر کلمہ بنقطہ با بای فارسی مشتمل بر
چہار لغت و کنایت** **مَرْت** بفتح اول بر ہند و عریان را گویند و بضم اول تہی دست و پنوا و برہنہ و خالی را
گویند و بمعنی کاغذ ہم بنظر آمدہ است و ہمہ را نیز گویند کہ بعربی کُل خوانند **مُرْتَک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
پودنہ بری باشد کہ اکر گوسفندان ازان بخورد شیر او مانند خون براید و آنرا مشکطرا مشیع و مشکطرا مشیر نیز گویند و بعربی
بقلۃ الغزال خوانند **مَرْتَک** با اول و ثانی مفتوح باردرختی است در ہند شبیہ بفندق و اما کوچک تر ازان و سیاہ
رنک میباشد و از لد در آب کنند و دست بران زنند چون صابون کف بر آورد جامہ بدان شویند خصوصاً جامہ ابریشمی
و چون باسر کہ بر خنازیر ملا کنند تحلیل دہد و اکر با آب مرزنکوش در چشم کشند شب کور را ببرد و بعربی فندق ہندی
خوانند **مَرْتِیبَانَج** بکسر اول و ثالث و بجای ثانی رسیدہ و بای ابجد بالف کشیدہ و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد
و بعضی گویند سنکی است مانند سرطان و در دہان و کما چشم بکار برند **بیان پنجم در ہر کلمہ بنقطہ با حیم
مشتمل بر شش لغت** **مَرْجَاف** بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند **مَرْجَغ**
با غین نقطہ بر وزن نعرہ آروغ گویند و آن بادی باشد کہ از راہ کلو براید **مَرْجَک** بر وزن کچک بمعنی مرجک است
کہ آروغ باشد و بضم جیم فارسی ہم با نیمعنی کفتہ اند **مَرْجَلَہ** بفتح اول و آخر کہ لام است و سکون ثانی سماریغ
باشد و آن کیاہیست کہ در زمین نمناک و دیوار ہا حمام روید و از انمیخورند و شیرہ آن جلای بصر دہد و بعربی خرفہ را گویند
مَرْجُوعَام بفتح اول و ثانی بواو رسیدہ و عین بنقطہ بالف کشیدہ و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیہ السلام است
چون ولیعہد بد رشد بسبب ہوا و ہوس بسیار دہ سبط از مطاوعتش سر بپیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط
بکسر اول در عربی کروہ و قبیلہ و فرزند زادہ را گویند و وجوہا بحذف میم ہم بنظر آمدہ است **مَرْجَن** بفتح اول و ثانی و نون
باشد کہ جامہ و لنکی و چیزہای دیکر بر بالای آن اندازند **بیان ششم در ہر کلمہ بنقطہ با خای نقطہ دار**

مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **رخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول بمعنی خسارت و دوی را گویند و بعربی خد گویند و نام جانور لیست که او بزمامانند عنقا در خارج وجود ندارد و واجب گویند قبل از کردن را لطمه بچهار خوب میکند غلط و در وقت دیلمی مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربیست و عنان اسب را نیز گویند و بمعنی دیهیم هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا لوخ خوانند و از آن حصیر بافند و انگور خربزه بدان آویزند **رخام** بضم اول بروزن غلام نوعی از سنگ رخام زرد و سفید و سرخ میباشد و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود و گویند عربیست **رخبین** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بروزن خربین دوغ ترش سخت نشده را گویند و بعضی گویند چیزیست که آنرا از کشک آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد مانند قراقروت سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده همچو پنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند **رخبینه** بضم اول بمعنی رخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند **رخت** بفتح اول بروزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش پخته را نیز گفته اند **رخت افکندن** کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد **رخت بر لبستن** کنایه از سفر کردن و مردن باشد **رخت بحر اکشیدن** کنایه از مردن باشد که سفر آخرست **رخت لبستن** کنایه از سفر کردن دنیا و آخرست **رخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی لبست **رخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید و دم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی ابتدا کردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و باز گون و عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو و رخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **رخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند **رخشان** بضم اول و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشا است که تابان و درخشان باشد **رخش ها** کنایه از باد و بهار و ابر بهاری باشد **رخش خورشید و ماه** کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد **رخ فریز** بضم اول و کسر فا و یای بنقطه بر او کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز هفتم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا چهار تو مجور لبسمانا بیده باشند **رخمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی مرغیست که آنرا مرد ار خوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن ابستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر او را دود هانند بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند **رخنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی رای را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی درهم و شکاف و چاک و امثال آنهم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند **رخنه زبان** کنایه از سخن خلاف و باطل باشد **رخنیدن** فتح رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بار گران یا شغل دیگر **رخینه** بروزن کینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی

رخ گویند بفتح اول و کسر ثانی و یای بنقطه زده بمعنی آفتاب و روز و ماه و سال و عمر و نیز نام مرغیست که آنرا باز سپید نیز گویند

وبعضی گویند رانیج لغتی است رومی وبعضی دیگر گویند معرب رخینه است **بیان هفتم در رای عربی**
نقطه باول آل ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت **رَی** بفتح اول وسکون ثانی حکیم ودانشمند
وخواجه وپهلوان ودلاور وبهادر وشجاع باشد وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی مردود واز نظر افتاده بود **رَیّ**
بیل کنایه از آسمان است وشب را نیز گویند **رَی کا** بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ملغت زند وپازند
بمعنی راست ودرست باشد که در مقابل کج ودروغ است **رَیْخُن** با جیم بروزن سمن بونام گرمیست که پشمینه را
خراب میکند وبعربی ارضه میگویند وباین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است **رَیَع** بفتح اول وثانی صف ودسته
آدمی وحیوانات دیگر وهر چیز که در یک راستا باشد همچو دندان ودکان وخانه وبرج وامثال آن وچوپی را نیز گویند
که در زیر آن غلطکها راست کنند وبر کردن کاوبندند وبر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکرداند **رَیْف**
سرطان اشاره ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی است **بیان هشتم در رای بی نقطه باز آی**
نقطه دار مشتمل بر سه لغت **رَز** بفتح اول وسکون ثانی درخت انگور باشد وبعربی کرم
خوانند بفتح کاف وبمعنی انگور هم آمده است وهر باغ را گویند عموماً وباغ انگور را خصوصاً ومطلق رنگ را نیز
گفته اند وبمعنی رنگ کننده وامر بر رنگ کردن هم هست وزهر هلاهل را نیز گویند وبکسر اول مخفف ریز باشد که
از ریختن مشتق است ودر عربی شالی را گویند که برنج پوست دار باشد چه در ناز برنج کوب را گویند **رَزبان** با یای
ابجد بالف کشیده بروزن یزدان باغبان را گویند **رَزَد** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد پرخور وشکم خوار را گویند
رَزَه بفتح اول بروزن زده بمعنی مانده وکوفته شده وآزرده راه باشد **رَزَم** بفتح اول وثانی بمعنی وبم بمعنی
جنگ وجدال باشد وهمه وهیزم طعام پختن را نیز گویند وبفتح اول وثانی بمعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی رنگ هم
آمده است **رَزمَگاه** بروزن بزمگاه مکان جنگ کردن وجنگ گاه باشد **رَزمَگَر** بروزن رزمجو
مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد **رَزمَگیس** بروزن کرم سیر نام دوازدهم باشد از ماههای ملکی
رَزمَه بفتح اول وثالث وسکون ثانی بوقچه رخت را گویند ویک لنگ بار واسباب وقماش را نیز گفته اند وبعضی
گویند این لغت عربیست وبکسر اول است **رَزَم یُوز** با میم وبای حطی بروزن مثلث دوز بمعنی جنگجوی باشد
یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن هم آمده است **رَزَه** بفتح اول وتخفیف ثانی بمعنی رجز است وآن طنابی
باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند وجامه ولنگی وامثال آن بران اندازند وبعربی شریط گویند وبزبان دیگر
سازو خوانند وسلک انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب التعلب گویند وبا تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان
در نصب کنند وقفل را نیز گویند وبمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند **رَزیدَن** بروزن رسیدن
بمعنی رنگ کردن باشد **رَزین** بروزن امین بمعنی محکم واستوار ومضبوط باشد ودر عربی بمعنی آرمیده وآرام
گرفته وکرانمایه وچیز یکه بوزن گران وسنگین باشد **بیان نهم در رای بی نقطه باز آی فارسی**
مشتمل بر دو لغت **رَژ** بفتح اول وسکون ثانی بروزن وجد لبسیار خوار ومریض وهر چیز را گویند
رَژَه بروزن رجه رایتهائی که بنایان براستی آن دیوار سازند وآنرا زنه بهمنانیز گویند ودر نجاکه هر دو سر آنرا بر جا
بندند ولنگ وبران رخوت پوشیدنی وامثال آن اندازند وآنرا سازگویند وعربان شریطه خوانند **بیان دهم**

ر در کلمهٔ اینقطه باسین بینقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **رَرَس** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی فاعل گرفته شده باشد و امر برسیدن هم هست بمعنی برس و وارث و طناب و کند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که از اکشته باشند و در هندی شیرهٔ هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع ان رسایین و نام رودخانه ایست که بارس اشتهار دارد و کلوبند زنان را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص در چیز خوردن را نیز گویند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و کلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رشتن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و مکابت و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست **رَرّسام** با تشدید ثانی بروزن قسام نام آهنگری است که بت بیرسکند آنچنان ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود **رَرّسانَدَن** بروزن بهاندن حسرت و افسوس و تاسف را گویند **رَرّسپیدَنا** با بای فارسی بروزن تخمینا بلبت زندوپازند فصل پائیز را گویند **رَرَست** بفتح اول بروزن مست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید به بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین وصفه و ایوان هم هست و راسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **رَرَستاخیز** با خای نقطه دار بروزن دستاویز قیامت را گویند که مخرب باشد **رَرَستاقی** بروزن هفتاد مخفف راستاداست که بمعنی نظیف و راست و روزیانه باشد **رَرَستار** بروزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحبدل و ولی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامن کبر حال او نباشد **رَرَستاک** بروزن افلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و بایمعنی باشین نقطه دار هم آمده است **رَرَستاخیز** بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رَرَستگار** با کاف فارسی بروزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و مبرور و یابنده باشد **رَرَستَن** بروزن دستن بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و یک رو و راسته هر چیز هم هست مجموع راستهٔ دندان و راستهٔ بازار و خانهائی که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن کرشماری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقروت و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است **رُستَه** خاک کنایه از سایر موجودات **رُستَهَم** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و هاء و میم مرد ساکن رستم زال را گویند **رُستَی** بضم اول بروزن سستی راحت و فراغت باشد و خیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص و نجات یافتن **رَرَسَد** بروزن حسد بمعنی سزاوار باشد

وبمعنی رسیدن وغور کردن ومتوجه شدن هم هست وحصه ورصدی را نیز گویند گرمیان اصناف ورعایا قسمت
میشود وبهر کس چیزی میرسد ورصد بصاد معرب آنست **رشم** بفتح اول بروزن خصم خدمتکار نزدیک
باشد همچو آبدار وجامه دار وامثال آن وبمعنی داغ ونشان هم هست وشیوه وعادت ومتعارف را نیز گفته اند
رشموق بروزن بدخوز نبور عسل را گویند وبرپی بیموب خواندند **رشمی** بروزن خصمی خدمتکار
مقرب ونزدیک را گویند همچو سفرچی وآبدار وشرابدار وساقی وآنانکه سال بسال وماه بماه وروز بروز راتب گیرند
رشنوای بفتح اول ونون بروزن کرسوار بزبان زندی وپازندی خطی باشد وبرپی ریح خوانند **رشین**
بیان یازدهمین حرف ابتدای حروف تهجی است بنقطه باشین نقطه دار تمامی بر همه لغت وکنایت
رشن بفتح اول وسکون ثانی نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی ودر این روز سفر کردن وصحبت داشتن
ممنوع است ونام فرشته هم هست که میزان عدل بدست اوست ومصالح روز برش بدو تعلق دارد ونوعی از جامه
ابریشمی گران بها باشد وبازور انیز گویند که آن از سردوش است تا آرنج ومسافت میان دو دست را نیز گفته اند
چون از هم باز کنند ومخفف آرش هم هست وآن از آرنج تا سر انگشتان دست باشد وگز ومقدار را نیز گویند وزمین
پشته پشته را هم گفته اند وقسمی از زهر ماست وآن سیاه وبالیده میباشد ونام نوعی از انجیر هم هست وسیماب
وزیبق را نیز میگویند وباثانی مشدد در برپی باران اندک ودرپی ریزه را گویند ورشان جمع آنست وبضم اول کوتاه
چشم باشد اندوی قهر وغضب وخشم وبکسر اول مخفف ریش است که برپی لجه گویند ومخفف ریش جراحت هم
هست **رشاشه** بفتح اول وثانی بالف کشیده وشین نقطه دار مفتوح قطره ها که چیک باران ریزه باشد گویند بیشتر
رشت بفتح اول بروزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که از انجا پس گویند زنان ودختران انجا بغایت
راغوب می بافند وبمعنی خاک وگرد وغبار تیره ولجن وخاک رو به هم آمده است وکج را نیز گفته اند که بدان خانه
سفید کنند وهر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد وفرو باشد ودیوار را نیز گویند که مشرف بر افتادن باشد وبضم
اول فروع ودوشنائی باشد ونام مرد بوده کیمیاگر وبکسر اول بمعنی رشتن ورسیدن بود ورشت وطینت را نیز
گویند **رشتاک** بافوقانی بروزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآید وراست وسته باشد **رشته**
بکسر اول وفتح فوقانی تار ابریشم ودر لهجه ما وانچه از ریشتر باشند ونام مرضی است وان چیزی باشد که از اعضای مردم
لیسان تار مانند بیرون آید وبیشتر در ساق پا بهم میرسد ونوعی از حلوا باشد وآشی وپلاوی هم هست وبضم اول رنگ هشت
ورنگ کرده را گویند **رشتک** رنجی را بود خام که آزاد نتوانا بالغ رشته باشد وبمعنی تب استعمال یابد
خواستند وگرفتند بران زنند وبرگردن تب دار بندند **رشتخ** دراز کنایه از طول مدت را نیز گفته اند **رشتک**
نکند بکسر نون وفتح کاف فارسی وسکون نون دیگر ودال بنقطه مفتوح رنجی را باشد که جامه خواب همچو لحاف
توشک وامثال آنرا بدان دوزند **رشتی** بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکساری باشد وشخصی را نیز گویند
که لجن پاک میکند وخاکستر وخاکروبه می برد ومنسوب برشت را هم گفته اند وبمعنی دوم که خاکروب وخاکروبه
برباشد بجای فوقانی نون هم آمده است **رشک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروفست که غیرت وحسد
باشد وبمعنی تعجب وعجب وتکبر هم آمده است وکرمی باشد که عربان صؤاب میگویند وبضم اول عقرب وکژدم
وبکر

بروزن پیش بمعنی رسوا است
گرمیان اصناف ورعایا قسمت میشود

رشمی بروزن خصمی خدمتکار مقرب ونزدیک را گویند همچو سفرچی وآبدار وشرابدار وساقی وآنانکه سال بسال وماه بماه وروز بروز راتب گیرند

رشاشه بضم اول وثانی بالف کشیده وشین نقطه دار مفتوح قطره ها که چیک باران ریزه باشد گویند بیشتر

رشتک بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروفست که غیرت وحسد باشد وبمعنی تعجب وعجب وتکبر هم آمده است وکرمی باشد که عربان صؤاب میگویند وبضم اول عقرب وکژدم

رشتک بکسر اول وفتح فوقانی تار ابریشم ودر لهجه ما وانچه از ریشتر باشند ونام مرضی است وان چیزی باشد که از اعضای مردم لیسان تار مانند بیرون آید وبیشتر در ساق پا بهم میرسد ونوعی از حلوا باشد وآشی وپلاوی هم هست وبضم اول رنگ هشت ورنگ کرده را گویند

رشتک بکسر اول وفتح فوقانی تار ابریشم ودر لهجه ما وانچه از ریشتر باشند ونام مرضی است وان چیزی باشد که از اعضای مردم لیسان تار مانند بیرون آید وبیشتر در ساق پا بهم میرسد ونوعی از حلوا باشد وآشی وپلاوی هم هست وبضم اول رنگ هشت ورنگ کرده را گویند

رشتخ دراز کنایه از طول مدت را نیز گفته اند

رشتک نکند بکسر نون وفتح کاف فارسی وسکون نون دیگر ودال بنقطه مفتوح رنجی را باشد که جامه خواب همچو لحاف توشک وامثال آنرا بدان دوزند

رشتی بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکساری باشد وشخصی را نیز گویند که لجن پاک میکند وخاکستر وخاکروبه می برد ومنسوب برشت را هم گفته اند وبمعنی دوم که خاکروب وخاکروبه برباشد بجای فوقانی نون هم آمده است

رشک بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروفست که غیرت وحسد باشد وبمعنی تعجب وعجب وتکبر هم آمده است وکرمی باشد که عربان صؤاب میگویند وبضم اول عقرب وکژدم

وبکر

وبکسر اول چرک و ریم و پژمردگی و تخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخصی ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است
مرشکن بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون منکبر و صاحب عجب و غیور و حسود باشد مرشیمیز بروزن شبدیز
جانوریست چوب خاره که بعربی ارضه گویند مرشن بفتح اول و سکون ثالث و نون نام فرشته ایست و نام روز هجدهم
از ماههای شمسی و بمعنی تشنه و کوه کوچک و گزیدن و گزندگی هم آمده است و در عربی ناخوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد
و فرو بردن سلک سر خود را بدرون دیگ و کاسه مرشنوائی بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو و بالف
کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از نوکران نگمادختر بهمن بود مرشتی بروزن پشمی خاکروب و خاکروبکش را گویند
مرشیدگ بروزن تصیده رشته دستاربند را گویند که بعضی از آنرا شبکه کرده باشند مرشینه بروزن قرینه صمغ
درخت صنوبر است و معرب آن رتینج باشد و بعضی گویند رتینج باین معنی عربیست و بعضی گفته اند رومیست و اقدم
بیان بای ابجد و زای هوز و میم و ره و ی ابنقطه با صدای بینقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت مرصدگاه
بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی قدمگاه و منظرگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه
و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و انرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بارعام دادن
پادشاهان باشد مردم را و باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سود اگر باج کنند و جائیکه اصناف دعا یا بیچه
بندند بمعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را مفروق سازند مرصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد مرصد
کثیر خاکی کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند بیان سین بزی هوز و میم و ره و ی ابنقطه با طاء
حطی مشتمل بر دو کنایت مرطب نوشیدنی کنایه از پیاله دادن بدوق تمام و خوشحالی مدام
باشد مرطل کوزن کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد بیان چهار هوز و میم و ره و ی ابنقطه با غین
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت مرغ بضم اول و سکون ثانی آدرغ را گویند و آن بادیست که باصدا
از راه گلو بر می آید مرغت بفتح اول و سکون ثانی و تای مثلثه گلنار است و آن گل درخت انار است که بغیر از گل ثمر
دیگر ندارد و بهترین ان گلنار فارسی باشد مرغزه بروزن سبزه پشوره گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم کوهند
بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر بپوشند مرغوان با واو و بالف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول
نام کوهیست در مغرب نزدیک بافق بیضه مرغیدا بروزن سعیدا بلغت سریانی دانه الیست در میان کندم که آن را
بشیرازی قمر میگویند بفتح ما و سکون را و بعضی گویند عربیست بیان یای تحتانی هوز و میم و ره و ی ابنقطه با فا
مشتمل بر شش لغت مرفت بروزن صفت سکوئی که بر درخانها بجهت نشستن سازند و برآمدگی باشد
از دیوار درون خانه بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بران گذارند و در عربی نیز آن برامدگی
را رف میگویند مرفان بفتح اول بروزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد مرفوی بفتح اول و ثانی بواو مجهول
رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار شده بنوعیکه معلوم نشود مرفوشه باشین بنقطه دار بروزن سبزه
بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی لاف بردن و یافتن و برچیدن هم هست و معصیت و گناه را نیز گفته اند مرفه
بفتح اول و ثانی پروین را گویند که ان شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و بعربی ثریا خوانند مرفیده
بفتح اول بروزن رسیده لقمه و کهنه چند باشد که بر مثال گرد بالشی درهم دوزند و خمیران بر بالای آن گسترانیده بر شود

بندند بیان سوم در ذکر همزه بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار ده لغت و کنایت **رقت**
بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائیست و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت صحرائیست و باین معنی بفتح
اول هم آمده است **رقاراق** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای
ستوران باشد **رقاقس** بضم اول و کسر قاف ثانی و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی جفت آفرید را گویند که
نوعی از سوسمار بحان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است الله اعلم **رقص پهلو** کنایه از راحت و استراحت
کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد **رقعا** با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و
کلیدار دریا باشد و آن چوبکی است دوائی که در کنار دریای خضر بابند گویند هر پشت **رقعه** بفتح اول و ثالث
مرکیاهی را گویند که جبر شکستن کند مجوخاما انطلی و انجبار و نبتومه و مانند آن عموما و بمعنی رقعا است که سرخس
و کیدار و باشد خصوصا و آن بحی است سرخ رنگ اگر از را بگویند و بکثقال از ان باد و بیضه نیم برشت بخورند از
راکه بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پیاله و پاره را گویند
رقعة پشت نیلگون کنایه از زمین است و بحای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه
پشت نیلگون باشد **رقعه بلند نیلگون** کنایه از آسمان است **رقعه غبرا** بمعنی رقعه پشت نیلگون
باشد که زمین است **رقعه کژدم** گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنجروز آخر اسفندار
ماه جشن میکرده اند و در این یکشبانه روز سه رقعه مینوشته اند یکی بجهت دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه می
چسبانیده اند و طوف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در این روز فریدون طلسمها فرموده نوشتن بعضی واضع
این رقعه فریدون را میدانند و از این است که فارسیان بران رقعه پیام ایزد و پیام نیوآفریدون می نویسند و همی
او را نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که در
پنجم هولست و در این روز رقعه کژدم مینویسند بسبب انکه میگویند در جنبه پنجم هوت صوت حشرات دارد **رقون**
بر وزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بدست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **رقیبان مرا**
کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگه داران کان اسرار و راز باشد **رقیبان هفت بام** کنایه از سبعه
سیاره است **رقیمه آول** کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم در ذکر ابجد**
نقطه با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت **رک** بفتح اول با خود از قصر و خشم امستعمل است در عرف زدن
باشد و باین معنی باز ای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی دست و صف کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی تو
باشد و بعربی انت گویند **رکاب** بکسر اول بر وزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز و بمعنی اسب سواری هم
آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری
پنجه پا را در آن کنند **رکابدار** پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و در این روزگار او را جلودار خوانند
و شخصیکه نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **رکابی** بر وزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و اسب جنیبت
و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی خوانند **رکاسه** بضم اول بر وزن
خلاصه خار پشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و آنرا بعربی ابو مدلج گویند **رکاشه** با شین نقطه دار بر وزن

ومعنی دکاسر است که خار پشت تیر انداز باشد **رَکّان** بفتح اول بروزن زبان بمعنی سخن گویان باخود آهسته
آهسته از روی خشم وقهر وباین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **رُکّی** بضم اول بروزن قطنی زر خالص
باشد منسوب بشخصی وآن شخص کیمیا کرده ورکنا باد شیراز را نیز گویند **رَکوتا** بفتح اول وثانی بواو
رسیده وفوقانی بالف کشیده بزبان زند وپازند بمعنی هشیار وصاحب هوش باشد **رَکوخ** بفتح اول بروزن
سموم بلغت زند وپازند بمعنی شما باشد که خطاب باتعظیم وخطاب باجمع است وبعربی انتم گویند **رَکیدَن** بروزن
مکیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر وغضب **بیان هیجدهم در رای بانقطه با کاف فارسی**
مشتمل بر سیزده لغت وکنایت **رَک** بفتح اول وسکون ثانی معروف وباخود آهسته آهسته
از روی خشم وقهر سخن گفتن باشد وبمعنی اصل ونسب هم آمده است **رُکال** بضم اول بروزن ومعنی زغال است
که انگشت باشد **رَک باز کَفتَن** کنایه از کاهلی وسستی کردن درکاری **رَکِ بیمار خاریدَن** کنایه
از کردن کاریست که خود را ببب ان کار بکشتن دهد **رَکِ جان** بکسر ثانی کنایه از شریان ومبل الودیدباشد
رَک خوا باییدَن بمعنی رک باز کفتن است که کنایه از کاهلی وسستی کردن درکاری باشد **رَکَر**
تَن بَر خود سُتَن کنایه از قهر وغضب وخشم واستیلا باشد **رِکو** بکسر اول وضم ثانی وسکون واو مجهول
کرباس ولته وجامه کهنه سوده شده واز هم رفته باشد وچادر شب یک لخت را نیز گویند وبضم اول هم درست است
رُکوک ابضم اول وبا ثالث مجهول بروزن سلوک بمعنی رکو است که کرباس وجامه ولته کهنه از هم رفته باشد **رِکوه**
بکسر اول وسکون ثانی وظهور ها موز بمعنی رکوست که لته کهنه وکرباس از هم رفته باشد وچادر یک لخت را نیز گویند
رکوی با یای حطی بروزن ومعنی رکوه است که کهنه ولته مستعمل وچادر یک لخت باشد **رَکیدَن** بروزن رمیدن
ماضی رکیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر وغضب باخود سخن گفت وحرف زد **رَکیدَن** بروزن
رمیدن بمعنی آهسته آهسته باخود از روی قهر وغضب سخن گفتن باشد **بیان نوزدهم در رای بانقطه**
با میم مشتمل بر پانزده لغت **رَم** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رمیدن ونفرت باشد وبمعنی رمه وگله
گوسفند واسب وغیره نیز آمده است وبر اجتماع وجمعیت مردم هم اطلاق کرده اند وکوشت اندرون وبیرون دهان
را نیز گویند ونام دشتی وصحرائی هم هست ودر عربی به تشدید ثانی بمعنی کریختن وکریز وچیزی خوردن وبصلاح آوردن
چیزی باشد وبضم اول موی زهار آدمی باشد وکوشت درون دهان را نیز گفته اند ونام دشتی وبیابانی هم هست
ودر عربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه ومسجد وجائی که شکسته واز هم ریخته باشد وبکسر اول مخفف رمیم است
که چرک زخم وامثال آن باشد ودر عربی بتشدید ثانی مال لبیار ومغز هر چیز وخاک را گویند که تراب باشد **رَمّاح**
بفتح اول ورای قرشت بروزن دمادم بمعنی مقابل وکوناکون وپیوسته ومتعاقب وپی در پی باشد **رَماس** بفتح اول
بروزن تماس مصطکی را گویند وآن صمغی است دوائی وآزار ماست هم میگویند با نون ثانی در آخر **رَمَزَک** بفتح
اول وفای فارسی بروزن اندک بمعنی لغز بدلست احم از انکه صوری باشد یا معنوی وبمعنی کناه کردن واز جائی فرو افتادن
وافتادن هم هست وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **رَمَس** بفتح اول بروزن لمس خاک قبر وکور باشد
رَمِش بفتح اول وکسر ثانی بروزن دوش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد وبمعنی رمیدن هم آمده است

مرمطان باظای نقطه دار بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور منار او ظلمت موب
مرمک بروزن نمک بمعنی رمد است که کلوکوسفند و ایلخی اسب وغیره باشد مرمکا بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند اسب مادیان را گویند مرمکان بفتح اول بروزن انبان موی زهار را
گویند و بضم اول هم درست است و باین معنی باظای نقطه دار هم آمده است مرمن بفتح اول و ثانی بروزن چین
بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه مرکاه گویند من را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم مرموک
بضم اول بروزن سلوک بمعنی ایستادن باشد مرمون بفتح اول بروزن زبون بیعانه را گویند و آن زری باشد
که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه
دهند و انرا بشرط کاردر مرمه بفتح اول و ثانی بمعنی کله گوسفند و ایلخی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم
را هم گفته اند و پردین را نیز گفته اند که بعربی ثریا خوانند و در عربی با تشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن
چیزی باشد و بضم اول در عربی ریم را گویند و لیمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع نیز گفته اند مرمیار
با یای مطلی بروزن مخمور شبان و گلبان را گویند بیار بلیستمری مرمر با نقطه بالا نون مشتمل بر
سی و شش لغت و کنایت مرنب بضم اول و سکون ثانی و با ی ابجد موز هار را گویند
مرنبه بضم اول بروزن دنبه بمعنی رنب است که موز هار باشد و بفتح اول هم گفته اند مرنج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنک و لون را نیز
گویند مرنجال بروزن چنکال طعام و خوردنی را گویند مرنج بار یک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد
مرنجه بروزن پنجه بمعنی آزرده و محنت و بیماری باشد و از روی ناز و تغیر بمعنی حزا میدن را نیز گویند مرند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاری که
درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر بر ندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند
و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند کردی را گویند که از روی خاک برخیزد
و مؤید را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگ
تر از برگ بید میشود و از بیونانی ذاتی خوانند و مربوبون و مذ دیدن را هم میگویند و همچنین تخت را نیز گویند همچو
و هلیله و بوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و
ایشان را از این جهت رندان خوانند که منکر اهل قید و سلامتند و شخصیکه ظاهر خود را و ملامت دارد و باطنش
سلامت باشد مرندآفریش با همزه و فا و رای قرشت و یای مطلی و سین بی نقطه بروزن اسب انگبین
بلغت فرنک بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از
جزایر او درختی است که بار آن در تخت مرغ است و دیگر عجایبات هم هست مرندان خاک بین کنایه
از باریک بینان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند مرندوهل مرمریده
کنایه از کسی است که از جاده شریعت قدم بیرون گذاشته باشد مرندیش بکسر ثالث بروزن ریزش
ریزه ها که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن برینند مرندک بکسر اول تصغیر رند است که حیله و تزویر

باشد

باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است **رَنَدَه** بفتح اول بروزن خنده افزاری باشد که درودگران
چوب و تخته را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و باین معنی با ظای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است
بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند بچریدن آن قوت کرده و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ **رَنَدیدَن**
بروزن خندیدن بمعنی راشیدن باشد و بمعنی دستن هم هست و بمعنی خراشیدن بناخن و تیغ نیز گفته اند **رَنَف**
بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربی است **رَنَک**
بروزن سنگ چند معنی دارد آمعروف است که بعربی لون خوانند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند
۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند آتشی را نیز گویند که از بهر تاج نگاه دارند ۸ مال
زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فائده باشد ۱۰ ژنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد
۱۲ مثل و مانند و شبه و نظیر را گویند ۱۳ تجسیر و بزکوهی و کاو دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و دویدن باشد
چه خود رنک بمعنی خود رو و رنکیدن بمعنی دویدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و خوشحالی و شنگ و شوخ
۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک قلیل ۲۲ زر و سیم
درزدی ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بد را گویند که نقیض خوبست ۲۶ شخصی احول را گویند
۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد چنانکه کسی از کسی طمع و توقعی دارد گویند رنکی براو نداری یعنی اخذ و جری نمیتوانی کرد ۲۸
خال و نقطه سیاهی که بر جائی گذارند ۲۹ شیرین کاری بمعنی مصدر بفعل خوب شدن ۳۰ جلا جل دایره ۳۱ خشم با خجالت
آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت **رَنَک آزای** لن کنایه از طرز و روش و سیرت جوان مرد باشد
رَنَک آوَر بروزن جنک آور کسی را گویند که مردم خود را بشیوه و رنکی برآورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند
رَنَک آوَردَن کنایه از خجل شدن و درو ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند **رَنَک**
بَر دَر دَن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد **رَنَکِ بَرکان** بکسر ثالث نام سنگی است
لبیار رزم که شیشه گران آنرا بهمه شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنک برکان هم گویند **رَنَک بَست** کنایه از رنک
برقرار و بی تغیر باشد **رَنَکِ بَر بَیع** بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهم باشد **رَنَک مَرز کلکون** کنایه از شراب
فروش است و بعربی خمار گویند **رَنَک مَرُوَه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف
کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرک را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر
آمده است **رَنَک مَرُوَش** بفتح اول و ضم رابع بروزن زهر نوش مخفف رنک فروش است که ابریشم فروش و ابریشم
کرو رنک رز باشد و محیل و مکار را نیز گویند **رَنَک فَرُوَش** کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنک رز
و ابریشم فروش را نیز گفته اند **رَنَک لَکا** بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنک لاک باشد و بدان چیزها
رنک کنند **رَنَک و بُوی** کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد تمام باشد **رَنَکِ هَوا** بکسر ثالث کنایه
از تاریکی و تیرگی هوا باشد **رَنکیدَن** بروزن لنکیدن دویدن و رستن گیاه باشد **رَنکینا** با نون بالف
کشیده شفترنک باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو **رَنکینان** بروزن کشتیبان بمعنی رنکینا است که شفترنک
باشد **رَنکین کَمان** بفتح کاف قوس قزح را گویند **رَنوَی** بفتح اول و واو بروزن سرمد بمعنی هیبت است که

که در مقابل حضور باشد **مَرنوس** بروزن فلوس نام سنکیست کوبند هرکه خاتمی ازان سنک در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد **بیان** بیست و یکم در هر آبینقطه با او و مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت **مَرو** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز کوبند و بمعنی دیا و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم کفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست **مَروا** بروزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست مجهول کام روا و بضم اول در عربی دیدار و خوبی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را کوبند و ریسمانیکه بدان بار بر شتر بندند **مَروا ی** بفتح اول بروزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنار کهار و دخانه را کوبند که سبز و خرم بود و آب تیره رنک را نیز کفته اند و بضم اول نیز آمده است **مَروار** بروزن مدار خدمتکار مجوسان و زندانیان را کوبند و باین معنی با ای نقطه دار هم آمده است **مَروان** بروزن نمازبمعنی دوا راست که خدمتکار زندانیان باشد **مَرواس** با سین بینقطه بروزن پلاس رستنی باشد وان پشتر در آبها ایستاده روید و بعربی جریر الماء و کرس الماء خوانند **مَرواق** بکسر اول بروزن عراق پیشکاه خانه را کوبند و ایوانیکه در مرتبه دویم ساخته باشند **مَرواق بیستون** کنایه از آسمان **مَروان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و مایع و جاری را نیز کوبند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم کفته اند و بعضی کویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **مَروانان** جمع روانست که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است **مَروان آفرید** بفتح واو وسکون را و دال بینقطه حکیم و مجرد و دانا و صاحب عقل را کوبند **مَروان بخش** نام فرشتهایست که علم و دانش با اوست و بعربی او را روح القدس خوانند **مَروان بُد** بضم بای ابجد وسکون دال بینقطه بمعنی نفس کل باشد **مَرواندخواه** با خای نقطه دار و او و معدوله بروزن شبانکاه اهل دیوزه و کدا و کدائی کننده باشد **مَروان کرد** بکسر کاف وسکون را و دال بینقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کی آباد بمعنی جبروت **مَروارید** بروزن کجاوه رباب را کوبند و آن سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن آواز حزین بر اورنده است چه رود آواز حزین و آورنده صدا و ندا باشد **مَروائی** بروزن هوائی بمعنی مجانی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز کوبند **مَروبا** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی دوباه تربک است که بعربی ضب الثعلب خوانند در اختیارات **مَروباه تربک** بضم تای قرشت و فتح بای ابجد وسکون کاف سلسانکبین را کوبند چه تربک بمعنی انکبین باشد و بعربی ضب الثعلب و ضب الفنا خوانند بفتح فا **مَروباه ترکی** با فا مکسور خار پشت بزرک تیرانداز باشد **مَروباه زرد** بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است **مَروبا هی کردن** کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد **مَروپوشند** بروزن موبند نقاب را کوبند **مَروپوش** با بای فارسی برنج و پرده باشد و ملمع و مطلا را نیز کوبند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن بیک نوع نباشد و امریا ین معنی و فاعل هم هست و اسم **مَرویان** بکسر ثالث بروزن رومیان بمعنی آبیانست که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود بیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد **مَروج** با جیم بروزن و معنی رود است که بعربی نهار خوانند و بهندی

نیلگاو را گویند که گاو کوهی باشد **مروح** بضم اول وسکون ثانی وحای حطی نام پرنده باشد از پرندگان موسیقی
و در عربی نفس ناطقه را گویند **مروح مکرم** بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است **مروخ** بضم اول وسکون
ثانی وخای نقطه دار کیاهی است بلند واز برگ وبار خالی و در میان آب میروید وازان حصیر بافند و در خراسان
انگور وخربزه بدان آونک کنند **مروخ چکاک** با جیم فارسی وکاف بروزن کور سواد کسی را گویند که میان سر او
موی نداشته باشد واورا آدم سر و بعربی اصلع خوانند و با صاد وعین بینقطه گویند این لغت بهلویست و مرکب است
از روخ وچکا و بمعنی تارک سر ساده چه روخ کیاه بلند ساده بی برگ و بار است وچکا و بالای پیشانی که زیر دیل بتارک
سر باشد **مروی** بضم اول وسکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رود خانه عظیم وسیال را گویند عموما و رود خانه آمو را
خصوصا و فرزندرا نیز گویند و نام سازیست که نوازند و بمعنی دوده که سفند وغیره باشد و ذره کمان حلاجی و تاری که بر دسته
سازها کشند و مرغ و گوسفند یکه پر و موی او را تمام کنده باشند **مروی** بر وزن نوشابه نام دختر مهراب
کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد یافت و نام قلعه ایست که در وادی بدخشان تولی داشته **مروی**
آوی بفتح واو وسکون واو و دال هر دو بینقطه نام رود خانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند
مروی آهو بضم ها وسکون واو نام رود خانه ایست **مروی باد** با بای ابجد بروزن گوساله نام بلوکی است
وشهریست مابین کیلان وقزوین و بمعنی جدا ول آب و رود خانهای بزرگ وجائی که در آن رود خانها بزرگ و بسیار
جاری باشد **مروی ژم** بسکون ثالث وفتح زای فارسی وسکون میم نام رود خانه ایست مشهور **مروی سان**
باسین بینقطه با الف کشیده وبزای نقطه دار زده مطرب وسازنده را گویند **مروی ک** با ثانی مجهول بروزن تو یک
وشق را گویند وان جانوریست که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود و پوستش
نفیس گردد **مروی کان** بفتح ثالث وکاف فارسی با الف کشیده وبنون زده جمع رود ها است **مروی کانی**
بمعنی رود کانست که جمع رود باشد و بمعنی مفرد رود هم گفته اند **مروی لاخ** با لام با الف کشیده وبجای
نقطه دار زده جائیکه در ان رود خانه و چشمه و زه آب بسیار باشد **مروی ن** بروزن سوزن رو ناس باشد
وآن کیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند **مروی نگ** با دال ابجد بروزن هوشنگ بمعنی رودن است که
رو ناس باشد **مروی ه** بروزن سوده معروفست که امعا گوسفند وغیره باشد و باین معنی مرغی با بره را نیز گویند
که پر و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا دوده کرده هم میگویند و بعربی سمبط خوانند **مروی نا**
بضم اول وسکون ثانی مجهول و رای قرشت وفتح میم ونون با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی انار است که بعربی
رمان خوانند **مروی نز** معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد
آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه از ظاهر و آشکار او روشن باشد و بمعنی روز کار هم هست که کنایه از فرصت باشد
چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روز کار فلانیست و فرصت از اوست **مروی نز افکن** با همزه وفا و کاف
بروزن چوبک زن تب یکروزه در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید دیگر روز نیاید و ان تب را بعربی غب خوانند
بکسر غین نقطه دار **مروی نز امید و بیم** کنایه از روز قیامت است **مروی نز باز آمدن** دو نوع کار و بار
کردن باز ار باشد و هر دو نوع را نیز گویند که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست والله اعلم

روز بازخواست بمعنی آخر روز بازاراست که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه پادشاه و سلاطین و غیرایشان نشیند و او را در این زمان دربان خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شفیع را گویند و بمعنی جلاد هم آمده است روزپیکر بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد راست درست بیغل و غش وصاف و پاک باشد روزجک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبانست که روز برات باشد و شب این روز را شب جک و شب برات گویند روزخسپ بضم خای نقطه دار و سکون سین بینقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد روزخسپ شبگیز کنایه از عابد و زاهد ریائی باشد و دزد و راه زن و شب رو را نیز گویند روزخوش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روزخون بکون ثالث تاخت بردن در روز باشد برسر غنیم چنانکه ایشان بخبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون گویند روزدار با دال ابجد بروزن هوشیار خدمتکار و بندگان را گویند روزدرنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روزرخ بکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخروئی هم هست روزسیاه و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز نحس و آزار و تشویش باشد روزفراخ بکسر ثالث و فا و رای بینقطه با الف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزکار با کاف فارسی با الف کشیده معروفست که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافت بچیزی و کسی و زمانی کنند که آن چیز و آنکس در آن بوده باشد همچو روزکار جوانی و روزکار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی روزجنک را گویند روزکارزن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزکارفتکان کنایه از پی دولتان و بیحاصلان باشد روزگری بکون ثالث و کاف فارسی مفتوح و او و الف بینقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است روزگوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنک و جدال باشد روزمظالم بمعنی روز در نکست که کنایه از روز قیامت باشد روزمه با میم بروزن نوزده بمعنی تاریخست و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روزنبرد و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش که کنایه از روز جنک و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز و صحبت را نیز روزنبرد و نام میگویند روزنبرد و نبرد بمعنی اول روزنبرد و نام است که روز جنک و کوشش باشد روزنمه بفتح اول و ثالث و بنون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد روزهرمزی بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون راو زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزیمر کنایه از خاموشی و سکوت باشد کنایه از مرگ و موت هم هست روزی آفرای نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی روزیس با نای مجهول بروزن کوس نام ولایتی است در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و حرامیدن و سبقت کردن و کشتن را نیز گفته اند روزیساختن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روزیس انگور بضم کاف فارسی روباه مزبلی است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگوره دانه انگور را گویند

وبعربی عنب الثعلب خوانند **مروسپی** باباى فارسی بروزن دوسی زن فاحشه وبدکاره راکویند **مروسنا** ودوستاى باثانى مجهول وفوقانى بالف کشیده ده راکویند که درمقابل شهراست وباشندهٔ ده یعنى دهقان راهم گفته اند ومعرب ان رستاقست وجمعیت وجمع مردمان رانیز گفته اند خواه بهمه تماشا باشد وخواه بهمه کارى ومعمى دیکر **مروستم** معروفست که رستم زال باشد **مروسنجج** بفتح ثالث وسکون خاى نقطه دار وفوقانى مفتوح بجیم زده معرب دوسوخته است که راسخ باشد وآن مس سوخته است وبعربى نحاس محرق کویند بهترین آن مصرى بود کرم است دردویم **مروسپی** بروزن طوسى منسوب بولایت دوس باشد ونام پهلوانیست تورانى ونوعى ازپارچه هم هست منسوب بدوس وپیاله شراب رانیز کویند **مروش** بفتح اول وکسر ثانى وسکون شین نقطه دار بمعنى راه رفتن وسبقت کردن ودرکذشتن وخرامیدن باشد وطرز وعادت وقاعده وقانون ومثل ومانند را نیز کویند وخیابان وراه روى میان باغ راهم کفته اند وبضم اول وثانى مجهول مخفف دوشن باشد که از روشنائیست چنانکه کویند چشم شما روشن وامر بدینمعنى هم هست یعنى روشن کن وبند خوى وبد خلق رانیز کفته اند **مروشان** باثانى مجهول بروزن جوشان بمعنى دوشن است که از روشنائى وفروغ باشد **مروشن** بضم اول بروزن کوکن بمعنى دوشنائى وفروغ باشد وکنایه از ظاهر ومعلوم وبین هم هست **مروشناس** کنایه از شخصى مشهور ومعروف وآشناى همکس وبعضى کویند ترجمهٔ وجه است **مروشناسان** کنایه از ستارکان ومردمان مشهور ومعروف باشد **مروشنانِ فلک** کنایه از ستارها باشد **مروشنائى** معروفست که درمقابل تاریکى باشد ونام جوهریست که آنرا مرقشیثا کویند وبعربى حجر النور خوانند ودردارو کها چشم پاک برند کویند اکر برکردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **مروشن چراغ** بکسر چیم فارسى نام نوائیست از موسیقى **مروشندان** باثانى مجهول منفذ وسوراخى راکویند که درخانها بهتر روشنائى بکذارند وناب دان رانیز کویند وبمعنى روشنى دان هم هست که چراغدان باشد **مروشن قیاس** بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد **مروشنك** بضم اول وسکون ثانى وفتح ثالث ونون وکاف ساکن نام درختى داراست که سکند بموجب وصیت دارا اورا بعقد ونکاح خود درآورد ونام دارویست مانند کماى خشك شده ودردکن مشعلى رادوشنك میکویند **مروضهٔ باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است **مروضهٔ ترکیب** کنایه از قالب مردم است که جسد آدمى باشد **مروضهٔ دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار است **مروضهٔ فهم وزهٔ رنك** کنایه از آسمانست **مروغ** بضم اول وسکون ثانى وغین نقطه دار مخفف آروغ است وآن بادى باشد که از راه کلو برمى آید وبفتح اول در عربى حیله ورویاه وحیله کردن کسى وپنهان بکسى چیزى رفتن ومیل کردن وکرمچ تن راکویند وبینى کوه رانیز کفته اند **مروغن** بفتح اول بروزن کودن معروفست وآنرا از دوغ کوسفند وکاو وامثال ان میکیرند ونوعى دیکر هم هست که از حبوبات میکیرند ووجه تسمیه ان روان شده غن است وغن سنك عصارى باشد **مروغناس** بروزن ومعنى روناس وان کیاهى باشد که چیزها بدان رنك کنند **مروغن بر یك ریختن** کنایه از کار وهم فرمودن بمردم بى ماحصل وعمل وضایع باشد **مروغنِ خوى** بکسر نون کنایه از مذهب ودین خود باشد **مروغنِ**

خوش بکسر نون وضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شبرنجت باشد سموم را نافع است
روغن رفته کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن زبان** بکون
نون وفتح زای نقطه دار کنایه از نرم کننده و چاپلوس و تیتالی و فریب دهنده باشد **روغن مصری** بلسان
ما را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح اول وغین نقطه دار نانی باشد که
خمیر آنرا با روغن سرشته باشند وعصاد و روغن را نیز گویند **روغنیه** با غین نقطه دار و نون بروزن هر
شبینه نانی را گویند که خمیر آنرا بهن کرده در روغن پزند و بعضی گویند نان کرمی است که بران روغن ریزند
و دیگری را بالای ان گذارند و همچنین تا چند انکه باشد **روق** با نا بزبان سغدی سمرقندی بزرقطونا را گویند
وآن تخمی است معروف **روقس** بضم اول وکسر قاف وسکون سین نام حکیمی است یونانی **روکاه**
با کاف فارسی کنایه از دیباچهٔ کتابت ودست بالای جامه را نیز گویند وبپشوای قوم وپیشوای امت را نیز
گفته اند **روکش** بفتح اول وکاف بروزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا وعالم است وبضم اول هر چیز که
ظاهر آن مجوب باطنش نباشد **روم** بضم اول وثانی مجهول بروزن موم موی زهار باشد وبا نانی معروف ملکی است
مشهور بحد ود شام ومخفف رُوْمِیَه هم هست یعنی روی من وبفتح اول درختی است که مقل مکی ثمر آنست وبعضی
گویند صمغ آن درخت است **روملوس** بالام وسین بینقطه بروزن عود سوز نام شهریست در فرنگ
بنام بانی آن که پسر رمز ود باشد واو رمز ود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود وآلت تناسل او را افرود
بریدند ورمز ود از او گریخت واو بعد از گریختن رمز ود آن شهر را بنا کرد **روما** بضم اول وثانی مجهول وفتح میم
ونون بالف کشیده بلغت زند وپازند انار را گویند وبعربی رمان خوانند **رومه** بضم اول وفتح میم موی اندام
را گویند وموی زهار را نیز گفته اند **رومی بچگان** کنایه از اشک چشم است **رومی خوی** کسی را
گویند که در رنگ وشکل مزاج باشد وبهر که رسد برنگ وخوی او شود **رومی زن رعنا** کنایه از
آفتاب عالمتاب است **رومینا** بروزن بوسینا بمعنی زدوده است که از پاک کردن وزدودن باشد
رومی ورنگی کنایه از روز وشب است **رومی وهندی** بمعنی رومی ورنگی است که کنایه
از روز وشب واصل ونهار باشد **رومیه** بضم اول بروزن یومیه نام شهریست که نوشیروان بر کنار دریای
روم به نمونهٔ انطاکیه بنا کرده بود گویند ازان شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است **رون** بفتح اول بروزن چمن امتحان
وآزمایش را گویند وبضم اول وثانی معروف بروزن نون بمعنی سبب وباعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی
سبب آن وباعث آن وباثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابو الفرج بوده **رونق** بضم
اول وثانی مجهول وثالث بالف کشیده ولبین بینقطه زده کیاهی است معروف که بدان جامه وابریشم رنگ کنند
وبعربی فوه وعروق الصبغ خوانند **رونج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم رونده وامعا گوسفند را گویند که با گوشت
وبرنج ومصالح پر کرده باشند وبعربی عصیب خوانند وبکسر اول هم گفته اند که بروزن شکنج باشد **رونجن**
بفتح اول وضم جیم بروزن سمن بوکرمی باشد چوب خوار وبعربی ارضه گویندش **روند کان عالم**
کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه است **روی نما** وروی
کنایه

کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند **روی** بروزن کوه نام کوهی است در توابع
کابل و بمعنی سیرت پنبک و پارسائی هم هست و رومیان مرکب ازاین است **روهند** بفتح ثالث بروزن
جوینده کشت وزراعت پرزود و بالیده را گویند **روهینی** بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث ونون بتحتانی
رسیده آهن و پولاد جوهردار و انچه ازان سازند **روهیتا** باثانی مجهول بروزن بوسینا بمعنی رومی است
که آهن وفولاد جوهردار باشد و انچه ازان سازند روهنی گویند نه روهینا و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند
و روهینیا بدو یای حطی هم بنظر آمده است **روهیتی** بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث وخامس مرو
بتحتانی کشیده بمعنی روهنا ست که آهن وفولاد جوهردار باشد و انچه ازان سازند **روی** بضم اول وسکون
ثانی وتحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا
کردن وسبب و باعث هم آمده است و باثانی مجهول یکی از ملزومات باشد و آن مس باتلعی که اختصاراً **رویا**
بروزن کویا بمعنی روینده باشد بمعنی هرچیز که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند **روی بند** بمعنی
روبند است که انرا نقاب گویند **روی پوش** بمعنی روپوش است که آنرا نقاب گویند برقع و پرده و
ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد **روی خاندان** بکسر ثالث کنایه از
بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد **روی دل نمودن** کنایه از مردمی و کرم و احسان کردن
باشد **روی دیدن** کنایه از طرف کبری و جانب داری نمودن باشد **روین** بفتح اول بروزن موبن
بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند روین غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است **روئیند**
بفتح اول وثانی بنقطه دار بروزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه گویند و در هندی سر را گفته اند
که بعربی راس گویند الله اعلم **روین** باثانی مجهول بروزن سوزن دوناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند
روینا س باثانی مجهول بمعنی روین است که دوناس باشد **روی نشست** کنایه از اشراف
خلایق و بغمبران باشد و قرار و آرام دادن را نیز گفته اند **روینک** بروزن هوشنگ بمعنی دوناس است که
چیزها بدان رنگ کنند **روی نمودن** کنایه از حاصل شدن و در نظر آمدن و پدید شدن باشد
روئین باثانی مجهول و یای حطی بروزن روزین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام
پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست
بیژن کشته شد و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند **روئین تن** لقب
اسفندیار است و او را اسفندیار روئین میگفته اند و کنایه از معزول هم هست چه روئین تنی معزول را گویند
و معده را نیز گفته اند **روئین خم** بضم خای نقطه دار کوس و دمامه و نقاره برنجی را گویند **روئین خیز**
بکسر دال ایجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسب والی انجا دختران گشتاسب را گرفته در ان قلعه محبوس
داشت و اسفندیار از راه هفت خوان رفته آنقلعه را گرفت و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد و کوس
روئین را نیز از خزانه برداشت **روئینه تن** بفتح نون بمعنی دوئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده
باشد **روئینه خم** بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقاره برنجی باشد **روئینه خیز**

بمعنی رویین دزاست کنام قلعه باشد از توران بیان آن بیست و ی و سیری ره بدین قطار ها

مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **رَه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بمعنی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند یکره بمعنی یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و بهبود زهاد و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب از این است و آنرا رهبان هم میگویند **رَه آفتادن** کنایه از ریختن دزدان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند **رُهام** بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رستم را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره قطره را گویند که نرم باران باشد **رَه انجام** بروزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب وغیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بغایت رسانیدن و آخر آوردن است و مرکب راه را بنهایت میرساند پس انهم معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است **رَه انجام رُوحانی** کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند **رَه آوَرد** بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی ببارد اگرچه چند بیت از نظم و نثر باشد و آنرا بعربی عراضه گویند و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند **رَهاوَرد** بروزن سماوی نام مقامیست از موسیقی **رُهبان** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن بهمان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کننده نیکی و سیرت نیک باشد چه رُه بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانکه باغبان و کلهبان و امثال ان و بفتح اول خداوند راه است **رَهبَر** بروزن شهپر بمعنی دلیل و برهمان باشد **رَه جامه ی دَران** بکسر ثانی صوتیست از نکیسا ی چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند **رَهروانِ ازَل** کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد **رَهروانِ سَحَر** بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است **رَهروانِ گردون** کنایه از سبعهٔ سیاره است که خمسهٔ متحیره و آفتاب و ماه باشد **رَه شاه** باشین نقطه دار بروزن دنکاه بمعنی شاه راه است که راه کشاده و بزرگ باشد **رَهشه** بفتح اول و ثالث بروزن رعشه آردهٔ را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره دوشاب خورند **رَهشی** بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که آرده کنجد است و ان کرم و تر و غلیظ بود **رَه کشائی** باکاف فارسی بروزن رهنمای نام دوزهفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد **رَه کوی** باکاف فارسی بروزن مه روی مطرب و خواننده و خنیاگر و نغمه سرا است **رَه گشین** کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بیخانمان و مسافر و قاصدی که بپوستد در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند **رَه نَوَرد** با نون و او بروزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که بدستی و چابکی و استقلال براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را در هم نوردد و بپیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست **رُهُق** بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طی ذ و دوش و قاعده و قانون را نیز گویند و پی نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند

وبمعنی اول بفتح اول هم آمده است **مَرهوار** بروزن رفتار مرکب رونده نواخ کام وخوش راه واکوبند **مَرهوَر** بروزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد **مَرهَمی** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی رونده وغلام وبنده وچاکر باشد وبمعنی این کرم هست **مَرهیدَن** بروزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد **بیاء** بیست وسیم **مری** بفتح اول بنقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد ویک لغت وکنایت **مری** بفتح اول وسکون ثانی نام شهریست در عراق ونام پادشاه وانرهم بوده گویند او برادری بود وازو نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند درمیان ایشان را باهم نزاع شد چه هریک میخواستند بنام خود کنند بزرگان شهر برای دفع نزاع شهر را بنام ری واهل شهر را بنام زازا کردند وحالا نیز شهر اری می گویند واهل شهر بارازی وبزبان فرنگی پادشاه واکوبند **مَریاس** باثانی مجهول وبای ابجد بروزن کیلاس شتر باشد خود روی ومردم آنرا خورند طعم آن منحوش است وبغایت نازلست میشود وازو یاس هم میگویند **مَریبَن** بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی ودال ابجد نام صحرائیست که جنگ دوالقرنین با فغور چین کرده بوده مشهور است میان ایرانی وتورانی درانجا واقع شد **مَریتانیخ** با اول بثانی رسیده وفوقانی بالف کشیده ونون مفتوح بجیم زده بمعنی رانیست که نوعی از صمغ ورخت صنوبر باشد **مَریتَک** بفتح فوقانی بروزن ریشه باردرخواست در هندوستان شبیه بقند لیکن کوچک تر ازان باشد آنرا در آب کنند ودست بران زنند تا بکف آید سرموی ولباس خصوصا ابریشمین را پاک میکند **مَریتانیخ** بانحتانی وجیم بروزن می ستاند سرطان حجریست وآن سنگی بود مانند سرطان لیکن آن سرخ است ودوم وبعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد **مَریجار** با جیم فارسی بروزن دیدار مطلق مرغ را گویند عموما ومرغ با که از دوشاب پخته باشد خصوصا وهر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند وهر پخته که باشد **مَریجال** بروزن فیال بمعنی ریچال است که مرغ با دوشاب وانچه از شیر وماست گوسفند وغیره پزند **مَریجالَه** بلام بروزن پیاره بمعنی مرغ با دوشاب باشد **مَریجان ناتاری** بکسر نون بمعنی خوش نظر است وانرا بترکی تلغه گویند **مَریجان دَری** دستنبو باشد که آنرا مورنکوش خوانند وبعربی ازان الفار گویند **مَریجان مَرجَنی** کنایه از شعاع آفتاب است **مَریخ** بکسر اول بروزن سیخ فضله انسان وحیوانات دیگر که روان وآبکی باشد **مَریخیین** بروزن پیش بین چیزی باشد سیاه ولبسیار نرش که آنرا از آرد میده وشیر گوسفند سازند وبعربی کج خوانند بضم کاف وسکون با وحاطی **مَریختی** بروزن بیختنی کنایه از نثار باشد اعم از نقل وزر ومانند آن **مَریخَن** باثانی مجهول بروزن دیگر نوعی از پاردم باشد ومرغ آن خاردم است **مَریخین** بکسر اول وثالث وسکون ثانی ونون آدمی وحیوانات دیگر که اسهال وشکم رونده باشند و آلوده کاری کنند **مَریخین** بکسر اول وثالث بروزن پیچیز چوبی که کاوآهن را بران نصب کنند وآنرا بر میش بندند بهتر زمین شیار کردن **مَریدَک** بکسر اول وفتح دال ابجد بروزن زیرک پسران امرد پریش وغلامان ترک مقبول باشد وبفتح اول نیز گفته اند ونام مردی هم بوده است وبجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است **مَریدَکان** بروزن گردکان غلام بچگان وپسرکان را گویند **مَریز** بکسر اول وسکون ثانی وزای نقطه دار جرعه وپیمانه وبمعنی وکام وهوا ومراد ورخت باشد وخرده ودیزه را نیز گویند وامر بریختن هم هست بمعنی بریز **مَریش** بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی زمین پشته پشته باشد وکام ومراد وآرزو وهوا وهوس را نیز گفته اند **مَریشَک** بکسر اول وفتح ثانی وفتح زای فارسی

بروزن شیشک عصیان و گناه کردن و از جا فرو لغزیدن باشد **ریزغ سیمین** کنایه از ستارگان باشد **ریزی** بزای
یعنی رحمتی بکن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است **ریش** بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه غضب و قهر و خشم را
گویند و با ثانی مجهول شود بای غلیظی که بر بالای شلهٔ پولاو و کشکک و امثال آن ریزند و مریسه و حلیم را نیز گفته اند
لیکن قبل از انکه پخته شود یعنی هنوز آبکی و امر برشتن هم هست یعنی برلبس و بقع اول در عربی حزامیدن را گویند **ریست**
بروزن بعنی دید و بخاست کردن باشد **ریستن** بروزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی موشیدن
و نوحه کردن هم هست و مخفف گریه کردن و گریستن بود و ریدن و بخاست کردن را نیز گویند **ریشی** با اول بثانی مجهول
رسیده و ثالث بخا نای کشیده نام نوعی از انگور است **ریسیدن** بروزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم
و امثال آن باشد **ریش** بروزن کیش معروفست که عربان لحیه گویند و بعربی پر مرغان را گویند و با ثانی مجهول جراحت
و شوره بای مریسه را گویند پیش از کهنه زدن **ریش بدوغ سفید کردن** کنایه از مردم بیعقل و کسی که کم تجربه
باشد **ریش خوک** با ثانی مجهول نام مرضی و علتی است که بعربی خنازیر گویند **ریش قاضی** معروفست و لثه
را نیز گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و کوشک آن لثه را که آویخته
و بشراب ترشده و قطره قطره شراب ازان می چکیده باشد نیز ریش قاضی گویند **ریش کاو** با ثانی معروف مردم
ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش کاو و بوده پسر گفت کدام است ریش کاو
گفت انکه هر صباح از خانه برآید با خود گوید کجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش کاو بوده ام
ریش کندن کنایه از تشویش بفایده کشیدن باشد **ریشمال** با میم بروزن زوال دیوث و بیحمیت را گویند
ریشمالی بروزن نیلی فالی دیوثی و بی حمیتی باشد **ریشه** بروزن تشنه تار بافته ریسمان یا ابریشم باشد که از
جاها و چیزها بیاویزند و انچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که آنرا عرق بدنی گویند **ریشیدن**
بروزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **ریشیده** بروزن پیچیده ریشه دستار باشد و بمعنی رنگ بسته
و رنگ نهاده بود در بنیان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن
هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند **ریغ** بروزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه
باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد **ریغال** با غین نقطه دار بروزن قیفال قلع
و کشکول را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **ریک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای رنگ
بخت باشد و در عربی ریحک گویند و با کاف فارسی بروزن دیک معروفست و عربان رمل خوانند و کنایه از زر
هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ریحک خوانند و باین معنی بجای
حرف اول واو نیز آمده است **ریکا** بروزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد **ریکاسه** با ثانی مجهول
و سین بنقطه بروزن پیچاده بزبان اهل مرو خار پشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند **ریکاشه** با شین
نقطه دار بروزن و معنی ریکاسه است که خار پشت کلان تیر انداز باشد **ریگ** مرو آن بکر کاف فارسی
ریگی است که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روانست گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که ازان برمی آید
آبش با سیماب آمیخته باشد آب دریا لاوسیماب در زیر و هر حیوانیکه ازان آب بخورد فی الحال بمیرد **ریگ ریگ**

کنایه

کنایه از ذره ذره باشد **مریلت** مزاده بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته
در ریگ میباشد **مریلوق** بالام بروزن نیکو اشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلوشنجار است و آن رستنی باشد
که برگ آن سیاه و پخش سطبر بود والله اعلم **مریمر** بروزن میم چرکی باشد که از جراحت برود **مریما** بیونانی حیوانیست
که آنرا بفارسی کرکدن خوانند و گویند شاخی بر سر پیش دارد **مریمار** بروزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و آنرا
کیمیا باکاف فارسی هم گویند **مریم آهن** چرک و کثافت آهن باشد که در وقت کداختن در کوره میماند و بهنگا
پتک زدن ازان میریزد **مریمه آهنک** باکاف فارسی بروزن و معنی ریم آهنج است که پنج خرغول باشد و آن
چرک و ریم زخمدار را پاک سازد و ریم آهنج معرب آنست **مریمن** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار
بمعنی ریماز است که نوعی از جامه باشد **مریمسعت** باسین و عین بینقطه بروزن پی زحمت بلغت سریانی دوا
که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند کرم است در اول و دویم و بعضی گویند یونانیست **مریمن** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف امریمن است که راه نماینده
بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض دختر باشد و
بکسر اول و ثالث بروزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته ازان چرک و ریم آید و این نون هم مجهول نون چرکن است که در آنجا
در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند تا نون اصل کلمه **مریمر** بروزن نیمچرک کج چشم و میان مژگانها باشد
مریق بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسر کی کاوس هم هست
که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد **مریواج** با ثانی مجهول و جیم بروزن و معنی دیواس است
که رستنی میخوش ناز لک خود رو باشد **مریواز** بروزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی اعتدالست و وضع هر
چیز در موضع لایق **مریواس** باسین بینقطه بروزن و معنی دیواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و
نفاق و فریب و افسون هم آمده است **مریوجام** بروزن نیلنام بمعنی بطلان شهولست و ان بازایستادن باشد
از کسب لذات مطلقا **مریی وقاف** بمعنی قاف و دالست که کنایه از هر نه و هر زه کاری و هر زه کوئی و کارهای عبث
باشد و قول و دلیل را نیز گویند **مریق نجق** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده
بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند **مریق نجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بهی
ریو تجوست که ارضه باشد باشد و آن کرمیست که پشمینه را ضایع کند **مریق ند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و نون و دال هرد و ساکن دار و ئیست معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند **مریونیز** بروزن پیش خیزان
لغت را در چند فرهنگ سرودی و سرمز سلیمانی بعد از واو تای فرشت نوشته بودند لیکن در دو فرهنگ جهانگیری بعد
از واو نون آمده است و انچه بر کوش هم خورده قول آخر است الله اعلم و نام پسر کی کاوس داماد طوس باشد و در چنگ
پشن بر دست پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بدست فرود پسر سیاوخش **مریوه** بروزن میوه مخفف کریوه است
که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون
هم آمده است و بزبان علمای اصل نام دود خانه کاوران بوده میگویند **مریوج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بیای حطی
رسیده و بجیم زده بمعنی دیواس است که رستنی میخوش خود رو باشد **مریوین** بازای نقطه دار بروزن و معنی

ریو هیچ است که دیو اس باشد و مکر و حیله و دیو را نیز گویند **مرپیر** بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خانه شوی و شوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است **مرپیچانیدن** بروزن بپچانیدن بمعنی ویران کردن باشد **مرپیچانیده** بروزن بپچانیده بمعنی خراب کرده و ویران ساخته **مرپیچان** بفتح اول و ثالث و قاف بروزن ضیران ملبغت بعضی از عربان زعفران باشد و آن معروفست **مرپیچه** بکسر اول بروزن شیهه پادشاه را گویند **مرپیچیدن** بروزن بپچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند **مرپیچیده** بروزن بپچیده بمعنی افتاده و خاک نرم از جائی ریخته و ویران شده باشد **مرپیچ خم** بضم اول و کسر ثانی بمعنی دو پیچ خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد و ۲ سه ۲ علم تمت

گفتار یازدهم از کتاب ها قاطع در حرف زای منقطی با حروف تهجی مشتمل بر هیجده باب و خاتمه

باب الف در بیان اول حرف زای منقطه با الف مشتمل بر سی و هفت لغت و دو کنایت

مزاب بروزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **مزابا** بروزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا و زر سرخ باشد **مزاغر** بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بینقطه زده ان باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بدستی بران زند که آن باد باصدا از دهان او بجهد **مزاغکن** باکاف فارسی بروزن و معنی زاغر است و انرا زبلغ نیز گویند **مزابل** بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستانست و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی **مزابیدن** بروزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات **مزاج** بروزن باج معرب زاک است و آن جوهری باشد کائن شبیه بمنک وزن نوزائیده را نیز تا مهت روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **مزاج سوز** بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند **مزاچه** بروزن باچه بمعنی دوم زاج است که زن نوزائیده باشد و با جیم ابجد نیز درست است **مزاخل** بروزن داخل نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه دار جیم هم کنند و لیکن بمعنی درخت آک الله اعلم **مزاحور پس** مخفف زار خورش است بمعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و عرب آن را زنانتین گویند با قاف و تای فوشت بروزن کمین **مزاد** بروزن باد مخفف آزاد است که نقیض بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و کره نوزائیده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زائیدن و ماضی زائیدن هم هست یعنی زائید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سالخورده را نیز بزاد برامده خوانند و در عربی توشه راه را گویند **مزادی خوق** با خای نقطه دار بروزن نازبو پیر فرتوت سالخورده را گویند **مزادی خوی** با واو معدوله و سکون یای فوشت بمعنی زاد خوست که پیر سالخورده باشد و باین معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد **مزادی خوست** با واو معروف بروزن نارپوست بمعنی زاد خواست که پیر سالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هرچه دارد صرف کند **مزادی سرو** مخفف آزاد سرو است که سرو آزاد باشد **مزادی شم** بفتح شین فوشت بروزن چادرم نام پدر انوشیروان

وبعضی گویند نام جد افراسیابست که پدر پدر او باشد **نزاد مزی** با میم بروزن لاجورد مخفف آزادمرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد **نزاد و بوی** با بای ابجد بروزن تاروپود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد **نزادهٔ** بروزن ساده بمعنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زاییده باشد **نزادهٔ خواطر** کنایه از نظم و نثر و انچه زادهٔ طبیعت باشد مخصوص و کار و عمل **نزادهٔ خوست** بمعنی اول زاد خوست باشد که پیر فرتوت سالخورده است **نزادهٔ ذهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هرچه از ذهن برآید **نزادهٔ شش روزه** کنایه از هر دو جهان و از مخلوقاتست **نزادهٔ من** بمیم کنایه از آهن است که از آن سبخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند **نزار** بروزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد مخصوص کازار و لالهزار و غلهزار و علفزار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و ناتوان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر درنده را گویند **نزار غنک** با غین نقطه دار بروزن بالا تنگ زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند **نزار نشت** بضم تای فوقانی بروزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگرد اتلاد وس حکیم که چون علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته او را زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی گشتاسب گذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگذارند و بر سر او ریزند چنان کردند چون او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او درآمدند و مذهب آتش پرستی و گبری از او پیدا شد و او بدو آله قایل است یکی یزدان که فاعل خیرات و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی برانند که در سال سیم از حکومت گشتاسب پیدا شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت بآذربایجان آمد و دین مجوس را احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و او را ابستاغ نام کرد و همگی او را نمی فهمید باوجود جامعیت حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات او را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از ان او را تفسیر کرد و زند نام نهاد و ان تفسیر را تفسیر دیگر مسمی بپازند آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بردست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان ان کتاب منسوخ شد و گویند که زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت و برزین مرد و پیشوایان ملت ابراهیمی بودند **العلم عند الله** **نزارج** بروزن خارج زردشک را گویند و ان باد دخی است که در طعام کنند **نزارخوی رش** زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی مَتِین گویند بفتح قاف و کسر نونانی **نزاردهشت**

بضم دال ابجد وسکون ها وشین وتای فوشت وتای فوشت زدوشت پیر آتش پرستان باشد **مزارغنک** بفتح غین نقطه دار بروزن بادرنگ زمین ریگ ناک وسخت باشد **مزارع** بروزن چاره بمعنی خواد وزار وغواری ونزاری وکریه ونالد ونضرع باشد **مزارهشت** بضم رای بینقطه وسکون ها وشین وتای فوشت زدوشت آتش پرست باشد **مزاریانه** بکسر رای فوشت بروزن تازیانه بمعنی سبب وباعث زاری کردن باشد **مزاری شت** بادال ابجد بروزن خارپشت همان زارنشت است که زدوشت باشد وحقیقت احوال او مذکور شد **مزازال** بازای هوز بروزن آغال مرغی باشد سیاه وپاچه کوتاه وپرستوك مانند چون بزمین نشیند نتواند برخیزد **مزازك** بازای نقطه دار بروزن حاصل ترشی پالا باشد وآن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد وطباخان وحلوائیان بدان برنج وشیره وامثال آن صاف کنند **مزاستر** بروزن آستر بمعنی زآلنوتر واز انطرف تر ودوتر وپس تر باشد وبمعنی زیاده نیز آمده است وبمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد **مزاغ** بروزن باغ مرغی باشد که مبر پی غراب کویند وآن سیاه باشد ومنقار سرخی دارد وجنسی از کبوتر که سیاه باشد وسخت متحرك بود وفتنه را نیز کویند وبمعنی کوشك کمان هم هست ونام قولی باشد از موسیقی وزاج را نیز کفته اند که آن کوهریست کانی شبیه بنمك **مزاغپا** بابای فارسی بروزن پارسا کنایه از طعنه وسرزنش باشد **مزاغج** بکسر ثالث بروزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه ومنقار سرخ باشد **مزاغر** بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را کویند که چینه دانست وبضم ثالث نیز کفته اند **مزاغزبان** بسکون ثالث در اسب تعریف است ودر آدمی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان را اثری هست **مزاغول** بانون بواو رسیده وبلام زده آلتی باشد آهنی وسرکج ودسته دار که بدان زمین کنند ودر جنك نیز بکار برند **مزاغوته** باتای فوشت بروزن آسوده جائی باشد از شمعدان که بران شمع نصب کنند وماشوره را نیز کویند **مزاغول** بضم ثالث وسکون واو وکاف عجمی کروهر را کویند یعنی کلی که بیهتر کمان کروهر کلوله کرده باشند **مزافر** بروزن نافه خارپشت را کویند وآن جانوریست وبمعنی کیاهی نیز هست شبیه ببرکوهی **مزاق** بروزن ساق بچه هر چیز را کویند **مزاقدان** بادال ابجد بروزن پاسبان بچه دان وبزهدان را کویند **مزاق ومزاق** این لغت از اتباع است بمعنی طفلان کوچك از دختر وپسر وکنیز وغلام وبمعنی شور وغوغا وآشوب هم آمده است **مزاك** باکاف فارسی کوهریست کانی که بنمك ماند ومعرب ان زاج است وآن پنج رنك میباشد اول سرخ وآنرا بروی تلقند کویند ودویم سفید وآنرا بروی تلقطار نامند وبفارسی زاك شتر دندان کویند سیم سبز وآن را بروی تلقدس خوانند وبیونانی خلقیس ودر اختیارات زاج سفید را تلقیدس وزاج سبز را تلقند نوشته اند چهارم سفید وآنرا بعربی شب یمانی کویند باتشدید باء ابجد پنجم سیاه وآنرا بعربی زاج الاساکفه خوانند **مزال** بروزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد ونام پدر رستم نیز هست وچون او سفید موی بوجود آمد باین نام خوانند **مزال ابرق** کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد **مزال بدافعال** کنایه از دنیا وعالم باشد **مزال رعنا** بمعنی زال بدافعال است که کنایه از دنیای ناپایدار باشد **مزال زر** بکسر ثالث پدر رستم را کویند باعتبار سرخی چهره چه رنك او سرخ وموی او سفید بوده **مزال سر سفید سیدزال** کنایه از دنیا ومردم بیمهر وشفقت باشد **مزال سفید رق** بمعنی زال رعناست که

کد نیا باشد **زالِ عقیم** بمعنی زال سفید روست کد کنایه از دنیا باشد و فلک و نیا **زالِ کوژپشت** کنایه از فلک است که آسمان باشد **زالِ کوفه** پیره زنی بوده در زمان نوح که از طوفان از تنور خانه او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید **زالِ مدائن** پیره زنی بود که خانه در درون عمارت انوشیروان داشت **زالِ مستحاضه** بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد **زالِ موصیه** بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن ساز لیست مشهور که بیشتر زنان نوازند **زالو** بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد **زالوک** بروزن و معنی غالوک که مهره کان کوهه باشد و آن کلوله ایست که از کل سازند و باکمان کوهه و تفنگ دهن اندازند **زام** بروزن دره ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی دران شکار میکرد گویند در یکروز یکصد و سی و سه کرگ در آن دره کوفتند **زامهران** باها و رای فرشت بروزن نافرمان نام داروئیست که آن تریاک باشد یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوشدارو ها داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد **زامیاد** بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و بحفاظت حوران بهشتی نیز مامور است گویند در این روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست **زامیم** با ثالث بتحتانی رسیده و بمیم زده نام رود خانه ایست بسیار بزرگ **زان** بروزن جان مخفف از انست چنانکه گویند زانطرف و زانسو یعنی ازان طرف و ازان سو و نام درختیست باریک و دراز که ازان تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است **زانشتن** بضم سین بنقطه مخفف زانسوتر است که از آن طرف تر باشد **زانوزدصدگاه کردن** کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد و زانوزد صد کردن هم هست که بی کلمهٔ گاه باشد **زانه** بروزن خانه جانوریست سیاه رنگ و پردار که بیشتر در جاها منکون میشود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند زاغ خفاش است که سرگین کردانک باشد **زانیخ** با نون بتحتانی رسیده و بجیم زده وطن مألوف را گویند **زاق** بسکون واو قوی و زبردست و پرزور را گویند و استاد بنا و کل کار را نیز گفته اند و شکاف و رخنهٔ هر چیز باشد و دزه کور را نیز گویند و بمعنی خشت پارچه و نیم خشت هم آمده است **زاوه** بروزن باوه بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستارهٔ زهره را نیز گویند و بمعنی قدرت و قوت و زنده بود یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلبری و یار اباشد و بمعنی چابک سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنده و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی گویند هر عضو یرا که آب سیاه آورده باشد گویند زاوه شده است یعنی آب سیاه آورده باشد و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد **زاوه فرتاش** بفتح فا و سکون رای بنقطه و فوقانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاوه بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد **زاوش** بضم واو بروزن خاموش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بروزن خموش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند **زاول** بضم ثالث بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جملهٔ هفت زبان فارسی باشد که آنرا زابلی

میکفته اند واکنون متروکست **مزاق لانه** بروزن کاوخانه بند آهنی است که بر پای ستوران وگربز پایان کذارند و آنرا بتر کی بخاو کویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است **مزاق وش** بروزن خاموش بمعنی زاوش است کستاره مشتری باشد وعطارد را نیز کفته اند **مزاق ق** بروزن فاروق ناجیوه است باصطلاح اکسیریان وبعربی زیبق کویند **مزاقیل** باواو بروزن مابیل استاد بناو کل کار را کویند **مزاهد خشک** کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بیدرد و زاهد جاهل را نیز کویند **مزاهد کوه** بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد **مزاهری** باهای ابوزن حاضری بوی خوش را کویند وبجای رای بنقطه زای بنقطه دار هم آمده است **مزایش** بایای حطی بروزن نالش بمعنی زائیدن وافزون کردیدن وحاصل شدن باشد **بیاء تحتانی و میم و زای منقطه و الف و باء ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت** **مزب** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رایکان است وآن هر چیز باشد که بیایند یا بمفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی نبایدداد وبمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است **مزبا** بضم اول وثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه پیروان کدتا خدیمه قاتل پدر خود را نکشت موی زمار نکند **مزباق** بفتح اول بروزن سواد عرقی وچرکی باشد که از میان پای جانوری کیرند وآن جانور مانند کربه باشد لیکن سر او از سر کربه کوچک تر است وآن عرق بغایت خوشبوی میباشد واز جمله عطریات مشهور است **مزبان** بفتح اول معروفست وبعربی لسان میکویند وبضم اول هم درست است **مزبان بوس** بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعیست بدلایل وجوابیکه دیکر حرف نمیتواند زدن وبمعنی عطا وبخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند بعمر کز بانش را بین عمر خواست که با کاردبرد حضرت امیر فرمودند که با وچیزی بده **مزبان برج** بکسر نون کیاهی است که آنرا خرکوشک خوانند وبعربی لسان الحمل واذان الجدی کویند علاج اسهال کند **مزبان لبستن** کنایه از خاموش شدن باشد **مزبان بی سر** بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد **مزبان تر کردن** کنایه از سخن کفتن ولقمه در دهن کذاشتن باشد **مزبان دادن** کنایه از عهد وشرط کردن ورخصت دادن باشد **مزبان دراز** کنایه از فصیح وبلیغ وسخن کوی باشد وشخصی را نیز کویند که همه زبانها بداند وشاکرد را نیز کفته اند **مزبان مزان** بارای فرشت بروزن زبان دان صاحب قیل وقال وپرکوی ومردم فضول را کویند وقصه خوان را نیز کفته اند **مزبان مزدن** کنایه از حرف زدن وسخن کفتن باشد **مزبان بستدن** کنایه از خاموش کردانیدن باشد **مزبان طوطی** بکسر نون نام کیاهی است دوائی **مزبان کاق** بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد ونام کیاهیست که کاو زبانش کویند **مزبان کنجشک** درختی را کویند که بارش بزبان کنجشک ماند وبعضی بار آندرخت را کفته اند وبعربی لسان العصافیر والسنة العصافیر خوانند وحب الوزهم کویند بتشدید زای نقطه دار **مزبانک** بکسر نون نام کیاهیست که بارش بزبان کنجشک ماند وبعضی بار آندرخت را کفته اند وبعربی لسان العصافیر والسنة العصافیر خوانند وحب الوزهم کویند بتشدید زای نقطه دار **مزبانک** بکسر نون نام کیاهیست که بارش بزبان کنجشک ماند وبعضی بار آندرخت را کفته اند وبعربی لسان العصافیر والسنة العصافیر خوانند وحب الوزهم کویند بتشدید زای نقطه دار **مزبانه** بفتح اول بروزن بهانه اندک در میان شاهین ترازو باشد وزبانه هر چیز را نیز کویند وبضم اول هم درست است **مزبان یافتن** کنایه از رخصت یافتن باشد **مزبر** بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت بمعنی ازبر باشد که حفظ کردن وبیاد کرفتن وبخاطر نکاه داشتن است وبفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است وبعربی فوق کویند وحرکت نقطه را نیز کفته اند **مزبرجوش** بفتح اول وثانی لحاف را کویند خصوصاً وهر چیز که

در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموماً **زربَش** بثلث با تای قرشت و کاف فارسی بروزن کربند تنک دویم زین اسب را گویند **زربَل** بجل نوعی از نمد باشد وان از جملهٔ جواهر است و طبیعتش سرد و خشک است در دویم **زربَدَست** صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد **زربَف** بوقف بفای مضموم بواو و فا زده بمعنی دشنام و نفرین باشد **زربَکلو** بکاف و لام و واو و یا حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در ان طعام پزند **زربَم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی از براست که حفظ و بیاد داشتن باشد و بخاطر نگاه داشتن باشد **زربَغَل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و لای بنقطهٔ ساکن آنست که کسی دهان خود پر باد کند و دیگری چنان دستی بران زند که ان باد با صدا از دهان او برآید و ازا زبلغ و آپوق خوانند **زربَکَن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بروزن و معنی زبغر است که زبلغ باشد و ازا آپوق نیز خوانند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و با کاف مضموم و شد دهم آورده اند و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بروزن دیگر باشد و بترکی زمرط خوانند **زربُوخَر** بفتح اول و خای نقطه‌دار آن خوشی و لذتی را گویند که در عین جماع کردن بهم رسد **زربُوزَغ** بفتح اول بروزن نبوده بمعنی بی تامل و بی ترقب باشد و بمعنی سبزی است که آنرا کندنا گویند و بعربی کراث خوانند و بضم اول نیز گفته اند **زربُوسَر** بروزن صبور کتابیست آسمانی که بداود نازل شد این لغت عربیست **زربُوشَر** بروزن تموز بمعنی کرد است و آن عقبه ایست در دریا **زربُون** بفتح اول و سکون آخر گنون باشد بمعنی ضایع و بد باشد و زیردست و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز گویند و بضم اول هر یک از باشد که چیزها را بر عنبت تمام بخرد و در عربی شتری را گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند و جامهٔ کوچکی که در زیر قبا پوشند **زربَهَش** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور بزا رشدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا بعربی عاق گویند **زربَهَرگَرَن** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بزا رشدن از او **زربَهیدَه** بروزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقاً اعم از جائی یا از منصبی یا از قوت و قدرت **زربَیب** بفتح اول بروزن نجیب هر میوهٔ که خشک شده باشد و عربان زبیب گویند عموماً و هر های خشک و مویز را گویند خصوصاً و با دانه خوردن مویز درد امعا را نافع باشد **زربَیَز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بز و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد **بیان سیم در زای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهار لغت**

زرَج بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان او را از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاو میش و امثال آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمین معانی آمده است **زرَجال** بفتح اول بروزن مجال عنکبوت را گویند **زرَجمول** با میم بروزن معقول حبی است دوائی و آنرا بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است و در گرمی و سردی **زرَجه** بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زاییده شده باشد و آنرا تا چهل روز زجه میتوان گفت و با جیم فارسی هم درست است

بیان چهارم در زای نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت و کنایه

زرَخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و نالهٔ حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را

هم گفته اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و حلقی باشد که آدمی و اسب و امثال آنرا بهم میرسد و آنرا آنرخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست **زخار** بروزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم زبان** بمعنی دم بخت است و آن طعامی باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از زهر قوم همچنان هم هست **زخمه** بفتح اول بروزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند **زخنار** بانون بروزن انکاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **زخوی شدن** کنایه از مدهوش و بیخود و بیخود شدن باشد **بیان پنجمین از زای نقطه دار با دال بینقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت** **زدای** بکسر اول بروزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر بابن معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدایندن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد **زدر** بکسر اول بروزن جگر بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد **زدن** بروزن بدن معروفست و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت و جماع باشد و چون مرکب شود معنی لبیاردا دد **متاءمل زدی و آمر** بروزن و معنی جد و اراست که ماه پروین باشد **زدیدن** بکسر اول بروزن فزودن بمعنی از الکردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملال را از نفسه **زدن** بانون و تای قرشت بروزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خریدن باشد **زدی** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خورد لست و آراسته و مزین و زینت داده را هم میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیزی که هند و فرسوده را هم گفته اند

بیان ششمین از زای نقطه دار با رای بینقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت **زر** بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زراب** بروزن سراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای مل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند **زراشت** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند را او آورد **زراج** بروزن رواج نمکشاب باشد و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند و خورند **زراچر** بفتح اول بروزن خفاجه نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی پلنگر پادشاه زنگیان بجنگ اسکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد آخر الامر کشته شد و بیکضرب عمود کار او را ساخت و باجیم فارسی هم آمده است **زرای شت** بضم دال ابجد بروزن و معنی زدا نشت است که زردشت آتش پرست باشد **زرای هشت** بضم دال و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد **زراسب** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح لبین بینقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی از ایران بوده **زراغش** باغین نقطه دار بروزن جفاکش زمین ریگ ناک و زمین سخت را گویند **زراغن** بروزن فلاخن جستن کلو را گویند و بعربی فواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگ ناک را نیز گفته اند **زراغنک** بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناک و سخت باشد **زراف** بروزن

طواف جانوریست کز آنرا زافر و شتر کاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو دست و پای گاو و بدن او بر پلنگ میماند **زرافین** بضم اول و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرنین است و آن حلقه باشد که بر چار چوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بران اندازند **زرآوشان** بکسر اول و واو بروزن طلاقشان کلی است که آنرا خیری میگویند و اقسام آن بسیار است **زرآوند** بفتح اول بروزن دماوند نام دوائیست که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شجرهٔ رستم و قثاء الحیه میخوانند و آن نرباشد و از انکشت نرکنده ترکرم است درسیم و خشک است در دویم و دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروفست بشامی بهترین ان زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دویم و خشک است درسیم **زرآوه** بروزن کجاوه نام پهلوانیست از پهلوانان ایران **زرآه** بروزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند **زرآه اکفوده** بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن تباه افزوده دریائی خضر باشد چه اکفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن **زرآیلق** بکسر اول و ثانی و سکون ثانی و فتحانی مجهول و واو و نقاب و دو بندرا گویند **زرباآن** بروزن دربان پیرسالخورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و باین معنی بای ابجد فای سعفص و میم نیز آمده است که زرفان و زرمان باشد **زرتشت** بضم تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل اول ملک علام و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست گوی و نوریزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیشرو و پیشوای آتش پرستانست **زرتک** با تای قرشت بروزن زردک آب خشک باشد و خشک کل کافشه را گویند یعنی آب کل کافشه و آب زعفران را نیز گفته اند **زرتیلی** بکسر تانی و نون و تانی و لام بتحتانی رسیده زرطلا گویند **زرتیغ** بفتح اول و کسر تانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری و دری بزرگ تر از غیر دری میباشد **زرجامی** با جیم بروزن بدنامی نوعی از انگور باشد **زرجعفری** بکسر تانی طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیا کرده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه می کردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلارا خالص کردند و سکه زدند و با و منسوب شد **زرخشک** بکسر تانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند **زردآب** با دال ابجد بروزن غرقاب نام غلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از کل کاجیره بوقت شستن آن برمی آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست **زردآب** بزین کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند **زردآن** بروزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را در دایره گویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از زردهانیات امداد نموده است و زردان اعظم و بزرگترین دوهانیات است و امر من از نکراو بهم رسید و زردان بهزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرد **زردخوش** بفتح اول و خای نقطه دار بروزن مردوش نام گیاهی است که پشتر در باغات روید و کلی زرد و خوشبوی دارد **زردرخ** کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست **زردسای** بکسر تالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلائی باشد که آنرا انوار کان برآورده باشند و الله اعلم

زرین دشت آفشار طلایی دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد و هر صورتی
که ازان میخواست میساخت گویند اصل عمل او را باین مرتبه رسانیده بود زرین دشت بضم دال ایماء شخصی که
دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زارتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان
سریانی نام ابراهیم ع است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هردو اسامی ملک زرین دشت بزرگ
بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است و بعضی بزبان سریانی زرین دک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف عربی
و آنرا کزرنیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زبد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند
و بعضی زرتلت هم آمده است که آب کل کافته باشد یعنی زرد آب کل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه
و جانوریه هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد زرین دک بکسر کاف و رای بنقطه
و کاف فارسی هردو بتحتانی رسیده نام داروئیست که آنرا شقاقل گویند زرین کف بفتح کاف و سکون فا
کنایه از خورشید است زرین کوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق
و مذبذبین باشد زرین که بروزن اردبه اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست
و بعضی گویند کان نقره نیز در ان کوه هست زرین کهنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که
نصف ان طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرین کهنجی بکسر ثانی زر خالص و تمام عیار
باشد زرین هشت بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد
زرین کهشتی زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرین کوه
کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند زرین کوه کوهی است در
لرستان و مسکن لوانست و آب کرنک که رود خانه ایست مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد زرین کهی
مهتی بکسر ثانی و میم بهتر از نزدیک ده تمام عیار است زرین نهتی زر را گویند که عیار آن بیک مرتبه از
ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یکحصه غش داخل داشته باشد زرین هشتی زری باشد که
عیار آن بدو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال
آن زرین هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد زرین رکنی بضم
رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که کیمیا کرده بوده زرین
روئین زر دروکش را گویند و آن زری باشد که در درون آن مس و برون آن تنکه طلا یا نقره که بر روی مس
پوشیده باشند زرین رق می مرغ سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب زرین روزه باز ای نقطه
دار بروزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مکس کبرک خوانند زرین ساق بکسر ثانی و سین بینقطه
بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو بیتی و پاره و امثال آن و برادر
زرکری را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم آمده است زرین ساوه بروزن خلقاوه برادره و سوزش طلا و نقره
باشد و زرینه و خرده و شکسته را نیز گویند زرین شش سری زر خالص تمام عیار را گویند زرین شلک
بکسر اول و ثانی بروزن سرشلک بارد رخوتی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبر بارسی

خوانند

خوانند وبعضی گویند انبر باریس درخت زرشک باشد ونام گل هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان
وبعضی الانبار باریس را زرشک باشد
زَرْعَنْج بفتح اول وسکون ثانی وضم عین نقطه‌دار ونون وجیم ساکن کیاهی است بغایت بدبو واز چین آورند وآنرا علبهٔ چینی گویند برکش ببرک سداب ماند ولجمعش سرد وتر است وخاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند
زَرْفَانْ با نا بروزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود ونام ابراهیم هم هست
زَرْفَشَانْ بروزن زرنشان نام روز نهم باشد از ماههای ملکی
زَرْفِینْ بضم اول بروزن خرجین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند وزنجیر در ایران اندازند ومعنی زره وپرهٔ قفل هم آمده وعربان زرنین را بکسر اول گویند بروزن مسکین باشد
زَرْقُورِیْ با قاف بروزن نغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ میگویند وبعربی بعل الغراب خوانند وآن ازجملهٔ حشایش است درد شکم واسهال را نافع بود
زَرْقُونْ بروزن مجنون بلغت سریانی سرینج را گویند وآن رنگیست معروف که نقاشان وجدول کشان بکار برند وآنرا بروی سلیقون خوانند
زَرِکْ بکسر اول وثانی وسکون کاف زرشک را گویند وبعربی انبر باریس خوانند وبفتح اول وثانی زرورق را گویند وآن چیزیست که زرنا بر وی باشند وداخل هر صنعت باشد که ان سرمه ووسمه ونگار وغازه وخال وسفیداب وزرک است وبعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد
زَرْکَرِ چَرْخ کنایه از آفتاب است
زَرْکَنْج بضم کاف فارسی بروزن ومعنی زرعنج است وآن گیاهی باشد بدبو که دفع خشکی بوی مشک کند وکاسهٔ سفالین بزرک رانند میگویند
زَرْکُوهْ باکاف بروزن اندوه نام کوهی است درمیان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر واغلب آنست که بشکند وغرق شود
زَرْمَانْ بروزن دربان پیر فرتوت را گویند ونام ابراهیم علیه السلام هم هست
زَرِمُشْتْ افْشَا بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانهٔ خسرو پرویز بود ومانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند ازان میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند
زَرِمَگَرِبِی کنایه از زر خالص باشد وکنایه از آفتاب هم هست
زَرِنَاخِنْج زیرا گویند بغایت خالص که چون ناخن برآن نهاده زور کنند فرو رود
زَرْنَبْ بروزن مشرب دوائیست خوشبوی مقوی ومفرح دل باشد وآنرا بفارسی سرو ترکستانی وبعربی رجل الجراد گویند چه شباهتی بپای ملخ دارد
زَرْنَبَاقِی بضم اول وثانی بروزن قرنباد نام دارویست مانند پای ملخ وبعربی رجل الجراد خوانند واهل مکه آنرا عرف الکافور ومرهق الکافور گویند وآن چیزی است که ازان بوی کافور می‌آید کرم وخشک است در دوم گویند اگر تازه وتر آنرا بکوبند وبرکف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند واگر در خانه بخور کنند مور ومور چه را بگریزاند
زَرْنَبْلَجْ بفتح اول وثانی وسکون نون وضم باء ابجد ولام وجیم هر دو ساکن دیو آس را گویند وآن رستنی است خودرو ومشهور بهترین آن بنفشه بوی باشد سرد وخشک است در دوم
زَرِنَجْ بکسر اول وثانی وسکون نون وجیم نوعی از صمغ درخت باشد
زَرْنَلْ بروزن خدنگ نام درختی است کوهی وآن بسیار محکم وسخت میباشد وازان تیر ونیزه وعصای زین وامثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند ونام شهریست که حاکم نشین سیستان بوده ونرسشک را نیز گویند که انبر باریس باشد وسرکوه وتلهٔ کوه را هم گفته اند وبعضی گویند والحق اسبابی باشد وباین معنی بضم اول هم آمده است وبمعنی نوعی هم هست که نقیض کهنه باشد وزرد چوبه را نیز گفته اند وبمعنی خردل هم هست وزرداب گل کاویشه را نیز گویند
زَرْنِیخْ بروزن برنی مخفف زرنیخ است وآن جوهری باشد

باشد کانی وآن بر دو نوع است احمر واصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند واصفر را استادان نقاش زرنیق
بفتح اول وسکون آخر که قاف باشد بروزن وبمعنی زرنیخ است وبکسر اول هم آمده است زرنیلک بفتح اول
بروزن عرعیلک دیواس را گویند وآن رستنی باشد معروف که خورند ومعرب آن زرنیلج است زرق بروزن
وبمعنی زلو باشد چه در فارسی لام برای بنقطه تبدیل میابد وآن جانوریست که چون براعضا بچسبانند خون از انجا
بمکد ونام داروئی هم هست که مانند سرمه وتوتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند زرواس بروزن
کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل بپسوالست یعنی چیزی بکسی دادن بی انکه او بطلبد وبخواهد زروان
بزرگ بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بضم اول بروزن دروغ
بمعنی آروغ است وآن بادی باشد که باصدا از راه کلو برآید وبفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بروزن
مکوک نام گیاهی است دوائی زرره بکسر اول وثانی وظهور ها هوز معروفست وآن جامه باشد که از حلقها بدین
ترتیب داده اند ودر روزهای جنگ پوشند ونام یکی از خوبیان افراسیابست واو سعی تمام در کشتن سیاوش کرد
ونام ولایتیست از سیستان زرهامانتن بانون وتای قرشت بروزن صفراشکن بلغت زند وپازند بمعنی زائیدن
باشد زرهپیچ بفتح اول وثانی وظهور ثالث وبای فارسی بتحتانی رسیده وبجیم فارسی زده بلغت زند وپازند
بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستانست زرهشت بفتح اول وثانی وظهور ها وفوقانی معلوم بشین
وتای قرشت زده زردشت راگویند که پیشوای آتش پرستانست زرهوشت بفتح اول وضم دال بروزن
ومعنی زده نشتاست که زردشت باشد زرهون بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابرهیم علیه السلام است
وزرهوان باواو بروزن ترخوان هم بنظر آمده است وشاید که درست نباشد چه این واو باید که معدوله باشد وواو
معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح میباشد والله اعلم زرهیونتن باتای قرشت ونون وفوقانی بروزن
پریروفکن بلغت زند وپازند بمعنی کاشتن باشد وزریتو بمی بکسر نون بمعنی میکارم وزریتوند یعنی بکارید
وزراعت کنید زریر بروزن حریر برادر گشتاسب است وگیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و
آنرا اسپرک نیز گویند وبعضی گویند برگ زرد چوبه است وبعضی گویند کلیست وان در کوهستان لاریجان بسیار
ونام خلطی هم هست که آنرا صفرا گویند وبرقان را نیز گویند وان علتی است معروف وبکسر اول هم آمده است
زریرا بروزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند وبعربی بقلة المبارکة وبقلة الحمقا خوانند زریک بکسر
اول وثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی زرشک باشد وبعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید
عالم افروزاست زرین درخت گویند درخت ارج است وبعضی گویند درختی است که آن در ولایت
کازران بسیار است وبرگ ان ببرگ زیتون میماند وگل آن مانند قرص آفتاب زرد است بمعنی آفتاب زرین
صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدفست که کنایه از آفتاب
جهانتابست زرین کاوسامی کنایه از صراحی وظرفی باشد از طلا که بصورت کاو ساخته باشند
زرین کلاه کنایه از خورشید جهان پیماست زرین ترکسه کنایه از ستارها آسمان پیما باشد
زریق بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وواو بمعنی وقار باشد وآن نگاه داشتن نفس است از حرکات قبیحه

کد از قوت شهوانی ظاهر کردد **زرپون** بروزن کردون سبز و خرم را کویند و کل شقایق را هم کویند و بمعنی زرد رنک هم آمده است چربون بمعنی رنک و لون باشد و زر مخفف زرد **زرپوند** با ثالث مجهول بروزن علی بند نام مبارز پیشه مازندرانی **زرپوک** بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز کشتن از خود باشد و از ابجر بی فناء فی الصفات

بیان هفتمین از نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت

زرش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چند باشد چنانکه کویند زرش بکویم یعنی چه بکویم و زرش آن و زرش این یعنی چه آن و چه این **زرشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیباشت کز بون و بد باشد و بمعنی دیدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و بجر بی رویت خواستند **زرشت یای** بکسر اول بمعنی بد یاد کردن است کز غیبت باشد و بدکوئی و خبث کسی کردن

بیان هشتمین از زای نقطه دار با عین مشتمل بر چهار لغت

زرعرور بارای قرشت بروزن معذور بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه لبیب لیکن از سیب لبیار کوچک تر است و از اد خراسان علف شیران و علف خرس کویند و بجر بی تفاح البری و درخت آنرا شجرة الدب خوانند **زعفران** معروفست کویند در هر خانه کرباشد سام ابرص کز نوعی از چلپاسه است نبود کرمست در دیم و خشکست در اول **زعفرانی** بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد کز آن رنک زرد است **زعیر** بروزن شعیر و جمع الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد کز روغن از ان کیرند و با نیم بمعنی در فرهنک جهانکیری با غین نقطه دار آمده است الله اعلم

بیان نهمین از زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت

زغار بروزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز کویند و بمعنی بخل و رنج و محنت هم هست و هر چیز کز نلت بهم رسانیده باشد همچو آبکینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است **زغارچه** بروزن تغارچه کیاهی است بهاری و با سرکه خورند بغایت لذیذ است و از ابجر بی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است **زغارکرم** کرمیست کز آن اخراطین و امعاء الارض خوانند وان کرم سرخی است کد در میان کل نرم متکون میشود با پیه مرغابی درد کوش را نافع است **زغاره** بفتح اول و رابع بروزن روادوخانه نواحش و قحبه خانه را کویند و بضم رابع هم آمده است **زغارج** بروزن شراره نان کاورس و ارزن باشد و بمعنی کاورس و ارزن هم آمده است و کلکونه و غازه زنان را نیز کویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم هست کز بروزن ملازه باشد **زغاك** بفتح اول بروزن مغاك شاخ درخت انکور را کویند **زغاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه بدکاره و قحبه را کویند و قحبه خانه را نیز کفته اند و با زای فارسی هم آمده است **زغبر** با بای ابجد بروزن جعفر مروسفید را کویند و آن رستنی باشد دوائی کد اکثر امراض بلغمی را نافع است **زغر** بروزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب باو کویند چون آن خشک شود علامت خروج دجال ظهور کند و طعام و خوردنی را نیز کفته اند **زغراش** بروزن خشخاش ریزهای پوست باشد کز پوستین و روزان بدور اندازند **زغش** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی رسیده و مبهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی زغراش است کد خورده ریزهای پوستین باشد کد بدور اندازند **زغکات** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن هوسلت حبستن کلو باشد و آنرا بجر بی فواق کویند **زغم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی

نمود و تعدی و زیادت باشد **زعفن** بروزن چین کوشت را و غلیظ باشد گویند ششماه نر و ششماه ماده است
و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زعفن کبشک سیاه است **زغنام** بضم اول
و نون بالف کشیده بروزن کلزار و رواس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **زغند** بروزن سمند
از جای برجستن باشد بر مثال آمو و بمعنی آه و صدای بلند هم آمده است چه زغند زدن فریاد کردن را گویند
و آواز سیاه گوش و یوزرا نیز گفته **زغنک** بروزن پلنگ برجستن کلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لحم هم
آمده است که بقدر یکچشم زدن باشد **زغوتم** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح کوهند لیمان
خام که بر دوک پیچیده شود و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد **زغیده**
زغیدک بفتح اول بروزن چکیده بمعنی افشرده و فشارده باشد **زغین** بروزن شعر تخم کتان را گویند و
نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با غین بنقطه هم آمده است **زفاک** بفتح اول بروزن هلاک ابر بارنده را گویند **زفاک** با اول مضموم
زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفانک** بروزن و معنی زبانه باشد که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن
باشد و آن چیزی که درمیان شاهین ترازو می باشد **زفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه
باشد و کنده و سطبر و سفت و هنکفت را نیز گفته اند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است و طعم تیز و مزهٔ تیز را
نیز گفته اند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و کرفنه و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده
باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و صلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از
قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند و در عربی نیز بکسر
اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشد و ارزوم می آورند و بعضی
گویند همین زفت است نهایتش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان میباشد و آن را
در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آنرا بیشتر از بنیوت
و ارز گیرند که بوتهٔ کبر و صنوبر بر باشد و صنوبر بر بهتر آن گویند که باری ندارد و مطلق آن کرم و خشک است
زفس بفتح اول و ثانی بروزن سفرهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز
گویند که دندان از آن روید و برآید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهانست و در عربی بمعنی
باز داشتن و وا داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و رود خانهٔ کوچک باشد
و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما یحتاج و ما یعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب
و مانند آن **زفین** بضم اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقهٔ باشد که بر چهار چوب در نصب کنند
زقی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است
زقوم بروزن ملوبیا نام درختی است خاردار و آن نوعی از تره قوم است **زقیزف** بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و رای بنقطهٔ بنا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بنبق و بیشتر در دواها بکار برند

بیان یای تازی هم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دو رمز لغت زک

بفتح اول وسکون ثانی مخفف زالک است وآن جوهریست باشد شبیه بنمک وبضم اول خود بخود حرف زدن باشد
در زیرلب وامر بانیمعنی هم هست کربزک وحرام کوبند بلند بضم لام وبلغت زند وپازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره
باشد مزکاب بفتح اول بروزن صواب مرکب وسیاهی باشد که در دوات کنند وبعربی حبر ومداد کوبند مزکاره
بفتح اول بروزن هزاره مردم خیره وستیزه کار ولجوج راکوبند مزکاشک بضم اول وفتح سین بنقطه بروزن
خلاصه خارپشتی راکوبند که خارهای خود راخود پرتاب کند وبعربی ابومدلج خوانند مزکاشه باشین نقطه
دار بروزن ومعنی زکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد وبازای فارسی هم درست است مزکان بفتح اول بروزن
مکان شخصی راکوبند که از خود رمیده باشد وخود بخود سخن گوید وبضم اول هم گفته اند مزکش بفتح اول وکسر کاف
وسکون شین نقطه دار لذت وطعم زمخت راکوبند وبعربی عفص خوانند مزکنج بضم اول وفتح ثانی بروزن ترنج
کاسه سفالین بزرگ باشد مزکند بضم اول وفتح ثانی بروزن خجند بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ
باشد مزکور بفتح اول بروزن صبور بمعنی سفله وبخیل وکرفته باشد ودزد ورامزن وقطاع الطریق رانیز کوبند
مزکیا بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کاردراکوبند وبعربی سکین خوانند مزکیدک
بفتح اول بروزن رمیدن یعنی خود بخود از قهر وخشم سخن کردن وبضم اول هم درست است بیازدی وازدی هم
در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت مزکال بروزن ومعنی زغال است
که انگشت وانگرکشته باشد وبعربی فحم خوانند مزکالاب بضم اول وثانی ولام مرد وبالف کشیده وبیای ابجد
زده مرکب وسیاهی باشد که در دوات کنند وبعربی حبر ومداد کوبند مزکالاله بضم اول بروزن کلاله بمعنی
زکالاب است که سیاهی ومرکب باشد بیازدی سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده
لغت وکنایت مزلال بضم اول بروزن جوال کرمی راکوبند که درمیان برف بهم میرسد واو پرنده
باشد پر از آب صاف وان آب را آب زلال خوانند وآن کرم اندک حیاتی وحرکت مذبوحی هست وزلال بمعنی صاف
عربیست مزلف کبستن کنایه از نمودن معشوقست خود را بعاشق ودل او را بکمند خود آوردن مزلف خطا
بکسر ثالث بمعنی خطا وگناه وتقصیر باشد. مزلف مزین بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند وکنایه
از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آنست وبلبنه ارضی رانیز کوبند مزلف وخال معروف است وکنایه از آرایش و
زینتی است از طلا ولاجورد که بر روی عروس در شب زفاف کنند مزلفر بفتح اول وثانی وثالث کوچه تنگ وتاریک
راکوبند مزلفین بضم اول بروزن وبمعنی زرنین است وآن حلقه باشد که بر صندوق وچارچوب در خانه نصب
کنند مزلق بفتح اول وثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از انجا بمکد مزلک
بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست مزلگ بفتح اول وثانی مشدد
جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در بیشه غله زارها وموکرم فریاد طولانی کند وازاجزد بروزن پزدم خوانند
وباین معنی بکسر اول نیز آمده است وبعضی کوبند جانوریست سیاه رنگ وپر او دو زبر کاسه پشت او می باشد
وان نوعی از جعل باشد وبعضی دیگر کوبند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها وجاهای نمناک بهم میرسد وشبها
بانگ طولانی میکند واورا چرخ ریسه نیز میگویند ودر عربی طحامی باشد که مردم فرومایه از جائی بردارند وبیرند

زَلیبا با بای ابجد بروزن کلیسا نام حلوائیست مشهور و عربان زلابیه میگویند زَلیخا بضم اول و فتح ثانی نقطه دار با الف کشیده بروزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زَلیف بفتح اول بروزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زَلیقن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن باشد و تهدید کردن و ترسانیدن را هم گویند و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چوخی را نیز گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند زَلیل بروزن خلیل آواز و صدای کلو را گویند بیان چهارم در همزه زَلیل نقطه دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زَم بفتح اول و سکون ثانی نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام شهر ایست که این رود خانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موصوف است و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرما است و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی گویند چشمه زمزم باشد و بمعنی آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته و لفلفی که در هنگام حرف زدن از دهنش آب بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون اید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و منتدر را نیز گویند مطلقا خواه فتیلهٔ داغ و خواه چراغ و خواه فتیلهٔ نفتک باشد و در عربی بضم ثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش دفتن هم آمده است زَمار وزع بفتح اول و ثانی با الف کشیده و رای بی نقطهٔ بواو رسیده و بعین نقطه دار زده دستی باشد که از زمین گاه نمناک و متعفن و دیوار گرمابه حمام و زیر گماخ آب و امثال آن روید باندام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است زُمام بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربیست زَمان بفتح اول بروزن جهان بمعنی فوت و مرگ باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم باشد زَمتَل با تا و رای قرشت بروزن فلکسا بلغت زند و پازند بمعنی تصحیف و ریشخند باشد زَمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانیست و معرب زمد است و زمد زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغیست که او را دوبار نیز میگویند و بعضی گویند مرغیست شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زَمیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور میگویند و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی بان موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ دنبک و بزنک شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه زُمیج بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زَمیجات بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم زَمیچکور بجیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از مؤید الفضلا بروزن کوری دود آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور متصل نوشته بوده اند و یاران تصحیف خوانی کرده اند و الله اعلم زَمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم هلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و کرهی نیز گویند که بغایت سخت بسته باشند و کنایه از مردم کرفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است زَمخت با کاف بروزن

ومعنی زخت است کرطم عفص وکره سخت ومرد بخیل وناکس باشد زَمْزَمَوَنَات بانون وتای قرشت بروزن
پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی سراشیدن وخواندکی کردن باشد وزمزمی یعنی لبرابم وخواندکی کنم
وزمزمونید یعنی لبرابید وخواندکی کنید زَمْزَمْ بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را
گویند وخواندکی وترنمی کرآهستکی کنند وزمزمه عبارت ازآنست وکلمانی باشد کمغان یعنی آتش پرستان در
محل ستایش باریتعم وپرستش آتش ومنکام بدن شستن وچیزی خوردن برزبان رانند ونام کتابیست از مصنفات زردشت
ونام چاهی است درمکه معظمه زَمْزَمِ آتِشْ فِشَانْ کنایه ازآفتاب عالمتاب است زَمْزَمَه بروزن
سرمه بمعنی زمزم است کرآهستکی چیزی خواندن وکلمانیکه مغان درمحل ستایش ومناجات بیاری نعم وپرستش
آتش وچیزی خوردن برزبان رانند ونام کتابی است از مصنفات زردشت زَمْکَانْ بفتح اول وکاف فارسی
بروزن انبان موی زهار راگویند وبضم اول هم آمده است زَمِیجْ بکسر اول وثانی معلوم بنون وجیم زده مرغی
باشد ازجنس عقاب ورنگش ببرخی مایل بود وبعضی گویند مرغیست سیاه واز غلیواج بزرگتر وآنرا دوبرادران
خوانند وبعضی گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه منظر ازجنس چرغ وانچه رنگش ببرخی زند بهتر است
وانچه درصحرا تولد وتربیت کرده باشد یعنی پرهایش خودرا نخته باشد بکاری نیاید وانرا ببرپی رجح خوانند وبعضی گفته اند
کرههای است وانرا استخوان رند میگویند زَمُوقْ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول این لغت از
اضداد است بمعنی کِلِ تر وکِلِ خشک هردو آمده است کربرپی طین گویند وبضم اول هم بامعنی وهم بمعنی
سقف خانه باشد کرآنرا ازچوب وعلف وکِل پوشیده باشند وانرا ببرپی عمی بروزن هو خوانند زَمُوکَنْ
بفتح اول بروزن بتودن بمعنی نقش ونگارکردن باشد زَمُوکَه بفتح اول بروزن بتوده نقش ونگارکرده راگویند
زَمَرَدْ بفتح اول وثانی زاج سفید راگویند ومعرب آن زمرد است وبعضی گویند زمرد سنگی است شبیه بزاج
زَمْهَرِیرْ بروزن بدخیر معروفست وآن جائیست لبیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا واین لفظ مرکب است
از زم وهریر بمعنی سرمای سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت وهریر بمعنی کننده باشد کرفاعل است زَمِیْ بفتح
اول وثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است کربرپی ارض خوانند زَمِیَاتِی بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی
مشدد بالف کشیده وبدال ابجد زده نام روز بیست وهشتم است از هرماه شمسی گویند دراین روز تخم افکندن
ودرخت نشاندن وعمارت کردن لبیار خوبست ونام فرشته ایست کرجا نظت حیوان بهشتی وتدبیر مصالح این
روز ما مور است وبفتح اول وسکون ثانی هم بنظر رسیده است زَمِیدَنْ بروزن رمیدن بمعنی خابیدن و
جاویدن باشد زَمِینْ آنرا زَمِیَنْ پای کشیدن کنایه ازآنست کدیوانکان رابیازی بازی بتوسانند
زَمِینْ پَیْمَایْ مساح وسیاح وعالم کرد وجهان پیما ومسافر راگویند زَمِینْ خَسْتَهْ بمعنی زمین پیمای
کرمساح ومسافر باشد زَمِینِ خَسْتَهْ بکسر نون وفتح خای نقطه دار زمین شیار کرده راگویند کدرزیر دست
وپای مردم وچارپایان نرم شده باشد زَمِینْ کُوبْ باکاف بواو رسیده وبیای ابجد زده کنایه ازاسب وشتر و
امثال انها باشد زَمِینْ مُرَهْ بکسر نون وضم میم کنایه ازنمیست کدران پرستوی زمین
بیارد یا زن دهمری زمزای نقطه دار بانون مشتمل بر هشت لغت وکنایت زن

بفتح اول وسکون ثانی معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول کیاهی است که انرا دوسر گویند و در میان زراعت
کندم وجو روید **زَنّاج** بضم اول و ثانی مشدد با الف کشیده و بجیم زده چرب دودهٔ گوسفند را گویند که دنبه و پیخ
را باهم کوفته در میان ان پر کرده باروغن بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و باجیم فارسی هم آمده است
زُنّار بضم اول و ثانی مشدد بروزن کنار هر رشته که بر میان بندند عموماً و رشته که بت پرستان و آتش پرستان باخود
دارند خصوصاً **زَنارِ ساغَر** بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شرابست و خطی را نیز گویند مخفی که از شراب
در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله **زَنبارَه** بفتح اول و بای ابجد بروزن انکاره زن دوست را گویند چنانکه
غلام باره پسر دوست را چاره بمعنی دوست هم آمده است **زَنبَر** بفتح اول بروزن چنبر چهار چوب باشد مانند
زردبان دو پایه که میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم ببافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جائی
بجائی برند و بعربی منقل خوانند و مشکی را نیز گویند که بر دوسر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و
زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی انبار باریس خوانند و نام یکی از
آلات جنگ است و کنایه از دیوث و مردمی که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشند و شاهد بازار را نیز گویند
و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بران زند که آن باد باصدا از دهان
او بجهد **زُنبَری** با بای ابجد بروزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را گویند **زُنبُغَل** بضم اول و ثالث و غین
نقطه دار و سکون ثانی و لام که آخر باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند
که آن باد باصدا از دهان او بجهد **زُنبَل** بروزن تنبل بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک
هم بنظر آمده است **زَنبَلی** بضم هم قرساق و کس کش را گویند و بعربی قواده خوانند **زُنبور سُرخ**
کنایه از اخگر آتش باشد **زُنبُورَک** تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد سر آن
بغایت تیز **زُنبُورَه** بروزن طنبوره نوعی از ساز باشد که پیشتر اهل نوا زند و آن چوبی بود که بر دوسر آن دو
کدو نصب کرده باشند و دو تار بران بسته نوازند و از اکثر کوری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزرگ را هم
میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی کروه بسیار و مردم انبوه
هم بنظر آمده است **زَنبَه** بفتح اول و ثالث بروزن انبه کلی است سفید که بر کهای آن دراز و خوشبو می شود و
معرب آن زنبق است **زَنبیل** با بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو دسته بران نصب
کنند و کوشت و پیخ و امثال آن در ان گذارند و از جائی بجائی برند **زَنبیل** بروزن قندیل بمعنی زنبیل است
که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها در ان نهند و از جائی بجائی برند **زَنبَخ** بفتح اول و سکون ثانی و بیم بمعنی کریه
و زشت کردن است و سخره و لاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و کرهی که از تتهٔ درخت برمی آید و بضم اول چانه و زنخ
را گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید
باشد و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد **زَنبار** معرب زنکار است و ان دو نوع میباشد معدنی
و عملی و بهترین ان عملی معدنی میباشد و از کان مس آورند کرم و خشک است در مرهمها بکار برند
زَنجَبیلِ شامی راسن باشد و ان نوعی از نیلوفر است و بعضی پیخ راسن را گفته اند مرّبای آن

جمیع المهای سرد را نافع است **زَنجَرَف** بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشد کانی و علی بهترین آن کانی است و علی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است **زَنجَرُق** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بنقطهٔ مضموم بواو زده نام صمغی است که کاهی ودق طلا و نقره را بدان حل کنند و از اعتروث و از روث هر دو خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است **زَنجَرَک** بروزن جعفر جانوریست کوچك شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند و عربان صرار اللیل خوانند **زَنجَك** با جیم فارسی بروزن زردك زن فاحشه و قحبه را گویند **زَنجَکَر** بروزن رنجه رداند درون شکم و زهیر باشد و بمعنی کربه و نوحه و مویه هم آمده است و سلسل را نیز گویند **زَنجَکَر** با جیم فارسی بروزن چنجر بمعنی زنجك است که زن فاحشه و قحبه باشد **زَنجَبِیس** معروفست و بعربی سلسل گویند و آهنی که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت بها بر انگشت سبابه و وسطی برآید و فعل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتر را نفر و اسب را سر **زَنجَبِیس** پی کنایه از دیوانه باشد **زَنجَبِیرِیان** کنایه از دیوانگان باشد **زَنخ** بفتح اول و ثانی و سکون خا نقطه دار معروفست و او را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان بی نفع و هرزه و لاطایل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصاً **زَنخ بر خود زَدَن** کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده گی باشد **زَنخ زَدَن** بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بمعنی و هرزه و بیهوده و لاطایل و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست **زَند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسك اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت کشت و او را زنده هم میگویند و بمعنی بزرك و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنك زنند و از آن آتش بجهد و بترکی چخماخ خوانند و چوبی باشد که خراد ان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پائین را پازند خوانند و عربان چوب بالا را زند و پائین را زنده خوانند و در خت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از انبیهٔ آب که ذی حیات را زنده خوانند **زَندَاسْتا** با سین بنقطه و تای قرشت بروزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زند وستا هم خوانند بفتح او **زَندَانِ خامُوشان** کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند **زَندَانِ سکَندَر** شهریست که سد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست **زَندآوَر** بروزن کنج آور بمعنی حلالست که نقیض حرام باشد **زَندبا** بر با بای ابجد بروزن سنکسار هر جانور پی آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن **زَندباف** بروزن بندباف بمعنی زند خوانست که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زَندِپیچی** بفتح اول و کسر ثالث و با و جیم فارسی هر دو بتحتانی مجهول رسیده جامهٔ فراخ ریسمانی سفید کنده و منکفت و سطبری باشد که پارچه آنرا ببیار سفت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچی از چند پارچه

در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی زرند خوانند باخای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زند بافست کتابان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و مرجانو خوش آواز هم گفته اند زرندر زرنار بارای بینقطه و زای نقطه دار بروزن مردانگن نام موضعی است برکنار شهر نیشابور زرندیش بروزن و معنی بخیش بمعنی بخیث و بد و وسلام است زرندلاف بالام بروزن و معنی زند بافست کبجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد زرندوال بروزن و معنی زندلافست کبلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد کبجوس است زرندوان بروزن رمزدان بمعنی زندخوانست کعندلیب و فاخته و بجوس را نیز گفته اند زرنوی آنکه بکسر ثانی کنایه از شب تاریکست وزن ساره را نیز گفته اند زرندوستا باسین بینقطه و نون و قانی بروزن و معنی زندا ستا است که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست که باو نازل شده زرندگ بفتح اول بروزن خنده آهن بخاک کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست که باو نازل شده زرندگ بفتح اول بروزن خنده آهن بخاک و آتش زند را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را گویند و بمعنی درویش و فقیر هم هست و نام رود خانه ایست در صفاهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست مجوزنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بود تورانی و نزد سهراب بن رستم که رستم زال او را بکشت کشت و او را زنده رزم هم میگفتند زرنده پیل بکسر اول بعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست زرنده زرنج بفتح رای بینقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانیست تورانی و نزد سهراب بن رستم که رستم بیکشت کار او را ساخت زرنگ بفتح اول بروزن نزدیک شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است زرنشت بروزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زرنفعل سبز چادر کنایه از دنیا و کنایه از مفعول هم هست و ماتم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است زرنگ بفتح اول بروزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی باشد که بر روی آهن و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی بند و تیز و سوزنده هم آمده است و اب و شراب را هم گفته اند و حسین وفائی میگوید که از اشعار چنین معلوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شراب را با آن تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم میرسد و بعربی رمص میگویند و کف زدن نیز گفته اند که دستک زن باشد زرنگان باکاف فارسی بروزن ابنان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و از آنجا آورد شیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان است زرنگانه بروزن افسانه نام پرده از موسیقی و نام رود خانه هم هست زرنگانه روی زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون نون و او و دال نام سازیست که زنگیان در وقت جنگ نوازند و نام رود خانه ایست که از پهلوی زنگان میگذرد زرنگاهن باهای بروزن پس دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که بیاورند برادهٔ آهن و با آب نم کنند و بر روی صفحهٔ آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود بعد ازان بکوبند و بیزند آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت تازهٔ آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند زرنگبار بروزن سنگسار دوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست زرنگبارمی بروزن سنگساری معروفست که مردم زنگبار باشد و بمعنی با نیز گویند سیاه

کاز

کاز درخت صنوبر کیرند **زنکدان** بروزن سنکدان زنکله و جلاجل را کویند **زنکل** بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون ثانی ولام زنک و دراو جلاجل و زنکوله را کویند **زنکله** بفتح اول وآخر که لام باشد مل و جلاجل و زنک را کویند ونام مبارزیست تورانی که در جنک دوازده رخ بر دست فرومل ایرانی کشته شد ونام مقامیست از موسیقی وبکسر اول وثالث خوشهٔ کوچکی را کویند از انکور که جزو خوشهٔ بزرک باشد وباین معنی بجای لام راء بینقطه هم آمده است **زنکلهٔ روز** کنایه از آفتاب مالمتابست **زن کوچه باستان** بکسر ثانی کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد **زنکوله** بروزن مرغوله بمعنی زنکله است که جلاجل ونام پهلوانی باشد تورانی ونام مقامیست از موسیقی **زنکله** بفتح اول وثالث وسکون ثانی نام ولایتی است ونام پهلوانی هم بوده که پدر اوراشاوران خوانند **زنکی دل مرد** با ثالث بتحتانی رسیده دوائیست که اورا بعربی عقربان خوانند وآن پنج کبر دومی است وبعضی کویند نوعی از اسقیل است وجمعی کویند حشیشة الطحال باشد واز احشیشة الدود نیز کفته اند وبیونانی اسقولوقندیون خوانند **زنکی مزاج** کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنکیان را طرب وخوشحالی ذاتی میباشد **زنمتان** با تای فرشت بروزن قلمدان دو پوستک دراز را کویند مانند سر پستان که از زیر کلوی کوسفند ویزآویخته میباشد **زنند** بروزن سمند بمعنی آراسته وآرایش باشد **زنو** بروزن زلو جانوریست که اورا بعربی ارضه خوانند وزلو را هم میکویند **زنوبر** بروزن تنوبن خوشهٔ خرما باشد ونام کرم سیاه رنکی هم هست که آنرا زلو میکویند خون از بدن میمکد **زنوبیر** بفتح اول وآخر که یای حطی باشد وثانی بواو مجهول رسیده موبه ونالهٔ سک را کویند وبتازی هر پر خوانند **زنوبیدن** بفتح اول بروزن نوشیدن بمعنی زنوبه است که نالد و مویه وزوزه کردن سک باشد **زنهار** بکسر اول وسکون ثانی وها بالف کشیده بروزن لبیار بمعنی امان و مهلت باشد وعهد وپیمان را نیز کویند ودر مقام تاکید هم کفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخوری وامانت ودیانت را هم کفته اند وبمعنی ترس وبیم هم هست وبمعنی شکوه وشکایت باشد وپرهیز واجتناب را نیز کویند وبمعنی حسرت وافسوس باشد وبمعنی تعجیل وشتاب هم آمده است وهوش وآکاهی را هم کویند **زنهاخوار** با خای نقطه دار وواو معدوله عهد کسل وپیمان شکن را کویند **زنهاری** با دال بینقطه امان و مهلت دهنده را کویند **زنهاری** بروزن لبیاری کسی را کویند که شرط وعهد کند وامان ومهلت طلبد وزنهاریان جمع آنست **زنیان** بکسر اول وسکون ثانی بریان ناخواه را کویند وآن تخمی است که بردوی خمیر نان پاشند وبازای فارسی هم آمده است **بیان شناسی همه ی زا نقطه ی را اول وشامل بر پنجاه وچهار لغت وکنایت**

زو بفتح اول وسکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد ودریارا نیز کویند وبعربی بحر خوانند وبضم اول مخفف زود است که تعجیل وشتاب باشد ونام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بروزن سوزن کویند **زوار** بروزن هزار مطلق خادم را کویند عموما وخادم بیماران ومزندانیان را خصوصا وزواره برادر رستم زال ومزنده وذی حیات را نیز کویند وصدا وآواز شنده وتیز باشد وزن پیر فرتوت سال خورده را هم میکویند **زواره** بفتح اول بروزن هزاره نام برادر رستم زالست ونام قصبه هم هست از عراق از توابع کاشان که او بنا کرده است **زواغار** با غین نقطه دار بروزن هوادار نام مرغی است غیر معلوم ودر مؤید الفضلا میکوید نام

معنی است یعنی آتش پرستی **مزوالگی** بفتح اول بروزن نوالهٔ کلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک تنان ساخته باشند و مهرهٔ کمان کرده را نیز گفته اند و آن کلولهٔ باشد از گل بمقدار فندقی و خمیر بادکنک مالیده و دراز را نیز گویند که بجهة بغرامها کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند **مزوآن** بضم اول بروزن و معنی زبانست که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام دارویست که با کوکرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آزا شلمك و شبلم نیز گویند **مزوانند** بضم اول بروزن و معنی زبانداست که زبانهٔ آتش و زبانهٔ شاهین ترازو و امثال آن باشد **مزواوق** باواو و قاف بروزن سماروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا کرانند و عربان زیبق خوانند **مزواله** بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهة زندانیان مهیا سازند و مهرهٔ کمان کرده را نیز کفته اند و آن کلولهٔ باشد از گل بمقدار فندقی **مزوبا** با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده ملغت زند و پازند در زد و راه زن و قطاع الطریق را گویند **مزوباغ** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده ملغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند **مزوپین** باثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبین صرین مردم کیلانست و آن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دو شاخ داشته باشد و در قدیم بدان جنك میکرده اند و نام پسر کاوس هم هست **مزوخ** بروزن شوخ کوشت پارهٔ که بر تن مردم بروید و آزا بعربی ثولول خوانند **مزوزآنا** باشین نقطه دار و نون بروزن زودانجا نذر و نذورانی را گویند که فارسیان با آتش خانها آورند **مزوزآندآز** زود معلوم است با همزهٔ مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است **مزوزخین** باخای نقطه دار بحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتکار باشد **مزوزسین** کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد **مزوزی نقد** کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **مزوزر** بفتح اول و ثانی بروزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو و میم بتبدیل میانند **مزوزرا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطهٔ با الف کشیده دجلهٔ بغداد را گویند و بعضی گویند زود ابغداد است و عربیست **مزوزآنر** بفتح اول بروزن مخاندنبد باشد آهنین که بر پای بندیان گذارند **مزوزرین** باقاف بروزن دودبین بمعنی زرین است و آن حلقه باشد که بر چاه چوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بران اندازند و قفل کنند **مزوزق** بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچك را گویند و کلاهی را نیز گویند بانداز کشتی که قلندران بر سر گذارند و از آگهکاهی هم میکویند **مزوزرین** کنایه از خورشید عالم آراست **مزوزرین سیمین** کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال خوانند **مزوزقی** نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه است بکشتی **مزوزمند** با میم بروزن بروزن نوشمند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است **مزوزنیم** با نون و میم بروزن تبرزین پارچه را گویند که بانداز خاصی از جانب پشت بر کریبان جامه دوزند **مزوزوکم** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنك جهانگیری زور دوم تصحیح کرده اند که تقدیم دال باشد بواو و آلله اعلم **مزوزوگ** بفتح اول و ثالث بمعنی فقره است و فقره در بی

مهر گیاه پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نثر استعمال کنند **مُرُوَّزِین** با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بروزن مؤمن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است **مُرُوَّزِینی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بختانی کشیده ملغت زند و پازند زانو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بمروزن باشد **مُرُوَّزِیج** بروزن کوزه گریه و موید و نوعصر را گویند **مُرُوَّش** بفتح اول و ثانی بروزن حبش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بروزن خمش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بروزن هوش بمعنی خشمگین و ترش روی و بدخوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند **مُرُوغ** بروزن دوغ نهر و رودخانه را گویند **مُرُوفا** بضم اول و فای با الف کشیده دوائیست و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن بیرك سنای مکی میماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری شهرت دارد گرم و خشک است در سیم و تر از زوفای رطب و آن چرکیست که بر زیر دنبهٔ گوسفند او من جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد **مُرُوقَرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بروزن روبنما تخم دار و بیست که آنرا بشیرازی آهو دوستك خوانند و برك آن برك کوفس باشد گویند کژدم عقرب را نافع است **مُرُوقِینَ** بروزن دوربین زرنین در خانه و صندوق را گویند **مُرُوقَلِین** با لام بروزن و معنی زوفرین است که زرنین در خانه و صندوق باشد **مُرُولایی** بروزن دولایی نام جاسوس ابو مسلم بوده **مُرُولَانَد** بفتح اول بروزن جوداند بمعنی زاولاند است و آن آهنی باشد که بر پای کنی کاران بهند و بر پای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند **مُرُولَزَکَه** با زای نقطه دار بروزن غول زده نام صمغی است که آنرا بعربی کتیرا گویند **مُرُولِفِین** با لام بروزن و معنی زوزین باشد که زرنین در و صندوق زر باشد **مُرُوَنج** بروزن چون حصه و بهره و قسمت باشد **مُرُونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم رودهای گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و با بمعنی بجای نون یای حطی هم آمده است **مُرُونَزَك** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوز پشت و زبون و حقیر جثه را گویند **مُرُونَك** بروزن خدنك بمعنی زونزکست که مردم کوژپشت پشت و حقیر باشد **مُرُونگَل** با کاف فارسی و لام بروزن قلندر بمعنی زونگست که مردم کوژپشت و حقیر باشد **مُرُونِی** بروزن توانی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و عربان رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد **مُرُوه مَنْد** با ثانی مجهول و سکون ها هوز بروزن هوشمند درخت و کشت و زراعت بالیدهٔ پرزور باشد و بفتح ها هوز هم آمده است **مُرُوهِیج** بروزن جویج رودهای پر از گوشت و پیه آکنده باشد **بیان هفد همدی در زای نقطه دار با ها مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت** **مُزَه** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکیست و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارك الله و بمعنی خوش و خوب هم هست و ذائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زاده زاد و رحم و بچه دانه را زاده دان میگویند و باین معنی بفتح

اول هم آمده است وجلد کمان وابریشم وروده تابیده را نیز گویند وکنارهٔ هرچیز هم چون زه کریبان وزهٔ حوض وزهٔ صفه واشمال وبفتح اول وظهور ثانی مکان جوشیدن وبرامدن آب وبفتح اول وخفای ثانی آلت شناسل باشد **زَهاب** بفتح اول بروزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رود خانه وچشمه وتالاب واشمال آن وموضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه اب از انجا می جوشد خواه زمین باشد وخواه شکاف سنگ وآبی که ازین پیدا نباشد وچشمه که هرگز نا ایستد وپیوسته روان باشد وبکسر اول نیز آمده است **زِهاب** بکسر اول بروزن ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج وذکر باشد **زَهاز** بفتح اول بروزن نماز بانگ وفریاد وناله را گویند **زِهاز** بکسر هر دو زای نقطه دار وظهور هر دو الف هوز مختفی از پی مختفی باشد **زِهْ بَنْد** بروزن دلبند نوعی از کردن بند باشد **زِهْ بُنْ زَدَن** کنایه از شهرازه لبستن باشد **زِهْدان** بمعنی آن بمعنی وقرار گاه نطفه باشد وبعربی رحم گویند **زِهْدان نهادن** کنایه از عاجز شدن در جنگ وبحث ومقر شدن واعتراف نمودن بر سستی وکم فهمی خود **زِهْدیده** کنایه از شوخ چشم وشوخ دیده وغیره باشد **زَهْر** بروزن قهر معروفست وبعربی سم گویند وبمعنی غصه وغضب وخشم وقهر نیز آمده است **زَهراب** بفتح اول بروزن زرداب آبی که بعضی از فواکه وبناتات را دران خیسانند تا تلخی وشوری که داشته باشد ببرد وآبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی مایهٔ که شیر را پنیر کند **زَهراوی** بروزن بهناوی نام یکی از اصاالطباست **زَهرباد** بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای ایجد بالف کشیده وبدال بینقطه زده بمعنی باد زهر است وآن مرضی باشد که بعربی خناق گویند **زَهرخند** خندهٔ را گویند که از روی قهر وغضب وخجالت کنند **زَهرِ خوی بکسی ریختن** کنایه ازاین است که کسی قهر وغضب خود را تمام صرف شخصی کند **زَهردارو** زهر معلومست با دال ایجد بالف کشیده ورای قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند وبعربی فادزهر خوانند **زَهرکردن** کنایه از تلخ کردن عیش است **زَهرکیا** بکسر کاف فارسی گیاهی است که هرکس اندکی ازان بخورد فی الحال هلاک گردد **زَهرمُهره** مهرهٔ باشد که بدان دفع زهرانی وغیره کنند **زَهروه** بفتح اول بروزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی وحیوانات دیگر چسبیده است وکنایه از دلیری وشجاعت بود وبمعنی شکوفهٔ عربیست وبضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند **زَهرهٔ شب** بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد **زَهرهٔ صبح** کنایه از قطرات باران است **زَهرهٔ نوا** بضم اول وفتح نون وواو بالف کشیده خوش خوان وخوش الحان را گویند **زَهرای** بروزن بهزاد بمعنی نسل وفرزندان **زَهش** بکسر اول وثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی آب زه ورهاب وچشمه وموضع جوشیدن آب از چشمه باشد وصفت وتحسین هم هست **زَهشت** بروزن بهشت دم ونفس را گویند **زَهک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف شیر زنان وشیر حیوانات نوزائیده باشد وآنرا آغوز وغلدنیز گویند وعربان لِباء خوانند وبای ایجد بالف کشیده ودر عربی جبن بادسخت باشد وبکسر اول هم درست است **زَهکوتی** بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب وزدن هرچه تمام تر بر نشستگاه دیگری زند **زَهکین** بروزن دلکین معروفست وآن انگشتر مانندی باشد از شاخ واستخوان وغیره که در انگشت ابهام کنند وکمان از فرج

زنان هم هست **زهمت** بضم اول وسکون ثانی ومیم دوانیست در عربی که اورا زنبار میکویند **زهمت** بکسر اول بروزن نعمت بوی کوشت وبوی ماهی خام باشد **زهمن** بفتح اول بروزن بهمن نام خانه بوده در شهر ری کویند صاحب آنخانه مرد درویش بود شبی در خواب دید که درد مشق کنجی خواهد یافت بنابران بدمشق رفت وسرکردان وحیران برکرد کوچه وبازار میکشت ناکاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی ودر این شهر سرکشته وحیران چرائی کفت من رازی ام واز ملک ری می آیم ودر خواب دیده ام که در دمشق کنجی بیابم بابن شهر بطلب کنج آمده ام وکنج را میجویم آن شخص بخندید وکفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن ودر انجا کنجی است ومن بران اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز کردید وبخانه خود آمد وزهمین میکند تا هاون ندین بیافت واز ان توانکر شد **زهنجر** بکسر اول بروزن شکنجه بمعنی ریاست وسخنی وآزار باشد **زهو** بفتح اول بروزن عدو چرک کوش را کویند **زهزای** بکسر اول وزای نقطه دار با الف کشیده وبدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن وفرزند واهل وعیال ونسل باشد **زهیدن** بکسر اول بروزن نشمن بمعنی زائیدن باشد وبفتح اول بمعنی افتادن باشد

بیان هیجده همزه که زهزای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و سه لغت وکنایت

زی بفتح اول وسکون ثانی جان وحیات وزنده کی را کویند که نفس وروح است وبابن معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه دامر بابنیعا کویند که دیرزی یعنی بسیار بمان وپیوسته زنده باش وبکسر اول بمعنی اندازه وحد باشد همچنانکه کویند از زی خود بیرون رفته است وبمعنی سوی وطرف وجانب ونزدیک هم هست چنانکه کویند زی فلان بمعنی طرف فلان وسوی فلان وجانب فلان ونزدیک فلان وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی شعار باشد **زیای** بکسر اول بمعنی افزونی وزیادتی باشد ونام یکی از بازیهاست وبمعنی زندکانی کند بمعنی همیشه زنده باشد هم هست وشخصی را نیز کویند که کواهی بناحق دهد **زیاوه** سر کنایه از کسی است که زیاده بر مالت خود معتقد خود باشد وکاری وهمی را که از عهده آن برنیاید آمد پیش کیرد وبانجام نرساند **زیان** بروزن میان بمعنی نقصان باشد وزندکانی کننده ونیز کویند وامر بابن معنی هم هست بمعنی زندکی بده وزنده بدار **زیب** بکسر اول وسکون ثانی وبای ابجد بمعنی زینت وآرایش وبنکوئی باشد **زیبا** بروزن دیبا بمعنی بنکو وخوب که نقیض زشت وبد باشد وبمعنی زیبنده هم هست **زیبال** با بای ابجد بروزن متقال کنایه از اسب داشتن ومرجوا نند رو باشد **زیبان** بروزن میزان بمعنی زیبا وخوش آینده باشد **زیبق** کزیدن کنایه از نیست ونابود کردن باشد **زیبن** بکسر اول بروزن بیجن شخصی را کویند که عالم پشت پازده وترک دنیا داده باشد وبفتح اول هم کفته اند **زیتار** بفتح اول وتای قرشت بروزن نی زار ثقل زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند وبعربی عکر الزیت خوانند **زیت بنی اسرائیل** سنکی است برنک واندام زیتون وخطوط بسیاری موازی یکدیکر دارد وآن را بعربی حجر الیهود وحجر الزیتون خوانند **زیج** با اول مکسور وسکون ثانی وجیم ابجد معرب زیک است وآن کتابی باشد که مبنی احوال وحرکات افلاک وکواکب ازان معلوم کنند وقاعده بنایان ومعماران که دران طرح عمارت کشند ورشته بنائی را نیز کفته اند وبعضی کویند باین دو معنی عربیست اما اصمعی میکوید من نمیدانم این لفظ فارسی است

باعربی و باجیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد و خویش و چابک و جلد و خویش و ضع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخره کی هم آمده است و ذهوار کفش و موزه را هم میگویند و در لیمانهائی که استادان نقش بندند نقش جانها را ابدان بندند **زیچک** باجیم فارسی بروزن بهلک دودهٔ کوسفند را گویند که با کوشت و بربج و دنبگ پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند رودهٔ بره شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و درهم پیچیده مانند ناریجی و چندی ازان را برسیخ کشند و کباب کنند و آنرا بریان نقرا خوانند **زیدک** بادال بروزن زیرک غلام بچهٔ ترک مقبول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد هم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کره و جر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بنایت زرد و باریک میباشد و آنرا زیر واسپرک میگویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه کردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد و در تابستان لاغر **زیرا** بکسر اول و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و ازاین جهت **زیرانه** کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد **زیرافکن** بروزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و انچه در زیر انکنده باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **زیرافکند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرانکن باشد که نهالی و توشک و انچه در زیر انکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است **زیرب** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه برباشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد **زیربزرکان** بای ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی **زیرچاق** باجیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه باو بگویند فرمان بردار باشد **زیرخرزی** بضم خای نقطه دار و سکون راو دال بینقطه نام لحنی بود از موسیقی **زیرزبان گفتن** بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیرفون** بافا بروزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوهٔ نمیباشد و بیشتر در دشت میشود سرد و خشک است و در قابضات بکار برند **زیرقان** بافا بروزن شیرخان نام ماهی است از ماهیهای ملکی **زیرک** بروزن مبرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند **زیرکاه** بای ثانی مجهول بروزن پیشکاه بمعنی کرسی باشد که بران نشینند **زیرک سار** بسین بینقطه بالف کشیده و برای بینقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیرلب گفتن** بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **زیر و بالا** معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه ازان آنست که دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خط هم هست **زیر و زبر** بازای نقطه دار بروزن کیرودار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد **زیرو بم** بای ابجد بروزن دیده سا آشی را گویند که با کوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مبطون را نافع است بمعنی شکم بزرگ را **زیرو مرق** معمی است که آنرا کراریا و زیربان و ناخواه گویند **زیزن** با اول مکسور بثانی رسیده و زای نقطه دار زده دیزهای برف و برف زیزنها باشد که

که از هوا بهنگام سرما بارد و آنرا بعربی سقبط گویند و جانوری هم هست کوچك تر از ملخ و شبها بانك طولانی
کند و عربان صرار گویند **زَیْغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جعبت
خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریائی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان
انگور و خربزه آونك کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شك و ریب و میل از حق بباطل باشد **زَیْغال** با غین نقطه دار
بروزن قیفال فتح و پیاله بزرك را گویند **زَیْف** بروزن قیف زفت را گویند و آن صمغی باشد که بر سر کپلان چسبانند
و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی ند قلب ناسره باشد **زَیْفُون** با واو و نون بروزن فیروزن شهریست که
عذرا را در آن شهر میخواستند بکشند بکر بخت **زَیْك** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهائی باشد
که استادان نقش بندند نقش جامهائی که بافند بدان بندند و کنایه میخان احوال و اوضاع نجوم و افلاك را از
جداول ان معلوم کنند و همچنانکه آن قانونیست جامه بافان را در بافتن نقشها جامه این کتاب نیز دستوریست
منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنان که کیفیت نقوش جامها از آن تارها پیدا میشود کیفیات
کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر خشه و
خاکستری رنك کوچك از کفشك و زبر مرد و بال او سرخ است و او از بغایت خوش و حزین میباشد و نام
طایفه ایست که در کوه کیلویه توطن دارند **زَیْکا** با ثانی مجهول و کاف بروزن زیبا بلغت زند و پازند
باد را گویند و بعربی زیج خوانند **زَیْکَن** بروزن دیکر بمعنی آبوقت وان دست زدن باشد بر دهان
پر باد کردهٔ شخصی تا آن باد از دهان او با صدا بجهد **زَیْلُو** بکسر اول با ثانی مجهول پلاس و کلیم را گویند و آنرا
شطرنجی نیز خوانند **زَیْلُوچَه** پلاس و کلیم کوچك را گویند **زَیْمبو** و بوقچه و صندوق و صندوقچه
و امثال آن **زَیْمَلَه** بفتح اول و ضم میم بروزن زنکله کجاوه مانندی باشد که پارچه میوه و سبزی و امثال
آن کنند و بر پشت چارپایان بندند و از جائی بجائی برند **زَیْمُونَه** بکسر اول و ضم میم بروزن پلنوز بمعنی
افشای سر باشد و آن مرکب است از غرق و خیانت یعنی حرفی را بکسی سپارند که بجائی نگوید او فاش کند و بهمه
و بهمه جا گوید **زَیْن افزار** سلیح و کیم را گویند که بران جنك و پوشش اسب باشد در روز جنك **زَیْنا**
بروزن میزان بمعنی اجماعت و از اینان با عهد و زنهار را هم گویند که تا نخواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیرها
پاشند **زَیْن بَرکاوَنهای** کنایه از دوان شدن و رفتن باشد **زَیْن کوده** بروزن نیم سوده قوپوس
زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد **زَیْن کوه** بضم کاف و سکون واو و ظهورها بمعنی زین کوده
است که قوپوس زین اسب باشد **زَیْن کوهَك** با ها بروزن و معنی زین کوده است که قوپوس زین و بلندی پیش
زین باشد **زَیْنهار** بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت
را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجب و آگاهی نیز آمده است **زَیْنهارِی** پناه آورنده و پناه داده
شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند **زَیْنیان** بروزن میهمان زیانست که تا نخواه باشد
و آن تخمی است که بر روی خمیرنان پاشند **زَیْوار** با ثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابر
باشد **زَیْور** بروزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زَیْن** بفتح اول بروزن

زمین بلغت زند و پازند بمعنی دراز و بلند باشد که تقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب جانب را گویند

فرهنگی که در آن لغات و اصطلاحات فارسی بحروف تهجی ابتدا کرده و مخلوط بس و شصت

لغت و کنایات بیان اول در هر آنچه مشتمل لغت و کنایت و ترکیب

باب اول فارسی بروزن فالیز دارو پیست که او را بوی مادران گویند و سرشک آنش را نیز گفته اند و آن قطرهائی
که از هیزم تر در وقت سوختن بچکد بعضی گویند شرارهٔ آتش است **ژراژ** بازای فارسی بروزن فازبوتنگیاهی
باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت پمزه گی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب پمزگی فرو نبرد
و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی از رستنی که در ماست و دوغ کنند و علفی را نیز گویند خار دار که در ماست
کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند که بی تخم سبز کرده و میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند
و این بمعنی اول نزدیکست و بعضی میگویند هر علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند هشیش مایاکله البعیر یعنی
علفی است که آنرا شتر خورد و بعربی غلیص بروزن حریص خوانند و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و پمزه و هذیان
هم هست **ژراژ و مک** با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که بعربی
لیا خوانند بکسر لام **ژراژگه** بازای فارسی بروزن تازه بمعنی ژاژ است که علف پمزه و کنایه از سخنان هرزه
باشد **ژراغر** بروزن لاغرچینه دان مرغان گویند و بعربی حوصله گویند **ژرالگر** بسکون لام و فتح کاف نام
گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه و دغن **ژرالگر** بروزن لالهٔ تکرلهٔ را گویند و سبب آن چنان است
که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت
زیاده در او تاثیر کند او را بفشرد و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای
صافی را غلیظ کند و بخار رساند و از زمین اندکی شود و بر برگها نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و باران
نیسان را نیز گویند و جالهم گفته اند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکها پر باد بران بندند و بران
نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژراله گویند **ژراق** بسکون
واو خالص و خلاصه هر چیز را گویند **بیان ژ و پ در ژرای فارسی با خای نقطه دار مشتمل**
بر ده لغت **ژرخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف ارژخ است و آن دانه باشد سخت و سپید و گرد که در اعضای
آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثولول خوانند و آواز خرزهره آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند **ژرخاره**
بکسر اول بروزن شکاربانگ و نعره را گویند و بمعنی سخن نیز آمده است **بیان ژ و ر در ژرای فارسی**
با دال ابجد مشتمل بر سه لغت **ژرد** بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است
چسبنده که از ساق درخت برمی آید **ژرد ولر** بفتح اول بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن
دوائیست مشهور و بضم اول نیز گفته اند و جدوار معرب آنست **ژردگه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف آزده است
که سوزن زدن و آژیدن بسنگ آسیا زدن باشد

بیان چهارم در زای فارسی مشتمل بر ای بنقطه مشتمل بر چهار لغت ژرژ
بروزن زدد بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد **ژرف** بروزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا
باشد وخواه چاه وخواه رود خانه وحوض وامثال آن وکنایه از احتیاط نمودن ونظر بدقت کردن وباریک بینی ونکو دقیق
نمودن هم هست وبعربی غور گویند **ژرفا** بالف ای بالف کشیده بمعنی عمق وعمقیت وعمیق بودن باشد **ژرفی**
بالف ای بتحتانی رسیده فکر عمیق واحتیاط کردن وباریک بینی باشد وبمعنی احتیاط کننده هم هست وعمق هر چیز را
نیز گویند **بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت ژغار**
بفتح اول بروزن تغار کیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند وبمعنی سخنی هم آمده است که نقیض سستی باشد وآواز
بلند وفریاد سهمناک را نیز گویند **ژغارک** بفتح اول بروزن کناره نان ارزن باشد وسرخی وغازه را نیز گویند
که زنان بر روی مالند ونافه حیوانات را گویند عموما ونافه کاور را خصوصا وبمعنی فریاد وفغان هم آمده است
ژغاله بروزن حواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن وسرخی زبان ونافه حیوانات باشد **ژغاق** بفتح اول
وثانی بالف کشیده وبواو زده زن فاحشه وقحبه را گویند وقحبه خانه را نیز کنند **ژغژغ** بازای فارسی وغین نقطه
دار بروزن لغلغ آوازی که در محل چیزی خوردن وجاویدن چیزی از دهن وبسبب بسیاری سرما وکثرت قهر وغضب از
دندانها برآید وصدا وآواز کردکان وبادام وامثال آنرا نیز گویند وقتیکه در جوال یا جای دیگر ریزند وبرهم خورد **ژغند**
بروزن کمند آواز بلند مهیب وسهمناک باشد که سباع وبهایم بوقت کفتار شدن در دام کنند وبمعنی سخنی هم آمده است
که نقیض سستی باشد **بیان ششم در زای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت ژرف**
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تر است که نقیض خشک باشد **ژرفک** بضم اول بروزن سفره پیراهن دهانرا گویند
ژرفک بفتح اول بروزن اشک بمعنی چرک کبهای چشم است خواه تر باشد وخواه خشک ودر عربی رمص چرک
خشک وغمص چرک تر را گویند **ژرفک آب** بروزن کشکاب آب وچرکی را گویند که در کوشه چشم جمع شده
باشد خواه تر باشد وخواه خشک **ژرفیده** بروزن رسیده بمعنی ترشده وخیسیده باشد وژرفیدن
مصدر است که بمعنی ترشدن وخیسیدن باشد وبعربی ترشف گویند **بیان هفتم در زای فارسی
با کاف مشتمل بر هشت لغت ژرک** بفتح اول بروزن شلک بمعنی که از روی غضب وخشم در زیر لب
گوید وکسی که با خود همی بندد وامر با بمعنی هم هست وبضم اول نیز گفته اند ودر شیراز وخراسان لند گویند
بضم لام وسکون دال **ژرکاره** بفتح اول بروزن مزاره مردم لجوج وکران وستیزه کار وستیهنده را گویند
ژرکال بروزن ومعنی زغال است که انگشت باشد وبعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است وباکاف
فارسی هم درست است **ژرکان** بفتح اول بروزن مکان از خود رمیده وشخصی که از روی اعراض در زیر لب از خود
بخود آهسته سخن گوید وبضم اول هم آمده است **ژرکس** بفتح اول وثانی بروزن قفس این لفظ در مقام معاذالله
گفته میشود یعنی در جائی که عربان معاذالله گویند فارسیان ژکس گویند **ژرکفر** بروزن جعفر یعنی شکیبا
وآن را بعربی صبور خوانند وژکفری شکیبائی باشد **ژرکوم** بفتح اول بروزن صبور بمعنی بخیل وخسیس و
سفله وپیچیده وگرفته باشد ودزد وقطاع الطریق را نیز گویند **ژرکیدن** بفتح اول بروزن رسیدن آهسته

سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیان هشتمدر مرکبات فارسی**
بانون مشتمل بر هشت لغت **ژرند** بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و ژنده بمعنی پاره
پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخاق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که برند
اشتهار دارد **ژرنگ** بروزن خنده بمعنی ژنده است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب
را نیز گویند همچو ژنده پیل بمعنی پیل بزرگ **ژرنك** بفتح اول بروزن زنك نام کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل
بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی اندام مردم می افتد و بکسر اول
بمعنی قطرهٔ باران است و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است **ژرنگدان** بروزن سنگدان بمعنی ژنك
و ژنگاله و جلاجل باشد و باین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است **ژرنگله** بروزن زنگله سبی را گویند
که شکاف باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژرنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آنقدر
که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشهٔ غله از دانه خالی گردد و زرد شود **ژرنگ** بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش
جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژرنیان** بکسر اول و سکون ثانی بروزن برنیان نانخواه
را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **بیان نهم در مرکبات فارسی باواو و مشتمل بر یازده**
لغت **ژوغار** باغین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده **ژورك** بفتح اول و را
ترشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنك بزرگی کبشك و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن
او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند **ژوژ** با اول بنائی رسیده و بزای فارسی زده خار پشت را گویند و
ان جانور لیست معروف **ژوژك** بازای فارسی بروزن موزه بمعنی ژوژ است که خار پشت باشد **ژوول**
باثانی مجهول بروزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژوولک** بضم اول بروزن لولك نام مرغیست که آنرا
چکاوك خوانند و بعربی قبره گویند **ژوولیدن** باثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم
رفتن و پریشان گردیدن باشد **ژوولیده** بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده
شده و پریشان را گویند و اینمعنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند **ژوویده** باهم بروزن ژولیده
کشت و زراعت آب زده را گویند **ژوون** بروزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند **ژوویدن**
باثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن **بیان دهم در**
مرکبات فارسی بایای حطی مشتمل بر هفت لغت **ژیه** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و جائی
که آب دران جمع شده باشد و نام قریه ایست از صفاهان و در انجا بنك خوب حاصل میشود **ژیان** بکسر اول
بروزن میان تند و خشمناك و قهر آلود و درنده را گویند از انسان و هر یك از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده
و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد **ژیر** بکسر اول بروزن شیر بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب
و کوی باشد که آب باران وغیره دران جمع شود **ژیرك** بروزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند
و بهترین ان کرمانی باشد **ژیش** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد **ژیلك**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطرهٔ باران را گویند و بمعنی خار پشت هم آمده است لیکن اشارهٔ بحرکتش نشده

ثریوه بروزن ومعنی جبوه است که سیماب باشد ومعرب آن زیبق است وبعربی فرار بروزن کرار خوانند

کتاب سیم از کتاب برهان قاطع در حروف بیست و سه گانه که بنقطه باحرف دیگر مشابه میشود و در ان بیست و سه باب است و هفتصد و شصت لغت بیان کرده میشود

باب الف با الف بنقطه بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت ۱۴۵

ساباتو بروزن جاباج وخراجی راگویند که پادشاهان وسلاطین ازیکدیگر بستانند وبمعنی شبه ونظیر باشد ونوعی از تماشا هم هست وبمعنی سائیدن وسودن نیز آمده وامر بسائیدن وسودن باشد بمعنی **بساسا** سابقه **ساباه** سرلشکر وقافله باشی راگویند وکنایه از حضرت رسالت نیز هست **سابوتر** بای فارسی بای فرشت بروزن آسوده زن پیر راگویند بزبان زند واستا **سابوتی** بضم ثالث بروزن نابود بمعنی هالهٔ وخرمن ماه باشد ودر لغتنامها نیز گویند که طفلان در ایام عید ونوروز از جائی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند وبمعنی عشقه باشد وآن گیاهی است که بر درخت می پیچد وجل وزغ را نیز گویند وان چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد ونام فنی هم هست از فنون کشتی گیری وآن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری بپیچد وبر زمین زند **سابوتره** بروزن قاروره حیز ومخنث ولپشت پائی راگویند **سابوس** بروزن سالوس اسبغول وبزرقطونا راگویند وآن تخمی است معروف **سابیزج** بالث بتحتانی رسیده وزای نقطه دار مفتوح بجیم زده وسکونی باشد که آنرا مردم کیا خوانند وبعربی لفاح گویند وبیخ آنرا اصل اللفاح خوانند **سابیزک** باکاف بروزن ومعنی سابیزج است که مردم کیا ولفاح باشد وسابیزج معرب آنست **ساث** بای فرشت بروزن ماث بمعنی خوابیدن وخواب کردن باشد **سانکنی** بسکون نای فرشت وکاف مکسور ونون بتحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح وپیالهٔ بزرگی باشد که بدان شراب خورند **سانکی** بسکون فوقانی وکاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سانکنی است وپیاله وقدح شراب خوری باشد **سانکین** باکاف فارسی بروزن پالهٔ دین بمعنی مطلوب ومحبوب باشد وقدح وپیالهٔ شراب خوری را نیز گفته اند **سانکینی** بروزن دارچینی قدح وپیالهٔ بزرگ شراب خوری راگویند **ساتل** بروزن قاتل داروئیست مانند کاهی خشک شده وآنرا شیرازی روشنک خوانند وباشین نقطه دار هم آمده است ومعرب ان ساطل است **ساج** بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ در هندوستان بیشتر میشود طبیعت آن سرد وخشک است ومرغی بود که آنرا مرغ کبد خواره گویند وبعضی ماده مرغ کبد خواره را ساج گویند وتابندان پزی را نیز گفته اند وآن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند وبزبان عربی چوبیست که انرا از هندوستان آورند ولیلسار هم میگویند وآن چادریست که بر دوش اندازند **ساجور** باجیم بروزن ساطور کردن بند وچوپی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گوشت ونواند جاوید وبعضی گویند عربیست **ساچی** باجیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید که بعربی بیاض گویند **ساخت** بروزن باخت معروف میباشد یعنی کار را تمام کرده ودوال تسمه کاب وبراق وبند وبادزین اسب را نیز گفته اند وبمعنی برگستوان هم هست وان پوششی است که در روز جنگ بر اسب پوشانند وخود نیز پوشند **ساخته** بروزن باخته بمعنی موافق وآماده باشد وکنایه از مردم شیاد وچابلوس هم هست **ساختهرنگ** بای فرشت بروزن پارچه سنگ بمعنی موافق با شل

کہ در مقابل مخالف است **ساخن** بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد کہ آهک داخل آن سازند و کار فرمایند **ساق** بر وزن باد بمعنی ساده است کہ در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خولک نزدیک کنند اند کہ کرا باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساوران** بر وزن نام آدمی بلغت سریانی چیزیست مانند صمغ و آنرا در دو دون بیخ درخت کردکان کہ مجوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در دوم و سیم خوردن و صماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع است و آنرا بر دمی قطار و بعربی خاتم الملک خوانند **ساوج** بر وزن ماده معروفست کہ در برابر منقش و دلیذیر باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج باشد **ساوک** بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است کہ محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست کہ فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند **ساوه** بر وزن کاه بمعنی رعنا و نادان و بیعقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند **ساهم** بر وزن سپهر بمعنی سپهر ساده است کہ مراد از ان فلک اطلس و فلک معدل النهار باشد **ساهج** بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم بر کیست دوائی مانند برگ کردکان وان بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندیست بگردی آن لبنی و روی دبکرش بزردی مایل میباشد چون بر جامه پراکند از سوس محفوظ ماند و سوس کرمیست کہ بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع خوانند و معرب ساده هم هست **ساهر** بر وزن چاه بمعنی سر باشد کہ بعربی راس گویند همچو نکو ساریعنی سر از بر و کوزکاوسار بمعنی کوزکاوسر و سلک سار کہ مخلوقیست سر او بسر سلک و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز کہ خال های سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان سارپان گویند همچو دربان و باغبان و بمعنی جا و محل و مقام باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلاک ولی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **سارا** بر وزن خارا بمعنی زنده و خالص باشد اگرچه این لفظ باین معنی شایستکی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب ان بجز عنبر و مشک و زرو بنظر نیامده همچو عنبرسارا و مشک سارا و زرسارا و نام زن ابرهیم پیغمبر هم بوده است **سارآن** بر وزن باران بمعنی سر باشد کہ بعربی راس خوانند و بمعنی ها نیز کفته اند کہ جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق **سارپان** با بای ابجد بر وزن نارودان بمعنی محافظ کننده و نکاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظ کننده و نکاه دارنده آمده است **سارج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پرخط و خال و کوچک تر از زاغ و آواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چهارتاره تشبیه کرده اند **سارچه** بر وزن پارچه بمعنی ساروج است کہ جانور سیاه خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعربی

بق

بق کویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار کفته اند بمعنی نیش
پشه و کنه سارخکدار بادال ابجد بروزن کاوس زاد رخی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه کویند و بعربی شجرة
البق خوانند سارشک باشین نقطه دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد سارشکدار باشین
نقطه دار بروزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد سارک بفتح ثالث بروزن تارک بمعنی ساربانست
و آن جانور پست سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند سارنج بفتح ثالث
بروزن تارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف سارنک باکاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرغک
سیاه ضعیف باشد سارو بروزن بمعنی صاروج باشد و آن آملت رسیده باچیزها آمیخته است که بر آب انبار و
حوض و امثال آن مالند و باواو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنک و در هند و ستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن کوید
سارو آن بروزن و معنی ساربان است که کنکدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بار ابو او تبدیل پکنند
سارق باثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن کوی است سارونج بروزن وارونه
درخت و تاك انکور را کویند سارة بروزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان
ایشان را که یك سر آنرا بر کمر بندند و سر دیکر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری هم میکویند و بمعنی پرده هم آمده است و برشوت
و پاره را نیز کفته اند سارتی بروزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیك آمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار
که آنرا سار هم میکویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان ایشانرا بسر آنرا بطریق فوطه و لنکی بر کمر بندند و سر دیکر از اماند
مقنعه و دوپاك بر سر اندازند و بمعنی سراپا است عربیست سارجان بروزن ماکیان نام شهریست از عربستان سارنج
بروزن تارنج نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر کوئی از فولاد نصب
سازند سازن بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنك و عود و بربط و طنبور و قیچك و قانون و امثال آن و
ساماں سفر و استعداد و ساختکی کارها و رونق مهم را کویند و بمعنی سازکاری و تحمل و امر بساز کاری و تحمل باشد
و بمعنی سلاح و ادوات جنك از خود و خفتان و زره و چار آئینه و مانند آنهم هست و ضیافت و مهمانی را نیز کویند
و بمعنی مکر و حیله و خدعه و فریب هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم میکویند
سازکی بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاها سازمند
با میم بروزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختکی انچه در سفر بکار آید
سازنوروز بکسر ثالث سامان و ساختکی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن و صنعت
از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی سازوق بروزن بازوبند بیمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند
و در کشتی و جهاز بزرك آنرا بکار دارند و کاهی دزدان را نیز بدان بحلق کشند و ریسمان علفی را نیز کویند و بعربی شریط
سازوار باواو بروزن و معنی سازکار است یعنی موافق مزاج سازوری بروزن و معنی سازکاری باشد
یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازوباز بروزن چاقوساز ریسمان باز را کویند و او شخصی است
که بر بالای ریسمان دود و بازیهای غیر مکرر کند سازور بروزن دادکر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده
را کویند و صاحب و خداوند ساز را هم میکویند همچو تاج ور صاحب و خداوند تاج را سازیدن بروزن بازیدن

بمعنی ساختن وراست کردن و درخور آمدن باشد **ساس** بروزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هند مادر زن را گویند و نام جانور لیست سیاه از مقولهٔ کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن گویند بفتح کاف **ساسار کشت** با ثالث بالف کشیده و برای بنقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزرالانجره و قویض خوانند **ساسالیوس** بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و لبین بنقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از اینست لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و انرا سسالیوس و سیسالیوس هم گویند **ساسان** بروزن آسان صاحب ترک تجرید و تفرید باشد و کدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن ابن اسفندیار هم هست که از همای دختر که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار کرمخت و سیاهت پیشه کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکن منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان بانواع گدیه و گدائی و اصناف سؤال جواهر و نقود از دکان و کیسهٔ مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت اتابک و الی فارس دختر خود را بوی بعد ازان ساسان ابن ساسان که تدبیرهای اتابک بودند ملک را نوز گرفتند و اینان را ساسانیان گفتند **ساسنا** با نای قرشت بروزن پارسا نام دیوی است از تابعان اهرمن **ساسر** بفتح ثالث بروزن لاغر بمعنی ساج که سار باشد و بضم ثالث قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند **ساسم** بروزن قاسم نامخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیرنان پاشند **ساسی** بکسر ثالث بروزن عاصی گدا و گدائی کننده کردن را گویند **ساطرون** با طای حطی و تحتانی بروزن آذرگون بلغت یونانی چیزیست که از ابر بچه حصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوة باه دهد **ساطل** بکسر طای حطی معرب ساتلست و آن رستنی باشد که شیر از بیان روشنک خوانند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **ساغ** بروزن باغ جانوری باشد مانند سار **ساغر** بروزن لاغر قدحی شراب را گویند و نام قصبه ایست از ملک دکن **سافوت** با فا بروزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر باز از کند و آن چنان است که سر و انگشت را بزبان بهند و بدندی هر چه تمام تر بیفکنند تا صدای بلندی از ان پدید آید **ساقی روحانیان** کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته اند **ساقی شب** کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **ساک** بروزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بد و مرتبه فرود رود یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی چون آرا کرد و **ساکنات کرسی و تن** کنایه از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند **ساکین** با کاف بروزن عالمین مذکر گویند مطلقا خواه مذکیه باشد و خواه غیر مذکیه **سال** بروزن مال معروفست و آن حرکت یک دورهٔ آفتابست از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی

سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند **سالار** بروزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار خوان** بکسر رای فرشت خوان سالار باشد که سفره چی است و در هند و ستان چاشنی گیر خوانند **سالار هفت خر و اختر گوس** کنایه از آفتاب **سالاقون** نام ماه دوازدهم است از سال ملکی **سالار مندیر** بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون را فرشت بالف کشیده ببونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و کردنش باریک و لونش او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنک بر او زنند کار گر نشود و بر آتش اندازند نسوزد و آنرا حرهدون هم میگویند از جلد زهر گاه کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر میباشد اگر دل او را در لته سیاهی بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته بندند شفا یابد **سال بن** بفتح بای ابجد بروزن فالگرد رختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد **سالخورده** بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند **سالکان عرش** کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گفته اند **سال مه** بسکون لام و فتح میم بروزن چاره بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است **سالنج** بروزن تارنج بمعنی سادبخت که مرغ سیاه و کوچک باشد **سالوس** بروزن ناموس مردم چرب زبان ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغ گوی و ریبنده باشد و بعربی شیاد خوانند **سالوک** بسکون کاف دزد و خونی و راه زن باشد **سالک** بروزن زالک شکری را گویند که در پس سر طلب نگاه دارند و بزبان هندی برادر زن را گویند **سالی** بروزن تالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی خواهر زن را گویند **سالیان** بروزن مادیان بمعنی سالها است که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شیروان **سالیون** با یای حطی بروزن خالدون ببونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند و اول اصح است **ساام** بروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز همین نام خوانند و نام پدر زال هم که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام هم است قال الطبری هذا لاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سرهو الراس و السام عندهم المرض و قال الشیخ هو ورم الراس و بمعنی آتش هم باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زرطلا و زرکهایی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرک و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او در باغها بیشتر میباشد و موذی نیست و مارتنک نیز خوانند کرم و خشک است و چون بشکافند و بر کزند کی عقرب نهند نافع باشد و بلغت هندی نام کتابی است **سامانچه** با نقطه دار بروزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار کوشه که پستانها را بدان بندند **سامانچه** با کاف بروزن و معنی سامانچه است که سینه بند زنان باشد **سامانی** بروزن

چالاکی بمعنی ساماکه است که سینه سبز زنان باشد **سامان** بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان
که پادشاهان سامانیه اند باو منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بمرور ساختن چیزها و ساختن
کارها و نظام و رواج ان باشد و بمعنی نشاندن و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه
و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد
باشد و نشاندگاه مرز را نیز گفته اند و ان بلندیهاکه کنار زمین هموار لیث که دران زراعت کرده باشند و بمعنی
میسر هم هست چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد ان باشد که میسر شد و بفعل آمد و انچه بدان کارد
و تیغ و امثال ان تیز کنند **سامِن** بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائیست که در انجا پارچه تنک لبسیار لطیف بافند
و جامه سامری منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسیٰ گوساله سخن گوی بعلم سحر ساخته بود نیز از انجا
سامکیش بکسر کاف بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سام کیس بمعنی مهتر بزرگ و شریف
سامندر بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیئات موش و در درون
اتش متکون میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند صبور
مرغیست اعلم **سامندل** بالام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام
بهم تبدیل می یابند **سامه** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه و
خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند **سامین** بروزن کارین بمعنی سامان باشد و آن سنگی باشد که
بدان کارد و شمشیر و امثال ان تیز کنند **سان** بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق
سوهان را نیز گفته اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند
و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه براسب و فیل پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست
چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و سان را نیز گفته و آن سنگی باشد که کارد و
شمشیر و غیره بران تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وانمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را
نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریک کارکه آنهم قصبه ایست از کابل **سانقر** بکسر نون و فتح قاف و
سیاوشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند **سانیج** بفتح ثالث بروزن نارنج مرغکی باشد
سیاه و کوچک و ضعیف **ساو** بروزن کاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان
ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و رصد هم آمده است و زر و طلای خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد
و بوته باشد خاردار و سفید رنگ به بلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز درمیان کوهها پیله پهنا پیله
بران بندند و بمعنی سودن و ساییدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **ساوآهن** بروزن
کاوآهن سوده و سولش و برادهٔ آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد **ساوگ** بروزن کاوه نام پهلوانیست نوذری
خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز میگفتند و نام شهریست مشهور و معروف
در عراق گویند دریاچه در انجا بود که هر سال یک کس را دران غرق میکردند تا از سیلان ایمن میبودند و در شب
ولادت سرور کائنات ان دریاچه خشک شد و زر خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد **ساوین**

باواو بروزن کاریز شخصی خوش خلق نیک خو باشد **ساوِیش** باثالث بتحتانی رسیده و بین بینقطه زده بمعنی چیزی کران مایه باشد و پنبهٔ محلوج کرده که در جامه گذارند و جامهٔ پنبه آکنده را نیز گویند که در زمستان پوشند و بمعنی سبدی باشد که زنان پنبه را که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **ساوِین** بروزن پایین بمعنی آخر ساو لیس است و آن سبدی باشد که پنبهٔ مهیا کرده بجهت رشتن را در آنجا گذارند **ساهُوکَر** بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگها سخت را قطع کند و بجای هاهم هم بنظر آمده است الله اعلم **ساهُوکِیر** باها بروزن آمو بینام معبّر و تعبیر کنندهٔ بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند زنی بوده است معبره ساهو بینام **ساهِی** بروزن لای فاعل سایبدن را گویند که سایده باشد و امر بانهم هست بمعنی بساو و نوعی از قماش نفیس و لطیف هم هست **سایبان** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند **سایبانِ سیمابی** کنایه از صبح کاذب **سایِیدَه** بروزن شاید بمعنی رسیم آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید **سایِیرِ پنجم** رواق کنایه از کوکب مریخ است چرا که در فلک پنجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت او کند **سایِیش** بروزن مالش بمعنی سایدن باشد **سایِیکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیالهٔ شراب نوری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است **سایِیوُس** بروزن سالوس اسبغول را گویند و آن مخی است معروف و بعربی بزرقطونا خوانند **سایِیر** بروزن مایه معروف است و نام دیوی هم بوده و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو **سایِیر افگندن** کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد **سایِیرِ این دِیوَرنَگ** کنایه از حمایت زمانه در روزگار باشد **سایِیرِپَست** کنایه از شخصی باشد که فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند **سایِیرِپَرَستی** کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن باشد **سایِیرِبُرَک** بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف کیاهی است که چون تر نمدی از آن بخورد و بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سایِیرِپَرَکی** را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و کیاهی هم هست که آنرا نان خورش کنند و کنایه از مردم مفت خور باشد **سایِیرِپَرَوَرِدِه** **اَن خُم** کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب اندازند **سایِیرِپُوش** با بای فارسی بروزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد **سایِیرِ خَزَک** بفتح خا و زای نقطه دار و سکون کاف رستنی باشد بقدر یک گز با خطهای سفید که بانان خورند **سایِیرِ خوش** باواو معدوله بروزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درخت است پربرگ و خوش سایه **سایِیرِ دار** با دال ابجد بروزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد **سایِیرِ رَبُّ النَّعیم** کنایه از خلیفه و پادشاه است **سایِیرِ رکاب** کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست **سایِیرِ رَوَ** بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شب زنده دار

وشب روم هست سایه زرگ بروزن مایه زده بمعنی سایه دار است واو کسی باشد که اورا جن گرفته
باشد سایه شکن کنایه از روشن کرده روشن کننده باشد وکنایه از شخصی است که شکننده مذهب
ظلمت باشد یعنی کفر وزندقه سایه گستر ک کنایه از التفات نمودن وپوشانیدن وپنهان ساختن
ودیدن ولبستن وبد گفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب ومحنت روزگار ندیده
وبخشیده باشد سایه و نوم کنایه از سایه درخت است چه سایه وآفتاب هردو دارد وکنایه از شب
وروز هم هست بیازی قیمر دسین بینقطه بابای ابجد مشتمل بر شصت لغت و
کنایت سبا بفتح اول وثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود سباذه
بضم اول بروزن کشاده مخفف سنباده است وآن سنگی است معروف که ازان فسان سازند وحکاکان
نگین انگشتری وامثال آنرا بدان تراشند سبار ولک بارای بینقطه بواو کشیده وبکاف زده بمعنی
کبوتر است وبعربی حمام خوانند سبارنج بکسر اول بروزن شکاری ساز خوشه کندم وجو را گویند وباین
معنی بابای فارسی هم آمده است وبعربی جلن خوانند بکسر جیم وسکون لام سباغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی
نان خورش است ومعرب آن صباغ باشد سبایل بروزن قبایل دار الملک قندهار را گویند سبج
بفتح اول وثانی وسکون جیم معرب شبه باشد وآن سنگی باشد سیاه ونرم که ازان نگین انگشتری وچیزهای
دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که شبه باشد روشنائی چشم را زیاد کند وهرکه باخود دارد از
چشم زخم ایمن گردد سبنج بکسر اول وفتح ثانی وسکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد
وخواه در طعام سبند چین بادال ابجد بروزن عرقچین بمعنی لباجین است وآن بقیه وتخم میوه وانگوری
بود که در آخرها فصل میوه در باغها ودرختها جا بجا مانده باشد سبز آخر بضم خای نقطه دار کنایه از آخوری
باشد که در آن علف سبز باشد وکنایه از آسمان هم هست وباو او نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اندرسین
نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد سبزپا بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم ونامبارک پی باشد
سبزباغ کنایه از تن وبدن آدمی باشد وکنایه از آسمان هم هست وبهشت را نیز گویند سبزبال
بروزن قحط سال نام نوعی از انگور است وبجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبزبالی
بروزن قحط سالی بمعنی سبز بالست که نوعی از انگور باشد سبزپری بروزن جرخ گری فصل ربیع را گویند
که بهار است سبزپوش کنایه از زامدان واهل ماتم باشد سبزپوشان بهشت کنایه از
حوران بهشتی باشد سبزپوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبزپیام نام لحنی است از
موسیقی سبزخول آن کنایه از آسمان است سبزدر سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است
که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزدی بکسر دال ابجد وظهور ما موز کنایه از آسمان است سبزرباغ
بازای هوز بروزن سبزباغ کنایه از آسمانست ودنیا را نیز گویند سبزطاوس کنایه از فلک است که
آسمان باشد سبزقبا بفتح قاف وبای ابجد بالف کشیده مرغیست که آنرا سبزک خوانند وآن سبز میباشد
لبرخی مایل وتاجی هم دارد وکنایه از نبک هم هست وآن کیفی باشد معروف سبزطشت بمعنی سبز خوانست که

کنایه

کنایه از آسمان باشد **سَبزَک** بروزن نغزک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغیست سبز رنگ لبرخی آبی هند و تاجی هم دارد مانند و آنرا بعربی سقراق و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه میگویند **سَبزکارگاه** بمعنی سبزه لشت است که کنایه از آسمان باشد **سَبزکوه** با کاف فارسی و بی الف گشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز لبرخی مایل و تاج دار و با نشدید رای فرشت هم بنظر آمده است **سَبزکوشک** بمعنی سبزکارگاه است که کنایه از آسمان باشد **سَبزَه اندر سَبزَه** بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد **سَبزَه بهار** معروفست و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی **سَبزَه کَه سَبزَه** بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد **سَبزی** با الف بتحتانی کشیده معروفست که منسوب لسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب لسیاه و سفید است و سبزهٔ خورد لی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند **سَبعُ الوان** و سبعة الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقهٔ زمین هم هست **سَبغانَک** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن مستانه بمعنی پیمانه باشد و آن زیری است که پیش از کار کردن بمزد دهند و بضم اول دراز تر و کشیده بالا را گویند **سَبُک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بیوقار و بی تمکین بود و بمعنی چست و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شپره است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند **سَبکاک** با کاف بروزن بغداد بمعنی سرکوه و تلهٔ کوه باشد و فرق سر را نیز گفته اند **سَبکبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای فرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که بیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد **سَبکپای** با بای فارسی کنایه از کریز پای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگان را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارفست و اسبی که در هر منزل بجهت یک تعیین کنند **سَبُک خیز** کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد **سَبکدَست** کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها که با وسط کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد **سَبکرَو** بفتح رای فرشت بمعنی سبکپای است که کریز پای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد **سَبکسَر** کنایه از مردم بی تکلف و متدان و شکفته و ظریف و بیکبر و عنا باشد **سَبکسار** با سین بینقطه بروزن سکبار بمعنی خوار و بیقرار و بی تمکین و وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبکسر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند **سَبُک سایَه** بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد **سَبکساران** کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب را نیز گویند **سَبُک سُنک** بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و بی تمکین و بیوقار و کم قیمت باشد **سَبَک عِنان** بکسر عین بینقطه بمعنی سبکرو است که کنایه از تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست **سَبُک لِقا** بکسر لام و قاف با الف کشیده مردم سبک روح را گویند بمعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و گشاده رو باشد و ترش رو و مقبوض نباشد

وسلاقاتش زود دست دهد سَبَل بفتح اول وثانی بروزن اجل مرضی باشد از امراض چشم وآن موئیست کہ در درون پلک چشم برمی آید وپردہ را نیز گویند کہ در چشم بہم رسد وبعضی گویند باین معنی عربیست وبہندی میلی باشد از فولاد کہ بدان زمین ودیوار کنند سَبَلان بفتح اول وثانی بروزن ومعنی سولان است وآن کوہی باشد نزدیک باردبیل سِبِلت بکسر اول ولام وسکون ثانی وتای فرشت سرلیشم را گویند وآن چیزی است چسبندہ کہ از چرم خام پزند وکمان گران وغیرایشان بکار برند وبا اول وثانی مکسور بلام وفوقانی زدہ نیز باین معنی گفتہ اند وبکسر اول وفتح لام در عربی بمعنی بروت وسبیل باشد کہ موی پشت لب است سِبَنج بروزن شکنج چوب قلبہ باشد وآن چوبیست دراز کہ بر یک سر آن کاوآہن را نصب کنند وبر دیگر آن را بر یوغ بندند وزمین شیار کنند ویوغ چوبیست کہ بر گردن گاو نہند سَبُوتَرہ بفتح اول بروزن تنورہ میز ومخت وپشت پائی باشد سَبُوس بفتح اول وثالث مجہول بروزن مجوس نخالہ ہر چیز را گویند عموما ونخالہ دوپوست کندم وجو آرد کردہ را خصوصا وبضم اول ہم آمدہ است سَبُوسَہ بفتح اول وواو مجہول بروزن دبوسہ خشکی باشد مانند سبوس کہ بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود وآن را بعربی حزازہ گویند بفتح ہای ہنقطہ وزای نقطہ دار ودر یزہ چوب را نیز گویند کہ از دم اژدہ جدا شود وسبوس آرد کندم وجو را نیز گفتہ اند وکری باشد کہ در انبار کندم وجو افتد سَبُوشِکستَن کنایہ از نومید شدن وناامید گردیدن وشراب ومخت ومنع شراب کردن باشد سِپِیوش بکسر اول وسکون ثانی تحتانی بواو کشیدہ وبثین نقطہ دار وزہ تخم اسبغول است کہ بعربی بزر قطونا گویند بیامر بیم ہر سہ بہ نقطہ با بای فارسی مشتمل بر ہشتای وہشت لغت وکنایت سُپام بضم اول بروزن دچار آہن جفت را گویند وآن آہنی باشد سر تیز کہ زمین بدان شیار کنند وبکسر اول اسباب وما یحتاج وآلات وادوات خانہ باشد از ہر نوعی وچرخی را نیز گویند کہ بدان شیرہ انگور گیرند وحوضیکہ در آن شیرہ انگور بفشارند وآن را بعربی معصر خوانند ومطلق ظروف واوانی را گویند عموما وظرفیکہ در آن انگور گردہ از جائی بجائی برند خصوصا وباین معنی بضم اول ہم آمدہ است خصوصا آلات وادوات خانہ وامر بپردن وفاعل بپردن ہم ہست سِپارِ وِلت بفتح اول وثانی بالف کشیدہ وثالث بواو رسیدہ وبکاف زدہ بمعنی کبوتر باشد وبعربی حمام گویند سِپارِگ بکسر اول بروزن اشارہ مخفف سی پارہ است وآن بکجزو باشد از سی جزو کلام خدا وبفتح اول سنگی را گویند کہ سنان سازند یعنی کارد وشمشیر بدان تیز کنند سِپارِیچ بکسر اول بروزن شکاری ساز کندم وجو را گویند وآن علفی باشد مثل خالی کہ بخوشہ کندم پیوستہ است وبمعنی خوشہ کندم وجو ہم بنظر آمدہ است وبہندی فونل باشد وآن چیزیست شبیہ بفند تر وبعد ہندوستان بارکی کہ آنرا پان گویند خورند سِپاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد وشکر نعمت باشد وبمعنی قبول ومنت ہم ہست چنانکہ گویند سپاس دارم ومنت پذیرم وبمعنی لطف وشفقت ورحمت نیز آمدہ است سِپاسہ بکسر اول وفتح رابع منت بر کسی نہادن باشد وبمعنی لطف نمودن وشفقت کردن ہم ہست سِپاسِیچ بکسر اول بروزن قیاسی کنایہ از گدا وگدائی کنندہ باشد سِپاسِیان بروزن قیاسیان گدایان وگدائی کنندگان باشند وامتان اولین پیغمبر را نیز گویند کہ بعد مبعوث شد واو را مدینہ آباد مینامند بکسر ہم وکتاب او را دساتر

سِپِنا ناخ بکسر اول وثانی با الف ونون بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است وآن سبزی باشد
که در آش وپلاو وشلغم کنند سِپاوَه بکسر اول وفتح واو بر وزن سیاوه فروشکوه وشان وشوکت باشد سِپَنتاك
بکسر اول وفوقانی بالف کشیده بروزن ترناك سفیدابی را گویند که زنان بر روما لند ونقاشان ومصوران بکار برند
سِپِند بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند ونام ملکی هم هست موکل بر زمین
ونام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی ونام روز پنجم است از ماههای شمسی ودر این روز فارسیان عید کنند
وجشن سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه ودوز موافق آید آن روز را عید کنند وجشن بازند
نیك است باعتقاد ایشان در این روز درخت نشاندن ونو پوشیدن وسپند را نیز کنند اند وآن تخمی باشد که بمهمه
چشم زخم در آتش کنند سِپَر بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت معروفست وبعربی جُنّه گویند وبمعنی پرونده
وپایمال کنندهٔ نیز آمده است وامر بر متن وپایمال کردن هم هست یعنی براه برو وپایمال کن سِپَرِ آتشین بکسر ثالث
کنایه از آفتاب عالمتاب است سِپَر افکندن کنایه از هزیمت کردن وگریختن وتنزل نمودن وعاجز شدن وننك
وعار باشد سِپَر انداختن بمعنی سپر افکندنست که کنایه از تنزل وفروتنی نمودن وعاجز شدن وننك وعار
باشد وبمعنی غروب کردن هم هست سِپَر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن وفروتنی کردن وتنزل و
ترك ننك وناموس وعار نمودن باشد سِپُرده بکسر اول وضم ثانی بروزن فشرده ماضی سپردنست وبمعنی کوشه
نشینی وقناعت ومحل وفروتنی وپایمال کردیدن در راه ورویش سلوك باشد وبانتها رسانیدن وتمام کردن
خوانند کی وسازندکی را نیز گویند وبضم اول وثانی هم آمده است واصح این است سِپُردَن بکسر اول معروفست
که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد وبمعنی کوشه نشین وقناعت وتسلیم کردن وتوکل ومحل وسلوك وفروتنی
نمودن وپایمال شدن وپایمال کردن هم هست وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراه رفتن بود وباین معنی بفتح
اول وثانی هم آمده است سَپَرکَه بفتح اول بروزن نکوه طی کرده وراه رفته وپایمال کرده وپای کوفته شده
باشد وبکسر اول هم درست است سِپَرسِیاه بکسر سین بنقطه وتحتانی بالف کشیده وبهای زده یکی از نامهای آتش
سِپَرغَم بفتح غین نقطه دار وسکون میم مطلق کلها ودریاحین را گویند عموماً وگلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً
بفتح ثالث بروزن اسپرم هم آمده است سِپَرَك بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون کاف نام علفی است از قسم جو
که بر روی طفلان وکودکان پدید آید وبسکون ثانی بروزن خشتك بمعنی زیر راست وآن گیاهی باشد زرد که بدان
جامه رنك کنند وبعربی ورس گویند وباین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرك ومصغر سپر باشد سِپَر
کاف بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده نی وبوار زده سپری باشد که از پوست گاومیش سازند وآنقسم
سپر درهمند وسنان لبیار است سِپَرکی بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن چکردی درد ودرنج ومحنت
وسختی بود وبفتح اول وثالث هم گفته اند که بروزن بدرکی باشد وباین معنی بجای حرف ثانی تحتانی وبجای ثالث زای
نقطه دار هم آمده است آمد اعلم سِپَرلُوس بلام بواو مجهول رسیده وبسین بینقطه زده خانه سلاطین و
پادشاهان را گویند سِپَرم بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد وبکسر
ثانی نیز آمده است وبمعنی همیشه جوان هم گفته اند سِپَرنَك بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون وکاف

فارسی مخفف اسپرنک است و آن تربه باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنک **سپرغم** باما بروزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد **سپری** بروزن جکری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و باآخر رسیده باشد و بمعنی پامال و ناچیز هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب بهمن یا استخوان یا آهن بهمن نصب کنند **سپرلیز** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپرلبس است که میدان اسب دوانی باشد **سپرغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بروزن تحقیق خوشهٔ انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشهٔ انگور لبست که هنوز دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزن و هنوز سخت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشهٔ خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و پستر و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس بمعنی پس از این و بعد از این **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن بسیار بمعنی دلالت که بعربی سمسار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بنایت نرم و املس که چارپایان را خوردن آن مفید سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بدبوی و کنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بوینالک و بوی کرده باشد مانند بوی ماهی دماغ نم کرده و بوی تیر که آن صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بدبوی **سپستان** میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره باشد لزج و پیچیده و آزاد رد و اما بکار برند و معنی ان اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق خوانند کرم و تر است و سرفه را نافع باشد **سپلک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زده بر اکوبند که بر روی غله زار نشیند و دانهٔ گندم را بوجع و ضایع گرداند **سپکای** بکسر اول بروزن افتاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و تلهٔ کوه باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بروزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند **سپنج** بروزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانهٔ باشد که مزارعان و درشت بانان در سر غله دانه و نالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی دارد آنرا بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سپنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بیای ابجد زده نام ولایتیست که گاموش کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه نصف را یکی گفته اند **سپندار** بروزن شکنجار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندارم هست و آن بودن نیز اعظم باشد در برج حوت **سپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعده که در نزد ایشان معمول است که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نامبند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن و در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل بر زمین و

ختها

و بهنکلا

وجنگلهاست ومصالح این ماه بد و تعلق دارد **سپندآن** بفتح اول بروزن خداوندان حرف دال فارسی باشد و آن تخمی است دوائی وتخم ترهٔ تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول بروزن سپرد و زباد ریسه و کاج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند **سپندین** بروزن دوم چین بمعنی سپندان است که حرف دال فارسی و تخم ترهٔ تیزک باشد **سپوختن** بکسر اول بروزن فروختن ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و بمعنی براورد هم هست که از براوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و براوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و براورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکسر اول و واو مجهول بروزن سپوختن است که از فرو بردن و براوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان و برآور **سپوزش** بروزن فروزش بمعنی فرو بردن و بخلاندن و دراندرون کشیدن و برآوردن و بمعنی تاخیر کردن و کارها را باز پس انداختن هم گفته اند **سپوزگار** باکاف فارسی بالف کشیده و برای بینقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان **سپهبدآن** با دال ابجد بروزن نکوکنان نام پرده ایست از موسیقی **سپهر** بکسر اول و نای و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما خوانند **سپهرآذر** بروزن کوه نارکرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هواست و کرهٔ اثیر هاست **سپهرم** بروزن سپرغم نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد **سپهرکبند** با بای ابجد بروزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند **سپی** بفتح اول بروزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است **سپیتاک** بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفیداب است که بر زبان مردم مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند **سپیچک** بضم اول بروزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بندند و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپیدار** بروزن و معنی سفیداب است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم کرمث و نام دیوی که رستم کشت و نام رود خانه هم هست **سپیدآر** مخفف سپیدار است آن از جملهٔ درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد **سپیدآن** بروزن کلیدان نام قلعه سکوان باشد که جشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماست باشد چه با بمعنی آش است **سپیدپا** با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد برخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند **سپیدبالا** با بای ابجد و لام مرد و بالف کشیده کنایه از صبح اولست که صبح کاذب باشد **سپیدبن** بفتح

بای ابجد بروزن سفید کوفصل تابستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بروزن سفید کر بمعنی پشه باشد
بعربی بق خوانند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلة
الحمقا گویند **سپیدپهنا** کنایه از صبح دویست که صبح کاذب صادق باشد **سپیدتاک** با نون فوقانی بالف کشیده
وکاف زده بوتهایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند وهیوهٔ آن سرخ میباشد وبخوشهٔ انگور میماند وبدان پوست را
دباغت کنند وآنرا خرد وار گویند **سپیدخاتر** با خای نقطه دار بالف کشیده وبرای بنقطه زده دار وئیست که
در کوهها ومرغزارها بهم میرسد وآنرا بعربی شوکة البیضا خوانند **سپیددرآتر** با دال ابجد بالف کشیده وبرای
قرشت زده درختی است بسیار خوش قد وقامت وخوش برگ وازجملهٔ هفت بید است وهیوه وثمر ندارد گویند همان
این درخت ونخل خرما مخالفت است ودر ریگ مکان سبز نشود **سپیددشت** بفتح دال ابجد وسکون سین
وتای قرشت بمعنی جوانمرد وسخی وصاحب همت وبخشنده ومبارک باشد وگنایه از موسیٰ هم هست **سپیدروی**
بضم رای قرشت وسکون واو ودال ابجد نام دودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان وگیلان گذرد **سپیدرُوی**
بروزن سفید موی نلعی را گویند وآن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند وگنایه از روشن
روی وسرخ روی وبنیک بخت هم هست **سپیدشدن** گنایه از ظاهر شدن وآشکارا گشتن باشد **سپیدکار**
باکاف بالف کشیده وبرای قرشت زده گنایه از مردم نیکوکار وصالح ونیکومدار وجوانمرد باشد **سپیدمَرَی**
بفتح میم وسکون رای قرشت ودال ابجد هرستنی باشد مانند لبستان افروز که ساق آن سفید وبرگش سبز
سپیدنامَر با نون بالف کشیده وفتح میم گنایه از مردم صالح وپرهنرکار ورستگار باشد **سپیدهٔ** بروزن سفید
بمعنای روشنی صبح صادق را گویند وسفیدابی که زنان بر روی مالند وان اقسام چند میباشد بهترین آن آنست
که شاخ کوزن را بسوزانند تا سفید شود وبکوبند وبپزند وباماست خمیر کنند وخشک سازند وبعد ازان بسایند
بر روی مالند **سپیدهدم** بفتح دال ابجد وسکون میم سحرگاه ودم صبح صادق باشد وبضم دال ابجد سرخ مورا
گویند وآن گیاهیست شبیه بلبستان افروز وساقش سفید میباشد **سپیرَک** بفتح جانوری باشد سرخ
رنگ وپردار که پوستند درحمامها میباشد **سپیرَم** بفتح اول بروزن پیرو بمعنی سپیرک است که جانوری
باشد پردار وسرخ رنگ وبیشتر درحمامها وجاهای نمناک متکون میشود **سپیزدیو** بمعنی دیو سفید است
که رستم در مازندران اورا کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **سپیل** بروزن اصیل آواز ونوای مرغان را گویند
وبعربی صفیر خوانند **بیان چهارم در سین بنقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد**
وپنج لغت وکنایت **ستا** بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش وستودنست که ازدعا وثنا
وشکر نعمت باشد وستاینده وستایش کننده را نیز گویند وبابن معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود
همچو آفتاب ستا وخودستا وامرا بهمعنی هم هست بمعنی ستایش کن ولبستای ونوعی از جامه باشد که آنرا شامیا
وسایبان هم میگویند ونام لحنی است از موسیقی وطنبوره وسازی را گویند که آن را سه تار باشد وسه پیاله
شراب را نیز گویند که بموجب قرارداد حکما هر بهار باید خورد تا معده را از اخلاط تنویر وغسل دهد وآنرا بعربی
ثلاثة غسالة گویند وبمعنی سه توی وسه لای باشد وعدد بست معلوم وبازی سیم زده باشد وستای بمعنی

ساز

سازند ثلاثه غسالد وسدقوی وسدلای وعدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند پی املا خواهد بود
وبفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند وپازند باشد وآن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات
زردشت وباین معنی بضم اول هم گفته اند **ستاغ** بکسر اول وثانی بالف وبجای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه
نازک را گویند که از شاخ دیگر بیجهد وبعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر پیچد **ستاک** بکسر اول بر
وزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودنست ومخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد وباین معنی بفتح اول هم
آمده است **ستاز آب** بکسر اول وثانی وزای معجمه بالف کشیده وبجای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جائی به
بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است **ستاژن** بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن باشد وبمعنی چیزی گرفتن
هم هست گسستن باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است **ستام** بروزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب
خوانند وخیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس وپشه زنند وآزاد راین مان پشه دان گویند وبمعنی اول بکسر اول هم آمده
وباین اصح است وساز طنبور را هم گویند **ستامرخ** بفتح اول بروزن شراره نوعی از چاه در باشد که آزا شاشیا خوانند وخیمه
را نیز گویند که از پارچه لسیار نازک دوزند بجهت منع مگس وپشه وآزاد راین زمان پشه دان خوانند وبمعنی اول بکسر اول
هم آمده است که بروزن اشاره باشد وبکسر اول طنبور وسازی را گویند که ستار داشته باشد وبا یعنی منفصل باید
نوشت وکوکب را نیز گویند وانوار جدول کتان را هم ستاره میگویند وآن چیزیست راست وتنک وبهن بعرض
دو انگشت یا کمتر از فولاد یا از چوب واستخوان وامثال آن سازند وبعربی مسطر خوانند وبمعنی کوکب ومسطر بفتح
اول هم گفته اند وبازی سیم زر را نیز گویند که ستا باشد وبمعنی رایت وعلم هم آمده است وآستان درخانه را هم می
گویند **ستامرخ زمین** کنایه از سنبل طلق باشد وآن سنبلی است مانند آیینه براق وشفاف که پرده از برگ
هم برمیخیزد **ستامرخ شمس** بضم شین نقطه دار منجم وستاره شناس را گویند **ستامرخ شمرون** کنایه از بیدار
بودن وشب زنده داری باشد **ستامرخ شناس** بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد **ستامرخ قلندران**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **ستاغ** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کره اسب شیر خواره باشد وکرهٔ اسپی را نیز
گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشد ومطلق اسب را نیز گویند اعم از انکه کره باشد یا غیر کره وبمعنی اسب
تازاینده وآورنده هم هست که بفارسی ستروون وبعربی عقبه گویند وشتران شیر دهنده وشتران لسیار شیر را
ستاغ میگویند وبمعنی سروون هم آمده است که شاخ گاو وگوسفند وسرین وکفل باشد **ستاک** بکسر اول وثانی
بالف کشیده وبکاف زده هر شاخ نورسته تازه ونازک را گویند که از بیخ درخت بجهد عموما وشاخ نازک وتازه درخت
تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصا وآزا بسبب ترش مزه گی میخورند وبعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند
خواه تازه باشد وخواه غیر تازه وبشین نقطه دار هم آمده است ودرست است چه در فارسی شین وسین بهم تبدیل
میابند **ستام** بکسر اول بروزن لجام ساخت ویراق زین اسب را گویند مطلقا وبمعنی لجام وسرافسار مخملی بزر و
نقره هم آمده است وآستان درخانه را نیز گویند **ستان** بکسر اول بروزن لشان برپشت خوابیده را گویند وجا
انبوهی ولسیاری چیزها باشد همچو گلستان ونپستان وهندوستان وامثال آن وباین معنی بدون ترکیب کمتر
شود وبمعنی پیصبر وپیطاقت نیز آمده است ومخفف آستان هم هست که جای گفتن کندن است درمانها وبعض

اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر **ستانه** بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بروزن دماوند رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان کشوده بود و صفه بلندی بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آنرا بیک ستون بر افراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاوگ** بفتح اول بروزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و تعدی باشد و بکسر اول هم گفته اند **ستاه** بکسر اول بروزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی **ستایش** بروزن نمایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد **ستایشگاه** شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بروزن و معنی سطبر است که کنده و لاک و لپ و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرنای** با نون بالف کشیده بتحتانی زده کنده کی و سطبری و غلیظی و لاک و لپی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بضم خ خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بینقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنابران بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست **ستخم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بینقطه مفتوح بمعنی عزیال باشد که بدان چیزها بزنند و بعربی مهلهال خوانند **ستخوان** بضم اول و ثانی محفف استخوانست و بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اول بروزن انبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد **ستر** بفتح اول بروزن سفر مخفف استر است که بعربی بغل گویند **ستردن** بکسر اول بروزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **ستر سا** بفتح اول بروزن ملکسا بمعنی حس باشد و جمع ان حواس است و ستر سائی بمعنی حسی یعنی انچه بنظر و حس در آید **ستر ک** بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزنده کار و شند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و پی آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **ستر کا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ لبیا هی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و تولد را نافع میباشد **ستر کش** بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است **ستر نک** بفتح اول بروزن بدرنگ مردم کیا باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین دوید گویند نگونسار بود چنان که ریشه اش بمنزله موی سر آدمی باشد نرم و ماده دست در کردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم کرده و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بسکس آنرا بکند باندک روزی بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک نمونی کنده شود پس ریسمانی آورند و بکسر ریسمان را بر آن سر و یکسر را بر کمر سکی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از پنج کنده شود و آنرا بعربی پیروج الصنم خوانند و بازی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر را از چوب ساخته اند باین اعتبار ستر نک نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک** بفتح اول بروزن متروک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و مزه

گوی را گویند **ستر وَن** بفتح اول و واو بروزن ظلمزن نازائیده و عقیم را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی استرون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که پیش از یکفرزند نزائیده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **سَتَل** بفتح اول و ثانی بروزن کفل بمعنی کتک زدن و آواز دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را گویند **سِتَم** بکسر اول بروزن شکم معروفست که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته و بعربی عدا خوانند **ستم آبای** کنایه از جائی آکنده از ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **ستم پژوهر** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روادارنده باشد **سُتُن آوَنْدَه** بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و دال ابجد و سکون نون دوم صفه و ایوان خانه را گویند که بیک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **سِتَنبَه** بکسر اول بروزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشند و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را که در خواب عارض شود و شخص سخن ناشنود و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند **سِتَنج** بکسر اول بروزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر کردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکوبند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست **سَتَنجِین** بفتح اول و فتحای نقطه دار بحتانی مجهول رسیده بروزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد **سِتُو** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب و وکش را نیز گفته اند بمعنی در رون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد **سَتُوَل** بفتح اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب بتخانه بت و سرخ بت و او را النرم بروزن همدم میگویند **سُتُوَر** بضم اول بروزن کلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است **سُتُوَن** بضم اول بروزن بهتان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشته باشد **سُتُوپَن** بضم اول بروزن جهودان اعمای را گویند که بر سر تبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است **سِتُوتَن** بکسر اول بروزن فزودن بمعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد و بضم اول هم آمده است **سِتُوده** بکسر اول بروزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی او را مدح کند و نیکوئی او را بگویند **سُتُور** بضم اول بروزن حضور هر جانور چارپائی را گویند عموماً و اسب و استر و خر را خصوصاً **سِتُورَن** بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حلق نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **سَتُوشَر** بفتح اول و سین بینقطه بروزن کبوتر هوائی باشد باصدای که بی اختیار از راه دماغ بیرون دهد و آنرا بعربی عطسه خوانند **سَتُوسَه** بفتح اول و سین بینقطه بروزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد **سِتُونَک** بکسر اول و فتح نون بروزن چکونه حمله کردن شامین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی

از پر و بال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سرد هند تا باسانی بگیرد
و بمعنی کوزه و کوچک هم آمده است و بعربی فراز کوهند و موجه آب را نیز گفته اند **ستوک** بضم اول بروزن کوه
بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتنگ آمده و افسرده باشد **ستتر** بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها
بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بران گذشته باشد و شب مانده شده باشد
و باین دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده
باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند **ستها** بفتح اول و ثانی و ها
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است **ستهد** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد
بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غرد و عربده کند **ستهی** بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بمعنی ستیزه
کنی و آواز بلند سازی **ستی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست
و بزبان هندی زنیرا گویند که خود را باشوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد **ستیا** بفتح اول و ثانی و تحتانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار است **ستیخ** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند هم چو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی
هم گفته اند و راست ایستاده و سرکوه و قله کوه را نیز گفته اند **ستیس** با تحتانی مجهول بروزن دلیر بمعنی سیر است
که یکحصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یکمن تبریز شصت مثقال بود و هر مثقالی
شش دانک و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد **ستیش** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای
نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزه
هم گفته اند و امر با بمعنی هم هست **ستیزگ** با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و
خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن
ریسمانیست که از پهلوی کار جولاهگان زیاد آید **ستیغ** با تحتانی مجهول بروزن دریغ بمعنی ستیخ است که
چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد هم چو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند
و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست **ستیم** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و میم خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند برنیاید و جراحت سرها خورده و آماس کرده را
نیز گویند و آنرا کزاک خوانند و بعضی خون فاسدی را گویند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم کردد
و آنعضو را مجروح سازد **ستیهد** با ها بروزن ستیزد ماضی ستیهیدن است بمعنی جنگ و فریاد و شور و
غوغا کند **ستیهش** بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد **ستیهندگی**
بروزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد **ستیهنده** بروزن فریبنده
نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند **ستیهیدن** بروزن شکیبیدن بمعنی ستیزه
کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی کسی را نمودن و فریاد زدن و شور و غوغا نمودن و لجاجت کردن باشد

بیان

بیان پنجمین در سین بنقطه با جیم مشتمل بر صد و ده لغت و کنایت **سَجّ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رخساره باشد و با تشدید ثانی در عربی کل بد بوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سریر و کمل را گویند **سَجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد **سَجاوَهٔ نان** کنایه از سفره و دستارخوان باشد **سَجاکَند** بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد **سَجام** بروزن عوام سرمای سخت را گویند و باشین نقطه دار هم آمده است **سَجانیدَن** بروزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزها کرم باشد و بکسر اول هم درست است و باین معنی سجائیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد **سَجانیدَه** بروزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد **سَجاهَن** بفتح اول و ها بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد **سَجَد** بفتح اول و ثانی بروزن نمد سرما سخت را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **سَجُلّ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن کلو باشد و بعربی نواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شبت ریزه کرده دران ریخته باشند و آزاد و راغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سَجُلاط** بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمن را گویند که یاسمن زرد و یاسمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند **سَجَن** بفتح اول بروزن چمن بمعنی سجد است که سرما سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **سَجیدَن** بروزن دویدن سرما سخت شدن را گویند

بیان ششمین در سین بنقطه با حای بینقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت **سَحَن بان** بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت مکسور و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و نون دیگر زده کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته **سِحرِ حَلال** بکسر ثالث و فتح حا بینقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست **سَحَرو حَر** بفتح اول بروزن فغفور نوعی از مرغ صحرائیست **سَحیل** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین بینقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند

بیان هفتمین در سین بنقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت **سُخ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند **سَخاخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده زمین نرم را گویند **سَخت** بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و دزل و مردم کرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و جسته و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است **سَخت آنَر** بروزن مستاند سخن سخت و درشت را گویند **سَخت بازُو** با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد **سَخت لِگام** بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم کردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند **سَخوق**

بضم اول بروزن پرکوردهٔ کوسفند را کویند که آنرا با کوشت و برنج و مصالح پر کرده بار و غن بریان کرده باشند
و کنایه از آلت تناسل هم هست که تضیب باشد **سَخْتَم** بفتح اول بروزن اخذ بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن
کرده باشد و بضم اول هم گفته اند **سَخَنی ری تِیوار ری دَهَن** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم
هست **سِنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علمی باشد که آنرا نکی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سُخَن گَه**
بضم اول بروزن مهره بمعنی بیکار است که کار بیهوده کردن باشد و بمعنی ذبون و زبردست هم آمده است و در عربی
بمعنی مسخره کی و استهزا باشد **سَخْش** بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها
را گویند و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است **سَخْلَات** بفتح اول و سکون آخر که نون و الف باشد بروزن
اخلاط کل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد **سُخُن** بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند
و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است **سُخَن جَوْهَر** بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و برای قرشت
کنایه از سخن پی لطافت و دلنشین باشد **سُخَنِ ری لَفْرُوش** کنایه از سخن خوب و بضایع و موعظه باشد و
سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد **سخن نرمهرس** کنایه از سخن بیمزه و خنک و
فسرده باشد **سخن نرزن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کنایه
از مردم افتراکننده و سخن فهم نیز هست **سُخَن سَنج** بمعنی سخن زلست که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم
فهمیده و سخن فهم را نیز گویند **سخنِ سَنَك** بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر کوش کران آید **سَخُون** بفتح اول
و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد **سَخَیس** بروزن فقیر دوائیست تلخ طبعش تر
کرم و خشك است و مقوی معده هم هست و سدهٔ جگر بکشاید **سَخِینُوس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و نون بواو کشیده و لبین بنقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا خلال ماءمولی گویند و بعربی اذخر خوانند
و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است **بیان هشتم در سین بنقطه با دال بنقطه مشتمل بر پانزده**
لغت و کنایت **سَدا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و کنبد و حمام و امثال آن
پیچد و معرب آن صداست **سُدَاب** بضم اول بروزن کلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن
دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی
بیخن بروزن الکن خوانند **سَدَابِیَه** بفتح اول بروزن علانیه نام فریدابیست از قرای بلخ که از زمان منوچهر
تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را برملک میناميده اند **سَدَا**
هَرَا بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاهور در جای دیگر نمیباشد
سَدَپَایَه با بای فارسی بروزن همسایه هزارپا را گویند و آن خزنده ایست زرد رنگ در کوش رود **سَدَر** بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن میوه ایست در هندوستان لبسیار است و شبیه بآلوچه میباشد
و بعضی درخت کنار را گفته اند کرم و خشك است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند
عربیست **سَدَرَهٔ نشینان** کنایه از ملائکهٔ مقرب است **سَدَکام** با کاف بالف کشیده بروزن
بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت **سَدَکاه** بروزن و معنی درکاه میباشد

سَدْکَیْش باکاف ومحتانی مجهول بروزن نقدلبس قوس قزح راگویند وحرف آخر بغلط دارهم آمده که سدکیش باشد
سَدُوس بفتح اول بروزن محبوس بمعنی نیلہ است که عصارهٔ نیل باشد وآن چیزیست که بدان چیزها رنگ
کنند سَدُوم بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است وا و فتوی بلواط داده بود ونام قریه ایست از قرای
لوط ودران میاه واشجار بسیار بوده ودراین زمان مقلوبست ودرزمین آن زرع وگیاه نروید وزمینش سیاه باشد
ومفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگها بُست که بر قوم لوط باریده بوده است وحاکم ظالم را نیز گفته اند ویضم
اول نام دارالسّیاسه بهرام گور بود وچون درانجا می نشست بار اول نظرش بهر که می افتاد اورا می کشت تا انکه
روزی اعرابی را دید وحکم بکشتن او کرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک ست اعرابی
درخنده شد وگفت الحال دیدن تو نیز مرا شوم ونامبارک باشد بهرام ازاین گفتگو متاثر گردید وبرطرف کرد
سَدَکَه بفتح اول وثانی بمعنی آتش شعله کشنده وآتش شعله بلند باشد ونام قریه ایست از قرای صفاهان ونام دوزدهم
بهمن ماه است ودراین روز فارسیان عید کنند وجشن سازند وآتش بسیار افروزند وملوک وسلاطین ایشان مرغا
وجانوران صحرائی را گرفته دسته ها گیاه برپای ایشان بسته آتش دران گیاه زنند ورها کنند تا در هوا پرند ودر صحرا
بروند وهمچنین آتش درکوه وصحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده وباعث برین آتشست که کیومرث را صد
فرزند از اناث وذکور بود چون مجد رشد وتمیز برسیدند درشب این روز جشن ساخت وهمه را گرد خود گرد فرمود
که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده میگویند وبعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند
وسبب آن در جشن سده مذکور است وجمعی برانند که چون دراین روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن
عظیمی کرد بدین نام موسوم شد وبعضی دیگر گویند چون ازاین دوز تا نوروز پنجاه روز وپنجاه شب است که مجموع
آن صد باشد بنابران سده میگویند وصد بصاد معرب صد لبین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است
ونام درختی هم هست که در دار المرز وماوراء النهر از دیگر بلاد ایران وتوران بیشتر میشود وبمثابه برزرک میشود
که شتر آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید وبرگهایش بمرتبهٔ انبوه است که باران ازان نگذرد وناد وصد سوار
درسایهٔ آن آرامند گویند وچوبش بغایت محکم ودوام است که برگی از برگهای دیگر بلند تر نباشد وساقش در نهایت موزونی
ولطافت بود وبرآن درخت چیزی کرد مانند خربطه که از جرم ساخته باشند بهم رسد وپر از پشه باشد ودر ایام بهار
درآن خربطه آبی بهم رسد ودر تیرماه منجمد شود مانند صمغ آنرا بعوض صمغ عربی درسیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف
ورنگین سازد وآن درخت را آغال پشه وپشه غال وپشه دار ودردار وسارخکدار وسارشکدار ولامشکر وکزم
وکنجک وناژین نیز خوانند وبعربی شجرة البق گویند ومعرب آن صدق است سَدِیّ بفتح اول وثانی بمعنای زبده
بلغت اهل مدینه غورهٔ خرما باشد وآنرا خلال نیز گویند سَدِیس بروزن سریر مخفف سدیراست وآن
عمارتی بود که نعمان بن منذر بهمه بهرام گور ساخته بود وبعضی گویند معرب سدیراست بیان نهم در ذکر
سین بنقطه با رای بنقطه مشتمل بر سی وصد وشصت وسی ولغت وکنایت سَر
بفتح اول وسکون ثانی معروفست وبعربی راس گویند وبمعنی فکر وخیال وزور وقوت هم هست وسردار ومقدم
لشکر را نیز گفته اند وجمع سری که بمعنی رأس است بسرها کنند وجمع سری که بمعنی مقدم وسردار است بسران وبمعنی

میل وخواهش هم آمده است وبمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار
وبر سر کوه یعنی بر بالای کوه نقره وبر سر راه یعنی بر بالای راه وبر سر دوش وبر سر پا وامثال آن وزبده وخلاصه و
خالص را هم میگویند واسب را نیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست وبضم اول شراپ
باشد که از برنج سازند وکفش وموزه وامثال آنرا گویند وبعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان
روی آنرا از ریسمان سیاه سازند ونام جوشنی است که بر اعضا بهن شود ولشکره را سرخ گرداند وآنرا بعربی شری
خوانند ونام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد وخرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر واکثر حیوانات را
بدان کوفته رساند وبمعنی رنگ سرخ باشد وبمعنی ناودان هم هست که در باغهای خانه بجهت آب باران نصب کنند
ونوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک سَراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که از آفتاب میدرخشد
واز دور آب مینماید وبعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید ونام قریه ایست در آذربایجان نزدیک
باردبیل وبمعنی سرچشمه وجائی باشد که آب از رودخانه بجوی می آید وبمعنی زبده وخلاصه هم هست وکنایه از معشوق
ونابود وغرور ونکبر باشد سَراپا با بای فارسی بمعنی تمام وهمه باشد سَراپردگاه بارگاه پادشاهان را گویند
وپردهٔ بلندی را نیز میگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بر درو خیمه گاه کشند سَراپرده کُلّی کنایه از آسمان
وابر سیاه باشد سَرابیلی با بای ابجد بروزن قبایلی محنث وحیز ولپشت پائی را گویند سَرات بروزن نبات
نام کوهیست نزدیک یمن سِراجه بکسر اول وفتح جیم نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزه خوب می
شود ونام مرضی است که اسب واستر وخر الاغ را بهم میرسد سَراچه بفتح اول وجیم فارسی معروف که سرا
کوچک باشد وچیزی بود مانند قفسی که تند اشته باشد ومرغها خانگی را در زیر آن نگاه دارند سَراچهٔ
آدمی رنگ بکسرها بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سَراچهٔ ضَرب دار الضرب را گویند که
ضرابخانه باشد سَراچهٔ کُل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است وکنایه از دنیا هم هست سَراخُر
بضم خای نقطه دار بروزن صفرا بُراسب سرطویله را گویند یعنی اسبی که بر سر همه اسبان مقدم بندند ویا اولی مساوی
هم آمده است که سراخور باشد سَرادِق بروزن سواد بمعنی خلالست که غورهٔ خرما باشد سَرادِقه بروزن مواد
کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند وباحوال بیماران پردازد ودر این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاروانسرا
میکند سَرارَوَنی بارای قرشت بروزن شاکوی نام دیکست که چون او را بکشایند خون از سر دوی آدمی کشیده
شود وبعربی قیفال گویند سَرازیر شیشهٔ تهی چرب کردن کنایه از مکر کردن وفریب دادن باشد سَراسَر
باسین بینقطه بروزن برابر بمعنی همه وتمام باشد ونوعی از قماش نفیس هم هست وبمعنی سیر وگشت هم آمده است
باین طریق که در کنار آبی یا سبزهٔ آیند ورونند سَراسیمه بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است
وبمعنی مضطرب وحیران هم گفته اند سَراغَچ بفتح اول وضم غین نقطه دار وسکون جیم کیسو پوش زنان باشد وآن
کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز وبر یکسر آن کلاهی باشد وآن چیزیست که از مروارید وزر ودر ونرند
باندام محراب وبر پیشانی گذارند وکیسو را در آن کنند نهند وبر سر دیگرش مسلسلی بود وآنرا از زیر بغل آرا
گذرانیده بر کتف چپ اندازند ودر آن تکلفات کنند سَراغوچ بضم غین نقطه دار وسکون واو وجیم فارسی

بمعنی

بمعنی سراپرده است که کیسو پوش زنان باشد سراغوش باغین نقطه دار بروزن قباپوش بمعنی سراغوچ است که کیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکیست که مانند دام باشد سراکوش باکاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است که کهنه شد سراکوفت بضم کاف وسکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد سراکون باکاف بروزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است سرال با همزه ممدوده بروزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد سراماج با ثانی و میم مرد و بالف کشیده و جیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاوآهن را بدان ببندند زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبیست که گاوآهن را بدان نصب کنند و بعربی عظم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سرانچرخ بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بروزن درانداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سرافکند کی هم آمده است و شخص چست و چالاک دلیر و پرواو دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبها دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله مفده مجرا اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سرانگبزن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سرد و کرپیان فرو بردن و متحیر و متفکر بودن هم هست سرانگدیب نام کوهیست مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در انجاست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالبشر در انجاست سرانگدیل بالام بروزن و معنی سرانگدیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی علیه السلام سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بمعنی انگشتری کنایه از آنکه آرد را گویند و حنا که بر سرهای انگشت دست و پا بندند سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سمنو نام رودخانه ایست که شهر اوده بر کنار آن رود خانه واقعست سراوپری بن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سرایل بروزن ندانم رنگ مزور را گویند مطلقا سرایمک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف نیز نوازندگی خوانند که در بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی عزاول گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تارکننده را نیز گویند که بر سازها کشند سرای بروزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سرائیدن هم هست و بمعنی سخن گوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا بدون ترکیب کفته نمی شود همچو مدح سرای و سخن سرای و امثال این دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خواننده گی کن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بروزن کدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان سرای جاویک کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد که

کہ جنت الماوا باشد **سرای جزا** کنایہ از عالم آخرت است و بہشت را نیز گویند **سرای سپنج** خانۂ علفی باشد کہ بر کنار مالیز و کشت و زراعت سازند و کنایہ از روزگار و دنیا ہم ہست **سرای سُرُوَر** بضم سین و رای بے نقطہ شراب خانہ و خرابات را گویند و کنایہ از بہشت ہم ہست **سرایش** بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است کہ سخن گفتن و نغمہ پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد **سرای شُرُوَر** بضم شین نقطہ دار کنایہ از میکدہ و شراب خانہ باشد و قمار خانہ را نیز گویند و کنایہ از دنیا و دوزخ ہم ہست **سرای شِشدَر** کنایہ از دنیاست باعتبار شش کہ جہت بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست باشد **سرای شمردہ** خانۂ را گویند کہ رعایا مال واجبی خود را در انجا شمردہ بتسلیم تحویل داران دیوانی نمایند و این نام را نوشیروان گذاردہ و پیش از او نبودہ **سرای محمودی** مقامات محمود است کہ خدای تعالی بحضرت رسالت پناہ صلوات اللہ علیہ وعدہ کردہ است و کنایہ از بہشت باشد **سرای نہفت** کنایہ از عالم آخرت کہ عالم جاوید باشد **سرای ہفت رخشان** کنایہ از آسمان است **سرایدن** بمعنی سرائیدن است کہ نغمہ پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد **سرب** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی بوذہ و افشردہ و ازہم رفتہ باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است کہ بعربی آنک و بہندی سیسا خوانند **سربار** بای ابجد بر وزن سرکاری بار و بستۂ کوچکی را کہ بر بالای بار و بستۂ بزرگ بندند و باری را نیز گفتہ اند کہ بر سر گیرند **سرپاس** بای فارسی بر وزن کرپاس سردار شبانان و محافظان را گویند چہ پاس بمعنی محافظت آمدہ است و بمعنی کرزکران سنگ ہم آمدہ است و بمعنی خود آہنی و سپر ہم گفتہ اند **سرپاش** بای فارسی بر وزن پرخاش کرزکران گویند و بعربی عمود خوانند **سرپاک** بای ابجد بر وزن غمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند **سرپایان** بای فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عمامہ و دستار و شملہ و علاقہ دستار و مغفر باشد و خود آہن و کلاہ زرہ را نیز گویند و ہر چیز نرمی را نیز گفتہ اند کہ در زیر کلاہ خود و کلاہ زرہ دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی آزار ہم بنظر آمدہ است کہ فوطہ و لنگوتہ و شلوار باشد **سر بر تیغ خاریدن** کنایہ از کشتن و کردن زدن باشد **سربخش** بر وزن زیرکش حصہ و نصیب و قسمت و بہرہ باشد و کنایہ از شخص گذشتہ و صاحب ہمت ہم ہست **سربر آوردن** کنایہ از برکشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایہ از خروج کردن ہم ہست **سربر تافتن** کنایہ از نافرمانی و یاغی شدن باشد **سربر خط داشتن و سربر خط نہادن** کنایہ از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد **سربر زانو نشستن** کنایہ از کوز شدن باشد یعنی پشت خم کردیدن و کنایہ از مراقبہ ہم ہست و کنایہ از غمگین نشستن نیز باشد **سرپرست** بفتح اول و بای فارسی بر وزن زرپرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد **سرپرغ** با غین نقطہ دار بمعنی سرابست یعنی جائی کہ آب از چشمہ یا رودخانہ در برغ رود و برغ بندی باشد کہ آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر **سرپرکردن** بمعنی اول سر پر آوردنست کنایہ از یاغی شدن و نافرمانی کردن و سر بالا کردن را نیز گویند **سرپرگرفتن** کنایہ از خواب برخواستن و بیدار کردیدن باشد و کنایہ از مستعد شدن ہم ہست **سرپرکمر زدن** کنایہ از دیوانہ شدن و سودائی کردیدن باشد **سرپرنہادن** کنایہ از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد **سرپرمرد** کنایہ از مردم عظیم الشان و عالی مرتبہ و ارباب عزت باشد

سرپوشیدہ

سر بکر پیان بُرّی کن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سر پنجهٔ با بای فارسی وجیم بروزن ارزنده پنجهٔ دست را گویند وکنایه از مردم پرقوت وزبردست ومردم آزار وبی باک هم هست سر پوشته بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز ومقنعهٔ زنان وسرپوش دیگ وطبق وخوان پوش وامثال آن سر پوشته بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشته است که مقنعهٔ زنان وسرپوش دیگ وطبق وخوان پوش باشد سر بها بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی خون بها آدمی باشد که بعربی دیت خوانند وکنایه از زر لیت که بحاکم جور دهند واسیران وگرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهد وخلاص شود وبعربی فدیه گویند سر پیچیدگی کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن باشد سر پیله با بای ابجد بروزن غربیله پیکان بهمن را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد سرتاسر با بای فوقشت بالف کشیده وفتح سین بنقطه بروزن حلوا کر بمعنی همه وتمام ومجموع باشد سرت سبز با بای کنایه ازاین است که عمرت دراز باشد سر تماج بضم ثالث وبهم بالف کشیده وبجیم زده بمعنی سراغوج است وآن کیسهٔ درازی باشد که زنان گیسوی خود را دران گذارند وبعربی صقاع خوانند بکسر صاد بنقطه سرتیز بروزن تخیر بمعنی بزدل وحکیم وفاضل ودانشمند باشد سر تیز با تحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیزمغز وتند وتیز باشد وکنایه از مژگان خوبان هم هست وخار ونیزه را نیز گویند سر تیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر وسرکوه باشد وکنایه از دوشنای هم هست سر چپ با جیم فارسی بروزن هرشب سفیدبرا گویند که پرپوست آدمی پدید آید وبعربی بهق خوانند وبا بای فارسی هم بنظر آمده است سر جفت گری کن کنایه از سرکوشی کردن باشد سر چکاک با جیم فارسی بروزن کرسواد بمعنی بالای پیشانیست چه چکاد پیشانی را گویند سر چکاک با جیم فارسی وکاف بروزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه یکمن گفش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند وآزاد هندوستان دستوری گویند سر چنک با جیم ابجد بروزن ومعنی سرهنگ که بیشتر لشکر وسردار سپاه وپهلوان ومبارز باشد سر چنک بروزن خرچنگ نوعی از سرپازدن باشد وآنرا زه کون گویند وآن چنانست که شخصی پشت پای خود را بزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند وکنایه از تعب وآزار هم هست سر جوش با جیم ابجد بروزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ برارند وبمنزلهٔ چش خورند وکنایه از خلاصه وزبده واول هر چیزاست سر خاب بضم اول وخای نقطه دار بروزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه ونام کوهی آن برجنوب شهر تبریز ومتصل است بشهر وگویند چند جا دیگر سرخاب هست ونوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض می آید وبعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد ویکدیگر را نبینند لیکن آواز دهند وبیمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند وتمام شب بیقرار باشند وچون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند واگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیندازد او نیز خود را در آتش اندازد واورا خرچال هم می گویند وسرخی وغازهٔ باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند ونام پهلوانی بوده از پهلوانان نیروزلپر یزدجرد ونام یکی از ملوک هم هست واو از نسل بهرام گور بود وسهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفتند وشراب لعلی را نیز گویند وکنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند سر خامک بروزن انکاره سوزن زرتلینی باشد که زنان

بیهتر زینت برسر زنند و مقنعه را بان برلچك بندکنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانندی را نیز کوبند که از استخوان
سازند و بدن را بدان خارند **سرخاریدك** کنایه از نومیدن شدن و نکاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن
و لطف نمودن و تعلل و دردنك و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و تحمل
شدن و شرمنده کردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ بال** با بای ابجد بروزن خشك سال تیهو را کویند و آن پرنده
باشد مانند کبك لیکن کوچك تر میباشد **سرخ پای** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازك و طعم آن
ترش باشد و بعربی حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنك بت بکسر جا نقطه دار دو بت بزرك
اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنك تراشیده کویند بلندی هریك ازان پنجاه
دو کز باشد و میان آنها مجوفست چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پایها کرده اند که بجمیع نجاویف
آنها میتوان کشت حتی بر کفهای انکشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی بعوق و یغوث و بعضی لات و منات
خوانند و کویند سرخ بت عاشق خنك بت است و آنرا سرخ بدهم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ**
بید نوعی از درخت بیداست و بعضی کویند بید مولد است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلاد
و مردم خونریز باشد **سرخجه** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمدمکی و حصبه باشد که بیشتر کودکان
را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنك و علامت آن تب دائمی و تپیدن نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنکی باشد
و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخدک** با دال ابجد بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر
طفلان را بهم میرسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی راس الحمار میکویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و
کسی را نیز کویند که بموقع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخرک** بروزن و معنی سرخدک است و آن نوعی از
حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است **سرخ مرغبوک** آن کنایه از سرانکشتان دست باشد که بحنا رنك
کرده باشند **سرخزه** و **سرخژه** با زای نقطه دار و زای فارسی بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد
و بیشتر اطفال را بهم میرسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان
و نام دارویست که آنرا کیل دارو کویند و آن چوبکی باشد سیاه رنك بر کنار دریای خضر که دریای کیلان باشد
یابند و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیکر نیز مفید است **سرخ سرك** بفتح را
بی نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سرا و سرخ میباشد و آنرا بعربی حُمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید
میم **سرخ سوار** کنایه از جکر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیکر باشد و بعربی کبد
خوانند **سرخ شبان یا هوداد** نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخشك**
آبلق کنایه از دنیا و زمانه و روزکار است **سرخك** مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و
آنرا سرخ مرد کویند و بعربی حمیرا کویند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون واو و دال بی نقطه نازك بدن است و آن
رستنی باشد که برکش ببرك لبستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود **سرخ مرز** با زای نقطه
دار بروزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه ببلبستان افروز **سرخوش** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد **سرخوار** بکسر اول

و واو معدوله بروزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند **سرخان** باواو معدوله بروزن ترخان بمعنی سرذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند **سرخوانی** باواو معدوله بروزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خواننده کی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد **سرخه** بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد **سرخیزه و سرخیژه** بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخیجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر طفلان را بهم میرسد **سرخیوش** بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و لبین بینقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا شیطرج خوانند گویند هر که آنرا بدندان درد کند آنرا بر کف دست مخالف دابو گیرد و بر شیب روی نهد درد ساکن گردد **سرداب** بروزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند **سردایه** بفتح بای ابجد بمعنی سردابست که خانه زیر زمینی باشد و خانه تابستانی لسبیار سرد را نیز گویند و نام آبشاریست در آب کرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس **سردبیان** کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که بسخنان راست مردم را بر نجاند و مردم ناموزون را هم میگویند **سردرکلیم** بکسر کاف فارسی نام بازنیچه ایست و بمعنی شخص باشد که جمعی در جاها بنشانند و چیزی بر سر خود بکشند و شخصی میدیده باشد بعد ازان آنشخص سر در کنار شخصی دیگر نهند و آنهائی که خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سر در کلیم یا لحاف کشند بعد ازان شخصی که سر نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آنشخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آنشخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد **سردرنشیب کردن** کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد **سردست افشاندن** بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد **سردستی** بروزن بدمستی بمعنی در حال و ماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوپی که قلندران بر دست گیرند **سردشدن** معروفست که بقبض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری و اسوختن و ملالی بهم رسانیدن هم هست **سردگوی** کنایه از کند طبع و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از مردم ناموزون هم هست **سردمر** بفتح ثالث سرکرده جاسوسان را گویند که احوال امرا بپادشاهان نویسند **سردکه** بروزن اردکه قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جلنبی از خربزه هم هست و هر میوه پیش دس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست **سردین** بادال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سمار یس خوانند **سرسر شتن یافتن** بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد **سررشته** بکسر رای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است **سررشته از دست رفتن** کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد **سررشته**

یافتن کنایه از دریافتن کار و حاجت ومقصود ومدعا باشد سرکز بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار مالد را گویند
که بنایان بدان گچ وآهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدکن بر وزن کرگدن بمعنی سرزنش باشد
وبمعنی کردن زدن هم هست وبی رخصت واجازت وبیخبر وبیک ناگاه بخانه ومجلسی درآمدن را نیز گویند سر
زلف بکسر ثانی وضم ثالث وسکون لام وفا کنایه از ناز وغمزه وعشوه وکرشمه وعتاب باشد سرزن بر وزن
ارزن بمعنی سرکش وعنان پیچیده ونافرمان باشد سرزیره بر وزن زنجیره نام گیاهی است خوشبوی سرسای
باسین بینقطه گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند وبعربی ذو خمسه اصابع خوانند سرساخ بر وزن چخماخ ابر
باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث وسکون بای ابجد وزای هوز کنایه از حیات وزندگی وتری وتازگی
وعیش وجوان صاحب دولت وکامکار وپادشاه باشد سرسری بر وزن مرمری مردم فرومایه را گویند و
سست گرفتن کارها ورعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن وکار آسان باشد وکنایه از کار بی تامل وسخن
بیفکر وبیهوده وخام وسریع الفهم واسب سریع السیر هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد
سرسنه بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح نون نام ولایتی است از ملک عجم وبفتح اول هم بنظر آمده است سرش
بکسر اول وفتح ثانی وسکون شین نقطه دار مخفف سه رش است وآن مقنعه وروپاکی باشد سه گز چه رش بمعنی گز
هم آمده است وبکسر اول وثانی مخفف سریش باشد وآن آردلیست که کفشگران وصحافان وامثال ایشان کار فرمایند
وبلغت زند وپازند بمعنی بد وزبون است که در مقابل نیک ونیکو باشد سرشاخ بفتح اول وکسر ثانی وثالث بالف
کشیده وبخای نقطه دار زده بلندی را میگویند که بر دو جانب پیشانی میباشد وبسکون ثانی چوبی باشد دراز که
بام خانه را بدان پوشند وسرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن خروار بمعنی لبریز است چه شار
بمعنی ریختن باشد وبمعنی لبالب هم آمده است سرشب بر وزن هرشب بمعنی شاهین باشد وآن جانوریست
شکاری سرشت بکسر اول وثانی بر وزن بهشت خلقت وطینت ومایه طبع وطبیعت وخوی آدمی را گویند
وبمعنی مخلوط وآغشته وماضی آغشته کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله ایست
شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند وگل او زرد وسرخ میباشد سرشک بر وزن ومعنی زرشک باشد
وآن نباتیست معروف که بعربی انبرباریس گویند وقاتق آشها کنند وبعضی درخت وبوته زرشک را سرشک
میگویند ومطلق قطره را گویند عموماً وقطره باران واشک چشم را خصوصاً وبمعنی شراره وجرقه آتش بود که بجهد و
جهنده باشد ونام درختی است در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد وآنرا آزاد درخت میگویند وبعضی گویند
گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهائی است که از هیزم تر با آتش میچکد سرشک
انگبین کنایه از ترشی وچاشنی است که مرکب از آب وعسل وسرکه باشد ودوشاب را نیز گفته اند سرشک
شوخ بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان بکسر اول وثانی وسکون ثالث ورابع وواو
بالف کشیده وبنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند وآنرا بعربی کله گویند سرشکون
بفتح واو وسکون نون بمعنی سرشکوانست وآن پرده باشد که پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدبوی
سرتراش وحجام را گویند ونوعی از گل هم هست که بدان سر شویند وگل سرشوی گویند سرعشق بفتح عین بینقطه

وسکون

وسکون شین نقطه دار و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیهٔ قران بجهت هر ده آیه نمایند **سرعظمهٔ آدم** کنایه از عیسی علیه السلام است **سرغچ** بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسهٔ چوبین را گویند **سرغنه** بفتح نون بروزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ و پیشوا باشد **سرغوغا** بمعنی سرفتنه آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعهٔ لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی عزاول گویند **سرغین** بفتح اول و کسر ثالث بروزن پروین بمعنی سرگین باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سرغینه** بروزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آنرا سورنای گویند **سرف** بفتح اول و ثانی بروزن صدف درد کلو و سینه را گویند که سبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست **سرفراز** بفتح فا و رای بینقطه با الف کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلند و گردنکش و متکبر هم آمده است **سرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سرهم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخجه است و آن جوششی باشد که از سر بدنی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیداب را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است **سرکا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند **سرکب** بفتح اول و ثالث بروزن هرشب نام مطربی و سازنده بود که در عهد خود نظیر نداشته **سرکجلی** بضم ثالث و سکون های بینقطه بروزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابریشه سیاه را خصوصا **سرکش** بفتح اول بروزن زرکش کوکنش کوکنش دوز را گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سرشیره را گویند که از آرد برنج سازند **سرکژان** بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و در درس و ملالت را هم گفته اند **سرکژک** با کاف فارسی بروزن لپ فرو ا بمعنی سرکچ باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند **سرکرفتن** کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند **سرکژه** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند **سرکزیت** بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زر یرا گویند که سرشمار کفار نمود از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه کزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه کزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت مستند کرده که خراج قیصر دوم است و سرکزیت غلام بهمانبندگی رام رای باچیپال **سرکزیدن** بروزن برمزید بمعنی سرکزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند **سرکژین** بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر کله گوسفند و گاو و ایلخی اسب یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب و کزین کرده بگیرند **سرکش** بفتح کاف و سکون سین بینقطه نام مرغی است خوش آواز **سرکشش** با کاف بروزن مفرش نام

خنیاگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیرآشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند **سرکل** بفتح کاف فارسی بروزن صندل کوئی باشد که طفلان از لیمان سازند و بدان بازی کنند **سرکله های زن** کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد **سرکنگبین** بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است **سرکوب** بروزن مرکوب بلندی را گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و پرزور بود که بجنگ و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری غالب باشد و بمعنی ضابط هم آمده است **سرکوبر** بروزن منصوبه کوزکران را گویند **سرکوتا** بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که دزدان را از خلق آویزند **سرکوچک** بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد **سرکوری** بکسر لام کنایه از کینه دیرینه باشد **سرکه فرو خفتن** کنایه از ترش روئی کردن و روی درهم کشیدن باشد **سرکه فشانی** کنایه از سخنی در عبارت و بدگوئی کردن باشد و طعنه زدن **سرکیچش** بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی کودیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جائی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش درآید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد **سرکیجه** بفتح جیم بمعنی سرکیچش است و بعربی دوار گویند **سرکیس** بکسر کاف فارسی بروزن تلبیس بمعنی سد کیسه است که قوس قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی **سرکین گردان** بروزن و معنی سرگین غلطانست که جعل باشد **سرلاب** بضم اول و لام الف بروزن مرغاب مخفف اسطرلابست و آن آلتی باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر **سرلاری** بالام بروزن بغلاد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا **سرم** بفتح اول و سکون ثانی و میم کنکر باشد و آن رستنی باشد که بر کنش خار دارد است و آنرا پزند و باماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح های بنقطه **سرماریزگی** هوائی باشد متصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی در نهایت ریزگی و تنکی بر زمین بریزد و اکثر در شبهای حنک یا در اول و آخر روز که سرما بیشتر باشد بهم میرسد **سرفرازی** بکسر فا و زای بنقطه دار بالف کشیده و بتحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی **سرماملک** نام بازیچه ایست که کودکان بازنهند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند پس طفلی که سر در کنار مامک دارد برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یکیک از کنار و گوشها برامده دستی بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شود و پیش مامک آید و همان طفل مرکوب سر در کنار مامک نهد و اگر نتوانست طفلی را که از خود سر در کنار مامک نهد و بازی را از سر گیرد **سرماهی** بروزن خرکاهی ماهیانه و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن لبستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که شیر در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنرا غرقا سرمق

بگویند

میکوبند کہ بجای جیم قاف باشد سرمخامر بفتح اول وثالث کنایہ از تعجل است بمعنی توقف مکن وزود بیا
سرمش بکسر ثالث وسکون شین نقطہ دار زرد آلوی خشک شدہ باشد کہ مغز بادام در درون آن کنند
سرملک بروزن زردک نوعی از سبزی باشد وشورہ کیاہی نیز ہست کہ اورا اسفناج رومی خوانند ومعرب آن سرمق
باشد سرموتک باتای قرشت بروزن زنبورک بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد سرموزک بروزن ہروزہ
کفشی باشد کہ بر بالای موزہ پوشند ودر ماوراء النہر متعارف ست سرمکس بضم اول وفتح ثالث معروف ست وآن چیزی
باشد کہ در چشم کشند ونام فریدہم ہست از قرای فارس کہ در آن سرمہ خیزد سرمہ خاک بابین سرمہ بود کہ خسرو
پرویز داشت کوبند ہر کہ یکبار در چشم کشیدی تا یک کرہ زمین را دیدی وتا مدت یکسال اینچنین بود سرمیش
بفتح کاف وسکون شین نقطہ دار شخصی را کوبند کہ سرمہ کشیدہ باشد وکسی کہ سرمہ در چشم مردم کشد وکنایہ از روشن
کنندہ چشم وبینائی دہندہ وکنایہ از شب تاریک ہم ہست سرنا بضم اول ونون بالف کشیدہ مخفف سورنای است
کہ در نقارہ خانہا ودر وقتہای جشن وسور نوازند وآنرا نای رومی نیز کوبند سرنامہ بروزن ہنگامہ انچہ بر سر کتابت
ہا نویسند کہ در فلان محل بفلانی برسانند وبعضی کوبند سرنامہ عنوانست یعنی انچہ بر بالای نامہ نویسند سرنای
بضم اول وسکون آخر کہ یای حطی باشد بمعنی نای رومیست کہ سرنا باشد وبحذف الف ہم آمدہ است سرنج بکسر
اول ونانی وسکون ثالث وجیم سنج را کوبند وآن دو پارہ روی تنک باشد مانند طبق پی کنارہ وبر پشت آن قبہ سازند
وسندی بران تعبیہ کنند وبر دست گرفتہ بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید وبیشتر بانقارہ ودہل وامثال آن نوازند
وتلعی وسرب سوختہ را نیز کوبند وآن رنگیست کہ نقاشان ومصوران بکار برند وآن در غایت حرارت میباشد چہ باطن
سرب سرخ است وبمجرد آتش حرارت آن ظاہر میشود واستنزال او در رجعت بزیت ونطرون است نزد اہل عمل
سرند بکسر اول ونانی وسکون ثالث ودال ابجد دلیمانی باشد کہ طفلان در ایام عیدہا وجشنہا از بجائی آویزند
وبران نشستہ در ہوا آیند وروند وجل وزغ را نیز گفتہ اند وآن چیزی باشد سبز کہ در آبہای ایستادہ بہم میرسد و
باین دو معنی بجای نون یای حطی ہم آمدہ است ولبلاب را نیز کوبند وان رستنی باشد کہ بر درخت پیچد وبعربی
عشقہ خوانند وباین معنی بالثانی مفتوح نیز بنظر آمدہ است وفنی باشد از فنون کشتی گیری وآن چنانست کہ کشتی
گیر پای خود را بپای دیگری بند کند واورا بیندازد وآنرا بعربی شغزبہ خوانند ومعنی ریسمانی باشد کہ گیسو
آنرا حلقہ کنند ودر زیر خاک پنہان سازند وسر دیگر را شخصی گرفتہ در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری کہ
پای دران میانہند آنشخص بسوی خود کشد واورا بگیرد سرنگونبد بفتح ثالث وبای ابجد سر کردہ ورپس سنبد
پاسبانان را کوبند چہ نونبد بروزن توبد بمعنی پاسبانست سرنوشت حکم ازل وقضای ازلی است یعنی
انچہ در روز ازل تقدیر شدہ باشد سرنی بضم اول وفتح ثالث بروزن پری مخفف سورنای است کہ نای رومی
باشد ونای ترکی ہم میکوبند سرو بضم اول وثانی براو کشیدہ مطلق شاخ را کوبند خواہ شاخ کاو باشد و
خواہ شاخ کاومیش وشاخ گوسفند وامثال آن وپیالہ شراب خوری را نیز کوبند وبمعنی دروغ وبہتان ہم
گفتہ اند وبفتح اول وسکون ثانی وواو نام درختی است مشہور ومعروف وآن سہ قسم میباشد یکی سرو آزاد
ودیگری سرو سہی وسیم سرو ناز وہر یک در جای خود خواہد آمد وعربان سرو را شجرۃ الحیہ خوانند چہ گویند

مرجا کسرو هست البته مارهم هست اگر برگ آنرا بکوبند و باسرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان
یمن است که دختر بیکی از فرزندان فریدون داده بود **سَرْوَل** بروزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه
و دروغ و شعر هم گفته اند **سَرْوَلی** بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم
گفته اند **سَرْوَلَه** بفتح اول بروزن شهزاده قافیهٔ شعر را گویند همچو بهار و نگار و هزار و زمین و کمین و امین
و حرف دال در این لغت و لغت ماقبل بنا بر قاعدهٔ کلی نقطه دارهم هست **سَرْوِ آزاد** بکسر او سروی را
گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است
و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند
هر درختی را کالی و زوالی هست چنانکه کاهی پر برگ و تازه است و کاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچیک ازاینها
نیست و همه وقت سبز و تازه است و ازاین علتها فارغ و باین صفت آزاد گانست پس بدین جهت آزاد باشد
سَرْوَلَه بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارکها تیز باشد و همینکه بجامه فرو رفت جدا کردن آن دشوار آید
سَرُوقَب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و باء ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام
گویند **سَرُوقَتْ** بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد
و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد **سَرُوقَج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان **سَرُوخِشْت** بفتح اول و کسر خا نقطه دار و ثانی
و ضم کاف مشهور که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود **سُرُودَن** بضم اول بروزن
درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خواندن کی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند
و بفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرود است که نظم و نثر و قصه و افسانه و قصه باشد **سَرُورَه گردن**
بمعنی سرود در هم کشیدن است و کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد **سَرُوسْتان**
با تای فوشت بروزن نرگستان معروفست و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم استاد سی
لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس **سَرُوسِیمَاه** بروزن کرم نکاه نام نوائیست از نوا های موسیقی
سَرُوشَهی بکسر او سروی باشد دو شاخ و شاخهای او راست میباشد چه سه بمعنی راست می باشد
و نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد **سَرُوصِیمَاه** بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا
بعربی صنوبر الصفار خوانند **سُرُوش** بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصا و هر فرشته
که پیغام آورد باشد عموما و مطلق فرشته را هم گویند و بعربی ملک خوانند و حکمای فارس گویند که حق تعالی سی و پنج
سروش آفریده است از انجمله سی نفر انامند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و
پنج نفر دیگر انکه پنجه دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنها است و از جمله آن سی سروش دوازده نفرند که ماه
های دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هریک ازاین دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ما
که همنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هریک از روزهای سی گانه واقع میشود حوالهٔ
بسروشی است که آنروز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند

کدبند پرماهها اقدام مینمایند پس مردوزیکه بنام آنماه موسوم باشد سروشی که آنماه بنام اوست وندپرو سعی
آنروز بدان مقرراست خودهم بندپرو مصالح آنروزمی پرداند بنابران بمهتر شرف آنروز را عید کنند وجشن سازند
ونیز هرکدام ازسروشها بحافظت جوهری وعنصری مقرراست چنانکه خرداد برآب موکل است وآردی بهشت
برآتش ومرداد براشجار وباقی سروشها بحافظت اینهمه درذیل نام آنسروش مقرراست ونام ملکی نیزهست که درباب
بندکان بدست اوست وندپر امور ومصالحی که درروز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روزهفدهم
باشد ازمرماه شمسی بنام است دراین روزدعاکردن وبآتشکده رفتن وباقی امور بداست سُرُوش بضم اول
وفتح شین ترشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصاً وملائکه دیگر عموماً سَرْوَل بفتح اول بروزن ملول
بمعنی حقد باشد وآن بدکوئی وغیبت مردم درخاطرنگاه داشتن است وطالب فرصت بدی کردن بودن سَرْوَن
بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم ازشاخ کاو وگوسفند وامثال آن وبضم اول بمعنی سرین است کرنشنگاه
مردمان وکفل چاربان باشد سَرْوِنامَز بکسر ثالث سروبنورهستدرا گویند چه ناز بمعنی نورهستدم آمده است
وسروی رانیز گویند که شاخهای آن بهرطرف مایل باشد برخلاف سروآزاد ونام نوائیست ازموسیقی سَرْوِیَ
بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وتحتانی بمعنی سروبنست که شاخ گوسفند وگاو باشد وبضم اول سرین وکفل مردم
وچاروا باشد سَرْوِیلیسَر بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن نوکبسه قوس وقزح راگویند ومهرهای سنگین رامم میگویند
سَرَه بفتح اول وثانی زبرایج تمام عیار باشد وآن نقیض قلب است کرناسره گویند وآب عمیقی که ازسرمردم بگذرد
ومرچیزی نیکو وراست وبعیب وخلاصه ولپسندیده وبرگزیده واعلی ونفیس باشد چنانکه مرچیز زبون وبدوعیب
دار را پاره گویند وشقه حریر سفید علم رانیز گویند وبمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند سَرْهال
باهای بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرکشته وسرگردان راگویند وبمعنی کردون هم آمده است وفلک رانیز گفته
اند ومرچیز را میگویند که همیشه درگردش باشد سَرْهَنَگ بروزن فرهنگ سردار وپیشرو لشکر وسپاه باشد
چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است وبمعنی پهلوان ومبارزهم گفته اند سَرَیْ بفتح اول بروزن پری سرداری و
سپهسالاری باشد وبمعنی سرای هم هست که خانه باشد وچیزی رانیز گویند از آهن که درروز جنگ برسراسب
بندند ونام یکی از اولیاء الله است مشهور ببصری سقطی سَرِیجَه بروزن دریچه نام جانوری است پرنده وکوچک
جثه ودرازدم که بیشتر برکنار آبها آب نشیند ودم جنباند وآنرا مرغ فاطمه خوانند وبعربی صعوه گویند سَرِیخَه
باخای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سقار را گویند وآن پرنده ایست که درفلک اسفل او بعنی درزیر منقار زیرین او
پوستی بمانند مشکچه آویخته است سَرِیَل بروزن کشید جامه غوک را گویند وآن چیزی باشد سبز که درآبهای
ایستاده بهم رسد ودرلیمانی که اطفال ازجائی آویزند وبران نشسته درهوا آیند وروند سَرِیَن بروزن حریر بمعنی
سرولبه است که قوس وقزح باشد وباین معنی بکسر اول هم آمده است ونام ولایتی وجائی نیز هست که غار گنجور
آنجاست وبعربی اورنک وتخت راگویند سَرِیَن قول زر بازای نقطه دار در آخر نام شهریست وغاری که گنجور
بدرون آن غار رفت وغایب شد درنواحی آن شهر است سَرِیَنِخالَک کنایه ازنبات النعش است وآن
هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوکان سَرِیَنِچی بروزن حریری نام پادشاه سریانی است ومنسوب

سبز برداینز کویند سَرِیش بکسر اول وثانی وسکون ثالث وشین قرشت وسینی باشد که در سبزی وتانکی پزند
وباماست مخورند وبعد از رسیدکی خشک کنند وآرد سازند وکفش کران وحصاران چیزها بدان چسبانند
وسریشم رام میکویند که بدان پی برکان پیچند سَرِیَخ بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وغین نقطه دار خوشهٔ
انکور پرداند باشد وبعضی کویند خوشهٔ انکوری باشد که هنوز دانهایش درست نشده باشد سَرِیقُون بفتح
اول وضم قاف وسکون واو ونون لغتی است سریانی وبمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف علی که آنرا انسیمار
سازند نه انکه از کان برآورند سُرِین بضم اول وکسر ثانی وتحتانی ونون ساکن نشستکاه آدمی وکفل وساغری
حیوانات دیکر سُرِین افکندن کنایه از چاردزانو ومربع نشستن باشد سُرِین کاه مطلق نشستکاه
باشد عموماً وبمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً بیان یازدهمی در سین بپنقطه با زای منقطه دار مشتمل
بر پنج لغت سَزا بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی وبدی باشد ولایق وسزاوار وموافق دانیز کویند سَزِیدَن
بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی جاودن باشد که سفید خاردخار سفید است وبفتح اول وثانی بمعنی بسزد
بمعنی لایق وسزاوار هست سَزَکی بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی سخنی ورنج وآزار باشد
سَزِیتُون بافوقانی ونون وتای قرشت بروزن پریدون بلغت زند وپازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن
باشد سَزِیدَن بروزن بزیدن بمعنی سزا باشد که مکافات بدی ونیکی است وبمعنی لایق آمدن وسزاوار کردیدن هست
بیان یازدهمی در سین بپنقطه مشتمل بر سه لغت وکنایت سُسْت مهار بضم اول
وسکون ثانی کنایه از دام ومطیع ودام شدن ومطیع بودن ومردم بی استعداد ناقابل دانیز کویند سَطِیعُون
بفتح اول وکسرهای حطی وضم عین بپنقطه بروزن افریدون بلغت سریانی نخمی است دوائی وآزادو نوانیز کویند
وبرک درخت آن بکوفس مانند است وآنرا بشیرازی آمود وستک خوانند سَسْعَنْد بفتح عین بپنقطه بروزن
پس بند بلغت سریانی عود بلسان را کویند وآن نوعی از عود است وعرق النساء وصرع وتاریکی چشم وضیق النفس را نافع است
بیان دوازدهمی در سین بپنقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت سَطاخِیدُس
بفتح اول وثانی بالف کشیده وخای بنقطه دار بتحتانی رسیده ونون مضموم بسین بپنقطه زده بلغت یونانی رستنی
باشد مانند کندنای کوهی بول وحبض را براند وبچه از شکم بیندازد سَطارِیُون بفتح اول بروزن حواریون بلغت
یونانی کیاهی است که آنرا بفارسی برابران کویند ضماد آن برکزندکی عقرب نافع باشد سَطُبُوس بابای ابجد
بروزن محبوس بلغت یونانی کل انار باشد وآنرا کلناز خوانند ومعرب آن جلناز است سَطْرَالَك بارای بپنقطه
بروزن افلاك بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی زُرُنْباد کویند وبجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده که سطواك
باشد اسم آکلی سِطْرکاه بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وکاف بالف کشیده صمغ درخت زیتونست ودخان آن
قائم مقام کندر باشد سرمه را نافع است سُطُرْلاب بضم اول وثانی مخفف اسطرلابست وآن آلتی باشد از
برنج که بدان ارتفاع آفتاب کیرند سَطْرُونْیُون بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده ونون مکسور وتحتانی
بواو کشیده ونون ومکرزده بلغت یونانی چخاست که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند وآن نوعی از کندش
باشد وآذربویها نست سُطُقُسات بضم اول وثانی بلغت رومی مخفف اسطقساتست که عناصر اربعه باشد

واصل

واصل چیزها را نیز گویند بیان سیزی همزه رسین بنقطه باعین بنقطه شامل بر چهار لغت
سَعتَر بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر درایست که آنرا اوشه گویند کوم وخشک است در سیم وآن صحرائی
وبستانی هردو میباشد بستانی مرزه خوانند وآن سبزیی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی
بسیار نویسند تا بشعیر ملتبس نشود وگویند هریست سَعتَرباز بروزن کفتربازنی را گویند که چرمینه بندد
وبازن دیگر مجامعت کند وآن چرمی است که بصورت وهیات آلت تناسل دوخته اند سَعتَری
بروزن دفتری بمعنی سعتر باز است که زن چرمینه باز باشد سُعدَل بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد نام
دوائی است که آنرا بترکی پتلاق خوانند بضم تای فرشت وفتح بای فارسی وبهترین آن کومنیست وبفتح اول در
عربی نقیض بخس باشد بیان چهاری همزه رسین بنقطه باغین نقطه دار شامل بر پانزده
لغت سَغ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پوشش وسقف خانه وکنند وامثال آن باشد ونوعی از عمارت
طولانی ودراز را نیز گویند وآنرا بعربی آنج خوانند وشاخ کاو را هم گفته اند سَغانَه بفتح اول بروزن جغانه
بمعنی زیر زمین وسردابه باشد سَغبَر بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی ودای فرشت بلغت رومی دوائیست
که آنرا بفارسی سرخس وکیلدار گویند وآن چوبکی باشد که بر کنار دریای کیلان باشد سُغبَه بضم اول وفتح
بای ابجد چیزی چرب ودوغنی را گویند وبمعنی فریفته وبازی داده شده نیز آمده است ودو عربی گرسنه و
تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست سَغبِین بفتح اول وکسر بای ابجد بروزن پروین بلغت
یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید ودرونش لبرخی مایلست وبرعکس نیز گفته اند سُغدَل بضم اول بر
وزن جغدل زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود ونام شهریست از ماوراء النهر نزدیک لبسمرقند
گویند آب وهوای آن در نهایت لطافت باشد وآن لبسغد سمرقند شهرت دارد وآنرا بهشت دنیا هم میگویند
سُغدُق بضم اول ودال ابجد بروزن ومعنی سُخواست که چرب ورده باگوشت پخته کرده باشد سَغدَه بفتح
اول بروزن معده بمعنی اسغده است که آماده ومهیا باشد سَغدِیانَه بفتح اول وکسر دال ابجد بروزن بنگیانه
پیمانه شراب را گویند سُغر بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را
چون تیر اندازد وبضم اول وثانی هم گفته اند سَغراق بفتح اول بروزن چخاق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی
باشد یا سفال وغیر آن وبعضی گویند این لغت ترکیست سُغرَنه بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت ونون
مفتوح بمعنی سُغر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد سَغرِی بفتح اول بروزن فخری مخفف ساغری است
که کفل اسب وحیوانات دیگر باشد سَغوَل بفتح اول وثانی وسکون واو وصدا وآواز طاس وطشت وطبق و
امثال آن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است سُغوَی بضم اول بروزن کشودمرغ سنک خواره را
گویند وبعربی قطا خوانند بیان پانزدهم همزه رسین بنقطه باقاف مشتمل بر سی ودو لغت
وکنایت سَفای یکوس بفتح اول وفای بالف کشیده ودال بنقطه تحتانی رسیده وکاف مضموم واو
وسین بنقطه بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند وبعربی بصل الفار خوانند وگویند اگر موش قلدی ازان بخورد
فی الحال بمیرد سِفارِی بروزن شکاری ساق خوشه کندم را گویند یعنی علفی که بخوشه کندم پیوسته است

ومیان آن مجوف میباشد وآنرا بعربی جبل خوانند بکسر جیم سُفال بضم اول وثانی بالف کشیده وبلام زده معرب کریزه کوزه وسبوی شکسته باشد وپوست کردکان ولبستد وبادام وفندق وپوست انار خشک شده وامثال آنرا نیز گویند وبکسر اول هم آمده است سِفالَه بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفالست کریزه کوزه وسبوی شکسته باشد وداسی رانیز گویند که بدان علف درو کنند وبضم اول هم آمده است سَفالی بروزن امانی سه حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند واندان مجوداند مورد باشد واندك حلاوتی دارد گویند غیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار وطبیخ آن موی راسیاه کند سَفاهَن بفتح اول وهاء موز بروزن فلاخن شانهٔ زلف وگیسو را گویند سُفْت بضم اول وسکون ثانی ونوقانی دوش را گویند وبعربی کتف خوانند وماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد وبمعنی محکم ومضبوط وسخت نیز آمده است وهر سوراخ کوچك را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً وبکسر اول نیز بمعنی سطبر وغلیظ ومحکم ومضبوط ودوش کتف باشد آمده است سُفتگی بضم اول بروزن فعلی کر شخصی را گویند که مروارید ومرجان وامثال آنرا سوراخ میکند سُفتَن بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن وسوراخ شدن باشد وبمعنی تراویدن وتراوش هم آمده است سُفته بضم اول بروزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته ولعل سفته ومانند آن وحلقهٔ طلا ونقره رانیز گفته که در گوش کنند وبمعنی تحفه وچیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملکی بملك دیگر برسم تکلف یا بصناعت فرستند وبفتح اول بروزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز پس دهد ودست لاف رانیز گویند وآن سودای اول اصناف وفروشندگان باشد وبمعنی پیکان تیر وسنان نیزه وهر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست وباین معنی بضم اول هم آمده است وسخن تازه ونو را هم میگویند که موضعی وجائی از اوکوفته باشند وجایگاه دیگر باو داده باشند وبکسر اول هر چیز غلیظ وسطبر ولبستد وسخت ومحکم ومضبوط را گویند عموماً وجامهٔ ضخیف وکنده وسطبر را خصوصاً سُفتَه گوش گوش سوراخ کرده را گویند وشخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد وکنایه از فرمان بردار وقبول کننده ومطیع وتابع وغلام هم هست سِفتین بکسر اول ونوقانی بروزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بمجویان سَفیج بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی کالك است که خربزهٔ خام ونارسیده باشد وباجیم ایجد نیز گفته اند وبمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است سَفیجَر بروزن کفیهم بمعنی سفیج است که خربزهٔ نارسیده وشراب مثلث باشد سِفند بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ایجد بمعنی سپند است که زمین باشد وبعربی ارض گویند ونام فرشته هم هست که موکل زمین است ونام ماه دوازدهم ونام روز پنجم باشد از سالهای رومیان شمسی ودرین روز فارسیان جشن کنند وعید سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه ونام روز موافق آید آنروز را عید باید کرد ودراین روز نو بریدن ونو پوشیدن ودرخت نشاندن را خوب میدانند وسپند رانیز گویند وآن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سُفْن بضم اول وثانی وسکون رای فرشت بمعنی سنجولست که خار پشت بزرك باشد وبفتح ثانی هم گفته اند وصاحب مؤید الفضلا میگوید که این

لغز

لغت سفر با غین نقطه دار تصحیف خوانی شده است **سَفَرِ خُشک** بکسر ثالث وضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع وبیفائده باشد **سَفَرِ خُشک مَرنَک** بفتح رای فوشت وسکون نون وکاف فارسی بمعنی سفر خشک است که کنایه از سفر بی نفع وسفر بیفائده باشد **سَفَرکَردَن** معروفست وکنایه از خالی کردن وتمام کردن هم هست **سُفَرنَک** بفتح اول بروزن خرچنک بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی وشرحی که بر کلام خدا نویسند **سُفَرُوَی** باواو مجهول بروزن مقصود مرغ سنک خواره را گویند وبعربی قطا خوانند **سُفَرِیَّهٔ فَصاحَت** کنایه از زبان فصیح باشد وتصنیفات وتالیفات وانیز گویند **سِفسار** بکسر اول بروزن ومعنی سمسار است که دلال بوده باشد **سُفَلی** بضم اول بروزن فعلی دیگ آهنی را گویند که سرش کشاده بود ودر عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد **سِفَندارمَذ** بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها ودوز پنجم از ماههای شمسی باشد ودر این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه وروز موافق آید جشن باید کرد عید کنند ومعنی زمین هم آمده است ونام فرشته هم هست موکل بر زمین وجنکلها وپشه ها ومصالح امور ماه وروز اسفندارمذ متعلق بدو است ودر این روز درخت نشاندن ونو پوشیدن را خوب میدانند **سَفید** بروزن ومعنی سپید است که نقیض سیاه باشد وبعربی ابیض خوانند وکنایه از ظاهر وهویدا هم هست چه هرکاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد وهویدا کردید وسفید نشد یعنی پیدا نشد **سَفیدآسِفَنَد** بکسر اول وهمزه وفتح فا وسکون نون ودال ابجد خردل سفید را گویند وآن نوعی از تخم سپندان باشد **سَفیدبَرمی** بفتح بای ابجد ورای بینقطه بمعنی سپید نما نی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز وبرک ریزان باشد **سَفیدتالَک** بمعنی سپید تاکست وآن نباتی باشد که خوردارد کوبندش وبا میوهٔ آن پوست را دباغت دهند وبعربی کرمة البیضا خوانند **سَفیدخارَ** بروزن ومعنی سپید خار است که از بعربی شوکة البیضا خوانند ودرختی هم هست خاردار که آنرا خیجه کویند وبعربی عوسج خوانند **سَفیدشُدَن** کنایه از ظاهر شدن وآشکارا کشتن باشد **سَفیدکاسَه** کنایه از جوانمردی وهمت بود برخلاف سیه کاسه که خسیس ودون همت باشد **بیان شانزدهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست وهفت لغت وکنایت.** **سَقاقُلوس** بفتح اول وثانی بالف کشیده وضم قاف ولام بقاف بواو رسیده ولسین بینقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو وبطلان حس باشد **سُقراط** بضم اول وسکون ثانی ورای بینقطه بالف کشیده وبطای حطی زده بروزن جغراط بیونانی نام حکیمی است مشهور که بهزار سال زمان اسکندر بود **سُقراطیُون** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وکسر طای حطی وبحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از کماه باشد وآنرا بعربی فقع ولبشیرازی کبد اوخوانند برک آن بیرک سوسن وبیخ آن وطعم بیخ آن به بصل الغار ماند **سَقراق** بفتح اول بروزن چماق بمعنی سغراست که کاسه وکوزهٔ لوله دار باشد کویند ترکیست **سَقَرلاط** بفتح اول وکسر ثانی معروفست وآن جامه باشد پشمین که در ممالک فرنک می بافند ودر ممالک روم هم بافته میشود وباطای حطی هم آمده است **سَقَرنیُوس** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بحتانی رسیده ونون بواو کشیده ولسین بینقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد وبعضی گویند حیوانیست دیگر **سَقسین** باسین بینقطه بروزن فرزین نام ولایتی است خبر معلوم **سَقَط** بفتح اول وثانی بروزن ومعنی غلط

وخطا باشد وفضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید وخواه نیاید وعریان رخت وکالای بد وزبون وکار زشت را میگویند **سُقُف** بضم اول وثانی وسکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان وحاکم ومهتر ایشان باشد وزاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزند **سَقْفِ لاجَوَردی** کنایه از آسمانست **سَقْفِ محنت مرای** بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد **سَقْفِ مینا** کنایه از آسمانست ودرختان بزرگ و سایه دار را نیز گویند **سَقْفِ نیم خانه** کنایه از آسمانست وگنبد را نیز گویند **سَقْلاب** بفتح اول ولام بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وباین معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است وسلب آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سَقَلّاث** بتشدید لام بمعنی سقرلاث است وآن پارچه باشد معروف که از پشم بافند وبجذف تشدید وطای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد **سَقَلاطُون** بروزن افلاطون بمعنی سقرلاتست وجامهٔ نخجوانی را نیز گفته اند **سَقَلِیس** بروزن تقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد کردهٔ ذوالقرنین وباین معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد **سَقَلِینُون** بانون بروزن افیمون بیونانی اسقلینس است که بیخ کبر رومی باشد وآنرا زنگی دارو گویند وبعربی حشیشة الطحال خوانند **سَقْمُونِیا** بامیم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوائیست که آنرا محمودہ میگویند وآن عصارهٔ باشد بغایت تلخ ومسهل صفرا بود **سَقَن** بروزن چمن دوشاب آتش ندیدهٔ خرما را گویند وآنرا سیلان هم میگویند وبعربی دِبس خوانند بکسر دال بی نقطه **سَقَنْقَس** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم قاف دیگر وسین بی نقطهٔ ساکن بمعنی سقنقور است وآن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب وهم در خشکی زندگانی تواند کرد وآنرا در کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سَقَنْقُور** بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند کرنده است ودر وقت گزیدن اگر عضو خود را بشخصی باب رسانید وزود باب درآمد بهتر والا آدمی شاشد ودر بول خود می غلطد آن شخص میمیرد واگر آن شخص آب یافت ودر آب درآمد سقنقور می میرد وبیشتر از کنار رود نیل آورند **سَقُورِیُون** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو ورای قرشت وکسر دال ابجد وتحتانی بواو کشیده ونون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد وبعربی ثوم البر خوانند **سَقُوطَرَ** باطای حطی بروزن کبوتر کیاهی است که صبر از آن حاصل میشود وبعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسوامل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر از آنجا آورند وصبر سقوطری منسوب بانجاست واهل آن جزیره ساحر وبی دین اند واصل ایشان از یونان بوده وسکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده وسحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر شد بنها والا صورت وشکل او را بخاطر آورند وقدحی پر از آب در پیش خود نهند وشروع بسحر کنند تا آنزمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود وبعد از زمانی آن قدح پر از دل وجگر وشش گردد وآنشخص در حال بمیرد وچون شکم او را بشکافند جگرد شکمش بناشد **سَقِی مَرْغَلا** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ورای بی نقطهٔ وسکون غین نقطه دار ولام الف لغتی

باشد سریانی وبعضی گویند یونانیست ومعنی آن بعربی کثیر الارجل خوانند یعنی بسیار پا وآن دارویست که
انرا سفایج خوانند وباین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی دغلا باشد **سَقِیر وَسَس**
بفتح اول وثانی بحتانی رسیده ورای بینقطه بواو کشیده ولسین بینقطه زده بلغت یونانی هرمدم وآماس صلب
وسخت راگویند **بیان هفده همزه رسین بینقطه با کاف مشتمل بر پنجاه ونه لغت وکنایت**
سُلک بضم اول وسکون ثانی بمعنی نکبت وناپاکی باشد ودربعربی نام نوعی از عطریاتست وبعضی گویند مرکبیست
که از چیزها عفص ونلخ سازند بعضی گویند عصارهٔ آملهاست وبکسر اول بمعنی سرکه باشد وسکبا مرکب ازو
که آش سرکه باشد **سُکاچه** بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو وستیهنده و
ستیزه کننده باشد وکابوس وعبدالجنه رانیز گویند وان سنگینی است که درخواب بر مردم افتد وخار پشت
تیرانداز را هم میگویند **سَکاتی** بفتح اول بروزن سواد سرکوه وفوق سر آدمی راگویند **سِکار** بکسر اول بروزن
شکار بمعنی زغال وانگشت باشد وانگشت افروخته رانیز گویند ونوعی از طعام هست وبفتح اول وضم اول هم
آمده است **سُکار آهنج** بضم اول وسکون رابع وهمزهٔ ممدوده وهای مفتوح بنون وجیم زده آهنی باشد
سرکج که بدان گوشت از دیگ ونان از تنور برارند **سُکارُق** بضم اول ورابع بواو کشیده نان وگوشتی را
گویند که بر روی زغال افروخته واخگر بپزند وبمعنی چنگالی ومالیده هم آمده است **سُکاسَتَه** بضم
اول وسکون سین بینقطه بروزن کداخته بمعنی زکاسه است وآن خار پشتی باشد که خارهاخود را مانند
تیرانداز دور بعربی مُدلج گویند **سُکاسَه** بضم اول وفتح سین بینقطه آخر بروزن خلاصه بمعنی سکاستَه
که خار پشت تیرانداز باشد **سُکاشتَه** بروزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خار پشت کلان تیرانداز
باشد **سُکاشَه** باشین نقطه دار بروزن ومعنی سکاسه است که خار پشت کلان تیرانداز باشد **سُکافَه**
بضم اول وثانی بالف کشیده وبفا زده وبفتح رای قرشت زخمهٔ سازنده ها راگویند وبعربی مضراب خوانند وآن
در قانون ورباب استخوانیست که بر دست گیرند ودر عود وطنبور ناخن دست باشد **سُکافَه** بضم اول وفتح
آخر که فا باشد بمعنی سکافه است که مضراب سازندها باشد **سِکال** بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه
وفکر باشد وبمعنی خواهنده وطلب کننده وگوینده هم آمده است وامر بدین معنی نیز هست یعنی بگو وبخواه
وبطلب وبمعنی گفتگو هم گفته اند **سِکالِش** بکسر اول بروزن سفارش بمعنی فکر واندیشه باشد وبمعنی متفکر و
اندیشمند بودن وخواستن وکارسازی کردن هم هست وباکاف فارسی هم آمده است **سُکالو** بضم اول
ورابع بواو کشیده بمعنی سکاروباشد یعنی انچه بر روی زغال افروخته واخگر آتش پخته باشند از نان وگوشت
وغیره وسکالیوهم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد **سُکالَه** بضم اول بروزن نخاله فضلهٔ سلک راگویند
سِکالیدَن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی اندیشه وفکر وگفتگو کردن باشد وباکاف فارسی هم درست
وبمعنی گفتن ونوشتن وخواستن هم آمده است **سَکالیده** بروزن خراشیده بمعنی فکر واندیشه وگفتگو
کرده باشد **سِکاهَن** بکسر اول وفتح ها وسکون نون رنگ سیاهی راگویند که از سرکه وآهن ترتیب دهند
وبدان جامه وچیزها رنگ کنند وپیشتر کفش دوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند **سِکیا** بکسر اول وبیا ابجد

بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوهٔ خشک پزند و آن چنانست که کدو را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبینه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند **سکبینه** با بای ابجد بروزن لشمینه کیا می باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ بنا تیست و این اصح است و بهترین وی آنست که برون آن لسفیدی و درونش لبرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی صفبین خوانند و بعضی گویند صفبین معرب سکبینه است **سکبج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک کنند **سکر فندق** با فا بروزن شکر خنده اسب و استر سکندری خورد را گویند **سکر فیدن** با فا بروزن نفهمیدن لبرد آمدن و سکندر خوردن ستور را گویند **سکگبه** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شراپی را گویند که از ارزن سازند **سکگ** بضم اول و تخفیف کاف بروزن سفره کاسهٔ را گویند که از کل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است **سکگن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در نزکی عدد هشت را گویند **سکزه** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکسکان** بضم اول و ثانی و سکون سین بنقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی کیختن و کنده شدن و پاره کشتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و اسبی که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن لسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکی** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا شود و آن طپش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد **سکسکنبوئیه** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب القلقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد **سکنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم کندکی دهن و بوی دهان را گویند و بعربی مخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و کزیدن را نیز گویند که از کزندکی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنکی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آنرا از شام آورند و وادی را در این زمان وادی جهنم خوانند **سکنجد** بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکنجیدن باشد بمعنی بتراشد و بکزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **سکنجی** بکسر اول و ثانی بمعنی بتراشی و بکزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معنا بفتح اول و ثانی هم گفته اند **سکنجیدن** بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و کزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است **سکنجیده** بروزن ستمدیده بمعنی تراشیده و کزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد **سکندر** بروزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد **سکندر**

مخفف اسکندر است وآن پادشاهی است مشهور ومعروف از روم وارسطو وزیر او بود وبعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر هم در زمان او بود فریدون را میگویند ومعنی سرنگون هم هست واسبی که بسر دزد بلند کوبند بخورد ونام یکی از بازیهاست وآن چنان باشد که مرد وکف دست خود را بر زمین گذارند وهر دو پای را در هوا کرده راه روند **سِکَنْکَبِین** باکاف فارسی بروزن ومعنی سکنجبین است وآن مرکبی است که از سرکه وعسل پزند بجهت دفع صفرا وبلغم چه سِکَ بمعنی سرکه وانکبین عسل را گویند وسکنجبین معرب آنست **سِکَنَّه** بکسر اول وفتح ثانی ونون مخفف اسکنه است وآن افزاری باشد در درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند وبتکنند وآنرا بعربی برم خوانند **سِکَنْه کانون** کنایه از اخگر آتش وانگشت وذغال باشد **سِکُوم** بکسر اول وضم ثانی وسکون واو چیزی باشد چهار شاخه وپنج شاخه باندام کف دست ودستهم دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود وآنرا در خراسان چارشاخ گویند ودر جاهای دیگر چلک وبواشه وبعربی مذری خوانند وبضم اول وثانی وواو مجهول بمعنی تختگاه است وآن بلندی باشد که در دو طرف درِ کوچه ومیان باغها وپای درختها بر سازند ودارو باین معنی بفتح اول هم آمده است **سِکُول** بکسر اول بروزن ومعنی سکبا است وآن آشی باشد که از گوشت وبلغور وسرکه پزند **سُکُوبا** بضم اول وثانی وبای ابجد با الف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود وبنام او مشهور شد گویند عیسی بدیر او رفت واز آنجا باسمان صعود کرد وبا پای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد **سُکُورَه** بضم اول وثانی وفتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سُکُوفَنج** بضم اول وثانی وواو مجهول وفتح ها وسکون نون وجیم ابجد خارخسک را گویند وآن خاری باشد سه گوشه **سَکُوی** بفتح اول وسکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی درِ خانه وباغ وپای درخت وامثال آن باشد **سَکُوپَنْد** بفتح اول وکسر ثالث بروزن ومعنی سکبینه است وآن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بخیارزه وبعربی وی آنست که بر دلش سفید ودر دلش بسرخی مایل باشد **سِکَّه** بکسر اول وفتح ثانی مشدد بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد وسیرت وناموس را نیز گویند وبمعنی لباس هم آمده است ودر عربی نقشی که بر روی طلا ونقره ومس رایج باشد وآهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بدان کنده باشند وآهنی که زمین را بدان شیار کنند وکوچه وبازار ودرختان خرما که صف زده باشند وکنایه از صورت ورخساری که خط برآورده باشد وهر چیزی که خوب بنظر در آید **سَکِّی رَغَلا** بفتح اول ورای قرشت بروزن ومعنی سقی دغلاست وآن لغتی باشد یونانی وبعضی گویند سریانی ومعنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا وآن دوائیست که اورا بسفایج خوانند وبسفایج معرب بس پایک است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد **سِکِیز** بکسر اول بروزن ستیز بمعنی برجستن وآمیزدن وجفت انداختن ستور باشد وبمعنی جهنده وجست وخیز کننده وامر بدین معنی هم آمده است **سِکِیزَان** بکسر اول وزای نقطه دار با الف کشیده وبنون زده بمعنی جست وخیز کنان باشد **سَکِیزَک** بروزن ستیزد مضارع سکیزیدنست بمعنی جست وخیز کند وآمیزاندازد **سَکِیزَنْدَه** بروزن ستیزنده بمعنی اسب واستر جهنده ولگدانداز نده باشد **سِکِیزَه** بروزن ستیزه بمعنی جست وخیز ولگدانداختن ستور باشد وبمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ وخصومت ولجاجت باشد **سِکِیزِیدَن**

بروزن ستیزیدن بمعنی جست وخیز کردن وجفته وآلیزا نداختن باشد سَکِیلَه بامتحانی مجهول بروزن جیله
بمعنی جسن کلو باشد وبعربی فواق گویندش بیان هیجدهم در سین بینقطه با کاف
فارسی مشتمل بر سی وچهار لغت وکنایت سَکِ آبلق بکسر ثانی کنایه از روز کار است
باعتبار شب وروز یا نیک وبد یا شادی وغم سَکابِی بروزن خرابی مخفف سکِ آبی است وآن حیوانی باشد
که آش بچکان وجند بید ستر از او بهم میرسد واورا بتازی قضاعه خوانند سِکال بکسر اول بروزن خیال
بمعنی اندیشه وفکر باشد وسخن وگفتگو را نیز گفته اند چه بد سکال بدگو را گویند ودشمنی وخصومت را نیز گویند
وبمعنی خواننده وگوینده هم آمده است سَکالِش بالام بروزن سفارش بمعنی دشمنی وخصومت کردن وفکر و
اندیشه نمودن وسخن بد گفتن باشد سَکالَه بفتح اول بروزن حوالهٔ سرکین سگ را گویند وبضم اول هم گفته اند
سِکالِیدَن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی سکالش است که دشمنی وخصومت کردن وفکر واندیشه
نمودن وسخن بد گفتن بود سَکانِ آنَر بکسر نون وهمزهٔ بالف کشیده وبرای نقطه دار زده کنایه از طالبان
دنیا واهل حرص باشد سَکَ آنگوبَه دارو ئیست که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند سِکانَک بکسر
اول بروزن میاندار نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بمشک که آنهم از قرای غزنین است سَکاوَند
بفتح اول بروزن نراوند نام کوهی است نزدیک لسبیستان ومعرب آن سجاوند است وباشین نقطه دار نیز
بنظر آمده است سَکِ لِسْتان بفتح اول وکسر های فارسی معروف است وآن دارو ئی باشد که آنرا سپستان گویند
که انگور دشتی باشد سَکِ پُوزی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند بوقت آمدن ورفتن وباین
معنی باشین نقطه دار هم آمده است سَکِ جانَ بروزن مرجان بمعنی سخت جان وسختی کش باشد سَکِ جِگَر
بمعنی سگ جانست که سخت جگر وجان محنت کش باشد ومردم عزیز ودوناه مهربان را هم گفته اند سَکِ دَل بکسر
دال ابجد وسکون لام بمعنی آزار کننده باشد سَکِ دَندان بروزن برقندان دندان نیش را گویند که هر یک
از سباع نهایم را میباشد ومچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند وآنرا بتازی ناب میگویند سُکُن
بضم اول وثانی وسکون رای بینقطه بمعنی چکاسه است که خار پشت بزرگ تیر انداز نیز باز ای نقطه دار هم
گفته اند سُکُنَر بضم اول وثانی وسکون رای قرشت وفتح نون بمعنی سکُن است که خار پشت بزرگ تیر
انداز باشد وباین معنی باز ای نقطه دار هم آمده است سِکِن بکسر اول وسکون ثانی وزای نقطه دار نام کوهی
بود بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کابل ومکران ودریای سند از جهلوی آن سیکندر گویند تولد
رستم زال در انجا واقع شده وآنرا سکزی ازان جهت گویند سَکَزَن بفتح اول بروزن رَکَن نوعی از تیر
کوچک باشد وپیکان او بغایت باریک وتیز باشد سُکُنَر بضم اول وثانی وسکون زای نقطه دار وفتح
نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند بمعنی خار ماهی خود را چون تیر انداز د سِکِنَی بکسر اول وثالث وسکون
ثانی وتحتانی بمعنی سکزاست که نام کوهی باشد در زابلستان وساکنان انجا را بنام انکوه میخوانند وسکزیان
میگویند ورستم زال از انجاست وبعضی گویند سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سکستان هم
میگویند وآن مخفف سکزستانست ومعرب آن سجزی باشد ونام یکی از قرای صفاهان هم هست سَکَسار

باسین بنقطه بروزن رفتار بمعنی سلک مانند است چدسار بمعنی مانند است چدسار بمعنی مانند هم آمده است
وبمعنی سلک سرهم هست چدسار بمعنی سر باشد ونام ولایتی است که سر مردم در انجا مانند سر سلک و تن
همچون آدمی باشد ونام مردم انجا هم هست وکنایه از حریص مال وطالب دنیا و برنده ومفت ربا باشد
سکستان بروزن سپستان زابلستان باشد که سیستان بود ومعرب آن سجستان بود **سکسنبوه** بفتح
اول وسکون ثانی وسین بنقطه مفتوح ساکن وبای ابجد مضموم وفتح یای تحتانی نخم پنج انگشت است وآنرا بعربی
حب القطن کویند وباین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنکسبوبه باشد **سکک** بروزن فلک
مصغر سلک است که بازی کلک خوانند وکیاهی باشد که بار ومیوه آن کرهیست کوچک وپرخار که در جامه آویزد
ونوعی از قلاب هم هست **سلک کش** بضم کاف وسکون شین نقطه دار درستی باشد که پشتر در آبهای
ایستاده روید وبرک آن ببرک بید مانند است وساق آن سرخ وکره دار میشود وآنرا بعربی نلفل الماء ونجبیل
الکلاب خوانند وچون تر باشد با تخم آن بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود **سلک کن** بفتح اول وکاف بروزن
مخزن مردم کیا باشد وآنرا از انجهت سلک کن میکویند که هر کس آنرا میکند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا
خالی کنند وطنابی آورند یکسر آنرا بر کمر سلک وسر دیکر را بر اکثر شتر کیاه بندند وسلک را نهیب دهند تا بدان
دران اثنا آن کیاه از زمین کنده شود وبعد از چند روز سلک میمیرد ومیوه وثمر آن را بعربی تفاح الجن خوانند **سلک**
کنک بروزن شب پرک مصغر سلک کن است که مردم کیا باشد **سلک لاب** بالام الف بروزن مهتاب حیوانی
باشد آبی شبیه لبلاب ودر خشکی نیز تعیش تواند کرد وخصیه او را جند بیدستر خوانند **سلک لابی** بروزن
مهتابی بمعنی سلک لابست که بیدستر باشد وبعربی قضاعد خوانندش **سلک لاق** باواو بروزن عرعار بمعنی سلک
لابست که بیدستر باشد **سکلاوی** بروزن سرداوی بمعنی سکلابست که سلک آبی باشد واو را بیدستر
خوانند وبعربی قضاعد کویند وخصیه وی آش بچکانست که جنبلک جند بیدستر باشد **سکنکوه** باکاف فارسی
بروزن سقنقور مخفف سلکوراست وان میوه باشد بمقدار فلفل وآن سرخ وسیاه رنک نیز میباشد وبعربی
عنب الثعلب خوانند ودر فرهنک سرودی بمعنی سپستان هم آمده است **بیان نون زدی همزه بین**
بنقطه بالام مشتمل بر چهل وی ولغت وکنایت **سکل** بفتح اول وسکون ثانی چیزی باشد
که از چوب وخلاشه در هم بندند وبآن از آب کذرند وبمعنی کشتی هم آمده است وبعربی سفینه خوانند وشش
رانیز کویند که بعربی ریه خوانند وبکسر اول نام مرضی است ونام یکی از اسلحه هندوان باشد وزوبین همان است
سلا بروزن علا نام خنیاکریست **سلاث** بروزن ممات نام سازنده بود وبعربی کاسه لبس را کویند **سلاجق**
بفتح اول وکسر جیم وسکون نون وقاف نام داروییست دوائی وآن سنکی باشد که بوی بول وشاش از آن می آید وکویند این
لغت هندی است **سلاحه** بفتح اول وحا بنقطه شاش بز کوهی را کویند که بر سنک کرده باشد وسنک سیاه
شده باشد وآنرا بتراشند ودر دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است وظاهرا که بالغت سابق تصحیف خواهی
شده باشد والله اعلم **سلاک** بروزن هلاک شوشه طلا ونقره را کویند وآن جسد کداخته باشد که در ناوچه آهنین
ریزند وبمعنی کرایه هم آمده است **سلب فروشنده** کنایه از رنک سبز پوشیدن باشد **سلجق**

بفتح اول وضم چیم مخفف سلجوقست کہ پدر کلان سلجوقیان باشد وباجیم فارسی هم آمده است **سَلجَن** بفتح اول وجیم بروزن مخزن بمعنی بشر می کردن وسخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد **سَلجُوق** بروزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد وباجیم فارسی هم درست است **سَلَح شُوم** بفتح اول وثانی بمعنی سپاهی ومستعد قتال وجدال باشد ومعنی آن سلاح ورزاست کہ از صلاح بهم رسانیدن وتحصیل کردن اسباب جنگ باشد ودر عربی مقدمة الجیش خوانند وبترکی شربا شاران گویند ومرد مسلح سلاح بسته را نیز گویند وپیاده سلاح بدست را نیز میگویند **سَلدانیُون** بفتح اول وسکون ثانی ودال بنقطه بالف کشیده وکسر نون وتحتانی بواو رسیده وبنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد کہ بالای ان از زمین بمقدار سه زرع بلند شود وگلی دارد بسیار سرخ وتخم آن بمقدار کشنیز بود برگ وتخم آنرا باهم بکوبند وبرگزیدگی مار وعقرب گذارند نافع باشد **سَلسَبِیس** باسین بنقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلل چنانکہ گویی باد ازان برمی آید **سَلَش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بلغت زند وپازند بمعنی بد باشد کہ در مقابل نیکست وباین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است کہ سلیش باشد **سُلطَان اَختَرِ آن** کنایه از آفتاب عالمتاب است **سُلطَانِ فَلَک** بمعنی سلطان اختر آنست کہ کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **سُلطَانِ یَک اَسپَه** بمعنی سلطان فلک است کہ خورشید جهان گرد باشد **سُلطَانِ یَک سوار** بمعنی سلطان یک اسپه است کہ آفتاب عالم گرد باشد وسلطان یکواره گردون هم میگویند **سُلطَقی** بضم اول وطای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندرانست کہ پارها از آن آویخته باشند **سُلف** بضم اول وسکون ثانی وفا بمعنی سوگند باشد وآن بسبب خارش کلوبهم میرسد وبکسر اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند وهر یک را شخصی زن کند وآن دو شخص هر یکدیگر را سلف باشند ودر عربی نیز بهمین معنی است وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی گذشته وپیشینیان باشد **سَلَق** بفتح اول وسکون ثانی وقاف در آخر لغتی است عربی وصاحب اختیارات میگوید کہ آن دو نوع است یکنوع آنست کہ بپارسی هم آنرا سلق میگویند ونوع دیگر آن کہ بفارسی حقند خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود واگر بر سرکه ریزند شراب گردد وبضم اول وثانی کیسه بزرگ چرمینی را گویند کہ اصناف واجلاف برمیان بندند **سَلقِیس** بروزن بلقیس نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین وباین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده ماست کہ سقلابس بوده باشد **سَلَک** بکسر اول وسکون لام وکاف ناودان را گویند وباین معنی بفتح اول وضم اول هم گفته اند ودر عربی رشته را گویند عموماً وبمعنی رشته مروارید ورشته سوزن باشد خصوصاً وبفتح اول وسکون ثانی وکاف بردن چیزی در چیزی ودر کشیدن چیزی در چیزی باشد هم چو مروارید ومهره وامثال آنرا در یک رشته کشیدن وملازم شدن چیزیرا یعنی جزو لاینفک چیزی شدن وبضم اول وفتح ثانی در عربی کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد وخواه غیر آن **سِلاک دَری قَمَر** کنایه از دن یا ودوز کار است وکنایه از شب ودوز هم هست **سِلاک گُلی** بضم لام وسکون عقد مروارید است وکنایه از عقد دندان محبوبان هم هست **سِلِکَک** بکسر اول وفتح کاف بروزن خشتک مصغر سلک است کہ ناودان باشد یعنی ناودان کوچک **سَلَم** بفتح اول وسکون ثانی ومیم نام پسر بزرگ فرید ولنست

وبکسر

وبکسر اول وفتح ثانی تخمه ولوحی باشد که کودکان بران چیزی نویسند وازان چیزی خوانند وبفتح اول هم باین
معنی آمده است وبفتح اول وثانی در عربی پیش فروختن وخریدن غله است که هنوز نرسیده باشد وبیع سلم همان است
وبمعنی کردن نهادن واطاعت کردن هم هست وبضم اول وفتح ثانی مشدد در عربی زینه پایه وزبان را گویند
وبکسر اول وسکون ثانی هم در عربی آشتی وصلح را گویند که در مقابل جنگ است **سَلْمَك** بفتح اول وهم بدون
مردک نام آوازه ایست از جملهٔ شش آواز موسیقی که آن شهناز وکردانیه وگوشت ومایه ونوروز وسلمک باشد
سَلْمَه بفتح اول وثالث وسکون ثانی تخم خار لیست که بدان چرم را دباغت کنند وآن مانند خربوب شامی باشد
لیکن ازان سفیدتر است **سِلِنْج** بکسر اول وضم ثانی وسکون نون وجیم مخفف سرلنج است یعنی سرلب هم آمده است چرلنج بمعنی لب
وکسی را نیز گویند که لب بالایین لب زیرین او چاک باشد **سِلُوْر** بکسر اول وضم ثانی مشدد وسکون واو ورای قرشت
نوعی از ماهی باشد وآن در رود نیل هم میرسد وآنرا بعربی جری میگویند **سَلَه** بروزن غله زنبیلی را گویند که
چیزها دران گذارند وهر سبد را نیز گویند عموماً وسبدی که مادگیران مار در میان آن نهند خصوصاً **سِلِیْح** بکسر اول
وثانی وسکون تحتانی وحاء بنقطه بمعنی سلح شور است که مستعد قتال وجدال وشخص سلاح بسته ومقدمة الجیش باشد
سَلِیْخَه بفتح اول وخای نقطه دار وثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است دوانی وبهترین آن سرخ رنگ وسطبر
باشد ومانند دارچینی بهم پیچیده بود کرم وخشک است در سیم **سَلِیْس** بروزن نفیس بمعنی سلسبیل است که
سنگ پاباشد وآن نوعی از سنگ است منحل **سَلِیْسُوْن** بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا ملقراط
میگفته اند **سَلِیْش** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبثین نقطه دار زده بلغت زند وپازند بمعنی بد وزبون باشد
که نقیض خوبست **سَلِیْط** بروزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سَلِیْقُوْن** بفتح اول وضم قاف بروزن
فریدون بلغت رومی سرنج را گویند وآن رنگی است که نقاشان بکار برند **سَلِیْك** بروزن شریك مخفف بوسلیك
باشد وآن نام مقامیست از جملهٔ دوازده مقام که آن بزرگ وبوسلیك وحجاز وحسینی وراست وپرهاوی و
زنکولا وصفاهانک وعراق وعشاق وکوچك ونوا باشد **سَلِیْمَانِی** نوعی از خرمای سفید باشد وسنگی
هم هست مشهور **سَلِیْنُوْس** بفتح اول ونون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای
ایستاده روید وآنرا بعربی جرجیر الماء وکرفس الماء وقرة العین گویند برگ آن ببرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آنست

بیان پنجاه وسه لغت وکنایت سمّ

بضم اول وسکون ثانی معروفست که سم اسب واستر وخر وگاو وگوسفند وامثال آن باشد واین بمنزلهٔ ناخن آدمیان
آنهارا و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند وجائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه وچنان سازند که
در درون آن توان ایستاد وخوابید همچنانکه مرتاضان ودرویشان از برای خود وچوپانان بجهت گوسفندان
سازند وبفتح اول در عربی زهر را گویند **سَمَاجِه** بروزن سراجه سینه بند زنان را گویند **سَمَاجِه** بفتح
بفتح اول وسکون خای نقطه دار بروزن تغارچه مخفف سماجه است که سینه بند زنان باشد **سَمَارُوْخ**
بارای بینقطه بواو کشیده وبجای نقطه دار زده رستنی باشد که آنرا خایه ولیس گویند چه تخم مرغ میماند وکلاه
دیوان هم خوانند از زمینهای نمناك ودیوانه گیاهها روید ودر صحراها نیز میباشد وانچه در صحراها روید

میتوان خورد و انچه در جاهای دیگر رویید لسبب سمیتی که دارد نمیخورند گویند شیرهٔ آن جلای بصر دهد و عوام
آنرا چترمار گویند **سَمّارُوغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی سمار وغ است و آن رستنی باشد که در دیوارها حمام
و زمینهای نمناک و زیر گاهی سر کرده امثال آن روید و بمعنی خاک شور و شوره زار و زمین بیحاصل هم هست **سَمّارِیک**
بضم رای بینقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سُمّارِی** بضم اول بروزن بخاری کشتی
و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سَمّارِیس** بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و لسین بینقطه زده بونانی نام نوعی
از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سروین گویند **سَمّرْ فکَنْدَن** کنایه از لنک شدن باشد **سَمّاقِیل** بفتح
اول و کسر قاف بروزن اباییل سماق را گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند **سَمّاک** باکاف بروزن
و معنی سماق است که در آش کنند و معرب آن سماقست **سَمّاکار** بفتح اول و کاف بروزن هوادار سبوکش
میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **سَمّاکارَه** بفتح اول و رای ترشت بمعنی
سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سَمّاکچَر** باکاف بروزن و معنی سماچر است که سینه
بند زنان باشد **سَمّان** بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمانست و روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و
بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سَمّانَه** بروزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرندهٔ
هم کوچک و آنرا بترکی بلدرچین میگویند و بلغت دیگر کرک بروزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی
دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از انجا آورند **سَمّانِی** بفتح اول بروزن
امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و آنرا بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب انکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی
گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند **سُمّیج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جانی را گویند
که در زیر زمین یا در کوه بهتر درویشان و فقیران یا کوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول
هم بنظر آمده است **سُمّیچَه** بضم اول بروزن خمچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای کوسفندان باشد
کوه یا در صحرا **سَمَر** بفتح اول بروزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاریست جولاهگان را و آن مانند
جاروپی باشد که با آن آهار بر تار جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بزرگ که گفتن باشد **سَمَرآی** بروزن فرما
بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سَمَرکَند** باکاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهریست باشد در ماوراء النهر
که کاغذ خوب از انجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک
و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده **سَمَسِق** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر سین بینقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی است دوائی که بعربی اذان الفار خوانند
و بعضی گویند سمسق عربیست و بمعنی یاسمین است **سَمَسیمُون** باسین بینقطه بروزن افیمون بلغت یونانی دوائیست
که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کرندکی افعی را نافع باشد **سَمَک** بفتح
اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائیست که بمعقل و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی
و عربی ماهی را گویند **سَمَکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای ترشت زده نامه

شهریست از بدخشان **سَمَن** بفتح اول بروزن چمن کل سه برگ را گویند یعنی گیاهی و رستنی است که آنرا سه برگ میگویند کل آنست وان مدور صد برگ و یاسمنی رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند کلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبوی که آنرا و شیر خواند و در عربی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن کاو را خصوصاً و روغن کاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند **سَمَنّار** بکسر اول و نون بالف کشیده بروزن کل کار بنائی بوده رومی سه دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام ابن نریمان بود و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سمنار باشد **سَمَنال** بروزن غناک بمعنی سماجت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر او واجب شود لیکن از اسباب **سَمَنْد** بروزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مراسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قویه ایست از قرای سمرقند **سَمَنْدآسلام** سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بینقطه و لام بالف کشیده و برای بینقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود و گویند که طوان جانور بر هر که می افتاد فی الحال میمرد بارسطو متوسل شدند او گفت که آئینه در پیش روی آنجانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده کند بمیرد چنان کردند چنان شد **سَمَنْدَر** بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش منکون میشود مانند موش بزرگیست و چون از آتش برمی آید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمی آید در آنوقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای او میسوزند و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و جلپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت کرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست الله اعلم و نام ولایتیست از هندوستان که چوب عود از انجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است **سَمَنْدَل** بالام بروزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سَمَنْدُور** بروزن سفنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سَمَنْدُوَل** بروزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سَمَنْدُوَل** بالام بروزن و معنی سمندر و است و ان جانوریست که در آتش منکون شود **سَمَنْدُون** بروزن شفقون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سَمَنْکان** بفتح و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در اموا زکردختر پادشاه انجا را رستم خواست و رستم انا و بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان آن شهر را مهرز خوانند و عوام را مزخوانند و بعضی گویند نام شهریست در توران **سَمَنُو** بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن حریست مانند حلوای تر و آنرا از شیره و لیته کندم سبز شده پزند و بضم اول آش رشته و آش اگر باشد **سَمَنُون** بفتح اول بروزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سَمَنُوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی مترک را گویند و ان دوالی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بترکی قیجو مد خوانند **سَمَنُور** بروزن تنور جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند **سَمَنُور بِیُوم** سمور معلوم است بکسر های ابجد و یای حطی بواو رسیده و برای ترشت زده بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد **سَمَنُو** بروزن عموتره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با لبها خورند **سَمَنُور سِیَه** بکسر رای ترشت و سین سعفص کنایه از شب بوده باشد که عربان لیل گویند

سیمر بکسر اول وفتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار جولاهگانست وآن چاروب مانندی باشد که بدان آهار بر روی تارهٔ جامه کشند ورنگ آبرا نیز گویند وآن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد وبمعنی چوپی باشد بقدر یکوجب وسرمے بهن دارد وجولاهگان کرباس بر نوردِ پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود وبمعنی پوشیده وپنهان هم آمده است ودر عربی داغ ونشان کردن هم آمده است وجمعش سمات باشد سَمیدَن بروزن دمیدن بمعنی بو کردن وبوییدن باشد سَمیر بفتح اول بروزن نصیر اشاخی را گویند که بدان جماست کنند ونام موضعی است در راه مکهٔ معظمه وبضم اول وفتح ثانی نام مهین بانو عمر شیرین باشد سَمیرَم بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ودرای بنقطهٔ مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق وفارس که آب ملح را از انجا آورند گویند وقتیکه این آب را می برند میباید که ظرف انرا بزمین نگذارند ونگاه بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچك وسیاه پیدا شوند وهر ملخی که دران والایت باشد بکشند گویند بانی آن ناحیه سام ابن ارم بوده وسام ارم نام انجاست وبکثرت استعمال سمیرم شده است سَمیرَه بروزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بر زمین وخواه باقلم وخواه باچوب وبمعنی نوشته هم آمده است سَمیز بفتح اول بروزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است سَمینَه بروزن کمینه پارچه نازك تنك رقیق را گویند بیان پست ویکم در سین بنقطه با نون مشتمل بر یکصد وپست وهفت لغت وکنایت سَن بفتح اول بروزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد وبعربی عشقه خوانند وبمعنی سان هم هست که مثل ومانند وبرهم وعادت وطور وروش باشد وسنان نیزه را نیز گویند وبترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند سَنا بفتح اول وثانی بالف کشیده چوپی باشد که بدان مسواك کنند ودر عربی کیاهی است مکی مسهل وبهترین آن مکی می باشد سَناتی بفتح اول وسکون آخر که دال بنقطه باشد بروزن سواد بمعنی لبسیار وفراوانست ویکی از عیوب ملحقهٔ قافیه هم هست وآن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داود ودید ودود ودر عربی بمعنی مخالفت سَناتِر بفتح اول بروزن کناره تنك آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود وکل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود وبایستد ونکذرد وبهم شکستن باشد وبا این معنی بکسر اول هم گفته اند وبمعنی شخص عاشق وکرنتا نیز گویند وبضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد وبترکی کلن خوانند وبهندی دهکر را گویند سَناق بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده بمعنی مطلق سولنج باشد اعم از طلا ونقره وسولنج مس وبرنج وامثال آن وبمعنی لبسیار هم آمده است که عربان کثیر خوانند سُنَیب بضم اول وسکون نون وبای ابجد سم چارپایان را گویند وبمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند وسوراخ کردن وسوراخ کننده وامر بسوراخ کردن هم هست وخاندزنبور را نیز گویند که در کوه وصحرا جهت در ولیشان وخوابیدن کوسفندان کنند سُنبات بضم اول وبای ابجد بالف کشیده بروزن جنات بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر درآید ونمودی داشته باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است سَنباتی بفتح اول بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل وباوجود عداوت دینی با بومسلم مروزی محبت داشت وقوت فکریه را نیز گویند واین قوتی عاقله که حصول فکر از وست سُنباتی بضم اول وفتح آخر که مال باشد سنگی

کبدان

کبدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بآن بتراشند و جلاء دهند و دردواها نیز بکار برند کویند معدن
آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنبادج است سُنبالُوْ باواو مجهول بروزن شغتالو بوزینه
را کویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنرا در دردواها بکار برند سُنبُک
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچك را کویند سُنبُل بروزن بلبل کیاهی است دوائی شبیه بزلف
خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا بعربی
سنبل الطیب خوانند سُنبُلِتْر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبانست سُنبُلَهْ
زهر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بینقطه کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد سُنبُوتْ بفتح اول بروزن
فربوت بمعنی سنبلات است که نمودنی باشد و بلغت یونانی زیره را کویند و بهترین آن کرمانی باشد سُنبُوسَهْ
بفتح اول هر شکل مثلث را کویند عموماً و لچك زنان را خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه کویند سُنبُکَهْ بضم
اول بروزن دنبه بمعنی فربهنده باشد و افزار یرا نیز کویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند
و زنبور سیاه را نیز کویند و بمعنی انکور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی آخر مجهول الحرکه باشد سُنبُلَهْ
بفتح اول بروزن قندهاری پودنه لب جوی را کویند سُنبِیدَنْ بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ
کردن و در زیر پای آوردن باشد سُنبُجْ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن
بتراز و باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را کویند و مخفف سرپنج نیز هست و آن چیزی باشد بدلسپاری از جلاجل
دایره بزرکتر و در میان قبه دار بندی بران قبه نصب کنند و در جشنها و بازیکاها با دهل و نقاره نوازند و باین
معنی بفتح اول نیز درست است و رنکی را نیز کویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین
مردم و حیوانات دیکر باشد سِنجَابْ بکسر اول بروزن کرداب جانوریست معروف از موش بزرکتر و از پوست
آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آنولایت بوده و آن را
سنجاب نیز میکفته اند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد سَنجَارْ بفتح اول بروزن انبار
نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر کویند تولد سلطان سنجر در انجا واقع شد سِنجِدبُوی
بکسر اول و سکون دال بینقطه و ضم بای ابجد بروزن فلفل موی نام نوعی از کل باشد سَنجَرْ بروزن خنجر نام پادشاهی
بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز کویند سَنجَرسْتانْ
بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان
جای بسیاری چیزها باشد سَنجَسبُوبَهْ بفتح اول و کسر ثالث معرب سنکسبو بیاست و آن دوائی باشد که بنفاذ
پنج انکشت کویند سَنجَقْ بروزن خندق بلغت رومی نشان و علم را کویند و امیر را نیز کویند که صاحب نشان و علم
باشد و سونذ را نیز کفته اند که بر بکسر آن کرمی و نکمه باشد از نقره و برنج و طلا و نقره و بمعنی کربند و چهارزنه رومی هم
هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سَنجُوقْ بروزن صندوق بمعنی اول سنجق که علم و نشان باشد و
کربند و چهارزنه رومی را نیز کویند سَنجَرْ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیوایست مازندرانی و سنکی را نیز کویند
که چیزها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در انجا رود خانه ایست اندازیك طاق و بمعنی آخر که رود خانه باشد

مجهول الحرکه است سَنْخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد وبمعنی چربک وبرهم هم آمده است که عربان وسخ گویند وبکسر اول در عربی بیخ واصل ومادهٔ هر چیز باشد سَنْخَج بفتح اول وثانی و سکون خای نقطه دار وجیم علتی است که آنرا شکی نفس گویند وبعربی ضیق النفس خوانند وباجیم فارسی وکسر اول هم آمده است سِنْدْ بکسر اول بروزن هند نام ولایتی است از هندوستان ونام رود خانه عظیمی هم هست مابین هندوستان وخراسان میگذرد وحرامزاده را نیز گفته اند وآن طفلی باشد که از سر راه برمیدارند وبعربی لقیط میگویند سَنْدَاْرَکْ بفتح اول بروزن انکاره بمعنی حرام زاده باشد وبکسر اول نیز آمده است وبحذف الف هم گفته اند که سندره باشد سِنْدَانْ بکسر اول بروزن زندان معروفست وآن افزاری باشد مسکران وزرگران وآهنگران را وتنکهٔ آهنی را نیز گویند که برقطعهٔ درمی گذارند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بران تنکهٔ آهنی زند سِنْدْبَادْ بکسر اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده وبدال زده نام کتابیست در نصایح وپندیات وحکمت علی وحکیم ازرقی بنظم آورده است سَنْدَرْ بفتح اول بروزن بندر صمغی باشد زرد شبیه بکاه ربا سَنْدَرُوسْ بفتح اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت واو مجهول رسیده ولبین بنقطه زده بمعنی اول سندراست که صمغی باشد شبیه بکاه ربا وروغن کمان را ازان پزند دخانش نافع بواسیر باشد ورنگ سرخ را نیز گویند ولسنبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان کاه ربا وسندروس این است که کاه ربا را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید واز سندروس بوی بغایت ناخوش سَنْدَرَهْ بروزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا وبمعنی حرام زاده هم گفته اند وباین معنی بکسر اول وثالث نیز آمده است سَنْدَلْ بفتح اول وثالث وسکون ثانی ولام کفش وپای افزار را گویند وبیعقل وابله واحمق را نیز گفته اند وکشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین واسباب ومایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند سَنْدَلَكْ بالام بروزن کترک مصغر سندل باشد که کفش وپای افزار است سَنْدَلَهْ بروزن مزبله بمعنی سندلکست که کفش وپای افزار باشد سَنْدَلِی بروزن جنگلی کرسی را گویند که کفش وپای افزار را بر بالای آن گذارند سَنْدُوقِسْ بفتح اول وسکون ثانی ودال بواو رسیده وقاف مکسور لبین بنقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند وآن رنگی باشد که نقاشان مصوران بکار برند وسوختگی آتش را نافع است سَنْدَهْ بروزن خنده سندان آهنگران باشد وفضله و غایط کندهٔ آدمی را نیز گویند وباین معنی بضم اول هم آمده است سِنْدِهَانْ بکسر اول وثالث وها بالف کشیده وبنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم وخشک است در سیم سِنْدِیَانْ بکسر اول وثالث وتحتانی بالف کشیده وبنون زده مردمان منسوب لسند را گویند وان ولایتی است مشهور ونام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سِنْزْ بضم اول وکسر ثانی وسکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند وآن تخمی باشد که بروی خیر نان پاشند سِنْسَانْ بفتح اول وسین بنقطهٔ بالف کشیده بروزن دندان سخن غیر فصیح وبلیغ را گویند سَنْسَنْ بفتح اول بروزن ارزن بمعنی سنسانست که سخن غیر فصیح وبلیغ باشد سَنْسُوسَرْ بروزن زنبور خرطوم را گویند وآنرا فیل وپشه هردو دارند سُنْسُنَكْ بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث زنبور سیاه را گویند وبمعنی انگبین سیاه

نیز آمده است سُنقُر بضم اول وقاف وسکون ثانی ورای بینقطه بمعنی شنقار است وآن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ کویند لیکن از زننده میباشد وپیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سُنقُرک بضم اول وقاف وسکون ثانی وفتح رای قرشت مرغیست که آنرا کلاغ سبز کویند ولشیرازی کاسه شکنک خوانند کویند کوشت او سمیت دارد سَنَک بفتح اول بروزن رنک معروفست وبعربی حجر کویند ومعنی تمکین واعتبار و وقار هم کفته اند ووزن وکرانی چیزها را نیز کویند سَنَکِ آتش بعربی حجر النار کویند اکر زنی دشوار زاید بزنان اوبندند زائیدن بر وآسان کردد سَنَکِ اَحمَر بعربی حجر الاحمر خوانند وآن سنکی باشد برنک مرجان کویند از سموم قاتلست یکدنک وی کشنده میباشد وبعضی کویند نوعی از الماسست سَنَکار بروزن زنکار بمعنی همراه ورفیق باشد پس درینصورت دو کس که باهم بجائی روند هم سنکار یکدیکر باشند وهمچنین اکر دو کشتی در دریا باهم براه روند نیز هم سنکار خوانند بود سَنَکِ اَسپَنَک آنرا بعربی حجر الاسفنج وحصاة الاسفنج خوانند وآن سنکی است که در میان بوتهٔ اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند وباشراب خورند سنک مثانه را بریزاند سَنَکِ اَسکاف حجر الاساکفه است وآن سنکی است که کفش کران بدان تیز کنند سودهٔ آن ملاذه را نافع است سَنَکاش باکاف فارسی بروزن پرخاش بمعنی رشک وحسد باشد سَنَکِ اَشکَن بکسر همزه نام غلهٔ ایست ونام نوعی از خرما باشد که آنرا سنک اشکنک خوانند سَنَکِ اَنداز سوراخهائی باشد که زیر کنکره ها دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنک وخاک وآتش برسرش ریزند ومعنی برف انداز وکلوخ انداز هم آمده است وآن جشن وسیر کشتی باشد که در آخرهاه شعبان کنند وآنرا سنک اندازان هم میکویند ودائم الخمر وشراب خوردن دائمی را نیز کفته اند چنانکه یکروز درمیان فاصله نشود سَنَکانَه باکاف فارسی بروزن دندانه پرنده ایست کوچک وبعربی آنرا صعوه کویند سَنَکِ پَرَستوک حجر الخطاطیف است کویند بچهٔ اول اورا چون بکیرند وشکم چاک کنند دو پارهٔ سنک برابر یکی بکرنک ودیکری الوان هر یک را در پوست کوسالهٔ پیچند پیش از انکه کرد وخاک بوی رسد بر بازو یا بر کردن کسی که صرع داشته باشد نافع باشد سَنَکِ بَرشیشه زَدَن کنایه از توبه کردن وکذشتن از شراب است سَنَکِ بَر قَرابه زَدَن بمعنی سنک بر شیشه زدنست که کنایه از توبه کردن وکذشتن از شراب باشد سَنَکِ بَر قَندیل زَدَن کنایه از تاریک کردن ومکدر ساختن باشد سَنَکِ بَر کان بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام سنکی است الوان وبغایت نرم وسست که شیشه کران شیشه را بدان سفید کنند وآنرا نمک بر کان هم میکویند وبر کان نام دهی در شیراز در قریهٔ فاروق وکان این سنک در انجاست سَنَکِ پُستان بکسر بای فارسی بمعنی پستان آن وآن دارویی باشد معروف سَنَکِ پُشت بضم بای فارسی جانوریست معروف که اورا لاک پشت وکاپشت نیز کویند ونوعی از ماهی درم دارهم هست سَنَکِ بَلّوط حجر البلوط است کویند چون بر شخصی که در خواب می ترسیده باشد بندند دیکر نترسد سَنَکِ جَر بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تکرک است سَنَکِ جَهودی آن حجر الیهود است وحجر الزیتون هم میکویند چرشیاهی بزیتون دارد کویند مانند مرجان از دریا میروید

اکر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و بر ابرو مالند موی چشم و ابرو کریخته باشد بروید سنک حمام
سنکی است کرد و دلیک حمام بهم میرسد چون ابتدا بسرطان کند علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج
سرطان رحم با بن است و بعربی حجر الحمام کویند سنک خروس بعربی حجر الدیک خوانند کویند کاه هست
کد از شکم خروس برمی آید بمقدار باقلی و مانند آئینه شفاف است اکر آنرا بنوشند و شخصی کد بسیار تشنه باشد بخورد
تشنکی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنک خرفی بفتح خا و زای نقطه دار و فای بمعانی کشیده سنکی است
مانند زبد البحر کد کف دریا باشد آب بسایند و بر موی بمالند موی را ببرد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی
کویند حجر الشعر تهشو است کد کف دریا باشد سنک خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن
زنکبار نام مرغیست کوچك و سیاه رنك و کاکل دار و سنك ریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنک
خارج با جیم بر وزن و معنی سنک خوارك است کد اسفرود باشد و آن جانوریست کوچك و سیاه رنك برابر
بد کنجشك و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا کویند سنک خوارك همان مرغك سنك است
کد بعربی قطا کویند سنک خورد مرغیست سنك ریزه خورد سنک خورك بمعنی سنك خوار است
کد مرغ سنك ریزه خود باشد و عربان قطا کویند سنک دره موزه افتادن کنایه از اقامت نمودن و ترك
کردن سفر و مزاحمت و بقراری باشد سنک دل کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنک دوك بضم
اول و سکون ثانی و ثالث و دال بنقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی کردباد باشد و آن بادی است کد خاك را
بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار کویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنکر بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سیخولست کد خار پشت بر اندازد باشد یعنی خارهای خود را مانند تیر می اندازد
سنک راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنک رعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت
و سکون عین و دال بنقطه کنایه از کلوله توپ و کلوله بادلچ باشد سنکرك بفتح اول و رای قرشت بر وزن
پنج یك بمعنی سنکچه است کد نکرك و زالزالك باشد و بمعنی باد دبه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور
در کلوی دوك محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است کد حرف
ثالث و رابع باشد و این اصح است سنک روشنائی حجر النور است کد مرمتیشا باشد و آنرا در دواهای
چشم بکار برند سنک زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر الاعراب کویند و آن
سنکی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی کد خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکر سنك هم
میکویند و حجر العاج همانست سنک زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد
سنکسار با سین بنقطه بر وزن زنکبار سیاستی باشد مشهور کد آدمی را تا کمر در خاك نشانند و سنك بارانش
کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد کد از ثابت شدنست کد باصطلاح اهل تناسخ
آنست کد چیزی لبسه مرتبه متنزل یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی دیکر جلوه نماید و بعد از ان
بصورت نباتی همچنان ارا کرده و آنرا بکذارد و بصورت جمادی ظهور کند سنک سبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر
ثالث و سین بنقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام کیاهی است کد آنرا بیخ انکشت کویند و بعربی

ذوخمسة اصابع وذوخمسة اوراق وعين السراطين خوانند وتخم آنرا حب الفقد گويند ومعرب آن سنجوبد است
سنكست وسكون ثانی ورابع وفوقانی نام جائی ومقامی وموضعی است **سنك سك** بتازی حجر الكلب
خوانند وگويند بعضی از سنك هستند كه چون سنك بر او اندازند از غايت خشمی كه دارد بدندان بگيرد ونگاه
دارد پس چون خواهند كه ميان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنك بردارند ويكيك را بجای
آن سنك اندازند او هريك را بدهن بركيرد وبرزمين گذارد وبعد ازان دو سنك ازان سنكها را در آب اندازند
وازان آب بخورد آن دو شخص دهند ميان ايشان دشمنی صعبی بهم رسد واگر يك سنك ازان بر برج كبوتر
اندازند همه كبوتران بگريزند چنانكه ديگر نيايند واگر در شراب اندازند وبخورد اهل مجلس دهند همه باهم جنك
وعربده كنند **سنك سوى** بفتح سين بنقطه سنكی است متخلخل كه بر روی آب ايستد وفرو نرود
وبعربی حجر الافروج خوانند كزندكی عقرب را نافع است **سنك شجری** بفتح شين نقطه دار وجيم
بسد راگويند كه مرجان باشد بسبب انكه از دريا مانند درخت ميروييد **سنك شكن** مخفف سنك
اشكنست كه نام غله باشد ونوعی از خرما هم هست **سنك شير** بعربی حجر اللبن خوانند رنك آن خاكستری
رنك باشد چون اورا بسايند از وی مانند شير بيرون آيد وبطعم شيرين باشد وبرچشم كشند سيلان آب را برطرف
كند **سنك قبطی** بكسر قاف حجر قبطی است وان سنكی باشد سبز وتيره رنك ولبسيار سست ونرم
زود در آب حل شود وكازران مصر كتان را بآن شويند ودر اسهال بكار برند نافع باشد **سنك قمر** بفتح
قاف وميم وسكون رای بنقطه سنكيست كه از ديار عرب شبها در افزونی ماه يابند وان سفيد وشفاف
ميباشد گويند اگر بر درختی بندند كه بار ميوه ندهد بار آورد وچون بسايند وبصاحب صرع دهند شفا يابد
وآنرا بعربی حجر القمر ورغوة القمر خوانند **سنكك** بروزن اندك مصغر سنك باشد ونوعی از ان هم هست
كه بر روی سنك ريزهای كرم پزند وتكرك وژاله را نيز گويند ونام نوعی از غله است وآن سياه وكوچك ميباشد
ونام مرغيست كوچك وشكاری از جنس سياه چشم كه آنرا ترمتای گويند **سنكلاخ** بالام بالف كشيده
وبخای نقطه دار زده بمعنی سنكستانست كه جا ومكان سنك باشد چه لاخ بمعنی مكان آمده است همچو
ديولاخ كه جا ومقام ديو را گويند **سنكله** بضم ثالث بروزن زنكله نانی باشد كه از آرد اورزن وكاورس پزند
سنكم بفتح ثالث بروزن همدم بمعنی همراه ورفيق باشد واتصال وامتزاج دو كس را نيز گويند باهم وبزبان
هندی نيز همين معنی دارد وبضم ثالث بروزن انجم پرنده ايست بغايت تيز پر وبعضی گويند جانوريست مانند
جمل كه پوستش در حمامها ميباشد وبعضی ديگر گويند كرمی است كه می برد **سنك ماهی** بعربی
حجر الحوت گويند واز اد سرماهی بايند وان سفيد وسخت ميباشد خوردن آن سنك كرده را بريزاند ودر علم
ديده بكار آيد **سنكمبر** بامهم وبای ابجد بروزن سردفتر بمعنی اول سنكم است كه همراه ورفيق باشد واتصال
وامتزاج دو شخص يا دو چيز باشد باهم **سنك مغيثی** بفتح ميم وسكون غين نقطه دار ونون بمثناتی رسيده
سنكی است الوان وبغايت سست ميباشد وانچه سياه بود لبرخی زنند ونقطه ها سفيد بران باشد وشبيه
كران بكار برند وآنرا سنك بركان هم گويند وبركان كوهی است از شيراز ومعدن اين سنك در انجاست

سنکوان باواو بروزن سنکدان نام قلعه ایست در فارس که بسپهدان مشهور است **سنکور** بروزن انکور سلهٔ باشد که قفاعیان شیشها و کوزهای قفاع را کبوزه باشد درمیان ان بچینند و با دریسهٔ دولک رانیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در کلوی دولک محکم سازند و بعربی فلک خوانند و نام مرغی هم هست **سنکول** بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هرچیزیکه درکار باشد و ضرور بود **سنکوه** بفتح اول و آخر کوهی تحتانی باشد نام حصاری و عمارتیست عظیم در هندوستان که ستونها آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دوکس کرده اند مردی و زنی مرد مازین وزن مازیند نام داشته است **سنکر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنکل یاسمیم** با تحتانی بالف کشیده و سین بینقطهٔ مکسور بهم زده سنکی است سبز زردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان را بگزد و درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجرالحیه خوانند **سنکل یرامی** بفتح تحتانی حجرالیرام است گویند هر تیشهٔ را که از آن سنگ آب دهند چون برسنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند کل فرو رود سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند **سنکین خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن لنبرین زار سنگ خورک را گویند و آن پرنده باشد کوچک و غذای او سنکریزه است **سنکین سار** باسین بینقطهٔ بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و پرپشت نقطهای سفید دارد **سنگ** بفتح اول و لام بروزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامهٔ باشد پیش باز که قد و آستین او را کوتاه کنند و در این زمان کاتبی خوانند **سنما** بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن کل کار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار قصر خورنق را چنان ساخته بود که در شب اندروزی بچند مختلف میشد صبحدم کبود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام کرده بود او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی بدا ازاین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که میل کند آنقصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور اینکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر ازاین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند **سنوی** بفتح اول بروزن جسود استعمال نکرده است در امور یکه بهیچ کار نیاید **سنوش** بضم اول بروزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی باشین بنقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پیر را گویند که بعربی شهرت دارد **سنهار** بضم اول بروزن کلزار بمعنی آخر سند است که زن پیر باشد و بترکی کلن خوانند **سینی** بکسر اول و تخفیف نون بتحتانی کشیده مخفف سیمینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی برنج آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروفست که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود **سنین** بضم اول بروزن کبریت سیاه را گویند

وآن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند **سَنبیتَک** بفتح اول وزای فارسی ریسمانی باشد که از پهنا
کار زیاد می آید وازا جولاهگان نمی بافند وبرانگشت پیچیده بکوشه میگذارند وآن نی که ریسمان خام بران
تنند **بیان** بیست وی و چهری که بر سر بینقطه اول او مشتمل بر هشتای و دقوق
و کنایت **سَو** بفتح اول وسکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس وبچشمه سبز اشتهار دارد
گویند بزدجرد ابن بهرام ابن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت یا لگدی
بروی زد وبگشت وبضم اول بمعنی جانب وطرف باشد وبمعنی مثل ومانند هم هست ومخفف سود باشد
که در مقابل زیانست وروشنائی را نیز گویند که ضد تاریکی است وبتر کی آب را گویند **سَواب** بفتح
اول بروزن جواب پالا شدن وچکیدن آبرا گویند از چیزی همچو کبد ماست وامثال آن **سَوای اَعظَم**
مرشهر ومدینه بزرگ را گویند عموماً ومکه معظمه را خصوصاً **سَوارانِ آب** وسوارکان آب کنایه از حباب
وآن قبه باشد شبیه مانند که در وقت باران بر روی آب بهم میرسد وموج آب را نیز گفته اند **سَوارپا**
با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار است که کنایه از پیاده چست وچابک باشد **سَوارِ سیستان**
کنایه از رستم زالست **سَوارِ کفِ آب** باکاف بمعنی سواران آبست که حباب وموجه آب باشد **سَوارون**
بضم رای قرشت بروزن فلاطون تخم خاکشی باشد وآنرا بعربی بذرالحمقا خوانند **سُوالَک** بضم اول وثانی بالف
کشیده وبکاف زده زنی باشد که بر روی غله زار نشیند وغله را ضایع کند وبکسر اول در عربی مسواکست
وآن چوبی باشد که در وقت نماز کردن وغیر آن بر دندانها مالند **سُوپ** بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی
بزبان خبوق که یکی از لکهای خوارزم است آبرا گویند همچنانکه بکند با بای فارسی بروزن سمندان را و
سوپ وبکند آب وناانست وبعضی گویند طلب آب وناانست وبزبان هندی غلبرافشان باشد **سُوپَدی**
بضم اول وسکون ثانی وبا ودال ابجد بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچك وانرا بفارسی سار میگویند وبعربی
زرزور وبروزن پرزور وبترکی صغرچق خوانند **سُوتَرَل** بضم اول وفتح ثالث ورای بینقطه بالف کشیده بلغت
زند وپازند بمعنی امید واميدواری باشد **سُوتَهار** با های هوز بروزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم در
نواحی غزنین وباشین نقطه دار هم بنظر آمده است وآنرا شاتهار نیز گویند **سُوتام** با اول بثانی رسیده وفوقانی
بالف کشیده وبمیم زده هرچیز کم واندك را گویند وبعربی قلیل خوانند وبزبان طوسی بمعنی کوچك واندك و
ناقص هم آمده است **سُوج** بضم اول بروزن عوج بمعنی سوزاست که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد
بزای هوز وبرعکس تبدیل میابد **سُوجَرُقَنتَن** با اول بثانی رسیده وفتح جیم بنقطه دار ورای قرشت بواو
کشیده وکسر نون وفوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست **سُوجِش**
بکسر جیم بنقطه دار بروزن ومعنی سوزش باشد که از سوختن است **سُوچَر** با اول بثانی کشیده وجیم
فارسی بروزن کوچه خشتك جامه را گویند وان پارچه باشد چهارگوشه که خیاطان در زیر بغل جامه دوزند
وانرا بغلك نیز گویند با غین نقطه دار وبعضی دیگر پارچه مثلث متساوی الساقین گفته اند که از سر
ترنج جامه ببرند تا خشتك جامه را بران دوزند وباین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی وزای عربی نیز هردو آمده است

سُوخ بضم اول وسکون آخر کدخای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است وبعربی بصل خوانند **سُوخته** بروزن دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش دران افتاده باشد وسوخته باشد ولته ورکوی سوخته نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند وبعربی حراقه گویند ونام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب وگنج بادآورد وگنج بار وگنج خضرا ودیبهٔ خسروی وگنج سوخته وگنج شادآورد وگنج عروس باشد وانکه مکرش از حرارت فاسد شده باشد وشخصی که او را دردی ومصیبتی رسیده باشد ومعنی سنجیده وبوزن درآمده هم هست ودر لابت روم مردم ظالم را سوخته میگویند ومعنی ثقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بدور اندازند **سُوخی** بضم اول وسکون ثانی ودال معروفست که در مقابل زیان باشد وبعربی نفع گویند وماضی سودن هم هست ومعنی سود هم آمده است که جشن وشادمانی ومیزبانی باشد وبفتح اول وثانی بروزن ومعنی سبد باشد وان ظرفیست که از چوبها باریک وتر بافند **سُوخ آبه** بضم اول بروزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد وبفتح اول بروزن کوماپه هم آمده است **سُوخ دانیات** بضم اول وکسر نون بعد الف وختانی بالف کشیده وبفوقانی زده بلغت سریانی مرغی باشد سبز رنگ ومنقار دراز برنگی دارد ودرختان را بمنقار سوراخ میکند وآنرا شیرازی دارنمک خوانند **سُوخی آور** بروزن زورآور بمعنی سودآور باشد وبعربی تجار گویند **سُوخ آوه** باواو بروزن ومعنی سودابه است ونام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل می یابند **سُوخر** بروزن شور بمعنی هنکامه وجشن وطوی وعروسی وخنده سوری وبزم ایام عید باشد ومعنی رنگ خاکستری لسبیاهی مایل هم هست واسب استر وخر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شود وبعضی اسب بان رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویند سور از کله دود ونام مرغی هم هست ورنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری ولاله را لاله سوری وشراب لعلی را شراب سوری میگویند وبعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند ونام شهری هم بوده است ودر عربی دیوار قلعه را گویند وشراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند وبضم اول وسکون همزه هم در عربی نیم خورده وپس ماندهٔ اطعمه واشربه را گویند **سُوخرا** بروزن نورا نام شهری ومدینه ایست **سُوخران** بروزن نوران بمعنی سار باشد وآن پرنده ایست سیاه رنگ ونقطهای سفید دارد وخوش آواز باشد **سُوخرج** بروزن نورج نوعی از کف دریا باشد وآن در جائی که نزدیک بدریا سنگ وکوه باشد بهم میرسد ومانند نمک شور میشود لیکن از نمک سفید تر ولطیف تر است **سُوخرنامی** بمعنی نانی که آنرا شور وجشن وعروسی نوازند وسرنا مخفف آنست وان را شهنای نیز خوانند **سُوخرنجان** بکسر ثالث وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون دیگر زده بلغت اندلس دوائیست که آنرا در عراق لعبت بربری خوانند ونفاح آنرا بعربی شکوفه وکل آنرا بعربی اصابع مرس وآنرا حافر المهر بفتح میم خوانند وبعضی گویند اصابع مرس برگ آنست نقرس را نافع باشد **سُوخری** بروزن نوری منسوب بسور باشد ونوعی از ریاحین سرخ است ومعنی رنگ سرخ هم آمده است وکلی باشد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند ونوعی از پیکان هم هست وشادی وخوشحالی را نیز گویند ونام یکی از سلاطین هم بوده ونوعی از زاج باشد وآن زاج سرخ است که بلغت رومی ملقنه خوانند **سُوخریوس** بکسر ثالث وختانی بواو رسیده ولسین بینقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده پدر را کوفت واخته کرد تا دیگر اولاد نیفزاید بهم نرسد

و خود پادشاه شد **سوزرا** بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و ابخار ارلیش کند و چرک آید **سوزن عیسی** کویند و قتیکه عیسی را باسمان میبردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نکاهش دارند **سوزه** بروزن موزه بمعنی تریز جامه که جابتو باشد **سوزه** بازای فارسی بروزن کوزه خشتک پیرامن و جامه باشد و انرا بغلک نیز کویند و بعضی آن پارچه را کویند که از سر تریز ببرند تا خشتک بران دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان برغست کویند **سوزیان** بازای هوز بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز کویند اعم باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکارا و سخن دراز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد که بعربی آنرا مافی الضمیر کویند و بمعنی سرکوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز کفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم هست و کنایه از نیلت و بدهم آمده است چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده **سوس** بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامها ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چرپی آنرا زنان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز کویند و کیاه خشکی هم هست مانند اسپست و علفی که حمایان سوزند بیخ آن دانع سعال است و در عربی کرمی را کویند که کندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس میکویند و بلغت هندی نام خولنجان است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز دارد **سوسمار** بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن روزکار بلغت زند و پازند اسب را کویند و بعربی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است **سوسپند** با بای فارسی بروزن کوسفند نام کیاهی است که چون او را بشکنند از ان شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی کفته اند که علف شتر است ظاهرا با علف شیر که کیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم **سوسک** بفتح ثالث بروزن خوبک تیهو را کویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچک تر از او ست و لبکون ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر در حمامها متکون میشود **سوسمار** با هم بروزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن از او سطبر تر باشد پیه و چرپی او را زنان بجهت فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب کویند و نزد شافعیان حلال کوشت او حلال است **سوسن** بروزن سوزن کلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میکویند ده زبان دارد و دیکری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیکری زرد و آنرا سوسن خطائی می نامند و چهارم الوان میشود و ان زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان کون کویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و بوستانی میشود و نام درخت جلغوزه هم هست و انرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر انرا کجلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار کویند **سوسن وسیمین** کنایه از عدم سازکاری و موافقت باشد مطلقا هم چو آب و آتش **سوسنه** بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن کلی باشد معروف که ذکر شد **سوسه**

بروزن بوسه کرمی باشد که در کندم افتد وضایع کند **سوغه** بفتح اول وغین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان از علوفه وما هیانهٔ خود بدنویسندگان دهند **سوف** بضم اول وسکون ثانی وفا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد وسوفی حکیم را گویند **سوفار** بروزن مودار ظروف واوانی باشد که از کل پخته باشند مانند کوزه وسبو وطغار وخم وامثال آن وهر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً ودهان تیر را نیز گفته اند وآن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند **سوفال** بالام بروزن ومعنی سوفار است که ظروف واوانی کلی وسوراخ دهان تیر باشد **سوفته** بروزن کوفته مکر وفریب وحیله باشد وکرم کندم خوار را نیز گویند **سوفچه** بفتح جیم فارسی بروزن دوکچه بزهٔ هر چیز را گویند ومعنی شوشهٔ زر وسیم هم آمده است **سوفرل** بفتح ثالث ورای بینقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد ابن فیروز پدر انوشیروان بوده **سوفسطا** قومی اند از حکمای باطل **سوفسطیون** بفتح ثالث وسکون طای حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی آش پختها را گویند وبعربی خصیة الثعلب خوانند **سوفی** بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد **سوک** با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت وماتم وغم واندوه باشد وباکاف تازی کوسه را گویند وآن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد ومعرب آن کوسج است وبمعنی خوشهٔ کندم وجو هم گفته اند وداسهٔ کندم وجو را نیز گویند وآن خمیده سر تیز بود که بر سر عصا کندم وجو باشد **سوکاک** بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت وزراعت افتد **سوکوار** بروزن کوشوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم ووار بمعنی صاحب باشد **سوکه** بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ قبل ودبر بمعنی پیش وپس را خصوصاً ودر مجمع الفرس سروری بجای کاف لام هم آمده است **سوکی** باکاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده واندوهگین بوده باشد **سول** بضم اول وسکون ثانی بروزن غول بمعنی درم سوراخ است که رنگ خاکستری لسیاهی مایل باشد مراسب واستر وخر الاغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد وبمعنی ناودان هم آمده است وبلغت هندی قولنج را گویند وبضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر باشد وآنرا بعربی فرسن خوانند با ما وسین بینقطه بروزن چرکن **سولان** بفتح اول وثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل وپیوسته مردم خدا پرست ومرتاض پیش از اسلام وبعد از اسلام در آنجا ساکن بوده وهستند ومغان ابجار را از جملهٔ اماکن متبرکه میدانستند چنانکه قسم بدان یاد میکرده اند ونوعی از دوا نی هم هست وآنرا از جانب روم آورند لغوه را نافع است وبلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل وبمعنی بام خانه هم هست ومطلق بلندیها را نیز گویند **سولک** بروزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار می افتد **سولک** با ثانی مجهول مطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ پیش وپس را که در بر وفرج باشد خصوصاً وخانه زادی را نیز گویند که پدر ومادر او هر دو هندوستانی باشند وبمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه وزوزه ونالهٔ سگ **سومنات** بضم اول وفتح میم ونون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی او را خراب کرد ومنات را که از بتهای مشهور است دران بتخانه می بود شکست

بعضی گویند کہ قریش منات را از مکہ گریزانیدہ بودند و از راہ دریا بدانجا آوردہ و لہبکون میم هم گفتہ اند و گویند
این لغت هندو لیست کہ معرب شدہ یعنی فارسی گردیدہ و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات است
یعنی صنمی است نمونۂ قمر چہ سوم بهندی قمر را گویند و نات تعظیم است **سُومَنْدَر** با دال ابجد بروزن
سوزنگر بمعنی بحمند راست و آن جانوری باشد کہ در آتش متکون میشود **سُومَہ** بضم اول و فتح میم بمعنی
وعدہ و ظرف باشد **سُومَن** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیہ و نظیر
و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد **سُومَنَات** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث
بالف کشیدہ و بنون و کاف زدہ نفسی باشد باصداکہ در هنگام خواب یا در وقت دویدن از بینی برمی آید
سُومَنَخ بفتح ثالث بروزن دومنخ نام شهری و مدینہ ایست **سُومَنْش** بکسر نون بروزن سوزش ریزکی
ملزات را گویند کہ از دم ملزات سومان ریزد و بعربی برادہ خوانند **سُومَہَن** با های هوز بروزن سوزن
مخفف سوهان است **سُومِی پای یدن** کنایہ از شرمندہ و خجل شدن باشد **سُومَی زَن** بفتح زای
نقطہ دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد کہ بدان چیزها دوزند **سَوَنْس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن
خسیس بمعنی آگاہ نبودن است کہ بعربی غفلت خوانند **سَوَلِیَت** با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی
سولیس باشد کہ آگاہ نبودن و غفلت باشد **سَوَلِیَہ** با ثالث مجهول بروزن هریسہ بمعنی قوس قزح باشد
سَوَن بروزن زمین دیگ و طبق و کاسہ و کوزہ و امثال ان باشد مطلقا و بعربی ظروف گویند و آبدان
سفال را نیز گفتہ اند یعنی ظرفی کہ سفال در آن آب خورد **بیان** بلیست و سیمی در سین بنقطہ
باها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **سہ آسبہ** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایہ
از تعجیل و شتابست و کسی را نیز گویند کہ در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست کہ چون شخصی
خواهد کہ بتعجیل و زود بجائی رود سہ اسب همراہ میبرد تا هر کدام کہ ماندہ شود دیگر بر او سوار شود **سَهَالَہ**
بروزن مخالفہ خوردہ و ریزہ و سولش طلا و نقرہ را گویند **سہ بُولِن دماغ** کنایہ از محل فکر و محل خیال و محل
حفظ باشد **سِہ پَرَک** بفتح بای فارسی و رای بنقطہ و سکون کاف خطی چند باشد کہ قمار بازان بجهت قمار باز
بر زمین کشند **سِہ پَرَہ** بفتح بای فارسی و رای فرشت بمعنی سہ پرک است و آن خطی چند باشد کہ بجهت قمار
باختن بر زمین کشند **سِہ تا** با فوقانی بالف کشیدہ طنبوری را گویند کہ بدان سہ تار بسته باشند **سہ جاد**
با جیم بالف کشیدہ و فتح دال ابجد بمعنی ابعاد ثلاثہ است کہ طول و عرض و عمق باشد و با صطلاح سالکان راہ
بحقیقت و طریقت و شریعت است **سِہ خوان** با واو معدولہ و سکون نون جماعتی را گویند کہ ایشان
قایل بثالث ثلاثہ اند و آنها نوعی از نصاری باشند کہ ذات واجب را سہ میدانند خدا و مریم و عیسی ع
سِہ خوان هران کنایہ از بنات باشد و آن سہ ستارہ است بهلوی هم از جملہ هفت ستارہ بنات
النعش کہ آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر کہ بصورت کرسی است نعش خوانند **سِہ**
دَختَر بضم دال ابجد بمعنی سہ خواهر است کنایہ از سہ ستارہ بنات باشد از بنات النعش **سِہ دَرَک**
بفتح دال بروزن و معنی سہ پرک است و آن خطی چند باشد کہ بجهت قمار بازی بر زمین کشند **سِہ دُوَہی**

با ثالث بواو رسیده ورای بنقطهٔ بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول وعرض وعمق باشد وبعربی
ابعاد ثلثه گویند **سِه ری** بفتح ثالث وسکون تحتانی ورای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان
ابن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود وچون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر
میگفته اند وعربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر میخوانند **سِهش** بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت کاه را
میگویند وعربان بقر خوانند وبعضی گویند سهر ماده گاو است وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی پیدا ریست که در مقابل
خواب باشد **سُهراب** بضم اول نام پسر رستم زالست که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود واورا
تلاننده گشت **سِه رُوح** بارای قرشت بواو کشیده وبجای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان
ونبات وجماد باشد **سِه رُوی** بارای قرشت بواو رسیده وبدال ابجد زده بمعنی سه تار است که طنبور
سه تار بسته باشد وبعضی گویند جنگ ورباب وبربط است **سِهسُتن** بفتح اول وسکون سین بنقطه
بر وزن نهشتن بمعنی ترسیدن ورمیدن باشد **سه سُنبُل** بضم سین بنقطه وسکون نون وبای ابجد
مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است وآن سبزی باشد میانپودنه ونعناع زیرا که چون پودند دست نشان
کنند سوسنبر شود وآنرا سی سنبر نیز گویند **سه شاخ** باشین قرشت بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی
سه روح است که کنایه از موالید ثلاثه است که حیوان ونبات وجماد باشد **سِه ظُلمت** کنایه از صلب
پدر وتاریکی شکم وتاریکی رحم مادر است واورا سه ظلمات هم میگویند **سِه عِلم** کنایه از علم الهی
وطبیعی وریاضی باشد **سه غرفهٔ دماغ** بمعنی ایوان دماغ است که محل فکر وخیال وحافظه باشد **سِه
غرفهٔ مُغنی** بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر ومحل خیال ومحل حافظه باشد **سِه فرزند**
موالید ثلاثه است که نبات وجماد وحیوان باشد **سِه کانه** باکاف فارسی بالف کشیده وفتح نون کنایه
از جام وپیاله شراب خوری باشد **سِه کُل** بضم کاف فارسی وسکون لام نام درختی است که میوهٔ آن چون
پخته شود سرخ گردد وبغایت قابض باشد وآنرا بفارسی توت سه کل وبعربی توت العلیق خوانند چه درخت
آنرا عربان علیق گویند وتوت وحشی نیز هست **سه کُنبدان** عبارت از قلعهٔ سنگوان است که
در شیراز بسپیدان مشهور است وآن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته است اول استخر ودویم
قلعهٔ شکسته وسیم قلعهٔ سنگوان ونیز یکصد وچهل ستون بر سر پشته بر آورده وکوشکی بطول یکصد و
شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند **سِه گوهر** بمعنی سه فرزند است
که کنایه از موالید ثلاثه باشد **سِه گوهک** باکاف وهای هوز بر وزن چه خوبک بمعنی خار خسک است وآن
خاری باشد سه گوشه **سهل** بفتح اول وسکون ثانی ولام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است
ونام وزیر هامان هم هست **سهم** بر وزن وهم بمعنی ترس وبیم باشد ودر عربی تیر پیکان دار را گویند **سهمند**
بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز وبعضی گویند نام دهی است متصل بدان
کوه وانکوه بدو منسوبست **سِه نوبت** کنایه از ایام کودکی وایام جوانی وایام پیری باشد وکنایه از تهجد واشراق
وچاشت هم هست ونوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند وآنرا

اسکندر

اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سَهْجی** بر وزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست رستد را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است **سَهِیَت** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بفوقانی زده عمارت عالی را گویند **بیان بیست و چهارم در سین بنقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت** **سَجّ** بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عدد لیست معلوم **سیا** بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید است و بفتح اول سنا را گویند و آن دارو ییست که در مسهلات بکار برند **سیاب** بکسر اول بر وزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حیا هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت قبض و امساک **سیار** بکسر اول بر وزن خیار کشکینه را گویند و آن ثانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بنقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسندگی را گویند و بفتح اول و سین بنقطه بمعنی ساراست و آن پرنده باشد معروف **سیاکین** با کاف فارسی بر وزن فراویز نمد را گویند و آن چیزیست که از لثم میمالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و ان سفید و زرد میباشد **سیالخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و بجای نقطه دار زده خار خسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف تلها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول بر وزن نظام نام کوهیست مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیکست گویند مقنع خراسانی که او را حکیم ابن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام بود ماهی بر می آورد و آن ماه را از پس آنکوه طلوع میکرد تا پنج نوبت در پنج نوبت آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند **سیامك** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترك و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنك دوازده رخ بدست کرازهٔ ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیم روز بود و عاشق مادر اندر خود سودا بر شده بود و بر آتش رفت و بسوخت **سیاوخش آبای** نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش کرّی** بکسر کاف فارسی و سکون راو دال بنقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوشن** بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که او را سرخاب میگویند **سیاوشن آبای** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوشن کرّی** بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نکاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست غافل از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنکی را هم میگویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و دارون و وارونه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار

وچون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند ونام کتابی هم هست از مصنفات زردشت وآن را زمزم نیز خوانند
سیاه بای تم کنایه از چشم معشوقست چه چشم را به بادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند
که فرزند او نماند ومر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** بابای فارسی بروزن سیاه کوش شب کور
وعس ومیر بازار ومیر شب را گویند وچاوش را نیز گفته اند وآن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دود باش گوید
واین جماعت در قدیم بجهت هیبت وصلابت وسیاست سیاه می پوشیده اند ومانی وسوکوار وصاحب
تعزیت را نیز گویند وشیربانان را یعنی جماعتی که شیر وببر وجانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند **سیاه**
بید نام نوعی از بید باشد **سیاه چری** که بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ ولون هم آمده است
سیاه خانه معروفست که خیمه صحرانشینان باشد وکنایه از بندی خانه وخانه بی میمنت وبدیمن هم هست
سیاه خانه وحشت کنایه از دنیا وروزگار باشد وکنایه از لحد وگور وقبر هم هست **سیاه دل آرق**
با دال بنقطه بالف کشیده ودای بنقطه بواو رسیده نام درختی است وآنرا ببربی کرمة البیضا
خوانند خوشه آن دانه بیشتر نشود ودر اول سبز باشد ودر آخر سرخ گردد وکل آن لاجوردی میشود **سیاه**
رشت با دال بنقطه بروزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل ودزل ومسلک باشد **سیاه سنگ**
باسین بنقطه بروزن سیاه رنگ نام موضعی است در بحر جان وچشمه ایست دران موضع که همین نام دارد
اگر جمعی ازان چشمه آب بردارند وبکشخصی از ایشان پای برکمی که در انجاست بگذارد آب همه آن مردم تلخ
میشود **سیاه کار** باکاف بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه از فاسق وفاجر وظالم ومخیل وگناه
کار باشد وسیاه کاری وفاسقی وبدمعنی را گویند **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دستست که کنایه از مردم بخیل
ومسلک ودزل وبدبخت باشد **سیاه کرتی** بمعنی سیاه کاراست که کنایه از فاسق وفاجر وظلم کننده و
مخیل باشد **سیاه کلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت وبیدولت وسیه روز باشد **سیاه کوش**
باکاف فارسی بروزن سیاه پوش جانوریست پرنده که سلاطین وامرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** بانون
بالف کشیده وفتح هم کنایه از عاصی وگنه کار وفاسق وبدکاره وظالم باشد **سیاه وسفید فرق**
کردن کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف وکتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها تفصیل رخوت و
اسباب واسامی مردم وکتاب وامثال آن باشد وکنایه از زن بدکاره وفاحشه وقحبه هم هست **سیاهی**
بکسر دال ابجد وسکون هاء هوز بمعنی شرمنده کن ومخجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو خجل
وشرمنده سازد وبمعنی طاقت ده وآرایش ده وخلافت ده نیز آمده است وامر باین معنی هم هست **سیب**
بروزن ومعنی نیب است که سرکشنده ومدهوش وسرکشنکی در شغل وکار باشد وبا نانی مجهول بمعنی میوه ایست
معروف وآنرا ببربی تفاح خوانند **سیب وتیب** بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار ومار
خان ومان وامثال آن وبمعنی سرکشنده ومتحیر ومدهوش وحیران باشد وبمعنی سرکشنکی در شغل وکار نیز هست
سیبوس بفتح اول وضم باء فارسی بروزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول واسفیوش
آمده است وآنرا ببربی بذفطونا خوانند **سیبوسن** بابای ابجد بروزن پیمودن این لغت هم در مجمع

الفرس

الفرس سرودی بمعنی اسبغول نامند وآنرا بعربی بزقطونا نامند سیبوی بفتح بای حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد وبفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون مرد در خانهٔ او برنك ضیا مانند دو سیب بود بنابراین بدین نام موسوم گشت وبعضی گویند این لغت عربیست سیبیا بکسر بای ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد ودر ناحیهٔ بیت المقدس ودر بعضی از سواحل مغرب نیز هست سیتی توتی بافوقانی بواو کشیده وبتحتانی زده چیزیست از اندرون آلات کوسفند وغیره که باشکنبه میباشد سیچ بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی مویز است که انگور خشك شده باشد وبکسر اول بمعنی رنج ومحنت ومشقت وبثانی جیم فارسی هم باین معنی وهم بمعنی ترتیب دادن وساز کردن وتهیا ساختن کاری باشد سیجغتر با اول بثانی رسیده وضم جیم فارسی وفتح غین نقطه دار ونون بمعنی باشه باشد وآن پرنده ایست شکاری از جنس زرد چشم وبمعنی صعوه هم آمده است وبفتح جیم فارسی هم گفته اند سیجیدن بروزن پیچیدن بمعنی تهیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد سیجیده بروزن پیچیده بمعنی تهیا ساخته وآراسته باشد سیجون بفتح اول بروزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیك بخجند سیخپر بکسر اول وفتح بای فارسی بروزن بیشتر بچرجانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب برنیامده باشد ومانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است سیخك بروزن میخك چهار قطعهٔ گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند ومصغر سیخ هم هست سیخکاه یافتن مراد ازآنست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جا میتوان درآورد وآن شخص بچه چیز از جا در می آید سیخول بروزن پی پول خار پشت کلانی را گویند که خار کما البلق دارد ومانند تیر اندازد سیر بکسر اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت معروفست که نقیض کرسنه باشد وزنی هم هست معین وآن در خراسان پانزده مثقالست ونام شهری ومدینه باشد وبا ثانی معروف شهوریست که برادر پیاز باشد وبعربی ثوم خوانند وگیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید وخوردنش حیض را بگشاید وبول را براند واورا بعربی قرة العین وکرفس الماء خوانند سیراف بافا وحرکت مجهول نام شهری بوده قدیم درکنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول شدن وبتنك آمدن ودل نیاز شدن باشد سیر سوم باسین بینقطه بروزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی وفارسیان دراین روز عید کنند وجشن سازند ودراین روز گوشت وسیر برادر بیاز خورند وگویند که خوردن گوشت باسیر دراین روز ایمن بودن از مس جن است وجن گرفته را نیز ازان دهند نیك است دراین روز فرزند بمکتب دادن وبیشه وحرفه وصنعت آموختن سیر شدن معروفست وکنایه از مستغنی شدن از هر چیز است وکنایه از آرام گرفتن هم هست سیرم بضم رای بینقطه وسکون میم لشمه ودوالی باشد سفید که چنبرهٔ آنرا کنده باشند بجهت انکه نرم گردد وازان بند شمشیر کنند وبند کارد وخنجر وشکار بند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان بامیم بالف کشیده ونون زده بروزن میهمان یاقوت سرخ را گویند وحریر نازك منقش وملون را نیز گفته اند

سیمرنگ بروزن پرنگ پرنده ایست کہ اورا سیمرغ وعنقا خوانند وعنقای مغرب ہمانست وآنرا بسبب آن عنقا گویند کہ گردن آن بسیار دراز بوده است ومغرب بضم میم انکہ بدعای حنظلة ابن صفوان کہ پیغمبر بود غروب کرد وکنایہ است از محالات وچیزی کہ فکر کسی بدان نرسد واشارہ برذات باری تعالی ہم ہست **سیمرغ** باثانی مجہول بروزن پروین سرمای نزدیک باعتدال راگویند **سیمرگ** بفتح اول ورای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک ومانند بلبل خوش آواز است **سیمز** بازای ہوز بروزن ومعنی تیز است کہ در مقابل کند باشد **سیمزگی** بروزن ریزگی بمعنی سختی ورنج وآزار ودرد باشد **سیمس** بروزن کیس بمعنی اسب جلد وتند وتیز باشد وبمعنی جست وخیز ہم آمده است وظرف شراب رانیز گفته اند وبزبان علمی ہندی سرد راگویند **سیماب** بارای قرشت بروزن سیناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه داند وبعضی گویند سیسارون تلفاس است وآن رستنی باشد درآب وبرگ آن ببرگ کدو مانند است **سیماالیوس** بکسر لام وتحتانی بواو رسیده وبین بنقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است کہ انجدان باشد وان رستنی است معروف **سیمبان** بروزن بزبان تخم گیاه بنج انگشت است وانرا بعربی حب الفقد خوانند **سیمرغ** بارای قرشت بالف کشیده بای فارسی کنایه ازسی دندانست **سیمستن** بروزن زلیستن بمعنی جستن وجست وخیز کردن باشد **سیمسر** بکسر اول وثالث وسکون رای قرشت وکاف کرمی راگویند کہ درانبار گندم افتد وگندم را ضایع کند **سیمسرق** بکسر اول وفتح ثالث ورای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرك است کہ گرم گندم ضایع کن باشد **سیمسک** بروزن میمک بمعنی سیسرد باشد کہ گرم گندم خراب کن است ونام غله هم هست کہ اورا مشنك میگویند **سیمسنبر** بای ابجد بروزن پی لنگر سبزی است میان پودنه ونعناع زیرا کہ پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد بوی آن تند وتیز میباشد ودرد واما بکار برند وبرگزند کی زنبور وعقرب مالند فائده کند وانرا بعربی بنام خوانند وبنام الملك هم میگویند **سیمسنبرق** بارای بواو رسیده ونون زده نوعی ازگیاه باشد مانند قرة العین وپیوسته درآب روید وانرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد **سیمغ** باغین نقطه دار بروزن تیغ خوب ونیکو ونغز راگویند **سیمغر** بضم ثالث وسکون رای قرشت بمعنی سیخول است کہ خار پشت بزرك تیرانداز باشد **سیمغوی** بفتح اول بروزن مقصود بمعنی تواضع است وان اظهار خوف واجتناب از عجب وتکبر باشد **سیمغور** بفتح اول بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد وآن حرص است برکارهای بزرك ازبرای حمایت حمیله **سیمغور** بافا بروزن طیفور بامتنه ابریشمی لبسیار لطیف راگویند **سیمك** بکسر اول وسکون ثانی وکاف زردی وعلتی باشد کہ برروی غله زار نشیند وبترکی آلت تناسل راگویند وامر بمباشرت وجماع هم هست **سیمکك** بروزن میمك بمعنی سیسك است کہ گرم گندم وجو ضایع کن ومشنك باشد وزردی غله زار رانیز گویند **سیمگ** بفتح ثالث وسکون لام بمعنی آخر سیمك است کہ علت وزردی روی غله زار باشد **سیمکی** بکسر اول وثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب وپیاله شراب خوری هر دو آمده است چنانکہ باده کم شراب وهم پیاله شراب رامیگویند وشراب جوشانیده رانیز گفته اند کہ بعربی مثلث خوانند یعنی ازشش دانك چهار دانگش برود ودو دانك باقی ماند واین لفظ دراصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده **سیلان کند**

بفتح

بفتح اول زمینی را گویند در کوه و صحرا که آب سیل آنرا کنده و رخنها در آن افتاده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب کند خوانند **سیلاخ** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بجکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که دارچینی خوب از انجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد **سیلان** بکسر اول بروزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست مانند سنجد و درد دارد اما بکار برند **سیلحن** بفتح لام و سکون های پنقطه سرودی چند است که بار بد ساخته بود و او برای خسرو پرویز مینواخت و نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است آ آرایش خورشید و آنرا آرایش جهانم هم گفته اند ۲ آئین جمشید ۳ اورنگ ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه کاوس ۷ راه روح ۸ رامش جان و انرا رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو و ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ کنج باد آورد ۱۷ کنج کاوس و کنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کبن ایرج ۲۰ کبن سیاوش ۲۱ ماه برکومان ۲۲ مشک دانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشک مالی ۲۵ مهربانی و انرا مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ۲۷ ناقوسی نوبهاری ۲۸ نوشین باده و بادهٔ نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ نیم روز سنجی ام نجیر گانی و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آئین جمشید و راح و روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبلک دری و فرخ روز و کینخسروی باشد آورده است و چون برای هریک پیتی فرموده بنابران میباید که سی دیلک لحن باشد و حال انکه سی لحن مشهور است **سیلک** بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی سیکلک است که کرم کندم ضایع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زنبور روی غله زار هم بنظر آمده است **سیله** با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بزبان هندی بافته و ریسمان باشد شبیه بحمل و پشتو و ولایتی دکن شود و از اشیله باشین نقطه دار نیز گویند **سیلی** بروزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست کنند و بهم بچسبانند و بنیغ و آبگردن مجرمان و گناه کاران و بی ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است **سیم** بفتح اول و ثانی بروزن بیم چوبهائیست که بر زنگیران برده و طرف چوبی که بر گردن گاو و زراعت گذارند بندند و بکسر اول بروزن جیم نقره را گویند و نام ماهی هم هست درم دار که انرا ماهی شیم هم گویند و بعضی گویند نام رودخانه ایست که ان ماهی دران رودخانه میباشد و بعضی رمز و ایما و اشاره هم آمده است **سیماب** بروزن بیتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر است و روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره و بیجا هم آمده است **سیماب آتشین** بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالم تابست و سیماب آتشی هم میگویند بحذف نون **سیماب آتشین سر** بفتح سین بنقطه و سکون را ترشت بمعنی سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب پا** با بای فارسی با الف کشیده کنایه از مردم کریز پا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد **سیماب دل** کنایه از کسی است که گوش او کر باشد و چیزی نشنود و ناشنوا و کری را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از

عزدل باشد یعنی قحبه دل چه عز بمعنی قحبه هم آمده است و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن و کریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیمانی** که با ذال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی از سنبلت باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند **سیمال** بروزن پی بال نام غلامی بوده است **سیماهنک** با ها بروزن مینارنگ رستنی باشد دوائی و آنرا بعربی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همانست که خیارزهٔ سفید باشد بروغن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیمبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت اشاره به بدن سفید باشد و بزبان کیلانی در سرای خود را گویند و در جای دیگر مهمانخانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد **سیمبر آسوار** بفتح همزه و سکون سین بینقطه و واو و بالف کشیده و برای قرشت زده بزبان کیلان نوکران عرب را گویند که بر درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و صلاح داشته باشند **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمناخ** با نون و الف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی بخل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه با قدرت و استطاعت **سیمرآخ** با رای بینقطه با الف کشیده و بخای نقطه دار زده چیزی از خدای نعم خواستن باشد **سیمرغ** بضم ثالث و سکون رای بینقطه و غین نقطه دار صنفار را گویند و ان پرندهٔ بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد **سیمرغ آتشین** کنایه از خورشید جهان افروز است و از اسیمرغ آتشین پر هم میگویند **سیمرسوخته** نقرهٔ سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقرهٔ پاک و خالص و نرم باشد **سیم کاورس** در آمر کنایه از ماه باستارگان باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند **سیمکش** بفتح کاف استاد مقتول کش را گویند اعم از انکه مقتول طلا و نقره و آهن و امثال ان بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی را کشنده و جرکننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و استبا و نکاه دارنده باشد **سیمکل** بکسر کاف فارسی و سکون لام کلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر هم آن کاه گل کنند **سیم مجبول** با جیم و باء ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بینقطه باشد **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد **سیمنای** با نون بر وزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سورهٔ الحمد و سورهٔ قل هو الله و امثال آن **سی مهرهٔ ماه صیام** کنایه از سی روز ماه رمضان است **سیمر سار** با سین بینقطه بروزن نیمکار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد **سیمیاز** که با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمیار** بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصیکه چیزها را بایما و اشاره خاطرنشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال ماه نو باشد **سیمین قوار** که بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است **سین** حرفی است معروف از حروف تهجی

ونام شهر چین است ومعرب آن صین باشد بکسر صاد بنقطه وشخصی را نیز کویند که تخم لبیار کند ونام قویدالیست در صفاهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت ونام حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله هم هست **سِیمِنا** بکسر اول بروزن بینا سوراخ کنده را کویند وبلغت زند وپازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند ونام پدر شیخ ابوعلی هم هست وبعضی کفته اند نام جد شیخ ابوعلی است وبعضی کویند لقب شیخ ابوعلی است الله اعلم وبفتح اول هم درست است ودر عربی بفتح اول نام کوه طور است **سِینجَر** بفتح اول وثانی وسکون نون وضم جیم ورای بینقطه ساکن بمعنی اخکر وپارهٔ آتش باشد وشرارهٔ آتش را نیز کویند **سِین رُخت** بضم دال بینقطه وسکون خای نقطه دار وتای فرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابهٔ جد مادری رستم باشد **سِینَه** بروزن کینه معروفست وبعربی صدر کویندش ولپستان زنان را نیز کویند مطلقا خواه لپستان انسان وخواه لپستان حیوانات دیکر باشد از نر ومادہ و بمعنی طعنه وسرزنش ونکوهش هم آمده است **سِینَه بانز** بابای بالف کشیده وبزای نقطه دار زده بمعنی دورنك باشد که بعربی ابلق باشد **سِینَه کَرَکَن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بزنهار خورد واز آنجا خیز کرده بجای دیکر افتد کویند این تیر سینه کرد ودیکری تفاخر کردن وفخر نمودن باشد **سِینَه کِشای کَن** کنایه از خوش وقت شدن وخوشحال کردیدن باشد **سِینَه کَشیدَن** کنایه از قوت نمودن وزور کردن باشد **سِیمِی** بروزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا ونقره ومس وبرنج سازند وبمعنی ریم آهن هم کفته اند ونوعی از فلزات هم هست وآن بغایت شکننده میباشد وکاشی را نیز کویند که بر دیوار عمارتها وحمامها چسبانند **سِیو** باثانی مجهول وواو بروزن ومعنی سیب است که بعربی تفاح کویند چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل میابد **سِیوآرتِیز** باثانی مجهول وتای فرشت بروزن دیوار کیر نام نوائیست از موسیقی **سِیوخته** بکسر اول بروزن فروخته کیاهی است که در اب روید وبجای سوخته وآتشکیره بکار برند **سِیوَش** بضم اول بروزن خروس نام درختی است وبعضی کویند نام کیاهی است **سِیوِلِیست** بفتح اول بروزن شش پست بمعنی ناآکاهی وآکاه نبودنست وبعربی غفلت خوانند **سِیَه** بکسر اول بروزن نکه مخفف سیاه است ومست طائفهٔ غلام حبشی وهندی وزنکی را نیز کویند ونام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم وآنرا خط ازرق نیز خوانند وبمعنی نحس وشوم هم هست ونام اسب اسفندیار است وآن سیاه بوده ونام کتابی است از مصنفات زردشت **سِیَه بادَم** کنایه از چشم سیاه خوبان است **سِیَه بَچَه** بکسر با فارسی زنی را کویند که فرزند او نماند وزنی را نیز کویند که هر طفل را که او شیر بدهد میرد **سِیَه پُوش** مخفف سیاه پوش است که شبکرد وعسس ومیر بازار ومیر شب وچاوش وشیربا بمعنی شیر وببر نکاه دارنده باشد **سِیَه چَرَده** یعنی سیه رنك چه چرده بمعنی رنك ولون باشد **سِیَه خانَه** معروفست که خانهٔ مردم صحرانشین باشد وکنایه از زندان هم هست وخانهٔ بدبمن را نیز کویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد **سِیَه خانهٔ آبوستی** کنایه از زنانی است که آنرا از چوب

آبنوس ساخته باشند ونوازند **سیه ری سست** بفتح دال ابجد وسکون سین بینقطه وتای قرشت مردم بخیل ورذل وشوم ونامبارک راگویند **سیه سار** باسین بینقطه بروزن سپهدار بهنک راگویند وآن جانوریست مشهور ومعروف در دریا **سیه سر** بفتح سین بینقطه وسکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد وقلم نویسنده کی را نیز گویند **سیه سنبل** بضم سین بینقطه بمعنی سیسنبر است وآن سبزی باشد درمیان پودنه ونعناع **سیه کار** کنایه از مردم بدکاره وفاسق وفاجر بدروزگار باشد **سیه کاسه** کنایه از مردم بخیل ورذل وکرفته وسفله وممسک باشد **سیه کرده** بمعنی سیه کار است که فاسق وفاجر وبدکاره وبدکننده باشد **سیه کلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت وسیه روزبید ولت ومیشه پرلیشان ومفلس باشد **سیه مغز** کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند وخلل دماغ داشته باشد **سیه نامه** کنایه از مردم فاسق وفاجر وکنه کار وبدکاره ونامسیاه باشد **سیهه** بکسر اول وفتح ثانی وثالث کنایه از زن بدکاره وقحبه وفاحشه باشد

کفتار چهارم در کنایات وامثال وحکایات وتشبیهات وضرب المثل وما یتعلق بها در حرف شین نقطه دار

بیان اول در شین با الف مشتمل بر صد وچهل لغت وکنایت

شا بروزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد **شاباش** بابای ابجد بروزن پاداش کلمه تحسین باشد ومخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد هم آمده است وزری را نیز گویند که نثار کنند وبمطربان ورقاصان دهند **شابانک** بفتح نون وسکون کاف دارد وئیست که آنرا بعربی بنقیح الکلاب خوانند وبشیرازی لس سلک میگویند ومعرب آن شابانج است علت صرع را سود دارد **شابران** بضم ثالث وبرا بینقطه بالف کشیده ونون زده نام شهری ودربندی است از ولایت شیروان وبفتح ثالث هم گفته اند بمعنی ولایتی از شیروان **شابرکن** بضم ثالث وفتح رابع وسکون نون نام فولاد معدنی باشد **شاب مروی** بکسر ثالث ورابع بواو رسیده ومیم بتحتانی کشیده قلفل سفید را گویند وان بزرگتر از فلفل سیاه است وبهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم وخشک است در سیم وچهارم **شابوی** بفتح واو بروزن چارند بمعنی وطوق وخرمن ماه باشد **شابور** بابای فارسی بروزن لامور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث وزکریا در عهد او کشته شده واورا شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب انکه هرکس را که از اعراب میگرفت شانه‌ها اورا برمی آورد ودرها میکرد وبعد ازاو چند شاپور دیگر سلطنت کردند ونام مصور یکی واسطه بود میان شیرین وخسرو **شابوری** بسکون بای ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابور است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد وباین معنی بجای بای ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابور است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد وباین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شابورکان** بارای قرشت بروزن آسودکان فولاد معدنی را گویند ومعرب آن شابورقان است **شابورک** بارای قرشت

بروزن آسودن بمعنی شابور کانست که فولاد معدنی باشد **شاپهار** بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای فوقانی زده نام بتخانهٔ بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام دارویست مانند کاه خشک و آنرا شیرازی روشنک خوانند و معرب آن شاطل است **شاخ** بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد دویم شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و بز و امثال آن سیم بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره چهارم پیاله و ظرفی که دران شراب خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو خورند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که دران شراب خورند شاخ گفته اند پنجم شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند ششم بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر هفتم دست را گویند از انگشتان تا کف که سر دوش باشد هشتم جوی کوچکی را گویند که از رود خانهٔ بزرگ جدا کرده باشند نهم چابق و تیز جامه را گویند دهم خوشبوئی و عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ گاو میکنند و از جانب زیر باد می آورند بسبب آن شاخ میگویند یازدهم لنگ پارا میگویند و آن از سر انگشتان پاست تا بیخ ران دوازدهم بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شود سیزدهم استخوان پهلو را گویند چهاردهم شرابی باشد که با کلاب آمیخته کنند و خورند پانزدهم نام جانوری که زباد ازان حاصل میشود **شاخاب** با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رود خانهٔ بزرگ یا رودخانه که از دریا جدا شده باشد و آنرا بعربی خلیج میگویند و باین معنی بجای ابجد نون هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تیراندازی هم باشد و کنایه از وعدهٔ دروغ و مطلبی که حصول آن مقدور نباشد **شاخ بز دیوار** کنایه از مردمان پیش خود برپا و زعمی و کردن کش باشد **شاخ بشاخ** کنایه از کوناکون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از کریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخ دار** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند بادال بنقطه بروزن شاخسار نقرهٔ پاک و پاکیزه و بیغش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خود بین باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و کوناکون و دور و دراز و کریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زرد رنگ نویسنده کی باشد **شاخسار** بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و افزار لیست زرکشان و سیم کشان را و آن آهنی باشد بهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره را ازان کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ سمن** بکسر ثالث و فتح سین بنقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوبست **شاخشانه** باشین نقطه دار بروزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از کدایان هم هست که شاخ گوسفندی را بریکدست و شانه بردست دیگر گیرند و بر درخانه و پیش دکان مردمان ایستند و ان شاخ را بدان شانه بنوائی بمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردمان آنصدا را شنیده چیزی بدیشان دهند و اکراحیانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده

اعضای خود را مجروح سازند و بعضی ازان جماعت کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم ازان فعل نفرت کرده زود تر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت مرا برنمی آری ترا یا خود را میکشم آنشخص میگوید بما شاخشانه میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن دی ر هول** کنایه از ماه باشد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پارهٔ موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بروزن داخل نام نوعی از غله است و نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بروزن شاغول بمعنی شاغل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث بتحتانی رسیده چوپی باشد سر شاخ دو دسته هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا شود **شاد** بروزن باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و بیغم و بافرح باشد و بمعنی پر و لبریز نیز آمده است همچو شاداب یعنی پرآب و لبریز آب و بمعنی شراب هم هست چه شراب خواره را شاد خوار نیز گویند **شاداب** بروزن آداب بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه باشد **شادانج** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحانست و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم هم است **شادان** بروزن نادان بمعنی خوش حالی کنان باشد و زنان و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند **شادباق** با بای ابجد با لف کشیده و با ثالث زده نام پرده ایست از موسیقی **شادباش** با بای ابجد با لف کشیده و بشین قرشت زده نام روز بیست و ششم از ماهها ملکی باشد **شادبهش** بروزن فادزهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده است **شادخ** بفتح دال بینقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر نیشابور است **شادخواب** با واو معدوله بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بروزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب خورهم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد **شادخوارگ** با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب خوردن بی اغیار و شراب خورده را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بروزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور** بروزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک و بی غیر و اغیار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بروزن و معنی شابران است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رابع و واو و بالف کشیده و بنون زده پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ که انمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهور است و زیر کنگره ها و عمارتها و سر درخانها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو با ی ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی با ی ابجد و واو بهم تبدیل مییابند **شادروان مروارید** نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه انکه در زیر شادروان این

تصنیف

تصنیف راساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بحضرت خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد ازان شادروان مروارید نام نهاد **شاکام** باکاف بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شاکونک** بروزن بازکوند بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و نکیه و نکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است **شامام** بامیم بروزن یادکار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند **شانک** بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکن مانند کل مجری و آن دو نوع باشد عدسی و کاودسی و انرا از طور سینا و کاهی از هندوستان هم آورند و درد واها خصوصا دارد و بر چشم بکار برند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطود و حجر هندی هم میگویند بواسیر را نافع است و آنرا با عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد **شاهرخ** بروزن لاجورد بمعنی طوق و هالهٔ دور ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از کلیم و قالی و مانند آن و نام کنج معظم است از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شادی** بروزن بادی معرب هشت که خوشحال باشد و نام غلامی بوده حرام خور و میمون را نیز گویند **شاخ** با ختانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شاد خ است که نام شهر نیشابور است **شاپچک** بروزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند **شایی** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنا است و آن دوائی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هرکس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را بغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که راه فراخ و کشاده باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شارک** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای دوم **شارستان** باسین بینقطه بروزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد **شارستان** بروزن نارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بسایتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین بنقطه دار و کاف بمعنی بنهو باشد و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچک تر از کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و ان سازیست مانند طنبور بزرگی که دستهٔ کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک** بروزن ناوک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر

گفته اند مرغیست کوچك وخوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند وقید سیاه و سفید نکرده اند **شارمار** بامیم بروزن کارزار نوعی از مار بزرك وعظیم باشد **شارمق** باواو بروزن جارو بمعنی شارکست که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بروزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرك وشامیانه باشد **شاروق** بفتح واو وسکون دال ابجد بمعنی شابو است که مالده وحزمن وطوق ماه باشد **شاروی** بفتح یای حطی بروزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرو هم میگویند بحذف یای حطی وبجای تحتانی نون هم آمده است که بروزن وارونه باشد **شارهٔ** بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بهندی چیره گویند وچادر رنگین وبغایت نازك را نیز گفته اند که پیشتر زنان هندوستانی جامه کنند وجامهٔ فانوس نیز سازند ودر فرهنگ حسین وفالی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرك آمده است **شاریدن** بروزن باریدن بمعنی ریختن آب وشراب وامثال آن باشد وتراویدن آب را نیز گویند از جراحت **شاسپرم** بسکون سین بنقطه وفتح بای فارسی ورای فرشت وميم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بروزن باش معروفست وبعربی بول گویند ونام شهریست مشهور بچاچ واز انجا کمان خوب آورند **شاشدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشك** بروزن ناوك بمعنی تیهو باشد وآن جانوریست شبیه بکبك لیکن از آن کوچك تر میشود ورباب را نیز میگویند وآن سازیست مشهور ومعروف **شاشنك** بانون بروزن آهنك رباب را گویند وآن سازیست معروف وبمعنی تیهو هم آمده است. وآن جانوری باشد کوچك تر از کبك **شاشو** بروزن ماشو نام کیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند وشخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد **شاشوله** بفتح لام بروزن تاتوله شمله ودستار وعلاقه دستار وامثال آن باشد **شاشه** بروزن ماشه معروفست که بول وکیز باشد وبمعنی تر بودن وتر شح نیز آمده است **شاشیدن** بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن وکیز کردن باشد وبمعنی تر شدن وتر شح کردن هم آمده است **شاغوله** باغین نقطه دار بروزن ومعنی شاشوله است که علاقه شمله ودستار باشد **شاك** بسکون کاف سینه بند زنان را گویند وان پارچه باشد چهار گوشه که پستانها خود را بدان بندند وبزیر را نیز گویند وآنرا نکه خوانند بروزن مکه **شاکار** بروزن پاکار بمعنی بیکار باشد وبکار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند ومزدوری واجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بروزن چاکر بمعنی شاکار است که بیکار وکار فرمودن بیمزد باشد **شاکری** نزد بکسر کاف فارسی نزد انکی باشد که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند وعطای بفتوا را نیز گویند وبمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاکری** معروفست که در مقابل استادی باشد وبمعنی شاگرد انه هم هست واهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شاکول** باواو ولام بروزن زاغنول مردم لسیار خوار ولسیار گوی وپرحرف را گویند **شاکند** بامیم بروزن پای بند بمعنی بند باشد وآن چیزیست که از پشم کوسفند مالند وبعضی گویند آنرا که از پشم کوسفند وموی بز سیاه درهم آمیزند وبمالند شاکند خوانند **شاکوچی** بامیم بواو رسیده ونون بر تحتانی کشیده باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتابست وهیچکس بر اسرار او واقف نیست ودر لاهوت

وجود او خرق عادات و خرافات بسیار کویند و کتاب او را شیاکوبی خوانند و بعضی کویند پیغمبر اهل خطا
شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح است و عابر پسر او است و
عبری از عابر مشتق است **شالده** بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را کویند **شالك**
بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیکری بهمه طلبی که از دیکری دارد بکیرند
و برجستن و فروجستن شاطران و پیاده روان را نیز کویند و کلیمی را نیز کفته اند که در زیر فرشها دوزند **شالنکی**
بفتح ثالث بروزن نارنکی دلیمان نابنده و موتاب را کویند و آن شخصی باشد که بهمه خیمه را مثال آن دلیمان بنابند و
آنرا ببرپی لواف خوانند **شال نمد** نمدی را کویند که از پشم بز مالند نه از پشم کوسفند **شالهنك** بفتح
ثالث و ها بروزن پالهنك بمعنی کرو و کروکان باشد و آنرا ببرپی رمن و مرهون خوانند و بمعنی زیادتی و استلم
و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیله را نیز کویند **شالی** بروزن قالی شلتوك را کویند که
برنج از پوست برنیامده باشد **شالی پایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالی زار را کویند که برنج در آن
باشد **شاماخ** با میم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچك می
باشد و سینه بند زنان را نیز کویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بدان بندند **شاماخچه** بفتح جیم فارسی
بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد **شامار** با رای بینقطه بروزن بازار نام موضعی است که کروهی
از کبران دران توطن دارند و باین معنی بازای نقطه دار بروزن آوازهم آمده است **شامال** بروزن چالاك جامه
کوچکی را کویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم کفته اند **شاماکچه** بروزن و معنی شاماخچه
باشد که سینه بند زنانست **شاماکی** بروزن چالاکی سینه بند زنان باشد **شامس** بکسر میم و سکون ثانی
بینقطه نام یکی از جزایر یونانست و باشین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بروزن ناموس نام بلدی است
از بلاد یونان و بعضی کویند نام جزیره ایست **شامه** بروزن جامه نام مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند
شان بروزن نان خانه زنبور عسل را کویند که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هند و ستان
آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال
و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بهم داشتن از چیزی را هم کویند و کاهی بجای لفظ حق هم کفته میشود چنانکه میکویند
این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است **شاندن** بروزن داندن بمعنی زلف و کاکل را شانه
کند **شاندن** بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشاندن هم هست **شانك** بروزن
تاوك سنکدان و چینه دان مرغان را کویند **شانه** بروزن چانه معروفست و ان چیزی باشد که از چوب و غیره
سازند و بدان ریش و زلف و کیسو را پردازند هندوانرا لیست جولاهکان را که تارها را لیمار را ازان کذرانند به
عنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و جست
و خیز اسب را نیز کویند و استخوان کتف را نیز میکویند **شانه سر** هدهد را میکویند و آن پرنده ایست
معروف **شانه سرك** تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانه کاری** کنایه از دراویختن بکسی باشد
یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد برآید **شانه کرباس** چوبی را کویند که جولاهکان بر هر دو سر آن سوزنها

محکم سازند و در پیش خود بر بهنای کار بند کنند **شاپی** بروزن مانی زر و درم ده معنث را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاورآن** بروزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان **شاورزی** بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند **شاوغر** بفتح غین نقطه دار بروزن کاوسر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان انجا پشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگست که کافران در آن مقام دارند و نای رومی را نیز گفته اند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و آن را نای رویین هم خوانند **شاوقی** بسکون ثالث و نون بختانی کشیده کهواره پوش را گویند یعنی چادری که بر روی کهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معور خوانند **شاوقر** با واو بروزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشک بن یافث و شخصی را نیز گویند که مبتلا عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر برساند **شاه** بروزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند و دامادرا نیز شاه خوانند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهرهٔ شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه بند یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که از اندر بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه گشاده را نیز گویند که از ان راهها و شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه باشد که از هند آورند و بزبان عربی کوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهاب** بروزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول از کل کاجیره گشند **شاه اسپرغم** بکسر همزه و یحان را گویند و انرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داد مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود او را بگذارید شاید مظلمه داشته باشد برانر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش بران بند کرده نیزهٔ از بالای آن چاه برپشت آن عقرب فرو کردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم دران روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از ان شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن و خوردن ان برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آنرا با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بوی بغل را برطرف سازد **شاه اسپرم** همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه اسپرهم** با ها بروزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اسفرهم** با فا بروزن و معنی شاه اسپرهم است **شاه افسر** بفتح همزه و سکون فا و سین بنقطهٔ مفتوح برای توشت زده اسپرك را گویند و انرا بعربی اکلیل الملک خوانند **شاهنجم** بکسر ثالث کنایه از آفتاب

علی الکتاب

عالمتاب است شاه آنجیر نوعی از انجیر است و آنرا انجیر وزیری هم خوانند شاه باز با بای ابجد بروزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با ان شکار کنند و انرا بترکی طوغان خوانند شاه بالا با بالام الف بمعنی همدوش است و بترکی ساندوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سال موافق باشد باقد و بالا و سن و سال کسی که اورا داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد مجانب عروس برند شاه بانک بفتح نون و سکون کاف کیاهی است دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاه پرم بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچك برك و عربان ضیمران خوانند شاه پسند بضم بای ابجد و فتح سین بنقطه دوائیست که بعربی اکلیل الملك خوانند شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بعربی بلوط الملك و بروی قسطل خوانند شاه بوی بروزن ماه روی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاه بهم میرسد چنانکه مشك از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائیست شاه ترخ بفتح فوقانی و رای بنقطه مشدد نام سبزیی است بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و دردها بکار برند خصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن شیطرج باشد و بعربی بقلة الملك خوانند شاه تیز با فوقانی بروزن باد گیر چوبی بزرك باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاه جا با جیم با الف کشیده بروزن مادیان نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست قدیم از خراسان شاه چینی با جیم فارسی بروزن دارچینی عصاره کیاهی است چینی و بعضی گویند حنای ابجار را با سرکه می سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد سر را ببرد شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دل مرق نامی است که جمشید لبشراب انگوری که گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور منقطع نشود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری ازان برمیداشتند تا دو ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر کشودند دیدند همه بهم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر کردند دیدند که از جوش فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مکر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در کوشك گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضارا مدتی بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بیطاقت گردیده بمرك راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری ازان زهر مخدوم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یکشبانه روز بخفت چون بیدار شد از ان رنجت اثری نمانده بود امحال را بعرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد شاه دل نگ بفتح نون نخم بنك را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است شاهد جان بکسر دال ابجد و جیم با الف کشیده کنایه از مقصود جان باشد شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و ناجوهر است شاهد رخ زرین بکسر نا بع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاهد روز نر

بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است **شاهدِ زرِ بفت پوش** کنایه از آسمان است و کنایه
از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است **شاهدِ زعفرانی** بمعنی شاهد رخ زرد است
که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهدِ شاهِ فلک** بکسر دال ابجد کنایه از آفتاب جهانتاب است **شاهدِ**
طغانِ چرخ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است **شاهدِ فاستقم** اشاره بحضرت رسول صلوات وسلامه
علیه وآله است **شاهدِ لعمرک** بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
وآله باشد **شاه راه** بارای بینقطه بروزن پادشاه راه عام وجاده بزرگ وسیع را گویند **شاه ورش** بارای قرشت
بروزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ وآن مقدار لیست از سر انگشت میانین دست راست تا سر
انگشت میانین دست چپ تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بکشایند وآنرا بعربی باع وبترکی
قولاج گویند وآن بمقدار پنج ارش کوچک باشد وارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند کاه
ساعد وبازو است وشاه ارش را باین اعتبار پنج ارش میگویند **شاه رُوی** نام رود خانه ایست بزرگ ومنبع ان از
ولایت طالقان قزوین باشد ونام سازی هم هست مانند نای که اکثر واغلب رومیان دارند ودر بزم ورزم نوازند وتار
بی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند وان در مقابل تار زیر است ونام قصبه ایست مابین دامغان وبسطام **شاهِ**
زاوُل بکسر ثالث وزای بنقطه دار بالف کشیده وضم واو وسکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتکین است **شاهِ**
زَنگ بکسر ثالث وبفتح رابع وسکون نون وکاف فارسی شب را گویند وبعربی لیل خوانند **شاه زیرک** یعنی
زیره بزرگ ونام گویاست که انرا کراویه ونانخواه خوانند وزیره دومی همانست **شاه سپرغم** بمعنی شاه اسپرغم
که ریحان برگ ریزه باشد وبعربی ضیمران خوانند **شاه سپرکم** بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد وآنرا شاه
شاه سفرم نیز گویند **شاه سپرهکم** بمعنی شاه سپرغم است که ریحان وضیمران باشد **شاهِ سیارات**
بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاهِ طارمِ فلک** بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا
باشد **شاه قام** بقاف بالف کشیده بروزن شادکام آن است که کسی در بازی شطرنج خود را زبون بیند حریف
پی درپی کشت گوید واورا فرصت ندهد تا بازی دیگر کند وبازی قایم شود **شاه کار** باکاف بالف کشیده بروزن
راه دار بمعنی بیکار است که کار فرمودن بمزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند واجرت ومزدوری ندهند وکار بزرگ
را نیز گویند **شاه کال** بروزن آش مال بمعنی کاج است که بعربی اصول خوانند **شاهِ کرّوِرن** بکسر ثالث کنایه
از خورشید جهانگرد باشد **شاهِ کوهرآن** بکسر ثالث نام کوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون اورا برشته بسته
بدریا میانداختند وبعد از ساعتی که برمی آوردند کوهری بسیار بر اطراف او چسبیده بود **شاهِ کوهکان** اشاره
بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله است **شاه لوج** بضم لام وسکون واو وجیم میوه ایست زرد رنگ
شبیه بزرد آلو وانرا آلوکرده خوانند وبعربی اجاص اصفر گویند **شاهِ مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است
وشاه مثلثی نیز گویند **شاهِ مربع نشین** کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع **شاهِ مشرق** کنایه از خورشید
خاور است **شاه نام** بانون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهریست از ولایت شروان ونوعی از ساز هم هست
شاه نای نای ترکیست که آنرا سورنای گویند وآن سازیست معروف که بسرنا اشتهار دارد **شاهنگ** بفتح

ثالث وسکون نون بروزن آوردن تقوی وسلاح داشتن ومتقی وپرهیزکار بودن باشد وهرچیز خوب ومبارک را
نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد وکسی را
وکسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران ببندد او پادشاه شوند **شاهنشاه زند واستا** کنایه از آفتاب
عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** یعنی شاهنشاه زند واستا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین**
کنایه از بساط گرانمایه وجای نشستن پادشاهان باشد ونوعی از عمارت هم هست **شاه نیم روز** کنایه از آفتاب است
ووالی وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** باواو بالف کشیده بروزن نام دارنده
خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر واسباب وخانه وامثال آن عموماً ودری که بی همتا بود خصوصاً وآنرا
در یتیم هم میگویند **شاهوری** بروزن لاجورد بمعنی هالهٔ وطوق وخرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری
بوده بنا کردهٔ پدر سودابه زن کیکاوس دران شهر شده **شاهی** بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و
سروری باشد ونام شاعری هم بوده است ونام حلوائیست بسیار لذیذ ولطیف که از نشاسته وتخم مرغ سازند ونام زری و
درمی هم هست **شاهیدن** بروزن چامیدن بمعنی پادشاهی کردن وبزرگی نمودن باشد وبمعنی پارسائی وبندگی کردن و
صلاح وتقوی داشتن هم هست وظاهراً باین معنی شاهندن تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاهیدگ** بروزن چامیدگ
بمعنی شاهندهٔ است که متقی وپرهیزکار وصالح ونیکوکردار باشد **شاهین یک اسپه** کنایه از خورشید جهانگرد باشد **شاهین** بر
وزن لاچین معروفست وآن پرنده باشد شکاری ودرنده از جنس سیاه چشم وزبانه تراز وچوب ترازو را نیز گویند وبمعنی تکیه گاه
هم بنظر آمده است **شایان** بایای حطی بروزن پایان مخفف شایگانست که بمعنی لایق وسزاوار ودرخور باشد وهرچیز خوب
را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد وخواه امرا وبمعنی دوام هست که بعربی جایز گویند ومکن را نیز گفته اند که در مقابل
واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایانست که سزاوار ولایق ودرخور باشد **شایسته بوی**
بضم بای ابجد وسکون واو ودال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شایسته هستی**
بفتح ها وسکون سین بنقطه وفوقانی تحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن
رایگان بمعنی فراخ وکشاد باشد وسزاوار ودرخور ولایق را هم گفته اند وهرچیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد
چه در اصل شاهگان بوده است یعنی شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند ودخیره ومال واسباب
بسیار وبی نهایت را نیز گفته اند وخسرو پرویزی از کنجهای خود را که بس بزرگ وبسیار بود شایگان نام کرده بود وهر کنجی که
بزرگ ولایق پادشاه باشد شایگان توان گفت وقافیهٔ شعری را نیز گویان شایگان گویند چه حکم مناسب پادشاهان
دارد وتمم میباشد شایگان خفی وشایگان جلی شایگان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل مصحح
گویان وخندان واین کلمات را با زمان وکمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه گویا ونون نسبت داشته باشد مانند
آتشین وسیمین با زمین وکمین قافیه نتوان کرد وشایگان جلی الف ونون باشد که در آخر اسما بیهده افاده معنی جمع
آورند همچو یاران ودوستان واین کلمات را با فرد مثل فلان وبهمان قافیه نتوان کرد واین قوافی را در غزل بلکه در قصیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند وبمعنی بیکار ومعنی کار بیمزد فرمودن هم هست وچون در کار بیمزد فرمودن تحکمی باید
وتحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند وبمعنی مکر وهم آمده است **شای کلیتی** بفتح کاف ولام بمعنی

رسیده و بواو زده نام پیغمبر لیست از پیغمبران عجم **شایکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آنرا عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند **شای وَرتی** بر وزن لاجورد بمعنی شادورد است که مالد وطوق و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی **شایه** بر وزن مایه بمعنی هیوه باشد و بعربی ثمر خوانند **بیارت و یمری رشین** نقطه ری ار با ای ابجد مشتمل بر هشتای و نه لغت و کنایت **شب** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلو خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری ازان در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربیست **شباب** بفتح اول بر وزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماموا نند گویند و برگ آن بماهی کوچک میماند و میوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کباد و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستانست **شب آفروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب از او فروزان و روشن میگردد و گرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنک** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخجیر را گویند و آن جانوریست باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو و توچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کنندهٔ گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و در سکست و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس **شب آنبوی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده کل شب بوی باشد و آن کل نرد رنگ باشد و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه **شبان فریب** نام مرغیست کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند شبیه بغراشتر و کست و بعضی مرغ عیسی را شبان فریب خوانند مجملا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را به پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او روند برخواستن اندک راهی پرواز کند و باز بنشیند و هر چند اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان فریبک** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد **شبان فریو** باواو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرندهٔ شبان بازی ده باشد **شبان فریوک** باواو بر وزن و معنی شبان فریبک باشد **شبانکاره** باکاف بالف کشیده و فتح رای قرشت و لایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت طوس **شبانکاره** باکاف فارسی بر وزن جهانشاه بمعنی درآمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در انجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفند چراننست و بفتح اول نیز درست است **شب آنگین** باکاف فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده یخ درخت بزالبنج است و برگ آنرا شبیج گویند و تخم آنرا منک بفتح میم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی است **شبانوه** بر وزن بلادور شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلانتر هم آمده است **شبانه** بر وزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از اب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شراپی را که در شب مخورند و هر محافظت کننده را گویند عموما و

وراعی یا کرنکا مدارنده ومحافظت کننده گوسفندان است خصوصًا وباین معنی بضم اول هم آمده است **شَبَاوِیز** نام مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد وتا صباح فریادی کند که ازان حق حق مفهوم شود وبعضی گویند نامادام از کلوی او قطرهٔ خونی بچکد خاموش نگردد **شَبَاهَنگ** بفتح ها وسکون نون وکاف فارسی نام ستارهٔ کاروان کش است وآن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند وبعربی شعری خوانند ومعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد ومرغ سحرخوان راهم میگویند که بلبل باشد وبعربی عندلیب خوانند **شَبَبُ** بالمرکه با بای ابجد بروزن انکاره زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند ومعنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی پسر دوست وشب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد **شَبَبُ** بالمد معروف است وآن کسی است که شبها بازی کند ومعشوقه اش مختلف از پس پرده بنماید وبمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است وشب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند واین لغت را متصل وبا تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت **شَبَّاز** **شَبَبُ** بالمرکه با بای ابجد بروزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد وباین معنی بجای با بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **شَبَپَرَک** وشب پرک معروف است که مرغ عیسی باشد وبعربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند وبرزگران کودکان پیش از بلوغ بمالند منع برامدن موی کند واگر او را در سوراخ موش بهند همه بگریزند **شَبَپُوزَک** با بای ابجد بروزن هرروزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شَبَپُوش** با بای فارسی بروزن خرگوش کلاه وطاقیه باشد وتخفیفهٔ کشبها بر سر بهند وبرقع را هم میگویند ولحاف را هم کنند اند **شَبَپُوَی** بضم بای ابجد وسکون واو وبای حطی نام گلی است وبیشتر کبود رنگ میباشد وسفید والوان هم میشود وشبها بوی خوش کند وازاکل کاو چشم نیز گویند وبعربی عرار وعین البقر خوانند وبعضی گل خیریرا هم شب بوی گویند **شَبَپُوَی** بضم بای فارسی وسکون واو وبای حطی آواز پای را گویند ودر نهایت آهستگی وخفت وشبرو را نیز گویند وباین دو معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شَبَپَیمَای** کنایه از شب بیدار ودردمند یعنی صاحب درد وآزار وعاشق مهجور وبیقرار باشد **شَبَپَیمُودَن** کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد **شَبَتّ** بکسر اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی دالان ودهلیز خورد وکوچک باشد رسنی را نیز گویند که در ماست کنند ولبنیرا زی شود خوانند وباین معنی بکسر اول وثانی هم آمده است **شَبَتَاب** بروزن مهتاب ماه را گویند وبعربی قمر خوانند وجانوری هم هست کوچک وپرنده شبیه بپروانه که دنبالهٔ آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد گویند این روشنائی از فضلهٔ اوست واورا بعربی ولد الزنا میگویند چون ستارهٔ سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد وتعریف کوهر را نیز بشب تاب کرده اند **شَبَتَاز** با زای نقطه دار بروزن پرواز بمعنی شبخون باشد وآن تاختی است بخبر وغافل که در شب بر سر دشمن برند **شَبَتَک** با تای فرشت بروزن نمرک نوعی از بازی باشد وآن چنانست که ببکپای بر جهند ولگد بر پشت وپهلوی هم زنند وباین معنی بجای تای فرشت نون هم آمده است **شَبَچَرَاغ** کوهری باشد که در شب مانند چراغ افروزد ودر وشنائی دهد گویند کاوی در دریا میباشد وشبها بجهت چرا از دریا بر می آید واین کوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد وبر وشنائی آن کوهر چرا میکند وآنرا کوهر دزد شبکون هم میگویند **شَبَچَرَاغَک**

بفتح غین وسکون کاف کرم شب تاب را گویند وعربان ولد الزنا خوانندش **شب چرک** با جیم فارسی بروزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند در شب وبا این مناسبت نقل ومیوهٔ خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند **شب چک** بکسر ثانی وفتح جیم فارسی وسکون کاف شب براتی را گویند که شب با نزدهم شعبانست زیرا که چک بمعنی برات باشد وبا جیم ابجدی هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی شبستانست که حرم سرای پادشاهان باشد وخانه را نیز گویند که شبها درویشان بر بندند **شبخوران** با واو معدوله بروزن دستان بلبل را گویند وبعربی عندلیب خوانند **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی کلمهٔ باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب **شبخون** بمعنی شبیخون است وآن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل وبیخبر باشد **شب خیزک** با ثالث بحتانی رسیده وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند وآن سبزی است معروف که خورند وتره تندک نیز خوانندش وبعربی رشاد خوانند وتخم آنرا حب الرشاد گویند **شب دری میان** دری کن کنایه از وعده کردن وضامن دادن باشد اعم از انکه یکشب یا بیشتر درمیان باشد **شبدیز** با دال ابجد بروزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود ووجه تسمیهٔ ان شب رنگست چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسبهای جهان چهار وجب بلندتر بود وآنرا اردوم آورده بودند وبعضی گویند شبدیز وکلکون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند وحقیقت آن در لغت کلکون مذکور است وچون او را نسل بستندی بده میخ بر دست وپایش محکم کردندی وهر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدی وچون شبدیز بمرد خسرو او را کفن ودفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند وهر گاه که بدان نگریستی بگریستی وصورت شبدیز که خسرو بران سوار میشد در کرمانست **شبدیز نقرهٔ خنک** کنایه از آسمانست وکنایه از شب وروز ولیل ونهار وزمانه وروزگار وعالم ودنیا هم گفته اند **شبذیز** با ذال نقطه دار بروزن نجیر نامیست از اسمای الهی جل جلاله وبا این معنی بیجا حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت شعلهٔ آتش را گویند وبکسر اول وسکون ثانی وثالث نام شمر ذی الجوشن است لعنة الله علیه ودر عربی وجب بدست را گویند وان از دست مقداری باشد مابین انگشت کوچک وانگشت بزرگ **شبرغان** بضم ثالث وغین نقطه دار با الف کشیده بروزن مردمان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده ودر این وقت نام قصبه ایست نزدیک به بلخ مشهور **شبرغان** بر وزن نمکدان **شبرم** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ومیم ساکن گیاهی است شیرداد وآن بیشتر در صحراها وکناهای جویها روید ورنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر کاو آنرا بخورد بمیرد وگوسفند را معرفت نرساند وآنرا شیرازی کاو ونیلونک خوانند **شبرنگ** بروزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده ونام کلی باشد سیاه رنگ وبزردی مایل ونام سنگی است سیاه وآنرا شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد وبوی نفط کند **شبرو** آن کنایه از شب بیداران وسالکان باشد وکنایه از عسس ودزد وعیار هم هست **شبست** بکسر اول وثانی وسکون سین بینقطه وفوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران وناخوش آید وبا این معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است وبا قافیه کرده اند وانهم درست است چه در فارسی سین بینقطه ونقطه دار بهم تبدیل می یابند **شبستان** بمعنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان وخلوتخانه وخوابگاه ملوک وسلاطین باشد ودر مساجد شبستانها را گویند

کہ درویشان وغیرایشان دران عبادت کنند وشبہا نیز بخواب روند **شَبِ سَدَہ** بکسر ثانی وفتح ثالث ودال ابجد
بمعنی شب آتش بلند باشد چہ سدہ بمعنی آتش بلند است وآن شب دہم بہمن ماہ است ووجہ تسمیۂ این آنست
کہ چون فریدون بضحاک دست یافت وخدم ونزدیکان اورا کرفہ میکشت ازان جملہ طباخی داشت ارمائیل نام کہ
مردمان راکشتی ومغز سرایشان رابجہت ماران ضحاک بیرون کردی نزد فریدون آوردند خواست کہ اورا بعقوبت
تمام بکشد ارمائیل کفت ہر روز یک کس را ازان دو کس کہ بمن میدادند کہ بکشم آزاد میکردم وعوض آن مغز سر
کوسفند داخل مینمودم تو باید کہ با من مکافات نیکی بجای آوری واکر با ودندادی اینک ان مردم پناہ بکوہ دماوند
برده اند با لشکر سوار شده متوجہ کوہ دماوند کردید تا آن مردم را بشہر باز آورد چون نزدیک رسید شب درآمد
وراہ کم کردند پس بفرمود تا آتش بسیار افروختند ومردمان کریختہ چون آن آتش بدیدند حیران ماندند کہ آیا چہ
چیز است متوجہ شدند وخلقی عظیم از آزادکردکان طباخ جمع آمدند کویند آنشب صد جا آتش افروختند وآنشب دہم ما
بہمن بود **شَبْ شُدَن** کنایہ از اخر شدن ایام جوانیست **شَبِ بَطْباط** بفتح اول وکسر ثانی وسکون طای حطی
وبای ابجد بالف کشیده وبطای دیکر زده بمعنی بطباط است کہ سرخ مرد باشد وان کیاہی است سرخ بسیاہی مایل وبعربی
عصی الراعی خوانند خون شکم بدہند **شَبِ عَنْبَرِیْن** بکسر ثانی وفتح عین بنقطہ کنایہ از شب تاریک باشد **شَبْغَا**
باغین نقطہ دار بروزن سرما محوطہ وجائی راکویند کہ شبہا اسب وکاو وخر وکوسفندان دران ببرند **شَبْغَاز**
باغین وزای نقطہ دار بروزن پرداز محوطہ باشد کہ شبہا کاوان وکوسفندان ودیکر جانوران دران ببرند وبارای بینقطہ
بروزن ہموار ہم بنظر آمده است **شَبْغَازَہ** بروزن دروازہ بمعنی شبغاز است کہ حصار ومحوطہ باشد بجہت خوابیدن
کوسفندان وکاوان وامثال آنہا وبارای بینقطہ بروزن کہواره ہم آمده است **شَبْغَاق** باو او بروزن غرقاب بمعنی
شبغازه است کہ جای خوابیدن کوسفند وخر وکاو باشد **شَبِ غَرِیْب** باغین نقطہ دار ورای بینقطہ بروزن
عندلیب نان وحلوائی باشد کہ در شب اول قبر میت بجہت ترویح روح او قسمت کنند **شَبِ فَرَخ** بکسر ثانی وفتح
فا نام نوائیست از موسیقی ونام لحن چہاردہم باشد از سی لحن باربد **شَبِیْک** بکسر اول وسکون ثانی وکاف دوک
وبا در لیسۂ دوک راکویند وآن چیزیست از چرم یا چوب سُنک کہ بر کلوی دوک مضبوط سازند **شَبِ کَابِیَان**
کنایہ از دنیا وعالم کون وفساد باشد **شَبْکَرُوْ** بفتح کاف فارسی وسکون راو دال بینقطہ ماہ راکویند وبعربی قرخوا
وعسس وشبرو را نیز کفته اند **شَبْکَنْد** باکاف بروزن الوند بمعنی آشیان است کہ جا ومقام مرغان باشد **شَبْکُوْ**
باکاف فارسی وواو مجہول بروزن بدکو نام مہتر وبزرک پاسبانان باشد واورا چوبلک زن ہم میکویند وخواننده و
کوینده را نیز کفته اند **شَبْکُوْک** باکاف بروزن مفلوک نوعی از کدائی باشد وان چنانست کہ شبہا بر بالای منار
یا پشتۂ یا درختی کہ در میان محلہ واقع باشد برایند وبآواز بلند یکیک از مردم محلہ را نام ببرند ودعا کنند نا بایشان
صدقہ بدہند **شَبْکُوْکَا** بروزن مفلوکا بمعنی شبکوک است کہ کدای بالای منار باشد **شَبْکُوْکَہ** بفتح
کاف دویم بمعنی شبکو کاست کہ نوعی از کدائی باشد **شَبْکُوْن** باکاف فارسی بروزن افسون بمعنی شبرنکست چہ
کون بمعنی ونک آمده است وبمعنی شبچراغ ہم ہست بجہت آنکہ کومر شبچراغ را دُرّ شبکون نیز کویند **شَبْکُوْنَتَن** با
تای قرشت دنون بروزن بہلوشکن بمعنی کذاشتن باشد وشبکونی بمعنی کذاشتم وشبکویند بمعنی

بگذارید شَبَکُونِ عیار بکسر نون وفتح عین بنقطه کنایه از آسمانست شَبکیر باکاف فارسی بروزن تکبیر بمعنی صبح وسحرگاه باشد ورای شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبکیر گویند ونام مرغی است که در وقت صبح صادق حزین کند شَبلانیدَن بالام بروزن ومعنی چسبانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را بکسی وابندد شَبَنگ بفتح اول ونون وسکون ثانی وکاف نوعی از بازی باشد وآن چنانست که بر یکپای بجهند ولگد بر پشت وپهلوی هم بزنند شَبَنَهَر بکسر نون وفتح ها کنج وزر وجواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شَبُوق بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو ورای قرشت بمعنی نای روئین است که نفیر باشد وبعربی نیز همین معنی دارد وبی نشدید ثانی مهرهٔ نرسایان باشد وآن یکی از سازهاست که مینوازند شَبُوط باثانی بواو رسیده وبطای حطی زده نوعی از ماهی باشد وآن در دجلهٔ بغداد وفرات بهم میرسد وزهرهٔ او را در دوا وطعام چشم بکار برند شَبُوقَه بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح قاف خمان بزرگست وان درخت میوه ایست که در هندوستان پل میگویند شَبَه باول وثانی مفتوح بهازده نام سنگی است سیاه وبراق ودر رزمی وسبکی همچو کاه ربا است وآن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق آورند وآن آبیست که بمرور ایام بسته میشود ودیگری کانی باشد که از کیلان آورند طبیعت آن سرد وخشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم وسوختن آتش ایمن گردد واگر بر سر بیاویزند درد سر را ساکن سازد واگر نور چشم کسی سفید شده و در چشم او خیالها وچیزی مانند ابر پدید آید وچشم خیره کند آئینهٔ از ان سازند وپیش چشم بدارند چشم را نوت تمام بخشد وان مرض را زایل کند ومنع نزول آب نیز از چشم کند وباسیلی که از آن بسازند سرمه کشیدن یا الحمامیل را پی سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند وقوت باصره دهد وچون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد وبوی نفط کند شَبَهَر بفتح ها بروزن لشکر منقار چرغ را گویند وان پرندهٔ باشد شکاری از جنس سیاه چشم شَبَبی بفتح اول وبای بتحتانی کشیده نوعی از جامهٔ دوخته باشد وبعضی گویند پوستین است وجامهٔ که شب بر خود پوشند وهر چیز که از شب نسبت دهند شَبَث یا مر بروزن اغیار بر ستنی باشد تلخ وآنرا بعربی صبر گویند طبع آن گرم وخشک است ومسهل بود ورطوبت وبلغم از سر ومفاصل جذب کند وبهترین آن سقوطری میباشد وسقوطرجزیره ایست نزدیک بسواحل یمن ونام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند وخوابند شَبیانَزَه بروزن خیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویند شَبیَخون بمعنی شبیخونست وآن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل وبیخبر باشد شَبیم بروزن ندیم بمعنی کرفتن باشد شَبینَه بروزن کینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب ونان وطعام ومیوه وامثال آن وشب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد وصمغ درخت صنوبر را نیز گویند بیا رشیمری رشین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست ویک لغت شپ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جهنده وخیزکننده باشد وبمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند شپاشاپ باثانی وشین نقطه دار با الف کشیده وبیای فارسی زده آواز وصدای پیکان تیر باشد که پی در پی در جائی بخورد شَبَتَک بکسر اول بروزن خشتک بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان بزند وخواه حیوانات دیگر شَپَر بفتح اول وثانی مشدد وسکون رای بینقطه بلغت سریانی بمعنی خوب ونیکست وبعربی حسن گویند شِپلِش بکسر اول وثانی جانوریست معروف گویند اگر شپشی را از سر بکنند ودر سوراخ باقلا نهند وکسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد وعربیست وبضم اول وثانی وبفتح اول وضم

ثانی

ثانی هم آمده است **شَپْشاپ** با بای فارسی در آخر بروزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که صدا و آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجای **شَپ شَپ** با بای فارسی در آخر بروزن عنغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد و صدا و آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند **شَپِشَک** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث که مکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و کندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند **شَپَل** بکسر اول و سکون ثانی و لام پاپوش و مرتبه را گویند و پاچه شتر را هم میگویند از انجا که بزمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز شانوت را هم گویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شَپَلَت** بکسر اول و فتح ثالث بروزن لنبت بمعنی شپل باشد که پاپوش و مرتبه و صدای بلند و آواز شانوت باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **شَپَلِیدَن** بکسر اول و لام بروزن پچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست **شَپُوختَن** بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن دگرزدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی افشانیدن هم آمده است **شَپُوز** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و بزای نقطه دار بمعنی شپره باشد که عربان خفاش گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **شَپُوش** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیف را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است **شَپِیخْتَن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن **شَپِیختَه** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد **شَپِیر** بروزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد و بعربی حسین خوانند **شَپِیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی شانوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که پیشتر کبوتر بازان از دهان برآورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچه شتر را گویند و بازی رجل الجمل خوانند **شَپِیلَنْد** بالام بروزن نشیفتند بمعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند **شَپِیلَنْدَه** بالام بروزن فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد **شَپِیلِیدَن** بالام بروزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد **بیا** بر چهارم دی برشین نقطه دار ناای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت **شَت** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد که در آخر قمار بحاضران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند **شِتا** بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را گویند **شِتاع** بکسر اول بر وزن چراغ مرزن شیر دهنده و مادهٔ هر حیوانی که شیر بسیار دهد **شِتالَک** بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید **شِتالَنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان مجول پا را گویند و آن استخوانی باشد که در میان بند کاه پا و ساق واقع است و بازی کعب خوانند **شُتان** بضم اول بروزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین خوانند **شِتاه** بروزن نکاه بمعنی شناه آمده است که آب و دری و شناودی باشد **شَتَر** بفتح اول و سکون

ثانی ورای فرشت بمعنی کنار و کوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را
گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست **شُتُرپای** بضم اول و ثانی کیاهی باشد که
برگ آن بکف پای شتر ماند **شُتَرمُرَغ** بفتح اول و ثالث بروزن مشربه نام کاوی است که بتذ و بر شغالی که بدمنه موسوم
نریخته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت است در کتاب کلیله و دمنه **شُتُرخار** نام نوعی از خار باشد
که شتر آنرا بر غبت تمام خورد **شُتُرگِل** بمعنی بد دل و کینه ور باشد و بر پی جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند
همچنانکه شیر دل بر دلیر و شجاع و مرد اند **شُتُرگَندان** نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر
میماند گویند معتدل ترین زاجها است **شُتُرغار** همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی
گویند کیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند **شُتُرلَک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم
از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد **شُتُرگاو** بر
جانوریست که آنرا ببر پی زرافه گویند سر آن جانور ببر شتر و بعضی گویند ببر گاو و گوهی میماند و سینه و سم و شاخ
او ببینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچک تر است و پوستش مانند پوست
پلنگ پرخال میباشد ازاین جهة شتر گاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندان مالیش همچو دندانهای خرلاغ
و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانو ندارد و کاری از او برنمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و
غریب است و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند ناقه حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر
در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم هست **شُتُرگَربه** هر چیز مخالف و نامتناسب و نامتجانس
را گویند و دو چیز را نیز شتر گربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد **شُتُرمُرغ** معروفست و آن
مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند **شُتُرمُور** گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست
که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل نیز مور چه میباشد بزرگی بزغاله بزرگی و کوسالهٔ کوچکی و کسی که بدان جنگل
در آید مور چگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند **شُتُرمُرَغ** بروزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته
باشند و اگر ازان آشی بپزند آن آش را آش شترمرغی و اگر نانی بپزند نان شترمرغی گویند **شُتُرنَک** با کاف فارسی بروزن
و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم رامر هندی یا پسر او در زمان انوشیروان اختراع
کرده بود و ابوذر جمهر در برابر او نزد راساخت و شطرنج معرب آنست و نزد محققین نزد اشاره بجبر است و شطرنج باختیا
و مردم کیاه را نیز گویند و آن کیاهی باشد که بیشتر از چین آورند **شِتَفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی
بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آن اخصوصاً
و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است **شِتکار** بفتح اول بروزن افکار بمعنی شد یار است که شکافتن زمین باشد بجهة
زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **شِتَل** بروزن دغل نذیر را گویند که در قمار ببرند و بحاضران مجلس دهند
شُتُلم بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن
باشد با مردم **شَتمَن** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستنگاه را گویند و بعربی مقعد
خوانند **شَتَن** بفتح اول بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند **شَتَه** بفتح اول و ثانی

بمعنی

بمعنی انکور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بران گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است
شَتِّی بفتح اول و ثانی بتمانی کشیده بمعنی سیمی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند
شَتِّینا بروزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند **بیان پنجمین در شین نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهار ده لغت**
شَجَ بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که دران غله نروید و با تشدید ثانی در عربی بمعنی سر شکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را **شَجَار** بروزن نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند **شَجَام** بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرما سخت باشد که درختان را بخشکاند **شَجَانِیدَن** بروزن چشانیدن لبسر ما دادن چیزی و سرما خوردن باشد **شَجَانِیدَه** بروزن چشانیده کسی را و چیزی را گویند که سبب سرما سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد **شَجَایَد** بروزن سراید یعنی سرما خورد و سرد شود **شَجَد** بروزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد **شَجَرَهٔ آبراهیم** گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار سفیلان را گویند **شَجَرَهٔ مُرستَم** دوائیست که آنرا زراوند طویل میگویند **شَجَرَهٔ سُلَیمان** گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آنست و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دویم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید که گیاهی است که در میان کنان میروید و غنچهٔ آن بکل سرخ میماند و بیخ ان بگردکان شباهت دارد و بعضی دیگر گویند نباتیست که تا نرو تازه است در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فعل ازان برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا الله اعلم **شَجَرَهٔ مَریَم** بخور مریم است روان گیاهی باشد که بیخ انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و یرقان را نافع است **شَجَرَهٔ موسی** نام درختی است که بعضی او را علیق القدس خوانند و علیق الکلب هم است گل آنرا ورد السیاح خوانند و میوهٔ آنرا سد کل گویند و در قاعدات بکار برند **شَجَلِین** بروزن دهلیز بمعنی شجد است که سرما سخت باشد **شَجَن** بروزن چمن بمعنی شجلیز است که سرما سخت باشد **بیان ششمین در شین نقطه‌دار با حای بی‌نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت**
شَحرُوَه بارای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربیست **شَحنهٔ پنجمین حصار** کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست **شَحنهٔ چهارم** کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه **شَحنهٔ چهارم حصار** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد **شَحنهٔ چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شَحنهٔ دریای عشق** بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کائنات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شَحنهٔ شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند **شَحنهٔ شب و سحر** اشاره به پیغمبر آخر الزمانست علیه الصلوة والسلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شب روان باشد **شَحنهٔ غوغای قیامت** بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی ﷺ باشد **شَحنهٔ نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است **بیان هفتمین در شین نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر سی و نه لغت**
شَخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند

و بعضی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموماً و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ کاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای **شَخَاری آن** بفتح اول بروزن شفادان بمعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد **شَخَار** بروزن چهار ظلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین وی آنست که از اسنا سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفید کران بکار برند و زنان بعد از نکاح و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شَخَال** بفتح اول بروزن مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجای **شَخَالیدن** بالام بروزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد **شُخَانَد** بضم اول بروزن فلاند تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا کرده گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود **شَخَایَد** بفتح اول بروزن سرابد یعنی ریش کند و خراشد **شَخَایِیدَ** با یای مطلی بروزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی بجای متحانی اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد **شَخَایِیدَن** بروزن سرابیدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد **شَخَدَ** بفتح اول بروزن سمند یعنی از جای فرو افتد **شَخسَار** با سین بنقطهٔ بروزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای لبیاری و انبوهی درختان باشد **شَخَش** بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش بمعنی لخشید نست که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بنقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز **شَخشَد** بروزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد **شَخشِید** بروزن لخشید یعنی از جا لغزید و افتاد **شَخشِیدَن** بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جا افتادن باشد **شَخشِیدَه** بروزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده **شَخکاسه** با کاف بروزن چلپاسه بمعنی نکوک و زاله باشد **شَخَل** بروزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمعنی کزیدن جانور گوشت را **شَخَلی** بروزن عقلی سیخ کباب و خار کباه را گویند نه خار کل را **شَخَلیدَن** بروزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند **شُخُم** بضم اول بروزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد **شَخَن** بروزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد **شَخَنشَار** با شین بنقطه دار بروزن سمن زار نام مرغیست آبی و تیره گون و میان سر او سفید میباشد **شَخوی** بفتح اول بروزن حسود یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید **شَخوِیدَن** بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست زوی باشد **شَخوِیدَه** بفتح اول بروزن نبوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان **شَخوِل** بروزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل باب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمرده کی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است **شَخوِلِیدَ** بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است **شَخوِلِیدَن** مصدر شخول است که

بمعنی

بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم آمده است
و پژمرده شدن را هم میگویند **شَخولیدَه** بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد **شَخَیدَن** بروزن رسید یعنی لغزید
و از جای فرو افتاد و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند **شَخیدَن** بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن
و فرو افتادن از جائی باشد **شَخیدَه** بروزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست
شَخیره بروزن ذخیره تلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند **شَخیشَن** بروزن کشیش مرغکی باشد کوچك
و خوش آواز **شَخیل** بروزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن از سیبان
کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است **شَخیلیدَن** بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر
زدن باشد **شَخیلیدَه** پژمرده شده و صفیر زده را گویند **بیان هشتمین رشین نقطه دار با دال ابجد**
نقطه مشتمل بر شش لغت **شُد** بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید
ثانی باصطلاح نغمه خوانان و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود
و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت کردن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد
شُدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن کلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند
و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند **شُدکیش**
بفتح اول بروزن تلبیس قوس قزح را گویند و از کمان رستم نیز خوانند **شُدَه بند** بضم اول و فتح ثانی
و بای ابجد و سکون نون و دال بنقطه واقعه نویس را گویند **شُدیار** با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که
تخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا شکافته و رانده
باشند تا تخم بیفشانند **شُدیاریدَن** بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت کاو راندن و زمین را شکافتن
و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن **بیان نهمین رشین نقطه دار با رای بینقطه مشتمل**
بر بیست و هفت لغت و کنایت **شِر** بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب
شُراچی بروزن صراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که با هم در دفن پزند **شُران** بضم اول بروزن غران یعنی تابنده
و زنده و دوان باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عربان ثلج گویند
با ثای مثلثه بروزن دراج **شَرَب** بفتح اول بروزن چرب جنسی باشد از کتان نازك و رقیق که بیشتر در مصر بافند
و اکابر و بزرگان اینجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی آشامیدنی و شراب خوردن را گویند
شَربَت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویست که آنرا فراسیون گویند و بعربی صوف الارض
و حشیشة الکلب خوانند و آن کند نای کوهی است **شَربَت الماس** کنایه از شمشیر آبدار است **شَربَتی**
بروزن نکبتی ریسمانی باشد بغایت باریك و نازك و لطیف و کاسهٔ آبخوری را نیز گویند **شَربُون** بضم اول و بای
فارسی بروزن کلکون بمعنی قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را باو نسبت کنند **شَربَین**
بفتح اول بروزن قزوین نام قطرانست و آن نوعی از صنوبر باشد **شِرَدَغ** با دال بنقطه و غین نقطه دار بروزن شلتاق
جامهٔ پیشوا از آستین کوتاه باشد **شِرَزَك** بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوچه

کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران همانست و مغربیان زعرور و عربان تفاح البری خوانند شَرزَه
بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهمند دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر
اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست غالب تر از شیر شَرَف بفتح اول بروزن کلف
تخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شَرفاک بفتح اول بروزن عناک هر صدای
آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است شَرفالَنک بفتح اول و لام بروزن
سبزارنک بمعنی شرفاکست که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شَرفانَک بفتح اول
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنک است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شَرفَه
بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق
کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه وغیره شَرَک بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرا باشد و آن
جوششی است که بسبب خون با صفرا بهم آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه گویند و در عربی بمعنی بلغشنه است و آن ریسمانی
باشد که یکسر آن را حلقه حلقه کرده گره بران زنند و سر دیگر انرا از میان حلقها بگذرانند بنحوی که بجر دکشیدن ریسمان
آن حلقها تنگ شود و شاه راه را نیز گفته اند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی دام گفته اند و بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که دران دار و بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که گودکان را بهم میرسد
و انرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریك و انباز برخدا و اداشتن شَرَم بروزن نرم ترجمهٔ
حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شَرناق با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی
بهم میرسد شَرنَک بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خرزهره را
نیز گفته اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و بعربی قطف میگویند شَرَوه
با واو بروزن هرزه نوعی از خواندکی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده از مردم نژاد شَروین بروزن
پروین نام قلعهٔ شروانست و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیوس برادر انوشیروان هم هست شَریتا با تای فرشت بروزن
سیما لبلغت زند و پازند پادشاه را گویند شَریدَن بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن
غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله شَریوَنتَن با دو نون و تای فرشت بروزن پریرونکن بلغت زند و پازند
بمعنی کشادن باشد و شَرینوی یعنی کشایم و شرینوند یعنی بکشایید بیان دهم در شرین نقطه ای آخر با سین
بنقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شَسپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیزکننده
باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است شَشَت بروزن دست چند معنی دارد آعدد لیست معروف
که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و مغنیان بر کمر بندند و بر گردن
اندازند ۳ نیش و نیشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت زهکیر است و
بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهکیر باشد و آن انگشتر مانند لیست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت
کماندازی زهٔ کمان را بدان گیرند و انرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را
گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار رودهٔ ابریشم و

ومفتول برنج وفولاد باشد که بر سازها بندند و حلقهٔ زلف وحلقهٔ کیسو وحلقهٔ رسن وکمند وامثال آنرا گویند آنشتکانی زنان باشد وبا اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل برخاست است **شِسْتَکانی** بکسر اول وسکون ثانی وخوقانی وکاف فارسی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد وپی عمارت باشد وبعربی اساس خوانند **شُسْتَ گر آن** بضم کاف فارسی کنایه از تیراندازان وکمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند **شُسْتَن** بروزن خفتن معروف است که از شستن وپاکیزه کردن باشد وبمعنی روپاک ودستار چه هم گفته اند ومعرب آن شتجه است **شَسَن** بفتح اول وسکون آخر که نون باشد وحرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد ونامیده را نیز گفته اند مطلقا یعنی مرچیز که آن نموکند وببالد وبیفزاید ولی شکر را نیز میگویند وبمعنی خار ترنجبین هم هست ورحم را نیز گفته اند که بچه دان باشد وبجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است **بیان یازدهم در شین نقطه دار** **شین نقطه دار مشتمل بر بیست ونه لغت وکنایت** **شَشْ** بفتح اول عدد لیت معروف وبضم اول چیزی است سفید لبرخی مایل مانند کوشت وبیحکم متصل است وبادزن ومروحهٔ دل باشد وکنایه از پستان نرم وسبت واو آبخنه هم هست **شَشْ آماسیدگی** بضم اول کنایه از مردم بد دل وبیباندرون ونامرد باشد **شِشْ انداز** بروزن پس انداز کسی را گویند که شش مجهول بازی میکرده باشد وآن نوعی از قمار است ونزاد را نیز گفته اند یعنی کسی که نرد بازی کند وشخصی را نیز گفته اند که شش کوی الوان مدور از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد بر هر دستی سه عدد در هوا انداز ومیگیرد هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد وپیوسته چهار عدد آن در هواست وماه شب چهارده را نیز میگویند **شِشْ بانو** کنایه از شش کوکب است که آن زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وقمر باشد **شِشْ پِستان** بضم اول وکسر بای فارسی بروزن کوهستان زنیرا گویند که پستانها یش نرم وبزرگ وافتاده باشد وکنایه از زن پیر هم هست وبفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسبک نسبت کنند وسگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند **شِشْ پَنجه** بروزن سرپنجه نام دارویست که آنرا کشنه بروزن دشنه میگویند **شِشْ بُندان** بابای ابجد بروزن فرزندان درخت تاک صحرائی باشد وآن مانند عشقه بر درختها پیچد وانرا بشیرازی سیاه دارو وبعربی کرمة الاسود خوانند **شِشْ تا** بانون قانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند **شِشْ تا مَرْکَن** بفتح زای نقطه دار ودال بینقطه طنبور شش تار ونواختن را گویند وشش مجهول باختن رام گفته اند که نوعی از قمار است **شِشْ تَرَک** بفتح تا ودای فرشت روناس را گویند وآن بچی است که جیزها بدان رنگ کنند **شِشْ خانون** بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وماه باشد **شِشْ خان** بروزن الوان خیمهٔ مدور وخیمهٔ کوچک را گویند وبمعنی پرده وسراپرده هم آمده است **شِشْ خانه** بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمهٔ کوچک وپرده باشد ومعرب آن شش خانج است **شِشْ خَنج** بروزن شطرنج کوچکی باشد که درون آن خالی کنند وبجهت قمار بازی پر از سرب سازند **شِشْ دَرَنگ** بفتح دال ابجد وکسر رای فرشت کنایه از دنیا وعالم است وشش جهت را نیز گویند وبمعنی خجالت هم بنظر آمده است **شِشْ دَرِفَنا** بکسر را وفتح فا بمعنی شش درنگ است که دنیا فانی باشد **شِشْ دَرَهی** بروزن جعفری کنایه از دنیا وعالم شش در باشد **شِشْ دَرِیکُون** بفتح کاف اشاره بشش درجهت که آفرینش عالم در آن شش روز شد **شِشْ رُوزَن** بفتح رای بینقطه وزای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت وکنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش ودهان وبینی وپس وپیش وکنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است

جانکه سنا بلوزن سناره را گویند

شش سَرَپ باسین بنقطه بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شَشْ سُوق** باسین بنقطه بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد **شَشْ ضَرْبِ نَیْجهٔ خُوب** کنایه از کوهر خوب باشد و کنایه از مشك و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه هم هست و بحذف ضرب هم آمده است که شش نیجهٔ خوب باشد **شَشْ ضَرْبَت** داوی است در نرد بازی و آن شش ضرب نیز گویند **شَشْ عَرُوس** بمعنی شش خانه نوشت که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد **شَشْ قاتِل** باد و قاف دوائیست که آن را شقاقل گویند و آن نوعی از صبر است سطبر و سنگین و بزردی مایل و قوت باه دهد **شَشْ و پَنج** کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد **شَشْ و پَنج زَنان** کنایه از قمار بازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد و در معرض تلف آورد **شَشَکْ** بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است **شَشْ بَندان** با یای حطی بروزن فرزندان بمعنی شش است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است دران شش روز روزه گرفتن **بیا** با زی و الف و ها و میم و شین بنقطه و را با عین بنقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **شَعْبَده** با بای ابجد بروزن بتکده بازی را گویند که نموده باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد **شَعْر مَرْگ** کنایه از بلك چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالائین مژگان دار چشم است و آن را لحاف چشم هم میگویند **شَعْوَج** با واو بروزن و معنی شعبده است که نمودی بود باشد **بیا** و شین و عین و میم و را با عین بنقطه مشتمل بر دو لغت **شَغ** بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو که سفند و امثال آن و شاخ کاو را نیز گفته اند که میان آن را خالی کرده و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است **شَغا** بفتح اول بروزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جائیست که تیر دران نهند و برکمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است **شَغاتی** بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیك تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است **شَغال** بروزن کمال جانوریست معروف و او برزخ است میان کرك و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید **شَغالی** بروزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی عنب کویند **شَغاه** بروزن تباه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شَغَر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم با نیمعنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپارچه داشتن سلك باشد بجمعیت شاشیدن **شَغَر بَغَر** بفتح اول و غین بروزن شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان **شَغَك** بروزن کجك مردم مردم جلف و ابله و نادان را گویند **شَغَر** بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و بمعنی دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد **بیا** و ژ و ها و میم و شین بنقطه و را با فا مشتمل بر بیست و سه لغت **شَفَ** بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچهٔ تنك و نازك

وپردهٔ تنك وباريكي راكويند كه ازپس آن چيزي توان ديد وبمعني لاغر كرديدن واندوهگين ساختن هم آمده است وبكسر اول درهرپي بمعني كمي وافزوني وكم كردن وافزون وسود وزيان ونقصان كردن باشد واين لغت ازاضداد است **شَفَاءُ الْمَرَق** يعني دارويي شفا وآن پازهراست ومعرب ان فادزهراست **شَفَانَك** بروزن ترانه نام مرغي است كه سراوچهار پرنلنا است وبال واندام اونيز چند رنك دارد وبزرگتر اززغن ميباشد كه غليواج است **شَفْت** بفتح اول وسكون ثاني وفوقاني چيزي كم بهاوارزان ومفت راكويند وكج وناراست وخم وناهموار راهم گفته اند وبمعني فربه وشحم ولحم گنده وضخيم وناتراشيده باشد ونام قريه ايست ازگيلان كه درآنجا كاسه ومرتبان وحقه ودبكر اوانی ازكاشي سازند وبكسر اول هم بمعني كج وناهموار است وهم بمعني تراويدن خون وريم وزرد آب اززخم باشد وبضم اول مسك وبخيل راكويند **شَفْتَالُو** بروزن زردآلو ميوه ايست معروف وكنايه ازبوسه هم هست كه بفارسي ماچ وبعربي قُبله كويند بضم قاف **شَفْتَاهَنج** بفتح ها وسكون نون وجيم تخته فولادي باشد خم وتنك وسوراخ بسياري ازكوچك وبزرك دارد كه زركشان طلا ونقره را ازسوراخهاي آن كشند تا مفتول شود وباريك كردد **شَفْتَرَك** بكسر اول بروزن بهترك رستني باشد كه علف شتر شود وانرا خاكشي كويند وبعربي خم خم خوانند وتخم آنرا بزرالخمخم كويند وبعضي تخم خاكشي راشفترك نيز مي كويند **شَفْتَرَنك** بفتح اول وثالث ورابع وسكون نون وكاف فارسي نام ميوه ايست سرخ وسفيد بزردي مايل وشبيه بشفتالو راكويند درخت زردآلو وشفتالو راچون باهم پيوند كنند اين ميوه حاصل شود **شَفْتَل** بالام وحركت مجهول كياهي است كه آنرا سدبرك كويند وسمن كل آنست **شَفْتَن** بكسر اول بروزن كشتن بمعني خاراينيدن وجراحت كردن وتراويدن وچكيدن وچكانيدن باشد **شَفْتَه** بروزن هفته بيضه مانندي باشد ازريسمان كه بردوك پيچيده شود **شَفْتِيدَن** بكسر اول بروزن لبشنيدن بمعني شفتن است كه خاراينيدن وجراحت كردن وتراويدن وچكيدن وچكانيدن باشد **شَفَشَف** بفتح اول بروزن كفش لبي وچوبي باشد كه زنان پنبه رابدان زنند وكرداوري وجمع نمايند وشاخ درخت رانيز گفته اند وبضم اول هم گفته اند **شَفْشَاهَنج** باشين نقطه دار بروزن ومعني شفتاهنج است وآن تخته آهني باشد كه دران سوراخهاي بزرك وكوچك بتفاوت كرده باشند وسيم كشان طلا ونقره را ازان بكشند تا باريك ومفتول شود **شَفْشَاهَنك** بروزن رنكارنك بمعني شفتاهنج است كه آهن سوراخ دار استادان زركش باشد وبمعني حلاج وكمان حلاجي ومشتهٔ حلاجي هم آمده است وان چوبي باشد كه دروقت پنبه زدن برزه كمان ميزنند وبمعني شاخسار نيز بنظر آمده است **شَفْشَف** بروزن رفرف شاخ درخت كجواج باشد وبيخ درخت رانيز كويند **شَفْشَه** بكسر اول بروزن نصفه شوشهٔ طلا ونقره راكويند وآن طلا ونقره كداخته است كه درناوچه آهنين ريزند وبمعني دوم خفيف هم آمده است وآن موي چندي است ازكاكل وزلف معشوق كه برروي او افتاده باشد وشاخ درخت بسيار نازك وراست وهموار رانيز گفته اند وباين معني بفتح اول هم آمده است وبمعني چوبي كه حلاجان پنبه بدان زنند وكرداوري كنند هم هست **شَفَك** بفتح اول وثاني بروزن محك پي هرزه ابله وحلف وناداني راكويند وبسكون ثاني بمعني كهنه وفرسوده وازهم رفته باشد **شَفَل** بفتح اول بروزن كفل ناخن شتران بازكش راكويند **شَفْلَح** بفتح اول ولام وسكون ثاني وجيم ميوه كبر است وآنرا بشيرازي كويك وبعربي ثمرة الكبر وثمرة الاصف خوانند **شَفْلِيدَن** بضم اول بروزن خشكيدن بمعني صفير زدن باشد چنانكه كبوتربازان دروقت كبوتر پرانيدن يامهرزان بوقت آب دادن باسبارند **شَفْنِين** بكسر اول

ونون بروزن مسکین بلغت یونانی نام مرغیست که آنرا بفارسی بوتیمار و عم خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار راست که گفته شد و بحری جانوریست بشکل غفاش و بال و رنگ او نیز بغفاش میماند و دم او بدم موش شباهت دارد و کبد و دو پنج دم خاری دارد که بدان میگزد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود **شُفُوقَه** بضم اول بروزن کشوده بمعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه **بیان شانزدهم در شین نقطه دار با قاف شامل بر شش لغت** **شَقا** بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیر دانست یعنی که تیر دران گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند **شَقاقُل** با قاف بروزن تغافل زردک صحرائیست و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر زن نجود بر گیرد بچه بیندازد و آنرا جزر اقلیطی خوانند و جنسی از ماهی ریزه هم هست که بهمه قوت باه خورند **شِقِر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شَقَرِیُون** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر مود و بعربی حافظ الاجساد خوانند **شَقَق** بروزن شفق دست برهم زدن با اصول باشد چنانکه صدائی ازان بلند شود **شَقَه** بفتح اول و ثانی پینه دست و پا آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد **بیان شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت** **شُک** بضم اول و سکون ثانی موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان زند و پازند هم باین معنی است و عکر را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف **شَکا شَک** باشین نقطه دار بروزن چکاوک آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید **شِکاف** بکسر اول بروزن غلاف معروفست که زخم و چاک باشد و بمعنی زخم کننده و امر بزخم کردن هم هست و ابریشم کلاف کرده را نیز گویند **شِکافَه** بروزن قیافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی کهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند **شِکافَه زَن** سازنده و مطرب را گویند **شِکال** بکسر اول بروزن خصال بمعنی چدار است و ان ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بندند تا فصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است **شِکانَک** بفتح اول و نون بروزن چکاوک چندان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **شِکاوَنده** بکسر اول و فتح واو و بروزن شکافنده نقب زن و چاه جوئی را گویند و بعربی نقاب خوانند **شَکاوَنَه** بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و چاه جوی باشد و کفن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش بروزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است **شِکپا** بکسر اول و سکون ثانی و با فارسی با الف کشیده مردم ترش رو و مقبوض را گویند **شِکپُوی** با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گویند و بمعنی صدا و آوازی باشد که در شب در خواب از مردم برآید **شِکُن** بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده باشد **مجود شمن شکن** یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد

سیخول را گویند که خار پشت تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر
ازان سازند و نام زنی بوده که خسرو او را برغم شیرین در حبالهٔ نکاح خود درآورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که شش پا
دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکر آب** معروفست و کنایه از بخشش اندک
هم هست که در میان دو دوست واقع میشود **شکر بادام** زرد آلوی خشک کرده شده و اندر اورده را گویند که معرب آن
لوز است و در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست
شکر برک بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکر پاره باشد و پرکالهای دراز و پهن را نیز گویند
که از شکر سازند و برهم بندند و آنرا شکر تلم خوانند **شکر بوره** با رابع بواو رسیده و رای بینقطهٔ مفتوح سنبوسه
باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پستهٔ نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر بوزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر بوره است
که سنبوسهٔ قندی باشد **شکر بیره** با رابع بحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر بوزه است که سنبوسهٔ
قندی باشد **شکر پزه** بفتح زای نقطه دار بروزن و معنی شکر بیره است **شکر خند** با خای نقطه دار بروزن
کهربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن **شکر خنده** بفتح دال بمعنی شکر خند است که تبسم باشد
شکر خواب بمعنی شاد خوابیست که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند **شکری** بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست **شکری کن** بروزن چکردن بمعنی شکار
کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکوزه** بفتح اول و دال ابجد بروزن تبرزه مرد جلد
و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند **شکر ریز** با رای قرشت بروزن سحر خیز انچه در شب عروسی بر سر
داماد و عروس نثار کنند و بعضی گویند انچه از خانهٔ داماد بخانهٔ عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و خوانندگی
و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریه شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکر
ریز خوانند و شخصی را نیز گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند **شکر ریز طرب** کنایه از گریه شادی
باشد **شکر ریزی** بروزن سحر خیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان
شیرین و نرم و آهسته هم آمده است **شکر زخمه** بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه
شکر سنگ بفتح سین بینقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر اعرابیست و آن سنگی باشد سفید چون او را بسنگ
و بر موضعیکه خون می آمده باشد ریزند خون را باز دارد **شکر شش** بفتح اول و کسر ثالث بروزن و رنش بمعنی بد نامی
باشد یعنی بچیزها بد شهرت کردن **شکر عقیق رنگ** کنایه از لب معشوقست **شکر فنده** بکسر اول و فتح فا بروزن
درخشنده بمعنی لغزنده و لیز دارنده باشد و اسب سکندری خورد را نیز گفته اند **شکر لب** شخصی را گویند که لب
بالا بالب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادرزاد شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست
شکر نک بروزن یکرنگ مخفف شکر رنگ است یعنی شکر دوسیده چدرنگ بمعنی دوسیده و رسته هم آمده است
و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و پارهٔ دراز است که از شکر سازند و برهم بندند **شکر وزه** بفتح اول و واو
بروزن فلک زده مرد جلد و چست و چابک و صاحب جد و جهد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم
واو هم بنظر آمده است **شکره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد

شَکَرْ مَنَجْ بفتح اول وها وسکون نون وجیم معرب شکرمنکست کخسک باشد وآن خاریست سه پهلو وباین معنی بجای قرشت واو هم بنظر آمده است شِکَرْ یِدَنْ بکسر اول بروزن شنویدن بمعنی شکار کردن وشکستن دشمن باشد شَکَرْ یِنَهْ نوعی از حلوای شکر باشد وآنرا بعربی ناطف خوانند شِکِسْتَنْ بفتح ثانی معروفست وبمعنی اعراض کردن وتند شدن باشد وبمعنی خوردن وجاویدن هم آمده است وخجل شدن وهزیمت لشکر را نیز گویند شِکِسْتْ وشِکَسْتْ بکسر اول ومیم از اتباع است وبمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش ازاین شکست شَکَشَکْ بفتح اول وشین قرشت بروزن نعزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید شِکَفْتْ بکسر اول وفتح ثانی وسکون فا وفوقانی بمعنی غار باشد وآنجا در کوهها ساخته ومهیا شده که اکثر فقیران ودرویشان درانجا بسر برند وبمعنی کج ونامهوار نیز گفته اند وبضم ثانی ازهم کشودن را میگویند وشکفتن وا شدن غنچهٔ گل را میگویند وبکسر ثانی بمعنی عجیب وغریب وعجب وتعجب آمده است وبا نیمعنی با کاف فارسی هم گفته اند شِکِفْتَنْ بکسر اول وضم ثانی بمعنی واشدن غنچهٔ گل وخندان شدن باشد وبکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن شِکِفْتِیدَنْ بکسر اول وثانی بروزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن ومتعجب شدن باشد وبا کاف فارسی هم باین معنی آمده واصح این است شِکُفَهْ بکسر اول وضم ثانی وفتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شِکَکْ بروزن کچک طنبوره را گویند وان سازیست معروف وبمعنی خاری هم هست کرد ومدور که در دامن آویزد وآواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شِکُوهْ بکسر اول بروزن اقبال معظم ترین وبزرگترین پادشاهان هند وستان بود شِکَلَهْ بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام انچه از جامه وامثال ان در جائی بند شود وپاره کرده وپارچه را نیز گویند که از سر هند واند وخرپزه بکار دبردارند وازابعربی قواره البطیخ گویند وبفتح اول هم گفته اند شِکَمْ بَنْدَهْ بمعنی شکم خواره وپرخور باشد وبعربی عبدالبطن خوانند وکنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند شِکَمْ چَارَهْ بِهْلُوگَرِی کَنْ یعنی شکم را از طعام وغیر آن چندان پرکرده باشد که مربع شود شِکَمْ خَارِیدَنْ کنایه از بهانه کردن وعذر آوردن باشد شِکَمْ خُوارَهْ باواو معدوله بروزن شکم دار کنایه از کرسنه باشد وبمعنی لبسیار خور وخورنده هم آمده است واورا شکم خوار وشکم خواری نیز گویند شِکَمِّی باثالث بحتانی رسیده پوست شکم مرجانور را گویند که آنرا پوستین سازند ومردم شکم بزرگ وشکم خواره نیز گفته اند شِکَنْ بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون بمعنی اعراض کردن وتند شدن باشد وخوردن وخائیدن را نیز گویند وبمعنی گریختن وهزیمت وشکست لشکر هم آمده است وبمعنی چین وشکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام وشکن جامه یعنی چین زلف وچین اندام وجامه ومکر وحیله وفریب وتذویر باشد واصول را نیز گویند که در مقابل بی اصولست وبمعنی لحن وسرود ونزمی وملایمت هم بنظر آمده است وبکسر اول وثانی نام ولایتی است وبا نیمعنی بفتح اول وسکون ثانی هم گفته اند شِکِنْجْ بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم بمعنی تاب ریسمان وکره وچین زلف وکاکل وپیشانی وشکم وچین جامه وامثال ان باشد وشکنجه وآزاری که دزدان را کنند ونوعی از مار باشد که عریان حیه گویند وبعضی گویند که مار سرخ را شکنج میگویند وبمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است ونغمه ونوا را گویند ومکر وفریب وحیله را نیز گفته اند وبعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک وامثال آن وبضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسرانگشت چنانکه بدر آید شَکَنْدْ بفتح اول بروزن سمندکرمی باشد سرخ وخزنده درمیان گل وآنرا خراطین گویند وبکسر اول هم آمده است شِکَنْ کَارِیدَنْ بمعنی کار شکنی کردن وصرف بیصرفه ومحل گفتن وبیعزت کردن وشکست دادن بلشکر باشد شَکَنَهْ

بکسر

بکسر اول وفتح ثانی ونون بمعنی عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وسنجول را نیز گویند وآن خارپشتی است که خارها خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بروزن غروب دستار ومندیل را گویند **شکوبا** بضم اول وثانی بواو رسیده وثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند وآن تخمی است دوائی که سده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول وسکون واو وخای نقطه دار بمعنی لغزش ولبسر درآمدگی باشد وبکسر اول هم هست **شکوخند** بکسر اول وفتح رابع بروزن فروزد یعنی بلغزد ولبسر درآید وبیفتد وبضم اول هم آمده است **شکوخنده** بکسر اول بروزن فروشنده اسب لگدزن خورد ولبسر درآینده را گویند وبمعنی لغزنده وهیبت دارنده هم آمده است وبضم اول نیز گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن ولبسر درآمدن وافتادن اسب وآدم باشد وبمعنی ترسیدن وهیبت زده شدن هم آمده است وبفتح اول وکسر اول نیز گفته اند **شکوف** بضم اول وثانی وسکون واو وفا بمعنی شکاف ورخنه کننده باشد وامر بر خنه کردن هم هست **شکوفل** بکسر اول وفتح فا بروزن فروزد یعنی بشکفد وشکفته شود وشکافته گردد وبفتح اول بروزن خموشد هم گفته اند **شکوفنده** بروزن فروشنده بمعنی شکافنده ورخنه کننده آمده است **شکوفه** بکسر اول وفتح فا کل درخت میوه دار باشد وبمعنی قی واستفراغ نیز گفته اند **شکوفه رستنک** ترجمهٔ زهر الحجر است وآن چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود وآنرا کل سنگ هم میگویند سیلان خون وورم زبان را نافع است **شکوفه مس** ترجمهٔ زهرة النحاس است وآنرا کف مس نیز گویند وآن چیزیست که چون مس را بگدازند در کوره دیزند تا بسته شود قدری آب برآن دیزند ان آب جوش میزند وکفی ازان بر روی مس بهم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است **شکوفیدن** بافا بروزن فضولیدن بمعنی کشودن وکشوده شدن ورخنه کردن ورخنه شدن وشکستن لشکر آمده است وبروزن خموشیدن هم گفته اند **شکول** بضم اول بروزن دخول بمعنی جلدی وچابکی باشد **شکولیدن** بضم اول وواو مجهول بروزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن وشوراندن وبر اوردن وپراکنده کردن باشد **شکوه** بضم اول وثانی وسکون واو مجهول وها بمعنی هیکل بافوت ومهابت وشان وشوکت وبزرگی باشد وآنرا بیرایه حشمت خوانند وکلاه زده کوچک را نیز گفته اند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم است ودر عربی پوست بره شیر خواره را گویند که در ان شیر کنند **شکوهد** بکسر اول بروزن فروزد یعنی بترسد وواهمه کند وبیفتد وبلغزد وبضم اول بروزن خروشد باشد یعنی اظهار بزرگی کند وکوش لبخن اندازد وزیبا شنود **شکوهنج** بکسر اول وواو مجهول وفتح ها وسکون نون وجیم خار خسک را گویند وآن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اول بروزن خروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن وسخن شنیدن وزیبائی نمودن باشد وبمعنی لغزش وافتادگی ولبسر درآمدن هم آمده وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد **شکوهنده** بضم اول بروزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده واظهار بزرگی کننده باشد وکوش لبخن مردم اندازنده وزیبا شونده را نیز گویند وبکسر اول بیم دارنده وترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن وبیم بردن وواهمه کردن باشد وبضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن وکوش لبخن مردم انداختن وزیبا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بروزن خروشیده بمعنی اظهار بزرگی کرده وکوش لبخن کسی انداخته وزیبا شده وبکسر اول بمعنی ترسیده وبیم برده باشد وبمعنی اسب لبرد درآمده نیز آمده است **شکه** بضم اول وثانی مخفف شکوه است که فوت ومهابت وشان وشوکت باشد وبکسر اول بمعنی

هیبت وترس وبیم آمده است شکهد بکسر اول وضم ثانی وفتح ها وسکون دال یعنی بترسد وواهمه کند وبیم برد
شکهیدن بکسر اول وثانی وها بمعنی مضطرب گشتن وبیقرار شدن باشد شکیب بروزن نصیب صبر وآرام و
تحمل باشد شکیبا بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وثالث بالف کشیده بمعنی صبر وتحمل کننده وصبور ومتحمل وآرام
گیرنده باشد شکیبائی بمعنی آرام گیرندگی وصبر وتحمل کنندگی باشد شکیبائیدن بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن
وقرار گرفتن باشد شکیبنده بروزن فریبنده بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن وقرار وآرام گرفتن باشد شکیر بفتح اول
بروزن نظیر شفترنگ است وآن میوه باشد شبیه بشفتالو شکیش بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دوخ
سازند وآن کیاهی است که ازان حصیر بافند شکیفت بکسر اول وتحتانی مجهول بمعنی عجب وتعجب باشد وبمعنی صبر و
قرار وآرام هم هست وماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد وآرام گرفت شکیل بکسر اول بروزن سبیل بمعنی چدار
وآن ریسمانی باشد که بر پای اسب واستر بدخصلت بندند وبمعنی مکر وفریب وحیله هم گفته اند شکینه بروزن
سفینه ظرف درازی وعمیق باشد که غله در ان کنند بیازهفدهم در شین نقطه دار با کاف فارسی
مشتمل بر پانزده لغت شکا بفتح اول بروزن جفا ترکش وتیر وکمان تیر دان باشد وبعربی جعبه خوانند وبضم
اول نیز گفته اند شکاتی بفتح اول بروزن سوادنام برادر رستم زال باشد وبکسر اول هم گفته اند شکار بفتح اول
بروزن بهار بمعنی شغال باشد وآن جانوریست معروف وبضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد وبکسر اول چیزی خوردن
را گویند شکال بفتح اول بروزن ومعنی شغال است وآن جانوریست معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد
وبضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد وبمعنی نشخوار هم آمده است وآن کاه ودانه نیم خائیده است که شتر وگوسفند
وگاو از حلق برارند ومیجاوند وبکسر اول شکاف وسوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم
رسیده باشد وچداری که بر دست وپای اسبان بهند شکاله بفتح اول بروزن حواله بمعنی تمام وهمه شکالیق
بضم اول وسکون رابع وتحتانی بواو رسیده هر چیز را گویند که بر روی اخگر آتش پزند از نان وکوشت وغیر آن
شکاوند بروزن دماوند نام کوهی است نزدیک لبیستان ومعرب آن سجاوند است شکاه بفتح اول بروزن
پناه کیش وترکش وتیردان را گویند وبعربی جعبه خوانند شکپوی بابای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند
که آهسته روند در شب وباین معنی بجای کاف لام ویای حطی مرد وآمده است که شلپوی وشیپوی باشد شکری
بکسر اول وفتح ثانی وثالث بروزن نکردی یعنی چیزی نجوید وشکار نکند ولشکند شکوف بکسر اول وفتح ثانی و
سکون رای قرشت وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد
وبمعنی شکفته هم هست وبمعنی جوشانیده ومسهل ومنضج هم آمده است شکیفت بکسر اول وثانی بروزن
گرفت بمعنی عجب وتعجب باشد شکیل بکسر اول وثانی وسکون لام چداری باشد کوچک که مرد ودست اسب
استر را بدان محکم بندند وریسمان را نیز گویند که بر پا کفشک بندند شکن بضم اول وثانی وسکون نون مخفف
شکون است که فال نیک وبفال برداشتن ومیمنت دانستن چیزها باشد مثل پرواز وآواز مرغان وحرکات
وسکنات آدمیان ووحوش وامثال آن شکون بضم اول بروزن سکون بمعنی شکن است که فال نیک وبفال
برداشتن ومبارک دانستن چیزها باشد بیازهیجدهم در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست

وشش لغت شَلَ بفتح اول وسکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان دوزکفش و موزه و یراق زین اسب تنها بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب را نیز بآن دوزند و بران آدمی را گویند خصوصاً و بران سایر حیوانات را عموماً و بعربی دست و پای را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزهٔ کوچکی است که سنین آنرا کاهی دوپره و سه پره سازند و پنج و دهٔ آنرا بر دست گیرند و یکیک را بجانب دشمن اندازند و میوهٔ باشد گرد و مدور مانند بهی و طعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد و ازانرا بهندی بیل گویند و ازان مربا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است شَلَابِیْن با یای حطی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند شَلْپُوْکَہ بابای فارسی بروزن حقکوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید شَلْتُوْک باواو مجهول بروزن مغلوک بریحی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند شَلْتَہ با اول مفتوح وسکون ثانی وفتح فوقانی جامهٔ مردانهٔ ناپاک را گویند یعنی موضعی که دران سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند شَلْخْتَہ با اول وثانی مفتوح وسکون خا نقطه دار وفتح تای قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای یا سر زانو بر بزمگاه و نشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت بحذف ها نیز گفته اند و کاهی از روی قهر و غضب هم میزنند شَلَفْ بفتح اول وسکون ثانی وفا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه شَلَفِیَہ بفتح اول بروزن چرمینه فرج زنان را گفته اند و بضم اول نیز آمده است شَلَفِیَہ بفتح اول بروزن الفیه بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیهٔ شلفیه میگویند و بضم اول بجای تحتانی نون هم آمده است شَلَکْ بفتح اول وسکون ثانی وکاف زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون ازان عضو بمکد و بکسر اول کل تیرهٔ سیاه چسبنده را گویند چون پای دران بند شود بدشواری برآید شَلَکَا بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بمعنی شلکست که زلو باشد و بکسر اول کل سیاه تیرهٔ چسبنده شِلِکَکْ بکسر اول بروزن خشنک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در بند دیوارها کنند تا آبهای کثیف و چرکین و آب باران وغیره ازآن عبور نموده رود شَلْلَکُوْش بلام وکاف فارسی بروزن سمندپوش سگی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته شَلَمْ بفتح اول وثانی بروزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول وثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی کردن باشد از مردم و بکسر اول وثانی بمعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بابنمعنی بسکون ثانی هم آمده است شَلْمَا بفتح اول بروزن کرما به شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند شَلْمَکْ بروزن نعرک نام دارو نیست محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلیم نیز گویند شَلْمِیْن بفتح اول بروزن کشنیز بمعنی حلبه است و ان رستنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی فوینقه خوانند شَلَنْکْ بفتح اول وثانی بروزن پلنگ برجستن و جهیدن و بشتاب دویدن باشد بهمه و رزش و مشق راه رفتن بسیار بر نبجی که پاشنهٔ پای انسان لبسین انسان میرسد و بکسر اول وثانی هم گفته اند شَلَوْمَہ بفتح اول بروزن همراز و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شَلُوْکْ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شَلُوْنْ بفتح اول بروزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی چاروا را گویند که گرسنه و لاغر باشد و بعضی چاروا نر را گفته اند و بعضی چاروای را گویند که نه فربه و نه لاغر باشد شَلَہ بفتح اول وثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و در عربی قصاص خوانند و بالف مشدد بت و بت پرست و تنگ بار

وجای تنگ وتنگنا باشد وبمعنی لخت جامه هم هست که بکتوب پارچه باشد وسرکین وانرا گویند وجائی رانیز گفته اند در کوچها
که پلیدی وخاکروبه وامثال ان دران ریزند وبضم اول وفتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است وانرا شله پلاو گویند وبفتح
ثانی باتشدید بمعنی فرج زنان وموضع پلیدیها وسرکین دان باشد ولتنه رانیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند
ودر عربی نیت وارادہ وکار تمام ودرد ودراز باشد **شَلِیخ** بفتح اول وثانی بخانی کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی صدا وآواز
باشد **شَلِیخا** باالف نقطه دار بروزن مسیحا نام صحابه ترسایان باشد واو یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود **شَلِیر** بروزن
صفیر بمعنی شفت ونکست وآن میوه باشد شبیه بشفتالو ودر عربی زرنب گویند وجامه که در زیر زره پوشند **شَلِیلَه**
بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیر است که شفت ونلک باشد ودر عربی زرنب گویند وجامه که در زیر زره پوشند **بیان**
نون نزدهمین حروف تهجی نقطه دار ما میم مشتمل بر پنجاه وشش لغت وکنایت **شَمَر** بفتح اول وسکون
ثانی مخفف شومَ بروزن قلم باشد وبمعنی دم دزدیدن وفریب وخدعه ونفرت ودوری وآشفته وپریشان وبیهوش نیز
آمده است وامر بدزدیدن ونفرت کردن وفریب دادن وافغان ونوحه نمودن وبیهوش شدن هم هست وناخن دست
وپا رانیز گویند وبمعنی دم بضم اول وسکون میم هم هست ونام پهلوانی هم بوده است ودر عربی بتشدید ثانی مطلق
بوی باشد اعم از بوی گل ومیخان وغیر آن وبزبان علمی هند بمعنی فراغت وآسایش باشد وبضم اول پای افزاری را گویند
که زیران از چرم وبالای ان از ریسمان باشد وآنرا بزبان چاروق گویند **شَمّاخ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زده
مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد وآن پارچه ایست که پستانهای خود را بدان بندند ونام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست
واو سوری بود وپادشاهی هم داشت وباین معنی باتشدید ثانی هم گفته اند وباثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است
شُمّار بضم اول بروزن خمار معروف است که شماره وحساب باشد وبمعنی دوستی ومحبت وشبه ونظیر ومثل ومانند هم
وزخمی رانیز گویند که کاری باشد وازان امید زیستن نباشد وبکسر اول نام درختی است کوتاه ولبسیار سخت که پیشه وران
ازان دسته افزار سازند وبمعنی دزدیدن هم بنظر آمده است که یاد کرده شد **شِمّاس** باتشدید ثانی بروزن کاس نام شخصی
که کیش آتش را وضع کرده وبهمرسانید **شَمّاساس** باسین بالف کشیده ولسین بنقطه زده نام مبارزی بوده است
تورانی که بدست قارن بن کاوه کشته شد ونام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش وحرف آخرین را نقطه دار نیز
گفته که شماساش باشد **شَمّاسِیان** بروزن شداد نام جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بودند وعدل ترسایان
داشتند وایشان را عربان شماسه خوانند **شَمّاغَنده** باغین نقطه دار بروزن پراکنده هر چیز بد بو را گویند عموماً
وزن بدبو ومتعفن را خصوصاً **شِمّال** بکسر اول بروزن نهال بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو باشد وبفتح اول در عربی
نام بادیست معروف وجانب راست کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد **شَمّالَه** بروزن حواله
مطلق شمع را گویند خواه از موم بیخه باشند وخواه از پنبه ونوعی از برنج خوردنی هم هست **شَمّامَه کافوری** کنایه
از افتاب وماه است که شمس وقمر باشد وکنایه از روز وروشنائی روز هم هست **شَمّان** بروزن امان یعنی گریان وتنو
کنان ودمیده شده وآشفته وپریشان گشته باشد وبمعنی نفرت کننده وترسنده وبیهوش شده ونفس برنفس افتاده از تشنگی
وبانگ وگریه دمادم وگریه در کلوم هست **شَمّانِید** بروزن ومعنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است وبمعنی آشفته
کرد وآشفته شد وترسانید وترسید وپریشان ساخت وپریشان شد وبیهوش کرد وبیهوش گردید هم گفته اند وبمعنی نفس

برنفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی و دم بدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد **شَمایِل** بفتح اول بروزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل باشد و شاخ نوو بستر و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول آب و کوه مردم اندک اندک را نیز گفته اند **شَمپُورِی** با بای فارسی بروزن رنجوری بمعنی قسری باشد که نقیض طبعی است **شَمَند** بفتح اول و ثانی و سکون دال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند **شَمَن** بفتح اول بروزن قمر حوض خورد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آنجا ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جا از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پاها درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند نور و آب را هم میگویند یعنی گرد آب و بمعنی قیمان هم بنظر آمده است که روی شیر باشد **شَمُرش** بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند **شَمَسا** با سین بی نقطه بروزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آنرا نیز گفته اند **شَمَش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شفشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که داخته باشد که در ناوچه آمخین ریزند **شَمشاد** بکسر اول بروزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و ازان چیزها سازند و مرز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست **شَمشاد** بکسر اول بروزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و ازان چیزها سازند و مرز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست **شَمشاد** بکسر اول بروزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و ازان چیزها سازند و مرز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست **شَمشار** بکسر اول بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آنهم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آنهم چیزها میتراشند و بعضی دیگر میگویند شمشاد و شمشار هر دو یکیست اختلاف در دال و راشده است **شَمشَدَر** با دال و رای بی نقطه بروزن سمندر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند **شَمشَرا** با رای بی نقطه بروزن غمزه راستی باشد دوائی و از امرز نکوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند **شَمشَك** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کبد را گویند و آن دانه باشد معروف و ازان روغن گیرند **شَمشُوم** بضم اول بروزن پروز بلغت کیلانی زستی باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند و در آشها ترش داخل کنند و روغن آن در دوکوش را نافعست **شَمشِیر** بفتح اول بروزن نخجیر معروفست و وجه تسمیهٔ آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است **شَمشِیر کُوشتِین** بمعنی تیغ کوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند **شَمع زَرِّین** لکن کنایه از خورشید انور باشد **شَمع سَحَر** کنایه از عمود صبح اولست که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شَمع صَباح** کنایه از خورشید عالم آراست **شَمع صُبحی** بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتابست **شَمع عالَمتاب** بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد **شَمع فَلَك** کنایه از ماه و آفتاب ناشد خصوصا و جمیع کواکب را گویند عموما **شَمع مُزَعفَر** کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد **شَمع مَهوَشی وَش** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **شَمغَند** با غین نقطه دار بروزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن باشد

و بعربی لحنا بروزن سرما خوانند **شَمْغَنْدَغ** باغین نقطه دار بروزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزها بدبو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از او بوی بد آید **شَمْکُوْر** باکاف بروزن رنجور شهریست نزدیک بکجه از ولایت ارّان **شَمَلْ** بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزار چرمین باشد و پای افزار را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و دولش اندلبّما باشد و آنرا چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فراکفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارها پراکنده و کارها پراکنده و کارها جمع شده و پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است **شَمْلَغ** بفتح اول و لام بروزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شَمْلَغ** باغین نقطه دار بروزن و معنی شملخ است که شلغم باشد **شَمْلَهْ** بفتح اول بروزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علامت دستار را نیز گفته اند یژ و بضم اول بمعنی تیرشها است و آن دوشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود **شَمْلِيْد** بروزن تهمید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بینقطه و کلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای فرشت هم آمده است **شَمْلِيْن** بروزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد **شَمَن** بروزن چمن بت پرست را گویند **شَمَنَان** بفتح اول و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را نیز گویند که لبّ و بیدبّ یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند پی در پی میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند **شَمَنْد** بروزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند و بترسند و برمندم گفته اند و بمعنی بیهودی هم بنظر آمده است **شَمَنْدَهْ** بفتح اول بروزن زنده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده و بیم زده و پوینده را هم میگویند **شَمُوْل** با واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و آرام باشد **شِمِّر** بکسر اول و فتح ثانی سرشیر و قیماق را گویند و چربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیریرا گویند که از آن در سرپستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد و بیدوشیدن قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی دیگر باشد **شَمِّي** بفتح اول بروزن کمی بمعنی دمی باشد که از رمیدنست و بمعنی نوحه و افغان کنی و متفرق شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند **شَمِيْد** بروزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمید هم گفته اند و این لفظ بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمید و شمیده باشد بمعنی که مذکور شد و دویم با لفظ شمار که شمید و شمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصیکه او را از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو غریو و غریبک که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شماند نیز گفته اند بمعنی دمادم و پی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شَمِيْدَن** بروزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن هم آمده است **شَمِيْدَهْ** بروزن و معنی رمیده باشد و بیهوش گردید و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و بوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته اند که شیر خشمگین باشد **شَمِيْر** بفتح اول بروزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند **شَمِيْسَا** باسین بینقطه بروزن مسیحا بلغت سریانی

بمعنی

بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست بیائی تحتانی مکسور و شین نقطه‌دار و الف و نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت

شَن بفتح اول و سکون ثانی نازکرشمه را گویند و نام کیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی نام قبله ایست و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شِنا** بکسر اول بروزن سنا معروفست که شناوری و آب ورزی باشد **شِناب** بکسر اول بروزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد **شِنار** بکسر اول بروزن چنار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خراب را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن **شُنار** بضم اول مخفف اشنان است و آن کیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دار رویست که او را بیونانی قوانون گویند و لبشیر ازی کند نانی کوهی خوانند و بعضی گویند با ینمعنی عربیست **شِناق** باو او بروزن و معنی شناب است که شناوری و آب ورزی و شناکننده باشد **شِناة** بکسر اول بروزن نکاه بمعنی شنا و است که آب ورزی باشد **شَنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی کبود باشد و ازاین است که کبود برا کسلطان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی کبود غازان **شَنبَد** بکسر بای ابجد بروزن مسجد شنبد را گویند که روز اول هفته باشد **شَنبَلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد و لام بتحتانی رسیده و بقوقانی زده نخی است که حلل نفخ باشد و کل آن زرد رنگست و شبیه ببهار نارنج و بوئی تیزی دارد بوئیدن آن رفع درد سر کند و ازاکل راه رو گویند چه بیشتر درسر راه میروید **شَنبَلید** با دال ابجد بروزن و معنی شنبلیت است که کل راه رو باشد و بعربی حلیه گویند و بعضی گویند شنبلید کل و شکوفهٔ سورنجانست و بعضی دیگر گویند برگ سورنجانست **شَنبَلیلَه** بروزن سرطویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فوینقه خوانند **شَنبَه** بفتح اول و ثالث بروزن هنده شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروفست که نام روز اول هفته باشد **شَنَت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سالست و بعربی سنه گویند **شَنَتاه** بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند **شَنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با خنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون نون نوعی از صدف باشد که آنرا بتازی اکبر خوانند و شیرازیان قصبک گویند و ترنجبد کی و درهم کشید کی را نیز گفته اند **شَنجار** با جیم بروزن زنکار معرب شنکار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغوله و عاقرقرحا و عود الغالوذج خوانند **شَنَد** بفتح اول بروزن قند منقار مرغان را گویند **شُنُدف** بفتح اول بروزن اشرف طبل و دمامه و دهل و نقارهٔ بزرگ را گویند **شُنُدِلَه** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام سه دوائیست که آنرا تودری خوانند و در کرمان مادرد خت گویند و تخم آنرا در عربی بزر الهوه خوانند **شَنشَن** بفتح اول و سکون نون و شین فرشته نی و چوبی باشد که نداف پنبه دابان کمان آوری کنند و پنبهٔ زده را از این دو بآن دو کرداند و بفتح اول و ثانی در عربی حرباء را گویند که دانهٔ آن هنوز سخت نشده باشد **شُنُغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار شاخ کاو را گویند **شُنُغار** بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر با دشاهان

بدان شکار کنند و باین معنی بجای غین قاف نیز آمده است **شِنْفَتَنْ** بکسر اول بروزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد
و بعربی سماع گویند **شُنْقَامَرْ** بضم اول و قاف بروزن کلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد
و سلاطین شکار فرمایند **شَنْگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات
و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راه زن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که بر او
تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنهٔ آن
سفید و راست و املس میباشد و سر آن چتر زند و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنفش خوانند و بعضی
درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچک تر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف
طولانی دراز متکون شود و آن غلاف را بادانهٔ شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و کیاه
باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا در صفاهان **الا** گویند و در خراسان ریش بزغاله را و بعربی
لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند **شَنْگَار** بروزن زنگار کیاهی است
که پیچش سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر پیچ آنرا زنان بخود برگیرند و در آب گرم نشینند حیض را بگشاید
و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند **شَنْگَان** بکسر اول بروزن زندان نام ولایتی است و جمع شنگ
هم هست **شَنْگ بَنْ** بکسر بای ابجد بروزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی نخیل
را گویند **شَنْگَرَفْ** با کاف فارسی بروزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان
و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرفست و بیونانی سریقون خوانند و نام گرمی هم هست دراز و کندم خوار که در کشت زارها
بهم رسد و غله را خراب کند **شَنْگَلْ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنجلک نام یکی از رایان هندوستان است
که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و قتیکه پیران ویسه بجنگ طوس ابن نوذر میرفت و بمعنی
اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف
با دریسهٔ دوک را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در کلوی دوک محکم سازند **شَنْگَنْ** بازای نقطه دار
و نون بمعنی دویم شنگرف باشد و آن گرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود
شُنْگُلْ بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرکل دزد و راه زن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده
بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است **شَنْگَلَهْ** بفتح اول و ثالث و لام
مطلق خوشهٔ را گویند اعم از خوشهٔ خرما و انگور و کندم و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم وغیره که بر سر دستار و دوک
و امثال آن دوزند و جامهٔ ملوث زنان و جای ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد **شَنْگَلِیل**
بروزن و معنی زنجبیل است **شَنْگُوبَهْ** بروزن انکوزباد دریسهٔ خیمه را گویند و آن تخته باشد که در و میان
سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند و آن تخته باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه
محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر کلوی دوک کنند **شَنْگُولَکْ** بروزن مغلوک بمعنی آخر شنگوبه است
که با دریسهٔ دوک باشد و بعربی نلکه خوانند و بایمعنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شَنْگُولْ** بروزن مقبول
بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راه زن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شَنْگُولَهْ** با واو مجهول بروزن زنگوله

بمعنی

بمعنی شنکول است کہ شوخ وظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شَنْکَوِیْن** باواو و تحتانی بمجہول بروزن رنگ رین بمعنی شنگ بیز است و آن شرابی باشد کہ از درخت خرما بہم رسد و بجای زای بنقطہ دار رای بینقطہ ہم بنظر آمدہ است بروزن اردشیر **شَنْکَرْ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی و موضعی را نیز گفتہ اند کہ در انجا سرگین و خاشاک و خاکروبہ و پلیدی انبار کنند و لتہ کردنان در ایام حیض برفرج نہند **شَنْکِیَارْ** بکسر اول و تحتانی بالف کشیدہ بروزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود **شَنْکِینَہْ** بفتح اول بروزن چرمینہ چوبی باشد کہ خروکاوران را نند **شَنْلَكْ** بفتح اول و لام بروزن اندک بمعنی خوشہ باشد اعم از خوشۂ انگور یا خرما یا کندم یا جو **شَنْلُوكْ** بروزن مغلوک بادرلیسۂ دولک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور کہ در کلوی دولک محکم سازند و بعربی فلکہ خوانند **شَنُوشَہْ** بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ و شین بنقطہ بار مفتوح گواکہ از راہ دماغ بجلدی و شندی تمام بی اختیار برآید و آنرا بعربی عطسہ گویند و بکسر اول ہم گفتہ اند و باسین بنقطہ نیز درست است چہ در فارسی سین و شین بہم تبدیل میپایند **شَنُونَتَنْ** با تای قرشت بروزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنونی یعنی نویسم و شنویند یعنی بنویسید **شَنَہْ** بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازہا را گویند عموماً مخصوص بر قلم و آواز نفیر و نای و سورنای و آواز سبع و بہایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیہۂ اسب را نیز گفتہ اند خصوصاً و آنرا بعربی صہیل خوانند و بمعنی چہار شاخ دہقانان ہم آمدہ است و آن آلتی باشد مانند پنجۂ دست و دستہ نیز دارد کہ بآن غلہ کوفتہ شدہ را بباد دہند تا از کاہ جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت ہم ہست و با تشدید ثانی شیہۂ اسب را گویند **شَنِّی** بفتح اول بروزن دنی کیاہی باشد کہ از پوست آن دلیہا سازند و بمعنی سینی ہم گفتہ اند و آن خوانی باشد کہ از طلا و نقرہ و مس و امثال آن سازند **شَنِیدَنْ** بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی کردن نیز گفتہ اند و بمعنی ہجوم نمودن و جمعیت کردن ہم آمدہ است **شَنِیزْ** بفتح اول بروزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان نیر اندازی را نیز گفتہ اند و بضم اول مخفف شونیز است کہ سیاہ دانہ باشد **شَنِیزَہْ** بفتح اول و زای فارسی بروزن نتیجہ دلیمائی باشد کہ از پہنا کارجولاہگان زیاد آید و آنرا بافند و بانگشت بجہد و در کناری گذارند **بیان بیست و یکم در شین بنقطہ دار با اول و مشتمل بر ہفتاد و پانج لغت**

شَوْ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است کہ عربان لیل خوانند چہ در فارسی بای ابجد و واو و ہا بہم تبدیل می یابند و امر بر شدن ہم ہست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است کہ شوہر باشد و مرادف شُست کہ از شستن است چو شست و شو **شَوَلْ** بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیدہ کرا گویند یعنی کسیکہ کوش او نشنود و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریانی و بریانی پزرا گویند و بکسر اول سختی و کندکی و پینۂ پوست دست و اعضا را گویند کہ بسبب کار کردن بہم رسیدہ باشد و آبلۂ دست و پا را نیز گفتہ اند کہ آنہم بسبب راہ رفتن و کار کردن بہم رسد و چرکی کہ آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دہلیز خرد و کوچک را ہم میگویند و شبث را نیز گویند و آن رستنی باشد مشہور و بشوریت کہ در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماہی و غیرہ **شَوَالْ** بفتح اول بروزن حیات نام پرندہ ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفتہ اند شوال مرغی است بزرگ مایل و ہر زمان بر نگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول ہم آمدہ است **شَوَالَہْ** بفتح اول بروزن

شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز میگویند و بوقلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است
شوصرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بنقطهٔ مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از بط است
و آنرا بعربی مسک الجن خوانند و بر مجاسف کیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **شوال** بفتح اول بروزن کمال شلوار و تنبان
را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بوقلمون را نیز شوال گویند و بر تشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است **شوالک** بفتح اول بروزن تبارک
مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بروزن و معنی شبان است که چوپان و
نگاه دارندهٔ گوسفند باشد **شوانی** بروزن موانی بمعنی کری و ناشنوائی باشد **شوب** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و
عسل را نیز گویند **شوبست** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بنقطه و فوقانی زده افسون را
گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم
اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی
مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بیحیا و بیشرم و دزد و راهزن باشد و در ختی را نیز گویند که چون یکشاخ آنرا ببرند چندین
شاخ دیگر برارد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول و خای
نقطه دار و سکون ثانی و طای حطی بمعنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشهٔ انگور و خرما و کندم و خوشهٔ ارزن را گویند خصوصاً
شوخکن با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد **شوخکین** با کاف فارسی
با کاف بروزن پوستین بمعنی شوخکن است که چرکن باشد **شوخیدن** بروزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد
شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و موجهٔ کوچك را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت
را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز **شودانیق** بضم اول و دال بالف کشیده
و نون بتحتانی کشیده و بقاف زده معرب سودانیاست و آن مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند **شودن**
بروزن بودن بمعنی شدن باشد **شوذر** بضم اول و ثانی مجهول بروزن مور طعمی و لذتی باشد معروف و آشوب و خوفاد
فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارك را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد
و بمعنی ورزش و کاری را خوب و ورزیدن هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بعربی معالج خوانند
و شستن و پاکیزه کردن آب باشد و شوریدن و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند
و پازند بمعنی سیر است که در برابر کرسنه باشد **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
از اسب و استر و خر الاغ که در وقت راه رفتن سرگین او از هم دور باشد و قاب پاها بهم رسد و سائیده شود
و بعضی گویند چاروائی که زانوئیش بهنگام رفتن بهم بساید **شوربابج** با جیم ساکن معرب شوربا است که
آب گوشت پخته باشد **شوربسلج** بمعنی سلح شور است که در زیدن سلاح جنك باشد بکار فرمودن
یعنی چکونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی
جمعی که جنك را بهم رسانند و بترکی شرباشاران خوانند **شوربش** بکسر ثالث بمعنی شوریدنست یعنی

شور وغوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن شوُرْم بامیم وحرکت مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند شوُرَه و شوُرَه بروزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم وضعیف باشد چه شور و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرکاه خواهند کسی را یا چیز را بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند کویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف کویند شور و مور باشد مورچها خرد و کوچك را کویند شوُرَک بفتح اول و ثالث بمعنی مخلث و مخالك باشد و بضم اول زمین نمناك و مخالك شور و شوره کاران بارو ساز ند و بعربی ملح الدباغین کویند و معرب آن شورج است شوُرَه کُن بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت کز باشد شوُرَه بَن بفتح اول بروزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را کویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بهتر زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام دار ولی هم هست شوُرِشْت بفتح اول و سکون ثانی و شین نوشت شاخها درخت انکور را کویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهر لیست در خوزستان که شوشتر باشد شوُشْتَر باشین نقطه دار بروزن خوبتر نام شهر لیست در خوزستان شوُشَك بروزن موشك طنبور و رباب چهارتار را کویند و بمعنی تهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچك تر از کبك شوُشَمِیر با میم بروزن موش کیر بمعنی هیبل باشد و بعربی فاتلة صغار و خیربوا خوانند شوُشُو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاوس وارزن باشد شوُشَه بروزن خوشه شفشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا کویند و ان جسد کداخته باشد که در نا وجدآمنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز کفته اند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشان و علامتی را کویند که بر سر قبر شهدا برپای کنند و ریزه هر چیز را نیز کفته اند و هر پشته و بلند را کویند عموما و پشته ریك و خاك را خصوصا شوُغ بضم اول و آبله را کویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بیشرم و بیحیا و بی باك باشد شوُغا بفتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را کویند که شبها کاوان و کوسفندان و چهارپایان دیکر در انجا باشند شوُغار بفتح اول بروزن شبکار بمعنی شوغاست که جا خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم اول زاج سفید را کویند شوُغارَه بفتح اول بروزن انکاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن کوسفندان باشد در شب شوُغاه بفتح اول بروزن خرکاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبکاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابند شبکاه شوغاه شده شوُغَم بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیکر بهم رسد شوُل بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق کویند شوُکا با کاف فارسی بروزن غوغا بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب شوُکاه با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بهتر شب خوابیدن چهارپایان شوُکَران بفتح اول و کاف بروزن نوکران کیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی کویند بیخی است کوهی و آنرا دورس کویند و در لغت کداز ولایت یزد است میشود و آنرا دورس تفتی میکویند و شوکران تخم آنست و بعربی لحما خوانند شوُکِل بضم اول و ثانی مجهول و کاف بروزن فوفل بادریسه دولك باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که دو کلوی دولك محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکك باشد شوُمَکَر بضم اول و فتح کاف ثانی

آهنی باشد که زر و سیم کداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شُوَل** با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن است و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شُوَلان** بفتح اول بروزن جولان بمعنی کنده باشد و آن دلیمانیست بلند **شُوَلَک** با ثانی مجهول بروزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادلیسه دوک نیز هست و آن چرم یا چوب کردی است که در کلوی دوک محکم سازند **شُوَلین** بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در مقابل بهشت است **شُوَلَه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جاموضعی است در کوچها که خاکروبه و فلاشه و پلیدیها طرح ریزند و جائیرا نیز گویند که حمامیان سرگین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یکتوب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن دوشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شُوَلی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از زامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شُولیدَن** بروزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان کشتن و متحیر و حیران و پریشان خواطر نشستن و درمانده کردیدن باشد **شُولیدَه** بروزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم کشته و حیران کردیده باشد **شُوَرمَند** بروزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه و گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شُومَن** بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شُومَن** بضم اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شُومَین** با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار برای پنقطه هم بنظر آمده است و بروزن همیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیکر را گویند **شُومَین بَدَن** بروزن موپیچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شُوَند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و مادهٔ هر چیز باشد **شُوَندَل** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند **شُوَندَلان** بروزن قلمدان جمع شوندل است که اسبابها و مواد و بواعث باشد یعنی سببها یعنی سببها و مادهها و باعثها **شُولِیدَن** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین پنقطه و نون ثانی بمعنی نسون و علاج باشد **شُومَین** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و برای نقطه دار زده سیاه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیکر و زراعت کننده را نیز گفته اند **شُومَینَه** بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدیست غیر معلوم **شُوَه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بروزن و معنی شبدیز و آن سنگی باشد سیاه و سبک و با خفقانها بمعنی سبب و باعث و مادهٔ باشد **شُوَی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی برهمن است و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوی با آهاری را گویند که بر روی تار پارچه کمی بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و امر بشستن و بمعنی شستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا دیزه کنند و در طعام و ماست ریزند و دهلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند **شُوَیِیدَن** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین پنقطه و نون ثانی زده بمعنی پراکندگی و پریشانی

باشد

باشد **شوریا** بضم اول وثانی بحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت سریانی کیاهی است که آنرا بوی مادران کویند
وبیونانی ارطمیسا خوانند **شوی مال** بروزن کوشمال شخصی راکویند که آمار وآش برتار جامه کمی بافند بمالند
بیان بلیست وی وی بیری درشین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل وشش لغت وکنایت شه
بفتح اول وسکون ثانی مخفف شاه است که اصل وخداوند وبزرك باشد وداماد رانیز کویند وسیر دو مقابل کرسنه
رانیز کفته اند وبمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت ورضاست وکشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره
را درجائی بکذارند که شاه حریف لاعلاج از جاخود برخیزد یا علاج برخواستن کند وهرچیز رانیز کویند که در بزرکی
وخوبی بحسب صورت وسیرت از امثال خود بزرکتر وممتاز باشد همچو شهسوار وشهباز وشهپر وامثال آن وبضم
اول کلمه ایست که در محل کراهت ونفرت کویند **شهاب** بروزن شراب مخفف شاه آبست وآن آب سرخی باشد
که مرتبه اول از کل کاجیره کیرند ودر عربی شیری باشد از کوسفند یا کاو که با اب آمیخته باشند وبکسر اول هم در
عربی کوکب وستاره وشعله کشیدن آتش راکویند وشهب جمع آنست **شهادت سریشته** کواهی وشهادت
راکویند که در آن شك وریب وساختکی وغرض نباشد واز روی راستی واخلاص باشد **شهباز** با بای ابجد بروزن
پرواز جانوری است شکاری بجثه از باز بزرکتر وبکیرانی کمتر میباشد وباز بزرك رانیز کویند **شه بالا** بالام الف
بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالاست چه شه بمعنی داماد هم هست وآن شخصی است که بقد وبالا وسن ومال با کسی
کاورا کد خدا میکنند برابر میباشد واورانیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس میبرند وبترکی ساق دوش می
کویند **شه بالك** بروزن ده سالك بمعنی شه بالاست که همدوش داماد باشد **شهپر** با بای فارسی بروزن کفتر پر
اولین بال جانوران پرنده راکویند **شه تار** بروزن رفتار اولین تار وتاربم وتارکنده راکویند که در سازها میبندند
شه جان بروزن مرجان مخفف شاه جانست که نام ولقب مروباشد وآن شهریست مشهور در خراسان **شهد**
بروزن عهد بمعنی انکبین است وبعربی عسل کویند **شه دانه** مخفف شاه دانه است که تخم بنك باشد ومعرب آن
شهدانج است **شه ری وپاس** با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه
وآله که شفاعت کناهان را تا دوپاس از روز میکنند وکنایه از آفتاب هم هست وکنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا
دوپاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود ویکروز بهشت هزار سال دنیاست وکنایه از دل هم هست که بعربی
قلب خوانند **شهر آرای** بروزن بزم آرای بمعنی زیب وزینت وآئین بستن شهر باشد وکسی نیز کویند که شهر را
آئین بندد وامور باین معنی هم هست **شهر آرای** نام شهریست که از دشیر ابن شیرویه پادشاه آنجا را از هر داد و
کشت وآن شهر را متصرف کشت وشهر آزاد نیز بنظر آمده است **شهر بر** وزن زر سیم رایج وسره راکویند **شهر بوی**
بضم زای نقطه دار وسکون واو ورای بینقطه نام شهریست نزدیك بشهر بابل **شهر ستان** بفتح سین بینقطه وسکون
بای ابجد وزای نقطه دار نام شهریست در حوالی سمرقند وبکش بفتح کاف فارسی وشین نقطه دار اشتهار دارد **شهر سنا**
با تای قرشت بروزن نرکس دان حصار یراکویند که بر دور شهر بزرك بکشند **شهر نامه** با نون بالف کشیده وبزای
نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیکرش ارنواز در حبالهٔ ضحاك بود وبعد از کشته شدن ضحاك هر دو
بفریدون منتقل شدند **شهرو** با واو بروزن کربلا یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب وناسره زد وآن را

شهر را نام کرد و بنا بر شیدت و بندی خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمیکردند **شهرورق** بر وزن مقصود هر نهر و رود خانهٔ بزرگ را گویند عموماً و نام رود خانه ایست در عراق خصوصاً و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز برلب شهرود بنا کرده بود و بنام آن رود خانه موسوم ساختند و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و تارکنده و تاریم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند **شهرورز** با زای نقطه دار بر وزن و معنی شهرود است که رود خانهٔ بزرگ و شهر خسرو پرویز و سازیست رومیان و غیره باشد **شهرورنگ** با واو مجهول بر وزن هر روزه کدائی را گویند که هر روز یکی از محلات شهر رکوچه و بازار بگردد و گدائی کند **شهریار** با یای بالف کشیده و برای فرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهرها هم میگویند **شهریارگ** بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و ازهم پاشیده و پخ و پهن گردیده باشد **شهریز** بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** بالواو بر وزن برزیگر نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع ملزمات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بد و تعلق دارد و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه در این روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از شهریور ماه شمسی و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهرزور** با زای نقطه دار بر وزن مخمور مخفف شهرزور است و آن شهری باشد نزدیک بیابل و بیکاری آخر دال هم بنظر آمده است که بر وزن افزود باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و نوبندگی داشته باشد **شهلان** بالام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامیست نزدیک بکوه الوند **شهلنگ** بر وزن خرچنگ ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بعربی لواف گویند **شهله** بفتح اول و ثالث گوشت لب سیاه را گویند **شهلیده** بالام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و ازهم پاشیده و پخ و پهن گردیده باشد **شهنای** مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آنرا سورنای نیز گویند **شهمند** بر وزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد **شهنشاه** باشین نقطه دار بر وزن تدمکاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شهنگار** بر وزن زنگار کنایه از فریب و دغای عظیم باشد **شهنکانه** بر وزن صنم خانه زالدونکرک را گویند **شهنیم ورز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیم روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که تا نیم روز شفاعت امتان کنا مکار خواهد کرد و رستم را نیز گویند بسبب آنکه سیستان را نیم روز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهر** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهمه که صدای

اسب

اسب باشد و بعربی صهیل خوانند **شَهَبی** بروزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیز شه گویند و هر چیز شیرین باشد عموماً و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خوش و عزم نیز آمده است **شَهْبَن** بروزن زمین نام شهر زنگانست و معرب آن زنجانست گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است **بیار** بلغت و تیمری **رشین** نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت **شیار** بکسر اول بروزن خیار زمینی را گویند که بهتر زراعت کردن باکار آمن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **شیاریدن** بروزن نشاندن مصدر شیار است بمعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بهتر زراعت و شدیاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است **شیان** بکسر اول بر وزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی مرد و باشد و نام دارونی هم هست که آنرا خوزسیاد شان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده **شیبانی** بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن رزی بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده اند **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول معروفست که در مقابل بالا باشد و زمینی نیز گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد ازان آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بر ان دشوار بود و بمعنی تازیانه را نیز گفته اند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و پیچ و متحیر و شتاب زده هم آمده است و کریه و نوحه را هم گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را هم گویند که بعربی دبر خوانند و با ثانی معروف نیز گفته اند و با طبیب قافیه کرده اند **شیبا** بروزن زیبا مار افعی را گویند **شیبان** بکسر اول بروزن پیچان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن** بروزن پیچانیدن بمعنی آرد کندم و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیب پا** با پای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترش بالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیبد** بروزن زیبد بمعنی برهم زده شود و بلرزد **شیب بلا** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد **شیبم** بروزن بیغم بمعنی برهم زده و آمیخته کردم و لرزان شوم **شیبند** بروزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد **شیب و باله** کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و کرم و سرد هم هست و داد و ستد و امور را نیز گویند از راه دیگر **شیب و تاب** بانونی بمعنی بی سامانی رسیده و با بای ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد **شیبوره** با بای فارسی بروزن بینور نفیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست میباشد **شیبوی** با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکیبوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته براه روند و صدائی که در خواب آهسته از مردم برمی آید **شیتیره** بفتح اول و فوقانی بروزن میسره دوائیست که آنرا بیونانی سرخبوس و لبذیون خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا از سر پیاویزند درد دندان را ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند **شیخ** بکسر اول و سکون ثانی و بجای نقطه دار منه را گویند و بهترین آن ترکیست مشهور بدرمنه ترکی و شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند **شید** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقاً که آن روشنائی معنوی است و هر چیز سپید و روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند

ونام پسر افراسیاب نیز بوده که اورا پشنك خوانند وبفتح اول زدق وسالوسی وساختگی باشد **شَیدا** بفتح اول بروزن پیدا بمعنی دیوانه ولایعقل باشد **شَیدا آب** بکسر اول بروزن تیزآب نام حکیمی بوده واوخاك را خدا میداند چنانکه دیگران آتش را **شَیدا سِپهبُد** بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **شَیدا آهرمَن** بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام ونعمت راگویند **شَیدا اهرمَن** بکسر اول ترجمهٔ نور الشیطانست چه شید بمعنی نور باشد وآهرمن شیطان راگویند وکنایه ازخیالات زشت وتخیلات باطل بود **شَیدَرنك** بارای قرشت بروزن نیرنگ نام پهلوانی بوده درنهایت فضل ودانش وطبع راواجب الوجود میداند چه هیچ چیز خالی ازاو نیست **شَیدوش** باثانی مجهول بروزن پهوش نام پسر کودرز است وگویند برادر او بود **شَیدَه** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال بمعنی شیداست که هرچیز روشن ونام آفتاب ونام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن وجمال داشت پدرش بدو شیده ملقب گردانید وکیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش برزمین زد که هلاك شد ونام یکی ازشاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنق وسدیر ساخت وبعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام گور هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهوراست وشهر آمل را بجایزه گرفت **شَیدَر** بکسر اول وذال نقطه دار بروزن دیگر یکی ازنامهای خداست جل جلاله **شَیدَش** بکسر اول وذال نقطه دار بروزن زهکیر بمعنی شیدر است که یکی ازاسمای الهی باشد **شَیر** بکسر اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت جانوریست معروف وبعربی اسد گویند ونام یکی ازدوازده برج فلك هم هست وباثانی معروف نیز معروفست وآن چیزی باشد سفید وروان که از پستان ماده حیوانات برآید وازان پنیر وماست بندند **شَیرا بَك** با اول بثانی رسیده وثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد خشخاش راگویند وبعضی شیرهٔ خشخاش راگفته اند **شَیرا زَن** دومعنی دارد اول نام شهریست مشهور ومعروف درفارس گویند عمر لیث اورا تعمیر کرد ودویم انکه شبت را ریزه کنند وباماست بیامیزند وقدری شیر بران ریزند پس درمشکی یا ظرفی کنند وچند روز بگذارند تا ترش گردد وبعد ازان باناان بخورند وبعضی گویند معنی دویم عربیست وبمعنی ریحان هم بنظر آمده است که مربای دوشاب باشد **شَیرُ البَشَر** کنایه ازحضرت رسالت صلعم **شَیرِ اَین یوهَرزخایَ** بکسر نون کنایه ازمردمان دلیر وشجاع وبهادر باشد وکنایه ازاسب پرزور هم هست **شَیرِ اندامَن** باثانی معروف بروزن تیراندازان پستانی راگویند که پر ازشیر باشد وازآن قطره قطره شیر بچکد وباثانی مجهول کنایه ازمردم دلیر وشجاع وبهادر باشد **شَیرِ اَوَرزَن** باواو وزای فارسی بروزن ومعنی شیرافکن است که کنایه ازمردم شجاع ومردانه باشد ونام شخصی هم بوده است **شَیربا** باثانی معروف وبای ابجد بالف کشیده شیر برنج راگویند وان شله مانند لیست که ازبرنج وشیر گوسفند یا گاو پزند وبعضی گویند شیربا شیریست که آنرا مایه زنند تا چون جغرات لبسته گردد وبعد ازان میوها خشك دران ریزند وبعد ازنهالی خورند ودوراغ را نیز گویند وآن ماستی باشد که دران شیر گوسفند وگاو ریزند وازانرا بعربی شیراز خوانند **شَیرِ بَخشیرَن** بفتح بای ابجد وسکون خای نقطه دار وشین قرشت بتحتانی کشیده وبرای بینقطه زده نام بیخی است دوائی وآنرا ازهندوستان آورند طبیعت آن گرم وخشك است **شَیرَبَها** قیمت وبهای شیراست وچیزهائیرا گویند ازاقمشه وجواهر وزر وسیم که درمنکام دامادی وکدخدائی بجانب عروس بفرستند **شَیرَج** بروزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد وبعربی دهن الحل

خوانند باهای پنقطه **شیر جامه** بروزن زیرجامه پستان زنان وحیوانات دیگر باشد وکاسه وپیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند **شیر خام خورک** ن کنایه از خام طمعی وغفلت کردن باشد **شیر خشک** بضم خا وسکون شین نقطه دار وکاف شیر خشت را گویند وآن شبنم مانند لیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند **شیر داغ** باالف مجهول بروزن سیر داغ جامه پیش باز آستین کوتاه را گویند **شیر دل** باالف مجهول کنایه از مردم دلیر وشجاع باشد **شیر زار** بروزن میرزا دوائیست که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند وتن را فربه سازد اگر با آرد برنج حلوا پزند وخورند **شیر زنج** بفتح زای نقطه دار وسکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد وبفارسی شپره خوانند وگویند هیچ مرغی شیر ندارد مگر خفاش وشیر مرغ که میگویند همانست کم وخشک بود وسنک مثانه را برانداکو بخورند ناخنهٔ چشم را ببرد اگر در چشم کشند **شیر زنگ** بفتح زای نقطه دار ودال پنقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خواری کمتر شیر کم خورده باشد وبدان سبب ضعیف بماند **شیر زنگ** بفتح رابع وسکون قاف بمعنی شیر زنج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش **شیر زنگ** بفتح رابع ونون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند وبرهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود **شیر زنگ** بفتح زای نقطه دار بمعنی زور وقوت وقدرت باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است وان از جملهٔ دوازده برج فلک باشد **شیر سوار** کنایه از آفتاب عالم گرداست باعتبار اینکه برج اسد خانهٔ اوست **شیر شاه روان** صورت شیر را گویند که در سایبانها وسراپرده ها نقش کنند **شیر شرزه** شیر برهنه دندان خشمگین وقهرناک را گویند وکنایه از حضرت امیر علیه السلام هست **شیر شرزه غاب** باغین بالف کشیده وبیا ابجد زده کنایه از شاه مردان وشیر یزدان علی ابن ابی طالب است **شیر شنجرف گون** باالف معروف کنایه از شراب لعلی انگوری است **شیر طاقی** باالف مجهول کنایه از مردم صاحب عز ودبدبه باشد **شیر گردون** کنایه از برج اسد باشد وآن از جملهٔ بروج فلک باشد **شیر گردن** باالف مجهول کنایه از دل دادن ودلیری کردن ومستولی گردانیدن باشد کسی را **شیر گیر** شکار پرنده ایست بزرگ ودرنده ومردار خوار که آنرا وَرکا نیز گویند بفتح واو **شیر گیاه** گیاهی است که چون آنرا ببکنند از ان شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید ودر خضابها بکار برند **شیر گیری** باکاف فارسی وبرای قرشت هر دو بتحتانی رسیده بمعنی شیر گیر است که مردم نیم مست است ونام دوزبست وهشتم از ماههای ملکی باشد **شیر لعاب** کنایه از عسل است که شهد وانگبین باشد **شیر ماهی** نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد وبوزن یکمن تبریز میشود وگوشت بسیار لذیذ دارد **شیر مرد** بامیم بروزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر وارباب سلوک شخصی را گویند که سرد وگرم مجاهدات در راه عالم ملکوت وجبروت کشیده وتلخ وترش ریاضات در مسافت عالم لاهوت چشیده واز حظ نفس فارغ شده وبذکر خدا مأنوس گشته واز بلاها تلذذ یافته واز نعیم هر دو جهان نفرت کرده باشد **شیر مردان** کنایه از مردمان شجاع ودلیر ودلاور باشد وسالکان طریق حق را نیز گفته اند **شیر مرغ** بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شپر باشد چه گویند او هزار بیضه خود را شیر وهمه یکسر ثالث کنایه از محال باشد ویا جان آدم مراد است چنانکه میگویند شیر مرغ وجان آدم **شیر مرغزار فلک** بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد که مسجد انصی در انجاست وآنرا بعربی بیت المقدس خوانند **شیر وند** بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام در کودکان اطفال برآید وآنرا بعربی سعفه خوانند وبیماری سر ودماغ وجنون را نیز گویند ومرضی باشد از دواب

شیر مکس باالف مجهول وفتح میم وکاف فارسی وسکون سین پنقطه عکبوت را گویند **شیر مگس** بیم مجهول وفتح میم وکاف فارسی وسکون سین پنقطه مگس زنبور را گویند

شیرویه بروزن نیکوی نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاق شد و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه بود شیرین ویه باثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیرویه است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیرگ بروزن زیره نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوزه و بنکاب را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیر بخت را نیز کوبند که روغن کنجد باشد و معرب و معرب ان شیرج است و بعربی دهن الحل کوبند باحای بینقطه و خوانجه پاید دار را هم کوبند شیرینک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و رو ی اطفال برمی آید و بعربی سعفه میکوبند شیرین کار باکاف بالف کشیده و برای فرشت زده مردم مسخره را کوبند و شخصی را نیز کوبند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میکفته باشد شیرینه بروزن دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال میباشد و نام مرضی است که دواب را هم میرسد و چوبی که جغرات را زنند تا سکه برآید شیرین بکسر اول و سکون ثانی و زای بنقطه دار آبنوس را کوبند و آن چوبی باشد سیاه که از ان چیزها سازند و کمان تیر انداز برا نیز کفته اند شیشال باشین نقطه دار بروزن پیباک کوسفند یکساله را کوبند و رباب چهار تار را نیز کفته اند و آن سازی است مشهور شیشک بروزن میخک بمعنی شیشاک است که کوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکدم بنظر آمده است شیشلک بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بیقوت باشد و دست و پای سست و بیقوت را نیز کوبند و بعربی شل کوبند شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از سنا باشد که نوارند و نام قولنجست از مصنفات باربد شیشوک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را کوبند و آن مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچک تر است شیشه بازه با بای ابجد بروزن کینه ساز کنایه از محل و دغا باز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شیشه گردان کنایه از آسمانست شیشه گردان بمعنی اول شیشه بازان که کنایه از مردم محل و دغا باز باشد شیشه ماه کنایه از آسمان اولست و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد شیشک با اول و ثالث بحتانی کشیده و کاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته باقاف بروزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و والد و متحیر باشد شیفتکی باقاف بروزن ریختکی بمعنی برهمزدکی و بیهوشی و بحیرانی باشد شیقوه بروزن باقاف و میم هرد و بواو رسیده و اول و برای فرشت بحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی تین احمر باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند شیلک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را کوبند یعنی دست و پائی که در ان کیرائی و قدرت رفتار نباشد شیکار باکاف فارسی بروزن و معنی بیکار است که کار نفرمودن بی اجرت و مزد باشد شیلان بروزن کیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که درد و اما بکار برند خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را هم میکوبند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز کفته اند شیلانک باثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلانست که عناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویست که آنرا باکوکرد بن عبق طلا کنند نافع باشد و آنرا زوان شلم نیز کوبند و در میانه کندم روید شیلونک بروزن میمونک لاپشت و سنک پشت را کوبند شیم بروزن سیم نام رود خانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمانست و بجانب کیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک ناموس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زنجره خوانند و بعضی ماهی را کوبند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمک باثانی مجهول بروزن هیمه نام نوعی از انگور است

وعرب عنب خوانند **شَیِّن** بروزن سین مخفف نشین است کنامر بر نشستن باشد وحرفی بود از حروف تهجی وازمآت ثلثماست کہ سیصد باشد **شَیْناب** بانون بروزن بیتاب بمعنی شناوآب وزنری باشد **شَیْنِین** بفتح اول وکسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است کہ سیاه دانه باشد وآن نخمی است کہ بروی خمیرنان پاشند وبعربی حبة السوداء گویند **شَیْهَق** بروزن دیوکان تیرانداز را گویند وبمعنی شیب هم آمده است کہ نقیض بالا باشد **شَیْوَل** بانانی مجهول وواو بالف کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد **شَیْوَلِ زَبان** بمعنی فصیح زبان وبلیغ بیان باشد **شَیْوَلَن** بروزن دیوان بمعنی آمیخته وبرهم زده ولرزان باشد **شَیْوَلِیدَن** بروزن پیچانیدن بمعنی آمیختن وبرهم زدن باشد عموماً وآرد کندم ومانند آنرا دراب وامثال آن آمیختن را گویند خصوصاً وبمعنی لرزانیدن هم آمده است **شَیُوشَم** بضم اول وثانی وفتح شین نقطه دار وشوشم طلا ونقره را گویند وان طلا ونقره کداخته است کہ درنا وچنآهنین ریزند ودنبالهٔ خربزه وهندوانه را نیز گویند **شَیِّوَح** بفتح واو بروزن پیغم بمعنی برهمزده کردم وآمیخته شوم وبیامیزم وبلرزم ولرزان کردم **شَیْوَن** بانانی مجهول بروزن پیچن نالهٔ وانغانی را گویند کہ درهنگام محنت ومصیبت کنند **شَیْوَنَک** بروزن زیبنده بمعنی آمیخته وبرهم زده ولرزان باشد **شَیْوَه** بانانی مجهول بروزن مهوه بمعنی ناز وکرشمه وطور وعمل وطرز وروش وقاعده وقانون باشد وبمعنی هنر وکمال هم هست وخویشتن نمودن وخودنمائی وزیبائی وخوبی ونیکوئی کردن را نیز گویند **شَیْهَه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ها آواز وصدای اسب را گویند وبعربی صهیل خوانند ۱۲ منه ۱۲ علم بالصواب

گفتار پانزدهم در کتابت ها قاطع وصاد با حروف مستعمل وبیان محقق وملغز کتابت ها بپنج فصل

فصل اول در حرف پنقطه تهجی بر ده بیان وبر هفتاد هفت وبیست انجام

کدآنهمه مشتمل بر بیست لغت کدر اول ها بی کاف دارند بیان اول در صاد با الف بی نقطه مشتمل هیجده لغت وکنایت صاب

بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند کہ آن را شیری باشد یعنی در وقت بریدن وشکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر وبصفاهانی سیب را کہ تفاح باشد صاب خوانند ودر عربی حنظل را گویند **صَابُوتَه** بانالث بواو رسیده وفتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند **صَابُون** بانالث بواو کشیده وبنون زده معروفست وآن چیزی باشد کہ بدان جامه را امثال آن شویند ومسهل خام است **صَاحِب** باهای پنقطه بروزن کاتب وزیر را گویند وبمعنی خداوند هم آمده است وعربیست **صَاحِب اَفسَر کَرکَن** کنایه از حضرت عیسی ع است **صَاحِب اَمضا** بکسر همزه وسکون میم وضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر ونویسندگان باشد **صَاحِب جَوزا** کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست **صَاحِب خَاطِرَان** کنایه از شاعران واهل سخن وخوش طبعان باشد **صَاحِب خَبَر** بابای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از حاجیان ونقیبان ومعرفان واپلچیان باشد **صَاحِب خَطَرَان** کنایه از ملوک وسلاطین وامرا ومشاهیر باشد **صَاحِب رَای** بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند وکنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده **صَاحِب قِرَانِ اَفلَاک** کنایه از سبعهٔ سیاره است کہ زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وماه باشد **صَاحِب سُنَّت** کنایه از مردم باوقار وصاحب قدر وتمکین باشد وکنایه از غیبت کننده وطعنه زننده هم هست

صاحب صابی بابای ابجد کنایه از عیسی ع است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین ذی برآن کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی ع است صار بفتح رای قرشت بزبان اندلس کل است که آن را بفارسی قبل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صاع زهر یوسف کنایه از آفتاب جهانتاب بیان در صای بینقطه با بای ابجد مشتمل بر سه رمز لغت و کنایت صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویانست یعنی مرد مانیکه صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ نگار کنایه از ماه است که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالمتاب است صبح دل بسکون حا بینقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد صبح روان کنایه از جوانانست که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب که صبح اول باشد صبح مشک بمعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از صبح خیزانست که مردمان عابد سحرخیز باشد صبور بر وزن تنور به میوه تیز و مخنث و پشت پائی و بلید را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده کیاهی است که آنرا سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سناست و در اختیارات عصاره اشنان نوشته اند و بعربی طفل را گویند بیار ضمیر در صای بینقطه با حای بینقطه مشتمل بر سه رمز لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بینقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحناث با نون بروزن مهناث نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه میکوبند و از آن ماهی اشتر پزند صحن ذی و رمز نک کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بینقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه بتخ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخساره عاشق باشد بیان چهار مهمله در صای بینقطه با دال بینقطه مشتمل بر سه رمز لغت و کنایت صدا بروزن ادا معرب سداست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صدشاخ کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب صدف مروارید بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صد و چهار ده عقد اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاکست که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی مینماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف کون ساغر پیاله را

گویند

کویند کاز بلور ساخته شده باشد صَدَفِ مِشکین رَنگ کنایه از آسمانست باعتبار کبودی صَدَفِ
مرواریدی کنایه از سنارگان آسمانست بیان پنجمین رصای بنقطه باری بنقطه مشتمل بر
هشت لغت و کنایت صَرَافِ خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میکویند
صَرصَرِ کوه پیکر کنایه از اسب و شتر قوی هیکل و جلد باشد صَرعِ سیارگان کنایه از لرزش و چشمک
زدن ستارکان باشد صِرفان بکسر اول بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی کویند و نام نوعی از خرما هم هست
و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و شب و روز را نیز کویند صَرفِ بجای رَنگ بکسر اول کنایه از شراب
زعفرانی باشد صَرفَه بُریدن کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی کرفتن و دیکری از نفع بردن و فایده
کردن صَرق بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن بیخی باشد که از زرد و تفت آورند و بعضی کویند
دوسر است وان کیاهی باشد که مرکب بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند صَرِیر بروزن نصیر انام کلی است که آنرا کل
بستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششمین رصای بنقطه بافا مشتمل بر شش لغت و کنایت
صَفِ تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا صفحه تیغ هم کویند صَفِ خاصه کنایه از خیل پیغمبران
و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صَفرا غوزن باغین نقطه دار بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغی است
بمقدار کنجشک و آنرا بعربی عصفور التوك خوانند و بعضی کویند نوعی از مرغ صیاد است صَفرا کردن کنایه از
خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ وقی کردن را نیز کویند صِفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن آ
چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صَفِینه بروزن خزینه درخت اهبل را کویند وان سروکوهی است و بعربی اهبل
و عرعر خوانند بیان هفتمین رصای بنقطه بالام مشتمل بر چهار لغت و کنایت صَلا
بفتح اول بروزن ملا بر افراختن آتش را کویند بجهت سرما سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدر ولیشان و فقیران
و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را کویند صُلاب بضم اول بروزن کلاب اسطرلاب را کویند
و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و کویند لپراد رلین پیغمبر عرعر واضع
آن است صَلوَن بفتح اول بروزن زبون میوه کبر است که بفارسی کورز کویند و آن رستنی باشد شبیه
بکردهٔ کوسفند و خربوب بنطی همانست و بعربی بینبوت خوانند در دو شاب پرورده آن ادرار آورد و در سرکه
پرورده شکم بدبند د صَلیبِ اکبر کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال و جنوب باشد
و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز کویند بیان هشتمین رصای بنقطه
با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت صِنار بکسر اول بروزن و معرب چنار است و آن درختی
باشد معروف صَندَل رانه بفتح اول دو قسم است که آنرا بیونانی مولی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیکر
هرمل عربی خوانند و معرب آن صندل رانج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد کرم و خشک است در سیم و سفید
آن بهتر است بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صَنعَتِ سخن کنایه از شعر است و آن کلا
باشد موزون بیان نهمین رصای بنقطه باول و مشتمل بر پنج لغت و کنایت صَوبَرَه
بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد صَوتِ صبحکاهی کنایه از آه و

و نالهٔ و فریاد و فغان صبح کاهی باشد **صُوَرِ نیم شبی** کنایه از آه و نالهٔ و فریاد و فغان نیم شبی باشد **صُوَلَه**
بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از ملق باشد و بعضی گویند چقندر است زرد رنگ سفید می مایل بسرخی
اگر برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از ده ساعت سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند بعد از ده ساعت شراب گردد **صُوَمَعَه**
صَوامِعَ آرایش فلک کنایه از ملائکهٔ مقربین باشد **بیان** ی هم ی رضای بنقطه با یای
حطی مشتمل بر ی و لغت و کنایت **صَیقَلِ مِس** آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل
مسر آفرینش و صیقل مصر آفرینش بنظر آمده است احد اعلم **صَیمَکان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام ولایتیست
از ملک فارس **انجام** ی رضای بنقطه ی ا ر با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت **ضالّ**
بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة
السدر خوانند و در هندوستان بیر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد و بضم کاف فارسی **ضِجاج**
بکسر اول و جیم بالف کشیده و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجاصابون کار فرمای هند
و جامه و چیزهای دیگر بدان شوینده و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دود و دام آنرا
بپوشند و در عربی بمعنی نالیدن و فریاد کردن هم باشد **ضَرب** بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سیخول را
گویند که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضَرَع** بفتح اول و سکون
راو عین بنقطه بمعنی پستانست و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیست و بفتح
اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضَرَم** بفتح اول و سکون رای قرشت و میم دار رویست که آنرا بیونانی
اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم رومی است علت صرع را نافع است و در عربی افروخته شدن آتش و سخت
گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد **ضَرِیع** بر وزن سریع نباتیست دریائی و بیشتر در ساحل و کنار دریاها میباشد
ضَغبوس با غین نقطه دار بر وزن محبوس خربزهٔ نارسیده را گویند که کال باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند
و گویند بمعنی اول هم عربیست **ضَوء** بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن کوثر گل بستان افروز را گویند
و درخت آن بقدر یکقامت زیادتر نمیشود و برگ و ساق او سرخ میباشد و آنرا تاج خروس هم میگویند بوئیدن آن عطسه آورد

کفتاس با ی هیز کنایه از مرتاض و قاطع طریق **طا** بنقطه تهجی بر ی و آخر ی و محقق **هفتای** و لغت کنایت
طاخ با خای نقطه دار بر وزن آمد نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند
طاخ میوهٔ درخت طاق است و بعضی دیگر گویند ثمرهٔ درختی است که آنرا در کرکان زهر زمین گویند اگر بهایم برگ آن را
بخورند بمیرند **طارَ طَقَه** بفتح رای بنقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی
حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارِف** بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی
بکسر ثالث شخصی را گویند که مبتدا او و جد اکبر و آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارِق** بکسر ثالث

بر وزن

بروزن شابق بمعنی دژ باشد وعربان باب گویند وبمعنی ستاره وکوکب هم آمده است وبعضی گویند ستارهٔ صبح است
ودرعربی درشب پیدا شوند ودرشب آینده را گویند **طارَم** بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند
همچو خرگاه وغیره وبام خانه را نیز گفته اند وبمعنی کنبد هم آمده است ومجری را نیز گویند که از چوب سازند وبر اطراف
باغ وباغچه بهت منع از دخول مردم منصب کنند **طارَمِ اخضَر** کنایه از آسمان است **طارَمِ فیروزه** بمعنی طارم
اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طارَمِ نیلگون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاریقه** با ثانی
بتحتانی رسیده وفتح قاف بهونانی نخمی است که از ابعربی حب الخطائی وحب السلاطین خوانند ولبشیرازی باتو گویند
طاس آبگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد **طاسِ زرّین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاسِ نگونِ**
بکسر نون اول کنایه از آسمان است وعربان فلک خوانند **طاق** بروزن ساق معروف است که آن محراب وتیزی ایوان وعمارت
وپل رود خانه باشد وبمعنی باز شده وگشوده هم آمده است ونوعی از جامه هم هست وآن فرجی وجبهٔ پنبه دار باشد وملبسان
وردا را نیز گفته اند وبا بمعنی وبمعنی اول عربیست وبمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بیجفت وبیمانند ونوعی از صدا
وآواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاقِ بازیچهٔ رنگ** بمعنی طاق ازرق است که
آسمان باشد **طاق بر نهادن** کنایه از فراموش کردن وترک دادن چیزی باشد **طاقِ خضرا** بمعنی طاق بازیچهٔ رنگ است
که کنایه از آسمانست **طاقدیس** بکسر دال ابجد وسکون تحتانی وسین بنقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را
گویند وتخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی ونجومی در آن ظاهر
میشده وان سه جلقه بوده ودر هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جابجا قرار میکرده اند وخسرو نیز بران تخت ملحقات وتصرفات
کرده بود وصفه حضرت سلیمان را هم گفته اند وایوان پادشاهان را نیز گویند وتیزی پیش عماریزا هم میگویند **طاقِ شکرگون**
کنایه از قطاب وسنبوسهٔ شکری است **طاقِ طارَم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاقِ فیروزه**
وطاق نیرزه رنگ هردو بمعنی آسمانست **طاقِ کهلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگست که کنایه از آسمانست **طاقِ**
لاجوردی بمعنی طاق کهلی است که کنایه از آسمان باشد **طاقِ مُقَرنَس** صفهٔ حضرت سلیمان را گویند وکنایه از آسمان
هم هست **طاقِ نیلوفری** بمعنی طاق لاجوردیست که کنایه از اسمان باشد **طاقِ نیمخانه** بفتح یای حطی در آخر که آنرا
از آسمان باشد وطاق نیم خانه هم بنظر آمده که بجای تحتانی نون باشد **طاق وتُرُنج** بضم نون قوقانی ورای قرشت وسکون
نون وبای ابجد از لغات متزادفه است وبمعنی طمطراق وکروفر وخودنمائی باشد **طاق وطُرُم** بضم طا ورای بنقطه وسکون
میم بمعنی طمطراق وکروفر وخودنمائی باشد اینهم از لغات متزادفه است **طاقه** بفتح ثالث بروزن فاقه یکتا را از پرنیان وبکعدد
از جامهٔ ابریشمی وغیره ویکشاخ از ریحان باشد وتاب وطاقت وتحمل وتوانائی را نیز گفته اند **طاقی** بروزن ساقی نوعی از کلاه
باشد **طالیسفر** باسین بنقطه وفا بروزن فالیزکر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست وبعضی گویند برگ درخت
زیتون هندی باشد **طالیقون** بروزن غار یقون بزبان رومی هفت جوش را گویند وان هفت جسد است که طلا ونقره
ومس وقلعی وسرب وآهن ورومی باشد آنها را بهم گدازند وازان چیزها سازند گویند اگر منقاشی از این لبا سازند وموی زیادی
که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر برنیاید وبعضی طالقون بحذف یای حطی هم گفته اند وازانواعی از مس میدانند وگویند
مس زود است وارباب اکسیر آنرا درست خوانند وگویند در کان مس روئیده است وبان سمتی هم هست **طامات**

باسیم بروزن حاجاب اقوال پراکنده و هذیان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی عجم باشد دروغ باشد بی فصاحت نداشته باشد **طاوس آتش پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس برین** آخضر بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس خلد** کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس مشرقی** خرام کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند **طایر سدره** طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل است **طایر قدسی** کنایه از فرشته و ملک باشد **بیان** ق و ی بر ط ای حطی با ای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت **طبازه** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** بروزن و معرب تباشیر است و آن چیزیست دوائی و با سخوان سوخته میماند سرد و خشک است در دوم و سیم **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی صبح صادق است **طباق** بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی غافث است و آن کلی باشد لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند کرم و خشک است در اول و دوم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم بترتیب چیده باشند **طباهجه** بفتح اول معرب تباهجه است که گوشت نرم باشد و خاکینه را نیز گویند **طبرک** بروزن خطرناک ولایت طبرستانست که مازندران باشد و بید طبری که بید مجنون اشتهار دارد و منسوب بدانجاست **طبرخون** با خای نقطه دار بروزن شفق گون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سرخدد چوبیست که آنرا با حلقه ها آهنین تعبیه کرده بهم پیوستند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب نیز آمده است و آن میوه باشد دوائی شبیه بنبجد **طبرزد** بروزن حنفیه شهریست در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است **طبطوب** با طای حطی بروزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد **طبع کافوری** کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کند طبع و خنک و بارد و بیخ لبسته هم هست و کنایه از فوت و موت باشد **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از کندم باشد لیکن باریکتر از کندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند **طبقری** بروزن جعفری طبقه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانهٔ زنبور است **طبل خورشکن** کنایه از نرم کردن و میدان باشد **طبل در زیر کلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل در زیر کلیم ماندن** کنایه از بی نام و نشان بودن باشد **طبل واپس** و طبل واپسین هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند **طبنک** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی تنبک است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند **طبیخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد **طبیعت شناس** کنایه از طبیب و معالج باشد **بیان** ط ای حطی با را ی بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **طرانجبین** با دو نای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرنجبین باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طرآمر** بروزن و معنی عیار است که کیسه بر باشد **طرآمر** بفتح اول بروزن نمازنام شهریست در حد و دچین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهور و مشک خوب نیز از انجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان اشتهار دارد و هر کجا که دوآنجا

قیمتی وفاخر بامند عموماً وکارگاه دیبا بافی را گویند خصوصاً ودیبا قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست ونام پارچه
وکارخانهٔ شکرسازی باشد در خوزستان ومنقسم آبرا نیز گفته اند یعنی جائیکه آب رود خانه وچشمه از انجا بر چند قسمت
میشود وهر قسمتی بطرفی میرود واصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن وپیراستن وساختن چیزها بود وبمعنی
نقش ونگار وزیب وزینت وآرایندگی وزینت دهنده نیز آمده است وطرز وروش وقاعده وقانون ونمط باشد وگروه
از آدمیان هم هست وبکسر اول در عربی سجاف جامه وامثال آنرا گویند **طِرَازَنْدَه** بفتح اول آرایش دهنده وپیرایش
کننده باشد **طِرَاغِیس** باغین نقطه بروزن نواميس بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی جوبرهند وبرهند جو
وبعربی سلیب گویند وآن چیزی باشد مانند کندمی که پوست آنرا کنده باشند وباین معنی طرامیس هم آمده است که
بجای غین قاف باشد **طِرَاغُوثَن** بفتح اول وغین نقطه دار وثای مثلثه بواو رسیده وبنون زده نام بنائیست وصمغ آن
مانند صمغ عربی میباشد یکمثقال ان سنگ کرده را برزاند وحیض را بگشاید **طِرَاقَ** بفتح اول بروزن رواق صدا و
آوازی باشد که از کوفتن وشکستن چیزی مجوب استخوان وچوب ومانند آن برآید **طِرَاكَ** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی
طراقست که آواز کوفتن وشکستن چیزها باشد **طِرَاوَه** بفتح اول وواو جامه باشد ابریشمی که بر سر سنان نیزه وعلم بندند
طِرَبْوُث با دو ثای مثلثه بروزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند وآن را تراثیث نیز خوانند
طِرْخَانَ با خای معجمه بروزن مرجان نام پادشاه ترکستانست ونوعی از ایشان را نیز طرخان نامند وشخصیکه تمام تکالیف اند
برداشته باشند وهر چیز خوامد بکوید ونوعی از سبزی خوردنی هم هست **طَرْخَشْقُوثَن** باخا وشین نقطه دار وقاف
بروزن اطلس گون کاسنی صحرائی را گویند وآنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طَرْخُونَ** بروزن
افیون علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست ونوعی از سبزی خوردنی هم هست **طَرْذِيلُونَ** با ذال نقطه دار ولام بروزن
افتیمون بلغت یونانی انگدان باشد وآن درختی است که صمغ آن انگوزه است وبعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند
که هلتیت باشد **طَرْزَ** بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بمعنی قاعده وقانون وروش باشد **طَرَسْتُوجَ** بفتح
اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی بواو رسیده وبجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد که بند خوردن آن
شبکوری را ببرد **طَرُهَسِيقُوثَن** بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بتحتانی رسیده وقاف بواو کشیده وسین
بی نقطه زده نام زاهدی وحکیمی بوده از نصاری وبعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طَرْطَانِيُوشَ**
باطای حطی ونون بروزن حلوا فروش نام جزیره ایست در میان دریا وعذرا دران جزیره افتاد وخلاص گردید
طَرْغُلُوذِيسَ بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار ولام بواو رسیده ودال بی نقطه بتحتانی کشیده و
سین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد ببزرگی کنجشک ودر بال او پر زردی میباشد وپیوسته در کنار آب
نشیند ودم جنباند وآنرا بعربی عصفور الشوک وعصفور السیاح خوانند **طَرْغُلُودَسَ** وطرغلود هم
گفته اند گوشت او سنگ کرده را برزاند ومنع آنهم کند که دیگر بهم نرسد **طَرَفَ** بفتح اول وثانی وسکون فا به
معنی حصه وپارهٔ از چیزی باشد وبسکون ثانی بمعنی گوشه وکنار باشد وگوشه وکنار چشم را نیز گفته اند وبند بقره
وآهن جامهٔ صندوق را هم گفته اند وبمعنی گویند هم آمده است **طَرْفَا** بروزن سرما درخت گز وچوب گز را گویند
طَرْفَ بر لسان کنایه از نفع یافتن وچیزی حاصل کردن باشد از کسی واز جائی **طَرْفَذَارَ** با دال ابجد بروزن طلبکار

کنایه از پادشاهان وحکام وجابکردار وسرحدنشین رانیز کویند طَرَفْدارِ اَنجُمْ کنایه از آفتاب عالمتاب است
طَرَفْدارِ پَنجُمْ کنایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست وپادشاه ترکستان رانیز کویند بسبب آنکه اقلیم
اقلیم پنجم در تصرف اوست طَرَفْ کَرْفَتَنْ کنایه از حمایت کردن باشد وبمعنی کوشه نشینی وسرحد کیری هم هست
طَرْفَکْ بضم اول بروزن سرفه چیزی راکویند که کسی ندیده باشد وبنظر خوش اید ودر مقام تعجب نیز کویند خواه دیده
شود وخواه شنیده کردد وبفتح اول نام یکی از منازل قمر است درعربی ونقطه سرخی راکویند که بسبب آسیبی وضربی
درچشم بهم رسد طَرْفَهْ شِشْ طاق بضم اول کنایه از عالم دنیاست باعتبار شش جهت واسباب دنیا رانیز کویند
طَرْفَهْ زَنْ کنایه از چوب دار وچاوش ودلیا ولی باشد که پیش پیش امرا وسلاطین رود ومردم را از میان راه
بطرفی نهیب دهد طَرْمْ بضم اول وثانی وسکون میم صدا وآواز دهل ونقاره باشد وبکسر اول وسکون ثانی
درعربی مسکه وعسل راکویند طَرْمَنْبُوقَنْ با میم ونون بروزن افتیمون بلغت یونانی نوعی از سنبل پشت باشد
وبهترین آن سبز رنکست کویند اکر باز وبندند از صاعقه ایمن باشند طَرَنْجُوفِلْ بفتح اول وثانی وسکون
نون وجیم بواو رسیده وفا بالف کشیده ونون مکسور وسین بنقطه زده بیونانی نام دوائیست که آنرا بفارسی سپاوشان
وبعربی شعرالجن خوانند طَرُوقْ قُوقَنْ بضم اول وثانی وهردو قاف بواو کشیده ونون زده بلغت یونانی
میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی زعرور ودرخراسان علف شیران کویند وآنرا طرنقوقن هم خوانده اند وبعضی کویند زعرور
هم یونانیست طَرُوقْ قُوقَنْ بضم اول وثانی وقاف هردو بواو کشیده ونون ساکن بیونانی کلیست که آنرا بستان افروز
وتاج خروس کویند طَرَّهْ بضم اول وفتح ثانی مشدد شاشول وعلامت دستار وکمربند وامثال آن باشد وموی پیشانی
اسب رانیز کویند وخط سیاهی که بر پهلوی شانه خراالاغ باشد از جانب چپ وجانب راست وکیسو رانیز کفته اند
بجمیع معانی کویند عربیست طَرَهِیْ بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی نانه وتر باشد طَرِیبُلَهْ بکسر اول وثانی بتحتانی
رسیده وضم بای ابجد وفتح لام نام دارویست که آنرا حند قوقه وبفارسی اند قوقو کویند اکر طفلی دربحرکت آید وحرکت عنیف
مردم کم شود آب برک آنرا کوفته بار وغن کنجد بجوشانند بعد ازان براعضا مالند بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد طَرَنْجْ
بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وبجیم نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف ماژندران آنرا بایمان آورند طَرَنْکَهْ بفتح اول
بروزن جریده تیرناوک وکز شکاری راکویند وبمعنی راه زن ودزد وعیار هم آمده است طَرَنْغانْ باغین نقطه دار بروزن
رفیقان نوعی از کاسنی باشد وآن مانند کل خسک زرد وخاردار میباشد وبعربی قرطم بری خوانند وبروزن حریفان هم
بنظر آمده است که بجای غین فا باشد طَرَنْغُونْ باغین نقطه دار بروزن شیخون بیونانی نام مرغیست که آنرا بوتیمار کویند
وباین معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طَرِنْفَلَنْ بکسر اول وثانی بتحتانی وفتح فا ولام وسکون نون زده وائیست
که آنرا اند قوقو کویند وهند قوقو هم انست وان اسپست باشد وبعربی ذوثلثة الوان وذوثلثة اوراق خوانند ومعنی آن
هم بیونانی ذوثلثة اوراق است وکیاه معنی الثعلب رانیز کویند بیان چهارم در نقطهای پنقطه باشین
نقطه دار مشتمل بر چهار لغت وکنایت طَشْتْ زَرْ معروفست که طشت طلا ولکن طلا باشد وکنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست وجام طلا رانیز کویند طَشْتْ کَرْ بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت شخصی راکویند
که طشت میسازد ونام سازنده ومطربی هم بوده است طَشْتِ نِکُونْ بکسر نون اول کنایه از آسمانست طَشْتْ خایه

نوعی از بازی دادن مردم باشد وآن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند واز شبنم پر سازند وطشتی را در آفتاب گذارند
وتخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا بر قص در آمده بالا رود وکنایه از آسمان وزمین هم هست
چه زمین بمنزلهٔ تخم مرغ است درمیان آسمان ونام طلسمی باشد وعلم نجوم را نیز علم طشت وخایه میگویند بیارسنجمه

طغرا بضم اول بر وزن بغرا الفبای ترکی است وبمعنی خط باغین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وکنایت
باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند ودر قدیم خطی بوده است مضبی که بر سر احکام ملوک میکشیده اند طغرل
بضم اول وثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد وبکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقیه بیان

طغشیقون باشین وقاف فرشت بر
وزن افیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان تیر وپشت اسلحهٔ جنگ را بدان زهر آلود سازند
وبجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد **طغشیل** بکسر اول وثالث بر وزن انجیل نوعی از
طعام باشد وآن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند وخورند **طفل چهل روزه** اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب
انکه وکل او در چهل روز سرشته شد **طفل زبان دراز** طفلی را گویند که سخن استاد را بگفتنیدن بنهمد ویاد گیرد وباستا
باز گوید **طفل مشیمه** کنایه از شراب لعلی باشد **طفله** بفتح اول ولام وسکون ثانی بلغت اندلس نیزهٔ صحرائی باشد وبعربی
کون البری خوانندش **طفیل هندق** مردملک چشم را گویند باعتبار سیاهی بیارهفتم در طای حطی با لام

مشتمل بر هشت لغت وکنایت **طل** بضم اول وسکون ثانی زن پشومرا گویند وبالتشدید ثانی در عربی
شیر گوسفند وشیر هر حیوانی که خورند **طلا** بکسر اول معروفست که بعربی ذهب گویند ودر عربی شراب را گویند وبعضی
گویند طلا مثلث است یعنی شیرهٔ انگوریکه سه حصه آن جوشیده یکحصه مانده باشد وقطرانرا نیز گفته اند وآن صمغی باشد
سیاه وبفتح اول هم در عربی تن وبدن وحیوانات وبچهٔ حیوان سم شکافته باشد **طلب** بضم ابجد وسکون ثانی وبای ابجد
جماعتی وگروهی از مردم را گویند که بیکجا جمع شده وگرد آمده باشند وبفتح وثانی در عربی بمعنی جستجو باشد **طلحند** بفتح اول وجای
بنقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هند وستانست که از مردم چین شکست خورد واز غصهٔ آن بر تخت نهل جان داد وبعضی گویند
از برادر خود شکست یافت وجمعی برانند که سکندر را اورا شکست داد ومادر را از فراق او بطاقتی میکرد صصتدن دامرکبی
از ممالک هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد ودر مجلس او می باخت تا او مشغول شود وازان اندوه بازاید **طلق** بفتح
اول وسکون ثانی وقاف کوهری باشد کانی گویند هرگز مل کردهٔ آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند وبعربی کوکب الارض
خوانند وبکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است وبمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد **طلق بروان**
بکسر قاف کنایه از شرابست وبعربی خمر گویند **طلل** بر وزن خلل بمعنی نشان سرا وعمارت خراب باشد وتن وبدن آدمی و
حیوانات دیگر را نیز گفته اند وگویند عربیست **طلیا** بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و
آن کوچک میشود نمک سود کرده بانان خورند بیارهشتم در طای حطی با میم مشتمل بر پنج لغت وکنایت

طمر بارای بینقطه بالف کشیده بر وزن ملوا بید انجیر را گویند وآن دانه باشد که از آن روغن گیرند وبعربی خروع
خوانند **طمطراق** بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق وترنب است که کروفر وخودنمائی باشد **طمع خام** کنایه از توقع
داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد **طمغاج** بفتح اول وغین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان

طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و بغاست **بیازی همه در طای حطی با نون مشتمل بر سه لغت** **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و کاهی از سفال نیز سازند و باز یکران و سرآوازه خوانان در زیر بغل کرفته نوازند و خوانند **طنجر** بروزن کنجد نام شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف **طنطنه** با طای حطی بروزن تنکنه آواز رباب و بربط و رود و امثال انها را گویند.

بیازی همه در طای حطی با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایه **طوار** بروزن شراره بمعنی پیش است و آن پنجی باشد مانند ماه پروین گویند باماه پروین دریکجا رویدلیکن سم قاتل است **طواف** **ترکش** شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بسر کرفته کرد کوچه و بازار بکرداند و بفروشد و عسس و شب رو را نیز گویند و بمعنی زن وراه زن هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربیست **طورادان** با دال ابجد بروزن دودمان اسب و استر و شتر بزرک بارکش و درونده را گویند **طوربیا** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد با الف کشیده نام کوهیست نزدیک بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در انجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی ع از آنجا باسمان رفته است **طورسیقوس** بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طورسینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که مابین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی بوده و بعضی گویند در صحرا ایست باشد نزدیک بشهر تلزم که نهایت دریای فارس است **طورک** بضم اول بروزن خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده **طورهارون** کوهی است که هرون برادر موسی در انجا مدفونست **طوری** با ثانی مجهول بروزن نوری بمعنی رمیدکی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است **طوسک** با سین بنقطه بروزن خوبک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از کل آن بکویند و در شیر مالند شیر بسته کردد و اکر بجوشانند و بر موضعیکه خواهند قطع کردن ضماد کردانند بحس نماید **طوط** بروزن لوط بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن کویند و مرد دراز قد را نیز کفته اند در عربی **طوطاق اغریوس** با طای حطی با الف کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی حماض البری است و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میکویند و از حماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد **طوطک** بروزن خوبک نام مرغی است مشهور ببوطی **طوطیانوس** نام دبیر اسکندر بوده و او را در لشکر پادشاه زنک بقتل آوردند و خون او را خوردند **طوطیانوش** بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوس است که دبیر و منشی سکندر باشد **طوطی صحرا** کنایه از سبزه صحراست **طوف** بروزن صوف زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد **طوفوس** بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بنقطه زده بیونانی نوعی از کاذی است و آن کیاهی باشد سبز رنک بسیار تلخ و بیشتر از زبان دارو بتلخ کویند **طوق بهار** بکسر قاف قوس قزح را گویند **طوقدار** بروزن شرمسار کنایه از پسر امرد مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و کرفتار هم هست و قمری را نیز گویند **طوق عنبر** بکسر قاف کنایه از نوخط خوبان باشد **طوق ماه** بمعنی هاله و حرز من ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار برود

ماه بهم رسد طُوَیْدُوَن بضم اول ولام بتحتانی رسیده ودال بنقطه بواو کشیده وبنون زده ببونانی دوائیست که بتازی
روباه ترلب وبعربی عنب الثعلب خوانند طُوسُلُس بضم اول ونون وسکون سین بنقطه ولام مضموم بسین بنقطه
زده ببونانی گیاهی است خوشبوی که از ابخارسی گاه مکه وبعربی اذخر خوانند بیان یازدهمین از طای حطی با الف
مشتمل بر سه لغت طَهَف بروزن نجف درعربی بمعنی ذره باشد وان نوعی از غله است وبعضی گویند طعامی است
که از ذره پزند طَهْماسِب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران از انجشید وپنجاه سال
پادشاهی کرد طَهْمُورَث نام پادشاهی بود از نبیرگان موشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود وسوار میشد
ومدت پادشاهی او را بعضی سی سال وبعضی هزار سال نوشته اند بیان دوازدهمین از طای بنقطه
با یای حطی مشتمل بر هیجده لغت وکنایت طَیّا بفتح اول بروزن حیا بلغت یونانی نوشادر پیکانی را
گویند وآن چیزیست شبیه بنمک طَیّارَه بروزن هزاره کشتی وجهاز تیز رو را گویند طِیاف بکسر اول بروزن
غلاف سنکینی وگرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند طَیّان بفتح اول بروزن خزان
یاسمن صحرائی را گویند وآن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد وبر شاخها آن خار میباشد مانند خار کل وآنرا بعربی عشبة
النار خوانند طَیِّرَه بکسر اول بروزن خیره خجلت وخجالت وخجل را گویند وبمعنی آزرده گی هم آمده است ودر عربی بمعنی
فال بد باشد وبفتح اول هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد طَیْسَقُون بفتح اول وسین بنقطه وقاف بروزن یرملون
نام شهریست در ایران زمین وآن پای تخت پادشاهان ایران بوده طَیْسَه بفتح اول وسین بنقطه لبتر وبالین را
گویند طَیْطان باطای حطی ثانی بروزن کیلان بلغت سریانی کندنای صحرائی را گویند وبعربی کراث بری خوانند
طَیْطُوق باطای حطی بروزن تهوع نوعی از مرغابی باشد وطیتو نیز گفته اند که طای دویم تای قرشت باشد طَیْقُور بفتح
اول وضم قاف بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ وملخ وامثال آن طَیْقی با اول وقاف هر دو بتحتانی کشیده
حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی وبعضی گویند حب بلسانست طَیْلافیون بفتح اول وسکون ثانی ولام
الف وفای مفتوح وبتحتانی بواو کشیده وبنون زده نوعی از حمی العالم است که لبستان افروز باشد وبعضی تخم لبستان افروز
باشد راگفته اند طَیْلَسان بفتح اول ولام ردا وتوطر را گویند که عربان وخطیبان بر دوش اندازند طَیْلَسانِ
مُزَعْفَر کنایه از شعاع آفتابست طَیْلَسانِ مطرّا کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طَیْنُوث بفتح اول
وسکون ثانی ونون بواو کشیده وبثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند زاریج لیکن کوچک تر از اوست وفعل زاریج
از وی آید وزاریج جانوریست از مکس بزرگتر وعروسک مانست طَیْهُورِصِدَرَه کنایه از فرشتگان آسمان باشد طَیْهُوج
باجیم معرب تیهواست وآن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر است انجام دهمین از طای بنقطه در آخر کلام
مشتمل بر شش لغت وکنایت ظِلّ حق کنایه از خلیفه وپادشاه باشد ظِلِّ حَلَل بمعنی ظل حق است که کنایه
از خلیفه وپادشاه باشد ظِلّ زمین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظُلُماتِ ثلثه کنایه از کدورات
طول وعرض وعمق عالم سفلی است وبعضی گویند که آن کنایه از سه تاریکی باشد که یونسیه دران مبتلا بود وآن تاریکی
شب وتاریکی شکم ماهی وتاریکی نعره دریاست وجمعی برانند که کنایه از کدورت طبعی وهوای نفسانی وخاصیت حیوانی با
واعتقاد بعضی کنایه از تاریکی شیمه وتاریکی رحم وتاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ظُلُماتیان کنایه از بت پرستان وخلاف

حق باشد ظلیم بروزن علیم نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی بنایت ستم کننده را گویند

کفتا مقفد کتاب بر هجا طی حرف بنقطه با حرف بی نقطه عین بی نقطه با حرف بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت بیان

اول در عین با الف بر بالای او و کنایه

عارِبْ سَر کنایه از دنیای فانیست که عالم سفلی باشد

عاشِقِبا بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند

عاشِقِ خُشْک بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و رذل و بیصدق و بیتمالی باشد عاشق سَگ جان

کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقُول با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خربزه است که کبر باشد و بعضی گویند

درخت ساج است عالِمِ رَتْ بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را صالح و فاضل و کامل

و جامل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاملیت است عالِمِ جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست

و عناصر اربعه را نیز گفته اند عالِمِ خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گفته اند عالِمِ رُو رَنْ کنایه از دنیا

و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورو و غدار هم هست عالِمِ کوکَنْ بفتح کاف کنایه از دنیای

فانی و عالم سفلی است عاملانِ دَرْیا وَکانْ کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و

عطارد و قمر باشد که ماه است عامِلِ جانْ بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه

هم هست عامِلِ دَرْیا وَکانْ کنایه از آفتاب عالمتاب است عامِلِ طَبَغ کنایه از روح حیوانیست عالیشَلَب

جُوجَی پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند بیان دَر قیمری در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار

لغت و کنایت عَبّاسِیانْ اشاره بخلفای عباسی باشد عَبَبْ بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد هوه و بخار

کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عبعب نیز گویند عِبرَتْ پذیرِ فتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت کوش کردن

باشد عِبرَتِ شِشْ رُو زَرْ کنایه از آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایه از انچه در میان آورهم و از

ما بفعل آید و کنایه از انچه از حوادث بفعل آید بیان سیمرَ دَر عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عَجَبْ مُرُوَی با رای بی نقطه بروزن نمک سود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که

سازهای نی باشد و بعضی صدا و آواز ساز نی را عجب دود گویند عَجَمْ بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند

که بهیچ خیری و شری راه نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد عَجوزِ خُشْک

پستان کنایه از دنیای فانی باشد و زنی را نیز گویند که مرکز نزاییده باشد عَجوزِ زَرْ فَرتوت کنایه از دنیای کهن و عالم

پرمحن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با ذال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت عَذَرْنا

بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آذربیجانیها

هم است عَذَنَکْ بروزن خدنک مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عِذهِ دارِ تَکُن بکسر اول کنایه از شراب است

که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند عِذهِ دارانِ هَزارانْ کنایه از خمهائی باشد پر از شراب که سر آنها را هنوز

نگشوده باشند بیانِ پنجم در عینِ بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت عَذَبَه بفتح اول

وبای ابجد وسکون ثانی میوه وثمر چوب کزاست که آنرا کزمازك وبعربی ثمرة الطرفا گویند وبفتح اول وثانی درشت تازیانه وشلاق
که دیباشا دستهٔ ترازو یعنی شاهین ترازو بندند وبهر دو معنی عربیست **عُذْرا** بضم اول نام معشوقه وامق است وتکی از ان
وآن کنیزکی بود بکر ودوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین وقصهٔ وامق وعذرا مشهور است ویکی از اصطلاحات بازی نرد
هم هست وآن چنان باشد که هرکس پی در پی یازده مرتبه از حریف ببرد گویند عذرا برد یکی را بسه انبر کرو کرده باشند
بستانند وباز چون حریف دویم یازده مرتبه ببرد گویند وامق برد یکی را بدو انبر کرو کرده باشد بستانند وبمعنی آشکار هم
آمده است که نقیض نهان باشد وبرج سنبله را نیز گویند وآن برج ششم است از دوازده برج فلکی وبفتح اول در عربی دختر
بکر را گویند وبفارسی دوشیزه خوانند **عُذْرِ اَنَك** بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست وضعیف وعذر سقم باشد
بیان ششم در عین بنقطه با رای بینقطه مشتمل بر چهل لغت وکنایت **عَرار** بفتح اول بروزن
قرار کلیست که آنرا کل کاو چشم وبابونهٔ کاو گویند وبعربی عین البقر وبیونانی قربانیون خوانند وعربیست **عَرّابَه**
بفتح اول وثانی وبای ابجد بالف کشیده ونون مفتوح بمعنی دف ودایره باشد وبعضی دایرهٔ حلقه دار را گویند **عَرَبَدَه**
جُوی کنایه از جنك جوی وجنك آور وکنایه از چاپلوس وفریب دهنده وکنایه از بازیکر وعقد باز هم هست
عَرش اَکبَر کنایه از دل آدمیزاد باشد وبعربی قلب خوانند **عَرشِ سَبائی** بکسر شین بنقطه وفتح سین بنقطه
کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود **عَرش وَرانَ** کنایه از انبیا واولیا واهل الله و
اهل دل باشد وبتقدیم را بر واو هم بنظر آمده است که عرشور وان باشد **عَرشیان** کنایه از ملائکه ومقربین وملایان
عرش باشد **عَرصَف** بفتح اول وصاد بینقطه بروزن قرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارو وبیونانی
کامفیطوس خوانند **عَرصَم** بکسر اول وصاد بینقطه وسکون ثانی وميم بلغت اهل یمن بادبخان صحرائی باشد والله اعلم
عَرطَنیثا باطای حطی ونون وثای مثلثه بروزن مرقشیشا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند از آب آن
دو قطره در بینی چکانند درد دندان را سود دارد وصاحب مؤید الفضلا میگوید خربزهٔ سرخ کرمینا اوسفید باشد
عَرعَر بفتح هر دو عین وسکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان درخت وتخل خرما باهم عداوت
باشد ویکجا باهم نروبند **عَرقَچین** باقاف وجیم فارسی نوعی از کلاه است وآنرا توپی نیز گویند وقطیفه را هم گفته اند
وهر چیز که بدان عرق پاك کنند **عَرَق کَردَن** کنایه از چیزی دادن باشد وکنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن هم
هست **عَرَق کَردَه** کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن وتردد فرمودن
بسیار عرق بر بدن او ننشیند ونفسش تنك نشود **عَرَق کَن** کنایه از خجل وشرمنده باشد وپارچه را نیز گویند که بدان
عرق از بدن پاك کنند **عَرقوب** باقاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب واو بخلف وعده مشهور است
عَرقیثا باقاف بروزن حنفیثا دستارچه ودوپاك ابریشمی را گویند **عَرم** بفتح اول وکسر ثانی وسکون میم نوعی از مها
باشد که اهل مغرب آنرا سروین وبیونانی سمار لس خوانند ودر عربی نام اسفرزا بکبیری بوده که اهل سبا آنرا باسنك
وتیر بسته بوده اند وبفتح اول وثانی در عربی گوشت پی استخوان را گویند **عَرمَض** بفتح اول وميم وسکون ثانی وضاد
بنقطه دار نوعی از درخت کنار است وآنرا خارها مانند تلاب ومنقار مرغان میباشد وهر کز بار ومیوه ندهد ودر عربی
جامهٔ غوك را گویند وآن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد وطحلب هم است **عَرَن** بفتح اول وسکون

ثانی و نون چیزیست که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو بماند چرم میشود و روز بروز بلندتر میکرد
و عرب انرا اعظم السبق میگویند بخوران تب ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد و آن ترکیدگی پوست
و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است **عَرُوس** معروفست کزن داماد باشد و نام کنج اولست از گنجهای
خسرو پرویز و یکی از گنجها کیکاوس هم هست که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بکود رز سپرد که بزال و رستم و کیوبد هد و
کوکرد زرد و انیز عروس گویند و اصل عمل آنرا نفس خوانند **عَرُوسِ ارغنون** زن کنایه از ستاره زهره است و آسمان
سیم جا اوست **عَرُوسانِ باغ** کنایه از گلها و میوها و نهالها نو برآمده و تخت میوه دار باشد **عَرُوسانِ چمن** به
معنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوها نو رسیده باشد **عروسانِ خُلد** بضم خای نقطه دار کنایه از
حوران بهشتی باشد **عروسان بیابان** کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راه مکه را گویند خصوصاً **عَرُوسِ**
چهارُم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد **عروسِ جهان** کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن
جهانست و کنایه از کوکب زهره هم هست **عروسِ چرخ** کنایه از آفتاب جهان کرد است **عَرُوسِ خاوری** یعنی عروس
چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد **عَرُوسِ خشک لبستان** کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنیز انیز گویند که
عقیم بود یعنی هرگز نزاییده باشد **عَرُوسِ دَرَخت** دوائیست که آنرا کاکنج گویند تخم انرا تا هفت روز هر روز هفت
عدد هر زنیکه بخورد هرگز آبستن نگردد **عَرُوسِ رُوز** یعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد **عَرُوسِ**
شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد **عروسِ عرب** کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفا
و تعظیما **عروسِ عدن** کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارها آسمان هم هست و پرستار و خدمتکار
را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد **عروسِ فلک** کنایه از آفتاب جهان آراست **عَرُوسَک** بروزن خوشک
منجنیق کوچک را گویند وان آلتی باشد که در قلعها سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و یعنی کرم
شب تاب هم آمده است و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و نگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختران سازند
و تصغیر عروس و دختر نابالغ کنا و را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس **عَرُوسِ کنج** کنایه از شوخ
باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند **عروسِ نه فلک** کنایه از آفتابست و کنایه از افلاک هم هست بطریق
اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است **بیان هفتمی در عین بنقطه باسین بنقطه مشتمل بر پنج لغت**
عَسالِیج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و نون و جیم زده برگ درخت انکورا ست و آنرا بعربی کف الکرم خوانند
و بشیرازی پنجه رز گویند **عَسَلِ داوری** با دال بنقطه و او و دال بنقطه دیگر روغنی باشد که از ساق درختی
حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی اورمالی خوانند **عَسَلِ طَبَرزَد** بفتح طای
حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون و دال بنقطه شیره نبات را گویند **عَسَلِ لَبَن** بفتح لام و بای ابجد و سکون
نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعه سائله خوانند **عَسَلی** بفتح اول و ثانی بروزن
کچلی پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص کبران آن
و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و کبران بدان رنگ جامه پوشند **بیان هشتمی در عین بنقطه با**
شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عَشَر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر نباتی

را گویند

را گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و نام درستی هم هست که ثمر و میوه آنرا خرفع گویند که کاولیشه باشد و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند که نوعی از خرشف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد بعربی عدد ده را گویند و عشره آیت از قرآن را نیز خوانند عشر خوان کنایه از قاری قرائت که قراءت کننده و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست عُشَرِقی بضم اول و سکون ثانی و رای بنقطه مکسور بقاف زده نخی است دوائی که آنرا بعربی بزرالمرو و بفارسی تخم مرو گویند عشقه بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن یعنی شیر آن موی را بترد و شپش را بکشد بیان نهمری عین بنقطه با صنای بنقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عُصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری دوائیست که آنرا شامتره میگویند و معرب ان شیطرج باشد و بیونانی لبیذیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری ازان بدست چپ باید گرفت و دست در زیر روی بجانبی که دندان درمیکند باید گذاشت درد راساکن کند و همچنین برعکس عُصَب بضم اول و فتح ثانی و سکون باء ابجد خاریست که صمغ آن کثیرا باشد و بیشتر آنرا کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی مسواک العباد و مسواک المسیح گویند خوردن آن چهار پان را نیز بسازد عُصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق پیچان باشد عَصَمیا بکسر اول و تای فوقشت کنایه از انبیا و اولیا و اهل عزلت و خلوت نشینان و محدرات باشد و مریم مادر عیسی را نیز گفته اند عَصیفَر بفتح اول و رای بنقطه و ثانی بتحتانی کشیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیراز گویند بیان نهمری عین بنقطه با صنای نقطه دار مشتمل بر سه لغت عَضاة بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خاردار را گویند مطلقا عَضایَت بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار است بعربی ضب خوانند سرگین ان سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاهم میگویند بحذف تحتانی و تا عِضرِس بکسر اول و رای فوقشت بر وزن نقرس خطمی صحرا ان را گویند و آنرا بیونانی البثا و بعربی خم الرجل خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت کزندگان کند بیان نهمری عین بنقطه با طای بنقطه مشتمل بر بارده لغت و کنایت عُطارِد بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن پخی باشد برنگ شبیه بامیران و بشکل مانند اسارون عَطای کُبرا بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عَطَب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آن را قطن خوانند و دود آن زکام را نافع است عَطِر مُتَلَیِّن کنایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عَطسه چاه کنایه از صدائی باشد که از چاه برمی آید بسبب بانگ کردن دران عَطسه شب کنایه از صبح صادق باشد عَطسه صبح کنایه از آفتاب مالمنایست عَطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از کل باشد خواه از چیزهای دیگر عَطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است که آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی مربان نشنده را میگویند عَطف کَرَی بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه اندوی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب عَطفل بفتح اول و فا بر وزن محل بید مشک را گویند

وآن بهار درخت نوعی از بید باشد بیان ی و ازی همدی عین بپنقطه با فا مشتمل بر ی و لغت
عفرا بفتح اول بروزن صفرا معشوق عزّه است بفتح عین و واو و الف ان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه در آمدن به
معشوق خود بمرد و عربان گویند که بسر خی مایل باشد عُقّم بضم اول و فتح ثانی مشدد پوستین پوست بره را
گویند که موی ان بغایت نرم باشد و عربان زن بی فرزند را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را گویند که
در پستان میماند بیان سین ی همدی عین بپنقطه با قاف مشتمل بر ی و ازدهه لغت و کنایت عقاب
آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است عُقاب شدن کنایه از طالب بچیزی باشد عُقار آدم بضم اول و
کسر رای قرشت و بعد از ان لفظ آدم بنانی باشد دوائی سفید و بزدی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست ضماد کردن
آن گونکی و شکستگی را نافع است و فتح آن قوت باه دهد عُقارگوهان باکاف بواو رسیده و های بالف کشیده
و نون زده دوائیست که آنرا بلفظ دیگر عافرقرحا خوانند و بعربی عود الفرنج خوانند و بحذف الف هم آمده است که عقر
گوهان باشد عُقد شب اقرن کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه و باقی سیارها آسمانی که ثوابت اند عُقد شب و رُقرُق کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از دنیا و روزگار
هم هست عُقربان بارای قرشت و بای ابجد بروزن پهلوان دوائیست که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند
دوائیست که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است الله اعلم عُقربجانه کنایه از سوزندان
و انگشتدان باشد عقرب بیلوقرنی کنایه از برج عقربست و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی عُقد اول کنایه از نور
حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد عُقد
کُل بضم کاف بمعنی عقل کل و عقل اولست که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقیق تاب کنایه از
لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری نیز باشد بیان چهارم همدی عین بپنقطه
باکاف مشتمل بر هفت لغت عَکبَر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از کل است و آن
زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مکس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزی است
که در میان عسل پیدا میشود و از ان بشیرازی دارو میکوبند و مکس نحل بجهت خوراک بچگان خود می آورند و آن بغایت تلخ
میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سخ الکبر است و از اموسیا فلی خوانند و بشیرازی برمو گویند جهت گونکی و شکستگی اعضا
نافع است عَکعَک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز
میباشد و بعربی عقعق میکوبند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است عَکَک بروزن فلک بمعنی عکعک است که
عکه باشد و آن پرنده باشد سیاه و سفید از جنس کلاغ عَکَلَک بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی شش
بندان گویند و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و ببونانی ماشرستین خوانند و آن نوعی از بلالابست عَکَنّد بفتح اول
و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند عَکوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و بپای ابجد زده کنکر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان عبارد را گویند چنانکه
عکاب دود را عَکَه بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و ان از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد
و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میکوید که این لغت فارسی است انجا که میفرماید وَاَمّا عَقعَقَ

نوعی از غراب طویل ذنبه وفیه سواد وبیاض یقال بالفارسیة عکه بیان پانزدهم در عین بنقطه با لام مشتمل بر چهار ده لغت وکنایت علاء بفتح اول بروزن کلاه بانک وشور وغوغا باشد وتشنیع وکنایه وحرف پهلو وارا نیز کویند علت بکسر اول وسکون ثانی وتای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد وبرك آن بکاسنی صحرائی میماند وصمغی دارد ماشد مصطکی وبفتح اول عربان آمیختن راکویند علجان با جیم بروزن سرطان کیاهی باشد کرآنرا کاه مکه میکویند ودندان دست شویند واذخر غسول همان است علف بفتح اول وثانی بروزن هدف کیاهیست کرآنرا بفارسی اسپست وبعربی قصفصه کویند علفخانه بروزن طربخانه کنایه از دنیا وعالم کون وفساد است علقم باقاف بروزن شلغم عربان هرچیز تلخ راکویند عموما وبزبان اندلس حنظل باشد خصوصا وبعضی درخت حنظل راکویند علت بکسر اول وسکون ثانی وکاف هرصمغی را کویند کرتوان خائید وبهترین آن علك رومی است کرمصطکی باشد علم انداختن بمعنی سپر انداختن است کنایه از عاجز شدن وروکردانیدن باشد وکنایه از غافل شدن هم هست علم بخش کنایه از قسمت وحصه وبخشی است از غنایم کرلشکریانی کرد زیر علم حاضر بوده اند بدهند علم چهل صباح کنایه از علم چهل روز است کرفخیر خاك آدم ازو میشد علم صبح کنایه از روشنائی صبح دویم است کرصبح صادق باشد وصبح اول رانیز کفته اند علمهای روز کنایه از صبح اول وصبح دویم است کرصبح صادق وکاذب باشد وستاره صبح وآفتاب رانیز کفته اند علوی بان بفتح اول وثانی کنایه از سادات باشد وبضم اول وسکون ثانی کنایه از ملائکه وفرشتکان باشد وسیارات رانیز کفته اند کرزحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه است علیق بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وقاف درختی باشد کربرك انرا بزند ودرخضاب بکاربرند وانرا بیونانی بالمس خوانند وبفتح اول وکسر ثانی درعربی پوست سفیدی باشد کربران چیزی بنویسند وجواسب رانیز کویند بیان شانزدهم در عین بنقطه بامیم مشتمل بر چهار ده لغت وکنایت عمار بفتح اول بروزن بهار آس راکویند کردرخت مورد باشد وبعضی کویند غار است وان کیاهی باشد کرچون بسوزند بوی خوش کند ونام شخصی هم هست کرعماری را وضع کرده وبهم رسانیده است وعماریانیز کویند وآن چیزیست دراز وشبیه بکجاوه وبعربی هودج خوانند عمر بفتح اول وسکون میم وضم رای قرشت وسکون دال ابجد رستنی باشد کرآنرا کرمس کویند عمر وعمر شدن بفتح واو یعنی عمر بسیار یافتن رسانیدن ومسن وصاحب سن شدن ومعمر کردیدن وکنایه از تمام شدن عمر وبآخر رسیدن زندکی هم باشد عملج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم نوعی از خربزه زمستانی باشد وعربان خربزه رابطیخ میکویند بیان هفدهم در عین بنقطه بانون مشتمل بر بیست ویك لغت وکنایت عناب بضم اول وثانی مشدد بالف کشیده وببای ابجد زده میوه ایست شبیه بنبق ودر منضجات ومسهلات بکاربرند خوردن آن حلق راصاف کند وکنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد وفتح تا وسکون رای قرشت کنایه از انکشتان محبوبست عنان آمل سبك شدن کنایه از نومید شدن وناامید کردیدن باشد عنان بعنان کنایه از برابری وهمسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از عاجز شدن وروی برکردانیدن باشد عنان دزدیدن کنایه از بازماندن باشد عنان زنان رفتن کنایه از تعجیل وشتاب رفتن باشد عنان سبك کردن کنایه

از آهسته براه رفتن و در کارها تانی و تامل نمودن باشد **عنبر آهرزان** کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام **عنبرتر** بفتح نای فرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب دانیز گویند که بعربی لیل خوانند **عنبرچه** نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و بر کردن اندازند **عنبرلرزان** بفتح لام کنایه از عنبر ارزان باشد که گیسوی حضرت رسالت پناه است **عنبرین سنبل** کنایه از زلف و موی محبوبست **عنبرینه** بمعنی عنبر چه باشد و آن زیور لیست که زنان بر کردن اندازند **عنجد** بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند **عنجد** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است **عندم** بروزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند **عنقا** سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزها نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد **عنقر** با قاف بروزن سنجر دوائیست که آنرا بفارسی مروزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانک و نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر را عنک میگویند که جفت خر ماده باشد **عنم** بفتح اول و سکون ثانی و میم کلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دویم خون شکم را بند و بمه

بیان هیجدهمین عین بنقطه با واو مشتمل بر شش لغت و کنایت **عو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** بروزن حوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مرد باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا باواز بلند شخصی را میطلبد و در آدمی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب **عوانان فلک** با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **عوی** بضم اول و سکون ثانی معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که مجمر سوزانند گویند عود بفتح در خشت کرا زنا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص کردد و نام سازی هم هست که نوازند **عوی الصلیب** دوائیست که آنرا فاوانیا گویند با مرکه باشد از زحمت صرع ایمن کردد و بعضی گویند چوبیست که آتش بران کار نکند و هر چند بشکنند مربع باید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذها کودکان بر بر شکنند تا در خواب نترسند و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح باشد **عوی سیمین** بمعنی دویم عود الصلیب است که کنایه از دم صبح باشد **عوی کلابی** کنایه از سفیدی و سیاهی باشد **عوی نی تخت** کنایه از آسمانست **عوسج** بفتح اول و سین بنقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بپزند و در خضاب بکار برند

بیان نوزدهمین عین بنقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **عیشام** بفتح اول و سکون ثانی و نای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است **عیدفق** بفتح فا و سکون قاف و رای فرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخارق و واصل شدن بحق باشد **عیدمسیح** کنایه از روزیست که از آسمان بدعا عیسی علیه السلام مائده فرود آمد **عیرزان** با زای بنقطه دار و رای بینقطه بروزن میزبان میوه باشد صحرائی که آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **عیسوب** با سین بنقطه بروزن مطلوب

دارویست که آنرا مرزنکوش خوانند عیشی خورد بسکون راو دال بنقطه کنایه از خوشه انگور باشد عیسی دمقان کنایه از شراب انگوری باشد عیشی زه نشین کنایه از آفتاب وشعاع وپرتو آفتابست وکنایه از طبیب حاذق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از میوه مائیست که تا شش ماه پخته شود ورسد عموما وانگور را کویند خصوصا عیشی کده کنایه از آسمان چهارمست وخانه حضرت عیسی علیه السلام است وصومعه معبد او را نیز کویند عیشی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگوریست که ازان شراب سازند وکنایه از شراب انگوری هم هست عیشی هری بفتح ها موزو دال ابجد بمعنی عیسی دمقانست که کنایه از شراب انگوری باشد عیشا با اول بثانی رسیده وشین نقطه دار بالف کشیده قرار کاه طفل را کویند در رحم مادر عیش بکسر اول وزه کنایه از زندکانی وحیات اندك است عیص بفتح اول وسکون ثانی وصاد بنقطه برادر بزرك یعقوبست کویند فرنك از نسل اویند ویا یعقوب علیه السلام توام از مادر متولد شدند وپدر ایشان اسحق پیغمبر است

کفتار در هیجده از کتاب ها قاطع ف بحرف عین بی نقطه وی از حرف غین بسی نقطه اول ومحتوی بر هفت لغت

وکنایه بیان اول وعین بی نقطه با الف مشتمل بر چهل ویك لغت وکنایه غاب

بروزن آب حدیث وسخن وبیهوده ولاطائل وهرزه وهذیان ویاوه باشد وبمعنی باز مانده وبقیه خورد نی وکمی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاد آمده باشد وبمعنی باز پس افتاده ودور مانده وسقط وخراب شده واز کار افتاده نیز آمده است ودر عربی بیشه ونیستان را کویند غابات با اول وثالث بالف کشیده ونون مفتوح بکاف زده دوائیست که آنرا ابتازی بنفیج الکلاب ولبشیرازی لس سلك میکویند غابش بروزن نابش نام درختی است کوهی که میوه آنرا غبار یه وعنب الدب کویند شبیه است بکنار غابوك با ثالث بواو کشیده وبکاف زده معرب کان کروهد را کویند وان کلوله باشد که از کل سازند وکان کروهد را نیز کفته اند غاتقر با قاف بروزن کاشقر نام شهریست از ترکستان که دران سرزمین درخت سرو آزاد ومشك خوب وصاحب حسنان مرغوب بهم میرسد ونام محله هم هست از محلات ثمرقند ونام یکی از پهلوانان توران باشد غاتر بروزن مارکیا می باشد که چون آنرا بسوزانند بوی خوش کند وتخم آنرا حب الغار خوانند وبعربی معاره وشکاف کوه را کویند غاتریدن با تای قرشت بروزن وارسیدن بمعنی غارت کردن وتاراج نمودن باشد غاتیج بکسر رای بنقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی باشد وآن شرابیست که بوقت صبح خورند وشراب را نیز کفته اند مطلقا خواه صباح خورند وخواه شام وباجیم فارسی هم درست است وبفتح رای بی نقطه هم هست وبزای نقطه دار نیز آمده است غاتیجی بروزن خارجی شراب صبوحی را کویند که بهنکام صبح نوشند وساقی را نیز کفته اند وکسی را هم میکویند که صبوحی خورد وباتای فارسی نیز آمده است وبجای حرف ثالث واو ساکن هم هست غاتیغمر بکسر رای بنقطه وفتح غین نقطه دار کنایه از زندان وبند خانه وکور وقبر کناه کاران باشد غاتر وغوتر با غین نقطه دار بروزن مار وموران لغتست از اتباع بمعنی هرج ومرج وآشوب وفتنه باشد غاتره بروزن چاره بمعنی غاتیج است که شراب صبوحی باشد وبمعنی غارت

وتاراج وغارت کنند کان هم هست وپیچ وتاب وپیمانرا نیز گویند **غارة** بقوت باثالث بمعنای رسیده وقاف بواو گشته وبنون رده یکی از اجزای مسهل است وان دو قسم میباشد نرو ماده گویند مادهٔ آن بهتر است وتریاق همه زهرها است ودر رشوند الفضلا بامعنی بازای بنقطه دار آمده است **غارز** بسکون زای هوز پینه ودوصله باشد که مردم در روپش وفقیر بر جامه دوزند وپرنده ایست معروف از جنس مرغابی وبمعنی شکاف وپاره وباز شده وشکافته وچاک وترک وازهم شکافتن هم هست وبمعنی نیاز هم آمده است که حاجت واحتیاج باشد وقحط وغلا را هم میگویند وخوردن طعام را هم گفته اند از روی لذت واشتها وبمعنی برهم زدن وملایم کردن پشم کهنه باشد بهم رشتن **غارز** بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل وخار درخت وامثال آن ومردم دهان فراخ را نیز گفته اند **غارز غارز** بازا وغین نقطه دار بروزن طاس باز بمعنی ازهم شکافته وباز شده باشد **غارزگری** بازای فارسی بروزن نازکردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن وپشم را زدن ومهیا ساختن باشد از برای رشتن وبازای هوز هم آمده است **غارزه** بروزن تازه بمعنی کلکوند است وآن سرخ باشد کدر زنان بر روی خود مالند وبمعنی صدا وندا وآواز هم آمده است وبیخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده وپرنده **غارزی** بروزن بازی بمعنی زنان فاحشه وپیران معرکه گیر ویسران باز باشد وچرب رودهٔ پر مصالح را نیز گویند ودر عرب کسی را گویند که بهمه ثواب با اعدای دین حرب کند **غاسول** باسین بنقطه بواو رسیده وبلام زده بعربی کیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند وبدان هم دست شویند وهم اشجار ازان سازند **غاشر** بروزن قاش دوست دارندهٔ بغایت را گویند بمعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد وخوشهٔ انگور نارسیده وغوره را نیز گویند وخیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند وبمعنی کج سلیقه وکم ادراک وکند طبع وکند ذهن وکودن بود ودر بمعنی شور وغوغا سخت هم آمده است **غاشیه برداری** کنایه از مطیع وفرمان بردار است **غاغاطی** باغین نقطه دار بالف کشیده وطای بنقطه بحتانی رسیده سنگی باشد سیاه وسبک وبوی تیر ازان می آید وآنرا از وادی شام آورند ودر قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند بحذف طا ویای مطلی والحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند مجور آن مصروع را نافع باشد وکرندکان بکریزند وآنرا بعربی حجر غاغاطیس وحجر غاغیطوس خوانند **غاغر** بفتح غین نقطه بلغت عمان پودنه را گویند ومعرب آن فودنج است **غافث** بفتح فا وسکون ثای فوشت بروزن آفت کلی است لاجوردرنگ طرز شکل وشاخها باریک دارد وبدرازی یکوجب وگل وبرگ وشاخ آن همه تلخ است واز کوهستان موالی شیراز آورند بونه آنرا حشیش النافع وشجرة البراغیث وشوکه منتنه گویند نیم مثقال آن حیض را براند وبکسر فا وسکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است **غاك** بروزن خاك صدا وآواز وبانگ کلاغ را گویند وبمعنی نشنه وآشوب هم آمده است **غال** بروزن فال بر پهلو غلطیدن باشد وآشیانهٔ زنبور را نیز گفته اند وسوراخی باشد که جانوران صحرائی مخصوص باه وشغال وکفتار وامثال آنها در آن بسر برند وبچه کنند ومغارهٔ را نیز گویند که شبانان بهمه شبها خوابیده گوسفندان در صحرا ودامن کوه سازند وغار وشکاف کوه را هم گفته اند وبعربی کهف خوانند **غالاقوط** بالام الف ولام بواو رسیده وطای مطلی بالف کشیده بهونانی بانلاسی قبطی را گویند وآن درمصر بسیار است واز بانلا کوچك تر است وسیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالک** بفتح لام وسکون والک ابجد بمعنی غلطانیدن باشد عموما وکسیکه بر سبیل عشرت محبوب عاشق ومعشوق خود را از این طرف بآنطرف واز آنطرف باینطرف غلطاند مخصوصا **غالی** بالام بواو کشیده وبکاف زده کلوله ومهرهٔ کمان گرو هم را گویند خواه از سنك باشد وخواه از گل ساخته باشند وکمان گرو را نیز گفته اند **غالیا** بالف بای مطلی وبای ابجد هر دو بالف کشیده ودرای بنقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن**

بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن وغلطانیدن باشد **غالیه بار** بمعنی غالیا باراست کنایه ازبوی خوش دهنده باشد
غالیه سای باسین بینقطه بالف کشیده وبتحتانی زده خوشبوی ساز وخوش بوی فروش راگویند **غامی** بروزن جامی
بمعنی ضعیف ونحیف وناتوان باشد **غانک** بفتح نون بروزن خانه نام شهریست درحدود یمن گویند خاک آن شهر طلا دارد
زیرا که طلا گویند آزامی شوینده سولش طلا برمی آید **غاق** بروزن ومعنی کاواست که ببربچه گویند چه درفارسی غین وکاف
بهم تبدیل میپابند وبمعنی غال نیز آمده است وآن سوراخی باشد درزیرزمین جهت خوابیدن گوسفندان وجانوران دیگر
غاوش بضم واو وسکون شین نقطه دار خیار بزرگی راگویند که ازبرای تخم نگاه دارند وبفتح واو هم باین معنی وهم بمعنی
خوشه انگور رسیده که ازاین جهت تخم گذارند آمده است **غاوشنک** بسکون ثالث وشین نقطه دار مفتوح بنون وکاف
فارسی زده چوبی باشد که بریکسر آن سیخی ازآهن نصب کنند وبرسرین وکفل خرهٔ کاوخلانند تا نشوند وزود براه روند ومعنی
ترکیبی ان کاوشند باشد چه غاو بمعنی کاو وشنک بمعنی جلد وتند ونیز آمده است **غاوشوق** بضم واو وشین بواو کشیده
عاشقی راگویند که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد وخیار بزرگ که ازبرای تخم نگاه دارند وخوشهٔ انگور نارسیده
وغوره راگویند **غاوک** بفتح واو نام کوهی وجبلی باشد **بیان سوم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر**
پنج لغت **غباق** بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نوآوردن ونوساختن وشعر نوگفتن است ومردم بر حق
را نیز گویند در فعل حق طرف نقیض را نگیرد وجانب کسی را ملاحظه نکند وروی نه بیند وانچه حق است او بعمل آورد
غبار بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد که بدان خرهٔ کاورانند وچوبدستی را نیز گفته اند وبا بمعنی بازای بنقطه دار هم
آمده است **غباریه** بضم اول وکسر رای قرشت وفتح یای حطی درختی است کوهی ومیوهٔ آن سرخ رنگ میباشد بمقدار
عناب کوچک وبعضی گویند نام همان میوه است وآنرا بعربی عنب الدب خوانند **غبازه** بفتح اول وزای هوز چوب
دستی تلنبدران راگویند **غبیب** بفتح اول وثانی بروزن ادب گوشت زیرزنخ راگویند وآنرا غبغب نیز خوانند **بیان چهارم**
در غین نقطه دار با ثای قرشت مشتمل بر سه لغت **غث** بضم اول وسکون ثانی بمعنی جاهل واحمق
وابله ونادان باشد وبفتح اول نیز باین معنی آمده است **غثفر** بضم اول وفتح فا بروزن دختر بمعنی غث است که جاهل
وابله ونادان باشد **غثفره** بضم اول وفتح رای قرشت بروزن بندگه بمعنی غثفر است که نادان وجاهل واحمق وابله باشد وزنا
کننده وزانی وپلید طبع رام میگویند **بیان چهارم در غین نقطه دار با ای آل بینقطه مشتمل بر شش لغت**
غدار بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاریرا گویند وآنرا باندام ببل سازند ودبه برنجین رانیز گویند **غدر** بفتح
اول بروزن حذر جیبهٔ جامه وسلاح جنگ راگویند **غدرک** بروزن تعرک بمعنی غدر است که جامه روجنگ باشد
وبعضی گویند غدرک یکی ازسلاح اهل هند است وآنرا جمدر وکتاره نیز خوانند **غدغ** بمعنی اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث
الف نوشته اند اما اصل **غدغن** بفتح اول وثانی وغین نقطه دار ونون ساکن بمعنی شتاب وتاکید باشد بمعنی اضطرار
هم آمده است **غدفره** بضم اول وفتح فا ورای بینقطه بروزن بندگه بمعنی غثفره است که مردم جاهل واحمق ونادان و
کودن وابله باشد **غدنک** بفتح اول بروزن خدنک بمعنی غدفره است که ابله وجاهل ونادان واحمق وبی آرام وبی اندام باشد
بیان پنجم در غین نقطه دار با رای بینقطه مشتمل بر هفتاد وچهار لغت وکنایت **غر** بفتح اول
وسکون ثانی زن ناخشه ونخبه راگویند ومردم بد دل رام گفته اند وبضم اول مردم دبه غایه راگفته اند یعنی شخصی که خصیه اش

بزرك شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند کلوله در کردن یا پیشانی و کوهی در نیز کلوه بهم میرسد و برید و برآوردن
آن کم خطر است و بترکی بوقمه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بچهتانکه شخصی دست بران زند و آن باد با صدا برآید و بترکی
آزا زنبلق و زمرتمه خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان مرغ باشد بچتخود را بمنقار و شکستن جامه برای تر کردن و
شکن و چین انداختن در و باشد و بضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرك و بزرگوار
را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد غُرّ بضم اول هر چیز که منصف لبسفید و در و شیئی
باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی غُرابِ زمین کنایه از شب سیاه و شب تاریك باشد غَرّا چه بفتح اول بر
وزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث و بچشم خود بین و وزن مجریف بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند
و نام ولایتی هم هست غَرارَه بفتح اول بر وزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاك شدن دهن و از عربی
مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده کشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنك است
و آزاد در وزن جنك پوشند و بعضی گویند غراره بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که
از مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جائی بجائی برند و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه
دار آمده است غَرّاش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و
خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و با بمعنی یاسین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین
بهم تبدیل میپذیرند غَرّاشِیدَن بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم کردن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست
غَرّاشِیدَه بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود و خشمناك را نیز گویند و با بمعنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون
باشد غَرّاوَرنَك بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی لبیار بزرك باشد و بعربی اعظم
خوانند و بمعنی تخت و اورنك بزرك هم هست لیکن بر وزن عیالمند غَرِیك بفتح اول و بای ابجد بر وزن فرقد دختری را گویند که
چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد غَرِیبَب بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد غَرِیبَان با نون
قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی که آنرا بر بام خانه گذارند تا بام محکم و قایم شود و آنرا
بام گردان هم میگویند و دیوث و وزن مجریف بر را نیز گویند غَرچَه بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بچشم
خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم انجا را نیز گویند و آن
ولایتی است مشهور و از خراسان غَرَکی بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سردخانه نابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی
آواز کردانیدن بنخامت سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند
و نوعی از دستنی هم هست که کاهو گویندش غَرکِل بفتح اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بیحکم و ترسنده و واهمه ناك
را گویند و معنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد غَرَکَه بر وزن اردبه بمعنی ارابه و کردون چوبی باشد غَرَم بفتح اول
و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الزاجی اصفر است که سرخ مرد ماده باشد چه ان بد و قسم میشود نر و ماده و آنرا اشبزه
گسته گویند غَرَمَش بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول با بمعنی و بمعنی خراش
هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غَرسا بر وزن ترسا نام دوائیست که آنرا از بحبیل
شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و راسن همانست غَرَشَ با شین نقطه دار بر وزن عَرَش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و

قهر

وقهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است **غُرِّشت** بضم اول و کسر
ثانی مشدد و سکون شین و تای فوشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز شیر خصوصا **غُرِّشنده**
بضم اول و فتح نون بروزن کوشنده کیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست
بدان شویند و بعربی اذخر گویند **غُرِّشیدن** بروزن بوسیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود کردیدن باشد **غُرِّشیده**
بروزن بوسیده بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود کردیدن باشد **غُرغُر** بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه خایه را
گویند بمعنی شخصیکه خصیه او بزرک و پر باد شده باشد و بعربی مغنوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر زیر لب
سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیزیست از چوب که در بنا بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از جا
وغیره بمدد آن کشند و در عربی سرجلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانکی باشد
و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائیست **غُرغَره** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطک
کشتی باشد و در عربی آب و دوائی را گویند که در کلو کنند و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز گویند در کلو بوقت نزع
و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام
نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانکی و بعضی مرغ صحرائی را گویند **غُرغَشَر** بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بروزن و معنی
خرخشر است که شلتاق کردن و بی سبب و بموقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد **غُرغُن** بفتح اول و ثالث
بروزن کودن پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و ازان هم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و بازای نقطه دار هم کفته **غُرغُند**
بروزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد **غُرفج** بفتح اول و فا بروزن اعرج درمنده و آتشکیره را گویند
و هر هیزمی که دود و آتش دران می افتد و بعربی ابوسریع خوانند **غُرفُنج** بضم اول بروزن ارکنج مردمی را گویند که خصیه ایشان بزرک
و پر باد باشد و بعربی مغنوق خوانند **غُرقاب** بروزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است **غُرقاب شُدن**
کنایه از غرق شدن در آب باشد **غُرقِ چشمهٔ سیماب** کنایه از مفرد و فوبفته شدن بدنیا و روزکار باشد **غُرقِ**
چشمهٔ قهر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست **غُرقَد** بفتح اول و قاف
بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برک و بار آن بحوشانند و در خصاها بکار برند **غُرُم** بضم اول و سکون ثانی
و میم میش کوهی را گویند یعنی کوسفند مادهٔ کوهی و بمعنی توچ شهریه هم بنظر آمده است که کوسفند جنکی باشد و در عربی بمعنی
تاوان و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند **غُرمَاسنک** با سین
بینقطه بروزن ننکارنک نان تنک بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم یای حطی هم آمده است **غُرمان**
بروزن فرمان بمعنی خشمناک و قهر آلود و غمکین باشد **غُرمانوش** با نون بواو کشیده و بشین نقطه دار زده تر خون را گویند
و ان سبزیی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند **غُرمیج** بفتح اول و کسر میم و سکون جیم مادهٔ
سیاه دانه را گویند و ان تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است **غُرمُنده** بروزن شرمنده بمعنی
قهر آلود و خشمناک باشد **غُرمیده** بفتح اول و کسر میم بروزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمکین و قهر آلود باشد
غُرُن بفتح اول و ثانی بروزن کفن بانک و دمدمه و نوهمز و وقت کرکسین را گویند و کویند در کلو پیچیده را نیز گفته اند **غُرنا**
بفتح اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است که در هندوستانست و بزبان انجا کرناتک خوانند

وبعضی گویند معرب گرنائک است غُرُنْبَدَ بضم اول وثانی وسکون ثالث وفتح بای ابجد بانک وفریاد وشور ومشغله وغوغا را گویند ومعنی خوب دستی هم آمده است غُرُنْبِیدَ بضم اول وثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد وشور وغوغا نمود غُرُنْبِیدَنْ بمعنی آواز در کلو پیچیدن وشور کردن وفریاد وغوغا نمودن وخروش وبانک برآوردن باشد غُرُنْبِیدَهْ بضم اول وثانی بانک وفریاد را گویند غُرُنْدَهْ بضم اول وفتح ثانی مشدد بروزن برنده شیر وگرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند وبر خود پیچد وبر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند غُرَنْگْ بفتح اول بروزن پلنگ صدای خر خر را گویند که بسبب کریه کردن یا فشردن گلو در حلق وسینه مردم افتد وبکسر اول نیز باین معنی آمده است وبمعنی نالهٔ حزین وآواز زمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید وباین معنی بضم اول بروزن اردک هم بنظر آمده است وگریه وزاری کردن را نیز گویند غُرَنْجِیدَنْ با نون وجیم بروزن دزدیدن سرما وزمستان سخت را گویند غُرُوقْ بفتح اول وسکون ثانی وواو بمعنی ناگهان میان تهی باشد که نوازند وبعربی مزمار خوانند ونای چیزی نوشتن را گویند وآزاخامه گویند وبمعنی شکستن هم بنظر آمده است غُرُوَاشْ بفتح اول وسکون ثانی وواو بروزن فرداش لیف شوی بالان وجولاهکان وگنش روزان باشد وآن کیاهی است که آزا مانند جاروب بندند وبدان آب وآهار وشور بار جامهٔ کرمی بافند بیاشند وزنجبیل شامی را نیز غرواش گویند وبفتح اول وثانی بمعنی خراش وزخمیکه از خراش بهم رسیده باشد وبمعنی قهر وخشم وغضب وغم آلود نیز گفته اند غُرُوَاشَهْ بفتح اول وآخر بمعنی اول وآخر غرواش است که لیف جولاهکان وقهر وخشم وغضب باشد غُرُوبَرْ بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد بمعنی غربنبر است که فریاد وشور ومشغله وبانک وخروش باشد غُرُوقِی بفتح اول بروزن کبودختری را گویند که بشرط بکارت نشوهر داده اند ردوشیزه نباشد غُرُونَبَرْ بضم اول وثانی بواو رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح بمعنی غربنبر است که غربنبر وشور وغوغا وبانک وخروش باشد غُرُوَیِزَنْ بروزن ومعنی پرویزن است وان آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبعربی غربال وهلهال گویند غُرَیَاسَنَکْ بایای مطی بروزن ومعنی غرباسنک است که نان تنک دورو غن بریان کرده باشد غُرَیْجِی باجیم فارسی بروزن غریچی سرما سخت را گویند غُرَیِدَکْ بفتح اول بروزن دزدیدختری را گویند که بشرط دوشیزه گی نشوهر داده اند وبنا شد غُرِیدَنْ بضم اول بروزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن وفریاد زدن باشد وبا ثانی مشدد هم گفته اند غَرِیزَنْ با تحتانی مجهول بروزن کشیدن گل ولای سیاه را گویند که در بن حوضها وتالابها وجوبها میباشد غَرِیزْ بروزن تمیز بمعنی حلم وبردباری باشد که ترک انتقام است از بدی غَرِیزَانْ با تحتانی مجهول بروزن غریزان بمعنی غریزنست که آلت آرد بیختن باشد وبعربی غربال وهلهال گویند غَرِیزَنْ بروزن ومعنی پریزنست که آرد بیز وغربال باشد وبمعنی لجن وگل سیاه نیز گفته اند وباین معنی وبمعنی اول هر دو بازای فارسی آمده است غَرِیزْ بازای فارسی بروزن پریزنک گل ولای سیاهی را گویند که در بن حوضها وتالابها وجوبها میباشد غَرِیجْ بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وفتح مفتوح بیجم زده گل ولای باشد سیاه وتیره که پای ازان بدشواری برآید ولجنش را نیز گویند وان گوهپارهٔ نرمی باشد که کودکان وجوانان بران لغزند وبگدیگر را از بالا کرفته بزیر کشند وانرا بعربی زعلوفه خوانند غَرِیغَزْ بازای فارسی بروزن ومعنی غریغ است که گل ولای سیاه وتیره که در بن وتحوضها وتالابها میباشد غَرِیوْ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وواو بمعنی شور وفریاد وبانک وغوغا باشد غَرِیوَانْ باواو بروزن دلیران بمعنی فریاد کنان و

بانک

وبانك زنان باشد غَرْیَوَیَد ماضی غریویدنست بمعنی فریاد وشور وغوغا کردن غَرِیْوِیدَن بکسر اول وثانی بمعنی فریاد
زدن وشور وغوغا کردن باشد بیان ششم در غین نقطه دار مشتمل بر چهار ده لغت وکنایه غُزّ
بضم اول وسکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت کرفتند وخراسان را متصرف آمدند
وسلطان سنجر را کرفته در قفس کردند غَزَاهَرَه بفتح اول بروزن مزاره بمعنی بسیاری وبسیاری شدن باشد غزالان
بالام الف ونون کنایه از غزلخوانان ومطربانست که مراد خواننده وسازنده باشد غزالهٔ فلک کنایه از آفتاب جهان
تابست وبرج حمل را نیز کویند که برج اولست از دوازده برج فلکی غَزْغَن بفتح اول وغین نقطه دار بر وزن ارزن پوست غیر
کیهت را کویند وازان کفش دوزند وغرغان را نیز کفته اند که دلك طعام است غَزْغَنَد بروزن فرزند بمعنی دلك طعام پز
باشد وپوستی را نیز کویند غیر کیهت وساغری که ازان کفش وپای افزار دوزند غَزْلُوَه بفتح اول وسکون ثانی و
لام بواو رسیده ولام دیکر بالف کشیده وواو مفتوح برای بیقطه زده در فرهنك جهانکیری بمعنی دبه برنجین نوشته
بودند غَزْم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی هیبت وخشم وقهر وکینه باشد غَزْنَك بضم اول وفتح نون بروزن ارزنك
کیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت شویند غَزْنَوِی بفتح اول ونون بروزن پرتوی نام شهر غزنین باشد وآن در میان
کابل وقندهار واقع است غَزْنَه بروزن شحنه بمعنی غزنوی است که شهر غزنین باشد غَزْنِی بفتح اول ونون وسکون
ثانی ویای تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد کویند هزار مدرسه داشته است غَزَه بفتح اول وثانی آواز و
صدا وندا را کویند ومخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات چرنده وپرنده باشد غَزْیَوَر بضم اول وسکون وی ومرکب باقی
حروف دیکر کیای حطی وواو ورای قرشت باشد مجهول بمعنی غزلوا وراست که دبه برنجین باشد بیان هفتم در غین
نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت غَزْ بفتح اول وسکون ثانی نشستن براه رفتن را کویند چنانکه
اطفال ومردمان زمین کیر وشل براه روند غُزْب بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد مانند انکور برا کویند که از خوشه جدا
افتاده باشد وشیره وتخم در میانش باشد یعنی تازه بود وخشك نشده باشد واستخوان انکور را نیز کویند وبمعنی خوشه خرما هم بنظر
آمده است وبمعنی قهر وخشم نیز هست غَزْغَا باغین نقطه دار بروزن فرفاکاوی است که مابین کوههای خطا وهندوستان
پیدا میشود واز البلغت رومی قطاس میکویند وبعضی کویند کاویست دریایی ومجری قطاس بسبب آن خوانده وقلاده پر جم را
نیز کویند غَزْغَاق باغین نقطه دار بروزن مذاق بمعنی غزغاست که کاو قطاس باشد وبعضی دم کاو را قطاس میکویند بجهة انکه
این لغت کزکاو است یعنی ابریشم کاو وچون کز بمعنی ابریشم هم آمده است وچون در لغت وزبان فارسی تبدیل کاف بغین وبرعکس
جایز است همچو لکام ولغام وکلوله وغلوله وامثال اینها در این لغت نیز کاف کز بغین تبدیل یافته است وکزغاو غزغا وشده است
غِزْك بکسر اول وفتح ثانی وسکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت از انتباع راد در فرهنك سروری وسرمدی
باعین بیقطه ودای فارسی نوشته اند وکفته اند سازی است که مطربان نوازند ودر جای دیکر بمعنی ساز طنبور آمده است
غَزْکَا باکاف فارسی بروزن ومعنی غزغا است که کاو خطائی باشد وبرومی قطاس کویند غَزْکَاق باکاف فارسی بروزن
ومعنی غزغاو است که کاو قطاس باشد ومجری قطاس هم است غَزْم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غزلست که دانه
انکور یا خوشه جدا شده شیره دار تازه باشد وبمعنی خشم وبخشم آمدن وقهر وکینه هم آمده است غَزْمَد بفتح اول بروزن
خزمد چیزی باشد که چون برهم کذارند برهم نشیند بواسطه جنسیت وبمعنی غزمد ودر یکدیکر نشست هم هست که ماضی

غزیدن باشد غزیدن بروزن کشیدن بمعنی نشستن براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی بریکدگر نشستن هم هست لبیب جنسیت و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند غزیده بروزن کشیده بمعنی برهم نشسته و برهم چسبیده و نشسته براه رفته باشد بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند غساق بفتح اول بروزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب میباشد و مانند شپش و کیک خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز و کیلانات ساس گویند و در هندوستان کنمل و در دکن مکن خوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلی است که از خطی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید میباشد غسلج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم پنجی است که از شیرازی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بروزن هلاک بوی کنده و بوی ناخوشی باشد که از دهان مردم برآید و بعربی بخر گویند غشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم با ینمعنی آمده است غشیته بکسر اول و ثانی برک نی صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلود و خشمگین و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غفک بروزن صف موی درهم پیچیده و مجعد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چاه عمیق را گویند و کور را گویند و ابکر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم گویند و با جیم ابجد نیز درست است غفجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که کور و دال و جاه عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گویند غفوری بضم اول بروزن کشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غفر بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بز و لباس درشت باشد و با ثانی مشدد هم با ین معنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت غلک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که ندکوتاهی داشته باشد و با ین قد و بالا لباس فربه و پی اندام و مضحک هم باشد غگر بضم اول و فتح ثانی جستن کلو را گویند و آنرا بعربی قواز گویند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت غلاله بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامد را گویند که متصل ببدن باشد و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند و دوغی را گویند که بر بخ و بن موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را گذارد و راه باطل پیش گیرد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن لنترن دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دری را نیز گویند

که از چوب ولی سازند و در دوستاها بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بروزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در پنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب ولی برهم بسته باشند چنانکه از پس آن نگاه توان کرد **غُلبَه** بضم اول بروزن کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پیشه هم میگویند و با بمعنی با بای فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزک هم میگویند و مرسوراخ را گویند عموماً و سوراخی که از ابخا آب بباغ آید خصوصاً **غلبین** با بای ابجد بروزن مهمین بمعنی غربال است که از ان چیزهای پزند و مشهور برای بنفطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتبان** بروزن دشت بان سنگی باشد مدور و طولانی بعنی بشکل اسطوانه زیاده برنیم گز و آنرا بر پشتهای بامی که نومی پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرود نیاید و مردم دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهرجا که خواهد میفرستد و بهر طرف که راند میرود و بفتح ثالث هم درست است که بروزن همزبان باشد و در این زبان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلبتان مینویسند **غلتک** با تای فرشت بروزن و معنی غلطک است وان چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آنرا پایه ارابه کنند و کوچک آنرا بر بالای چاه بندند و ریسمان را بر بالای ان اندازند و بیاری آن آب را آسان از چاه کشند و غلطک معرب آنست **غلتنک** بفتح اول و ثالث و نون بروزن کمترک بمعنی غلطک است که پایه ارابه و آلت آبکشی باشد **غلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی کوهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا بآسانی بلکه بهیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلج دوکوه است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم کنند **غلجه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام دوستائی و رند و اوباش را گویند **غلغ** بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در اید **غلغل** بضم اول و غین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیاران بنحوی که معلوم نشود که چه میگویند **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت بر هوا انداختن باشد **غلغلیج** بکسر هر دو غین و لام بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انکشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده در آمد و بفتح هر دو غین هم درست است **غلغلیجه** بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انکشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد **غلغونه** بروزن و معنی کلکونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است **غلفج** بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم کنند و آن جانوری باشد که بهر جای از بدن که بچسبانند خون از انجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن اعرج باشد و با جیم ابجد هم درست است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده کیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ وی کرد باشد و از جلنبو عالیست یعنی چون شاخ آنرا می شکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن برمی آید و بر شمشیر و کارد و یراق دیگر هر گاه بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد بمبرد و اگر از آن شیره بر قوبا مالند که طلق داداست بر طرف شود **غلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در ان کنند و تمغاچیان و راه داران و غیرهم ندیکه از مردم بگیرند در ان کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که

که مجاوران وخدمهٔ آنجا ازو خیرات ونذورات دوران ریزند ودر قمارخانها معمول وغلک قمارخانه مشهوراست **غَلَمْچ** با میم بروزن ومعنی غلغ است که جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل وپهلوی آدمی تا بخنده افتد **غَلَمْلَمْچ** با میم بروزن ومعنی غلغلیج است که خاریدن زیر بغل وپهلو وکف پای مردم باشد **غُلُوفِیرِیا** بضم اول وثانی بواو کشیده وفای بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بالف کشیده بلغت رومی پنج محل است وازابر بی اصل السوس خوانند **غُلُولْ** بضم اول وثانی بواو رسیده وبلام دیگر زده طعامی راگویند که در راه کلوبند شود وبزمت تمام فرو رود **غُلُولَه** بروزن ومعنی کلوله است چه در فارسی غین وکاف بهم تبدیل می یابند **غَلَه** بفتح اول وثانی بمعنی اضطراب وبیقراری باشد وبضم اول وفتح ثانی مشدد کوزهٔ کوچک سرتنگ راگویند ودر عربی لولهٔ آفتابه باشد وتشنگی یا افراط نیز گویند **غُلَه** **دان** بضم اول وفتح ثانی مشدد ودال بالف کشیده وبنون زده بمعنی غلک است وآن کوزه باشد که بر سر آن چرم کیرند وسوراخی در آن چرم کنند وتمغاجیان وراهداران وقماربازان وغیرهم نزدی که از مردم گیرند دران ریزند وبا تانی غیر مشدد هم بنظر آمده است **غَلَه‌دَانِ عَدَم** بفتح غین ودال بنقطه وسکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **غَلِیتَه** با تای قرشت بروزن خریطه کیاهی باشد که ازان بمانند جوال چیزی سازند وازان کاه وپنبه وامثال آن کشند **غُلَیجَن** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسر جیم ونون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد وآن نوعی از نعناع بود ومعرب آن فودنج است **غَلِیزَن** با زای فارسی بروزن دویدن بمعنی لجن ولای وگل سیاهی باشد که در تهوضها وجویها وتالابها بهم رسد وآنرا خلان نیز گویند وبا زای هوز هم آمده است **غَلِیغَز** بکسر اول وثانی وتحتانی مجهول وغین نقطه دار مفتوح برای بنقطه زده استاد بنا وگل کار راگویند **غَلِیکَن** با کاف فارسی بروزن ومعنی علیغز است که استاد گل کار وبنا باشد **غَلِیق** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وواو بمعنی سرکشته وحیران باشد وبمعنی حماقت واحمقی هم هست وآن تصور ممتنع است در صورت ممکن **غَلِیوَاج** بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وواو با لف کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربا راگویند که زغن باشد وارشش ماده نر وشش ماه ماده می باشد وبعضی گویند یکسال نر ویکسال ماده است **غَلِیوَاژ** با زای فارسی بروزن ومعنی غلیواج است که زغن باشد وازا مرغ گوشت رباد موش گیر وکورکوره نیز گویند **غَلِیوَن** با واو بروزن ومعنی غلیزن است که گل ولای سیاه تهوضها باشد ودر عربی نام کوشکی بوده است در یمن **بیان چهار حرف همزه عین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت وکنایت** **غَمَازَک** بفتح اول وثانی بالف کشیده مشدد وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر لب تالاب وشست ماهی گیری بندند ودر آب اندازند وآن چوبک فرو نمیرود وهرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود معلوم میکرد که ماهی بقلاب آویخته است **غَمَام** بروزن تمام ابر مرده را گویند وآن چیزیست مانند نمد کرم خورده چون بر ظروف آب کذارند آبرا بخود کشد وبعضی گویند آن هوا نیست دریائی ومتکیف بهر دو آب اورا بر ساحل اندازد وبعضی گویند نباتی است دریائی مجلا اگر در شراب یا آب آمیخته بهند آبرا تمام بخود کشد وشراب را گذارد ودر عربی ابر راگویند که سحابست **غَمَرَه** با ی ابجد بروزن عمزاده بیماری بود که بسبب خم خوردن بسیار عارض شود **غَمَرغُورَک** بروزن کمرخورک نام جانوریست که بر لب حوض وتالاب نشیند واز غم اینکه مبادا آب ان کم شود آب نمیخورد وازا بو بیمار نیز خوانند **غَمدَان** بروزن صندان نام عمارتی بوده بسیار عالی ودر زمان ظفا

فرود آوردند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست **غمز** بروزن و معنی ناز و عمزه و حرکت بچشم و ابرو باشد **غمزه زدن** کنایه
با ای هوز و دال ابجد بروزن غم فزای نام دوزه هشتم است از ماههای ملکی **غمزه** بروزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم
و مژه و برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی بمعنی هم هست **غمزه اختر** کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن
صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند **غمزه ستاره** بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح
غمزه سرمگین کنایه از فرح و بسیاری خوشی منشی باشد **غمزه گل** کنایه از شکفتن گل باشد **غمزه لاجورد** کنایه
کنایه از ناز ها و عزها غیر مکرر باشد **غمزه نسرین** کنایه از شکفتن گل نسرین باشد **غمگسار** بضم کاف فارسی و سین بی
نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غم زدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود **غمگنده**
زنده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد **بیا** بای پارسی و الف و ها و زای هوز و غین نقطه دار و الف و نون مشتمل بر سی و
سه لغت و کنایت **غن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنبلک عصاری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری
بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته اند **غناک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازی است
که مطربان نوازند و نوعی از بازیهاهم هست **غنبه** بضم اول بروزن و بمعنی تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و
غضب **غنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که او را بعربی خرجه بضم خای نقطه
بروزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و کلکونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود
سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی ناک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و
درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند **غنجار** با جیم بروزن بنکار بمعنی غازه است و آن
سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بروی خود و ناز و غمزه را نیز گویند **غنجاره** بروزن انکاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و
عشوه جوانان باشد **غنجال** بروزن چنکال هر میوه ترش را گویند همچو انکور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی
گویند میوه ایست ترش که آنرا هب الملوک خوانند **غنجر** بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بروی خود مالند
غنج مرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند
و بعضی بکسر رای بی نقطه هم گفته اند **غنجره** بروزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بروی مالند **غنج مرش** بفتح میم و کسر رای بی نقطه
و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح راهم گفته اند **غنجموش** با میم بواو کشیده و بشین نقطه دار
زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن
و گرد آوردی نمودن باشد و غنجه گل را هم گویند و از اینجا بسبب جمع آوردن و گرد آوردی نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول
هم بنظر آمده است **غنچه آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد
غنچه آر غوان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنچه شدن** کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد
غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و از اشیخ نظامی بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد **غند**
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غندر** روی بضم
اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی تبر باشد که بر او رکوپک گویند است و چون در قدیم
آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواختند غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین

نام خوانند **غُنْدِیش** بضم اول وکسر ثالث بروزن پرسش پنبهٔ برزده کرد کرده شده را گویند **غُنْدَماش** بضم اول وسکون ثانی وثالث وبم بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده غلاییست که آنرا لوبیا خوانند ودر آشها کنند **غُنْدَه** بضم اول بروزن عمده بمعنی غندش است که پنبه کرد وکلوله کرده شده باشد وکلوله خیزران را هم میگویند وبمعنی جمع کرده شده وفراهم آمده باشد مطلقا وعنکبوت را نیز گویند ونوعی از عنکبوت را هم گفته‌اند که زهردار وگزنده میباشد وعربان دبیلا خوانندش وتغیر را نیز گویند کبر اورا کوچک کرنا است **غُنْدَه رُوی** بروزن سرمدسود بمعنی غندروداست که تغیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زبان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن وگرد شدن مردم مینواختند ووجه تسمیه آنهم سازجمعیت است چه غنده بمعنی جمع وفراهم آمده و رود ساز را گویند **غُنْغَیلی** بضم اول وسکون ثانی وغاف ولام مرد وبختانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند **غُنْك** بغنه اول وسکون ثانی بروزن زنك صدا وآواز بلند را گویند وتیرد کان عصاری را نیز گفته‌اند یعنی چوبیکه دانه زیر آن فشرده میکردد وخرالاغ را نیز گویند **غُنُو** بضم اول وفتح ثانی وسکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب ودرخواب شو وخواب را نیز گویند که در مقابل بیدار است **غُنُودَن** بضم اول بروزن کشودن بمعنی آرمیدن وآسودن ودرخواب رفت **غُنُودَن** بروزن کشودن بمعنی آسودن وآرمیدن ودرخواب شدن **غُنُوده** بروزن ربوده بمعنی درخواب شده وآرمیده باشد وبعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته‌اند **غُنُوند** بضم اول بروزن خرسند عهد وپیمان وشرط را گویند **غُنُودیدَن** بضم اول وفتح ثانی وثالث بختانی کشیده ودال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن وآسودن وآرمیدن باشد **غُنُودِیده** بضم اول وفتح ثانی ودال بمعنی خوابیده وآسوده وآرمیده باشد **غَنِینَه** بروزن کینه بجای نبور نحل را گویند وغنینه منبع خانهٔ زنبوراست وبعربی خشرم خوانند باخاوشین نقطه‌دار بروزن مرهم **بیان شانزدهم در غین نقطه‌دار با واو ومشتمل بر سی وسه لغت وکنایت** **غَو** بفتح اول وسکون ثانی صدا وآواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد دیگ بهادران در روز جنگ کنند وصدای رعد وآواز کوس وتغیر کرنا واشال آنها را نیز گفته‌اند **غَوبَك** بضم اول وکسر بای ابجد وفتح نون وسکون کاف وآن چیزی باشد که شباناں از پشم بافند وبدان سنك اندازند وکیاهی هم هست مانند پنبه درغایت سبکی وبمعنی غوطه نیز گفته‌اند که سر آب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد **غَوتَك** باتای قرشت بروزن ومعنی غوطه است که سر آب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد وغوطه معرب آنست **غَوج** بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی کوسفند شاخ دار جنگی را گویند **غَوچی** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بختانی رسیده بمعنی کودال باشد که جای عمیق است **غَوره** بضم اول وثانی معروفست بروزن مور نام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار وباثانی مجهول حیز ومخنث را گویند وبفتح اول بروزن جَوْرد عربی بمعنی مغاك وتعریر چیز باشد وزمین نرم وآب بزمین فرو رفتن وفایده رسانیدن ودیت دادن را نیز گویند **غَوزَه مَکَس** بکاف ثانی بروزن ومعنی کرم سرخ بسیار مایل باشد وبعضی گویند نوعی از زنبوراست وآن کوچك میباشد مانند مکس چشم کبود وسبز رنك است **غَوزَه وار شُدَن** بضم اول وواو وبالف کشیده وفتح شین نقطه‌دار بمعنی غره شدن کلیف شوی ملان وجولاهکان باشد **غَوزَه آفشَردَن** کنایه از کریان ساختن ودشك فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد **غَوزَه** باثانی مجهول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن برنیاورده باشند ومعرب آن جوز قزاست وکوی نقره را نیز گویند که بعربی قداس گویند **غَوشَه** بضم اول وفتح زای فارسی بمعنی

غنچهٔ گل باشد وجوز قدر انیز گفته اند که بار درخت پنبه و درخت غلاف پنبه است **غوزهٔ آب** بروزن کوزه آب کنایه از حباب است وآن شیشه مانندی باشد که پیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **غوش** بروزن و معنی کوش است که بعربی اذن گویند واسب جنیب را نیز گفته اند وانرا ترکی کونل خوانند وسرگین سایر حیوانات را هم میگویند وبمعنی چوب خدنگ نیز آمده است وآن چوبی باشد سخت که ازان تیر و نیزه وزین اسب سازند وبمعنی نگاه وتفرج و دیدن هم هست وبرهنه مادرزاد را نیز گفته اند **غوشا** باثانی مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ انگور وخرما وخوشهٔ گندم وجو ومحوطه وچار دیواری را نیز گویند که شبها گوسفندان وشتر واسب وخر وگاو درانجا ببرند وسرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشای** باثانی مجهول بروزن نولای جای فرود آمدن کاروان و نازلگاه باشد وجای خوابیدن کاروان وگوسفندان وجایگاه دیوان وجنیبان هم هست ودرخت بلند را نیز گفته اند وسرگین سایر حیوانات را هم میگویند وبفتح اول نیز آمده است **غوشاک** باثانی مجهول بروزن پوشاک محوطه وچار دیواری باشد که شبها کاروان وگوسفندان وچارپایان دیگر درانجا ببرند وسرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشای** بایای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان وسرگین خشک حیوانات باشد وخوشهٔ گندم وجو را نیز گفته اند **غوشت** بضم اول وسکون ثانی مجهول وشین وتای قرشت برهنه مادرزاد را گویند وبعربی عور خوانند **غوشنه** بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح ثالث ونون کیاهی باشد که آنرا درهنگام تری وتازگی خورند وچون خشک شود دست بدان شویند ورنگ آن سیاه وسفید میباشد وبعضی گویند نوعی از گیاه است وزنان ازان حلوا پزند وبجهت قریبی خورند وبعضی گویند کیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند وبعضی گویند نوعی از نطر است بضم فا که سماروغ باشد ولیکن ثالث نیز آمده است **غوشه** باثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی غوشنه است وآن کیاهی باشد که چون تر وتازه است خورند وچون خشک شود غسول سازند ودست بدان شویند ونوعی از طعام هم هست که آنرا ترنبه میگویند بروزن قرنبه **غوغا** باغین نقطه دار بروزن سودا بانگ وفریاد وشور را گویند وبمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد وبترکی قورلتای گویند **غوغای هراسندکان** کنایه از استغفار وتوبه کنندکان وتائبان وآه پشیمانان وترسندکان باشد **غوک** باثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند **غوک چوب** دوچوب باشد یکی کوتاه بقدر یکقبضه ودیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال وجوانان بدان بازی کنند وهردو چوب کوتاه تیز میباشد وانرا دسته چلک وچالیک نیز گویند وبمعنی دله نیز آمده است که پوفا وهرجائی وبوالهوس باشد **غول** بضم اول وسکون ثانی مجهول ولام جانی باشد که در دامن کوهها وصحراها بکنند ولبسازند تا گوسفندان وکاروان ودیگر ستوران وچارپایان شبها درانجا باشند وانرا بعربی غار خوانند وحرامزاده را هم میگویند ودو طفل را نیز گفته اند که از مادر توامان آمده باشند یعنی باهم از یکشکم زائیده شده باشند وبمعنی گوش هم که بعربی اذن گویند ونخی را نیز گویند که آنرا اسبغول خوانند واین بسبب آنست که برلک آن بگوش اسب میماند ودو عربی نوعی از جن ودیو است که درشعاب کوهها وجاهای دور از آبادانی میباشند وبهر شکل که میخواهند برمی آیند ومردم را از راه میبرند **غول راه زن** کنایه از ظالمان دنیا وکنایه از مردم بدسیرت باشد **غولتاش** باثانی قرشت بروزن دورباش بمعنی خودراست وآن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در وقت جنگ برسر گذارند وبترکی دولغه خوانندش **غول سیاه**

بکسر لام و سین بنقطه کنایه از شب تاریکست **غُولَک** بضم اول و ثانی مجهول بروزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرانی و سوراخی دران چرم کنند و تمغاچیان و راهداران و قمارباز ان و امثال ایشان سیم و زر بکه از مردم گیرند و آن ریزند **غُولَک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غول الماست که غلک تمغاچیان و راهداران و قمارباز ان باشد و بمعنی ابنار غلدم آمده است **غُولِین** با ثانی مجهول بروزن زوبین سبوی دهان فراخ را گویند **غَوِیشَه** بفتح اول بروزن همیشه بمعنی غوشنده است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **بیان هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت** **غِیامَر** بکسر اول بروزن خیاربار چنبر باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غَیامَرَه** بفتح اول بروزن ملاوه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر جوی نصب کنند و خس و کاه و رابدان برانند **غَیبَه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارچه آهن باشد که آنرا در بکتر و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دایرهای را نیز گویند در سپر از چوب و ابریشم پیچیده باشند و بنبهٔ محلوج را نیز گفته اند **غَیداق** با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است **غَیداقی** بروزن چماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را هم بشکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان **غَیرَ** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضای بدن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شری خوانند **غَیرَ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای هارسی امر بغیریدنست که بزانو و چهار دست و پا نشستن براه رفتن باشد **غَیرِیدَن** با ثانی مجهول و رای هارسی بروزن و معنی خزیدنست که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشستن براه رفتن طفلان و مردمان مثل باشد **غَیشَ** بروزن کیش غم و اندوه بسیار و بد حالی و اوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر آن **غَیشَه** بروزن و معنی بیشه باشد که انرا جنگل گویند و بستان را هم گفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که ازان جوال سازند و کاه و سرکین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم ازان کیاه بافند و جوال کاه کشی را نیز گفته اند **غَیمَ** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و انرا ابر کهن هم میگویند و آن چیزیست بمانند نمد کرم خورده و اسفنج البحر هم است **غَیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدا بلند و رسا را گویند **غَیوَران** بفتح اول بروزن صبوران کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد **غَیوَرانِ شَب** بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد **غَیلَسَه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی غیواست که فریاد و صدای بلند باشد

فصل در ذکر آنچه مبدء آن کتاب باشد از حروف و آن حروفی که مستغنی از باب حروف مختوم و مجهول بوده و سه فصل در لغات و کنایات

بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت فا کلمه ایست که کاهی آنرا بجای با در کاهی بجا بی استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او کفت و فا او رفت و فا او نمود و فا او داد یعنی با او کفت و با او رفت و با او نمود و با او داد و بمعنی محبوب و شریکین هم آمده است **فَابِش** بروزن نابش بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین بنقطه هم بنظر آمده است **فَاتِحَهٔ مَکروه** کنایه از ابتدا و سخن اول باشد **فَاتِرَسِین** با را و سین بنقطه بروزن باتمکین بمعنی اسپندان باشد

وآن

وآن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میکویند و بمعنی سپند سوختن هم کفته اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند
و بجای نون فای نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد **فاتوریدن** بای فوقانی بروزن پابوسیدن بمعنی دور
شدن و بیکسو رفتن و رمیدن باشد **فاتوسین** بروزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن
باشد **فاتولیدن** بلام بروزن و معنی فاتودیدن است که دور شدن و بیکطرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست کردن و
دور کردن هم هست **فاجام** با جیم بروزن بادام بقیه خرما و انکور را کویند که بر درخت مانده باشد **فاجشک** بکسر جیم و فتح شین
نقطه دار جند بیدستر است که آنرا آش بچها کویند **فاخرک** بفتح خای نقطه دار بروزن ناسوده دانه ایست که او را انبیرازی
کباب شکافته میکویند مصلح معده و جکر سرد باشد **فادزج** بفتح دال بی نقطه و سکون جیم با زهر کانی باشد و آن سنکی است زرد
سفیدی مایل و سبزی و دنکهای دیکر نیز بر او ظاهر است و آنرا از چین آورند و چون باز رد چوبه بر سنك لسایند سبز پسته برآید
کویند باز هر همزه زهر ماست خصوصا و فتیکه طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد **فازهرمن** معرب پادزهر است
و هر دوائیکه حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر کویند عموما و از اکبر بعربی جر البلیس خوانند خصوصا **فارآب** بروزن
داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهر بیست از ترکستان در مابین چاچ و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند و انصاف
و تولد حکیم ابو نصر از انجاست و بعضی کویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز کویند که با آب کاریزی رود خانه مزروع
شود بر خلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود **فارزی** بکسر رای فوقانی بروزن بادیکی از بازهای شکاری است و آن بغربید
شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و کاو کوهی را نیز کویند **فارسطاریون** بکسر ثالث بزرکی بمعنی فرستاریون است و آن
بلغت یونانی غلد باشد بزرکتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد **فارغ** بروزن بالغ بمعنی
فرصت یافتن باشد و سرد و تلب و بادسرد تابستان را نیز کویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میکویند **فاریاب** با یای
بروزن ماهتاب بمعنی فاراست و آن ولایتی باشهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز کویند که با آب رود خانه و آب کاریز مزروع شود
فاریاق با واو بروزن و معنی فاریاست که ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رود خانه زراعت شود **فازبکون**
زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی کویند دهان باز کردن در خواب است **فازری** بفتح زای فارسی و سکون دال
ماضی خمیازه کشیدن است بمعنی خمیازه کشید **فازرکه** بفتح زای فارسی بمعنی اول فازاست که خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده
فازریدن بازای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بروزن واژکون
بلغت رومی نام پشه و جنکلی است در دوم **فاشش** بروزن باش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است **فاشرل**
بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده لبریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه و
میوه آن زیاده بر دانه نمیشود و ان در اول سبز و در آخر بغایت سرخ کردد و آنرا هزار جشان کویند یعنی هزار کز و لشیرازی نخوشی
خوانند بسبب انکه در زمستان خشك نمیشود و بعربی کرمة البیضا و حالوالشعر و عنب الحیه هر دو با ما بی نقطه و بیونانی انبالس
لوفی کویند **فاشرستین** بکسر شین و رای فوقانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی
و بمعنی دافع شصت علت باشد و ان کیاهی است که شیرازیان سیاه دارو کویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است
که مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشرسین** بروزن و معنی فارسین است که خردل و سپند سوختن باشد **فاط** بکون
طای حطی بلغت رومی جدوار را کویند که ماه پروین است **فاعیه** بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی بی نقطه و هاء هوز

باشد فاغِر بکسر غین نقطه دار بروزن حاضر کلی باشد و خوشبو و بزردی مایل برنگ آن مانند کل زنبق دراز می شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی رای چنپا خوانند فاغَر بفتح غین نقطه دار بروزن ناسره نوعی از عطرات و آن دانه باشد دهان کشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغر است که کل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند فاغِش با غین نقطه دار بروزن آغوش و با سین بینقطه بروزن فانوس نام دارویی است که آنرا شیطرج هندی گویند فاغِیَه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که کل زردی باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و کل حنا و درخت حنای کل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی فافا بروزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالِج بکسر لام بروزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شرطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست فالِ غِش بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بینقطه بیونانی مرغی است که انرا الک لک میگویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضهٔ او خضاب موی باشد و فالوغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکُبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه دار زده فالکیری را گویند که بر سرها کوچه و بازار نشسته بهتر مردمان فال میکرد فالِنجیق بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتیست که کل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه بیزدکی عدس میباشد و چون از زمین برکنند زرد رنگ باشد و بعد از آن سفید کرده و پیوسته در تلهای خاک روید برگ و تخم و کل آنرا گویند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود فالوی بالام بروزن نابود معرب پالوداست که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرده از غل و غش پاک ساخت فالینوس بروزن جالینوس دستنی باشد که آنرا شاهتره گویند و درد دوا مابکار برند خود دن آن حکه و جرب را نافع است فام بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از این جا است فامِر بکسر میم بروزن فاخر شهریست در حوالی فرغار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک دران بیابان نافه اندازد فامِرَه بروزن عامره بمعنی فامر است که نام شهریست باشد نزدیک بفرغار و مشک خوب از انجا آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانَه بروزن شانه چوبک تنکی باشد که آنرا کاهی در زیر دندانها تا درکشوده نکردد و دودکران در شکاف چوبکه بمشکافند فرو برند و کشش کران در فاصلهٔ قالب و کشش گذارند و بمعنی خرمن کوچک هم هست و مخفف زفانه هم هست که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال ان باشد و زبانهٔ ترازو را نیز گویند فانِیذ با یای مطلی بروزن جاوید معرب پانیذ است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند فانوا با واو و بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند فانیا بکسر نون بروزن آتاسیا درخت عود الصلیب است بجهت دفع نفرس و صرع و کابوس نگهدارند و دخان کنند و آنرا فاوانیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الرمح هم است فایِد بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی تا است که کلمهٔ انتها باشد و در عربی حتی گویند بیایند و بیمد در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

فتات بروزن نبات ریزهٔ نان را گویند و ریزهٔ هر چیز را نیز گفته اند فتارِیدَن بکسر اول بروزن حصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بروزن کمال بمعنی بیهده گی

واز هم گسستن باشد و بمعنی بر کندن کی و بر کندن هم هست و در بحث تو نشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن
واز هم گسستن چیزی باشد فَتَالِید بفتح اول ماضی فتالیدنست یعنی فشانید و ریخت واز هم گسست و پراکنده کی و بمعنی
برید و شکست هم آمده است فَتَالِیدَن بفتح اول بروزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن
و کندن واز هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فَتْح باب کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدا
فصل باران کی را نیز گویند و بمعنی باران کی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند با هم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطا
که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است فَتِیل بکسر اول بروزن امیر دوالی باشد که از
پس و پیش زین اسب آویزند و آنرا بتر کی قنجوقه گویند فَتَمَرَّی بفتح اول و ثانی و سکون راو دال بنقطه ماضی تمردن است
بمعنی چیز را از هم دریدن و پاره کردن و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فَتَمَرِّی بر وزن
بفتح اول بروزن تکردن بمعنی دریدن و پاره پاره کردن باشد فَتَمَرِّید بروزن طلبید بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی
و مصدر باشد فَتَمَرِّیدَن بروزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن باشد و بکسر اول هم درست
فَتَلِیدَن بالام بروزن و معنی تریدن و فتاریدن و فتالیدنست که بحث و شکافتن و کندن وغیره باشد فَتَن بفتح اول
بروزن چین بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها
باشد فِتْنَه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گوراست و او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت او و قهر و
غضب بهرام او را و بر بام قصر بردن او کار او را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فَتْنَه را گر گشادن
کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشاندن شور و غوغا فَتُوق بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جوی و غره و مغرور
و بجای حرف ثانی هم آمده است اللهم اعلم فَتُوک بضم اول بر وزن کشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و باین نیز جا اول نون هم
آمده است بیان مشتمل بر حرف فا با جیم و مجد مشتمل بر سی و لغت فَج بضم اول و سکون ثانی فرو هشتن لب را گویند
یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و کشاده آمده است فَجا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این
از باب مفاعله است بیان مشتمل بر حرف فا با خای منقطه و راء مشتمل بر سی و نه لغت فَخ بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فَخْت بفتح اول بروزن
معنی پخت باشد که پهن و پخته است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فَخَّر بفتح اول و کسر رای بنقطه بروزن مرکز
بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوبی باشد فَخْفَخ بفتح اول و فا بروزن مجوره سبوس آرد کندم و آرد جو را گویند فَخْفُور بروزن
و معنی فغفور است که پادشاه چین است هرکه باشد فَخْلَمَه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است
از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فَخْمَر بفتح اول و ثانی و سکون میم چادر باشد که نثار چینان بسر دو چوب بندند
تا بدان از هوا نثار بربایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود
فَخَّار بفتح اول و ثانی بروزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده باشند فَخِّیدَن بروزن فهمیدن ماضی فخیدنست بمعنی
پنبه دانه از دانه جدا کردن و بیرون آوردن فَخِّیدَه بروزن فهمیده پنبه را گویند که دانه آنرا جدا کرده و برآورده باشند و همنوز حلاجی نکرده
باشند فَخْن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و در آخر باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست

فخرش بروزن تمیز بمعنی مهمیز است وآن آهنی باشد سرتیز که پاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند **بیارنجمیدی** در حرف فا با ی آل ابجد مشتمل بر هفت لغت **فدا** بکسر اول عوض وبدل را گویند که خود یا دیگری را بدان برهانند ونجات دهند **فدائی** بروزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت ورضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه وزور ویا بحکم پادشاه وشیخی وعاشق ودزد وخونیز انیز گویند **فدرنجك** بارای قرشت وجیم بروزن فرزندك دیوی است که در خواب آدمی را فرو گیرد وحکما گویند ماده سودائیست که در خواب چنان نماید وآنرا بعربی کابوس وعبدالجن خوانند وپیرامون دهان را نیز گفته اند از طرف پیرون **فدرنك** بارای قرشت بروزن هرچنك چوبی باشد کنده وسطبر وقوی که در پس درکوچه اندازند تا درگشوده نگردد وچوبی که کاران بر جامه زنند وجامه را بدان تاب دهند وبیفشارند وچوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند ودرخانها زنان برخت پوشیدنی وغیره زنند وتنکنند وآنرا جندره ورخت مال خوانند وکنایه از قرمساق ودیوث هم هست وبزبان ماوراء النهر خوردنی وطعامی باشد که در دستمال بسته ازجائی بجائی برند وبمعنی دستور هم بنظر آمده است **فدرونك** بارای قرشت ونون بروزن زنبورك سنگی را گویند که برکنگرها وحصارکذارند تا چون دشمن بپای حصار آید برسرش اندازند **فدرع** بفتح اول ورای قرشت وسکون ثانی بوریا باشد که از برك خرما وغیره بافند وبربالای چوبها وپرواز گاه سقف خانه اندازند وخاك وکل بربالای آن ریخته خاك بیندازند **فدوك** بفتح اول وواو وبروزن پس بند بمعنی اول فدرنك است وآن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **بیارنجمیدی** در حرف فا بارای بینقطه مشتمل بر سیصد ونوزده لغت وکنایه **فر** بفتح اول وسکون بمعنی شان وشوکت ورفعت وسنك ومنك باشد وبمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرهمند وفرهومند گویند وبمعنی برازندگی وزیبائی وزیبندگی نیز آمده است وسیلاب را هم گفته اند وبمعنی مطلق پر پاشد اعم از پر مرغ خانگی وپر مرغان دیگر وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن وگریزان شدن باشد وبضم اول کنایه از یهودان را میگویند **فرا** بروزن سرا بمعنی سوی وطرف وجانب وکنج وگوشه باشد وبمعنی بر ودر که بعربی علی وفی خوانند وبمعنی همه وجوع وزیادت واخذ کردن وستاندن هم آمده است وبا تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن وگریزان شدن بوده باشد **فرابرز** بفتح اول وضم بای ابجد وسکون رای قرشت وزای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران ورای زنان دارا واو مردی بوده که پیوسته دار در کارها با او مشورت کردی واو را بجنك اسکندر فرستاد **فراتك** بضم اول وفتح تای قرشت آب انگوراست که نشاسته وآرد کنند دران ریزند وچندان بجوشانند که بقوام آید وسخت شود وآنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند وآزاد درآزاد بآن بادام باسدق گویند بضم دال ابجد **فراتین** بای قرشت بروزن سلاطین سخن وکنار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمان زبانست بلغت زند واستاد ونواد زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی کشاد است وبمعنی بسیار هم آمده است وبکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد **فراخا** بفتح اول وثانی ورابع بالف کشیده بمعنی فراخ وکشاد باشد ومحل فراخی وکشادگی را نیز گویند یعنی چیزیکه فراخی وکشادگی قائم باوست **فراخ آستین** کنایه از جوانمرد وصاحب همت وکریم ومبخشنده باشد **فراختن** بفتح اول بروزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن وبالا بردن باشد **فراخ دست** بفتح اول ودال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد وصاحب همت ومبخشنده وکریم باشد

فراخ دامن بفتح دال و ها کنایه از بسیار کو و پوچ کو و هرزه چاند و بدزبانست فراخ رفتن کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد فراخ روی بفتح رای بنقطه بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون رود و در مصرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای فروشت مردم کشاده رو و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند فراخنا با نون بروزن هزارپا بمعنی فراخا است که فراخی و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد فراخور با واو معدوله بروزن تناخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فراخیدن بروزن دوانیدن موی در بدن برخواستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فرای بفتح اول بروزن برادر چوبی را گویند که دود پس دراندازند فرامرزن با رای بنقطه بروزن ملاحون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باز پس رود یعنی برونبنا شد و روز بروز پس رود فرانماز بروزن نماز چند معنی دارد آهن شده و بخش کرده باشد تا بسته و کشاده و باز کرده شده و با کردن و کشودن و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است تا قریب و تردیک و پیش و حضور باشد تا جمع و فراهم آمده را گویند تا بمعنی بعد از این و از این باز باشد تا بمعنی عقب پس باشد چنانکه گویند فرازده یعنی پس بده تا بمعنی باز باشد که از نکرار آرا چنانکه گویند فرازده یعنی باز بده و مکرر بده تا بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم تا بمعنی فروز باشد که از افروختن است تا بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و بابمعنی هم از امتداد آ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بروزن حجاز هم گفته اند و امروز بمعنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد تا سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش تا بمعنی آلت تناسل باشد تا بمعنی وصل باشد چه فراز بدن وصل کردن را گویند تا زیاده و زاید باشد تا بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد تا در نسخه وفای بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند فراستان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند فراستوک بفتح اول و سکون سین بنقطه بمعنی پرستوکست که خطاف باشد فراسوی که بروزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه شده و ازهم رفته باشد فراسیاب بفتح اول مخفف افراسیابست که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فراسیون بفتح اول و کسر رابع بروزن حواریون کندنای کوهی باشد و آن را بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون با نمک بر کزند کی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هردو بنظر آمده است و بحذف واو کفراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با شین بنقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند الله اعلم فراشا بروزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی نشر یره خوانند فراشترق بفتح اول و تای فوقانی بمعنی پرستوکست و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفها خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند فراشترک بفتح اول و تای فوقانی بمعنی فراشترو ست که پرستوک و خطاف باشد و طواط را نیز گفته اند فراشتک بفتح اول و ضم تای فوقانی بسکون رابع و کاف بمعنی فراشترو کست که پرستوک و خطاف باشد و آن را فراشتوک هم میگویند فراشتق بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراشیدگن بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن را فراشا و بعربی نشر یره خوانند فراشیون بفتح اول و واو بروزن خراشیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند

وبفارسی کندنای کوهی کویند و در فرهنك سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بود کذا واو والف باشد
الله اعلم **فُراغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را کویند و آن
آبی است که در هنکام احتلام و جماع و استمنا از مردم بر می آید و بکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تابستانرا هم کویند
و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ کردیدن باشد **فُراك** بضم اول و سکون
آخر کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل رواست و بعربی ظهر خوانند و بعضی چیز و مخت را کفته و پلید و پشت و زبون را
هم میکویند **فَراکَن** بفتح اول و کاف بروزن فلاخن جوی نوکنده عمیق را کویند که دران تا نه آب جاری و روان شده باشد
و جوی بلند را نیز کویند همچو جوئی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست بوده باشد
فَرامَرز بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فَرامُش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر
محو شدن باشد **فَرامُشت** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و میم مضموم بشین و تای فرشت زده بمعنی فراموش است که
از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست کیرد هم فراموشت خوانند **فَرانج** بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن
سنکینی باشد که در خواب بر مردم افتد **فَرانَك** با نون بروزن تبارك نام مادر فریدون است **فَرآور** یا واو بروزن هوادار
بالاخانه تابستانی را کویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است که فراوار باشد **فَراوَر** یا واو بروزن سراسر نام موضعیست
در خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کند **فَراوَند** بروزن دماوند چوب کنده
باشد که در پس در کوچه نهند تا در کشوده نکردد **فَراوِین** بفتح اول و کسر واو و سجاف جامه و غیر آن باشد **فَراهَت** بفتح
اول بروزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی و زیبائی باشد **فَراهِختَن** با ها و خا نقطه دار بروزن نداانستن به
معنی آموختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فَراهیختَن** با ها بروزن برآمیختن بمعنی
فراهختن است که آموختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد **فَرایستَه** بفتح اول و کسر یای حطی بروزن بنایستر بمعنی
زیاد و زیاده باشد **فَرایوشش** با یای حطی بروزن فراموش بمعنی بهوش و از هوش رفته باشد **فَرَب** بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد نام رود خانه باشد بزرك و عظیم **فَرَبار** بروزن کهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فَربال** بروزن
هرسال خانه تابستانی و بالاخانه را کویند که اطراف در ها و پنجره ها داشته باشد **فَربالَه** بروزن هرساله بمعنی فربال است که خانه
تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد **فَربانیون** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و نون دیکر زده بلغت یونانی کلی است
که بر رونش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین البقر و انحوان کویند **فَربَرَك** با بای فارسی بروزن و معنی شپرکست و آنرا مرغ عیسی
کویند و مخلوق عیسی هم است **فَربوذ** با بای ابجد بروزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را
کویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد **فَربوذی** بروزن امرودی مخفف فربود دین است و آن
کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فَربی** بفتح اول و سکون و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده
بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است **فَربیون** با بای ابجد بروزن و معنی فربیون است و آن دارویی باشد دوائی چون برکزندکی
جانوران و سك دیوانه طلا کنند نافع باشد **فَرَت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نانه و تارکاه جامه باشد که جولاهکان نیمچه
بافتن آرایند و مرتب ساخته باشند و بضم اول کیاهی است که در دشکم را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز
کویند بر یاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فَراش** با ثای فرشت بروزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم
باشد

باشد فَرْتُوتْ باتای فرشت بروزن مربوط پیرسالخورده وخرف شده وازکار رفته را گویند فَرْتُوتی باواو مجهول بروزن
محمود بمعنی فرتوتست کپیرسالخورده وازکارافتاده وخرف باشد فَرْتُوَرْ بفتح اول وثالث وسکون ثانی ورابع وورای فرشت
بمعنی عکس باشد وبارابع بمجهول بروزن مخمور نیزهمین معنی دارد کعکس فَرْتُوکْ بروزن مغلوک بمعنی پرستو است وآن مرغی
باشد کهبرپی خطاف گویند فَرْجْ بفتح اول بروزن ومعنی ارج است کهبمعنی قدر وقیمت ومرتبه وحد باشد ودرعربی بمعنی
شکافتن وواپاردن وشکاف چیزی وسوراخ لب وپیش آدمی وجاترس وبیم ومابین هردوپای اسب باشد فَرْجاتی باجیم بروزن
فرهاد بمعنی فاضل وداننمند باشد فَرْجار باجیم معرب پرکار است وآن آلتی بود کهبدان دایره کشند فَرْجام بروزن ومعنی
آنجام است کهبمعنی انتها وآخر باشد فَرْجامَکاه باکاف فارسی بروزن بهرام شاه بمعنی کوراست کهقبر باشد وآن جائی
کهآدمی رابعد ازرحلت ازدنیا درآنجا نهند فَرْجَد بروزن ابجد پدرجد راگویند کهپدرسیم است خواه مادری باشد خواه
پدری فَرْجُمَنْد بروزن ومعنی ارجمند است کهصاحب وخداوند قدر ومرتبه باشد وبمعنی زیبائی هم آمده است فَرْجُوَیَه
بروزن مقصود بمعنی معجزه واعجاز باشد واعجاز خلاف عادتی است کهازانبیا وکرامات ازاولیا بظهور میرسد فَرْخ
بفتح اول وضم ثانی مشدد وخای نقطه دارساکن بمعنی مبارک وخجسته ومیمون باشد وبمعنی زیبا روی هم آمده است چه
اصل این لغت فرخ است فربمعنی زیبا ورخ روی راگویند ونام روز دویم است ازهرسه روز ازسالهای ملکی وبفتح اول و
ثانی ساکن درعربی جوجهٔ مرغ خانگی باشد وشاخ تازهٔ رانیز گویند کهازتخم ودانه سربرآورده باشد ونزدیک بان شده که
دوسه شاخ شود فَرْخا باخای نقطه دار بروزن فردا بمعنی فراخی وکشادگی باشد ومحنت وسختی والمی رانیز گویند کهبر
کسی واقع شود فَرْخاری بروزن فرهاد بمعنی غالب باشد کهنقیض مغلوبست فَرْخار بروزن سرشار نام شهریست
منسوب بخوبان وصاحب حسنان ونام بتخانه وبتکدهٔ هم هست وبمعنی آرایش وآراستگی هرچیز باشد وچند شهر فرخار
نام هست فَرْخاش بروزن ومعنی پرخاش است کهجنگ وجدال وخصومت ونبرد باشد فَرْخالْ بروزن
افلاک بمعنی موی پیچ وخم وفرو هشته وپرحرکت باشد بمعنی مولی کهدرهم پیچیده ومجعد نباشد همچوزلفهای عملی زنان
وباکاف فارسی بمعنی کوشتابه وقلیه ایست کهبربالای آن تخم مرغ ریزند چه فربمعنی بالا وخالْ تخم مرغ راگویند فَرْخالْ
بروزن پنجال بمعنی اول فرخا گست کهمولی باشد بحرکت وبپیچش وفرو هشته فَرْخُشارْ بفتح اول وضم ثانی وسکون
ثالث وفوقانی بالف کشیده وبرای فرشت زده بمعنی فروشنده باشد بمعنی چیزی میفروشد فَرْخَکْ بفتح اول وثانی وسکون
ثالث وجیم فارسی کفل اسب ودیگر حیوانات راگویند وبمعنی زشت ونازیبا هم گفته اند وبمعنی رشوت وپاره نیز آمده است
وباجیم ابجد هم درست است فَرْخُنْدَهْ بضم ثالث وفتح جیم وسکون سین بمعنی مبارک ومیمون باشد ونام نوعی ازگل است
ومطرب وسازنده رانیز گویند فَرْخَنی بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی وزشتی وزبونی و
بدی باشد فَرْخُنْدَهْ رُوزْ بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون ثالث ورای بینقطه بواو کشیده وبزای نقطه دار زده
نام پرده ایست ازموسیقی وصوتی ازمصنفات باربد وبقول شیخ نظامی نام لحن بیست وهفتم است ازسی لحن
باربد فَرْخُنْدَهْ بازای نقطه دار بالف کشیده وبدال بینقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است
ونام فرشتهٔ هم هست موکل برزمین فَرْخَسْتَهْ بفتح اول وثالث بروزن سرشته بمعنی خجسته وبرزمین کشیده باشد
فَرْخَشْ بفتح اول وثانی بروزن بدخش بمعنی کفل اسب واستر وگاو ودیگر چهارپایان بوده باشد فَرْخُشْتَهْ

بروزن برکشته نانی باشد کوچك که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوز پنهاد دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند و آنرا ببریی قطایف خوانند و بمعنی برزمین کشیده هم آمده است **فرخشور** بفتح اول و ثانی بروزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند **فرخشك** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچك پر مغز پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و ببریی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه رشتهٔ قطائف است **فرخمیدن** بروزن پروریدن ماضی فرخید لست یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود **فرخمیدن** بروزن پروریدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن و حلاجی کردن باشد **فرخمیده** بروزن پرورده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده **فرخنج** بروزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیهوده حاصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند **فرخنده** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارك و میمون باشد **فرخو** بفتح اول و ثالث بروزن پرتو پیراستن درخت تاك وغیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاك کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاك هم هست **فرخوك** با واو معدوله و کاف فارسی بروزن افلاك غلیواج و کوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ برزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواك تخم مرغ را گویند **فرخور** با واو معدوله بروزن صرصر کذرکاه آبرا گویند و بروزن غفور هم بمعنی کذرکاه آب باشد و هم بچهٔ تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچك تر از کبك **فرخوی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست **فرخویدن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن بریدن پیراستن درخت تاك وغیر آن باشد بمعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا **فرخانه** بروزن سردخانه خانهٔ باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آنخانه کوچکی باشد که مردم دران بچله نشینند **فرخی** بروزن زرکچوب بزرك کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در کشوده نگردد **فردر** بروزن مجره بمعنی فرد راست که چوب کنده پس در کوچه و با بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است **فرزاد** با بروزن کشکر ذی النوع انسان را گویند بمعنی پرورندهٔ او را **فرزوس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند **فرزین** بروزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب در برج حمل و آن برج اولست از دوازده برج فلك **فرزه** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزهٔ باشد در غایت خوبی و تری و تازکی و نام مهرهٔ هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست کسبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریا ها و رودها بزرك که کشتی و سنبك در آنجا بایستند و از انجا راهی شوند و بفتح اول بزرك را گویند که در مقابل کوچك است **فرزه** بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد و در غایت تلخی که دفع مرض کنالك کند آن پیچش و زحیر است کند و درد شکم را نافع است و آنرا از ملك چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اکرتر کی و کیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن دارویی باشد مشهور و بمعنی اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است **فرزام** با زای نقطه دار بروزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد **فرزان** بفتح اول بروزن لرزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است **فرزانه** با زای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد **فرزبوی** بفتح اول بروزن کرم سود بمعنی حکمت باشد که آن در یافتن افضل معلوماتست با فضل علم **فرزند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث

و مال ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرینز گویند و بعضی گویند سبزهٔ باشد که در روی آبها ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد **فرینزد آب** بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانند لیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فرینزد آفتاب** بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرینزد خاور** کنایه از آفتاب جهانتاب است **فرینزد شای** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بینقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد **فرزق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد و آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم **فرزگ** بفتح اول بروزن هرزه بمعنی فرزواست که نوعی از سبزهٔ تر و تازه باشد که آنرا فرینز میگویند و بضم اول کنار رود خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد **فرسای** بفتح اول بروزن ترسان نرماد حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بروزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پای بمال **فرسایده** بکسر پای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی و یا بکثرت دست خوردن و پیمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرشب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی مرد و آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار و دکانها و سقف خانها کشند **فرشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوئی و ساحر را گویند **فرستای** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیز را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد **فرستو** بفتح اول و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستو که باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم کنند **فرستوك** بفتح اول بروزن و معنی پرستوک که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم کنند **فرستوه** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهاء زده نام پادشاه نغنشور است و آن شهریست از ملک چین و مردم انجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرستر** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی چیزی را باید **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بینقطه مکسور و نحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی داندایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بکاود هند کاورا نیز بکند و بعربی عدس الحمام و بفارسی کرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بروزن شفق کون بلغت رومی قیمتی را گویند و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای فرشت هم بنظر آمده است **فرسك** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف **فرسلوس** بفتح اول و ضم لام بروزن اشکبوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بنحوی طرح کنند نقره شود **فرسلون** بروزن بعقلون نام سنگیست که آنرا طلق میگویند و آن همچو آئینه شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفا زده شب نوروز را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح کاف شب بمعنی فرسناف است که شب نوروز بوده باشد

فرسندج بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون ودال بنقطه بالف کشیده وبجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد **فرسنك** بفتح اول وثالث بروزن هرچنك ندری باشد معین از راه وآن بمقدار سه میل است ودر هر میلی چهار هزار گز است که مجموع فرسنك دوازده هزار گز باشد وطول هر گزی بقدر بست وچهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند وآن شش قبضه است یعنی شش مشت **فرسنگسار** باسین بروزن خرچنك دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنك سازند وسنك چینی را نیز گفته اند که ذرامها برای نشان راه گذارند **فرس نهادن** بفتح اول وثانی کنایه از مغلوب شدن وعاجز آمدن باشد **فرسوده** باسین بینقطه بروزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه واز هم ریخته وپامال گردیده وافسرده شده باشد **فرش** بضم اول وسکون ثانی وشین فرشت آغوز وفلدر را گویند وآن شیری باشد که از حیوان نوزائیده دوشند وچون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود وبفتح اول در عربی گسترانیدن وفراخ شدن میان پای شتر وهر چیز که گستردنی باشد همچو حصیر وپلاس وقالی ومانند آن وچاروائی را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید وشتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد **فرش باستان** بکسر شین وبای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاك است که کنایه از زمین باشد وعریان ارض گویند **فرشتوك** بروزن ومعنی برستوك که عریان خطاف گویند ومحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی معروفست وبعربی ملك خوانند **فرشته نشان** بفتح نای فرشت ونون بالف کشیده وبنون دیگر زده کنایه از وحانیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بینقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرش خاك** بکسر ثالث بمعنی فرش باستانست که کنایه از زمین باشد **فرش روزنك** کنایه از روزکار است باعتبار شب ودوروز کنایه از زمین هم هست **فرش عاج** کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشك** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار وکاف خوشهای کوچك انگور را گویند که بخوشه بزرك چسبیده باشد وآنرا بعربی عنقود خوانند **فرشم** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز وفلدر باشد وبکسر اول هم آمده است **فرشید** بانحتانی مجهول بروزن بخشید نام برادران پیران ویسا است **فرشیم** بروزن نسلیم بمعنی قسم وجزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول وفرشیم دوم یعنی قسم اول وجزو دوم **فرصاق** بکسر اول وسکون ثانی وصاد بینقطه بالف کشیده وبدال ابجد زده توت سفید را گویند وآن در خاصیت قائم مقام انجیر است اگر برك آنرا با برك انجیر سیاه وبرك انکور در آب باران بجوشانند وموی را بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول وضم طای مطی بروزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراسیاب وضابط چغانی بوده که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاك** باعین بینقطه کنایه از آدمیانست **فرعون** بکسر اول وفتح عین وسکون ثانی وواو ونون بزبان عبری لقب ولیدبن مصعب است واو اول فراعنه مصر بود وبمعنی متکبر وسرکش باشد **فرغ** بفتح اول وسکون ثانی وضم نقطه دار جوجه وبچه مرغ خانگی را گویند **فرغامر** بروزن سرشار بمعنی خیساندن ونیك ترشده وسرشته کردیده وآغشته باشد ونام ترکی که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن** بروزن سرخاریدن چیز را خوب ترکردن وخیساندن در آب وغیره وبهم سرشتن وآغشته کردن باشد **فرغانج** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون وجیم زده ماده کاو تربد پرکوشت گویند وماده الاغ وخر را نیز گفته اند وباجیم فارسی هم بنظر آمده وبعضی گویند این لغت ترکی است **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتی است

از ملک ماوراء النهر مابین سمرقند وچین که آنرا اندکان گویند ومعرب آن اندجانست ونام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن
در آن کوه میشود وآن رستنی باشد که عربان بروح الصنم خوانند ونام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوند نیز خوانند **فَغَرٌ**
بفتح اول وثالث بروزن صرصر خشت رودیرا گویند که سیلاب از انجا گذشته باشد وود هر جا از ان قدری آب ایستاده باشد
ومعنی جوی آب هم آمده است وشمر نیز گویند که عربان غدیر خوانند **فَغَرِیٌّ** بروزن پروده آغشته وبهم سرشته را می گویند
فَغَنٌ بروزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند وآب دران روان کنند **فَغَنْدٌ** بروزن فرزند گیاهی است
که بر درخت پیچد وبعربی عشقه گویند وچیزی پلید وکثیف وبد بوی ومتعفن وناخوش را نیز گفته اند وباین معنی با زای فارسی
هم آمده است **فَغَنْدَهٌ** بروزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه وچیزی بد بوی وناخوش وکنده باشد **فَغُورٌ**
بروزن زنبور بمعنی تنهو باشد وآن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچک تر است وبمعنی جل هم آمده است وآن پرنده ایست
کاکل دار شبیه بکبک شاخ دار که از کبک بزرگ تر است وغوک را نیز گویند که وزغ باشد وبعربی ضفدع خوانند **فَغُولٌ**
باواو مجهول بروزن مقلوک بمعنی خاموش ودن زده باشد وتاخیر وتکاسل در کاهلی در کار ها را نیز گویند **فَغُولٌ** باواو مجهول بروزن
معقول بمعنی غفلت وغافل شدن وتاخیر ودرنگ وکاهلی در کار ها باشد **فَغُومِیٌّ** بکسر اول وسکون ثانی بروزن دلجوی مرغیست
کوچک از حجل باشه که بدان شکار کنند وبزرگ تر غوک گویند **فَغِیشٌ** بروزن درویش بمعنی کهنه وفرسوده باشد وپوستین را
نیز گویند که از کهنگی موی گریبان ودامن وسر ما آستین آن ریخته باشد وبعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی آن از
درازی بر زمین کشد وبعضی گویند موئی باشد که اندر پوستین سرفرو آورده باشد وبمعنی کاهلی وفروگذاشت وعطلت
هم آمده است **فَقَتٌ** بفتح اول وثانی بروزن نعمت ریحانیست که آنرا شاهسپرم میگویند **فَقَخِیٌّ** بفتح اول وثالث بروزن
رستخیز تحی است که آنرا خرمند گویند وفرخ نیز خوانند وبعربی بقلة الحمقا خوانند **فَقْفَقٌ** بروزن صرصر بمعنی زود وشتاب وتعجیل
باشد وتعجیل خواندن وشتاب نوشتن را نیز گفته اند وسخنی که آنرا بشتاب وتعجیل بکسی گویند وبمعنی بادفرم هم آمده است
وآن چرمی باشد مدور که اطفلان دیهها دران کذارنده ودرکشاکش آورند تا ازان صدای فرفری ظاهر شود وباد زن را
نیز گویند **فَقْفَقَهٌ** کتابه از زود وتعجیل وشتاب چیزی نوشتن باشد **فَقْفَقَهٌ** بفتح فای اول وضم فای دوم
ودرای بینقطه بواو رسیده وزای نقطه دار بالف کشیده وبنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده وپرورش کننده
آدمی باشد **فَقْفَقٌ** بفتح اول وثالث ورابع بواو کشیده وبکاف زده بمعنی بادفرباشد وآن چیزیست که اطفال از
چوب تراشند ودر لبه مانی بران پیچیده واز دست کذارند تا بر روی زمین کردان شود **فَقْفَکٌ** بفتح اول بروزن عرعره بمعنی
فرفراست که زود وتعجیل وشتاب در کار ها وگفتها ونوشتها باشد وچرمی مدور که اطفال دیهها دران کذارند ودر کشاکش
آورند وباد زن را نیز گویند وکاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان برچوبی تعبیه کنند وبدست گیرند ورو بباد دارند تا باد آنرا
بگردش درآورد **فَقْفَهُوسٌ** بفتح اول وضم ثالث ویای حطی وسکون واو وسین بینقطه نام حکیمی بوده جالینوس اسکندی
فَقُورٌ بفتح اول بروزن غفور پرنده ایست که آنرا تنهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچک تر از کبک میشود وبعضی کرک را
گفته اند که ترکان بلد چین وعربان سلوی خوانند وگوسفند فربه را هم میگویند وبمعنی اول کشک سیاه باشد که بترکی قراقوروت خوانند
فَقُورَهُوسٌ با تحتانی بواو کشیده ولبین بینقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده جالینوس اسکندی **فَقُوزٌ** بروزن
سروزه همان فرفراست که تنهو باشد وآن مرغی است شبیه بکبک **فَقُوسٌ** بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سائیده

سائیدهٔ آن جراحتها را سود مند باشد **فَرْفَد** بفتح اول وثالث بمعنی خرفه باشد وآن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقاء گویند وفرفخ معرب آنست **فَرْفَهْن** بفتح اول وها بروزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند وبعربی بقلة الحمقاء خوانند وبسکون ها هم آمده است **فَرْفِیر** بروزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد وگوسفند فربه را نیز گویند وبمعنی بنفشه هم آمده است وآن گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربیست **فَرْفِیر** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا وفرفخ باشد **فَرْفِینَه** بروزن چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند **فَرْفِیون** بکسر ثالث بروزن سرنگون نام دوائی است که آنرا بعربی آکل نفسه وحافظ النحل وحافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد **فَرْق** بفتح اول وسکون ثانی وقاف میان سر وکله آدمی باشد ودر عربی تفرقه کردن وجدا نمودن را گویند وبضم اول نام قرآن مجید است وبکسر اول هم در عربی کله ورمه گوسفند وگروه وجماعت آدمی وحصه وپارهٔ هر چیز باشد **فَرْقُوم** باقاف بروزن مخموم بمعنی فرفور است که تیهو باشد وآن مرغیست شبیه بکبک **فَرْکاخ** درین لغت خلافست صاحب فرهنگ بفتح اول وهم نوشته است ومیگوید شیری است که از کوهکی وخردی راهزن باشد وملاسروری در مجمع الفرس بفتح اول وضم هم آورده است ونگاشته است شیری باشد که بر طعام دیرند وصاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند وهمچیک شاهد نیاورده اند الله اعلم **فَرْکاه** بروزن خرکاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند **فَرْکُفْت** بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون فا وفوقانی بمعنی فرمان وحکم باشد **فَرْکَن** بفتح اول وکاف بروزن مخزن زمینی را گویند که بسد مسیل کنده شده باشد وجا بجا آب ایستاده باشد وجوئی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند واب در آن تازه جاری شده باشد وچیز را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته وپوسیده باشد **فَرْکَنْد** باکاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد وجا بجای ان اب ایستاده باشد وجوی تازه احداث شده را نیز گویند وجوئی که در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشند یا در زیر زمین از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد وراه گذار آبرا میگویند مطلقا خواه در روی زمین وخواه در زیر زمین وخواه در دیوار باشد و شمر وغدیر را نیز گفته اند وآن جائی باشد از زمین که آب در از ایستاده باشد وهر چیز از هم ریخته وپوسیده را هم گویند **فَرْکَنْده** بروزن شرمنده بمعنی فرسوده وکهنه شده واز هم ریخته باشد **فَرْم** بفتح اول وثانی وسکون میم بمعنی غم ودلتنگی واندوه وفرومایگی باشد وبفتح اول وسکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فَرْمان** کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد **فَرْمَد** بروزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس وانگور خوب در انجا میشود مشهور بانگور پرمی ودر این زمان بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه ودیگری را در فریذکاشمر که از قرای نیشاپور است از ولایت خراسان ومجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود ودر این دو قریه کاشت **فَرْمُسْت** بفتح اول وثالث وضم رای فرشت وسکون ثانی وسین بینقطه وفوقانی را شخصی را میگویند که چیزی کم واندک میخورد وبسبب کم خوردن ضعیف وزبون ولاغر میباشد واینقسم کسی را اعرابان قصیع خوانند بفتح قاف **فَرْمُش** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وسین بینقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دامغانست **فَرْمُش** بضم ثالث مخفف فراموش است که در یادنداشتن باشد **فَرْمَکین** بکسر کاف فارسی بروزن شرمگین بمعنی تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم واندوه وکین بمعنی صاحب وخداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم وخداوند اندوه باشد **فَرْمَکین** بروزن شرمگین بمعنی

بمعنی فرمکن است که صاحب غم و دل تنگ باشد و هنالک باشد **فرمند** بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند
فرموش بروزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرمول** بروزن مغلوک کرم ابریشم
ریسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند باندام مخروطی که طفلان ریسمانها بان پیچند و از دست گذارند
تا در روی زمین بچرخ درآید **فرومند** بفتح اول و ها بروزن افرومند نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند نرد شت
دود رخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه **فرومه** بفتح اول و میم بمعنی آخر فرو میراست که بنفشه
باشد و آن گل است مشهور **فرنای** بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل
و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول
در عربی شیر درندهٔ سطبر کردن باشد **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزدکی را
نیز گفته اند که چون او را ببرند شاخها کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک**
بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبدالجند را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما
گویند سبب آن مادهٔ سودا ویست و در خواب چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا باین معنی با قاف
نوشته اند **فرنخشک** بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجشک است که بالنکوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنکوی کنده گویند و بعربی
بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع و مجفف منی باشد **فرنجر** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری است
بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر
را گویند و بکسر اول هم گفته اند **فرنگ** بفتح اول و ثانی بروزن شرنگ معروفست و بعربی بصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی
بروزن خشتک بازیچهٔ اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که پائین آنرا تیز سازند و بلندی آنرا آنقدر کنند که بدو انگشت
کرفته توان کردانید **فرنگیس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و بسین بینقطه زده نام دختر افراسیاب
و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند **فرنوی** بروزن مقصود
بمعنی برهان و دلیل باشد **فرنوی سار** باسین بینقطهٔ بالف کشیده بروزن انکوبزار نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی
آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین
باشد **فرو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن کم ترین پوستین روباه است بعد ازان سمور و دیگر
قاقم **فروار** بروزن پروار خانهٔ تابستانی را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجره ها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانهٔ زمستانی
هم بنظر آمده است **فروارج** بروزن کهواره بمعنی فرواراست که خانهٔ تابستانی و بالاخانه چهار در و باد گیر باشد و بمعنی کجنیز هم
آمده است **فروانه** بروزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو شبر و آزاد بر پوشش خانها بر فاصلهٔ چوبهای بزرگ نصب کنند و
بوریا بر بالای ان کسترانیده کل و خاک ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بروزن اطفال بمعنی فروار
باشد که خانهٔ تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها و پنجره ها دارد **فروالک** بروزن پرکالک بمعنی فروالست که خانهٔ تابستانی
و بالاخانه اطراف کشاده باشد **فروتن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی لبسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول
هم گفته اند **فروتن** بکسر اول و فتح تای فرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند **فروتنده** بضم اول بروزن
خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده است **فروخنار** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خا بنقطه دار و نون ثانی بالف کشیده

وبرای فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فروی** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهارچوب درخانه باشد و بعربی عتبه گویند و بروزن ایجد چوب پس درخانه را گویند **فروشدات** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و نای فرشت زده بمعنی فروگذاشت است که باخر رسانیدن و ختم کردن خوانند کی باشد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند **فروشت** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بنقطه و فوقانی خوانند کی و گویند کی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و ولایت بنکاله را نیز فرودست میگویند و خوانند کان و گویند کان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند **فروی** که بضم اول بروزن کشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بروزن سروده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و باینمعنی بجای **فروشت** هم بنظر آمده که بروزن شب چره باشد **فروین** بفتح اول بروزن درکزین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آنرا بادفروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب درخانه هم که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است برخلاف باد صبا **فروبر** بروزن زدکر بمعنی جدائی و جدا شدن و افتراق باشد **فروبری** بروزن پرورد بمعنی پروردن است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا بهم تبدیل می یابند **فروبریکان** باکاف فارسی بروزن شنجرف دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنجروزه آخر سال و این پنجروزه را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و شمعات کنند و میوهای لطیف خورند و آتش خانها روند و کاهنبار همسپتمیدیم را بعمل آورند یعنی دعاها و نجورانی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجانست **فروبریان** بایای عطی بروزن و معنی فروردکانست که پنجروزه آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسه مسترقه میگویند **فروین** نام اول ماه شمسی باشد و آن بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اولست از بروج دوازده گانه فلکی و باد دبور که باد مغربست در این ایام میوزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و در این روز فروردین که نوزدهم اینماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیکست در این روز باعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن و دیدن کوسفندان و کله و رمهٔ گاوان و اسبان **فروغ** بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب وغیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فروهر** بضم اول و فتح های دویم بمعنی فروزانست که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کنندهٔ آدمی **فروهرکان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فروهرها** بضم اول و های بالف کشیده جمع فروزاست که روشنائیها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد **فروهیده** بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بروزن خزیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروهینه** بضم

اول

اول وفتح آخر کہ نون باشد آتش برق و آتش زند و چخاق را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند کہ بدان آتش افروزند و بمعنی آخر
فروزم آمده است کہ صفت باشد **فُرُوشاندَن** باشین نقطه دار بروزن فروزاندن بمعنی دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن
باشد **فُرُوشَك** بروزن خموشك بمعنی بلغور است و آن خلنه باشد کہ در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فُرُوشه**
بفتح اول و آخر کہ شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن ملواوتان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند بمعنی هر چیز کہ
دران مغز بادام کرده باشند و بضم اول کندم نیم کوفته را گویند **فُرُوغ** بروزن دروغ بمعنی فروز است کہ شعاع و روشنی و تابش آفتاب
و آتش وغیره باشد **فُرُوغَنده** بروزن و معنی فروخنده است کہ بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجای
تای فرشت نون هم آمده است **فُرُوغَده** بادال بینقطه بروزن و معنی فروخته است کہ بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فُرُول**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فُرُوکاس** باکاف بالف کشیده و لبین بینقطه زده مدام
خسیس دون همت را گویند **فُرُوگذاشتَن** کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فُرُوگُشُودَن**
بکسر اول بمعنی دعوا کردن با لجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هم هست **فُرُومالیدَن**
بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افشردن باشد **فُرُومانَدَن** بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد کہ مشتق از
انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست **فِرُومایَه** بکسر اول و فتح آخر کہ بای حطی است بمعنی بی اصل و
بیدانش باشد و شخصی را نیز گویند کہ کار کمادنی و سهل کند و پست همت و فقیر را هم گفته اند **فَرُومَد** بفتح اول و میم و سکون آخر کہ دال ابجد
باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بغارمد مشهور است **فُرُونَجَك** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف
کرانی و سنگینی باشد کہ در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجث گویند و اطراف پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون
فَرُوَند بفتح اول بروزن الوند چوبی باشد کہ در پس در اندازند تا در کشوده نگردد **فَرُونده** بروزن ارزنده بمعنی فروند است
کہ چوب پس در خانه باشد **فُرُوهِشتَن** بضم اول و فتح ها بروزن فروتر بمعنی جوهر است کہ در مقابل عرض باشد **فُرُوهِلیدَن**
بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و انگندن باشد **فُرُوهِنَدَه** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال
ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملك خوانند و بمعنی خوب رو و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است **فِرُوهِیدَه** بکسر اول و
ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بروزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا
را گویند **فُرُویِش** بروزن لبریز بمعنی فراویز است کہ سجاف جامه وغیره باشد **فُرُویِش** بروزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت
باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنك و فراموشی در کار هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و
برشته را نیز گویند **فَرَّه** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی
سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی کہ در حریف را با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود
و باین معنی با زای نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است **فَرهانج** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند کہ از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند کہ
کہ پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور نیست کہ آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تنه آنرا برآرند و آنرا بعربی عکس
گویند باعین بینقطه و کاف بروزن نفس و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون و کرانی و سنگینی کہ در خواب بر مردم افتد
و عربان کابوس خوانند **فَرهَخت** بروزن شربت بمعنی شان و شوکت و شکوه و مندی باشد **فَرهَخت** بروزن سرخت ماضی مخفف آن

یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بروزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد
و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهختن** بروزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست**
بروزن بدمست بمعنی جادو و جادوئی و سحر و ساحری باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بروزن سلسله بمعنی فرهیب و نژاد
باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند باشد **فرهنج** بروزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست
و شاخ درختی را گویند که آنرا منجوا بانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از انجا برکنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست
که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزرالکشوث خوانند **فرهنجد** مضارع فرهنجیدن است بمعنی ادب کند و تادیب نماید **فرهنجه** بروزن
سرپنجه مرد مرد با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند **فرهنجیدن** بروزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن
باشد **فرهنجیده** بروزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است
که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانده
از جای دیگر سر برآورند و کاریز آبرا نیز گفته اند چه در هن فرهنگ جائی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید **فرهنگاغ** با کاف
فارسی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ سامر** با سین بینقطه بالف کشیده و برای بینقطه زده بمعنی
تنخ است و تنخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها
کند و صورتی دیگر بهتر از آن بگیرد مثلا صورت جماد را رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت
حیوان را رها کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب تنخ است **فرهوی** بروزن محموی کسی را گویند که دین و ملت و کیش و
مذهب خود را است و درست و راسخ باشد **فرهومند** با هم بروزن افروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد **فرهی** بفتح اول و
کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد **فرهیختن** بروزن انگیختن
بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فریای خوان** با یای حطی کنایه از داد خواه و مظلوم **فریب** بکسر اول
بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریب کاه جائی باشد
که در انجا طلسم بسته باشند **فریبا** بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریبنده و فریبنده باشد **فریبرز** بفتح اول و ضم های ابجد و سکون
رای بینقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ گلباد پسر پیران ویسه او را بقتل آورد و زنی هم بوده است **فریبکام**
و فریبکه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در انجا بسته باشند **فریج** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است
که آنرا اکرتی خوانند **فریدن** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی بمثل و مانند باشد و نام
دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجد شده آمده است **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک
هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریده** بفتح اول بروزن ندیده بمعنی مغرور و خود
رای باشد **فریدلیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سنقیص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد
و بعربی جراد البحر خوانند **فریر** بروزن حصیر کیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا کاذیا نیز
گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی کوسالد و بجرکا و را گویند **فریرون** با رای بینقطه بروزن انیسون بمعنی کسی و چیزی
باشد که باز پس رود و بطریق صلاح بمعنی رجوع بنا شد **فریز** بفتح اول و ثالث بمجهول بروزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و

تازگی

وتازکی کہ از خوردن آن در اب فربہ شوند و بکسر اول ہم آمدہ است و نوعی از گیاہ خوشبوی را نیز گویند و سبحاف و فراویجامہ را ہم گفتہ اند و گوشت تدید و کباب گوشت تدید را نیز میگویند یعنی گوشتی کہ آنرا خشک کردہ باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواہ از سر و خواہ از عضو دیگر چنانکہ مرگاہ گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد کہ سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند **فَرِیش** بروزن نفیس بمعنی فریز است کہ گیاہ خوشبو و گوشت تدید باشد و در عربی چیز یرا گویند کہ از چوب سازند **فَرِیمُوس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیدہ و سکون سین بنقطہ و میم بواو کشیدہ و بسین دیگر زدہ بلغت یونانی نام علتی است مر دانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوستہ آلت مرد بر پا میباشد **فَرِیش** بفتح اول و کسر ثانی بامتحانی مجہول بروزن کشیش بمعنی نامت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک اللہ ہم ہست کہ در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کردہ را ہم میگویند و پوز را نیز گویند کہ پیرامون دہان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و بامتحانی معروف در عربی اسب و خر الاغی را گویند کہ ہفت روز باشد کرزائیدہ باشد و کرۂ نوزائیدہ را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد کہ پریشان و پراکندہ است **فَرِیشتہ** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشتہ است کہ بعربی ملک خوانند **فَرِیقہ** بروزن سلیقہ بلغت یونانی کیاہی است کہ آنرا بفارسی شلمیز و شنبلید و بعربی حلبہ خوانند **فَرِیور** بکسر اول و ثانی و بمتحانی مجہول و فتح واو و سکون رای بنقطہ بمعنی راست و درست باشد چنانکہ گویند فلانی فریوردین و فریوردکیش است یعنی راست کیش و درست مذہبست و نام کیاہی ہم ہست و بفتح اول نیز آمدہ است **فَرِیوری** بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیدہ بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد **فَرِیوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون و در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت بر جادۂ مستقیم بودن باشد **فَرِیولک** بروزن موبرک بمعنی جزیزہ است کہ عربان بطیخ گویند **فَرِیہ** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نغز بن باشد و در عربی بمعنی دروغ و بہتان کفتہ اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکہ فریہ خدای بشیطان یعنی لعنت خدا بشیطان **بیان ہفتمری در حرف فا با زای نقطہ دار مشتمل بر ہفت لغت** **فَز** بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی و تناسل را گویند و بعربی زب و ذکر خوانند **فَزا** بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و افزایندہ باشد و امر بافزودن ہم ہست یعنی بیفزا و زیادہ کن و بمعنی غمازہ ہم آمدہ است **فَزار** بفتح اول بروزن ہزار بمعنی افزار است کہ آلت پیشہ وران باشد یعنی آلتی کہ مردم اصناف بدان کار کنند **فَزاک** بفتح اول بروزن ہلاک بمعنی فرق سر و کلہ سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی ہم گفتہ اند **فَزایشتر** بکسر اول و ثانی و سکون ہا پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن ہم آمدہ است **بیان ہشتمری در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر ہجدہ لغت** **فَژ** بفتح اول و سکون سین بمعنی چرک باشد کہ عربان وسخ گویند بضم اول بمعنی یال اسب، شد و در عربی عرف بضم عین بنقطہ خوانند **فَژاک** بفتح اول بروزن ہلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فَژاکن** بروزن مساکن بمعنی فژاکست کہ چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فَژاکین** باکاف فارسی بروزن سیاطین بمعنی فژاکن است کہ چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فَژدہ** بروزن شب چرہ جوبی باشد کہ در پس در خانہا اندازند تا در کشودہ نکردد **فَژر** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی کیاہی است کہ در روشکم را سود دارد و آنرا کیاہ ترکی و اکوتر کی خوانند **فَژغرک** بفتح اول و غین نقطہ دار بروزن سرکردہ بمعنی خمیدہ و نم کشیدہ و تر کردہ و آغشتہ باشد **فَژغند** بروزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقہ ہم آمدہ است و آن کیاہی باشد کہ بر درخت پیچد **فَژغندہ** بروزن ارزندہ بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فَژکن** باکاف فارسی بروزن و معنی چرکن است **فَژکند** کہ چرا باکاف فارسی بروزن و معنی فژغند است کہ چرک آلود و پلید و چرکن باشد **فَژکندہ** بروزن و معنی فژغندہ است کہ پلید و چرکن

بکسر ثانی بروزن نسا بمعنی زادہ و از بروزن باشد فژم بروزن شب بوہ مویا باشد کہ در پس در خانہا اندازند فژم

باشد فَشَم بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی دلتنگی وفرو ماندگی باشد فَشْ وَکُنَنْدَه بکسر اول وفتح لام بروزن فروشنده تقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ وکارهای دیگر باشد وبمعنی دور کننده وراننده هم آمده است فَشْ وَکِیدَنْ بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن وپژمرده شدن باشد وپریشان گردیدن ودرهم شدن را نیز گویند وبضم اول بمعنی تقاضا کردن وبرانگیختن بجنگ و کارزار دیگر باشد وبمعنی دور کردن وراندن هم هست ودور کردن ونکانیدن گرد وخاک را نیز گویند ازدامن فَشْ بکسر اول وثانی و ظهور ها بمعنی زشت وپلید ودوشت باشد وبفتح اول وثانی وقفا ماشخصی را گویند که پوست خود را پلید وچرکن دارد وبپلیدیها آغشته کند ودندانهٔ کلیدان را نیز گویند فَشْ بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبزای فارسی زده بمعنی دوایست که آنرا کیاه ترکی وآکر ترکی خوانند فَشْ یَغُوتْ بالتحتانی مجهول وغین نقطه دار بروزن فریدون نام مکسی بوده عجم نژاد بیان نهمین حرف فا سین بپنقطه مشتمل بر بیست وچهار لغت وکنایه فَسَا بفتح اول وثانی بالف کشیده شهریست از ملک فارس فَسَاءَ بفتح اول بروزن مهار بمعنی افسار است وآن چیزی باشد که از چرم دوزند وبر سر اسپ اکنند فَسَانْ بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد وشمشیر بدان تیز کنند وافسانه وحکایت را نیز گویند فَسَانَهْ بروزن زمانه بمعنی افسانه وحکایت بی اصل باشد وبمعنی شهرت یافته شده ومشهور نیز آمده است فَسَانِیدَنْ بروزن رسانیدن بمعنی مالیدن وراست کردن ورام ساختن وافسانه گفتن وافسونگری کردن باشد فَسَانِیدَه بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده ورام کرده وراست نموده ومالیده باشد فَسَای بفتح اول وثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی افسون کرده ورام کننده باشد وفسابیدن بمعنی افسون کردن ورام نمودن فَسَانِیدَه بروزن سرانیده بمعنی فسای است که افسون کرده ونام نموده ورام کننده باشد فُسُرَی بضم اول وثانی وسکون راء ودال بنقطه ماضی فرو نشست یعنی بسته شد ومنجمد گردید وبکسر اول هم گفته اند فُسُرِیدَنْ بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته شدن ومنجمد گردیدن باشد وبکسر اول هم آمده است فُسُرِیدَه بضم اول بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده وبسته شده باشد وبمعنی دل سرد گردیده وسرد شده هم هست یعنی دست ودل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است وبا اول مکسور نیز گویند فُسُرَیْ پِسْتَانْ بضم اول وکسر یای فارسی کنایه از زنیست که هر گز نزاید وعقیم باشد وزن پیر را نیز گفته اند فُسُرَیْ بَیَانْ بضم اول وفتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک وبیمزه وپوچ وبیهوده باشد فُسُرَیْ دِلْ بضم اول کنایه از مردم دل مرده وافسرده باشد وکنایه از مردم سخت دل وبیمهر هم هست فِسْرَهْ بکسر اول وفتح ثانی وثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما وخواه از ترس وبیم فَسْطَاطْ بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وبطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند ونام شهری هم هست از ولایت مصر وشهر جامع را نیز گفته اند وبعضی گویند این لغت حبشی است وبضم اول است فَسْفَسَهْ بفتح هر دو فا بروزن وسوسه بمعنی اسپست باشد وآن علفی است که بعربی رطبه وبترکی یونجه گویند وفصفصه معرب آنست فَسْلِیُونْ بفتح اول وسکون ثانی وکسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بیونانی تخمی است که سبوش وبزرقطونا باشد فَسَنْ بروزن چمن مخفف فسانست وآن سنگی باشد که کارد وشمشیر را بدان تیز کنند ودر عربی سنان را گویند وبمعنی اول بروزن شکن هم آمده است فُسُوجَنْ بضم اول وفتح جیم بروزن ربودن نوعی از طعام باشد که پشتر مردم کیلان پزند وخورند فُسُوسْ بکسر اول وثانی بواو مجهول رسیده ولبین بنقطه زده بمعنی بازی وظرافت وسخره ولاغ باشد وبمعنی دریغ وحسرت وتاسف هم آمده است واز راه بیرون شدن وبیراهی کردن را نیز گویند وباو او معروف نام شهریست که گاهی تخت دقیانوس بوده فُسُوسِیدَنْ بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ وتاسف وحسرت خوردن ومسخرگی وظرافت کردن واز راه بیرون شدن وبیراهی کردن باشد فُسُونْ بروزن جنون بمعنی افسونست وآن کلماتی باشد که افسون گران وعزایم خوانان وساحران بجهت

مقاصد

مقاصد خواستند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز کویند **فَسِیلَه** بروزن وسیله کله و سر را یعنی اسب و استر و خر باشد و کله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را کویند **بیان ری هر ری حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت** **فَشّ** بفتح اول و سکون ثانی پی تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز کویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و انچه از سر دستار بمقدار یکوجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز کشودن بند جامه و زیر جامه و ازار هم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموما و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصا و بضم اول یال و دم اسب را کویند و دنباله هر چیز را نیز کویند و بعربی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در عربی پر دن آواز دن با آواز چنك و غیر آن و زود و رشیدن شیر و غیران و قفل بکلید واکردن **فَشّار** بفتح اول بروزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار **فَشّاری دن** بمعنی افشردن و فشردن باشد و ظلانیدن و فرو بردن چیز را نیز گفته اند و بجای **فشاع** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بعین بنقطه زده بمعنی فاشر باشد که درخت تاك کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی کویند فاشر همین است که عربان کومة الاسود خوانند **فَشّاش** بفتح اول و فای دوم بالف کشیده و شین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم اندازند **فَشّافِش** بفتح اول و فای دیکر بروزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد **فَشّان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است پشامد در دیك لغت بمعنی کذرود و لغت دیکر بمعنی کذ و بکی با فال نقطه دار و دیکری بازای نقطه دار نوشته شده و الله اعلم و بکسر اول بمعنی بریزند و بریزان و امر بر فشاندن باشد بمعنی بیفشان **بیان یازدهم ری حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت** **فُطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این زهر قاتل باشد و اکر کمتر خورند بیهوش کرداند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و کویند بهمان مبتدع است **فَطرا** بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را کویند و بعربی بزر خوانند **فَطرَاسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را کویند و بعضی کویند فطراسالیون کرفس کوهی است و بعضی کویند نوعی از سماروغ است **فَطِیر** بروزن خمیر نانی را کویند که خمیر آزمایه نزده باشند و بر نیامده باشد و خمیر بر نیامده را نیز کفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسیده شود و بدر انکشت شیر دوشیدن را نیز کویند و کویند بهمان مبتدع است **بیان ری و ازدهم ری حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت** **فَغ** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و مصاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فَغّال** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بیعقل باشد و حرامزاده را نیز کویند **فَغِستان** بضم اول و کسر ثالث بروزن کلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز کویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحه و صورت سلاطین و امرا باشد **فَغفور** بروزن مخمور پادشاه چین را کویند هرکه باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملك راند **فَغَند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد بر مثال آمو و بضم اول و کسر اول هم همین معنی دارد **فُغفشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و برای بنقطه زده نام شهریست از ملك چین و مردم انجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتکران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فُغول** بضم اول و واو بالف کشیده بروزن رخساره کسی را کویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت خرد و تجربه از لبیاری لذده

وملال ودل تنگی وخجالت ساکت شده باشد وحرف نزند ومعنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند وواه مانند
را یعنی همچو جماد خاموش است فَغیانَر بایای عطی بروزن دمساز بمعنی عطا وبخشش باشد وبمعنی شاگرد اندهم هست وآن زدی باشد که
بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند وبمعنی مژده ونوید هم آمده است چه فغیازی مژدگانی را گویند فَغیانَرِی بروزن
دمسازی بمعنی شاگرد اندو مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگرد اند بطریق مجاز است بیان ثانی در همهٔ حرف فا با قاف مشتمل بر
شش لغت وکنایت فُقاع کشوری کن کنایه از لاف زدن وتفاخر کردن ونازش نمودن باشد وبمعنی آروغ زدن هم هست و
آن بادی باشد که باصدا از راه کلو برآید فُقاع میکشاید یعنی تفاخر میکند ولاف میزند فَقَد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد
کیاهی است دوائی که از اینج انگشت میکوبند ودر علت استسقا بکار آید وبعضی گویند تخم بنج انگشت است وعربیست فَقَع بفتح اول
وثانی وسکون عین بنقطه نوعی از سماروغ باشد وان بیشتر از جاهای نمناک ودیوار حمامها وزیر خمخانها شراب روید گویند هر که آنرا در
جنابت بخورد نسل وی منقطع شود وبمعنی صراط هم آمده است در عربی فُقَعکان باعین بنقطه وکاف فارسی بروزن سلیمان
بمعنی فخر وتفاخر ولاف وگزاف ونازش وخودستائی وخودنمائی باشد فُقَع کشوری کن بضم اول وفتح ثانی بمعنی فقاع کشودن است
که کنایه از لاف زدن وتفاخر کردن ونازش وخودنمائی وخودستائی نمودن وآروغ زدن باشد بیان چهاری در همهٔ حرف فا
با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت وکنایت فِکار بکسر اول وکاف فارسی بروزن شکار بمعنی افکار است که جراحت
پشت چارپا باشد بسبب سواری وبار بسیار کشیدن وبمعنی زمین کبر وبجا مانده وآزرده نیز آمده است فِکال بکسر اول وکاف فارسی
بروزن جدال بمعنی فکار است که زخم شده ودریش کرده باشد فَکانَد بفتح اول وکاف فارسی بروزن زمانه بجد را گویند که پیش از زائیدن
در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد وخواه از حیوانات دیگر وبا کاف عربی هم گفته اند وبکسر
اول هم آمده است وبجانون مهمله شده است که فکامه باشد فَکَن بفتح وسکون ثانی وزای نقطه دار دودکش دیگدان وآتشدان
حمام وبخاری را گویند وبفتح اول وکاف هم آمده است فَکَندَه سَر با کاف عربی وفتح سین بنقطه کنایه از مراقبه کردن باشد وکنایه از
خجل ومنفعل وشرمنده نیز هست فَکَندَه سَرین کنایه از مربع وچارزانو نشستن باشد وکسی را نیز گویند که چارزانو ومربع نشیند
بیان نزدهمی در همهٔ حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه وپنج لغت وکنایت فُل بضم اول وسکون ثانی بمعنی نیلوفر با
وبمعنی بنج نیلوفر هم آمده است وبعضی گویند بنج نیلوفر هندیست وبعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند وفاغیه هم است وچوب
درخت آبی را نیز گویند وآبی میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل وبفارسی بهی خوانند وبفتح اول وتشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن
درخنه کردن وهزیمت دادن لشکر وقومیکه از لشکر منهزم شده باشند وشخصیکه از جنگ گریخته باشد وشکستهٔ دم تیغ را نیز گویند
وبکسر اول وتشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که دران مرکز باران بنارد وگیاه نروید فَلات بفتح اول وثانی بالف کشیده و
بفوقانی زده تان وتاندرا گویند وآن تارهائی باشد که جولاهگان بهتر بافتن مهیا وآماده کرده باشند ودر عربی دشت وبیابان را
گویند فِلاتَه بکسر اول وفتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلواست که آنرا باشیر کوسفند پزند ودر فارس آنرا میده خوانند وبضم
اول هم آمده است فَلاخان بفتح اول وخای نقطه دار بروزن کلاغان بمعنی فلاخن است وان چیزی باشد که از پشم یا ابریشم یا
وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند فَلاخَن بفتح اول وخای معجمه بمعنی فلاخانست که آلت سنگ اندازی باشد فَلاد
بروزن فساد بمعنی بهوده وبیفائده وبیفع وعبث باشد فَلادَه بفتح اول بروزن فلاده بمعنی فلاد است که بهوده وبیفائده وبی
نفع وعبث باشد وبضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است فَلاسَنگ بفتح اول وسین بنقطه وسکون نون وکاف فارسی بمعنی

فلاخن است وآن چیزی باشد که از پشم بافند وبدان سنگ اندازند **فَلاطُن** بفتح اول وسکون آخر که نون باشد بروزن تلاطم مخفف فلاطونست وادحکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فَلاطُوس** بفتح اول ولمای حطی بواو کشیده وبین مهمله زده نام حکیمی است واو استاد عذرا معشوقه وامق بوده وقصه وامق وعذرا بیمان مشهور است **فُلاطُونَ** مخفف افلاطونست وآن حکیمی بوده مشهور ومعروف در زمان عیسی واوستاد ارسطوی معلم اول **فُلانَ** بضم اول وسکون آخر که نون باشد شخصی مجهول وچیزی غیر معروف باشد وبهمان نیز همین معنی دارد وبیشتر با هم استعمال کنند **فُلانَ اَزْ فُلانَ** کنایه از لاف وگزاف کردن باشد **فَلاوِکَ** بروزن کجاوه سرگشته وحیران وسرگردان را گویند **فَلَجَ** بفتح اول وسکون ثانی وجیم زنجیر وکلیدان در را گویند وآنرا بعربی غلق خوانند ودر عربی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود واز کار باز ماند وفالج هم است **فَلْجَمْ** باجیم بروزن شلغم بمعنی قفل وغلق در باشد یعنی زنجیر دروازه وکلیدان وبابن معنی با های نقطه دار هم هست **فَلْخَ** بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا واول هر کار باشد وبسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فَلْخَمْ** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ومیم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد وبفتح اول وثالث وسکون ثانی ومیم مشتهٔ حلاجان را گویند وآن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود وقفل صندوق وغیره باشد ودخمه ومقبرهٔ کبران را نیز گفته اند **فَلْخَمانَ** با میم بروزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فَلْخَمْ** بفتح اول وثانی ومیم وسکون ثالث بمعنی فلاخن است که فلاخن باشد وبسکون ثانی وفتح ثالث دخمه ومقبره وکور خانهٔ کبران را گویند وقفل را نیز گفته اند ومشتهٔ حلاجان را هم میگویند **فَلْخَمیدَنْ** ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فَلْخَمیدَنْ** بسکون ثانی بروزن برکشیدن بمعنی پنبه بر زدن وحلاجی کردن باشد وبفتح اول وثانی بروزن تفهمیدن هم آمده است **فَلْخَمیدَهْ** بروزن پرودیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فَلْخُوتَنْ** بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه باشد وماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد وکسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند **فَلْخُوتَنْ** بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فَلْخُوتَهْ** بروزن فرموده هر چیز را گویند که آنرا از غل وغش پاک وپاکیزه ساخته باشند عموماً وپنبهٔ که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً **فَلْخِیدَنْ** بروزن فهمیدن پنبه دانه را گویند وماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد وکسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد وپنبه زن را هم میگویند یعنی شخصیکه پنبه را حلاجی کند وبمعنی پنبه زدن وحلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد وبمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد وحلاجی کرد **فَلْخِیدَنْ** بروزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه را پنبه براوردن باشد وبمعنی پنبه زدن وحلاجی کردن هم آمده است **فَلْخِیدَهْ** بروزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا از غل وغش پاک ساخته باشند عموماً وپنبهٔ که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند یعنی پنبه دانه را از ان براورده باشند خصوصاً **فَلَدْ** بفتح اول وسکون ثانی وذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن وقطع کردن باشد وبکسر اول پارهٔ جگر وجگر اشتر را گویند **فَلَزَنْ** بفتح اول وثانی وسکون رای بی نقطه وزای نقطه دار بمعنی زله باشد وآن خوردنی وطعامی باشد که از مهمانیها وعروسیها در کرباس پاره ودستمال بندند **فَلَزَنَکْ** بفتح اول وثانی وزای نقطه دار وسکون نون وکاف فارسی بمعنی فلزاست که خوردنی وطعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فَلِشْکْ** بکسر اول وثانی وسکون شین نقطه دار وکاف کوزهٔ که بجهت طفلان نقاشی کنند **فَلْغَنْدْ** با غین نقطه دار بروزن فرزند پرچین وخار بستی را گویند که بر در باغ وزراعت کنند وبضم اول وسیم هم درست است وجای ومحل خطرناکی را هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است وآنرا بعربی فم الاسد خوانند **فَلَقِیدَنْ** آتش افکندن کنایه از پختن وساختن باشد چه هر گاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند بنوعیکه تا عاشق را نبیند آرام نگیرد واسمی چند را

بر فلفل خوانده در آتش ریزد معشوق بقرار کرده **فلفل موی** با میم بواو کشیده و بنون زده پودنه کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه باشد و بجای نون رای فرشت هم بنظر آمده است **فلفل مویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول بروزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی **فلك** بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که تنه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پای زدن طفلان و بی ادبان **فلك انداز** کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فلك پرچ بر آمدن** یعنی قیامت قایم کردن **فلك پرچ بر آمدن** کنایه از عرش است که فلك اطلس باشد **فلك سیر** کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلك مکوکب** کنایه از کرسی است که فلك ثوابت و فلك البروج باشد **فلما خن** با میم بالف کشیده بر معنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجشك** بروزن و معنی فرنجشك است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فلنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی انلجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوتر ز آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند **فلنجیدك** بفتح اول و ثانی بروزن بسندیدن بمعنی جمع کردن راندن و ختن باشد **فلوزج** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند و بارای بینقطه هم آمده است **فلة** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کودماست را نیز فلة میگویند **فلید** بفتح اول و سکون تحتانی بروزن رمید ماضی فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیز را بعنف و زور در جائی فرو بردن باشد چنانکه ریش کرد و دوز خم شود و باین معنی بکسر اول هم آمده است **فلیفله** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح مبوه درخت عود است و آنرا ثمرة العود خوانند **فلیق** بروزن خلیق بمعنی ببله باشد که ابر لیشم از ان بهم میرسد **فلیق** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاد است که بهوده و بیفایده باشد **فلیوج** بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیفایده و بیهوده و بینفع باشد **بیان شانزدهم** در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایه **فنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دارویست که آنرا ابهار و رو باه تربك خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند **فنار** بروزن نوا موزنام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم دبیغاید را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار و دبیغاید را نیز گویند و بفتح اول و ثانی مار یرا گویند که آزار بکسی نرساند **فنجا** بفتح اول بروزن تنها نام است که آدمی را در وقت درآمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش و اکش و کمان کشی بدن باشد و بعربی تمطی خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان بمانند پنبه که ملاحی میکرده باشند فرو بارد و بکسر اول بمعنی قمه باشد و آن بادیست که در وقت باریدن برف بهم میرسد **فنجر** بروزن سنجر شخصی را گویند که آلت مرد او بزرگ و کنده باشد **فنجره** بروزن پنجره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد **فنج انگشت** بروزن و معنی پنج انگشت و آن رستنی باشد که بعربی دو خمسة اصابع و ذو خمسة اصابع و اراز خوانند **فنجنوش** با نون بروزن زردکوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنانست که بگیرند ریم آهن را و سحق نمایند و در شراب انگور بخیسانند تا چهارده روز بعد از ان خشك کرده با تبساینند و با روغن بادام بریان کنند باه را زیاده کند **فنجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از انکه تب بهم رسد و آنرا بعربی تمشر و تمطی خوانند و در حال خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم میرسد **فنك** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سحر بهوده و بیفایده باشد و بمعنی خال و نقطه هم آمده است خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری بوده است

فنهك

فَنْدَهَلَك بفتح اول ودال ابجد ودای فرشت وسکون ثانی وسین بینقطه وکاف نام شهریست از ولایت استراباد فُنْدُق
بضم اول وثالث وسکون ثانی وقاف معروفست گویند عقرب ازان میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر وسداب بخورند زهر کار نکند ومعرب
آن بندق باشد وآنرا فندق نیز گویند وکنایه از لب معشوق هم هست فُنْدُق یَمِین آن باشد که دست چپ راست سازند و
سر انگشت سبابهٔ دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه ووسطای دست چپ زنند که صدائی ازان برآید فُنْدُقِ
سَحَاب کنایه از زمین است فُنْدُق سِیم کنایه از ستارهای آسمان باشد فُنْدُق شِکَسْتَن کنایه از بوسه دادن
باشد فِنْدِیرَه بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وفتح رای فرشت سنگ کوچکی گویند که از سر کوه بغلطانند فَنْطَافِلُون
بفتح اول وسکون ثانی وطای مهمله بالف کشیده وکسر فا ولام بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بیخ انگشت خوانند
فَنَك بفتح اول وثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند وبعضی گویند نوعی از پوست
باشد که ان از سنجاب گرم تر واز سمور سرد تر است ومعنی زلوم آمده است وآن جانوریست که خون از بدن آدمی بمکد وشمع مانندی
را نیز گویند که دزدان وشب روان بردست گیرند هرکاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا نکانی بدهند وچون خواهند فرو
نشانند بجانب پائین وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی معنی فلاکت وپریشانی وبیسر وسامانی باشد وبنانی را نیز گویند بسیار تلخ وآنرا
بعربی حنظل خوانند فَنُوّ بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی فریب وغرور باشد وفریفته ومغرور را نیز گفته اند فَنُوی بفتح اول بروزن
کبودی ماضی فنودنست یعنی فریفته شد ومغرور گردید وآرام گرفت وکسی را نیز گویند که در گفتار وتکلم نمودن ورفتار توقف وتانی نماید
وبضم اول هم آمده است وبمعنی ناله وزاری هم گفته اند وباین معنی بیجا ما قاف هم بنظر آمده است فُنُوی کَن بضم اول بروزن ربودن بمعنی
فریفته شدن ومغرور گردیدن وآرام گرفتن وتوقف نمودن در گفتار ورفتار باشد فُنُوی که بضم اول بروزن کشوده بمعنی فریفته شده
وغره گردیده وآرام گرفته باشد فُنُوم بضم اول بروزن حضور بمعنی جدائی وازهم دور افتادن باشد بیان هفدهمی در حرف فا
با واو وما مشتمل بر بیست ونه لغت فُوم بضم اول وسکون ثانی بمعنی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است وکل آن بزرگتر
میماند وساق آن یک گز میشود وبول وحیض را براند فَوَلی که بفتح اول بروزن کباده خیرخشکی را گویند که از آن آبکامه سازند وآبکامه
خورشی است که از ماست وشیر وتخم سپند سوخته وسرکه وخیرخشک سازند فُوم بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بمعنی
الفرس سرودی وسرهٔ سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم وافسون از دهن برآرند وهمچنان بادی
که بجهت برون آوردن چیزیکه در چشم افتاده باشد برود از دهن برآورند ودر فرهنگ جهانگیری باین دو معنی بیجا با ی ابجد تازی
ترشت آورده است وبادیرا نیز گفته است که از دهن بجهت آتش دوشن کردن دمند فُوتِیج با اول بثانی رسیده وکسر
فوقانی وفتح نون وسکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد وبعربی حبق خوانند وآن چند قسم میشود قسمی که در میان
جوی آب میروید وآنرا حبق النماح وحبق الماء گویند فُوَی بروزن ومعنی پوداست که در مقابل تاراست وآن ریسمانی باشد
که جولاهکان در پهنای کار بافند فُوَیه بروزن دوده خیرخشکی را گویند که از آن آبکامه سازند وآن خورشی است
مشهور در صفاهان فُومَر بروزن مورنام رای کنوج است که یکی از ایان وپادشاهان هند باشد وسکندر او را کشت ودنك
سرخ کم رنك را نیز گویند فُومَرَان بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد ومعرب آن قنوج فُومَرانیان
بروزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج وایشان را فوریان هم میگویند فُومَرِی کان با دال ابجد
بروزن مورچکان باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بپنج روز آخر آبان ماه افزایند تا مجموع ده روز شود وآنرا بدین نام خوانند

و دران ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پودکان هم میگویند و معرب آن فوردجانست **فوردیان** بایای حطی بروزن فوردکانست که پنج روز آخر آبانماه باخمسهٔ مسترقه باشد و آفتاب دران ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیانست و مغلانست **فوردین** بفتح اول و ثانی بروزن تبرزین مخفف فوردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است **فورک** بروزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان عظیم الشان هند و ستان بوده و او در حبالهٔ بهرام گور بود **فورندیوس** با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین **فوریان** بضم اول بروزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه درای کنوج بوده و فوریان را نیز گفته اند که مردمان شهر فنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی دارونی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عود القرح خوانند و درد دندان را سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدائی نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد که باصدا از کلو برآید و بفتح اول در عربی بمعنی رسیدن و پیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزآن** بازای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوزه** بروزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم هردو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک بهراة **فوشنه** بروزن پوشنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن از جاهای نمناک روید **فوکان** با کاف فارسی بروزن خوبان نقاع را گویند و آن چیزیست مست کننده که از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همانست **فول** بضم اول و سکون نون و لام بمعنی باتلا باشد و بزبان عربی جرجر گویند **فولاذ** بروزن و معنی پولاد است و آن اهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند **فولس** بضم اول و ثالث بروزن بولس نام حکیمی بوده یونانی **فولیون** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده دارویست که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است **فوم** بروزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند **فوه** بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که از روناس میگویند و بدان چیزها رنگ میکنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است **فوهل** بکسر ها بروزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزیست که از ان باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند **بیان** در هیجده هنری در حرف فا باها مشتمل بر شش لغت **فه** بفتح اول چوب بهینی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی رانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول بمعنی پاروب کشتی بانان باشد و آهنی را نیز گویند بیل مانند که درمیان آن چوبی و برد و طرف آن ریسمانی بندند یکشخص سر چوب را و دو کس دیگر هریک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گویند که بر زیگران زمین بدان هموار کنند **فهام** بروزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت الطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در دکان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن نیز دفع جنون میکند **فهانه** بروزن زبانه چوبک شکی را گویند که آنرا کاهی در پس دری خانه نهند تا در کشوده نگردد و کفش گران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان در رودگر و نجار و چوب شکن در شکاف چوبی که پاره یا تیر میشکافند فرو برند تا زود شکافته گردد و کاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و فوقانی نعصلی باشد در ابتدای کتاب که دران اظهار ابواب و فصول دران کتاب شده باشد بیان کنند و نویسنده را نیز گویند که در آن

اسامی

اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میکویند بحذف تای فرشت چنانچه کفته اند الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب وهو معرب فهل
بروزن سهل بمعنی مزاح وکشاد باشد فهر بکسر اول وفتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی راسند بیان نون زده هم رود
حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل ویک لغت وکنایت فیار بفتح اول بروزن مدار بمعنی شغل وکار وعمل وصنعت
وپیشه باشد فیال بروزن عیال زمینی را کویند که بار اول از زراعت کرده باشند وبیرایز کفته اند که پیکان آن دوشاخه باشد فیاوار
بار اوبروزن سزاوار بمعنی فیار است که صنعت وشغل وکار وعمل ومنصب باشد فیاور بروزن سراسر بمعنی فیاوار است که کار وصنعت
وشغل وعمل باشد فیجن بفتح اول وجیم بروزن بهمن دوائیست که آنرا اسداب کویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته
باشد وخوردن برک آن با انجیر خشک وکردکان دفع سموم کند فید بروزن صید بمعنی خرام وخرامیدن باشد وبمعنی زیاده شدن
ونفع وفائده هم هست وموی اسب را نیز کویند ودر عربی نام منزلیست در راه کعبه فیدار بفتح اول بروزن نی زار بمعنی فیاوار است که صنعت
وشغل وکار وعمل باشد فیداقه بفتح اول وآخر که قاف باشد نام زنی است واو حاکمه بر دوح بوده وآن ولایتی است که استر بردی منسوب
بان ولایتست وباین معنی بجای حرف اول قاف هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بروزن میر بمعنی تاسف وافسوس وسخره ولاغ باشد فیروز
با ثانی مجهول بروزن دیروز بمعنی مظفر ومنصور وانکه حاجاتش برآمده باشد ونام روز سیم است از همسه مسترقه سالهای ملکی فیروز
کری بکسر کاف فارسی وسکون راو دال بینقطه نام شهر اردبیل است ومعنی فیروز شهر باشد چه کرد بمعنی شهر باشد چه کرز بمعنی شهر نیز
هم آمده است وآنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است ومعرب آن فیروزجرد باشد فیروزه بانون بتحتانی کشیده وبنون دیکر زده
بمعنی فعل وکار نیک باشد فیروزه معروفست وآن یکی از جواهر معروفست وهر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید فیروزه
تاج با تای فرشت بالف کشیده وبیم ابجد زده تاج کیخسرو را کویند وکنایه از سالکان ونقراو اهل سلوک باشند فیروزه تخت کنایه از
آسمانست فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمانست وآنرا فیروزه کون دریام میکویند فیروزه سقف بمعنی
فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای حطی وسکون شین وطای فرشت تخت کیخسرو را کویند وکنایه از
آسمان هم هست وبنات النعش را نیز کفته اند وآن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوکان واز جمله چهل ومشت صورت فلک است
وآنرا دب اکبر خوانند فیروزه کاخ باکاف بالف کشیده وبجای نقطه دار زده کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد فیروزه مرقد
بفتح میم وقاف وسکون راو دال بینقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا وعالم سفلی باشد فیریدن بروزن بیجیدن بمعنی خرامیدن باشد
وبمعنی برنعمت شدن وافسوس خوردن واستهزا کردن هم آمده است فیسا با اول بتانی رسیده وسین بینقطه بالف کشیده بمعنی لمان
باشد وآن پرنده ایست معروف در هندوستان فیصور باصاد بینقطه بروزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط
وکافور از آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم وبدین فیض شیونات ذاتیه واعیان ثابته ثابت
کشتند فیض مقدس برخلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شد وبدین فیض وجود ارواح
ونفوس بهم رسید فیظل باظای نقطه دار بروزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرایی باشد وبعربی کمون البری خوانند فیلا با اول
بتانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا
دوستدار وسوف حکمت را کویند فیلاق بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر وسپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروفست که
زهره فیل باشد ودرخت حضض را نیز کویند وشرآن مانند فلفل باشد یرقانرا نافع است فیلستر بکسر اول وفتح ثالث بروزن
بیدستر بمعنی دوی ودرخاره باشد وبمعنی ساعد وانکشتان هم آمده است فیلسوف مخفف فیلاسوفست که دوستدار

قاف بجای حرف آخر

حکمت باشد لغت یونانی فیلق بروزن خندق مخفف فیلاقست کہ بلغت رومی لشکر و سپاہ باشد فیلقوس بفتح اول وثالث بروزن سندروس نام پادشاہ روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت فیلقاوس است بمعنی امیر لشکر پس فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند فیلک بفتح اول بروزن عینک تیری را گویند کہ پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند کہ کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جائیست در راہ کعبہ فیلکوش باکاف فارسی بروزن و بگوش نام کلی است از جنس موسن لیکن خالهای سیاه دارد و کل نیلوفر را نیز گفته اند و نام داروئی هم هست کہ آنرا بعربی اذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند اثر نکند و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بروزن ایمان بمعنی حسن بدی باشد و آن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل فیموس بروزن میمون نامی باشد کہ بدروغ بعذر را گذاشته بودند فینک بانون بروزن کیلک نوعی از کف دریا است و آن مانند سنگی بود سفید و بخوبی لبیاری دارد و معرب آن نینج است فیند بروزن وید ماضی فیدلست بمعنی دل بد کرد و بد دل شد فیدلک بروزن دلدل بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن را گویند

کفتار در بیان حروف قاف تا جیم و فی بعضی نسخ تا حرف یا بر سبیل تعدی و تحقیق بر نوع بیان و تحقیق سیصد و یک لغت و کنایه

باب اول در قاف با الف مشتمل بر سی لغت و کنایه

قاآن بامزه بروزن خاقان پادشاه چین را گویند مرکب باشد قابل آنست بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بروزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استرآباد قابوک و قابول لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بروزن شاغول محاربه عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند کہ بر کنار بام سازند تا آب باران بدان سیلان کند و بیجا لام کاف هم بنظر آمده است کہ قابوک باشد قادرآندازه تیر انداز و کمان داری را گویند کہ تیر او خطا نکند قامر بروزن مادر این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت او بمعنی سیاه و سفید هر دو گفته و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی تیر باشد و آن صمغی است سیاه قامراسیا باسین بینقطه و تحتانی بروزن آقا رضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بکیلاس و از ابنارسی آلی بالی گویند لیکن به آلو یا الوشهرت دارد گویند تازه آن اگر شکم را بندد و خشک شده آن شکم را بسته و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره مغز بادام آن بر آلت مرد سوزاک را نافع است قامرن بفتح ثالث بروزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قامرغ بروزن چاه رستنی باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد قامز بازای نقطه دار معروفست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا و رجنب لغات ترکی نوشته شده بود قامرقان بازای نقطه دار بروزن آشیان دیلک بزرگ را گویند کہ دران چیزی پزند گویند این لغت ترکی است قامس بروزن طماس غوک را گویند کہ وزغ باشد و بمعنی ابر و هم بنظر آمده است کہ بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی ظلک کنایه از ستاره مشتریست قاطون بالهای مطلی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و بعربی سفید کران بکاربرند قاف بروزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بمجاهد متصل باشد و نام کوهی است مشهور و محیط بر ربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و پیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بران افتد شعاع آن سبز مینماید و چون منعکس گردد کبود و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است کہ لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از لون بهره نیست و همچنین بیرنگ ثابت شده است کہ ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد الا اعلی قاقله شد بمعنی ماضی رفت باشد

بمعنی قافلہ سالار رفت کرکنایہ از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات اللہ علیہ **قاف و ی ال** بمعنی ہر حرف و ہر زہ و ہرزہ کوئی و ہرزہ کاری باشد و بمعنی قول و دلیل ہم آمدہ است و کنایہ از طمطراق و کش و فش ہم ہست و آزاری و دال ہم میکوبند **قافیہ تنگ شدن** کنایہ از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد **قافیہ سنجان** اشارہ بشاعران و شعرا و مردمان موزون طبع باشد **قاق** بروزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفتہ اند **قاقلہ** بضم قاف و فتح لام بار و رختی است کہ از زنان خورش سازند زیرا سایہ بر رو و ہم میکوبند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان و در خلاف میباشد و الاچی مانست و از جنس ہیل باشد لیکن بزرگتر است از ہیل **قاقلی** بضم قاف بروزن کاکلی درستی باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری ہست و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است و ضعف جگر را نافع است و از ابریسم رجل الفروج خوانند **قاقم** بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید و بغایت کرم میباشد و مردمان اکابر پوشند و کنایہ از روز ہم ہست کہ بمعنی یوم گویند چنانکہ شب را قندز چہ مرکاہ گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد کہ روز آورد و شب آورد **قاقم نمای** کنایہ از سفید نمای و روشن نمای باشد **قاقوس** بروزن ناقوس بیونانی غلایست کہ آنرا بعربی عدس میگویند **قاقیا** بکسر ثالث بروزن بانیا مخفف اقاقیا است و آن عصارہ تخم خاریست کہ چیزہا بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سطبر و سیاہ رنگ باشد **قالنجہ** بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرندہ ایست کہ آنرا شیر ازیان عکر و عربان عقعق و سلسل خوانند و بعضی گویند قالنجہ ماہند است **قالوس** بالام بروزن جاسوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی **قانصہ** بکسر نون و فتح صاد بی نقطہ سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی او را خشک کردہ بسایند و با شراب بیاشامند درد معدہ را سود دارد خاصہ پوست سنگدان مرغوس گویند عربیست **قانون** با نون بروزن ہارون بمعنی اصل و رسم و قاعدہ باشد و نام کتابیست در طب و نام سازی است کہ مینوازند گویند این لغت معرب کانونست و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است **قاورمہ** بروزن ناوردنام نوعی از علوفہ است **قاوند** بروزن خاوند چیزی باشد مانند پیہ لبستہ چہ آنرا پیہ قاوندی و در عربی بثم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد بمجد شدہ و از دانہ کنند مانند مندق سرفہ کہنہ و درد پشت را کہ از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر او بروزن قابیل کردمی و قومی باشند از مردم کہ در جانب شمال میباشند **قاہ قاہ** باد و قاف بالف کشیدہ و دو ہای ساکن خندیدن بآواز بلند را گویند **قای** بروزن بجا نام جا و مقامی است بخوبان منسوب **قایم انداز** نام شخص شطرنج باز و نرد باز پی تظیر را گویند و کنایہ از مردم عاجز و ناتوان ہم ہست **قایم پنجہ آسمان** کنایہ از کوکب مریخ است کہ والی سپہر پنجم باشد **قایم مرتجیق** کنایہ از عاجز شدن و جنبش ناکردن باشد **بیارن و قیمری** مرقاف با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **قبا** بروزن صبا جامہ پوشیدنی را گویند و نام شہری و مدینہ ہم ہست و بمعنی اول قباہ نیز گویند بزیادتی ہا و در آخر **قبا شلک شدن** کنایہ از بیطاقت شدن و تنگی معاش باشد **قباچای** با جیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامہ کوچک باشد **قباچہ** بروزن سراچہ بمعنی قباچای است کہ قبا و جامہ کوچک باشد **قباتی** بروزن مرادنام پدر انوشیروانست و حلوان و کازرون را او بنا کرد و نام یونہ باشد خاردار کہ شتر آنرا بر غبت خورد و از ان صمغی سفید حاصل میشود **قباس** بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالم تاب را گویند **قبای مزعفر** کنایہ از آسمانست و شبہا تاریک پی اثر و آثار قبہ زعفر ہم میگویند **قبای کحلی** کنایہ از آسمانست **قبچاق** بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و طایفہ از ترکان ہمان نواحی را قبچاقی گویند **قبرس** بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطہ نام جزیرہ ایست از جزایر یونان **قبط** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی

اهل مصر را گویند بلغت عبری و یکی از انبیای ایشان را نیز گفته اند **قبلهٔ جمشید** کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهانمای را نیز گفته اند **قبلهٔ دهقان** کنایه از آتش است **قبلهٔ زردشتیان** یعنی قبلهٔ دهقانست که کنایه از آتش است **قبلهٔ کاه مجوس** یعنی قبلهٔ زردشتیانست که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد برآمدگی هر چیز را گویند و عریان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند **قبهٔ آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که هنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد **قبهٔ زبرجدی** کنایه از آسمانست **قبهٔ زهره بین** کنایه از آفتاب و عمود صبح است **قبهٔ علیا** بضم عین بمعنی فلک است **قبهٔ فلک** کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عریان عرش گویند **قبهٔ کرکند** بمعنی قبهٔ علیا است که کنایه از آسمان باشد **قبیله** بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر بوده باشند

بیان ثانی در حرف قاف با الف فارسی مشتمل بر سه لغت قت بضم اول و سکون ثانی پونجه خشک شده را گویند و آن را بفارسی اسپست و بعربی نصفصر خوانند **قتاق** بفتح اول بروزن سواد خاریست که کثیرا صمغ آنست و عریان مسواک العباس گویند **قتق** بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک و ترشی و جاشنی را گویند که در آش کنند و نان خورش سازند

بیان ثالث در حرف قاف با جیم فارسی مشتمل بر یک لغت قچ بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند **قچقار** بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتنی را گویند

بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایه قد الف چوبیمرکز کنایه از مرابعه و سر بجیب فرو بردن باشد **قدح لاجوردی** کنایه از آسمانست **قدح مریم** کیمیست دوائی که برنج و مس سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از نحاس است و از لایف الملوک نیز گویند **قدر اندازه** بمعنی قادر اندازاست و آن شخصی باشد که اندازه کمانداری خطا نخورد **قدرخان** نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده **قدرف** بروزن رغوف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطریف گویند و معربش قطوف باشد **قدرفی** بروزن اشرفی نام زری است که در شهر قدروف میزده اند و رایج بوده و منسوب بقدروف را نیز گویند **قدغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیالهٔ را گویند که از شاخ کاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی نیز کبک بچهٔ خرد الاغ را گویند که کره خر باشد **قدم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقهٔ چیزی از خیر و شر بود و شر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند

قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذاشتن باشد **قدم خاک** بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **قدمیا** بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا است و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنیست و از جزیره نبرسی آورند و در دارو و کحل چشم بکار میبرند **قدید** بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده باشند

بیان ششم در قاف با رای بینقطه مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایه قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بیاندازند و بضم اول در عربی جمع شهر است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند **قرا بر ترین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قراچوبر** بروزن بلادوبر بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دارهم نوشته اند انتهی **قراچوبرک** بروزن بلادوبک بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیرزن هر سه آمده است و بجای راء اول قاف هم نوشته اند که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه هند است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از نبازان او از اسباب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بینقطه و سکون نون و قاف مضموم برای فرشته زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم

میکوینید کہ بجای الف ہا باشد و بعضی کوینید این لفظ ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشتہ اند قَراسُق با سین بے نقطہ بروزن جفا جو نام رود خانہ ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاہ را کوینید قَراصّ بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد کہ او را بابونہ کوینید و بعربے انحران خوانند و در کنز اللغۃ بہمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشتہ است قَراصِیا بفتح اول و کسر صاد بنقطہ و تحتانی بالف کشیدہ بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد کہ آلو بالو است و آزا آلی بالی و آلوی ابو علی نیز کوینید و آن سہ قسم میباشد شیرین و ترش و عفص شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنکی را فرو نشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن جراسیا است و بجای صاد سین ہم بنظر آمدہ است قَراطارَغُوسِ بن بفتح اول و طای حطی بالف کشیدہ و برای فرشت زدہ و غین بنقطہ دار بواو رسیدہ و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتیست کہ برگ آن برگ کندم میماند و شاخہا بسیار دارد ہمہ از یک اصل برستہ و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایکاہ سایہ روید و کوینید ہر زنیکہ تا چہل روز بعد از طہر بخوردن آن مداومت کند و ہمچنین مرد ہم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزندان ایشان البتہ زینہ شود قُرآن خوان معروف است بمعنی شخصیکہ پیوستہ قرآن خواند و کنایہ از شخصی است کہ او را از حکومت و منصب معزول کردہ باشند قَرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیدہ نام درختی است بزرگ و آن در کوہہا سرد سیر روید و برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوۂ آن شبیہ بزیتون باشد لیکن دراز تر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسہال را بغایت مفید است قَرانْطُر بفتح اول و نون بتحتانی رسیدہ و طای حطی مضموم بسین بنقطہ زدہ بلغت یونانی ورم دماغ دہ باشد قَرایِ طَیلَسانی بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایہ از کوکب زحل است قَرْبانیُون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیدہ و کسر نون و تحتانی بواو رسیدہ و بنون زدہ بلغت یونانی نوعی از بابونہ است و بفارسی کاوچشم میکوینید و بعربے عین البقر خوانند ناسور را نافع است قَربُوس بفتح اول و ضم بای ابجد بروزن محسوس کوہ زین اسب را کوینید و آن بلندی پیش زین اسب است و با بای فارسی ہم بنظر آمدہ است و بضم اول نیز دیدہ شدہ است قَربُولہ با بای ابجد بروزن مرغولہ نوعی از عشقہ و لبلاب کہ بر درخت پیچد قَربُوث بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خود بین را کوینید و بضم اول در عربے خشک شدن خون و سیاہ شدن بدن از لت خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوہ قَربَبان بروزن و معنی قلتبان است کہ دیوث و بچشم خون بین باشد قَربَبوس بفتح اول و ثالث بروزن اشکبوس بمعنی قربتبان است کہ دیوس و بچیت باشد قَربَتَک بفتح اول و ثالث بمعنی قربتبوس است کہ بچیت و دیوس باشد قَرحانَ با ہا بنقطہ بروزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کاہ است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتر یرا میکوینید کہ مرکز او علت جرب نرسیدہ باشد بمعنی کرنشدہ باشد و آدمی کہ مرکز او را دودی و علتی و کوفتی نرسیدہ باشد قَرخوالَ با ہا نقطہ دار و واو معدولہ بروزن افلاک بمعنی کوشتابہ باشد قَرَدالیُون بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطہ بالف کشیدہ و کسر لام و تحتانی بواو رسیدہ و بنون زدہ بلغت یونانی لبلاب را کوینید و بعربے مرجان خوانند قَرَدامَن بفتح اول و میم و سکون و نون بلغت یونانی تخم سپندان را کوینید و آن تخمی باشد دوائی کہ بزبان عربی حرمل و حب الرشاد و بفارسی تخم ترہ تیزک و خردل فارسی ہمانست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع کزندگان بگریزند قَرَدامُون با میم اول بواو رسیدہ و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است کہ تخم سپندان باشد و بعضی کوینید قردامون قردمانا است کہ کرویای کوہی باشد قَرَدمِینی با میم بروزن فرد آئینی رستنی باشد کہ آزا سیسنبر کوینید و آن پیوستہ در آب روید مانند قرۃ العین و بدان سبب حرف الماء خوانندش قَرَدمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون ہر دو با الف بکشیدہ کرویای صحرایی است و آزا کرویای جبلیہ و کرویای شامیہ و کرویای رومیہ و کرویای فارسیہ نیز کوینید و بعضی کوینید تخم بدرانست و آن رستنی باشد صحرایی بغایت بدبو مانند ترب و بدین سبب انرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی کوینید قَرَرُم

بروزن ومعنی ملزم است وآن دریائی باشد مشهور وچاه پرآب راهم بطریق کنایه قرزم گویند **قِرِسْنَهْ** بکسر اول وثانی وسکون سین بنقطه وفتح نون جراحت دریدگی را گویند که برروی جراحت وزخم بسته وسخت شده باشد **قُرْصِ زَرِیر** کنایه ازآفتاب عالمتاب **قُرْصِ زَرِیرِ مَغْرِبِی** کنایه ازآفتاب است درمحل غروب **قُرْصِ سِیمِین** کنایه ازماه است **قُرْصَ صَنْعَهْ** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وعین ونون مفتوح نوعی ازخار است وآنرا درانداس شوکه ابرهم گویند وگل وی سفید بود وسرگل وی بصورتی زند وشش خار بر دورآن میباشد وزنبور عسل ازان گل خورش کند وبزبان قومی کزنبور عسل دارند آنرا خارخسك خوانند گزندگی جانوران را نافع است **قُرْصِ کَرَم وَسَرَی** کنایه ازنیرین است که آفتاب وماه باشد **قُرْصَهْ زَرِیر** بفتح زا وسکون رای بنقطه کنایه ازآفتاب عالمتاب **قُرْصِ هَفْت دَرَه** کنایه ازآفتاب است باعتبار هفت آسمان **قُرْطْ** بضم اول وسکون ثانی وطای حطی نوعی ازاسپست باشد وآنرا سربرگ گویند وصدای فرو بردن آبرا هم گفته اند وکنایه ازصبر ومحمل هم هست وبکسر اول نوعی ازکراث است که کندنا باشد وآنرا بعربی کراث البقول وکراث الماء خوانند وبفتح اول نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قطیر گویند وآن مانند خربوب شامی است لیکن ضعیف تر ودسفید تر ازاوست وعصارهٔ آنرا افاقیا خوانند وباین معنی بازای بنقطه دارهم بنظر آمده است **قُرْطُمَانْ** بامیم بروزن بلبلان داندوحبی است که درمیان کندم روید گویند قابض ومحلل است **قُرْطُمَانَا** بروزن ومعنی قرطمان است که گیاهی صحرائی باشد وبشیرازی تخم خرتر گویند **قَرْطُومَهْ** باطای حطی بروزن نغفور نام قلعه ایست درولایت آذربایجان **قُرْعُوبِی** بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن دلجوی پرنده ایست شکاری ازجنس باز لیکن ازباز کوچکتر است **قُرْفَهْ** بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا پوست هرچیز را گویند عموماً وپوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصاً وعربان مردم تهمت زده را قرفه گویند **قُرْقَامَرَ** باقاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند **قُرْقُرُوسَن** بضم اول وسکون ثانی وقاف مضموم وراى بنقطه بواو کشیده وبنون زده دوائیست که آنرا سعد گویند بضم سین بنقطه وبترکی بُلاق خوانند بضم تای قرشت کنده دهن وبلغمی وبواسیر را نافع است **قُرْقُفْ** بضم هردو قاف وسکون ثانی وفا نام یکی ازکناهها نرسایاست وباین معنی بفتح هردو قاف هم آمده است ودرعربی شرابرا گویند **قَرْقَمَانْ** باقاف ومیم بروزن پهلوان چوبی را گویند که درمیان مقل مکی میباشد ودرسنونات بکار برند که بن دندان را سخت کند ودندان سفید سازد **قُرْقُو** بضم اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معرب لغت یونانی ثقل روغن زعفران باشد ومعرب بمعنی ثقل است **قَرْقُولِی** بفتح اول وضم قاف بروزن محمولی نوعی ازجامه است که درعراق وعرب بافند وبضم اول هم گفته اند **قُرْکُنْ** بفتح اول وکاف بروزن اوزن زمینی را گویند که آن را آب یاسیلاب کنده باشد ودرهرجا ازان قدری آب ایستاده باشد وجوئی را نیز گویند که آنرا نو کنده وامداد کرده باشند **قِرْمِزْ** بکسر اول وسکون ثانی وزای بنقطه دارچیزیست که بدان چیزها رنگ کنند وگویند قرمز جانوریست کوچك وبربوبها خارمی نشیند آنرا میگیرند وخشك میکنند وبعربی دودالصباغین خوانند وحبی دیگرهم هست مانند عدس وآنرا نیز قرمز خوانند اگرآنرا دراب نیم قرمز سرخ کنند وبرمحموم آویزند تب ازاو مفارقت کند وشفا یابد **قَرْمَزِی** **قُرْمُز** کنایه ازشفقی است که پیش ازطلوع آفتاب وبعدازصبح ظاهر میرسد **قَرْنْ** بفتح اول وسکون ثانی ونون بمعنی هشتاد سال است وبعضی گویند هرقرنی سی سال میباشد ودرعربی شاخ گاو وشاخ بز وغیرآن وگروه وزمانه وطرف روی وطرف سر وموی بافته شده وانبوه درمیان زنان میباشد وسناره وطرف بالائین آفتاب وقتیکه ازافق برمی آید وتیغ آفتاب را نیز گویند **قُرْنَبَادْ** بضم اول وثانی بروزن زنبادکراویه صحرائیست **قَرْنَفُلِ کُبَّابِی** دوائیست که آنرا مرجخشك خوانند وآن بالنکوی صحرائیست وبعربی بقلة الصلب خوانند بواسیر را نافع است

قرنفل

قرنطیس بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل وفهم وذهن ورای باشد قرقل بضم اول وثانی وسکون واو ولام مرجان سرخ راگویند وبفارسی لسبد خوانند قرقم باواو ومیم وحرکت غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ قرقهه بروزن ومعنی کرکدن است کاکلوله باشد خواه از سنگ وگل وخواه از چیزهای دیگر سازند بیای هفتمی مرقاف بازای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وکنایت قز بفتح اول وسکون ثانی ابریشم خام بد قماش راگویند قزاغند باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه راگویند که درحشو آن ابریشم وپنبه نهند وآجیده کنند ودودو جنگ پوشند این لغت ترکی است قزاگند باکاف فارسی بروزن ومعنی قزاغند است که جامه پنبه وابریشم آکنده آجیده کرده شده باشد که درروز نبرد جنگ پوشند واورا خفتان گویند ونهالی وتوشک وجامه خواب را نیز گفته اند قزاگنک بامرد وکاف فارسی بروزن ومعنی قزاگند است که خفتان جنگ است وزره را نیز گفته اند وآن جامه باشد که از حلقها آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند قزاوغ بروزن ومعنی کجاوه است که محمل باشد قزخ بضم اول وفتح ثانی وسکون حای بینقطه نام یکی از شیاطین است وبدین سبب قوس وقزح را کمان شیطان میگویند ونام کوهی هم هست وبفتح اول وسکون ثانی شاش سلک راگویند وبکسر اول وسکون ثانی دانه ها کرم وامثال ان که در دیگ طعام ریزند گویند بهر سه معنی عربیست قزدر آبر بادال ابجد بروزن رفتار نام شهریست درحد رود هند وسند قزغند بضم اول وغین نقطه دار وسکون ثانی ونون ودال ابجد باردرخت پسته است وآنرا مغز نیز باشد وبدان پوست را باعث کنند گویند درخت پسته بکسال پسته مغزدار ویکسال بیمغز بار می آورد قزقاتن باقاف بروزن مرجان دیگ وپاتیل بزرگ راگویند بیای هشتمی مرقاف بازای فارسی مشتمل بر دو لغت قزاوغ بفتح اول بروزن ومعنی کجاوه است وآنرا بعربی محمل گویند قزمه بکسر اول وثانی وسکون میم هاموزه مرچیز پلشت وپلید ونجس راگویند بیان نهمی مرقاف باسین بینقطه مشتمل بر شانزده لغت قساء بفتح اول وثانی بالف کشیده نام دارویست که آنرا اسلیخ گویند وآن پوست درختی است ودر عربی بمعنی سخت شدن وسخت دل شدن باشد قساس بضم اول بروزن نحاس نام کوهی است درمین که آنرا بعربی عقیق میگویند ومعدن عقیق نیز انجاست وبعضی گویند قاسان نام موضعی است در دریای ارمنیه وکان آهن آنجاست قساقورک بضم اول وثانی ولام مرد وبالف کشیده وفتح واو وسکون نون روغن زفت باشد وصنعت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بخاری بر میخزد وصوف پاکی یعنی باجه که از پشم بافته باشند بران بخار می آویزند وساعت وساعت آن صوف را می افشارند وبعد ازان ازا از قوع وانبیق میچکاند منافع بسیار دارد قسب بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد نوعی از خرما مثلث باشد که آنرا اهل نجد برشوم خوانند گویند قابض است وشکم ببندد وبعربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است قسطا بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است وایشان در حکیم بودند در یونان واو کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود وبعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تخفیف کرده بود وبضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وسین بینقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند وبعربی میزان خوانند وبکسر اول نیز همین معنی دارد قسطاط بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست درحد رود وبعضی گویند این لغت حبشی است قسطس بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بینقطه بیونانی دوائیست که آنرا قسط میگویند وآن چند نوع میباشد نوع اول عربیست وآنرا قسط بحری خوانند وآن سفید میباشد ودیگری قسط هندی وآن سیاه میباشد تلخ است وقسط مرهانست ونوع دیگر قسط رومی است وآن سفید وشیرین میشود ونوع دیگر هم هست که آن سیاه رنگست وبوی صبر ازان می آید بهترین آن سفید ونو بر ونازه باشد بعد ازان سیاه وسبک وهندی کرم و

وخشک است در چهارم وسیم وفائدهٔ آن لسبیار است اگر یکدرم با شراب انسنتین بخورند کرنده کی افعی وعقرب وعجوع کنند کازرا
نافع است **قُسطَنطِین** بضم اول وثالث وسکون ثانی ولام بلغت رومی شاه بلوط را گویند وآنرا بعربی بلوط الملک خوانند **قُسطَنطِین**
بضم اول وفتح ثالث وطای حطی بروزن پرتکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد
وآنرا قسطنطنیه نیز گویند ونام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود ودر جواب دیسقوریدای لوقا ابو القاسم
نوشته بود الله اعلم **قُسطُورَه** بروزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آنرا بهیا گویندش **قُسطُورِیُون** بضم
اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بواو کشیده ونون زده لغتی است یونانی بمعنی قسطوره که آنرا بهیا
باشد **قُسطِیطِین** بکسر اول بروزن دلکبر بلغت یونانی ارزیز را گویند وبعربی رصاص خوانند **قُسُوس** بضم اول بروزن خروس
بلغت یونانی لبلاب وعشقرا گویند وبفارسی عشق پیچان خوانند وصل المساکین همانست **قُسُوسُ لِیدُوس** بضم اول وثانی
بواو ولام بتحتانی رسیده ودال بنقطه بواو کشیده ولسین بنقطه بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج گویند وعروس دریده
همانست **قُسِیطُوس** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده ولسین بنقطه زده بزبان یونانی زنکار باشد
وآن معروفست کانی وعلی هرد ومیباشد وبهترین آن کانیست ودر مرهمها بکار برند **بیان ی وهمزه ر قاف با صاد بی**
نقطه شتمل بر شش لغت وکنایت **قَصَابَک** بروزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب واکثر بر لب آب وکنار رود خانه
نشیند وبغایت خوش رفتار وتیز پر میباشد **قَصَبِ سَمَری** معنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول وعرض وعمق وجامهٔ چاک
دار را نیز گویند **قَصَبَک** بروزن تعزک نوعی از صدف باشد وآن جانوریکیست که بعربی ملزون گویند **قَصَبِ مِصری** نام
پارچه ایست که آنرا در مصر می بافند وکنایه از شعاع وپرتو آفتاب هم هست وبرق برادر رعد را نیز گویند **قَصَرِی وآخرش ی عربی**
کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج **قَصَّرِی وآخرش ی عربی** کنایه از پرکوی ولپیار کهنن سخنان
بیفایده وبیهاصل باشد **بیان یازی هوز ر قاف با طای حطی شتمل بر نه لغت وکنایت** **قُطَابِی** بضم اول بروزن
کلابی چیزیست مانند سنبوسه وان را در روغن برند وباین معنی بجای ابجد فای بمعقص بروزن نلافی هم آمده است **قُطَاة** بضم
اول وثانی بالف کشیده وبتاء زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنک خوارک میگویند ودر عربی کحل اسب را گویند که
جای سوار شدن ردیف است **قُطَاس** بضم اول وثانی بالف کشیده ولسین بنقطه زده بلغت رومی کاویست بحری که دم او را برکردن
اسبان وبرسر بچها علم بندند وبعضی گویند کاویست که در کوهها خطا میباشد **قُطْر** بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت حطی را گویند
که از مزکزدایره کذرد ومعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس وباین معنی در کنز اللغة بکسر اول نوشته اند **قُطْرَان** بفتح اول بروزن
کبران نام شهری بوده بنا کرده شیث وجمعی از بت پرستان در قلعه آنشهر بودند وسلیمان قنطر نام دیو را فرستاد تا آن قلعه را
از جا برکنده پیش سلیمان آورد وهر چیز سیاه را نیز بان منسوب کنند ونام شاعریهم بوده ودارویی را هم گویند که بر شتران کردار مالند
آن روغنی است که سر دکوهی باشد میکیرند وآنرا بعربی حیوة الوتی خوانند **قَطَرَ آب** معروفست وکنایه از تیغ وشمشیر وپیکان تیر
واسلحهٔ صیقل زده هم هست **قَطَرَه ی عربی** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند وآنرا آب دزد هم گفته اند **قَطَرَه عربی** کن
بمعنی بوبه کردانست کنند وتیز براه رفتن باشد **قَطَرَه عربی** بفتح زای نقطه دار وسکون راء ودال بنقطه کنایه از آفتاب عالمتاب
بیا زی وآخرش هوز ر قاف با فا شتمل بر دو لغت وکنایت **قَفَاکِیر** بفتح اول وکسر کاف فارسی کنایه از
مظلومان باشد **قَفَاهِیر** بروزن مشاهیر صورت خوب ودوی نیکو را گویند **قَفَای فَلَک** کنایه از حوادث فلکی است **قَفَص**

بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت نام دارویست کہ آنرا کشوث خوانند وآن مانند عشقہ برخار تربجبین پیچد ودر عربی زمین خالی وبیابان بی آب وعلف راگویند **قَفَس** بفتح اول وثانی بروزن هوس معروفست وآن جائی باشد شبکہ دار کہ ازچوب وبرنج وآهن وامثال آن بافند وجانوران پرندہ وحشی رادران کنند ومعرب آن قفص باشد بصاد بینقطہ **قَفَلِ آسمان** کنایہ ازکفر وشرک وزندقہ باشد **قَفَلِ مُرَقَّشی** نام لحن پانزدهم است ازسی لحن باربد وقفلی رانیز گویند کہ بردرها خانہ وصندوق وغیرہ زنند **قَفلُوط** بضم اول وسکون ثانی ولام بواو کشیدہ وبطای حطی زدہ رستنی باشد کہ آنرا کراث شامی گویند وآن نوعی از کندنا است **قَفُورَا** بروزن صبورا کیاهی است دوائی وازاقطاة کہ مرغ سنبلک خوانند باشد خورد **قَفیزِ پرآهلدن** بضم بای فارسی کنایہ ازبسر آمدن وآخر شدن وبانتہا رسیدن مدت حیوة باشد **بیان سیزدهم در قاف با فاء مشتمل بر سہ لغت**

قَفَدان بفتح اول وثانی بروزن همدان خریطۂ عطار راگویند **قَفَنس** بفتح اول وسکون ثانی وضم نون وسین بینقطہ ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ وخوش آواز گویند منقار او سیصد وشصت سوراخ دارد ودرکوہ بلندی مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار او برآید وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند ازآنها چندی راگرفتہ طعمۂ خود سازد گویند هزار سال عمر کند وچون هزار سال بگذرد عمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد وبربالای آن نشیند وسرودن آغاز کند ومست گردد وبال برهم زند چنانکہ آتشی ازبال او بجهد ودرهیزم افتد وخود با هیزم بسوزد وازخاکسترش پیضۂ پدید آید واوراجفت نمیباشد وموسیقی را ازآواز او دریافتہ اند **قَفَنُّس** بروزن افسوس بمعنی قفنس است وآن مرغی باشد کہ هزار سال عمر کند وعاقبت بسوزد

بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه ویک لغت وکنایت

قَلا بفتح اول وثانی بالف کشیدہ بمعنی فلاخن است وبمعنی اشخار وقلیا هم آمدہ است کہ زاج سیاہ باشد **قَلاتِ کامزران** موضعی است درشیراز وشیخ سعدی درابنجا مدفونست **قَلاچوبَری** باجیم فارسی بروزن ومعنی قراچور است کہ شمشیر آبدار باشد **قَلارُون** بارای بینقطہ بروزن فلاطون نقیبان لشکر راگویند **قُلارِی** بضم اول وثانی بالف کشیدہ ورای بینقطہ بتحتانی رسیدہ نوعی ازانجیر سفید باشد وسرخ آن زرد میشود **قَلازَرَغ** وقلازاره بفتح اول وزای نقطہ دار بالف کشیدہ درلغت اول وزای فارسی درلغت دویم وفتح رای قرشت پرندہ ایست سیاہ سفید ازجنس کلاغ کہ اورا کلاغ پیسہ وعکہ خوانند **قَلاسَنَک** بفتح اول وسین بینقطہ وسکون نون وکاف فارسی فلاخن راگویند وآن کمندایست کہ ازابریشم وامثال آن بافند وبردو سرآن دو دیهمان بندند وشاطران وشبانان بدان سنبلک اندازند **قَلّاش** بالف مشدد وبرزن قراش مردم بی نام ونشک ولوند بی چیز ومفلس وازکاینات مجرد راگویند **قَلاشیرَغ** بفتح اول وشین نقطہ دار بتحتانی رسیدہ ورای بینقطہ مفتوح قلیا واشخار راست کہ زاج سیاہ باشد **قِلاقَل** بکسر اول وفتح قاف وسکون لام نام درخت انار صحرائیست وآنرا ملقلان هم میگویند وبعربی رمان البری خوانند **قَلاوُوزَن** باواو بروزن قباوو سوارانی راگویند کہ بجهت محافظت لشکر درپیرون لشکر میباشند وبتخفیف واو هم آمدہ است کہ بروزن تجاوز باشد وبارای بینقطہ هم گفتہ اند وترکیست **قُلَب** بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بزبان اندلس نخی باشد بسیار صلب ومانندہ نقرہ درخشندہ وسفید بود چون آنرا باشراب بخورند سنگ مثانہ رابریزاند وبفتح اول درعربی میان هرچیز راگویند عموماً ومعنی دل باشد خصوصاً ومعنی برگردانیدہ وعکس هم آمدہ است وناسره رانیز گویند کہ نارایج باشد ومعنی چپ هم هست کہ نقیض راست باشد **قُلبَہ** بضم اول بروزن حلبہ چوبی باشد کہ کاوآهن رابدان نصب سازند وزمین راشیار کنند **قَلَت** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی قلتبان است کہ دیوث وقواده وبیحمیت باشد وبکسر اول معاش هندیرا گویند وآن رابعربی حب القلب خوانند ونک آن عود بی باشد وانعام او

باندام کندم کوچکی بود **قلتبان** بفتح اول بروزن همزبان سنگی باشد کوتاه وآنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور وطولانی و برپشتها بام غلطانند تا پشت بام سخت ومحکم گردد ومردم دیوث وبیحمیت وبیچشم خودبین وقواده رانیز گویند وبسکون ثالث هم آمده وقربتان معرب آن باشد **قلتبوس** بروزن اشکبوس بمعنی دیوث است که مردم بیحمیت ودیوس وقواده باشد ومردم بیدیانت رانیز گویند **قلتم** بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی بمعنی دیوث است که دیوث وقلتبان باشد وقواده **قلج** بضم اول وسکون ثانی وجیم چهارپائی گویند از اسب واستر وخر الاغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا ودور باشد ومهرهای انوپش نزدیک وبهم پیوسته چنانکه بهنگام راه رفتن برهم سایند ودستها اینچنین راست دست میگویند **قلزم** بخشاخ کنایه از کف دست وانگشتان مردم سخی وصاحب همت باشد **قلزم نگون** کنایه از آسمان است که فلک باشد **قلعه کهربا کون** کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول وسکون ثانی وفای بواو رسیده ونون مکسور ومخففی با الف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد وآنرا بفارسی زنگ باری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است وبعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول وسکون ثانی وقاف با الف کشیده ولبسین بینقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید وبرگ آن بیرگ گل ماند معتوی باه بود وباسین بینقطه وارد هم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند زردک وکمتر باشد وآنرا پزند وغذا خورش کنند **قلقدیس** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ودال بحتانی رسیده ولبسین بینقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار** باطای حطی بروزن کل بهار بزبان رومی زاج زرد باشد وآنرا زاج شتر دندان هم میگویند **قلقل** بضم هر دو قاف وسکون هر دو لام مردم سبک وظریف را گویند وآواز شراب را نیز گفته اند که از کلوی صراحی بیرون می آید وبکسر اول وفتح قاف نام درخت انار صحرائیست وان را قلاقل وقلقلان هم میگویند **قلقند** بروزن کل فند بلغت رومی زاج سرخ را گویند وبعضی زاج کبود را گفته اند **قلندیس** بانحتانی وسین بینقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد **قلقطار** باطای حطی بروزن سوسن زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقنه** بضم اول وثالث وفتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب واستر وامثال آن بهم رسد **قلما** بروزن سرما بمعنی فلاخن وآن آلتی باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند **قلماسنگ** باسین بینقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است وآن آلتی باشد که از ابریشم الوان وغیره بافند و شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند **قلماش** بروزن فرداش بمعنی هرزه وبیهوده وباده وناموزون باشد **قلمجعد کردن** کنایه از کتابت کردن باشد **قلمدر سیاهی نهادن** کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد **قلمرو کشیدن** کنایه از محو کردن باشد **قلمزن** اشاره بنویسنده باشد **قلمکاری** کنایه از دوباره کردن چیزی باشد بیکضرب وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده **قلم بنیست** بمعنی حساب وکتاب پی ندارد ومعانست **قلنبک** بفتح اول وثانی وبای ابجد وسکون نون وکاف نوعی از عود باشد بغایت خوش بوی چون بردست مالند دست خوشبو گردد **قلندر** بروزن سمندر عبارت از ذاتیست که از نقوش واشکال عادی وآمال بسعادتی مجرد وباصفا گشته باشد وبمرتبهٔ روح ترقی کرده واز قیود تکلفات رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته وراه من وجود خود را از همه دریده واز همه دست کشیده بدل وجان از همه بریده وطالب جمال وجلال حق شده وبدان حضرت رسیده واکر دهٔ بکونین واهل آن سهلی انگاشته باشد از اهل عزم وراست نه قلندر وفرق میان قلندر وملامتی وصوفی آنست که قلندر بتجرید وتفرید بکمال دارد ودر تخریب عادات وعبادات کوشد وملامتی آنرا گویند که کم عبادت از غیر کند واظهار هیچ خیر وخوبی نکند وهیچ شر وبدی را نپوشد وصوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود والتفات بردوقبول ایشان نکند ومرتبهٔ صوفی از همه بلند تراست زیرا که ایشان با وجود تفرید وتجرید مطیع پیر وپیغمبرند وقدم بر قدم ایشان می نهند **قلوز** بفتح اول وثانی وضم واو وسکون

زای نقطه دار بمعنی راه بر باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند **قَلُوْمُس** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیم مضموم لبین بنقطه زده بیونانی دوانی باشد که آنرا بعربی اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بان دارد **قُلُوْمَن** بروزن کشودن بلغت رومی چیزیست مانند آئینه و شیشه تر باشد و آنرا در کنار دریا یابند و بعربی زبد البحر گویند **قُلَّمْ** بضم اول و فتح ثانی مشدد سرکوه را گویند و سبوی گلین بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپی را نیز گفته اند که رنگش بزردی مایل باشد **قِلِّی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گویند **قَلْیَا** بفتح اول بروزن دریا بمعنی قلی است که اشنان باشد و زاج سیاه هم آمده است و بکسر اول هم آمده است **قَلِیْدُس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بهتر برا ملیدس مشهور است **قِلِیْمِیَا** بکسر اول و میم بروزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوختهٔ ملزاق دیگر را نیز گویند و بعضی دیزهٔ زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم ع هم هست **قَلِیَه خَوَار** با واو معدوله بروزن پرده دار قلیه پزان و دیوث را گویند **قَلِیَهٔ سُغْدِی** بضم سین بنقطه و سکون غین نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیهٔ را گویند که از گوشت و چرب دوده و تخم مرغ پزند

بیان ما نزدیک هم در قاف با میم مشتمل بر هشت لغت **قَمَار** بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن شرطی باشد مکرر تیر انداختن و اسب دوانی **قَمَاشِیْن** بروزن تباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ گرمسیر کوهی باشد بول را براند و حیض آورد **قَمَح** بفتح اول و سکون ثانی و حای بنقطه کندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **قَمْحَر** بروزن لحدر دوائیست که آنرا قصب الزریره گویند **قَمْرُوْن** با رای بنقطه بروزن ممنون بلغت اندلس ملخ دریائی باشد و از ابعربی جراد البحر خوانند **قَمْل** بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص اوست که وی را بگیرند و در سوراخ با تلا نهند و بخورد شخص که تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون میمکد و بمعنی اول هم گویند عربیست **قُمَّر** بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول مرد میان قد و قامت آدمی را گویند **قُمَیْن** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از انجا آورند **بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت** **قَنَاوِیْل** جرخ کنایه از ستارگان باشد **قَنَب** بروزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاه دانه گویند **قَنْبَیْط** بکسر اول و سکون آخر که طای مطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شدت بلا و کثرت وبا ماست هم خورند **قَنْبِیْل** بروزن زنبیل خاکی باشد که از ابر شسته و بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد **قَنْبِیْلَه** بروزن غربیله نارونیست و آنرا تغهها گویند چلک میباشد در غلاف و چون دست بدو رسد دست را رنگین کند **قَنْج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بهبوده و هرزه باشد و خراغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند **قَنْدَر** بضم اول و دال ابجد نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پیلی آبیست که جند بیدستر خصیهٔ اوست و یکی از تاثیرهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب پیما شب را گویند و هرکاه گویند با قندز آورد مراد آن باشد که شب آورد و شب شود همچنان که قاقم کنایه از سرو است **قَنْدُرِی** با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده جند بیدستر است که آتش بجها باشد و آن خایهٔ روباه دریائیست

وبعضی گویند سلک آبیست چه قند نسلک آپ وقوو خاید را گویند **قُنْدُسْ** بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بنقطه بروی
کیاهی است کرنج آنرا اشنان خوانند ونام جانوری هم هست **قَنْدِ مُکَرَّر** کنایه از لبهای معشوق باشد **قَنْدُوَل** بکسر
اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده وبلام زده بلغت رومی دارشیشعانست وان درختی باشد خارناک **قَنْدِهار** نام
بروزن شرسار نام شهریست معروف بعضی گویند از ترکستانست وبعضی دیگر گویند از هندوستان **قَنْدِیل تَرسا**
تندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایانست آویخته باشند **قَنْدِیلِ چَرخ** کنایه از آفتاب وماه است **قَنْدِیلِ**
رُوز کنایه از آسمانست **قَنْدِیلِ شَب** کنایه از سیاهی شبست **قَنْدِیلِ عیسَوی** کنایه از آفتاب عالمتاب **قِنْطار**
بکسر اول وطای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی خون سیاوشان وبعربی دم الاخوین خوانند **قِنْطارَة**
باطای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی ساداورانست وآن چیزیست مانند صمغ ودر درون بیخ درخت گردکان میباشد
خون را بسته ودو قطع اسهال کند ودر عربی پوست کاورا زند باشد **قِنْطاسِیا** بکسر اول بروزن ومعنی بنطاسیا است که
حس مشترک باشد بلغت یونانی **قِنْطال** بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر دوانوازش کرد وجمیع ممالک خود را بدو داد
قَنْطُس بفتح اول وضم ثالث وسکون سین بنقطه درخت موردرا گویند وبعربی آس خوانند **قَنْطُوریُون** بفتح اول وسکون نون
وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت ومجهولی بنون زده دوائیست وآن دو قسم میباشد کبیر وصغیر کبیر آنرا قنطوریون
غلیظ خوانند برگ ان برگ آن برگ گردکان میماند وبارش بخلک داند وصغیر آنرا قنطوریون رقیق خوانند برگ آن برگ پودنه
ماند اول را عریزا الکبیر وثانی را عریزا الصغیر خوانند هردو بعین ورای بنقطه **قَنْقَهِر** بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح
وهاء مکسور برای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم وبعضی گویند سندروس است وبعضی دیگر گویند سنگی است وانرا
از بلاد مغرب آورند وبعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندروس واین اصح است وانرا الملح مصری خوانند
درد دندان را نافع باشد خوردن آن باسکنجبین بدن را لاغر کند **قَنُّوج** بروزن کشوده کسی را گویند که در کار وکفتار
عزه شود ودلیر کردد **قِنَّه** بکسر اول وفتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی وآنرا بارزد وبهرزد گویند گرم
در دویم **بیان هفدهم در قاف با واو وشتمل است بر بیست ونه لغت وکنایت** **قَوادَه**
بفتح اول ودال بنقطه وثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود وزنان بیهمت مردان بهم رساند ومرد این کاره را کش
کش گویند **قَوارِه** بروزن شراره پارچه ایست که خیاطان از کرپیان جامه وپیراهن وامثال آن برمی آورد وبعضی پاره هم آمده است
چه هرکاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره رانکشتان دست رانیز گفته اند وگویند عربیست **قَوسِ مَسیح** کنایه از شراب بکشبه
باشد **قَوسِ مَسیح یکشبه** کنایه از خرما است که عربان تمر گویند **قَوش** با اول بثانی رسیده وثای مثلثه مکسور برا
قرشت زده درخت وج باشد وانرا بعربی عود الوج وبفارسی اکرنکی خوانند **قَوج** بروزن کوچ گوسفند شاخ دار جنکی را
گویند **قَوز** بروزن مور پشه را گویند وبعربی قطن خوانند وبمعنی خصیه هم آمده است وکره برامده کی در اعضا وغیر آنرا نیز
گفته اند **قَوزَرسا** بضم اول وسکون ثانی ودای قرشت وسین بنقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند وبجای سین ثای
مثلثه هم بنظر آمده است **قَوزَریُون** با اول بثانی رسیده ومجهولی بنون زده کشنیز را گویند وکزبره همان است
قَوس بضم اول وسکون ثانی وسین بنقطه صومعه ترسایان را گویند وبفتح اول دربعربی کمان باشد **قَوسَه** بفتح اول
وسین بنقطه بمعنی قوس وقزح است وآنرا کمان رستم وکمان شیطان هم میکویند **قَوسِیا** بروزن طوطیا بلغت سریانی انام

دارو نیست کہ آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صرا زو می آید مجور کردن آن در زیر دامن در درد رحم را نافع باشد **قُوطُولِیدُون** با اول و ثالث بواو و لام بختانی رسیده و دال بنقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریامین بود و آن پیوسته سبز میباشد و در بنهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم است و بعربی ازان القسیس خوانند و قدح مریم همان است **قُوطُوما** با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خاریست کہ بشیرازی چوبك اشنان خوانند **قُوفَا** با اول بنانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و ازا بعربی علك یابس خوانند و بفارسی زنکبار گویند **قُوقَالِس** با اول بنانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بنقطه بلغت یونانی بمعنی ترخراست کہ نوعی از ترب صحرایی باشد خوردن آن بادها را بشکند **قُوقُنُس** بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم لبین بنقطه رده بمعنی تقنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال عمر کند **قُوقَنُوس** با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس است کہ بتقنس شهرت دارد **قُوقُو** بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقنس است کہ تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد **قُوقِی** با اول بنانی رسیده و ثالث بختانی کشیده کوهند حیوانیست دریائی کہ جُندبیدستر خیسه است و او را بیدستر گویند گوشت آنجنوان صرع را نافع است **قُولِی کَاسَه کَرْ** نام قولیست از قولها موسیقی یعنی تصنیفی است **قُولَنج** بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است کہ درد شکم و درد پهلو باشد **قُومَارِثُون** با اول بنانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرایی را گویند کہ بادیان دشتی است **قُومِ فِیل** اشاره باصحاب الفیل است **قُومِی** با اول بنانی رسیده و کسر میم و نون بختانی کشیده شرابیست کہ آنرا از آرد جو و آرد ارزن وغیره سازند و آنرا بوزه گویند خورد نشئ مسی آورد **قُونِیَا** با نون بروزن تونیا بلغت یونانی خاکستر را گویند **قُوَیْن** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است کہ آنرا بفارسی کهنک و بعربی عرق النسا گویند **قُوَیْنَطُس** با اول بنانی رسیده و فتح بختانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی کیاهی است کہ آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از ماذریونست چون پلنك و یوزبجوند خناق بهم رسانند و ببرند و بدین سبب قاتل النمر خوانند **بیان هیجده حرفی** کہ قاف با آنها مشتمل بر سه لغت **قَهْرَمَان** با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند **قَهْسْتَان** معرب کهستانست و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهارد دارد **قَهْقَهَه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها خنده با آواز بلند را گویند و نام جائیست در ولایت طوس **بیان نوزده حرفی** کہ قاف با آنها مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه **قِیَامَت کَرْدَن** کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد **قِیَاوَار** با او بروزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد **قِیدَافَه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطهٔ بالف کشیده و فای مفتوح نام زنیست کہ حاکم بردمع و اندلس بود و بردمع ملکی است کہ آستر خوب را هوار از انجا آورند و آستر بردعی مشهور است **قِیدُوم** بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطهٔ بواو کشیده نام پادشاه مغلانست **قِیرِین** بروزن میربد و غنی باشد سیاه کہ بر شتران کرکین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسبنده کہ بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گفته اند چه هر چیز سیاه را با او نسبت کنند **قِیرِس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بنقطه لغتی است یونانی بمعنی موم کہ بعربی شمع گویند **قِیرَوَان** بروزن شیروان اطراف مجموعهٔ عالم را گویند و نام شهریست هم معروف در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قِیرُوطِی** بروزن مرزوطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد کہ آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملك و زعفران و کافور و موم سازند **قِیلِسُوس** بکسر اول و سکون آخر کہ سین بنقطه باشد بروزن پی هوس بیونانی نوعی از لبلاب است کہ آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن شیئی بکشد

وبخود برگرفتن چیزی را بکشاید وبخور کردن آن منع آبستنی کند **قَیْسُوم** بر باشین نقطه دار بروزن وبمعنی نوعی از کف دریا است وآن سنگی باشد سفید وبخوبی بسیار دارد گویند درختی که شراب ان در جوش باشد قدری ازان اندازند از جوش باز ایستد **قَیْصَر** با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از انکه او را بزاید بمیرد وشکم مادر را بشکافند وآنفرزند را بیرون آورند وچون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنا بر آن بدین اسم موسوم گشت **قَیْصَرَان** بروزن همزبان نام پرده ایست از موسیقی **قَیْصُوم** بروزن طپنور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط ونزدیک بدریا است وکافور منسوب ازانجا آورند وبعضی گویند نام کوهی است در دریای هند **قَیْصُوم** بروزن محروم نوعی از بزبحاسب است که بوی مادران باشد **قَیْطَاقُون** با طای حطی وقاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترمس است که بافلای شامی وبافلای مصری باشد **قَیْطِس** بفتح اول وکسر طای حطی بروزن نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد وبعربی آس گویند **قَیْطُون** بروزن میمون نام مرد بوده وبمعنی کنجینه هم آمده است **قَیْقَهِن** بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح وهای مکسور ونون ساکن بمعنی قنقهر است که صمغی باشد ناخوش طعم وبعضی گویند سندروس است **قَیْل** بروزن فیل نام بیابانی ودشتی است وزفت ترانیز گویند وانرا از درخت صنوبر گیرند **قَیْلَقِی** بروزن مردمی بلغت اهل مشرق بمعنی است که آنرا بفارسی چوبک اشنا خوانند **قَیْلُومَس** با میم بروزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد **قَیْلُوط** بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائیست وآن برگ کندنای شامی باشد که نوعی از کندنا است **قَیْل وقال کردن** کنایه از بحث ومباحثه وکفتگو کردن باشد **قَیْمُولِیَا** با اول بمثناتی کشیده وبم بواو رسیده وکسر لام وبمثناتی بالف کشیده نوعی از کل است وآنرا بعربی حجر الرخام گویند وآن مانند صفحها رخام بود وسفید وخوشبو میباشد وازآن بوی کافور می آید چون تازه باشد وآنرا حجر الشغاف نیز گویند **قَیْنَا** بکسر اول بروزن مینا نوعی از بقلة الحمقا است که بفارسی خرفه گویند **قَیْوَند** بروزن ریوند بمعنی قاوند است که پهن قاوندی باشد وآن روغنی است منجمد که از دانه گیرند مانند دانه فندق وخاصیت وی آنست که در دوشت وسرفه کهنه را که ماده آن از سر چکیده باشد نافع است وتخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همانست

کَابُک بیای ابجد بروزن چالاک آشیان مرغان را گویند عموماً وآشیان کبوتر خانگی وکنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانند را گویند که در خانها آویزند تا کبوتر دران تخم کند وبچه برآرد ودر فیده را نیز گفته اند وآن لته چندی باشد که بر روی هم دوزند مانند کرباسی وخیران را نیز ساخته بر روی آن گسترانند وبرنتو چسبانند **کَابُل** بضم ثالث وسکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر وهندوستان وبعضی گویند مابین خراسان وهندوستان ونام ولایتی بهم هست گویند که در آن ولایت جرابهای خوب میباشند ونام نوعی از ساز باشد که نوازند **کَابِلَج** بکسون ثالث وکسر لام وبیم ساکن انگشت کوچک دست یا باشد وبعربی خنصر گویند **کَابِلِیج** بروزن ماریچ بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست وپا باشد **کَابِینَک** بکسر ثالث وفتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه مرکاه گویند کابینه دار مراد آن باشد که چشم از او برنگردان واز نظر مینداز **کَابُوک** با ثالث بواو کشیده وکاف تازی بمعنی کابک است که آشیانهٔ مرغان وکبوتران خانگی باشد وزنبیل مانندی که کبوتران وفاختکان دران تخم گذارند وآنرا آستر چسبانیدن را نیز گفته اند که در فیده باشد **کَابِیدَن** بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شکافتن هم گفته اند

کابیشه باثالث بحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار کل کاهیره را گویند و ازاره چیز ها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله
بفتح لام هر چیز که در آن غله بکوبند عموماً و دارد کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند کابین
بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات باسکون نوقانی نام
شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از بنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون او را بکار
تا مدت سال بارور دهند و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگی است معروف که بر
زخمها نیز پاشند خشک شود کاتب بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیلک دوزنده را نیز میگویند کاتب جان
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از حضرت باری تعالی جل جلاله باشد کاتبی و کحی بفتح واو و سکون حا و یای حطی کنایه
از عثمان بن عفانست کاتوره بروزن ماشوره بمعنی سرکشنده و حیران باشد و سرکشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر و
سرگرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کار آگاه هم هست که مخبر و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بیگانه ای فرشته دال ابجد نیز گفته اند
کاتوزی باز ای نقطه دار بحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بیاید دانست که جمشید که طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را
کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جا بسازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشد و دیگری را
نیساری و گفت که سپاه گیری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را اهنوخوشی خوانند
و گفت که با نواع حرفتها بپردازند کاج بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی بکجیزاد و بیند و بمعنی کاش و کاشکی
هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یاد کردن کاری بطریق آرزو گویند
وسیلی و کردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آن را
حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سر کوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است کاچ باجیم فارسی بروزن
ماج بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و کردنی هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بردوی
طبق و کاسه نا پخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند کاچار بروزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه
را گویند از هر چیز که باشد کاچال باجیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه
و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و کردنی خوردن و دیگری پشت
دادن بمعنی قفا نمودن و کرچ تن کاچغر باجیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی
گویند چاچ همانست که کمان خوب از آنجا می آورند کاچک باجیم فارسی بروزن آملک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد
کاچول باجیم فارسی بروزن شاقول کون جنبانیدن باشد بمعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه
بروزن پاچه بمعنی چاندوز فتح باشد که موضع برآمدن ریش است کاچی باجیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد
که شیشه صلایه کرده بر دوی آن مالیده و پخته باشند و ملوای روغنی را نیز گویند که از دواها و تخمها کرم پزند کاچیره باجیم
بحتانی رسیده و رای مفتوح دانند باشد سفیدی که از آن روغن کشند و باکل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را اهریون و
گل آنرا معصفر گویند و بعضی گویند اهریون کل کاهیره است کاخ بکون نخانقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد
و خانه بی روزن را نیز گویند و باین معنی عربی و بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از
مضافات نیشابور کاخر بفتح ثالث بروزن کافر علت برقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بروی زراعت افتد و غله را ضایع

کنند و بمعنی باران هم بنظر آمده است کذا عربان مطر خوانند **کاخ ماه** اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است
و فلک اول را نیز گویند **کاخ مشتری** اشاره ببرج قوس است و هوت چه هرود و خانهٔ مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند **کاخه**
بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت برقان را نیز گفته اند **کاکی** بکسون دال ابجد بمعنی حرص و شره
باشد **کاکی** بروزن شادی بنا بتست بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت حرما و آنرا بشیرازی کل کبری
گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد **کار**
بکسون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت
کن و جنبک و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کارآب** بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب با فواطخوردن باشد **کارا سپی**
با ثالث بالف کشیده و شین بی نقطه بختانی رسیده نام جانوریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغکیست خوش آواز **کارآگاه**
با کاف فارسی بروزن باباشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بود و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند
یعنی مرد میکه اخبار با طراف برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگهان جمع کار آگاست که دانایان و اصحاب فراست
و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کار آگاه میگویند **کاربا** با باء ابجد بروزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروفست **کاربان**
بروزن ساربان قطار شتر و استر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و وا بهم تبدیل میپابند مه
کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کارپیچ** بروزن مارپیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده کران و
کلابتون دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت
بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشد تب از و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علاج دوا می بخورد کنند تمام بگریزند و الا
بمیرند **کارتنه** بکسون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون
رابع بمعنی شبنامیدن است و آن نخی باشد معروف و بعربی حلبه گویند **کارچراغ خلوتیان** کنایه از انوار و فتن بدوام باشد و دوشین
ساختن جامه را بلک را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند **کارچوب** بروزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که چولاهکان
جامها بافته فراز کرده را با آنها بیافند و بعربی منسج گویند **کارخانهٔ فلک** کنایه از دنیا و عالمست و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه **کاردان**
با دال ابجد بروزن کامکار وزیر پادشاه را گویند و کاردان جمع آنست که وزیران باشند **کاردیدن** با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی
کارداراست که وزیر باشد **کاردین فلک** کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاردانان فلک میگویند
کاردانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاردانک میگویند که بجای دال دار باشد و بعربی کروان خوانند **کارزار** بروزن
کامکار بمعنی جنبک و جدال باشد **کارسان** با واو سین بی نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل هم
سازند و ملوا و امثال آن در آن گذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل
تجربه و قاعده و قانون دانایان و عارفان و بخردان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق
اضافه **کارگاه کن فکان** کنایه از دنیا و مابنها است که موجودات دارین باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف
کاریگر است که خداوند و صاحب کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است **کارگیا**
بکسر ثالث و کاف فارسی و بختانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند
کارنامه بانون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که کرد کسی تواند کرد و بمعنی جنبک نامه و تاریخ هم گفته اند **کارنجاب**

بفتح

بفتح ثالث وجیم وسکون رابع وکاف خیار وبادرنگ را گویند که سبز وبزرگ باشد **کارنگ** بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب وچرب زبان وزبان آور باشد **کاروان** بروزن ساربان معروفست که قافله باشد وشتر واستر وخر الاغ را نیز گویند وراه گذری ومسافر را نیز گفته اند که جهت تجارت بجائی رود **کارونک** بفتح نون وسکون کاف نام پرنده ایست کردن دراز وپیوسته در کنار آبها آشیانه سازد وبهمین معنی بجای واو دال هم آمده است وبعربی کروان گویند بروزن رمضان **کاروژ** بضم واو وزای فارسی بروزن چاروصول مطلق کار فرما را گویند وشخصی که بر سر عمله وبنا ومزدور باشد وایشانرا کار بفرماید **کاروگ** بفتح کاف تازی بروزن بالوپر بمعنی پشت وپناه ومراد ومقصود باشد **کاره** بروزن پاره بمعنی پشتواره است وآن پشته باشد کوچک از هیزم وعلف وغیره که بر پشت بندند **کاریه** بروزن لاری مبارز وجنگجوی را گویند وشخصی که از او کارها آید **کاژین** با ثالث بتحتانی مجهول کشیده وزای نقطه دار زده جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود **کاژ** بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب ولی وعلف سازند مانند خانه که مزارعان وباغبانان برکنار زراعت وباغ سازند وبعضی جائی را گفته اند که در کوه وبیابان در زیر زمین بهمت کوشند وخرو کاه وغیره بکنند وآنرا بعربی مغاره خوانند وبعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است واصح این است وصومعه در عربی غلط خانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند وباریک سازند وآلتی باشد که باغبانان درخت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بدان ببرند ودرخت صنوبر صغار را نیز گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است وسبلی وقفا زدن وگردنی را نیز گویند وشاخهائی باشد از درخت که صیادان گفته اند ولته وچیزها بران آویزند وبر یکطرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران ازان رمیده بجانب دام وداند آیند ویعنی باریچ هم آمده است وآن ریسمانی باشد که در ایام عید ونوروز از شاخ درخت وامثال آن آویزند وزنان وکودکان بران نشینند ودر هوا آیند وروند **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند ودرخت صنوبر صغار را نیز گویند **کاژرون** بروزن حامرون نام شهریست ولایتی باشد از فارس وباین معنی بازای فارسی هم آمده است **کاژغر** بازای فارسی بروزن ومعنی کاشغر است وآن شهریست باشد از ماوراء النهر **کاژه** بفتح زای نقطه دار مطلق منزل وخانه را گویند عموما وخانه که مزارعان از چوب وعلف بر کنار زراعت سازند خصوصا وتالار وعمارت چوبرا نیز گویند وصومعه وخلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند وعلامتی باشد که صیادان بر کنار دام از شاخها درخت سازند وچیزها ازان آویزند تا صید ازان رمیده بطرف دام وداند یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشد وسایبانرا نیز گویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه ومنزل ومقام را گویند عموما وکمینگاه صیاد را مخصوصا **کاژیره** بازای فارسی بروزن ومعنی کاجیره است وآن دانه باشد سفید که دوغن ازان کیرند وآنرا بعربی امریض خوانند وبعضی گویند امریض کل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر ومعصفر خوانند وبعضی کل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد وبعضی نبات ازاچه کل کاژیره مشهور است **کاس** بروزن طاس بمعنی کوزه باشد که نقاره بزرگست وبمعنی خوک نیز هم آمده است که جفت خوک ماده باشد ودر عربی کاسد پیاله را گویند **کاسان** بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکث واقع است **کاسانه** بروزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ که بر خی مایل ودر ولایت خوزستان بسیار است **کاست** بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب گویند وماضی کاستن هم هست بمعنی کاهیدن وکم شدن **کاست کار** با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بروزن راسته بمعنی کم شده وکاهیده باشد **کاسیج** بضم ثالث وسکون جیم غار پشت کلان تیر انداز را گویند **کاسیجوک** بسکون ثالث وجیم بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کاسیج است که غار پشت کلان تیر انداز باشد **کاسک** بفتح ثالث وسکون کاف مصغر کاسه باشد **کاسکینه** بروزن ابکینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل وآنرا سبزک نیز گویند ناجی بر زاد

مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند **کاسموس** بامیم بواو کشیده بروزن نازبوسی خوك نر اکویند چه کاس بمعنی خوك نر هم آمده است و سرشته باریکی را نیز گفته اند که کفش گران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت روباه است و ازاکاسموس باز یادتی تحتانی در آخر نیز میگویند **کاسن** بروزن رامن نام تریاییست از قرای سمرقند **کاستی** بفتح ثالث و نون بر تحتانی رسیده مردمی را گویند که بقریهٔ کاسن منسوبند که تریاییست از قرای سمرقند و بسکون ثالث کیاهی است معروف که تب را نافع است و باشین نقطه دار هم آمده است و هندیانش بعربی بقلة الهودیه خوانند و بعضی گویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر گویند خباز یست و بعضی کل آزا کاسنی میگویند الله اعلم **کاسه** بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرك هم آمده است و کنایه از فلك و آفتاب و زمین و دنیا باشد **کاسهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **کاسه پشت** بضم بای فارسی لاك پشت و کشف را گویند کنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیتها و مقابلتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوز پشت را نیز گویند **کاسهٔ چرخ و پشان** اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بهم ران و عقرب **کاسهٔ رومی** نام رودخانه ایست غیر معلوم **کاسهٔ سر نگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمانست **کاسیاه** بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسلك و کرفته و مخبل باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه شدن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و خمیده کردیدن هم هست **کاسه کاه** باکاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه کجا برم** کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصیکه هر روز بر سفرهٔ شخص دیگر بجا نهاد مردم رود **کاسه گر** بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط هشتم از جملهٔ خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گفته اند **کاسه گری** آن شخصی را گویند که بر در خانها رود کانها رود و کدائی کند و ساقی را هم میگویند و بکسر ها کنایه از آسمانست **کاسه لیس** بالام بتحتانی رسیده پر خور و شکم خواره را گویند و فقیر و کدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد کوی را نیز گویند **کاسهٔ مینا** بکسر ها و بهم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمانست **کاسهٔ نگون** بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره نواز و نقارچی را گویند **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسه درویشانست که اکلیل شمالی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلك البروج **کاشش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمهٔ باشد از اسمای تمنی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرتست و در محل طلب چیزی بطریق آرزو کویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق **کاشانه** بروزن جانانه خانهٔ کوچك محقر و خانهٔ زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند **کاشت** بروزن داشت ماضی کاشتن باشد که زراعت کردن است و ماضی برکردانیدن هم هست یعنی برکردانید و بمعنی روی برکردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برکردانیدن باشد **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برکشتن و برکردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند کویند کاشتند **کاشغر** باغین نقطه دار بروزن داربرکنام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان **کاشکی** باکاف بتحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بروزن هاشم دوائیست و آن نوعی از انکدان باشد و آنرا امجدان رومی کویند حلی النفس را نافع است...

نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است کرم و خشک است در دوم و سیم **کاشمری** با میم بروزن کاشغری نام
شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریهٔ فارمد که از جلگه قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم
مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورد و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریهٔ
سامره حکمی بظاهر ابن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و نشان آن درخت را برکردند نهاده و
شاخهای از آن درخت برکرده ببغداد بفرستاد جمعی از مجوس پنجاه هزار درم بدو میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت
افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار
چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در تنهٔ آن درخت بیست و هشت تا زیانبود و در سایه آن درخت زیاده از دو هزار گاو و
گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت
از لبسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنهٔ آن
درخت تا ببغداد پانصد هزار درم شد چون بیک منزلی جعفریه رسیدند همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند
کاشر بفتح ثالث بمعنی کانه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و نیز تنک و نازله را نیز گویند و آن آبی
بود که در زمستان می بندد و منجمد میشود **کاشی** بروزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و بکنند سایده بر روی
آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی و
آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد **کاغ** بکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی تخم هم
گفته اند و ان جاویدن داند و علف نیم خائیده است که گوسفند و شتر و گاو از معده برآورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده آ
و بانگ و صدای کلاغ را نیز گفته اند و صدای جنبانیدن مهره و کلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه
رنگ که پشتر در آبگیرها بهم میرسد **کاغاله** با ثالث با الف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از کل آن
چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذزر** کاغذیرا گویند که در آن مبلغی بپیچیده بکسی دهند و کاغذ را نیز گویند که در آن
تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و براق زر نقد را نیز گویند که با نام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا کوبان
ورق طلا و نقره را در آن بپیچند یا بران چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش
را گفته اند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک بود مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن **کاغذین جامه** کنایه از عجز و
بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغذک** بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف
بالف کشیده بروزن چاروباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند **کاغله** بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره
باشد **کاغنو** با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهردار و او را خرزهره هم میگویند و بعضی گویند
مرغیست که آنرا عروسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث
جانوریست سرخ و زهردار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر در غالیزها پیدا شود و غالیز را ضایع کند و او را بعربی ذرّوح خوانند
و بعضی گویند مرغکی است که شبها بپرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند **کاف** بروزن قاف حرفیست از حروف
تهجی و بمعنی شکاف و تراله هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و با صطلاح اهل صنعت

اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد **کافت** بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن** بروزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیر آن **کافته** بروزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد **کافیدگ** بافوقانی بجتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکاف بهم رسانیده باشد **کافذ** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کاف لولاک** اشاره لسرور کائنات صلوات الله علیه و آله وسلم باشد **کافور** بروزن ناشور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبیست که میجوشانند و از آن برمی آورند و هر چیز سفید را نیز بان نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیداد کرد و آدمی خوار و رستم ابن زال او را کرفت بیهمنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت **کافور بار** بابای ابجد بالف کشیده و برای فرشت زده کنایه از هر چیز بغایت سرد و لبیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافور جودانه** نوعی از کافوراست نوعی از کافوراست بغایت خوشبوی بوئیدن آن در دسر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند **کافور خوری** بسکون رای کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بروزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی بابونج گویند و نوعی از کل بابونه هم هست که آنرا اکل الکاو چشم می گویند و عربان عین البقر مینامند آنرا خشک کرده بسایند و باسکنجبین بیاشامند اسهال ملغم کند و بوئیدن آن خواب آورد **کاف و لام** کنایه از کل است که کچل باشد و کنایه از کزاف و لافست چه از کاف مراد کزاف و از لام لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بروزن و معنی کاویدنست که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاجیره است و آن کیاهی باشد که از کل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن بکیرند **کافیلوس** با ثالث بنقطه رسیده و لام بواو کشیده رستنی و کیاهی است لبیار سست و ساق باریکی هم دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هر کاه شخصی را بینند که لبیار ضعیف و لاغر است کویند کانه عود شکاعی **کال** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را کویند عموماً و کوشت قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانیکه لبیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشک پخته باشند یعنی خوب نپخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعلت است و بعضی کویند کالک فرصریان روغنی است و آنرا بعربی کعلت خوانند الله اعلم و قرص ماه را نیز کویند که ماه شب چهارده باشد و نام تلمکایست از تلامع آذربایجان و بمعنی کاوالک و میتاغالی هم آمده است **کاکا** بهردو کاف بالف کشیده برادر کلان را کویند و غلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز کویند و بهندی عموماً شد که برادر بزرگ است **کاکاق** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین کذارد و فریاد کند که کاکاو و حریفان دیکر از اطراف او برآمده او را در باد شلاق کیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و بهر کس که دست خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکیان** بابای بالف کشیده بروزن باغبان کل کاجیره باشد که بعربی معصفر کویند **کاکرع** بکسر کاف و فتح رای بنقطه دار و نیست که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کنند و آن بیخ کیاهی باشد و بعربی عود القروح کویندش و بفتح کاف و راهم آمده است **کاکل** بضم کاف تازی و سکون لام معروفست که موی میان سر پیران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از کندم

هم هست که آنرا حنظل رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و قلم چیزی
نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث کلهائی که در میان آب روید **کاکلک** بضم ثالث و فتح لام نام مبارز
بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است یعنی گویند عربیست و بعضی گویند معربست و آن
دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و تخم آنرا جوز المرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحتی ندارد
چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود **کاکو** باکاف بالف کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی
هم بوده از پسرزادگان سلم بن فریدون و دختر زادهٔ ضحاک بود و او را کاکوی نیز گویند باز یادتی تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان
کشته شد **کاکوتی** بروزن یاقوتی گیاهی است که از ابریشم سعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه را گویند و آن کلی باشد
معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر بوده باشد
کاکویه بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادگان سلم بن فریدون و دختر
زادگان ضحاک **کاکی** بروزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفته اند و حاکم جائی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم و
خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه نیز بود چه میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آب کنده را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده
و درهم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناوکد و هم هست و نوعی از کل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد
چه کسی که گریخت گویند **کالید** **کالا** بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را
کالاب بسکون رای فرشت آب کندیرا گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آنقدر آب باشد که اسب و آدم تواند جست و تخته
سنگ تنک و نازکی را نیز گویند که بر روی مرور رود تا از زیر حمام و جویها آب بپوشند **کالاشکن** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف
بروزن واداشتن نوعی از حلوا باشد **کالب** بروزن و معنی قالب است که از اکالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی
قالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای
ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی نادان و بیعقل هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بروزن نازبو باشد **کالجار**
با جیم بالف کشیده بلغت کیلان بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند **کالجوش** با جیم بروزن
شالپوش نوعی از ماهضر باشد که درویشان پزند و چنان باشد که نان را ریزه کنند همچنانکه برای اشکنه ریزه میکنند و کشک با آب
نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و نانها ریزه کرده در دیگ ریزند و دو سه جوشی داده فرود آرند و خورند **کالد**
بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی درهم شود و بکریزد **کالغنه** بروزن آلغنه بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد
کالغه بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالغنه است که آشفته و شیدائی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزهٔ نارسیده کوچک را
گویند و بعربی خصف خوانند و کدوی استادان حمام را نیز گفته اند که بآن حمامت کنند **کالم** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند
که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف
شیران و بعربی زعرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بروزن آهنگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است
که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فا هنده را میگویند و آن پرنده ایست مشهور و شیر ازیان آنرا قالنجه خوانند و بعربی
صلصل گویند و بعضی عکدر را نیز قالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت
کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون خا نقطه دار گیاهی باشد بدبو

وبعضی گویند کندنا است وآن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن سالوس بمعنی نادان وبیعقل واحمق باشد **کالوسک** بکون سین بی نقطه وکاف بالف لام را گویند **کالوشه** بفتح شین نقطه دار دبلت طعام پزیرا گویند وآشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج ومخود وچغندر وسرکه پزند وچون پخته شود کشنیز تر وبقناع را بام کوفته در روغن بریان کنند وبر بالای آن پخته بخورند **کالوئی** بروزن قانون نام کیاهی است که آنرا بعربی سعتر میگویند **کالک** بروزن لالک بمعنی کالاست که اسباب ومتاع باشد وکالوله پنبه حلاجی کرده وپنبه که بهتر رشتن نتیله کرده باشند ومرکد ورانیز گویند عموما وکدوئی که شراب دران کنند خصوصا وبمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد وزمینی رانیز گویند که بهتر زراعت کردن آراسته ومهیا ساخته باشند **کالکدان** با دال ابجد بروزن لالکسان سله وسبدی باشد که زنان پنبه رشتن ودریمان رشته شده را دران گذارند **کالی** بروزن قالی بمعنی محافظت کننده ونگاهبان باشد ودر عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درهم شد ودرهم کرد وآمیخت وبمعنی کریخت هم آمده است که ماضی کریختن باشد **کالیدن** بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن ودرهم کردن وکریختن باشد **کالیده** بروزن نالیده بمعنی درهم شده وآمیخته وآشفته وژولیده کرده وموی مادرزاد وکریخته باشد وچیزی را که کرد وخاک بران نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث بحتانی کشیده وبواو زده بمعنی نادان وابله وسرکشته حیران وسراسیمه وبیهوش ودیوانه مزاج باشد وکرانیز گویند یعنی کسی که کوشش نشنود وبعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن آبنوس بمعنی کالیوش است وآن نان ریزه کرده باشد که با کشک ودوغ ومغز گردکان وادویه کرم جوشانیده وخورند وآنرا درخراسان اشکنه قروتی میگویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیواست که نادان واحمق وسرکشته ودیوانه مزاج وکرباشد یعنی کوشش نشنود **کام** بکون میم سقف دهان را گویند یعنی تل اعلی وبعربی حنک خوانند ودهان رانیز گفته اند وبمعنی مراد ومقصد هم آمده است **کامتک** بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ وآن مابین بنکاله ودهنا واقع است ودران شهر ساحران وجادوگران بسیارند **کام خاریدن** کنایه از میل کردن وارادهٔ نمودن بچیزی باشد **کامرق** بارای بینقطه بواو کشیده نام شهریست مابین بنکاله ودهنا ودرآن شهر نیز مانند کامتک ساحران وجادوگران بسیارند وگویند رای وپادشاه انجا نیز ساحراست **کام فیروز** نام ولایتی باشد از فارس **کامکار** باکاف بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند ونام یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد وشکاری میباشد هم هست وبعضی گویند هر سباع ومرغ شکاری را که هر چیز گیر باشد کامکار گویند **کام ناکام** این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند **کاموی** با ثالث بواو کشیده وبدال ابجد زده بمعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کام وریژ** بارای بینقطه بحتانی کشیده وبزای فارسی زده بمعنی مراد ومقصد وهوا وهوس باشد وفرق از کام وریژ هم جدا کاندبا این معنی است **کاموس** با ثالث مجهول بروزن ناموس نام مبارز لهراسب کیانی واو پادشاه سنجاب بود تا بملک دوم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد ودستم او را بانجم کمند کرفت وکشت وبمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بروزن نامه بمعنی کام ومراد وخواهش ومطلب ومقصد باشد ومرجان رانیز گویند وآن در قعر دریا میروید ودر لیمانها بران بندند وکشند تا برآید ودر وقت برآمدن سبز رنک است وچون باد برو میخورد وآفتاب بر تابد سرخ میکردد ودر دار وگاه چشم بکار برند قوت بصر دهد وشیر ودوغ در دم جوشانیده رانیز گویند ونان خورشی است مشهور که پشتر مردم صفاهان سازند وخورند وبیجال رانیز گویند که مربای دوشابی باشد وگویند طعامی است که زبان عربی کامخ میگویند وبعضی گویند کامخ معرب کامه است ونام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد پاره ده در تحت

دارد

دارد و لجام اسب را نیز گویند **کان** بکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و سفیل باشد و چوب بن خوشهٔ انگور و خرمارا نیز گویند و پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما را هم گفته اند **کانا** بکون زای نقطه دار بروزن آواز چوب بن خوشهٔ خرما را گویند یعنی جائیکه بتل چسبیده باشد **کاند** بکون نون و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان میکند و امر باین معنی نیز هست و نون را در هم گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکب انسانیست **کانور** بروزن کافور کندوی عسل را گویند یعنی ظرفیکه عسل در آن کنند **کانون** بروزن قانون بمعنی آتش دان باشد مطلقا اعم از کلخن یا منقل آتشی و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماهها رومیست که کانون اول و کانون آخر باشد و آنماه سوم و چهارم است **کانیز** با نحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن تانیکو دارویست که آنرا مامذیون گویند و بجهة دفع استسقا بکار آید **کان لیسار** بفتح نحتانی و سین بنقطه بالف کشیده و برای قرشت زده تونگر و مالدار و صاحب جمعیت و بسیار را گویند **کاو** بکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خویش قد و قامت هم آمده است **کاول** با واو بروزن چالاک میان خالی و پوچ و بمعنی را گویند **کاولی زرفش** مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست بزکه کاوه در وقت کارکردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی در صفات ماضی در صفت لباس سعد دران کشیده و بعضی گویند شکلی از سومنکیها آتش دران بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون رای بنقطه و کاف آشیانهٔ مرغان را گویند و بفتح رای قرشت باد و سیوهٔ کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچك و آنرا خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته آچار سازند و با طعام خورند **کاولک** بفتح ثالث بروزن تاولک مخفف کاواک که پوچ و میان خالی و بمعنی باشد **کاوک** باد و کاف بالف کشیده و سکون دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکاوس** با کاف و لام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول** بروزن و معنی کابل است و آن شهریست معروف و مخفف بکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند و سفرچی را نیز گویند و کندنای کوهی را هم گفته اند و آنرا بعربی کراث الکوم خوانند کرم و مثل است در چهارم و سیم **کاومنج** بفتح ثالث و میم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد **کاونر** بضم ثالث و فتح نون جانوریکه سرخ و زهردار و بران خالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کم شب تاب را نیز گفته اند که عروسك باشد **کاوس** با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی بزور را گویند و جمعی فرعون را الله اعلم و بمعنی پاك و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی باشد و مؤید بتائید الهی نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است و رسم الخط آن در این زمان بیکواو است مصحح لغات دساتیر و داود و امثال آن **کاوول** بمعنی اول کاملست که آشیان مرغان باشد **کاوول** بروزن شاغول بمعنی جاشوی کبر است که سفرچی و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند **کاوه** بفتح واو نام آهنگری بود مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاك آورد و درفش منسوب باو ست و نافذ مشك را نیز گویند **کاویانی درفش** علم فریدونست منسوب بکاوهٔ آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت کارکردن بر میان خود می بسته **کاویدگ** بروزن جاویدگ بمعنی کاونده و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد

کاوِیش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و آنای دوغ و ماست را گویند **کاوِین** بروزن و معنی کابین آنست که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند **کاوِینک** بفتح نون و سکون کاف درشیراز مطلق سال را گویند اعم از ملخ خوار و غیر ملخ خوار **کاه** بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست **کاهِ پا مرهَ** ببای فارسی کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گذشتگان گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آزا کاه کهنه بباد دادن هم میگویند **کاهَرُبا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوز لیست خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز و مبست و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند مانند پسته همچو کبریت سوزد و آزا سید الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هرگاه با خود دارد از برقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست که در بحر شود و چون باد بران میوزد بسته میشود و کهربای خاصه همانست و از ابعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنان که شبه سنگی است سیاه امده اعلم **کاهِش** بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاه کشان** باکاف بروزن ماه وشان شکل راهی است که شبها در آسمان پیدا میگردد و آزا بعربی مجره گویند **کاهِ مکی** بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدده بتحتانی کشیده رستنی باشد که از اخلال ماموئی گویند و بعربی اذخر گویند **کاهنکان** بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی کاهکشانست که عربان مجره گویند و ان ستارهای بسیار کوچک نزدیک بهم باشند **کاهو** بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازهٔ کبران را گویند خصوصا و ان تابوتیست که مرده دران گذارند و بجانب قبر برند **کاهوکب** بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد قبه دار که مرده را دران گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعوط خوانند **کاهیدن** بروزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد **کاینه** بروزن آیینه امر کردن باشد بشخصیکه چشم از من مکردان و با من باش و با این معنی کاینه باد و بای مطلی بروزن آیینه هم نظر آمده است **بیان حرف کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت** **کب** بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهن را گویند یعنی کرد برکرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته اند **کباب** تر آزهران آهوی دریده الفضلا کنایه از برکالهای برف است که در ایام زمستان میبارد **کبابه** بفتح بای دویم بروزن حرابه دوائیست که آزا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آزا از جزیرهٔ شلاهط آورند گرم و خشک است **کباده** بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند **کبار** بفتح اول بروزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می آورد و بفتح اول در عربی بمعنی بزرگان باشد **کبارهٔ** بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال ان دران کنند و برچارپایان نمایند و از جائی بجائی برند و بمعنی خانهٔ زنبور و کاسهٔ سفالین هم آمده است **کباک** بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما بتابند **کبال** بفتح اول بروزن وبال بمعنی کباکست و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نوشیدنی عسل را گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد **کبتر** بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراغ دم بریده را گویند و هر چارپائی که زیر دمانش دم آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کبجه** بفتح اول و جیم بمعنی کبج است که خراغ دم بریده باشد و هر چارپائی که زیر دمانش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم با این معنی و هم بمعنی چوپ باشد که بدان آرد کندم بریان شده را که با چیزی آغشته کنند برهم زنند و بشورانند و از ابعربی مجدح گویند **کبد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی غربال باشد که

در مقابل لاغر است و لحیم زدکری و مسکری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزیست که درودگران استخوان و چوب را با ان بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانهٔ هر چیز را نیز گویند خصوصاً قبضهٔ کمان و میان آسمانرا گبد بر وزن فرد ا بمعنی لحیم زدکری و مسکری باشد که آن چیزها را وصل کنند و پیوند نمایند و سریشم درودگران گویند که آن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند گبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و درد و اما نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی مغتان جنك را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزاد برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگوار را گبر با با ی ابجد بر وزن خبر هر آتش گبر باشد چنانکه آتش ماست را ماست با گویند چه با بمعنی آش است گبرك بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف کیاهی است خاردار که آنرا بعربی خسك و بشیرازی خارسوملك و بصفاهانی هرد گویند و در مغرب حسك الاصیر خوانند ضماد کردن بر ورمها که از نفخ گبر و ا با و او بر وزن و معنی گبر با است که آش گبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماست بارا ماست وا هم میگویند گبزیت بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بحتانی رسیده و بفوقانی زده کوکردرا گویند و ان کرم رختك است در چهار و اقسام ان در کوکرد مذکور میشود و زرخالص را نیز گفته اند عربیست گبست بفتح اول و ثانی بر وزن الست رستنی باشد تلخ شبیه بدستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را اعقرب گزید و دودرم حنظل بان شخص دادند تا بخورد همینکه خورد درد بر طرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن زیبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بیرون دارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خاصیتست آزموده و بعضی گویند گبست غیر حنظل است و آن کیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز گبست گویند و در مؤید الفضلا پوست بن شکر را گفته اند گبستق بر وزن ارسطو بمعنی گبست باشد که زهر کیاه و حنظل است گبستك بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی گبستو باشد که حنظل و زهر کیاه است گبك بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند و بعضی کف دست را و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیك شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچك تر است و معرب آن قبج است گبکان بضم اول کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد گبگبه بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع گبك رقاص کنایه از اسب جاش است که اسب شوخ و باز یکرو باشد گبك کن بفتح کاف و سکون رای فرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند گبگبیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بحتانی رسیده و برای فرشت زده فلاخن را گویند و بمعنی مرغ نیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند گبگبیر دراج است و آن پرنده ایست مشهور گبل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرك دوزند گبوتر بضم دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بردهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خواطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند که بر یکطرف راست ایستاده باشد گبوتر و اگر آب با واو کنایه از پایابست و آن جائی باشد از رود خانه که پیاده توان گذشت گبوی بر وزن حسود رنگی است معروف و آسمان بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند گبوی آن بضم اول و ثانی بر او مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند گبوی پشت بضم بای فارسی و سکون شین

وتای قرشت کنایه از آسمانست **کبوتر حصار** معنی کبود پشت است کنایه از آسمان باشد **کبوتر بر بادال** بمعنی بر و زن کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهی خوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهی خوار که جزو شب پیدا نشود و روز مخفی باشد **کبوتر طشت** بفتح طای حطی کنایه از آسمانست **کبوتر که** بر و زن تبوه نام چوبان افراسیاب بوده و در ختی باشد بزرگ که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غالست و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است **کبوس** باو او مجهول بر و زن مجوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **کبول** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود رنگ بمقدار باشه که باقی جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی و سرخ رنگ و از سرخاب کوچکتر و ترکان عنقا خوانند و بتشدید ثانی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ یا کدو یی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی** بر و زن صبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر و زن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آن را حلوای مغزی هم میگویند و بعربی پالطفه و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانیست که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد کندم سازند و بعربی قطایف گویند و آن رشتهٔ قطایف نیست چه بعربی رشته قطایف را کنافه خوانند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند **کبیته** بر و زن قبیله بمعنی کبیتا است که حلوائی مغزی باشد **کبیجه** بفتح اول بر و زن دریچه چاروائی را گویند که زیر دهان او درم کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که با ابزام پنجهٔ دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند **کبید** بفتح اول بر و زن وزید لحم زهر کوی را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سرب نیز را نیز گویند و آن چیزی باشد که در دوکان طلا و نقره و استخوان را بدان بهم چسبانند **کبیدن** بفتح اول بر و زن نشیمن بمعنی از جای کشتن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر و زن کلیچه آردی را گویند که کندم آنرا بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی ولید هم آمده است که در شته و شکسته شدن کندم و جو باشد **کبیسه** بر و زن هریسه زیادتی باشد که از بعربی فضل میان در ماه شباط اعتبار کنند آنرا بعربی فصل السنه خوانند **کبیکج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائیست و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع و بشیرازی گین ویران و بصفاهانی موسک گویند و ان از سموم قتالهٔ است باسرکه برداء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **بیان ستیدن** بکاف تازی و با بای فارسی مشتمل بر شش لغت **کپ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بپرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که ترکیب نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد **کپاک** بفتح اول بر و زن هلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را دم سیر نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند **کپان** بر و زن و معنی قپانست و آن ترازوئیست که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شامین ان آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند **کپچه** بر و زن و معنی کپه است و آنرا چپنیز نیز گویند **کپراس** بر و زن کبراس بمعنی تبذل و بذله گوئی باشد و آن از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح کردن بسیار و هرزه گوئی باشد **کپوک** بفتح اول پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اکثر اهیانا کپوک نر پرندهٔ دیگر را بدست فی الحال ماده کرده و با او جفت شود

کپند

کوبند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد **کپته** بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد شاخ وشبشه وکدوی حمامیان باشد که بدان حجامت کنند وبضم اول نیز آمده است **کپچی** بفتح اول وکسر ثانی مشدد وغیر مشدد میمون را گویند عموما ومیمون سیاه را خصوصا وبزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند وآن جانوریست شبیه بآدمی **کپیدن** بروزن طپیدن بمعنی ربودن باشد **بیاورچهارم** در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی ودو لغت وکنایه

کت بفتح اول وسکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما وتخت پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آن را بافته باشند ومعنی کاریزهم آمده است چه چاه جو وکاریز کن را **کتکن** میگویند ومعنی تخته وچوب نیز آمده است بسبب آنکه درودگران را کنکر میگویند وکنکار وبکسر اول بمعنی کرتا باشد چنانکه گویند **کت کفت** یعنی کرتا کفت **کتا** بروزن خطا بزبان زند وپازند کتابت وفرمان ونامه را گویند **کتابون** بفتح اول وضم بای ابجد بروزن فلاطون نام مردی ونام زنی بوده است ودر فرهنگ جهانگیری ومؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند کذا زن کشتاسب بوده است واسفندیار از اوست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الله اعلم **کتابه** بکسر اول وفتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از اقلام جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند **کتار** بفتح اول بروزن هزاره حربه ایست که پشتر اهل هند برمیان زنند وبکتار مخفف ماشهور است **کتاله** بالام بروزن ومعنی کتاره که حربه اهل هند باشد **کتام** بفتح اول وسکون میم بمعنی تالار باشد وآن عمارتی است که از چوب وتخته سازند **کتان** بفتح اول ولتشدید ثانی وسکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف سازند طبیعت آن سرد وخشک است وپوشیدنش لنشف رطوبت وعرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان بپوشد ودر تابستان جامه کتان نپوشد واگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامه کتان نپوشد ودر تابستان نو پی تشدید هم درست است ودانه را نیز گویند که از ان روغن چراغ کنند وبعضی گویند باین معنی بکسر اول باشد وپی تشدید **کتخ** بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است وترکان فروت میگویند وبای مضی بجای حرف ثانی هم آمده است ونان خورشی را نیز گویند که از شیر ودوغ ترش ونمک سازند وعربان شیراز گویند وبفتح اول وکسر ثانی چاشنی را گویند وآن ترشی وشیرینی بهم آمیخته باشد **کتخ شیرین** باشین نقطه دار بروزن ملخ کیر ماستی باشد که شیر وروغن ونمک در آن ریزند وخورند وبعضی گویند ماست بسته باشد که روغن وشیر در آن کنند **کتر** بروزن ومعنی قطران باشد وآن دارویست سیاه که از درخت عرعر که سرو کوهی است کیرند وبعضی گویند از درخت صنوبر میکیرند رشک وشپش را میکشد وعلت کر وجرب انسان وحیوان دیگر خصوصا شتر کر کین را مالیدن آن نافع باشد وقطران معرب آنست **کتن وتن** با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی پاندن وبیافتن ورشتن باشد **کتش** بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه بروزن قفس بلغت زند وپازند بمعنی کوچک وجوید باشد وعربان صغیر گویند **کتغ** بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه دار بمعنی اول کتخ است که کشک باشد وآن دوغ خشک شده است وبترکی فروت خوانند **کتف بر زدن** کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن باشد **کتف سارغ** باسین بنقطه بالف کشیده وبرای قرشت مفتوح بهاء زده بروزن خشت پاره آنموضع را گویند از پشت اسب که پیش زین بران باشد **کتک** بفتح اول وثانی وسکون کاف نوعی از کوسفند است که دست وپای او کوتاه میباشد وبعربی نقد میگویند وآن کوسفند بجز بز

وهندی نام دانه ایست که او را بکوبند و بپزند و در آب کل آلود دیزند آب را صاف کنند **کتکار** بروزن رفتار بمعنی درود گر باشد
کتکتوک بضم اول وسکون ثانی وکاف مضموم وفوقانی بر او کشیده بزبان کیلان کاکوئی باشد وبعربی سعتر خوانند **کتکن**
بروزن لشکر بمعنی کت کار است که درود گر باشد **کتکن** بروزن محزن چاه جوی را گویند که کاریز کن باشد **کتل** بضم
اول بروزن جعل اسب جنیبت باشد وان اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین وامرا برند وبمعنی تل بلند هم آمده است که پشته
بلند خاک وکوه پست باشد **کتم** بفتح اول وسکون ثانی وميم وسمه را گویند وآن برگی باشد که زنان ابرو ها را بدان رنگ کنند وآن
برگ نیل است چه ازابعربي ورق النیل خوانند ودر عربي بمعنی پوشیدن راز واخفای سر باشد وبعضی بفتح اول وثانی کیاهی را گویند
شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند **کتمبر** با بای ابجد بروزن قلندر مردم کامل ولندی وشکم پرست وپرخور باشد **کتنبل**
بالام بروزن ومعنی کتنبر است که مردم شکم خواره ولندی وکامل باشد **کتو** بفتح اول وثانی بواو کشیده مرغ سنك خواره را
گویند وبعربي قطاء خوانند وبضم اول غوره پنبه باشد که غلاف پنبه وپنبهٔ نارسیده است **کت وپت** بضم اول وسوم این
لغت از توابع است وبمعنی بیهوده باشد چنانکه گویند فلانی کت وپت بفلان کس میماند یعنی بیهوده یاوه میماند **کتیب** بروزن نهیب
بندی باشد که برپای نهند وعلی که برگردن گذارند **کتین** بروزن حصیر سراب را گویند وآن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور
مانند آب نماید وزمین شوره را هم گفته اند وبضم اول نیز درست است ونوعی از قماش هم هست **کتیران** بفتح اول بروزن وزیران
بمعنی قطران است وآن دارویی باشد که برآدم واسب واستر وگاو وسك کرکین مالند نیك شود **کتیرک** بفتح اول بروزن نبیره بمعنی
درخت قتاد است وان بوته باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالیکه باران کمتر بارد **کتیم** بفتح اول بروزن ادیم خیکی وشکی را گویند
که آب از او مطلقا تراوش نکند وبمعنی شوره زمین هم هست **بیان بخشهای کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر**
هیجده لغت وکنایت **کج** بفتح اول وسکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم ومعوج وناراست است ونوعی از ابریشم
نر ومایه کم قیمت را نیز گویند وبمعنی مطلق قلاب آمده است عموما وقلابی که از آن یخ در یخدان اندازند وکشتی بانان کشتی خصم را
بجانب خود کشند خصوصا وبضم اول کیاهی است که کمان گران بر بازوی از جا درآمده بندند ومهرهٔ سفید کم قیمت را نیز گفته اند
کجا بضم اول وثانی بالف کشیده مخفف هرکجا است وبمعنی هرکجا بنشیند وبمعنی که بکسر کاف وچه بکسر جیم فارسی باشد بمعنی
بجای که چه استعمال میشود وبمعنی جا ومقام هم آمده است چنانکه گویند هرکجا باشد یعنی در هرجا وهر مقام که باشد وبمعنی کی
بفتح کاف که کلمهٔ انکار است وکدام جا هم هست **کجابد** بفتح اول وبای ابجد بروزن ومعنی کجاوه است وآن جائی باشد که بهمه
نشستن سازند وبر شتر بندند وبعربي هودج خوانند **کجاز** بفتح اول بروزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه وتبر وغیر آن
کج آغند باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بپنبه ابریشم کج پر کرده باشند ودر روز جنك پوشند
کج آکند باکاف بروزن ومعنی کج آغند است که جامهٔ روز جنك باشد **کجاوه** باواو بروزن ومعنی کجابه است که بعربي هودج
گویند **کجبه** بفتح اول وثانی وبای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد **کجك** بفتح اول وثانی وسکون کاف آهنی باشد کج
ودسته دار که فیل بانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند وآن بمنزلهٔ عصا است وچوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبق بندند
وچوب قبق چوب پست بلند که در میان میدان برپا کنند وکوهای ملاوند قره ازان آویزند وتیر بران اندازند هرکه بران کوهها زند
کوهها ازان او باشد وبعربي او را برجاس گویند وچوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس ونقاره نوازند وچتری باشد سیاه وکج بر پشت
دم بط وامثال آن که آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند وزنان هم کاهی بر یکطرف سر بندکنند ومطلق قلاب را نیز گفته اند ونام دانه

مرهم هست که در داروهای چشم بکار برند و آن نوعی از کوش ماهی باشد و شیر ازیان آنرا قصبلک و عربان حلزون و شبخ
خوانند و بمعنی خچه هم بنظر آمده است که خم کوچک باشد رکورهٔ سفالی را نیز گویند که درون آنرا پر از خرما کرده باشند **کچلاک**
بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد **کچلک** بفتح اول بروزن بهلبه پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید
میباشد و آنرا عکدم هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایست و بعضی گویند بمعنی دوا باهای حطی است بجیم **کچور**
بروزن صبور نام دوایست که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست **کچول** بضم اول بروزن
سلوک نام علتی و مرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا گویند **کچومن** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و سکون نون
بشیرازی دوایست که آنرا کاکنج گویند و عروس دریا ده باشد **کچوک** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کچاوه است که عربان هودج خوانند
کچیرک بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای فرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا و سرکردهٔ مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز
درست است و بایمعنی باجیم فارسی هم آمده است **کچیم** بروزن قدیم برکستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ
پوشند و براسب نیز پوشانند **کچین** بفتح اول بروزن کمین برکستوانی باشد که درون آنرا ابریشم کج نهاده باشند و در روز جنگ
پوشند و براسب نیز پوشانند و بکسر اول آرد دوروغن را گویند **بیان ششمین هر کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر**
یک و نزده لغت و کنایه **کچ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی ملوس ماهی باشد **کچری** بکسر اول و سکون ثانی و رای بینقطه
بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هند و ستان پزند **کچک** بفتح اول بروزن لچک جانوریست
که مشک آبرا پاره کند و او را مشک در نیز گویند **کچکول** بروزن و معنی کشکولست که کدا و گدائی کننده باشد چه کاسهٔ کچکول کاسهٔ
گدایانست و آنرا چکول هم گویند که بجای حرف اول خا نقطه دار باشد **کچل** بفتح اول و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته
باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پاها او کج باشد یعنی راست و
درست نباشد و بمعنی کچک هم هست و آن جانوریست که مشک آبرا پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است **کچله** بضم اول و
ثانی و فتح لام چیزیست از جملهٔ سمومات خصوصاً کرک و سلک را زود میکشد و آنرا بعربی قاتل الکلب و خانق الذئب خوانند **کچلی** بفتح
اول و ثانی بروزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از نیک شدن موی بر نمی آید
کچول با واو مجهول بروزن قبول جنبانیدن جفته باشد و سرین بهنگام رقصیدن **کچه** بفتح اول و ثانی انگشتر پی نگین خانه را
گویند یعنی حلقهٔ باشد از طلا و نقره وغیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخ خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه
بازی همانست و زنخ دچاندا نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد **کچه کل کردن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
چیز مخفی باشد **کچین** بروزن و زیر سر کرده و پیشوای مردمان را گویند **کچیرک** بفتح اول و دال ابجد بمعنی کچیرست که سرکرده
و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند **بیان هفتمین هر کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت**
و کنایت **کحال شریعت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **کحلا** بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمیست
مشترک بر چند چیز اول برکا و زبان و آن دوایست معروف که لسان الثور خوانند و دویم مروزنکوش را گویند و آن نیز دوایست که
اذان الفار خوانند و سیم خربق صحرائی باشد و چهارم هوجومه را گویند که ابو خلسا باشد **کحل خولان** بفتح خای نقطه دار
دوایست که آنرا مخصص یمانی گویند **کحل فارسی** انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عنزروت خوانند
کحلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی چرخ** کنایه از آسمان اول و سیاهی باشد **کحلی مروزه** کنایه

از تاریکی شب باشد **کَلی شَب** بمعنی کلی و روز است کنایه از تاریکی شب باشد **کَیلا** بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی کاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند **بیان هشتمین در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت**

و کنایت کَخ بضم اول و سکون ثانی کیاهی باشد که از درون آب روید و ازان حصیر بافند و در خراسان انکوره خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرکاه گویند که بفلانچیز کخ افتاده است مراد ان باشد که کرم افتاده است و هر صوت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و بیمزه باشد و کاهی این لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که نخواهند بایشان بدهند یا خواهند که از ایشان پرکنند گویند

کَخته بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد **کَخ** بضم اول و سکون ثانی و جیم کیاهی باشد که ازان جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کَخَندَه** بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده بمعنی دیو باشد کردو مقابل پری است **کِکِخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که اورا در وقت نفرت فرمودن از چیزی کویند و صدای خنده را نیز کفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سر فکندن و سر فیدن باشد و بمعنی حرارت و کرمی هم آمده لیکن اشاره بحرکتش نشده

بیان نهمین در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت کَد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کن باشد بفتح کاف و عربان شخص کویند **کِدامی** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و میم بختانی رسیده سنکی باشد سبز پیره رنک و آن در سواحل بحور بهم میرسد و خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت او را بر قلعی طرح کنند **کَدبانو** با بای ابجد بروزن مرد بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند **کَدبانو** بفتح پی پی و خانون و بزرك خانه را کویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی پی پی و خانون باشد و در اصطلاح زنی را کویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بوجه لایق کند و پیش مهمان دلیل جسم است چنانکه کد خدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازاین دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم باید باشد و هرکدام ازاین دو کد پی دیکری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو بثانی مبالغه خوانند و معنی آن چشمه زندکیست **کَدخُدا** بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالك آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را کویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم کذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میکویند و مرد پیر را نیز میکویند که زن داشته باشد و نزد مهمان دلیل روح است چنانکه کویند کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازاین دو دلیل استخراج کنند و اکر یکی ازاین دو نباشد عمر مولود را بقائی نیست **کَدَر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت رستنی باشد بسیار خوب و انرا کادی کویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدیکه کسی را که آبله بیرون می آید قدری از شراب کادی بیاشامند اکر عدد آن پنج باشد نشتر نرسد **کَدرُم** بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم علفی باشد مانند ارزن و آن بیشتر درمیان زراعت برنج روید **کَدِست** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بفتح طا و جیم بدست را کویند بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از پنجه دست آدمی ما بین انکشت کوچك و انکشت بنصر **کَدفَت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را کویند **کَدکَده** با کاف و دال ابجد بروزن و سوسه آواز و صدای خایسك و سندان و امثال آن باشد **کَدِن** بکسر اول و ثانی و سکون نون بمعنی دود و سنانی را کویند که قریب بده هزار مردم در ایام عاشورا انجا جمع شوند و کریه کنند و حیز و مخنث و پشت پائی را نیز کفته اند **کَدَنك** بروزن تفنك چوبی باشد که کاردزان و دقاقان جامه را بدان دقاقی

کنند

کنند **کَدُنگَر** با کاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کدنکست کدبدان جامه دقاقی کنند **کَدوَلاغ** بفتح اول وسکون ثانی وواو والف کشیده ودال بنقطه مفتوح بنای دیوار عمارت وخانه را گویند **کَدَه با** بفتح اول وبای بالف کشیده بمعنی آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است **کَدوخ** بفتح اول وثانی بواو مجهول کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی حمام وکرم خانه باشد وبمعنی جام هم بنظر آمده است **کَدوَرانَد** بفتح اول بروزن بهودانه کرم معده را میگویند **کَدوَنیمَه** بانون بتحتانی رسیده وفتح میم کوزه وظرف شراب خوری را گویند **کُدوخ** بضم اول وثانی بروزن ستوه بمعنی خراش وخراشیدن باشد وبمعنی کوفتن هم آمده است **کَدَه** بفتح اول وثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده وبمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند وبضم اول وفتح ثانی ملازه را گویند وان دونکه مانندی باشد درانتها کام وبمعنی خراش وخراشیدن هم هست وکلیدان خانه وباغ واشتال آنرا نیز گویند وچوبکی را نیز گفته اند که کلیدان بدان بند شود **کُدیَن** بضم اول بروزن سرین بمعنی کدنک است وآن چوبی باشد که کازران ودقاقان بدان جامه را دقاقی کنند **کُدیَنَک** بضم اول وفتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب کازران ودقاقان باشد **کَدیوَر** بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وواو مفتوح برا قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند وباغبان را نیز گفته اند ورئیس ورئیس سفید قریه وده را نیز میگویند وبمعنی کدخدا خانه وصاحب خانه وسرانجام وکفایت از دنیا وروزگار هم هست **کَدیوَری** بمعنی برزیگری ودهقانی وزراعت کردن وباغبانی باشد **بیائی هندی بر کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد ونوزده لغت وکنایت**

کُر بضم اول وسکون ثانی نام دوروده خانه است یکی در شیروان ودیگری در فارس وبراین رود خانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته است وبمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند ودر عربی حوض آبی را گویند که هریک از طول وعرض وعمق آن سه وجب ونیم درسه وجب ونیم باشد وبفتح اول کسی را گویند که کوش او چیزی نشنود وبعربی اصم خوانند وبمعنی زور وقوت وتاب وتوان ومراد ومقصود هم آمده است **کِر** بکسر اول وثانی بالف کشیده مختصر هرکرا باشد چنانکه گفته اند کرا کنج ودولت بود مرا دشناست یعنی هرکرا وبمعنی کِه بکسر کاف هم آمده است وبطریق استفهام بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هرکه گوید کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی ودر عربی کرابه را گویند که اجرت نشستن در خانه ودکان کسی وبار کردن شتر والاغ واشتال آن باشد وبفتح اول وتشدید ثانی سرتراش وحجام را گویند وآنرا کرای نیز میگویند با ضافه تحتانی در آخر **کَراجیدَن** بفتح اول وکسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن وباجیم فارسی هم بنظر آمده است **کَراخ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بانگ وفریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن وباجیم هم بنظر آمده است **کَراخان** باخای نقطه دار بروزن فراوان نام پسر بزرگ افراسیاب است **کُرای** بضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند وباین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **کُرای** بضم اول بروزن کشاده بمعنی کراست که جامه کهنه باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است وباین معنی بجای حرف آخر رای بی نقطه هم گفته اند **کُرآر** بضم اول بروزن دچار چوب زیرین درخانه باشد که چوب آستانست وزمینی را نیز گویند که بیهتر سبزی کاشتن وغیر آن مستعد کرده وکنارهای آنرا بلند کرده باشند وکنارهای آنرا بلند کرده باشند **کُرا** بضم اول بروزن کوار بمعنی کرار است که چوب آستان درخانه وزمینی که بیهتر زراعت کردن مستعد کرده باشند وباین معنی بجای حرف ثانی وار هم گفته اند وبجای حرف آخر دال هم بنظر آمده است الله اعلم **کُرامَرَخ** بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند **کُرامَر** بضم اول بروزن کدازکوزه

آب سرتنک باشد کہ مسافران باخود دارند وانرا تشنک نیز میگویند و بمعنی خوصلہ هم هست کہ چینہ دان مرغ باشد بفتح اول هم آمدہ است و آن تب و حرارتی را نیز گویند کہ زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول بمعنی حرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر بامعنی هم هست یعنی بخرام و بهلی را نیز گویند دسته داری کہ بر طرف آن حلقه باشد و ریسمانی بر حلقه‌ها آن بسته میکشند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند کرا ازان بکسر اول بروزن حرامان است و کراز بندن بروزن حرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده پرنده‌ایست سیاه و سفید کہ بر کنار آب نشیند و دم جنباند کراشک بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی‌نقطه مصحف و کلام خذا را گویند و با ثانی مشدد بعربی دفتر و کتاب باشد کراش بفتح اول بروزن لواش بمعنی پرلیشانی باشد و نام مرغی است سبز رنگ کہ بر خی آمیخته کراشک بفتح اول و شین نقطه‌دار بمعنی طرز و روش و صفت و خو باشد کراشیدن بروزن حراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پرلیشان گردیدن باشد کراشیده بروزن حراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پرلیشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست کراغ بضم اول بروزن سراغ کیاهی باشد کہ بارنج فرود آمده و سخت ازان از جای بدر رفته را بدان بندند کراک بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده‌ایست کبود و سفید و دم دراز کہ بر لب آبها نشیند و دم خود را بجنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکد را گفته‌اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرکست کہ بود نه باشد و آن پرنده‌ایست پرخط و خال از نیهو کوچک تر کہ بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بروزن سراپا بمعنی کراکست کہ بعضی عکد و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست کہ پرنده باشد دم دراز کہ پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند کراکی بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده‌ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هم دور را گویند کرات بفتح اول بروزن امان بمعنی کنار باشد کہ در مقابل میانست و بمعنی انتها هم هست کہ در مقابل ابتداست و کراندوکوشک کردن و دوری کردیدن را نیز گفته‌اند و بضم اول اسبی را گویند کہ رنگ او مابین زرد و بور باشد و باین معنی بحذف الف هم آمده است گویند ترکیست کراتکی بروزن زمانه بمعنی کران باشد کہ کنار است و مرغی را نیز گفته‌اند سیاه رنگ و بطی الطیر بمعنی تند نتواند پرید کراش بکسر اول و ضم همزه بروزن سهوش چرخ دوختن کردی را گویند کراوبا بمعنی کراوبیاست کہ زیره رومی باشد و آنرا نانخواه نیز گویند کراه بروزن تباه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد کرایه بفتح اول و آخر کہ تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی الطیر بمعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر وغیره و اجرت نشستن در خانه و مکان مردم باشد کرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست کرپا بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده کیاهی باشد دوائی و انرا ملندوزم هم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است کرپاس باسین بی‌نقطه بروزن تنبا کونوعی از حریر است و آن کوچک میباشد و چون آنرا بزنند و مش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عریان و زغه گویندش از موز یاست و گویند هرگز و زغه را بزند چنان باشد کہ هفت بند کنده و ولیتی تصدق کند و باشین نقطه‌دار هم آمده کرپاسه بروزن و معنی جلپاسه است کہ و زغه و کرپاسو باشد کرپاشه باشین نقطه‌دار بروزن و معنی کرپاسه است کہ و زغه و جلپاسه باشد کرپال بضم اول بروزن دنبال نام ولایتی است از فارس و بریخ آنجا مشهور است کرپاوان با بای فارسی و واو بروزن سرداران بمعنی کرپاست و آن کیاهی باشد دوائی کہ هلندوزم گویندش کرپالیز و کرپالیش باسین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بروزن افزایش بمعنی کرپاسه است کہ و زغه و جلپاسه باشد کرپس بضم اول و ثالث بروزن هرمز خیاره دراز را گویند

وبعربی قناء الحمار خوانند کَرْبَس وکربش بفتح اول وثالث وسکون سین بنقطه در لغت اول وشین بنقطه دار در لغت دوم
هردو بمعنی جانور یست کزنده وموذی از جنس چلپاسه دست وپای کوتاه دارد وبیشتر در ویرانها میباشد کویند هرکرا بگزد وتدارد
از درخم بماند وسام ابرص همانست کَرْبَسُق وکربشوا اول باسین بنقطه ودویم باشین نقطه دار بروزن لبلبو بمعنی کرباسه آ
که چلپاسه وزغ باشد کَرْبَسَه وکربشه لغت اول بروزن مدرسه ودویم بروزن اقمشه هردو بمعنی کربس است کسام
ابرص باشد کَرْبِیشْ پا میم بابای فارسی تام رستنی باشد وان در کنار دریای هند بهم میرسد وآنرا بلکستان کربن کنوعی
از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کَرْبَد بفتح اول وآخر که بای ابجد باشد مرغی است که آنرا اسبزک میکویند وبمعنی وزغ وچلپا
هم آمده است وبضم اول وفتح آخر بمعنی دکان است ورستنی وکیاهی هم هست که آنرا خورند وبعربی حلف کویند کَرْبَث
بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قطیه کویند وآن میوه ایست شبیه بحرنوب شامی و
معرب آن قرظ باشد کَرْبَج بروزن بخاخ بمعنی عزم همت باشد بمعنی امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظر او ومرتبه
کَرْبَد بفتح اول وثالث ولام پسر امرد نامرد را درست اندام راکویند کَرْبُوما بامیم بالف کشیده بروزن محمود نام حکیمی دانشمندی
بوده از فارسیان کَرْبَد بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی بمعنی پیرامن است ومعرب آن قرطه باشد وبعربی قمیص کویند و
جامه وقبای یك تنی ونیم تنه را نیز کویند که عربان سربال کویند وبکسر اول علفی باشد که ازان جاروب سازند ودرخت کوچك
خاردار که آنرا اشتر خار کویند وبفتح اول قطعه زمین زراعت کرده وسبزی کاشته را کویند کَرْبَشِی بکسر اول کیاهی باشد
خوشبوی وآنرا بعربی اذخر کویند کَرْبَنْد بروزن لبنمند پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد وبدرون
آن رفته تخم نهد وبچه برآرد واکر آنرا بر بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد بندند زایل شود کَرْجْ بفتح اول وسکون ثانی وجیم
کوی کریبان را کویند وباجیم فارسی هم باین معنی وهم بمعنی شکاف کریبان پیرامن وکرته باشد وبکسر اول وثانی پارچه را کویند که
از کریبان بیرون آورند وآنرا بعربی فواره خوانند وتراشه خربزه وهندوانه را نیز کفته اند وباین معنی بکسر اول وسکون ثانی هم آمده
واصح این است وبضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه وهندوانه وغیر آن هست کَرْجَعُونْ بالفای سمعفص بر
وزن لبلبو پرنده باشد از تیهو کوچك تر وآنرا بعربی سلوی وبترکی بلدرچین کویند کَرْجِینْ بضم اول بروزن بردن استخوان
زمی را کویند که توان جاوید مانند استخوان کوش وسر استخوان شانه واستخوان پهلو ومانند آن وآنرا بعربی عضروف خوانند و
غرضوف نیز کویند کَرْجَمْ بضم اول وفتح جیم فارسی خانه باشد که قالیزبانان ومزارعان در موزعه وسرقالیز از چوب وعلف
سازند کَرْخْ بفتح اول وثانی وسکون خا نقطه دار مخفف کرخت است که بیحس وبی شعور وبیخبر شده باشد وعضوی را نیز
کویند که این حال بهم رساند وشخصی را نیز کویند که این حال داشته باشد وآن حال را بعربی خدر کویند ونام موضعی هم هست
در ماوراء النهر وبفتح اول وسکون ثانی نام محله ونام دهی است دو بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است کَرْخَتْ
بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر شده وبیحس وبیشعور کردیده باشد اعم از انسان واعضای
انسان کَرْخَ مَرَا بِرَهْ بازای نقطه دار ودرای بینقطه والف وها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کَرْدْ بفتح اول وسکون
ثانی ودال ابجد ماضی کردنست بمعنی بفعل آورد وبمعنی کرداورهم آمده است که کار وعمل وبفعل آورده را باشد اعم از نیك
وبد وشاخی را نیز کویند که در وقت بیراستن از درخت بریده باشند وبکسر اول هم آمده است وبضم اول نام طایفه ایست مشهور
از صحرانشینان وایشان در زمان ضحاك پیدا شدند وقطعه زمینی را نیز کویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشد ودرمیان آن سبزی

بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و مانند آن را خصوصاً و بمعنی اکبیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چران نیز گفته اند **کَرّی** آق بروزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرده باشد **کِرّی** آخر بکسر اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آورده ها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را گویند **کُرّی** بفتح اول بروزن مرد زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند **کِرّی** لَک بکسر اول بروزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و از انظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه آن چیست که پا و سر ندارد و کرد است و دراز و دندان دارد اندر شکمش ستاره کاشند جز نام دو جانور ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل اینکه پهن مادر شما و دراز پدر شما چه چیز است و مراد از ان مقنعه و دستار بود **کِرّی کار** باکاف فارسی بالف کشیده بروزن انتظار نامی است از نامها خدای تعالی و بمعنی دانستن و عدالم کنند اندکِرّی کار بازای نقطه دار در آخر بروزن استیاز بمعنی کرد کار است که نام خدای تعالی و دانستن و عدا باشد در فرهنگ جهانگیری **کَرّی مَند** بروزن دردمند بمعنی جلد و شتاب و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تیز و تند **کَرّی نَک** بروزن سرجنبک دیوث و ابله و بی اندام باشد **کَرّی کَل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنکست که دیوث و ابله و بی اندام باشد **کَرّی وَش** بروزن بدخوشا نجی را گویند که از دو خت بریده باشند **کَرّی کار** بروزن مرزه کار مردم جلد و آزموده و کاردان و مجربه کار دا گویند و نکوده کار در مقابل این است **کَرّی یَلِن** بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از انجدان است و از انجدان رومی گویند و چاریان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد بمعنی بچه بسیار آورند **کَرّیز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن در زراعت دیگر هموار کرده و کنارها آزا بلند کرده باشند **کَرّیزان** بفتح اول و سکون ثانی و بهم بالف کشیده بروزن مزربان آسمان را گویند مطلقاً و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن نمکدان باشد **کَرّیز** بروزن کردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تمین و تبرک می آویخته اند و کاهی بر سر نیز می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و باکاف فارسی هم آمده است و در عربی مِغفَر سر و فوق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست **کَرّیزَه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخمه تخمه ساخته و هموار نموده و کنارها آزا بلند کرده باشند و ان بلندیها را نیز گویند که در کنارها مرز کشند و بفتح اول و ثالث مادر زادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد **کَرّیزَه ماه** بضم اول و بهم بالف کشیده و بهاء زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبو و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند **کَرّیس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بنقطه بمعنی چرک و دیم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و دیم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که مو باف باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانها در هم پیوسته و متصل بهم و پول و سرکین بر هم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند **کَرّیسان** بفتح اول بروزن ترسا ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در ان گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند **کَرّیسَب** با بای ابجد بروزن و معنی کرمز است و ان رستنی باشد که خورند **کَرّیستون** با تای قرشت بروزن شفق کون بمعنی تپان باشد و آن ترازو مانند لیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده

که بعد از واو الف باشد کرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت
انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی را گویند کرسف با فای معقص بروزن و معنی
کرسباست که کرفس باشد و آن رستنی بود که خویند کرسنج بروزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است از
طلب مراتب عالیه کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن ما بین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده
بکارند و هندکاوراجانی و فربه کند و بیونانی ارولز خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است کرشنه بضم اول و فتح ثانی و
سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و رکبن
و درهم نشسته را گویند کرستی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کرهٔ خاکست که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیانی را
گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد کرستی دار مخلس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است کرسیدن
بفتح اول بروزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و با بن معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست
کرشی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کهل
و سربن سیم بدنان باشد کرشیش کوشه کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و
چپ و راست باشد کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی
باشد و بسکون ثانی هم با این معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریمانی را گویند که از موی بافته
باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از دماغ مردم برمی آید کرشنه بکسر اول و
ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد کرشف بروزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن
خوانند و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند با این لفظ هم عربیست کرشمه بکسر اول و فتح آخر که هم باشد بروزن فرشته
ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ ما بین
ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بکارند و هندکاوراانرا بی کنند و صاحب فرهنگ جهانگیری سهو کرده که اگرچه در فرهنگ فارسی بکر
این غله با شین نقطه دار آمده اما غلط است الله اعلم کرشه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرشی است
که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریمانی را گویند که از موی بافته باشند
کرشیدن بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد
و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است کربروزن بخشیدن باشد کرغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است و آن کیاهی باشد
که کمان کران بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند کرکست بروزن بدمست کیاهی است و آن کل بزرگ
دارد و بهمهار پایان دهند و پیشتر خورش خرلاغ کنند و بعضی گویند ترهٔ بهار بست طعم آن تیز و تند میباشد نرم و تازهٔ آن را
پزند و خورند و چون خشک شود بخرد و کاوهند و انرا بعربی قنابره و غلول خوانند کرف بفتح اول و سکون ثانی و فا سوداء
باشد که زندگران بکار برند و بمعنی تیره هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت بکسر اول و ثانی و سکون
فا و فوقانی چرکین و کثیف باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظهٔ از نجاست نکند کرفج بروزن
اعرج کیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و عربان ابوسریع گویند ش کرفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین

بنقطه دستی باشد که ازان ترشی سازند یعنی درمیان سرکه اندازند وخورند گویند تخم آن شهوت مردان وزنان را برانگیزاند وازاین جهت است که زنانیرا که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع کنند **کرفش** بروزن مفرش چلپاسه وخرفه را گویند ودرخانها بسیار است گویند زدن وکشتن آن جانور آنمقدار ثواب دارد که کسی بمفت من کندم بمستحق بدهد **کرفه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث بمعنی ثواب است که درمقابل گناه باشد **کرک** بفتح اول وثانی وسکون کاف مرغیست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویندش ونام شهریست از مضافات بیت المقدس وبزبان بخارا سقف خانه را گویند **کرک** بفتح اول وسکون ثانی مرغ خانگی وماکیان باشد وکبک را نیز گفته اند وآن دو قسم میباشد دری وغیر دری دری بزرگتر وغیر دری کوچک تر وسرخ چشم وخرچنگ را نیز گویند وبمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است وشاخ درخت راهم میگویند وباکاف فارسی در آخر درآخر کردن را گویند وآن جانوریست معروف درهندوستان شبیه بگاومیش وبرسر پیش شاخی دارد گویند اگر زهره آنرا خشک ساخته بخورکنند بادبسیاری بی اختیار از مردم جدا شود ومیم اول وفتح دویم سرپوشی را گویند که ازکهلی شده باشد وکهل را هم گفته اند ومیم اول وسکون ثانی ماکیان را گویند که ازپختن بازآمده ومست شده ولپشم نرمی را گویند که ازبن موی بر بدهد آنرا بنا نیز آورده برپسند وشال وامثال آن بافند وازان تکبه وبند وکلاه وکپنک ومانند آنهم بافند **کرکاس** باکاف بروزن الماس تخم کیاهی است که آنرا دوسر گویند ودرمیان زراعت کندم وجو وبدکرم وخشک است دراول ودویم ومحلل ودرم خنازیر باشد وشیلم هم است **کرکام** بروزن سرسام بمعنی قوت وتوانائی ومراد ومقصد باشد **کرکدن** بفتح اول وکاف فارسی بروزن لنگرتن جانوری باشد شبیه بگاومیش وبرسر بینی شاخی دارد گویند بچه آن درشکم مادر پنج سال میماند وبعد ازین سال سر برمی آورد وعلف میخورد وچرا میکند بهمین طریق تا چهار سال بعد ازان برمی آید ومیکوبد وحکمت دراین آنست که زبان مادر او بسیار درشت است وبچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد وپوستش پاره میشود وبعضی گویند کرکدن پرنده ایست کپیل ده سال را شکار کند وبعضی دیگر گفته اند که جانوریست بسیار بزرگ وفیل شکار وبرپشت او خارها باشد مانند ستونی وهر فیلی را که شکار کند برپشت خود دارد وبهمه بچه ها خود آورد گویند چون فوت او نزدیک شود فیلی در پشت او باشد وفراموش کند تا آن فیل بکند درکرم درآمده وچون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند واو شروع در خوردن کند هم بدان جراحت جراحت بمیرد وبعضی گویند فیل آبیست **کرکم** علم ومعرب آن کرکن بضم کاف اول وفتح کاف دویم وسکون نون دو کاف وسکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله ویعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد ودرخت کاج را نیز گویند وبعربی صنوبر خوانند وبکسر میم ودو کاف نوعی از باقلا باشد ومعرب آن جرجر است وبا بعضی باکاف فارسی هم هست **کرکرانک** بروزن بهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند **کرکرک** بروزن کمترک نام پرنده ایست دم دراز که درکنار آبها نشیند ودم جنباند وبعربی صعوه خوانند ومکرر هم گفته اند وبعضی کرک را کپسلوی وبلدرچین باشد **کرکرمن** بفتح اول وثالث ورابع بواو رسیده وبها مکسور ونون زده معجونی باشد از کبابه شکافته وفلفل وبسباسه وصندل مقاصری وسنبل الطیب ومازو وعسل فوت دل دهد وقبض آورد **کرکرمن** بفتح اول وثالث وکسر نون ملبغ بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند وآن بیخ طرخون رومی است **کرکری** بفتح اول وثالث بروزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سرشانه وغیره که بعربی غضروف خوانند وبضم اول وثالث هم بنظر آمده است **کرکن** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وزای نقطه دار بمعنی علامت راه ودلیل وامیر باشد **کرکس** بروزن الماس مرغ مردار

مردار

مردار خوار و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند گرگسار بر باکاف فارسی بروزن شرمسار نام ولایتی
و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن ابن اسفندیار را او را دستگیر کرده و او بهمن را فریب داده از راه هفت خوان گذرانی آب و علف بود
بر و بینه و زبردست و بهمن در غضب شده او را بقتل آورد گرگسان فلک اشاره بدلسر طایر و نسر واقع است که دو صورت اند
از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج گرگس ترکش بکسر رابع تیرهائی را گویند که ترکش گذارند چه گرگس بمعنی تیر هم آمده است
گرگس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت گرگفین بافا بروزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد و آن چوبی است
سوراخ دار گرگم باکاف بروزن مرهم قوس و قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند پنج و درس است و آن گیاهی
باشد مانند گیاه گندنا گرگما بامیم بروزن مرحبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند گرگمان بضم اول بروزن ترکمان
دوائیست که آنرا هندی قوقی خوانند و بفارسی اندقوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد گرگمیسه بفتح اول و ثالث و ضم
بحتانی کشیده و سین بینقطه مفتوح نام گلی است خوشبوئی که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشد گرگن بفتح اول
و ثالث بروزن ارزن غله و حاصل را گویند یعنی کندم و جو و باقلا که نیم رس شده و همچنان باشاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم
ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و باکاف فارسی نیز آمده است گرگم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلام برادر شلغم را گویند و در عربی
بمعنی جوانمرد و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بیوته و
امثال آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و کرفنگی دل باشد
و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است گرگور باکاف بروزن سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد گرگی بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شبکور را ببرد گرگاسیس با دو سین
بینقطه بروزن مقناطیس بیونانی کوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود گرگمان شهران باشین نقطه دار و ها
بروزن بریان بزان نام شهریست و مدینه ایست گرگاسیل بروزن عزرائیل نام یکی از ان دو پادشاه زاده باشد که مطیع ضحاک بودند
و هر روز یک کس را برای مغز سر او میکشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل مینمودند بهمت آزادی که
ضحاک داشت و گویند گردان از انجاعت اند گرگم بای مکسر اول گرم قزرا گویند که گرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامیله
را گویند که ابریشم ازان بهم میرسد گرگم کی آنکه بکسر اول تخم نوعی از مادر یولست که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و مورد انه نیز گویند
و معرب آن جرم دانق باشد گرگم کی شتی بفتح اول رستنی باشد صحرائی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها
می پیچد و خوشه میوه ان زیاده بر دانه نمیشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند گرگملک بکسر اول و فتح ثالث بروزن خشنک تصغیر
کرم است و اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را هم گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی باشد که از
باقلا پزند گرگمند بروزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کار را نیز گویند گرگمیخ بروزن و معنی گل
میخ است که میخ سر پهن آهنی و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند گرگن بضم اول بروزن سخن اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور
باشد گرگنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند
و بهترین آن کلم رومیست و بسکون ثانی و فتح نون دارو بیست که چون لبلاب و هندسک را در ساعت بکشد و بتازی قاتل
الکلب خوانند و بقلة الانصار نیز گویند گرگنبا با بای ابجد بروزن سمن سا آش کلم را گویند چه اصل ان کرنب باست و با به
معنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار درودگران است و باین معنی بجای بای حطی هم آمده است گرگنج بفتح اول

وکسر ثانی وسکون نون وجیم سیاه دانه باشد وآن تخمی است که بر روی نان کنند وبضم اول وکسر ثانی نیز آمده است وبکسر
اول وفتح ثانی هم باین معنی است وخرمای ابوجهل را وزهر قاتل را هم میگویند وباین دو معنی بفتح اول وثانی نیز گفته اند وبا هم
فارسی هم درست است **کُنجُق** باجیم بروزن سمن بو بمعنی کابوس است وآن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **کُنَدک**
بضم اول بروزن بخمد میدان اسب دوانی را گویند ورنگی است مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند وجرکه وحلقه زدن مردم باشد
ودیگی را نیز گویند که رنگ درزان بقم ورنگهای دیگر در آن جوشانند ونام رودخانه ایست که از طرف زرد کوه می آید که مسکن لران است
واز نواحی صفاهان میگذرد وبضم اول وثانی لیف جولاهگان وشوی مالان باشد وآن جاروب مانند پست که بدان آش وآهار
بر تار جامه مالند **کُنَدَه** بضم اول بروزن کنده بمعنی کرند است که میدان در رنگ مخصوص اسب وحلقه وجرکه مردم ودیگ
رنگرزی ورودخانه زرده کوه مسکن لران باشد ولیف جولاهگان را نیز گویند وباین معنی بفتح اول وکسر ثانی هم گفته اند **کُنَلت**
بروزن تفنگ اسب آل را گویند وبمعنی میدان وجا صف کشیدن سپاه باشد وجرکه وحلقه زدن مردم وسپاه را هم میگویند
ونام رودخانه ایست **کُنکانی** باکاف فارسی بروزن نمکدانی نام نوعی از انگور است **کُنکَد** بضم اول باکاف فارسی بروزن
ومعنی کرند است که میدان اسب دوانی وصف کشیدن وحلقه زدن مردم وسپاه ورنگ مخصوص اسب ودیگ رنگرزی ونام
رودخانه زرد کوه باشد وبضم اول وثانی لیف جولاهگان را گویند **کُنَند** بفتح اول ونون وسکون ثانی نام قریه ایست از روستاق
بدخشان ودر اینجا امرود وناشپاتی بغایت خوب میشود وان بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور ولسبیاری از نارنج بزرگتر
میشود وبکسر اول خاریست که آنرا اشترخار میگویند وبعضی گویند ماریست که آنرا اشترخار خوانند وکنه را نیز گویند وآن جانوریست
که بر بدن خرها وشتر چسپد وخون خورد **کُنی** بفتح اول وثانی بواو کشیده پرده سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت
سازد ودر آن تخم کند وبچه برآرد وبضم اول وثانی نام یکی از خویشان افراسیابست واو در کشتن سیاوش سعی لیبیار کرد وبکسر اول
وفتح ثانی دندانی را گویند دندانی که میان آن نهی وکاوالک شده باشد وکشتی وچهارکوچک را نیز گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی
هم بمعنی دندان میان نهی وکاوالک شده آمده است **کُوآن** بروزن ملوا بمعنی رخنه کردن ووصل کردن دو چیز باشد باهم **کُوآن**
بروزن مروان نام گیاهی است که قوت فرح دارد ونام مرغی هم هست وبا نیمعنی در عربی بفتح اول وثانی هم آمده است **کُوبیان**
بفتح اول وثانی مشدد بواو رسیده وکسر بای ابجد وتحتانی بالف کشیده وبنون زده فرشتگان مقرب را گویند وابشانرا در عالم
اجسام هیچ تعلق وتدبیر وتصرفی نیست **کُوُت** بضم اول بروزن قروت بمعنی قوبه باشد که دربرابر لاغر است **کُوتَه** بفتح
اول وثانی وفوقانی ونون وسکون ثالث عنکبوت را گویند **کُوخ** بضم اول وثانی وسکون ثالث وخای نقطه دار نام قریه ایست
از قرای عالم **کُوخان** باخای نقطه دار بروزن خروشان نام برادر پیران ولیه است **کُودی** بضم اول بروزن سرود چاه بسیار
عمیق را گویند که آب ازان بدشواری توان کشید وبفتح اول هم گفته اند **کُوزَن** بازای نقطه دار بروزن خروس بمعنی عیش ونشاط
ونشاط وشادی وطرب باشد واندوه وملالت را نیز گفته اند وبازای فارسی هم آمده است **کُوس** بکسر اول وسکون ثانی
وفتح ثالث وسین بینقطه ساکن لغز وچیستان را گویند **کُوش** بضم اول بروزن خروش شکنبه را گویند **کُوکَ** بفتح
اول وکاف بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله **کُوکَن** بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون اسبی را
گویند که رنگ او مابین زرد وبور باشد **کُوکَنِش** بفتح اول وثانی بواو رسیده ونون بتحتانی کشیده ولسین بینقطه
زده نام جزیره ایست که واق واق مطلوب عذرا در آن جزیره مسبود **کُوه** بضم اول وثانی بواو مجهول رسیده وبهاء زده ثلث

وسه یك فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده از آن نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ مرغان وغیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواك را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیدنك گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مار است **گُرِیا** بروزن اغنیا تخمی است که آنرا زیرهٔ رومی گویند و نانخواه هاست بر روی خمیران باشند و خوردن آن بناشا قوت معده دهد و کرم روده و زنبان هم میکوبندش **گُرِیز** بفتح اول و سکون ثانی بروزن شبدیز بمعنی نطق و ادراك کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است **گُرِیزَه** بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است **گُرْگ** بفتح اول و ثانی و غای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرك هم آمده است که عربان وسخ میگویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه کاروان سرا و مدرسه باشد و خانهٔ عنکبوت را هم میگویند که دران تخم کند و بچه برآرد و آنرا مانند کاغذ سفید سازند و زنگار مانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کرکننده را منکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصارهٔ آنرا یعنی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره وغیره که در دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارضامندی و جبر باشد و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی آمده است بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسانست و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و ستور و خر الاغ را گویند و با غیر مشدد کوی را که باچوگان بازند و بچهٔ خر و اسب و انیز گفته اند و هر چیز که کرد و مدور باشد مطلقا و عناصر را هم میگویند بطریق اضافه چو کرهٔ آتش و کرهٔ هوا و کرهٔ خاك و بمعنی کلیدان هم آمده است **کُرَهٔ آب** با تشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است **کُرَهٔ جَوْزَه** کنایه از آسمان است **کُرَهٔ هَمْرُوز** بمعنی کرهٔ لاجورد است که کنایه از آسمان باشد **کُرِیچ** بفتح اول و ثانی بحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پردهٔ سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه برآوردن میسازد **کُرِیاس** بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانهٔ سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطهٔ درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند **کُرِیان** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را از بلا برهاند و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پینکی زننده را گویند **کُرِیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانهٔ کوچك باشد مطلقا و خانهٔ کوچکی را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز میسازند و تالاری را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله تا کوفته سازند تا باران ضایع نکند و با بمعانی بضم اول و با جیم فارسی هم آمده است و تولك و پر و بحتن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا عموما **کُرِیجَه** بضم اول بروزن کلیچه خانهٔ کوچکی را گویند مطلقا و خانهٔ که دهقانان از چوب و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درستست **کُرِیز** بضم اول و ثانی بحتانی کشیده و برای بنقطه زده بمعنی پیش کار و پاکار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینهٔ او کوفته باشد و صدای کبکه او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خر چیزی که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود **کُرِیز** بضم اول و ثانی بحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی کرجست که خانهٔ کوچك و خانهٔ علفی باشد و پر و بحتن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند

کُرِنْزَه بضم اول بروزن ومعنی کرپچه است که خانه کوچك و پر پیچ و خم مرغان باشد کُرِنْجِی بضم اول وثانی وبای هر دو بچتانی کشیده مردم پیر و منحنی را گویند که در قوای او قصوری رسیده و خرف شده باشد وشامین وبازی را نیز گویند که در صحرا بر خود توالت کرده باشد یعنی پر پیچ باشد وچینی هم هست که مجوف و پرندگان شکاری دهند تا زود توالت کنند و پر بریزند کُرِنْجِیْن بکسر اول وثانی بچتانی کشیده ولسین بنقطه زده بمعنی فریب وخدعه وچاپلوسی باشد وباکاف فارسی هم درست است کُرِنْیِسِیْدَن بکسر اول وفتح سین بنقطه یعنی کرپچ است که فریب وچاپلوسی باشد وباکاف فارسی نیز آمده است کُرِنْیِسِیْدَن بکسر اول مصدر گرپچ است که بمعنی فریب دادن وازراه بردن وچاپلوسی کردن باشد وباکاف فارسی نیز آمده است کُرِنْیِشْك بکسر اول وثانی بچتانی مجهول زده وفتح شین نقطه دار وسکون کاف مرد جنگی وجنك کننده را گویند وجوجه مرغ را نیز گفته اند وبمعنی مغاك وکوه دال هم بنظر آمده است کُرِنْیِنْك بضم اول وکسر ثانی وشین نقطه دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده مغاك وکوه را گویند کُرِیْچ بضم اول وثانی بچتانی کشیده وبچین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از کریختن است وبمعنی پر پیچ و خم جانوران پرنده هم بنظر آمده است کُرِیْخْتَن بروزن ومعنی گریختن باشد وباکاف فارسی هم آمده است کُرِیْمْ بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است ونام شهر کرمان هم بوده است ودر عربی جوانمرد وبخشنده را گویند کُرِیْمَان بروزن نریمان نام جد دوم رستم زال است که پدر نریمان باشد ونام شهر کرمان هم بوده است ودر عربی کرم کنندگان وجوانمردان باشند کُرِیْوُنْ بادو نون بروزن پریرو فکن بلغت زند وپازند بمعنی خواندن باشد کُرِیْوِی قیم بفتح اول وثانی بچتانی رسیده وواو ساکن ودال بنقطه بواو کشیده وبیم زده بمعنی خیانت وآن ودیعت وامانت را خیانت کردن وانکار نمودن باشد کُرِیُوْنْ بروزن انبون دوائیست بسیار تلخ واز اقطوریون دقیق خوانند زمرمجموع گویند کانزا نافع است بیان یازی هر دو بر کاف تازی یازای نقطه دار مشتمل بر پیست وهفت لغت کُزْ بفتح اول وسکون ثانی مخفف که از باشد ونام ولایتی است از هندوستان وبفتح اول وثانی هم باین معنی میگویند کُزَابَه باباء ابجد بروزن ومعنی کجاوه است کُزَازِی بفتح اول بروزن سوادجامه کهنه را گویند وبکسر اول هم گفته اند کُزَاز بضم اول بروزن غبار نشتر جهام را گویند کُزَاغ بضم اول بروزن سراغ کیاهی است که آنرا وچوب آنرا بربازوی فرود آمده واستخوان آنجا بدرمنه بندند وعریان اشق خوانند کُزَاوَه بروزن ومعنی کجاوه است کُزَایِش بکسر اول بروزن فرایش بمعنی درخور ولایق باشد وبضم اول هم هست وچوبی را نیز گویند که خر وگاو را بدان رانند وباکاف فارسی هم آمده است کُزْبَا باباء ابجد بروزن فردا نوعی از ریواس باشد ان میوه ایست کوهی بااندام ساق دست کُزْبُرَه بضم اول وثالث وفتح رای قرشت کشیز را گویند وان رستنی باشد معروف سرد وتر در آخر درجه اول گویند چهل درم عصاره آن کشنده باشد وگویند عریست کُزْبُوْنِی بروزن فرمودکد خدا در پارسی را گویند کُزْبَه بفتح اول وباباء ابجد بروزن سبزه بمعنی کجاوه است که تخاله وثفل مغز ها وروغن کرده باشد کُزْتِی بفتح اول بروزن نرد شاخی را گویند از درخت که در وقت پیرایش وپیکاویش از درخت بریده باشند کُزْدِیدَن بادال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخها زیادتی درخت است کُزْدُرْدَن بضم اول بروزن کُلَنْ زن بمعنی چاره جوئی وچاره جستن باشد کُزْرَه بضم اول بروزن حجره کیاهی باشد خوشبو وآب دادن کشت زار وزراعت سیراب را نیز گویند کُزْطَرْخُوْن باطاء حطی وغای نقطه دار بروزن عنبر کون دارویست که آنرا عانر قرحا گویند توت باه دهد وبابمعنی بازای فارسی وتای قرشت هم آمده است کُزْغ بضم اول وفتح ثانی وسکون غین نقطه دار مخفف کراغ است وآن کیاهی است که بربازوی فرود آمده واستخوان آنجا بدرمنه بندند وعریان اشق گویند ولسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کُزْف بفتح اول وثانی بروزن حرف بمعنی تب باشد وآن دارویست سیاه وبدبوی که

پشتر

که بیشتر بر شتران کرکین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز کویند و با ثانی مکسور نیز باین دو معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سواد را نیز کویند که زرگران بکار برند **کُزُم** بفتح اول بروزن جزم سبزهٔ باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید **کُزِلّت** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچك و قلم تراشی را کویند که نوك آن کج باشد و نوك تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و بمعنی اول یا کاف فارسی هم آمده است **کُزَن** بفتح اول و ثانی و سکون نون روستا و بمعنی آکویند که در ایام عاشورا مردم لسبیار در آن جمع شوند و میز و تخت را نیز گفته اند **کُزَنْدَه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بنقطهٔ مفتوح لبغی باشد که جولاهکان بدان رویهٔ کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایك خوانند و بعضی کویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند **کُزَنْدَه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرك هم دارد و بکسر اول هم گفته اند و نخعی هم هست که آنرا بعربی بزر الانجره و قرمبر خوانند **کُزَنِی** بمعنی تر و خشك باشد و بعضی بمعنی کل تر و خشك آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است **کُزَوَل** بفتح اول و سکون ثانی و واو و بالف کشیده بروزن فردا نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی باندام ساز دست **کُزُوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بادرنك بوبیرا کویند و آن دوائیست که بفارسی بالنکو خوانند هر کرا از برك و تخم و بیخ آن مذری دد خرفه کنند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نکاه دارد هرکز او را پند دوست دارد و محبوب القلوب کردد **کُزَه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بنون نقطه دار زده مهرهٔ کردن انسان و حیوانات دیکر باشد **بیازی و ازی و هری** که کاف تازی با زای فارسی **مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت**

کُزَ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز کویند و بعضی کویند که قز معرب کز است و بضم اول بیخ درخت باشد **کُزآبَد** بابای ابجد بروزن و معنی کجاوه است **کُزَاتَه** بفتح اول و تای فرشت پیله ابریشم را کویند **کُزاهَر** بضم اول بروزن و چار چیندان مرغان باشد و بعربی هوصله کویندش و باین معنی در فرهنك جهانکیری با کاف و زای فارسی آمده است **اقه اعلم** و بفتح اول پاره باشد که از دریدن یا امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن **کُزآهِیدَن** بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **کُزاغَنْد** باغین نقطه دار بروزن و ماوند جامهٔ باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بجهت لسباری زنند و روز جنك پوشند **کُزاغَنْدِش** بکسر دال بنقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کزاغند است که جامهٔ روز جنك باشد **کُزاکَنْدِش** باکاف فارسی بروزن و معنی کزاغندش است که برکستوان باشد **کُزاوَه** بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند **کُزتَرخُون** با تای فرشت و ثای مثلثه بروزن عنبرکون دارویست که آنرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و با حطی هم آمده است **کُزخاطِرآن** کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد **کُزَدُم** با دال ابجد جانوریست کزنده و آنرا بعربی عقرب کویند و نام یکی از دوازده بروج فلك هم هست و آن برج هشتم است **کُزدُم بَحرِی** نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنك لسرخی مایل میباشد و بر سر آن ماهی خاریست که حربهٔ اوست و بدان میزند کویند زهرهٔ آن شبکور را میبرد و نزول آبرا نیز از چشم نافع باشد **کُزدُم خوارَك** با فا نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بنقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از فلاپت فارس کویند چون براه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هر کرا بزند هلاك شود **کُزکُزُم** کُزدُم بکسر میم کنایه از برج عقربست که برج هشتم فلك البروج باشد **کُزدُم نیلوفری** بمعنی کژدم کردولست که کنایه از برج عقرب باشد **کُزدُمَه** بفتح اول و میم در آخر نام دومی است لسرخی مایل و آن در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داخس کویند **کُزرَف** بروزن اشرف کیاهی باشد بغایت بدبوی چون در دست کیرند تو آن مدتها از دست نرود **کُزطَرخُون** با طای حطی بروزن و معنی کزترخونست که عاقرقرحا باشد **کُزغا** باغین نقطه دار بروزن صحرا مخفف

کژغا واست وآن کاوی باشد که در کوهها ما بین خطا وهندوستان وآنرا بتر کی انجا قطاس میکوبند **کژغان** بروزن وبضم قرغان است که دیك طعام پزی باشد **کژغاق** بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست وآن کاوی باشد که در ما بین کوهها هندوستان وختا بهم میرسد دم اورا بر کردن اسبان وسر علمها بندند وآنرا بتر کی خطائی قطاس میکوبند وبعضی کوبند کاو دریائیست وبان اعتبار بحری قطاس خوانند **کژف** بضم اول وسکون ثانی وفا نقره وسیم سوخته را کوبند وتیز را نیز گفته اند وآن چیزی باشد که بر شتر کرکین مالند وسواد زر کریز را نیز گفته اند **کژك** بروزن ظلك آهنی باشد سر کج ودسته دار که فیل بانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند وچوب کجی را کوبند که بر سر چوب قپوکه چوب بلند میان میدانست بندند وکوبها طلا ونقره ازان آویزند وتیز بران اندازند وهر که بزند کوبها طلا ونقره باو تعلق دارد وآنرا بعربی برجاس خوانند وچوب کجی که کوس ونقاره بدان نوازند وکلید کلید آنرا نیز کوبند وپری باشد سیاه وکج بر پشت دم بط نر وآنرا پشتر شاطران بر سر زنند وکاهی زنان هم بر یکطرف سر بندکنند ومطلق قلاب را نیز گفته اند وکوزه کلی وسفالی باشد که مینا آنرا از فرما پرسازند **کژکا** باکاف فارسی بالف کشیده مخفف کژکاواست که کاو قطاس باشد ودم آنرا بر کردن اسب وسر علم بندند **کژکاق** باکاف فارسی بروزن ومعنی غژغاواست وآن کاوی باشد که در کوهها ما بین خطا وهندوستان بهم میرسد وبتر کی خطائی قطاس کوبندش وبعضی کوبند کاو دریائی وبحری قطاس بسبب آن خوانند وقطاس دم آن کاواست وبعضی همان دم را کژکا میکوبند یعنی ابریشم کاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است وآنرا بر سر علمها وکردن اسبان بندند **کژمژن** با میم وزای نقطه دار بروزن افلاطون نام داروئیست دوائی **کژمژنان** طفلی را کوبند که نو بسخن درآمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد **کژنج** بفتح اول وبنون پیوسته ووصله وپاره را کوبند که بر جامه دوزند وبعربی رقعه خوانند **کژوبر** بروزن صبور زنبار را کوبند وآن بیخ کیاهی باشد تلخ مزه ودر دواها بکار برند **کژوند** بروزن فرزند پره کلید آنرا کوبند **کژه** بفتح اول وثانی کجلك فیل را کوبند وآن آهنی باشد سر کج ودسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند وآن فیل را بمنزله عنانست وهر قلاب را کوبند عموما وقلاب تنارهٔ قصابان را کبران کوشت آویزند خصوصا وبمعنی ملازه هم آمده است وان کوشت پارهٔ باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است وآنرا بعربی لهاة خوانند وچوب سر کج که دهل ونقاره را بدان نوازند وچوبکی که بدو دن کلیدان اندرند ومحکم شود وبا این معنی بازایی بنقطه هم بنظر آمده است ودر مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بنقطه کلیدان است **کژیم** بروزن لئیم بمعنی برکستوان باشد وان پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند وبدوزند ودر روزهای جنك پوشند وبر اسب هم پوشانند **کژین** بروزن کبین بمعنی برکستوان است وآن جامه باشد که در روز جنك پوشند وبر اسب نیز پوشانند **بیارمیزد** هم در کاف تازی با سین بنقطه شامل برسی وشش لغت **وکنایت کس** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی وناکسی نامردمی را کوبند وعقلا وداناشمندان را نیز گفته اند وبضم اول موضع جماع زنان باشد که عریان فرج خوانند **کسا** بروزن دسا کلیم وپلاس را کوبند **کساتی** بروزن سواد نارواشدن متاع وکالا باشد **کسار** بضم اول بروزن دچار بمعنی خورنده باشد واین را با این معنی هم هست یعنی مجور لیکن این لفظ را بغیر از غمکسار ومیکسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند ونان کسار وآب کسار نگفته اند وباکاف فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلا باکاف تازی نوشته اند واصح این است چه کساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری باکاف تازی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن امد اعلم **کسارکن** بضم اول بروزن شمارکن بمعنی غم خوردن

وباده خورنده باشد **کُشْبَرْ** بضم اول وبای ابجد وسکون ثانی ورای قرشت بیونانی زفت راگویند وآن صمغ مانندی باشد سیاه که برسر کجلان وکشتی وجهاز چسبانند **کُشْبَرَجْ** بفتح اول وبای فارسی ورای قرشت وسکون ثانی وجیم درآخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند **کُشْبَرَکْ** بضم اول وبای ابجد وفتح رای قرشت وسکون ثانی بمعنی کشنیز است وآن رستنی باشد معروف که تازه آنرا درآش بیمارکنند وخشک آنرا بانبات لبسابند ومجوزبند نعوظ رافزونشاند ومنی راخشک وصی سازد وگویند چهل درم آب کشنیز مهلک وکشنده است **کُشْبَکْ** بضم اول وسکون ثانی وفتح بای ابجد کنجاره راگویند وآن باقی مانده وثفل تخمها باشد که روغن آنرا کرفته باشند **کُشْتَرْ** بروزن کفتر خاری باشد سیاه وآنرا ببوزانند **کُشْتَلْ** بروزن مهمل جعل وسرکین کردانک راگویند **کُشْتَنْ** بروزن کفتن بمعنی کوفتن باشد **کُشْتَهْ** بروزن خفته غله کوفته باشد که هنوزش پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد وسرخ مرد رانیز گویند وان رستنی باشد لسبیاهی مایل کدعربان عصی الراعی خوانند **کُشْتِی** بضم اول بروزن سستی بمعنی کشتی باشد وآن چنانست که دو کس برهم چسبند ویکدیگر رابرزمین زنند واصل این لغت کشتی است چه ازکشتن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد وچون درفارسی سین بنقطه وشین بنقطه دار بهم تبدیل میابند بنابران کشتی خوانند وبمعنی زنار هم آمده است وآن ریسمانی باشد که ترسایان ومندوان برکمر بندند وکاهی برگردن هم افکنند ورسمانی رانیز گویند که کشتی گیران هراسان برکمر بندند ودرعرف ایشان زنار خوانند ومعرب آن کستیج است وکستین هم بنظر آمده است که بعد ازتحتانی نون باشد **کُشْتِیمَهْ** بفتح اول بروزن لسینمه خاریراگویند که کشتر آنرا بر غبت تمام خورد **کُشْرِیْ** بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است وهریک ازپادشاهان عجم رانیز کسری میکفتند **کُشْطْ** بضم اول وسکون ثانی وطای حطی دوائیست که آنرا قسط گویند بول وحیض رابراند وفالج واسترخا اعضارا نافع باشد **کُشَکْ** بفتح اول وثانی بروزن نمک بمعنی تلیه کوشت باشد ونام پرنده هم هست سیاه سفید که اورا عکه گویند وبعربی عقعق خوانند وبترکی بمعنی کلوخ باشد **کُشَمَهْ** بفتح اول بروزن وسمه موی چند باشد که زنان ازسر زلف ببرند وپیچ وخم داده برروخسار کذارند وبعضی گویند زلف علی است وآنرا ازبال اسب بکنند وبرروی خود کذارند وبعضی گویند که کسمه آن موی سیاهی است که دراین زمان زنان عراقی درپیش سر بندند ودانی کلاهرا هم کفته اند **کُشَنَاجْ** بانون بروزن کجاج کاسنی راگویند وان رستنی باشد دوائی که آنرا مند باخوانند **کُشَنْدَرْ** بفتح اول وثانی وضم دال ابجد بروزن سمنزاکس وناامل راگویند وبروزن چغندر هم آمده است که بضم اول وثانی باشد **کُشَنَکْ** بکسر اول ونون بروزن خشتک نام غلاییست ماش مانند وعدس وبهر دوشبیه است وان رامقشر کرده بکاود هند کاورا فربه کند وازابیونانی ارولس وبعربی رعی الحمام خوانند **کُشَنِّی** بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است وآن کیاهی باشد دوائی وتلخ وباین معنی بکسر اول هم کفته اند وبکسر اول صمغی است تبدبوی که ازبعربی حلتیت گویند ومعرب آن قسنی باشد وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است **کُشُوتِ جَانْدَارِیْ** بکسر اول کنایه ازخاصیت دادن وحیات دادن وزنده کردن بوده باشد **کُشُوتِ کَافُورِیْ** کنایه ازبرفناست که کوه ودشت راپوشانیده باشد وآن چیزیست مانند پنبه علاجی کرده که درایام زمستان ازآسمان ببارد وزمین راسفید کرداند **کُشُوَدْ** بکسر اول وسکون دال ابجد بروزن فرصت بمعنی حرفت وآن درشتی کردن بامردم باشد **کُشُوزْ** بضم اول بروزن فصور بمعنی صرفه کردن ونکاه داشتن چیزی باشد ودرعربی زمین سرازیر وسرابالا ولب وبلند راگویند **کُشُوثْ** بفتح اول بروزن دروغ نام یکی ازعلمای مجوس است وباعتقاد اواصل منحصر درسه عنصر است که آب و آتش وخاک وهرسه رانیز قدیم میداند وهستی موجودات رااز هستی آنها دکوید صور اسرافیل هوائیست که قرة العین وجود

عبارت از آنست و تاسخ قابل است کَسَک بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و با بمعنی باشین نقطه دار هم گفته اند کَسِیدَل با دال ابجد بروزن مسیحا دارو پوست که از اسلیخ کوبند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی حبش و بوی را برانده و بجای دال لام هم آمده است کَسِیلَس بروزن نفیس دارو نی باشد که بسبب ان جوهر فولاذ ظاهر کرده و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما را وزن است کَسِیقُون با قاف بروزن شیخون نوعی از سوسن صحرائی باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کُسَیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی تامزد کردن باشد و بمعنی رواندکردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کَسِیلا بالام بروزن نصیرا بمعنی کسیل است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و قوه باعسل بر شند درد دندان را نافع باشد و دندان را محکم سازد کَسَیلَه بفتح اول و ثانی و رابع از کسیلا است که سلیخه باشد بیاء تحتانی هم و بکاف تازی باشین نقطه دار شمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت کَشّ بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بتخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پر تو می انداخت و ستارهٔ زحل را هم میگویند و سبزه را نیز گویند که بعربی صدد خوانند و هر گوشه و پغوله را گویند عموماً و گوشه و پغوله ران را خصوصاً و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر نهی گاه نهادن را نیز کَش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کَش رفتار و کَش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و دشنی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم رسد و از آن چرک سند و زرداب بیرون می آید از بهم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا با آنها سرایت کند و آنرا بعربی غرّه خوانند بضم غین نقطه دار و امر به کشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش بضم جفا کشنده و کنایه از خورنده هم هست همچو پیاله کش یعنی شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را گفت و او را که گفت و امر به برخیزانیدن شاه شطرنج است و فیلکه در خانهٔ مهرهٔ حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشه هم آمده است و آن خطی باشد که بجهت باطل بر نوشته کشند کُشّا بضم اول و ثانی با الف کشیده امر بکشتن و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کُشّاخَل بضم اول و فتح خا نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آنرا شاخل نیز گویند و ازان نان پزند و بضم خا نقطه دار هم بنظر آمده است کُشّاق ماضی کشادن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کُشّاک نامهٔ بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در هندین نسخه و همچنین در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق هم گفته اند کُشّاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و دردل کرده باشد کُشّاکُش بروزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی و تازه بتازه و کشمکش متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کُشّان بفتح اول بروزن جهان خیمه را گویند که بر بالای یکستون برپای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآنولایت است و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدنست و جمع دزدنی کُشّر هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان بمعنی محبوبان و معشوقان کُشّاورز بفتح اول و واو و بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت

وکشت زار و انیز گویند کُشتامَر با تای فوقانی بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند که بعربی مذبوح خوانند کُشتار بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی رفت است که آن معنوم بضم مردم بودن و بقدحال در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کُشت زار بی تای فوقانی کنایه از دنیا و دونکار است که عالم سفلی باشد کُشتک بضم اول بروزن جفتک جعل را گویند و آن جانور یست که سرگین را می غلطاند و میبرد کُشتگانِ مُژده کنایه از شهیدانست و شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کِشتمَند بکسر اول وفتح سیم بروزن خشت بند زمین زراعت کرده شده را گویند کُشتوک بفتح اول بروزن ابروانکو نیم پخته را گویند کُشتوک بروزن مغلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کَشَف باشد کِشتَه بکسر اول بروزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو و زرد آلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دانهٔ آنها را برآورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاج و لوچ را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کُشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانیست که زنّاران و کافران بر میان بندند و کاهی بر کردن هم اندازند و بمعنی اینکه دو کس بر یکدیگر چسبند و خواهند یکدیگر بر زمین زنند مشهور است و خطاب لزکشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیالهٔ که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد بمعنی زراعت کردی کشتیِ مَرو نَدهٔ صُبح کنایه از شتر باشد که عربان ببر گویند کشتیِ زَر پیالهٔ را گویند که آنرا از طلا بانداز کشتی سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتیِ شُدن کنایه از شناور کردن و شناور شدن باشد کشتیِ غم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتیِ کَشَن بفتح کاف کشتی بان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب خوار هم هست کَشَخ بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار بی نقطه باشد که خوشه های انکور کشش را بر بالای آن کذارند تا هوا خورد و خشک شود و این برخلاف آونک است کَشخان با خای نقطه دار بروزن افغان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و آن چشم از او پوشد کَشخَر بضم اول و ثالث بروزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یکحصه از هفت حصه ربع مسکونست کَشَدَه بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندوی کَشِش بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث کشین نقطه دار آمیخته با زای نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شباهت دوزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و جاذبه با ایما و اشارت را نیز گفته اند کَشَف بفتح اول و ثانی وسکون ثالث لاک پشت و کاسه پشت را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر پهن دهن فراخ باشد و آنرا بخندان هم میکویند و نام کوهی باشد و بضم اول وسکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرکری و رفت باشد که بر سر کچلها چسبانند کَشَفت بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده کرداند و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول وکسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند کُشفُتن بضم اول و ثانی بروزن شنفتن بمعنی کشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم کردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کُشفُتَه بضم اول و ثانی بروزن شنفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم کردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کَشَف مُروَخ با رای بی نقطه بروزن نمک سود نام رود خانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن از دهانی را کشت کَشَک بفتح اول وسکون ثانی وکاف دوغ خشک شده باشد و بترکی قروت خوانند و بعضی کویند نان خورشی است که آنرا از ماست می پزند و بعضی کویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد کندم و آرد جو و شیر کوسفند درست میکنند و بکسم از آنرا کوشت و کندم نیز داخل می سازند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خط

هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بسکون ثانی مخفف کوشکست که بالاخانه باشد **کشکاب** بروزن مهتاب آش جو را گویند که بعضی پندارند **کشکاو** بسکون واو بروزن و معنی کشکاب است که آش جو باشد **کشکبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش جو را گویند **کشکرک** بای فارسی بروزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عدسک میگویند و عربان عقعق خوانند **کشکشان** بروزن مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه از آهسته و بتانی راه رفتن و براه بردن باشد **کشکله** بروزن مشغله نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان بر پای کنند **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بحتانی کشیده و برای فرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن آرمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بران قرار دهند و ریسمانرا بر بالای غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یکسر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کماندازی کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آزاد ریسمانرا و در کشاکش آورد و آنرا بشیرازی منجل و بعربی مجر و بهندی منجر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند کلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیهٔ آن کوشک سوراخ کننده باشد چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کشکینه** بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد کندم و آرد نخود مجموعه را بهم آمیخته خمیر کنند و پزند و بعضی دیگر گویند کندم بریانست که در ظرفی کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکوک** بروزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عدسک خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصیکه گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدائی را گویند و معنی ترکیبی آن کشکیدن بدوش باشد چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و با گدائی کننده این معنی هست و کاسه دانیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا بانداز کشتی سازند **کشکهای پرتو** بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعیست چه کشک بمعنی خط و پرتو بمعنی شعاع باشد **کشکین** بروزن پروین بمعنی اول کشکنه است که نان جو باشد و نانیرا نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و کندم و جو درهم آمیخته پخته باشند **کشکینه** بروزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد **کشمان** بکسر اول بروزن مهمان از مین کشت و زراعت کرده شده را گویند **کشمر** بکسر اول و فتح میم بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جملهٔ خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دوچوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در بهمن قریه و دیگری در قریهٔ فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهریست هم هست از بزرگستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن پنجه کش کشیدن و واکذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمایش مکرر پی در پی و تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد **کشمیر** بروزن تغفور نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جا و مقامی است در حوالی دشت مور **کشمید** بروزن فهمید بمعنی کشمش باشد و آن خطی است که بعجله علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند یا با قلم و انگشت و امثال آن **کشمین** بروزن تغصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی ابنوه و انبیار باشد و بفتح اول و

وسکون ثانی وفتح اول وکسر ثانی هم آمده است وبا کاف فارسی نیز هست **کشنیز** بفتح اول ونون بروزن اعرج نوعی
از سماروغ است وآن رستنی باشد که از جاها نمناک وعفن روید وتخم ندارد وبعضی گویند معرب کشنه است وآزکیا می
باشد مانند سماروغ **کشنک** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف ساکن غلایست تیره رنگ وطعم آن میان ماش
وعدس باشد وآنرا مقشر کرده بکاوند هند کاورا فربه کند **کشنه** بفتح اول بروزن ومعنی کشنه است که مرادف کرسنه باشد
ونوعی از سماروغ هم هست وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وبد بوی دیوارها حمام روید وبعضی گویند کیاهی است که
بسماروغ میماند ونام دارویی هم هست که اورا شش انگشت گویند وبعضی گویند دارویست که آنرا کشنیز خوانند ومعنی آسانی
هم آمده است که در مقابل دشواری باشد **کشتی** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده پشته وجنگل وجای درختان
انبوه را گویند وبکسر اول هم با نیمعنی وهم بمعنی کرسنه است وآن نوعی از غله باشد مثل ماش وعدس که کاورا فربه کند **کشنیز**
بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده وبجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند وکیاهی هست که کل آن لاجورد
میشود **کشنیزی دشتی** کیاهی است که آنرا بالنکو خوانند **کشو** بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی کشف است که کاسه پشت
ولاک پشت باشد وکیاهی را نیز گویند که ازان طناب ورسن تابند وبعضی گویند کشو پدانجیر است که عربان خروع خوانند وبعضی
دیگر گویند کشو است که نبک باشد **کشواد** بروزن فرهاد نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده **کشوبا** با بای ابجد با نون
کشیده بلغت زند وپازند کمان تیراندازی را گویند وبجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بروزن خروس نام
دوائیست که تخم آنرا بسربالی دینار وبعربی برزالکتوث خوانند **کشوث رومی** افتیمون رومی است وآن نوعی از بوی مادران
باشد **کشوری** بفتح اول وثالث بروزن سرمد بمعنی نجوراست وآن انتهاگاز ورونوت شهوانیه تیهو دارنکاب در امور نواحش
وبضم اول وثانی بمعنی کشوث است وان رستنی باشد دوائی **کشور** بکسر اول وفتح ثالث بروزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که یک
حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول وکشور دویم یعنی اقلیم اول واقلیم دویم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد
کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستانست دویم بمشتری وآن چین وختاست وسیم بمریخ وآن ترکستان باشد
چهارم بآفتاب وان عراق وخراسانست پنجم بزهره وآن ماوراء النهراست ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر که آن انتهای
بلاد شمالست **کشور خدا** وکشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم وخدا بمعنی صاحب و
مالک باشد وکشور خدا بهم نیز گویند وکشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد **کشور ز** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ورای
بینقطه وزای بنقطه دار هردو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور بزبان بمعنی بزرگانست **کشه** بکسر اول وفتح ثانی نام دوائیست
که آنرا بهوتانی اسطوخودوس گویند وخطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند وبعضی گویند بمعنی خط ونوشته
مطلقا خواه خط عربی باشد وخواه فارسی وهندوی وغیره وبعضی بمعنی خط ونوشته بضم اول گفته اند وخط بطلان را بکسر اول
وفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بقلم وچوب وانگشت وغیره ونشک چاروا را نیز گویند وآن نواری باشد
که بر زین وپالان دوزند وبمعنی کداو کدائی کننده وبمعنی آسانی ودربرابر دشواری نیز گفته اند وبر چاربان هم حمل کرده اند وبانشد بدنبال
حیوان پالان انگنده را گویند **کشتی** بفتح اول وثانی بحتانی کشیده بمعنی خوشی وتند رسنی باشد وبا نیمعنی با کاف فارسی هم آمده است
کشیخان بروزن پیشخان بمعنی دیوث وبچشم خود بین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوثی است **کشیده** بروزن رسیده بمعنی موزون
کرده وبلند ودراز باشد چه کشیده رو مردم دو دراز وکشیده ریش مردم دراز ریش را گویند ودر خراسان بمعنی تنگ باشد که زنان

بر روی پارچه میدوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند کَشْیِش بروزن حشیش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان و عالمان باشند و معرب آن قسیس است بکسر قاف بیا از با تا زا ها میم ری کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت کَعْبِ غَزال وکعب الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد کَعْبَهٔ جانان کنایه از مراد و مقصود و معشوق جان باشد کَعْبَهٔ جهان کَرْی کنایه از آفتاب جهانتاب است کَعْبَهٔ مَرْمَری بفتح هر دو رای بی نقطه یعنی کعبهٔ جهان کرد است که آفتاب عالمتاب باشد کَعْبَهٔ مُحْرِم نشان بضم میم و سکون حا بی نقطه یعنی کعبهٔ دهر و است که خورشید جهانگرد باشد بیا از شا نون ها میم ری کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت کَفْ بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشابه لکان بر ابروی عروس مانند و حرف را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوش و غلیان دیگ بهم میرسد و آنرا بعربی رغوه میگویند و با تشدید ثانی در عربی میانه دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پا کَفّا بفتح اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و سنگی و افشردن کلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی در انگندن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و دامن خیمه باشد کَفِ آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن و بعضی گویند دیم آبگینه است سفیدی چشم را نیز گفته اند کَفّاره بکسر اول و فتح ثانی و تشدید را و ها بر وزن ستاره کنند و آنرا بعربی زبد القوارير و ماء الزجاج خوانند و بیونانی مسحوقونیا و مسحقونیا گویند کَفّاندَ بروزن رساند بمعنی بشکافد و بتراشد و شق کند بدرازی کَفانَه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کَفانیدَن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و تراشیدن بدرازی باشد کَفِ بَیْضا بمعنی ید بیضا است که معجزهٔ موسی ع باشد گویند هرگاه میخواست ظاهر کند دستها را از بغل بیرون آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا آسمان میرفت کَفَتْ بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و تراشید و بمعنی تراشید و شکافته شد هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است و بمخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر و وش است و بعربی کتف خوانند کَفْتَر بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کَفْتَری بروزن دفتری شانه و دفتین جولاهگان و بافندگان باشد کَفْتَگی بفتح اول بروزن هفتگی شکافته شدن و تراشیده بودن را گویند کَفْتَن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و تراشیدن باشد کَفْتُورَه بروزن فغفور بمعنی ثبات است و آن یک جهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد کَفْتَه بروزن هفته بمعنی شکافته شده و تراشیده و شکفته باشد کَفْج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچ است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آنهم آمده است و از کَفَک نیز گویند و بعربی رغوه گویند کَفْچَک بروزن چشمک دامن زین اسب را گویند کَفْچَل بروزن جدول کفل و سرین اسب را گویند کَفْچَل پوش با بای فارسی بروزن مرز نکوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش بود که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و آنرا بزکی و برتک خوانند کَفْچَلین با نون بمعنی دوم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب و بمرور و زخ شود و عربان دعموص خوانند کَفْچَلیزَک با صافهٔ کاف در آخر بمعنی دوم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب و بمرور و زخ شود و عربان دعموص خوانند و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوریست شبیه بچلپاسه و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کَفْچَلیزَه

بروزن شنبلید بمعنی کنهلیز کست که کفکیر و جانوری باشد که عربان دعوص خوانند **کَفْجَر** بروزن ومعنی جحجر است و بیج و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مارهم هست **کَفْجَرُونْ** کنجر معلوم و نون مضموم بواو ولام زده مرغی است که منقار او بکنجر میماند و بزرگی او اقاشق بودن خوانند یعنی جحجر یعنی **کَفَدْ** بفتح اول و ثانی وسکون دال ابجد یعنی بزرگ و لشکاند و ازهم باز شود **کَفِ دَرْیا** بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند **کُفْرا** بضم اول وسکون ثانی و رای بینقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرمای ماده باشد و ازا کفراه باز یادتی ما و کفری بجای الف یای مطلق هم میگویند با تشدید ثالث در عربی **کُفْرُ الْیَهُودِیّ** بفتح اول یعنی قفر الیهود است و آن نوعی از موسیا باشد و بشیر ازی مومیائی کوهی و مومیائی پالوده گویند **کَفْ سَفِیدْ** بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بذل مخشند کی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد **کَفْش** بفتح اول وسکون ثانی و شین نقطه دار معروفست که پای افزار باشد و معرب آن کوث است با واو و ثای مثلثه **کَفْش خواستَنْ** کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است **کَفْشُنْ** بفتح بر وزن رفتن یعنی وشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته اند **کَفْشِیرْ** باشین نقطه دار بروزن کفکیر بوره را گویند و آن داروئی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند که ملعی وار زیراست و بدان شکستگیها ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند **کَفِ عَائِشَهْ** بکسر ثانی و عین بینقطه بالف کشیده بیخ بنا تیست زرد تیره رنگ کزندکی جانوران را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند **کَفْ غُنْجَهْ کَرْدَنْ** کنایه از پنجه کردن ساختن و مشت کرده کردن باشد **کَفَکْ** بفتح اول وسکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن **کَفَلْ** بروزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند **کَفَلْ بُوشْ** نیز گویند که ستوران را بدان چارجامه کنند و سوار شوند **کَفَلْ بُوشْ** نوعی از بوشش اسب است و ترکان آنرا اورتک خوانند **کَفَلِیزْ** بانحتانی مجهول بروزن دهلیز بمعنی کفکیر است که چمچه سوراخ دار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند **کَفَلِیزَکْ** بفتح زای بنقطه دار بمعنی کفلیز است که کفکیر و ترشی پالا باشد **کَفِ مَرْیَمْ** بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عائشه است و آن بیخی است زرد تیره رنگ و کزندکی جانوران را نافع باشد **کَفِ مِسْ** بکسر ثانی و میم وسکون سین بینقطه چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی ریزند تا بسته شود مشک آب بر روی آن بریزند و آن جوشی میزند و کفی ازان بر روی آب میماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند بواسیر را نافع است **کَفِیزْ** بفتح اول و ثانی وسکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سفنقور توت باه را مفید است و آنرا بعربی سمک صیدا گویند **کَفَهْ** بفتح اول و ثانی وف و دایره را گویند و خوشه گندم و جوی را نیز گویند که در وقت خرمن کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را با ریگ بکوبند و عربان او را قصاده خوانند و با تشدید ثانی و نام شهری و مدینه ایست و بعربی بلد تراز و باشد **کَفَیَارْ** بروزن اعیار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با عمال شاینده جمیل **کَفِیتْ** بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکید و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند **کَفِیدَنْ** با دال ابجد بروزن و معنی کفیت است یعنی ترکید و شکافت و از هم باشد **کَفِیدَنْ** بروزن کشیدن ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد **کَفِیدَهْ** بروزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد **کَفِیزْ** بروزن مویز پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست

بیان هفدهمین از کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت **کَکْ** بفتح اول وسکون ثانی باشد که از آرد خشک پزند و کیاهی و درستنی را نیز گویند و بضم اول ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی پخ و ریشهٔ علف را گویند **کَکَا** بروزن صفا لبلغت زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند **کَکُچْ** بفتح اول وجیم وسکون ثانی بینهما راگویند و بعربی حب القطن خوانند **کَکَرِیْ** بروزن فخری نام شهریست در هندوستان و بهندی خیار بادرنگ و کالک را می گویند **کَکَرِشْ** بفتح اول وکسر ثانی وسکون زای فارسی تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر و اهقا خوانند **کَکَشْ** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی ککژ است که تره تیزک باشد **کَکْمَکْ** بروزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه کرفته نیز میکویند **کَکَهْ** بفتح اول وثانی فضله وانکندکی آدمی باشد و بعربی براز و غایط کویند **کَکَیْ** بفتح اول وکسر ثانی بمعنی ککه است که فضله وانکندکی و غایط آدمی باشد **بیان هیجدهمین از کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت** **کَلْ** بفتح اول وسکون ثانی کچل را گویند بعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته و موی نداشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و زنهٔ جمیع حیوانات را گویند عموماً و کاو بیشتر را خصوصاً و بضم اول خمیده پشت و کوژه و منحنی را گویند و دره و روستا را نیز گفته اند چه کلی دهی و روستایی را گویند و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است **کَلا** بفتح اول ولام الف بمعنی وزغ و غوک باشد و اشخار و قلیا را نیز گویند **کَلاوْ** بفتح اول و همزهٔ بواو رسیده بروزن هلاکو بمعنی اول کلا است که وزغ و غوک باشد و بضم اول هم هست **کُلاپُشْتْ** بضم اول و بای فارسی وسکون شین و تای فرشت جامهٔ باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم کوسفند بافند و بیشتر مردم کیلان و مازندران پوشند **کُلاپُشْتَهْ** بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است که جامهٔ شال کوتاه مازندرانی و کیلانی باشد **کَلابَهْ** بای ایجد بروزن و معنی کلاهنه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخ پیچند و غلولهٔ ریسمان را هم گفته و بمعنی چرخ هم آمده است و آن چرخی باشد کوچک که ریسمان را از دوک در آن پیچند **کَلاپِیَهْ** بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده و فتح سین بنقطه کردیدن چشم باشد از جا خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بجهت ضعف و سستی و یا بواسطهٔ قهر و خشم **کَلاتْ** بفتح اول بروزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش اینجا می بود و قلعه یا دهی بزرک را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی کویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات **کَلاتَهْ** بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محلهٔ را نیز گویند و بعضی دهی را هم گویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعهٔ کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میکوید قصریست سلاطین و ملوک را که کرد بر کرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی دسکره و بارای قرشت خوانند **کَلاجُقْ** با جیم بروزن نرازو بمعنی بیاله باشد مطلقاً خواه بیاله شرابخوری و خواه قهوه خوری **کَلاخْ** بفتح اول و ذال نقطه دار کاج و احول را گویند **کَلاژْ** بروزن بهار غوک و وزغ را گویند **کَلاژْ** بسکون زای فارسی لوچ و کاج و احول را گویند و پرندهٔ هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را عکه و کلاغ پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند **کَلاژَهْ** بفتح اول و رای قرشت بروزن غم آواره بمعنی کلاغ پیسه و عکه باشد **کَلاژَکْ** بفتح اول و کاف بروزن هوازده قلاب را گویند عموماً و قلابی که بدان چیزهائی که در چاه افتاده باشد کشند خصوصاً **کَلاژَهْ** بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکنه است و آن پرندهٔ باشد سبز رنگ برخی مایل و تا جی مانند هدهد بر سر دارد

وازا

وآنرا سبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند **کلاسنک** بروزن و معنی ملاسنک است که ملاخن باشد و آن چیزیست
که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند **کلاسکه** بفتح اول و سین بنقطه نام جائی و مقامی است **کلاش** بروزن لواش
عنکبوت را گویند **کلاش خانه** نسیج و بافتهٔ عنکبوت را گویند و بیونانی ابرکاکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که دران
تخم نهد و بچه برآرد **کلاشک** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنک است که ملاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف
بروزن نیافتن نام یکی از علوا ها باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع و کاف فلاپی را گویند که چیزها با آن از چاه برآرند **کلاغ**
بفتح اول معروفست و آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قبل بالفتح کنگره باشد که آنرا گاو برکرد
قبور بزرگان میدارند و ان از سنک و چوب نیز بود **کلاغ کوهتن** کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را **کلافه**
بروزن و معنی کلابه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بر چرخ پیچند **کلاک** بفتح اول بروزن هلاک دشت و صحرائی را گویند
که مطلقا دران زراعت نشده باشد و بلامی پیشانی را هم گویند که تارک سر باشد و آن از پستگاه موی سر است تا میان سر و بالین
معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تلی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی باشد
که کل و مبوهٔ که دست بانها نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و
صحرا را گویند **کلاک** بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی مانده کی اعضا و خیره شدن
شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را هم گویند یعنی شخصیکه کوزه و کاسه کلی و سفالی میسازد
و بعربی فخار گویند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند **کلاله** بضم اول بروزن نخاله مویچیده را گویند و بعربی
مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دستهٔ گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** بروزن و معنی سراسیمه است که سرگشته و دنگ و دنگ باشد
کلان بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و مهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر
اول کلید در را گویند و آن لبست و بند درها باغ و طویله و امثال آن باشد **کلان مروخه** کنایه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله است **کلاو** بفتح اول و سکون آخر کدو باشد و زغ و غوک را گویند **کلاوز** بروزن نکاوند
بمعنی کلاو است که وزغ باشد **کلاوق** بروزن تراوند نوعی از موش صحرائیست **کلاوه** باو او بروزن و معنی کلافه است که ریسمان
خام بر چرخ پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را نیز گویند **کلاوهٔ چرخ** بمعنی گردیدن چرخ باشد
که عربان منقاد خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاه** بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزیکه از پوست و پارچه و نمد
و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** و کلاه بر انداختن کنایه از شادشدن و خوشحالی نمودن باشد
کلاه آندازی یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند **کلاه بر سر نهادن** کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و انمودن
و عظم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاه داری**
بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه زرین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه
هم هست و رستنی را هم گویند که از زمینهای نمناک و دیوارها حمام بر می آید و آنرا سماروغ خوانند **کلاه زنکله** تخته کلاه را گویند و
آن کلاهی است که از ان زنکله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار بگردانند **کلاه**
شکستن کنایه از برگردانیدن گوشهٔ کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند **کلاه ملک** بضم هم کنایه از پادشاه است
کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند **کلاهق** با ها بروزن

تراز و نوعی از آهوی پشاخ باشد **کلاموَن** بروزن بلادون نام پهلوانی بوده ما زمازندران **کلاموَن** بروزن فلاطون نام پهلوانی دیگر دری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد کوبیدن و برکوفتن دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سلک را گویند و بضم ثانی در هندی نام یکشبانه روز هم میباشد و آن هزار و سیصد و شصت و چهار ثلث از طبیعت کل و تمام آن سی و ششهزار شبانه روز است **کلبا** بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی سلک باشد و بعربی کلب خوانند **کلباتی** بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شد و معرب آن جنابذ است **کلباسق** باسین بینقطه بروزن تنبا کو بمعنی جلباسه است که روغنی باشد و در خانها ببیاراست گویند کشتن آن ثواب است **کلبتان** بکر ثالث بروزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان برگیرند و آنرا انبر هم میگویند **کلبترگ** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و نون و قافی سخنان بیهوده و زبون و بیمعنی را گویند و بولک و پاپی را نیز گفته اند **کلبسق** باسین بینقطه بروزن لبلبو بمعنی جلباسه است که روغنی باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تازی باشد که بدروی هزمن سازند تا جانوران ضایع نکنند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشت بانان و غالیزبانان در سر غالیز و هزمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان هزمن اندازند الله اعلم **کلبد** بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکانرا نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بروزن دربان دوچوبی را گویند از نیها رچوب که در پهلوی هادر خانه باشد **کلتبان** بروزن و معنی غلتبان است که مردم بیحیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلتک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده و ازکار افتاده را گویند از هر قبیل که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامنتظم و دم بریده را هم گفته اند و شمعی را هم گفته اند که زبانش بضخامت جاری نشده باشد و سر فهارا از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوب دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد گرما به بانان و کناس را گویند که بدان سرگین و پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم با نیمعنی و هم بمعنی چرک و سنخ و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که ازا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بروزن مرجان مزبله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند **کلجنک** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا عربان سرطان خوانند **کلچپچه** بفتح اول بروزن زنکپچه مخفف کل کلپچه است که بمعنی غلغلپچه باشد و آن کف پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم نامجنده افتند و بکسر اول هم آمده است **کلخ** بکسر اول و سکون ثانی و حای بینقطه نوعی از صمغ است که آنرا با رزد و بیزند هر دو میگویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و حای نقطه دار نوعی از گیاه و دستنی باشد **کلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ گویند **کلدة** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوائیست که آنرا مغاث هندی گویند و بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است **کلس** باسین بینقطه بروزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آملک را گویند و بضم اول پنبه ملاجی کرده باشد **کلعند** بضم اول و عین بینقطه لفظی است که بجهت مردم نامهوار و ناتراشیده وضع کرده اند و امرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته اند **کلغز** باغین نقطه دار بروزن زرکوب پشم لبسیار نرم را گویند و نوعی از نمیزم و همه سوختن

هم هست **کلفت** بفتح اول وثانی وسکون فا وفوقانی منقار مرغان را گویند وبضم اول وثانی درشت وناهموار را خوانند **کلفتشنک**.
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وفای بنقطه دار کد رابع باشد ونون وکاف فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد
وآن بیشتر اوقات کاودنبال میشود **کلفهشنک** باها بعد از فا بروزن ومعنی کلفتشنک است کد یخ محزوطی اندام زیر ناودان باشد
کلک بفتح اول وثانی وسکون کاف نشتر فصاد را گویند وبعربی مبضع خوانند وبمعنی منقل وآتشدان کلی وسفالی هم باشد وچوب
ولی وعلفی بود کد برهم بندند ومشکی چند را پر باد کرده بران نصب کنند وبران نشسته از آبها عبور بکذرند ونام موضعی است از
مضافات دامغان کد در انجا کندم خوب حاصل میشود وانجمن ومجمع مردم را نیز گویند وبمعنی دردسر هم آمده است وتصغیر کل باشد
کد کچل است وشوم ونامبارک را نیز گویند وبا بن سبب کوف وبوم را کلاک خوانند وبعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم کفته اند وحریزه
نارسیده وغوزه پنبه کد هنوز نشکفته باشد وکاومیش نزینه جوان را هم میکویند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی بغل وآغوش باشد
وهم بمعنی لیشم نرمی باشد کد از بن موی بز باشانه برآورند واز ان شال وامثال آن بافند ونکیه وبند وکلاه وکپنک وماننداز آن سازند
وبکسر اول وثانی انکشت کوچک را گویند وبعربی خنصر خوانند وبمعنی لوچ وکاج واحول هم آمده است وبکسر اول وسکون ثانی هر
میان خالی را گویند عموما ولی قلم کتابت کردن را خصوصا وهر چهار دندان نیز سباع را هم میکویند وآنرا بعربی ناب خوانند ونام صمغی
در نهایت تلخی وآنرا از درخت جهودانه بری آورند وعربان عنزروت میکویند وبضم اول وثانی بمعنی احول وکاج باشد ودرد شکم را نیز
گویند **کل کل** بفتح هر دو کاف وسکون هر دو لام بمعنی هرزه کوئی کردن وکاوکاو نمودن باشد ونام داروئیست کد آنرا بعربی مقل
گویند وبا ین معنی بکسر اول وضم اول هر دو آمده است ودر عربی بمعنی سینه باشد کد هم در عربی صدر خوانند **کلکن** بضم اول و
کاف وسکون ثانی وهم بمعنی منجنیق باشد وبفتح اول وکاف هم با ین معنی وهم بمعنی کافتن کفته اند وبمعنی قوس وقزح نیز بنظر آمده است
کلکینک بکسر اول وفتح رابع کنون باشد بروزن اشکلک تخم خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبروزن دلشنک هم بنظر آمده است
کلکی بروزن ملکی پری باشد کپزم ودزم برسر زنند وبترکی جیغه خوانند **کلکینه** بضم اول بروزن مرغینه محفل ودعا به را گویند
آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه **کلل** بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی باشد وآن پرنیست کد پادشاهان وجوانان خوش سوار
ومردم شجاع ودلاور دپزم ودزم برسر دستار وکلاه زنند وآنرا جیغه هم میکویند **کلمه** بفتح اول وثانی وسکون هم از جلهٔ حبوبی است
کد در آشها کنند وآن دو نوع میباشد رومی وغیره وبهتر بن آن رومی است وآن بدستار عربان وعمامه زهد فروشان ماند **کلما**
بروزن کرما بلغت زند وپازند درخت انکور را گویند **کلماسنک** باسین بنقطه بروزن رنکارنک ملاحن را گویند وآن چیزی است
کرشاطران وشبانان بدان سنک اندازند **کلمرغ** بفتح اول وضم میم نوعی از کرکس باشد وآن مرغی است کد بر سر اوپر نمی باشد **کلموشه**
بازنامی فارسی بروزن هرکوش چلپاسه دوزغه را گویند **کلن** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون کلوله وکره باشد کد از کردن واعضای
مردم بر می آید وباعزه را نیز گویند وان علتی باشد کد بسبب زحمت دیکر بهم رسد وچون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف کردد
وزحمتی را نیز گویند کد پای آدمی برابر بادمی میشود وعربان داء الفیل خوانند وپنبه دزده را نیز گویند کد از برای رشتن کلوله کرده
باشند ودر عربی نیز پنبه کلوله کرده را کلان خوانند **کلنبه** بضم اول وثانی وسکون نون وفتح بای ابجد کلبچه باشد کد درون
آنرا ارحلوا ومغز بادام پر ساخته باشند وبمعنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد وخواه کلوله سنک **کلنج** بکسر اول
بروزن شکنج بمعنی چرک ووسخ باشد وبمعنی عجب وخودستائی وتکبر وتجبر هم آمده است **کلنجار** بروزن کرفتار بمعنی خرچنک باشد
کد بزبان عربی سرطان کویند وبهتر آن بهمنه دوائی آنست کد در رودخانه آب شیرین باشد **کلنجر** بکسر اول بروزن سکندر نام

موضعی و قلعه ایست در هندوستان **کَلَنجَری** بکسر اول بروزن سکندری مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و شیره آن پنج من تبریز میشود و مرواریدی پنج درم **کَلَنجَک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کَلَنْد** بفتح اول بروزن سمند دستافزار نقب کنان و کل کاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموماً و چوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصاً و از ابتازی ساجور خوانند **کَلَنْدَر** بروزن قلندر مردم ناتراشیده و نامهوار الخلق و بلک را گویند و چوب کنده ناتراشیده را نیز گفته اند که آنرا کاهی در پس دراندازند تا در کشوده نگردد و کاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گربزپایان محکم کنند و قلندر معرب آنست **کَلَنْدَرَه** بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی کلند راست که چوب کنده ناتراشیده و مردم نامهوار و درشت باشد و بضم اول هم آمده **کُلَنْدَن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی نکاهیدن و افشاندن قالی و دامن و امثال آن باشد **کَلَنْدَه** بفتح اول بروزن روندهٔ لکلک را گویند و آن چوبکی باشد که بکسر آنرا بدول آسیا و سر یکرا در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد **کَلَنْدَهی** بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند **کَلَنْدِیدَن** بروزن پسندیدن بمعنی کندن و شکافتن و کافتن زمین باشد **کَلِنَک** بکسر اول بروزن خشنک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلید را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دستافزاری باشد که چاه جویان و کل کاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز کردن بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیردم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد **کَلِنگَک** بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند **کُلَنْکی** بضم اول بروزن تلنکی بمعنی طامع و حریص باشد و کسیکه تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست **کُلَنْگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند **کُلُو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله را گویند و نان بزرگ و معنی را نیز گفته اند **کَلَو** بروزن حلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد **کَلُوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد **کَلُوبَنْدَه** بضم اول بروزن خرمشنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده **کَلُوتَک** بضم اول با واو مجهول و تای قرشت بروزن خرسنگ بمعنی کدنکست و آن چوبی باشد که کاردزان و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است **کُلُوتَر** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند که شهزادگان و پرنیه کرده پیشتر بجهت طفلان دوزند و کوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامله دوشیزگان و دختران هم هست و آن رویاکی باشد مانند دام که دختران بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و رویاک و مقنعه را نیز گویند عموماً و بعضی گویند کلوتر از برای دختران بمنزله کلاه است و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کَلُوچ** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور پخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پائی را نیز گفته اند که انگشتان او را بریده باشند و یا سر بریده باشد و بضم اول کلور را گویند که قرص نان و معنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم

میگویند

میکوینند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزهائی مانند نبات و نان خشک
و امثال آنهم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون آخر کهای نقطه دار باشد معروف که کل
خشک شده و لختهای دیوار افتاده و خاک برهم چسبیدهٔ سخت شده باشد و آنرا بترکی کسک خوانند و خشت پارچهٔ خام و پختهرا
نیز کویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم نطرت و بی همت باشد **کلوخ آمرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار پیمزه باشد
کلوخ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید ازان سوراخها
سنگ و آتش و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا بسنگ انداز هم میکویند و سیر و کشت و شراب خوری و عیش و عشرتی را کویند که در
آخرهای شبان کنند و آنرا کلوخ انداز هم میکویند و بعضی کویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبانست و بنیره فرزند را نیز کفته اند
که پسر یا دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کلوخ**
بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد **کلوچه** بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس عوزه پنبه را
کویند که شکفته شده و پنبها ازان برآمده باشد **کلوچه** باز ای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوزاست که عوزه پنبه شکفته
باشد و آنرا جوز غد نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس اسبی را کویند که چشم و دو پوزاو سفید باشد و این چنین اسبی را
شوم و بدیمن میدانند **کلوک** بضم اول و ثانی با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بیحیا و شطاح باشد و بفتح اول پسر امرد
را کویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرک تر از ماش **کلوند** بر وزن الوند نام کوهی است و عربان کوه را جبل
خوانند و نوعی از خیار با درنک هم هست و انچه مانند تسبیح از انجیر و تلبسی و کردکان و خربها خشک بر رشته کشیده باشند و بدانها
با کاف فارسی هم بنظر آمده است **کلوندک** بر وزن اورنده مطلق خیار را کویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و بارک
میباشد و آنرا بهندی کاکری خوانند و بعضی کویند کلوندک خیار بزرکیست که آنرا بجهت تخم نکاه دارند و خربزهٔ نارسیده را هم
میکویند که کال باشد **کله** بفتح اول و ثانی غیر مشدد و بهای هوز خسارهٔ و دوری را کویند و کوری نیز کفته اند که در وقت خندیدن
بر و و طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز کویند از جانب درون و کان را نیز کفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری و
مدینهٔ هم هست در میان جزیره و هر موئیکه کوسفند را بر جامه فرو برند و برارند کله کویند و فرو بردن و برآوردن در جماع را هم میکویند
و بمعنی دیکدان هم آمده و کرز آهنین را نیز کویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیکر و فرق سر را
هم کفته اند و بمعنی بیوفا و بحقیقت و هرزه جا هم آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و بهای هوز هامر چیز کوتاه و ناقص را کویند عموما
و آدم کوتاه را خصوصا و بظهورها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را
کویند که در یکجا جمع کرده کره کرده باشند و بند پا را نیز کویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد و نام شهری و مدینه
باشد و بخیه زدن جامه را نیز کفته اند و با ثانی مشدد و سقف خانه و هر چیز که بمنزلهٔ سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد
و پردهٔ را نیز کویند که میهمانخانه و دخنه باشند و عروس را در آن آرایش کنند **کله انداختن** و کله بر انداختن بضم اول کنایه
از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انبساط خواطر باشد و در آمدن چیزی بدست کسی که مردم
همه طالب آن باشند **کلهٔ خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغی را
نیز کویند که آنرا سر ازیر کذاشته خشک کرده باشند **کلهٔ خضرا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمانست **کلهٔ زر**
کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز میکویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کلهٔ زنجفا**

بکسر اول وفتح ثانی مشدد بمعنی کلهٔ مضر است که آسمان باشد وابر سیاه وشب تاریک را هم میگویند **کلاهری** بفتح اول وثانی بروزن
اهرمی نوعی از موزن باشد بغایت درنده وآزاموش پرنده هم میگویند ودر هندوستان لبسیار است وان خط خط میباشد مانند دانهٔ
سپند دم ازاقلم نقاشی کنند وباکاف فارسی هم میگویند **کلهٔ زری** بکسر اول وفتح ثانی مشدد وزای نقطه دار ودال بنقطه تحت و
اورنگ بامنکا وسایبان را گویند **کلهٔ سائلی** بفتح اول وثانی بمعنی بدبختی وسیاه کلیمی باشد چه سیاه کلیمی وبدبختی لازم سوال
باشد وبرهندوان وکافران هم اطلاق کنند وکلاغ لبسیاری را نیز گویند که برسر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی باکاف فارسی
مرقوم است لیکن همه جا باکاف تازی نوشته اند **کلهٔ کوشه بر آسمان** کنایه از عظمت مرتبت وسرافرازی باشد **کلهٔ کوشهٔ ملک**
بضم میم کنایه از پادشاه مزاده باشد **کلاهٔ مشکین** بضم اول وفتح ثانی مشدد کنایه از زلف وکاکل است **کلهٔ نیلوفری** بانانی مشدد
کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول وثانی بتحتانی رسیده بمعنی دهی ودوستانی باشد چه کل بمعنی ده ودوستام آمده است وعربان را نیز گویند
وآن دایره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند ونوعی از ماهی هم هست وآن پرگوشت وگوچک میباشد وخوردنش قوت شهوت دهد
وآنرا عربان سمك رعاد هم خوانند ونام علق ومرضی هم هست که آنرا خوره گویند وقرص نان روغنی بزرك را هم گفته اند وبفتح اول
بمعنی کچلی باشد وآن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا** بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی اشخاد آن
که تلیا باشد وبیشتر صابون پزان بکار برند وبلغت زند وپازند کوسفند را گویند **کلیاس** بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی دیوخانه
باشد واد بجانه را نیز گویند که بربام خانه سازند وآنرا بعربی کرباس خوانند **کلیانی** بکسر اول بروزن تهمتنی بمعنی اشتو است وآن صمغ کیاهی
باشد که آنرا بدران کوبند وبعربی صمغ الطرثوث خوانند **کلیاوخ** بفتح اول وآخر که واو باشد کرراکوبند بمعنی کسی که کوش او نشنود وبعربی
اصم خوانند **کلیچ** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم زده صاحب عجب ونکبر وتجبر وخودستا باشد وبمعنی چرك ودیم هم آمده است و
باین معنی باجیم فارسی نیز گفته اند وبضم اول ثانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده ودرمیان آتش پخته شده باشد ونان بزرك روغنی را
نیز گویند وبکسر اول وتحتانی مجهول اسپرا گویند که هردو پای او کج باشد **کلیچهٔ** بفتح اول وجیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید ازا
بگشایند وبضم اول نان کوچك روغنی باشد وکنایه از قرص ماه وآفتاب هم هست وباین دو معنی باکاف فارسی هم آمده است وجامهٔ
را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند وآجیده را هم گفته اند **کلیچهٔ سیم** کنایه از ماه شب چهاردهم است **کلیدان** بفتح
اول بروزن مریبان کنده را گویند که بر پای دزدان وگناهکاران نهند وبکسر اول آلت لبث وگشاد در باغ ودر کوچه وامثال آنرا گویند و
بعربی غلق خوانند وقفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بروزن ولیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل وغلق دیخانه باشد **کلیدآیمان**
کنایه از کلمهٔ شهادت باشد **کلیژ** بفتح اول بروزن موزه بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری برموش مرده نشسته باشد وکسی را بگزد
انکس هلاك گردد **کلیژ کردن** با دال ابجد بروزن عزیزان خانهٔ زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد **کلیزه** بفتح اول بروزن عزیزه
سبوی آب را گویند **کلیسه** بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وسین بنقطه مفتوح مخفف کلیسیا است که جای پرستش ومعبد
ترسایان باشد **کلیات** بفتح اول بروزن شریك تخم کل را گویند وعربان برنز الورد خوانند وپرندهٔ را نیز گویند که به نحوست مشهور است
وآنرا جغد وبوم وکوف نیز گویند وبمعنی کاج ولوچ واحول هم بنظر آمده است وبکسر اول هم باین معنی که احول باشد وهم بمعنی انگشت کوچك
که بعربی خنصر گویند **کلیکان** بفتح اول بروزن کنیزان گیاهی باشد بغایت کنده وبدبوی که آنرا کمای وکل کنده نیز گویند وبکسر اول
سبزی باشد معروف که خورند وآنرا شیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند وبفتح آن راعاقرقرحا نامند
کلیکردن بکسر اول وفتح رابع وسکون رای بنقطه بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهرك خوانند وآن خرد ل

یونانی است آب آنرا کرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود بعضی کویند ترنجبین است کذا فی برهان عربی جرجیر خوانند
کَلیکی بروزن حقیقی کاج و اهول را کویند هرچند کی بایست بمعنی اهولی باشد چه کلیک بمعنی اهولست لیکن بجهة بمعنی لوچ و اول
آمده است و این هم درستست **کَلیمَردَست** بمعنی مبارک دست و نامبارک دست و پاکیزه دست باشد بمعنی درکار مباید بیضا نما
کَلیواج با ثالث مجهول بروزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد **کَلیوانَر** بازای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که زغن
باشد و آنرا مرغ کوشت ربام هم کویند **کُلیون** بروزن کلکون جامه را کویند که از هفت رنک بافته باشند بیان نون نزد همزه کذشت
کاف تازی با میم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت **کَم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در
مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادرهم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است
از عراق و معرب آن قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خارهم هست که کثیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس
و مسواک العباد و مسواک المسیح کویند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد **کُما** بفتح اول بروزن قبا آستین
رفیده را کویند و رفیده لته چندی است که مانند کرد بالشتی دوزند و خمیران را بر بالای آن بهن سازند و بر بنور چسبانند و آستینی
هم بران نصب کنند تا بساعد و بازو را از آتش آسیبی نرسد و بزباز را نیز کفته اند که عربان لبساسه خوانند کویند تخم پوست جوز بوا
و با این معنی بضم اول و کسر اول هردو بنظر آمده است و بضم اول کیاهی باشد بغایت بدبو و کنده و منعفن و آنرا کمای نیز کفته اند **کُماج**
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانیست مشهور و نانی را نیز کویند که بر روی اخکر و زغال پزند و کلیچه خمیر را نیز کفته اند و آن
تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کُمای رُوس** بفتح اول و دال ابجد و سکون
رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و لبین سعفص زده لغتی یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن کیاهی است سبز رنک
و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع است **کُماس** بفتح اول بروزن مماس نوعی از تنک باشد و آن کرد و بهن و کردن کوتاه
میباشد باندام کاسه پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول کدایان
را هم کفته اند و بمعنی کرواندک هم آمده است که عربان تلیل خوانند و بد و معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم کفته اند **کُماسه**
بضم اول و فتح سین بنقطه کاریزکن و چاه جو را کفته اند و بمعنی شاهد بروزن فاحشه و قحبه هم آمده است و خنثی را نیز کویند یعنی شخصیکه
آلت مرد و زن هردو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کماس است که تنک کردن کوتاه و کاسه چوبین
باشد **کماسی** با سین بنقطه بروزن خلاصی بمعنی کماس است که در مقابل بسیار باشد **کَماش** بفتح اول و سکون ثانی بنقطه دار
بمعنی اول کماس است که تنک کردن کوتاه و کاسه چوبین کدایان و شبانان باشد **کَماشیر** بروزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر
و آن صمغ کرفس کوهی است بول براند و حیض آورد و دو مسهلات نیز بکار برند **کَمافیطوس** بفتح اول و فای بختانی رسیده
و طای حطی بواو کشیده و لبین بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که کل آن
بنفش رنک میشود و بآخر تخم میکردد و آن را بشیرازی ماش دارو خوانند و بعضی کویند طرخون رومیست و بعضی دیکر کویند تخم
کرفس رومیست برقان را نافع باشد **کَمالَه** بضم اول بروزن خلاله ابریشم کچ را کویند و آن ابریشم فرومایه است **کَمالیون** بفتح
اول و کسر لام و بختانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از ماذریون است و آن سیاه میباشد کرم و خشک است در چهارم بربرص و بهق
و بمش طلا کنند نافع آید **کِمام** بکسر اول بروزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ بهمن کویند **کُمان** بفتح اول بروزن امان
معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم بنز هست یعنی کما **کُمان بَهمَن** بکسر

نون وفتح بای ایجد کنایه از قوس وقزح باشد وآن نیم دایره چیزی است الوان که بیشتر در فصل بهار وهوا صاف تر در آسمان ظاهر میگردد
کمان چوله باجیم بواو مجهول وسیده وفتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جان که کمانزاران کنند **کمانچه** بروزن طپانچه کمان کوچک
راگویند وکمانی که زنان بدان پنبه زنند ونام سازیست مشهور وکمان شکلی را نیز گویند که بالای نرامین سلاطین بکشند وآن بمنزله
طغرا باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد **کمان رستمی** بفتح زای نقطه دار وسکون نون
تفنگ راگویند وبعربی بندق وبترکی ملتوق خوانند **کمان سام** باسین بینقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمان
شیطان** بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد **کمان قزح**
بضم قاف بمعنی کمان کروهد است وآن کمانی باشد که بدان کلوله ومهره گل اندازند وعربان قوس البنادق وقوس الجلاهق خوانند **کمان
گردون** بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد وقوس قزح را نیز کمان گردون میگویند **کمان گروهه** بروزن ومعنی کمان قزح است
که کمان کلوله باشد **کمان گرهه** بکسر کاف فارسی ورای قرشت وفتح ها بمعنی کمان کروهد است که کمان کلوله انداز باشد **کمان
کیمن** بروزن جهان گیر کماندار راگویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد ولقب آرش هم هست واو پهلوانی بوده ایرانی که یکتیر از آمل بمرو
انداخته است وآن مسافت چهل دوزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان مهره انداز یست که کمان کلوله باشد **کمانه** بروزن
زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند وچوب کجی را نیز گویند که دوالی بران بندند وباآن برماه ومشقب رابکروانند تاچیزها را
سوراخ کنند وکمان شکلی که بدان ساز مطیحل رانوازند وپیالهٔ شراب خوبیرا هم گفته اند وکاریزکن وچاه جوی راهم میگویند وچاهی را نیز گویند
که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند **گمآه** بفتح اول وسکون ثانی وهمزهٔ ممدوح وها ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ
آمده است اعم از خوشه وخولیشه وکشنج وهکل وفطر وغیره که بعضی ازان صحرائی باشد وبعضی در زیر سرگین روید وبعضی از دیوارها وحمام
وبعضی از زیرها خیزد شراب وآب برآید وانواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر بای ایجد **کماهه** بضم اول بروزن دوماهه بتعویذ وباند
بندد راگویند **کمای** بضم اول بروزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی وکیاهی باشد بغایت کنده وبدبو ومتعفن **کمایوک** بضم اول ویای
حطی بواو رسیده وبکاف زده بمعنی رفیده باشد وآن چیزیست که از لته وکهنه مانند بالشتی دوزند وخیرنان را بروی آن بهن ساخته
برنشورچسبانند **کمبآتر** بابای ایجد بروزن زنکار ریشمآ باشد که آنرا از لیف خرما سازند **کمپین** بابای فارسی بروزن زنبور سرسام الحوت
وفرتوت راگویند **کمچه** بروزن چمچه بلغت زند وپازند ملخ راگویند وبعربی جراد خوانند **کمخچه** بکسر اول وخای نقطه دار بالف کشیده
جامهٔ منقشی راگویند که بالوان مختلف بافته باشند وبالوان مختلف وبفتح اول هم گفته اند بمعنی جامهٔ منقش **کمخاب** بکسر
اول بروزن کرداب بمعنی کمخا است که جامهٔ منقش الوان باشد وبفتح اول هم آمده است وجامهٔ منقش بکرنگ نیز گفته اند **کمخت**
بضم اول وفتح ثانی وسکون خای نخذ وتای قرشت بلغت زند وپازند بمعنی آمیخته ودرهم باشد **کمر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت
معروفست که میان باشد وانچه آنرا یکدیگر وبر میان بندند از ابریشم وزر ونقره مانند حلقه وطوقی ومیانکوه را نیز گویند که کمر کوه باشد
وبمعنی بلند هم آمده است **کمرا** بروزن صحرا محوطهٔ راگویند که شبها چهارپایان وستوران را در آن کنند وبا نیمعنی باکاف فارسی
هم آمده است وطاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین وامرا ودیوار بلند را هم گفته اند وزناری که امتان زردشت
بر میان می بندند **کمر آفتاب** خطی است که بر مرکز آفتاب گذرد همچو محور ودایره ودر مؤید الفضلا کنایه از کوه ومجموعات آن
نوشته اند **کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است **کمر کبتن** کنایه از اختیار کردن وقوی دل شدن
در کارها واهتمام نمودن در آن کار باشد وکنایه از مقابل وبرابر شدن ومقابله وجنگ هم هست **کمر کبتن آب** کنایه از منجمد شدن

ریخ بستن آبست کمر بستہ بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز کویند کمر بند بروزن سمرقند چیزیرا کویند که بر میان بندند و امر بابن هم هست یعنی میان خود را ببندو بمعنی فاعل هم آمده که کمر بندنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمر دار بروزن خبردار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمر دال بروزن شغل کوس نوبت را کویند کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس و نوح باشد کمر کش بفتح اول و کاف بروزن قروش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر کشای کر و کمر کشودن کنایه از ترك دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم هست کمر کوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی ع و بیت المعمور هم هست کمر یار بروزن انبار بلعث زند و پازند ماهتاب را کویند کمر زه بروزن غمزه شخصی را کویند که پیوسته در تار نقش کمر زند و کافر و منافق را نیز کفته اند چه کمر زدهٔ چند کنایه از کفار و منافقانست کمز ن بروزن کردن مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انکارد و پیدولت را نیز کویند و شخصیکه پیوسته در تار نقش کمر زند کمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جوامرزبون که قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بی اصل و نادان هم هست کمسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ و درهم آمیخته که آنرا نان خورش کنند و بعربی شیرازکویند کمکاسه باکاف بروزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره و نان مخور باشد و کم کاسکان و بخیلان و کم همتان کمکام باکاف تازی بروزن اندام دارویست که انواه الطیب و خرزه خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن لبیاریمن لبیاراست و صمغ انرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی کویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیکر کویند کمکام صمغ آن درخت است اعلم کمکرفتن کنایه از ترك دادن و واکذاشتن و ناشده انکاشتن باشد کمکم بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد و آنرا کم کم نقاب کویند و صدای شمردن زر را نیز کفته اند و آنرا کمکم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و ریك روان هم آمده است کملکان بالام و کاف بروزن قلمدان جوی کوچك و قطرهٔ آبرا کویند کملک بضم اول بروزن جلد بمعنی ابله و احمق و نادان باشد کملی بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی کشیده جامه و بافته پشمی لبیار درشت و خشن را کویند که فقراء درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل لبیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را نیز کویند که لبیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را هم میکویند کمیت نیشاط بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیجه بتحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کاسه است که سازمعروف و مشهور باشد و کمان کوچك و کرم شب تاب را نیز کویند که جانور کبیست پرنده و شبها پائین تنه او مانند شراره آتش میدرخشد بعربی یراع کویند کمینخت بضم اول بروزن کریخت بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد کمین بضم اول بروزن کرین شاش را کویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و باکاف فارسی نیز کفته اند کمین بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جا پنهان شدن را کمینکاه کویند و بعربی قرموص خوانند کمینه بروزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد بیازدهم بتمری در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و انرا بعربی غرزه کویند و بضم اول مخفف کونست که نشستکاه باشد و عربان دبر خوانند کنا بضم اول و ثانی با الف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض کویند و زمین مرز را نیز کفته اند و آن

زمینی باشد کرکنارها آنرا بلند ساخته باشند که درمیان آن زراعت کنند وچیزها بکارند وبفتح اول هم درست است
وبکسر اول بلغت زند وپازند ماهی راگویند وبزبان عربی حوت خوانند **کنایک** بفتح اول وبای ابجد که رابع باشد وثانی بالف کشیده
وسکون آخر که دال بی‌نقطه باشد نام جائی ومقامی است ودر آنجا کوهی است که کودرز سرلشکر کیخسرو انجا فرود آمده بود ودر آنجا بیژن
درسید برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد ازان ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ایرانی کشته شدند وهم درآن روز کودرز
پیران را در بالای کوه بقتل آورد واین جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد ومعرب آن جنابد
باشد **کناک** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند وآن کبوتر صحرائی است وبعربی
درشان خوانند **کنار** بضم اول بروزن دُچار میوهٔ باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است ودر هندوستان
بسیار میباشد وشیرین ونازک میشود وبعربی آنرا سدر میگویند وبهندی بیر خوانند وباین معنی باتشدید ثانی هم بنظر آمده است
وبفتح اول بن خوشهٔ خرما است وباین معنی بازای نقطه دار هم آمده است ومیوهٔ باشد که آنرا موز میگویند وبتغیر میم هم هست
وبکسر اول بمعنی آغوش باشد وبمعنی جدائی هم کنند اند **کنارنگ** بضم اول وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی والف
حاکم وشحنهٔ ولایت وخداوند زمین باشد که اورا مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین ورنگ بمعنی والی وخداوند هم آمده است وبفتح
اول نیز درست است **کنارگ** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد وتلاب آهنین را نیز گویند ومعرب آن قناره است وقناره
در لغت هر چیز را گویند که بران چیزها آویزند ودر اصطلاح تلاب را گویند خصوصاً تلابی که قصابان بران گوشت بند کنند
کنارَه بفتح اول بروزن نمازبن وبخ خوشهٔ خرما را گویند **کناغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد بمعنی کرمیکه ابریشم میتند
وبمعنی تار ریسمان وتار ابریشم وتار عنکبوت هم هست وبمعنی طرف وجانب وکنار هم بنظر آمده است **کناک** بفتح اول بروزن مغاک
پیچش شکم را گویند وبعربی زحیر خوانند وبمعنی درد شکم نیز کنند اند **کناه** بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه وآشیانهٔ آدمی و
سایر حیوانات چرنده وپرنده ودد ودام وسباع وبهایم باشد وبیشه وجنگل وچراگاه ودواب را نیز گویند وباتشدید ثانی هم کنند اند
کنانَه بفتح اول بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است ودر عربی نام شخصی باشد **کنب** بروزن ادب کیاهی است که
ازان ریسمان تابند وکاغذ هم سازند وبعضی گویند ریسمانیست که ازان پوست کتان می تابند وآن در نهایت استحکام میباشد و
بمعنی ورق الحبال هم آمده است که بتاب باشد وشاه دانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد ودر عربی چرک دست وپا را گویند که بسبب
کار کردن بهم میرسد وبضم اول وسکون ثانی شهر قم است که نزدیک بکاشان باشد ونوعی از خیار هم هست که آنرا شنبر خیار گویند
کنبَت بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد وبزبان عربی نحل گویند وبکسر اول وثانی
هم آمده است **کنبُور** بروزن طنبور بمعنی مکر وفریب وآدم بازی دادن باشد **کنبُورَه** بروزن طنبوره بمعنی مکر ودستان و
فریبندگی باشد ومکاری وحیله وسود خوردن را نیز گویند **کنبُوره زدن** بمعنی مکاری کردن وفریفتن وفریب دادن وحیله
وری نمودن باشد **کنبَه** بفتح اول وثانی وثالث ریسمان خام را گویند **کنبهن بهن** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وها
ونون هر دو ساکن بمعنی ون است وآنرا بترکی چتلانوچ خوانند وبعربی حبة الخضرا گویند **کنبیدن** بفتح اول بروزن رنجیدن
چیزی را از جائی کشیدن وبراوردن باشد وبضم اول بروزن کنجیدن بمعنی برجستن وخیز کردن بود **کنبیزَه** بضم اول وفتح پنجم
وزای نقطه دار باشد بروزن کنجیده نوعی از خیار است که ان در وقت خامی شیرین وخوش مزه باشد وچون پخته شود یعنی برسد
نمیتوانش خورد وبعضی گویند که کنبیزه کالناست بمعنی خربزهٔ نارسیده **کنتو** بکسر اول وفتح ثانی وفوقانی بواو کشیده تخم بید

انجیر است

امجیر است و بعربی حب الخروع خوانند و بکسر خای نقطه دار کرم و خشک است در دویم و مسهل بلغم باشد و قولنج را بکشاید

کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازمه باشد و ان گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خود ستا و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک هم آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان ترروت خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروفست که گوشه و پنهولد باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و کلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتا شده باشد و چیزی همچو گوشها از پشتش برامده باشد و او را بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد

کنجار بضم اول بروزن رخسار بخالد و ثقل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند

کنجاره بروزن رخساره بمعنی کنجار است که بخالد کنجد و هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند

کنجال بضم اول بروزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثقل تخم روغن کشیده باشد

کنجاله بروزن دنباله بمعنی کنجال است که بخالد کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد

کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد کلغدرا گویند که بدوی مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و انرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا عنزروت خوانند و در دواهای چشم و دلیشها و زخمها بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند

کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عنزروت و پازهر باشد و کلغدرو بمعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و رو را افشان کند و خال را نیز گفته اند و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است

کنجر بکسر اول بروزن دلبر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جنگی را گویند

کنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا بشه غال گویند و بضم اول هر چیزی غریب و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید و بعربی طرفه گویند

کنج بکسر و کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کوپک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره بهره نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است

کنجل بروزن بلبل هر چیز درهم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن درهم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده و درمیان آتش بخشد شده باشد

کنجلک بضم اول و ثالث بروزن بلبلک چین و شکنج دو و اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است

کنجر بضم اول و فتح ثالث خرالاغی را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد و خرالاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است

کنجیده بضم اول بروزن گنجیده بمعنی کنجاره است که ثقل تخم روغن کشیده باشد عموما و ثقل کنجد را گویند خصوصا

کنج بفتح اول و ثانی و سکون نون نقطه دار دوغ خشک شده گویند که کشک و قروت باشد

کنخت بفتح اول و ثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه شمشیر پر کنخت یعنی شمشیر پر جوهر

کندر بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از انجا آورند و بمعنی کریز هم آمده است که از کرمخت باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مرد دانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را گفته اند و کنده که بر پای هر مار و کرز پای پای نهند و نقیض نیز هست چنانکه گویند این کار کندا است یعنی نیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست

کندا بضم اول بروزن دنبا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است

کندار بضم اول بروزن خنیاگر بمعنی کندا است که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد

کندا موی بضم اول و بهم موی مادرزاد

باشد یعنی مویکه چون طفل زائیده شود در بدن او باشد کُندَوالَه بضم اول و واو الف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست که مؤلف بر اندام باشد و بعضی امرد بزرگ نامور را گفته اند کُندآوَر با واو بروزن و معنی کندآور است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند کُندَر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهری بوده از خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و کندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آن را مصطکی خوانند و بعضی گویند که مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوهٔ و بخی ندارد و صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود کُندُرِیرُومی صمغی است که آن را اطلک رومی میگویند و مصطکی همانست کُندُرَک بضم اول بروزن سنبلک صمغی باشد که آن را بیجاوند و آن را اطلک خایندنی هم میگویند و گویند مصطکی همانست کُندُرُنی بروزن کهنکو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کُندَروَش بفتح اول و ثالث و سکون آخر کرشین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کُندَرَه بفتح اول بروزن چندره مرغی است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد کُندُز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام شهریست بوده آباد کردهٔ جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعهٔ کهنه باشد و کوشک و بالاخانهٔ کهنه را هم گفته اند و نام شهریست بوده در توران آباد کردهٔ فریدون و اکنون بیکند گویندش کُندُسَر بضم اول و ثالث و بفتح سین بنقطه چیزیست که آن را از زیون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بینی آن در بینی چکانند دردندان را نافع باشد کُندِش بضم اول و کسر ثالث بروزن جنبش کلولهٔ پنبهٔ برزده را گویند که بهمدیگر شتن جهیا کرده باشند و چوپی را نیز گویند که حلاجان پنبهٔ برزده را بران پیچند تا کلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کُندَک نان دیزه شده و پاره پاره را گویند کُندکُوش با کاف فارسی بروزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیز را بلند باید گفت تا بشنود کُندُلاَن بفتح اول و ضم ثالث و لام با الف کشیده و نون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند کُندُلَه بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که شده و یکجا جمع کشته را گویند کُندَمَنَد بفتح اول و میم بروزن نقش بند عارتی را گویند که خراب شده و ازهم ریخته باشد کُندُو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندو باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی عمول بیابانی آمده است کُندُوالَه بضم اول بروزن خودساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بلند اندام زشت را نیز گفته اند و او را کرتله هم میگویند کُندُورَغ بروزن لنبوره سفرهٔ چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که بر روی سفره و دانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ممالک روم جاری است کُندُورَج بروزن رنجور سفره و دستارخوان چرمی را گویند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و دسترخوان اندازند بوقت چیزی خوردن کُندُولَک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کندو باشد کُندُوکُوب بفتح اول و ضم کاف بروزن نغزوخوب کنایه از نشویش و بیقراری باشد کُندُوَلَه بضم اول و فتح لام بمعنی کندوکست که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند

کدکوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندو بدستر** باواو بروزن و معنی جندبیدستر است که آش بپها باشد وجندبیدستر معرب آنست وگویند که آن خایه سگ آبیست واو را قند زخوانند واز پوست او کلاه سازند **کندک** بفتح اول بروزن بنده جوی وکوی راگویند که برگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق است وزیرزمینی راگویند که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند وجائی که در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند وبضم اول بروزن دنبه کنده نصابان وهر چوب کنده بزرگ راگویند عموماً وچوبی که بر پای گناهکاران ومجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه وغول بیابان را نیز گفته اند **کندهٔ چهار میخ** کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر **کندهٔ کژ** بفتح اول وکاف فارسی بروزن پنجه در بمعنی کنده کار است یعنی شخصیکه در مس و برنج وچوب وتخته وامثال آن نقشها کند **کندیچی** بفتح اول بروزن لندی نام کلی باشد سفید ومایل بزردی وبدرازی نیم گز شود وبغایت خوشبوی ودرخت وطلع ان شبیه بدرخت وطلع خرما است واین کل در بلاد عرب وکرمسیر شیراز وهندوستان بسیار است وآنرا بعربی کادی وبهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار بن پنج خوشهٔ خرما را گویند یعنی جائیکه بدرخت چسبیده است **کنشت** بفتح اول وثانی وسکون سین بینقطه وفوقانی آتشکده وآتشخانه را گویند **کنشتق** بروزن ارسطو آشنان باشد وآن کیاهی است که با پنج آن جامه شویند وبعضی گویند کنشتو رستنی باشد شبیه باشنان وآن بیشتر در ولایت همن وفرغانه روید وبعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول وکسر ثانی وسکون سین بنقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد وخواه کردار بد ومخفف کنشت هم هست که آتشکده ومعبد یهودان باشد **کنشت** بضم اول وکسر ثانی وسکون شین وتای فرشت بمعنی آتشکده است ومعبد یهودان وجای نشستن خوکان را نیز گویند وبمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بدکردار **کنشتق** بفتح اول بروزن ارسطو بمعنی عنوه باشد که انگور نارسیده است وبعربی حصرم خوانند و کیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشتوک** بروزن پرستوک بمعنی دویم کنشتو است وآن کیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول بروزن سرشک تیر زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی وآنرا بعربی وجع خوانند **کنش** بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث ونون بمعنی کنش است که کردار نیک وبد باشد وبمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده گبران ومعبد یهودان وجای خوکان باشد **کنشتو** بفتح اول بروزن بدگو بمعنی عنوه باشد که انگور خام است **کنعان** باعین بینقطه بروزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف بوده است ونام پسر نوح هم هست ونام پدر مزدلفه هم بوده است **کنغ** بکسر اول سکون ثانی وغین نقطه دار چرک کج وکوتهی چشم راگویند **کنغال** بضم اول بروزن دنبال بمعنی پنهان وخفیه دیدن دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول بروزن بنکاله بمعنی خواستن وخواستکاری کردن باشد عموماً وخواستکاری وزن خواستن باشد خصوصاً وزن فاحشه وقحبه را نیز گویند وبمعنی بخیل وممسک هم آمده است وبخیلی وقحبگی را نیز گفته اند ونام کوهی هم در خراسان **کنف** بفتح اول بروزن علف ولیما نهم راگویند که از پوست کتان تابند وآن بغایت مضبوط ومحکم میباشد ودر عربی بمعنی کرانه وجانب وناحیه وطرف وحرز وحمایت وپناه ونگاهداشتن وستر باشد وبال مرغ را نیز گویند **کنفلیل** باقاف ولام بروزن زنبیل ریش پهن بزرگ راگویند **کنک** بفتح اول وثانی بروزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند وگرد کانی که مغز آن بدشواری برآید وبخیل وخسیس را نیز گویند وبکسر اول وثانی وبکسر اول وفتح ثانی هم آمده است وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی بال است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش وازجانوران پرنده جناح وازدرختان بمعنی شاخ باشد وبضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی نام سبزه ایست از نباتات ومرد سطبر وقوی هیکل را نیز گویند وبمعنی پنج وبن خوشهٔ

خرهام هست وبکسر اول وسکون ثانی وثالث لپس امرد درشت قوی جثه را گویند ومعنی پیچیده وتنگ چشم وخسیس وزبان آور هم آمده است **کنکاج** بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده وبجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطهٔ کاری ومهمی باشخصی صلاح بینند ومشورت کنند وبفتح اول هم آمده است وسرطان وخرچنگ را نیز گویند **کنکاتر** بفتح اول بروزن زنکار مادر را گویند که تازه پوست انکنده باشد وبضم اول هم گفته اند **کنکاش** بکسر اول وسکون آخر کشین بنقطه دار باشد بروزن ومعنی کنکاج است که صلاح ومصلحت ومشورت باشد وباین معنی باسین بنقطه وفتح اول هم آمده است وخرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کنکاله** بفتح اول بروزن بنکاله بمعنی کنکاله است که خواستن وخواستکاری کردن وزن فاحشه قحبه ومسلک وبخیل ونام کوهی باشد از خراسان **کنکر** بفتح اول وکاف فارسی وسکون ثانی ورای قرشت دستنی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید وکنارهای برک ان خارناک میباشد وآنرا پزند وباماست خورند قوت باه دهد وعرق را خوشبوی کند وبعربی آنرا حرشف وجناح البیش خوانند بکسر بای ابجد وشوکة الدمن هم گویند وبضم آنرا حب العزیز وحب الزلم ونخل السودان خوانند وبمعنی تعصب وخصومت هم آمده است وبضم اول وثالث قسمی از کدایان باشند که شاخی وشانه کوسفندی بدست گیرند وبدر خانها ودکانها مردم آیند وآن شاخ را بران شانه مالند بعنوان کازان صدای غرغری ظاهر شود وچیزی طلبند اکراحیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی براعضای خود زده مجروح سازند وبعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند واین قسم کدایان را شاخ شانه کش گویند وبمعنی بوم هم هست وآن پرنده ایست بنحوست وشامت مشهور وهر کنکره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد وخواه کنگرهٔ خانه وچیزهای دیگر وبچیا وشطاح را نیز گفته اند وشاخ درخت نوبرستند را هم گویند وبکسر اول وثالث نام سازی است وآنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند وان کنکری گویند **کنگر** بفتح اول وثالث وکسر زای نقطه دار وسکون دال بنقطه صمغ کنکر است وانرا کنکری هم گویند خوردن آن بآسانی قی واستفراغ آورد وبعربی صمغ الحرشف وتراب الفی خوانند **کنگر کبر** یا بضم اول وثالث وکسر کاف کنایه از نهایت جبروتست ازراه عروج **کنگر کندن** بفتح اول وثالث وکاف کنایه از کار بیمنفعت بسیار مشقت بیما حصل باشد **کنگره** بکسر اول وثالث بمعنی آخرین کنکر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند وان چوبیست که بران دو تار فولادی کشیده اند ودر زیر سر دوم آن چوب دو کدو نصب کرده اند وبضم اول وثالث بلندیهای هموار را گویند عموماً وانچه بر سر دیوار حصار وقلعه ودیوار دیگر سازند خصوصاً وآنرا عربان شرفه خوانند **کنگری** بفتح اول بروزن لنگری صمغ کنکر را گویند وانرا کنکرزد نیز خوانند وبکسر اول وثالث بمعنی کنکره است که سازی باشد که هندوان نوازند **کن مکن** بضم اول وفتح میم بمعنی امر ونهی است ومردم متردد خاطر را نیز گویند وپادشاه وصاحب حکم را نیز گفته اند **کنند** بروزن کندا نزار باشد که چاه کنان وکل کاران بدان زمین کنند وبیلی را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد وبرزگران کار فرمایند **کنو** بفتح اول وثانی وسکون واو ونون را گویند وبعربی ودق الجبال خوانند وبفتح اول وضم ثانی هم گفته اند **کنو دان** بفتح اول وثانی بروزن قلمدان شاه دانه را گویند که تخم بنک است وبضم ثانی هم گفته اند **کنو دانه** بفتح اول وثانی بروزن طوبخانه بمعنی کنو دانست که شاه دانه باشد وان تخم بنک است وبضم ثانی هم گفته اند **کنور** بفتح اول بروزن شنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند وبمعنی مکر وفریب ومردم بازی دادن هم آمده است وباین معنی بکسر اول هم هست وبضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد وباین معنی بفتح اول نیز آمده است **کنورک** بکسر اول وضم ثانی وفتح رای قرشت بمعنی فریبنده ومردم بازی دهنده باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است **کنوریدن** بفتح اول وکسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن وفریفتن مردم باشد **کنوزک** بفتح اول

وزای نقطه دار بنبه برزده وحلاجی کرده را گویند وبضم اول وکسر اول هم آمده است **کنول** بفتح اول بروزن زبون بمعنی
کند وباشد وآن ظرفیست بزرگ از گل ساخته که غله دران کنند وبضم اول مخفف اکنولست که بمعنی این زمان والحال باشد **کنه**
بفتح اول وثانی جانوریست که بربدن گوسفند وشتر وگاو وخر چسبد ومانند شپش خون خود وبعربی قراد گویند
اگر خون اورا در شراب داخل کنند وخورند در دم مسنی آورد وبضم اول وتشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است **کنهره**
بفتح اول بروزن بدمزه بمعنی کش واکش وخمیازه باشد که مردم را پیش آمدن تب واقع شود وآنرا بعربی تمطی خوانند **کنیا** با یای حطی بروزن
تنها بلغت زند وپازند نی میان خالی را گویند که کلک باشد **کنیت** بضم اول وسکون آخر که فوقانی باشد بروزن ومعنی کنیدا ست
که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال وتا بهم تبدیل می یابند وبضم اول وفتح تحتانی در عربی نامی را گویند که در اول ان آب یا ام
باشد همچو ابو المعالی وام کلثوم **کنیز** بفتح اول بروزن تمیز معروفست که پرستار وخدمتکار زنان باشد ودر عربی جاریه خوانند
ودختر بکر دوشیزه را نیز گویند وبمعنی بن وبیخ خوشهٔ خرما ورطب هم آمده است وباین معنی بضم اول هم گفته اند **کنیسه** بکسر
اول وثانی بتحتانی رسیده وفتح سین بنقطه معبد گبران را گویند **کنیش** بضم اول وثانی بتحتانی رسیده وبشین نقطه دار
زده بمعنی کردار است خواه نیک باشد وخواه بد **بیا** نزد بیست ویکم در کاف تازی با اول وشامل بر دو صد
وبیست وهفت لغت وکنایات **کو** بفتح اول وسکون ثانی مردم زیرک وعاقل باشد وبضم اول راه فراخ وبزرگ را گویند
کشاه راه باشد وراه کوچک وتنگ را کوچه گویند وبمعنی چشمه وکجاوه هم هست **کواره** بکسر اول بروزن فناده چوب آستان
درخانه باشد وچوبی را نیز گویند که پاشنهٔ دَر بران کردد **کوار** بفتح اول بروزن شراب سبد بزرگ گویند که میوه وانگور وچیزهای دیگر دران
کنند وبر پشت گیرند واز جائی بجائی برند ودو وعدد آنرا بریک الاغ بار کنند وانرا بعربی دوخله خوانند وابریرا نیز گویند که در شبهای تابستان
کلبندند وبمعنی کند نام آمده است وآن سبزی باشد خوردنی وبضم اول باشد که سبد میوه کشی است ونام قصبه هم مست از
مضافات شیراز **کوار** بضم اول بروزن بجار بمعنی اول کواره است که چوب آستان درخانه باشد وبفتح اول هم آمده **کوارچ**
بضم اول بروزن همایون علتی است باخارش که پوست بدن را درشت کرداند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است **کواره** بفتح
اول بروزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه وغیره دران کنند وبر ستور بار کرده از جائی بجائی برند وبعربی دوخله
گویند وخانهٔ زنبور را نیز گفته اند وابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید وبمعنی نرم هم بنظر آمده است وآن بخاری باشد
تیره وغلیظ ملاصق زمین وبضم اول ظرف سفالین را گویند وخزف را هم میگویند وبهترین خزفها پوست خربزه است **کواره دان**
با واو بروزن جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند وگاو وامثال آنرا بچرانیدن برد وبعربی او را سراح میگویند **کوار** بفتح اول بروزن نماز
تنگ را گویند وآن کوزه باشد سرتنگ وگردن کوتاه که مسافران با خود دارند وچوب دستی را نیز گویند که خرکاوبدان رانند **کوار**
بفتح اول وسکون آخر که زای فارسی باشد طعنه وسرزنش را گویند **کوارزه** بفتح اول بروزن ملازه بمعنی اول کوار است که تنگ مسافران
باشد وبضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند ومعرب آن جوازقست وبکسر اول چوبی که خرکاوبدان رانند **کوارژه** بفتح اول وزای فارسی
بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن باشد وبمعنی سخر ولاغ ومزاح وخوش طبعی هم هست ومزاح کننده را نیز گویند وبمعنی نان وطعام نیم پخته
وتخم مرغ نیم برشت هم آمده است وبا ثانی مشدد هم هست وباین معانی با کاف فارسی نیز گفته اند **کواش** بضم اول بروزن قطاس
بمعنی صفت وگونه وطرز وروش وقاعده وقانون باشد **کواسیمه** بضم اول وفتح میم بروزن مناصفه بمعنی سهل باشد **کواسه**
بروزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه وصفت وطرز وروش باشد **کواسیمه** بضم اول وبای تحتانی رسیده وفتح هم بمعنی کواسه

کہ سہل و آسان باشد و بمعنی آسانی ہم کنند اند کہ در مقابل دشوار یست **کُواش** بضم اول و سکون آخر کہ شین نقطہ دار باشد
بمعنی کواس است کہ صفت و کوند و طرز و روش باشد **کُواشمَک** بضم اول و فتح ہم بمعنی کواسمہ است کہ سہل و آسان باشد و بمعنی
آسانی ہم ہست کہ در مقابل دشوار یست **کُواشَہ** بروزن و معنی کواسہ است کہ صفت و کوند و طرز و روش باشد **کُواشِین**
بفتح اول بروزن طباشیر نام جانیست کہ فیروزہ کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمدہ است **کُواشِیمَک** بروزن و
معنی کواسیمہ است کہ سہل و آسان و آسانی باشد **کُوال** بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمود و بالیدن
و افزایش کشت و زراعت نیز آمدہ است و بضم اول ہم درست است **کُوال غُنچَہ** بمعنی کول غنچہ است و آن غارۂ باشد کہ زنان بر روی
مالند تا رنگ را سرخ کرداند **کُوالِف** بفتح اول و کسر رابع و سکون فا و با ئیست کہ آنرا با و آورد کوبند و بعربی شوکۃ البیضا خوانند
کُوالِی بضم اول بروزن زلالی بمعنی جمع کنی و بیندوزی **کُوالِیدَن** بفتح اول بروزن نکاہیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد
و بالیدن و نمو کردن غلہ را نیز کوبند و بضم اول ہم آمدہ است **کُوالِیدَہ** بفتح اول بروزن تراویدہ غلہ و کشت و زراعت بالیدہ و نمو کردہ
را کوبند و بمعنی اندوختہ و جمع کردہ نیز آمدہ است و بضم اول ہم درست است **کُوآم** بضم اول و ہمزہ و سکون واو و میم کیاہیست
خوشبوی کہ بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند **کُوآیَم** بکسر ہمزہ بروزن کوہیم کیاہی است کہ پنج آن بہ پنج نمی ماند و در زمین
شیار کردہ بسیار است **کُوب** بروزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد کہ از چوب و سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد
و آنرا بعربی صدمہ کوبند و قسمی از بوریا ہم ہست کہ کیاہ آن بسیار کندہ و نرم مہیا شد و آنی کہ فیل بانان فیل را بدان رانند
کُوپ با بای فارسی بروزن توپ بمعنی کوہ باشد کہ عربان جبل کوبند و بلغت زند و پازند ہم کوہ را کوپ خوانند و حصیر کندہ را
نیز کوبند **کُوپاڑہ** با بای فارسی بروزن جوبارہ کلہ و مہ خرد کاو و کوسفند و سایر حیوانات را کوبند **کُوپال** با بای فارسی
بروزن رومال عمود و گرز آہنین را کوبند و کردن سطبر و کندہ را نیز گفتہ اند و نام مبارزی بودہ از خویشان پادشاہ روس و باین معنی با
کاف فارسی ہم آمدہ است **کُوپَل** با بای ابجد بروزن فوفل کلی است کہ آنرا اکحوان کوبند و معربان اقحوانست **کُوپُل** با بای فارسی
بروزن فوفل شکوفہ و بہار درخت را کوبند **کُوپَلَہ** بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کلہ آدمی باشد و بفتح اول بروزن حوصلہ
ہم آمدہ است **کُوپَلَہ** بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبۂ را کوبند کہ در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سوراخ
آب را نیز کوبند کہ حباب باشد و شکوفہ بہار درخت را ہم گفتہ اند و قفل آہنین کہ برصندوق زنند و موی فرق سر و کلہ سر را نیز میکوبند
و بفتح اول بروزن حوصلہ ہم آمدہ است **کُوبَن** بروزن سوزن چکش آہنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم می
باشد یکی مربع و آنرا تپک خوانند و دیگری دراز و آنرا کزینہ کوبند **کُوبَہ** بضم اول و ثانی مجہول و فتح بای ابجد کیاہی باشد شیرین کہ آنرا
خورند و موج آبرا نیز کوبند و بمعنی تنبک ہم گفتہ اند و آن دہلی باشد دم دراز کہ از چوب و کاہی از سفال ہم سازند و معرکہ گیران و سر
آوازہ خوانان بر بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز کوبند کہ در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و ہر چیز را نیز کوبند کہ بدان
چیزی کوبند و عربان مدق خوانند **کُوپَہ** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشۂ حجامت کندہ را کوبند **کُوپ یارَغ** بضم اول و
سکون ثانی مجہول و بای تحتانی بالف کشیدہ و فتح زای نقطہ دار مطراق و چکش آہنگری و مسگری را کوبند و میخ کوب را نیز گفتہ اند
کُوپِین با ثانی مجہول بروزن چوپین ظرفی باشد مانند کفتہ تا روغن کہ از برگ حرمایا از زنی بمانند و بعربی معدل خوانند و استادان
روغن گو مغز ہا کوفتہ را در آن کنند و در تنک تیز بہند تا روغن از آن برآید و تنک تیز شکنجہ عصاری را کوبند **کُوپ** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی سر بن و کفل آدمی را کوبند و با ین معنی بضم اول و ثانی مجہول ہم آمدہ است و بفتح کاف فارسی نیز گفتہ اند

وبروزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **گوتار** با ثانی مجهول بروزن مودار گوچرا گویند که بالای آنرا پوشیده باشند
گوتاه پا جانوریست مانند گوزن خالهای درشت دارد وشاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ میباشد وآنرا گوتاه پا هم گویند
باز یادتی تحتانی وبمعنی خرگوش هم آمده است با انکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او **گوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور
شبیه بگوزن باشد وشخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **گوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور بند نباشد و
عاقبت اندیش نباشد وغافل وصاحب غفلت باشد ومجمل ومسامحه را نیز گویند وگونه نظر هم میگویند **گوتر** بفتح اول وثالث بمعنی
کبوتر باشد وعربان حمام گویند وبضم اول هم گفته اند **گوتنک** بروزن هوشنک بمعنی کدنک است وآن چوبی که کاران بدان جامه
را گویند بمعنی دقاقی کنند وآنرا گوشنک کاز هم میگویند وبعربی مدقه خوانند **گوتوال** بروزن لوت مال نگهدارنده قلعه وشهر
واوراسر هنگ هم میگویند وبعضی گویند این لغت هندیست وفارسیان استعمال کرده اند چه گوت بهندی قلعه است **گوتهپا** مخفف
گوتاه پا است وآن جانوری باشد شبیه بگوزن وآنرا گوتپای هم میگویند وخرگوش را نیز گفته اند **گوتهپاچه** مخفف گوتاه پاچه
که جانور شبیه بگوزن باشد **گوتهبال** با بای ابجد بروزن کوچک سال بزوزن بمعنی کوتقد باشد چه بال بمعنی قد وقامت هم آمده
گویند در یکی از جزایر چین کروهی سرخ چهر کوتاه قد هستند وقد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست واز تندی گفتار نمیتوان فهمید
که چه میگویند عنبر می آورند وبا آهن سودا میکنند ودر جزایر بحر زنگ هم هست **گوتینا** بروزن بوسینا بلغت زند وپازند
استر را گویند که مادرش اسب است **گوج** بفتح اول وثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی وخواه غیر عربی وجیبه جامه را نیز
گویند که در روز جنگ پوشند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد وبمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است
گوچ بضم اول وسکون ثانی مجهول وجیم فارسی بمعنی لوچ واحول باشد ونام طایفه ایست از صحرانشینان واز منزل ومقامی
بمنزل ومقام دیگر نقل وتحویل کردن ودرانده شدن را نیز گویند وجغد را هم گفته اند وآن پرنده ایست بنحوست مشهور وپیوسته در
ویرانها آشیان کند وبمعنی خانه کوچ هم هست کردن وفرزندان واهل وعیال باشند وپیاده وراه زن ودزد وارباش را نیز گفته اند
ونام ولایتی است ماچین بنکاله وغنا **گوچ بگوچ** بمعنی رفتن بتواتر وپی در پی باشد واسب ومرکب دوندان وراه زنان را هم گفته اند
گوچ گردن از منزلی بمنزل دیگر نقل وتحویل کردن را گویند وکنایه از کوچیدن وغروب کردن هم هست **گوچ وبلوچ** بضم بای
ابجد وکاف این لغت از توابع است ونام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوهها اطراف کرمان توطن دارند وگویند اینها از عربان
حجازند وحرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی وراه زنی باشد گاهی با یکدیگر نیامیزند یکدیگر را بکشند ومال یکدیگر را تاراج کنند
وهمچنین برادران وخویشان وقرابتیان ودوستان با هم جنگ کنند واین فعل را بسیار خوب دانند وبعضی گویند موضعی است ما بین
صفامان وکرمان **گوچه** بضم اول وفتح جیم فارسی راه کوچک وتنگ را گویند چه راه بزرگ وفراخ را کو وکوی خوانند وبعضی گویند
بمعنی برزنست که بعربی محله خوانند **گوچهباستان** با بای ابجد وسین معجمه کنایه از دنیا وعالم است **گوچهخطر** با خای
نقطه دار وطای بینقطه بمعنی کوچه باستانست که عالم ودنیا باشد **گوچهفتان** بکسر فا کنایه از غروب شدن وبغروب
افتادن باشد **گوخ** بضم اول وسکون ثانی مجهول وخای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب ونی وعلف سازند وخانه پروزن را
نیز گویند وکیاهی که از ان حصیر بافند ودر خراسان خربزه آونک کنند وچرک کنج وکوشها چشم را هم میگویند وبمعنی کرم هم آمده است
چنانکه گویند در فلانه چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **گوخک** بضم اول وفتح خای نقطه بروزن کوچک خوشه انگور را
وبعربی حصله خوانند وبا این معنی بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف هم آمده است **گودی** بفتح اول وضم ثانی وسکون دال ابجد

مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بروزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت بگیرد و زراعت خوب آید و ترجمهٔ مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است **کوی آب** بروزن و معنی دوشاب است کذا از شیرهٔ انگور پزند **کویر** با اول بنائی رسیده و ثالث مفتوح برای فرشت زده زمین دامن کوه را گویند **کویره** بروزن سحره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد **کویرک** بروزن خوبک غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و از اوزار برسبیل مجاز کودک خوانند **کویژ** بفتح اول بروزن دوزن مردم کینه‌ور دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و پی ادراک را گویند و اسب پیر کند تو پالانی که راه نیز کشند **کویژه** بضم اول و فتح ژال نقطه‌دار بروزن بوذر پوست کوسالهٔ را گویند **کویر** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت زراعت کردن و آبادانی نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور آب مینماید و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کویره است که عبارت از شهر و قصبه باشد **کویراب** بروزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته‌اند و آن شورهٔ زمینی باشد در صحراکه از دور آب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کویرابین** بضم اول و خاء مهمله بنائی کشیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفیست مانند کفگیر از روی بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغن کران مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه دارند تا روغن برآید و آنرا بعربی معدل خوانند **کویره** با فتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا عربان کبریه گویند **کویرت** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزهٔ کردن باریک را گویند **کویرتی** بضم اول و کسر دال بنقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و پی ذهن و پی ادراک را گویند **کویرتی** بروزن قوشچی جامهٔ پشمین را گویند **کویرتین** بروزن پوستین بمعنی کودی باشد که جامهٔ پشمین است و کلیم و پلاس را نیز گویند **کویرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بنقطه و زای بنقطه دار میوه و بار کوبا باشد که رستنی است پرخار و برگ و گل و میوهٔ آنرا در سرکه اندازند و آچار سازند و دردها را نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهیا خوانند و بفیوث هم است **کویرزه** بروزن تبرزه بمعنی کویرز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و غریب شامی همان است **کویرس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بنقطه مفتوح زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و دیم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز بدین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کویرشت** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و رای فرشت بمعنی دستهٔ چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگر کوتاه بقدر یکقبضه که کودکان و جوانان در سیرها و جاها و بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و عربان چوب بزرگ را مقلاء و کوچک را مقلة گویند **کویرک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کویرز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بدهرمزو نام جمعی از کفار هم باشد **کویرکافی** با کاف فارسی بروزن مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و ژای نقطه‌دار هم آمده است **کویرکویر** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلبواج باشد که مرغ کوشت رباست و آن را بعربی حداة بکسر حا بنقطه خوانند گویند اگر زهرهٔ او را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل از آن بچشم راست کشد البته خلاص یابد **کویرکیاه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و بهای زده درخت و میوه و بار کبر است که آنرا بعربی خرنوب می‌گویند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن دورنگاه هم بنظر آمده است بمعنی کیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است که علاف

ماموني باشد الله اعلم **کوزموش** نوعي از موش باشد بغايت کنده و بدبوي و کريه منظر و در ونها بيرون نيايد **کوزميخ** بضم اول
و ثاني مجهول ميخ سر بزرگ چوبين را گويند که در طويله اسبان بکار برند **کوزنمک** کنايه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد **کوزول**
بفتح اول و ثاني و سکون ثالث و واو و الف کشيده بمعني کبر باشد که آتش کبر باشد **کوزه** بفتح اول و ثالث زميني را گويند که آب را سيلاب
کنده باشد و بدان سبب کوه ها در آن بهم رسيده و پر کل و لاي باشد و بمعني سيلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعني
اول و هم بمعني آتشگاه آهنگري و مسگري و جاي که خشت و کچ را مثال آن پزند و در عربي بمعني شهرستان باشد و **کوزجه** آنست و بمعني
پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالين آب نرسيده را گويند و با ثاني مجهول يکحصه باشد از پنج حصه ولايت فارس چه حکماي فارسيان تمامي
ممالک فارس را بر پنج قسم ساخته اند و هر قسم را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشير است دويم کوره استخر سيم کوره داراب چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آنرا حوزه نيز گويند چنانکه گذشت **کوزپي** بروزن نوري نابينائي را گويند و نام غلام هست خود روي و آزا
چينه و خورال مرغان گويند **کوز** بروزن روز پشت خميده و دوتا شده را گويند خواه از پيري باشد و خواه از علت ديگر و کنايه از
فلک هم هست **کوزه** بکسر اول و سکون ثاني و زاي فارسي نام ميوه ايست سرخ رنگ که پيوسته نهال آن از زمين شور بر مي آيد و
آنرا بعربي زعرور ميگويند و بضم اول و کسر ثاني هم باين معني آمده است و بضم اول و سکون ثاني بمعني کوز است که پشت خميده و دوتا شده
باشد **کوزاک** بسکون کاف در آخر بروزن نوشانوش پره کليدان در طويله و باغ و امثال آنرا گويند **کوزبن تا** با ثاني مجهول و الف
هوز و باي ابجد و تاي فرشت بروزن عمر فرسا بزبان زند و پازند رستني باشد که آنرا اکشنيز خوانند و بعربي کزبره گويند **کوزپي** با ثاني مجهول
زاي فارسي بروزن پوشد صمغ درخت پرخار ليست که آنرا درخت را بعربي شانک خوانند و ان صمغ را عنزروت گويند و آن سرخ و سفيد
ميباشد و بسيار تلخ است و در کوههاي شبانکاره شيراز بهم ميرسد و درد دندانها و چشم و زخمها بکار برند **کوزپه** با ثاني مجهول بروزن موجه
بمعني کوز است که صمغ درخت شانک باشد و آنرا جهودمنه نيز گويند و آن صمغ را عنزروت خوانند **کوزپر** با زاي هوز بروزن بوزجر
کندم و جوي را گويند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و بار ديگر بکوبند و آنرا بعربي تصالد و تصامد خوانند **کوزپره** بضم اول و فتح
زاي هوز و راي فرشت مرغي باشد کوچک و کبود رنگ و آن پشتر دراب ميباشد **کوزپشت** بضم اول و فتح زاي هوز و سکون شين فرشت
و باي ابجد نام يکي از پادشاهان بوده **کوزکاني** با زاي و کاف فارسي بروزن مولتاني سختيان و نيماج را گويند **کوزکول** بضم اول و
سکون ثاني و زاي فارسي و نون مضموم بواو و کاف زده بمعني کوزانول است که پره کليدان در باغ و طويله و امثال آن باشد **کوزکه**
با زاي فارسي بروزن موزه خراغ سفيد را گويند و بعربي اقمر خوانند **کوزپي** با زاي هوز بروزن روزي بمعني آبگير و تالاب و استخر باشد
و بعربي شعر خوانند **کوس** با ثاني مجهول بروزن طوس بمعني فرو کوفتن باشد و عربان صدمه گويند و دو کس که دوش بر دوش با پهلو بر
پهلو زنند و نقاره بزرگ را نيز گويند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن باين نام خوانده اند و بمعني صف و قطار و جرگه هم آمده است و نام قصبه
از مازندران که بکوشا اشتهار دارد و نوعي از بازي باشد و آن في الجمله شباهتي ببازي شطرنج دارد چه مهرها آنرا نيز در دو جانب دو صف
مي چينند و چون کوس بمعني صف آمده است آنرا باين اعتبار کوس ميگويند و کوشند جامه و کليم و پلاس را نيز گويند که از کوشها ديگر زبا
بعني دراز تر باشد و بمعني ايما و اشاره هم آمده است و بهندي بمعني تمغه کرده است که ثلث فرسخ باشد **کوسان** باسين بنقطه بروزن
سوزان نام شخصي بوده ثاني ولي نواز در زمان يکي از پادشاهان قديم و نوعي از خوانندگي را نيز گويند و نام قصبه باشد از مازندران
کوست بفتح اول و ثاني و سکون ثالث و فوقاني رستني باشد که آنرا بعربي حنظل خوانند و درخت آنرا شري گويند و بضم اول و ثاني مجهول
بروزن پوست بمعني نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسيب و آزاري را نيز گويند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن

بهم رسد وآنرا عربان صدمه خوانند **کوفتن** بروزن ومعنی کوفتن است که آسیب والم رسانیدن وزدن باشد **کوچ فروکوچ** کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل وتحویل نمودن **کوسک** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وکاف بالف کشیده بعربی جرجیر خوانند **کوشه** بروزن بوسه معروفست یعنی شخصی که اورا در چاند وزنخ زیاده برچند مو نباشد ومجازا شخصی که در دهانش پست وهشت دندان باشد ومعرب آن کوسج است ونام شکل پنجم هم هست از اشکال رمل وآنرا فرح خوانند **کوشه برنشین** نام جشنی است که فارسیان در غرهٔ آذرماه میکرده اند ووجه تسمیه اش آنست که در اینروز مرد کوسه بچشم بد نیانه مضحکی را بر الاغ سوار میکردند وداروی کرم بر بدن او طلا میکردند وآنرا مضحک مردم میکردند وبادزنی در دست داشت وپوستند خود را باد میزد وازکرمها شکایت مینمود ومردمان برف وبخ براو میزدند وچندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند واز هر مکانی یکدرم سیم میگرفتند واگر کسی در دادن اهمال وتعلل میکرد کل سیاه ومرکب همراه او بود بجامه ولباس انکس میباشید واز صباح تا نماز پیشین هرچه جمع میشد متعلق ببرکار پادشاه داشت واز پیشین تا نماز دیگر بکوسه وجمعی که با او همراه بودند واگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان در می آمد اورا اورا انقدر که توانستند میزدند وآنروز را بعربی رکوب کوسج خوانند کوبند دراین روز جمشید از دریا مروارید برآورد ودر اینروز خدای تعالی حکم سعادت وشقاوت فرمود هرکه دراین روز پیش از انکه حرف زند سبحی بخود وترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد **کوشیا** با یای حطی بروزن اوستا دسنک سیاهی باشد که سوهان دران کار نکنند وچون در آب گذارند ماهیان جمع شوند کوبند مکلس آنرا یعنی سوخته آنرا با آهن ضم کند سیماب را منعقد سازد **کوشش** با ثانی مجهول بروزن موش بمعنی کوشش وسعی باشد وامر بکوشش کردن وکوشیدن هم هست یعنی بکوش وسعی کن وکوشش وسعی کننده را نیز کوبند که فاعل باشد ونام روز چهارم است از ماههای فارسی **کوشا** بروزن نورا بمعنی کوشنده وسعی کننده در جنگ وجدال باشد **کوشاب** بروزن ومعنی دوشاب است وآنرا از شیرهٔ انگور پزند **کوشای** بروزن فولاد بخ کیاهی باشد خوش رنگ وآنرا حنطیانا کوبند تریاق جمیع زهرها **کوشاسب** بضم اول وثالث بالف کشیده وبسین بینقطه وبای ابجد زده بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند وبمعنی احتلام وشیطانی شدن هم بنظر آمده است وکابوس وعبد الجن را نیز گفته اند وآن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وامردی را نیز کوبند که هنوز خطش ندمیده باشد وباین معنی وبمعنی احتلام باکاف فارسی هم آمده است **کوشان** بروزن جوشان کوشش وسعی وجهد کننده را کوبند **کوشش** با ثانی مجهول بروزن پوشش بمعنی سعی وجهد وجنگ وجدل باشد **کوشک** بضم اول وفتح ثالث بروزن موشک بمعنی کوچک باشد ومردم کوچک اندام را نیز کوبند ومعرب آن توشتواست وبسکون ثالث بنای بلند را کوبند وبعربی قصر خوانند **کوشکنجیر** بضم اول وفتح کاف دوم بمعنی کشکنجیر است که سنک منجنیق وگلولهٔ توپ باشد ووجه تسمیهٔ آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کوشم** بروزن توشه بمعنی جد وجهد نموده وبدست آورده باشد **کوشیار** بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است از کیلان وبعضی کوبند نام حکیمی بوده است از فارس وشیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است وباکاف فارسی هم آمده است **کوغ** بروزن دوغ بمعنی درون شدن واندرون رفتن باشد **کوف** بروزن صوف پرنده ایست بغوست مشهور که آنرا بوم وجغد نیز کوبند وآن دو قسم میباشد کوچک وبزرگ کوچک را جغد وبزرگ را بوم خوانند وشانهٔ جولاهکان را نیز گفته اند **کوفت** بضم اول وسکون ثانی وفا وتوقانی بمعنی آسیب وآزار وضربی باشد که از سنک وچوب ومشت ولگد وامثال آن بکسی رسد وماضی آزار وآسیب رسانیدن هم هست یعنی آسیب وآزار رسانید **کوفتک** بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده وآزار کشیده باشد وکلولهٔ گوچک وبزرگ را نیز کوبند که از گوشت سازند ودر دیک آش وشلغم وامثال آن اندازند وکنایه از مردم ابله ونادان واحمق هم

هست

مست **کوفته بریان** نوعی از طعام باشد و اینچنان است که گوشت را بکوبند و بعد ازان با مصالح در روغن بریان کنند و بزنند خشک بنهند و بخورند **کوفج** باثانی مجهول بروزن کوسج نام جماعتی است که در کوهها کوه نشین اند و معرب آن قوفص باشد **کوفجان** باجیم بروزن بوستان قفس مرغان را گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوهها کوه نشین **کوفشانه** باثانی مجهول و شین نقطه دار بروزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد **کوک** باثانی معروف بروزن دوک بمعنی گمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و باثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و ان تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویند و بجهت دور کردن مور را نیز گفته اند که بطریق استعمال بر دو پا بر چند جا مالند که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا درد و خون کم و زیاد نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی صرفه هم آمده است و بمعنی کبد نیز هم هست **کوکا** بروزن و معنی خوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و بکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند **کوکان** باثانی مجهول بروزن سومان ساز و برگ استادان کار را گویند **کوکبا** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند **کوکب شاموس** نام گلی است و آنرا از جزیرهٔ قبرس آورند و آن از گل مختوم خشک تر میباشد داروی کشنده و کزندگی جانوران را نافع است و بعربی طین شاموس خوانند **کوکبوس** بفتح اول و سکون ثانی بروزن ناشکیبوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سر کجی باشد با کوی فولادی صیقل کرده ازان آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و از پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری و آبنوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان عربیست **کوک کردن** بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره **کوکلاک** باثانی مجهول و فتح لام بروزن کوچکلک عوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست **کوکله** باثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان هم است و بعربی هدهد خوانند و بروزن موصلم هم گفته اند **کوکما** باثانی مجهول و میم بروزن دوستا بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب است **کوکن** باثانی مجهول بروزن سوزن مغذ را گویند و آن مرغیست که بنجوست اشتها دارد و غله نیم رس بریان کرده را نیز گویند و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکنار** بروزن هوشیار غلاف و عوزهٔ خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و فشردهٔ آنرا نیز گویند **کوکنک** باثانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچکلک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست بنجوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز ماهنده را گویند و خاکینه را نیز گفته اند **کوکوز** بضم اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس لطیف باشد **کوکوک** بفتح رابع بروزن غلغلک بمعنی کوکنک است که جغد باشد **کوکه** باثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوک است که جغد باشد و آن پرنده ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که با هم شیر خورده باشند و قرص نان کوچک را هم میگویند **کول** بفتح اول بروزن کچل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و دوزهای آنرا قسمه دوزی کنند و کلیم و پلاس گفته و اسب کم راه و همیز خور و کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و باثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرندهٔ منحوس باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول و مردم کیلان و بیه پس پشت و تل را و بهندی امر بکشودن باشد یعنی **بکشا کولاب** باثانی مجهول بروزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موجهٔ عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از مضافات بدخشان که آنرا اختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم هست **کولاک** باثانی مجهول بروزن پوشاک بمعنی دوم کولاب است که

که موجهٔ عظیم باشد **کوکَرَن** بفتح اول وثانی بروزن همدان نام کوهی است وکیاهی را نیز گویند که از آب روید وازآن حصیر بافند
کوکَنج بضم اول وسکون نون وجیم نام حلوائیست که آنرا الابرلا میگویند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است وبادی باشد که
آنرا قولنج خوانند **کوکَه دِیان** بضم اول وکسر واو دویم بروزن یونانیان پهلوان وکردان را گویند **کوکَنج** بروزن دوزخ بمعنی
آتشدان ومنقل باشد وبا ثانی مجهول نام مرغی بوده توراني که اسفندیار را ازراه هفت خوان بروئیده دز دساسید **کوکَنجه**
بضم اول وغین نقطه دار وفتح جیم فارسی غازه زنان را گویند وآن سرخی باشد که برروی مالند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است
واصح آنست **کوکَنک** بروزن کودک کدو تیرا گویند که زنان بپنبه رشتن را در آن نهند **کوکَنَم** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وضم
نافعل سیاه را گویند وآن معروفست **کوکَنج** بروزن ومعنی قولنج باشد وآن بادی است که بسبب آن شکم وپهلو درد کند وبهم ملاقات
باشد وقولنج معرب کولنج بود وآتشدان را نیز گویند ونام نوائیست از موسیقی **کوکَنَک** باثانی بهوشنک حیز ومخنث وپشت پائی
را گویند **کوکَه** باثانی مجهول بروزن هوشنگ حیز لوله کوبی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نپندد ودام را
بکشند وبمعنی ابله واحمق وبعقل وکوتاه باشد وبمعنی حرام زاده هم هست ومغار پشت کلان وکوچك را نیز گفته اند وباین معنی باکاف فارسی
هم آمده است **کوکَیدَن** باثانی مجهول بروزن زولیدن بمعنی کندن وکاویدن زمین باشد وپشت کندن وبرآوردن از زمین را
نیز گویند **کوم** بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند وبعضی گویند گیاهی است که در زمین شیار کرده
پیدا شود وبیخ در پشت آن همچون باشد وبمعنی اول باکاف فارسی هم آمده است ودر عربی کلد ومدشتران را گویند وبفتح اول هم در عربی
بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده **کوماج** بمعنی کاج است وان ثانی باشد معروف **کومَز** بضم اول وفتح ثالث وسکون زای
فرشت بلغت زند وپازند بمعنی امرود باشد وان میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند **کومَش** بکسر ثالث بروزن موشش
چاه جوی وکنکن را گویند که چاه کن باشد **کومَه** باثانی مجهول وفتح ثالث خانه را گویند که از نی وعلف سازند وگاهی الیز باثانی
در آن نشسته محافظت مالیز وزراعت کنند وگاهی صیادان در کمین صید نشینند **کون** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون درخت
پده را گویند وآن نوعی از پید باشد که بار ومیوه مذهد وبعربی عرب خوانند وحیز ومخنث را هم میگویند وبضم اول وکسر ثانی دوستا
ومجمعی باشد در عاشورا که چند بن مزارکس جمع شوند وباین معنی بفتح اول وثانی هم بنظر آمده است وحیز ومخنث را نیز گفته اند وبضم اول
وسکون ثانی سرین وچغند ونشستگاه باشد وبفتح اول وسکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی نبوده وپیدا شده **کونج**
بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد وآنرا بر دو حمیر نان پاشند **کونَن خایَدَن** کنایه از پشیمان
شدن باشد **کونَن خَر** بکسر نون وفتح خا نقطه دار وسکون رای بی نقطه معروفست وکنایه از مردم درشت نامواربی تمیز ونادان و
بی عقل واحمق باشد **کونَنده** بفتح اول بروزن دونده چیزی باشد که از امانند دام از علف بافند ودر آن کاه وسرگین واشال آن کنند
وبر شتر والاغ بار کرده هرجا که خواهند ببرند وخربزهٔ نارسیده را نیز گویند **کونَشتَن** بروزن کلد ستن جغند وسرین وکفل آدمی را گویند
کونَه بضم اول وفتح ثالث بمعنی کونشت است که کفل وسرین آدمی باشد **کونیان** باثانی مجهول وبای حطی بروزن مولتان بمعنی خواب
باشد که عربان نوم خوانند **کوه** بروزن ومعنی کبود است وآن رنگی باشد معروف وآسمان را بدان رنگ گویند **کوه** بضم اول وفتح
ثانی غوزه وغلاف پنبه را گویند وکوکنار که غلاف خشخاش باشد وپیله ابریشم وانچه بدینها ماند همه را کوه میگویند وبضم اول
وظهور ها معروفست وعربان جبل خوانند **کوه آبرآهیم** نام کوهی است در ولایت کرمان **کوه آخضر** کنایه از کوه قاف است
کوه آسَد بفتح همزه وسین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن افروخته ودرخشان باشد وهرگز فرو نشیند **کوهامون**

بضم اول وثالث بالف کشیده وسیم بواو رسیده وبخانی زده نام نوعی از بازی باشد وآن چنانست که خاک را تودہ کنند وسوئی درمیان آن پنهان سازند وبعد ازان آب بران ریزند وگل کنند پس گردی وشرطی بندند وبر دوآن گل نشینند وموی را ملبند هرکه بیابد شرط کرده را ببرد وآن بازیرا در عربی بقیری خوانند **کوهان** باثالث مجهول بروزن سوهان بمعنی ذبن اسب است وازانجا پشت شتر وکاه برآمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز **کوهان ثور** بفتح ثای مثلثه پشت گاو را گویند وبمعنی پروین هم هست وآن چند ستارهٔ کوچک باشد که بمنزلهٔ کوهانست در ثور وآن یکی از منازل قمراست وبعربی ثریا خوانند **کوه پارک** بابای فارسی بروزن کوشواره حصه وقسمی از کوه را گویند وکنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند **کوه پایه** دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در پائین کوه واقع است وبمعنی کوهستان هم هست **کوه برکوه** عنبر مطبق را گویند وآن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته مانند کوه **کوه پشت** بروزن ومعنی کوزپشت است که بعربی احدب خوانند **کوه پیغ** کنایه از روشنی لبسیار است **کوه پیچ** بضم اول وکسر ثالث وسکون جیم آلوی کوهی را گویند وبعربی زعرور خوانند ودرخت آنرا عوسج میگویند **کوه جگر** کنایه از مردم صاحب حوصله ودلیر وشجاع باشد **کوه جلیل** بکسر ثالث وفتح جیم نام کوهی است که نوح در انجا خانه داشت وآب طوفان مرتبهٔ اول از آنجا نجوشید **کوه رحمت** بکسر ثالث وفتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بمکهٔ معظمه **کوه روند** کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند **کوهستان** معروفست که کوهسار باشد یعنی جائی که در انجا کوه لبسیار است ونام ولایتی هم هست از خراسان وازاکهستان هم میگویند ومعرب آن قهستانست وبتعریب اشتهار دارد وقبل ازاین سمرقند را نیز میگفتند **کوه کوب** بضم اول وکاف دوم وچهارم وسکون واو وبای ایجد کنایه از اسب واشتر است وفرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود **کوه کین** باکاف فارسی بروزن پوستین بمعنی خداوند وصاحب بزرگ باشد **کوهم** باثانی مجهول وکسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه سماها مابفصل آید وبسکون میم کیاهی است که آن در زمین شیار کرده میباشد وبیخ در پشتهٔ آن بدنی میماند **کوه محروق** بعنی کوه سوخته وآن کوهی است سیاه در حدود ارمن **کوهنک** بروزن موشنک بمعنی خیز کردن وبرجستن باشد **کوهه** باثانی مجهول وفتح ثالث ذبن اسب را گویند عموما وبلندی پیش وپس ذبن اسب را خصوصا چه پیش را پیش کوهه وعقب را پس کوهه خوانند وهرچیز بلند را نیز گفتند وبرآمده کی پشت گاو وپشت شتر را هم میگویند ومطلق بلندی را نیز گویند وبمعنی موجهٔ آب هم هست وجن کرمنده را نیز گفتند چه جن کرمنده را کوهه کرمنده هم میگویند وبمعنی نهیب وحمله هم آمده است **کوهه آب** بمعنی جست وخیز آبست که موجهٔ بزرگ باشد **کوه آسمان** بمعنی بلندی آسمانست وبمعنی اوج هم آمده است **کوهه کرمنده جن** کرمنده را گویند یعنی شخصی که او را جن کرمنده باشد **کوهی** باثالث بختانی رسیده آلوی کوهی را گویند وبعربی زعرور خوانند ومردمی را نیز گویند که در کوهستان میباشند **کوهیج** بکسر ثالث وسکون بختانی وجیم بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد وبعربی زعرور خوانند **کوهین** باثانی مجهول بروزن زوبین کیاهی است که بیخ آن مانند بیخ لی میماند ودر زمین شیار کرده لبسیار است **کوی** بروزن جوی راه فراخ وکشاده را گویند که شاه راه باشد وبمعنی گذر ومحله هم نظر آمده است **کویچر** بروزن موچه مصغر کوی است که راه کوچک وتنگ باشد **کویر** بکسر اول وبختانی مجهول بروزن دلیر زمین بی آب وشوره زار باشد وازانجا بعربی فراخ گویند وبمعنی سراب هم آمده است وآن زمینی باشد شور که از دور آب ماند وزمینی را نیز گفتند که باران بران نارسیده باشد ومردم وحیوانات دیگر بر بالای آن آمد وشد لبسیار کرده باشند وآن زمین بمرتبهٔ خشک وناهموار شده باشد که تردد وآمد وشد بران دشوار بود وبمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک وقهر آلود باشد **کویین** باثالث مجهول بروزن مویز کنج وگوشهٔ خانه را گویند **کویش** بازای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیل باشد وآن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند وبعربی قفیز خوانند وبعضی

کوژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوه باشد صحرائی شبیه بسیب و آنرا و ازاد در خراسان ملف شیران و بعربی زعرور خوانند الله اعلم **کُوَیست** بضم اول و سکون سین بنقطه بروزن کوفتگی و آزار باشد **کُوَیستن** بضم اول بروزن کوفتن بمعنی کوفتن غله وغیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **کُوَیستَه** بفتح اول بروزن نه پخته غله کوفته شده را کوبند و دو طرف سرین و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کوبستن بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد **کُوَیستیدَن** بضم اول بروزن گریزیدن بمعنی کوبستن است که کوفتن غله وغیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **کُوَیش** بفتح اول بروزن حریش ظروف را و انی دوغ و ماست را کوبند **کُوَیشَه** بروزن همیشه بمعنی کوبش است که او انی و ظروف دوغ و ماست باشد **کُوَیلِ** با ثالث مجهول بروزن طویل شکوفه بابونه و ریحان را کوبند **کُوَیلَه** با ثالث مجهول بروزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر باشد و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند **کُوَیِن** بضم اول بروزن سرین دنبه انزاری است روغن گران را مانند گنه گنه تر از و که از برگ خرما بافند **کُوَیه** بضم اول و فتح ثالث کیاهی باشد شیرین که مردمان خورند **کُوَیِ هَفتاد سَر** اه بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار **کُوَیی یافت** با تحتانی بالف کشیده و بقاف و فوقانی زده طفلی را کوبند که بر سر راه انداخته باشند **بیان بایست و ری و یم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت که**

کَه بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است که عربان جبل گویند و بضم اول و بضم فتح ثانی مخفف کوهر است که پیش و پس زین اسب و موجب آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آنش زدم که نماز نمیکرد **کَهَا** بروزن خطا بمعنی مخجل و منفعل و شرمنده باشد **کَهاب** بروزن شهاب کیاهای و دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو دردمند کرده و از جا برآمده بندند تا درد ساکن شود **کَهان** بفتح اول بروزن و معنی جهانست که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهانست و بکسر اول جمع کاست که بمعنی کوچکان و خوردان باشد **کَهَب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است **کَهبَد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است بمعنی کوه بود که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و کوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی بسمار نیز گفته اند و بتعاقب آخر که خزینه دار و صراف و تحصیل دار و بسمار است و بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بروزن سرمد و نعمت باشد و معرب آن جهبذ است **کَهبَر** بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان **کَهپَرَک** بفتح اول و رای قرشت بروزن احمدک باد بخار را کوبند و آن چیزیست معروف که مثلیه کنند و خورند **کَهپَل** بضم اول بروزن مهمل بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است **کَهبَلَه** بضم اول بروزن بنکده بمعنی کهبل است که بیعقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است **کَهپَیکَر** مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد **کَهتاب** بروزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد و او دیه جوشانیده را نیز کوبند که گرما گرم بیهنه تخفیف وجع و درد بر عضو دردمند کرده و از جای برآمده بندند **کَهتَر** بکسر اول بروزن مهتر بمعنی کوچک تر باشد چنانکه بمعنی کوچک و خرد باشد **کَهَر** بفتح اول بروزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و آنرا کمیت هم میگویند **کَهَرِبا** مخفف کاه رباست هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد **کَهرِبا رَنگ** بمعنی لون و رنگ زرد است و چیز را نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد و کنایه از زرد و زننده و سبکدست هم هست **کَهرَم** بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدست بکی از پهلوانان ایرانی در جنگ

دوازده رخ گشته شد **کهرک** بفتح اول بروزن بهره بزغاله شیرمست را گویند **کهرک** بروزن تنرک غرد دل بوستانی باشد گویند اگر آب آنرا در پای درخت انار بریزند انار آندرخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک که بزبان عربی جرجیر خوانند **کهرل** بفتح اول بروزن حنظل بستنی و دارویی باشد که درد دوا را نیز بکار برند و بعربی جرجیر گویند او را آورده و ملین و مسخن و مقوی باه باشد **کهسار** بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائی که در انجا کوه بسیار باشد **کهستان** بروزن کلستان مخفف کوهستانست و نام ولایتی است در خراسان و معرب ان قهستانست و اکنون بتعریب اشتهار دارد **کهستنه** بضم اول بروزن کسته کوزهٔ پر آب را گویند **کهسله** بروزن مسئله بمعنی نادان و احمق باشد **کهشته** باشین نقطه دار بروزن و معنی کهسته است **کهکاب** بضم اول و کاف بروزن بهتاب بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوهکنی **کهکشان** بروزن مهوشان مخفف کاه کشانست و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و ان از بسیاری ستارهاست که چون نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند **کهکوب** بضم اول بروزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و نرماده را نیز گویند که ماشین شیرین بوده **کهلم** بفتح اول و لام بروزن شلغم بمعنی بادنجان است **کهله** بفتح اول بروزن بهله دیزهاوکا و دسمها ز و سیم را گویند و زر سفید رایج را نیز گفته اند و بزکی آنچه خوانند **کهنبار** بفتح اول و بای ابجد بروزن تلکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارکاه را نیز گفته اند و زردشت گفته است که روز کار کهن بارها کرده است و بهر باری کوهٔ آفریده است چون آسمان و زمین و کیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی آفریده و هریک از این کهن بارها پنجروزاست و نامشان هم کهن بار است باضافه اول و دویم چو کهن بار اول و کهن بار دویم و کهن بار سیم و فارسیان بهر کهن باری جشنی سازند و عید کنند چنانچه در کاهنبار بتفصیل مذکور شد **کهن خرابات** کنایه از دنیای فانی است **کهن دژ** بازای هوز بروزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قندز است و الحال نیز بهمین اشتهار دارد **کهن دژ** کنایه از آسمانست و کنایه از دنیا و جهان هم هست **کهنرخ** بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی خیانه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند **کهن فرش** بفتح ثانی کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **کهنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون بختانی کشیده خانهٔ زمستانی باشد و خرد را نیز گویند و آن جانوریست معروف **کهی** بکسر اول و ثانی بختانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت سیستان **کهیانا** بروزن امیانا دوائیست که آنرا بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد **کهیج** بفتح اول و ثانی بختانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهیست که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد **کهین** با ثالث مجهول بروزن صغیر بسبب صحرائی را گویند و از ادرخراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کهیلا** بالام بروزن امینا نام میوه ایست ایرانی **کهیله** بروزن جمیله پوست درختی است نازک و تنک مانند شیطرج و آنرا در دوا ها بکار برند **کهین** بکسر اول بروزن نکین بمعنی کوچکترین باشد چه کهی بمعنی کوچک است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و ذو ثلثه جهات خوانند بسبب انکه دانهٔ آن سه پهلو میباشد **کهینه** بکسر اول بروزن نکینه بمعنی کهین است که کوچک ترین باشد

بیاز نیست ستیمدی در کاف تازی با ای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت

کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهانست یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در

بلندی و قدر از کیوان کرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی کویند معنی لغوی کی پادشاه تمهار است و در قدیم
این چهار پادشاه کی کیکاوس و کیخسرو و کی قباد و کی لهراسپ باشد کی میکفته اند و بعضی پنج میکویند و کیومرث را داخل میدانند
و هر پنج از عناصر اربعه را نیز کفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میکویند و ترجمهٔ سلطان هم هست
و بعضی کویند این نام را زال پدر رستم بقباد کذاشت و کی قباد خواند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد کی بر دست و پا
و اعضا دیکر نهند و لکد و نشان را هم کفته اند **کیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است کی پادشاه بزرک جبار باشد
و مرزبان را نیز کویند کی زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میکویند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و بمعنی
دهقان هم هست و طبایع را نیز کویند کی بر و دت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر پنج از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه
و لطیف هم کفته اند و بلغت سریانی مصطکی را کویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی کویند علک رومی نوعی از مصطکی
و بمعنی دهان هم بنظر آمده است کی بعربی فم کویند **کیاباد** با دال ابجد بروزن خرابات بمعنی جبروت همچنانکه دروان کرد
بمعنی ملکوت باشد **کیاجور** بفتح اول بروزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را کویند **کیاخره** بکسر اول و ضم خا نقطه دار
نوری را کویند کی از جانب آلهٔ بپادشاهان فایض کردد چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب خدای تعالی فایض بر بندکان
خود کی بسبب آن ریاست کنند و با او معدوله هم آمده است کی کیاخوره باشد **کیاخن** بروزن فلاخن بمعنی آهستکی و آهستکی
کی واستواری و نرمی و هموادی کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم کفته اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیاخوره**
با او معدوله بروزن و معنی کیاخوره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق کی بسبب آن نور بعضی پادشاه
و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیادی** بروزن پیاده بمعنی رسوا باشد **کیار** بکسر اول بروزن دیار بمعنی
کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام کیاهی هم هست **کیارا** بفتح اول و ثانی و رابع مرد و بالف کشیده بمعنی اندوه و ملال
و تیره روی باشد بسبب کلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت کویند و بمعنی ناسه هم آمده است و آن
میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد **کیارش** بفتح اول و رابع بروزن جفاکش
نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیارنك** با کاف فارسی در آخر بروزن دماوند رنك پاکیزه و لطیف را کویند و بمعنی سفید هم
هم آمده است **کیازند** بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بینقطه بمعنی پادشاه بزرک و عظیم باشد چه کیا پادشاه
و زند بزرک و عظیم را کویند **کیاغ** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کیاه است کی علف باشد **کیاکن** با کاف دوم بروزن مساکن بمعنی
مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز کویند **کیان** بفتح اول جمع کی باشد بمعنی پادشاهان جبار بزرک و پادشاهان کیان را نیز
کفته اند کی کیقباد و کی خسرو و کی کاوس و کی لهراسپ باشد و بضم اول خیمه کردی را کویند کی بیك ستون برپای باشد و آنرا
کنبدی هم میکویند و بعضی کویند خیمهٔ کردان و عربان صحرانشین باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و
نقطه پرکار را کویند کی مرکز دایره است **کیانا** بروزن زبانا بمعنی طبایع باشد کی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و عناصر اربعه را نیز کویند و اصل و بنای هر چیز را هم کفته اند و مرزبان را هم میکویند کی زمین دار باشد **کیان خره** بضم خای
نقطه دار و فتح رای بینقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب الله تعالی بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری
و پرتوی را کویند کی از جانب خدای تعالی بر بندکان فایز شود شود کی بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و
حرفت آموزند **کیان خوره** با او معدوله بمعنی کیان خره کی نوری باشد از جانب الله فایض بپادشاهان و روسا **کیپا** بفتح

اول و بای فارسی بروزن شید املبغت زند و پازند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند کی کَپشین با بای فارسی بروزن
دوکرین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کِپبُوْ بکسر اول و ضم بای ابجد و تشدید
نیهو مرغیست بزرگ و آنرا دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغکی است کوچک و رنگها مختلف دارد و آشیانی سازد که کودکان از ریسمان
بافته اند و از درخت آویزان کنند کِپیدَن با بای ابجد بروزن پیچیدن بیکسو رفتن و تماشی نمودن و از جائی بجائی کشیدن و
کرد انیدن باشد کِپتُوْ با تای قرشت بروزن تهمونام پرنده ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد کِپتُوْ فیلا با تحتانی مجهول
و ثانی مثلثه بواو و فا و بیای مطلق رسیده و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن
صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم میرسد و بعربی صمغ البلاط گویند و بحذف تحتانی بعد از فا هم بنظر آمده
و بعضی گویند سریانیست کِپشَکْ با ثای مثلثه بروزن کبک چرک و دیم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کِپچ بکسر اول و
سکون ثانی و جیم ابجد خراج دم بریده را گویند و چاروا بیرا نیز گفته اند که زیر کلوز پرده ها نش وَدَم کرده باشد کِپچ بکسر اول و
سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک لیستان و بمعنی
کم و اندک و کوچک و آهسته هم آمده است کِپچ کِپچ بروزن پیچ پیچ بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته
باشد کِپچَکْ بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کِپچ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند
که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کِپخُرُش بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون راو و بین
بنقطه ظلمانیست که آنرا کاوس میگویند کِپخُسْرَوْ بمعنی پادشاه بلند مرتبه و عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور کِپخُسرَوی
نام لحنی است که بر سی لحن باربد افزوده اند چه بقول بعضی سی و یک لحن است کِپَدْ بفتح اول بروزن صید نام پادشاه فتوح آت
او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح در آورده بود و چیز را گویند که بدان طلا و نقره و امثال آن را
بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان عربی بمعنی بکر و حبله و جنک و جدال و حابض شدن زن باشد کِپِدیا با بای فارسی
بروزن ازدها نام زنیست که پادشاه پردع او را نوشابه میگفتند و معرب آن قیدافه است کِپرَچ با اول بثانی رسیده و رای بنقطه
مفتوح بجای نقطه دار زده و تحتانی بیای پیوسته باشد و قرآن و کتاب بران نهند و بعربی رحل خوانند و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده
و اصح آنست کِپرَی بروزن پیرو بمعنی حفظ و نگاهداشتن و محصول چیزهائی باشد که پیش از این مردمن پوشیده بود کِپرِیان
با بای مطلق بروزن مهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند کِپَزْ با اول بثانی کشیده
و بزای نقطه دار زده بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم مالند و بعربی لبد گویند کِپَسْ بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه چین و
شکنج را گویند و بعربی توبره و خربطه را خوانند کِپسَرکُوْنَکْ بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو
رسیده نام دوائیست که آنرا ببونانی فولیون و بعربی جعده گویند برقان سیاه را نافع است کِپسَنَکْ بروزن اشکنه ریسمانی را
گویند که بوقت دشتن بر دوک پیچیده شود کِپسُقْ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی کپسرکونا است و آن دوائی باشد
که بعربی جعده گویند کِپسَکیرِی وَرختَنْ کنایه از توقع داشتن بافراط باشد کِپسَکْ بصابُوْنْ مَرْدَنْ کنایه از خرج
کردن و غالی نمودن باشد کِپسَکِی آمَرْ بروزن دلشکر دار شخصی را گویند که چیز بوقت ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی
بفروشد کِپسُرْ صُورَتْ گُشَایَدَنْ بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را داشته کند و صورت دیگر بهتر
ازان بگیرد کِپشْ با ثانی مجهول بروزن دلش بمعنی ترکش باشد و آن جائیست که تیر در آن کنند و برکمر بندند و بمعنی دبر و مذهب

وملث هم آمده و پرمرغان را گویند مطلقا خصوصا پری که بر تیر نصب کنند و نام شهر لیست در جزیرهٔ از دریا و آن بهر موز اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلندیها اطراف هرموز برمی آیند مانند کیش که ترکش بنظر در می آید و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانور لیست که از پوست آن کتند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنانست که مهرهٔ از مهره‌ها شطرنج را در جائی گذارند که در یکی از خانها که با ین مهره تعلق بادشاه حریف نشسته و کیش گویند شاه حریف لاعلاج از ان خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز با ین لفظ کنند و این لفظ امر است بر دور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد **کیش** بضم اول و سوم بروزن روش بمعنی بیماری و تهاری باشد بلغت زند و استا **کیغ** بکسر اول بروزن تیغ چرک کوشهای چشم بیمار و کسی را که چشم در رد کند گویند **کیغباد** بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگتر از او نبود صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و در این زمان که بقباد نویسند که بجای غین قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست **کیفال** بروزن قیفال مردم رند پیشه و جماش و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را گویند و با ین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است **کیفر** بفتح اول بروزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بعربی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزیگران شیر و ماست در ان کنند و کنار آن از کنار تغار اندک بلندتر میباشد و ناودانی هم دارد مانند جرغو و بلبله و مشک دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا و نام قلعه ایست که در آن طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن ان قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون خصم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مترس خوانند و با ین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد **کیفسام** بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه با لف کشیده و بمیم زده بمعنی کمانست و آن سرنکا مداشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن **کیفوس** بروزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن بذل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی از انچه لازم شود **کی لهراسب** از جملهٔ پادشاهان کیانست که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی از او بزرگتر نبود لفظ کی را بران زیاده کردند و کی لهراسب گفتند **کیک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف که بر او در شپش باشد گویند عمر کیک زیاده بر پنج روز نمیشود و عربان بر غوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست و اسپی را نیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی کربه هم آمده است که عربان سنور خوانندش **کیکاوس** بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیک دریا چه افکندن** و کیک در پانه افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد **کینکین** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنائیست و لحم را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم با ین معنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد **کینگیر** بفتح اول بروزن زنجبر بمعنی تره تیزک باشد و آن سبزیجاست خوردنی و بعربی جرجیر گویند و با ین معنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است **کینگیش** بفتح اول بروزن درویش بمعنی کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست صحرائی شبیه بآلوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف حرس گویند و بعربی زعرور و درخت

آنرا

آنرا شجرة الدب خوانند وکیل سرخ نیز گویند ش وبعضی گویند زعرور بعربی ست نه یونانی اهد اعلم وبکسر اول وسکون ثانی بمعنی خمیده وکج شده باشد وآرزومند وصاحب آرزو را نیز گویند وکلیم وپلاس پوش را هم گفته اند **کیلاک** بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران وزعرور باشد **کیلاکان** بروزن پزبان چوبی باشد سیاه رنگ ودر ساحل دریای خزر یابند که دریای کیلانست وان دو قسم میباشد نر ومادہ وبجهة دفع کرم دانه واسراض دیگر نافع است ونوعی از کندنا هم هست **کیلوی** بکسر اول وفتح ثانی ولام بواو کشیده علف شیران وعلف خرس را گویند وان میوه ایست صحرائی شبیه بسیب کوچك والوچه وعربان زعرور خوانندش وبسکون ثانی استخر وتالاب را گویند **کیلوش** باسین بنقطه بروزن پیشواز نام شهریست که تولد شاگوئی که باعتقاد کفرة هند پیغمبر صاحب کتابست انجا شده **کیلوس** بفتح اول بروزن محسوس میوه ایست مانند بهی ورسیده باشد وباصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا در معده میباید **کیلک** بروزن میلک پیمانه باشد که بدان غله وآرد وچیزهای دیگر پیمایند وبهندی میوه ایست که عربان موز گویند **کیمال** بکسر اول بروزن پی باك بالا تك را گویند وان نواری باشد پهن که بر بالای بار الاغ واستر کشند ونام شهریست از دشت قبچاق ونام دریائیست هم وبفتح اول هم بامعنی وهم بمعنی قیمان باشد که شیرینی ست **کیمال** بروزن قیفال جانوریست که از پوستش پوستین سازند وان پوستین کبود رنگ میباشد وبیشتر از جانب شروان آورند **کیمخت** بکسر اول وضم ثالث بروزن میخچك معروفست وآن پوست کفل وساغری اسب وخر است که بنوعی خاص دباغت کنند وبعضی گویند کیمخت دانهائیست که دران پوست میباشد وپوست تر نجیده ودرهم کشیده را نیز گویند **کیمخت ماه** بکسر فوقانی وسکون میم بالف کشیده وبهاء زده کنایه از آسمانست وبعربی سما خوانند **کیمس** بفتح اول وضم ثالث وسکون سین بنقطه نام مردی بوده **کیموس** بفتح اول بروزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد وان دومین طبخی که غذا در جگر میباید **کیمونیتس** بکسر اول ونون وسکون سین بنقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بلغت زند وپازند بمعنی خواستن وطلبیدن باشد **کیمیا** بکسر اول وثالث بروزن سیمیا بمعنی مکر وحیله وعلمی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح ونفس اجساد ناقصه را بمرتبه کامل رسانند یعنی طلعی ومس را نقره وطلا کنند وچون این عمل خالی از حیله ومکری نیست از این جهة باین نام خوانند ونظر بپیر ومرشد کامل را نیز گویند وعشق ومعشوقی را کیمیا وکیمیاگری گویند وارزیز را نیز گفته اند که بعربی رصاص خوانند **کیمیای جان** بکسر پای حطی وجیم بالف کشیده وبنون زده کنایه از شراب انگوری باشد **کین** بکسر اول وسکون نحتانی ونون بمعنی کینه است که عداوت ودشمنی باشد ومخفف کاین هم هست وانرا بالف هم نویسند باین صورت کاین **کینال** بروزن تیتال مردم شراب خور ومدمست را گویند **کین ایرج** بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد ونام نوائی هم هست **کین نوذر** باتای قرشت بروزن بهروز این لغت مرکب است از کین ونوذر بمعنی کینه کش وصاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه ونوذر بمعنی کشیدن آمده است **کین سیاوش** بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد **کینه** بروزن سینه بمعنی بیمهری وعداوت وآزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد **کینه ایرج** بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد **کینه سیاوش** بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد **کینه کش** بفتح کاف وسکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد ونام دوازدهم از ماههای ملکی **کینه ور** صاحب کینه وصاحب عداوت وبیمهر باشد **کیو** بفتح اول بروزن بمعنی کاهو باشد وآن تره ایست که خورند وبعربی خس خوانند وبمعنی ماده وسبب وعلت هم هست **کیوان** بروزن ایوان نام ستاره زحل است که در هفتم زمین گویند وبمعنی کان هم آمده است که بعربی قوس خوانند **کیوی** بروزن کبودی بمعنی کیواست که ماده وسبب وعلت باشد

کیوری بفتح اول بروزن بنوره کرعلت وسبب ومادہ باشد کیوس بکسر اول وواو مجہول بروزن فلوس ناراست وکج راگویند وبفتح اول نام جزیرہ ایست کہ عذرا معشوقۂ وامق را ایجا فروختند ونام برادر انوشیروان هم هست کیوغ بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وغین نقطہ دار کل پی کاہ راگویند یعنی کاہ کل نباشد کیومرث بفتح اول ومیم وسکون راوتای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم کہ پادشاہ شد پیوستہ در کوہ کشتی وپوست پوشیدی وباتای مثلثہ هم میگویند کہ کیومرث باشد وباین معنی باکاف فارسی هم آمدہ است واصح آنست کیوغ بفتح اول وثالث وسکون ثانی سبزۂ باشد کہ برگ آن مغز دار ومیوہ اش خوب وخوشبوی میباشد وبعضی گویند کاموست وان نرۂ باشد کہ خورند وبعربی خس خوانند وبکسر اول نوعی از پای افزار باشد ورو وتنآزا از ریسمان وپارچہ سازند وباین معنی باکاف فارسی هم آمدہ است وشهرت نیز دارد کیہ بکسر اول وفتح ثانی نوعی از علف رومی است کہ مصطکی باشد کیهان بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان وروزگار ودنیا باشد وبفتح اول هم بنظر آمدہ است وباکاف فارسی هم درست است کیهان خدیو بمعنی بزرگ وصاحب ویگانہ وپادشاہ عالم ودنیا چہ کیهان بمعنی دنیا وجهان وعالم وخدیو بمعنی صاحب وپادشاہ ویگانہ باشد واین لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدایگان کیهوشتن بکسر اول وثالث بواو رسیدہ ونون مکسور وسین بنقطہ ساکن وفوقانی مفتوح بنون زدہ بلغت زند وپازند بمعنی برآمدن وروییدن وسبز شدن باشد کیهوید بروزن میروید ماضی کیهویدن است بلغت زند وپازند بمعنی رویید وبرآمد وسبز شد کیهه بکسر اول وفتح ثالث نام درختیست برخار ومیوہ ان شبیہ بتوت باشد وبعضی گویند کرستنی بود مانند عشقہ خود را بر درخت پیچد ومیوہ آن بتوت ماند وبعربی علیق خوانند کیهش بفتح اول بروزن حشیش بمعنی جیار وقهار باشد وبکسر اول هم آمدہ است و ۲ سه ۲ علم

کنا بیست در بیان اسمای حروف کہ با کاف فارسی آغاز شود تا بحرف یا بر وزن مجموعی و نوزده باب و هشتصد لغت و کنایه

باب اول در کاف فارسی با الف و شتمل بر هفده فصل و دوازده لغت و کنایه

کاخو بر وزن آوازه باخای نقطه دار وواو معدوله بروزن آوازه بمعنی کهواره است وبعربی مهد خوانند کار بروزن چار لفظی کہ افادۂ فاعلیت کند وقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزکار وسازکار ولفظ گزمرادف این است وبمعنی خداوند هم بنظر آمدہ است کاربی بروزن لاری چیزی بمدار ونا پاینده ولپی ثبات راگویند کارز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد ولب یا عضو دیگر را بدندان کرفتن وخائیدن را نیز گویند والتی کہ بدان طلا ونقره ومس وغیر آنرا ببرند ومقراض را هم گفته اند ومنقاشی کہ با آن سر شمع گیرند وموی چینند را هم گفته اند وعلف چاروا را نیز گویند وبمعنی اخذ وجرم هست وغار ومغارۂ کوه را نیز گفته اند وجائی وسوراخی را نیز گویند کہ در کوه یا در زمین صعب البلوغ تا در وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در انجا رود وصومعه را هم میگویند کہ در سر کوه ساخته باشند وباین معنی باکاف تازی هم آمده کازر بسکون زای فارسی بمعنی جا ومقام باشد مطلقا کازرک تصغیر کازر است وپرنده را نیز گویند کہ پیوسته در کنار ماء آب نشیند ودم خود را جنباند وبزمین زند وعربان صعوه گویندش کازرگاه نام موضعی است در شیراز کہ شیخ سعدی رح در آنجا آسوده است ونام مقامی است در هرات کہ خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است کاژه بروزن تازه ریسمانی را گویند کہ در روزها عید وجشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند وبر آن نشینند ودر هوا آیند وروند وریسمانی را نیز گویند کہ دوشکر یا

بران

بران تنبیه کنند و اطفال را دران خوابانیده بخباشند تا بخواب روند و ازا بعربی ارجوحه خوانند و خانه فا نیز بان رام کنند اند که در صحرا
از چوب و علف سازند و نشستگاه چوپان را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کنیکاه صیاد باشد
که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید ش نه بینند و آنرا افتاب خانه صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند
و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کازپیچ** بروزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کپوره گویند **کاشاک**
بروزن خاشاک گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و پزند **کاشت**
بروزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی کرانیدن باشد یعنی کرانیدند **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی کرانیدن باشد **کاف**
بروزن و معنی لام است که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و بیهوده گفتن از حد و اندازه خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است
کاکا با کاف فارسی بروزن لالا بمعنی نقل و نبات و سبوسهای خشک باشد **کال** بروزن سال بمعنی دود باشد که در مقابل نزدیک است
و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری
ماننده روباه لیکن از روباه کوچک تر است و فریاد و آواز بلند را نیز گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن را نیز گویند و نوعی
از عنکبوت که بعربی رتیلا خوانند و خروس رام کرده اند و سرکهنی را نیز گویند که از زیر دنبه گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد
کال بنک بفتح بای ابجد بروزن آب رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت کندم و جو روید و غوزه دارد کنگره دار مانند
غوزه لاله کنگره دار و در درون آن چند دانه کندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بیشعور و دیوانه سازد
کاله بروزن لاله یعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و کلاه از پنبه بروزه و علاجی کرده را نیز گویند که بیهتر شتن مهیا کنند و بمعنی
جوال هم آمده است و آن ظرفی باشد که از پشم و موی بافند **کام** بروزن لام مسافت مابین باهما را گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم
نیز بنظر آمده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده است در وستاوده گذه را نیز گویند و بهندی هم ده را
کام میگویند **کامیش** مخفف کامبیش آن جانوری باشد از جنس کاو **کان** بروزن جان مخفف لایق و سزاوار باشد و پادشاه
و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم آمده است و افاده معنی جمع میکند و متیکه در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها
باشد مجموعه ایستاده کان و نشستگان و خوابیدگان **کاند** بروزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هر یک از اعداد در آورند
و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد **کاوی** معروفست و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت کاو سازند
و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و هر کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس کاوی نه هزار گز و بقول بعضی
دوازده هزار گز باشد و گرد و سبار زور و لبر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست **کاواب** بروزن داراب جل و زغ و جانوری
غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که بر روی آب ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و ضلب خوانند **کاوره** بروزن آواره
کله کاو را گویند و مخفف کاموا و هم هست که بعربی مهد خوانند **کاوهن** آهنی باشد که بر سر تلبه نصب کنند و زمین را بدان
شیار نمایند **کاویشه** بکسر بای ابجد و سکون بای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از روز کار است **کاویکن** بفتح بای فارسی
و سکون بای حطی و را نام کرز فرید و لنست گویند که آنرا بهیئات سر کاو میساختند بوده اند **کاویانی** با نای قرشت بروزن
کارسازی کنایه از غالب و انمود لنست خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد و را **کاوچشم**
یعنی فراخ چشم و نام کلی است که او را در شب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید
و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بهوانی فربانون گویند طبیعت آن گرم و تر است

و ایونه کاو و اقحوان همانست اگر آب آنرا کرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سبات آورد و آن مرضی است مهلک و بعضی کویند نوعی از انکور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند **کاوچشمه** بفتح میم نام دارویست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند **کاوچهر** بکسر جیم فارسی و سکون هاء و رای قرشت بمعنی کاپیکر است که کرز فریدون باشد و آنرا بهیات سر کاو مهیا از آهن ساخته بودند **کاوی** بکسر ثالث بروزن خالد بلغت زند و پازند کاو کوهی را کویند **کاویل** بکسر دال ابجد و سکون لام بدل و نادان و احمق را کویند **کاویم** بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچك کرنا است و بعضی کویند کرنا است که بعربی بوق خوانند **کاویهال** هر چیزی و شکلی که بلب سر آن پهن و سرد پکر آن باریك باشد و آنرا بحر وطی کویند **کاویش** ظرفی باشد سر آن کشاده و بن آن تنك که شبه کاو مهیا و کاودر آن دوشند و آنرا بعربی غلبه و محلب خوانند و طغار دیواره بلند را نیز کفته اند که لولد یا ناوی مانند جرغو داشته باشد **کاویشه** بروزن چهار کوشه بمعنی کاویش است و آن ظرفی باشد که دران شیر دوشند **کاویی** با رابع بتحتانی رسیده نادان و ابله و احمق را کویند **کاویر** بروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا کاوشیر کویند و جاوشیر معرب آنست **کاویرشین** با راو شین قرشت بروزن دامن کبر صمغی است که او را کاوشیر هم میکویند **کاویرنك** بروزن آبرنك بمعنی کاوپیکر است که کرز فریدون باشد و آنرا بهیات سر کاو مهیا از آهن ساخته بودند **کاویرین** بمعنی دلیش کاو است که بعقل و احمق و ابله و خام طمع باشد **کاویزای** با زای نقطه دار با الف کشیده و بدال بینقطه زده کنایه از این است که مهراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازکی ظاهر شد **کاویزن** کنایه از مهراث و نفع یافتن باشد **کاویزبان** حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند کرم و تراست تر دبك باعتدال و بعضی کویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد **کاویژ** بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را کویند که از طلا بهیات کاو ساخته باشند و کاوی را نیز کویند که سامری زر کرکبی از اقربای موسی بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاك سم اسب جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن کاو مانند کاوان دیکر بانك میکرد چه خاصیت خاك سم اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه دهم سبط بنی اسرائیل یعنی نه دهم قبیله از بنی اسرائیل کوسالهپرست شدند و آنرا کاوزرین هم میکویند **کاوزرین** بمعنی کاوزر است که صراحی طلا و کاسه سافر باشد و جانوریهم هست سبز رنك شبیه بمحل **کاوزمین** کنایه از ان تو نیست که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است **کاوزور** کسی را کویند که پی در پی ورزش کشتی کیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد **کاوزهره** سنکی باشد که در میان زهره کاو متکون شود و بعضی کویند در میان شیردان کاو هم میرسد و ان در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجرة البقر خوانند و معرب ان جاوزهرج بود و ان سنك نیز در کوسفند یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ نرهد میباشد و بعضی بدل هم آمده است که بعربی جبان کویند **کاوسار** با سین بینقطه بروزن کاردار بمعنی کاو مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی کاو چهر هم آمده است که کرز فریدون است و آنرا از آهن بهیئت سر کاو مهیا ساخته بودند **کاوسارین** بکسر ثالث کاوی بود که سافر زر کر از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت کاوزر مذکور شد **کاوسر** بروزن داد کر بمعنی کاوسار است که کرز فریدون باشد و آنرا کاوسره هم میکویند با زیادتی ها در آخر **کاوسفالین** صراحی و ظرفی را کویند که آنرا از سفال بهیئت کاو ساخته باشند **کاوسنك** بروزن آب رنك سنکی باشد که آنرا کاوزهره کویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوپی را نیز کفته اند که کاو را بدان رانند و باین معنی با شین بقطه دار هم آمده است **کاوشمین** صراحی و ظرفی را کویند که از نقره بصورت کاو ساخته باشند

مچنانکه کاوندین را از طلا کاوشنک باشین نقطه دار بروزن آبرنگ چوبی باشد که بر سر آن مهنی از آهن نصب کنند و خرکاه بدان رانند و وجه تسمیهٔ آن کاوندکن باشد چشنک بمعنی تندم آمده است کاوش نرگسیده بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است کاوشین باشین نقطه دار بروزن بادکبر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و برگ زیتون میباشد و گل ان زرد و تخمش خوشبو میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ ازان برآید و بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند و منکه از ساق درخت برمی آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است کاول بروزن ناولک کندرا گویند و آن جانوریست کبر اشتر و گاو و خر چسپد و خون را بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد و ازاگاو کم میگویند کاوکار بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و برای فرشت زده گاوی را گویند که بآن زمین شیار کنند کاوکردن بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جملهٔ دوازده برج فلکی و گاوی را نیز گویند که بگردون بندند کاوکلین بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی گاوسفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیات گاو از گل سازند و پزند کاوکون بسکون واو مردم سفیه و بیعقل و احمق را گویند کاوکون کردن کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد کاومشنک بفتح میم و شین فرشت بروزن کاوپلنگ نوعی از حبوبست بعربی عدس است که چون پوست آزاد و رکنند بعد سه مقشر ماند کاوک بروزن آموکا و گوهی را گویند کاوکار بکسر ثالث و فتح رابع که آن هم واو است بروزن کارهرزه بمعنی کاو کار است که گاو باشد که بدان زمین شیار کنند کاویژن بازای نقطه دار بروزن پاشیدن زهرهٔ گاو را گویند و بمعنی کوبند چیزی باشد مانند آن از زهرهٔ گاو برآید چنانکه جرالنیس از زهرهٔ گاو برآید و رنگ آن مانند زردهٔ تخم مرغ باشد و چون از زهرهٔ گاو برارند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا مهرهٔ زهرهٔ گاو هم میگویند و معرب آن جاویزن باشد کاویس با ثالث بر تحتانی کشیده و بسین بینقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و باشین و باشین نقطه دار هم آمده است کاه بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بونه که طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن با این معنی بدون ترکیب کفته نمیشود چو بارکاه و لشکرکاه و خیمه کاه و غیر آن و ستارهٔ جگدرا هم میگویند بفتح جیم و آن ستاره ایست و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمال کاهبارها بارای فرشت بروزن ماهنابها و کاهنبارها بروزن آب انبارها این دو لغت بمعنی دادد و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب زند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش کاه آفرید و اول هرکاهی نامی دارد و در اول هرکاهی جشنی سازند و کاه کاهنبار اول میدیوزم نام دارد و آن خورروز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز کار پانزدهم تیرماه قدیم باشد آفرینش آسمان ها را باتمام رسانید و کاه کاهنبار دویم میدیوشم نام دارد و آن خورروز است که پانزدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آبرا تمام کرد و کاه کاهنبار سیم پیشیهیم نام دارد و آن اشتادروز است که بیست و سیم شهریورماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنجروز آفرینش زمین را باتمام رسانید و کاه کاهنبار چهارم اَیاثریم نام دارد و آن اشتادروز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد و گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید و کاه کاهنبار پنجم میدیارم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم مهرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است این جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و کاه کاهنبار ششم

مُشَبَّهَدِیم نام دارد و آن امنود روز است که دوزاول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را کرد و مباد عاین بگر تقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشتماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیرماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریورماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول گاه پنجم پانزدهم دیماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندارماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندارماه باشد و جمعی گویند که اول گاه اول پانزدهم دیماه قدیم و اول گاه دویم پانزدهم اسفندارماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خردادماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریورماه و اول گاه ششم سی و یکم آبانماه است که اول خمسهٔ مسترقه باشد **گاهنکان** بانون در آخر بروزن نامکان گاهکنان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی مجره خوانند **گاهواره** با واو بروزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند **بیان ۱۲ در بیان حرف چهارم از حروف تهجی کاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت** **گبین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد دویم و بنون زده بلغت زند دریك لنحه بمعنی پشت و در مقابل بلند و در نسخهٔ دیگر پشت در مقابل روی نوشته بودند آهن آهل **گبر** بفتح اول و ثانی بروزن سفر سنگی باشد که از آن دیك و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام شهریست از ولایت بیجور و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و جمعه را نیز گویند که بیك ستون برپای کنند و بمعنی خود و خفتان و امثال آن هم بدان مانند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام کیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین برمی آورند و بمهتدمغ سردی میخورند **گبرکی** با کاف بروزن نکبتی ظرفی باشد که شراب دران کنند **گبز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هم چیز کنده و قوی و ستبر را گویند **گبستن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است **گبیدن** بفتح اول و ثانی مشدد بروزن دبیدن حمام را گویند که بدان حمامت کند **بیان ۱۳ در چهارم از کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر یک لغت**

کپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده و ستبر و بزرك هم آمده است **کپتن** بفتح اول و سکون بضم اول بروزن و معنی کفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد **بیان ۱۴ در چهارم از کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت** **کت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرك باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دُبُر خوانند **کتم** بضم اول و رای قرشت بروزن ملزم بمعنی لاف و گزافست یعنی سخنی که از حد و اندازه گذشته گویند و ناهموار باشد **کتر** بضم اول و فتح ثانی بمعنی کک است که بزرك و عظیم و کبیر باشد **بیان ۱۵ در پنجم از کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر یک لغت** **کج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاك باشد که آنرا پزند و بدان عمارت سازند و مانند سفید کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کجیل** بفتح اول بروزن رحیل نام محلهایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است **بیان ۱۶ در ششم از کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت** **کچ** بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند **کچك** بکسر اول بروزن و معنی غچك است و آن سازی معروف بکمانچه **کچه** بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است **بیان ۱۷ در هفتم از کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر سی و نه لغت** **کد** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی کدا باشد که گدائی کننده است و گدائی را نیز گویند **گُدارَک** بضم اول بروزن شمارک بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی تخمها باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند **گَدا غازی** با غین نقطه دار بروزن دغا بازی زنان و پسران ریسمان باز و معرکه گیر را گویند وچون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی میگفته اند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که غزا کننده است با غازی فارسی فرقی باشد این را گدا غازی نام کردند **گَدَر** بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر سلاح جنگ را گویند **گَدَرَک** بفتح اول و رای قرشت بروزن زردک بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد **گِدِسْت** بکسر اول بروزن بمعنی وجب بدست باشد و ان مقدار بیست از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ **گَدَک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک کیاه کوچک و خورد را گویند و آن پوست پارهای شکنبهٔ گوسفند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند **گُدُگُدی** بضم اول وسکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بنقطه بحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بزرابدان نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند باین معنی مندلیست **گَدَمَن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست **گَدَه** بفتح اول و ثانی و ندانند کلید باشد **گَدَیور** بفتح اول و واو بروزن اپی ذر گدا و گدائی کننده را گویند **گِدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را گویند که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است **بیاء هشتم در کاف فارسی با ی آل نقطه دار مشتمل بر پنج لغت**

گُذارِیدَن بضم اول بروزن شمار دن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و حیا نمودن یعنی پیش کش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بچند معنی **گُذارِش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد **گُذاشتَن** با شین و تای قرشت بروزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا و حیا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد **گُذَرنامَه** بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران را دهند تا از گذربانان و راه داران و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود **گُذَشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی و بمعنی عبور هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و مآل این دو معنی یکی است چه مرد و را غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از ان و از بعد آن و در مقام غیر و جز هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد هم هست **بیاء هشتم در کاف فارسی با ی پنج نقطه مشتمل بر سی و صد و سی و یک لغت و کنایت**

گَر بفتح اول وسکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیست و نام جوشنی است مشهور که بعربی جرب میگویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد و چون که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه ایست در سرحد ملک غزان و باین معنی با کاف تازی مشهور است **گَرا** بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهنی بهن باشد دسته دار و دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده نامواریها را هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و سواط خوانند **گَرا** بکسر اول بروزن فتاد جامه کهنه را گویند **گَرامَن** با رای قرشت بروزن فلاطون نام جوشنی است که آنرا زاد خوانند و بعربی قوبا گویند **گَرامَن** بضم اول

بروزن کداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است وحرام وفتاری کاز روی ناز وتکبر وتبختر باشد وبعضی گویند بمعنی خرام
وفتار از روی ناز وتکبر هم هست لیکن در میدان کارزار بمعنی از روی تکبر وتبختر باید تاز دگر ترس وبیم وامر باین معنی هم هست یعنی
بناز وتکبر براه رود وخرامندهٔ بناز را نیز گویند که فاعل باشد وبیلی را هم میگویند که بدان زمین را بکنند وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو
حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند ودیگمانی را بران بندند ومزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند وطپش واضطرابی را
نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد واین حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود وکوزهٔ بهنی باشد که در غلاف کنند وهمراه
داشته باشند وبعضی گویند کوزهٔ سرشکی است که مسافران همراه میدارند وآن نوعی از نمک باشد وچوپی را نیز گویند که کوسفند وگاو
وخر را بدان رانند وبمعنی بالش وبنوم هم آمده است کاز بالیدن وبنو کردن باشد وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست گُرانْ بروزن
خراسان بمعنی جلوه کنان وخرامان باشد وجمع گرازم هست گُرازی بروزن گدازی بمعنی جلوه کنندهٔ واز روی ناز وتکبر بخرامد وبراه رود
گُرازنده بروزن گدازنده از روی ناز وتکبر خرامنده وبراه رونده را گویند گُرازه بضم اول وفتح رابع نام پهلوانیست ایرانی که در جنگ
دوازده رخ سیامک را بقتل آورد وخوک نر را هم میگویند گُرازباشد گُرازیدن بروزن شمردیدن بناز وتکبر وعزه براه رفتن و
وخرامیدن باشد گَراس بفتح اول بروزن مراس بمعنی نکوهش وتوالد باشد وبعربی لقمر گویند گَراش بروزن ومعنی خراش باشد گداز
خراشیدنست وبمعنی پراکنده وپریشان هم هست گراشیدن بروزن ومعنی خراشیدن باشد وبمعنی پریشان شدن وکردن هم
آمده است گرامی بروزن نظامی بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب وبزرگ باشد گِرانْ بکسر اول بروزن نشان ثقیل وسنگین باشد که در
مقابل خفیف وسبک است ودر مقابل ارزان هم هست وبضم اول دستنبهٔ کندم وجو درو کرده را گویند که با خوشه باشد گرانْ با
بای ابجد بروزن نشان وار بمعنی بار دار ویازور باشد اعم از درخت وحیوان وانسان وشخصی را نیز گویند که مال واسباب وبنه وغنایم
بسیار داشته باشد وکنایه از انسان وحیوان حامل هست گِرانْ لُپُشْت بکسر اول وضم بای فارسی مردم قوی پشت وبارکش وحمال را
گویند گِرانْ جانْ باجیم کنایه از مردم سخت جان او مردم بسیار پیر وسالخورده ورعشه ناک باشد ومردم فقیر وبیمار وازجان سیر آمده را نیز
گویند وآمار وبالوده مرام گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان ورعشه ناکست گِرانْ خوابْ کنایه از مرد مست که دیر بخواب رونده
دیر هم بیدار گردند گِرانْ خوارْ مردم خورنده ولبسیار خوار وشکم پرست را گویند گِرانْ رَسْتْ بفتح دال کنایه از کسی است که کار
ها را بسیار دیر وبتاخی ودرنگ کند گِرانْ رَوْ رَوی بادال بواو کشیده وبدال دیگر نده ابر سیاه تیره را گویند وبمعنی ترم هم آمده است
وآن بخاری باشد غلیظ وملاصق زمین گِرانْ مِرْکابْ بکسر رای بینقطه کسی را گویند که در رو در جنگ بجملهٔ خصم از جا نرود وثابت قدم
باشد وجا خود را نگاه دارد وکنایه از مردم آرمیده وباتمکین هم هست گِرانْ سایهْ باسین بینقطه بالف کشیده وفتح بای حطی کنایه از مردم
عالی تبار وصاحب جاه ومرتبه باشد گِرانْ سَرْ بفتح سین وسکون رای بینقطه بمعنی متکبر ومدعی باشد وصاحب لشکر وسپاه انبوه را
هم گویند واورا سپهسالار نیز خوانند گِرانْ سَرِشْتْ کنایه از مردم متکبر وصاحب وقار وتمکین باشد ومردم کامل را نیز گویند
گِرانْ سُنگْ بفتح سین بینقطه وسکون نون وکاف فارسی کنایه از مردم باتمکین باشد ومردم قانع وصابر را نیز گویند که قناعت کننده
وصبور باشد گِرانْ گوشْ مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشنود وکر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده است
گِرانْمایه باهم بالف کشیده وفتح نخستانی مرچیز پیش بها وقیمتی را گویند وبعربی نفیس خوانند گِراوُوس باسین بینقطه در آخر بر
وزن نواموز چرخ دوغنگر را گویند وباکواو هم درست است مجوکاووس وکاوس گِراهْ بکسر اول بروزن سیاه بمعنی کراهی است که میل
وقصد ورغبت باشد واز باین معنی هم هست یعنی میل کن ورغبت نمای ومیل کننده را نیز گویند که فاعل باشد وبمعنی شنیدن ماندم

آمده

آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهت داشته باشد گویند که بغلانی می‌کاید یعنی بغلانی میماند کِرَایِیدَن بکسر اول و ثانی بالف کشیده
وبنحتانی زده بمعنی میل و رغبت وخواهش وقصد وآهنگ باشد ومعنی کردن دست وپای و دامن وکرم هست ومعنی سنگین و
ثقیل وگران هم آمده است وحمل دانیز گویند یعنی چیز یرا مانند چوب وسنگ وامثال آن برداشتن وبجانب کسی انداز کردن ونیز انداختن
ویا دویدن بطرف کسی بقصد زدن ونزدن وامر بان معنی هم هست یعنی میل نمای وقصد حمل کن ومیل وقصد وحمل کننده را نیز گویند
که فاعل باشد وبفتح اول وتخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره وهم لقب پادشاه اناتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی ودوم را تهمرث
نزک راخان گویند وبا تشدید ثانی دلال وسرتراش وحجام را میگویند وبنده وانیز گفته اند که در مقابل آزاد است کِرَایِیدَن بکسر اول و
فتح اول هر دو آمده است بروزن بالا وشنایید یعنی قصد وآهنگ کند ومیل ورغبت نماید ومعنی پیچاندم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه
گفته اند شهنشاها توان شاهی که گردون نیارد کز جنابت سر کاید کِرَایِیدَن بکسر اول وفتح اول هر دو آمده است بروزن بالا
وندانستن بمعنی قصد کردن وآهنگ نمودن ومیل وخواهش کردن باشد ومعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد کِرَایِیش
بکسر اول بفتح اول بروزن نمایش ستایش هر دو آمده است بمعنی قصد وآهنگ ومیل وخواهش وپیچش باشد که از نافرمانی کردنست
کِرَایِیدَن بکسر اول وفتح اول ماضی کرایدنست بمعنی قصد وآهنگ ومیل وخواهش نمود وپیچید بمعنی نافرمانی کرد کِرَایِیدَن بروزن
سرایدن بمعنی آهنگ وقصد ورغبت وخواهش ومیل نمودن وحمله بردن وپیچیدن باشد بمعنی نافرمانی کردن کُرپا بضم اول وبا
فارسی بالف کشیده کیاهیست که آنرا ملند وزخوانند ودر دواها بکار برند کُرپَال بکسر اول بروزن ومعنی غربال است وبدان
چیزها بیزند وبعضی گویند غربال معرب کرپالست وبفتح اول هم درستست کُرپُن بضم اول وثالث بروزن هرمز مکار ومحیل را
گویند ومعنی دلیر وشجاع وزیرک ودانا وبزرگ هم آمده است چه کربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد وبباید دانست که حکمت
راه وطرف است یکی افراط دیگری تفریط طرف افراط را کربزی وطرف تفریط را خود خوانند ومعرب آن جربز باشد وبکسر ثالث هم
بنظر آمده است کُرپَک بضم اول وفتح ثالث وکاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند وآن گلی است معروف کُرپُز بضم
اول وفتح ثالث معروفست وبعربی بسنور خوانند وبید مشک را نیز گویند ونام کیاهی هم هست کُرپُز آزَبَغَل آفکندَن
کنایه از ترک مکر وحیله وفریب کردن باشد کُرپُز بِیدَ بید مشک را گویند وبعضی گویند نوعی از بید مشک است وآن از جمله بید
بیداست وگل آن به پنجه که بید میماند وآنرا بید طبری نیز گویند کُرپُزکَرَا بَاهَارِیدَن کنایه از مکر کردن وحیله ورزیدن
کُرپُزی رَزِندَان کَرِیدَن کنایه از نهایت بخل وغایت وحشت باشد کُرپُزی شِیشِی بفتح اول وسکون شین نقطه دار و
فوقانی بختانی کشیده کیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کُرپُس آن باسین بالف کشیده ونون زده کنایه
از محیل ومکار وفریب دهنده باشد کُرپُکُون باکاف فارسی بواو ونون زده بمعنی کوبیدن است که کنایه از فریب دهنده
ودغاباز ومحیل باشد کُرُج بضم اول وسکون ثانی وجیم ابجد نام ولایتی است که آنرا کرجستان میگویند وبکسر اول وفتح ثانی وسکون
جیم فارسی کج را گویند که بدان عمارت سازند وخانه سفید کنند وترکان نیز بهمین لفظ میخوانند کُرچَند باجیم فارسی ونون
بروزن ومعنی هرچند است که مبالغه در چند باشد وچند مقداریست معین کُرچَک بضم اول وفتح جیم فارسی بمعنی کوچه است که
تالار وخانه کوچک باشد ونقب وزیرزمین وچاه وزندان را نیز گویند کُرخَنَ بضم اول مخفف کرمخن است کُرَی بفتح اول و
سکون ثانی ودال ابجد خاک را گویند عموماً وخاک برانگیخته را خصوصاً ومعنی کوبیدن وچرخ زدن وکردنده وکردان وامر
بکردیدن وچرخ زدن هم هست وکردون وفلک را هم میگویند ویکی از نامهای آفتاب است ومعنی بوی خوش باشد ونفع وفایده

ومنفعت راکویند وعکس را نیز گفته اند وبمعنی غم واندوه وشادی وبمعنی نیز آمده است ودر این دو معنی از اضداد است و
برق را هم گفته اند وان شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد وجنسی از ابریشم وابریشمین باشد وبضم اول مبارزو
دلاور وبهادر وشجاع راکویند وبکسر اول بمعنی مدّ ورود وروزی باشد وبمعنی حوالی واطراف نیز گفته اند واضافهٔ جمع هم میکنند کرکرد
آمده وجمع شده باشد وبمعنی شهر ومدینه هم هست همچو داراب کرد وسیاوش کرد که مراد ازان شهر داراب وشهر سیاوش است وبمعنی
خرکاه نیز بنظر آمده است وبکسر اول وفتح ثانی مخفف کبرد باشد کَرَد بفتح اول بروزن فرد بمعنی مخفف کردانست وباد برد نیز کویند وآن
چوبی باشد مجوف وطی که اطفالان ریسمانی بران پیچند واز دست رها کنند تا در زمین کردان شود وبکسر اول بمعنی جهت باشد کَرِدآباد
بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده وبدال زده نام شهر مداین است وانرا طهموریث دبوبند که از جملهٔ پیشدادیانست بنا کرده بود و
جمشید باتمام رسانید کَرَدامس بضم اول وسکون ثانی ودال بالف کشیده وسین بنقطه زده ستمکر وظالم راکویند وباشین نقطه
دار هم آمده است کَرَدِ آفتاب بفتح اول وکسر ثالث ذرات راکویند وآن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جائی افتد
ظاهر کردد وبعربی سمراره خوانند کَرَدآکَرَد بفتح اول بروزن تهاکرد بمعنی پی در پی ومهیا شده در کردش باشد وبکسر اول وکاف
فارسی اطراف وجوانب راکویند کَرَدآلود معروفست که هر چیز غبار آلوده باشد وکنایه از شخصی که اسباب واموال دنیوی را
حاصل است کَرَدآلودَه‌سازی یعنی اسباب واموال دنیوی دهد یکی کَرَدان بروزن لرزان نوعی از کباب است وانچنان
باشد که کوشت مرغ یا کوشت کوسفند در اب بجوشانند وبعد ازان آنرا برآورده کم کرده بریخ کشند وکباب کنند کَرَدانیدَه
بای حطی بروزن لرزانیده بمعنی کردانست وآن کبابی باشد که کوشت آنرا اول در آب جوشانیده وبعد ازان بریخ کشند کَرَدآوَرَند
بضم اول وفتح زای فارسی بروزن ومعنی کردانکند است چه اوژندن بمعنی انکندن باشد ونام مرد مبارزی هم بوده است کَرَدبای
بکسر اول وفتح دال ورشتم بمعنی کرد باشد که آن بادی است که مانند بشکل مناری برآسمان برد کَرَدپای بکسر اول وبای فارسی بالف
کشیده وبتحتانی زده پیرامون تخت واطراف وبجانشستن راکویند کَرَدِپای حَوَض کَرَدیدَن کنایه از آنست که در کم وبیش
در جائی بکردد بواسطه ساختن کاری وبدست آوردن مطلبی کَرَدبَرآوَردَن بفتح اول کنایه از پایمال کردن ونابود ساختن
باشد کَرَدبَندَن بانون بعد از بای ابجد بروزن سردکردن بمعنی کردن بند باشد کَرَدَر بفتح اول بروزن صرصر زمین سخت راکویند
که در دامن کوه واقع است وزمین پشته پشته وکوه ودره را نیز گفته اند وبمعنی شهر وقصبه هم آمده است کَرَدران بکسر اول بخوان
ران راکویند که بران کوشت بسیار باشد وکنایه از عیش ورفاهیت هم هست کَرَدِرَق بکسر اول وثالث معروفست که اطراف
ودوررو باشد ولشپچی را نیز کویند از سر وارید که زنان بیهته خوش آیند کی بر کرد روی خود بندند کَرَدِزابُل بضم اول وکسر
ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد کَرَدِزُمُرُّد بفتح اول وکسر ثالث وضم زای موز ومیم ورای قرشت کنایه
از سبزهٔ نورسته وخط نودمیدهٔ خوبان باشد کَرَدَش بروزن وردش بمعنی کردیدن باشد که چرخ زدنست وبمعنی تغییر هم هست
همچنانکه ردش بمعنی تبدیل است کَرَدِشَب بفتح اول ورابع کنایه از سیاهی شب است کَرَدِشَندَه بکسر اول وفتح شین بروزن
نیم خنده حشرات الارض راکویند بمعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند کَرَدَک بکسر اول بروزن خرسک معمر کرد باشد
وخرکاه را نیز کویند که خیمهٔ بزرک مدوراست وبعضی خیمهٔ کوچکی راکویند که مخصوص پادشاهان باشد وجملهٔ که بیهته عروس بیارایند
وبمعنی لغز وچیستان هم هست ونانی که درون آنرا پر از حلوای قند ومغز بادام وپسته وغیره کنند وبزنند وآنرا در خراسان کلنبه کویند
وترجمهٔ جلد هم هست بضم جیم کَرَدِکَرِپان بکسر اول وکاف فارسی بمعنی پیرامن ویک منی باشد وآنرا بعربی سرپال خوانند

کَرَدکَه

کَرِی کوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران کُرُکیر بضم اول یعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر ازاسیاب هم بوده کَرِی نامَه بکسر اول و بهم بالف کشیده بروزن و معنی کرم دانه است که نوعی از تخم مازریون باشد و معرب آن جرد مانق است کَرِی کَن بروزن ارزن معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن کرد نهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن کردنان باشد کَرِی نا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سبخ را گویند اعم از سبخ چوپ و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برارند و کباپی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد ازان او را بسیخ مارپیچ بران پاشند و برسیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کرناج است و گوشهٔ عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بران بندند و بکرداند تا ساز آهنگ شود و بمعنی یاد بزهم آمده است و آن چوپی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سبخ کباب و کاسهٔ زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و کل سرخ را نیز گویند کَرِی ناج بروزن اسفناج بمعنی کرد انبده است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد ازان بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد کَرِی نامَه بکسر اول و فتح آخر که هم باشد دعائیست که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سورهٔ یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر ناماست چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند کَرِی نان بفتح اول بروزن و معنی سرور انست که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشد کَرِی انِ نَظم کنایه از شعرای نامدار است کَرِی نای بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی کل سرخ باشد و چوپی را نیز گویند که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوپی باشد امرودی که طفلان ریسمان بران پیچند و نوعی برزمهن انداز ند که تا دیر زمان در گردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید واو کَرِی نایِ چَرخ بفتح جیم فارسی بمعنی آسمانست کَرِی دَن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن کَرِی دَن خار یدَن کنایه از فرار کشته شدن بخود دادن باشد کَرِی دَن خار یدَن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد کَرِی دَنِ شُتُر بکسر ثالث و ضم شین فرشت و سکون را معروفست و کنایه از همسایهٔ پرازند باشد کَرِی نَک بفتح اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند کَرِی نَکَش کنایه از مردم با قوت و تقدت و نافرمان باشد کَرِی نَکَشانِ نَظم کنایه از شاعران صاحب قوت و تقدت و شعرای نامدار و غرا باشد کَرِی نَکَل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی کرد نک است که ابله و احمق و دیوث باشد کَرِی نَه بفتح اول و ثالث بروزن و معنی وردنه است و آن چوپی باشد سرها باریک و میان کنده که بدان کلولهٔ خمیر نان را پهن سازند کَرِی دَن نهای دَن کنایه از فرونتنی کردن و فرمان برداری نمودن باشد کَرِی دَنی کَرِی دَن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن کَرِی وَ بکسر اول و ثالث بواو کشیده کردکان را گویند کَرِی وَن سَرِشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و تمکین کامل و ناموافق باشد کَرِی وَنِ مِهنا کنایه از آسمانست کَرِی ه بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غربتلک باشد و هر چیز مدور کرد را گویند عموماً و پارچهٔ زرد مدوری را که یهودان بر کتف جامهٔ دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا بعربی عیار خوانند و بالش کرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکهٔ نقاشان باشد و آن زغال سوخته ایست که در پارچه بسته اند و بر کاغذها سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجائی دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کَرِی ه آلو بضم اول بمعنی آلوکرد باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو کَرِی ه بان با بای ایجد بروزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد

چه کرده بمعنی نگاه هم آمده است **کَرَه چَرخ** کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند **کَرَه کَرَوَن** بمعنی کرده چرخ است
کنایه از آفتاب و ماه باشد **کَرَز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب راهم گفته اند و دسته
ماون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که از آلت تناسل باشد **کَرَزَمین** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال
بی نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد **کَرَزَن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر
بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد **کَرَزِش** بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش نظلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف
تازی هم بنظر آمده است **کَرَزَم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر عیانی اسفندیار است و او بدکوئی اسفندیار پیش گشتاسب
کرد و گشتاسب اسفندیار را بند نمود **کَرَزمان** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بروزن فلک سنا آسمان را گویند و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد **کَرَزَن** بروزن ارزن تاج مرصع بوده کیان را بسیار بزرگ و
سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سرایشان باز نجیر طلا می آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بود هر یک بقدر بیضه کبوتری و
آن بانوشیروان رسیده و عربان آنرا منقل بروزن منقل گفتندی و منقل کیله و پیمانه بزرگ را گویند **کَرَزَه** بفتح اول بروزن مرزه
نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پرخط و خال و زهر او زیاده از مار دیگر است و هیچ تریاقی زهر او مقاومت نکند
و در بعضی از لغات دارالموز موش را گویند **کَرَزَه کاف** پیکی گرز نرید دن را گویند چه آنرا بهیات سرکاوه پیش از فولاد ساخته بودند **کَرَزَه کاوچهر** بمعنی گرزه کاوپیکر است که گرز نریدن
باشد **کَرَزَه کاوسار** بمعنی گرزه کاوچهر است که عمود نریدن باشد **کَرَزَه کاوسر** بمعنی گرزه کاوسار است که گرز نریدن
باشد **کَرَزَه کاوکیش** بمعنی گرزه کاوسر است که گرز نریدن باشد **کَرَزیدَن** بفتح اول و سکون ثانی بروزن سنجیدن بمعنی
کرزدن باشد که چاره و علاج کردن است **کَرزین** بکسر اول بروزن مسکین تاج کیانی را گویند و آنرا مرصع ساخته از بالای تخت محاذی
سرایشان باز نجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گفته اند **کَرُس** بضم اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه کرسنکی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم هست و موی پیچیده و موی پیچ را نیز گویند که مو باف
زنان باشد **کَرَست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی سیاه مست باشد و بعربی طماغ گویند و بزبان علمی اهل هند فروبردن لقمه
را سئال آن باشد و عربان بلع خوانند **کَرِستَن** بکسر اول و ثانی مخفف کرپستن است که کرویدن باشد **کَرَستُوَن** بفتح اول و
ثانی بروزن نیفزودن بمعنی کپانست و آن ترازو مانند لیست که بستها و تنکهای بار را بدان سنجند **کَرَستُون** بفتح اول بروزن
شفق کون بمعنی کرستو دانست که ترازو باشد و بمعنی کپل و پیمانه بزرگ هم آمده است و معرب آن قرسطون باشد **کَرُسَنَه چَشم** بضم
اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و کدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا برآمده باشند **کَرُسَنَه
چشمان کِنعان** کنایه از برادران یوسف است **کَرسیان** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنبل باشد و آن
در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید **کَرسیوَز** بفتح اول و ثانی مجهول بروزن بهمنی پرنام برادر افراسیاب
و با کاف تازی هم بنظر آمده است **کَرشاسِب** بروزن طهماسب یکی از اجداد رستم زال است و او پسر ارتد باشد که از نبائر
جمشید است و نام دو پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته شد
کَرشاسِف با فا بروزن و معنی کرشاسب است که نام پسر ارتد و نام پسر طهماسب باشد **کَرشال** بضم اول بروزن زنبال
جانوریست کاژدک و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس

وشغال

وشتال تولد کند الله اعلم **کرشسب** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وسین بینقطه وبای فارسی همان کرشاسب است که پسر ارزد
ونام پسر طهماسب باشد **کرعنست** باعین بنقطه دار بروزن سرمست وسنی باشد خوردنی شبیه باسفناج که در غله زارها
وکنار نهرها جوی آب روید ودر عوض اسفناج در آش وشلغم کنند **کرفت** بکسر اول وثانی وسکون فا وفوقانی بمعنی طعنه است
که زدن نیزه گویند که بعنوان سرزنش گفته شود وبمعنی جرم وجنایت وخراست وتاوان ومؤاخذت هم آمده است وماضی کرفتن
بهرد ومعنی هم هست کرفتار شدن وستدن باشد ونگه داشتن ومالش دادن ولرزانیدن انگشت ودست باشد در سازهای
ذوی الاوتار تا نغمه موج دار وجوهر دار برکوش خورد وبمعنی خسوف وکسوف هم در نظر آمده است که ماه کرفتن وآفتاب کرفتن باشد
کرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد وبمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بکوش آید **کرفته**
بروزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه وگفتن سخنان بطریق سرزنش باشد وبمعنی تاوان وغراست هم هست وبمعنی لاف
وگزاف نیز آمده است واسیر وگرفتار را نیز گویند ومردم خسیس وبخیل ومسلک رام کننده ومرچیزکه راه او مسدود شده باشد
ومزدکار وراجرت پیشی رامم میگویند **کرفته زدن** بمعنی نیزه وطعنه وکنایه ولاف زدن وسرزنش کردن وگزاف گفتن باشد
کرفتلب بکسر اول وفتح لام کنایه از مردم خاموش باشد وخاموشی را نیز گویند **کرک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی
حیوانی را گویند که کرک داشته باشد یعنی جرب داشته باشد وآن جوششی است با خارش بسیار وبضم اول معروف است گویند اگر کرکی
را نیز دیک دهی در زیر خاک کنند هیچ کرک جانب آن ده نگاه نکند واگر سر کرک را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی کرد آن برج نگردد
واگر در جائی که گوسفندان میخوابند دفن کنند همه گوسفندان بتدریج بمیرند واگر دم او را در جائی که علف خوار کار باشد بیاویزند
مادامی که آن دم آویخته باشد آن کار علف نخورد هرچند گرسنه باشد واگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشانی که در آن
توابع باشند همه اجتماع شوند واگر زن بالای شاش کرک نباشد هرگز آبستن نشود **کرک آشتی** صلح بنفاق ومکر وحیله وفریب
را گویند **کرک آشنائی** کنایه از آشنائی ودوستی بفریب ونفاق ومکر وحیله باشد **کرکان** بضم اول وکاف فارسی
بالف کشیده بروزن سلطان نام شهریست در دارالملک استراباد ومعرب آن جرجان باشد وبمعنی دشت وبیابان هم بنظر آمده است
کرکانج بضم اول وسکون نون وجیم نام دارالملک ولایت خوارزم باشد ومعرب آن جرجانیج است وترکان ارکنج خوانند
کرکاف بضم اول وسکون واو ودر آخر نوعی از پای افزار است که شاطران وپیاده روان پوشند وبکرکابی شهرت دارد **کرکبند**
بفتح بای ابجد وسکون نون ودال کنایه از گرفتار واسیر وزبون وخفیف باشد **کرک بندکردن** کنایه از زبون وخفیف واسیر
کردن باشد **کرکج** بفتح اول وکاف فارسی بروزن اعرج سرکوبی را گویند که بهتر گرفتن قلعه از سنک وکل وچوب سازند **کرکدی**
بضم اول وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از دویدن آهسته وبرعت رفتن وپویه کردن وقطره زدن باشد واورا بعربی مهرولة
گویند **کرک رنگ** بمعنی کرک باشد چه دیزه بمعنی رنگ ولون هم آمده است لیکن رنگ لبیاهی مایل بخاکستری رنگ باشد وبمعنی
جامه الملس هم بنظر آمده است **کرکر** بفتح هر دو کاف فارسی وسکون هر دو رای قرشت نامیست از نامهای خدای تعالی ومعنی آن صانع
الصنایع باشد وتخت پادشاهان را نیز گویند ونام قصبه ایست از ولایت آذربایجان وبضم هر دو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته
در زیر لب گوید وبکسر هر دو کاف غلغله باشد کرد وسیاه رنگ از نخود کوچک تر وبعضی گویند نوعی از باقلاست ومعرب آن جرجر باشد
کرکل سیمین ستم کنایه از مردم غالب وقوی وپرزور وزیادتی کننده باشد **کرکل فسونگر** کنایه از دنیا وعالم است و
آسمان را هم گفته اند **کرک مست** بامیم بروزن مزدست معروف وکنایه از معشوق جفاکننده وآزاررساننده باشد **کرکن**

بضم اول و ثالث وسکون ثانی ونون بمعنی دلمل باشد وآن غلامیست که هنوز خوب نرسیده باشد وکاهی در آتش بریان کنند و خورند وبفتح اول وکسر ثالث شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است **کُرَنج** بضم اول بروزن ومعنی ارکنج است که دارالملک خواندم باشد وباجیم فارسی هم بنظر آمده است **کُرکُوتَر** بضم اول بروزن پرسوز نام پهلوانی باشد که افراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است **کُرکُوی** بروزن بدکوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا بتزدیک پیران ویسه بجنك طوس وبرسم فرستاد **کُرکِیج** بکسر اول وسکون ثانی وثالث بحتانی رسیده وبجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم وعربان شهرام هند خوانند **کُرکِین** بضم اول بروزن خرجین نام پهلوانیست ایرانی وبفتح اول شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است **کُرکینَه** بضم اول بروزن مُرغینه مطلق پوستین را گویند **کُرَم** بضم اول وسکون ثانی وهم بمعنی غم واندوه وزحمت سخت وکرفتکی دل ودلکیری باشد وکرمتن اندك را نیز گویند از جمله طلب لبسیار وقوس قزح را هم میگویند وبفتح اول وثانی معروفست که در مقابل سرد باشد وبهمه معنیها اول آمده است لاقوس قزح را هم نیز گویند وبمعنی شتاب وتعجیل نیز گفته اند **کُرماباتَن** بابای ابجد بروزن کرماوان بمعنی حمام باشد وآنرا کرمابه نیز گویند ومخفف کرمابه بان هم هست کاستاد حمام باشد **کُرماپَر** بروزن سرپا به بمعنی حمام باشد **کُرماوَه** بروزن جلغاوه بمعنی کرمابه است که حمام باشد **کُرمافرآی** بکسر فا ماه سیم است از سال ملکی **کُرمالَه** بروزن ده ساله دوائی باشد بزنك مردارسنك ودرمرهما بکار برند کوشت را بروید واکر با آب بسایند ودرزیر بغل ومرجا که عرق آن بد بو باشد ببالند بوی آنرا ببرد وبیونانی مولوبدانا خوانند **کُرمائیل** بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست واو مطبخی ضحاك بود کویند هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشان را بمهجت علت دوشهای ضحاك مرهم سازد واو هر روز مغز سر یك کس را با مغز سر یك کوسفند مهیا میکرد ویك کس آزاد میمنود وکویند کردان سحرائی از نسل آزاد کرده کاکرمائیل اند **کُرَم خِیَن** کنایه از مردم سحرخیز وزود بیدار شونده وسبك روح وجلد وچابك وتیز رو باشد وسوفی وقت از شب کن را نیز کفته اند **کُرَم رَوان** عاشقان ودلسوختکان را کویند **کُرَم رَوان** کنایه از تعجیل وبشتاب روندکان باشد وعاشقان بی صبر وسالکان چالاك را هم کفته اند **کُرمَك** بروزن زردك باملای در آب جوشانیده را کویند ونوعی از خربزه پیش رس باشد وتصغیر کرم هم هست **کُرمَکاه** بروزن بزمکاه بمعنی هنکام روز باشد که مواد در نهایت کرمی باشد **کُرَم کَردَن** کنایه از شتاب کردن وتعجیل نمودن وحربص ساختن وبتهور وغضب در آوردن **کُرَم وَشَری** کنایه از محنت وراحت وسخت وسست وشدت ورخاوبدی وبنکی وامثال اینها باشد **کُرَم وَشَری چَرخ** کنایه از ماه وآفتاب وحوادث ملکی باشد **کُرَمَک** بروزن زمدم میوهٔ پیش رس را کویند عموماً وخربزهٔ پیش رس را خصوصاً **کُرَمَه بَن** بابای ابجد بروزن بزوزن رستم زغال سوراخ تنك را کویند **کُرَمَه وَن** باواو بروزن ومعنی کرمه بن است که زغال سوراخ تنك را کویند **کُرمیخ** بضم اول بروزن کل میخ بزرك چوبین یا آهنین که بردو سر طویله بر زمین فرو برند ودیکها بر آنها بسته اسبان را بدان ریسمان بندند **کُرمی خُوَنابَه** کنایه از بسیاری وشتاب وتعجیل در کریه باشد **کُرَنج** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بمعنی چین وشکنج باشد وکنج وبیغوله خانه را نیز کویند وبرنج خوردنی را هم کفته اند که بعربی ارز خوانند وباین معنی بفتح ثانی هم هست **کُرَنجار** بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وبرای فرشت زده برنج زار وشالی زار را کویند **کُرَنج پِشیمِن** بمعنی شیر برنج است وآن شلهٔ که با شیر پزند **کُرَندَه** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وفتح دال لیف جولاهکان وشوهلان باشد وآن جاروب مانندست

کردان آش و آمار برنار جامه مالند و بعربی شوکة الحایک خوانند **کرنک** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ لشکرگاه و جنگ گاه را گویند
و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد **کرند** بضم اول و فتح نون نام کیاهی است **کرور** بکسر اول بروزن کشور بمعنی واجب باشد
که در مقابل ممکن است **کرورفرتاش** بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکب است از کرور و فرتاش بمعنی واجب الوجود چه کرور
بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد **کروزه** بضم اول و فتح زای نقطه دار بروزن ستوده بمعنی جمع و گروه مردم باشد **کروس** بضم
اول بروزن خروس بمعنی موی پیچیده و موی باف زنان باشد و بمعنی چرک در جامه و بدن هم هست و کرسنکی را نیز گویند **کروغ** بضم اول بروزن
و معنی دروغ است و بعربی کذب خوانند **کروکان** بضم اول و ثانی و کاف فارسی بروزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول
و فتح ثانی کرو کردنی را بمعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است **کروکر** بفتح اول و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از نامهای خدا
تعالی است و معنی آن مراد بخشنده باشد **کروه** بضم اول و ثانی بروزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند **کروهه** بضم اول و
ثالث مجهول و فتح ها بروزن و معنی کلوله است مطلقا خواه کلولهٔ ریسمان و خواه کلولهٔ توپ و تفنگ و کلوله بازی و کلولهٔ توپ خمیران و پنبه
و کلولهٔ کمان کرده و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و کلولهٔ حلوائی باشد که عربان کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت
مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دیگی باشد و آن کلولهٔ ریسمان هست که در وقت رشتن بر دوک پیچد و بعربی مغزل خوانند **کروی** بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده نام یکی از خونیان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیلها او را کردی زره نیز میگویند
کریدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و بردل محبت و اطاعت شخصی را گرفتن باشد **کریه**
بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروف است اعم از اینکه در ریسمان یا درخت و امثال آن از جائی برآمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خاری هم
هست که بدان پوست را باعث کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و دل را هم گفته اند که عربان بال گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است
چه گره کشا بمعنی مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد بچهار آب آوردن **کریه بن** بکسر اول و ثانی
و سکون ها و بای مضموم برای فرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در این زمان بکیسه بر اشتهار دارد **کریه برآی** بکسر اول
و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هر کاه گویند کره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره مسند و بر عمر اعتماد ممکن که دنیا
اعتماد را نشاید **کریه برکریه** کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است **کریه برگوش زدن** کنایه از سخن کسی نشنیدن و کر شدن
باشد **کریچه** بکسر اول و فتح چیم فارسی کره کوچك را گویند **کریه زدن** کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد **کریه کردان**
نام نوعی از بازی باشد **کریه کوشت** بکسر اول و ثالث مدّدار گویند و آن کرمی است سفید که در میان گوشت میباشد **کریه** بکسر اول
ثانی بمعنی کره باشد که کره کوچك است و باین معنی بالتشدید ثالث هم گفته اند و کره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف کروه
که کلوله و گروه مردم باشد **کریی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مرپیمانه را گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است و خواه کوزه زمین و
امثال آن بدان پیمایند و کز کنند و خواه کیله که پیمانهٔ غله است و خواه بنکان که پیمانهٔ ساعت باشد و آن جامیست از مس و در بن آن سوراخی
کنند بعنوانی که چون آنرا بر زر آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت بخوبی پر آب میشود و بته آب می نشیند و اندکی از ساعت شبانه روزی را
نیز کری گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیهٔ ساعت باشد و بمعنی گریودن بعنی علت جریب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است
و امر بگریه کردن باشد بمعنی گریه کن و مخفف گریی هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی بمجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعم از گره ریسمان و چوب
و امثال آن و کردن را نیز گویند که بعربی جبد خوانند و از این جهت است که بجبینهٔ جامه را گریبان میگویند بعنی نگه دارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگه
دارنده است و در ویلک بریان بلا و نیز عادی کردن گوسفند بریان را گریکاه خوانند بعنی جای کردن **گریال** بروزن ابدال تحته باشد از صفت

جوش کچون زمانی از ساعت بگذرد و کری کنکان است در آب نشیند چوبی بر آن تخته همه جوش زنند تا صدائی کند مردمان
دانند که چه مقدار از روز کنی شده است و این در هندوستان متعارفست **کَرْیان** بکسر اول معروفست که کریه کنان باشد و بضم
اول بمعنی آتشدان کرمابه باشد و از اکلخن هم میگویند و بمعنی مذام مست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد **کَرْیبان**
دامن کَرْدَن کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان در رویش و صاحب حال را **کَرْیبانی** بکسر اول بر امن
و کرتدا گویند و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که گریبان پوستین و کاتبی را دوزند **کَرِیچ** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانهٔ کوچك و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد **کَرِیچَه** بروزن کلیچه بمعنی کریچ است که تالار و
خانهٔ کوچك و نقب زیر زمین و چاه و زندان باشد و کلوله حلوائی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند **کَرِیدَن** بضم
اول بمعنی کریختن و کریزدن باشد **کَرِیس** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بینقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوس
باشد **کَرِیستَنِ هَوا** کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد **کَرِیشَنَك** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی مغاك و کوی باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگی که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند **کَرِیشَه** بکسر اول و ثانی و فتح
رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد **کَرِیش** بفتح اول و
ثانی بتحتانی کشیده و بشین بنقطه دار زده نام جانوریست کوتاه قد و دست و پا دراز و بنایت جلد و تند و دد **کَرِیغ** بضم اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی کریز است که از کریختن باشد **کَرِیفتَن** با فا بروزن و معنی کریختن باشد **کَرِیگاه** بکسر اول
دَرد یك بریان پلاو جائی را گویند که هاذی کردن کوسفند بریان باشد **کَرِیوَزَه** با ثالث مجهول و واو و زای هوز بروزن دلبرانه بمعنی هاذا
کمر و اربد و لعل و امثال ان باشد که برشته کشیده باشد **کَرِیوَه وَرِیم** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون
راو و میم بمعنی خیانت باشد و آن دو بهت را خیانت کردن و انکار نمودنست **کَرِیوَن** بفتح اول بروزن پریزن علتی است که آنرا بهندی دادَ
و بعربی قوبا گویند **کَرِیوَه** بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند
که باران آنرا خنه کرده بزیر آمده باشد **بیازدهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو**
لغت و کنایت **کَز** بفتح اول و سکون ثانی پیمانهٔ باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن
پیمایند و کزنده را نیز گویند و امر بکزیدن هم مست یعنی بکزو درختی باشد که پشتر در کنار گهای آب و رودخانه روید و آنرا بعربی طرفا خوانند و
بارش کثیرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر بتیلا را نافع است و نوعی از تیر پیکان هم مست کرد و سر آن باریك و میان آن کنده می باشد
و بکسر اول بمعنی دندان است و بعربی سن گویند **کَزَل** بروزن هوا کزنده و کزندرسانده را گویند **کَزَار** بروزن دچار نشتر حجام و فصاد را
گویند و نقش باریك و کرنك نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند پیهه اندام و اسلوب و بعد ازان رنك آمیزی کرده پردازمیدهند
و بمعنی اداهم آمده است که از ادا کردن بمعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم مست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز
گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیدار لیست **کَزَار** بضم اول بروزن مدار اسخن گذار و ادا کنندهٔ سخن را گویند **کَزَارِش**
بضم اول و فتح دال ایجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد بمعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح
کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند **کَزَارِش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین بنقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح
و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و کذرانیدن بمعنی در گزار و پیش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند
گُزَارِش کَر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کنندهٔ خواب را گویند و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده

را هم میکویند **گزارشن** بکسر رای قرشت وسکون شین ونون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب وشرح وتفسیر چیزی کفتن واداکردن سخن وکذشتن باشد **گزارش نامه** کتاب تعبیر خواب است وکتاب تفسیر را نیز کویند وآنرا کذارشی نامه هم میکویند که بعد از شین یای مطلی باشد **گزارنامه** بمعنی کزارش نامه است که کتاب تفسیر وکتاب تعبیر خواب باشد **گزارنده** بضم اول وفتح رابع بمعنی کذارش است که تعبیر خواب وتفسیر وشرح وعبارت باشد وبمعنی زیادتی هم آمده است **گزارنامه** بمعنی کزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب وتفسیر باشد **گزاریدن** بضم اول بروزن شماریدن بمعنی کزاردن واداکردن باشد اعم از قرض واپس دادن ونماز کردن وسخن کفتن وکزاردن بمعنی درکزاردن وپیشکش کردن وطرح نمودن ونقش ونکار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنك کویند **گزاژ** بضم اول وثانی بالف کشیده وبزای منقطه دارزده طپش واضطراب را کویند که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد **گزاف** بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده وهرزه باشد وبمعنی بسیار وبیحساب وبیحد هم آمده است وبضم اول نیز هست **گزاف هرزکان** بفتح اول ودای قرشت وکاف فارسی بالف کشیده بروزن هزاردستان بمعنی شتاب وتعجیل باشد **گزافه** بکسر اول بروزن اضافه بمعنی بیحد وبیحساب وبسیار باشد وبمعنی هرزه وبیهوده وکار بعبث ودروغ هم کفته اند **گزاوهرزکان** بفتح اول وسکون واو وبروزن ومعنی کزاف هرزکانست که تعجیل وشتاب باشد **گزاوهرزکان** باواو ونون وکاف فارسی بروزن صلابتخان بمعنی کزاوهرزکان که تعجیل وشتاب باشد **گزاوه** بروزن ومعنی کجاوه است وبعربی هودج خوانند **گزای** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبتحتانی زده بمعنی کزنده وکزندرساننده باشد وامر بایمعنی هم هست یعنی بکزوکزندرسان **گزایان** بروزن کدایان بمعنی آزاروکزندرسانندکان باشد وبمعنی کزندرساننده کان وکزندوآزارکنان هم آمده است **گزاید** بفتح اول بروزن سراید مشتق از کزیدنست یعنی بکزد وکزند رساند خواه بدندش وخواه بزبان **گزایش** بضم اول بروزن کشایش بمعنی درخور ولایق باشد وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی چوبی باشد که خروکاورا بدان رانند وبکسر اول نیز کفته اند وبمعنی پیچش هم هست **گزر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت زردك را کویند ومعرب آن جزراست وبضم اول وکسر ثانی مخفف کزیراست که چاره وعلاج باشد وبضم اول وفتح ثانی خرچین شبانرا کویند وبمعنی دویم که چاره وعلاج باشد بفتح دویم هم آمده است **گزرک** بضم اول وفتح ثانی وسکون راو دال بنقطه بمعنی علاج وچاره باشد چنانکه کویند بمعنی لاعلاج باشد **گزرکردن** بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی علاج کردن وچاره نمودن باشد **گزرنامه** کتاب تعبیر خواب را کویند چه کزر بمعنی خواب هم آمده است **گزرغ** بفتح اول وثالث وضم ثانی کیاهی است که ازاسرزیره خوانند **گزشابکان** کزنی باشد بمقدار یك ارش ونیم آدمی که مستوی الخلقه باشد وبعضی کویند ازیك ارش ونیم چیزی کمتراست وآن کزدم ولایت خراسان است واج دارد **گزف** بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی قیر باشد وآن صمغی است سیاه که برکشتی وجهازمالند وسم سوختند انیز کویند وسواد زنکیرا هم کفته اند وبضم اول نیز بنظر آمده است ویازای فارسی هم هست **گزك** بروزن نمك هرچیزکه بدان تغییر ناشفته کنند وسرمازده را نیز کویند **گزالك** بکسر اول ولام وسکون ثانی وکاف کاردکوچك دسته دار کویند ونوعی از قلم تراش را هم کفته اند که سرآن برکشند ودنباله اش باریك باشد وپیشتر از جانب مصر آورند **گزم** بفتح اول وسکون ثانی وسیم درخت کزرا کویند وبعربی طرفا خوانند **گزمازك** بفتح اول وسکون ثانی وسیم بالف کشیده وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار ومیوه درخت کزرا کویند ومعرب آن جزماج است وبعربی ثمرة الطرفا خوانند وحب الاثل هم است باثای مثلثه **گزمارق** بروزن شفتالو بمعنی کزمازك است که میوه درخت کز باشد **گزمالك** بکسر ثانی وضم ثالث وسکون لام وکاف بمعنی کزشابکانست وآن مقدار یك ارش ونیم است پیچیزکی کم **گزند** بروزن کزند بمعنی آسیب وآفت ورنج وچشم زخم باشد **گزندان** بنون بروزن فرزندان جوال پرکاه را کویند **گزنه** بفتح اول ونون ثانی دوائی که آنرا انجره

خواندند بانون وجیم ودای بینقطه وتخم آنرا بزد الا بخره استسقا را نافع است **کَزَنَج** بفتح اول ونون وسکون ثانی وتحتانی بمعنی تر وخشک باشد عموماً وکل تر وخشک را گویند خصوصاً که در فصل دی باشد وآن موسم زمستانست **کَزَیِت** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وفوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند وآنرا خراج هم میگویند وزری را گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته

* کهش خانان خراج چین فرستند کهش قیصر گزیت دین فرستد

وانچه شهرت دارد بکسر اول وفتح ثالث است ومعرب آن جزیه باشد وبضم اول وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده بود **کَزِیدَ** بفتح اول وکسر ثانی بروزن یزید ماضی گزیدنست خواه عقرب وخواه مار وخواه کسی بدندان بگزد یا شخصی سخن درشتی بگوید وبمعنی هدیه وتحفه ورشوت وپاره ومالی که از رعایا هر سال گیرند وزری که از کفار ذمی میستانند هم هست وبضم اول بمعنی اختیار کرد وپسندید وبرچید وانتخاب نمود وبزرگ ساخت وپسندیده وگزین کرده شده را هم میگویند که گزیده باشد ونام بازنی هم هست که آنرا خربنده ومراد میگویند **کَزِیدَن** بفتح اول بروزن ورزیدن بمعنی نیش زدنست خواه با آلت وخواه بزبان وبدندان کوفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد وخواه حیوان دیگر وبمعنی بریدن وترسیدن وقطع کردن وواهمه نمودن باشد وبضم اول بمعنی برچیدن وانتخاب کردن باشد **کَزِیدَه** بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی پسندیده وانتخاب کرده شده باشد وتفسیر مخصوص هم هست ونام بازنی است که آنرا خربنده هم گویند وبعضی گویند نام بازنی است که آنرا خزیکر خوانند ودر دولغت بتفصیل درجای خود مذکور شده است وبفتح اول بمعنی ترسیده وبرچیده که از واهمه کردن وبرچیدن باشد هم بنظر آمده است **کَزِیر** بضم اول بمعنی چاره وعلاج باشد چنانکه گزیر ناچار ولاعلاج را گویند وافاده ضرورت هم میکند وبفتح اول بمعنی باکار وپیش کار باشد وبکسر اول هم با بمعنی دم بمعنی سرمنک وبهلوان وعسس آمده است **کَزِیرَه** بضم اول وفتح رابع بمعنی گزیراست که چاره وعلاج باشد **کَزِین** بضم اول وسکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده وانتخاب کرده شده است وفاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد هم بخلوت کردن وعشرت کردن وامر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن وبکزین **کَزِیدَش** بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار بمعنی برگزیدگی وپسندیدگی باشد وترجمه خاصیت هم هست **کَزِینَک** بفتح اول بروزن خزینه بمعنی چکش وپتک دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند وبمعنی گنجینه ومخزن هم آمده است وکرباس کنده را نیز گویند که از آن خیمه وسایبان سازند وفقیران ومسکینان جامه کنند وبضم اول بمعنی گزیده وبرچیده وانتخاب کرده باشد وترجمه خاصیت هم هست **کَزِینِی** بضم اول وکسر ثانی بروزن دوبینی بمعنی آخرگزینه است که خاصیت باشد **بیازی** با زای هوز وکاف فارسی بازای فارسی مشتمل بر چهار لغت **کَژاژ** بضم اول وثانی بالف کشیده وبزای فارسی زده چیندان مرغان را گویند وبعربی حوصله خوانند **کَژدَم** بفتح اول وسکون ثانی وفتح دال ابجد وها وسکون میم نام پهلوانیست ایرانی **کَژف** بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی تیره باشد وان صمغی است سیاه که بر درختها کشتی وجهازها مالند وبمعنی سیم سوخته وسواد زدگی هم آمده است **کَژم** بضم اول وسکون ثانی وبمیم درخت سدر را گویند که درخت کشنر غالست وبعربی شجرة الیق خوانند وبمعنی اندوه ودل تنگی هم بنظر آمده است **بیازی وزای هوز وکاف فارسی باسین بینقطه مشتمل بر بیست ویک لغت وکنایت** **کُسار** بضم اول بروزن دوچار بمعنی گذارباشد که از گذاشتن است وامر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار وبمعنی خورنده خم وخورنده شراب نیز هست همچو غمگسار ومیگسار **کُسارِدَن** بروزن ومعنی گذاردن باشد وبمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب وغم خوردن **کُسارِدَه** بروزن ومعنی گذاشته است **کُست** بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت وقبیح وتانیا باشد **کُستاخ** بضم اول بروزن ومعنی گستاخ است که بی ادب وگستاخ باشد **کُستاخ دَست** کنایه از چابک دست وجلد وتند کار کننده باشد **کُستَر** بضم اول بروزن معتبر بمعنی بهن کننده وافرانده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی

بهن

پهن کن و بپفر از و فرو چین و غار سفید را نیز گویند **گستردگی** بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد **گستردش** بضم اول و سکون آخر کشین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال آن **گستره** بفتح اول بروزن دسته بمعنی سرکین باشد که فضله اسب و استر و خر و گاو است **گستهم** بضم اول و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گرد هم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود **گستی** بفتح اول بروزن لپستی بمعنی درشتی و زبونی و ناز و بیائی باشد **گستیهام** کنایه از پفید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عریان خلیع العذار گویند **گستیهور** بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و بالذات نیز گویند که از طلا و نقره یا ادام کشتی ساخته باشند این در لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند **گسیل** بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر بر گسیختن هم هست بمعنی بگسل و گسیخته شو **گسیلم** بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد **گشن** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیریست **گشنامار** یا هم بروزن و نیادار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه کس بمعنی گرسنه و آماده بمعنی نهایت طلب و خواهش بود **گشنه** بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گشنگی مخفف گرسنگی بود **گشنی** بضم اول و ثانی بخطائی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد گسی را بمانی **گسیل** بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن گسی باشد **بیار رضی هری در کاف فارسی با سین** نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **کش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و در فتار با ناز و تکبر و شادمانی باشد و بمعنی کشتی و ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بعربی قلب خوانند **کشای** بضم اول بروزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی کشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و در ما کردن تیر باشد از شست **کشای نامه** فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی انچه بر سر کتابها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است **کشای دل** بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحالی با فرح را نیز گویند **کشای زبان** بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد **کشای هنکامان** کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد **کشاسب** بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور است که پادشاهی بود پدر اسفندیار روئین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد **کشاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی دراز جامه را گویند و آن از دوش است تا آرنج **کشب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیزکننده باشد **کشت** بروزن مشت بمعنی کردیدن باشد که ماضی کردیدنست و در مقام شد استعمال کنند چنانکه گویند مستعد کشت یعنی مهیا شد و آماده کردید و سپر و کشت را نیز گویند و بمعنی حل کردن و محو ساختن هم گفته اند و حریزه را هم میگویند و بمعنی حنظل نیز آمده و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است **کشتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند که بعربی جنت خوانند **کشتاسب** بضم اول بروزن لهراسب نام برزخی است که بین خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و در دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشتاسب را بدین خود دعوت کرد و آئین زردشت را برپا داشت **کشت برکشت** بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ در پیچ باشد و نام رسنی بود بر هم پیچیده و مانند ریسمان تافته و از پنج عدد بیشتر میباشد و تا طی شهوت او خلق و رکسواره کریبیار کند در دنیا و قدری از آن بکذارند آرام کیرد و بخواب رود و بعربی عشقه کویند

کشتسب بضم اول وفتح ثالث وسکون سین بنقطه وبای ابجد مخفف کشتاسب است که پادشاهی بوده معروف ومشهور
کشتک بروزن چشمک سرکین کردان گویند وبعربی جعل خوانند کشتهٔ بفتح اول وثالث بمعنی کردیده ومعکوس باشد وکاج دلوچ و
واهول رانیز گویند کشتسب بضم اول وفتح ثانی وسکون سین بنقطه وبای ابجد همان کشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تن باشد
وبمعنی جهنده وخیزکننده نیز آمده است وبفتح اول تفسیر اشراست چه کشتسبی اشراتی را گویند وبمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن
چه ازدکشب خداپرست را گویند کشف بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی کزف باشد وآن صمغی است سیاه که بر درختها
کشتی مالند وسیم سوخته وسواد زدکریم میگویند کشن بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی لبیار انبوه باشد وبا بمعنی بفتح اول وسکون
ثانی هم درست است وبضم اول وسکون ثانی بمعنی تر باشد که در مقابل ماده است ودرخت خرما نر که بعربی فحل گویند وبمعنی غالب تر
شدن ویار کردن ماده سایر حیوانات وبارور شدن درخت خرما باشد کشن لشین بفتح اول وکسر ثالث وشین بنقطه دار بمعانی رسیده
ونبون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشنه بضم اول وسکون ثانی وفتح نون بمعنی کرسنه باشد کشنی بضم اول وسکون ثانی
وثالث بمعانی رسیده رفتن جانور تر باشد بر بالای ماده بمعنی جفت شدن حیوانات باهم وکشنی درخت بمعنی چیزی از درخت خرما
بماده دادن گویند بکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشنی درختان منع فرمود در آنسال درختان بار نگرفتند بعرض
رسول رسانیدند که امسال درختان بار ور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد ازان معنادهر ساله را بجا آوردند کشنیز
بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند وبفتح اول رعنا بانازوشادمانی وخرامان باشد کشنیز حضرم کنایه از شراب
انگوری باشد کشی بفتح اول وکسر ثانی مخفف وسکون تحتانی بمعنی خوشی وخوشحالی وتندرستی باشد وبا ثانی مشدد نیز همین معنی
دارد وخرامیدگی وجلوه گری وناز ورعنائی را نیز گویند بیامرجهاری همه در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و
سه لغت وکنایات کل بضم اول وسکون ثانی معروفست وبعربی ورد گویند وبمعنی اخگر آتش هم هست ورنگ سرخ
را نیز گویند وبطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از کل شما اینها را می شنویم یعنی بدولت تو وبکسر اول خاک آب
آمیخته را گویند کلاج بضم اول وثانی بالف کشیده وبجیم زده نام حلوائیست پاکیزه وعربان تطایف میگویند وبعضی گویند ثانی آن
لبیار نازک وتنک مانند کاغذ حریر بر آنرا از نشاسته وتخم مرغ پزند ودر شربت قند ونبات ریزه کنده وباقاشق وامچه مخورند کل آرنج
بضم اول وکسر ثانی وهمزهٔ مضموم برای فرشت زده وفتح بای ابجد دوائیست که آنرا از شام آورند وعنبر پید نیز خوانند کزند کی جانوران
نافع است وبعربی جعده گویند کل آرمینی بکسر اول وثانی کلی باشد سرخ رنگ لبیار می مایل وبعربی طین ارمنی خوانند چنانکه در ایام
وبا وطاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون
ازانیشان تفحص کردند در آن ایام انانین کل میخوردند کل ارمنیطس بکسر اول وفتح ثالث وسکون قاف ورای فرشت بتحتانی رسیده
ولهای هملی مضموم لبین بنقطه زده نوعی از کل باشد وآنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او آسیبی نرسد
تا برسد کلاکونه بضم اول وکاف فارسی بواو رسیده وفتح نون بمعنی غازه وکلکونه است وآن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی
مالند کل آکین کردن کنایه از لبریز کردن بمعنی پر ساختن پیاله وصراحی باشد از شراب لعلی کلاله بروزن نخاله بمعنی پیرهن
باشد وبعربی قمیص خوانند وبمعنی غلاف برادر کاکل هم هست کلاهن بضم اول بروزن فلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار
یکبرک بقراسازند وچون رو بنان وروغن بریان کنند بادی در آن افتد ودو پوست شود بعد ازان در میان شیره اندازند تا شیره را بمکد
کشد لبیار لذیذ میشود وبمعنی نکان وانشان هم آمده است که از نکانیدن وانشانیدن قالی ودامن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی

بنکان

بتکان وجمع کل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است **کُلانیدن** بضم اول بمعنی تکانیدن وافشانیدن دامن جامه وقالی وامثال آن باشد **کُلاغ** بفتح اول بروزن دماغ بمعنی سیاه است وهر چیز را نیز گویند کسوادی بآن باشد ولقب شیخ زین الدین علی کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از امجاد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین بود وچون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید وبعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده بوده است وشخصی که دران زمان از اکمل اولیا بود بواسطه او جبه از پشم سیاه دوخته میفرستد واو آنرا مبارک ومیمون میگیرد ومی پوشد وتا در حیات بود سیاه می پوشید وهمچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند **کُلبار** با بای ابجد بروزن کلزار نام شهریست ومدینه بوده **کُلبارسپی** بضم اول وکسر ثانی نام کلی است بغایت سرخ وخوش رنگ وآن کل را صد برگ وکلنار فارسی هم میگویند وبکسر اول وثانی کل سرشوی باشد وآن کلی است که زنان سربدان شویند ودر دوشش را نافع است وبعربی طین فارسی خوانند **کُلبام** با بای ابجد بروزن کلفام آواز بلندی باشد که نقارچیان وشاطران وقلندران از معرکه گیران در وقت نقاره نواختن وشلنگ زدن ومعرکه بستن بیکبار کشند **کُلبانگ** بسکون نون وکاف فارسی بمعنی کلبام است که آواز کشیدن شاطران ومعرکه گیران وامثال ایشان باشد وآواز وبانگ طبل را نیز گویند **کُلپایکان** بضم اول وبای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم ومعرب آن جرباذقانست **کُلپت** بفتح اول وبای ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی وجهاز بزرگ است ومعرب آن جلبت باشد **کُلبُن** بضم اول وبا ابجد بر درخت وبوته کل را گویند وپای درخت وبیخ درخت کل را نیز گویند **کُلپیادَه** بضم اول وکسر ثانی هر کلی را گویند که آنرا درخت وبوته بزرگ نباشد همچو نرگس وسوسن وبنفشه ولاله وامثال وجمیع گلهای صحرائی را نیز گویند **کُلتَر** بکسر ثانی وفتح فوقانی معروفست که کل تازه باشد وکنایه از عارض خوبان ودست محبوبان هم هست **کُلچِکان** بکسر جیم فارسی بروزن مشرکان نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه میگویند وبفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد **کُلچِهره** بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که اورنگ نام داشته **کُلچین** معروفست یعنی شخصی که گل می چیند وامربابن معنی هم هست یعنی گل بچین ونام زنی هم بوده ولی شعار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **کُلخَجَر** بکسر ثانی بمعنی آتش است وبعربی نار خوانند **کُلخیا** بکسر اول وثانی کلی است که بعربی طین بلد المصطکی گویند وآن سفید لیمانی مایل بیاض باشد سوختگی آتش را نافع است **کُلخَنج** بضم اول وسکون ثانی وفتح خا نقطه دار وجیم ساکن کاولهٔ چنکالی وکاولهٔ خمیر باشد **کُلخراسانی** کلی است که آنرا بریان کرده خورند وبعربی بنا کول وطین بهشا بور خوانند وآن بغایت سفید میباشد وشیرازی کل سفید گویند منع قی کردن کند **کُلخَن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند ومعنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه کل بمعنی اخگر آتش وخن خانهٔ زیر زمینی را گویند **کُلخوجه** بضم اول وفتح آخر که جیم فارسی باشد بروزن پرخوشه جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وخاریدن پهلو وکف پای مردم باشد تا بخنده درآیند **کُلرومی** بکسر اول وثانی بعربی طین رومی گویند مجفف وقابض بود با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم براید باز دارد **کُلزار** با زای نقطه دار معروفست که گلستان باشد ونام لحنی هم هست از موسیقی **کُلزَری** بکسر اول کلی است که آنرا از موضعی که نزدیک بقسطنطنیه آورند وآنرا بعربی طین الصنم وطین الاصفر خوانند سرد وخشک باشد بر دمهای گرم طلا کنند نافع باشد واسهال خونی را بند **کُلزَری فلک** بضم اول کنایه از آفتاب عالم تابست **کُلزَریون** با بای حطی بروزن ظلمت کون نام شهریست از ولایت ماوراء النهر در آن طرف شهر چاچ ونام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **کُلسُت** بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه فوقانی سیاه مست را گویند وبعربی طماخ خوانند **کُلسُتو** بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است

کُلیستُوخ معروفست یعنی مرکل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **کُلِ سُنبُل** بضم اول زنگی را گویند که بروی سنبل پیدا میشود و آنرا بعربی زوم المجر و بعق المجر و حراز الصفر گویند باعای مطلق و حراز بجهت آن میگویند که زحمت حراز را که علت قوبات نافع است و قوبا بعربی علت را در را گویند **کِلِ شاموسی** بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان بجبید و قائم مقام کل مختوم باشد **کُلشاه** بکسر اول بروزن دلخواه کبومرث را خوانند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک نبود چیزی که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم ثانی است و چون او را از کل آفریده اند بدین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورزدشت **کُل شُدُن** بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **کُلشَنِ قُدُس** کنایه از عالم جبروتست **کُلشَه** بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف کلشاه است که کیومرث و بعضی آدم ثانی او را نامیدند و بضم اول معشوقه زردشت **کُلشهر** بضم اول بروزن پرزهر نام زن پیران ویسه است که سپهسالار افراسیاب باشد **کُلِ صَدبَرگ آسمان** کنایه از آفتاب عالمتابست **کُلغُچَه** بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند **کُلغَز** بضم اول بروزن دختر پشم زمی باشد که از بن موی بز بشانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بتا و کل کار باشد **کُلغُنجَه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنانست و آن چیزی باشد سرخ که بروی مالند **کُلغَندَه** بضم اول و فتح ثالث بروزن جُنبنده پنبه برزده باشد که بجهت رشتن کلوله کرده باشند **کُلغُوندَه** بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی کلغنده است که پنبهٔ کلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست و کاهل هم هست **کُلغُونَه** بروزن و معنی کل کونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بروی مالند **کُلغِیچَه** بروزن سرخیچه بمعنی کلغچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آیند **کُلفَهشَنگ** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جا بلندی پنج لسنه باشد مانند پنج زیر ناودان **کِلِ قُبرُصی** بکسر اول کلی است که از جزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ میباشد و چون بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام کل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **کُلِ قُحبَه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حا بی نقطه و فتح بای ابجد کل دوروی را گویند که کل رعنا باشد و آن کلیست که برون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد الغبار میگویند به تشدید جیم **کُلّاک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوتنهٔ ارجهوان ماند حاصل میشود و عربان عنز بروث میگویند و تصغیر کل هم هست **کُلّابِ آنار** کل انار بوستانیست و آنرا بعربی جُنبد الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و زمان خود معلوم است منفعت آن نزد یک بکلناراست **کُلَنج** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلنج است که کلوله چنکالی و کلوله خمیر باشد **کُلَنجَه** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و کهواره لیتن بطریق سنت و عرف بعمل آورند **کُل کَردَن** این لفظ را بجا خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را کل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار کردیدن هم هست چه مرکاه گویند که چه کل کرد معنی آن باشد که چه ظاهر شد و نمودار کردید **کُل کُل** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام نوعی از لهبون باشد بمقدار نارنجی بمثابهٔ ترش که اکسوزنی در آن فرو برند و اندك زمانی بگذارند بسوزن کداخته شود و بضم هر دو کاف دارو نی باشد که آنرا بعربی مُقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام **کُل کُندُم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بیخ کیاهست دوائی و آن بدنظر بتان نماید

که کولی پنج شش دانه کندم برهم چسبیده است **کُلْ کَنْدَه** بفتح کاف فارسی بروزن جنبنده نوعی از کماه باشد و آن نباتست کنده و بد بو میشود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند **کُلْ کُوبِی** بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد بحتانی کشیده سیر و کشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع کلها کل زردی لبشکفد و مردمان ازان کل بسیار بچینند و برباغها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند **کُلْ کُوزَه** نسرین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آنرا در کوزها کرده در خانها نهند **کُلْگُون** با ثالث فارسی بروزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه کل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است گویند کلگون و شبدیز دو اسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابگلرو دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم الله اعلم و آن مادیان راجفت نبود و دران دشت اسبی بود از سنگ ساخته و مرکاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بان اسب سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت **کُلْگُون چَرْخ** کنایه از آسمانست **کُلْگُونَه** با کاف فارسی بروزن و معنی کلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم مست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند **کُلْگُونَهٔ اِی بَرْ آدَم** یعنی سرخ گونهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **کُلِ کِیتِی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بحتانی کشیده یعنی کل زمین و نوعی از کل هم مست که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و ان دو نوع میشود سفید و زرد و کل پیاده را نیز گویند یعنی کلی که از درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **کِلِ مَخْتُوم** بکسر اول و ثانی و فتح میم کلی است سرخ رنگ و بسیار سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از بحر تل بحیره آورند و آنرا لمین الکاهن هم گویند بسبب انکه زن ساحرهٔ او را پیدا کرده است و بعضی گویند کلی است که آنرا با خون بزکوهی بسرشند و از جزیرهٔ ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب انکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان بوده بران نقش کنند و مختوم جهت آن گویند که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین آن باشد که بوی شبت کند و برلب بمچسید تریاق همهٔ زهرهاست **کُلْمَن** بروزن دختر نام کلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم مست **کُلِ مُشْکِین** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک باشد **کِلِ مِصْرِی** بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است **کُلْمُوثَر** بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن پرسوز چلپاسه و سوسمار را گویند **کِلِ مُهَرَّه** بکسر اول مرکب از کل و مهره را گویند که از کل سازند عموماً و مهرهٔ کان کرده را خصوصاً و کرهٔ زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست **کُلْنَار** بضم اول و با نون بروزن مشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند آن گل درخت انار بری است و بغیر از گل ثمری ندارد و بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمر الشوله المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد **کِلِنَالَک** بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کِلِ بِشْتَه** بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن دل فرشته کل مختوم را گویند و آن دوائیست مشهور و معروف برای دفع سموم **کُلُنْدَه** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد زن بد فعل و بد کاره را گویند **کُلِ نِشَاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار با الف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعل انگوری **کُلِ نَقْشِی** بفتح ثالث و فاکنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد **کُلَنْگَبِین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند کلقند لیکن تفاوت آنست که کلقند را با کل و قند سازند و کل انگبین را با کل و انگبین که عسل باشد **کُلُو** بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست که حلوی حلقوم باشد **کُلُوتَه** بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها کلاهی باشد کوشه دار پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند

وگوشها آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش خود ظاهر است **کلوتر** بفتح اول بروزن تموز بمعنی مندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند اما اعلم و معرب آن جلوز باشد **کلوله** بروزن و معنی غلوله است که گرد و هدیه و پیشکش و غیره باشد **کلوند** بفتح اول بروزن فرزند مرسله را گویند یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کلوچه از جوز و انجیر سازند و بجائی فرستند خصوصاً و آنرا کلونده نیز گویند و نام کوهی نیز هست **کلوی** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند **کلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه برند تا آس کرده **کلوی سرخ** سرخ رود را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه **کلیر** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد مرد و آمده است بمعنی کل و مرد گوسفند و شتر و خر و گاو و امثال آن باشد و بضم اول وفتح ثانی مشدد آسمان گیری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانها مانند سایبان بندند و بتوجمع شده را نیز گویند و بضم اول وفتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند و بکسر اول وفتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **کلیدی موش** بفتح اول وضم دال امید بروزن هم اوست درد کلو را گویند **کلیر موش** بضم اول وفتح ثانی وبیم بواو کشیده ولبش بین نقطه دار زده بید مشک را گویند و عریان بهم اج خوانند **کلیچه** بروزن کلیچه جستن کلو را گویند و بعربی نواق خوانند و قرص آفتاب وماه و قرص کوچکان رو غنی را هم گفته اند **کلین** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده آبی و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر برآید و بفتح اول هم گفته اند **کلینگان** باکاف فارسی و چهارم بروزن کریزان کنای را گویند و آن کیاهی باشد بغایت کنده و بد بوی **کلینگر** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده کلکار و بنا را گویند **کلیم شوی** معروف است یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست و پنج خاری باشد که کل آنرا آذرکون خوانند و آن پنج چوبک استخوانی گویند و بدان جهت ما شویند خصوصاً پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند پنج زعفرانست اعلم **کلیم کوشان** مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم میگویند **کلین کوی** بکسر اول وثانی وسکون ثالث ونون کوی زمین وکره خاک را گویند **کل یوسف** بضم اول کل بستان افروز را گویند که تاج خروس باشد و بعضی کل زرد را گفته اند **کلیون** بفتح اول بروزن افسون نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را دران توان دید و آنرا بوقلمون هم میگویند **بیاض** بای فارسی بر وزن همزه بر کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت **کمار** بضم اول بروزن شمار امر بکاشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن **کماند** بضم اول وفتح نون وسکون دال یعنی کمان میکند و ظن میبرد **کمانه** بضم اول وفتح نون بمعنی کمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را مدد کمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دارد راست میکنند و چاهی و چاه کن را نیز گفته اند **کمست** بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه و فوقانی جوهر لبست فروماید و ارزان و دنک آن کبود و بسرخی مایل میباشد و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیکست گویند در پیاله و ظروف کمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری ازان در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابها خوش بینند **کمشدهٔ لب دریا** کنایه از شخصی است که شناور و آب ورزی نداند و در آب غرق شود **کمر کره پی** بمعنی پی کم کرده است که کنایه از پی نشان باشد و کنایه از کسی که کار را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد او نبرد **کمر** بکسر اول وفتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه آنرا گویند

وشتر و دواب خورند و بعربی قتاح گویند و بضم اول نوعی از نمامی باشد و معرب ان جُراست بضم جیم و هریان بهمین لفظ میخوانند **کَبیر**
بکسر اول و ثانی بختانی کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب را گویند کشاش باشد و بعربی بول خوانند **بیازشان زدهمری بر**
کاف فارسی با نون زشمل بر نوعی لغت و کنایت کُن بکسر اول و سکون نون معنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمه ترکیب
سازند همچو شریکن و کرکن و امثال آن و افادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب کرک دار باشد و بضم اول
مخفف کُند بود که خصیه است **کُنِ اِبلیس** بضم اول یعنی غایهٔ شیطان چه کن بمعنی خصیه باشد و دانهٔ هم هست لبیار سخت
و سیاه رنگ بیزرگی جوز بوا چون او را حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون آن صدا میکند و زیر زن آبستن قدری ازان دود کنند
بآسانی بزاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النفیر نیز خوانند **کُنبَد** بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بنقطه نوعی از عمارت
باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچهٔ گل را نیز گویند و نوعی از آتش بندی باشد که مانند گنبد سازند و بعربی قبه
گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم مست و مطلق پیاله را نیز گویند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر **کُنبَدِ آب** کنایه از حباب
و آن شیشه مانند لیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **کُنبَدِ ازرَق** کنایه از آسمانست **کُنبَدِ اَعظَم**
بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم هم است **کُنبَدِ آفتَ پذیرَن** کنایه از آسمانست **کُنبَدِ تیزرَو**
بمعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ چارمینَد** کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه شرق و مغرب و جنوب
و شمال و کنایه از دنیا هم مست باعتبار عناصر **کُنبَدِ چارستان** بمعنی گنبد نیز و است که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ حَرّاقهٔ**
رَنگ بمعنی گنبد چاستانست که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ خَضرا** بمعنی گنبد حراقهٔ رنگ است که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ دَوّ**
گَشت بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دوّ رکشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای قرشت باشد
کُنبَدِ دَوّلابِ رَنگ بمعنی گنبد دوّ رکشت باشد که کنایه از آسمانست و آنرا گنبد دولابی هم میگویند **کُنبَدِ شَکَرگَت**
بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ صُوفی لِباس** بمعنی گنبد شکرگفت که کنایه از آسمان باشد
کُنبَدِ طاقدِلیس بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد **کُنبَدِ فیروزَه خِشت** بمعنی گنبد طاقدلیس باشد که
کنایه از آسمانست **کُنبَدِ گُل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل را گویند و کنایه از پیالهٔ زرین هم بنظر آمده است **کُنبَدِ گیتی**
نَوَرد بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمانست **کُنبَدِ مایل** با میم بالف کشیده و نحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک
چهارم است که فلک آفتاب باشد **کُنبَدِ مُعَنبَر** موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این
تشبیه را بتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد **کُنبَدِ مُقَرنَس** کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند **کُنبَدِ نارَنج رَنگ**
نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست **کُنبَدِ نیلوفَری** بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست **کُنبَدَه** بروزن
بنکده بمعنی گنبد است و غنچهٔ گل و پیالهٔ و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند **کُنبَدَی** بروزن دنبکی بمعنی گنبد باشد و خمره را نیز گویند
که بیکستون برپای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم مست **کُنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کنجایش است که از گنجیدن وه را و رون
و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جائی باشد و حصه و بهره را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بعربی قسمی رسانند
و بفتح اول نزد و کوهی باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کج و سرکشنده و متکبر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستای
هم آمده است **کُنجار** بفتح اول بروزن زنکار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجره و غلیونه
و کلکونه نیز خوانند **کُنجارَه** بروزن انکاره بمعنی غنجاره است که غازه و کلکونه زنان باشد **کُنج آفرا سیاب** نام کنجی است که افراسیاب

نهاده بود و پرویز او را بیافت و آن کنج چهارم است از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز کنج عروس و کنج باد آورد و دیبهٔ خسروی و کنج افراسیاب و کنج سوخته و کنج خضر و کنج شاد آورد و کنج باد باشد **کنج الهی** بکسر جیم و هزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند **کنج بای** بمعنی کنج باد آورد است که کنج دویم باشد از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را با کشتیها در اقیانوس بجانب دریا کرپز انیده بود اتفاقا بادی و طوفانی برخواست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد از اینرو باین نام خواندند **کنج بای آوری** همان کنج باد است که کنج دویم خسرو پرویز باشد و از آنرو که باد آورد هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جملهٔ سی لحن باربد گویند چون این کنج بدست خسرو پرویز افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت **کنج بامر** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام کنج هشتم خسرو پرویز است و آن بکنج کاوشهرت دارد و این کنجی است که خسرو برهمنوئی دهقانی یافت و آن کنج صد آفتابهٔ پر از زر و جواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین و این کنج را کنج شاد آورد هم میگویند **کنج حکیم** اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد **کنج خاکی** با خای نقطه دار بالف کشیده و کاف بحتانی رسیده کنایه از آدم صفی و فرزندان او باشد که بنی آدم است **کنج خضرا** نام کنج ششم است از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز **کنج دارا** بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی و صوتیست از موسیقی **کنج دیبه** همان دیبهٔ خسرو است که نام کنج سیم خسرو پرویز باشد **کنج دیوار بست** نام کنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود حضرت آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند کنجی بوده که آنرا در زمین دیوار بستی انبار و تودهٔ کرده بودند **کنجر** بروزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **کنج روان** نام کنج قارونست گویند پوستهٔ دو زنبور حرکت میکند **کنجره** بروزن پنجره بمعنی کنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند **کنج سوخته** نام کنج پنجم است از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن کنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است **کنج شاد آوری** نام کنج هفتم است از جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز **کنج شایکان** بمعنی گویند همان کنج باد آورد است که کنج دویم خسرو باشد و چون شایکان چیز را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این کنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خواندند **کنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرندهٔ باشد که عربان عصفور خوانند و او را خانکی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرندهٔ کوچک را باو نسبت دهند مغز او قوت باه دهد **کنج عروس** نام کنج اول است از جملهٔ کنوز ثمانیهٔ خسروی گویند این کنج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست **کنج فریدون** بکسر ثالث و فا نام نوائیست از موسیقی **کنج کاو** نام کنجی است از کنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ رفت و صدای عجیب از آن سوراخ برمی آمد دهقان بنزد بهرام آمد و احوال را گفت بانجا رفتند فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد لبس عالی اشاره بمؤید کرد که در رای باین خانه چون در آمد دو گاو میش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از نار و سیب و امرود زرین کرده و در دون میوهای زرین را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش سر گاو میش آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی کرده و بر گاو میشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاو میشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصع کرده بودند خبر به بهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن کنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در تمالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد و نام لحن مفدم است از سی لحن باربد **کنج کاوان** همان کنج گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد **کنج گاو میش** بمعنی کنج گاو است که کنج جمشید باشد **کنج گاوس** نام لحن مفدم است از سی لحن باربد و آنرا کنج گاو هم میگویند و بهم لحظ این زمان بیگو او است **گنجگاه** بروزن و معنی پنجگاه است که شعبهٔ بلندی مقام راست و شعبهٔ پستی آن برتع است **گنجور**

بروزن رنجور خزانه دار را گویند **کنجور** با واو بجهانی مجهول رسیده بروزن سردسیر بلغت زند و پازند بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای نجهانی بای ابجد نوشته بودند الله اعلم **کنجر** بروزن پنجه نام شهریست مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمة از آنجا است و خرالاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند **کنّد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند **کنّدا** بروزن عمدا چیزیرا گویند که کند بیده و ازان بوی ناخوش آید **کنّدآور** بضم اول و فتح واو و بروزن خنیاگر مردم شجاع و دلاور و مرد را گویند و سپهسالار را نیز گفته اند **کنّدائی** بروزن دروغی بمعنی کندا است که هر چیز بد بو کرده و منعفن باشد **کنّدبیدستر** بمعنی خایه سلک بود چه کند بمعنی خایه و بید ستر هوا نیست آبی شبیه لیلک و معرب آن جندبیدستر باشد و آنرا آتش بچکان گویند و بعربی خصیة البحر خوانند **کنّدژ** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی مخفف کنک دز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنک نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و مجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که ماروت و ماروث در آن چاه محبوس اند **کنّدسلک** بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بنقطه تفسیر خصی الکلب است و آن پخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر دو جی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نر بسیار آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد ماده بسیار آورد و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطهٔ انکه آنها دو پخ انذ مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یکی سال یکی تر به و دیگری لاغر میشود و سال دیگر انکه فربه بود لاغر و انکه لاغر بود فربه میگردد **کنّدش** بکسر ثالث بروزن رنجش کوکرد را گویند و آن دو قسم میشود احمر و ابیض کوکرد احمر بکجزو از اجزای اکسیر است و کوکرد ابیض بکجزو از اجزای باروت **کنّدک** بروزن اندک بمعنی کوکرد است و باروت را نیز گویند **کنّدکیاه** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس کیاه است گویند شقاقل پخ کند کیاه است و خرس از نهایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس صحرائیست **کنّدم** با آش کندم را گویند که حلیم باشد **کنّدمک** بروزن ترجمه کرمی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان ازخ **کنّدنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را بان چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف سازد **کنّدناکوهری** بنائی است که از اعلقم میگویند و آن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد و بعضی گویند کندناکوهری پاره هندوانهٔ تلخ است که بوتهٔ حنظل باشد **کنّدناکون** با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه کون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنّده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و کوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که از کوشت سازند و در شلغم پلاو و آش اندازند و کلوله که از خمیر مهتیلک تنان کنند و کرهی که از بدن برآید و در دنکند و بعربی ثولول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بو باشد **کنّده پتن** زنان پیر سالخورده را گویند **کنّده پتن کابلی** پیرزالی بوده جادوگر و ساحره در کابل **کنّدهٔ معترضی** بفتح اول و میم و سکون عین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **کنّز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بنقطه نام جنک گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه ترکستان بوده **کنّک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بنکده ایست از بنکده های چین سه رود خانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنکاله گذشته بعان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و منزل سیئات میدانند سه نام بنخانه ایست در ترکستان و گویند آن بنخانه را کیکاوس ساخته است سه جزیره ایست در میان دریاه هر چیز خمیده و کج

وکوژرا کویند عموماً وکوژ مادرزاد را خصوصاً ع نام کوهی است وعربان کوه راجبل میکویند تا بادیت کدبسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد
وبن موها می خارد وتاموکر انکند خارش بطرف نمی شود ه نام شهریست کد در شرقی خطا واقع است کویند شب وروز همیشه در انجا یکسان آ
یعنی هریك دوازده ساعت میباشد وهوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پوستند در انجا بهار باشد وکنك دژ هامانست ۲ بنکو وخوب وزیبا
را کویند ۱۰ نام شهر ناشکفت است کد آنرا چاچ هم میکویند آ نام قبلهٔ پیشینیانست کد بیت المقدس باشد وبضم اول معروفست وآنرا
لال کویند وبعربی الکم خوانند یعنی شخصی کد بایما واشاره حرف زند ۳ بزبان ولولهٔ کد بهتر راه آب از سفال سازند ودر زیر زمین بهم وصل کنند
کنکار بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده وبرای بینقطه زده ما دیرا کویند کد تازه پوست انکنده باشد **کنك بهشت**
نام قلعه ایست کد ضحاك در شهر بابل ساخته بود وچاه هاروت وماروت در آنجاست وآنرا بهشت کنك نیز کویند ونام شهریست هم هست در
حدود مشرق از بلاد ترك منسوب بخوبان ودر آن شهر معبد بست مشهور بقندهار **کنك دژ** بکسر دال ابجد وسکون زای فارسی نام
قلعه ایست کد ضحاك در شهر بابل ساخته بود ونام موضعی است در حدود مشرق کد بقبة الارض مشهور است وآرام کاه پریان باشد
وآنجا پوستند روز وشب یکسانست یعنی هریك دوازده ساعت است **کنك دژ مخت** بضم ها وسکون خا نقطه دار وتای فوقانی
نام بیت المقدس است ولبسر یانی ایلیا خوانندش وپیش ازاین قبلهٔ بیت المقدس بوده وحالا نیز قبلهٔ نصاری است وبکسر ها هم کفته اند **کنك**
دژ هرمج بضم ها وسکون رای قرشت وجیم بمعنی کنك دژ مخت است کد بیت المقدس باشد وبکسر اول وفتح دال ابجد وزای هوز ورای قرشت
هم کفته اند کد بروزن نیم زبرجد باشد **کنك دژ هوخت** بضم ها وسکون واو وخا نقطه دار وفوقانی بمعنی کنك دژ مرج است کد بیت المقدس
باشد وبخانه را نیز کویند **کنك دژ هزبان** بکسر ثالث کنایه از کل سرخ است وآنرا کنك صد زبان هم میکویند باعتبار صد برك **کنکل** بروزن
صندل مزل وظرافت ومزاح وسخرکی را کویند **کنکاج** بضم اول وفتح ثالث ولام بالف کشیده وبجیم زده شخصی را کویند کد در زبانش کرفتکی باشد
وعربان الکن خوانندش وبسکون ثالث هم کفته اند **کنور** بروزن تنور نام تلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه **کنورکه** بضم اول وفتح
رای قرشت بمعنی کننده وسازنده باشد یعنی شخصی کد کاری میکند وچیزی میسازد **بیاز هفدهم** بر کاف فارسی باول مشتمل بر
یکصد ونوی وهفت لغت وکنایت **کو** بفتح اول وسکون ثانی زمین بست ومغاك را کویند وبمعنی دلیر وشجاع ومبارز وپهلوان
ومعتبر ومحتشم وبزرك هم آمده است وبضم اول بمعنی کوی باشد کد آنرا باچوکان بازند وتکه جامه وکریبان را نیز میکویند وبمعنی خورد وکوچك هم بنظر آمده
وامر بکفتن هم هست یعنی بکو وبا ثانی مجهول کاو را نیز کویند کد عربان بقر خوانند **کوا** بضم اول وثانی بالف کشیده مخفف کواه است وبعربی شاهد
کویند **کواچو** باجیم فارسی بروزن دعا کودکیست باشد کد در روزها عید از درخت آویزند وبران نشینند ودر هوا آیند ودروند **کواچه** بضم
اول وفتح جیم فارسی بمعنی کواچوست وان ریسمانی باشد کد از جائی آویزند وبر آن نشسته در هوا آیند ودروند **کوار** بروزن خمار مخفف کوارا است
کد بمعنی کلوکیر است وهر چیز را کویند کد ذائقه را خوش آید وبحلق بآسانی رود وزود هضم شود **کوارا** بروزن خدا دان بمعنی کوار
کد خوردنی لذیذ زود هضم باشد **کوارش** بروزن شمارد بمعنی هضم کند وهضم شود وبر تحلیل رود **کوارش** بضم اول بروزن
کذارش ترکیبی باشد کد بهتر هضم نمودن طعام سازند وخورند ومعرب آن جوارش باشد **کوارشت** بسکون فوقانی بمعنی کوارش
کد ترکیبی باشد کد بهتر هضم طعام خورند **کوارون** بروزن هماهون جوشنی باشد کد بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود وروز بروز
بهن کردد وپوست را درشت کرداند وبعربی توبا کویند **کوارع** بفتح اول بروزن شراره مخفف کهواره است وبعربی مهد خوانند
وکلهٔ کاو وکاومیش را نیز کویند وبمعنی خانهٔ زنبور هم آمده است **کوان** بفتح اول بروزن نمازچوب دستی باشد کد کاو وخر وسایر
ستوران رابدان برانند وهاون چوبین را هم کفته اند وبا ثانی فارسی بمعنی سخرکی ومزاح ومردم خوش طبع هم آمده است وآزار ودادن

را نیز

را نیز گویند که لنگی در و پاک باشد **کوآش** بضم اول بروزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **کوآشمه**
بفتح اول و میم بروزن نداشته دامنی را گویند و آن مفتعد و دوپاکی باشد که زنان بر سر اندازند **کوآشیم** بفتح اول بروزن نباشیر نام
ولایتی است و در آن نیز وزنهٔ سفید رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی کاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند کم و خشک
دهد و بیم و سیم **کوآل** بضم اول بروزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم
آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از انکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان
هندی کاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت کاوکند **کوآلیدن** بضم اول و فتح اول مرید و آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم از
نبات و حیوان **کوآن** بفتح اول بروزن روان جمع کواست که پهلوانان و دلیران و شجاعان باشکوه و منصب باشند **کوآنجی** بفتح اول و سکون
رابع و جیم بجنانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار کوان را نیز گویند که سپه سالار باشد **کوآنکله** بضم اول و فتح ثالث نکره و حلقه را گویند
که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه کو بمعنی نکره و انکله حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و کاهی هم آن حلقه را بی کوی گویند انکله
نیز بی انکله و جوز کره را هم گفته اند و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **کوآره** بروزن جواره بمعنی دوم کواره است که کله کاوپیش
رکاب باشد و جایگاه کاوان را نیز گویند **کوآل** با بای فارسی بروزن رومال نام پادشاهی بوده از خونیشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین
و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است **کوآن** با نای مجهول بروزن و معنی جوانست که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی
کواره بان یعنی شخصی که کاوپیش را بچراییدن می برد **کوبشا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و
پازند انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند **کوبیا** با نای مجهول بروزن لوبیا بلغت زند و پازند زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **کوپیانه**
بکسر بای فارسی و زای هوز طعامی است متعارف در بلخ و آن بکه پیاز بلخی انتها دارد **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین مردم
را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد **کوج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی
و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد **کوجاکه** با جیم فارسی بروزن همراه کوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آزا نتوان دید **کوجی** با جیم فارسی
بروزن اوجی بمعنی کو دال و جا عمیق باشد **کوچ** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی کو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح
ثانی مخفف کوبد است که از کفتن باشد **کوچاب** بضم اول بروزن و معنی دوشاب است و آشی را نیز گویند که از کوشت و برنج و نخود و مغز گردکان
پزند و قاتق آزا از سرکه و دوشاب کنند و آزا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زهر بریان پزند و آزا بریان پلاو خوانند و بمعنی
دوم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کوچر** بفتح اول و ثالث بروزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که کوشت بغایت بد
میباشد و بچهٔ کاورا نیز گویند که کوساله باشد و بچهٔ کوزن را هم گفته اند که کاوکوهی است و پوست کوساله را هم میکویند و نوعی از غلهٔ خودرو هم هست
در میان زراعت کندم و از جودره وجودره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **کوچهر** بضم اول و فتح ثالث و سکون را
بینقطه و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از سلاطین اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد بدر خویش بوده در زمان حیات
بدرش شاپور و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و فساد و فتنه بسیار برپا شد و او پنجاه و هفت سال
پادشاهی کرد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در زمان سلطنت او بوجود آمد و دوم پسر ایران شاه بود که او بعد از
پدر خود پادشاه شد و سلطنت بران قرار گرفت و مدت سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی از ان
دو پهلوان پسر قارن ابن کاوهٔ آهنگر بود که حکومت صفاهان کرد در زمان نوبدون و دیگری پسر کشواد که پدر کیو باشد و نام مرغی هم هست
که بیشتر بر کنار ها آب نشیند و چیز را نیز گویند که حرق و التیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید و این معنی در ملکیات جاری است لاغیر

کوزره بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی کودراست که غلهٔ خود در و بچهٔ کاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران **کوژ** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشان را مغ میگویند بضم میم و سکون غین نقطه‌دار و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهریست بوده در دارالملک بنگاله و اکنون خراب است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جائیست که مرده آدمی را در آن بگذارند و دشت و صحرائی هموار را نیز گویند و از این جهت است که خرد شتی را کوره خر میگویند و بمعنی خرد شتی هم آمده است که کوره خر باشد و از ابریی حمار الوحش میگویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم را بیفزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام کوره میگفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است **کوراب** با ثانی مجهول بروزن شوراب نام شهریست که از مرو شاهجان تا آنجا چهارده روز راه است و میدانی را نیز گویند که بهتر اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته‌اند که بهتر دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور آب مینماید و آنرا سراب گویند **کوراب** با ثانی مجهول بروزن رودابه نام موضعی است که دخمهٔ پدران رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **کورا کور** بضم کاف فارسی بروزن زورازور بمعنی زوراندود است که مبالغه در زودی و جلدی و تندی و تیزی باشد **کورب** بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش بمدبرام کفته‌اند **کوربامدفون** بکسر ثالث کنایه از زنان سامی باشد که یونث را نوبرده بود و باین معنی بیکای ابجد نون هم بنظر آمده است **کوربافک** پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جولاب و از شاخها در درخت آویزد و او را ابریی وصعه خوانند **کورچشم** پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کور بران نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل خوانند و آنرا ابریی معتر میگویند بروزن مختر **کورخان** با نقطه‌دار بروزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام کور را هم گفته‌اند **کوریزن** با دال ابجد بروزن پوستین بمعنی کلیم و پلاس باشد و جامهٔ پشمین را نیز گویند **کورس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بینقطه بمعنی کرس است که از کرسنکی باشد **کورشکاونه** با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عریان بنماش میگویند بروزن نقاش **کورک** بروزن بوبک سنک کاوزی را گویند بعنی سنکی که کاوزان جامه بران زنند و شویند **کورکانی** با کاف فارسی بروزن مولتانی بمعاج و بختیان را گویند و با زای نقطه‌دار و زای فارسی مرد و آمده است **کورکور** با کاف فارسی بروزن مورمور بمعنی کورا کوراست که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا خرجل میگویند **کورکیاه** کیاهی است که کورخر آنرا بغایت تمام خورد و چون بخایند مزهٔ قرنفل و مصطکی کند و بعربی او خرو طیب العرب خوانند **کورماست** ماستی را گویند که از شیر کورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده ایست که شیر خام مدان داخل کنند و برهم زنند و خورند **کورن** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیبست **کورنفس** بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بینقطه کنایه از زن و بدن آدمی است **کوره** بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان **کوری** بضم اول بروزن حوری بمعنی عشرت و نشاط و عشرت و نشاط رفتن باشد و دویدن بمانند کورخر را هم گفته‌اند **کوژ** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار مخفف کوزنست که کاکوهی باشد و بسکون ثانی کوزکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی کوزکان و هم بادی را گویند که باصدا از راه پائین برآید و بدرا نیز گفته‌اند که در مقابل نیک است چه هرکاه گویند با نقران نقری و با کوزان کوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقلم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل بمعنی است که از ان بهم میرسد و بترکی

فصل

نسل پائیز باشد **کوزراب** بفتح اول بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و کردکان پزند **کوزآهز** بضم اول وسکون آخر
کزای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز تشبیه ببلبل **کوزاکند** بفتح اول وکاف فارسی بروزن ومعنی جوزاغند است که معرب آن
باشد وآن شفتالویست خشک که درون آنرا از مغز کردکان پر کرده باشند **کوزبان** با ثانی مجهول وبا ابجد بروزن بوستان پاردم چاردا
را گویند وآن چرم یا نواری باشد که دور نیردم ستوران گذارند **کوزبن** بفتح اول وضم بای ابجد درخت کردکان را گویند وبضم اول هم درست
کوزدی بفتح اول بروزن اوحد بمعنی جعل باشد وآن جانوریست که سرگین را گلوله کند وغلطاند وببرد **کوزدگ** بضم اول وفتح دال نوعی
از صمغ باشد که رنگ آن ببرنجی زند واز بوته خاری حاصل میشود که انرا جهودانه میگویند وبعربی عنزروت خوانند وبفتح زای فارسی هم
آمده است وبزجانوریست باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند **کوزشکسته** کنایه از آسمانست **کوزغک** بفتح اول وثالث وغین نقطه دار
غوزه وغلاف پنبه را گویند ومعرب آن جوزغاست **کوزک** بضم اول بروزن بوبک کعب پارا گویند **کوزکاتی** باکاف فارسی بروزن
مولتانی تیماج وسختیان را گویند وبازای فارسی هم بنظر آمده است **کوزکرگ** بروزن ومعنی جوزکره است وان نوعی از کره باشد خوش نما
وخوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند **کوزکنا** بضم کاف تازی ونون بالف کشیده بمعنی جوزبن چمکنا بمعنی بن هم آمده است وآن
چیزیست که عوام آنرا تولد وبهبندی دانوره وبعربی جوزسائل وجوزماثم وجوزماثار وجوزمهائل وجوزمقاتل وجوززب گویند **کوزکند**
باکاف فارسی بروزن نوشخند سخنان لاف وگزاف ودروغ را گویند **کوزگندم** بفتح اول پنج کیاهی است که درنظر چنان نماید که
گویا پنج شش دانه گندم است که برهم چسبیده اند وخوردن آن منع آدمی خالی خوردن کند گویند اگر یک گلدان را باده رطل عسل
وسی رطل آب نبک دروهم آمیزند ودرظرفی کرده سر آنرا ببندند درساعت شراب رسیده خوشگوار گردد وآن شراب فربهی آورد وقوت
باه دهد وآنرا معرب کرده جوزجندم خوانند **کوزن** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ونون نوعی از کاکوهی باشد وشاخهای او نیزاهل
درخت خشک شده ماند گویند آب گوزنها چشم اورا زیان زهرهاست **کوزنگ** با ثانی مجهول بروزن دوزنگ غلاف وغوزه خشخاش وپنبه وپیله
ابریشم وامثال آنرا گویند وبازای فارسی هم آمده است **کوزهرس** بفتح اول وکسر ثانی وفتح ثالث وسکون هاودرای فرشت عقدهٔ راس وذنب را
گویند وآن دو نقطه تقاطع فلک حامل وماحل فلک قمراست ومعرب آن جوزهر باشد **کوزه** بضم اول وهم وسکون خای نقطه دار غلاف
کل خرما را گویند **کوزینک** بفتح اول بروزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز کردکان پزند **کوشاله** معروفست که بچه گاو باشد وبمعنی
شتر بچه وفیل بچه وهر چیز که آن کوچک وخورد سال باشد هم هست چکو بمعنی خرد وکوچک نیز آمده است وکاهی بطریق کنایه بجوانان بیعقل
اول عمر هم استعمال کنند **کوشالهٔ فلک** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جملهٔ دوازده برج فلکی **کوشبند کشان** بضم کاف
روز عید قربان را گویند **کوشت** بروزن پوست کوفتکی وکوفته شده را گویند وبمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **کوش** با ثانی
مجهول بروزن موش معروفست وبعربی اذن گویند وبمعنی کنج وگوشه هم آمده است ونام فرشته ایست که موکل است برهمهٔ اعالی ونار ونیز چهار روز هم
از هر ماه شمسی باشد وفارسیان در این روز جشن کنند وعید سازند وآن را سیر سور گویند ودر این روز سیر برادر پیاز خورند وگوشت را
با کیاه وعلف پزند نه با چوب وهیزم وگویند این باعث امان یافتن از مس ولاسه جن است وبدان دوای امراضی کنند که منسوب بجن است
ودر این روز نیکست فرزند مکتب دادن وپیشه آموختن وبمعنی نظر ومنظر وانتظار نیز آمده است وبمعنی حفظ ومحافظت هم هست **کوشاسب**
بضم اول وثالث بالف کشیده وبین بنقطه وبای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند وبمعنی احتلام وشیطانی شدن هم
هست وجوانی را نیز گویند که هنوز خط نش ندمیده باشد **کوشش افتادن** کنایه از کوشیدن وتلاشیدن کوشش باشد **کوشان** با ثانی
مجهول بروزن جوشان عصیر وفشرده انگور را گویند **کوشانه** بروزن دوزانه بمعنی کوشه وکهن کاه باشد **کوشن آوای** با واو بالف کشیده

بختانی زده شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد گیرد **گوش بدین** بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای قرشت بمعنی گوش برآواز است که منتظر و انتظار کش باشد **گوش بر در آشتن** کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار کشیدن بنظر آمده است **گوش بستر** بکسر بای ابجد و سکون سین بنقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن انکوه دریائی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش گویند همچی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نام نهادند **گوش پیچ** بمعنی گوشمال است و پارچه نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دو سر و گوش پیچند **گوش پیچیده** کنایه از شاکرد باشد و گوش مال داده را نیز گویند **گوشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و کردانیه باشد **گوشتاب** بروزن بوتقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال دهد چه باشد که بر درد گوش پیچند **گوشتاسب** بسکون سین بنقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شبطانی شدن باشد و منقار مرغان را نیز گویند **گوشت آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند و غلیواج را نیز گویند که زعفر باشد **گوشت آهنک** باکاف فارسی بروزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و غلیواج باشد **گوشت ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند که زعفر باشد و گوشت ربا هم گفته اند باختانی در آخر و گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی شش ماه گفته اند و قلابی را نیز گویند که گوشت را بدان از دیگ بیرون آرند **گوشخارک** با غای نقطه دار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند لبسیار پای که بگوش مردم رود و مردم را بی آرام سازد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پا هم میگویند **گوشخارمیدن** کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و نگر کردن و در نگر شدن باشد **گوشخبر** این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوشخارک آورده که هیکل گوشپاک کن و جانور لبسیار پا باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خرک نیز گویند و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است اعلم **گوشخز** بفتح خا و سکون زا مرد و نقطه دار جانوریست که آنرا هزار پا میگویند **گوشخزک** بفتح رابع و خاء و سکون کاف بمعنی گوشخز است که مزار پا باشد **گوشخورک** کنایه از گوشمال خورده باشد **گوشدار** با دال ابجد بروزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت کن **گوش در آشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز هست **گوشزن** کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که شخصی بگوید تا وقتی از اوقات دیگر بکار آن شخص آید **گوشسرای** بفتح سین بنقطه و رای قرشت بالف کشیده و بختانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود بگوش هم نکند **گوشک** با ثانی مجهول بروزن موشک دو گوشت پاره گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب برهان را نیز گویند و در اکثر فرود آمده هم میگویند و تصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند **گوشگردی** ماضی گوشکردن بمعنی شنیدن و نگاه داشت و نگاه کرد و دید **گوشگردیدن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **گوشکشتن** کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوشکشیدن** بمعنی گوشکشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوشلب** بروزن نوش لب آنکه حلقش هنوز نمیده باشد **گوشماهی** صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند **گوشموش** بکسر ثالث کیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوئی میباشد و برگ آن بگوش موش میمالند و بعربی اذان الفار خوانند **گوشنهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **گوشوار فلک** کنایه

از انتظار باشد و در بعضی کلمات بمعنی

کنایه از ماه نو باشد که ماه یک شبه است و بعربی هلال گویند **کوشک باغی کرفتن** کنایه از کوشش نشینی و خلوت گزیدن باشد **کوشک بالش** کنایه از کوشه و کنار مسند باشد **کوشک جام شکسته** کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **کوشیار** بودن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده **کوک** بضم اول وسکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی نکه کربیان باشد و آنرا کوی کربیان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد میکند و عربان ثولول خوانندش و بمعنی کوساله هم آمده است که بچه گاو باشد **کوکار** باکاف فارسی بروزن مودار نام جانوریست که سرگین را کلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان ببوراخ خود برد و آنرا عربان خنفساء میگویند **کوکال** بروزن کوپال بمعنی کوکار است که سرگین گردانک باشد **کوکری** بکسر کاف فارسی وسکون راو دال بینقطه جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چندان روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است روان بخاری باشد دخانی که بعضی ازان در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از نوجها و تراکمهای کوه برمی آید و در اطراف آنها بر دیوار هم می نشیند و کوکرد میشود و کوکرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران باشد و موران آنجا مقابل بزی میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و ان جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند انرا ابوالاجساد نامند کرم و مشک آ در سیم و اقسام آن منافع بسیار دارد **کوکردانک** با دال بالف کشیده و فتح نون وسکون کاف سرگین گردانک باشد و انرا عربان جعل و خنفساء خوانند و ترکان قیقور خوانند **کوکد** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول کوساله باشد که بچه گاو و بمعنی کوک هم هست که کوی گریبان و نکمه باشد و دانهائی را نیز گویند سخت که در اعضا آدمی بهم میرسد و درد میکند و پخته میشود آنرا بفارسی آژخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوذ است **کول** بضم اول بروزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیر را نیز گویند که اندك آب دران ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر میبرد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول نیمه ایست با موهای آویخته و آنرا در ولایتشان پوشند و بعربی دلق گویند **کولاج** بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابر لا میگویند **کولاری** بروزن نولادی نام پهلوانیست ایرانی **کولانج** بسکون نون و جیم بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت اندازند و خورند **کولخ** با ثانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی کلخن باشد که آتشگاه حمام است **کولخن** با ثانی مجهول بروزن کومکن بمعنی کلخن است که آتشگاه حمام باشد **کولنجبر** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و کلکونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند **کوله** با ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی کلوله است خواه کوچك باشد از برای بازی کردن و خواه بزرك باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی خار پشت هم آمده است و کوزهٔ آب خورد را نیز گویند **کوم** بروزن موم کیاهی است خوشبو که از اعربی ادخر گویند **کومس** بضم اول وسکون ثانی و کسر میم وسکون سین بینقطه و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر موسی کلیم که موست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر برمیداشت موسی ان پیغمبر را گشتند و آن کتاب را سوختند **کومشون** بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد **کومن** بروزن سومن بلغت زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند **کومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و چوب و علف سازند **کون** بضم اول وسکون ثانی و نون بمعنی رنك و لون باشد چه کلکون کلرنك را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جوین باشد **کونا** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کون و رنك و لون باشد چه کونا کون بمعنی

بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر رو مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه و بره گوسفند را گویند **گونامب** بر وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند **گوناگون** بمعنی رنگارنگ که جنس بجنس و انواع بانواع باشد **گونجی** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **گونژدک** بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن شودمزه بمعنی زنجره است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند **گونسته** بر وزن گلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند **گونند** بر وزن موبند جوال دوز را گویند **گونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع اینست و گونها و گوناگون جمع آن است **گونه گون** بمعنی گوناگونست که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع بانواع باشد **گونیا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قایم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد درو گران را و نجار را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بر زنند **گواره** بفتح اول و واو بر وزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و کله گاو و گاومیش را نیز گفته اند **گوه** بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف گواه است **گوهر** بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که لؤلؤ باشد بعربی و مطلق جوهر را نیز گفته و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهان و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معرب آنست **گوهر آدم** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند **گوهر آسمان** کنایه از اصل و جرم آسمانست و کنایه از کواکب هم هست **گوهر آگین** هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **گوهران** بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک و آب و هوا و آتش است **گوهر ترش** بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خانه چین** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **گوهر خای** بمعنی گوهر خانه چین است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه باشد **گوهر زا** بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست **گوهر سفتن** کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا گهر سفتن هم میگویند **گوهر شکستن** کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد **گوهرکش** بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینهٔ مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه گش بمعنی دل باشد **گوهر مریخ صفت** کنایه از انگشت و زغال باشد و آنرا گوهر صفت مریخ هم میگویند **گوهر مطهر** بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و پاک اصل و نیکو را گویند **گوهر ملک** بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند **گوهر نیم سفت** معروفست و کنایه از کلام سربسته باشد یعنی چنان گویند که هر کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد **گوهری** بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهرشناس را هم گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است **گوهریدن** چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن **گوی** بر وزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبانست و مطلق گلوله را نیز گویند عموماً و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصاً و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی **گویا** بر وزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهراً و غالباً هم آمده است **گوی آنگله** بفتح همزه و کاف فارسی تکمه

و حلقه

حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه را نکلا بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی ان حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی چوگان هم آمده است وان نوعی از گرده باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گویای کهولهٔ** کنایه از حضرت عیسی است و گویا مهدهم میگویند **گوی بازی** معروفست یعنی شخصی که چوگان بازی کند و باز بکر را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یکیک را برهوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم بود از ماههای ملکی **گوی برزین** کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد **گوی بن** بفتح اول و ثانی بمعنی مجهول رسیده و برای نقطه دار زده پاکار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحراکه از دور آب مینماید و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **گویی مزهر** گوی زری کنایه از آفتاب است **گویش** بروزن نقش ظرف و آنای شیر و ماست را گویند **گویی ساکن** کنایه از کرهٔ زمین است و نقطهای را نیز گویند که بر خط گذارند **گویست** بفتح اول و ثانی بمعنی مجهول رسیده و ثالث نوشانی زده بمعنی کوفتنی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و لگد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر ثانی هم آمده است و بمعنی کوفته شد و کوفتند کردیدم هست **گویسته** بفتح اول بروزن نریخته بمعنی کوفته شده باشد **گویشه** بروزن مریبه بمعنی کوبس باشد که ظرف و آنای شیر و ماست است **گویی سیم** و گوی سیمین کناه از ماه است **گویش** بروزن حشیش بمعنی کوبس است که ظرف و آنای دوغ و ماست باشد و بروزن سوزش ترجمهٔ مقاله باشد **گویی شدن** کنایه از سر بزانو نهادن و بمراقبه رفتن باشد **گویشه** بروزن مهیشه بمعنی کوبش است که ظرف و آنای شیر و ماست باشد **گویک** بروزن خوبک نکره و گوی کریبان را گویند **گویی کریان** بمانوریست کسر کهن را کلوله کند و بغلطاند و ببرد و ببرپی جعل و خنفسا کویند **گویی کردانک** بازیادتی کاف بمعنی گوی کردانست که جعل باشد **گویندهٔ** بروزن سوزنده بمعنی زبانست که عربان لسان گویند و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و منشی و قائل و خواننده و ساز سرآهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صورت لسیار بخاطر داشته باشد **گویه** بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن گرمی و شکافیست که در کوهها بهم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند **بیازدهم** در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **گه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف کاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرکران که طلا و نقره در آن گذارند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست **گهوار** بکسر اول و سوم و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد **گهان** بروزن نهان معنی جهانست که عالم دنیا باشد بلغت فارسی و شهراز **گهنبار** با بای ابجد بروزن رفتار بمعنی کاهبار و کاهنبار راست که پیش از این گفته شد و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در ان شش روز آفریده است و فارسیان گویند که آن شش گاه باشد مرکاهی زمانی و مدتی دارد و مامدت و نام هریک را در لغت کاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم **گهنبارها** بمعنی کهبار است و آن شش روزیست که خدای تعالی در آن عالم را آفرید **گهر** بروزن هنر مخفف کوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سرنهانی و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند گهر جمع کوهر است **گهرخانهٔ اصلی** کنایه از جواهر و قوب حق سبحانه و تعالی است **گهر عقد فلک** یکسره ثالث کنایه از ستارها آسمانست **گهر گستر** بمعنی جوان مرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند **گهرن** بروزن رهزن یکی از اقوام کفش دوزیست **گهله** بفتح اول بروزن بهله کاه و رسها طلا و نقره باشد و انکاره زر و طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آزا پس نکرده و سکه نزده باشند **گهن** بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی نشاره خوانند **گهنبار** بفتح اول و بای ابجد بروزن سمن زار بمعنی کهبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید **گهنبارها** بروزن سمن زارها بمعنی کهنبار است و آن شش روزیست که در ان عالم را خدای تعالی آفرید **گهوار** فنا کنایه از عالم دنیا است **گهوی** بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر **بیازدهم** در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و

سکه لغت و کنایت کی بفتح اول وسکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که
معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد و فتیکه در آخر کلمه در آید همچو خوانند کی و بخشند کی کیا بکسر اول مخفف کیاه است که علف
باشد و محوطه ده را نیز گویند کیاخن بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و استواری باشد کیاشیرین بکسر اول شیره کیاه را
گویند مطلقا مرکیاه که باشد کیاغ بروزن چراغ بمعنی کیاه است که علف باشد کیاه آبگینه کیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند
سرفه کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند کیاهه قیصر بکسر ها و فتح قاف دار و بیست که اکلیل الملک خوانند او را م
مفاصل و احشا را نافع است کیاه نمناک بکسر ها و فتح نون بروزن سیاه عناک سبزه ایست که او را خرفه و پرپهن میگویند و بعربی بقلة
الحمقا خوانند کیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد کیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و
فتحانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثای مثلثه هم بنظر
آمده است در مؤید الفضلا کیتی بان بمعنی نگاهدارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی بمعنی دنیا
و بان محافظت کننده و نگاه دارنده را گویند کیتی پژوه بضم با و ژای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پژوه
طالب و خواهان باشد و کنایه از پادشاه است کیتی نوردی بمعنی جهان کرد باشد چه کیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است
و کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده
خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی
با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستای و صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند کیجر بکسر اول و فتح جیم بمعنی کج است که پریشان و پراکنده
و متحیر و سرگشته و حیران باشد کیجیده بروزن پیچیده بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد
کید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت دار را گویند که غلو اواج آن از شش ماه نروشش ماه ماده میباشد و بعضی گویند بکسر اول
نر و بکسر ال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلو اواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب
داد که از کسی باید پرسید که بکسر ال غلو اواج بوده باران است که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت نباشد بکید نسبت کنند و کیدی گویند
کیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است و آن نیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد
کیرا با اول بنانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم میرسد کیرخ بکسر اول و فتح رای
بنقطه و سکون ثانی و خای منقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر آن
بر بالای آن گذارند و خوانند کیرنگ بروزن پرنگ نام قصبه باشد از اعمال بارد و آن بلده ایست از خراسان کیروار بمعنی
فرماندهی و حکمرانی باشد کیروی بروزن پهوی نام پهلوانیست ایرانی کیرگ بروزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است
که از چوب و بن و کیاه و امثال آن بافند کیریان با یای مطی بروزن شیروان بمعنی فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا
رهانند و بمعنی کریان هم هست که گریه کنان باشد کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زنان است
کیسوبر بادال ابجد بروزن نیکوکار معروفست و کنایه از ستبد و مولازاده و پیرزاده هم هست کیل با ثانی مجهول بروزن میل
کیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان کیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند کیلاور بکسر
اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا بساحل دریا خزر یابند و آنرا نر و ماده میباشد و کدو را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن
جیل دارد است کیلاک با ثانی مجهول بروزن میلاک بزبان کیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند کیله بروزن حیله

نام

نام جائی و مقامی است **کیلی** بروزن میلی منسوب بکیل را گویند و نام طایفهٔ هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه‌ایست از کلیم پوشان **کیمیا** بروزن سیمیا بمعنی سیمیا زاست که نوعی از جامه و پارچهٔ لطیف نفیس باشد **کین** بروزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمهٔ ترکیب کنند بمعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمکین و شرمکین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با واصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل تهی باشد چه کین در اصل آکین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **کینه** بروزن سینه مخفف آبگینه است که آئینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بروزن عمو بمعنی کوه باشد که سخن گفته است و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی نام هم و غالبًا هم استعمال میشود **کیور** بروزن زیور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **کیوکان** با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن میهمان نام پهلوانیست ایرانی که پسر او گرازه نام داشته **کیومرث** بفتح اول و ثانی و ثالث کشیده و میم مفتوح و راء ثانی قرشت زده مخففین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرده و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این رسم قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم **کیوه** با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاور است و او یکی از سه یار زان شاه کیخسرو بن سیاوخش بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از پلاس میدوزند و تا آنرا از لنه سازند و آنرا کفش جاسکی نیز گویند **کیه** بظهور ها بروزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است **کیها** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند کیاه و علف را گویند **کیهان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

کتابیست در بیان اسامی کتابهای هر حرف از حروف تهجی بر بیست و نه باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل و هر فصلی بر چند صد و شش و بیست بیان اول در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

لاب بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد و در عربی بمعنی نداست که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا آله الا الله **لاب** بروزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر اردلبن است و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطراست و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لابر** بالام بروزن پابرجا بمعنی توبره توبره بر تنه باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **لابه** بروزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص بانیاز تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیز پر انیز گویند که از سر تا بپای چیزی را بپیچند **لابیدن** بروزن و معنی لایه است که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست **لاتو** با تحتانی بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی گرد نام هست و آن چوبی باشد مخروطی و بمعنی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تلدر انیز گویند که آلت گرمتا رشدن حبوبات است **لاج** بروزن باج مرادف رشوت است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سبک مایه را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون راو دال بی نقطه سنگی است کبود که از ان نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کند و بدخشی آن

بهتر از ذرماری باشد لاجوردی خم بضم خا نقطه دار وسکون میم کنایه از آسمان است وآنرا خم لاجورد هم میگویند
لاجوردی چی سقف بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد لاجوردی پیه خم بمعنی لاجوردی سقف است
که کنایه از آسمان باشد لاچی بروزن کاچی قاتل باشد وآنرا مال وعسل نیز گویند وداخل ادویه عاره در طعام کنند لاخ بروزن شاخ
جای ومقام باشد لیکن بدون ترکیب کمتر بنظر میشود همچو سنگلاخ ودیولاخ ودرولاخ یعنی جای سنگ وجای دیو وجای درو خانه وبمعنی
بسیار وانبوه نیز آمده است وبا بمعنی هم تنها کمتر بنظر میشود وبغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است لاخشتک بکسر ثالث بروزن
آغشتک نوعی از آش آرد باشد وبمعنی کوبیدن آش تماج است لاخشه بروزن فاخته بمعنی لاخشتک است که نوعی از آش آرد باشد گویند
آش تماج است لاخه بفتح ثالث بمعنی پینه وپاره باشد ولاخه دوز پینه دوز را گویند لاخیز بروزن فالیز بمعنی سیلاب باشد
لادی بروزن شادی بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار وبن لادن دیوار را گویند وبنیاد وبنای دیوار را نیز گفته اند واصل هر چیز را هم
میگویند ودر مقام سبب وجهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لادر این مرا داین باشد که بنا بر این وبدین سبب واز این جهت
وهر چیزی که در بالای هم گذارند وبمعنی دیبای نازک ونرم ولطیف وخوش تماشا باشد ودر عربی نیز همین معنی دارد وخاک
را هم میگویند وبعربی تراب خوانند ومخفف لادن هم هست وآن نوعی از مشموم است یعنی بوی که دهنها ونام شهر لار بوده است در قدیم
ودر این زمان دال را تبدیل یا نموده است وهر گل وشکوفه را نیز گویند وبمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابیست وقلعه را نیز
گویند لادن بروزن رادن نوعی از مشموم است یعنی بوی که دنی وآن مانند دوشاب سیاه میباشد وآنرا عنبر عسلی گویند
ودرد واما بکار برند وآن از زمین ریگستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که ازان زمین روید بلادن آغشته باشد وبرآن گیاه را
دوست میدارد وبهنگام چرا ریش وموی بدن بزبرآن آلوده میشود بعد ازان جدا میسازند وانچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر ازان است
که بر موی اعضای دیگر باشد گویند اگر در زهر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد مجبور کند بچه مرده از شرمگاه بیرون آید لاری نگ
بکسر ثالث وفتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند لاری بروزن ساده بمعنی بعقل واحمق وابله باشد وسلک ماده را
نیز گویند لاژوردان با جیم بروزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند دران کوه چشمه ایست که هر قطره که ازان بچکد سنگ می
گردد لاژه بکسر زای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از دارالملک خراسانست لاژوردی بازای فارسی بروزن ومعنی
لاجوردست وآن سنگی است کبود که نقاشان ومصوران بکار برند گویند اگر زنی که بچه او ساقط شود نیم درم لاجورد را با دو برابر وزن
آبهنه بخود بر کبرد بچه او بسلامت بماند تا بظهور آید لاس بروزن طاس ابریشم نوما یه باشد وجنسی از ابریشم نیز هست وابریشم پالا کرده
را هم میگویند وماده هر حیوانی باشد عموما وسلک ماده را گویند خصوصا لاسکوتی بفتح سین بنقطه وکاف وواو وبتحتانی رسیده نام
جانور کیست کوچک وخوش آواز لاش بروزن فاش بزبان مرغزی بمعنی ناخن وتاراج وغارت باشد ومرغزنام جا ومقامی است وبمعنی
ضایع وزبون وفرومایه وبی اعتبار نیز گفته اند وبمعنی هیچ باشد وچیز اندک وکم وکوچک را نیز گویند لاشکن بروزن بادزن نام کوهی است
نزدیک بملک روس وباین معنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بروزن ماشه آدم واسب وخر لاغر وپیر وزبون را گویند
مردهٔ جمیع حیوانات نیز گفته اند لاغ بروزن باغ مزل وظرافت وخوش طبعی باشد وبمعنی فریب وبازی وفریب وبازی دادن وبازی کردن
وسخریگی نمودن هم هست وبمعنی بد دل وبد دلی ودل بد کردن هم آمده است لاغوس باغین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی وزبد
الفضلا مخرکوش را گویند وبعربی ارنب ومحطانی توشقان خوانند گویند پای پری تا بازن باشد آبستن نشود واگر پنیر مایه او را با سکه وعسل
حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود واگر بخود بر کبرد آبستن گردد لاغوت بروزن ماموت بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش

لاغینہ بروزن آدینہ درختی است کہ آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود وبابن معنی بحذف نون هم بنظر آمده است کہ لاغیه باشد وبجای نون ثای مثلثه هم دیده شده است کہ لاغیثه باشد انتهی لاغیه بروزن بادیه نباتیست وآنرا کلی باشد مانند کل شبث وزنبور عسل کل آنرا خورد وچون برگی یا شاخی ازان جدا کنند شیر بسیاری ازوی برآید کرم وخشک است در سیم اگر از چوبی برآب کہ ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بروی آب افتند ودر عربی سخن باطل وزن بیهوده کوی را گویند لاف بروزن کاف فضول وعبارت کشاده وخویشتن ستائی وخودنمائی باشد وبجیا وبجیائی را نیز گویند لافیس بافای بتحتانی کشیده وبسین بنقطه زده نام دیوی است کہ مردم را در نماز وسوسه کند وبابن معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک بروزن خاک بمعنی لعنا وکاسه چوبین باشد ولاک پشت وکاسه پشت را نیز گویند ونام رنگی است مشهور کہ در هند وستان بهم میرسد وبدان چیزها رنگ کنند وآن شبیهی باشد کہ بر شاخها وبرخت کنار ودرختهای دیگر نشیند ومنجمد گردد وآنرا بگیرند وبکوبند وبیزند ازآن رنگ سرخی حاصل گردد کہ مصوران ونقاشان هم کار کنند وغازهٔ زنان را نیز ازآن سازند ونخالهٔ آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال آنرا در دسته محکم کنند وبکار دارند وهر چیز ضایع وزبون را نیز میگویند ودر عربی بمعنی خائیدن وجاویدن باشد لکچه بروزن باغچه بمعنی تماج باشد وآن آشی است معروف لکن بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکن است وآن کوهی باشد نزدیک بملک روس لال بروزن مال معروفست کہ کنک وزبان گوفته باشد ورنگ سرخ را نیز گفته اند وبمعنی لعل هم آمده است وآن کوهریست کہ انما یکه معدن آن در بدخشانست وبعربی لعل گویند وبعضی گویند لعل معرب لالست لالا بروزن کالا بمعنی غلام وبنده وخدمتکار باشد وپرگوی ومرزه چانکی را نیز گویند وگیاهی هم هست کہ آنرا از جانب مکه آورند ومجوز آن دفع علت بواسیر کند وبمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده ودانه ایست مانند کنجد وبعضی گویند بابن معنی ومعنی نگوار در نفی عربیست لالاسرا بفتح سین بنقطه خواجه سرا را گویند بمعنی غلامی کہ آلت تناسل او را برده باشند لالس بفتح لام وسکون بین بنقطه نوعی از بافتهٔ ابریشمی خوش قماش نازک لطیف وسرخ باشد وبزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد کہ بعربی وجه خوانند ودوستی ومحبت را نیز گویند لالک بروزن کالک کفش وپای افزار را گویند وتاج خروس را هم گفته اند وعربان تاج را اکلیل خوانند لاکا بفتح ثالث وکاف بالف کشیده بمعنی لالک است کہ کفش وپای افزار وتاج خروس باشد لاک بروزن پاسنگ بمعنی زله باشد وآن طعامی است کہ مردم فرومایه از مهمانیها بردارند ونان پاره کدائی را نیز گویند لالہ بروزن مالہ مرکبی را گویند کہ خود روباشد عموما ولاله داغدار کہ آنرا لاله نعمان خوانند خصوصا وآن بر چند نوع است لاله کوهی ولاله صحرائی ولاله شقایق ولاله لسوخته ولاله لسوزولاله خطائی ولاله خودرو وبعضی بدینکونه آورده اند لاله سرخ ولاله زرد ولاله سفید ولاله آل ولاله دوروی ولاله نعمان وکنایه از لب معشوق هم هست لالہ ٔ خترئی بضم دال بنقطه نوعی از لاله است کہ کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میباشد ومیانش سیاه وآنرا آذرگون خوانند وبعربی شقایق النعمان گویند لالہ ٔ سار باسین بنقطه بروزن لاله زار نام مرغیست خوش آواز لالہ ٔ سرا بروزن معنی خوانده سرا است وآن غلامی باشد کہ آلت تناسل او را برده باشند لام بروزن جام حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجدی سی است وشربنده وخرقهٔ درویشان را نیز گویند وانچه از عنبر ومشک وسپند سوخته وسیل ولاجورد کہ بجهت چشم زخم بر چهره وپیشانی اطفال نقش کنند وبمعنی لاف وگزاف هم گفته اند وزیور وزینت وآرایش را نیز گفته اند وبمعنی گویند ومیباشد هم آمده است ودر عربی بمعنی زره باشد لاماش بروزن سامان بزبان زند وپازند نان را گویند وبعربی خبز خوانند وبمعنی لاف وگزاف ودروغ باشد وچاپلوس ولابه کننده را گویند وبمعنی زره پوشی هم بنظر آمده است لامچه بروزن باغچه بمعنی سوم لام است وآن چیزی باشد کہ بجهت چشم زخم از مشک

لاله بروزن کاله است که در برهان بمعنی لاف وگزاف آورده

وعنبر و سپند سوختند بپیشانی و عارض اطفال کشند لاملج بفتح بکسر ثالث و سکون ثانی نقطه دارام پدر نوح ع است که پسر لملک باشد
و پیش از لملک وفات یافت و نوح را لملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لاملک نام داشت لاملشکن با کاف فارسی بروزن
رانشور درخت پسته غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند لاملک بفتح ثالث و سکون کاف چار کرسی را گویند که بر بالای دستار
بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح ع است باعتقاد بعضی لاممکر بروزن نامه بمعنی اول لاملک است و آن چهار رکن
باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیز را بهم گویند کسر تا بپا چیزی بپیچند و بمعنی زده نیز آمده است که جامه باشد از حلقها
آهن و پیغبرت رام کنند لاملن بروزن جان بمعنی پختگی و پوختگی باشد و امر بجنبانیدن و افشاندن هم هست بمعنی بجنبان و بیفشان
و بمعنی بیار هم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاخسار چمنک سار و انمک لان هم میگویند و بمعنی
مغاک و گودال هم آمده است لاملنگ بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی جنباند و افشاند و بسکون ثالث ماضی لاملنیدن بمعنی تکان داد و
افشاند و جنباند لاملنیدن بروزن ماندن و بمعنی افشاندن و جنباندن باشد لاملنگ بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران
پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و نداء و خانه کی و نغمه سرائی هم آمده است و مرد م
کامل و پیکار و پیغبرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره کرده و دوده شده هم هست لاملنی بروزن مانی بمعنی بجنبانی و
بیفشانی لاملنیدن بروزن مالیدن بمعنی جنباندن و افشاندن باشد لاملق بروزن کاوخاک سفیدی را گویند که آنرا کلابسازند
و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر نیز بمقدار یکقبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین کذارند و چوبی بر سر
آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قلة و چوب دیگر را که بران زنند مقلاة خوانند
و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است لاملوشیرین با واو و برای قرشت بروزن عالم کبر صمغ درختی است که دردها را بکار برند و عربان
جاوشیر گویند لاملوشیرین بروزن و بمعنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوائی لاملوک بروزن ناولک تعاری باشد کناره بلند که در آن
آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد لاملوکه بروزن ساوه بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و
باز بدادن هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پارچهٔ چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار
یکقبضه و هر دو سر چوب کوتاه نیز میباشد لاملوله بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگست لاملونه با نون
بروزن کاوزه بمعنی لامور است و آن شهریست معروف لاملوکه بروزن ماشوره تراشه و برش هر چیز که هند دانه است و آنرا بترکی
قاشو گویند لاملی لبکون یای مطلق بمعنی کهنه است مصور مرثیه لاملی بمعنی مرثیه گویند لاملیدن بمعنی مالیدن است و بمعنی ناله کشیده و مرثیه گویند نیز
گویند و امر باین معنی هم هست بمعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو
میباشد و کل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و در وی شراب و امثال آنرا نیز گویند و تای کاغذ جامه و دستمال را هم میگویند
مصور لاملی کاغذ و لاملی جامه و لاملی دستمال و بعربی طاق گویند و بمعنی دسته کوه هم آمده که ناصله ماین دو کوه باشد لاملیدن بروزن
شاباش بمعنی ناله کشیدن و مرثیه گویند لاملینک بروزن آبینه ناله کشنده و مرثیه گوینده را گویند لاملینی بروزن نامینی را گویند که دزدان
و نقبزنان پوشند و بعضی جامهٔ پشمی را گفته اند خواه در و پشمان پوشند و خواه غیر ایشان لاملیند بروزن نامبند بمعنی ناله کرد و مرثیه
گفت لاملیدن بروزن غلیدن بمعنی نالیدن و مرثیه گوئی کردن باشد بیائی فارسی لاملیدن هم با بای ابجد مشتمل بر سی و سه
لغت و کنایات لنب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی شفة گویند و بمعنی سبلی و کرانی باشد و کناره و اطراف هر چیز را
نیز گویند لیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند نوزائیده دوشند و گویند عربی است

لَبِ آتِش فِشان کنایه از لب معشوقست و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین برآید و لعنت زنده را نیز
گویند لِبا چه بروزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد لَبّاد بفتح اول بروزن سواد جامهٔ بارانی گویند بمعنی چیزی که در روزهای
باران پوشند و بضم اول چوبی که بر کردن کاو عرابه و کاو کردون و کاو زراعت گذارند و با نانی مشدد بروزن شداد استاد نمدمال
را گویند لَبّاده بفتح اول بروزن کباده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر کردن کاو و قلبه و کردون
گذارند لَباسِ رَهبِت کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه باشد لَباسِ عَنبَرسا بمعنی لباس
رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد لَباشَن بفتح اول و شین نقطه‌دار بروزن نقطه‌دار بروزن فلاخن بمعنی لواشه است
و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدنعل دران ریسمانها دهند تا عاجز شوند و حرکات
ناپسندیده نکنند لَباشَه بروزن و معنی لواشه است که لب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند لَبِ آفتاب شعاع آفتاب را
گویند که متصل بسایه باشد لَبالَب بمعنی پر و لب ریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست محمود و شاد و خوش که دوش بر
دوش رفتن باشد لَبان بروزن شبان صمغی است که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و کل و میوه و بار
و تخم ندارد و جمع لب هم که لبها باشد برخلاف قیاس لَبچَرا بفتح اول و جیم فارسی بروزن تهمتنا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه‌ها
خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان برند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چارپا
نیز گویند لَبِ خُضرا بکسر ثانی و ضم خا نقطه‌دار کرانهٔ آسمان را گویند که کنایه از افق باشد لَب مرا چشمهٔ خِضرا ساختن کنایه
از شراب خوردن همیشه است یعنی اصلا شبی یا روزی لُبسان بمعنی لب مانند چسان بمعنی مانند باشد و پرستنی را گویند که آنرا
بترکی قچی خوانند و بپارسی ماست خورند و بعضی گویند لبسان مرد دلاور صحرائیست لَب سَفید کردن کنایه از تبسم باشد یعنی نیم خند
شدن لَب کُشتَکاه بفتح کاف کذرکاه رود خانه را گویند و بعربی معبر خوانند لَبلاب بفتح اول و لام بروزن مهتاب عزایم
خوان و افسون کرا گویند و بکسر اول عشقه را که آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و کاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل
المساکین و بقلة بارده و شجرة بارده خوانند لَبلَبو بفتح هر دو لام چغندر بخته را گویند که با کشک و سیر خورند لُبنان با نون
بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن خضر و اولیاء الله و اقطاب است لَبنَک بروزن پلنگ کوهی باشد که آنرا اهوک خوانند
و بعربی ارضه گویند لَبنَه بفتح اول و ثالث بمعنی شپشه باشد و آن کرمیست که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول نام آلتی است از اسلحه
لَبَن بروزن مدن صمغ درختی است که از روم میآورند و آنرا بعربی مصطکی گویند انچه از ان روان و آبکی باشد بعربی سایله خوانند و عسل
لبنی هم گویند کرم و خشک است در اول و دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر درست سازند لَبید بفتح اول بروزن طبید بمعنی سخن
و گفتگوی لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گذارهم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد
لَبیدَن بروزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد لَبیذِبُون بفتح اول و کسر ذال نقطه‌دار و نحتانی بواو
کشیده و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی شَیتَره و بعربی عصاب خوانند و معرب آن شیطرج است و بتعریب اشتها
دارد و درد دندان را بغایت نافع است لَبیش بروزن کشیش بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند و بدنعل کنند
لَبیشَن بروزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بدنعل نهند و پیچند لَبیشَه
بروزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد لَبیغاب با غای معطی بروزن کرداب رود خانه و نهر عظیم را گویند لَبیغا بروزن اسپانام
نوائیست از موسیقی بیار مستعری که کلام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت لَپ بفتح اول و سکون ثانی

لقب کلان و نکبزرگ را گویند **لپاچه** بروزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است
لپان بکسر اول بروزن نسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **لپ لپ** بفتح دو لام
و سکون دو بای فارسی صدای آب آرا آرش خوردن و آب خوردن سگ را گویند **بیان چهارم در کلام با تای فرشت مشتمل بر**
یازده لغت. **لت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی کرزم آمده است که بعربی عود گویند
و کنان را هم میگویند و آن تماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت بمعنی پاره پاره و لخت لخت و
توب درست پارچهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل بمعنی یکتوب مخمل و دو لت زربفت بمعنی دو توب زربفت و سه لت
دستار بمعنی سه توب دستار و نام رود و خاندانیست از ملک دیلمان که بلبت رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن
خوانند و باشد بدنانی همه این معانی عربیست کذانی مؤید الفضلا **لت آنبان** با همزه و نون و بای ابجد بروزن فرزندان بمعنی
حریص و پرخور و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند **لتر** بروزن
خطر مقداریست معین و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقالست و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب وغیره کنند **لترک**
بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده شده باشد و مردم فربه و مرطوب و پرگوشت و بیکاره و کاهل و کمینه بمعنی اراذل
را گویند و بضم اول زبان توارد داده باشد میان دو کس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد
یعنی هرچه بشنود همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لتاک** بروزن لچاک نام نوعی از بازی باشد که کنند **لتک**
بفتح دو لام و سکون دو تای فرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد **لتنبار** با نون و بای ابجد بروزن تلکار مردم حریص و پرخور و
شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتنبان** بروزن تلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل
باشد **لتنبر** با بای ابجد بروزن تلمبر بمعنی لتنبار است که مردم شکم پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد **لتنه** بفتح اول و تای
مشدد بمعنی کهنه و پارهٔ جامه باشد **لتین** بروزن یقین زبان فرنگی را گویند **بیان پنجم در کلام با جیم ابجد مشتمل بر چهار**
لغت **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لگد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت و شق و نقیض هم هست **لجاج** بر
وزن لیلاج است که پیر و مرشد قمار بازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و بعضی گویند لجاج نام واضع شطرنج
باشد و مردم متردد خاطر را هم میگویند و بمعنی زبان کرفنه هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق
پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خواندش نه لجلاج انتهی **لجمه** بفتح اول و سکون ثانی و هم کل تیره و لای سیاهی را گویند
که در تهوضها و تالابها و جوبهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است **لجن** بفتح اول و ثانی
و سکون نون بمعنی لجم باشد که کل سیاه و تیرهٔ تهجوض و جوی آب وغیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی مرچیز را که بگل
آغشته شده باشد لجن میگویند **بیان ششم در کلام با جیم فارسی مشتمل بر سی و لغت** **لچ** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد **لچاک** بروزن کچلک پارچه باشد
مربع که زنان مرده و گوشهٔ آنرا بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و دران تکلفات لبیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و
جواهر نیز دران بدوزند و بر بالای آن موج بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشهٔ آن در زیر حنک و چانهٔ ایشان بسته شود و مضبوط گردد
بیان هفتم در کلام با خای منقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **لخ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی کج است
و آن علفی باشد که در آب روید و تنهٔ دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آزا داخل آهک و سیده کنند و در حوضها بکار برند

رازان علف حصیر بافند و در خراسان بآن خربزه آونك كنند و در هند و ستان مخور و فیل هند **لَخَا** بفتح اول بروزن سخا
كفش و پای افزار و سر موزه را گویند **لَخْتْ** بروزن سخت بمعنی كرز باشد كه بعربی عمود گویند و كلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی
یال و كوپال هم آمده است و كفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی كتك و شلاق هم هست و بمعنی پاره چوب و حصه و برخ و
جزو و پاره است همچو لخت كوه و لخت جگر بمعنی پارهٔ از كوه و پارچهٔ از جگر و بمعنی زدن و ستیزه كردن و پاره كردن هم هست و كار داشتنا
استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده است كه مگس بزرك باشد و ترجمهٔ بعض هم هست **لَخْتَانْ** بروزن بخدان جمع
لخت است بمعنی اجزا و پاره ها **لَخْتِ دِ وَرْزْ** بمعنی لاخ دوز است كه پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی كه بر كفش پاره شده پینه
بدوزد **لَخْتَكْ** بروزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لَخْتِيهَا** بروزن سختیها بمعنی جزئیات باشد كه در مقابل كلیات است **لَخْجْ** بفتح
اول و سكون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اشخار باشد و آنرا فلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند **لَخْجَرْ** بروزن كفچه شعله و انگر
آتش را انگر گویند **لَخْشَكْ** باشین نقطه دار بروزن كشكك نوعی از آتش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی تر تك هم آمده است
و آن سنگی باشد لغزنده و بعضی از كوهها كه مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همه جا لغزیده بپائین آیند و مجی را نیز گویند
كه در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند كه همه جا لغزیده روند **لَخْشَهْ** باشین نقطه دار بروزن
و معنی لخچه است كه شعله و انگر آتش باشد و سر شلك آتش را نیز گفته اند و آن قطره ایست كه از بكر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از
آتش آرد هم هست كه آنرا لخشك خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفته هم آمده است **لَخْشِيدَنْ** بروزن بخشیدن بمعنی
لغزیدن است كه پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد **لَخْلَخْ** بفتح هر دو لام و سكون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد **لَخْلَخَهْ**
باخای نقطه دار بروزن دغدغه تركیبی باشد كه آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و كوی عنبر بیی باشد كه از عود قماری و لادن و
مشك و كافور سازند **لَخْلَخَهْ هَاعَنْبَرِي** بمعنی دوم لخچه باشد كه كوبیست از عنبر و مشك وغیره ترتیب داده شده و كنایه از ساعات
شب هم هست **بیازهشتمدر لام باز ای فارسی مشتمل بر شش لغت** **لَكْ** بفتح اول و سكون
ثانی بمعنی جوی باشد اعم از انكه آنرا سیلاب كنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بنج بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند
و بضم اول طایفه ایست از صحرانشینان و مردم قهستان و بمعنی كام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز
گویند و نام شهریست هم هست كه آنرا الور خوانند **لَكِّي** بفتح اول بروزن فردیدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست
در مرو زر كه بلور دامن اشتهار دارد **لَكْ لَكْ** بفتح دو لام و سكون دو كاف نام بتهاییست از بتهای خدای تعالی است جل جلاله **بیازنهم در**
لام باز ای نقطه دار مشتمل بر ی و لغت **لُكُومْ** بضم اول بروزن هجوم كباده را گویند و آن كمان نرمی باشد كه
كماندار ان بدان مشق كمان كشیدن كنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لَكِينْ** بروزن و زیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و
بزرك و پرهیزكار باشد **بیازدهم در لام باز ای فارسی مشتمل بر ی و لغت** **لَكَمْ** بفتح اول و ثانی و سكون
هم كل و لای تیره و سیاه را گویند كه در تهٔ حوضها و بن تالابها میباشد و آنرا لجن هم میگویند **لَكَنْ** بروزن و معنی لجن است كه
كل سیاه تهٔ حوضها و لای بن تالابها باشد **بیازیازدهم در لام باشین قرشت مشتمل بر شش لغت** **لَشْ**
بضم اول و سكون ثانی مخفف لوش است كه لجن باشد و آن كل و لای تیره و سیاه است كه در تهٔ تالابها و بن حوضها بهم میرسد
لَشْتَنْ بفتح اول بروزن كشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بكسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن **لَشْكْ** بفتح اول
و سكون ثانی و كاف بمعنی پاره باشد كه لَشْك لَشْك یعنی پاره پاره و بمعنی شپش هم آمده است و آن وطویی باشد در هوا كه دو دو

زمین وسبزه نشیند ومانند برف زمین را سفید کند وباین معنی بکسر اول هم آمده است **لشکر شکوف** بکسر شین دویم بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع ودلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند وبشکاند ورخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف ورخنه آمده است وآنشخص را لشکر شکن هم میگویند **لشکر** بفتح اول وکاف وسکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد ولشکر لشکر یعنی پاره پاره وبمعنی شبنم هم آمده است **لشن** بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم ولغزنده وپشمینه را گویند وبمعنی بی نقش وساده وهموار نیز آمده است وبسکون ثانی هم گفته اند وبفتح اول وکسر ثانی نیز درست است **بیازی واز ی همزه لام با عین بنقطه شمل** بر بیست وپنج لغت وکنایت **لعاب عنکبوت** معروفست که تنیده عنکبوت باشد وکنایه از طراحی ونقاشی هم هست **لعاب کاق** باکاف فارسی بالف کشیده وسکون ثانی کنایه از کاغذ سفید است وکنایه از روشنی وسفیدهٔ صبح باشد وبرف را نیز گویند وشبنمی که روی زمین را سفید کند **لعاب کوزن** بفتح کاف فارسی وواو وسکون زای نقطه دار ونون بمعنی لعاب کاو است وکنایه از روشنی وسفیدی صبح وبرف وشبنم باشد وکنایه از روشنی آفتاب وبرق براد ورعد هم هست ونوعی از تریاک سفید فام نیز هست که بر کوه وکاه ومانند آن نشیند **لعاب لعل سان** کنایه از شراب انگوری باشد **لعاب مکس** بمعنی عسل باشد چه عسل از مکس بهم میرسد وکنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است وآن آنست که دختران ودوشیزگان از لنت وجامه بصورت آدمی سازند **لعبتان ری دیده** کنایه از مردمان دیده است **لعبت بربری** نام دوائیست که آنرا بزبان اندلس سورنجان وبلغت مصر عکنه خوانند وآنرا لعبت بربریه هم میگویند **لعبت مزهر** بفتح زای نقطه دار وسکون رای بنقطه ونون بحتانی کشیده وبجای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعبت مطلقه** بضم میم وفتح طای حطی ولام مشدد وقاف کنایه از مردم گیاه است وآن گیاهی باشد شبیه بانسان وبعربی بیروح الصنم خوانند ولعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای حای حطی عین بنقطه باشد **لعل آبدار** معروفست وکنایه از لب معشوق هم هست **لعل آرزنک** بازای نقطه دار بمعنی لعل ازسنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیز بسیار دشوار وصعوبت وسختی **لعل پیکانی** لعلی را گویند که بانداز پیکان باشد وآنرا کوشواره سازند **لعل خوشاب** باواو معدوله بمعنی لعل سیراب است وکنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان** بفتح رای بنقطه وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل سفته** بضم سین بنقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل شکرپاش** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طرازی** بفتح طای حطی یعنی آرایندهٔ لعل ونگارندهٔ لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش ونگار وزینت هم هست **لعل فلک** بفتح فا ولام وسکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعل قبا** بفتح قاف وبای ابجد بالف کشیده معروفست که بادام قرمزی باشد وکنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند وکنایه از جگر باشد وشراب لعلی انگوری را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا گویند **لعل قبائی** کنایه از مستی وسکر باشد **لعل کهربا** بفتح کاف وسکون ها وفتح راوبای بالف کشیده کنایه از لب معشوق میباشد **لعل مذاب** بضم میم وذال نقطه دار بالف کشیده وببای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد وکنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند وبفتح میم آمده است **لعل ناسفته** بمعنی لعل سوراخ نکرده است وکنایه از سرود وخواندگی تازه وتصنیفات بکر باشد وسخنان دلکش وتازه را نیز گویند **بیازی سین همزه لام با غین نقطه دار شمل** بر شش لغت وکنایت **لغ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی صاف وبیغوش باشد وصحرا خشک سپلف را نیز گویند وتخم مرغ ضایع شده وکندیده را هم گفته اند **لغام** بروزن ومعنی لجام است که دهنه اسب باشد ولجام معرب لگام است **لغز** بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه بمعنی

خزیدن باشد از جا خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و ازاین جهت است که چیستان را لغز میگویند که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بروزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدرفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دویدن و آشامیدن باشد **لغشن** بروزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چرا لغ بمعنی بیموی و صافی آمده **لغونه** بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد **بیان** ازهاری هندی بزبان فارسی مشتمل بر شش لغت **لغت** بکسر اول و سکون ثانی و تای ترشت شلغم را گویند و گویند عربیست **لغترغ** بروزن شب چره مردم سفله و فرومایه گویند و اول را گویند **لغج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لغج انداخت و پارچه گوشت پی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است **لغجان** بروزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته باشد **لغجن** بفتح اول و ثالث بروزن بهمن بمعنی لغج است که لب کنده و گوشت پی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و بایمنی بکسر ثالث هم درست است **لغچر** بروزن کنجر بمعنی لغجن است که لب کنده و گوشت پی استخوان و غیره باشد و کلاه بریان کرده را نیز گویند **بیان** پانزدهمی هندی بزبان فارسی مشتمل بر شش لغت و کنایت **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بیموی و صاف باشد و تخم مرغ کندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز درست است **لقمهٔ آهن کشیدن** کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از نیزه بر پای داشتن هم هست **لقمهٔ خلیفه** نام نوعی از حلوا باشد **لقوماش** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم با الف کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدار سطاطالیس بوده **لقومه** بفتح اول و میم بمعنی لقوماش است که پدار سطاطالیس باشد **لقوه** بفتح اول بروزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز میماند و دویش کج میشود گویند حکما آئینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست **بیان** شانزدهمی هندی بزبان تازی مشتمل بر پانزده لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هزار هزار که صد هزار میشود آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لته که پاره پاره شده و رخنی و لباسی که مردم دوسنا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بیموی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده و کلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد و رنگ آست مشهور که در هند و ستان سازند و ساختن آن چنانست که آن شیئی است که بر درخت کنار و غیر آن نشینند و منجمد گردد و آنرا گرفته میکوبند و پزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با تفل و نخالهٔ آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارها دیگر هم میآید و بمعنی شالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بمرو شبامتی دارد و سرخ میباشد و رشتی را نیز گویند که در شکم پیدا شود و بناگه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دُبیلة خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال میگویند **لکا** بفتح اول بروزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت نکرده باشند و مسافران بر پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بنابت نرم و پیراسته باشد و بمعنی کل سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا بمعنی رنگ لاکست و آن سرخ باشد سرخ که در هند و ستان سازند و بمعنی زمین و ولایت و بوم و الکا هم هست و لیف رند و پارهٔ نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است **لکاث** بروزن نباث هر چیز ضایع و زبون را میگویند

لگام بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب وبیشرم وبیحیا باشد ونام کوهی است که در محاذی شهر شیراز وشهر جاه واقع است وشمال آن کشیده است تا بجهیون ومنتهی میشود بانطاکیه وبعضی گویند کوهی است در ملک شام **لگامه** بفتح اول ومیم رودی گویند که آنرا با گوشت وبخود ومصالح پر کرده بپزند باشند وازابر بی عصب خوانند وبمعنی آلت تناسل هم آمده است **لگانه** بروزن شبانه بمعنی لگام است که رودهٔ گوسفند بگوشت آکنده وبپزند باشد وآلت تناسل را نیز گویند **لگاهی** بروزن مواهی بمعنی سرخی ورنگ سرخ باشد چنگل سرخ را لگاهی گویند **لگک** بکسر اول وفتح ثانی وسکون کاف آلوی ترش را گویند **لگد** بکسر اول وفتح ثانی وسکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند وبعربی کمثری خوانند **لگلگ** بفتح مرد ولام وسکون مرد وکاف بمعنی هرزه ویاوه را گویند وبکسر مرد ولام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن چوب حرکت کند وکندم در کلوی آسیا بریزد **لگن** بروزن چمن طشت پی آفتابه باشد وبا این معنی با کاف فارسی هم آمده است وشمعدان را نیز گویند وبمعنی عود سوزهم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند ومنقل آتش را هم میگویند وجامدانوس را نیز گفته اند ومعرب آن لقن باشد **لگ ولگ** بفتح اول وبای فارسی وبضم ثانی وسکون کاف در آخر این لغت از توابع است وتفسیر عبارتی که در عربی بصناعت مزجاة گویند وبمعنی اسباب وضروریات خانه از فروش وکستردنی وپوشیدنی وغیره کذلک الجمل کهنه ومندرس شده باشد وبمعنی پی هنرهم آمده است که در مقابل هنرمند است ونکاپوی وآمد وشد با تجمل را نیز گویند وبضم اول وبای فارسی مرجز کنندهٔ ناتراشیده را گویند **لگهن** بفتح اول وها وسکون ثانی ونون روزه وکرسنگی وفاقه باشد کتب پرستان دردین را آئین وکیش ومذهب خود دارند وبمعنی جوع هم بنظر آمده است که چیزی لبسیار خوردن وسیر نشدن باشد وبعضی این لفظ را هندی میدانند

لگین بضم اول بروزن سرین بمعنی نمد باشد وآنرا از پشم گوسفند مالند **بیاز هفده هم دری لام با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت وکنایت**

لگ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رنج ومحنت والم وکلک وشلاق وبند وزندان باشد **لگام** بضم اول بروزن ومعنی لجام است که بردهن اسب کنند ولجام معرب آنست **لگام خاییدن** کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن باشد **لگام زدن** کنایه از حمله کردن ومتوجه شدن باشد **لگام مرین** بمعنی جلو ریز باشد که کنایه از شتاب کردن در رفتن تمام باشد **لگلگ** بفتح مرد ولام وسکون مرد وکاف فارسی پرنده ایست معروف ومعرب آن لقلق باشد **لگله** بفتح اول وثانی وثالث بمعنی لگد کوب باشد وآن کتک ولتی است که با پای بزنند نه با دست **لگن** بفتح اول وثانی وسکون نون طشت پی آفتابه را گویند وان طبق دیواره داری است که از مس یا برنج سازند وهم دست دران شویند وهم خمیر نان دران کنند وبکار آیند **لگور** بروزن صبور جمعی از صحرانشینان اند که در حوالی هرات میباشند **بیاز هیجده هم دری لام با میم مشتمل بر نه لغت**

لم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رحمت وبخشایش باشد وبمعنی آسایش هم هست ودر عربی بمعنی نه است که لا باشد **لما** بفتح اول وثانی بالف کشیده دوائیست که آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند **لمالم** بفتح اول ولام بروزن دمادم بمعنی لبالب ومالامال باشد **لمتن** بفتح اول وسکون ثانی وضم فوقانی ودای بینقطه ساکن بمعنی فربه وپرگوشت وقوی هیکل وکنده ونامور باشد ومردم کامل وبیرک را هم میگویند **لمرزن** بمعنی واکشیدن وحواله دادن باشد **لمس** بروزن شمس هر چیز که نرم وسست باشد ودر عربی بمعنی سودن وجماع کردن آمده است **لمشک** بکسر اول وثانی بروزن سرشک جغرات وماسی را گویند که شور ونمک دران ریزند وخورند وباسین بینقطه هم بنظر آمده است **لمغان** باغین نقطه دار بروزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین وبعضی گویند نام شهری بوده نزدیک غزنین **لمک** بفتح اول وسکون

ثانی

ثانی وکاف نام پدر نوح پیغمبر است واو را لمکان هم میگویند **لَمَک** بیارغ نزدهمزه لام با نون مشتمل بر نوزده
لُغَت لُنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از قحبگی وفاحشگی گذشته بقیادت وقوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها
ودختر خانها بهم رساند وبقحبگی اندازد وبضم اول نام دهی است از اصفهان **لُنبُر** بفتح اول بروزن سنجر مردم قوی هیکل وفربه گنده
وناهموار باشد ویعنی کفل وسرین هم آمده وبضم اول وثالث نیز گفته اند **لُنبَک** بفتح اول بروزن اندک نام سقائی بوده بسیار کریم ودرزمان
بهرام گور وبهرام را مهمانی کرد وبهرام تمام مال واسباب براهام بهودی را باو داد وبضم اول مردم فربه وپرگوشت وناهموار باشد **لُنبُش**
بضم اول وسکون ثانی وثالث بواو مجهول رسیده ولب پائین بیفتاده را گویند یعنی که دندان زیرین او بیرون افتاده باشد
لُنبَه بفتح اول وثالث بروزن انبه هر چیز کرد ومدور باشد مانند سیب وانار ونارنج وامثال آن وبضم اول بمعنی فربه است
که در مقابل لاغر است وبزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است وبهندی بمعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است **لُنبَه**
سَر باسین بیفتاد بروزن رهنمون کرنام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بکردکوه **لُنج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام
وان رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی وبمعنی برکشیدن وآویختن هم هست
وبا این معنی بکسر اول نیز درست است وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش وبیرون بر وبیا وبیز وبضم اول لب را گویند وبعربی شفه
خوانند وبمعنی اندرون رخساره باشد که گودبرگرد دهانست از جانب درون وبعضی گویند بیرون روی است یعنی برد ودیگر پارهٔ
از روی وتمام چانه وزنخ ومردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست وپای او از کار افتاده باشد **لُنجان** بکسر اول بروزن منجان نام
ولایتی است در صفاهان که در انجا برنج خوب حاصل میشود وگویند پشه بسیار دارد **لُنجُر** بفتح اول وجیم وسکون ثانی بمعنی لنج است
که رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وخرامی از راه تبختر وتکبر وعنانی وبیرون بردن وبیرون کشیدن چیزی از جائی بجائی وبضم اول لب را
گویند وگودبرگرد دهان را **لُنجیدَن** بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **لُنَد** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد
بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است وآلت تناسل را نیز گویند وبزبان هندی هم آلت تناسل را نیز گویند وبضم اول سخنان گزاف
گفتن ولاف زدن باشد وبمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر وغضب وغصه وامر بد بمعنی هم هست
یعنی بلند **لُنَد هُور** بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر وهور بمعنی آفتاب است ونام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان
واعتقاد بر همنان آنست که چون نیراعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد فارسیان او را لندهور خوانند **لُندیدَن** بضم اول
بروزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر وغضب وغصه **لُنطی** بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بجائی کشیده
نام پسر یونانست چه شهر یونان منسوب باوست **لُنک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی معروفست وبعربی اعرج ومعیوب
الرِّجل خوانند ومانده قافله را نیز گویند بکروز ودو روز در راهها وآلت تناسل را هم گویند وبضم اول فوطه ولنگی باشد وبکسر اول
از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای وبعضی کعب پا را نیز گویند **لُنکاک** بروزن غمناک سخن زشت وناخوش را گویند **لُنکَر**
باکاف فارسی بروزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از برقرار نگاه دارند وجائی را نیز گویند که هر روز در انجا بردم لنگر
دهند ولهذا خانقاه را هم لنگر میگویند ومجمر را نیز گویند از سنگ وچوب یا خشت وگل که بر دو مزار بزرگان کشند وبعربی ضریح خوانند ومعنی
سنگین ووقار هم آمده است وشخصی را نیز گویند که دو مکر وحیله وخبری در جبلت او باشد باشد وهر جا رود سنگینی کند یعنی ناکار ونااهل حبیب باشد
برخلاف بادبان که مردم سبکروح ودل حبیب را گویند **لُنگُن** بفتح اول بروزن بهمن بمعنی کرسنگی وفاقه ودروزه باشد که هندوان موافق
آئین وکیش وملت خود بجا آورند **لُنگوتَه** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی بواو رسیده وفتح فوقانی لنگی باشد که چلت

که در دیشان و فقیران و مردم پسر و پا برهنه باشند و بهبندی نیز همین معنی دارد **بیازیدم** در لام با واو و شتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت **لو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از ملوا باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و زرداب را نیز گویند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان شغنه گویند چه در فارسی با بواو و برعکس بدل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لوارک** بفتح اول بروزن شرابه نام قصبه ایست در هندوستان **لوائش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان نمک نرم را گویند **لوائشه** بفتح اول و آخر کشین نقطه دار باشد علقه ایست از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و برای اسبان بد نعل گذاشته بتازند تا حرکات ناپسندیده نکنند **لوالو** بفتح اول و لام بروزن دوا و شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد **لوبرک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت مهش دشتی را گویند و در بعضی نسخ کاومیش دشتی نوشته اند **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت علف کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نشده باشد **لوبیا** بروزن توتیا نام غلا ایست که آن زودتر از ماش هضم شود و تخمش از باقلا کمتر باشد و بهتر بن آن سرخ رنگ بود و آنرا لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم بدل می یابند و لوبام بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غلا ایست معروف **لوث** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان نمک پیچیده و نکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناموار درشت را هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوتر** با زیادتی الف در آخر همان بمعنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف ما موز هم آمده است که لوته باشد **لوث و پوث** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خورد نیها و طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی اهول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوث است که برهنه و عریان باشد **لوجیا** بروزن لوبیا بلغت هونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند **لوح پا** بفتح اول و کسر حا بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که جولاهگان و بافندگان چون پای راست بر یکی افشارند نصفی از رشتها پائین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دوزنک** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از عالم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است **لوخ** با اول بنانی کشیده و بخای نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونک کنند و در هندوستان بغبل دهند و بمعنی کوزه هم آمده که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند **لودک** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که هیزم را در آن کنند و بر پشت کوفته بیجا ما برند و دو تای آنرا بر چارواها بار کنند **لور** با ثانی مجهول بروزن مور زمینی را گویند که از اسیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی پشم و پیچام هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهریست و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد **لورا** با ثانی مجهول بروزن نورا پنیر تر را گویند و آنرا در لپنیر خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دیگ روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند **لورای** با ثانی مجهول بروزن زورآور بمعنی لورانک است که دیگ روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند **لورک** با ثانی مجهول بروزن خولک کمان حلاجی باشد و نوعی از نیزه بکان دارهم هست **لوزکند** با ثانی مجهول بروزن هوشمند پشته

وزمینی را کویند که آنرا سیلاب کنده باشد چلو و بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده

لوزه با ثانی مجهول بروزن شوره بمعنی لور کنده است که زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است

لوزی بروزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو مپزد و آنرا خوره کویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بچیا و پشرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشان را کولی میکویند و سرود کوی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است

لوزیان با فوقانی بروزن همزبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است کویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند

لوزه بروزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه الفته و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست

لوزینه هر چیز را کویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چلو و بریانی بادام را میکویند

لوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشی را نیز کویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کج و کج دهان را نیز گفته اند و لجن و خلاب که پای از آن بدشواری توان برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد

لوسانیدن بروزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد

لوسیدن بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد

لوش بضم اول بروزن موش کل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها بهم رسد و کسی را نیز کویند که دهنش کج باشد و شخصی را که بعلت جذام کرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و پنجر و پهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و او را لوش هم میکویند و بفتح اول خربزهٔ پولدر مضمحل شده و از کار رفته باشد

لوشا با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرک نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرک و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون میخوانند کتاب او را تنکلوشا میخوانند و تنکلوفر هم میکویند

لوشابه با ثانی مجهول بروزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانده که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین نقطه دار و پنقطه بهم بتبدیل میابند

لوشاره با ثانی مجهول و فتح رای پنقطه زنبی را کویند که آنرا سیلاب کنده باشد

لوشن با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی لجن است و آن کل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و تنجوبها بهم میرسد

لوشناک با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و کل آلود را کویند

لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و سین پنقطه زده بمعنی اندوه و تو باشد بلغت یونانی و آن دوائیست که آنرا احند قوقی خوانند بهترین آن صحرائیست و آنرا لوطوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را کویند کلف و بهق را نافعست

لوغ بروزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز کویند که فاعل باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام

لوغیدن با غین نقطه دار بروزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است

لوف بروزن صوف دوائیست که آنرا بفارسی پیل کوش و بعربی خبز الفرد کویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن درستی باشد که برنج آن بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میکویند

لوفا بضم اول و فای بالف کشیده دارویست که آنرا منظور بون خوانند خوردن آن زنان را بچهٔ مرده از شکم برآرد و بعضی کویند نوعی از نی العالم است

لوفردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای فرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و سین پنقطه زده بلغت یونانی مجر قبطی باشد و آن سنکی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود کویند که کاروان مصریان را بدان شویند و ملها و دلپها را بغایت نافع است

لوقا بضم اول وقاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد وایشان در حکیم بودند در یونان وبعضی گفته اند قسطا کتابست در اوقات تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی وآنرا قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول وبای ابجد بنحانی کشیده و نون ساکن بلغت سریانی سپندان را گویند وآن خردل فارسی است وبعربی حب الرشاد خوانند واسفند سپندهانست گویند صفوف آن برص را نافع است **لوقس** بضم اول وکسر ثالث وسکون سین بنقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه آمده **لوقیون** بایای حطی بروزن مونون بلغت سریانی بمعنی فیل زهریج است که درخت حضض باشد وثمر آن مانند فلفل است وحضض عصاره آن بود در دسپرز وبرقان را نافع است **لولک** باثانی مجهول وسکون کاف نوعی از نشتر کم بیخ بارکش باشد وهر چیز حقیر وزبون را نیز گویند وبلغت اهل سپستان بمعنی عشقه باشد وآن گیاهی است که بر درخت پیچد وکسی را نیز گویند که با هر دو زانو وکفها دست براه رود ودوغی را نیز گویند که گردان بجوشانند تا قروت شود **لولگر** بضم اول وفتح کاف وسکون گاف ثانی نام شهر لبنان از هندوستان **لوکنور** باکاف ونون بنقطه دار واو ورای بنقطه باعتقاد شاکونی وتناسخیه وجودیست که مرکز فانی نشود وارواح کاملان از قید صورنا قصه حیوانی خلاصی دهد وبمرتبهٔ انسانی رساند **لوکد** بضم اول وفتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد وخواه غیر گندم وآردی را نیز گویند که گندم ونخود وانچه ازان آرد کرده باشند بریان کرده باشند وپنبهٔ که پنبه دانه ازان جدا کرده باشند وهنوز حلاجی نشده باشد وبمعنی آواز کبوتر نالهٔ سگ هم آمده که بتازی بکی را هریره وبکری را کلب خوانند **لوکیدن** باکاف بروزن کوشیدن درشت وناهموار براه رفتن باشد وبازانو وکف دست ونشستن براه رفتن طفلان را نیز گویند **لول** باثانی مجهول بروزن غول پشم ریسیدار گویند ولولی که تجمد وفاشه باشد منسوب بآن است **لولاینج** بضم اول ولام بالف کشیده وبنون وجیم فارسی زده نوعی از ملوا باشد که آنرا لابرلا گویند **لولانک** بضم اول وفتح نون وسکون کاف بمعنی لورانک است که دبه روغن وظرف برنجی بزرگ باشد که روغن وامثال آن دران کنند **لولاور** بروزن زورآور بمعنی لولانک است که دبه روغن وظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بفتح مرد ولام وسکون هر دو واو بمعنی لوا لواست که مردم سبک وپی تمکین باشد وبضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند **لولهٔ** بضم اول وفتح ثالث معروفست وآنرا ماشوره هم گویند وباثانی مجهول بمعنی لوکر است که آرد نخود وگندم وامثال آن بود که بریان کرده باشند وبعضی گویند بگشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند **لولی** بروزن ومعنی لوری است که سرود کوی کوچه وگدای دریغانها باشد وبمعنی نازک ولطیف وظریف هم آمده است ودر هندوستان قحبه وفاحشه را گویند **لولن** بفتح اول وسکون ثانی ونون نوعی از خرما باشد وبعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد وخواه سرخ وغیر آن باشد **لولند** بروزن کندذ کامل تنبل وهیچ کاره را گویند وشخصی که زن خود را دوست دارد ودر عشرت کننده را نیز گویند وبمعنی زن ناهشه ولپرید کاره هم هست وپیشکار را نیز گویند که شاگرد ومزدور وخدمتکار باشد وبمعنی خبر بنک وخبر خوش هم آمده است ومهمان طفیلی خرابات را نیز گویند ودر عرف لوند سرمنک بی باکی را گویند که او را نه ترس از خدا ونه شرم از خلق باشد ومال مردم را در حق خود مباح پندارد **لولهٔ** بفتح اول وثالث وسکون ثانی غازه وکلکونه وسرخی روی زنان باشد **لولیا** باواو بروزن ومعنی لوبیا است وآن غلهٔ باشد معروف که آن را در آشها وطعامها بکار برند ولوبیا هم گویند که بکسر ثانی وحذف واو باشد وعربان دجر خوانند **لوکه** بفتح اول وثانی بمعنی زغن است که طیور باشد وبلغت هندی پرندهٔ باشد شبیه به تهوک که از شکار کنند **لوهاور** بفتح اول وواو وبروزن سوداگر نام شهر لاهور است وبضم اول وثانی مجهول هم گفته اند **لوهر** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد **لوهنین** باثانی مجهول ونون بروزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بروزن

فغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو واو باشد **لَوَیْد** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سرکشاده مسین را گویند و بای بمعنی مجاز دال رای فرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لَوَیْز** بفتح اول بروزن عزیزه نام دختری باشد که با ماهیل از یکشکم آمده بود چنانکه اهلیها با ماهیل **لَوَیْش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدان نعل را در ان حلقه کنند و بنا بندتا حرکات ناپسند نکنند **لَوَیْشَن** بروزن دویدن بمعنی لویش است که لب اسبان و خران باشد **لَوَیْشَه** بروزن مهیشه بمعنی لویش است که لواشه لب اسبان و خران باشد بیان بیست و یکم در کلام با ها مشتمل بر شانزده لغت **لَهْ** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجور را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب درکوهها بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده و مهر اشده و مضمحل کرده باشد و نام شهریست از ترکستان که در حدود روم واقع است **لُهَاثَر** بضم اول بروزن خمار نام شهریست و مدبند است نامعلوم **لَهَاشُمَر** بفتح اول و ضم شین فرشت بروزن تلاطم هر چیز زبون و زشت و ناز یبا و دون و بد را گویند **لَهَّاكْ** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن دلاک نام برادران پیران ولیست که در جنگ دوازده رخ کرشن و کنتهم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیز بد را گویند **لَهَانُور** بفتح اول و ضم نون بروزن بلادور نام شهر لاهور است و بضم اول هم کنند **لَهَاوَر** بفتح اول و واو بروزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد **لَهْبَلَه** بفتح اول و بای ابجد بروزن مسئله بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لَهَسَ** بروزن خطر میخاندو شرابخاندرا گویند و محبه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد **لَهُرَاسِپ** بضم اول بروزن کنتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایرانست که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را بپسر خود گشتاسب سپرده در بلخ آتش پرستی مشغول گشت **لَهْفَتْ** بضم اول و فتح فا بروزن و معنی لعبت است و ان صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده **لَهُفْتَان** بروزن و معنی لعبتانست که جمع لعبت باشد بمعنی صورت باز پچه دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که لحبتان باشد **لَهَلْهَاتَن** بفتح اول و لام و های مکسوره بالف کشیده بروزن رمرمان تحمی است دوائی که آنرا فرنجمشک خوانند **لَهَنْج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کازری باشد بمعنی سنگی که کازران جامه بران زنند و شویند و بمعنی سنگ کازر هم گفته اند که مناسب باشد و بمعنی سازکار و سازکاری هم بنظر آمده است و جای دیگر سارکاز و سارکازری نوشته بودند و این معنی اول مناسبتی دارد و ظاهر اگر میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازکاری و دیگری سارکازری نوشته است **لَهْنَه** بروزن شحنه البته احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لَهْنَهْ جانگَرا** بفتح اول سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا میچوسیمابست و آفتاب هم بان دریا غروب میکند گویند هر کدان سنگ را ببندند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه جانگرای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند **لِهِی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد بیان بیست و دویم در کلام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت **لَیَانْ** بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و درخشانی و فروغی را نیز گویند که از پی یکدیگر درخشد و بکسر اول هم آمده است **لَیْتَکْ** با ثانی مجهول و تای فرشت بروزن زیرک بمعنی مفلس و پسر و پا و پیچر و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول و فربه و بی اصل و ادهم میگویند و فضله هر چیز را نیز گفته اند **لَیْتَکَان** بروزن زیرکان جمع لیتک است که غلام بچگان و پسرکان و کنیزکان باشد

لیترغس با اول بتانی رسیده وفتح تای مثلثه وسکون رای قرشت وضم غین نقطه دار وسین بینقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی
نسیان وفراموشی باشد لیچامر باثانی مجهول وجیم فارسی بروزن دیدار بمعنی زیهار است که مطلق مر با باشد عموما ومر بانی را که از
دوشاب سازند خصوصا وانچه از شیر ودوغ وماست بپزند بهر نحو که باشد لیچال باثانی مجهول وجیم فارسی بروزن قیفال
بمعنی زیهار است که مربای دوشابی وانچه از شیر وماست ودوغ پزند لیذیون بکسر اول وذال نقطه دار وتحتانی بواو کشیده ونون
زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا شیتره گویند وشبطرج معرب آنست لیر بکسر اول وسکون ثانی مجهول آب غلیظی
باشد که از دهان وگوشها لب فرو ریزد وبپرون آید لیرث باثانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روزنک بر سر
گذارند وبترکی دولغه گویندش وعربان مغفر خوانند وبمعنی غراره هم هست وان نوعی از سلاح باشد وبروزن ریخت هم بنظر آمده است
که ثانی وثالث ورابع همه ساکن باشد لیرک بکسر اول وسکون ثانی مجهول وثالث ودال ابجد بمعنی غراره باشد وآن نوعی از سلاح
جنگ است لیرن بکسر اول وسکون ثانی وزای هوز نرمین لغزنده ونرم باشد وبمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن بر چیزی هم
هست وهر چیز که با او لغزند کی دونرمی باشد لیزم بروزن هیزم کباده را گویند وآن کمانی باشد نرم وسست که بدان مشقکان کشند
کنند لیزه بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لغزیدن بمعنی آمیختن آمده است ودست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن
بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد وبمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسمنر بکسر اول وثانی مجهول وفتح سین بینقطه ونون بمعنی لوله وماشوره
باشد وبعضی این لغت را همین معنی باز یادتی بای فارسی مکسور ما بین سین ونون آورده اند وسین را ساکن ساخته اند باین صورت لیسپنه
لیف بکسر اول بروزن سیف چیزی باشد که از پوست درخت خرما سازند بجهت کفش وموزه ساغری وچرمی دیگر پاک کردن وآنرا از موی
دم اسب نیز سازند لیقدان دوات ومرکب خوش نویسان را گویند ودوات شنجرف وصدف شنجرف را نیز گفته اند لیلاث بکسر اول و
سکون ثانی وکاف خرچال را گویند وآن پرنده ایست که بجرغ وشاهین شکار کنند وخورند وپیمانند را نیز گویند که بدان غله وخرما وغیر آن
بپایند ومختصر لیکن هم هست لیلاک باکاف بروزن زیرک بمعنی لیلاث است که خرچال باشد واو پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل
لیلاج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند وآن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلانج بروزن پرنج بمعنی لیلاج است
که نیل باشد وبا آن چیز ها رنگ کنند لیلنک باکاف فارسی بروزن ومعنی لیلانج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بروزن زیلو
تالاب واستخر وآب کهر را گویند لیلوپر با بای فارسی بروزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی باشد کبود که از میان آب روید وگاه سرخ وسفید
هم میباشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیلوپل بلام در آخر بروزن ومعنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد وآن کبود وسرخ و
سفید هم میباشد لیلیا بلام بروزن انبیا بلغت زند وپازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو بیاول بثانی رسیده وبیم
بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار وعقرب میکند وبعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیمو کمارف
با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت وواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درز سنگها سنگ برمی آید وبوی لیمو میکند وآنرا
بعربی رشیح گویند لیمونیون بکسر نون وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت سریانی دوائیست که بیخ آنرا شیرازی حلیم خوانند
ضماد کردن آن در دمفاصل ونقرس را نافع است لینیج با نون بروزن ابریج نوعی از اقلیمیا است که آنرا در جزیره قبرس در معدن مس
یابند لیلوفر بروزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید ودر تهاکرم را نافع است وخوردن آن منع
احتلام کند لیوی بکسر اول وسکون ثانی مجهول وواو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیولک بروزن زیرک پسر امرد منخنم
لک ولپک را گویند لیولنک باثانی مجهول وفتح لام بروزن دیورنک برف را گویند وآن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه

حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بر وزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف که قراقروت باشد هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **لیوه** بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد **لیمیدن** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد

گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی بکسبت بشارت پیکر آراسته مبتنی بر هشت محقق بر رونق لغت و کنایت

بیان اول در میم با الف مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایه

ماپروین با بای فارسی مخفف ماه پروین است و آن بیخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جدوار خوانند **مابون** با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و حیز و مخنث و لیشت پای را نیز گویند و در عربی هم همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص **ماترنگ** بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص آن که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را لیسکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود **ماتورنگ** با فوقانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعیه مذهبان خورند و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد لیکن از او بزرگتر است پیدا از زنان بجهت فربه شدن خورند **ماج** بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابد و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچوچه** با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوجه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ و موچ** با میم بر وزن قاچ و قوچ بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را کند **ماخ** بسکون خای نقطه دار زر قلب ناسره را گویند و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی پیر و حقیر هم آمده است **ماخاریون** با ثالث بالف کشیده و کسر رای بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائیست که برگهای دراز دارد و بدین سبب عربان از اسیف الغراب خوانند و بیخ آنرا انوخ گویند در بغداد بسیار باشد علاج بواسیر کند **ماخان** بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخچی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عرب برذون خوانند و اسب راهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیا است که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست و بعضی گویند عربیست الله اعلم **ماد** بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده و ام گویند **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از کریه کننده لبسوز است یعنی شخصی که از دو سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوها **مادر دخت** بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت تودری را گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان مامد و مد خوانند خوردن آن قوت باه دهد **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بر وزن غارنگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف میار هم هست که نهی و منع از آوردن باشد و بیمار و مریض و معلول را

نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای عرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه انجا را اشار خوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده است و محاسب را نیز مار گویند و بهندی امر بزدن باشد بمعنی بزن **مارآب** بروزن فاراب بمعنی نازه بمعنی باشد بمعنی نجف و دولت نازه و نو **مارآسپند** با همزه و بای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمند ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی بنگست در اینروز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب و ندبیر امور و مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد **مارآسپندآن** با همزه بروزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل است بر آب و امور و مصالح این روز با و تعلق دارد **مارآفند** با فا بروزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم ماههای شمسی و نام فرشتهٔ موکل بر آب و نام پدر آذرباد باشد **مارآسفندآن** بروزن و معنی مار اسپندانست که گفته شد **مارآفسا** با همزه و فا و سین بنقطه بالف کشیده افسونکر مار و مار آموزنده است که مار کیر باشد و بعضی گویند مار افسا آنست که زهر مار را با فسون از بدن انسان فرود آرد و علاج مار گزیده کند **مارآفسار** با زیادتی رای فرشت بمعنی مار افسا است که افسونکر مار و مار کیر و مطیع سازندهٔ مار و برآورندهٔ زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون **مارآفسان** با همزه بروزن آتشدان بمعنی مار افسا راست که مار کیر و افسونکر زهر مار باشد **مارآفسای** با یای حطی بروزن پارچا بمعنی مار افسا است که گفته شد **ماربدست** دی بکری کوفتن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگر **مارپدست** کوفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد **مارپلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بنقطه چلپاسه و وزغ و سرپار اگویند و بسکون ثالث هم گفته اند **مارپین** با با ابجد بروزن پاک دین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه بمنزلهٔ یکباغ است بسبب پیوستکی باغستانها بهم **مارتون** با تای مثلثه بروزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی را زبانهٔ بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبر** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار کیاه است و آنرا بعربی ملیون خوانند و نیز سم جانوران گزنده و مار و عقرب کشنده **مارخوار** با خا بنقطه دار و واو معدوله بروزن کارزار کاروکوهی باشد که آنرا کوزن خوانند گویند مار را میکیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از کوسفند کوهی است چون سوراخ مار را بیابند و دهن خود بر آن نهند و دم در دهن مار میجنبانند بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ برآید و آن کوسفند او را بخورد اگر پوست این کوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همینکه بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این کوسفند پازهر است **مارخوری** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مارزهرآهن** کنایه از دشمن تردبلت باشد **مارزیان** کنایه از مردم منافق و دوروی باشد **مارسپی** بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنک سرخ و کلکون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده که بروزن کاردی باشد **مارسار** با سین بنقطه بروزن کارزار خاک ماران را گویند **مارستان** بکسر ثالث و سین بنقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستا باشد که بیمارستان و دارالشفا باشد **مارستان** بروزن خارستان بمعنی مارستانست که بیمارستان و دارالشفا باشد **مارش** بفتح ثالث بروزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنکی اصفهان بسر کوهی ساخته بودند و آن از جملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره مکرده بودند و کشتاسب بتهای آن بتخانه را بر طرف کرد و آتش کده ساخت و هر یکرا باضافه نوبهار خواندی همچو نوبهار بیزد و نوبهار بلخ و نوبهار نامید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند **مارشکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند **مارصحا** کنایه از زنجبر است که بپا مجرمان نهند **مارفش** با فا بروزن بارکش کنایه از ضحاک مار است **مارقشیشا** بفتح قاف و شین بتحتانی بسیده و شین دیکر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن جوهریست که در دواها چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضتی

ونحاسی وحدیدی وشبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زرافشان باشد **مارکیا** بمعنی مارکیاه است که مارچوبه باشد وبعربی ملیون خوانند **مارِ مصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه وسنان مصری باشد **مارِ مُصَرَّع** معروف است که بامارپیچ وآنرا از قفای سر او برمی آورند وآن سبز رنگ است وخاکستری رنگ هم میشود وبازهر انیز گویند **مارِ ندیر** با نون ودال ابجد بروزن غار نکر مخفف ماردراند است که زن پدر باشد **مارِ نَر** بکسر ثالث وفتح نون نام کیاهی است که آنرا بعربی لحیة الثیس خوانند **مارِ نَمَر** بکسر ثالث وضم نون کنایه از ننظل است **مارِق** بروزن جاد وبمعنی مادر است که والده باشد وبزبان عربی منگ نام مقامی است از موصل **مارون** بروزن قارون سنگی است که آنرا باسرمه در چشم کشند سفید برابیرد ونام دوائی هم هست که آنرا مروخوش گویند بخار آن دردسر را نافع است **مارِه** بروزن چاره بمعنی حساب ومحاسبه دفتر باشد وبمعنی سکه ومهر انکشتر کم آمده است **مارِی** بروزن لاری ملاک شده وکشته کرده را گویند **مارِیَرَه** بفتح رای قرشت وهای آخر بروزن نادیده بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد وبمعنی مادر وخواندم هم بنظر آمده است **مارِ یعقوب** بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان بوده **مارْ** بسکون زای نقطه دار مطلق چین وشکنج را گویند وشکاف وترک دیوار را نیز گفته اند وبعضی گویند شکاف وترکی است که از چوب بر دیوار وغیر آن افتد ومخفف مازو هم هست وآن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند ویکچیز از اجزای سیاهی باشد **مارْ** بسکون زای فارسی بمعنی عیش وعشرت ومراعت بوده میباشد **مارْاَرَ** بروزن بازار عطار وکیاه فروش را گویند ومخفف میازارم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده **مارْدَرَ** بسکون زای فارسی وفتح دال بروزن چارسر مخفف ماراژدر است که مار بزرگ باشد وعربان ثعبان گویند **مارْدَرِیستان** بسکون زای نقطه دار ودال بتحتانی رسیده وبین نیم نقطه ساکن ونون فوقانی بالف کشیده وبنون زده بلغت زند وپازند بمعنی دوری از بدیها وپاکیزگی از کناه باشد **مارْمَهُون** با آ مطی بروزن آذرکون دوائیست مجرب از برای دفع استسقا وآن دو نوع میباشد سفید وسیاه سفید آنرا اشخیص وسیاه آنرا مخت برک خوانند وان از برک زیتون کوچک تر است واز برک مورد بزرگ تر وبرزدی مایل وبعضی گویند مازریون مورد زرد است وان نوعی از مورد باشد وبعربی زیتون الارض خوانندش کرم وخشک است در چهارم ویکقسم ازان زهرقاتل است وآنرا بعربی حب الضراط گویند وبعضی گفته اند هوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد **مازَرْ** با کسر ثالث وسکون لام نام کوهی است در هندوستان **مازَنْ** بفتح ثالث وسکون نون استخوان میان پشت را گویند وآنرا بتازی صلب خوانند وبعضی گویند جوی ونادی است که در میان پشت از نوبهی بهم میرسد **مازَندَر** با دال ابجد بروزن غارنکر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد **مازَنین** بروزن پاکدین نام مردیست که حارث سنکویه را در هندوستان بهمراهی زن مازیار نام ساخت **مازُو** بروزن سازو بار درختی است ودباغان پوست را دباغت کنند ویکجزو از اجزای مرکب هم هست وبمعنی مازن هم آمده است واستخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند ومالنده بزیکران را نیز گفته اند آن تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها آن بشکند وزمین هموار شود **مازُوَه** بوزن سازه بادوزای فارسی وهم بروزن سازو سوزان لغت از توابع است بمعنی نوایی باشد که موش در وقتیکه کوبیده باشند یا ماری قصد او کرده باشد کند **مازُون** بروزن هامون مازو را گویند وآن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند وزنان هم کاهی بجهت سنگی موضع مخصوص بکار برند **مازَه** بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند وبعضی نادی را که درمیان پشت افتد گویند **مازَه دَرَه** دردپشت را گویند چه مازه استخوان پشت است وباین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه در باشد والله اعلم **مازِیار** بروزن آشکار نوعی از خوردنی وطعام باشد ومعرب آن مازیاج است **مازِینَه** بروزن آدینه نام زنی است که باتفاق مرد مازنین نام حارث سنکویه هندوستان را ساخت **ماس** بروزن الماس مخفف آماس است که ورم باشد وبزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند والماس را نیز

کفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی کفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی کویند بمعنی الماس عربیست **ماساتی** مخفف میاسای است کرمنع از آسوده کی بودن باشد یعنی آسوده مباش **ماساسا** **ماست** معروفست کرجغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی دیکر مایه کربرشیر زنند ماست کویند و علت رومی را نیز ماست میکویند کر مصطکی باشد و ان صمغی است کری خایند **ماسوچه** بروزن آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنار کاها و بیشه کاسها و طبق تخم نهد و بچه آرد **ماسوره** بروزن ناسور چیزی در هم آمیخته را کویند و باین معنی باسین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میبابند **ماشی** بروزن عاصی پر و اوپ پاک را کویند **ماسیدن** باسین بینقطه بروزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی لمیسیدن و منجمد شدن هر چیز باشد **ماشای** باشین نقطه دار بروزن آزاد جامه دیبنه را کویند **ماش کی ارزی** حشیشی است کر کل بنفش رنک دارد و با خرنجم کردد و از اینونانی خاماسیطس کویند یعنی صنوبر الارض و بلغظ دیکر عرعر صف خوانند و کاهی طوس هم است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است **ماشیرا** باراى بینقطه بروزن ناسزا بلغت سریانی ورم سوی را کویند یعنی وری کر ماده آن از خون باشد **ماشرن** بفتح ثالث و سکون رای بینقطه و زای نقطه دار انبر را کویند و آن دست افزاریست زرکران و آهنکران و مسکران و عربی کلبتان و کلبتین کویند **ماش عطار** غلایست کر اورامنك خوانند و آن سیاه رنك و کوچکتر از ماش میباشد **ماشو** با ثالث بواو زده نوعی از غربال باشد کر چیزهای ریزه و ترشی بالا را نیز کویند و آن ظرفی باشد کر روغن و شیره امثال آن در آن صاف کنند و نوعی از بافته پشمین هم هست کر فقیران رو در و پشان پوشند و کلیم و پلاس را هم کفته اند **ماشوب** بروزن آشوب بمعنی اول ماشو کر غربال و آرد بیز باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن **ماشوره** بروزن عاشوره چیزهای در هم آمیخته را کویند **ماشوره** باواو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را کویند کر جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمانها می را کویند کر بدوك پیچیده شود و نی کر بکسر از اردد ها و سر دیکر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میکویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز کر بهم در آمیخته باشد **ماشوره عاج** کنایه از کردن معشوق باشد **ماشوه** با ها بروزن و معنی ماشوبست کر غربال و پروبزن و ترشی بالا باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاریست زرکران و مسکران و آهنکران را و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز کویند کر مثبله نفنك را دران محکم کنند و آتش بر نفنك زنند و یکحصه از دوازده حصه تولچه را نیز کویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز کویند کر بقدر ماش باشد **ماش هندی** غلایست عودی رنك باندام کدو کوچکی و آزا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف **ماشیا** بروزن باقیا حشیش ارقاموئی است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی ماهیای سرخ کویندش **ماشیوه** با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشوه باشد کر پروبزن و ترشی بالا باشد **ماص** بسکون صاد بینقطه بمعنی ماه است کر بعربی قمر میکویند لیکن معلوم نیست کر بلغت کجاست **ماطبون** با طای حطی بواو رسیده و کر بنون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است کر بارزد صمغ آن درخت است و آن صمغ را بعربی قند کویند **ماغ** بروزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی ماهیکون و بترکی منقلداق میکویند و از کوشت او بوی لجن می آید و بمعنی میغ و ترم هم کفته اند و آن بخاری باشد لسیار تیره و ملاصق بر تکه زمین و آزا بعربی زیاب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست کر مرد و بال و کردن و سینه او سرخ میباشد و سبزی هم میشود و سبزی آن را سبز ماغ و سرخ آزا سرخ ماغ کویند **مافه** بروزن شانه چوبی را کویند کر در پس دیوانه نهند تا در کشوده نکردد **ماقوت** بروزن یاقوت نام حلوائی باشد و آزا ماقولی هم میکویند **ماکان** بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده کر پدر اوکای نام داشته است و نام ولایتی هم هست کر پیشتر سلاح سردم

آنجا.

آنجا زوبین است کہ نیزۂ کوتاہ باشد **ماکانی** بروزن خاقانی مردمی را گویند کہ منسوب بماکان باشند وحربۂ کہ منسوب باہل ماکان است وآن زوبین باشد کہ نیزۂ کوچک است **ماکین** بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فرد باشد کہ برادر کوچک فرد ابود مباشد **ماکوی** بروزن ماشوی دست افزار جولاہگان باشد کہ بدان جامہ بافند **ماکول** بروزن شاکول ہر چیز کہ بر کلوبند مجہور بمعنی طعام وطعناب وبمعنی شکم خوارہ وپرخور ہم آمدہ است وغلامی را نیز گویند کہ ببرتبۂ بزرگی رسیدہ باشد وبا ہمہ معنی بجای کاف لام ہم مست **ماکیان** بروزن مادیان مرغ خانگی را گویند کہ مادینۂ حزور باشد **ماکیان** بزرگ کنایہ از غایت بخل ونہایت حسد باشد **ماکیان** مزاغ مرزنگ کنایہ از شب است کہ بعربی لیل خوانند **مالارنگ** بالام الف وفتح نون وسکون کاف وغین ورنگ را گویند وآن میوہ ایست شبیہ بشفتالو **مالای** بسکون یا حطی مخفف میالای است کہ منع از آلودہ کردن باشد یعنی آلودہ مکن **مالبخش** بروزن تاج بخش نام روز ہشتم است از ماہہای ملکی ومعنی دیگر خود معلوم است **مالس** بضم ثالث وسکون سین بنقطہ بلغت ہونانی بمعنی سیاہ است کہ نقیض سپید باشد **مالکانہ** باکاف بروزن شاہانہ نام حلوائیست کہ از پنج پرند وآن در کیلان متعارفست وبعضی گویند حلوائیست خشک وآنرا از مغز مغز سازند کہ مغز بادام ومغز گردکان وزردآلو وشفتالو وپستہ وفندق وچلغوزہ باشد وخرما نصب را نیز گویند و باکاف فارسی بمعنی قضیب نیز گویند کہ آلت تناسل باشد **مالیخا** بکسر کاف ودال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء امده **مالکا** باہم وکاف بروزن پارجا بمعنی اول مالکانہ است وان حلوائی باشد کہ در کیلان از پنج پرند **مالی ناطق** بکسر ثالث وطای حطی کنایہ از اسب وشتر وگاو وامثال آن باشد وکنایہ از زر وسیم سکہ دار ہم مست **مالوالی** باواو بروزن پارسالی نوعی از چلپاسہ کہ از اسام ابرص میکوبند **مالوک** باواو مجہول بروزن شاتول کلوبندہ را گویند وان غلامی باشد کہ بمرتبۂ بزرگی رسیدہ باشد چہ کلو بمعنی بزرگ است وشکم پرست وجوعی را نیز گفتہ اند **مالہ** بروزن خالہ تخمۂ را گویند کہ بر زبکران بزمین شیار کردہ بکشند تا کلوخہای آن را نرم کند وزمین را ہموار سازد وافزاری کہ کل کاران بدان کاہ کل وگچ وآہک بر دیوار مالند وافزاری کہ جولاہگان از خس بمانند جاروب و لیف سازند وبآن تانہ را آماردہند وبمعنی مالامال کہ پر ولبریز باشد وبمعنی مالش ومالندگی ہم مست **مالی** بروزن خالی بمعنی بسیار وفراوان باشد وبلغت ہونانی انگبین را گویند کہ عسل باشد ودر ملک دکن باعنبان را مالی میگویند **مالیا** بروزن بالیا درختی است بارہ ودراز کہ از چوب آن درخت نیزہ وتیر سازند وبلغت ہونانی بمعنی سیاہ باشد کہ دربرابر سفید است **مالیخ** باثالث بتحتانی کشیدہ وبخا نقطہ دار زدہ بمعنی مالیخولیا است کہ کوفت وخلل دماغی وسودا ومنیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است کہ کوفت وخلل دماغی وسودا وخیال خام باشد گویند یونانیست **مالیطرنا** بفتح طای حطی وسکون رای مرست ونون بالف کشیدہ بلغت ہونانی زاج سیاہ باشد وآنرا زاج کشتگران ہم میگویند وبحذف ثانی ہم آمدہ است کہ ملیطرنا باشد **مام** بروزن لام مادر را گویند وبعربی والدہ وام خوانند **مامک** بروزن ناوک مصغر مام است کہ مادر باشد یعنی مادرک ومادر را ہم میگویند **مامون** بروزن مامون نوعی از بوزنہ گوہی باشد وآنرا بعربی صعتر الحمام خوانند وصعتر اگرچہ باسین بنقطہ است لیکن در کتب طبی بصاد نوشتہ اند تا بشعیر مشتبہ نشود وخوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد وقوت باصرہ را نگاہ دارد **ماہستان** بفتح ثالث وکسر ہا بروزن ناوکستان دوائیست کہ آنرا اسانج ہندی گویند وآن برگیست مانند برگ گردکان ودر روی آب پیدا میشود بخور آن بچہ را از شکم بیرون آورد **ماہیشا** باثالث بتحتانی رسیدہ وثای مثلثہ بالف کشیدہ بلغت سریانی نام رستنی باشد بفتح ہمزہ ودر آب بہم میرسد ودر قابضات بکار برند وعصارۂ آنرا شیاف ماہیشا خوانند **میران** باراہی بنقطہ بروزن غاربان نوعی از عروق الصفراست وآن دوائی باشد زرد رنگ بسیر ہ مایل بباریک وگرہ دار میشود گرم وخشک است در چہارم پرقان را نافع است وآنرا بعربی بقلۃ الخطاطیف وشجرۃ الخطاطیف گویند چون بچہ پرستوک در آشیان ناپینا شود مادر وی شاخی از میران آورد

درآشیانه نهد چشم بچه‌اش بینا کردد **مانن** بروزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند واسباب وضروریات خانه را نیز
کویند وبمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است وبمعنی ما را هم هست که در مقابل شما را باشد وامر بکذاشتن وماندن هم هست
یعنی بکذار وباش وبمان وشبیه ومثل وماننده را نیز کویند وبمعنی باقی وابد وجاویدان هم کفته اند وبلغت هندی بمعنی حرمت وعزت
وقبول ومقبول باشد **مانا** بروزن دانا بزبان زند وپازند نام خدای عزوجل است وبمعنی شبیه ونظیر ومثل وماننده هم آمده است
وبمعنی ما وما او کوئی وپنداری نیز کفته اند **مانات** بروزن آلات مانا چه را کویند وبعربی قابله خوانند وبمعنی ناف هم آمده است
وآن کوی باشد در شکم **مانستن** بروزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد بمعنی شبیه وماننده ونظیر شدن **مانطس**
بانون وطای حطی وسین سمعفص وعرکت نامعلوم جربزیست هندی یعنی سنکی است که در هندوستان میباشد کویند باهل السحر
هرکه با خود نکاه دارد حریف بروی کار نکند واز جمیع امراض محفوظ باشد **مانک** بکاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است
وبمعنی آفتاب هم بنظر آمده است وبمعنی اول اصح است **مانمن** بکاف ثالث وکسر میم ونون ساکن در آخر بلغت زند وپازند جا
باشد که دران شراب وآب وامثال آن خورند **مانند آبای** اشاره بعالم برزخ است وآن عالمی باشد میان عالم ملک وملکوت **مانوک**
بالف ثالث بواو کشیده ورای بنقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است وآن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانندش بعضی کویند پرنده
باشد آبی که او را سرخاب میکویند ونام داروئی هم هست وبمعنی اول بحذف رای فرشت هم آمده است **مانوشائر** باسین بنقطه
بروزن آلوزار نام یکی از کشنده ها وقاتلان دارای بن داراب است که او را فریب داد وقصد جانش کرد **مانوشش** بروزن خاموش
نام کوهی است که منوچهر دران کوه متولد شد واو را مانوشان هم میکویند **مانوک** بالف ثالث بواو کشیده وبکاف زده موغی است که آنرا
بفارسی چکاوک میکویند وبعربی ابوالملیح خوانند وبعضی کویند مرغیست آبی که سرخاب کویندش **مانه** بروزن خانه بمعنی اسباب و
وضروریات خانه ومنزل باشد ومهمل خانه هم هست **مانی** بروزن دانی بمعنی نادر باشد که از ندرت است که پی همتا ومثل وبدل
نتها باشد ونام نقاشی بوده مشهور در زمان آردشیر وبعضی کویند در زمان بهرام شاه بود وبعد از عیسی ظاهر شد ودعوای پیغمبری
کرد وبهرام شاه بن هرموز شاه او را بقتل آورد **مانیذه** بروزن جاوید بمعنی کذاشت ونهاد ودر ما کرد وچون کسی را کاری که باید کرد
نکند وسخنی که باید کفت نکوید کویند مانیذ بمعنی وانهاد وبمعنی جرم وکناه وتقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی وسخن کفتنی را نکند
ونکوید کویند مانیذ او را باشد یعنی کناه از اوست وکناه کار اوست **مانیدن** بروزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد بمعنی مثل
وماننده وشبیه چیزی شدن وبمعنی کذاشتن ورها کردن هم هست **مانیستار** باسین بنقطه ونای فرشت بروزن آمیزکار نفس کل را
کویند که بعد از عقل کل است **ماوخ** بفتح واو بروزن باوخ مخفف میاوراست که منع از آوردن باشد **ماه** بروزن شاه بمعنی منجر
اصغر است که عربان قمر خوانند وترجمهٔ شهر هم هست وآن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیکر است که یکعصر از دوازده عصر سال
باشد وآن کاهی سی روز وکاهی بیست ونه روز میباشد وبودن آفتاب را نیز کویند در یکبرج ونام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی
ونام هفتم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه وند پرو مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمسی با او تعلق دارد
وبزبان پهلوی شهر وملکت را کویند که عربان مدینه خوانند کویند هفت بعد از فتح همدان بنها وند آمد وچون نهاوند کوچك بود
وکنجایش سپاه او نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور ومرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند وچون ماه بزبان پهلوی
شهر وملکت را کویند نهاوند را ماه بصره ودینور را ماه کوفه می کفتند لهذا عربان هم این دو شهر را باین نامها میخوانند وکنایه از معشوق
هم هست **ماهِ آب** ومِهْ آب بکسر ها بمعنی آبانماه است که ماه اول خزان باشد وآن بودن آفتاب است در برج عقرب ودر بنماه بادها

بمنفعه

بپنجفت بسیار وزد **ماهار** بروزن آمار بمعنی مهار اشتر است وآن بند از عنان باشد بر شتر را **ماه آفرید** نام کنیزک ابرج بود
وبعد از کشته شدن ابرج معلوم کردند که مادر بوده بعد ازان دختری آورد تور نام کردند ومنوچهر ازان دختر بهم رسید **ماها ماها**
وبهم مرد و یالف کشیده مادر شاکونی است وشاکونی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتابست **ماهان** بروزن شاهان نام قصبه است
از توابع کرمان وجمع ماه باشد برخلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی نوعی از سنبل است وآن زرد وسفید میشود ودر خراسان بهم میرسد
گویند دفع مرض سکته میکند وضمادش بواسیر را نافع است **ماهپار** با بای فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است وکنایه از صاحب
حسن وخوش صورت باشد **ماه برگوهان** نام لحنی باشد از مصنفات باربد وآن لحن پست وبکم است از سی لحن باربد **ماه پیکر وشن**
کنایه از شب است وبعربی لیل خوانند **ماهتاب** پرتو ماه را گویند وماه را نیز گفته اند همچو آفتاب وچیزی که آتشبازان از شوره وگوگرد
وغیره سازند **ماه چوشاخ کوزن** کنایه از ماه باریک وخمیده است که ماه شب اول وشب دوم وسیم باشد **ماهچه** بروزن باغچه
علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد ومدور وصیقل زده از طلا ونقره وغیره وسوزنی را نیز گویند که بر یکسر آن کلوله باشد
از طلا ونقره وبرنج ومانند آن کز زنان بر سر وگریبان فرو برند وآنرا سنجوم هم میگویند ویکحصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه
باشد وتولچه دو مثقال ونیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند که دو ماله باشد چه ماله را نیز خرگاه گویند وکنایه از شاهد مهوش هم هست
ماهر بروزن ظاهر بلعت زند وپازند بمعنی فردا باشد که بعربی غد میگویند ودر عربی بمعنی استاد باشد **ماه مرهٔ** بسکون ثالث وفتح را
بنقطه وبهم بر ماه را گویند وآن آلتی باشد که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ کنند وبزبان عربی مثقب خوانند **ماهروزهٔ**
بسکون ثالث بروزن چاردروزه بمعنی سال میباشد که بعربی تاریخ گویند وآن حساب نگاه داشتن سال وماه وروز است **ماه سیام** بکسر
ثالث وسین بنقطه وتحتانی بالف کشیده وبیم زده ماهی را گویند که مقنع بصر وشعبده تا مدت چهار ماه هر شب از چاهی که پائین کوه سیام بود
برمی آورد وچهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میدهد گویند جزو اعظم آن سیماب بوده **ماه سیه روزهٔ** بمعنی ماه بسیار باریک وهلال
کشیده وکنایه از معشوق بیمار وضعیف هم هست **ماه سیه شبهٔ** بمعنی ناچیز شده ومحو گردیده وبر طرف گشته باشد **ماه قصب پوش**
کنایه از شامدکنان پوش است چه قصب جامهٔ کنان باریک را میگویند **ماه قصب روخنهٔ** بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از
شامدکنان پوش باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است که کنایه از خوبان وماه وشان ترک هم هست **ماه کش** بکسر
ثالث وفتح کاف وسکون شین بنقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد وکش شهریست مشهور بشهر سبز وکوه سیام در نواحی
آن شهر است **ماه ملوی** بکسر ثالث ولام بواو کشیده نام دوائیست که آنرا بعربی حامد گویند گرم وخشک است در دوم وسیم وخواص آن
بسیار است بهتر بن آن زرد بسرخی مایل است وبرگ آن سبز وگوچک است وگل آن زرد وخورد **ماه مزوّر** بفتح واو مشدد بمعنی ماه
سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بصر وتزویر ساخته بود **ماه مقنع** همان ماه مقنع است که حکیم بن عطا بزور سحر وشعبده ساخته بود
ماه منجوقی چتن بکسر قاف قبه زنند را گویند که بر سر چتر نصب کنند **ماه منحشب** بفتح نون وشین نوشت وسکون خا بنقطه
دار وبای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر وشعبده ساخته بود ومنحشب نام شهریست در ترکستان که آنرا ترشی میگویند بفتح
قاف **ماه نو** بکسر ثالث وفتح نون وسکون واو وهلال را گویند ونام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو بمعنی زیب و
زینت باشد ونام حاکم سجستان هم بوده است واو از جانب یزدجرد حکومت کرد واو را ماهویه هم میگفته اند وچوب دست شتربانان را نیز
گویند که شتر را بدان برانند **ماهوار** بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد وآن علوفه ایست که آنرا ماه در ماه بنوکران دهند **ماهوی آنه**
بضم ها وسکون واو وبای ابجد وانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک وفلفل الخواص خوانند واین خبر حب السلاطین است **ماهوی آنه**

با دال ابجد بروزن ماهوسا نه بمعنی ماهو بدانست که رحب الملوك باشد وآن مهوهٔ درخت شبابست وبعربی معشوق گویند **ماهوس**
بروزن لاهور نام شعبده ایست از موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان وسپهسالار
خراسان بود بعد ازان که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت وبمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت وکسان خود را فرستاد تا یزدجرد
را بقتل رسانیدند **ماهه** بفتح ها بمعنی بماه است وآن افزاری باشد که درودگران بدان چوب وتخت وحکاکان جواهر سوراخ کنند
وازابریق مثقب خوانند وبکصد ازدوازده حصهٔ نوچه را تیز کنند که مشت حب باشد ونوچه دومثقال ونیم است که نود وشش حب باشد
ماهیابه بانحتانی بالف کشیده وفتح بای ابجد خوردنی باشد که درلار وشهراز از ماهی اشنه سازند وازابریق صحناب کنند وشنگ
دردوم **ماهی اشنه** بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچك وازانجانب مرموز آورند وماهیابه را ازان سازند ومعنی ترکیبی آن
ماهی تارس باشد چه اشنه بمعنی تارس آمده است **ماهیان** بروزن ماکیان جمع ماهی است که بعربی حوت باشد وجمع ماه هم هست برخلاف
قیاس مجموسالیان که جمع سالست **ماهیانه** بروزن رازیانه آنچه ماه درماه درروجه مواجب ومقرری بکسی دهند مجموسالیانه که سال
درسال مبدهند وبمعنی ماهیابه هم آمده است وآن نان خوشی باشد که ازماهی سازند **ماهیچه** بروزن بازیچه آنچه از خربیار یکی ازپیمان
مالند وبزند وآش ماهیچه مشهوراست **ماهیدان** بروزن جاویدان حوض را گویند **ماهی رآنه** بروزن جاویدانه بمعنی ماهو رحب
الملوك باشد وآن مهوهٔ درخت شبابست **ماهی رهیان** بفتح رای قرشت وسکون بای ابجد وتحتانی بالف کشیده وبنون زده
ملخ دریائی را گویند که بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماهی زهرین** نوعی از ماهی باشد که میان ریك پیدا شود وچنان صاحب قوت باشد
که درمیان ریك ده گز وپانزده گز بجهد وآن در نواحی بغداد وملك سند بهم میرسد وآنرا بعوض سقنقور بکار برند وبعضی گویند ماهی زدین
همان سقنقور است **ماهی زهره** بوست بنج کیاهی است بغایت سیاه **ماهکر** ماهی وآنرا بعربی سنم السمك وشیکران الحوت خوانند
اگر قدری ازآن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند ونام بردوی آب آیند ومعرب آن ماهی زهرج باشد **ماهی سپهر**
بکسر سین وبای فارسی اشارهٔ ببرج حوتست وآن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی **ماهی شورین** باشین نقطه دار بواو رسیده وبرای بینقطه
زده نام یکی ازپیغمبران صاحب شریعت کمزهٔ هندیست گویند کسی او را نزائیده ومرگز نمیرد وفرزند دارد ووجود او از سه جسم است ازآفتاب
وماه وآتش وتابیدن او رقص وسماع بسیار کنند **ماهیماتی** بفتح رابع اشاره بردهنار منور سرور کاهنات صلوات الله علیه وآله **ماهی**
چشمهٔ خضر کنایه ازنربان ودهان معشوقست **مای** بروزن نای مخفف میای باشد که منع ازآمدنست وجانوران خزنده را نیز گویند
مطلقا مجموعا دوزلو وانواع کرمها ومانند آنها ونام یکی ازایان وبزرگان هندوم هست ونام شهریست نیز بوده در هندوستان که موضع ساحل
وجادوان بوده مجموبابل ودر بعضی ازدکلاها مادر را گویند که والده باشد **مایدهٔ خرکهی** بفتح خای نقطه دار کنایه ازنهم آسمان **مایده**
سالار سفرچی را گویند ودر هندوستان هاشنی گیر خوانند **مایدهٔ نه** بکسر نون وظهور ها بمعنی مایده سالار است که سفرچی باشد
مایندر بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی مادر اندراست که زن پدر باشد **مایون** بروزن قارون ماده کاوی بود که فربدون را شیر میداد
وآنرا بر مایون هم گویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه بمعنی چه مقدار ومایهٔ هر چیزی را گویند عموما ومایهٔ سنگ
وبمعنی مایون هم هست که گاوی بوده وفربدون را شیر میداده وبمعنی بستگاه وسامان هم هست وبنیاد هر چیز را نیز گویند **مایه دار**
با دال ابجد بروزن لاله زار هر چیز را گویند که با او کندکی وخمامی باشد وبزبان کیلان جامعی را گویند که در عقب لشکر می ایستند وآنها را بترکی یاول
خوانند **مایشب** کنایه از سیاهی وتاریکی شب باشد **مایهٔ صدق** بکسر سه نقطه وسکون دال وقاف کنایه از ابوبکر بن ابی قحافه
میا بفتح اول بروزن هها دو دهٔ کوسفند **میا** بای ابجد مشتمل بر دو بنج لغت وکنایت

باشد

باشد کہ آنرا اکوشت و برنج و مصالح پرکنند و بپزند و بعربی عصیب کویند و بضم اول هم آمده است **مُبَشِّرِ بِنَام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را ببشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران **مَبْشَلْ** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در آویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی دیبا و پرند و میا و پز و پیچ و مخواب **مَبْشُولْ** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار و او و کشیده و بلام زده منع از برهمزدگی و پریشانی باشد یعنی برهمزده مشو و کسی را نیز برهمزده و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار کذاری کردن هم هست **مَبِیْرَکْ** بروزن و معنی منیژه است کہ دختر افراسیاب باشد اکرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در ثبوت الفضلا هم با بای ابجد بود والله اعلم **بیا از صد دیکر میم با تای فرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت** **مَتَارَکْ** بروزن مزاره بمعنی آمنابه است و آن ظرفی را نیز کویند کہ از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند **مَتْرَلْ** بروزن فخر البغت زندو پازند باران را کویند و بعربی مطر خوانند **مَتْرَالْ** بای فرشت بروزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر و از ابعربی عوا کویند **مَتْرَسْ** بفتح اول و ثانی و سکون راو سین بی نقطه چوب کنده را کویند کہ در پس در اندازند تا در کشوده نکردد و بر سر کنکره دیوار قلعه نیز کذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز کویند کہ مزارعان در کشت و زار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیان کار **مَتْکْ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف و تای قرشت را کویند و آن میوه ایست کہ پوست آنرا مربا سازند **مَتَوَارِیْ** بروزن پروازی بمعنی پنهان شده باشد کہ مقابل آشکارا است و در عربی هم با این معنی و هم بمعنی سرکشنده و حیران باشد **مَتَوَلِّیْ چِیْرَه زَبَانْ** کنایه از کوکب عطارد است **مَتَّرْ** بفتح اول و ثانی مشدد بر ماه را کویند و آن آلتی باشد کہ درودکران بدان چوب و تخته سوراخ کنند پی تشدید ثانی هم درست و کرمی را نیز کویند کہ در پشمینه آلات افتد و کرمی کہ کندم را خراب و نابود کند و بعربی سوس کویند **مَتِیْتْ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه کرباس را کویند یعنی شانه جولاهکان **مَتِیْلْ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی پیه سوز باشد کہ برادر شمعدان است **بیا از جیم دیکر میم با تای مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت**

مَثَکْ بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی در ابست کہ آنرا سوس کویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مجلخوانند **مُثَلَّثْ** با تشدید ثانی معروفست و آب انکور را نیز کویند کہ بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربیست **مُثَلَّثُ الْآتِشِیْ** مثلثه ناری باشد کہ کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده کانه فلکی **مُثَلَّثُ بَادِیْ** مثلثه موائی باشد کہ کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است **مُثَلَّثُ خَاکِیْ** اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدی است **مُثَلَّثُ مَائِیْ** مثلثه آبی باشد کہ کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلکی **مَثَلِ عطارد بُوَدْن** کنایه از سر و منشی و وزیر و مدبر بودنست **مَثَنَّانْ** با نون با الف کشیده بروزن دربان بلغت سریانی درخت کرم دانه را کویند و آن نوعی از مازو بودنست **بیا از نخستین دیکر میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت** **مَجْ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است کہ راوی و دوابت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماه را نیز کفته اند کہ بعربی قمر خوانند و از اتباع کج هم هست کہ نقیض راست باشد همچو کج و مج و همهمل کج نیز هست **مَجَاجَکْ** بفتح جیم دوم بروزن شباهنک چرمینه را کویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل کہ از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است **مُجَاوِرَانِ فَلَکْ** کنایه از سبعهٔ سیاره است کہ زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز کویند کہ باقی ستارکان آسمانی باشد **مُجَاهِرْ آرَوَاحْ** بکسر زای نقطه دار اشاره بذات پاک حضرت خداوند تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است **مُجَاهِرْ کَانْ** بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد **مُجَرَّکْ** بفتح اول

وثانی بروزن تکرک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم بزور و دستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن **مجرّی** بکسر اول و وای بنقطه
و بحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش را که درآن دارو ما کذارند **مجسّ** بفتح اول و ثانی بروزن مکس جائی که طبیبان
چیزها بسایند **مجیط** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای حطی نام مؤبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی مغانی
منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از بجسط مؤبد و نام
کتابی نزهست از املیوس حکیم یونانی در علم ریاضی **مجسطی کشای** شخصی را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی
نوشته اند بکند **مجالس افروز** کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از موسیقی **مجمر آتش**
معروفست که آتش دان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **مجمع نقره پوش** کنایه از دنیا و عالمست **مجوس**
بفتح اول بروزن عروس نامیست از زردشت را گویند **مجمّر** بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنار
های چوی آب روید و آنرا در آش کنند و برعنست همانست و باجیم فارسی هم آمده است **بیا از شش سری هر میم با جیم**
فارسی شامل بر هفت لغت **مجاجنک** باجیم دوم فارسی بروزن شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی
باشد که از چرم وغیره بسازند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند **مجرّک** بفتح اول و ثانی بروزن تکرک بمعنی بیکار
و کار فرمودن بزور و دستم و بی اجرت باشد **مجفّس** منع از چفسیدن باشد که بمعنی چسبیدنست یعنی مچسب **مجک** بروزن
لچک بمعنی عدس باشد و آن غلافیست که در آشها کنند و گاهی مربه هم پزند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آنرا
بریان کرده در آش بسیار بکار برند **مجمّر** بضم اول و فتح ثانی مشدد برعنست را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج
که در آشها کنند **مجمّل** بضم اول و واو با الف کشیده آشی باشد که از مچ پزند چه ما بمعنی آش است و مچ گیاهی باشد خود رو و بهاری
که بعربی قنابری خوانند **مجیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خراسیدن و رمناری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی بدن هم آمده
و بکسر اول نیز گفته اند **بیا از هفتمی هر میم با حای حطی شامل بر یازده لغت و کنایت** **محاجم** بفتح اول
و ثانی با الف کشیده و جیم مکسور بهم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن مخلصه آنست که شخصی در اول
بهار سه روز هر روز یکمثقال از این دارو با شراب خورده بود گویند در آنسال چند مرتبه زهر باو دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند
از این دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند **محجوبه** باجیم بروزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
و بعضی پنجی در را گفته اند و عربان زنی را گویند که صاحب حجاب و ستر میباشد **محجوبه آحمد** اشاره بهمزه احمد است که حرف اول
احمد باشد **محراب جمشید** کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز میگویند و بمعنی جام جهان نما هم هست **محراب شکوبه**
کنایه از سنبوسه قندی است **محرّران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
باشد **محروس** با ثای مثلثه بروزن محسوس پنج درخت انجدان است که حلیت صمغ آن درخت است و با ثای فرشت هم
بنظر آمده است که بروزن فرتوت باشد **محک زر ایمان** کنایه از حجرالاسود است و آنرا حجرالاسعد هم میگویند **محک**
زرّین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه از حجرالاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه و یک رکن از ارکان
کعبه است **محلب** بکسر اول و فتح لام بروزن امشب نام درختی است خوشبو که بمانند صندل شبیه بدرخت بید و کل مهندی
دارد و مردم نهادند از چوب آن دسته ناز یانه کنند تا دست را خوشبو کرداند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن
شیر دوشند **محموکه** بروزن فرموده نام دوائیست که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گویند که عقرب نافع باشد **بیا از هفتمی هر میم**

باخای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت **مخ** بفتح اول وسکون ثانی آنش را گویند و بعربی نار خوانند
و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و بانهمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبنده و خزنده هم گفته اند و منع از این
معنی هم هست یعنی مچسب و گم شده و نابود گشته و برطرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر گذارند
و بضم اول هم با نهمعنی و هم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و از بعربی سوس خوانند و در لغت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی
مغز استخوان و دماغ و الصر هر چیز باشد **مُخاطَرَه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی و را بهست که آنرا بفارسی سپستان گویند
عربیست **مُخالِفِ مآل** بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از تهدست و براعدا و دشمن شکن باشد
مُخَت بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند **مُخَدِّرِ حق** بکسر رای قرشت کنایه از
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مُخَدَّرآن** کنایه از کرمستان و نوروسایکان باشد **مُخَرآن** با رای قرشت بروزن محدان
نام دیری و کلیسیائیست که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت کرده **مُخَسْتان** بروزن
گلستان نخلستان و خرماستان را گویند **مُخَنِّقِ سَر** بضم اول و کسر نون بنقطه و نون بروزن پرفسوس نام حکیمی بوده یونانی
بغایت عاقل و دانشمند **مُخَلا** بالام مشدد بروزن معلا طعامیست و آن چنان باشد که چند عدد بادانجان بزرگ را پخته با یکمن
گوشت بریان کرده نیم باسا طور نرم سایند و چند لیمو را بریده دران بفشارند و دانهای پوست آب زده بپیچند و بخورند **مُخَلَّج** بالام
بروزن اعرج نام گیاهی است که چون چهارپا خورد مست شود **مُخَلِّفِ** بضم اول بروزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش
صورت خردسال هم هست **مُخَنَّدَق** بفتح اول بروزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر
ثانی نویسند که سخن بد رو ما در نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مَخِیدَ** بفتح
اول و کسر ثانی وسکون تحتانی و دال ماضی مخیدنست یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار درآمد و هر چیز جنبنده و خزنده را
گویند عموماً و جنبنده که بپیرامن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسبید هم هست که از چسبیدن باشد
اعم از انکه با دست محکم بگیرد اچیزی بچسبد همچو مان در نشود و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر و ما در نکند **مَخِیدَن** بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و
عاصی شدن باشد **مَخِیَن** با ثالث مجهول بروزن موزن بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود **مَخِیطا** با طای حطی بروزن سبحا نام دارویست که بفارسی سپستان گویند بیازهر هم
در میم با دال بنقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **مدَ** بفتح اول وسکون ثانی نام روز ششم است
از هر ماه شمسی **مَدآرَ** بفتح اول بروزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است **مُدآرِس** بضم
اول و کسر رابع وسکون سین بنقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کند **مَدآیِن**
بروزن دفاین هفت شهر بود آباد ان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون هر خراب و بیابانست و در عربی جمع
شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است **مُدَبِّرآنِ فَلَک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مَدَر** بفتح اول و ثانی وسکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی
کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دویدن هم هست **مدَمُّونَن** با دو نون و نای قرشت بروزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی ترسیدن و وا مرکردن و رمیدن باشد و مدمونم بمعنی ترسیدم و رمیدم و مدمونند بمعنی بترسید و برمید و وا مرکنند **مدَک**

بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بیهوش و نشاط مرد و کسی کردن از رفتن لب بر و دهنی باشد چیدن بمعنی بیهوش و نشاط است **مَدَنَک** بر وزن پلنک کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوب دولپی دراندازند آن هم مست و باذال نقطه دار نیز درست است **مَدُونَک** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مَدَه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد **مَدهُوش** با ما بر وزن سربوش سرکشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت **مَدهُون** با ما بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد **مَدَی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد **مَدین** بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن نام شهر بیست بر کنار دریا مغرب **مَدیَنا** بر وزن اسپنا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند

بپازای همدی مهیم پازای نقطه دار شمل بر چهار لغت و کنایت **مُذ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید همچو اسفندارمذ **مُذاب** بضم اول بر وزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است **مُذگَرِ سَماعِی** کنایه از شوهر بیست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد **مَذَنَک** بر وزن و بمعنی مدنک است که کلید چوبین و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل و چوب کنده باشد که در پی بدان دراندازند تا در گشوده نگردد **بپازای پازای همدی مهیم پازای** بنقطه شمل بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار بشمارد و در هر صدی یکعقده چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیز را که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد داد و مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جملهٔ کلمات زائده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مرا و را گفتم و مرا و را دیدم یعنی با و گفتم و او را دیدم و گاهی افاده حصر هم میکند چنانکه گفته اند مرا و را بسد گیرد یا دیگری یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست **مَراحِلِ نَشین** کنایه از هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافر را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران باشد **مِرآتی** بکسر اول بر وزن فناد نام سنگی باشد لبیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در آن ظاهر میگردد یعنی مرساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آنرا از جهتی بجهتی انگند گویند ما دام که آفتاب فوق الارض باشد هرگز آنسنگ را با خود ندارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول و بعربی بمعنی خواسته شده باشد **مَرآر** بفتح اول بر وزن هزار نوعی از باد آورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن بوته خاریست سفید که در خاصیت کار باد آورد میکند **مِراش** بکسر اول بر وزن خراش بمعنی قی باشد و آنرا اشکوفه و استفراغ هم گویند و باین معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد **مَراغَه** بفتح اول و فتح نقطه نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدنست **مَران** بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ زائده است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند **مَرانِیک** بر وزن حلاهنگ بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان مهموم الجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه بمعنی و متبرک ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند سنگ شانه را بر هم زنند و بدان مر تبرخانه نوعی کتابه از نماز کنند است **مَرتُوبا** بفتح اول و سکون ثانی و با می ابجد بواو رسیده و یای حطی

بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی حریرهٔ شیرین باشد و در لغت دیگر حریرهٔ میان دریا نوشته شده بود و بر همچیک شاهد نیاورده بود فاعلم اعلم **مَرَث** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است **مُرَتَک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا مرداسنک خوانند و عربان آنرا مرداسنج گویند و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن سرکه انداخته سر که را شیرین کند **مَرَتَکُوک** با کاف بروزن لبلبوک بمعنی لبلبو که گویند و بعربی عصفور خوانند **مَرَج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنار رودها آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهریست هم هست در کوهستان سمرقند و با بمعنی بضم اول نیز گفته اند و در عربی بمعنی ازدحام کشودن و بچراسر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطی صحرائی را گویند و بمعنی جنبیدن انکشتر باشد و در انکشت و بمعنی جنبیده شدن و بتاه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مَرجان** بروزن ارزان بمعنی جان است که با لفظ مرکب آن از الفاظ زاید است ملحق شده و در عربی جوهر لیست سرخ گویند از دریا میروید و مروارید و پزه را نیز گویند **مَرجانِ پَرَوَرَدَه** کنایه از لب معشوق و محبوبست و کنایه از شراب انگوریه هم هست **مَرجانَک** بفتح اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوالی بندکی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای ان اسباب میکذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میکذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است **مَرجَک** بروزن مردمک غلط است که بعربی عدس خوانند **مَرجَشَه** با خا و شین نقطه بروزن اقشه در فرهنک بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیکر بروزن طبقچه بمعنی بخس و ناسپاس و شوم نوشته اند و این اصح است چه کفته اند که آمد نوروز و برد مهد بنفشه بر تو بخشد بخصم باد مرجشه **مَرجَوآب** با دال ابجد بروزن چرخاب تالاب و استخر و آبکیر عمیق پر عرض و طول را گویند **مَرجی** بضم اول بروزن حرباد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانهٔ اوست و نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر کاه حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مَرجی آخانَه خا** را گویند دریازی نزدکه مهره در آن خانه در شش در یا مهد رافتد و نتواند بیرون آید **مَرجی اسفَرَم** بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از مورد است و آن آش صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و انزا مرد اسپرم هم میکویند با بای فارسی **مَرجی اسنک** بضم اول یعنی مرد ارسنک است و آن جوهری باشد که از سنک سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مَرجی آرِن عُلوی** بضم عین بمعنی قطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعهٔ سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میکویند و هفت اوتاد را نیز کفته اند و ابتدای بزرکان عالم غیب اند **مَرجی مَوشَ** با قاف بروزن پرده پوش بمعنی نادانی و دوانیست که او را مرزنکوش و مرزنجوش خوانند و بعربی اذان الفار کویند خوردن آن با شراب کزند کی جانوران را نافع است **مَرجی کِپَر** با کاف فارسی بروزن سرد سیر سلاحی باشد کج مانند چوکان **مَرجی کِپَرآن** نام جشنی است که مغان بعنی آتش پرستان در پنجروز اخر اسفندارماه کنند و در این پنجروز نان بر مردان نسلط بهم رسانند و هر آدرنروز که دارند بنسل آدرند و لهذا مردم کرد این پنجروز را مردم کران کویند و عدد روز اول این پنجروز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیکر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و شرح و بسط آن در رقعهٔ کژدم نوشته شده است **مَرجی مَم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم بمعنی شخص واحد را کویند از آدمی و ترجمهٔ انسانست و مردمان جمع آنست و مردمک نصیر آن باشد **مَرجی مَم آهَنَک** بمعنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاحی کجی را نیز کویند مانند چوکان و آنرا مرد کرم خوانند و معرب آن مزدم آهنج است **مَرجی مَم مَزای** بمعنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را کویند **مَرجی مَک** بضم ثالث بروزن مرجک مصغر

مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نقیه خوانند **مَرْدُم کیاه** باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار می باشد چنانکه ریشه او بمنزله موی سر او است نرماده دست در کردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم کرده گویند مرکب آزا بکند در اندک روزی ببرد و طریق کندن آن چنانست که اطراف آزا خالی کنند چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمانها بران بندند و سر ریسمانها را بر کوسک تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سک رها کنند چون سک از عقب شکار بدود و آن گیاه از بیخ برکنده شود و سک کن باین اعتبارش گویند و سک بعد از چند دور ببرد و آزا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و ماده آزا از هم تفرقه نوان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنان بد هند که عقیم باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده آورد **مَرْدُمَه** بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند **مَرْدُمَش** بروزن افسوس کندهای شامی را گویند **مَرْدَه ریگ** بازای منقطه بروزن سفره چی مال و اشیاء را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث گویند **مَرْدَه ریگ** بازای دانی کاف بمعنی مرده دی باشد که مال میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کار و پیکار و هیچکاره باشد و از او کاری برنیاید **مَرْدَه سَنَگ** بفتح اول و فتح سین بنقطه بمعنی مرداسنگ آن و آن جوهری باشد که از سرب سازند زنجها را علاج کنند **مَرْز** بفتح اول و سکون ثانی و زای منقطه در زمین را گویند و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارها آزا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم مستعمل است و بوزه را نیز گویند و آن شرابیست که از گندم و کاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه و مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی میاشرت و مجامعت هم مستعمل است و در عربی چیزی را بچنگال کردن بآهستگی چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند **مُرْز** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستانست و بکسر اول هم گفته اند **مَرْزَبان** بازای منقطه و بر وزن دشت بان حاکم و مهرسرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمین دار باشد و نگهدارند و نگاهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان معتربرک آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است **مَرْزَعان** با عین منقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مَرْزَغَن** با غین منقطه دار بر وزن کرکدن بمعنی مرزغانست که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد **مَرْزَکُون** با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده آلت تناسل را گویند **مَرْزَمان** با میم در مرتبه چهارم بر وزن اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت و عربان مرزمین خوانند **مَرْزَن** بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند **مَرْزَنگوش** بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است و در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویند و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و ازان الفار خوانند **مَرْزَوَن** بر وزن بدبو بمعنی دوم مرزاست و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده و مهیا کرده و کنارها آزا بلند ساخته باشند **مَرْزُوان** بر وزن و بمعنی مرزبانست که حاکم و مهرسرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد **مَرْزُوی** بر وزن بدبوی بمعنی مرزواست که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن **مَرْزَه** بر وزن مرزه بمعنی چیرانداز باشد و با نیمنی بتقدیم زای منقطه دار بر پای منقطه هم گفته اند و عمله بنایان و کل کاران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاه گل و گچ بدیوار مالند و نوعی از صمغ هم هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز باشد و آزا با طعام خورند بغایت تند و تیز میباشد و آزا بعربی شطریه میگویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند **مَرْزَه کُوش** با کاف فارسی بر وزن پرده پوش بمعنی گوش موش است و آن چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی هم هست که آزا

مرزنگوش خوانند **مرسین** بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه نام یکی از آتش پرستانست ونام میوه هم مست ترش ومیخوش هم میباشد ودرعربی بدست مالیدن چیزی وغائیدن کودک انگشت خود را ونهادن حزما را در آب ودرشیر وامثال آن وپاک کردن دست باشد بمندیل وبفتح اول وثانی هم درعربی بمعنی طناب ورسن ومعما وکار دشوار کردن مرد باشد ودرنهایت شدت وبکسر اول وثانی هم درعربی طبیب وکحال ومردی که درمان چیزها کند **مرست** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی ماناد باشد یعنی نماند ومعدوم کرد و **مرسله** میگویند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطبس** باطای حطی بروزن تلبیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سنگ کتبه بوی خبر کند بقدر سه نخود از وی درد دل را نافع باشد **مرغ** بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار بمعنی نوعی از است وآن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند وآن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود وبغایت سبز وخرم ودلکش روئیده باشد ونام شهریست ومدینه هم هست وعربان غلطیدن ستور را گویند درعلف زار وتمام گیاه وعلف را چریدن وخوردن وبفتح اول وثانی هم درعربی آب دهن را گویند وبضم اول وسکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد وعربان طیر خوانند وکنایه از آفتاب هم هست وبجز بنجبیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد **مرغاب** بضم اول بروزن سرخاب نام دودخانه ایست که از بهلوی مروشاهجان میگذرد وآنرا مرورود هم میگویند یعنی رود خانه مرو **مرغ آذر آفرین** کنایه از مغفر باشد وآن چیزیست که مزار سال عمر کند وبعد ازان هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزاند وبرواند را نیز گویند **مرغ آفتاب عالم** کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند **مرغ الهی** کنایه از روح است ونفس ناطقه را نیز گویند **مرغان سدره** کنایه از ملائکه وفرشتگان باشد **مرغان عرشی** بفتح عین بنقطه یعنی مرغان سدره است که ملائکه وفرشتگان باشد **مرغ باغ** کنایه از بلبل هزار دستانست که عربان عندلیب خوانند **مرغ بام** بسکون میم یعنی مرغ باغ است که بلبل باشد وقمری را نیز گفته اند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوشخوان** یعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد **مرغ دل** بسکون ثالث کنایه از بیدل وترسنده وواهمه ناک باشد وبکسر ثالث یعنی دل است وعقل را نیز گویند **مرغ رنگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق دارد ودراج را نیز گویند **مرغ روزن** کنایه از آفتاب عالمتاب **مرغزار** بفتح اول وثالث بروزن مرکز نام جائی ومقامیست وبضم ثالث هم آمده است **مرغزار** بازای نقطه دار بروزن بختیار یعنی سبزه زار باشد وزمینی را نیز گویند که مرغ دوان بسیار در آن باشد **مرغزار عقبی** کنایه از بهشت عنبر سرشت است **مرغ زبانک** بار دختی است شبیه بزبان گنجشک وآنرا بزبان عربی لسان العصافیر خوانند **مرغ مزمر** بکسر ثالث وفتح زای نقطه دار وسکون رای بینقطه کنایه از آفتاب عالمتاب وصراحی طلا را نیز گویند خصوصا که بصورت مرغابی وامثال آن ساخته باشند **مرغزن** بروزن گرگدن یعنی مرغزار باشد که گورستان وقبرستانست **مرغ مزیرک** مرغی باشد سیاه رنگ ومانند طوطی سخن گوید وآنرا سار وتیهو خوانند **مرغ سحر** بلبل را گویند که عندلیب باشد وخروس را هم گفته اند وبعربی دیک خوانند وقمری را نیز گویند وکنایه از سالک سحرخیز هم هست **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل وقمری وخروس باشد **مرغ سلیمان** مرغیست کاکل دار که آنرا شانه سر وپوپو گویند وبعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد موریچگان ومودان دود کنند همه بگریزند **مرغ شب آویز** مرغی است که شبها خود را از یک پای آویزد وحق حق گوید تا وقتیکه قطره خون از کلوی او بچکد **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل است وخروس را نیز گویند **مرغ شب وروز** کنایه از ماه وآفتاب است **مرغ صبح خوان** یعنی مرغ شبخوان است که بلبل وخروس باشد **مرغ طرب** کنایه از بلبل است ومغنی وسازنده وخواننده را نیز گویند وبمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است

و بدو معنی اول مرغ طرب هم کنند اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطربست **مُرغِ عیسیٰ** شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان یا ثقبهٔ دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسیٰ بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفخ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الٰهی جمیع اجزا بهم رسانید و بپرید چندان که از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حقتعالی شبیه آن را خلق کرد و گویند **مُرغِ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مُرغِ وَرنا** طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست مشهور و معروف **مُرغِ گوشت ربا** غلبواج را گویند که زغن است **مُرغِ لَب بَکَر** بکسر لام و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلامست خواه نظم باشد و خواه نثر **مُرغِ نامه** یعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند **مُرغِ نامه آور** کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند **مُرغُول** بضم اول و ثالث و واو و بالف کشیده و سکون ثانی نام بدی را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است **مَرغُول** بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و قبکه آن را شاخ شاخ کنند و بعد ازان بپیچند و جعد جعد پیچش نغمه و آواز را گفته اند و آواز مطربان و خواندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مَرغُولَه** بروزن مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب و زلف و کاکل تاب خورده و نغمهٔ پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مُرغِ یاقوت پَر** کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند **مُرقَد** با قاف بروزن سرمد نام داروییست که آن را بهندی دانوره گویند و بتازی تولد شهرت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جای را گویند که مبت را در آن دفن نمایند **مُرقِشتا** آن جوهری باشد که در دار و گیاه چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آن را بعربی حجر النور خوانند **مُرقِّع کار اِبلیسی** یعنی ظاهر منبسط و خلیفهٔ ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آمده است یعنی اینها تو ئی و تو میکنی و با بمعنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظر آمده است **مُرقُون** بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه مبدا نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مُرکَّل** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروفست که مردن باشد **مُرکا مُرکَّل** بفتح مرد و بهم و سکون مرد و را و کافها مرد و فارسی باشد از الفاظ متلازمتست یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند **مُرکَّب جِمّ** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد **مُرکَّز** بر این با کاف و زای نقطه دار و رای بینقطه و تحتانی بروزن اندر دامن بلغت زند و پازند مقداری از کناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید **مُرکَّز خورشید** کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم **مُرکَّز مُثلَّث** و آن چهار است مرکز مثلث آتشی و مرکز مثلث هوائی و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی **مُرکِّل مُوش** چیزیست مانند زاج زرد و بعربی ریح الفار و سم الفار و تراب الحالت خوانند **مُرکُو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو کنجشک را گویند که گنجشک عصفور خوانند **مَرکَم** بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند **مَرَنج** بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان **مَرَنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام قلعه ایست از هندوستان **مَرَنگو** با کاف فارسی بر وزن بهمن بو خار پشت بزرگ تر از خار پشت معمولی را گویند و با این معنی با زای نقطه دار هم آمده است **مَرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبو که آن را مردخوش گویند و عربان ریحان الشبوخ و بعق الشبوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گویند نام شهری هم در خراسان مشهور و بمروشاهجان **مُرو** بضم اول بمعنی خواهان آمال و تمنا باشد **مُروآرِید کَستَن** کنایه از خدمت و منصب خواستن و ترقی در احوال بهم رسیدن

باشد

باشد وکنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن هم هست **مرواریِ نیلک** بمعنی فال نیک باشد ونام لحن بیست ودویم است
از سی لحن باربد **مروخوش** بمعنی اول روآن گیاهی باشد خوشبوی **مروزی** بضم اول بروزن سرودی مخفف مروداست وآن میوه
میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند **مروشاهجان** بکسر رای بینقطه وسکون شین نقطه دار وکاف تخم مرورا گویند بعربی
بزرالمرو خوانند **مروروذ** رودخانه مرغالست وشهر مرو در کنار آن واقع است ونام جائی هم هست **مرویزه** بروزن
ارمنیه نوعی از کاسنی صحرائی باشد ومعنی کوهی نوعی از کاهو صحرائی تلخ است **مرویس افطی** بفتح اول وکسر سین بینقطه
وهمزه وسکون قاف وطای ویای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش بود وآن دوائیست که عربان اذان الفار خوانند **مرویدن**
باواو مجهول وسین بینقطه بروزن خموشیدن بمعنی عادت کردن مهیزی باشد ودرخ بردن بکاری در وقت مغلبی وپیچیزی **مرویش**
بروزن خموش منع از رویش کردن است یعنی رویش مکن **مرویشاهجان** بمعنی مروشاهجانست که شهریست مرو باشد وآن شهریست از
خراسان **مروی** بضم اول وفتح ثالث مشدد وظهورها بمعنی مروح است که سخت خوشبوی ومعطر کننده باشد واین در اصل
مروح بوده فارسیان بمهملت استقامت قافیه حاطی را بهای هوز بدل کرده اند هم چنانکه در قفص صاد بسین بینقطه بدل شده است
مریّ بکسر اول وتحتانی مجهول بروزن هری بمعنی کوشیدن وبرای کردن باشد با کسی در قتد دو مرتبه وبزرگی وبمعنی خصومت کردن
وبکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند وبمعنی مژدگانی نیز آمده است ودر عربی بالتشدید ثانی رکی را گویند که گذرگاه آب ونان است
وبضم اول انکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کند ودر عربی بالتشدید ثانی آبگامدرا گویند وآن خورشی است خصوصا
در صفاهان **مریاقلن** بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وکسر فاولام مضموم ونون زده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی دو
الف ودر فارسی باشد وآن بیخ گیاهی است که از شام وبیت المقدس آورند وآنرا جرنبل نیز گویند گزندگی مار وعقرب را نافع است **مریخ** بکسر
اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره ودر آسمان پنجم میباشد وکنایه از انکشت وزغال افروخته باصطلاح اهل صنعت کیمیاگران باشد
آهن وفولاد را گویند **مریخ آفتاب عالم** کنایه از آتش شعله ناک است **مریخ ذنب فعل** کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران کنند
وآنرا مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند **مریخ رحل خوار** کنایه از انکشت وزغالست یعنی زغالی که اخگر شده نه چوب وهیزم **مریخ**
سلب بفتح سین بینقطه وکلام وسکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است وسرخ پوش را نیز گویند **مریخ وکهوان دیدن** کنایه از
انکشت وزغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد **مریخ زبانک** بضم اول وثانی بتحتانی رسیده وفتح زای بقطه دار وبای ابجد بالف کشیده
ونون مفتوح بکاف زده نام دوائیست که تخم آنرا بادرنبک خوانند وخوب کلان هم است **مریسیم** بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده
وشین بقطه دار مضموم بهم زده خسته بندرا گویند وآن چیزی باشد که بر جراحت بندند **مریعوث** باعین بینقطه وواو ودرای قرشت
کنایه از شاخ درخت انکوراست در ایام خزان وبرگ ریزان **بیازی وازی همی ریمیر بازای بقطه دار مشتمل بر بیست**
وشش لغت وکنایت **مز** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی مکیدن باشد وامر بمکیدن هم هست یعنی بمک وبضم اول وسکون
ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش وشیرین باشد که آنرا مبخوش میگویند **مزاج کوهرآن** کنایه از عناصر اربعه است که خاک وآب وهوا
وآتش باشد وبازای فارسی هم بنظر آمده است **مزاج گوی** کنایه از خوشامدگوی باشد **مزاق** بفتح اول بروزن سواد نوعی از
بازی باشد وآن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند وسر بر سر هم نهند وسر وبینی را بدست گیرند وبکسو دیگر آن
ریسمان را شخصی بدست گیرد وبر دور وپیش ایشان میکرداند ومیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود وبرپشت ایشان نشیند وشخصی
را که حافظ ایشان میکند حریفه گویند چون آن شخص برای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد وبجای آن دو کس بازدارد ومهمین

وهمچنین محافظت آن یک کس میکنند تا دیگری باخورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اکراهاً شخصی از حریفان بر آنها سوار
شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد ازان همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدمیج با دال
بینقطه بروزن تفتیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل انکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد
دیگری بدو از ده دینار برساند و همچنین **مُزَیِّک** بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت
مُزَیِّک بَر بضم اول وسکون ثانی ودال بینقطه وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزده بر نیز
گویند **مُزَیِّکَ نَدان** بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بهم بسایند آورند مبلغی بقدر
انچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مُزَیِّقان**
باقاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان و بازای فارسی هم مست و اصح آنست **مُزَیِّر** بروزن پرزور بمعنی شاکرد
باشد و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مُزَیِّرِی** و مزدوردیوان شخصی را گویند که کارهای
لایعنی کند که دران نه فایدهٔ دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و اینچنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و منصدیان
دیوانی را هم گفته اند **مُزَیِّکَه** بر بای ابجد بروزن مهره کر بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند **مُزَیِّر** بفتح اول وسکون ثانی
ورای قرشت بوزنه را گویند و ان چیزلیست مست کننده که از کندم و کاورس و جو سازند و بعربی بنبذ خوانند **مُزَیِّرَ عَدَم**
خاک کنایه از زمین است و کالبد وجسد انسان وحیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گودی نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد
مُزَیِّرَ عَدَمِ دَر آنَد سُوی زَر کنایه از دنیا و عالم است **مُزَیِّرَک** بروزن اکره بمعنی چراغدان باشد و با نمعنی بتقدیم رای بینقطه هم
گفته اند کبروزن هرزه باشد **مَزَک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مرخ باشد **مَزَکَت**
بفتح اول وکسر کاف فارسی وسکون ثانی وفوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند **مَزَکُوک** بضم اول
وفتح ثانی وکاف مشدد وغیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است **مَزَگَر** بکسر اول وفتح کاف فارسی هوای تیره را گویند
مَزَمِّل بضم اول وفتح ثانی وکسر میم مشدد وسکون لام اول شده از مس یا برنج که چون بر جانب راست پیچند آب از آن لوله روان
شود و اگر بطرف چپ گردانند باز ایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها سر پوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی
و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیده باشد **مَزَنا** بکسر اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بلغت زند بمعنی ترازو باشد
وبعربی میزان گویند **مَزَنده** بروزن رونده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل
باشد چه مزیدن بمعنی مکیدنست **مَزَنگوش** باکاف فارسی بروزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست مشهور **مَزِیدَن**
بروزن ومعنی مکیدن باشد که ماضی مکیدنست و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد **مَزِیدَن** بروزن ومعنی مکیدن
باشد **مَزِیدَه** بروزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و حریفه گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد گفته شده است و بازی خیز بکبرا
نیز گویند و آنهم در لغت خیز بکبر مذکور گردیده است و با نمعنی بازای فارسی هم آمده است **بیاران مزی همری مریم با نزاد**
فارسی مشتمل بر پانزده لغت **مَزْ** بفتح اول وسکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ و مژ بمعنی کج
کر نقیض راست باشد و بضم اول مژکان را گویند و بمعنی مبغ هم آمده است و آن بخاری باشد دخانی و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا
را تاریک سازد **مَزَیِّقان** باقاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان **مَزَیِّک** بفتح اول بروزن مردک نام شخصی بود
بنشاپوری که در زمان بد انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد

اختیار

واختیار است وفعل ظلمت بمجنت واتفاق وکیش آتش پرستی را برقرار گذاشت ونکاح از زن برطرف ساخت وگفت زن عمرو
برزید وزن عمرو برزید حلال است وتصرف از مال دور کرد وگفت که باید خلق باهم مساوات منظور دارند خواه دومال باشد
وخواه دو زن ومرکس که زنان متعدد داشت اگر عزب امردی خواستی نمیتوانست که بگوید نمیدهم زن او را اگر فتی وبردی و
تا خواستی نگاه داشتی واگر شخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که ندارم تا نمیدهم مال از او گرفتی جوانان وسفیهان
را مذهب او خوش آمده متابع او شدند وچون قباد را بزنان رغبت تمامی بود از راه این مذهب خوش آمده متابع او شد وبدو گروید
واین مذهب را رواج داد وچون انوشیروان شاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورده ودر مؤید الفضلا بضم اول
وسکون زای موز آمده است مُژْدِگانی باکاف فارسی بروزن نکته دانی بمعنی نوید وبشارت ومژده باشد که خبر خوش است
وچیزی را نیز گویند که بر آورنده مژده دهند مُژْدَه که بضم اول وفتح ثالث بشارت وخبر خوش ونوید باشد وشادی وخوشحالی را
نیز گویند وبکسر اول هم آمده است مِژْگان بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده جمع مژه است که
موی پلک چشم باشد یعنی مژها ومفرد هم استعمال میکنند وبضم اول هم آمده است مِژْمِژ بکسر مردو میم وسکون هردو زای
فارسی مکسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را ببوکه وکنده سازد وکرم دران افتد وهرمکس را نیز مژمژ میگویند که مکس
بزرگ باشد مَژْنَك بروزن پلنگ بمعنی ناخوشی وزشتی باشد وچیز وبخت را نیز گویند مِژَه بکسر اول وثانی بواو کشیده
علفی را گویند که حمامها سوزند وعربان شریش خوانند ومرجلک را نیز گویند که عدس باشد مِژَه بکسر اول وفتح ثانی معروفست
که موی پلک چشم باشد وآنرا مژگان هم میگویند بضم اول مَژْه یَدَه بروزن ندیده نوعی از بازی است که آنرا خیز بکیر خوانند وبعضی
گویند بازی مزادا ست که در بیان میم بازای منقطه دار مذکور شد بیاژهاری همرد هیمر باسین بنقطه رشمل بر وزن ریلست
وشش لغت وکنایت مسْ بفتح اول وسکون ثانی پای بند را گویند که کسی را ازان خلاص ونجات مشکل ودشوار باشد
وبعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان وکناهکاران نهند ومعنی مهتر وبزرگ هم هست ودر عربی دست مالیدن ودست سودن
باشد بر چیزی ومعنی دیوانگی هم بنظر آمده است وبضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفتن واین بمعنی اول
نزد بلنا است وبکسر اول معروفست وان جوهری باشد از فلزات که دیك وطبق وغیره ازان سازند وارباب صنعت که کیمیا گران
باشند آنرا طلا کنند مُسافِران واو بکسر نون اشارة باولیاء الله وسالکان وطالبان دین حق است مَسْ بَنْد بفتح اول
بروزن پس بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آن کس یا آن چیز بجائی نتواند رفت وبضم اول باین معنی آمده است مُسْت
بضم اول وسکون ثانی وفوقانی کله وشکوه وشکایت باشد وبیخ کیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند وتخم آنرا تودری
خوانند وبمعنی غم واندوه نیز آمده است واز این است که عمکین واندوهناك را مستمند میگویند مُسْتَاهِن بروزن دستار
نام کیاهی است دوائی وبوی خوشی دارد ودر غایت تلخی هم هست وآنرا مرو نیز گویند وباشین نقطه دار هم هست ودرستست چه
در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد مُسْتَبَنْد بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت
ورنج وغم باشد وبمعنی مس بند هم بنظر آمده است وآن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد ونتواند بجائی رفت مُسْتَرُو
بای فوقانی بروزن لبلبو بمعنی خامالا است که نوعی از مازو بولست باشد ودر برص وبهق طلا کنند نافع باشد وباعسل
بر لبها خشك مالند سودمند بود مُسْتَمَنْد بضم اول وفتح میم بمعنی صاحب غم ورنج ومحنت واندوه باشد چه مست
بمعنی غم واندوه باشد ومند بمعنی صاحب وخداوند باشد واو را عمکین واندوهناك هم میگویند ومحتاج ونیازمند وکله مند

وشکوه نالک را نیز گفته اند **مسکوی** بفتح اول وثالث بواو رسیده مرادف ومهمل فستواست که جانور خزنده ومردم مقرو معترف
باشد **مسکه** بضم اول وسکون ثانی وفتح قوقانی بمعنی جود وستم وغم واندوه باشد ونام دارویست که آنرا بعربی سعد
کوبند وطعمهٔ جانوران شکاری را مثل باز وشاهین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی گویند باین معنی عربیست وبفتح اول وکسر
ثانی وضم قوقانی وظهور ها منع از ستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن ولجوج مباش **مسکیمند** بضم اول
وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی کشیده ومیم مفتوح بنون ودال ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا
آورند **مسکیق نیا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث بنقطه وقاف بواو رسیده وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف
آبگینه را گویند وآن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا کردد وآنرا بعربی زبد القوارير وماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را
زایل کند **مسدس عالم** کنایه از شش جهت است که بالا وپائین وپس وپیش وچپ وراست عالم باشد وبعربی جهات ستة
خوانند **مسر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت نخ را گویند وآن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود ومانند بلور نماید
مسروقی بروزن مقصود دعاوا فسون را گویند **مسرغ چرخ** بفتح اول وکسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند
مسطنجی بالهای حطی ونون وجیم وتحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند وآن صمغی است که بفارسی کندر رومی ولبنی
کیا خوانند **مسقاطون** بکسر اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیده وطای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت رومی عود
هندی را گویند **مسکک** بکسر اول وفتح کاف وسکون ثانی ولام سازی را گویند که بعضی از مردم ازدهن بهواد هن بطریق موسیقار
نوازند **مسماجنک** بفتح اول وجیم بروزن رنکارنک چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مزه که از چرم وامثال آن سازند
وخوانین نیز شهوت بکار برند وبکسر اول نیز درست است وبا جیم فارسی هم آمده است **مسمقار** بامیم وقاف بروزن هرزه کار بلغت
اهل اندلس دوائیست که آنرا زاوند طویل گویند وآنرا مسمقران ومسمقوره نیز خوانند **مسن** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون سنکی
باشد سبز رنک که کاردبدان تیز کنند وسودهٔ آن سفیدی چشم را سود دارد **مسند آسوری کان** بمعنی قبر است وآن جا باشد که
آدمی را در آنجا دفن کنند وکنایه از دنیا هم هست **مسند جم** بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد **مسهای زرآندوی**
کنایه از دوستی وآشنائی بنفاق باشد ودروغهای راست مانند را نیز گویند **مسینون** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده
وکسر نون ویای حطی بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران ونقاشان بکار برند **بیاز مانزی هم**
دی هم باشین نقطه دار مشتمل بر هفتای دری ولغت وکنایت **مشاش** بفتح اول وثانی بالف کشیده و
بشین نقطه دار زده آنگبینه را گویند وآن عسلی باشد قوام داده که بر طبق بزنند وبپزند تا سرد شود وسخت کردد ودر وقت خوردن
دندان کیر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن هم هست وبضم اول در عربی زمین نرم ونفس وطبیعت واستخوانهای نرمی که توان خورد
مشتک قلعه کنایه از بجره وعود سوز است وکنایه از آسمان هم هست **مشت** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی انبوه وبسیار
وپر ولبریز وسطبر وکنده وغلیظ باشد ونام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکاندکه آنهم از قرای غزنین است وبضم اول
معروفست که کره کردن پنجه دست باشد وجمع نمودن انکشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم رساند ومردم کم وقلیل وکروه اندک را نیز گویند
وبمعنی مالیدن هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدنست وبیخ کیامی هم هست خوشبوکه تخم آنرا تودری خوانند وبعربی
سعد کویند **مشت آهنی** بکسر ثالث کنایه از ظالمان وظلم کنندکانست وآتش پرستان رام میکویند **مشاسنک** بروزن مرداسنک
سنک فلاخن را گویند وفلاخن چیزی از پشم باشد شده که شبانان بدان سنک اندازند وسنک بزنکی را نیز گویند که در میان آن

جای

جای دست ساخته باشند و آنرا بمشت کوفته بردارند **مُشت افشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینهٔ خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که ازان خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که ازانگور پیش از رسیدن باشند و آنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهود گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بجذف همزه هم آمده است **مُشتِ خاک** کنایه از کرهٔ ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مُشت مَرند** بای پنقطه بروزن خشت بندرندهٔ درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مُشت مَرندَه** با ضافهٔ ها در آخر بمعنی مشت رند است که رندهٔ درودگران باشد **مُشت مُرَق** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از مازریون باشد و آن دوائیست که برعق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشت دو لبیب آن گویند که چون مشتی ازان بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه کردد **مُشت مُشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهود بمعنی شراب پیش دس را نیز گویند **مُشتَن** بضم اول بروزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم ازانکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر **مُشتَنبَک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی و زدو را هم زن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مُشتَوی** بضم اول بروزن پرکونام کلی است سرخ رنگ **مُشتَوارَه** بضم اول بروزن پشتواره رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یکمشت از هر چیز را نیز گویند و بعضی گویند یکدسته از شالی و کندم وجو درو کرده است که یا چیزی بسته در دست کرفته باشند و همچو پشتواره که بندند و در پشت کیرند **مُشتَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموماً همچو دستهٔ کارد و خنجر و تبشه و امثال آن و افزاری که نداف و حلاجان بر زهٔ کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و بهزاری باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی بر دوختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل انکه شخصی را در کفش کنند و صاحب مال کرد انند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مُشتی** بضم اول بروزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و کروهی اندک هم هست **مُشتیِ آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندکان و آتش پرستان و دیوان است **مُشتیِ خاک** کنایه از دنیا است و کنایه از کروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مُشتیِ زِرِیاتی** بکسر زای نقطه دار کنایه از کروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مُشتیِ شَرَر** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهٔ آسمان است و صفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **مُشتیِ غُبار** بضم غین نقطه دار کنایه از کروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم کفته اند **مُشَخ** با خا نقطه دار بروزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کار همیشه دکر **مُشَخَّش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی لخش چیزی نخشیدن لغزیدن و لخشیدن آمده است **مُشَخَّنَک** بضم اول و فتح ثانی و سکون خا نقطه دار و نون مفتوح در فرهنک جهانکیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیکر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بروزن شلختک آمده است بمعنی حلوائی که آنرا تو بر تو کویند **مُشَرِّقِ کُشادهٔ زالِ زَر** بمعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر زال زربنظر آمده است **مُشَرمُرَن** با نون و طای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرمنی بمعنی می چینم و مشرمند بمعنی بچینید **مُشَعشَعِ آنِ حقهٔ سبز** کنایه از ماه و آفتاب عالمتاب است و بعضی کواکب سبعه را کفته اند **مُشَعلهٔ خاوَریِ** کنایه از خورشید جهانتاب است **مُشَعلهٔ مُرَوَّر** بمعنی مشعلهٔ خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد **مُشَعلهٔ صُبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد **مُشعلهٔ کیتی فروز** بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بمحمد رسول صلعم نیز هست **مُشَوَّلَه** با قاف و لام بروزن کردونه نام مادیرن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است

وشکوه نالہ را نیز گفتہ اند **مستوق** بفتح اول وثالث بواو رسیدہ مرادف ومہمل نستواست کہ جانور خزندہ ومردم مقرو معترف
باشد **مستہ** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی بمعنی جور وستم وغم واندوہ باشد ونام داروئیست کہ آنرا بعربی سعد
کوبند وطعمۂ جانوران شکاری را مثل باز وشاہین وچرغ وشکرہ نیز گفتہ اند وبعضی کوبند باین معنی عربیست وبفتح اول وکسر
ثانی وضم فوقانی وظہور ومانع از ستیزہ کردن ولجاجت نمودن باشد یعنی ستیزہ مکن ولجوج مباش **مستیمند** بضم اول
وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی کشیدہ ومیم مفتوح بنون ودال ابجد زدہ نام موضعی است در ہندوستان کہ نمک سفید از آنجا
آورند **مستحق نیا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح حا بنقطہ وقاف بواو رسیدہ وکسر نون وتحتانی بالف کشیدہ بلغت یونانی کف
آبگینہ را گویند وآن آبی باشد کہ مانند کف بر روی آبگینہ پیدا گردد وآنرا بعربی زبد القوارير وماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را
زایل کند **مسدس عالم** کنایہ از شش جہت است کہ بالا وپائین وپس وپیش وچپ وراست عالم باشد وبعربی جہات ستہ
خوانند **مسر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بخ را گویند وآبی باشد کہ در زمستان سخت منجمد شود ومانند بلور نماید
مسروقی بروزن مقصود دعاوامسون را گویند **مسیرۂ چرخ** بفتح اول وکسر ثانی کنایہ از ماہ است کہ بعربی قمر گویند
مسطنجی با طای حطی ونون وجیم وتحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند وآن صمغی است کہ بفارسی کندر رومی ولبہ یونانی
کیا خوانند **مسقاطون** بکسر اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیدہ وطای حطی بواو رسیدہ وبنون زدہ بلغت رومی عود
مندی را گویند **مسکک** بکسر اول وفتح کاف وسکون ثانی ولام سازی را گویند کہ بعضی از مردم ازدہن بہواد ہن بطریق موسیقار
نوازند **مسماجنک** بفتح اول وجیم بروزن رنگارنگ چرمینہ را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مرکب از چرم واشال آن سازند
وخوانین نیز شہوت بکار برند وبکسر اول نیز درستست وبا جیم فارسی ہم آمدہ است **مسمقار** با میم وقاف بروزن مرزہ کار بلغت
اہل اندلس دوائیست کہ آنرا دراوند طویل گویند وآنرا مسمقران ومسمقورہ نیز خوانند **مسن** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون سنگی
باشد سبز رنگ کہ کاردہ بدان تیز کنند وسودہ آن سفیدی چشم را سود دارد **مسند آسوری کان** بمعنی قبر است وآن جائی باشد کہ
آدمی را در آنجا دفن کنند وکنایہ از دنیا ہم ہست **مسند جم** بمعنی مرکب جم است کہ کنایہ از باد باشد **مسہای زرآندوی**
کنایہ از دوستی وآشنائی بنفاق باشد ودروغہای راست مانند را نیز گویند **مسینون** بفتح اول وثانی بہ تحتانی رسیدہ
وکسر نون ویای حطی بواو کشیدہ وبنون زدہ بلغت یونانی شنجرف را گویند کہ مصوران ونقاشان بکار برند **بیانی مازی ہمہ**
دری میم باشین نقطہ دار مشتمل بر ہفتای دری ولغت وکنایت مشاش بفتح اول وثانی بالف کشیدہ و
بشین نقطہ دار زدہ انگبینہ را گویند وآن عسلی باشد قوام دادہ کہ بر طبق بزنند وبپزند کنند تا سرد شود وسخت گردد ودر وقت خوردن
دندان کبر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن ہم ہست وبضم اول در عربی زمین نرم ونقص وطبیعت واستخوانہائی کہ توان خورد
مشبک قلعہ کنایہ از بجرہ وعود سوز است وکنایہ از آسمان ہم ہست **مشت** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی انبوہ وبسیار
وپر ولبریز وسطبر وکندہ وغلیظ باشد ونام قریہ ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکاندکہ آنہم از قرای غزنین است وبضم اول
معروفست کہ کردہ کردن پنجہ دست باشد وجمع نمودن انگشتان چنانکہ پنجہ دست ظرفیت ہم دارد ومردم کم وقلیل وکودہ اندک را نیز گویند
وبمعنی مالیدہ ہم آمدہ است کہ ماضی مالیدن باشد چہ شتن بمعنی مالیدنست وبنج کیامی ہم ہست خوشبو کہ تخم آنرا تودری خوانند وبعربی
سعد کوبند **مشت آشتی** بکسر ثالث کنایہ از ظالمان وظلم کنندگانست وآتش پرستان رام میگویند **مشاسنک** بروزن مرد سنگ
سنگ نلاخن را گویند ونلاخن چیزی از پشم باشد بافتہ شدہ کہ شبانان بدان سنگ اندازند وسنگ بزرگی را نیز گویند کہ در میان آن

جای

جای دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند **مُشت افشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینهٔ خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که ازان خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که ازانگور پیش رس سازند باشند و آنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام سطار خوانند و بجذف همزه هم آمده است **مُشتِ خاک** کنایه از کرهٔ ارض است و کنایه از دنیا هم مست و آدمی را نیز گویند **مُشت رَند** با رای بینقطه بروزن مشتاق بندهٔ درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مُشت رَندَه** با ضافهٔ ها در آخر بمعنی مشت رند است که رندهٔ درودگران باشد **مُشت رُوی** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از مازریون باشد و آن دوائیست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی ازان بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه کردد **مُشت فشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش دس را نیز گویند **مُشتَن** بضم اول بروزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم ازانکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی بمالند **مُشتَنبَک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی و زد و را مخفف را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مُشتَوی** بضم اول بروزن پرکونام کلی است سرخ رنگ **مُشتَوارَه** بضم اول بروزن پشتواره رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یکمشتاز هر چیز را نیز گویند و بمعنی گویند یکدسته از شالی و کندم وجو درو کرده است که یا چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت کنند **مُشتَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموماً همچو دستهٔ کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که دندانهای و علاجا بر دندهٔ کمان زنند تا بنیه علاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کشش دوزخرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را وکیل کنند و صاحب مال گوید اسباب خود را بنام او بفروشند **مُشتی** بضم اول بروزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و هر پرنازک باشد و کنایه از معدودی چند و کم و اندک هم هست **مُشتِی آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندکان و آتش پرستان و دیوان است **مُشتِی خاک** کنایه از دنیا است و کنایه از کروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مُشتِی زِیاکی** بکسر زای نقطه دار کنایه از کروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مُشتَری** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهٔ آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **مُشتَی غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از کروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم گفته اند **مُشتَخ** با خا نقطه دار بروزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کار دیگر **مُشتَخِش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی لخش چه شخیدن بمعنی لخزیدن و لخشیدن آمده است **مُشتَخَنَه** بضم اول و فتح ثانی و سکون خا نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بروزن شلختد آمده است یعنی حلوائی که آنرا تو بر تو کنند **مُشرِقِ کُشادَهٔ زالِ زَر** یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر زال زرد هم بنظر آمده است **مُشرِه** بنون و تای قرشت بروزن بهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی جیدن باشد و مشرونی بمعنی می جیدم و مشرونند بمعنی بجیدند **مُشعَیدَانِ حقه** سبز کنایه از ماه و آفتاب عالمتاب است و بعضی کواکب سبعه را گفته اند **مشعلهٔ خاوَری** کنایه از خورشید جهانآرا است **مشعلهٔ مُروَز** بمعنی مشعلهٔ خاوری است که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ صُبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد **مشعلهٔ کیتی فروز** بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسالت صلعم نیز هست **مشقوق** بیدگ با قاف و لام بروزن کردونه نام مادینزن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است

مِشْكْ بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی ختائی است وعربان مسک خوانند باسین بینقطه وبفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد وخواه نشده باشد ودر آن ماست وآب کنند **مُشْكِ بِيد** بضم اول بمعنی بید مشک است وبمعنی عود هم بنظر آمده است **مُشْكِ دانه** بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند وبرشته کشند ونام لحن بیست ودوم است از سی لحن باربد وبکسر اول هم آمده **مُشْكِدَر** بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی وثالث ورای قرشت جانوریست که مشک وخبث آب را پاره وسوراخ کند **مُشْكِدَم** بضم اول وفتح دال ابجد وسکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ درغایت خوش آوازی **مَشْكِر** بفتح اول وکسر ثانی منع از شکار کردنست یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مِشْكِ زِرِيْن** کیاهی باشد بغایت خوشبوی وآنرا بعربی سعد کوبند ومشک زرینی هم میگویند **مِشْكِ فَرُوشَان** معروفست وکنایه از مردمان خلیق ومهربان وخوشخوی باشد **مِشْكِ فِشَان** آنرا قفا کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش برآید **مُشْكَك** بضم اول تصغیر مشک است ونام کیاهی هم هست خوشبوکه بعربی سعد خوانند **مُشْكُل** بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی ولام ساکن درد ودامن را گویند وبا بمعنی بجا حرف ثانی نون هم آمده است **مُشْكُمالی** با میم بالف کشیده بروزن خشک سالی نام لحن بیست وچهارم است از سی لحن باربد **مُشْكُن** بفتح اول وکاف نهی ومنع از شکستن است وبمعنی بندی مکن وآشفته مشو هم آمده است که منع از بندی کردن وآشفته شدن باشد **مِشْكِ نَافِه** بسکون کاف فارسی کیاهی است که دانه وتخم آن مانند مشک خوشبوی میباشد وبکسر کاف مشک خالص وبیخش را گویند **مُشْكِنَك** بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وفتح نون وکاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بکبک واو پیوسته در کنار آبها آب نشیند وکوی عمیق را نیز گویند که در زمین کنند **مُشْكُو وَ مُشْكُوئِی** بضم اول وسکون ثانی وثالث واو مجهول کشیده در لغت اول وبه تحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد وکنایه از حرم سرای پادشاهانست وظهوری بتخانه شیرین وخسرو را نیز گویند وبمعنی کوشک وبالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک وخواه بزرگ وبمعنی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند وباچه را هم گفته اند وبفتح اول نیز درستست وتصغیر مشک وخبث هم هست که مشکچه باشد **مُشْكُوفَه** بفتح اول وآخر که فا باشد نوعی از حلوای مغز بادام وشکر است وآنرا مشکوفی هم گویند که بعد از غایای حلی باشد **مُشْكُول** بروزن کشکول بمعنی مشک وخبث کوچک باشد وآنرا خبچه ومشکچه نیز خوانند ومهمل کشکول هم هست ودر عربی بکدست وبکپای سفید را گویند از دواب **مُشْكُولَه** بروزن مدخوله بمعنی اول مشکولست که مشک وخبث کوچک باشد **مُشْكُوه** بروزن مستوه منع از ترسیدن ودوا مر کردن باشد بمعنی مترس واندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس وبیم آمده است **مُشْكُوِيَه** بفتح اول وتحتانی آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه وحرم سرای سلاطین باشد ونام نوائیست از موسیقی **مُشْكُوِی** بروزن بدخوی بمعنی آخر مشکوه باشد که نام نوائی ولحنی از موسیقی است **مُشْكِينَه** بروزن تخفیفه بمعنی مشکچه است که خبث ومشک کوچک باشد **مُشْكِين** بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند وبمعنی سیاه هم گفته اند **مُشْكِين چَاه** ومشکین چه لغت اول با جیم فارسی با الف کشیده وظهورما ولغت دوم بفتح جیم وظهورما کنایه از خال خوبانست ودر جائی دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم وسکون واو **مُشْكِين خِتَام** بضم اول وکسر خا نقطه دار کنایه از شرابیست که در آخر بوی مشک کند واین کلمه را در تعریف وبمعنی در صفت شراب گفته اند **مُشْكِين سِنَان** بضم اول وکسر سین بینقطه کنایه از مژگان معشوقست **مُشْكِينَك** بضم اول وفتح نون وسکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد وآنرا از عسل وکاهی از شکر هم پزند **مُشْكِين كُلَاه** ومشکین کلد لغت اول بضم اول وکاف

ولام الف مظهر ما در لغت دویم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است ومعشوق کلاه سیاه را نیز گویند وکنایه از گیسوی خوبان هم هست وکاکل وزلف را نیز گفته اند **مشکین مهره** بضم میم وسکون ها وفتح را کنایه از گوی زمین است **مشکین وفاداره** بکسر نون کل نسرین را گویند وآن گلی باشد سفید وکوچک وصد برگ وخوشبو وفاداره از آن جهت گویند که از اول بهار تا آخر با بستان ودشتها واضح تا آخر پائیز در درخت بماند ومشکین باعتبار بوی است نه رنگ **مشمشا** بفتح اول وضم دوم وسکون ثانی وشین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند وپازند نوعی از نهد آلو وقیسی باشد **مشنج** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم نوعی از غله باشد که آزا بهندی کلاو وباکاف ولام الف وداو وکرا او وباکاف ورای قرشت والف وداو گویند وبکسر اول یکسی از سبزیهاست که چون برگوشت نشیند گوشت را کنده کند وکرم دندان افتد **مشنک** بضم اول بروزن تنتک بمعنی اول مشنج باشد که نوعی از غله باشد وبفتح اول بروزن خدنک هم باین معنی وهم بمعنی درد ودرامزن باشد **مشنگ** بضم اول بفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنک است که غله غیر معلوم باشد ودرد ودرامزن بود بفتح اول **مشوق** بضم اول ونانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس وقوت ومنفعت آن نیز همو قوت ومنفعت عدس باشد وآزا بنقد نیز گویند **مشیا** بفتح اول بروزن اشیا بلغت زند وپازند روغن کوسفند را گویند **مشیب** بفتح اول وثانی بحتانی کشیده وبیای ابجد زده صنع از درهم شدن وآشفته گردیدن ولرزیدن باشد یعنی آشفته مکرد ودرهم مشو وملرز چه مشیبا یدن بمعنی برهم زده شدن وآشفته گردیدن بوده باشد **مشیمهٔ گیتی** کنایه از آسمانست وکنایه از آفتاب هم هست وآزا مشیمهٔ عالم نیز گویند **بیازشانزده مهری میم با صاد** بنقطه مشتمل بر پنج لغت وکنایت **مصر** بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است عموما وشهری که مشهور ومعروف ست خصوصا وبمعنی شمشیر هم آمده است **مصر زلیخا پناه** کنایه از قالب وجسد آدمی باشد که پناه ملجای روح است **مصروع خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن وفرورفتن **مصری** منسوب بمصر را گویند وکنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند وشمشیر را نیز گویند وتریاک ونبات رام میکویند **مصری ماتر** کنایه از نیزه وسنان مصریست **بیازهفده مهری میم با عین** بنقطه مشتمل بر سیزده لغت وکنایت **معاشران** باشین نقطه دار ورای بنقطه بروزن ومعنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربیست والف ونون در آخر جمع فارسی است **معجر زرنیخ** کنایه از برگهای خزان دیده باشد وگلهای زرد رام میکویند وشعاع صبح صادق را نیز گفته اند **معجر عالیه گون** کنایه از شب است که عربان لیل خوانند **معجزهٔ مسیح** بازای نقطه دار کنایه از مائده باشد که از آسمان بجهة عیسی ومریم نازل شد ومرده زنده کردن عیسی را نیز گویند **معد** بفتح اول بروزن سعد خصیة الثعلب را گویند **معدآبتار** بفتح اول وهمزه کنایه از مردم بسیار خوار وشکم پرست باشد **معدشنک گردن** بفتح تای قرشت کنایه از بسیاری چیزی خوردن وشکم پر کردن باشد **معشوق شنکدل** کنایه از دنیا وعالمست وبا بمعنی بجای لفظ شنکدل سنکدل هم بنظر آمده است وسنک دل را بمعنی سخت دل گفته اند **معقار** با قاف بروزن دلدار صمغ درخت آلو را گویند **معلق زن** کنایه از بازیگر ودقاص ومردم لوند باشد ومیز وسخت را نیز گویند وشخصی را هم میگویند که مانند ابرعت تمام کند **معلوی** حرف آخر در این کلمه فارسی است بمعنی آگاهی ودریافت باشد **معمورهٔ عمرولیث** کنایه از شهر شهراز است چه گویند شهراز را عمرولیث بنا کرده است **معن زائده** شخصی بوده از عرب در نهایت همت وکرم وسخا **بیازهیجده مهری میم با عین** بنقطه دار مشتمل بر بیست ونه لغت وکنایت **مغ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ژرفست که بعربی عمق خوانند وبمعنی دود خانه هم آمده است وبضم اول آتش پرست را گویند وبکسر اول مخفف میخ است.

وآن بخاری باشد تیره وملاصق زمین **مَغَاث** با ثای مثلثه بروزن پلاس بمعنی دست انا در عربی است که بعربی رمان البری خوانند ونوعی از آن بغدادی ونوعی ازان هندیست وآن سفید بزرگ مایل میباشد کونتکی وشکستگی اعضا را نافع است **مَغَاك** بفتح اول بروزن هلاك بمعنی کوه الست خواه در زمین وخواه غیر زمین باشد **مَغَاكَ ظُلْمَتْ** کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی هم هست وآنرا مغاك ظلمت خاك میگویند **مَغَاكِ غَارْ** بکسر ثالث وغین نقطه دار بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه از کور وتیره باشد **مُغَانْ** بضم اول جمع مغ است بمعنی آتش پرستان ونام ولایتی هم هست از آذربایجان وموغان نام آن ولایتست **مُغَانَكْ** بضم اول بروزن دوکان طرز ورویش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان را گویند **مَغَلْ** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد علف شیران را گویند وبعربی لفاح البری خوانند وزعرور هم هست وبعضی گویند مغد بارا نیز هست وبعضی دیگر گویند نوعی از کاه کوچك باشد **مَغْرُوكَ** بارای قرشت بروزن محمود بلغت بربری نوعی از کاه کوچك باشد **مَغَزْ بُرْدَنْ** بضم بای ابجد کنایه از لبیدکنتن ودرد سر دادن باشد **مَغَزْ تَرْكَرْدَنْ** بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن وسخن کردن باشد **مَغَزِ سَرْ كَرْدَنْ** کنایه از خاموش شدن وسکوت ورزیدن باشد **مَغَزِ يَنْ** بروزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد **مَغَزِ يَنَهْ** بروزن کجینه بمعنی دماغ باشد **مُغَكَدَهْ** باکاف ودال ابجد بروزن منجنیق میخانه وشرابخانه را گویند وخانه آتش پرستان را نیز گفته اند **مَغَلْ** بفتح اول بروزن عقل بمعنی خواب واستراحت باشد **مَغْلَاجْ** بفتح اول بروزن کجواج کوی را گویند که بجهت کودکان بازی کنند ووجه تسمیه این کودال بازیست چه مغ بمعنی کودال ولاج بمعنی بازی باشد وبکسر اول هم گفته اند **مَغْلَاغْ** باغین نقطه دار بروزن ومعنی مغلاج است که کودال جوز بازی باشد **مَغْلَكَاهْ** بفتح اول بروزن تختگاه جای استراحت وخوابگاه آدمی وحیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت وکاه بمعنی جای ومقام هم آمده است **مُغُلِّي قُنْدُزْ** بضم اول وثانی وقاف ودال ابجد وسکون نون وزای هوز اشاره بمثل بچه ها بمعروپی باك خونریز ومتهور باشد **مَغْمُومَكْ** بامیم بروزن منظومه بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند **مَغْنَاطِيسْ** بلغت یونانی سنك آهن ربا باشد گویند هر که قدری مغناطیس در کردن آویزد هزار وزیاده شود وهیچ چیز فراموش نکند ودر دیشت را نیز نافع است همچنین درد پای وتقرس را چون بر دست گیرند وگویند معدن آن در قعر دریا است اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بنوشند خاصیتش زایل گردد وبحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد وبجای حرف دوم نون هم درست **مُغُنْدْ** بضم اول ونون وسکون نون ودال ابجد بمعنی کاهو باشد مطلقا وگاهی را نیز گویند که در نباتات گوشت میباشد وآنرا غدد میگویند وهر چیز ممزوج ودرهم آمیخته را نیز گفته اند **مُغُنْدَكْ** بضم اول ونون وسکون نون وفتح دال ابجد گاهی وکندر را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بر می آید وبعضی گویند مگوپك را گفته اند که در نباتات گوشت وگاهی در زیر پوست اسپل ماهی میباشد وبعربی غده میگویند وبعضی هر گره وکندر را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچك وخواه بزرك خواه درد کند وخواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند که گره وکندر وسنبلی باشد که بسیار درد کند **مُغَنِّيسَا** باسین بینقطه بالف کشیده بروزن مسیحا کلی باشد سیاه رنك وآنرا از کوه کاشان آورند وآن مانند مرمتشا مانند بود وبعضی گویند سنگیست الوان وبسیار سست ونرم که شیشه گران بکار برند وآنرا سنك سلیمانی گویند وبگجری شهرت دارد **مُغَيَّامَرْ** بکسر اول وبای حطی وزای منقطه دار بروزن مقراض بمعنی شاگرد استاد است وآن دوسه پولیست که بطریق انعام بعد از اتمام استاد بشاگرد دهند وبفتح اول هم آمده است **مُغَيْلَانْ** بالام بروزن سلیمان نام درختی است خاردار وبعربی آنرا مغیلان خوانند **مُغَيْلَانِ بَاسْتَانْ** کنایه از دنیا ودوزکار است **مُغَيْلَانْكَاهْ** باکاف فارسی بروزن سلیمان جاه بمعنی مغیلان باستانست که کنایه از دنیا باشد **بیاز نوع نرگس همرنگ بابونه اما شمال بر جهار لغت وکنایت مُفَرِّحْ كُرْ از فلك**

کنایه

کنایه از زشتکان و سلاکه باشد و ستاره مادکواکب را نیز گویند **مقرنس** با راو سین بنقطه و مرکب غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند **مفلاک** بروزن افلاک مردم تهی دست و پریشان و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند **مفلحان** با های حطی بروزن مفلسان نام رود خانه ایست در سرحد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع نادر عربی است **بیا زبر سین** سه زبر میم با قاف مشتمل بر چهار رمز لغت و کنایت **مقامات رضوان** کنایه از هشت بهشت است **مقام مصلا** جائی را گویند که ابراهیم در آنجا نماز گذارده بود **مقدونس** بفتح اول و سکون دوم و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور و سین بنقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهی است آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند **مقدونیه** بروزن کردونیه نام شهریست که دارالملک فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقرر** بروزن صبر علفی است که از آن صبر بهم میرسد و صبر دوائیست معروف گویند عربیست و بمعنی تلخ باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا دوشاخه سازند و نوعی از علواهم هست **مقرنش** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بنقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد که با زبان بدان روند و نقل از زبان کویا کرده کتابی است بمعنی بنای مدور آهوپی و زبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغة عربی عارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند **مقصوری کن فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی گز باشد که بعربی عود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطر یاست چه مجوز آن خوشبو میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و عبر آن سازند بواسیر را نافع است و هست تخمه برنوری را که بجهة عاشقان پزند تا دفع عشق ایشان شود **مقلوبیا** بروزن افلوبیا بربانی خیار دراز را گویند **مقلیاثا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو با الف کشیده بلغت سریانی تخم سپندانست که تخمه تیزک باشد و بعربی عب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن کندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا** با های بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت گوسفند و روده گوسفند پزه کرده و دنبه و پیاز و کندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و کدو تا و ندک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد **مقیم منزل هفتم** کنایه از زحل است و آن در منازل هفتم میباشد **بیا زبر سین و یکسر میم با کاف تازی** مشتمل بر چهار رمز لغت و کنایت **مک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزه کوچکی باشد که عربان مطرد خوانند و با ثمعنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بروزن محراب منع از کافتن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاوکاو کردن و با واو و نون و سین چرد و ریسی بای ابجد و واو و هم بتدبیل میباشد **مکاس** بضم اول بروزن نطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند و در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و از او بعربی استقضا خوانند و زری و چیزی را نیز گفته اند که برسم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این عمل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکاکفت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی بیخ و آفت و آزار باشد **مکدبطس** با دال ابجد یا و طای حطی و سین بنقطه نام بلدو اموالست که عاشق عذرا باشد و قصه و امق و عذرا مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بنقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رود خانه دارد پلی

بران از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد البته او را قی می آید و غشیان میکند چه بسیار چه بسیار مردم شرط کرده اند
و دمن خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعت قی کرده اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند **مَکَرْزَنْ** بفتح اول و ثالث
بروزن ارجنگیا می گیاهی است که آنرا بعربی لحیة الثیس خوانند **مَکَرْوَنْ** بانای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد **مَکِیْسْ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بنقطه بمعنی باج و دستوری و درامداری و امثال آن
باشد و آنرا مکس هم گویند **مِکْسَتْ** بروزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست **مَکَلْ** بفتح اول
ثون و کسر ثانی و سکون لام زلورا گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میمکد **مَکُوْ** بفتح اول
و ثانی بواو مجهول کشیده افزار پست جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جا سبا نند **مَکُوْکْ** بفتح اول و سکون
کاف و در آخر بمعنی مکو است که دست افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند **مَکِیَانْ** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده و بزای نقطه دار زده پسر امرد را گویند و جز و تخت و پشت پائی را نیز گفته اند **مَکِیْبْ** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بیای ابجد زده منع از کیبیدنست که بمعنی تماشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای کنده شدن باشد یعنی از جا مشو و بیکسو مرو و در جای
دیگر نوشته اند که از اسنی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیبان هم گفته اند یعنی مردم را از راست کجی راهنمائی مکن **مَکِیْتْ کَرْدَنْ**
بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد **مَکِیْدَنْ** بروزن و معنی مزبدنست و آنرا جوشیدن هم گویند باجیم فارسی
مَکِیْسْ بنیم اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بنقطه زده بمعنی مکاس است که نهادن سالفه کردن در کاری و معاملت و طلبی
باشد که پیش کسی است **بیاز** بیست و دوم هجی مهمله با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت
مَلْ بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اند که اشان در سواحل بعضی از بحور میباشند و بلغت زند و پازند دوخت و فصل خرما را
گویند **مَگَسْ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمة الاسد است و از برای استدنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند
نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید **مَگَسْ پَرْ بِنْدَنْ** کنایه از کسادی بازار باشد **مَگَسْ کَبِیْرْ**
بروزن نفس کبیر عنکبوت را گویند **مَگَکْ** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی دنغ و غوک باشد و بکسر ثانی زلورا گویند و آن
کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعضای مردم بمکد بیاز بیست و سیم هجی مهمله با لام مشتمل بر سی و
هفت لغت و کنایت **مُلْ** بنیم اول و سکون ثانی بمعنی امرد باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند
و نوعی از امرود بزرگ بمزه هم هست که آنرا احمر مل گویند و بمعنی شراب انگور هم هست و بلغت اندلس دوائیست که آنرا پرسیاوشان
گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی و عربی
بمعنی سیر شده و از کسی برآمده باشد و آثار رانده و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است
مَلَاخْ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زنجبار و اکنون ملاخ اشتهار دارد و نام دوائی هم
ماننداشخان **مُلَازَهْ** بنیم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پارهٔ باشد شبیه بزبان گوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول
هم درستست و بازای فارسی نیز آمده است **مَلَانْ** بفتح اول و سکون آخر کدنون باشد منع از امتنیدن و جنبانیدن باشد
یعنی بمنشان و بجنبان چلان بمعنی جنبان و امتنان است **مَلَائِی** بفتح اول و سکون آخر کتحتانی باشد منع از لائیدن
که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای **مَلَائِیکْ پِیْ** کنایه از مبارک
پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **مُلِ شُنْکْ** بمعنی شنک شراب باشد یعنی کسی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد

واو و اصل ثلث بروزن خرسنگ هم میگویند **ملجای نوح** کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح ع در آنجا فرود آمد **ملخ** بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی وخا نقطه دار ساکن سنکی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند **ملچیکا** با جیم فارسی بروزن کوبلا بمعنی قصد واراده باشد **ملحم** با حا بی نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی ارمان گویند **ملخ بیاری** ملخ جهنده را گویند وآن غیر ملخ پرداراست وبعضی گویند ملخی است که هنوز پر برنیاورده است وآنرا بعربی دبی خوانند **ملخ** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی کیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست کردند **ملعقم** با عین بی نقطه وقاف بروزن وغد غدکنجد آهنی را گویند ودر خراسان ملاقه خوانند **ملعم** با عین بی نقطه بروزن ومعنی مرهم باشد وبعضی گویند ملعم کهنه وپنبه ایست که مرهم را دران مالند وبر زخم نهند ودوغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند ودر هندوستان مردن خوانند بفتح میم ودال وبا عین نقطه دار هم بنظر آمده است **ملک** بضم اول وسکون ثانی وکاف دانه باشد بزرگ تر از ماش وآنرا پزند وخورند وبعربی جلبان خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پدید آید وبعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد ودر عربی بمعنی زمین است وجمع آن املاک باشد وراه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح اول بروزن ترسا نام مرد عابد بوده مجتهد وصاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت ایشان واورا ملوکا هم میگویند وبلغت زند وپازند پادشاه را گویند **ملک آرشتی** بفتح همزه وبرای قرشت بروزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بروزن مرجان نام پدر خضر ع باشد واورا احفاد سام بن نوح است والیاس از اعمام اوست **ملک آزم** بفتح اول وثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور ومعروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فریدکری** کنایه از زیادکردن وقوت دادن باشد **ملک نیم روز** کنایه از آدم ع است باعتبار اینکه نا نصف روز در بهشت بود وکنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نیز هست باین اعتبار که نا نیم روز بهشتی را به بهشت ودوزخی را بدوزخ میفرستند ونیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که بانحضرت ایمان آورد وکنایه از رستم زال هم هست واو پادشاه سیستان بود وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روزهم میگویند بسبب انکه چون سلیمان ع بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود خاک برند ونیم روز پر خاکش کردند ووجوهات دیگرهم دارد **ملکوتا** با کاف وتای قرشت بروزن محمودا بلغت زند وپازند بمعنی شهریار باشد وآن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است **ملماز** با میم بروزن شهناز رنگی وکوتاه باشد که رنگ وزان بدان جامه زرد کنند واز املیز بروزن مهمیز نیز گویند **ملمع کار** معروف است وآن شخصی است که نقره وطلا بر مس وآهن بچسباند وکنایه از مردم منافق ودوزاق وغدار ومکار هم هست **ملمع کار شیطانی** کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد **ملنجیدن** بکسر اول وثانی وسکون نون وجیم بتحتانی کشیده ودال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد وبمعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنگ** بروزن پلنگ مردم مجرد سر وپا برهنه وپیهوش ومست الی را گویند ومنع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول وثانی بواو وسیده وکسر خا نقطه دار وتحتانی بالف کشیده ملبت کبلان نوعی از کل خیازی باشد انرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند که ملوکیه مشهور است **ملوکا** بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی ملکا است که مجتهد وفقیه وصاحب مذهب ترسایان باشد **ملوینا** بضم اول وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار ودرازا گویند **ملهم** با های هوز بروزن ومعنی مرهم است **ملیبار** با بای ابجد بروزن بدیدار نام ولایتی است برکنار دریای عمان ومردم آنولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند وفرزندی که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند وهر یک پیری بعهده میگیرند وآن طفل را بهر طلبند بجانب هر کدام که مرتبهٔ اول متوجه شد از آن شخص است واورا تربیت میکند **ملیطونا**

بفتح اول و نون بالف کشیده بونانی بمعنی مالیطونا است کزاج سیاه و مزاج کشش کران باشد **مَلیُوس** با یای حطی بر وزن افسوس نام
جزیره ایست از جزایر برنان کطین مخصوص ازان جزیره آورند انه اعلم **بیا** از بیست **وچهارم** دره میم با میم مشتمل بر شش لغت
مَماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بنقطه زده بمعنی کودال و مغاك باشد و پستی را نیز گویند کد رمقابل بلندیست و بفتح اول
در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دو چیز باشد با هم **مُمَل** بضم اول و ثانی و سکون لام عیبی و علتی را گویند کد مخصوص چشم است
مَملاس بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر مستورانست و او پادشاه تمام آذربایجان بوده و او را امیر ملان هم
گفته اند **مَملَخ** بفتح اول بر وزن بد بخت کفش و پای افزار باشد و با بهمین معنی ملخت نیز آمده است کد بجای هم اول ما باشد **مَمَن** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند مَمَن میگوئی اراده آن باشد کد چه میگوئی **مَمُول** بفتح اول و ثانی
بواو و سیده و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد بمعنی درنگ و تاخیر **ممکن** چه مول بمعنی تاخیر و درنگست **بیا** از **بیست**
وپنجم دره میم با نون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت **وکنایات** **مَن** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن
وزنی باشد معین در هر جای و انچه در این زمان متعارفست چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال باشد کد مجموع ششصد مثقال
بوزن تبریز و هر مثقال شش دانك و دانکی هشت حبه و حبه بوزن یکجو و باین معنی عربان حرف ثانی را ساقط کنند و بمعنی خود هم هست کد
بعربی آنا گویند و دل را نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوداخ وسط شاهین ترازو را هم گفته اند کد زبانه ترازو را ازان بگذرانند و هر چیز با
کد در وخت بندد مانند کد انگبین و تربنجبین و بید انگبین و شیر خشت و مانند آن و توده هر چیز را نیز گویند **مَنا** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی کشادو فراخ باشد و آنرا شاپکان هم میگویند **مَناخ** بفتح اول بر وزن و معنی فراخ است کد کشاده باشد بمعنی
تنك هم آمده است و این لغت از اضداد است **مُناجی الاسلام** کنایه از مقری و موذن باشد **منازل شناسان** کنایه از
عارفان و محرمان باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مَناور** بفتح اول و واو و بر وزن سراسر شهریست نزدیك شهر خبتن بضم
خای نقطه دار و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر آلوچکان** کنایه از قالب وجسد ناسفا
و نامقیدان باشد **منبر پایه** کنایه از عرش است کد فلك نهم باشد **منبك** بکسر اول بر وزن و زندك کیاهی باشد کد ازان جاروب
سازند **منبل** بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند کد فلانی را منبل
یعنی بی اعتقاد دیدم و اعتقادی با و ندارم و بضم اول بمعنی منکر است کد انکار کننده و از راه بدر رونده باشد **منبل کردن**
بفتح اول و ثالث رستنی باشد کد آنرا بجهت نبك شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نبه خوانند **منبلی**
با یای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **منتجوسک** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
و جیم بواو کشیده و سین بنقطه مفتوح بلغت رومی نار دین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی بسیدی مایل
منتق با تای قرشت بر وزن بد رد کیای کوچك را گویند و آن پارچه پوست شکنبه گوسفند باشد کد روند و با برنج و مصالح پر
سازند و پزند **منج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارویست کد آنرا ریوند گویند و بضم اول مرز نبود را گویند عموما و زنبور عسل را
خصوصا و مگس سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهی است از بوانات و بزبان مندرانی بمعنی
کف باشد و آن گیاهی است کد ازان ریسمان سازند و معرب منك هم هست کد درخت بنه البنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است
و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم کل و خواه تخم خربزه و غیر آن **منجنیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بنقطه دار زده
سنگی باشد کد بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون لام هم بنظر آمده است **منج زهر آوشان** بضم اول و کسر زای نقطه دار

دواو ورای بینقطه وشین نقطه دار مرد و بالف کشیده ونون در آخر تخم کلی است که آنرا خبری میگویند **منجاک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی برجستن باشد ویکی از جملهٔ شعبده مانیست که شعبده بازان کنند وآن چنانست که پارچهٔ آهن وسنگ ریزه را در کاسهٔ آب ریزند ویکیک را از کاسه بیرون جهانند ومچنین قلم را از دوات وبمعنی کهواره هم هست که بعربی مهد خوانند وبضم اول معدن منج است که زنبور عسل باشد وبمعنی قرنفل هم آمده است **منجل** بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ولام بمعنی کنکر هیر است وآن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کان کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول وثالث کوی را گویند که در پس خانها وملجمها کنند تا آبهای چرکین وسنعمل بدانجا رود وآب بد بور کنده را نیز گویند **منجنیک** با کاف بروزن ومعنی منجنیق است ومنجنیق معرب منجنیک باشد وآن فلاخن مانند لیست بلند که بر سر چوبی تعبیه کنند وسنگ وخاک وآتش در ان کرده بطرف دشمن اندازند **منجوق** بروزن صندوق ماهچهٔ علم را گویند وبمعنی چتر هم آمده است وآن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند وعلم را نیز گفته اند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب وخداوند قدر ومنزلت وحاجتمند ودردمند هم از این قبیل است بمعنی صاحب درد وعنبر نام نوعی از عنبر هم هست وآن سیاه وسنگین وگران میباشد **منداور** بفتح اول دواو بروزن کنجاور نام ولایتی است غیر معلوم **منذبور** با بای ابجد بروزن لندهور بمعنی سیاه بخت ومفلوک وبیدولت وصاحب ادبار وعکس باشد **منذعور** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث وعین بینقطه بواو کشیده ورای بینقطهٔ مضموم بلغت رومی بیخ لفاح برآمده وبلغت هیوهٔ مردم گیاه است اگر در شراب بخورد کسی دهند بیهوش گردد **منذل** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کسادی وناروائی اسباب وکالا باشد **مندل** بروزن صندل عود خام است وبعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در انجا عود بسیار است وعود مندلی بسبب آن گویند وبعضی دیگر میگویند که عود هندی در زمین مندل میروید بلکه در جزیرهٔ میروید ورای خط استوا وآب آنرا بمندل می آورد ودایرهٔ راتیز گویند که عزایم خوانند بر دور خود کشند ودر میان آن نشینند ودعا وعزایم خوانند وبزبان هندی نوعی از دعل باشد **مندلک** بفتح اول وثالث ولام بمعنی مندل است که عود خام ودایرهٔ عزایم خوانان باشد وبکسر ثالث نوعی از تماش باشد که ازان خمیر وسایبان سازند **مندوق** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان **مندوبور** باواو بروزن ومعنی مندبور است که مفلوک وبیدولت وصاحب ادبار وسیاه بخت وبیدولت باشد وبمعنی کرمنده وخسیس ولی بهره از نعمت خدا هم هست وبمعنی عنبر نیز آمده است ویا یکواو هم نویسند مجهولا وس وداود واشتقاق ان اما میباید درست نباشد چه در انجا واو اول بجای ابجد واقع شده است بنا بر قاعدهٔ کلی که بای ابجد وواو بهم تبدیل میپایند **منده** بفتح اول بروزن خنده بمعنی مندکست که کسادی وناروائی بازار واسباب ومتاع باشد وکوزهٔ سبوی بید ستر وکردن شکستر را هم میگویند وعین وثانی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **منده پیش** مخفف مندیش است بمعنی اندیشه مکن وغم مخور ونام قلعه هم هست در خراسان **منزل** بیمنزل آنست که بعربی لا خلا ولا ملا میگویند **منزل جانان** بمعنی مقصد جانان باشد وکنایه از بدن انسان وعالم بالا هم هست **منزل حزن** بضم حای بینقطه کنایه از دنیا است **منزل خاکی** بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا وروزگار باشد **منزل شناسان پی گذرگه** یعنی شناسندگان منزل گاه ترقدم ایجاد بدیه نمیشود وآن کنایه از عارفان ومجردان فانی باشد **منزل مذبهرگ فریب** بفتح نون وبای ابجد کنایه از دنیا وروزگار است **منسم** بفتح اول وکسر سین بینقطه وسکون ثانی وبم رستنی است که تمر آنرا حب المنسم خوانند ودر عطریات بکار برند بضم اول وسین نقطه دار هم بنظر آمده است **منسوق** بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بینقطه ونون بواو کشیده نواخته وبرگزیده گاو را گویند **منسوی** بروزن ومعنی منصوبی است که درست وخوب نشستن نقش وکار وهمتا باشد وبازی شطرنج وبازی مغتم نرد را نیز گویند **منش** بفتح

بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی خوی وطبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است وطبع بلند وطبیعت بزرگ را نیز گویند
وبمعنی همت وسخا وکرم هم بنظر آمده است وبلغت زند وپازند بمعنی دل باشد کعربان قلب خوانند **مَنْشِ گَرْدَل** بفتح کاف فارسی
ودال بالف کشیده برمزدکی طبیعت وخویشان را گویند کذا فی وشکوفه باشد **مَنْشِ کَشْ** خوی وطبیعت کشنده ومرتبض ومعلول
را گویند **مَنْشِن** بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون نون بمعنی منش است که خوی وطبیعت وهمت وکرم باشد **منشور نولیسان**
باغ کنایه از پرندگان باغ است کبلبل وقمری وامثال آن باشد **مَنْشِی** بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون تحتانی بمعنی طبیعی
باشد وبضم اول وسکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند **مُنْشِیا** بروزن اشقیا بلغت زند وپازند خدمتکار آتشکده را گویند
مُنْشِیِ فَلَک کنایه از عطارد است واورا دبیر فلک هم میگویند **مُنْظَرِ چِشْمَه** کنایه از منظر ومردم دیده است **مُنْظَرِ نَهُمِ جَایَه**
کنایه از آسمانست وگنبد را نیز گویند **مُنْغَر** بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار ورای بینقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد وکوچک
باشد وبضم اول قدح وطاس بزرگی را گویند که دوران شراب خورند **مُنْغُرَک** بفتح اول بروزن مرجمک بمعنی منغر است که پول ریزه
خرد وکوچک باشد وبضم اول قدح بزرگ شراب مجوز هم باشد **مُنْقَارِ قَار** کنایه از نی زبان قلم نویسندگی است چه ترکان سیاه را قار
میگویند وفارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار وقیر نسبت میدهند **مُنْقَارِ کَل** بکسر کاف فارسی کنایه از نی زبانست که بعربی لسان
گویند **مُنْقَلَم** بروزن سنبلم انگشت دان ودغال دان باشد **منک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد ۱
روش وقاعده وقانون را گویند ۲ بمعنی قمار وقمارباز وقمارخانه باشد ۳ لاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی گویند باشد
۴ اشکبل ودغابازی دارند ۵ دزد ودام زن را گویند ۶ حیانه ودمادره ۷ شکستن اندام یعنی نوعی خورد ادرهم پیچیدگی
صدا از پشت وپهلو وشانه وگردن واعضا برآید ۸ درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منک خوانند ۹ گیاه ودوپیدنی درستی
را گویند وبضم اول غله باشد کوچکتر از ماش وسیاه رنگ بود وبعضی گویند نوعی از حبوبست وآن سرخ میباشد ومشابهی بنان خواه دارد
اما بزرگتر از نانخواه است وخوردن آن عقل را مختل گرداند وآدمی را سست کند وگاهی در معاجین بکار برند ومکس عسل را نیز گویند و
معرب آن منج است وبکسر اول کنک را گویند وآن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت تمر آب از کل سازند وپزند **مَنْکَاک** بفتح اول و
کاف فارسی بروزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند ولاف وگزاف را نیز گویند **مَنْکَل** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی
ولام دزد ودام زن را گویند **مَنْکَلُوس** بفتح اول وثالث وکاف فارسی باشد بروزن بندروس نام شهریست که در آنجا فیل قوی
هیکل وعظیم جثه بود ولاور میشود وفیل سفید بزرد رانجا هم میرسد **مَنْکَلَه** بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی بمعنی منکلوس است
وآن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند وبضم ثالث بروزن زنکله نام سبزی ودرختیست صحرائی وعلاقه ابریشمی وغیره را نیز گویند
مَنْکُوبَر بروزن انکوبر نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قپچاق باشد ودر آن چشمه ایست که اندک آبی دارد هرچند بردارند کم
نمیشود **مَنِکُوچ** بکسر اول وثانی وباکاف تازی منع از نکوهیدنست یعنی بد مگوی وعیب مکن **مَنْکِیَا** بکسر کاف فارسی بروزن
اعتبا بمعنی قمار باشد وقمارخانه را نیز گویند وبسکون کاف هم درستست **مَنْکِیَاگَر** باکاف اول مکسور وکاف دوم مفتوح
هردو فارسی بروزن زن برادر بمعنی قمارباز باشد **مَنْکِیدَن** بروزن لنکیدن ماضی منکیدن باشد یعنی از پی سخن گفتن ودزدیدن
حرف زدن **مَنْکِیدَن** بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدنست که آهسته آهسته ودزدیده سخن گفتن باشد از روی تهر وغضب
واز پی حرف زدن را نیز گفته اند وبا بمعنی بضم اول هم آمده است **مَنْگ** بروزن پلنگ گیاهی باشد که ازان جاروب سازند وبجای
نون دوم یای حطی هم بنظر آمده است **مَنُوع** بفتح اول وثانی وسکون واو منع از حرکت کردن وجنبیدن باشد یعنی بجنب وحرکت مکن

منع

ومنع از نالہ وزاری کردن هم هست یعنی نالہ وزاری مکن وبکسر اول وضم ثانی مخفف منوست که بهشت باشد وبمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است وبا بمعنی بفتح اول هم گفته اند **منوچهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف منواست که بهشت باشد وچهر بمعنی روی وبمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی وچهر بمعنی ذات باشد ونام پسر ایرج است وبعضی گفته اند بهره ایرج است از جانب دختر افریدون اعلم گویند چون سلم وتور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند واکثر از محذرات او را هلاک کردند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد وچون منوچهر در ان کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند وبمرور ایام وتغییر السنه منوچهر شد وبعضی گویند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد واو بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بر بهشت نسبت کنند وبتغییر السنه منوچهر شد وبنزدیک بوده ایرانی پسر آرش **منوشان** بروزن خوشان نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت وپادشاهی فارس میکرد ومنع از نوشانیدن هم هست **منک** بفتح اول وثانی وظهور ما نک اسفل را گویند که چانه ومرتبه پایین دهان باشد وبکسر اول وضم آخر در عربی بمعنی از او باشد **منهیان ربع مسکون** کنایه از معنت کوکب است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد **منهیان سبع طباق** بمعنی منهیان ربع مسکونست که سبعه سیاره باشد **منیژه** بامتحانی مجهول وزای فارسی بروزن ومعنی منجیه است که نام دختر افراسیاب باشد وبیژن پسر گیو با او عاشق بود **منیوشش** منع از نوشیدن وکوشش کردن باشد یعنی مشنو وکوشش مکن چه نیوشیدن کوشش کردن را گویند **بیان نسبت وششمین مهمله باو وشتمل بر هفتای وی ولغت وکنایت مو** بفتح اول وسکون ثانی آواز وصدای که بر باشد وعربان را کبر را ستور خواندند وبلغت یونانی نام بخ دوائیست که هم یونانی مبون خوانند وآن برنك ووزن غار بقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول وحبض براند گویند کزروزرك صحرائیست وبضم اول معروفست وبعربی شعر گویند **موالبد سرکانه** بر بستد وبر وستد وجنبنده را گویند یعنی جماد ونبات وحیوان وآنرا موالید ثلثه هم گویند **موبد** بضم اول وکسر بای ابجد وسکون ثانی ودال بنقطه حکیم ودانشمند وعالم ودانا وحاکم وصاحب دیر آتش پرستان باشد وبفتح اول وبای ابجد هم گفته اند وبضم اول ونفح بای ابجد هم آمده است ونام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود **موجان** باجیم بروزن خوبان چشم خوب پر کشمر خواب آلود را گویند **موی** بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد وآن پرنده ایست بزرك وسیاه که پر او را بر تیر میبانند **مویر** با اول بثانی رسیده وبرای بنقطه زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد ومور چه مصغر آنست وزنکار را نیز گویند که در جسم آهن کار کنند وبصیقل کردن بر طرف نشود وکنایه از حقیر وضعیف هم هست **مویرآموی** باهم بروزن کوناکون کزدو زرد صحرائی را گویند **مویرچال** باجیم فارسی بروزن کوشمال کودالی را گویند که پر مهته کرمش تلعه در اطراف آن کنند **مویرچان** باجیم فارسی بروزن دودمان کوهی است در اراضی فارس ودر آن غاریست که از آن بقدر انچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یك کس باشد بقدر یك کس واگر صد کس باشند فراخور صد کس آب بهم میرسد **مویرچانه** باجیم فارسی بروزن ومعنی مور یانه آهن وان زنکاری باشد که در آهن وفولاد بهم میرسد **مویرچه** مصغر مور است همچنانکه باچه مصغر باغ ومور یانه را هم گویند وآن زنکاری باشد که در تیغ وآئینه وفولاد واشال آن افتد وکنایه از کسی است که بغایت ضعیف ونحیف وحقیر باشد **مویرچه پی مزگان** کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ **مویرچه عنبرین** کنایه از خط خوبان ونوخطانست **مویری** بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث ودال ابجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی وطراوت باشد ودر دوا ها بکار برند وبسبب نهایت سبزی آنرا بزلف وگیسوی خوبان نسبت کنند وبمعنی مصر ونکین هم آمده است **مویری آمیز** نام نوعی از ریحانست که برك آن بیرك مورد ماند وبعضی

کوبند مورد و صحرائی است و بعضی دیگر کوبند مورد رو بهست بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد **مُوَرِّدْ آنَنْ**
بروزن کورخانه تخم نوعی از سازد و بولست و آنرا کرم دانه هم میکوبند **مُوَرِّشْ** بروزن شورش بهر هما کوچك و ریزه باشد که زنان
در رشته کشند و بر سر هما دست و گردن بندند و عربان خرز کوبند **مُوَرِّیْ** بروزن غوری بمعنی راهگذر آب باشد و زیر
زمین و لوله را نیز کوبند که کوزه گران از سفال سازند بمعنی راه گذر آب وغیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته
ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهما ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان
مُوَرِّیَانَنْ بکسر ثالث بروزن روزبانند زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **مُوَزْ** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
میوه ایست در مصر و یمن و هند و ستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر
بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و میوه مهد هد و آنرا بزبان هندی کیله بروزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است
و او بادام ماه پنج شبه است و موز مکی بیزرگی بادنجان میشود و در بعضی از ولایتها بمعنی ترکش کیتردان و زکس که کل معروف باشد
بنظر آمده است و میتواند بود که مرد و غلط باشد و برکش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میکوبند و تصحیف خوانی کرده
باشند الله اعلم **مُوَزْ** بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن سوزغم واندوه و مصیبت را کوبند و بمعنی تالاب و ابکیر و آب انبار باشد
مُوَزْآنْ بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پر کشمه شهلا را کوبند و چشم خواب آلود را هم کفته اند و زکس نیم شکفته
را نیز میکوبند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و با بمعانی بازای هوز هم درستست **مُوَزَّکْ وَنَنْ** بازای هوز و دال ابجد
و نون و تای قرشت بروزن غرضکونکن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدنست **مُوَزَّهْ** بضم اول بروزن بوزه
معروفست و آنرا بترکی چزمه میکوبند و نام حلوائی هم هست و بعضی با بمعنی بفتح اول کفته اند **مُوَزَّهْ** بازای فارسی و ثانی معروف
بروزن روزه غم واندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول استخر و آبکیر و تالاب را کوبند **مُوَزَّهْ دَرْ کِلِ مَانْدَنْ** کنایه از درمانده
شدن و پای بند کشتن و دشواری کشیدن باشد **مُوَزَّهْ نِهَادَنْ** کنایه از ترك سفر کردنست که اقامت نمودن باشد **مُوَسَّخْ**
باسین بینقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر کردن اندازند و بر میان هم بندند **مُوسَکْ** بضم اول بروزن
بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست کزنده و بفتح اول هم آمده است **مُوسَنْجَهْ** با اول بثانی رسیده و سین بینقطه بثالثی
کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او پشتر و رنکها طبق و کار طاقچه خانه پیضه کند و بچه آورد و بعضی صعوه را موسنجه
میکوبند و بعضی ابابیل را **مُوسِیقَارْ** با قاف بروزن بوتیمار سازیست معروف و آنرا از بنها بزرك و کوچك با ندام مثلث هم
وصل کرده اند و بعضی کوبند ساز بست که در ولایشان دارند و بعضی دیگر کوبند ساز بست که شیانان مینوازند و جمعی کوبند نام
پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آواز ها کوناکون برمی آید و موسیقی از آن ماخوذ است
مُوشْ با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میکوبند و با ثانی مجهول کربه و نوعه باشد **مُوشْ خوارْ** با خای
نقطه دار و او و معدوله بروزن موشیار زغن را کوبند که غلبه واج باشد **مُوشْ دَرْ بَنْدِیْ** بمعنی پوش در بندی است
و آن کیاهی باشد که میکوبند و از آن شانها میسازند و از جانب ارمنیها آورند نقریس و در بنها کرم را نافع است **مُوشَکَا** با کاف
بروزن روستا نام یکی از علمای یهود است **مُوشَکِ پَرَانْ** بکسر کاف و فتح بای فارسی و نشدید رای قرشت جانوریست سفید
و شبیه بموش و از سر تا دمش خط سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهد
هر چند که حمل بسیار داشته باشد و از این جهت است که موشك پران کوبندش **مُوشَکِیْ** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون

رای فوشت نوعه کرباشد وآن زنیست که مرکاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یکیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر او را شنیده بگویند و موبه در آیند **موشش کور** بکسر ثالث وکاف بواو کشیده و برای بنقطه زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خود چون خواهند او را بکنند پیاز و کندنا بر در سوراخش نهند بیرون آید و بشتابزدگی انگشت برک خواهد کوشتش ذهر قاتل است **موشکبر** باکاف فارسی بمعنای کشیده و برای بنقطه زده غلبه واج را گویند که زغن است **موغ** بروزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بروزن سوفان جمع موغ است که آتش پرستان باشند و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای غین بنقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موفیون** با اول بنانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد زود آن مانند زوربیش است و علاج آن از هر مانند علاج بیش باید کرد **موک** بروزن غوک مطلق بیش را گویند خواه بیش عقرب باشد و خواه بیش چیزهای دیگر **موکب** بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان سحر** بکسر نون کنایه از نزدیک صبح است که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه بودند **موکده** بروزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **موکل** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن با امر و باین معانی هم مست بمعنی باش بجای مرو و مول مول بمعنی باش باش و بمعنی باز کشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم مست و بزبان هندی قحبه و بهامر هیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم در عربی مال و اسباب و سامان را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را **مولا مول** مانند لغت پیشتر یا زیادتی الف و بول دیگر بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد **مولش** بروزن کوشش درنگ و تاخیر و تانی کردن در کارها باشد **مولنجه** بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنده شپشک را گویند و آن کرمیست که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولوی** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهوئی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند بنی باشد که کشتیان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو حلقه رونکی است که چند عدد از آهن سازند و زاهدان ترسا در درون در بنوازند و حلقها آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول بنانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا صرصل عربی گویند و بفارسی سندل دانه خوانند بول و هبض را برانند و بهندی ترب را گویند و با لهام خورند و زن معشوقه دارا نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را نیز گویند **مولیدن** بروزن شوریدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم مرد و میم و سکون مرد و واو و لام در آخر نام علفی است که در چشم پیدا شود **مومیائی** با میم بروزن روستائی نامی از یونانی مرجمی را گویند مانند نفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آبین است بکسر میم و آبین نام دهی است نزدیک غار به که مومیائی از آن حاصل میشود و بعضی دیگر معنی ترکیبی آنرا موم آئین کفته اند بسکون میم بمعنی موم و روشن و موم طرز بمعنی مجموعه و بعضی دیگر میگویند که موم آبین است که بجای یای اول بای ابجد باشد بدو معنی یکی آنکه آن دهکده نزدیک بغار مومیائیست آبین نام دارد و دوم درون غار آب هم هست و ازانجا که مومیائی حاصل میشود و رطوبتی دارد مجازا و آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آنچنان بود که روزی فریدون بشکار رفته یکی از مردم او آهوبره تیر زد چون شب نزدیک بود او را بنافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمده و از آنجا آب خورده و زخم او فی الحال نیک شد و مردم آنجا دو بر حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم و بهبود و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باو نمودند فریدون حکما را طلبیده از آن

حال استفسار نمودانشان کشند خروسی باید آورد و پای او را شکست و بست و از آن آب خورانند تا معلوم کردد چنان کردند پای خروس
درست شد فرمود تا او را ضبط کردند و اما حلی و دستبانی نزنند معمولست چنانکه کودکی سرخ روی را لحاظ کنند تا سی سال شود و انکاه
ظرفی از سنک سازند انچنان که او را در و عسل پر کنند و آنشخص را در میان آن نهاده سر آنرا استوار سازند و کذارند تا بعد
از بیست سال بران بکذرد مرد او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مومیائی** بضم اول و فتح نون خاصیت طبی
را کویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها **مومیی** معروفست و عربان شعر میکویند
و امر بموبیه کردن هم هست یعنی کریه نوحه بکن **مومیی از کف برآمدن** کنایه از محال بودن امر است یعنی امر محال **مومیان** بر زنان
کویان بمعنی کریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست برخلاف قیاس **مومیی کشتن** کنایه از مستعد شدن و مهیا کردیدن
باشد **مومیی توتیا** با تای فرشت و نون و فوقانی بروزن پریروفکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن زد و چهری دیکر باشد نه
موید بروزن کوید بمعنی کریه و نوحه کند **موزک** بروزن کنزک حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیه شش را
بکشد و آنرا موزج هجری کویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی موز کوهی **موزه** بروزن عربده نوعی از کیاه باشد کمانند عشقه
بر درخت پیچد **موسی کیا** بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ کیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی
میباشد و در عطریات و در دواها بکار برند و بسبب انکه شبیه بموی و زلف دارد موی کیا خوانند و بعضی کویند بیخ ریشه
کیاهی است **موسپندی** با تای مجهول بروزن خرسندی بمعنی هنرمندی و صنعت کری باشد **موسی خمیس** کنایه از آسمان
و آسودکی و موافقت باشد **موسه** بضم اول و تای مجهول و فتح ثانی کریه با نوحه را کویند و ناله و زاری را نیز کفته اند **موسه زدن** از
نقطه را با الف کشیده و بلام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان نوازند و خوانند **موسه کن** بفتح کاف فارسی نوحه کننده
را کویند **موسیدن** بروزن روئیدن بمعنی کریه و نوحه کردن و کریستن باشد **موسین** بفتح نون پوستین را کویند مطلقا
خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و موبینه دوز پوستین دوز را میکویند **بیا** از بیست و هفتم کذشته
با ما مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت **مه** بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بمعنی
ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا کویند و افاده معدوم شدن و نابود کردیدن هم میکند مثل مه این ماند و مه آن بمعنی
بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرک باشد چه بزرکتر را مهتر خوانند و بمعنی میخ و وتد هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین
مهآبای بفتح اول بروزن بهاسنکی است مانند بلور و بعضی کویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرک باشد **مهآبای** با بای بالف
کشیده و بالف ابجد زده نام اولین پیغمبریست که بیهم مبعوث شد و کتابی آورد که آنرا دساتیر خوانند **مهآتر** بفتح اول بروزن بهادری را
کویند که در پیش شتر کشند و در لشکرها بران بندند **مهآن** بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرکان که جمع
بزرکست چه بزرک را مه کویند **مهافل** بفتح اول و ضم نون بروزن تعامل افیون و تریاک خالص را کویند **مهاتول** با نون بواو رسیده
و بلام زده بمعنی مهافلست کتریاک و افیون باشد **مهرسدان** کنایه از عاشقان و کفتاران معشوق باشد **مهتاب پیوند**
کنایه از کار تمام و زده و بهبود کردن باشد **مهتول** با تای فرشت بروزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی
بمعنی پرده و دریده بود **مهچک** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خمیرها کویند و آن فطیر باشد سوراخ دار که بر سر چوب خمیر بند کشند و سر علم
را نیز کفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و سبقل زده که بر سر علما علم نصب کنند **مهد** بروزن شهد بلغت شام بخت
کرانرا

کذا از ابنا فارسی چوبک اشنان خوانند و عربان راحة الاسد کویند و در عربی بمعنی کهواره باشد **مهدم** بضم ثالث بروزن ابجم پرندهٔ
باشد صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا پرنبر سازند و کبوتری را نیز کویند که نام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا**
کنایه از آسمان است **مهد نفس موسی** کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف وبیم فرعون در آن میانداختند
در رود جله انداختند **مهدیه** بروزن مرثیه نام شهریست در حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت نام
فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از مهر ماه باشد بدو
متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست همچنین نام ماه هفتم
باشد از سال و آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از مهر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلی که مبنا معان بمعنی آتش پرستان
شعار فست که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند این روز را از ابنماه بغایت بزرك و مبارك دانند و جشن سازند و عید
کنند و بمهرکان موسوم دارند نیکست در انروز بر کودك نام نهادن و کودك را از شیر باز داشتن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت
نیز هست و مردن رام میکویند که در مقابل ذبحتن است و نام کیاهی باشد که از ابنا فارسی مردم کیا و بعربی بروح الصنم خوانند و سنك
سرخ را نیز کویند و نام آتشکدهٔ هم هست و تبدر بینی که بر سر چیز و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که بر زمانه
ماه نام عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند
مهر بضم اول و فتح ثانی ورای مشدد با الف کشیده نیك پخته شده و مصفی کرده را کویند و بکسر اول ورای بی نقطه بدنام و والی
کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهراب** بروزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی دیکری آفتاب
رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را کویند **مهراج** بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج
خوانند **مهراس** بکسر اول بروزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنکی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند با
و در عربی سنکی را کویند که درون آن خالی و کاوك نموده باشند و چیزها در آن کذارند و شتر صاحب قوت و پرزور و سخت بارکش را نیز کویند
و نام پدر الیاس ع هم هست **مهراسفند** بکسر اول و هم زه نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند
که روز بیست و نهم از مهر ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیك است در این روز عقد
نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بروزن طهران نام رود خانه ایست عظیم و نام مرد بیست صاحب
فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و کری کردن و نوعی از جامهٔ لطیف و نازك بغایت
خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و با بمعنی بجای ایجد کاف فارسی و هم آمده است **مهرجان** با جیم بروزن مهران معرب
مهرکانست و مهرکان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهرخاوران** اشاره بمهکیم انوری شاعر
زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاور تخلص میکرد و خاوران ولایتیست از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و
خاموشی است و با بمعنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم کفته اند و بجای جیم قاف بنظر آمده است و اصح این است **مهرخوان** بکسر اول
و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارفست مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن
مهرد هان بفتح دال ابجد بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم کفته اند که عربان صوم خوانند
مهرد هانان کنایه از روزه دار است **مهردهانان روزه داران** کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتواند کشود
مهرشریعت اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهرکان** با کاف فارسی بروزن و معنی

مهر جانست که معرب آنست و آن بمعنی محبت و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه مفتم از سال شمسی و آن بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتابست ببرج حمل از بن بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تاشش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتهاء روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خواصه خوانند و همچنان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح گردانید و در این روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی نشست و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاده گردبند کشند و مردمان بسبب این مقدمه جشن عظیم کردند و عید نمودند و بعد ازان حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود که مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و در نصف ماه بیهمنم واصل شد بدین سبب آنروز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند آرد شیر بابکان تاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاد و بعد ازو پادشاهان عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر اولاد و خود نهادندی و روغن بان کران در جنی است که میوه آنرا عرب البان گویند بهمه تبهن و ترک بربدن مالیدندی و اول کسی که در این روز نزد پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه مهجو ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست که در این روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بربدن بمالد و کلاب بیاشامد بر خود و دوستان خود بباشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیکبخت در این ایام نام بر فرزندها نهادن و کودک از شهر باز کردن **مهرگانِ بزرگ** نام مقامیست از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگانِ خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد آن روز جشن معانست یعنی آتش پرستان **مهرگانِ حزیرک** نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگانِ عامه** روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند بنابر انکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل کرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشند **مهرگانِ کوچک** یعنی مهرگان حزیرک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بروزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا** و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان بروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که یا مرکس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که بر کمآن آن در برابر آفتاب می ایستند **مهرماهی** باهم بروزن و معنی مهرگانیست که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه مفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی ازان چکش و پتک آهنگری و سکوبست و باقی معلوم است که مهره دهوار و مهره پشت و مهره کردن و مهره کلوبند و دست بند و غیره باشد و بترکی علتی است که شتر را عارض میشود **مهرهای سپهر** کنایه از کواکب و ستارهای آسمانیست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** بمعنی مهرهای سپهر است **مهرهای سیمابیست** کنایه از ستارکان باشد **مهرهٔ جان ربا** بمعنی مار مهواست که باز مهر باشد و عربان عجر التنین خوانند **مهرهٔ خاک** کنایه از کرهٔ زمین است و کنایه از قالب وجسد آدمی زاد هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیکاوس چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشده انداختن مهره در جام بوی کردن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندنست و در این زمان کنایه از کوزبدن باشد **مهره در کردن جمع شدن** کنایه از شکستن کردن باشد **مهرهٔ نرد**

کنایه

مبتدا مهر نیز از هفت بهره آمده در هر بهره از اندازان سلاح علیحده بر آمده در هر بهره از اندازان سلاح علیحده بر آمده

کنایه از آفتاب عالمتاب **مهره سیم** کنایه از ماه و مریخ از ستارگان باشد **مهره سیمائی** کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند **مهره کابین** بمعنی مهره خاکست که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد **مهره لاجوردی** کنایه از آسمانست باعتبار کبودیه **مهره مشکین** باشین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهره وحقه** کنایه از زمین و آسمانست **مهریه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنك باشد و آن سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از ناهای ساز چنك است و بزبان هندی زن را گویند **مهیست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بنقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** باشین نقطه دار بروزن فهمید بمعنی مهتابست چه شید بمعنی روشنی و پرتو باشد **مهلك** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است و پنج آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند **مهلند** بلام بروزن فرزند تیغ و شمشیر بندی را گویند **مهمان** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و در پهلوی اسب فرو برند تا بجست و خیز در آید **مهمان سرائی** کنایه از دنیا و روزگار است و جائیرا نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگرهم میگویند **میر مرتی** بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مد بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست **میمین** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهمان است و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن اسب و گویند مهماز عربیست و مرالفی را که عربان اما لگویند فارسیان ابا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهنانه** با نون بروزن پروانه بوزنبور را گویند که مهموز باشد **مهندس فلك** کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند **مهوره** بروزن کهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند **مهور** بروزن شهپر نام کیاهی است و آن در زمین عرب میباشد بوقتیکه ماه در نقصان باشد آنرا بکوبند تا منفعت بخشد و عربان آنرا بناق القمر و بصاق القمر و براق القمر بزای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد سائیده بخورد مصروع دهند نافع بود **مهوند** بروزن فرزند موضعی است در هند که نمك آن لسیار میباشد **مهیج** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگیست سفید و بکرنك و زنان چون در وقت زائیدن از کردن آویزند زائیدن را بر ایشان آسان کرده و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مد بمعنی بزرگست **مهیای** بفتح اول و دوم و بروزن سرمایه مخفف ماهیاده باشد و آن نان خورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی پزند و کوچك و در آفتاب ترتیب دهند و خورند **مهین** بروزن نگین یکی از ناهای ماه است که قمر باشد **مهین** بکسر اول بروزن نکین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد **مهینه** بکسر اول بروزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترین باشد **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچك سازند و خورند **بیاز بسیت و هشتم رمیم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت**

می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگور را گویند و بمعنی کلاب هم آمده است و پیاله را نیز بطریق کنایه گفته اند میخانکه میگویند پیاله میخورند یعنی شراب میخورند **میاسنو** با تای قرشت بروزن خواص کونام معبد بت ترسایان را و با طای حطی هم آمده است که مباسطو باشد **میامار** با میم بروزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره حساب و شماره را گویند **میان** بکسر اول معروفست که در مقابل کنار باشد بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن

وآن کیسهٔ باشد طولانی که زر در آن ریزند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **میان سرای** فوجی از انکور باشد و در خراسان بسیار است **میانه** بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میانست که در مقابل کوشه و کنار آید و دری را نیز گویند که در میانهٔ عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهریست مابین عراق و آذربایجان **میخته** بفتح اول بمعنی دوشابست و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابیست که آنرا باد اروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می بُنج باشد و بعربی عصیر العنب خوانند **می پرست** کنایه از دایم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد **میتین** با ثانی مجهول و تای فرشت بر وزن پیشین کلنگ و مبل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند **میخ** بر وزن سیخ معروفست و بمعنی سکهٔ زدهم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی کرده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد **میختن** با ثانی مجهول بر وزن و بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد **میخ درم** بکسر ثالث و دال بنقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و بول بران کنده باشند **میخ دینار** بمعنی میخ درم است که سکه باشد **میخ قدم** بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کوی را گویند که پاشکسته بکنجی نشسته باشد و بجائی نرود **میخک** با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن ازادویه ماده است گویند تا آنرا نجوشانند اما جزیره قرنفل نکذارند که بجائی برند **میخکده** بفتح کاف و دال ضرابخانه و دارالضرب را گویند **میخوش** بمعنی ترش و شیرین است **میخی** با اول و ثالث مکسور هر دو بختانی کشیده جبه و خرقهٔ درویشان را گویند و از اسرار بیخی هم میگویند **میدان** بفتح اول ظرف و اوانی شراب را گویند و بمعنی شهر و کرصد اسب دوانی و چوگان بازی باشد عربیست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان گویند اعلم **میدان عنبر** بکسر نون کنایه از زمین باشد **میدان گبر آمدن** کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قائم شدن هم هست **میدان خاک** کنایه از کرهٔ خاک و زمین است و قالب و جسد آدمی و حیوانات و بکر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم میگویند **میدان عاج** با عین بنقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است **میدان گشاده یافتن** کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد **میدن** بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی بوده باشد **میذه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد کندم دوباره پخته را گویند و نام حلوائیست که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائیست که چند مهره را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انکور است که نشاسته در آرد کندم مدان کنند و چندان بجوشانند و سپید از آن مانند شمع بریشته که در آن مغز کردکان و بادام کشیده باشند بریزند و آنرا بزکی باسدق گویند بضم دال ابجد **میذه گاو** شخصی را گویند که دکان می پزد **میذه نی** بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی گیر گویند **میرآش** بکسر رای فرشت شخصی را گویند که با نک آش زند یعنی کسیکه مردم را باش خوردن طلبد **میرپنجی** با دال ابجد بر وزن پیش بینی نوعی از خیری بنفش باشد و آن کلی است معروف و بافندهٔ حریری را نیز گویند که پیش تر زنان آنرا پیرامن کنند و پوشند **میرک** با اول و ثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مور چه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد **میره** بر وزن هیزه بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربیست **میرهشت بهشت** کنایه از رضوان است که دربان هشت بهشت باشد **میرهفتمین** کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد **میرین** بکسر اول و فتح رای فرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست **میز** با ثانی مجهول و سکون زای بنقطه دار بمعنی مهمانست یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم کفته اند و کسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف

میز

تیز هم مست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول گویند و امر بانیز بمعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است
میزبان با ای ابجد بروزن مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمان
داری نمودن و مهمان باشد **میزگی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای
هوز نیز بانیز بمعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن با
بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بهمزه باشد بر شبه که هیچ چیز نتواند خوردن
و میل بهیچ چیز نداشته باشد **میزیر** بفتح اول بروزن تیر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند **میزک** با ثانی مجهول بروزن تیرک
بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم مست **میزگ** بروزن ریزه میزان بن اسب را گویند که خانه زین باشد **میزیدن**
با ثانی مجهول بروزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه بلغت سریانی نام درختی است
بزرگ که ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است **میسی** با ثانی مجهول بروزن نیستی بمعنی
پیسی باشد و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیسی بمعنی جذام است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد
می سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند **میشا** با اول بثانی مجهول رسیده و شین بنقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است
که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین و همیشه سبز میباشد اگر با پیه کهنه مدتی از آن بگویند و بر خنازیر بنهند کند تحلیل و مدد آنرا
میشائی نیز گویند که بروزن زیبائی باشد **میش بهاره** نام کلی است که آنرا کل کاو چشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل
بلغم و سودا باشد و سنگ کرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است و آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم مست که عربان سحاب گویند
میشتر بکسر اول و فتح ثانی فرشت معلم جهودان را گویند **می شعری فش** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **میش مرغ** بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث پرنده ایست آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال گویند **میغ** با ثانی مجهول بروزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاصق
زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند **میک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند که بعربی جراد
خوانند **میکزی** با اول بخای ثانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای نقطه دار و دال بنقطه زده بمعنی میز داست که مجلس و بزم شراب
و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **میکسار** بمعنی شراب انجوا
چه کسار و کسار بمعنی خوردن شراب باشد لاغیر **میکک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میک باشد که
ملخ است و تصغیر میک هم مست بمعنی ملخک **میل** بکسر اول بروزن فیل مقداریست مدور باشد از توتیا زمین و انچه با آن توتیا
و سرمه در چشم کشند و فلزی که بروی تخته و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که در راهها بجهت
تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند
بهمه معانی عربیست **میلاق** بروزن سیداد نام شهریست که کیقباد پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده آنرا دارالملک ساخته
بوده است و نام یکی از پهلوانان ایرانست که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و کرکین پسر اوست **میلامیل**
بمعنی میل تا میل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر و همه و جمیع و ممزوج و درهم آمیخته هم مست **میلان** بفتح
اول بروزن سیلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او را احمق میدانند چنانکه دیگران آتش را **میلاق** بکسر اول و سکون آخر
گرداد باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل استاد باشد **میلاوگ** بکسر اول و فتح آخر گرداد باشد بمعنی شاگرد است و آن دو سه
پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است **میل کشیدن** بمعنی کور کردن

باشد و کنایه از دور کردانیدن و از پیش راندن هم هست **میلکه** بر وزن حیله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان
میلی بر وزن سیلی کرم را گویند که عربان ستور خوانند **میم** بفتح اول و سکون میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد
از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است **میم کاتب** بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است
میم مطوق بمعنی الف کوفیانست که کنایه از آلت مردی باشد **میمند** بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین
و دو لایتیست از فارس **میمون** بفتح اول جانوریست معروف و آن برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند
که مانند عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد **میمیز**
بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد **مینا** بر وزن بینا آبگینه را گویند
و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیا گر را مینا گر هم میگویند و نام قلعه ایست
مابین لار و هرموز **میناستم** بمعنی سیاه سم و سبز سم **مینک** بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **مینو** بر وزن نیکو
بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را
نیز گویند **مینو بادی** با بای ابجد بر وزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر که سین
بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بد دولتی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید **مینوی خاک** با خای نقطه دار
کنایه از گور و قبر و مدفن باشد **میو** با ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاک انگور را گویند
یعنی درخت انگور **میوای** بر وزن و معنی میباد است که مخفف میباید باشد **میوه دل** بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام
کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میهن** با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای و آرام و بنگاه و خان و مان و زاد و بوم
وزن و فرزند و قوم و قبیله و خوشخوی و مسکر و کره و شیر گوسفند باشد که عربان آن را لبن خوانند و الله اعلم

گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی و چهار بیان مبنی بر بیست و هشت لغت و مشتمل بر هفتصد و کنایه بیان اول

در نون با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایه . **نا** بمعنی آبست که بعربی ماء گویند و بمعنی نای و نی
هم آمده و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی
نا انبان بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بادنجان نی انبان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش
نا اندیش با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی بدیهی باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر نداشته باشد چنانکه گویند روز روشن است
و شب تاریک **ناؤس** بر وزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب**
بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموما و ناوی را که از فرو بی بر کفل اسب و استر
و امثال آن افتد خصوصا و در عربی چهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند
ناباتی با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است **ناپرول** با بای فارسی و واو بر وزن بازجا
بمعنی سراسیمه و بیفراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بیدانش باشد **نابسوده** بکسر بای ابجد
و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد **نابیتی** بفتح ثالث و دو
نقطه تحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که
ضایع

کضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابوری** بضم ثالث وسکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم و پریشان و مفلس و اینز کویند نه
نابوری مند بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس کمفلس و پریشان و فقیر و بی برک و نوا باشد **نابهره**
بفتح ثالث وسکون ها و رای بینقطه مفتوح بمعنی بزرک و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز کویند و بمعنی بیهره نیز هست
کرز قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بینقطه
بالف کشیده و نون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناکاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم دون
نامعوار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناچار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بینقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزی که
واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود **ناچخ** بفتح جیم فارسی وسکون خای نقطه دار تیز زبن را کویند و آن نوعی از تبر است کرسپاهیان بر پهلوی
زین اسب بندند و بعضی کویند سنانیست کسر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچك را نیز کویند **ناجرمك** بضم جیم وسکون رای
بینقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی دربنکده و بتخانه نشستن آمده و بعضی کویند نام زاهد بت ترسا و نام معبد ترسایان هم هست
ناجزانجام بضم جیم وسکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی
غیر النهایه کویند **ناجق** با جیم بواو کشیده و خت کاج است و بعربی صنوبر خوانند **ناجوی** بروزن نابود کاسه بزرك و ظرف
شرابخوری را کویند **ناخ** بروزن شاخ بمعنی نافست کسوراخ وسط شکم باشد **ناخاست** بروزن ناراست کسی را کویند
کار از جا خود نتواند برخواست یعنی زمین کیر **ناخدا** مخفف ناوخدا است بمعنی صاحب و خداوند ناو کذا کنایه از کشتی و جهاز است
ناخن آفتاب کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شامدم هست **ناخن پال** با بای فارسی بالف کشیده و لام
زده و دمی باشد بسر خمی مایل کبر اطراف ناخن مردم پدید آید و در دبسیار کند و آنرا بعربی داخر کویند **ناخن بدندان**
بمعنی انکشت بدندانست کذا کنایه از حیرت و افسوس و متاسف و حیران باشد **ناخن برد** بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده
بمعنی مقراض و قیچی باشد **ناخن بر دل نهادن** کنایه از تصرف کردن در مزاج باشد **ناخن پریان** بفتح بای فارسی و کسر
رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و نون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبو باشد و عربان
اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اکر قدری ازان در زیر زنی کحبض او بند شده باشد و دکتر روان
کرده **ناخن پیرانی** بکسر بای فارسی افزاری باشد کاستادان سر تراش و حجام ناخن بدان کیرند و سر تراش کویند
همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند **ناخن خامه** بکسر نون کنایه از نوك قلم است **ناخن خارك** بمعنی
ناخن پال است و آن دمی باشد کدر اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را ببندازد و بعربی داخر کویند **ناخن خوش**
بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو و معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریانست و آن نوعی از صدف باشد
کذا از بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن ریق** بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است
کنوعی از صدف باشد بغایت خوش بوی **ناخن مرغزی** با رای بینقطه و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب
باشد **ناخن مژکان** کنایه از جنبانداختن میان دو کس باشد **ناخنك** بفتح نون مرضی است از امراض چشم
وان کوشتی باشد کدر کوشهٔ چشم بهم میرسد و ببندد و هیچ تمام چشم را نمیکیرد کویند از نکاه کردن بستارهٔ سهیل آن
کوشت بر طرف میشود و انچه در چشم آدمی بهم میرسد اکر علاج نکنند زیاده کردد و انچه در چشم اسب و استر بهم رسد اکر
در ساعت نبرند ملاك سازد **ناخنهٔ چشم شب** کنایه از ماه نو است کملال باشد **ناخواست**

باواو معدولہ بروزن ناراست یعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموماً و زمین پیاکوفته شده را گویند خصوصاً
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بنقطه و تای فرشت یعنی دوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند
ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیز را بپای کوفتن **نادشت** با دال بالف کشیده و بشین و تای فرشت یعنی
بشرم و بحیا و بی آزرم باشد و قومی از کدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند کوشت
اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند **نادشتی** بروزن نارستی کنایه از بشرمی
و بحیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد **نادین مرد کوی** کنایه از مردم نادان بیشعور کوی و پرکوی و پریشان
کوی و بیفایده و هرزه و لاابعنی کوی باشد **نار** مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آنش را گویند **نارافشاندن**
کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک کلکون ریختن باشد **نارای** با الف کشیده و بتحتانی زده یعنی بی تدبیر
و بیعقل و منکر و بی اعتقاد باشد **نارپا** با پای بالف کشیده آش انار را گویند چه پا بمعنی آش است **نارپستان** بسکون ثالث
و فتح پا زنی را گویند که هنوز پستانهایش سخت باشد یعنی آبزان و افتاده نباشد **نارتن** بضم بای ابجد و سکون نون و رخت
انار را میگویند **نارخوی** باخای نقطه دار بواو مجهول کشیده یعنی کل انار باشد و از اکلنارهم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج
را نیز گفته اند **نارخوک** بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند **نارد** بفتح رای فرشت و سکون دال ابجد مخفف
نیارد باشد و یعنی نتواند هم هست و کند را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون بمکد و پشت پشه و شپش و کنه
را هم گفته و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد **نارزان** معروف که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان
را نیز گویند **نارزان افشاندن** یعنی نار افشاندنست که کنایه از اشک کلکون ریختن باشد **نارزانی** حب
القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند **نارزک** بسکون ثالث و فتح دال ابجد یعنی تشنه
باشد و بعربی بتر گویند و کند را نیز گفته و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون بمکد **نارزین** با دال ابجد بروزن آستین سنبل رومی
را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند مژه را برویاند **نارسیاب** بکسر ثالث و ضم رای بنقطه و بای ابجد با الف
کشیده و بپای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و با نشد بد خاص هم بنظر آمده است **نارست** با سین بنقطه مخفف نیارست باشد
یعنی نتوانست **نارسیدک** بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و ابله باشد **نارشین** معروف که انار شیرین بود و نام نوائیست
از موسیقی **نارفارسی** با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد مرکب از چهار مانع راندکی از آن کشنده است **نارکفیده**
بفتح کاف بعنی نارنج کفیده چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد **نارکند** بروزن خارپند انارستان را گویند و دهی را نیز گفته که در
انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار داشته باشد **نارکوک** بروزن و معنی نارخوک است که ترک و افیون بود و با شد
نارکیل با کاف بتحتانی رسیده و واو با الف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی
رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون شین بنقطه دار و کاف نارهندی را گویند و آن نخی است سرخ رنگ و اندک سبز
و بهمان وارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیک بسنبل است و کوزه آهنگری را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت **نارنگ**
با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که پوست انار آنرا بخورد کرمیدن
عقرب و اشکال آن او را آزار نرساند **نارنگی** با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست
از نارنج کوچک تر و شیرین تر و بعضی نیز نگی هم هست که عدم رنگ باشد **نارنی** بروزن جاروبنده اسپ خوش آواز مانند بلبل و جل

درشت را نیز گویند که از اعضای مردم برمی آید و آنرا بعربی عرق بدنی خوانند **نارون** بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و کلنار فارسی را هم میگویند **نارون** بضم رابع بروزن دارکوفته گویند که پستان او مانند انار شده باشد **نارون** بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف و کلنار فارسی باشد و نام بیشهٔ دردار المرز نزدیک بیشهٔ تهمتن مشهور بیشهٔ نارون و درخت انار را هم گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است **نارونده** بروزن خارپنده بمعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد **نارونه** بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی ناروان پرندهٔ باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبانهٔ ترازو را نیز گویند و باین معنی بفتح واو هم بنظر آمده است **نارک** بروزن چاک زبانهٔ ترازو و زبانهٔ قپان باشد و باینمعنی بازای فارسی هم آمده است و سنکی با نیز گفته اند که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس و دیبا نما گنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است **نارهندی** میوه ایست در هندوستان شبیه ببی ایران و آنرا بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا نارشتی هم میگویند **نارنج** بروزن جارنج جامهٔ پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **نارنج** بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استعفای معشوق را نیز گویند از عاشق که بمعنی باشد برانگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و باینمعنی بازای فارسی هم آمده است **نارنج** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آنهم پیوسته سبز میباشد **نارنجی** بازای نازی و بای فارسی بروزن کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حبالهٔ بهرام گور بود **نارنگ** بضم ثالث و سکون کاف معروفست و او را تنگ هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد **نارند** بفتح رابع و دال ابجد و سکون نون نوعی از نرسنی باشد شبیه ببلبستان امروزی لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد مانست **نارنقورون** بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بینقطهٔ مضموم و واو و زای نقطه دار زده نام نوائیست از موسیقی **نارنق** بروزن مارونوعی از طنبور باشد و بعضی گویند قربست و گویند که بعربی سنتور خوانند **نارنه** بازای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجواست که درخت صنوبر باشد **نارنه** بازای فارسی بروزن تازه زبانهٔ قپان را گویند **نارنین** بازای فارسی بروزن آیین درخت پسته غال را گویند **نارنجی** با سین بینقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالفت و بی اصول کردن و خارج مبحث بودن و بد وضعی باشد **ناسپال** با بای فارسی بروزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد **ناسرآبش** زبان حال را گویند چنانکه سرابش زبان قال را گفته شد **ناسک** بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از شهرستانهای کنارهٔ هندوستان و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان هیچگاه میرنده و خشک نمیشود و از هم میرنده و بشر قابل نیستند و روحانی و جسمانی و جماعی را نیز گویند از اصل معرب کرده اند و راسخ نیستند **ناسکالیده** بکسر ثالث بمعنی بیفکر و اندیشه و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسور** بروزن لاهور یکی از علوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده نامادر را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است **ناشتاب** بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و نامادر است که از صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتاشکستن** بمعنی نامادر کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشل** بکسر ثالث و سکون کاف فرض دار و وام دار را گویند **ناصبهٔ دلبران پاک** کنایه از ملایکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان و زاهدان هم هست **ناطور** بالمای حطی و واو و رای قرشت و نحتانی گشتبان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد **ناظر** سرای نویسنده را گویند که بدرسرای سلاطین و حکام بنشیند تا هر کدام از نوکران که بجائی بنا بند بنویسد و او را در هندوستان ناظر نویس میگویند

ناغوشش بروزن آغوش چیزی باب فروبردن باشد و سرآب فروبردن و غوطه خوردن را نیز گویند ناغول بروزن شاغول
زدبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر زبان را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپائین نیاید
ناغیست باغین نقطه دار و تحتانی و سین بینقطه و فوقانی بمعنی نار مشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را
نافع بود نافب بروزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند نافِ ارض کنایه از مکهٔ معظمه
نافْ بر خوشی زدن آنست که اگر ما چه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوش حال باشد و بخوشحالی بردآن طفل
پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت بنگ بریده باشند نافْ بر غم زدن
آنست که اگر ما چه بوقت بریدن ناف طفل غمگین و بیدماغ باشد انکه دلک همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند و یا در
ساعت بد بریده باشند نافِ خاک بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد نافوفتخه بافای مفتوح مردم بی ادب
و زشت روی باشد چه فوفتخه بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی ادبی و زشت روئی هم بنظر آمده است نافْ زدن
بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد نافِ زمین بمعنی ناف خاک است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد نافِ شب
کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است نافِ عالم بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ
معظمه باشد نافوخ بافای بواو کشیده و بخای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد یخ سوسن صحرائیست و زنان بیهقه نوعی بکار برند
نافهٔ آف بمعنی نافهٔ آهوی مشک است چه آف بمعنی آهوی مشک باشد نافهٔ آهو معروفست و کنایه از موی خوشبوی
باشد که زلف و کاکل معشوقست نافهٔ بوی بابای ابجد بواو کشیده و بحتانی زده کنایه از کنده دهانست یعنی شخصی که دهان
او بوی کند و سخن چین و نمام را هم میگویند نافِ هفته کنایه از روز سه شنبه است که در وسط هفته واقع است نافهٔ
مشک یا فتن کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام بنگ بهم رسانیدن باشد نافوهر بافای بروزن شاپور
بمعنی نام برداراست یعنی انچه ازان در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند نافوسی
بروزن طاوسی نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد نافْ بروزن خاک لفظی است که بجهت بیان
اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند برای دلالت میکند برداشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک
و مانند آن چنانکه در فوائد مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر معشوقی یعنی هر چیز که در ان غش داخل کرده باشند
استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر معشوق را گویند خصوصاً و نوعی از مرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر
نمیباشد و کام و ملاذه را نیز گویند و فلک اعلی و فلک اسفل را هم گفته اند که کام و جا نباشد چه فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را
ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه بنهنگ ناکاج باجیم
بروزن و معنی ناکاه است و بیکبار هم گویند و در فوائد گفته شد که در فارسی جیم و ها بهم تبدیل میپابند و معنی لغوی آن بیوقت
باشد چه کاه بمعنی وقت باشد ناکام باکاف تازی بروزن بادام بمعنی نامراد و ناخواسته باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی
لاعلاج میگویند ناکرفت بکسر کاف فارسی و رای بینقطه و سکون فا و نای فوقانی بمعنی ناکاه و ناگهان و بیک ناکاه باشد
ناکزیر بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بینقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد ناکزیران
با زیادتی الف و نون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد ناکوار بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و برای بینقطه
زده طعام ناپخته و معده را گویند و تخمه و استلا را هم گفته اند که گوانی شکم باشد از بد هضمی و کنایه از مردم بدذوق و نادل حبیب هم

ناکواری بضم کاف فارسی وسکون واو بنقطه در آخر همان بمعنی ناکوار است که [redacted] معده و امثالها و مخمر و مردم دل ناحبب باشد **ناکوهر** بضم کاف فارسی وفتح واو وسکون رای بنقطه مخفف ناکوار است که امثالها و طعام ناپخته در معده باشد **ناکوهری** باکاف فارسی وبحذف الف مخفف ناکوار است که طعام ناپخته در معده باشد **ناکوهر** بفتح کاف فارسی وها وسکون واو ورای ترشت بمعنی عرعر باشد که در مقابل جوهر است **نال** بروزن سال نای میان خالی را گویند وعربان مزمار خوانند وقلم نویسندگی در کهاور بیها باریکی که انبان قلم بری آید ونی میان پر را هم گفته اند که ازان تیر سازند وبمعنی نی شکرهم بنظر آمده است ورود خانهٔ کوچك وجوی بزرك را نیز گویند ونام مرغکیست کوچك ولسبیار خوش آواز وبمعنی نالیدن هم مست بمعنی بنال ونالکن ونالکننده را نیز گویند **نالان** بروزن بالان نالکننده را گویند ونام کوهی است میان شیراز وکازران **نالکش** بکسر کاف وسکون سین بنقطه بمعنی سرود باشد **نالک** بروزن لالک معروفست وآن آواز وصدائی باشد که از روی درد ودرونی از آدمی برمی آید ورود خانهٔ کوچك را هم میگویند وبهندی بنزرودخانه کوچك را نالا گویند **نام آور شکم افتادن** کنایه از معدوم شدن باشد **نام آور** بفتح واو وبروزن بالاتر خداوند نام وآوازه را گویند چه در نیکی وچه در بدی **نام بری امر** بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت ودال بنقطهٔ بالف کشیده ورای بنقطه زده بمعنی مشهور ومعروفست وبضم بای ابجد هم گفته اند **نام بر** بضم با وفتح دال ابجد بمعنی نام دار است **نام برنخ زدن** کنایه از فراموش کردن ومحو ساختن باشد **نام جوی** نام رودی هم است از سالهای ملکی ومردم نامهادرد شجاع را نیز گویند **نامزد** بسکون ثالث وفتح زای هوز لشکر را گویند که بجهت همی وکاری بطرفی روانه کنند ودختری که بعد از چند گاه دیگر بخواهند **ناموس** با واو وبروزن داد کر مخفف نام آور است که خداوند نام وآوازه ومشهور ومعروف باشد **ناموس** بروزن قاموس بمعنی بانك وآوازه وصاحب سر وخانه ومنزل باشد وبمعنی عصمت وعفت هم مست وجنك وجدال را هم گفته اند وملائکه واحکام الهی را نیز گویند وبمعنی کهنگاه صیادهم آمده است **ناموس اکبر** کنایه از جبرئیل است **ناموس گاه** کنایه از جنك گاه باشد چه ناموس بمعنی جنك هم آمده است **ناموی** بفتح نحتانی بروزن واکوی زنی را گویند که بغیر از یکشوهر ندیده وبمرد دیگر نرسیده باشد ومیان او وشوهرش نهایت الفت ومحبت واتحاد بود **نامه** بروزن خامه کتاب وفرمان را گویند وبمعنی کتاب هم مست همچو شاهنامه وفرس نامه وباز نامه وامثال آن وبمعنی سیلاب هم آمده است وخط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام وفرامین را بان خط مینویسند **نامهٔ چهارم** اشاره بغرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور وتوریة وانجیل نازل شده است **نامی** بروزن جامی بمعنی نامور بودن وشهرت کردن ونام برآوردن باشد ونامدار وفرمان را هم میگویند وبمعنی نالنده وبنوکننده باشد **نان آفتاب روی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان تلخ** کنایه از نان سرد شده ومانده وکهنه باشد **نان جوی** بروزن کاموی بمعنی کدو که کاسهٔ کننده است وطالب دینار را هم گویند **نان خاری خام بوی** کنایه از حادثهٔ مغلوبست ونامرد بودن را نیز گویند **نان حلال** قوتی را گویند که بکاسبی وزراعت کردن بهم رسانند وکنایه از طاعت وعبادت وزهد وتقوی هم مست **نان خرچنك** کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانهٔ اوست **نان خواه** وآزانا نخه نیز گویند بحذف واو ومعدولهٔ الف ودر عربی طالب الخبز خوانند وآن نخمی است خوشبوی که بر روی خمیر نان باشند وبرکنند که عقرب هلاک کنند نافع باشد وکدارکدائی کننده را نیز گویند **نان خورش خانه** سرکه انگور را گویند وبعربی ام البیت وام البیت خوانند **نان زن آنبان نهادن** کنایه از مسافرت وسفر کردن باشد **نان زن همقان** کنایه از نان پادشاه **نان مزین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان سفید فلك** کنایه از ماه است **نان سیمین** بمعنی نان سفید فلك است

کنایه از ماه باشد نانِ شَ[illegible]بروزن کنایه از نالف بودن و بهم نرسیدن نان باشد نانِ نیمرو نزخانی نان بیوه
بروزن یکمن نانِ چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب نانکش بسکون ثالث وکسر کاف وشین نقطه دار ساکن وزن را گویند وآن
دانه باشد مقشر را که خورند وازاین هم میگویند بفتح بای ابجد وبعربی حبة الخضرا خوانند نانِ کشکین نانی را گویند که از آرد با قلا
وآرد جو آرد کندم پخته باشند نانِ کلاچ بکسر ثالث وضم کاف فارسی بمعنی کلاج است وآن حلوائی باشد که عربان قطایف گویند
ونانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته وتخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند وبنات اندازند وخورند نانِ کلاغ بفتح کاف وستی باشد
که در نهیکها نمناک دوید و بعضی گویند انجوانست وان را بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از نمک حرام باشد و مردم خسیس
بخیل و تنگ و دون همت را هم نان کور خوانند نانِ مشک بکسر ثالث وفتح میم وسکون شین نرشت چیزی نادیده را گویند وبمعنی بیرامی
کردن هم مست وبفتح ثالث وکسر رابع نیز بنظر آمده است نانِ مشوش نانی را گویند بسیار نازک ورقیق که بیشتر در عیدها پزند
ودر وشاب وسفیدهٔ تخم مرغ را بقوام آورند وبروی ان افشانند وخورند نانمکشیدن بروزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن
ومرادی حاصل نکردن باشد نانو بروزن بانو خواندکی وذکری را گویند که زنان در وقت کهواره جنبانیدن اطفالان گفتند نانجو
روند ومخفف نانوام مست که نان پز باشد نانوخیمه بفتح خای نقطه دار وتحتانی بمعنی نانخواه است که نزبان باشد اکبر گوید کی
عقرب بندند در در اساکن کند کرم وخشک است در دوم وسیم نانِ وَ نمکدانِ شکستن کنایه از حرام خواری کردن باشد
نانِ پوشان بکسر ثالث با بای حطی بروزن وانوشان بمعنی نانکهان وپنبه وناشبنده باشد وبفتح ثالث هم درست است ناو بروزن
کاو جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته اند وبمعنی بعضی وسوراخ هم آمده است وکشتی وجهاز کوچک وناودان بام خانه
را نیز گویند بدان از دول بکلوی آسیا برند وچوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب ازان بچرخ آسیا خورد وبکردش آرد وچوبکی
که در میان پشت آدمی وکفل وسرین اسب فرو دانند گویند وخسته خرما سیا باشد وبمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی
ناز باشد ناوادن بانون بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن وخم دادن ومانده کردانیدن باشد ناور بروزن خاور وبمعنی ممکن
باشد که در برابر واجب است ناوران بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد بفتح ثالث
وسکون راو دال بنقطه جنبش وجدال وپیکار را گویند وبمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنبش گاه است چنانور
بمعنی جنبش وگاه بمعنی جا ومقام باشد ناورفتاش بمعنی ممکن الوجود است چنانور بمعنی ممکن وفتاش وجود را گویند ناوسند
بروزن ودمعنی ناپسند است چه در فارسی یا واو بهم تبدیل میابند وبمعنی ضعیف ترکیب ولاغر هم گفته اند وبا این معنی بجای نون یای حطی
نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو وسکون کاف بمعنی ناو است ونوعی از تیر باشد وآن تیری است کوچک وبعضی گویند آلتی است
چوبین ومیان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند وبعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در ان نهند وبعد از آن در کمان
گذاشته اندازند وآلتی که ازان گندم وجو وکلوی آسیا برند وچوبک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوکِ سحری کنایه از دعای بد
تقریب باشد که در آخر شب کنند ناوکِ قلبی کنایه از آه تند دلی باشد ومجوز انیز گویند که در مقابل مدح است ناو و ناوان
بانون وواو دیگر بروزن بادشاهان بمعنی خرامان وکرازان وجلوه کنان باشد ناوس بروزن ناموس آتشکده وعبادت خانهٔ
مجوس را گویند ودر این زمان بایکواو نویسند مانند طاوس وکاوس ناوه بروزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گل کاران
بدان گل کشند وظرف چوبی که در ان خمیر کنند وآلتی که بدان گندم وجو از دول بآسیا برند وچوب بالای من میان خالی که تیر ناوک را در ان
نهاده اندازند وچوبک میان پشت آدمی ودانه کندم وخسته خرما را نیز گویند ونام جائی ومقامی هم هست وچاهی که گندم وامثال آن کنند وبدان

مکنسی

ملکتبی را نیز گویند که قالب روح باشد **ناوِیدَن** بروزن جاویدن بمعنی پیکی باشد که مقدمهٔ خوابست و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم مست و بمعنی خرامیدن و رفتار باز هم آمده است و خم شدن و مانده کردیدن را نیز گفته اند **ناوِیزَه** بفتح نای فارسی بروزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و مغشوش باشد **نَاهَ** بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بوئی که از زیر زمینها و سردابها برود ماغ خورد **نَاهَار** بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی ناموده چه آهار بمعنی خورش باشد **نَاهَارِیچ** بروزن بازاری چیزی اندك را گویند که کمی و رسیاع بخورد **نَاهِید** بروزن زامد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهیدهم مست که ستارهٔ زهره باشد **نَاهِیدَه** بروزن ساجده بمعنی اول نامداست که دختر نارپستان باشد **نَاهِیچ** بروزن ماهی مخفف ناهیداست که ستارهٔ زهره باشد و در عربی نهی و منع کنده است **نَاهِیدْ** بسکون دال ستارهٔ زهره را گویند و مکان او فلك سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم مست **نَاهِیدَه** بفتح دال بمعنی ناهیداست که ستارهٔ زهره و دختر رسیده باشد **نَایْ** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و کلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنك نوازند و آنرا نای رویین خوانند که نفیر برادر کوچك کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعهٔ هم مست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نَایِ آنْبَانْ** نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یکسر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و قصد و نوازند **نَایِبِ تَنْکَرِی** یعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قائم مقام و تنکری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه **نَایِ تُرْکِی** بضم نای ترشت سورنای را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نائی است که در هنگام رزم و جنك نوازند و آن با نفیر باشد یا کرنای **نَایِچ** بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان نوازند **نَایِ رُوئِین** نایی باشد که در روز جنك نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نَایِژَه** بکسر ثالث و فتح ژای فارسی بمعنی کلوکاه باشد و لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماشورهٔ که جولاهکان بران ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برك بران رسته و کرمها داشته باشد و همچنین چوب خوشه کندم را نیز گویند و بعربی قصب خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد که آب میچکد **نَایِلُوس** بالام بروزن پای بوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با سین نقطه دار بروزن باز پوش هم بنظر آمده است و در سنسکرت چرد و فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **نَایِ مُشَك** بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف مرد و ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد معروف و مشهور و آنرا نای مشکك هم گویند با دو کاف **نَایِیدَن** بروزن زاییدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد **بیازی و بهمدستی بابای ایجد مشتمل بر شانزده لغت** **بِنَاج** بروزن رواج بمعنی ایناغ است و آن دو زن باشد که در نکاح یکمرد است **بَنَارِش** بفتح رای بنقطه بروزن جفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف برافتادن باشد نصب کنند **نَبَاغ** با ضم نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشد که در نکاح یکمرد آید **نَبَرَ** بفتح اول و ثانی و سکون راو دال بنقطه بمعنی کوشش و جنك و جدال و دم و کادر باشد چه نبرد کاه جنك کاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند **نَبَرَدَه** بروزن نکرده بمعنی دو بهم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نَبِیس** بفتح اول و ثانی بروزن هوس دختر زاده را گویند و با این معنی با نشدهٔ ثانی هم گفته اند **نَبِیسَه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است

کنیزه خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نبیره دختر را و باشد بدال هم گفته اند **نَبْشَلْد** بفتح اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی بخسبد چه بشلیدن بمعنی خسبیدن باشد **نَبْك** بفتح اول و سکون ثانی و کاف زهاب را
گویند و آن تراوش آب باشد از کنار چشمه و رودخانه **نَبْنَاق** بروزن فرهاد بمعنی طلاق نصر است و آن آزاد بودن و حذر کردن
باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نَبْهَرْ** بفتح اول و ثانی و سکون هاء موحده و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد
عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول ناهبره باشد که بزرك و عظیم است و بمعنی پوشیده
و پنهان هم گفته اند **نَبِی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را
گفته اند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **نَبِیذ** بضم اول و بحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است
که مژده کاذب و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **نَبِیر** بروزن صغیر فرزند زاده را گویند عموماً **نَبِیرَه**
بروزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد عموماً و پسر زاده را گویند خصوصاً و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی خفیه
و پنهان هم بنظر آمده است **نَبِیسَه** بروزن مریسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد **بیای** فارسی **مشتمل بر سه لغت**
نَپَرَاش با ثانی قرشت بروزن فرواش بمعنی ذکا و آن صنعت استخراج نتایج است
بآسانی **نَپُوتَر** بروزن صبور بمعنی نفیر است که برادر کوچك کرنا باشد **نَپِیچ** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده معصف و کلام
خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیای** چهارم **مرکب** با ثانی قرشت **مشتمل بر سه لغت و کنایت**
نَپَاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و پف نشوش و با فراغت باشد چنانکه مرکاه گویند نپاسیدم بمعنی این
باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم **نَپَاسِیدَن** بکسر اول مصدر نپاس باشد بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن
و عمر را بفراغت گذرانیدن **نَپِیجَه** کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را
نیز گویند **بیای** پنجم **مرکب** با جیم **مشتمل بر نه لغت** **پَنج** بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول
هم آمده است **پَنجَار** بفتح اول بروزن شرابدار کلکوند و غازه باشد که زنان بر روی مالند **پَنجَب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد
پوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلخ را گویند خصوصاً **پَنجَك** بروزن کچك نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم
آمده است و ترکان بنحو گویند **پَنجَم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید کباه است که کزمانج باشد و آن ثمر درخت کز است
که عرب ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول مخمس هم بنظر آمده است که بعد ازین مذکور خواهد شد **پَنجَنْد** بفتح اول و ثانی بروزن
سمند بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناك باشد **پَنجوَان** بفتح اول و واو و بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی زعفران باشد
پَنجِیر بروزن و زیر بمعنی اول پنج است که کزمانج باشد بجهت آنکه تازه را نافع است **پَنجِیل** بروزن اصیل بمعنی پنجیر است که
کزمانج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند **بیای** شش **مرکب** با خای **نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت**
و کنایت **پَنخ** بفتح اول و سکون ثانی پنکتار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جرکه و صف لشکر و مردم هم آمده
و پلاس و کلیم درویشی باشد و آن نوعی است از بساط لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچك را هم میگویند و نام دیهی
باشد از جمله شیاطین و بمعنی اندك و کم و قلیل هم آمده است چه مرکاه گویند تخ تخ یعنی کم کم و اندك اندك و آهسته باشد که بر زنگ ازین
زمین شیار کند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی **پَخَارَه** بروزن نقاره بمعنی ناهموار است و آن چیزی تخور دن باشد
نامدنی اندوه **پَخ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی کپاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان برویند **پَخَجَد** بروزن ابجد بیم آهن را

کوبند و بمعنی سنگ سخت و آمن هم آمده است و با جیم فارسی و ذال نقطه دار نیز کنند انجذل بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فرکل کرمتن اندام باشد یا دوسر ناخن یا دوسر انگشت دست چنانکه بدر دآید و بفتح جیم هم آمده است انجغند با جیم فارسی بروزن فرزند بمعنی تجدد است که رحم آمن باشد انجغوان با جیم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد انجغیر با جیم فارسی بروزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکارکننده و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز کویند و فتیکه بگیرند عموماً و بزکوهی را خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند انجیرکان با کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جملهٔ سی لحن باربد و آنرا انجیرکانی هم خوانند و نام نوائی هم هست از موسیقی انجیرکاف با کاف فارسی با الف کشیده و بواو زده نام نوائی است از موسیقی انجیروال با واو با الف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکاراندازرا کویند انجیز بازای موز بروزن و معنی پیچیده و در هم کشته را کویند و بمعنی پیچیدن هم کفته اند که مصدر باشد انجیل بروزن تحویل بمعنی تنجل است که کرمتن اندام باشد یا دو سر ناخن دست یا دو انکشت چنانکه بدر دآید انحرانز بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده و زای نقطه دار زده بزغی را کویند که بیشتر و کلان و مسن کوسفند باشد و عربان کرّاز خوانند انخری بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را کویند انخز بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتداست و انخزین بمعنی نخستین انخست بضم اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی بمعنی دلیش و جراحت نکرد چرخستن بمعنی دلیش کردن و جراحت نمودن باشد انخشک بفتح اول و شین نقطه دار بروزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی کویند بفتح قاف و حکیم بن عطاء که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بیرون آمد و شعبده ها می برمی آورد که تا قرب چهار فرسنک روشنائی میداد انخشم بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی جهت و برهان باشد انخکله بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی کردکانی را کویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بد شواری برآید انخلبند بروزن نقشبند شخصی را کویند که صورتها در بتان و بیوه را از موم سازد و باغبانان را نیز کویند انخله محموی بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در مکهٔ معظمه و نام مقامی در خرماستانی هم هست انخوش با واو مجهول سیاه دار و را کویند که تاک دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند و بخوش بهتر آن کویند که بیوهٔ آن در زمستان خشک نشود و عنب الجعد بیوه آنست انخهم بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخوام و بمعنی خواهم باشد انخین بروزن و زبر مردم فرومایه کویند را کویند و بمعنی کهن هم آمده است چه نخرکاه بمعنی کهنکاه باشد و نخدان را نیز کویند و آن زمینی باشد که شاخهٔ درخت را در آن فرو برند و تخم و کل را در آن باشند تا سبز شود و از اینجا بجای دیکر نقل کنند انخیری بروزن و زبری بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است انخین با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بروزن موزن بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کهن و زمین نخدان باشد انخیرکاه بمعنی کهنکاه است بیانش در هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ندک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بسد و افزودن و نمو باشد و در عربی نمو کویند باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی کشنیز کویند و بتازی در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد و متحرک دال را ساکن کنند و بکسر اول هم در عربی بمعنی همانند و مانند باشد ندا بکسر اول بروزن مدا بمعنی بانک و فریاد باشد و بکسر از شش معنی دیکر فرسنکی را نیز کویند چه فرسنکی سه میل است و هر میلی دو ندا و بفتح اول و در عربی کسی را خواندن و آواز کردن باشد ندب بفتح اول و ثانی بروزن ادب داوکشیدن بر میت باشد در بازی زر و آنرا بعربی عذر خوانند و چون از میت بکذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داوفره خوانند و بعربی وامق کویند و چون بر هفده رسد آنرا دست خون کویند و اکر از دست خون بکذرد و حکم اول پیدا نکند چه داو بر هیجده نمی باشد

و در عربی سه معنی دارد اول شرط و کرد و تمار دویم نشان و جای زخم و جراحت سیم تهلکه و اضطراب بیاز هشتمی زبون
بارای بینقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایات ترّ بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض هاده باشد
وزشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو ترکدا یعنی کدای ناهموار و درشت و نام پدر سام است و او را نریم و نریمان هم میگویند و آلت
رجولیت را نیز گفته اند و کومه و موج آب و شاخ میان درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بیرون می آید و بمعنی خنثی هم هست
وان شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد ترّا بروزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کنند تا نماید
ترّاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و برده دوام باشد ترّجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامهٔ
ابریشمی باشد که در جبشه بافند ترّخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قبیح و بهای اجناس باشد و بمعنی دواج و
رونق هم آمده است ترّی بروزن نردبازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نزد
قدیم است اما دو کعبتین داشته و او دیگر را بوزرجمهر اضافه کرده است و نشد و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست مرکب
از صندل و کل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و سفیداب و مردار سنگ که بر دندانها کرم طلا کنند نافع باشد ترّیان ترجمهٔ
دریاست و بمعنی زبنده باشد اعم از چوب و غیر چوب ترّیاک بفتح اول بروزن زردک مصغر ترد است و لغز و چیستان و انشا
را نیز گویند ترّیزک بروزن لوزک مخفف نیروزد است یعنی بخاردد ترّسک بفتح اول و ثانی و سکون سین بینقطه و کاف
نام غذائیست که بر بر پی عدس گویند ترّسپی بفتح اول و سکون ثانی و سین بینقطه بخائی کشیده بمعنی واصل بحق باشد
و نام پسر کودرز است و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است ترّک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حرکه
و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی معرب باشد کوچک و
محزون طی و مدان کلها و دکها بسیار بود و برنک پلنک باشد چه آنرا در پنج دم پلنک یابند و نزک پلنک گویند و بربر پی مجر البر حوالی
مرجرا حتی کنا سوریشه باشد آنرا آب بسایند و بمالند نیک کردد و هر زنی که قدری از آن بسابد و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مرد
که با خود دارد هیچ زن از او بارنکیرد و امتحان آن چنانست که چون در شهر کوسفند اندازند شهر بر بده شود و نزدیک نشود و ترکهای
چسبانیده باشند بپارند تمام نانها دنبور میرند ترّکان بفتح اول و تشدید ثانی کدایان ناهموار و درشت را گویند ترّکدا
کدایان بیشرم و عراف و زبردست را گویند ترّکس بکسر کاف فارسی کلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست
ترّکس بنجواب کنایه از چشم معشوق و محبوب است ترّکس و کل کنایه از چشم و کوش مطلوبست ترّکسیه بفتح
رابع کلی باشد که از عاج با استخوان دیگر بصورت ترکس بتراشند و بر سقف خانها نصب کنند و ترکس دان را نیز گویند و کنایه از
ستارهای آسمانیست و پروین را نیز گفته اند و ترکسهٔ سقف چرخ کنایه از پروین باشد ترّکیبی بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد
که پوشند و نوعی از طعام که خورند ترّکه بفتح کاف فارسی بمعنی اول ترکست که حرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات
دیگر باشد و بعضی گویند این لغت با بمعنی ترکیست ترّم آهن کنایه از زبون دست باشد ترّم بزّ بضم بای ابجد و سکون
رای ترشت نام افزار بست درودگران و آهنگران را و کنایه از مردم چاپلوس و حیله ور هم هست ترّم بیّن بکسر بای ابجد و سکون
نحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند ترّم چشمه کنایه از سخت روی باشد ترّم ژشت بفتح دال ابجد و سکون
سین بینقطه و تای قرشت نوعی از پارچه و جامه تنک و ملایم است که آنرا شیرازی ترمه گویند ترّمسار بروزن شرمسار بمعنی
بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد ترّم شانه باشین نقطه دار بروزن کنایه از کامل و کم قدیمت و مطیع باشد ترّکزن

بفتح

بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد **نَرَم لگام** کنایه
از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مطیع و فرمان بردار هم هست **نَرَمُوَرَه** با میم بروزن مستوره مرهیز کننده
والک و پلت و ناهموار باشد و کودکان و قندق بزرگ را هم میگویند و دیگما را نیز گفته اند که مرد و سر آنرا برجائی بندند و شخصی دو
وسط آن نشینند و دیگری دستی براورند تا او متحرک شود و آید و رود و بعضی گویند دیگما نیست که در ایام جشن و عید از جائی آویزند
و طفلان و زنان بران نشیند و دو هوا آیند و روند و بعربی ارجوحه خوانند **نَرَوَلَ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بی
باشد سفید مچولعبت بربری و پلنگ از ابیار دوست میدارد و بعربی دواء الفهر خوانند گویند پلنگ را از ائیدن دشوار میباشد
چون یکبار زائید میداند که اگر آن بچه را بخورد دیگر آبستن نمیشود و خواص آن بسیار است **نَرَه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر شده
بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند مچوزه دیوو آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کوهه آب
هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی منفی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هردو
داشته باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گفته اند **نَرَه آب** کنایه از موجه و کوهه آب باشد **نَرِی** بروزن خری آلت و بولیت را
گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نَرِیمَر** بروزن کریم نام پدر رستم است که جد رستم زال باشد **بیازای نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت**
نَزآمَر بکسر اول بروزن شکارلاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در ران چربی نباشد **نَزَج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهری
که بارمنیه مشهور است **نَزَق** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است **نَزَم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی یخ
که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک کرداند و بازای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب گویند **نَزَه** بفتح
اول نیز درست است **نَزَه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای
درآمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گفته اند **نَزیدَن** بروزن و زیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **بیازای هوز با نون و زای**
فارسی مشتمل بر نه لغت **نَژَ** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشیده چیز را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند **نَژآی** بکسر اول
بروزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است **نَژاده** بکسر اول بروزن ستاده
بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تغیر اصیل است
نَژغار با غین نقطه دار بروزن رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند **نَژَم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی یخ است و آن بخاری باشد
تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است که عربان ضباب خوانند **نَژَند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و افسرده و سرفرود انکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرکشنده و خشمگین و قهر آلود هم هست و بیشتر
حیض را نیز گویند که در مقابل بلند و رایج باشد و بفتح اول هم آمده است **نَژَنگ** بفتح اول و نون بروزن نترنگ دام و تله را گویند که
حیوانات را بدان گیرند **نَژه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار نازک و لطیف برامده باشد و ورق طلا و نقره را نیز
گویند که جهیزات برگ گل پرده باشند و بر سر پادشاهان و نوداماران نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و بپوپی که سقف خانه را
بدان پوشند **نَژیدَن** بروزن و معنی کشیدن باشد **بیازای هوز با سین بینقطه مشتمل بر سی و هشت**
لغت و کنایت **نَسْ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گراکرد لب و دهانست از جانب درون و بیرون و بمعنی
هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر راندن باشد **نَسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده

نژاد یا اصیل گفته شده در بالا

موضعی را کوبند از کوه وغیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر بسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلخ زند و پازند کوشت را ستخوان مرده را کوبند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است **کَشَامَر** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اول نسا است وان موضعی باشد که آفتاب کمتر بران نتابد و سایبانی را نیز کوبند که از چوب وخاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است **کَشَپَامَر** با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده جائی را کوبند که انگور در آن افشرند **کَشُبُوذ** با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی عقل است وآن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر بآن حاصل بشود **کَشپِیر** بکسر اول وسکون ثانی وضم بای فارسی وسکون ما مر چینه و رده و مرتبه را کوبند از دیوار کلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه کوبند این چند لنبه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق کوبند **کَشتَاک** با تای قرشت بروزن مسواک پیچاک شکم وشکم پیچ را کوبند **کَشتَر** بروزن کفتر مخفف لنتر ان است وان کلی باشد سفید و بغایت خوشبو **کَشتَرکَن** بفتح اول و دال ابجد بروزن پروردن بمعنی لنتر است که کل لنتر ان باشد **کَشتَرکَن** بروزن کرکدن بمعنی لنتردن است که کل سفید خوشبوی باشد و بمعنی کلزار هم بنظر آمده است **کَشتَرکَن** باواو بروزن ومعنی لنتردن است که کل لنترین باشد و بروزن پرملون هم آمده است **کَشتَک** بکسر اول بروزن مشتک محلوج باریک پیچیده را کوبند **کَشتُوَه** بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بدعمل و زشت را کوبند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز نشود و بتنگ نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده ابرانی **کَشتَهَن** با ما بعد نون نام برادر پیران ویسه است که در کوه کنابد بدست بیجن کشته شد **کَشتِیهَن** با ما بروزن رقصیدن همان نستهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بدست بیجن کشته شد **کَشَر** بفتح اول و ثانی بروزن سفر بمعنی بسنار باشد و آن جائیست از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را کوبند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار کوبند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود و دیگر روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این نسیار عجیب است اعداد عمل و نام دوستاره ایست در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع **کَشَرِی** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را کوبند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند **کَشَرَم** بروزن صدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک نسر خ بت و خنک بت و را در استوا هم میکوبند باسین بنقطه و تای قرشت **کَشَرِین** بروزن قزوین نام کلی است معروف وان سفید و کوچک و صد برگ میباشد وآن دو نوع است یکی را کل مشکین میکوبند و دیگری را کل نسرین و بعربی وردالصینا خوانند و نام جزیره هم هست در دریای قلزم و نام دریاکه عنبر ازان دریا می آورند **کَشرِین نَوشَن** با نون بروزن و نکین پوش نام دختر شنلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود **کَشطُوَر** با طای مطی بروزن نفقور نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطور نوشته شده است بحذف رای قرشت **کَشطُوری** بروزن مستوری بمعنی ترسائی باشد **کَشک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف نام غله ایست که بعربی عدس میکوبند و خار خسک را هم گفته اند و آن خاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از پشت و بکسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است و مردنکی را بمعنی هرمزدی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را کوبند **کَشکَا** بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض کوبند **کَشکِب** بفتح اول آش عدس را کوبند چه لنک بمعنی عدس است و با بحذف

آش

آش باشد **کَشَلِ ای** هم کنایه از شراب است که از انگور سیاه ساخته باشند **کَشناس** بانون بروزن کرباس دیو مردم را گویند
و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یکپای بر میجهند و بزبان عربی حرف میزنند **کَشُو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و مواد
لخشان و لغزنده و بیدوشی و بخشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و باشین نقطه دار نیز هست **کَشُوپام** بفتح اول و بای ابجد
بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی نامادر و ناشتا باشد **کَشُوری** بروزن حسودی بمعنی لنواست که چیزی نرم و ساده
لخشان و لغزنده و بخشونت باشد **کَشُوری** بروزن حسودی بر وزن بکر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم لواء
انسان که جمشید قرار داده است و شرح و بسط آن در لغت کاتوزی مذکور شد **کَشَهانَتَن** باها و نون و تای قرشت بروزن
صفراشکن بزبان زند و پازند بمعنی بختن باشد که نقیض خام است و لنهانمی بمعنی می پزم و لنهانید بمعنی پزیدانست که امر بپختن
باشد **کَشیان** بکسر اول بروزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده
کَشیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامه درهم پرزدار بافته باشد و باجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد **کَشیدَن**
بروزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد **کَشیرَم** بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی لنز است و آن جائی باشد
که آفتاب بران کمتر تابد و تابیدن را هم گفته اند و آن روزنه ایست از خانه که بکجانب آنرا پارچه چسپانند و نقاشی کنند و بعضی گویند
لنیرم جائیست که پوستند آفتاب بران تابد والله اعلم **کَشیلَه** بفتح اول بروزن وسیله کاردی مانند اسب و استره باشد و بضم
اول هم آمده است **کَشیمَن** بفتح میم بروزن رسیدن بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند **بیازی و لازم**
دَر نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **کَش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه
و سایه گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است **کِشا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا
بعربی شامل میگویند بکسر هم و نشاسنده را هم گفته اند که از ان پالوده پزند **کِشاپور** بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان
و اصل آن نشاپور است یعنی شهر شاپور چه نسبت بفریس ندیم شهر را گویند و نام شعبده هم هست از مقام نواکه بنشاپورک مشهور است
کَشاخت بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن
باشد **کَشاختَن** بروزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است **کَشاختَه** بروزن نشاسته بمعنی نشانیده و
تعیین کرده شده باشد **کَشاخیدَن** بروزن و معنی نشاندن و تعیین کردن باشد **کِشارِک** بکسر اول بروزن اشاره چوب پوسیده
را گویند که مانند آرد شده باشد **کِشاستَن** باسین بینقطه بروزن و معنی نشاندن باشد **کَشاک** بفتح اول بروزن هلاک
بلغت زند و پازند بمعنی شکر باشد که از ان حلوا و چیزها دیگر پزند **کِشان** بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب
را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشانده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و با بمعنی بجز ترکیب در آخر کلمات میفتد
نمیشود مگر شاه نشان و سنگ نشان صفر انشان و شیره کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است **کَشاندَن**
معروفست و بمعنی نهادن هم هست **کِشانِیدَن** باسین بینقطه بروزن و معنی نشاندن باشد **کَشبَک** بفتح اول و بای ابجد بروزن
مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و بهم چسپانیدن هم هست **کَشپیل** بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بختانی کشیده و بلام زده مطلق تلاب را گویند عموماً و تلاب و شست ماهی کبری را خصوصاً و بفتح اول هم باین
معنی و هم آلتی باشد مانند تلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند **کَشَت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع
و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و بنگ باشد **کِشتَر** بروزن مهتر مخفف بشتر است که آلت ضد کردن

بمعنی نشاندن باشد

حمام باشد کِشْتَن بروزن رشتن مخفف نشستن باشد کِشْتَنِ چُونِ خاکْ کنایه از نشستن باکمال حلم وآرام وهواری باشد وکنایه از خوار وزار وسرانکنده نشستن هم هست کِشْتُکْ بفتح اول بروزن بکر ونام مرد بوده است کِشْتِیْ بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی وبنکی باشد چه نشست بمعنی خوش وبنکست وخوشی وبنکی بمعنی چون وچه حال داری هم هست کِشْتْخَارْ بضم اول وخا بی نقطه دار با الف کشیده بروزن مشبار انچه شتر وگاو وگوسفند وامثال ان خورده باشند وباز از معده بدهن آورند وبجایند ونرم برند وآنرا بعربی جرة گویند وبقیه کاه وعلفی را نیز گویند که از دواب باز ماند وآنرا بعربی فتوار خوانند وبکسر اول هم آمده است کِشْتْخُوَارْ باواو معدوله بمعنی کشتخار است کنیم خورده علف ستوران باز کلوبرا ورده وجایده شتران وامثال آن باشد کِشْتْخُوَرْ باواو معدوله بروزن کشور بمعنی کشتخوار است که گفته شد وبعضی مکرر خایدن وچاندن هم زدن شتران وگوسفندان را نیز گفته اند فرو برده خود را کِشْتَرْغْ طِفْلَانْ انچه باز عفران وغیره بر تخته اطفال نویسند کِشْتْ بفتح اول بروزن اشک درخت صنوبر وکاج را گویند کِشْتِکِ کَازِرَانْ بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد وآن چیزیست مانند کرم خورده وآنرا بعربی هرشفه ورعوة الجامین گویند کِشْتِکْ بکسر اول وکاف فارسی وسکون ثانی وترکی فروشت وفتح دال ابجد افزار بیت صحافان وکفش دوزان وسراجان را که بدان پوست را ببرند وبتراشند وآنرا شفره نیز گویند وبعربی ازمیل خوانند وبفتح کاف فارسی هم آمده است کِشْتِکِنْجْ بکسر اول وضم کاف وسکون ثانی ونون وجیم گرفتن اعضا باشد باره سر انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید وآنرا بعربی قرص وبترکی چمدك خوانند کِشْتِکْبِیدَنْ بکسر اول وضم کاف بمعنی کشتکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است باسر دو انگشت چنانکه بدرد آید کِشْتَلْ بفتح اول وثانی وسکون لام تلاب ماهی را گویند وبمعنی دو چیز را برهم درختن وچسپانیدن ودو چیز را بام گرفتن وگرفتن وآویختن وامر باین معانی باشد بمعنی دو چیز را بام بدوز وبچسپان وبکوب وبکیر وبیاویز وبمعنی چنك در زدن وچسپیدن ودر آویختن بچیزی هم هست که عربان تَشَبُّثْ گویند کِشْتِمِنْ بکسر اول وهم وسکون ثانی ونون بلنت زند وپازند خویش وتبار را گویند کِشْتُوْ بضم اول وثانی بواو کشیده بمعنی هموار وصاف وساده ونرم ولغزنده پیخشوت ودرشتی باشد کِشْتُوْغْ بفتح اول وواو بمعنی مست باشد که در مقابل هشیار است کِشْتُوِیْ بفتح اول وواو بتحتانی کشیده نام شهر تجوانست کِشْتِیبْ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی وبای ابجد نقیض فراز است یعنی پست ونرو خزیده را نیز گویند کِشْتِیدْ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ودال بمعنی سرد خوانند کی وشعر باشد کِشْتِیدَنْ بکسر اول وثانی مخفف نشاندن بمعنی نهادن باشد کِشْتِیمْ بکسر اول تحتانی مجهول بروزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا ومقام نشستن است مطلقا وآشیانه مرغ را نیز گویند کِشْتِیمَنِ دِیْوْ کنایه از دنیا وعالم است کِشْتِیمَهْ بفتح اول بروزن جریمه پوست وتاسمه خام پیراسته را گویند که ازان بند کارد وامثال آن سازند کِشْتِیَنْ بروزن نکین مطلب را گویند وان نقطه ایست از فلك وپوست درون مقعد رام کنانند وامر بنشستن هم هست بمعنی بنشین بیاز مسبزی هم دو نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وکنایت

نَعْلْ اَفْکَنْدَنْ کنایه از بشتاب وتعجیل رفتن باشد وکنایه از درماندن ودرمانده شدن هم هست نَعْلْ بَهَا بسکون لام مالی وزری باشد که بصدق ومنادی ولابت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت وتاراج ایمن باشند نَعْلْ دَرْ آتِشْ کنایه از اضطراب وبیقراری باشد چه مرکاه خواهند که شخصی را مجبور رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند وآن نعل را در آتش نهند وامنوبی چند که مناسب آنست بخوانند وآن شخص مضطرب گردد ورام شود نَعْلْ زَدَنْ بفتح زا

نقطه

نقطه دار و دال بنقطه یعنی غل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و منزودیات او را ساخته و مستعد کرده
باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است که نو باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نعلک** بروزن نغزک
نوعی از رکابست و داغلکی هم گویند **نعل و اژگون** کنایه از کاریست که مردم پی بدان نبرند و خبردار نگردند **نعمت**
جذر اصم کنایه از نعمت هشت بهشتاست **نعمکده** کنایه از بهشت است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل آن
نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند **نعیم پاک** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است
که طاعت و عبادت باشد **بیا ز چهاری همه در نون با غین نقطه دار شمل بر بیست و سه لغت**
نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی ابله و نادان باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند
نغام بفتح اول بروزن سلام یعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **نغروچ**
بضم اول و سکون ثانی و رای بنقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خیرنان را بدان پهن سازند و بعربی مدمل خوانند
نغز بروزن سغز یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چالاک را هم گویند
نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام سبوئی هم هست مخصوص هندوستان که از عنب وانبه کنند **نغل** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام جائی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بمعنی اصل و بد نسب را
گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموماً
و کینه ورزیدن و نساز و ناکیفن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاریدن
زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمر عنقا** نام نوائیست از
موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که کامی بر روی
خمیرنان پاشند **نغنخلان** با ناقطه دار و لام بروزن سمن بران یعنی آخر نغن است که زنیان و ناخواه باشد پیچ شکم را سود دارد
و اشتها آورد **نغنخولای** با واو معدوله بروزن کم سواد یعنی نغنخلان است که زنیان و ناخواه باشد **نغنخولان** با واو معدوله
و لام بروزن مرزه کاران یعنی نغنخولا است که زنیان و ناخواه باشد و بروزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخولین** با واو معدوله
و یای معلی بروزن حسرت آگین یعنی نغنخولان است که ناخواه باشد و بروزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد
نغنغ بفتح مرد و نون و سکون مرد و غین پیمانه و تغبر را گویند که بدان غله پیمایند و مرتفعی چهار خروار است و بضم مرد و نون هم
آمده است **نغنودن** با واو بروزن سرکشیدن یعنی ناغنودن است که یعنی نخوابیدن و غافل نشدن و بیدار بودن باشد چه
غنودن یعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست **نغوسه** بفتح اول و سین بنقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد
یعنی نشکستن دل شکسته دلان و یعنی دل کسی را از دام شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی
بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده کبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبران را نیز
گفته اند و یعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر نقل
کننده گان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز می
گذارند و بعضی گویند صابیان زناده قرانند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چرا ایشان از دین آدم گروبدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنی

کوشت کوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملایکه
و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از
ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه با ایشان
تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نَغُوشَاک** بفتح اول و سکون آخر کاف باشد یعنی
نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملت بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند
نَغُوشَاکِیدَن از دین بد بن دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نَغُوشَک** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار یعنی
نغوسا است که دل شکستن و لتکین دل شکستند دادن باشد و بمعنی کوش فرا دادن لبغض دوکس باشد که بام آهسته حرف میزنند
نَغُوک بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نَغُول** با واو مجهول بروزن قبول زمینی
را گویند که در صحرا و دامن کوه مجهد کوسفندان لبسازند و بضم اول ذرف و عمق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است
و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر
تمام است و بکسر اول زردبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر زردبانست که بر بام خانه سازند تا باران
بدرون نیاید **نَغُولَه** با واو مجهول و لام بروزن تنوره زلف خوبان را گویند **بیا** از پا تزی همه ری رنون با فا مشتمل
بر پانزده لغت و کنایت **نِفَاغ** بکسر اول بروزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نَفَام** بفتح اول بروزن
عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نَفَایَک** بفتح اول بروزن طلایه بمعنی نفام است که تیره
رنگ و سیاه فام باشد و در عربی هم قلب ناصره را گویند **نَفَتْ** بروزن هفت دوغی باشد که در ولایت شهروان پیدا میشود
و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را دوغ ماکار برند و گویند در ان ولایت که چون آنرا بکاوند و بکبند
نفت بماند چشمهٔ آب روان شود و معرب آن نفط است **نَفَجْ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذ را گویند که بران چیزی نویسند
و در عربی بلند شدن پستان زن نوپیر باشد پیرامن او بمعنی بلندی که در پیرامن بسبب برامدگی پستان بهم میرسد و شخصی
را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب دهنش برابد **نَفَخَهٔ مَرْوَحْ** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی
دمیده بود **نَفَرُوجْ** بفتح اول بروزن محلوج چوبی را گویند که خمیرزنان را بدان بهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی
مدملک خوانند **نَفَرِی** بروزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نَفَرِیدْ** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی
و دال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد **نَفَرِیدَن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نَفَسْ آبَادی** بفتح اول
و ثانی و سکون سین بنقطه شش را گویند و آن کوشی باشد سفید رنگ متصل بیکر که پوستهٔ دل را باد دهد و نفس آباد
نیز بهمین اعتبار گویند و سپند را نیز گویند که عربان صد رخوانند **نَفَسْ بُنَک** کنایه از زمانیست که در یکچشم بهم زدنی بگذرد
نَفَسْ دَرَازْ کنایه از دراز نفس و پرگوی باشد **نَفَسْ** بروزن حصر باد دوکوچک کنار را گویند و بمعنی نوید هم هست و
عربان کبر را گویند که از کبر منت است **نَفَسْ نَامَه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام
بهمدیگر شدن و کرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بیا** از ثا تزی همه ری رنون با فا مشتمل بر سی و سه لغت
و کنایت **نِقَابِ خَضْرَا** کنایه از آسمانست **نِقَابِ نِیلِی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نَقْدِ جَانْ**
کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره رایج را نیز گفته اند **نَقْدِ مَرْدَن** بمعنی نقد جانست که کنایه از جان و نقد تمام

رایج

راجع باشد چه روان بهر دو معنی آمده است **نقد شش رندرهٔ** کنایه از دنیا و ما فیها است **نقد کبریت** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقرهٔ** بضم اول معروف است که بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول زیره رومی باشد و آنرا کرویا و کراویه و ناخواه میگویند **نقره با آهن سپیدن** کنایه از نیکی بیدی و فراغت بر یاضت و خوشی بغم سپیدن باشد **نقرهٔ خام** کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی باشد **نقرهٔ خنک** زر تشتی کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **نقش آبادی** کنایه از شراب آتشی است **نقش بحرام** کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کامل و هیچ کاره بود و آنرا عوام کوه بحرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیز ناپایدار هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث و بیهوده کردن باشد **نقش بر کار کن** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش بر مور** بفتح بای فارسی بمعنی شان عسل و مانند زنبور است **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش بند بستن بر عکس **نقشبند حوادث** مراد خدای تعالی جل جلاله است **نقش بیغبار** کنایه از دعای مظلوم است ظالم را **نقش حرام** بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب و پیغبرت و هیچ کاره کوده حرام باشد **نقش خال کوهری** کنایه از صورت مردم امرد مجبب و صالح باشد **نقش زیادی** کنایه از اسم بلاسمی و انچه قابل دیدن نباشد **نقش فندها** کنایه از صورت خوب و دلکش باشد **نقش کل** کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد **نقش نیک** کنایه از زمان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد **نقطهٔ دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **نقطه مرو شتر بکار** کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسر دکانیان باشد **نقطهٔ زمین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطهٔ کل** بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کرهٔ زمین هم هست **نقطهٔ ندایره** کنایه از مرکز زمین است و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن کوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند **نقل خواجه** در انار باشد سیاه رنگ و مدور از نخود کوچک تر پوست ان دبیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد کرم و تر است تن را قوت بکند و قوت باه دهد و بعربی حب السمندر و حب الحنکلا خوانند و آنرا بتقطه **نقیبان بام** کنایه از فرشتگان باشد **بیاز هفده مهره نون با کاف تازی** مشتمل بر هفده لغت و کنایت **نک** بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمد را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک و بضم اول منقار مرغان باشد **نکاب** بفتح اول بروزن صواب بمعنی نک است که زاج و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گویند مخفف نمک آبست و بکسر اول بهلد را گویند و آن پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند و میر شکاران بر دست گیرند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی ودم و آماس را گویند که در بنا گوش شتر بهم رسد **نکاس** بفتح اول بروزن مراس بلغت زند و پازند بمعنی نکاه باشد که از دیدن در وی بهم رسد **نکاف** بکسر اول بروزن شکاف بمعنی دوم نکاب است که بهلد میر شکاران باشد و بضم اول در عربی ودم و آماس بنا گوش شتران را گویند **نکتر** با تای فرشت بروزن و معنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی بمعنی وجود و دلیل باشد و نکات جمع آنست **نکتهٔ بای** با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند **نکتهٔ پرکار** بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد **نکرکه** بفتح

اول وثانی وسکون زای فارسی ودال بینقطهٔ مفتوح کوزه ومشربهٔ سفالین راگویند ویا بمعنی باکاف فارسی هم آمده است
نکِل بکسر اول وثانی وسکون لام لپسر امرد نوخواسته را گویند وبفتح اول وسکون ثانی هم گفته اند ویا کاف فارسی هم بنظر آمده
نکُو نَتَن بفتح اول ونون مکسور بروزن عدو نکن بلغت زند وپازند بمعنی کشتن باشد **نکُوَه** بفتح اول وثانی بواو زده فاعل
نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبدگوینده باشد وامر بامعنی هم هست یعنی عیب جوی وبدگوئی کن **نکُوهِد** بفتح اول ورابع کما
باشد وسکون دال در آخر یعنی سرزنش کند وعیب مردم گوید **نکُوهِش** بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار در آخر بمعنی
سرزنش وعیب گوئی ومذمت باشد وبکسر اول هم گفته اند یعنی مصدر هنر آمده است که عیب گفتن ومذمت کردن باشد **نکُوهَنده**
بروزن فروزنده عیب جوینده وسرزنش کننده را گویند **نکُوهِید** بفتح اول بروزن صبوحید ماضی نکوهیدنست یعنی سرزنش کرد و
عیب گفت ومذمت نمود وبکسر اول هم گفته اند **نکُوهِیدَن** بفتح اول بروزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن وعیب گفتن ومذمت
نمودن باشد وبکسر اول هم گفته اند **نکُوهِیده** بفتح اول بروزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده وعیب کرده شده باشد وقابل سرزنش
وملامت را نیز گویند **بیاز مجد همزه دار نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست وسی لغت وکنایت** **نَک**
بفتح اول وسکون ثانی کام را گویند که سقف دهانست **نِگار** بروزن شکار بمعنی بت باشد که عربان صنم گویند وبمعنی نقش و
مرادف نقش هم هست همچو نقش ونگار ونقشی که از حنا بر دست وپای محبوب کنند ونگارنده ونقش کننده را نیز گویند وامر بامعنی هم هست
یعنی بنگار ونقش کن وکنایه از محبوب ومعشوق وشخصی است که او را بسیار دوست دارند **نِگارخانه** خانه را گویند که بنقش و
نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند **نِگاشت** بکسون شین وتای فرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت ونقش کرد
وساخت **نِگاشتَن** بکسر اول بروزن فراشتن بمعنی نوشتن ونقش ونگار ونقاشی کردن باشد **نِگاشته** بمعنی نقش کرده شده
ونوشته وساخته شده باشد **نِگران** بکسر اول بروزن پیران بمعنی منتظر وپیننده وتامل کننده باشد **نِگَرِستَن** بکسر اول و
فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن ودیدن باشد **نِگَرِش** بکسر اول وسکون آخر وشین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن
باشد که نگاه کردن ودیدنست **نِگَرِیدَن** بروزن دویدن بمعنی نگرش باشد که دیدن ونگاه کردنست **نِگَرِیستَن** بکسون سین
بینقطه وفتح فوقانی بمعنی نگریدنست که نگاه کردن ودیدن باشد **نگَژَه** بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی ودال مفتوح کوزه ومشربهٔ
سفالین را گویند **نگَژِری** بفتح اول وسکون ثانی وکسر زای نقطه دار وراء بینقطهٔ مفتوح بدال زده مخفف نگزیراست یعنی چارهٔ
نباشد وعلاجی نیست **نگَزیری** یعنی چاره نباشد وعلاج نبود **نگَل** بفتح اول وسکون ثانی ولام انگ خطش تمام ندمیده باشد بمعنی
پسری که مزلف شده باشد **نگَندَن** بکسر اول بروزن نکندن بمعنی آمیده کردن جامه وبخیه کردن سوزن باشد **نگَنده** بروزن نکنده
بخیه وآمیدهٔ جامه وسوزنی را گویند وبمعنی دفینه هم گفته اند یعنی انچه در زیر زمین وغیره پنهان کنند ودر لغت دیگر دفینه نوشته شده
وان افزار لست جولاهگان را **نگوساز** باسین بینقطه بروزن نکوکار مخفف نگونساراست یعنی هر چیز که از سر ازیر آویخته باشند
وکنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر زیر انکنده باشد **نِگون** بکسر اول بروزن فسون بمعنی خم شده وکوز وسر در زیر انکنده باشد
نگون طشت بفتح طای حطی وسکون شین وتای فرشت کنایه از آسمانست **نِگَه دارنده** مخفف نگهدارنده ونگاه دارنده
باشد **نِگیسا** بکسر اول وثانی بحتانی رسیده وسین بینقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده واو نیز ماشاء الله بارید عدیل ونظیر
نداشته وسرود خسروانی از اوست **بیاز نون زای هموز همزه دار نون با لام مشتمل بر پنج لغت** **نَلج** بفتح اول وسکون ثانی
وجیم فارسی رطوبت دنبل ودنمل را گویند **نِلِشک** بکسر اول بروزن سرشک مردم وام دار وقرض دار را گویند **نِلِیشک** باسین بینقطه هم

هست

مست وبجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است **نلک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف آلوچه کوهی را گویند وازابریپ زعرور خوانند
وبعضی گویند نام درخت زعرور است وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی آلوچه خشک شده باشد ودانشمندیت را نیز گویند وبمعنی
فهم وادراک هم بنظر آمده است **نلکس** بکسر اول وسکون ثانی وکاف مفتوح وسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است کسر وبواو
باشد واین لغت بالغت بالکس بابای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد اسد اعلم **نلکم** بفتح اول وسکون ثانی ودیم بمعنی خوب
وزیبا باشد **بیانی** بیستمین حرف از حروف تهجی مشتمل بر سی وپنج لغت وکنایات **نمر** بفتح اول وسکون ثانی معروف
گربطوبت اندک باشد وبمعنی طراوت هم آمده است **نمائی** بروزن سوادا بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست بمعنی ظاهر شد ونمایان
گردید وبمعنی فاعلی هم آمده است که ظاهر کننده باشد وبمعنی ظاهر گردان ونمایان گرداننده هم هست **نمائر** بروزن سوادا بمعنی ایما واشاره
باشد ونمازان بمعنی اشارات بواسطه انکه جمع نماراست **نمائر** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبرای نقطه دار زده بمعنی بیدگی واطاعت
وسجود وپرستش وخدمتکاری وفرمانبرداری باشد **نمائک** بفتح اول بروزن ملائک رواج دودونوع وزیبائی را گویند **نمامابعدن**
تواما بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد وآن نوعی از نعناع است وبعربی بنام الملک خوانند **نمائیش آب** بمعنی سرابست وآن زمینی
باشد سفید وشوره زار که در صحراوبیابان از دور آب مینماید **نمبک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف وضم نون ثانی میوه باشد
صحرائی که آنرا بعربی زعرور ومثلث العجم گویند باین اعتبار که دانه اوسه پهلو است ودرخراسان علف شیران خوانند وبفتح اول وثانی هم
گفته اند اما بمعنی آلو یا الوان میوه ایست شبیه بگیلاس وبضم اول وثانی چیزیست سرخ مانند مرجان وباین معنی بجای نای قرشت نون هم
بنظر آمده است **نمبج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد **نمدر آب** وآشتن کنایه از مکر
کردن ودرفکر حیله ودغا بودن باشد **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب گذارند وزین بر بالای ان نهند ودراین زمان تکلو گویند
نمش بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه راسور اگویند وان جانوریست مشهور بموش خرما وعربان این عربی خوانند **نمش** بفتح
اول وسکون ثانی وشین قرشت مکر وحیله ودغا بازی را گویند وبفتح اول وهم دوعربی خطها وشکلها ونقطها سیاه وسفید باشد وآن
علتی است که در آدمی پیدا میشود وبفتح اول وکسر هم هم دوعربی کاوکوهی را گویند که بران نقطها سیاه وسفید باشد **نمشتک** بفتح اول
وسکون ثانی بمعنی عقیده واعتقاد باشد **نمشک** بروزن سرشک شیر یرا گویند که از پستان گوسفند وگاو برود وماست بدوشند وبمعنی قیماق
شیر خام وسکدم آمده است **نمشیدن** بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن وبمراد رسیدن باشد **نمک آنگیز یدن** کنایه از گریه
کردن باشد **نمک برجگر داشتن** کنایه از محنت برمحنت ومذاب برعذاب کشیدن باشد **نمکدان** کنایه از معشوق وبمعنی لب
نمکدان شکستن کنایه از خوناشنا سی کردن وبیوفائی ودرزیدن باشد **نمک در آتش افکندن** کنایه از شور وغوغا وفریاد کردن
باشد **نمکزنی** بفتح اول وثانی وسکون کاف وزای نقطه دار بمعنی نقطه کشیده حلوائیست که آنرا از آرد وشکر با عسل مهیا وشاب پزند وبعضی
گردکان وبادام وپسته واشال آن داخل کنند وقند سوده ومشک وگلاب بران پاشند وخورند وبعضی گویند مهوگاه خشک شده را
کنند **نمکسودی** هر چیز را گویند که بران نمک پاشیده باشند عموما وگوشت قدید وکباب گوشت قدید را گویند خصوصا **نمکینه**
بفتح اول وثانی وکاف بمعنی کشیده ونون مفتوح وهای ساکن باشد که دران نمک وذیره وکشنیز کوفته ریخته باشند وعربان ملحیه خوانند
نمنک بضم اول وثانی وسکون نون وکاف چیزیست سرخ وشبیه بمرجان **نموی** بفتح اول وثانی بواو رسیده ودال ابجد بالف
کشیده وبرای قرشت زده بمعنی نمایان ومرئی باشد وشبیه ومانند ودلیل وبرهان را نیز گویند **نموشک** بروزن مروسک پرنده
باشد که از انبهو میگویند وکوچک تر است از کبک **نموشک** بروزن خموشک بمعنی نموسک است که گفته شد ودر فارسی سین

وشین بهم تبدیل میبابند و بضم اول هم بنظر آمده است **نمول** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بلام زده نشانه تیر را گویند که هدف
باشد **نمونه** بفتح اول و نون اخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و باز گونه شیده و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است
نمید بفتح اول بروزن دمید ماضی نمیدنست بمعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید وار شد و بضم اول مخفف نا امید نیز
باشد **نمیدن** بفتح اول بروزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و نا امید شدن را گویند **نمیده**
بفتح اول بروزن دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و نا امید کرده را گویند **نمیدنی** بضم
اول مخفف نومیدنی و نا امیدنی باشد **نمیز** بفتح اول بروزن پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودنست یعنی لفظ
اندك را بمعانی بسیار بیان کنند **بیاز** بر وزن بیست و یکمین حرف از حروف تهجی و بر وزن باز نون مشتمل بر چهار لغت **نئك** بفتح اول
بروزن سنك بمعنی زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنك و جدال هم آمده است
نئکسار بروزن سنکسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی بصورت دیگر بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد
و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود **نئك نامه** بروزن و معنی
جنك نامه است چه نئك بمعنی جنك و جدال هم آمده است و نظم و نثر پر انیز گویند که بطریق مجرد بدگوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد
نئکین بروزن سنکین بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد **بیاز** بر وزن بیست و یکمین حرف از حروف تهجی و مشتمل
بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت **نئو** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم
اول هم درستست و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی نالیدن و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی نالیدن و زاری کن و حرکت
و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان **نوا** بروزن هوا چند معنی دارد آهنگ
و آهنك و آواز و نالیدن را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان آهنگ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی سامیت
و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد سامیدن ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد سامی روزی و خوراك را
گویند و بعربی قوت خوانند سپاه و لشکر را گویند سپاهی لشکر کشان باشد و بعربی رهن خوانند سپاهی گرفتار و پابند شده باشد سپی بمعنی فرزند
و فرزند زاده و نبیره باشد پیشکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند آتامیت از تامیدن مشتق و نام
سازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست توشه و آذوقه راه را گویند بزرگترین و بهترین هر چیز باشد شتالنك و
برجستن و فرو جستن شاطران باشد و بعربی خشته و رانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست **نوا جستن** بفتح اول و هم
و سکون سین بنقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است **نوا خانه**
با خای نقطه دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و بندی خانه باشد **نوا ختن** بفتح اول بروزن بافتن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن
و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد **نوا خته** بفتح اول بروزن بافته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و اسامات
باشد **نوا خسته** بروزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد **نوا ری** بروزن سواد سواری را گویند مانند مخرنی بمعنی
پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که همزبان لسان خوانند و ظاهر اینست
و معنی تصحیف خوانی شده باشد اهد عامل **نوا زه** بروزن تلازه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموماً و پسر زاده را گویند
خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند **نوا ژ** بفتح اول بروزن مزاد چیزی باشد همچون که آنرا از ریسمان بافند و بر خمیده و رنجه و
کامگار و رامیدان بر پشت چارپا محکم بندند و بضم اول هم آمده است **نوا رس** بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بنقطه

خیار دراز را گویند **نوآرهان** بفتح اول و رای قرشت و ها بروزن جفاکشان چیزی باشد که بشر را امل نخورد و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و مخصوص ارمغان و مژدگانی را نیز گویند **نوآریدن** با رای قرشت بروزن تراویدن ناجا و بیده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند **نوآز** بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است **نوآزای** بروزن کدازاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوآزان** بفتح اول و رابع با الف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازشنده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معانی نیز هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن **نوآزیدن** بروزن سرائیدن بمعنی نواختن است که مرادف سائیدن و خوش کردن و خواندن باشد **نوآستک** بضم اول و سکون سین بنقطه بروزن کداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند **نوآسک** بفتح اول و سین بنقطه بمعنی بنیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً **نوآشتک** بضم اول بروزن کاشتک بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است **نوآکی** بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خوانده و سازنده را گویند **نوآلبر** بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کار و را گویند و بعربی سکین خوانند و بفتح بای ابجد نوالبرنده و امر بنوالبردن باشد **نوآلیدن** بفتح اول و کسر لام بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد **نوآن** بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی از این حرکت حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم بهنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال راندوه و غم و الم سادر شود و بمعنی لرزان و الان و زاری کنان و فریادزنان هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نالیه باشد و الف و نون در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را گفته اند و کوز و خم شده و خمیده و دوتاه گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد **نوآییدن** بروزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و نالیدن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و بنالیدن و بنالانیدن و جنبانیدن باشد **نوآی جان** بمعنی نالنده جان و کوکان جان باشد چه نوا بمعنی رمن و کوکان هم آمده است **نوآی چکاوک** بفتح جیم فارسی نام نوائی و لحنی است از موسیقی **نوآی خارکن** با خای بنقطه دارنام نغمه ایست از موسیقی **نوآی خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر شش نهاده بود یعنی نظم نموده بود و ان مسجع بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را نسبت خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف آخر **نوآییدن** بروزن سرائیدن بمعنی نالیدن و فریاد کردن و بانگ بر آوردن باشد **نوآیین** بروزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نو پدید آمده و نو پیدا وه باشد و آراستگی و زینت ماند را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آئین تازه و رسم نوی احداث کند **نوآیان** با بای فارسی بروزن چوپان سبدی را گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه زاده را هم گویند **نوآیوغ** بفتح اول و او و بروزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموماً و میوهٔ نو رسیده و پیش رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا بعربی طرفه خوانند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد ازان چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب انکه دشمنان سلطان جمع را بجهت هلاک او نشانده سحر میکردند و سلطان در روز بر وی ضعیف و منحف میشد و تا پایان آنزمان نیز است و دریافتند و فرمودند که نهر

وقت نوبت زدن و آوازه انداختن کسلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست و چنان کردند چون سامران شنیدند دست
از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانستند پنج نوبت مینواختند و خیمه بزرگی را نیز کوبند که آنرا
بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و بحال و فرصت را نیز کوبند و در عربی بمعنی وقت و کوکت و مرتبه باشد و
باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر بیست و شصت هزار سال یکنوبت است **نوبتی** بروزن نکبتی نقاره چی را کوبند و خیمهٔ
بزرگی را که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی خیمه را کوبند که پاسبانان دران بنوبت می بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را
نیز گفته اند و بمعنی پاسبام هم آمده است **نوبر** بروزن کوثر معروفست که میوهٔ نوبرس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده
باشد و دختری را نیز کوبند که پستانهای او نوبر آمده و نمایان شده باشد **نوبهر** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از
زنکبار **نوبهار** بروزن توبه کار معروفست و ان فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و از ابرمک که اولین
برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبا الوان آراسته کردانیدند و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و
بعضی کوبند همان خانهٔ بزرگ که در بلخ ساخته بودند و دران عبادت آتش میکردند **نوبهاری** با بتحتانی در آخر نام نوائیست
و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد **نوبنج** با بای ابجد بروزن زربنج عشقه را کوبند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد
نوباش با بای فرشت بروزن اوباش بمعنی سرمد باشد بمعنی همیشه و دایم **نوج** بروزن عوج درخت کاج را کوبند که صنوبر
باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بروزن لوچ باشد و بعضی کوبند درختی است شبیه بصنوبر **نوجبه** بفتح اول و ثالث
و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را کوبند و بمعنی نوشیدنی هم بنظر آمده است **نوجوان** پسر امرد را کوبند که هنوز خطش
ندمیده باشد **نوح** بضم اول و سکون ثانی و حای بینقطه نام پیغمبریست معروف و نام کیاهی هم هست که بر درخت پیچد
و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین کوبند **نوخط عالم** کنایه از سبزهٔ نودمیدهٔ ایام بهار باشد **نوذر** بفتح اول
و ثانی و سکون دال ابجد علمدار لشکیست که آنرا بعربی لشمین کوبند و بمعنی بلرزد و لرزد هم هست چه نو بمعنی لرزه هم آمده است
و موضع اسفل را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسیان کون **نوذرآران** بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بینقطه با الف
کشیده و بنون زده شاکرداند را کوبند و آن دوسه پولی باشد که بعد از اجرت استاد لشاکرد دهند و بفتح آخر هم درست است
که نوذراند باشد **نوذرآرانی** بروزن تفتازانی زر را کوبند که بشعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاکرداند را
نیز کوبند **نوذری** بروزن کوثری هر چیز را کوبند که حادث باشد بمعنی نو بهم رسیده باشد و تازه پیدا شده باشد اما حادث بذات
نه حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب کرمان شد و بابیشتر سران لشکر
کشته گردید **نوذرگ** با رای فرشت بروزن موصل فرزند عزیز را کوبند **نوذرسائی** بضم اول و سین بینقطه بروزن
اوستاد کسب کار را و جلاهق و سبل بکار پسندیده کردن باشد **نوذه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند
زاده است و بمعنی عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کنهٔ مورا کوبند که از جمله چهار عنصر است **نوذرآسپهبد** بضم اول
و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را کوبند که روح باشد **نوذرآسپهوشی** با واو در هشتم بمعنی نوذر اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی
باشد **نوذرآسفهبد** با فا در ششم بمعنی نوذر اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نوذرآسفهوشی** بروزن و
معنی نوذر اسپهوشی است که نفس ناطقه باشد **نوذرآوری** با واو بروزن سودا کوظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دیگ سازند
نوذرامان بفتح اول بروزن عمرانا چیزی را کوبند که کسی از جائی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر

خوش با هم گفته اند **نوروز پیمین** بکسر رای فرشت و فتح یای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه باشد **نوروک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچشی که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی بمقدار گز یا چهار شود بران چوب پیچند و شبه و مانند و هم قدوم پهنا و هم وزن و برابر انیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنک و نارود و خصوصت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و دوخورد و لایق و پسندکرده شده هم آمده است و نورد پیرامن را نیز گفته اند بمعنی دامن پیرامن که آنرا واشکنند و ببدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است مجموعه نوردوا را نیز باین معنی هم هست بمعنی بنوردد و ببپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهرکاز در ولایت **نوروکن** بفتح اول بروزن فلسفن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که انجیر از عمامه بافند میشود بران پیچند **نوروکه** بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیرامن باشد که ببرپی قبص کوبند و بعضی تنه پیرامن را گفته اند و قبالد و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوروکیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نورد است بمعنی پیچیدن و طی کردن و بی نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی ستدکردن و گذاشتن هم آمده است **نوروکساری** بکسر ثالث و سین بالف کشیده بمعنی نوربیکدودت و نور مجرد باشد بمعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است **نوروغذرا** کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام **نوروکستردیدن** کنایه از اشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و کشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد **نوروکبین** بضم هم اشاره بسر و رکاینات صلوات علیه و آله است **نوروکنجک** بفتح اول و ثالث بروزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نوروکمخسین** بکسر ثالث و فتح نون دوم بمعنی نور پیمین است که اشاره بحضرت رسول صلعم باشد **نوروکند** بضم اول بروزن مویند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی کنند شود **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگر نوروز خاصه نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب باشد بنقطهٔ اول حمل و رسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند دراین روز خدای تعالی عالم را آفرید و هرهفت کوکب در اوج ند و پربودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود دراین روز حکم شد که بسپهر و در آیند و آدم ع را دراین روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و جریان او را منوشلخ میگویند سپهر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را در جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی درغایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شاد و خاشاد شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و ازان روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمها نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را لایق کرده باید که بآبهای پاکیزه تن بشویید و غسل کنید و لباسهای فاخر پوشید و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایند و این روز را بنا بر این نوروز خاصه خواندند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه گشش بود باشد حاجتمندان مردمان را برآورند و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است **نوروزبزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائیست از موسیقی **نوروزخاوری** نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی **نوروزخاصه** ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد **نوروزخرداد** نام نغمه ایست از موسیقی **نوروزعامه** اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوروکه** بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است و آزاعربان ملاقی الشعر گویند باحا بنقطه نوبرهان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بروزن همزبان بمعنی نوبرها است و ان چیزی باشد که شخص بر سم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعرا نیز گویند که شعر ابرسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزه شعر را هم گفته اند نوبرهانی بروزن لن ترانی بمعنی نوبرها است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعر باشد نوبسته بضم اول و فتح تای فوقانی بروزن پوشیده بمعنی در پیچیده و تصور کرده و بخاطر آورده نوبن بضم اول و سکون ثانی مجهول و نای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند نوبن بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم نو زاست که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نوبنزای با زای نقطه دار بروزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در اینجا بند کی آسوده است نوبنزای کان چمن بمعنی نوبرستکان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و کلها و شکوفهای نو شکفته چمن باشد نوبنزان بازای فارسی بروزن سوزان نام دروغانه ایست با نهیب و شور و بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند نوبنزن بازای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نوبنده بفتح اول بروزن اورنده بمعنی موزه دوزنده باشد نوبنزه بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه کریبان جامه را گویند نوبوس با ثانی مجهول بروزن طوس قوس قزح را گویند و تقلیب حرف زدن و کنکوی شخصی کردن را نیز گفته اند نوبوستن بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بنقطه و فتح فوقانی صدای کبک را گویند که در کلو بپیچد نوبوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح را گویند و با ین معنی با شین نقطه دار هم آمده است نوبهیر بفتح اول و رای قرشت بروزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد نوبوش بضم اول بروزن کوشش مخفف نبوش است که از نوشیدن و کوشش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و کوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی کوشش کن و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعلی هم هست که کوشش کننده و نوشنده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی کوارا باد و نوش جان باد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم گفته اند و کنایه از آب حیوة و حیوة که بمعنی زندگی باشد هم هست نوشابه بضم اول بروزن دوگانه نام زنیست که پادشاه بدیع بوده و آب حیات را نیز گویند نوشاذ بفتح اول بروزن بنداد نام شهریست خوش هوا و بدین سبب منسوب بخوبان شده است نوشاذر بفتح اول و ضم خا مس که دال باشد و سکون رای قرشت و ذال نقطه دار و نیست کانی که بیشتر سفید کران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی سمندان که از توابع کرمانست و میان کوه غاریست و از ان غار بخاری برمی آید و منجمد میشود و این قسم بهتر از اقسام است و قسم دیگرش از داش خشت پزی و کلخن حمام ماصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نشادر طاهر و مشاطه گویند و عربان ملح بوبته خوانند سفیدی چشم را نافع است نوشاذر با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام بهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است نوشباد بای ابجد بروزن اوستاد نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنهم نغمه و لحنی است از موسیقی نوشباذ بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده از نوای چکاوک باشد نوشتن بفتح اول و ثانی و سکون شین و نای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است بمعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و ناصره و بهم تبدیل میپابند نوشتن بکسر اول و ثانی معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بروزن درختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد نوشته

بکر

بکسر اول وثانی بمعنی کتابت کرده شده ورقم نموده وبفتح اول بمعنی پیچیده ودرنوردیده باشد **نوشخوره** بروزن موش خورده نام بهند
پنجم است ازنامهای ملکی **نوشدارو** ترباق دبازهرا گویند وبکی ازنامهای شرابست وبعضی گویند نوش دارو کنایه از
شرابست ونام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروانست واو بمعنی رب انسان وربّ انسان بمعنی جبرئیل آمد
وبمعنی عادل هم هست ونام پادشاهی هم بود که پیغمبر ما صلعم درزمان او ظهور آمد ومژدهٔ حکیم که صاحب مذهب اباحت بود با
مشتاد مزار کس از تابعان او بجهنم فرستاد وگوشکی که ازایوان کسری گویند بنا کرده اوست وعربان ابوشیروان خوانند شاپای
ابجد **نوش کیا** بکسر کاف فارسی وبحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند وازآن ترباق گویی خواهند مرکب که بکثرت ازو میباشد
تا بکسال ازگزند کی مار وعقرب وجمیع گزندگان ایمن باشد **نوش لبینا** بفتح لام وبای ابجد بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده
نام نوائیست ازموسیقی **نوشنجر** باجیم بروزن نوشنده بمعنی کوارا وگوارنده باشد **نوشو** بفتح اول وثالث وسکون ثانی
واو بمعنی حادث باشد که دربرابر قدیم است **نوشه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وظهور ما پادشاه نوجوان را گویند ونوباوه را
هم گفته اند وبضم اول وثانی مجهول وخفا ما مخفف انوشه است که بمعنی خوش وخوشا وخوشی وخوشحال وخرم باشد وبمعنی غم خوردن
وتیمار داشتن هم هست وقوس قزح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روانست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین
وروان جان را گویند ونام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلعم درزمان او ظهور کرد **نوشین** بروزن دوبین بمعنی گوارا
وشیرین باشد ومخفف نبوشین هم هست که کوشش کردن وشنیدن باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین
بمعنی گوارا وباده شراب را گویند ونام لحن بیست وهشتم است ازسی لحن باربد ونام نوائیست ازموسیقی **نوشین روان**
بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان ونوشین بمعنی شیرین باشد **نوشینه** بروزن روزینه بمعنی نوشین باده است که
شراب گوارا ونام نوائی باشد ازموسیقی **نوعروسان چمن** بمعنی نوزادگان چمن است کنایه ازگلها وشاخهای نو دمیده وگلها
وشکوفهای نو شگفته باشد **نوعروسان مرغزار** کنایه ازدرختان شکوفه کرده باشد وآنرا نوعروسان نوروز ونوعروسان
بهارهم میگویند **نوغ** بروزن دوغ نام موضعی است نزدیک بدشت نیجان **نوف** بضم اول بروزن صوف صدائی که ازگوه
وعمارت عالی وحمام وچاه وغیره بازگردد وشور وغوغائی را نیز گویند که ازکثرت جانوران ومردم خیزد وآواز فریاد کردن سگ را
هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند وفریاد کند گویند سگ می نوفد وبفتح اول درعربی بمعنی کوهان شتر است ودراز را نیز
گویند که درمقابل کوتاه است **نوفاغ** بضم اول وفای بالف کشیده وبغین نقطه دارزده نام شهری ومدینه است **نوفتم**
مخفف نوفتم بمعنی نیفتم باشد که ازافتادن است **نوفتی** مخفف نبوفتی بمعنی نیفتی باشد که ازافتادنست **نوفد** بروزن
کوفد شور وغوغا وصدا وآواز بلند را گویند **نوفیدن** بروزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد وبرهم خوردن وشوریدن مردم را
نیز گویند وبمعنی صدا کردن باشد عموما وصدائی که ازلب هاوی مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصا وبعربی هزامز خوانند
وبمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف سرقلم وسرکارد وخنجر وسنان وخار وآهنی که بر پیکان
موزه محکم کنند وسرهر چیز که تیز باشد وبعضی سرهما انگشتان ومنقار مرغان را نیز گفته اند وبمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است
نوگ بضم اول وفتح کاف وسکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است وچاکر وملازم را نیز گویند **نوکهار** بفتح اول وضم کاف
فارسی بروزن کشماره مرغزه کوی وپرکوی را گویند **نوکند** باثانی مجهول وکاف بروزن موبند نورسته ونوخاسته را گویند
نوکوهر باواو بروزن ومعنی نوکهاره است که مرغزه کوی وپرکوی باشد **نوکیوش** بضم اول وکسر کاف فارسی بروزن

بروزن بوفروش نام پادشاه جزیرهٔ طرطا نبوش است وآن جزیره بوده که عذرا دران جزیره افتاده بجهات یا نُوک
بروزن غول منقار مرغ را گویند وکرا گردهان را نیز گفته اند ولوله وناپزه صراحی ومشربه را هم گویند وکردن صراحی را نیز گفته اند
نُوگ بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقا اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق وبمعنی قول هم آمده است که در برابر نعل آید
نُون حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجد پنجاه عدد است وتنها درخت را نیز گویند وبمعنی اکنون ودرحال وهمین زمان
وبالفعل وحالا باشد وچاه زنخدان را نیز گویند ودر عربی بمعنی شمشیر وکاننده شمشیر ومرکب وسیاهی ودوات مرکب وماهی باشد
ونام شهریست ومدینه هم هست وباصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند نَوَند بروزن سمند اسب را
گویند مطلقا وبعربی فرس خوانند وبمعنی هر تیزدونده وتیزرو باشد عموما واسب واستر تیزرو را گویند خصوصا وپیک
وشاطر وخبرآورند ومردم تیزفهم را میگویند ونام مکانیست که آتشکده برزین در انجا بوده ونام کوهی هم هست ونام مبارز
بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته وسپند را نیز گویند وآن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند ودر صدا وآواز بلندهم
آمده است نَوَندُول بالام درآخر بروزن سقفور بمعنی بنیرهٔ فرزند باشد که فرزند فرزنده زاده است عموما وپسر پسرزاده
را گویند خصوصا نَوَندَه بروزن رونده بمعنی اسب جلد تند وتیز وهر چیز تیزدونده ومردم تیزفهم وتخم سپند باشد وبمعنی
حرکت کننده وفریادزننده ولرزنده هم آمده است نَوَنیاز بامحتانی بالف کشیده بروزن سرونار شخصی را گویند که تازه
بعرصه درآمده باشد وسالک مبتدی را نیز گفته اند وتغیر مبتدی هم هست نَوُو بامهمزه در بالای واو بروزن سبو خربای
تروتازه را گویند نَوَه بفتح اول وثانی بمعنی بنیره است که فرزند زاده باشد وبهندی هر چیز نو را گویند وبمعنی حادث هم هست
که در برابر قدیم است وبضم اول بروزن کوه بمعنی نُه باشد که بعربی تسعه گویند نَوِی بکسر اول وثانی بمجهول کشیده کلام خدا
ومصحف وقرآن مجید باشد وبضم اول نیز باین معنی آمده وبفتح اول بمعنی تجدید وتازگی باشد وبمعنی زاری کنی وبلرزی ولرزان
شوی ویجنبی ومتحرک شوی هم هست نَویان بروزن کویان پادشاه زاده را گویند وترکان ملوک وسلاطین را بدین نام
خوانند وسبدی یا طبقی را نیز گویند که از چوب بید بافته باشند نَویچ بفتح اول وثانی بمجهول کشیده وبجیم فارسی زده
کیاهی است که بر درخت پیچد وعربان لبلاب وعشقه گویند نَویدَ بضم اول وثانی بمجهول بروزن کوبد بمعنی بلرزد وبنالد ونوحه
کند وباثانی مجهول بروزن امید مژده ومژدگانی وخبر خوش وهر چیز که سبب خوشحالی شنونده وبشارت دادن بضیافت وبهمانی
وامیدوار گردانیدن ووعده کردن بخدمات وبخوانی وکارهای بزرگ بانفع وفائده وبمعنی متحرک ولرزان شدن ولرزیدن هم آمده است
نَویدَن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن ونالیدن باشد وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن هم آمده است نَویدَه
بروزن خمیده بمعنی لرزیده وجنبیده ونالیده وزاری کرده باشد نَویز بفتح اول بروزن تدبیر لفظی است که آزاد در عربی بعض میگویند
همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بعض دیدن شناخت نَویَد بروزن مویه شاخ تروتازه گویند که از درخت رسته
باشد وبعربی سرع خوانند نَویین باثانی مجهول بروزن مویین بمعنی اول نویان است که پادشاه زاده باشد وملوک و
سلاطین را که خویش وقوم وقرابت نزدیک بدین نام خواسته وبعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند بیان
بیست وسیمدر بنوزدهم اشتمل بر هفتای لغت وکنایت نه بکسر اول وظهور ثانی بمعنی
شهراست که عربان مدینه وبلد خوانند مجونشاپور که نیشاپور است یعنی شهر شاپور وبهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا
ظروف واوانی بسیار میساختند وامر بمهادن هم هست یعنی بنه وبگذار ونهم اول معروف است وبزبان عربی تسعه گویند

ونهم

وبضم اول وظهور ها عدد ایست کہ آنرا بعربی لشعہ میگویند واشارہ برنہ فلک ونہ سوراخ قالب آدمی باشد کہ آن دو سوراخ گوش ودو چشم ودو سوراخ بینی ودہان ودو سوراخ پیش وپس است وبفتح اول وخفای ثانی افادہ معنی لیاقت میکند چنانچہ شاما وبزرگانند ودرویشانند وتفسیر لای نفی عربی هم هست **نهائی** بکسر اول ماضی نهادنست کہ بمعنی گذاشتن باشد وبنیاد وسرشت وخلقت وطینت وباطن را نیز گویند وبفتح اول بمعنی طرز وروش ورسم وعادت باشد **نهائی گی** بروزن مناد کی جامہ ولباسی را گویند کہ در روز ماعید وروز ماتم در بدن مردمان بزرگ پوشند وبغیر ازین روزها در جائی نبستہ نگاہ دارند **نهاتر** بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است کہ چیزی خوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز ودر عربی از وقت طلوع صبح صادق تا وقت برآمدن آفتاب وبمجاز خرچال وسنک خوارک را نیز گویند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم وکاهش وکدازش تن باشد وباین معنی بفتح اول هم گفتہ اند **نهار** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی ناهاری است وآن طعامی اندک باشد کہ بدان ناشتا کنند **نهاری** بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد کہ طعام اندکی است وبدان ناشتا کنند **نهاریدن** بفتح اول مصدر نهار است کہ چیزی خوردن اندک باشد وبکسر اول بمعنی کداختن وکاستن بدن وترسیدن وواهمہ کردن وباین معنی بفتح اول هم آمدہ است **نهازیدن** بضم اول بروزن کداختن وکوسفندی را گویند کہ پیش پیش گلہ کوسفندان براہ رود وبعربی کراز خوانند وبطریق استعارہ بر سروران وپیشوایان قوم اطلاق کنند وباین معنی بفتح اول هم آمدہ است وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد وامر بترسیدن وواهمہ کردن هم هست **نهازید** یعنی ترسید وواهمہ کرد **نهازیدن** بمعنی ترسیدن وواهمہ کردن وبیم بردن باشد **نهازیده** ترسیده وواهمہ کردہ را گویند **نهال** بکسر اول بروزن وصال درخت موزون نورستہ ونونشانده را گویند ومعنی نیستی ونهالی ونوشل هم آمدہ است وبمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه هم میگویند **نهالگاه** بروزن ومعنی شکارگاه باشد وکمینگاه صیاد را نیز گویند **نهالگه** بروزن ومعنی شکارگه باشد کہ مخفف شکارگاه وکمینگاه باشد **نهالگه** بکسر اول بروزن پیالہ درخت موزون نورسته باشد وشاخهای درختی را نیز گویند کہ صیادان بر سر آن جانهای کهنہ ببندند وبر بیجانب دام برزمین فرو برند تا جانوران ازان رم کرده بیجانب دام آیند ومعنی شکار وشکارگاه وکمینگاه صیاد هم آمدہ است **نهالگاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه وکمینگاه باشد چه نهالگه بمعنی شکار هم آمدہ است **نهالگه** بکسر اول وفتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است کہ شکارگاه باشد **نهامین** بفتح اول وکسر میم بروزن سلامتین بمعنی آمنگر باشد کہ عربان حداد میگویند وباین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمدہ است کہ نهامی بروزن تمامی باشد **نهان پیکر آن** بفتح بای فارسی کنایه از نوشتگان وملایکہ باشد وجن وپری وامثال ایشان را نیز گویند **نهان خانه** بروزن میان خانه کمینه ومخزنی را گویند کہ درمیان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند وخانه را نیز گویند کہ در زیر زمین سازند بهتر نشستن در هوا کرم وبعربی حفره خوانند **نهان دره** بفتح دال ودای بنقطه بمعنی نهانخانه است کہ کمینه ومخزن وخانه زیر زمینی باشد **نهاوند** بکسر اول وفتح واو وسکون نون ودال ابجد بمعنی شهر آوند چه بمعنی شهر باشد وآوند ظرف وعدد اوانی را گویند ودوان شهر بسیار میساخته اند وبمعنی شهرستان هم آمدہ است وبفتح اول هم هست کہ بروزن دماوند باشد وآن از عراق عجم است ونوح همدانی آن شهر بوده وآنرا نوحاوند میگفته اند یعنی نوح تخت ونوح مسند چه پای تخت نوح بوده وآوند بمعنی تخت ومسند هم آمدہ است وبکثرت استعمال نهاوند شده ونام شعبده هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بعد کرامندی منسوب بنهاوند را گویند ونام پرده هم هست از موسیقی واین غیر از نهاوند مذکور است کہ شعبده موسیقی باشد **نهبام** با بای ابجد بالف کشیده وبیم زده کنایه از نه آسمان است **نهپایه** با بای فارسی بالف کشیده وفتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و

و بمعنی منبر خطیبان هم مست که بر بالای آن روند و خطبه خوانند **نُدْبِدَر** بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را باد و عقدهٔ راس و ذنب نیز گفته اند **نُدْبِرْزَه** بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه بدبر است که نه آسمان باشد **نُدْبِهَجِیر** بروزن مهمیز بمعنی بپیچیدن و پیچ و تاب باشد **نُدْحُجْرَه** کنایه از آسمانست و نه حجره که هر یکی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله میبودند **نُدْحِصَارِمِینَا** بمعنی نه حجره است که نه آسمان باشد **نُدْخَرَاسْ** با خاء نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد **نُدْخَوَشْ** بفتح اول و خای نقطه دار و با و او معدوله و سکون شین ترشت تاک و شئی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش چهار آن گویند شکوفهٔ آن در زمستان خشک نمی شود و بیاره اش بر درخت پیچد و خوشهٔ آن زیاده بود و نه نمی شود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و کل آن لاجوردی میباشد علت جرب و مرعلی دیگر را که در نظامر بدن باشد نافع است **نُهَرْ آیلَاق** بکسر رای قرشت و فتح همزه رود خانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا را بنور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد **نُهَرْوَاق** بضم اول کنایه از نه آسمانست **نُهَرْوَالَه** بفتح اول و واو بروزن هفت سالد نام اصلی کجرات است و آن ولایتی است در هندوستان **نُهَرْوَانْ** بروزن رمضان نام شهری و مدینه ایست **نُهْرُوه** بروزن بهره چیزیست که بآن روغن را از روغ جدا کنند **نُدْسِپِهَر** کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر هم میگویند **نُهِسْتَنْ** با سین بنقطه بروزن کرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند **نُهْشَلْ** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زردک صحرائی است که شقاقل باشد **نُدْشَهْرِیَالَا** کنایه از نه آسمانست **نُدْصَحِیفَهْ کَرْدُونْ** بمعنی نه شهریالاست که نه آسمان باشد **نُدْطَارُمْ** بمعنی نه صحیفهٔ کردونست که کنایه از نه فلک باشد **نُدْطَبَقْ** بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد **نُهُفْتْ** بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است بمعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم مست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانهٔ ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی و موضعی را هم گفته اند که در میان دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم مست از موسیقی **نُهُقْ** بفتح اول و سکون ثانی و قاف دستی را گویند که پوست در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند **نُدْقَصْرْ** بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد **نُدْکَاخْ** بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد **نُهَلْ** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از سپاه زنان توران باشد **نُهَمَارْ** بفتح اول و میم با الف کشیده بروزن رمواد بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و ممدود یکبار کی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب کار نیز آمده است و بهمین معانی با ذای نقطه دار هم مست که بروزن شهناز باشد **نُهُمْ چَرْخْ** بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد **نُدْمُقَرْنَسْ** کنایه از نه آسمانست **نُهُنْبَانْ** در فرهنگ جهان گیری بضم اول و ثانی و با ای ابجد با الف کشیده بروزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخهٔ دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **نُهُنْبَنْ** بفتح اول و ضم ثانی بروزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و با ای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد **نُهُنْبِیدَهْ** بکسر اول و با ای ابجد بروزن سمندیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند **نُهُنْجْ** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند **نُهِنْدَرَهْ** بکسر اول بروزن سکندره بمعنی نهان دده است که نهان خانه

و مخزن

ومخزن وکنجینه باشد **نهنگ** بروزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میکوید پشیز آبی است وبعضی دیگر میکویند ماهوی است آبی بصورت سوسمار وطولش زیاده بر پانزده کز می باشد واکر او را آفتی نرسد تا شصت کز میشود وپشت وی مانند پشت کشف باشد ودر چیزی خوردن فلک اعلای او حرکت میکند بخلاف جانوران دیکر وکویند بیضه در کرانه آب ودر زیر ریك نهد انچنان بیضه کز آب بران رسد بچه نهنك شود وانچه را آب نرسد سقنقور کردد اکر پوست آنرا بردورقی بکردانند پس بیاویزند ودر جا آویزند کرکك دران قریه نبارد اکر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند واکر قدری از پیه او بر پیشانی قوچ جنکی مالند هر قوچی کز در برابر او آیند بکریزد وکنایه از تیغ وقلم باشد وعریان تمساح خوانند **نهنکان نیام** کنایه از شمشیرها در غلافست **نهنك زیر خفتان** کنایه از شمشیر آبدار است **نهنك سبز** بفتح سین بعضی سین بسکون وبای ابجد وزای موز کنایه از تیغ وشمشیر مند است **نهنك سیاه** بمعنی نهنك زیر خفتان است کز تیغ وشمشیر آبدار باشد **نهنك فلك** کنایه از برج حوت است وبرج سرطان را هم کفته اند **نهوی** بضم اول وثانی وفتح دال ابجد بمعنی زهره وآرایش زنانه کز آن سر آویزو کوشواره وسلسله وحلقه بینی وکلوبند وبازوبند ودست برنجن وانکشتر وخلخال باشد وهر هفت را نیز کویند وآن سرمه دان وسمه وسرخاب وسفیداب وخال وزردورق وحنا باشد **نهوین** بضم اول وواو مجهول بروزن مضمون نکاه کردن از روی قهر وغضب وخشم باشد وبمعنی نکاه وچشم هم بنظر آمده است کذا بعربی رویت وعین کویند **نهیب** بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس وبیم باشد **نهید** بفتح اول وکسر ثانی بروزن رسید ماضی نهیدن باشد بمعنی غم خوردن واندیشه کردن وکذا شت ونوعی از خوردنی هم هست کز ازمغز حنظل وآرد ترکیب کنند **نهی دیرنوای** بمعنی درسوراخ کذاری وبزیان آوری چه نواد بمعنی سوراخ وزیان باشد وکنایه ازان است کز معدوم سازی وبی نشان کردانی **نهیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن وکذاشتن باشد وباین معنی بکسر اول هم آمده است **نهیق** باواو در آخر بروزن ومعنی نهیب است کز ترس وبیم باشد **بیاز بهبهت وچهارم دهر هوز با یای حطی مشتمل بر یکصد وسی وسه لغت وکنایت** **نی** بفتح اول وسکون ثانی مخفف نای است کز مزمار وملقوم باشد وقلم وکلك ونی شکر را نیز کویند وبکسر اول افاده لای نفی میکند **نیا** بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر وخواه مادر ومعنی برادر مادر کذا لوبا شد وبرادر بزرك هم بنظر آمده است وبمعنی بند وعظمت هر چیز هم هست **نیابت** بفتح اول وبای ابجد بمعنی نوبت باشد وباین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده وکفته شد **نیارستن** بفتح اول وبای فرشت وسکون سین بنقطه وفوقانی بعنی نتوانست واز دستش نیامد **نیاز** بکسر اول بروزن مجاز حاجت واحتیاج راکویند وبمعنی حاجتمند ومحتاج وآرزومند هم آمده است ومیل وخواهش واظهار محبت ومحنت ودرویشان را نیز کویند وبمعنی قحط وغلا وشره وحرص وبلذت خوردن طعام هم هست وبمعنی دوست ودر مقابل دشمن ودر جای دیکر درست در برابر شکسته ودر نسخه دیکر درشت در برابر هموار نوشته شده بود وهیچیك شامل نداشتند **نیازارم** بفتح اول وبای فرشت بروزن نیاسایم معروفست بمعنی آزار ندهم بمعنی آزرده نشوم هم آمده است **نیازمند** بضم رابع وسکون واو بمعنی نیازمند است کز محتاج وحاجتمند باشد **نیازی** بروزن مجازی نام طایفه ایست از افغان ومعشوق ومحبوب ودوستدار را نیز کویند **نیازیان** بروزن مجازیان بمعنی حاجتمندان باشد وکنایه از عاشقان هم هست **نیازیدن** بفتح اول ودال وسکون نون بمعنی قصد وآهنك نکردن ودست بطرف چیزی دراز ننمودن باشد وبمعنی نیفکندن ونینداختن وناله نکردن ونالیدن هم آمده است

نیاکان باکاف فارسی بروزن بیابان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد **نیام** بکسر اول بروزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن خیش را نیز گفته اند و آن چوبیست که بر زبکران در وقت شیار کردن بدان چسپند و زود کشد تا کاو آهن بیشتر بزمین فرود و در زمین را بیشتر بشکافد و خیش چوبیست که بر گردن کاو و زراعت گذارند **نیاکیش** بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعائی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی معربانی هم آمده است **نیپال** بفتح اول و بای فارسی بروزن احوال نام محلی و جائیست که مشک خوب از انجا آورند و از مشک تبتی مشک نیپالی است بهترین اقسام آن **نیدلان** بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجثم و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف **نیران** بکسر اول بروزن کیوان بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند **نیرم** بفتح اول و ثانی بنقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد **نیرنج** بکسر اول بروزن پرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است **نیرنگ** باکاف فارسی بروزن و بمعنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و همولای هر چیز را نیز گویند و انچه مرتبه اول نقاشان باشد که نقش و نگار نقش و طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است **نیروفی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و بدال زده بمعنی نکره و نظر است و اندیشه و فکر و بیتن باشد بمعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال **نیرو** بکسر اول بروزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر چیزی بمعنی بر هر تقدیر **نیروومند** بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد **نیرین** بکسر اول و سکون آخر گذرای بنقطه دار باشد نام شهریست مشهور که دران آهنگران نسیار ند و نام شعبده هم هست از موسیقی **نیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد ازین هم بنظر آمده است **نیش** با اول بنا کشیده و بزای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **نیزگ** با ثانی مجهول و فتح زای بنقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند **نیزگ آفشین** کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع آفتاب و غروب آن **نیزه بکف** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزهٔ خطی** نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزهٔ راست باشد مانند خط مستقیم **نیساری** باسین بی نقطه بروزن بیداری سپاهی و لشکریرا گویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آنوقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بعربی نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه سان بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالف باشد **نیسبه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد مرتبه و رسنده و چیننده دیوار کالین را گویند که بر روی هم گذارند **نیستر** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان نابش گویند **نیسوق** بروزن کیسو نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسو یا هم میگویند بامتحانی بالف کشیده در آخر **نیسوق** بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند **نیش** با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی سر هر چیز را گویند هم چو نیش کارد و خنجر و نیش خنجر و نیش مار و عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی دندان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خربزه هم هست که آنرا خربزهٔ ابوجهل میگویند **نیشابور** با بای ابجد بروزن بیجاپور نام شهریست در خراسان که معدن

نیروفه در حدود آنست ونام شعبده هم مست مشهور بدینشابورک **نیشان** بروزن بیمان بمعنی نشانست **نیشک** باثانی مجهول بروزن کبلک وام دار وقرض دار را گویند **نیشکر خط** بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است وآنرا نیشکر هندم گفته اند که بجای طای مطی دال ابجد باشد **نیشمن** بکسر اول وسیم وسکون ثانی وثالث ونون بلغت زند وپازند زن را گویند که در مقابل مرد است **نیشوق** بروزن بیکو نوعی از اقسام آلو باشد وآنرا آلوی طبری هم میگویند ومعنی نشتر حجام هم آمده است وعریان مبضع خوانند **نیشک** بروزن ریشه بمعنی اول بیشتر است که آلوی طبری باشد **نیفه** باثانی مجهول بروزن جیفه بندازار وشلوار وموضع گذاشتن بندازار وشلوار باشد وبچه را نیز گویند وآن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی وغیره را در آن بندند وپوست شکم مانوری هم مست وپوستین را نیز گفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد ومعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته اند وآن روباه خواسته اند انشاء الله تعالی **نیل** بروزن فیل حشیشی باشد که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا نیلد گویند وبدان جامه وامثال آن رنگ کنند وسیند سوخته را نیز گویند که بهمه چشم زخم ربنا گوش وپیشانی اطفال کشند **نیل پر** بفتح پای فارسی بروزن پی هنر بمعنی نیلوفر باشد وآن گلی است معروف وبعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر درخت پیچیده بالا رود وآن نوعی از نیلوفر باشد وبعربی فائل الحل گویند بسکون های بنقطه **نیلج** بروزن ابرج معرب نیلاست که نیل مشهور است وبدان چیزها رنگ کنند **نیل خم آسمان** کنایه از منحوست آسمانیست **نیلفر** بروزن ومعنی نیل پر است که مخفف نیلوفر باشد وآن گلی است معروف ومشهور **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از منحوست فلک باشد وسیاهی آسمان را نیز گویند **نیلک** بروزن کبلک مصغر نیل است وکرمتن اعضا واندام را نیز گویند لبرد وناخن انگشت چنانکه بدر آید **نیلکری کردن** کنایه از سبزه روییدن باشد **نیلگون پرده ها** کنایه از آسمانهاست **نیلگون خیام** باخا نقطه دار بمعنی نیلگون پرده ها که کنایه از آسمانها باشد **نیلگون وطا** بکسر واو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** بابای فارسی بروزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی است معروف گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می آورد وباز با آفتاب فرو میرود گویند موعی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان آب نیلوفر از آب بر می آید وصباح که نیلوفر از آب بر می آید دو ساعت نگذارد آن مرغی می پرد وبرود وشب از آب هیچ رخت نگذرد **نیلوپرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیلوپلک** بالام بروزن ومعنی نیلوپر است که گلی باشد معروف **نیله** بروزن هیله عصاره وفشارده نیل را گویند ونیلج معرب آنست وبمعنی کبود هم مست وآن رنگی باشد معروف و بیشتر بر اسب واستر اطلاق کنند **نیلی بحر** کنایه از آسمانست **نیلی پرده** بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمانها باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی دل** بفتح دال ابجد کنایه از آسمانها باشد **نیم** بروزن میم معروفست که نصف باشد ونام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است **نیمای** بروزن بیدار بمعنی تمیز است وآن قوتی باشد که حق را از باطل باو مبرهن شود **نیمرا** بکسر میم بکسر همزه وسکون شین بنقطه دار وفتح کاف ونون به تحتانی کشیده نام حلوائیست که بدینم شکری شهرت دارد **نیمرتوک** بفتح فوقانی وسکون رای بنقطه وکاف کلاه خود را گویند وآن کلاهی باشد از آهن که در روزها جنگ بر سر نهند **نیمرتن** بفتح فوقانی وسکون نون نیم شده وارخالق را گویند **نیمرچرخ** بفتح جیم فارسی وسکون رای بنقطه وخای نقطه دار کمان تخمش را گویند وآن نوعی از کمان است **نیمرجو سنگ** سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد **نیمچه** بفتح جیم فارسی جامه بالاپوش کوتاه باشد وشمشیر ونعلک کوتاه را هم میگویند **نیمرخانه مینا** کنایه از آسمانست **نیمرخایه** باخای نقطه بر وزن پیل پایه گنبد وگنبدی را

کوبند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیم‌ریست** بفتح دال ایجد بروزن نیم‌لبث مسند کوچک را میگویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیمدینار** و نیم دینار کنایه از لب معشوقست **نیم‌راست** بار آخر بنقطه با الف کشیده و لبین سعفص و تای فرشت زده نام پرده ایست از موسیقی **نیم‌رهوخاکی** بکسر هیم در اصطلاح بکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیموز** معروفست یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتابست بر دایرهٔ نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان با لشکر بسیار زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود تا خاک برند و نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیم روز انبار لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد **نیم‌سفته** معروفست که نیم سوراخ کرده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سر بسته هم هست و تراوش اندک هم هست **نیم‌شکری** نام حلوائیست مشهور بنمک شکری **نیمق** و بهمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیم‌کاره** با کاف بروزن شیر خواره یعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند **نیم‌لنک** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جائی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و بکعدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم هست **نیموز** بروزن طبهور آلت تناسل را گویند **نیمه** بروزن هیمه نصف هر چیز را گویند و برفع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر روی پوشند **نیم‌هلال** بکسر ها کنایه از لب معشوقست **نینای** با اول بنائی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با موانع **نینوی** بضم نون دوم بروزن پیموی بفرس قدیم نام قصبهٔ موصل باشد و نام شهری که یونس ع بآنجا مبعوث دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا شد و بمعنی کره و سکره هم هست که بعربی زبده خوانند بحذف تحتانی هم بنظر آمده است که بروزن لیمو باشد **نی‌نهاوندی** نام دارویست که عربان قصب الزریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و باریکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد معده و جگر را نافع است **نینیا** بکسر هر دو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن نخی است که بر روی خمیر نان پاشند و اجوا بن همان است **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مرد و دلاور و بهادر باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج است **نیوای** بروزن مهیا بمعنی شجاعت باشد و آن حالتی است که مردم بسبب آن قوی دل شوند **نیوار** بروزن دیوار مابین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو خوانند **نیوارک** با ثانی مجهول بروزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوبار یدن** بفتح اول و ثانی بمعنی نه انباشتن و فرو نگردن و فرو نبردن و نیفکندن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که هر کاه نون مفتوحه بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند نون بمنزلهٔ لای نفی است و آن همزه بیای مطلق تبدیل بیابد **نیوش** بکسر اول و فتح تای فرشت بروزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند **نیوتون** با تای فرشت بروزن نیلوفر بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را خوار شمردن **نیوک** بروزن زیور بمعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلات باشد یعنی آنچه در عالم حاصل شود **نیورای** با رای فرشت بروزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است مرنفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند **نیوم** بکسر رای بنقطه و چهارم بمعنی کاینات جو است یعنی چیزهائی که در میان زمین و آسمان بهم میرسد مثل قوس قزح و شهب و نبازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه **نیود** بمعنی

بمعنی جو باشد **نیوساق** بکسر اول و سین بنقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پاینده و پی و زوالست و در عربی بقاء بالله خوانند
نیوسوم با سین بنقطه بروزن ریگ بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت امر بشنیدن باشد بمعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشان** بکسر اول و شین
بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد کننده را نیز گویند **نیوشد** بروزن فروزد بلغت زند و پازند
بمعنی آموزد و یاد کرد باشد که از آموختن و یاد کردن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود **نیوشنده** بکسر اول بروزن فروزنده
گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین بنقطه دار گوش فرا داشتن باشد بحدیثی و آن کسی را گویند که چون دو شخص
با هم آهسته حرف زنند او بیهوده شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش انداز تا سخن ایشان
را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بروزن ریوند بمعنی
فهم باشد و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آنرا حرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است
نیوندمر بمیم نوعی از حرمل است که مزاج اسفند باشد و بعربی حب الحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بنقطه **نیوه** با ثانی
مجهول بروزن میوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوه چمینه** بفتح جیم فارسی بروزن میوه شیرینه بمعنی خلع
باشد و آن حالتی است مر نفس انسان را که باختیار خود هر گاه خواهد از این بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد

گفتار بیست و شصتم از کتاب ها قاطع حرف واو با حروف مختلفه مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

واز اول بیای فارسی و با الف مشتمل بر هفتای و شش لغت و کنایت **واژ** بمعنی آش است همو ماست و
بمعنی آش ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم مست چنانکه گویند و انگوئی بمعنی باز نگوئی و واگفت بمعنی باز گفت و گاهی بجای با
گفته میشود چنانکه گویند واتو میگویم بمعنی باتو میگویم و مخفف وای هم مست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت
مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست خود بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی کشودن هم آمده است
چنانکه گویند در را واکن یعنی در را بگشا و بمعنی رجعت هم مست چه مرگاه گویند داده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دود هم بنظر
آمده است که نقیض نزدیک باشد **واپا** بروزن باتوت فهم را گویند **واپاژیدن** بفتح پای ابجد بروزن واکردن بهن کردن خبر
نان باشد بهتر لواش بختن **واپت** با اول بنائی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم مست **واپتر**
بفتح فوقانی بروزن مادر بمعنی دوربز باشد چنانکه گویند پای واپتر نهاد یعنی پا را دور تر گذاشت **واپکر** با ثانی قرشت بروزن
دادگر بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رود خانه هم مست **واج** بروزن عاج امر بگفتن
باشد یعنی بگوی و بعربی قل میگویند **واجار** بروزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند **واجد** بروزن ماجد
بلغت اصل بهمن لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی پاینده و باقی را گویند **واجیدن** با جیم فارسی بروزن
پاشیدن بمعنی چین از روی دور کردن و بهتر بساط زیر شطرنج و دانه نمکتا دمیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی **واخ**
با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع
را خوش آید و یا لذت یافتن از چیزی بر زبان راند و در محل انشاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست

و درست هم بنظر آمده است **واخیدن** باخای نقطه دار بروزن نادیدن بمعنی ازهم جدا کردن و جدائی نمودن بوده باشد
واخیده باخای نخذ بروزن نادیده پشم و پنبه علاجی کرده را گویند و بمعنی ازهم جدا کرده هم هست **وای** بروزن و معنی باد است
که بعربی ریح گویند چه در فارسی باد و او بهم تبدیل میابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وای آرمك**
باتاء مثناة بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا
سازند **وای که** بروزن ساده بمعنی اصل و بنا و ماده هر چیز باشد و خرد شدن بخود و ستانی را نیز گویند **وای یاب** بکسر ثالث
بروزن فاریاب بمعنی با امل کشته و ناچیز شده باشد **وای یان** بروزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد چه در فارسی باد و او بهم
تبدیل میابند **وای ی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرائیست که در اینجا ندای موسی بجانب موسی علیه السلام رسید
وای ی مج بروزن و معنی باد بیج است و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی وغیره تلی آمیخته کنند و شاطران و پیاده روان
مانند ساق چاقشور برپای کشند و چفت و چوب بندد پرانیز گویند که تاك انگور را در بالای ان اندازند و جائی را نیز گویند از تاك که
انگور ازان روید و جائیکه انگور ازان آویزند و بمعنی خمی یا کفته اند که انگور در ان ریزند پیمانه سر کشیدن **وای ی عروس** نام وادی ایست
بمعنی بیابانی است در راه مکه **وای ر** بسکون رای فرشت بمعنی شبیه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز
گفته اند و بمعنی باز هم مست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکبار و دوبار یعنی یکمرتبه و دومرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم مست
چنانکه گویند بارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بارشتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شتر واری جو و بمعنی
مقدار هم آمده است همچو یکجا مه وار و یك کلاه وار یعنی بقدر یکجامه و یك کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاه وار و کشور ارجمند
لایق پادشاه و لایق کوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی مست که نقیض پیست است و امر بر فتن هم مست یعنی
برو **وای ر یث ی اوی** کنایه از سلیمان است **وای ر خد** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مرد کامل و نبیل
را گویند **وای ر ی ن** بفتح دال ابجد بروزن خارکن چوبیست که دو سر آن باریك و پنبه ان کنده میباشد و خیرنان را بدان تنك
سازند و عربان تونبا با تای مثناة و نون بروزن هوبدا میگویند **وای ر غ** بکسر ثالث بروزن فارغ بمعنی برغ است و آن بندی
باشد که در پیش آب از چوب و کل بندند و لجم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم
ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و چفت انگور را نیز گفته اند **وای ر ك** بفتح ثالث بروزن فارن آریج را گویند که بند
کاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که بازگونه باشد
و بعربی عکس گویند **وای ر نج** بروزن و معنی آریج است که بند کاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند **وای ر ون** بروزن
فارون معروفست که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارك هم گفته اند **وای ر نگ**
بفتح نون و آخر بمعنی برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارك را نیز گویند **وای ر غ** بروزن چاره
بمعنی دارا است که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی نصل
و موسم نیز آمده است **وای ر ی** بروزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند کل واری یعنی همچو کل و نبات واری یعنی
همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و کامی را بهندی هم میگویند بروزن پارسی و همین معنی دارد **وای ژ** بسکون
زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد **وای ژ غ** بفتح زای فارسی
و سکون غین نقطه دار انچه از درخت خرما بیرند و بضم اول نیز درست است و باین معنی بازای هوز هم گفته اند و انچه بدان تاك

انکودرا بندند و باین معنی بارای قرشت هم آمده است **واژگون** بازای فارسی بروزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه
وشوم و نامبارک باشد **واژنگونه** بروزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وازنیج**
بازای هوز و نون بروزن ماربیچ رنیمار را گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند
واژوگن بازای فارسی بروزن و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** بازای فارسی مخفف
واژگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه
باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود **واژیان** بازای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان و
بزرگان و خواصکان باشد **واس** بروزن داس خوشه گندم را گویند **واسطرغ عقد مجوهر** بکسر میم بنقطه
کنایه از آفتاب عالمتاب است **واشامه** با اول و شین بنقطه دار با لف کشیده و میم مضموم بمعنی زرد بالک و معجر باشد که زنان
بر سر اندازند **واشکریه** بسکون شین بنقطه دار بروزن کارکرده بمعنی چست و چالاک و ساخته و پرداخته باشد **واشنک**
بکسر شین بنقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبانان و مهتر پاسبانان بوده باشد
واشه بروزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچک تر است **واق** بروزن طاق نام طیر را
گویند و بعربی عندلیب خوانند و معنی خواننده هم آمده است **واق** بروزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان
کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در انجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات
دیگر باشد و سخن کند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینه کان در آنجا بسیار است و آنرا واق واق
هم میگویند و نام پرنده هم هست و زغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است **والا** بسکون کاف پرنده ایست
کبود رنگ و اکثر در کنار رها و آب نشیمن و معرب آن واقست **والا** بروزن و معنی بالا است که نوعی از ماهی بزرگ خالدار
باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی دران رودخانه میباشد **والا** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی
و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاری** بسکون دال بروزن آباد
بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و کالبد طاق و کنبد را نیز گویند و عمارت کلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی
دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر بالای هم گذارند
و کلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی بپی و بنیاد دیوار هم بنظر آمده است **والاری گر** بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و رای گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار کلی را چینه چینه
بر بالای هم گذارد و او را بعربی رمام خوانند بکسر رای بنقطه و میم مشدد با لف کشیده و صاد بنقطه **والان** بروزن نالان
بادیان را گویند که راز یانه باشد **والانه** بروزن کاشانه ریش و جراحت را گویند **والغوزه** باغین نقطه دار بروزن و ازگونه
سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گفته اند **والوچاییدن** با جیم فارسی بروزن و اسوزاییدن بمعنی
تقلید کردن باشد یعنی کفتکو و حرف زدن شخصی را بطریق آنشخص را کردن **والک** بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی
دوم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید و خود رنگ که آنرا سفید
نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب مینماید
و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق

ومحبت را گویند **وَلَیس** با ثالث بحتانی کشیده ولسین بینقطه زده نام حکیمی است کدانیس وجلیس اسکندر بود
وَلِی سپهر پنجم کنایه از کوکب مریخ است واو در آسمان پنجم میباشد **وَلَم** بروزن لام بمعنی فرض ودین است ورنگ
ولون وشبه ومانند وانیز گویند ومعنی دوم را اگر رنگ ولون وشبه ومانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند **وَلَمرآن**
بکسر ثالث بروزن حاضران کیاهی است کدر ملک چین آورند ومامیران هم گویند شبیه بسنبل وی ناخن وسپیدی چشم را زایل کند
وَلَم زمین کنایه از ذرهٔ خاکی است کدر وجود آدمی مرکب است چراین ممتزج ترضی است آدمی را از زمین **وَلَمق** بروزن
عاشق نام عاشق عذرا است وقصه وامق وعذرا مشهور است ویکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست وآن داوی باشد کربه
یازده کشند **وَلَمی** بروزن جامی قرض دار ودرمانده وعاجز را گویند **وَلَن** بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان
وشبه ومانند ونظیر را نیز میگویند ومعنی نگهبان ونگهدارنده وحارس ومحافظ کننده هم هست مجوکلوان ودشت وان ودشت
وان وامثال آن لیکن بدون ترکیب کفته نمیشود **وَلَنج** بسکون نون وبجیم غلاب است کدآنرا بعربی عدس میگویند **وَلَنگوتَن**
باکاف وتون دیکر بروزن آرزو شکن بلغت زند وپازند بمعنی کرمتن باشد **وَلَی** بروزن لای چاهی راکفته اند کزنهند پاپها بران
ساخته باشند تاباسانی بتوانند آب برآرند ومعنی کراه نیز آمده است ولفظی باشد کدر محل آزادی ودوری والمی بر زبان آید
ومعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده است **وَلَیا** بانحتانی بالف کشیده شده بمعنی مراد ومقصد وحاجت وضروری
باشد ومعنی کشاده هم آمده است **وَلَیاوَلی** باواو بالف کشیده وبحتانی زده شور وغوغای واقعه زده کان راهیگویند
وَلَیج بروزن خارج چوب بندی وجفتی راگویند کیجهت تاك انکور سازند **وَلَیسْ** بکسر ثالث وسکون سین بینقطه
نوقانی بمعنی وایا باشد کحاجت ومراد ومقصد وضرورت است **وَلَیک** بروزن سایه بمعنی والیست باشد کضروری وحاجت
ومراد ومطلوبست **وَلَیَنج** بروزن بادیج بمعنی واهج است کجفت وچوب بندی تاك انکور باشد **بیا ازی وسین**
ی ورواو وبا ای ابجد مشتمل بر سه لغت **وَباسك** باسین بینقطه بروزن اتابك جهانه ودهاده را
گویند وبعربی ثوباء خوانند **وَبَر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت جانوری است شبیه بکربز کبود لیکن دم ندارد واز
پوستش پوستین سازند ودرعربی بمعنی لبثم باشد مطلقا اعم از لبثم کوسفند وشتر وغیره ونام رستنی هم هست **وَبَرَك**
باراو دال بینقطه وکاف بمعنی چیستان است کدبعربی لغز گویند وحرکت این لغت معلوم نبود **بیا ازی سین ی ورواو**
باتای قرشت مشتمل بر چهار لغت **وَبَك** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وَبَك** بفتح اول و
ثانی وسکون کاف نام مرغیست از نهو کوچك تر وخوش خط وخال میباشد وبعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویند **وَبَکر**
بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای بینقطه زده پوستین دوز را گویند جدوث بمعنی پوستین باشد **وَبَکَش** بفتح
اول وثالث وسکون ثانی وزای فارسی داند وتخم انکور را میگویند **بیا ازی جهارم ی ورواو وباجیم ابجد مشتمل بر پنج**
لغت وکنایت **وِجارِش** بکسر اول بروزن سفارش بلغت زند وپازند بمعنی کدازش وکاهیدن وضعیف ولاغر
شدن باشد **وَجَر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد ومعنی آزاد در کنز اللغة دستور حاکم شرع در مسئله
شرعی نوشته بودند وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است **وَجَرکَن** بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت مفتی وفتوی
دهنده را گویند جدوجر بمعنی فتوی آمده است **وَجَنك** بروزن نترك منقار مرغان را گویند **وَجَوَی سانزمعانی**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیا ازی پنجم ی ورواو وباجیم فارسی مشتمل بر دو لغت** **وَچَر** بفتح اول وثانی

وسکون

وسکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسایل شرعی **وَخِرکَرْ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وخر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند **بیای هشتمی و واو باخای** نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **وَخَرْ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد **وَخْشْ** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرخص و علفی است که بر دست و پای اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند و آنرا اوگدهم میگویند و بفتح اول و ثانی نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است **وَخْشْتْ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام دوزخ چهارم است از هفت مسترقه قدیم **وَخْشُورْ** بفتح اول بروزن و معنی پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است **وَخْشُورْ پَنْدْ** بفتح اول و بای فارسی بروزن و بمعنی رهبر مند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و بای ابجد هم درست است **وَخْشُورْ نِهَایْ** بکسر نون و های بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشور پند است که شریعت پیغمبران باشد **وَخْشِیْ** بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف **وَخْشِیرْکْ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای بینقطه مفتوح بکاف زده در هند مزاسانی باشد مشهور بدرمنه ترکی و معرب آن وخشیرق است **وَخْشِینَهْ** بروزن پشمینه نام مرغیست سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیدهٔ صبح را هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون شین بنقطه دار هم بنظر آمده است **وَخْ وَخْ** بفتح مرد و واو و سکون مرد و خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انشعاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند **بیای هفتمی و واو و بای ابجد** مشتمل بر چهار لغت **وَدْ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رد است که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است **وَدَاغْ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند که بعربی نار خوانند **وَدَخِنْ** با خای نقطه دار بروزن پروین جانوریست آبی و دندان دار و کرمی دارد باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و تیره میباشد گویند نابینا است و چشم ندارد و بهندی بوبو می گویندش **وَدَعْ** بفتح اول و ثانی و سکون عین بنقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گویند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا کجک میخوانند و تونیای اکبر هم است آنرا بسوزند و دود دارو های چشم بکار برند گویند عربیست **بیای هشتمی و واو و رای** بینقطه مشتمل بر هشت لغت **وَشْتَنْ** و **وَکْنَایَتْ** **وَرْ** بفتح اول و سکون ثانی سبق و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانچیز را سبق میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی کرمی و حرارت هم آمده است و مخفف واکرم هست چنانکه ورتو باشی مرا نباشد غم یعنی واکرتو باشی و با جمیع معانی متراد فست با برچه در فارسی باو واو بهم بدل می یابد و افاده معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکند و وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و باور و امثال آن و بلغت زند و پازند سبند را گویند که عربان صندر خوانند **وَرْا** بروزن سرا مخفف اورا باشد چنانکه گویند و رابین که باما چها میکند یعنی اورا ببین و ورا بده یعنی اورا بده **وَرَارُوَی** با رای بینقطه و واو مجهول بروزن غم آلود ترجمهٔ ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور **وُرَاْ** بضم اول بروزن و معنی گرا زاست که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم با این معنی گفته اند **وَرَاْزُوَی** بفتح اول و همزه بروزن نمک سود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد **وَرَاغْ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد **وَرَاْمْ** بروزن سلام چیزی ماسهل و سبک

وکم وزن را کوبند ونام شهری باشد از ملک ری که بوزا مین اشتهار دارد **وَرَاَنَیْ** بفتح اول وهمزه وبای ابجد سمندر یعنی
آنطرف وآن جانب وآن سو باشد **وَرَایِ پَسْت وبلند** یعنی برتر وبالاتر از زمین وپروزن زمین وآسمان را نیز کوبند که
عالم الاموت وعدم باشد **وَرَپُوشَنْدَ** بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسی بواو کشیده وشین نقطه دار زده ونون مفتوح
جامه ودوپاك ومقنعه زنان باشد **وَرَپُوشَه** باشین نقطه دار بروزن پسکوچه بمعنی وپوشند است کرد وپاك ومقنعه
وچادر زنان باشد **وَرَتْ** بفتح اول وسکون ثانی وتای قرشت بمعنی برهنه وعریان باشد وبضم اول بنظر آمده است
وَرَتَا باتای قرشت بروزن فردا بلغت زند وپازند کل را کوبند وبعربی ورد خوانند **وَرَتَاجْ** بروزن کجواج آتش پرست
وآفتاب پرست باشد وبعضی کوبند کلی است سرخ رنك چون آفتاب لبمت الراس رسد شکفد وآنرا خباز ی ونان
کلاغ خوانند وبعضی دیگر کوبند کیاهی است که پوستند در آب مباشد وبهر طرف که آفتاب کردد برکهای آنهم میکردد و
کل بنفشه را نیز کفته وکلی که آنرا کل آفتاب پرست میکوبند **وَرَتِیجْ** بروزن تدریج پرنده ایست شبیه بدتیهو ولیکن از
تیهو کوچکتر است وآنرا بعربی سلوی وسمانی وبفارسی کرك وبترکی بلدرچین کوبند وبمعنی آستان ودرخانه هم بنظر
آمده است **وَرَجْ** بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی قدر ومرتبه وبزرکی وشان وشوکت باشد وبمعنی کندن
وبرکندن وبمعنی سخت هم مست که دربرابر سست باشد وبکسر اول هم آمده است وبکسر اول وفتح ثانی نام کیاهی است که آنرا اکر ترکی خوانند
وَرَخْ بفتح اول وثانی وسکون خا نقطه دار وجیم زشت وزبون وپلید وکویند منظر را کوبند وباجیم فارسی هم آمده است
وَرَخْمِی بروزن پلشتی بمعنی زشتی وزبونی وپلیدی باشد **وَرَدْ** بکسر اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی شاکرد ومرید
باشد ودربعربی کارهر رودی ودرایی ولبسوی آب آبندکان وتشنکان ونوبت آب دادن شتر را کوبند **وَرْدَانْ**
بکسر اول وبا دال ابجد بروزن کرمان دانها سخت را کوبند که از اعضای آدمی بر می آید وبعربی ثؤلول میکوبند وبمعنی شاکردان
ومریدان هم مست که جمع شاکرد ومرید باشد چه ودد بمعنی شاکرد ومرید است **وَرَدَكْ** بفتح اول بروزن زردك جهاز
عروس را کوبند یعنی اسباب کدا واثاثه شوهر برند **وَرَدَنَهْ** بفتح اول وثالث ونون چوبی باشد مردوسر بارریك ومیان
کنده که خیرنان را بدان بهن سازند وچوبی را نیز کوبند که چرخ بران کردد وبعربی محور خوانند **وَرْدُولْ** بروزن مغلوك
خانه را کوبند که با چوب وعلف پوشیده باشند وجهاز عروس را نیز کفته اند **وَرَدُوكَهْ** بفتح اول وکاف آخر بمعنی
اول ودودوك است که خانه علفی باشد **وَرَدَهْ** بفتح اول وثالث مطلق برج را کوبند عموما وبرج کبوتر را خصوصا **وَرَدِیجْ**
باجیم ابجد بروزن سریچ بمعنی ودیج است که پرنده کوچك تر از تیهو باشد که عربان سلوی وترکان بلدرچین میکوبند
وَرَزْ بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد وکشت وزراعت را نیز کوبند ومر صنعت و
حرفت وکار باشد عموما وصنعت وباعث را کوبند خصوصا ونام رود خانه ماوراء النهر هم مست وماوراء النهر را
نیز کوبند وبمعنی پیاپی کاری کردن هم آمده است وبعربی ادمان خوانند ومورز را نیز کفته اند وآن زمینی باشد که چهار
طرف آنرا بلند ساخته باشند ودرمیان آن چیزی بکارند وفاصله ودیدن باشد همچو آب ودرز که شناکفته است وامر باین
معنی هم مست **وَرَزَاقْ** بروزن چرخاوکاری را کوبند که زمین را بدان شیار کنند یعنی کاود زراعت **وَرَزِدَوَایْ**
برای قرشت بروزن کرمسود رود خانه ماوراء النهر را کوبند وماوراء النهر را نیز کفته اند که ترکستان باشد **وَرَزِیدَنْ**
بروزن لرزیدن بمعنی ملکه کردن وورزیدن باشد **وَرَزِیکَرْ** بروزن شرمسار بزکر وزراعت کننده را کوبند **وَرَزِیکَافْ**

کاوی

کاوی را گویند که بدان زمین زراعت کرده را شیار کنند **ورزگن** با کاف فارسی بروزن گرگدن کوزهٔ پر آب را گویند
ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند **ورزگ** بروزن مرزه بمعنی حاصل
کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند **ورزی** بروزن دوزی مزارع
و زراعت کننده را گویند **ورزیده** بروزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیاری در کار داشته باشد
و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن **ورس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه
بمعنی مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که بر بینی شتر کشند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم
درست است و در عربی کیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند
ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه بنبات کنجد باشد و جامهٔ که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا بعربی
حض خوانند بضم خا و سکون صاد بنقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوهٔ دیار سرد کوهی باشد
بعربی اهبل خوانند **ورسا خیدن** با خای نقطه دار بروزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لپسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی
مالیدن **ورسامر** با زای نقطه دار بروزن شهنامر نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند چه ورو بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ورستاق** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات کذری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم مقرر سازند و بعربی
رستاق گویند **ورستان** بفتح اول و ثانی و فوقانی بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بعربی نا
بروزن مکنان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است **ورسن** بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی
و ریسمان و رسن را گویند **ورسنگ** بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی
در نظر خوش نماید و آن در آدمی از شنکی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و پاسنگ ترازو را هم میگویند **ورشیج** بروزن ندیم
بمعنی آسمان و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زهین خانه را نیز گفته اند و شوامدی که آورده اند نیز دلالت باین معنی میکنند
ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده ایست که ازنا بارسی مرغ آلمی گویند و آن کبوتر صحرائیست
و عربیست **ورشتای** با شین و تای قرشت و الف بروزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد **ورشتن**
با تای قرشت بروزن قلزن بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد **ورشك** بروزن چشمك پارچه و جامه و کیسهٔ را گویند که
دران دارو بندند و کنند **ورشنان** با نون بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد **ورشیم** بروزن
تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند و رشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول **ورطوری** با طای حطی بروزن معموری
کیاهی است که در کوهستانها روید و جمیع مرسنهای سودا وی را نافع است و بعضی گویند نوعی از کندنای کوهی است
ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاك و گل در پیش رود خانها بندند و دوغ
و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیره کی و کدورت باشد **ورغست** با غین نقطه دار
بروزن بدمست کیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنار نهرها جوی آب روید و در آشها کنند خورند **ورفان** بفتح اول و
ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه **ورقا** بفتح
اول و قاف بروزن برپا کبوتر خاك رنگ را گویند و گویند عربیست **ورق آفتاب** کنایه از رخسارهٔ محبوب و معشوق باشد

وَرَقِ بَاقِ بکسر قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند **وَرَق کردن آنیدن** کنایه از عوض و بدل کردن مهر بمحبت باشد بقهر و کین و بالعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم مست **وَرَقَه** بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل شاه است و در عربی بمعنی کریم و خسیس مرد و آمده است **وَرَك** بفتح اول و ثانی بروزن نمك نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن نیکو بسیار شعله و تیز میباشد خصوص برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی در عربی نکیه کردن بر سر زانو باشد **وَرکار** بفتح اول بروزن پرکار مرغیست که درخت ندارد و بوته و بیاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادانجان و مانند آن **وَرکاك** باکاف بروزن املاك مرغی است درنده و آنرا شین کجکشك خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است **وَرکِنا** باکاف و تای قرشت بروزن کربلا بلغت زند و پازند استخوان را گویند **وَرکو** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمها آب روانست و باکاف فارسی بمعنی پرکوا باشد یعنی بکوکا مر بکفتن است **وَرکوشی** بروزن سرکوشی کوشواره درازی را گویند که تا بدوش برسد **وَرکوه** باکاف بروزن اندوه بمعنی ورکو است و آن شهریست باشد از عراق عجم مشهور **وَرَل** بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آنست که سر سقنقور باریك و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیك رود سیل آورند و سر آن پهن و رنگش زرد لیرنگی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در هندوستان بهابها میباشد **وَرَل ماهی** باهم بروزن سرکامی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا بروی سقنقور خوانند **وَرمال زدن** بفتح زای نقطه دار کنایه از کز بختن باشد از ترس جان **وَرمال کردن** بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که کز بختن از ترس جان است **وَرمالیدن** بروزن ترسانیدن بمعنی رامن بر میان زدن و پاچه ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از کز بختن هم هست **وَرماندگی** بروزن درماندگی درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند **وَرمن** بفتح اول بروزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هُوَ میگویند **وَرنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیك هم آمده است و بضم اول هم درست است **وَرنامه** بفتح اول و آخر بروزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که ظرف مطالب فلان برسد و بعربی عنوان گویند **وَرَنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند **وَرَنجن** باجیم بروزن قلمزن ملقبه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند **وَرَنجه** بفتح اول و جیم بروزن رنجه نام مردی بوده آلانی از مبارزان لشکر روس و آلان شهریست در ترکستان **وَرَنجین** باجیم بروزن نمدزین بمعنی ورنجن است که دستبند زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند **وَرَنمَنهای** آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاك پنهان کنند و بر بالای آن گل و یاسمن بروياند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست **وَرَوَلَغ** باواو در ثالث بروزن انکاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای عمارت دیگر سازند و عزیز و چار طاق را نیز گفته اند **وَرُوغ** بضم اول و ثالث بروزن دروغ بمعنی تیره کی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد پرصدا و بدبوی که از دهان کلوی برمی آید **وَرهَمین** بفتح اول و ثانی بروزن برزمین نانی باشد که از آرد کندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی عَلیث باعین بنقطه و لام بروزن حدیث گویند **وَرِیب**

بضم اول اول بروزن ومعنی ارب است کج ومحرف باشد وبترکی قپقاج گویند وبکسر اول هم گفته اند که بروزن قرب باشد **وَرَپَن** بکسر اول بروزن ستین صمغ درخت انب است وبعضی گویند اقاقیا است وآن عصارهٔ خاری باشد

بیازی همدری واو بازای منقطه دار مشتمل بر نه لغت

وَرَان بروزن خزان بمعنی جهنده باشد عموماً وبموج هوا را گویند خصوصاً **وَرَانَن** بارای قرشت بروزن صفراشکن بلغت زند وپازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است **وُرْرَك** بضم اول وثانی بروزن ومعنی بزرگست چه در کلام فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل میپابند وبعربی عظیم گویند **وَرَغَز** بفتح اول وثانی وغین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو می برد وکشتن وی زمرقاتل است اگر در میان شراب افتد وبمرد آن شراب هم زمرقاتل است **وَرَق** بفتح اول وثانی وسکون قاف معروفست واورا غولک خوانند وبعربی ضفدع خوانند **وَرَك** بفتح اول وثانی وسکون کاف درخت پده را گویند وآن درختیست که مرکز بارند هد وبعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی رازلو بگلو رفته باشد آب برك آنرا گرفته برحلق او بریزند براید **وَرمَك** بفتح اول وبهم وسکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه در زمهریر باد باری باشد که در آخر زمستان وزد **وَرَنِج** باثالث مجهول بروزن زرد چوبرا گویند وباثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد **وَرَنِیج** بروزن اهریمن نوعی از انجیر باشد وآن میوه ایست معروف

بیازی همدری واو بازای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وَرْنَك بفتح اول وثانی بروزن چرن کثافت وبخاست را گویند **وُرْنَك** بضم اول بروزن غنك توزی باشد حکری رنك که بر پائین تیر یعنی جائی که پیکان را محکم میکنند بپیچند وفراوپز سجاف جامه وزینت وآرایش پوستین که از پوست سمور وغیر آن بر دور دامن وگریبان وسر ما آستین کنند وپیوندند ووصله را نیز گویند که بر جامه دوزند وآنرا بعربی رقعه خوانند ومعنی دوم بفتح اول هم آمده است **وُرْوَل** بضم اول بروزن اصول طعم ومزه شور وشوربارا گویند ومجهول واستخوان شتالنك رام گفته که عربان کعب خوانند ومعنی شور وغوغا وتقاضا هم هست **وُرْوُلَنْدَه** بضم اول بروزن خروشنده شور وغوغا وتقاضا کننده وبرانگیزاننده بیخك را گویند وبترکی شریاشاردن خوانند **وُرْوُلَیدَن** بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد وبمعنی تقاضا نمودن وبرانگیزانیدن مردم را بیخك هم هست **وَرْوَه** بفتح اول وثانی بواو مجهول کشیده وبهاز ده چکیدن باران باشد از سقف خانه وامثال آن **وَرْهَ** بفتح اول وثانی وهب را گویند وآنمقداری باشد از دست ما بین انگشت بزرك وانگشت کوچك وبعربی شبر خوانند

بیازی همدری واو باسین بنقطه مشتمل بر یازده لغت

وَس بفتح اول بروزن ومعنی بس باشد چه در کلام فارسی باو واو وبهم تبدیل میپابند ودر عربی حسب گویند **وَسْتا** بفتح اول بروزن ومعنی استا است که تفسیر زند باشد وآن کتابیست تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی وبمعنی ستایش خالق وخلق هم هست **وَسْتِی** بروزن مستی بمعنی شرح وترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید ووستی مصحف یعنی ترجمهٔ مصحف **وُسْد** بضم اول وفتح ثانی مشدد بمعنی لبد است که مرجان باشد ودر کتب طبی شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت میروید وآن برزخ است میان نبات وجماد چنانکه نخل مرتبهٔ میان نبات وحیوان وبوزینه میان حیوان وانسان **وَسْکَرَه** بفتح اول وکاف بروزن پروده شخصی را گویند که کارها را زود وجلد وچست کند وبکسر اول هم باین معنی وهم شخصی جلد وچابك وتوانا وصاحب قوت باشد **وَسْمَه** بفتح اول وبهم وسکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانیده وابرو را بدان رنك کنند وبعضی گفته اند برك نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند وبعضی دیگر گویند نوعی از مینا است وانرا مینای سیاه میگویند

وجمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسا بند برابر و میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان داغ
کردن باشد **وَسَن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمهٔ
خواب را گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میپابند **وَسْنَاق**
با نون بالف کشیده بروزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و با شین نقطه دار هم آمده است
وَسَنَك بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لهو دار و باشد و آن کیاهی است کومی که از درز ها سنبل روید
و کل آن بوی لهو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک **وَسَنِي** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی
کشیده دوزن که یکشو هر باشند و هر یک مرد یکری را و سنی باشد و بضم اول هم آمده است **وَسَه** بفتح اول و ثانی
چوب دستی را گویند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است **بیازی و ازدهمزه و او باشین نقطه دار**
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وَش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش
آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله
دستار و علامت مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم اینجا بخوش صورتی مشهور اند و جامه و بافته ابریشمی
هم هست از آنکه آنرا الطلس وشی و دیبای وشی میگویند **وِشای** بکسر اول بروزن نشاندن بلعت زدن و پاز دن بمعنی کشادن باشد
که در مقابل بستن است **وِشاق** بکسر اول بروزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار فقیران و درویشان را
نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است **وِشاقانِ چمن** کنایه از درختان کل و نهالان نونشانده باشد **وِشانی** بفتح
اول بروزن روانی زرده هفت را گویند و ان زردی بوده رابیج که در قدیم در ممالک خراسان سکه میکرده اند **وَشْت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند **وَشْتُمُونَتَن** با میم بروزن لبلبو شکن بلعت زدن و پاز دن
بمعنی خوردن و آشامیدن باشد **وَشْتَن** بفتح اول بروزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد **وُشْج** بضم اول و سکون
ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بدران باشد و بدران کیاهی است مانند ترب **وَشَرْك** با رای قرشت جامه و پارچه
و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و کنند و با این معنی و شک هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دیم مقدم باشد **وُشْغُنَك**
بفتح اول و فا بروزن فرسنك دستنی و کیاهی باشد که آنرا هرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند **وَشَق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف
جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق پوشد از علت بواسیر ایمن باشد
وُشَك بضم اول بروزن خشك صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند و معرب آن اشج است و بعربی
اشق خوانند **وُشَكْدانَك** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد با لف کشیده و فتح نون و نون را گویند که چتلاقوچ باشد و آن را
بعربی عبدالخضر خوانند **وَشَكَرَه** بفتح اول و کاف بروزن پروده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد
از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چست کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و
بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی شکرده شیخان میگویند بروزن و بمعنی
وَشکَرِیدَن با دال ابجد بروزن شب تر سیدن بمعنی کاری را چست و چالبک و جلد کردن و زود ساختن باشد **وَشکَرِیدَن**
بروزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد بمعنی کارها را چست و چالبک و جلد کردن و زود ساختن **وِشکِل** بکسر اول بروزن
پشکل قوچ را گویند که بسفند نزاست **وَشکَلَك** بفتح اول و کسر کاف بروزن امثله دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد

وبفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است **وشکلیدن** بفتح اول وضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی وجلد دستی در کارها کردن باشد **وشکنه** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ونون مرد مفتوح آلت تناسل را **وشکول** بکسر اول وسکون ثانی وکاف بواو کشیده وبلام زده مرد جلد وچابک وموشیار وقوی وحریص در کارها را گویند وبمعنی جلدی وچابکی در کارها هم مست وبفتح اول وضم اول هم آمده است **وشکولیدن** مصدر وشکول است بمعنی جلدی وچستی وچابکی کردن در کارها **وشمر** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بخار ها باشد عموما هم بخاری که از آب گرم ودیگ طعام وچیزهای دیگر خیزد ونرم را گویند خصوصا وآن بخاری باشد تیره وتاریک وملاصق زمین وبضم اول پرنده باشد شبیه بتیهو ولیکن از تیهو کوچک تر است وآنرا عربان سمانی وسلوی وترکان بلدرچین گویند **وشمک** بفتح اول بروزن چشمک کفش وپا افزار چرمین را گویند **وشمموتن** باد وبم از پی هم ونون وتای قرشت بروزن لبلبوشکن بلغت زند وپازند بمعنی شنیدن وگوش کردن باشد **وشن** بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی آلوده وآلاینده وآلودگی باشد وبسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست واتباع او هم صاحب ریاست می باشند **وشناق** بروزن فرهاد هر چیز بسیار وافر وانبوه را گویند **وشنک** بفتح اول وثانی بروزن پلنگ میل آهنی باشد که بدان پنبه را از پنبه بری آویزند وتوده خرزه وهندوانه وخیار وامثال آنرا نیز گویند **وشنگه** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بروزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد وبفتح اول وثانی بوزن النکدم آمده است **وشنی** بفتح اول وکسر ثالث بروزن لنتی رنگ سرخ وگلگون را گویند **وشنی** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده منسوب بوش را گویند وآن شهریست از ترکستان وقماش لطیفی هم هست که در همان شهر می بافند وبتشدید ثانی هم بنظر آمده است **وشینه** بروزن وینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند

بیاز سین وهمزه ودر واو وباغین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

وغد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بادامجان را گویند وازان فلیه پزند ودر عربی بمعنی خدمت کردن باشد **وغست** بفتح اول وثانی بروزن الست بمعنی ظاهر وآشکارا باشد **وغستن** مصدر وغست باشد بمعنی ظاهر کردن وآشکارا نمودن **وغوغ** بفتح اول وواو وسکون هر دو غین صدا وآواز وزغ را گویند **وغیش** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه دار زده بمعنی بسیار وانبوه وفراوان باشد واستعمال آنرا نیز در حیات وجاندار کنند مال وعمر وباغ وخانه وملک واملاک وغیرانها

بیان چهار ی هم در واو باقاف مشتمل بر سه لغت وکنایت

وقت بکسر اول وسکون ثانی وکلام بروزن ومعنی مثل است وآن دوائی باشد مشهور معمل از برق مجوز آن بواسیر را نافع است **وقواق** باواو بروزن چماق نام جزیره ایست از جزایر دریا وبعضی گویند نام کوهی است ودران کوه معدن طلاست ومردم آنجا ظروف واوانی وزنجیر وقلاده سگان خود را از طلا کنند وبوزینه ومیمون در انجا بسیار است وآنها را خانه جا دوب کردن ومیوه جنگل آوردن وکارهای دیگر تعلیم دهند ودران کوه درختی است که بار ومیوه آن بصورت آدمی وحیوانات دیگر نیز میباشد وازآن صورتها صدای عجیب وغریب برمی آید وسخن میکنند وجواب میدهند وچون از درخت بچینند یا بچیفند دیگر آواز ندهند وسخن نگویند وآن درخت را نیز وقواق میگویند وبعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که مرصباح برگ برآمده بهار کند وشام خزان کرده

بیاز با نون وهمزه ودر واو وباکاف مشتمل بر شش لغت

وگ بفتح اول وسکون ثانی وغین را میگویند وبعربی ضفدع خوانند ومعرب آن وق باشد **وگاتا** بروزن زماتا پاره از نوشته انگویده ها را گویند

وُکنَهْ بضم اول وفتح تای فوشت بروزن ومعنی نقطه باشد وآن معروفست وَکَدَهْ بفتح اول وثانی ودال ابجد بلغت زند وپازند بمعنی باده باشد که درمقابل نزاست وَکوکْ بفتح مرد واو وسکون مرد وکاف آواز وصدا وغوغای سلک راگویند وَکیلْ دَرْ وکیل دربار وناب مناب راگویند بیا مرشانزدهمی هموار واو بالام مشتمل برچهارده لغت وکنایت وَلْ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً وشکوفهٔ انگور راگویند خصوصاً وبعربی فقاع الکرم خوانند وِلادَهْ بکسر اول بروزن مناده چرم یا چوب مدوری راگویند که درکلاوی دوک کنند تا ریسمان که رشته شود از دوک بیرون نرود وازاعربی نلکه خوانند ودرعربی بمعنی زائیدن باشد وَلادَهْ بفتح اول بروزن زمانه بمعنی جراحت وریش باشد وبکسر اول بروزن مسانده هم آمده است وُلاتی بروزن فلانی شراب نورسیده راگویند وِلاق بروزن بلا ومتفرق وازهم پاشیده رامیگویند وَلایَتِ سِنانْ کنایه ازاولیاء الله است وَلایَتِ قالُوا بَلیٰ کنایه ازایمان است یعنی ایمان که ارواح مؤمنان باخدای سبحانه وتعالی درمیثاق وعهد کردند وپیمان بستند وَلَجْ بفتح اول وثانی وسکون جیم پرنده ایست ازنیهو کوچک ترکه بعربی سلوی وبترکی بلدرجین خوانند ولبکون ثانی هم درستست وبکسر اول بزکننده اند وباجیم فارسی هم آمده است وُلَغونَهْ بضم اول وغین نقطه دار بروزن ومعنی کلکونه است که غازه وسرخی زنان باشد وُلوالِجْ باواو بروزن چنگالی بلغت اهل سمرقند دودهٔ کوسفند راگویند که باگوشت ومصالح پرکرده وپخته باشند وُلوَلَهْ بفتح اول وواو بروزن مشغله بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد ودرعربی واویلا گفتن راگویند وَلَهْ بفتح اول وثانی وخفای ها مقهر وخشم وناز راگویند وباتشدید ثانی هم باین معنی آمده است وعاشق زار را نیز گفته اند وبظهور ها درعربی بمعنی وحیرانی ازعشق راگویند وَلَهزَدَهْ باظهار هاء اول بروزن فلان زده عاشق ودیوانه خشم دیده وقهر کشیده راگویند وباخفای ها خشمگین وقهرآلود را وِلیْنْ بکسر اول بروزن نکین نام جوشنی است که آنرا بعربی درع گویند بیان هفدهمی هموار واو بانون مشتمل برشانزده لغت وَنْ بفتح اول وسکون ثانی شبه وبمعنی مانند راگویند وبمعنی صاف وپیدا هم آمده است ومیوه ایست مغزدار که بترکی چنتا وبعربی حبة الخضرا گویندش وبمعنی بل وبلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد وبلغت خطائی ده هزار سال راون میگویند وبهندی بیشه وجنگل پردرخت راوبانانی مشدد بزبان عربی ضعیف وناتوان ودرامور باشد وسنجی که بانکشتان نوازند ونام شهریست که حسین فوخی ولی منسوب بآن شهر است وَنانَهْ بروزن بهانه نان کرده راگویند وَنَجْ بفتح اول وثانی وسکون جیم ناخوش وزشت ومبرم راگویند وبسکون ثانی گنجشک راگویند بزبان عربی عصفور خوانند وَنجَنَکْ بفتح اول ونون رابع وسکون ثانی وجیم وکاف خامس ریحان نوشاه اسپرم راگویند وبعربی صنبر ان خوانند وَنْدْ بروزن مند ظرف وانا را گویند مانند طبق وکاسه وکوزه وامثال آن وبمعنی صاحب ومالدار هم هست وتیکه در آخر کلمه درآورند مجهود ولمتند که آنرا دولت وندم میگویند وَنْدْ بروزن حد بلغت زند وپازند بمعنی خواهش وخواستن باشد وَنْدانَهْ بروزن وندانه ون راگویند که چنتا قوچ باشد وبعربی حبة الخضرا گویند وَنْدسانَهْ بروزن سنکسار بمعنی مرکز باشد که ان نقطه وسط حقیقی دایره است وَنْدَهْ بروزن بنده ترهٔ تیزک راگویند وان سبزی باشد که بزبان عربی جرجیر گویند وَنْدیدای بادال درآخر بروزن تسلیمات نام لنکی است از لنکهای کتاب زند بعنی قسمی است ازاقسام آن کتاب وَنْزَکْ بازای فارسی بروزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چنتا قوچ است چه زد بمعنی صمغ است بازای هوز هم آمده است وَنَکْ بفتح اول وثانی بروزن نمک جانوریست بی دم شبیه بگربه وگبود رنگ میباشد وبعربی وبر میگویند وبسکون ثانی وکاف فارسی بروزن رنگ بمعنی تهی وخالی وکنایه از تهی دست باشد ودرویش وگدا ومفلس را نیز گویند وبمعنی صدا وآواز هم آمده است

وزشت

وزشت وکوبه را نیز گفته اند وبکسر اول هم درست است **وَنکُول** باکاف بروزن مقبول درکاد وخروری ومایحتاج را گویند **وَنکَر** بروزن ومعنی بلکه است که کلمه ترقی باشد وبعربی بل گویند **وَنَک** بفتح اول وثانی بروزن بلنک دیهمانی وطنابی را گویند که مردم سرآنرا بردو دیوار یا دو ستون ببندند وخوشهای انگوران بیاویزند وچوب خوشهٔ انگور را نیز گفته اند که دانها دران آویخته باشد وناک انگور را نیز گویند وسرناک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخچها نسته باشد **وَنِیژَک** با دال ابجد در آخر بروزن جنیبت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد وبا این معنی یا ذای موزم هم آمده است **بیاز هیجد هم ری دال با ها مشتمل بر هفت لغت وَه** بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که در محل استعاش طبیعت بطریق تحسین گویند **وهَر** بروزن شهر نام ولایتی است **وهَرَک** بروزن بهره بمعنی وهر نام ولایتی باشد غیر معلوم **وهِشت** بروزن وحشت نام روز چهارم از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم **وهَمَن** بفتح اول وسکون ثانی ولام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وبعضی گویند وهل درخت سرو کوهی است وآنرا بعربی عرعر وثمر آنرا حب العرعر گویند **وهَمَنِش** با هم درسهم بروزن سرزنش بلیت زند وبازند شخصی را گویند که کردار وگفتار ودل وزبان او باحق تعالی راست ودرست باشد **وهَنَک** بکسر اول بروزن ورنک حلقهٔ چوبی را گویند که دو بازوی شتر بسته باشند وکامی بجار کاب آهنی آویزند **بیاز غین نقطه دار هم ری دال ها مشتمل بر سی وهفت لغت وکنایت وی** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند برامیکویم بمعنی او امیکویم ومخفف وای هم هست وآن لفظی است که در محل دردی والمی وآزاری بر زبان می آید وبمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زاعی ده برابر انچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است واگر صد برابر صد وی واگر سود اگری متاعی که بدو برابر انچه خریده است فروخته باشد گویند صد وی کرده است یعنی ده بیست وبضم اول کلمه ایست که در محل تعجب وحیرت گویند **وَیژ** بفتح اول وثای مثلثه بروزن تیرکل سفید را گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد وخواه صد برگ وبکسر ثالث هم گفته اند **وَیَد** بکسر اول وسکون ثانی ودال بمعنی کم باشد که در مقابل دبیش راست وبمعنی کم در برابر پیدا هم هست وهر چیز عنصر را نیز گویند مانند مازو وپوست انار وامثال آن وبمعنی چاره وعلاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم وبا این معانی بفتح اول هم آمده است وبکسر اول وثانی مجهول نام کتابی است آسمانی با عتقاد کفرهٔ هند **وَیدَ** بکسر اول بروزن بیجا بمعنی وجاست که کم وناپیدا وناپدید گشته وکم وناقص ودور انداخته باشد وبمعنی پیدا وهویدا وظاهر هم آمده است ودرد والم وآزار را نیز گویند وبا این معنی بفتح اول هم گفته اند واصح این است **وَیدَاک** با اول بنان مجهول وسیده ودال بالف کشیده وفتح نون وسکون کاف بمعنی کاری وچیزی بهم ناپیوسته باشد وآنرا بعربی طفره ودر هند وستان ناغه گویند **وَیدَستَر** با ثای فرشت بروزن پی لشکر نام حیوانی است معروف ودر هندی هم میباشد وخصیهٔ او را آنژبچکان گویند **وَیدَن** بروزن دیدن چاره جستن وعلاج کردن باشد وبفتح اول هم آمده است **وَیدَه** بفتح اول بروزن میده بمعنی چاره جسته وچاره جوینده باشد وبکسر اول هم آمده است **وَیدِیدَن** بفتح اول بروزن کردیدن بمعنی کم شدن وناپدید گشتن ونقصان کردن وچاره وعلاج جستن باشد **وَیر** بکسر اول بروزن مهر بمعنی از براست که از حفظ کردن وبخاطر نگاه داشتن باشد وبمعنی فهم وهوش وداد والم هم هست ونالهٔ وفریاد را نیز گویند ونام دیوی است از مضافات ارکدیل وبا ثانی مجهول بیعقل واحمق را گویند **وَیرَل** بروزن کبرا یادگیرنده وآموزنده را گویند **وَیرَلف** بروزن لبلاف نام پدر ادای پیغمبر **وَیرَنج** بروزن ابرنج نام دارویست که آنرا اکوتر کی خوانند وبعندی بیج گویند **وَیرَه** بفتح اول ورای فرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد وبزمین بهن شود مانند بیارهٔ خربزه وهندوانه ویا بجوب ودرخت بالا رود ومجوکدو ومشقوا

واشتال آن **ویژ** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای فارسی بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه باشد **ویژش** باثالث فارسی بروزن وپرش بمعنی تقدیس وتقدس باشد **ویژکان** بفتح ثالث وکاف فارسی بالف کشیده بروزن ودیدبان خاشاک خلاصکان راگویند **ویژه** باثانی مجهول وزای فارسی بروزن بیشه بمعنی ویژ است که خاص وخاصه وخالص وخلاصه باشد وپاك وبعیب وبی آمیزش را نیز گویند **ویس** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وسین بنقطه نام معشوق رامین باشد وبالبقیس قافیه کرده اند واو ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند وقصه ویس ورامین مشهور است **ویسه** باسین مجهول بروزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد ونام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است **ویشه** بروزن ومعنی بیشه است که جای سبع وبهایم باشد **ویشیدگه** باشین بنقطه دار بروزن ومعنی پیچیده است وبمعنی کنوده وافزاینده هم آمده است **ویلك** بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند وباثانی مجهول بمعنی وبحال استعمال کنند وان لفظی است عربی وکلمه ترحم است یعنی ای نیکبخت وای نیك وای خوب وبمعنی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف وکف دست برهم سودن گویند وبمعنی ویلك هم استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد **ویل** بکسر اول وسکون ثانی ولام بمعنی فتح وظفر ونصرت ووقت یافتن کاری بمراد خویش باشد وبا ینجا بفتح اول هم آمده است وبفتح اول در عربی بمعنی وای باشد واین کلمه تقبیح وافسوس است وشور وفغان ودر مصیبت را نیز گویند ونام چاهی است در دوزخ وبمعنی هلاك وهلاکت هم گفته اند **ویلان** باثانی مجهول بروزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند بمعنی اول وآخر آن کار را بکنند ومیان را بگذارند واین معنی را در عربی ظفره وبهندی ناغه میگویند **ویلانج** بالام الف ونون وجیم وحرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند **ویله** بروزن حیله بمعنی صدا وآواز باشد وفریاد عظیم وشور وغوغا وبلا کردن را نیز گویند **ویم** بروزن جیم سیم کل را گویند وان کلاباشد که بر دیوار مالند وبر بالای آن کاهگل کنند **وین** بروزن سین بمعنی رنگ ولون باشد عموما وانگور سیاه را گویند خصوصا **ویند** بکسر اول بروزن ومعنی بیند باشد که از دیدن است **ویندانك** بکسر اول وثانی مجهول وفتح نون ودال ابجد بالف کشیده بروزن بی زبانك نامند مشك را گویند وبفتح اول وثانی در مؤید الفضلا ناغه نوشته اند که بعربی ظفره گویند والله اعلم

وئیق بفتح اول وضم ثانی وسکون واو ومجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد وبکسر اول هم آمده است

هاء هفتم از کتاب هجا از حروف هجا است و در هاهای هوز با حروف تهجی مبنی هفده بیاید و بمعنی یا نصد و هفتاد و لغت و کنایت

هاء اول از دوم در هاهای هوز با الف مشتمل بر پنجاه وچهار لغت وکنایت **ها** حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجد پنج است وبمعنی اینك باشد که مصغر این است واشاره بقریب ونزدیك هم هست ولهذا چون بندگی کسی بندون را نیز گویند ودر عربی امر بکردن است یعنی بکیر وسفیدی روی مرغ را هم می گویند **هابیغی** باباء ابجد وغین منقطه دار هر دو بحثانی رسیده بروزن نادیجی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **هاءث** بضم دال وسکون خای نقطه دار وفوقانی نام نسکی است از جمله بیست ویك نسك کتاب زند بمعنی نام قسمی است چه نسك بمعنی قسم آمده است **هاءرویش** بروزن نادرویش نام دشتی است در برزکسنا که همیشه در آن دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسب وشتر را می غلطاند ووجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی از درویشان

دران باد بیدا فع میشوند ناگاه بادتندی بهم میرسد و هر یك از دو دشمنان را بجائی می اندازد و مدبکر را کم می کنند و هاد و دشمن هاد و دشمن فریاد میکنند تا وقتیکه هلاك میشوند **هاهای وهری** بضم ثالث بروزن یوعی از کدایان باشند و در نهایت سماجت **هاهای وهریان** بروزن لاموریان جمع هاد وهریست که کدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم بیسروپا را گویند که چوب بدایان و نیاولان سلاطین ایشانرا از سرراه دور کنند **هاهی** بروزن شادی نام سنکی است که بندهرگ آن سنك را با خود دارد تا باد نوزاد نکند و بعربی هداهد گویند وراه نماینده و پیکان تیر را گویند **هاهر** هرچیز را گویند عموماً که از پی هم بتوالی بعنی پی در پی درآمده باشد یا بزیر و بالا و پهلوی هم دوانند و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آنرا گویند که در یك رشته خصوصاً و کردن و مهره ها کردن حیوانات را نیز گفته اند و فصله و انکند کی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و کوشت کند پده و بد بو را نیز گویند و بمعنی چهارشتر هم هست **هاهرپا** بروزن چاروپا نوعی از ماهی است کوچك و پای دراز دارد و بر پشت او خار هم هست و باین معنی هازیا هم بنظر آمده است که بجای رای بنقطه زای بنقطه دار و بجای بای فارسی بای عطی باشد **هاهرش** بروزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خودنمائی باشد **هاروت** بروزن ماروت نام زن اندروس است و هاروجزیره هاست در میان دریا و شبها آتش افروخته تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هاروت یکشب بادی تند شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا غرق شد و بمرد **هاروت** بروزن ماروت نام یکی ازان دو فرشته است که در چاه بابل سرانجا آویخته بعذاب الهی گرفتارند اگر کسی بسر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم میکنند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست **هاروت فن** بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده **هارون** بروزن قارون نام برادر بزرك موسی است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرومانده کی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است اما فارسی نیست **هارون آستانهٔ کردن** کنایه از ماه است که فرباشد **هارویدن** بمعنی فرومانده و حیران شدن باشد چه هارون بمعنی فرومانده کی و حیرت هم آمده است **هاریچ** بروزن کاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان حلال خور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هرچیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یك جای فرومانده و خاموش و وا مانده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است **هاژو** بازای فارسی بروزن بازو بمعنی هاژ است که هرچیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر باشد **هاژویدن** بازای فارسی بروزن پابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرومانده باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژ و است که مردم واله و حیران و فرومانده و هرچیز زبون و زشت و محقر باشد **هاژیدن** بازای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی کرنیش کردن و کریه کردن و نکرنیش و نکاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بنقطه بمعنی دیگ و نیز باشد که بعربی اهناکویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاك** بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند **هاکه** بسکون کاف و فتح رای بنقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میکرفته باشد و بعربی الکن خوانند **هاکله** بلام بروزن و معنی هاکه است که مردم زبان کرفته و الکن باشد **هاکول** بروزن شاغول از جلهٔ سمیانست و آنرا مرك موش گویند و بعربی ذئب الممالك و سم الفار خوانند و اصل عمل از اندیخ سفید نامند **هال** بروزن مال هیل را گویند از اد و یدهاره است و بعربی قاتلة صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوکان بازی در دو سر میدان از سنك و کچ سازند **هالك** بروزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میکردد و مردم مفسد و مفتن و بد ذات را نیز گویند بطلق دنك و لون را هم گفته اند و بمعنی قرا

کرفته و آرام یافته هم بنظر آمده است و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها میسوزند **هامال** بروزن دامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان** بروزن دامان نام برادر ابراهیم بوده و در وقت سوزاندن اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است **هاماور** بروزن نام آور ولایت شام است و ملک بت را نیز کویند **هاماوران** بروزن نام آوران بلاد یمن را کویند و بعضی ولایت شام را کفته اند و بعضی کویند نام ولایتی است که بلقیس سودابه زن کیکاوس پادشاه انولایت بود اما نکفته اند که کدام ولایت بود **هامراه** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد **هامز** بفتح ثالث وسکون رای بینقطه و زای بینقطه در زبان پهلوی امر ببرخاستن است یعنی برخیز **هامن** بضم میم وسکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت سخت باشد که قبول باران نکند **هامون** با واو بروزن نامدار بمعنی برابر و بیکطریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشکی هم آمده است **هامون** بروزن کامواره بمعنی هاموار است که هموار و بیکطریق و برابر و همیشکی و پیوسته **هامون** بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بروزن جامی سرکشته و حیران مانده را کویند **هامیان** بروزن آسمان همیار را کویند و آن کسی را کویند که در زورآزمائی باشد که زورآزمایان کمر بندند **هان** بروزن کان کلمهٔ تنبیه است یعنی در عمل آکاه ماندن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدق وجد و امر بشتاب کردن هم مست یعنی بشتاب و جلد باش **هانی** بروزن کانی بزبان پهلوی امر بنشستن باشد یعنی بنشین **هاوش** بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را کویند مطلقاً یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمهٔ متعلق هم مست **هاوشت** بضم واو و سکون شین و تای فرشت بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمهٔ امتت و ترجمهٔ متعلق هم مست بلغت زند و پازند **هاون** بفتح واو و سکون نون معروفست و کنایه از فوج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم مست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام کاهول باشد از جملهٔ پنج پنجکاه یعنی پنج وقت عبادتی که در دشت قرار داده بوده و تابعًا او میکردند **هاون کوب** شخصی را کویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را نیز کویند و کنایه از جماع کننده هم مست **های** بروزن و معنی وای است و آن لفظی است که در وقت مددی والمی و آزاری و مصیبتی بزبان رانند **هایا های** با تحتانی و ما بالف کشیده و بیای هطی زده شور و غوغای ماتم زدکان و واقعه دیدکان باشد **هایا هوی** با ماهای بواو کشیده و بیای هطی زده شور و غوغای ارباب طرب و مهربانی و عروسی باشد برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدکانست **هاینه** و هاینه بروزن آینه و آیینه مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بیشك و بیدغدغه باشد **های های** بتکرار های بمعنی زود زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم مست که شور و کریهٔ مصیبت زدکان است **های هوی** با ماهای هوز بروزن کامجوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای مهربانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده که تاکید در شتاب باشد **بیازی و بهمزه های هوز با یای تحتانی مشتمل بر هفت لغت**

هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بر کذاشتن است یعنی بکذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و دوان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب **هباك** بفتح اول بروزن مناك فرق سر و تارك سر را کویند **هبد** بروزن لکد مالهٔ باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته بزرکی بود و با این معنی با بای فارسی هم آمده است **هبر** بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرك و دیم زخم را کویند و با بای فارسی هم آمده است **هبك** بروزن نمك بمعنی کف دست باشد **هبید** بفتح اول و ثانی

بحثانی

بختانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند که خربزهٔ رو باه باشد **هَبُوتْ** بروزن و معنی اهبون است که تریاک باشد **بیان ستیمدرهای هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت** **هَپاکْ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است **هَپَرْ** بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد **هَپیُونْ** بروزن و معنی اهبون است که تریاک باشد و با این معنی با بای ابجد هم آمده است **بیان چهارم دردهای هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت** **هَجْ** بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است **هَجاوَرْ** بفتح اول و واو و بروزن سراسر نام شهریست از ملک خطا که مردم انجا منوش صورت و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند **هَجَنْدْ** بروزن سمند برغست را گویند و آن سبزی است مانند اسفناج که در آشها کنند **هَجَنَمْ** بفتح اول و نون بروزن مردم بزبان زند و پازند بمعنی بد همه باشد که از دارد **هَجَیِدْ** بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بد همه باشد که امر بدادن است **هَجیرْ** بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب و تهمینه بارمان مهرفت در پای تلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده کرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد **بیان چهاردهای هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت** **هَدیَهْ** بفتح اول و با ی ابجد و سکون ثانی جانوریست پر دست و پا و او را عوام خرخلا میگویند خوردن آن با شراب بر قان را نافع است **هَدمانْ** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و ان از خود باز کردن و بدیکری صرف کردن باشد **هَدَنجْ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنک باشد **هُدُکْ** بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان باشد **هَدیْ** بفتح اول و سکون تحتانی بمعنی دیمه باشد و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی چارو را گویند که بجهت قربانی بمکهٔ معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند **هَدیَنَهْ** بروزن مدینه بمعنی زینهار پایه باشد که نزد بان است **هَدیهٔ ی ندان** کنایه از زری است که بعد از انکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند **بیان ششم دردهای هوز با رای بینقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت** **هَرْ** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان انکدم هر وید و خوردن آن ضرر دارد و آزا بنا بر این از کندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کنند باشد که فاعل است و ترجمهٔ کلم هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جای در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان کوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و کربه را نیز گویند که دشمن موش است **هَرا** بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده ملیله را گویند و آن دوائیست معروف و بهترین آن کابلی باشد و کلولهٔ مطلا و نقره را نیز گویند که در زین و براق بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و در خشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و با این معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تا نشدند نام شهریست در خراسان مشهور بهرات **هَراتْ** بروزن صفات بمعنی نیک را گویند بمعنی نیک بخت و نام شهریست در ملک خراسان **هَراسْ** بفتح اول و سکون ثانی بینقطه نام درختیست خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست بمعنی بترس و با این معنی بفتح اول هم آمده است **هَراسندِکانْ** نائبان و صالحان و متقیان و ترسندکان و پرهیزکاران

بعنی اسپرغم کوهی و اسفیدباج

باشد هراسد بکسر اول وفتح سین بنقطه انچه مردم را بدان ترسانند وچوبیرا نیز گویند که دربن از زراعت برپای کنند
وصورتها وچیزها بر آن نصب سازند تا جانوران زیان کار بجانب زراعت نیایند وآنرا بعربی محذار گویند وبفتح اول هم درست است
هراسیدن بمعنی ترسیدن وواهمه کردن باشد هراش بفتح اول وسکون آخر وشین بنقطه دار است بمعنی قی واستفراغ
وشکوفه باشد وبازی برهم انداختن سکها باشد از برای جنگ کردن وبمعنی اول بزیادتی راهم بنظر آمده است درما قبل مرب
آخر باین صورت هرایش هرایید بروزن رسانید بمعنی حقیقت وچگونگی باشد هرآیینه ومرآیینه بکسر یای حطی بمعنی
ناچار ولاعلاج ولابد باشد وبیشک وبیدغدغه را نیز گویند ودر عربی علی کل حال خوانند وبمعنی ظاهر وروشن هم بنظر آمده است
وترجمه واجب هم هست هرپاسیب باپای ایجد بروزن طبیب از سیارات را گویند که آن زحل ومشتری ومریخ و
آفتاب وزهره وعطارد وماه باشد هرپاسبان باپای فارسی بروزن صعب آسمان جمع مرباسب است که سیارات باشند هربد
بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ودال بنقطه ساکن خادم آتشکده باشد وقاضی گبران وآتش پرستان را نیز گویند وبمعنی حاکم
وخداوند آتشکده را هم گفته اند هربنگ بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وکاف فارسی مرد وساکن کبا می است که
درایام بهار دربن زراعت کندم بهم میرسد وغوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله ودر درون آن چند دانه کندم نارسیده
میباشد خوردن ان مردم را بیشعور میکرداند واگر بیشتر خورند جنون ودیوانگی آورد هرتوزن بفتح اول وضم تای فرشت
بروزن مرموز بمعنی صدق است وآن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه حق اوست هرجان بروزن مرجان بلبث اهل مغرب
نوعی از بادام کوهی است وبعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند درد پشت را نافع است وقوت باه دهد هرج ومرج این
لغت از توابع است در محلی گویند که جمعی با موافق وبی اتفاق برخلاف هم کاری کنند وهرکرا انچه از دست آید کند هرزی بفتح
اول وثانی وسکون دال ابجد زرد چوبرا گویند وبعربی عروق الصفر خوانند هرزهرزه بارای بینقطه بروزن انکوزه بمعنی
پیوسته باشد وبمعنی اوراد وورد هم هست وآن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روزه بخوانند هرز بفتح اول وسکون ثانی
وزای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد وجائی را نیز گویند که آبهای پیاپیه دران جمع شود هرزه درای
کنایه از پوچ گوی ومرزه گوی وباوه گوی باشد هرزه دزدی دزدی را گویند که چیز بما سهل بدزدد که نه بکار او وند بکار
دیگری بیاید هرزه ملائی بفتح میم بمعنی بیهوده مگوی وپوچ مگوی ومرزه گوئی مکن هرزیار بروزن لوزینه بمعنی امداد
ومدد باشد هرس بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه درختی آن سه ستاره را گویند
که متصل است بیک پایه بنات النعش هرسه توغ بفتح نون وسکون واو وعین موالید ثلثه را گویند که جماد ونبات وحیوان
باشد هرشه بفتح اول وشین بنقطه دار وسکون ثانی عشقه را گویند وان کیاهی است که بر درخت پیچد وآنرا بعربی حبل
المساکین خوانند هرطمان بفتح اول وطای حطی وسیم بالف کشیده بروزن پهلوان دانه ایست که در بن کندم وجو میروید
وازا قوطمان هم میگویند بضم قاف قابض ومحلل وکرم وخشک است هرفولیون بفتح اول وفای هوا در سیده وکسر لام و
تحتانی هوا کشیده ومنون زده بلغت یونانی نوعی از نباع است که آنرا سپستر میگویند ونام الملک هم است گویند بوی آن
شپش را میکشد هرقل بکسر اول وقاف وسکون ثانی ولام نام دیری ومعبدی بوده است در قدیم ونام یکی از سلاطین
روم باشد وبعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند واین لغت در محا
وبفتح اول هم آمده است هرقلوس بافاف ولام بروزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را
نافع است

نافع است وآنرا مرتلوه نیز گویند گویای سین مای موز باشد **هُرَک** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی احمق وبیعقل وبیهوش را گویند **هَرکارَه** باکاف بروزن کهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند ودران آش وطعام پزند وبعضی دیگ آهنی را گویند که دران حلوا پزند وبعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را وبعضی دیگر گفته اند نیز حلوا پزی است وجمعی دیگر میگویند هر چیز که دران آش پزند مرکاره توان گفت وشخصی را نیز گفته اند که هر کاری برسد **هَرکِن** بفتح اول وکسر کاف فارسی وسکون ثانی وزای هوز بمعنی پنج وقت وپنج زمان باشد وبمعنی همیشه ولایزال هم آمده است **هَرکِنِیَ** بکسر ثالث ورابع بمعنی ابدی ولایزالی باشد چه هرکز بمعنی همیشه ولایزال هم هست **هَرَم** بفتح اول وثانی وهم پیری را گویند که مقابل جوانیست گویند عربیست **هُرمَاس** بضم اول وسکون ثانی وهم بالف کشیده ولبین بنقطه زده امر بمن را گویند که راه نماینده بدی است وشیطان را هم میگویند **هَرمَان** بفتح اول وضم ثانی وهم بالف کشیده ونون زده قلعه ایست در حدود مصر ونام پادشاهی بوده در یونان **هُرمُز** بضم اول وهم وسکون ثانی وزای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی پنجاه است در این روز سفر کردن وجامه نو پوشیدن ولشاید دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمز باو تعلق دارد ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر انوشیروان هم بوده است وبمعنی رب الارباب هم هست **هُرمُزی** بضم اول وسکون آخر که دال بنقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته ونام ستاره مشتری وغیره باشد ونام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز بمشتری تعلق دارد **هُرمُس** بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بنقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته ونام اول هر ماه شمسی وستاره مشتری باشد واعتقاد یونانیان نام او در این پیغمبر است وبعضی گویند نام حکیمی بوده در خدمت اسکندر وبعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانیده وبعضی گویند سه حکیمند که هر سه هرمس نام دارند یکی او در لبس که او پیغمبر بوده وپادشاهی وحکمت را با هم جمع کرده بود وعلوم ریاضی را که حساب وهندسه وهیئات باشد او آورده ودیگری هرمس بابلی است واو جامع اعداد وحکمت بوده وشاگرد فیثاغورس است وسیم شاگرد اسقلیوس اول است که صاحب طب وکیمیا او بوده است **هُرمُست** با تای فرشت در آخر بمعنی هرمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی وستاره مشتری وغیره باشد **هُرمُوز** بضم اول بروزن بیفروز نام شهریست مشهور **هُرمَهی** بفتح اول بروزن کهکهی بمعنی مرتبی باشد **هِرمَند** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که ازان جز بشناوری وکشتی نتوان گذشت **هَرنُوت** بروزن فرتوت بمعنی مکر وحیله باشد وخبث وخباثت وبدکوئی بود وبد مردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند **هَرنوع** با نون وواو وعین هوز وحرکت مجهول هبوه درخت عود است وآن کوچک تر از تلفل میباشد وبزردی مایل است وبوی عود میکند طبیخ وی بول را براند وسنگ مثانه را بپراند **هَرنِدِسا** بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده ودال ساکن وسین بنقطه بالف کشیده وبواو زده بمعنی پیمان فرمنکست وآن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مرآباد که بجهان اورا اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم **هَرنین** بروزن مهین بمعنی تعین وچیزی بخود سپردن باشد چه هرنیز مند صاحب تعین را گویند بلغت زند وپازند وبمعنی تعیین وقرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرنین هرنیز کردیم بمعنی تعیین کردیم وقرار دادیم **هَرَق** بفتح اول وسکون ثانی وواو مردم شجاع را گویند ودر عربی بمعنی زدن باشد **هَروانَکَر** بظهور های هوز در آخر بروزن اصانکر بیمارستان را گویند وبعربی دار الشفا خوانند **هَروَلنگ** بروزن پروانه بمعنی هروانکر است که بیمارستان ودار الشفا باشد وبمعنی شکنجه هم گفته اند وبنام کوهی هم هست **هَرُوتُوم** بفتح اول وثانی بواو مجهول رسیده وفوقانی بواو مجهول دیگر کشیده وبیم زده تخم اسبغول است که بند مطوتا باشد

هَرَوِلَک بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف کدرابع باشد نام خسرو پرویز است هِرِوِل بکسر اول وسکون ثانی وضم واو ولام ساکن وانیز است تماش واورا ملک خوانند هَرُوم بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی ودلاوریست ونام شهر زنان هم هست وبعضی گویند نام شهریست کدر راه زمان بروم میکویندش هَرُوملک با ما واو ولام وحرکت مجهول کنجاره راگویند وآن تخاله وثفل کنجد باشد کدروغن آنرا کرفته باشند هِرِوِی بکسر اول وثانی وثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات راگویند وزبانی هم بوده است ازجمله لغات زبان فارسی هَرَم بضم اول وفتح ثانی مشدد سوراخ کون راگویند ومقعد ونشستکاه رانیز کفته اند وکیاهی است کدرمیان کندم وجو روید وغوزه دارد کنکره دار مانند غوزه خشخاش ودراندرون آن چندانه میباشد خوردن آن بیهوشی ودیوانکی آورد هَرَمَفت بروزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا وآرایش وزینت زنان رانیز کویند کآن حنا وسرمه وسرخی وسفیداب وسرمه ودندان باشد کدر وروی است وبعضی مقنعه غالبه کفته اند کآن سر میکنج لب یا جامه دیکر از خساره کذارند هِرِنِی بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان کهرات مشهور است هَرِیاتَر بفتح اول بروزن اغیار دندان زیادتی راگویند هَرِیَب بفتح اول وثالث مجهول بروزن وزیر بمعنی کنده باشد کفاعل کردن است وباثالث مجهول درعربی بانک کردن سک وناخوش داشتن چیزی راوخشک شدن کیاه راگویند هَرِین بضم اول وکسر ثالث غیر مشدد بروزن سرین آواز مهیب راگویند مجوآواز سباع وهوش وبفتح اول وثانی مشدد هم کفته اند هَرِیوِی بکسر اول وثانی بروزن غریو شهر هرات راگویند هَرِیوَه بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وفتح واو منسوب بهرات راگویند وزر خالص ودراج رانیز کفته اند وزن فاعلش هم میکویند بیاء هفتم

ذکر هزارهای هوز بازای نقطه دار مشتمل بر بیست وشش لغت وکنایت

هَزار بفتح اول ده صد راگویند کدبعربی الف خوانند وبلبل رانیز کفته اند کدعربان عندلیب خوانند وبازی چهارم نرد هم هست کده هزار باشد ودراین زمان دواو هزار میکویند هَزارآسْتَب بفتح اول وهمزه درچهارم وسکون سین بینقطه وبای فارسی نام قلعه ایست ازمضافات خراسان هَزارآسِپَند وهزارآسِفَند درلغت اول بابای فارسی ودردوم بافا نوعی ازسداب کوهی است وآنرا بهونانی مولی میکویند وبعربی حرمل عامی خوانند کرم وخشک است درسیم وچهارم برفاصل ملاکنند نافع باشد هَزارآسْتِین کنایه از دریا است چه هرشعبه ازان بمنزله آستینی است هَزارآفْشان بفتح اول وهمزه وسکون فا وشین نقطه دار بالف کشیده وبنون زده درخت تاک صحرائی باشد وآن مانند عشقه بردرخت پیچد وآنرا هزارجشان هم میکویند بمعنی هزار کز هَزارآن بروزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس وعدد هزار رانیز کویند کالف باشد وبلبل وعندلیب رانیز کفته اند وبازی چهارم نرد هم میکویند کدارد هزار باشد هَزارآوا بواو بالف کشیده بلبل راگویند کعندلیب باشد وآنرا هزارآوا هم میکویند بازای نقطه دار ودرآخر هَزارَبَن بضم بای ابجد وسکون زای هوز نام قلعه ایست درولایت خراسان هَزارپیر بکسر بای فارسی وفتح سین بینقطه وسکون رای قرشت نام کیاهی است دوائی هَزارپایه بافوقانی بالف کشیده وفتح بای ابجد نامی است ازنامهای آفتاب عالمتاب هَزارتوی بضم تای قرشت وسکون واو ویای معلی چیزیست کدباشکنبه کوسفند وغیره می باشد واورا هزارخانه هم میکویند وبعربی دقامه خوانند هَزارجَشان بفتح جیم بروزن قطارکشان بمعنی هزارافشان است کتاک صحرائی باشد وآن لبسیار بلند میشود وبود درختهای پیچد ومعنی آن هزارکز است چه جشان بمعنی کز باشد وخوشه آن زیاده بروده دانه نمیشود ویچه دباغت کردن پوست وچرم بکار برند وبعربی دباغش را کویند هَزارچَشمه بفتح جیم فارسی وسکون شین بنقطه دار وسیم مفتوح علتی ودبلی باشد کدپشت بر پشت آدمی بهم میرسد وآنرا بعربی سرطان خوانند هَزارخانه بانای نقطه دار وبروزن انار دانه چیزی است کدباشکنبه کوسفندی باشد وشکنبه رانیز کویند

هزاردستان با دال بینقطه الف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند **هزاردستان** بحذف الف بعد از دال بینقطه بمعنی هزاردستان است که بلبل باشد **هزارهرخشان** با رای بینقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بروزن مزابدستان بمعنی هزارافشان است و آن کیاهی باشد که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور است و دباغان بکار بندد **هزارپنج** بروزن چهارپنج خرقه‌دوزان باشد که بچند لایه بران دوخته باشند و آنرا هزارپنج هم میگویند و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست **هزاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابلهان و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است **هزل هزل** بکسرها در رابع و سکون زای بنقطه دار در آخر در مؤید الفضلا و در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی فتنها باشد که جمع فتنه است **هزری** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد هوائیست آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیهٔ او را آتش پهها و جندبیدستر میگویند و بزرگی فندز میخوانند **هزری کند** بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جندبیدستر را گویند که آتش پها باشد و بزرگی فندز قوری خوانند **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هرزمان باشد که افادهٔ هردم و هرساعت میکند **هزو** بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند **هزوآن** بفتح اول بروزن مرجان بمعنی زبان که عربان لسان گویند **هزینه** بروزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نقد عیال بمعنی روزمره که بهمتزنان و فرزندان مقرر کنند هم گفته‌اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است

بیان هشتم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر یک لغت

هژهار با های هوز بروزن افشار نوعی از علفهای اسبانست و آن در نزدیکی باشد مر اسب را که تا آنرا نشکنند یا نکنند اسب علف بغراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژین** بفتح اول بروزن فقیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بضم اول نیز آمده است

بیان نهم در های هوز با سین بینقطه مشتمل بر هشت لغت

هستره بفتح اول و ثانی و سکون سوم بروزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند **هستوک** با تای قرشت بروزن بدخواند و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانهٔ زردآلو و شفتالو وغیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم بنظر آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند **هستوران** بفتح اول و ثالث بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیره ملان گاو پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکم قطران از مداحان او بوده **هستی** بفتح اول بروزن و معنی خستیست که استخوان و دانهٔ میوها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد **هستی** بروزن مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحتست که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودیست عین وجود حق که بیوجود او هیچ چیز را وجودی نیست و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شأنه **هستر** بفتح اول و ثانی و سکون را بی قرشت بخ را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد **هستک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله را فشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را بیاد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی بافند و بدان غله را پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هستیز** بفتح اول و ثانی بحتانی کشیده و برای قرشت زده بمعنی مسر است که بخ باشد

بیازدهم در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت و یک کنایت

هش بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است وبمعنی کل ولای هم آمده است وبضم اول مخفف هوش باشد که زیرکی وذهن وعقل وشعور وجان وروح باشد وفوت وموت را نیز گفته اند گذکر در برابر جمادات وزندگی است ۱۲ منه
هشپلک بضم اول وبای فارسی بروزن بلبلک صدائیست که کبوتر بازان بوقت کبوتر پرانیدن باد وسرانگشت دستار را بهم پرون کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت کبستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت پی هان بادال ابجد وهای هوز بروزن سخت کمان نام گیاهی است وبمعنی عود هندی را گویند وبعضی دیگر کل خیری را که خبازی باشد نقریس را نافع است هشت گنج عبارت از گنج ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس وگنج باد آورد ودیبه خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته وگنج خضر واگنج شداد آورد وگنج بار باشد ومربای درجا خود آمده است هشت ماوی کنایه از هشت بهشت است هشت مرعی بمعنی هشت ماوی بود که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر بمعنی هشت مرعی باشد که هشت بهشت است وهشت فلک را نیز گویند که فلک البروج وفلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد هشتن بکسر اول وسکون ثانی وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی گذاشتن وفرو گذاشتن ورها کردن وآویختن هشت وهشت بضم اول وبهم این لغت از اتباع است بمعنی جنبک کردن باشد ولگد وسیلی وامثال آن باشد هشتوکیش بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وواو بتحتانی مجهول کشیده وشین نقطه دار زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد هشته بکسر اول بروزن رشته وفرو گذاشته ورها کرده وآویخته باشد هشت هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت است هشفیفل بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده وفام دیگر مضموم ولام ساکن زدن صحرائی را گویند که شغاتل باشد توت باه ومعده وشهوت زنان را زیاده کند هشنک بفتح اول بروزن پلنگ مردم پسر وپا ومفلس را گویند هشوش بضم اول وثانی وسکون واو بمعنی هوش وعقل وزیرکی باشد وتلعه وحصار را نیز گفته اند هشواهر باواو بروزن ومعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد هشوشمند بضم اول وفتح میم بروزن کلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند عقل وهوش وزیرکی باشد وبفتح اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول وفتح دال بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن وفرو گذاشتن ورها کردن وآویختن باشد هشیواهر بفتح اول وواو بروزن خریدار بمعنی خردمند وعاقل ومشیار باشد وبضم اول هم درست است بیان بازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد وشانزده لغت وکنایت هف بفتح اول وسکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند وبعضی شانه جولاهی را گفته اند هفت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی عدد لیست معروف وبضم اول مردمی باشد از آب وشراب وشربت ودوغ وامثال آن که فرو کشند وبترکی قرت گویند وبکسر اول اندک مشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمانست هفت اختان بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد هفتاد کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد ملت است گویند امم مختلفه که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد ودو شاخ کنایه از هفتاد ودو قوم وهفتاد ودو ترکیل توان وهفتاد ودو ملت است هفت اختران کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت اقلیم زمین است وهفت اقلیم را نیز هفت اصل میگویند هفت اکوان کنایه از ملاهاکوا کون ونگارنگ است وملاهای را

نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد **هفت آندام** عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای باشد و نام رگهم هست که چون آنرا بکشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی **نهر البدن** خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آنرا بعربی **بنات النعش** خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی **دب** میگویند و از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همانست و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست که مقتورنگ باشد **هفت آبینه** و هفت آیینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعهٔ سیاره است **هفت آوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت باء** با بای ابجد بمعنی هفت ابوانست که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد **هفت پدر** بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانواست که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت پرتیا** کنایه از کوچک ترین ستاره است که در پروین باشد **هفت پرده** اشاره به پرده چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند **هفت پرده آذرخ** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پرک** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروییست که آنرا مازریون میگویند دفع مرض استسقا میکند **هفت پرکار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست **هفت بنا** بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرای قرآنست که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد **هفت پیکی** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشیلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونش که راعی باشد و هفت اختیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یکمرتبه باشند و چهل در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه و پنج در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یکی در مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است **هفت چرخ آبگون** کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمانست **هفت چشمهٔ چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت چشمهٔ خراش** بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که بام گذارند و چیزها سازند و آن آهن و جست که روح توتیا باشد و سرب و طلا و نقره و نقره است **هفت حال** بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام و هر حال باشد **هفت حجلهٔ نور** کنایه از هفت پردهٔ چشم است که آن صلبه و شیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و ذای منقطه دار و کاف و سین بنقطه و فاء و ثای مثلثه و طای منقطه دار باشد **هفت حرف آتشی** الف و های هوز و طای حطی و هم و نای سعفص و شین قرشت و ذال منقطه دار **هفت حرف استعلا** خای منقطه دار و صاد بنقطه دار و ضاد منقطه دار و غین و طای بنقطه و قاف و ظای منقطه دار **هفت حرف خاکی** دال بنقطه و های بنقطه و لام و عین بنقطه و رای بنقطه و خای منقطه دار و غین منقطه دار **هفت حرف هوایی** بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بنقطه و تای قرشت و ضاد منقطه دار **هفت حکایت** کنایه از نواس

هفت اندام است یعنی مرد پاک را چه خاصیت است و بچه کار می آیند و هفت حکایتی که دختران بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت خراس** کنایه از هفت آسمانست که سموات سبع باشد **هفت خروار کوس** یعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان است **هفت خرپنه** کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت خضرا** یعنی دوم هفت خرپنه است که هفت آسمان باشد **هفت خط** یعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه کرو خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم است **هفت خلیفه** کنایه از خلفای دوح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بزمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و زانو و سر دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعهٔ صخوسه سر راهم گفته اند که عظیط و عریم و سرموش و کلاب و ذوفقار و لحیان و کبد باشد **هفت خوان** دو عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او مهرنوش در اثنای راه چند جادیوان و جادوان کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و از اینرا هفت خوان عجم میگویند بسبب انکه از هر منزلی که میگذشت بشکرانهٔ آن ضیافتی و مهمانی میکرد و دوم عقبهٔ راه زابلستان دز بود چون از جانب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ دوبیت دز در بند کشیده بود و اسفندیار در ان ایام در بند بد بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدیعه و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این مرد و عقبه یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت دایرات** یعنی هفت برادران چه دایر بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانهٔ آش عاشورا** گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت دژ** بضم دال ابجد یعنی هفت دختر خضر است که کنایه از هفت کوکب باشد آنرا هفت دره هم میگویند **هفت دژ هفت** یعنی هفت مرد و آرایش زنانست که حنا و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و مژه و جانب دو گونه یعنی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالند هم زرک پاشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلک و هفت کوکب که عاملند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل را نیز باشد چه هفت در هفت چهل میشود **هفت دیوان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دوره ای که مردوری مدت هزار سال است و متعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد و انتقال کرده بترتیب و حالا دور قمر است و بعضی دیگر گویند مردوری هفت هزار سال است که مجموع آنها هفت هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد **هفت دیگ** بفتح دال ابجد و سکون یای مجهول یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده

وزبد پوشیده ومزین باشد وبکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت مرآة** بارای
فرشت بروزن تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبیه ومشیمه وشبکیه عنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه باشد
هفت مرخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت مرصد** بفتح راء وصاد وسکون دال آخر
بنقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت مرقعهٔ ارکن** کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت مرنگ** اول
آن سیاه است وبزحل تعلق دارد وغیر از آن که رنگ خاص است بمشتری وسرخ بمریخ وزرد بآفتاب وسفید بزهره وکبود بعطارد
ونگاری بقمر ونام کلی است در هندوستان وآن هفت رنگ دارد وهر چیز منقش را نیز گویند وهر هفت آرایش زنان را هم
گفته اند **هفت مزرنج** بفتح زای بنقطه دار بروزن سبز چهره نرگس صدبرگ را گویند وبعربی عبهر مضاعف زمین **هفت**
مزمین کنایه از هفت کشور وهفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام
قولا من رب رحیم وسلام علی ابراهیم وسلام علی نوح فی العالمین وسلام علی موسی وهرون وسلام علی الیاسین وسلام
طبتم فادخلوها خالدین وسلام هی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد سلطان
خراسان هم وسلطان ابراهیم ادهم وسلطان بایزید بسطامی وسلطان ابوسعید ابوالخیر وسلطان محمود غازی وسلطان سنجر
ماضی وسلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان ارکن** یعنی هفت رقعه ارکن است که کنایه از هفت
طبقه زمین باشد **هفت شمیخ** بفتح شین بنقطه دار یعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر**
طلسم بمرو طلسم آب طلسم حوض طبل آهنین بت منادی بر مناره برروی آب رفتن درخت سایه کنر **هفت طارم**
کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل جان شکر**
یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد **هفت فرش**
یعنی هفت طبقه زمین باشد وکنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشتهٔ ایام هفته** اوریائیل جسدیائیل شماسیل
رفائیل عنائیل حیرائیل عزرائیل **هفت فعل قلوب** حسبت ظننت خلت علمت رأیت وجدت زعمت **هفت قلعهٔ**
خیبر کنیدناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم **هفت قلعهٔ مینا** کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم**
ثلث است ومحقق است وتوقیع ریحان ورقاع ونسخ وتعلیق **هفتک** بفتح اول وثالث بروزن چشمک فارسیان یک ربع
کلام اهد را خوانند **هفت کار** بروزن بختیار چیزی را گویند که دربان هفت رنگ بافته شده باشد **هفت کاه** بروزن
تختگاه کنایه از هفت فلک وهفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف وسکون حای بنقطه یعنی اول هفتگانه است که
هفت آسمان باشد **هفت کرخ** بضم کاف وفتح رای بنقطه هفت آسمان را گویند وبکسر کاف فارسی ورای قرشت هم هفت آسمان
وهم هفت کوکب وهم هفت کشور را گفته اند **هفت کنبد** یعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد وهفت کنبد بهرام کودرا
هم میگویند وبهفت منظر شهرت دارد **هفت کنجینه** از طلا ونقره وقلعی وسرب وآهن ومس وبرنج باشد **هفت**
کیسوی آذر کنایه از هفت بنده است وهفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد وهفت آسمان را هم گفته اند **هفت**
مجمر کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط**
کنایه از هفت فلک است وهفت دریا را نیز گویند که دریای چین ودریای مغرب ودریای روم ودریای بنطس وبحر طبریه وبحر جرجا
وبحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم وسکون راء ودال مرد وبنقطه کنایه از اصحاب کهف است وآن یملیخا ومکشلینیا و

وشلیدنیا و مرنوش و بونوش و شادنوش و سرطولش باشد کرشبان است و اخیار را نیز گویند کرقطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هفت مردان** بمعنی هفت مرد است کرکنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند و گویند اخیار سعید پنجاه و شش اند در شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در یکمرتبه و پنج کس در یکمرتبه و یک در یکمرتبه بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است **هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است کرهفت کوکب باشد **هفتم کشور** کنایه از هندوستان است **هفت منزل** با دال ابجد بروزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل** بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سموات سبع است کرهفت آسمان باشد **هفت مهره زرین** بمعنی هفت مشعله باشد کرکنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش طایفی و انجیر خشک و تهی خشک و شفتالوی خشک و خربای خشک و آلو بخارا باشد **هفت نثار فلک** بمعنی هفت مشعله باشد کرکنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای مطی و عین بنقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است کرسبعه سیاره باشد و زیر و آرایش را نیز گفته اند **هفت نوبتی چرخ** بمعنی اول هفت نقطه است کرکنایه از سبعه سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است **هفت والای خضرا** بمعنی هفت نیم خایه است کرکنایه از هفت آسمان باشد **هفت وای** با واو بالف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده کرهفت پسر داشته چنانچه مشهور است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتور نک** مخفف هفت اورنک است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند کر بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت و شش** کنایه از هفت کوکب باشد کرقمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت کر تحت و فوق و یمین و یسار و پس و پیش است **هفت و نه** بمعنی هر هفت باشد کرحنا و سمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه باشد و نه زینت کر آویزه و گوشواره و سلسله و حلقه و چین و کلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت و هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد سلک را نیز گویند **هفت هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ ها و بازوبند ها را نیز گویند **هفوش** بفتح اول و واو بروزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است کر برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می بندند و در ظرفی کر تا آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم میبندند و بر بالای دیگی کر آب داشته باشد میگذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم میبندند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفهر** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است **هفهف** بفتح اول و ها و سکون دو فا بروزن عفعف صدای آواز سلک را گویند **بیازی و ازدهم دیرهای هوز با کاف متمل بر هفت لغت**

هکچر بضم اول بروزن پنجر جستن کلو را گویند و بعربی نواق خوانند **هکرچی** بضم اول بروزن مغزی دیمه را گویند و آن زراعتی است کر آب باران حاصل میشود **هکک** بضم اول بروزن تنک بمعنی هکچر است کر جستن کلو باشد و بعربی نواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی نواق و هم چیزی را گویند مانند کباده **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد کر از جاهای نمناک و زیر خرمها آب شتر و سرگین مانند آن روید گویند هر کر آزاد در محل جنابت و ناپاکی خورده نسل وی منقطع گردد یعنی اولاد نشود و آزا بعربی نبات الرعد خوانند

بکسر ای ایجد **هَکُوی** بفتح اول وسکون ثانی وواو بحتانی کشیده سرکشنده وحیران وپریشان باشد وبفتح اول وضم ثانی شراب انگوری را گویند وبمعنی زردهم آمده است **هُکَّة** بضم اول وفتح ثانی مشدد بمعنی مکان است که جستن کلو وفواق بوده باشد **هُکهُلَت** بضم مرد وها وسکون مرد وکاف صدای گریه را گویند که در کلو افتد **بیان چیزی همرد هرای موز یا لام مشتمل بر سی وی ولغت وکنایت** **هُل** بضم اول وسکون ثانی بمعنی آغوش وبغل باشد وبکسر اول امر برگذاشتن است یعنی بگذار وفرو گذار وهبل وهبل را نیز گویند که بعربی قاتله خوانند **هَلا** بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن وتنبیه کردن ودر طعنه زدن مکرر کنند **هَلا شُم** بفتح اول وشین نقطه دار بروزن دمادم هرچیز زبون وزشت وبد را گویند **هِلالِ مُعَنبَر** بکسر اول کنایه از ابروی محبوب ومعشوق باشد **هِلال مَنظَران** کنایه از خوش صورتان وصاحب حسنان باشد **هَلالُوش** بفتح اول بروزن قباپوش بمعنی شور وغوغا وفتنه وآشوب باشد **هَلاهِل** بفتح اول وکسر ها بروزن حاهل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کردن ودر ساعت بکشد **هَلاهَلا** باها ولام بروزن طبا طبا بمعنی سهل وآسان باشد **هَلتاك** بفتح اول وتای فرشت بروزن افلاك برف را گویند وان چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد وباین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است **هِلد** بکسر اول ونتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی بگذار ودور وفرو گذار ودهلد **هَلش** بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار **هَلفِیفا** بفتح اول وسکون ثانی وفای بحتانی رسیده وفای دیگر بالف کشیده ملعت سریانی نوعی از کاسنی باشد وازابفارسی تلبینی گویند استقرار نافع است **هَلك** بفتح اول بروزن فلك بمعنی مکان است که جستن کلو باشد وعربان فواق گویند وبکسر اول هم گفته اند وبضم اول مجرد باشد که آنرا مانند کفه ترازو سازند واز سر چوب بمنجنیق آویزند وبرازسنك کرده بجانب خصم اندازند **هُلك** بضم اول وثانی وسکون لام بمعنی حنظل است وآن دوائی باشد بهمه جمیع دردها ولبستن خون وآن مکی وهندی مرد ومیباشد بهترین آن مکی است وآنرا از عصاره معیلان سازند ونوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برك سلك انکور میسازند وشیرازیان آنرا مالل مشکاب خوانند وهندیرا از عصاره فیل زهره بعمل میآورند وباین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هَلوت** بفتح اول وثانی بروزن الموت بمعنی نوعی از چغندر است وآن را حلیله هم میگویند بفتح ها بی نقطه **هَلتاك** بفتح اول بروزن عناك بمعنی برف است وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد وبعضی ترف را گفته اند بفتح تای فرشت که فواق باشد **هَلندوز** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه بواو کشیده وبرای نقطه دار زده کیاهی است که آنرا در دواها بکار برند وبارای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن نشنفور باشد **هَلنَند** بفتح اول وثانی وثالث وسکون نون ودال ابجد مردم بیکاره وهیچکاره را گویند **هُلو** بضم اول وثانی وسکون واو نوعی از شفتالو باشد وآنرا شفتالوی آردی میگویند بعربی خوخ وشیرین وبچرم میباشد ودر پیمانی را نیز گفته اند که طفلان از جائی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند **هُلوچین** بضم اول وجیم فارسی مکسور بروزن بلوریز بمعنی آخر هلواست وآن ریسمانی باشد که در روزهای عید وجشن از جائی آویزند وزنان وکودکان بران نشسته در هوا آیند وروند **هَلوزَك** بفتح اول وثانی وسکون واو وزای نقطه دار بواو کشیده وبنون زده نقاشیها واسلیمی خطائیهای باشد که بر اطراف کتابها نقش کنند **هَلهال** بفتح اول وهای هوز بروزن خلخال آرد بیز را گویند که پروین است وبعربی غربال خوانند **هَلهَل** بفتح اول وثانی وکسر ها وسکون لام مخفف هلاهل است وآن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هَلهَلیوتَن** با ای مطی بروزن حسرت کون میوه ایست صحرائی که آنرا زعرور میگویند ودر عراق سعلف شیران وبعربی تفاح البری خوانند **هَلیانَك** با ای مطی بروزن پرواله

بمعنی راست است **همسایهٔ مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در آسمان چهارم میباشند **همسفران جاهل** کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد **همسنگ** بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد **همسیر** بفتح اول و سکون ثانی و سین بینقطه بمعنی رسیده و رای بینقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند **همشکم** نوامان را گویند یعنی دو فرزند که از یکشکم برآمده باشند **همعنان** بکسر عین بینقطه بروزن همکنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد **همقدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد **همکان** با کاف فارسی بروزن سرگران بمعنی همه و مجموع باشد **همگر** بروزن لنگر جولاهه و بافنده را گویند و ترحمه نیست هم مست **همگنان** بکسر کاف فارسی بروزن همعنان کرده و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همکسان و همجنسان و هم چشمان و همکاران و همه و مجموع هم بنظر آمده است **هم گوشه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین بنقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و همسایه باشد **هم لخت** بفتح اول و لام بروزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زهرکش موزه را نیز گویند **هم نبردی** بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است **همنفس صبح قیامت** کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت دراز **همنشین** معروف است که با هم بیکجا نشسته و مصاحب باشد و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات هم مست **همواره** با واو و با الف کشیده و برای ترشت زده معروف است بمعنی برابر بیکطریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم مست **همواره** با واو بروزن انکاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد **همیان** با یای هطی بروزن لبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمربند هم بنظر آمده است **همیدون** با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ابدون است بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ابدون بمعنی این زمان و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک ناگاه هم بنظر آمده است **همین** با ثالث مجهول و زای نقطه دار بروزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین باشد اصل **همیشک چولان** بفتح شین ترشت و سکون کاف و بهم مفتوح و واو با الف کشیده و بنون زده بوتیکا میست که بر کهگان میروید و تازه میباشد و از بعربی حی العالم میگویند و در دوا ها بکار برند و تمام یکجزو از اجزای اکسیر هم مست **بیاز** با نون **همه** های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **هن** بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی مست باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی نر باد کردن شتر ناقه و کبر کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی مست باشد که در مقابل نیست است بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر بی اندام است **هنامین** با های موز بروزن سلاطین بمعنی کنتکو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد و نیز کلنگری و جماعتی بسیار سوار شده بهر فنه باشند **هنایش** بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد **هنباز** بروزن و معنی انباز است که شریک و نظیر باشد **هنبان** بروزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از کوسفند برآورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره کرد چرمین باشد **هنج** بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم مست بمعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که سبب کیفیت بکدیگر داشته باشند همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یکقصد و یک عزم و یک اراده باشند و امثال آنها **هنجار** با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و دستور و نهج باشد و بمعنی جاده و راه را

هم آنست

هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازی ره راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته‌اند که بمجهت تردیکی منزل برپیراهه براه روند تا زود تر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است **هِنجام** بفتح اول بروزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند **هِنجِد** بروزن ابجد بمعنی پرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن است **هِنجَک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و هم و کاف ساکن بر هشت را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی غلول خوانند **هِنجِیدَن** بروزن رنجیدن بمعنی پرون کشیدن و برآوردن باشد **هِنْد** بفتح اول بروزن چند بمعنی هستند و موجودند و راه و طریق و منهاج و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که هندی بچین و هندی دیگر بسند دارد و نام کوهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است **هُنَام** بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر پی اندام است **هِنْدِبا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده کیاهی تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بتخ آنرا عربان اصل الهند بامخوانند **هِنْد بِید** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بمجهول کشیده و بدال بینقطه زده بمعنی هند باشد که کاسنی است **هِنْدِسْتان** باسین بینقطه بروزن هندوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان **هِنْدِسَه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بینقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حرف کلمات نویسند مجوا بجد موزملی **هِنْدَوان** بفتح اول و ثالث بر وزن مهربان نام قلعه بلخ است **هِنْدُوبار** بکسر اول و بای بالف کشیده بروزن کهسوار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست **هِنْدُوی آتَرِی هَا** کنایه از شمشیر و تیغ هندیست **هِنْدُوی بارِیک بِین** کنایه از کوکب زحل **هِنْدُوی بِین** بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل است **هِنْدُوی چَرخ** بمعنی هندوی پیراست که کوکب زحل باشد **هِنْدُوی دَرِیا نِشِین** کنایه از نوبسند کی باشد **هِنْدُوی سِپِهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد **هِنْدُوی کُنْدِ کَرِی آن** بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل باشد **هِنْدِی** معروف که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست **هِنْک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد آسنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جائی ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی لبیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاه داشتن و غمخواری کردن ۸ زیرک و عاقل و دانائی و هشیاری باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ دم آب که خورند و بمعنی زکام و موازه که هم هست و بکسر اول زهره و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشتر غار است که بزبان عربی حلیت میگویند **هَنکار** بفتح اول بروزن زنکار بمعنی تندی و تیزی باشد **هَنکارِی** بکسون راو دال بینقطه بمعنی هنکار است که تندی و تند تیزی باشد و بفتح رای بمعنی تندی و تیزی کند **هَنگام** بروزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنکامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد **هَنکامَه** بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه باز یکران و قصه خوانان و خواص کویان و امثال آن باشد **هَنکامَهٔ طِفلان** کنایه از دنیا و عالم است **هَنکامَه کِن** معرکه کیر و باز یکر را گویند **هَنکامِی** بروزن بدنامی ترجمهٔ خلق الساعه است بمعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مکس و مانند آن **هَنکُفت** بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت بمعنی کنده و سطبر و ضخیم باشد و اینمعنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تای فرشت آورده است بجای نون تای فرشت آورده است که منکفت باشد و در جای دیگر بتای فرشت نوشته اند آنهم اعلی **هَنکَه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنکامه است که مجمع و معرکه باشد **هَنْمَک**

بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزی را گویند که بر روی آب بهم میرسد **هَمُوناش** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نای قرشت بالف کشیده و بین بنقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند **هَمُوز** بروزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هَمُوند** بروزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آن که مبادا امری قبیح از او صادر شود **هَمِیز** بامتحانی مجهول بروزن تمیز بمعنی همنوز است که تا حال و اکنون باشد **بیان شانزدهم در هجای هوز با اول و شش بن شصت و چهار لغت و کنایت** **هَوْ** بفتح اول و سکون ثانی زرداب و رهی را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب دیدن زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است **هَوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام قوه ایست از قوای دماغ و در انجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آن قوه را نفس گویند **هَوا جُوی** بروزن جفا جوی طالب و عاشق را گویند **هَوا خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هَوا رَی** بروزن مزار خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند **هَوا زَی** بازای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی بیکبار و بیلک تاگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هَوا سِیدَه** بفتح اول و سین بنقطه بروزن مراسیده لبی را گویند که خون در آن کم شده و منشک گردیده و کندم گون شده باشد **هَوای خَفتان پوش** کنایه از هوای ابر است **هَوای سَنجابی** بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد **هَوالی** بروزن نوالی سخنان مزخرف و لغو را گویند و تیر آتش بازی را هم گفته اند که چون آتش بران زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جای غیر معین بهم میرسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و هوس نفس باشند **هَوَبر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بنقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هَوبَرَه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای فرشت پرنده ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و همزه بفتح اول بمعنی سرکشنده و هیران باشد **هَوکَبیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بنقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هَومَن** با بای فارسی بروزن سوختن بلغت زند و پازند رو را گویند و بعربی وجه خوانند **هَوبَد** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای ابجد بای هطی هم آمده است **هَوجَرَه** بضم اول و فتح جیم و رای فرشت کیاهی است که آنرا سرخ مرد میگویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند کیاهی است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاور ابدان رنگ کند و بعضی گویند کاو زبان تلخ است **هَوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام پیشدادیان است و در قدیم قبله بوده و الحال قبله نصاری است **هَوخَت** با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است که پیشدادیان باشد **هَوخَتَه** با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هَوخَست** بضم اول و ثانی مجهول بروزن دوست بمعنی هوخت است که پیشدادیان باشد **هَوخیدَن** بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **هَوَی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد در کوهلتهٔ سوختند را گویند که بر بالای سنک آتش زنند و هیزم بران زنند تا آتش در آن افتد و جامهٔ را نیز گفته اند که تر و یلت بسوختن رسیده و زرد شده و با ثانی معروف نام پیغمبر ایست مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بجز بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را گویند و آن جمع موده باشد **هَویَر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بنقطه ساکن مرجیزی

وذبون راکویند ومردم بد روی وبد قیافه را نیز کویند وبفتح اول هم بنظر آمده است **هوری ل** بکسر ثالث بروزن موصل بمعنی رصد باشد چه هورلبند رصد بند راکویند ورصد کاه جائیست که حرکات افلاک وکواکب را در انجا ضبط میکنند **هوریه** باثانی مجهول بردن سوده بمعنی حق وراست ودرست باشد چنانچه بهوده ناحق وباطل ومهزه راکویند ومعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هورث** بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب وبمعنی طالع را نیز کویند ونام ستاره هم هست که در مزاج سال یکبار طلوع میکند وبمعنی دیکر باشد **هورخش** بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح رای قرشت وخاء وشین نقطه دار مرد وساکن بمعنی اول هوراست که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای بینقطه مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست ونام روز اول است از هر ماه شمسی ونام کوکب مشتری ونام مختر زادهٔ اسفندیار باشد **هورمزی** باثانی مجهول بروزن روزمرد است بمعنی هورمز است که نام فرشته وروز اول است از هر ماه شمسی ونام کوکب مشتری ومختر زادهٔ اسفندیار باشد **هورنه** بضم اول وسکون ثانی ورای نقطه دار آوازیست که مانند صدائی که از طاس برنجی وامثال آن برآید ونام مقامی وجائی نیز هست **هورزان** بروزن سوزان نرکس شکفته را کویند **هورستیر** بضم اول وسکون ثانی وثالث وفتح مهم وشین نقطه دار بتحتانی کشیده وبرای بینقطه زده نام اموازاست وآن الکدایست مشتمل بر چند محل وآنرا خوزستان هم میکویند **هورکه** بفتح زای فارسی بروزن موزه پرنده ایست کوچك وآنرا بعربی صعوه میکویند وبازای فارسی صفاهانیان چکاوك راکویند وعربان ابوالملیح خوانند **هوس** باثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا وهوس باشد **هوسرب** بضم اول وسکون ثانی مجهول وسین بینقطه ورای قرشت مضموم ببای ابجد زده بلغت زند وپازند بمعنی نیك نامی ونام نیك باشد **هوش** باثانی مجهول بروزن کوش زیرکی وآکاهی وشعور وعقل وفهم وفراست راکویند وبمعنی روح وجان ودل هم آمده است وبلغت پهلوی بمعنی مرك وملاکت باشد وزهر قاتل را نیز کویند وبفتح اول بمعنی کوزه وخود نمائی باشد **هوشانر** بضم اول وثانی مجهول وثالث بالف کشیده وبرای نقطه دار زده تشنکی اسب واستر وشتر وماننده آنرا کویند که بغایت رسیده باشد **هوشانره** بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشانر است که تشنکی اسب واشتر ان باشد **هوشانزیدن** بازای نقطه دار بروزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب وشتر وسایر حیوانات باشد **هوشمند** بامیم بروزن کوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است وعاقل ومجرد را نیز کویند **هوشنك** باثانی مجهول وفتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی بمعنی امر اول باشد وهوش وآکاهی وعقل وخرد را نیز کویند ونام چهارم فرزند آدم ﷺ که یکی از سلاطین پیش وادی بوده پدرش سیامك وجدش کیومرث نام داشته کویند آتش وآهن در زمان او بهم رسید وآلات زراعت کردن ساخت وجویها روان کرد وشهر وعمارت بنا نهاد وشیاطین را از مخالطت آدمیان دور کرانید وبعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد وبعد از او تا سیصد سال پادشاه در عالم نبوده مردمان بانصاف سلوك میکردند ومتعرض یکدیکر نمیشدند وبعضی کویند ارفخشد بن سام اوست وپیغمبر است وکتاب جاویدان خرد که بجاوید نام اشتهار دارد از او یادکار مانده است ووجه تسمیهٔ آن بدینطور آن آست که پوسته از عدل وانصاف واحسان سخن کفتی وخلق را بدان دوستی ترغیب فرمودی واورا ایشار بخش نیز میکفتند ونام پادشاهی هم بوده واورا ایشار بخش نیز میکفتند ونام پادشاهی هم بوده از باستانیان بعنی از پیشینکان **هوشرکان** باواو والف وزای فارسی ونون بمعنی صحو است که هشیار شدن باشد وباصطلاح صوفیه صحو حالتی است میانه خواب وبیداری که سالك را دران نیضی از عوالم عالیه فایض شود وبعالم معنی وصول یابد وبعضی از مغیبات مشاهده کند واین معنی باختیار او نیست وموقوف

بفرود آمدن نبض وابن را کشف ومشاهده گویند **هُوشیدن** بروزن پوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است **هُوفارِیقُون** بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بارزی رومی گویند وآن حبی باشد سرخ رنگ سماق بغدادی وبعربی رمان الاسها وخوانند عرق النسا را نافع است وبول وحیض براند وآنرا میوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای مطلی باشد **هُوقَسطیدارِس** بضم اول وفتح قاف وسکون سین بنقطه وطای مطلی بتحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده وسین بنقطه زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی شنگ وبعربی اذناب الخیل خوانند **هُوفَیدارِس** بفتح فاو وقاف بتحتانی رسیده ودال بالف کشیده وسین بنقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ نبیاهی مایل وبعربی عصی الراعی خوانند واحل تا سبنات است خون را بند **هُوفیلوس** بای تحتانی رسیده وسین بنقطه زده بلغت یونانی کیاهی است که آنرا بفارسی شنگار وبعربی حیرا خوانند برگ آن سیاه سرخی مایل است باسرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد آن را خس الحمار هم میگویند **هُوکُوبَک** بضم اول وکاف فارسی وبای مطلی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گویند **هُوکِیَک** بضم اول وسکون ثانی مجهول وکاف فارسی مضموم وتحتانی مفتوح وکاف دیگر ساکن کالک را گویند که خرزه نامیده باشد **هُول** بضم اول وثانی مجهول بروزن غول بمعنی بلند ورفیع باشد وبمعنی راست ودرست هم آمده است وبفتح اول بمعنی ترس وبیم باشد **هُولِس** بلام وسین بنقطه وحرکت غیر معلوم جان را گویند وبعربی روح خوانند **هُولِشک** بضم اول وکسر ثالث وسکون شین نقطه دار وکاف مردم کثیف ونکبتی را گویند وشخصی که پیوسته رخت خود را ملوث کرده باشد **هُولَک** بضم اول باثانی مجهول بروزن کوچک جوز بازی وگردکان بازی را گویند وبعضی گردون بازی را گفته اند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبرآب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردش درآید وبفتح اول آبله دست وپا را گویند وبمعنی ملاک هم بنظر آمده است وموی زائیده را نیز گفته اند که انکور خشک شده باشد **هُولی** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده کرم اسبی را گویند که هنوز زبن بر پشت او نهاده باشند وبهندی آمسند وهوار باشد وبضم اول هم در هندی نام عیدی وجشنی است **هُوم** بروزن موم نام مردیست از آل فریدون واو پیوسته در پیرانها بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی از کوهها آذربا بجان گرفت ونزد گشتهم برد ونام درختی هم هست شبیه بدرخت گز ودر حوالی فارس بسیار خوب است وساق آن گرد بسیاری دارد وبرگ آن ببرگ درخت یاسمین میماند مجوس در وقت زمزمه ازان چوب در دست گیرند وبزبان هندی بمعنی سیمانت آتش باشد وآن چنان است که انواع گوشتها وروغنها در آتش ریزند وچیزها خوانند وطلب مطالب ومدعیات خود کنند **هُوماخُشْ** باثالث بالف کشیده وضم خای نقطه دار وسین بنقطه ساکن نام پدر اسفندیار کرسلم اول باشد **هُومان** بامیم بروزن چوپان نام برادر پیران ویسه است واو در جنگ کنابد بر دست بیژن کشته شد **هُوَن** بفتح اول وسکون ثانی ونون زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند وزاغی را نیز گفته اند که سنگ وکلوخ بسیار داشته باشد ودر عربی بمعنی آهستگی وآرام باشد وبضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند ودر عربی خواری وبفارسی زبونی وخوار شدن باشد وزر بیست رایج در ملک دکن **هُوی** بضم اول وسکون ثانی وواو آخر وسنی را گویند وآن دو وزن است که در نکاح یکدیگر میباشند ومرد یکدیگر را هوو خوانند **هُویَج** بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی ترس وبیم باشد **هُویَذ** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی ودال جهانشتر را گویند وآن بمتر لبالان اوست وبعضی گویند این لغت بفتح اول وکسر ثانی است وآن کلبی باشد لئیم آکنده بسی پر لئیم که آنرا بر دد گوهاشتر درآویزند **هُویَل** بضم اول بروزن سویدا بمعنی ظاهر

درخشان وبین باشد یعنی درنهایت ظهور **هُویدَک** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی ودال بنقطهٔ مفتوح بکاف زده یکی از پیشوایان ملحد است **هُویر** بضم اول بروزن بویه دوش وکتف را گویند ومعنی پشتی وحمایت هم آمده است **بیان هفدهم در بیان هاهای هوز با یای حطی مشتمل بر چهل ویک لغت وکنایت**

هَی بفتح اول وسکون ثانی بلغت دری ولغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است وکلمه ایست که بمفهم آگاهانیدن وخبردار کردانیدن ودر مقام تهدید وتخویف وزجر واستهزا گویند وگاهی در مقام تحسین هم گفته اند **هَیاسَر** بفتح اول بروزن لواسه دوالی را گویند که بدان سُنگ زین اسب را بر پشت اسب وتنگ بالای بار را بر پشت چارپا بکشند **هَیاطِلَه** باطای حطی بروزن مقابله نام شهری ومدینهٔ بوده است **هَیب** باثانی مجهول وبای ابجد بلغت زند وپازند عاقبت کار را گویند **هَیتال** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده وبلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل وتوانا باشند وولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان وپادشاهان آنجا را صیاتله میگفته اند واین جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که جمع آن افاغنه است **هَیتان** بفتح اول وفوقانی بروزن شیطان بمعنی کذب ودروغ باشد وبکسر اول هم آمده است **هَیج** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وجیم فارسی بر طرف شده ومعدوم کرده ولاشیئ را گویند وکنایه از اندک وقلیل وکم هم هست **هَیَد** بفتح اول بروزن صبد چیزی را گویند که بر زیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند **هَیدَخ** بفتح اول بروزن برزخ اسب تند وتیز وجهنده را گویند وبعربی طمر خوانند وبجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده است **هَیر** باثانی مجهول ورای قرشت آتش را گویند وبعربی نار خوانند وبمعنی طاعت وعبادت هم آمده است وبزبان علمای اهل هند طلا را گویند **هَیرای** بکسر اول بروزن ببداد خود را بر دم تازه روی وخوشحال وانمودن باشد وبعربی بشیر خوانند **هَیربَد** باثانی مجهول وضم بای ابجد وسکون دال خادم وخدمتکار آتشکده را گویند وقاضی ومفتی گبران را نیز گفته اند وبعضی خداوند وبزرگ وحاکم آتشکده را میگویند وبمعنی آتش پرست هم آمده است وصوفی مرتاض را نیز گویند که ریاکش باشد **هَیرسا** باثانی مجهول وسین بنقطهٔ بالف کشیده بمعنی پارسا باشد وآن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده باشد **هَیرَک** بروزن زیرک بچهٔ بز را گویند که بر غاله باشد وبعضی گفته اند که همچنانکه بچهٔ گوسفند را بره میخوانند بچهٔ شتر هیرک میگویند **هَیرمَند** بامیم بروزن ریشخند یکی از القاب کشتاسب است ومعنی آن عابد وعبادت کننده باشد ونام رود خانهٔ هم هست در ولایت نیمروز **هَیرون** بکسر اول وضم ثالث بروزن هیرون نوعی از زنی است وآنرا بعربی قسب خوانند وآن محکم ومیان پر میباشد گویند اگر چهار وکل آن بگوش رود گوش را کر کند وکل آن ببینهٔ بر نده میماند **هَیری** بکسر اول بروزن ومعنی خیر لیست وآن کلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هَیز** بکسر اول بروزن ومعنی میز است که مخنث وبشت پانی باشد ودر فارسی های هوز با های حطی بدل میشود وبلغت پهلوی دلو کرمابه بانان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام بر زند وشست وشود هند ودر این زمان بدلچه مشهور است **هَیزاهرما** بکسر اول وثالث بالف کشیده وبرای بنقطه زده وهم والف بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نضاح گویند اگر زن پیش از جماع مذی از آن بخورد بر کبر وآبستن نشود بعضی گویند این لغت رومی است **هَیشَن** باشین قرشت بروزن ومعنی میهن است که لاشیئ ومعدوم باشد ودانندهٔ را نیز گویند از کسان که بیشتر در بلاد هند وسنان باشند وآن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **هَیشتَر** بفتح اول وشین نقطه دار بروزن قیصر کنگر صحرائیست ودرازی آن زیاده بر یک گز میشود وشکوفهٔ آن پهن بود مانند بنفشه ودر میان شکوفهٔ آن مانند پنبه چیزی است اگر در گوش مردم رود کر گرداند **هَیکَر** باکاف فارسی بروزن قیصر اسب کهتر را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود ویال ودم او سیاه باشد وبکسر کاف هم بنظر آمده است **هَیکَل**

باکاف بروزن صهفل بخاندرا گویند و مرغابی که عظیم و رنبع باشد و بمعنی صوت و تند هم مست و مرجوانی را نیز گویند که کنده و
ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و حایل و بازو بند مشهور است **هیکل بستن** کنایه از مردن و وفات یافتن باشد
هیکل خاکی غبار کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از هیات بهشت است **هیل**
با ثانی مجهول معروف است و بعربی قاقله صغار گویند **هیلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن پرنده ایست
شکاری کوچک از باز **هیلاج** بفتح اول بروزن قیتاج این لغت یونانیست و معنی آن چشمهٔ زندگانی باشد و آن را بمعجان ماس
کد بانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کد خدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این
دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است **هیلوی** بفتح اول و ثالث بروزن خوی چار مغز بازی و کردکان بازی را گویند
و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لاعلی التعیین **هیله** بروزن و معنی حیله باشد و کلمهٔ بنک را نیز گویند **هیلیدن**
بکسر اول بروزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیمر** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی ستم باشد
بمعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم **هیمک** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نهمکوشتابد را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند
و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بروزن نهمد باشد **هیمه شن فروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین**
بروزن شین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل کردن
محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند این معنی عربیست **هیناهین**
با های هوز بروزن نیک آیین بمعنی شتاب زده کی و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند
باشد که هندوستانست **هیون** بفتح اول بروزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون
بفتح اول شتر جازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و مرجانو بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند **هیونک** بکسر اول
بروزن ریوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند

حرف یا و هشتم از کتاب ها از قاف تا حرف یای حطی و حرف یای اخر و آن مشتمل بر سی و دو صد و هفت لغت و کنایه و بیست

یا حرف دوم از حروف تهجی بر نوزده معنی و بیست لغت و کنایه
یا بیاء قدری و یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت
یاب بکسون بای ابجد بمعنی نابود و مرده و بیمار مضمحل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کنند و یابنده را هم گفته اند و امر باین
معنی هم مست یعنی بیاب و پیدا کن **یابن** بکسر ثالث بروزن فاخر دهی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب
استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند **یاختن** بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن
تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال نمودن هم مست **یاخته** بروزن ساخته بمعنی
بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ از غلاف بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است
و خرده کرخم کوچک باشد هم مست و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند **یاختی** بروزن ساختی ماضی یاختن باشد بمعنی تیغ را
بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم مست
و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یاخی** بروزن شاد معروفست که در مقابل
نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم مست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یاخیر** بروزن ماده نام

روز دوازدهم تیرماه است و دران روز جشن سازند **یاری کار** بکسون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار اپهر یار و دوست
بهم بطریق تحفه فرستند **یاری ندان** بفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادبجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران با
یاری ه بروزن ساده قوت حافظه را گویند **یار** بکسون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم
گفته اند و دستیار هاون را نیز گفته اند **یارا** بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند و بمجال و فرصت را نیز
گفته اند **یارا سپند** و یاراسفند مرد و بمعنی اسپند یاراست که اسپرکشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم آورده
یارای بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی میتواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید **یار بس** یارای فرشت بروزن
بازبس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد **یار ستن** بفتح رای بینقطه بروزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست دراز
کردن هم هست **یار فروشی** کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دوان را گویند
عموما و بعربی شیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر رودوی بچه شتر پیچیده است و آنرا بعربی سلامی گویند خصوصا و تصغیر یارم هست و
نوعی از خوانند کی باشد که غلچهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان انجا کنند **یارکی** باکاف بختانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت
و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند** باهم بروزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه**
بروزن کارنامه بمعنی کارنیک و ننگنامی باشد **یارنگ** بروزن چاره دست بر بخن را گویند دران حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن
که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از
ادویه ملیته که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور یا یارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت
باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست **یاری** بروزن لاری بمعنی وسنی باشد یعنی دو زن که یکشوهر داشته باشند هر یک مرد یگر را
یاری باشند و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه و برادر باشند **یار** بسکون رای بنقطه دار بمعنی نموکننده و
بالنده باشد چه در بخی که بیالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری
باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیمانه و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی بیال و دراز کن و بپیمای و اراده نمای **یازان** بروزن غازان بمعنی قصد کنان را اراده کنان و پیمانه
کنان باشد **یازی** بروزن سازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازیدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است
که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یازش** بروزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو
و بالیدگی و درازی باشد **یازند** بروزن پازند بمعنی شکل و هیئات باشد **یازنده** بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ
و اراده کننده باشد **یازه** بروزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بروزن و معنی بالیدن است که نمو کردن
باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست **یاس** بروزن لاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف
و در عربی بمعنی دانستن و ناامیدی باشد **یاسا** بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و نیز کی ماتم را گویند **یاساق**
بروزن ناچاق شریعت مغلان را گویند **یاساق** بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم
یاسیج بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بران نویسند و بضم
ثالث و جیم فارسی هم آمده است **یاسیمن** بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور **یاسمن** بفتح ثالث و میم
و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ **یاسمون** بضم میم

وسکون واو ونون بمعنی یاسمن است ومذکور شد **یاسمین** بکسر میم وسکون واو وبتحتانی ونون بمعنی یاسمون است که گل
باشد **یاسه** بروزن کاسه بمعنی راه ورسم وقاعده وقانون باشد وبمعنی خواهش وآرزو هم آمده است وبعربی تمنی گویند **یاشق**
بضم شین نقطه دار بروزن عاشق نام درختی است **یاقه** بروزن باقه بمعنی قبض الوصول وحجت واصل خط را گویند **یافر** بفتح ثالث
بروزن ساغر باز بکر ودوشیزه را گویند وبکسر ثالث هم آمده است **یافوخ** بفتح ثالث بروزن نافه کشنده وناپدید کشنده را میگویند
سخنان مرزه وبیهوده وسرد وکم وپریشان ومهذیان وفحش را نیز گویند کریاده باشد **یاقوت** بروزن ماموت نام جوهری است
مشهور وآن سرخ وکبود وزرد میباشد کرم وخشک است در چهارم وقائم النار یعنی آتش را در اضایع نمیگذارد وباخود داشتن آن رفع
علت لقاعون کند **یاقوت خام** با های نقطه دار بالف کشیده وبهم زده کنایه از لب معشوق است **یاقوت مروارید**
کنایه از اشک خونین وشراب لعلی باشد **یاقوت سرخ** کنایه از دهن معشوق ولبهای خاموش باشد **یاقوت**
مذاب کنایه از شراب واشک خونین باشد وکنایه از خون هم مست وبعربی دم خوانند **یاقوت نارین** یاقوت
رمانی را گویند وآن نوعی از یاقوت است **یاکند** بفتح کاف بروزن پابند بمعنی یاقوت است وآن جوهری باشد معرب **یال**
بروزن بال بمعنی کردن باشد مطلقا اعم از کردن انسان وحیوان دیگر وبعربی عنق گویند وبمعنی گردن را نیز گفته اند وبمعنی یاره
هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق وموی کردن اسب را نیز گویند وبمعنی فرزند وعیال هم مست ومستی حیوانات را نیز
گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است وبمعنی روی ورخساره هم بنظر آمده است **یالمند** با هم بروزن
بروزن پای بند بمعنی عیال مند است چه یال بمعنی فرزند وعیال هم آمده است **یالک** بروزن لالک شاخ گاو را گویند **یام**
بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر **یان** بروزن جان
بمعنی مهذیان باشد وآن سخنان نامربوط است که بیماران خراب گویند وصوفیه انچه در عالم غیب مشاهده شود بیان میکنند
ویاناث جمع آنست وعریان کشف خوانند وبترکی طرف وجانب را میگویند وامر بسوختن هم مست **یانک** بفتح نون بمعنی
هاون باشد مطلقا وآن ظرفیست که چیزها در آن کوبند وبمعنی بزدل هم مست وآن تخمی است که روغن ازان گیرند وبعربی کتان
خوانند **یاوک** بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو وبدل میابد وبعکس
یاور بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده ومددکار باشد ودستهاون را نیز گویند ونام روزدهم است از هر ماه **یاوگی**
بفتح واو وکاف فارسی بمعنی کشیده بمعنی کم شدنی وناپدید کشتنی ومرزه گوئی وبیهوده باشد **یاوند** بروزن ومعنی
یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو وبرعکس بدل میابد ویابنده را نیز گویند بمعنی شخصی که چیزی یافته
باشد وپادشاه را نیز گفته اند **یاوه** بروزن ساده بمعنی یافته است که ناپدید کشته وکم شده وسخنان سرد وکم ومرزه ومهذیان
وفحش ودشنام باشد **یای** بروزن نای بیمار وناخوش وناچاق را گویند **بیازی** و **بیمردی** **یای حطی** **یا** **یای ابجد**
مشتمل بر چهار لغت **بپ** بفتح اول وسکون ثانی تیرپیکان دار را گویند **بیات** بفتح اول وثانی بالف کشیده
وبفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد **بیخ** **وبیخ** بای فارسی بروزن محلوج وبعضی بالفضلا بمعنی بروم کبا
باشد وبیخ لغاح است وبعضی گویند لغاح میوه پیروج است ودر جای دیگر همین معنی بیای جیم های بینقطه وبجای حرف
اول بای ابجد داخل لغات عربی نوشته بودند اصح این است **بیست** بفتح اول وثانی وسکون سین بینقطه وفوقانی گیاه
باشد همرا ننشیبها بسفناج ماند وآشها کنند وبعربی عملول خوانند **بیامرزیدن** **یای حطی** **یا** **یای قرشت**

مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یَتاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسداشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یَتاقی** بفتح اول بروزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است **یَتوغ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بنقطه زده مرنبانی را گویند که در وقت بریدن آن شیر از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از ان را در آفتاب برهم مالند مویی راید و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوغات باشد و آنی بمعنی است ماندیون و شبرم و عشر و لاعبه و عطسها و جلداند و ماموانند و گویند عربیست و حرف اول آن تای فرشت است و این اصح است **یَتیمی بر یای** یکسو هم کنایه از مواریدی بزرگیست کم ثانی و مانند نداشته باشد **بیان چهارم در یای حطی با خای** نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یَخچَر** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی زا لد و نکرک را گویند **یَخدی بر** بهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است **یَخنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از سال بعد و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیرهم که از انگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده و کرم و سرد را نیز گویند **یَخ یَخ** بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خواباندن شتر گویند **بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت** **یَد بَیضا** مشهور است و آن از جمله معجزات حضرت موسی بود گویند هرگاه موسی دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا بآسمان شتق میکشید و عالم روشن میشد و چون ببغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آنرا مینمود میدرخشید و بجانب هر که مینشست میداشت بهوش میشد و چون دست را ببغل می برد آنشخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود الله اعلم **یَدبَرَه** بفتح اول و رای فرشت و سکون ثانی لباد و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت می پیچد **یَدقَه** بفتح اول و ثانی و قاف در هندی است مانند زردآلو و آنرا بهوتانی خاماء اقطی گویند و میوه آنرا بل خوانند بکسر بای ایجد و سکون لام و در مصطلحات بکار برند و این معنی با دال نقطه دار هم بنظر آمده است **یَدمِن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلعت زند و پاژند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند **یَدَه** بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد **بیان ششم در یای حطی با رای فرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت** **یَرَل** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد **یَراغ** بفتح اول و سکون عین بنقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد **یَراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه در آخر اسبی را گویند که از لحاظ سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شده از جائی بجائی بلغار کند بمعنی بزودی برود و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یَرَل مَیغ** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بنقطه در عربی نام مهره ایست که از اصلبون و مار چوبه و مار کباه گویند **یَرغَنج** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار مفتوح بنا و جیم زده بمعنی پرخچ است با بای ایجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند **یَرَغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد **یَرَقانی** با فاء بالف کشیده کنایه از تزویر شده و خزان شده باشد **یَرَمَق** بفتح اول بروزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یَرمَغان** بروزن

ومعنی ارمغان است وآن تحفه وچیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات ببهتر بزرگان ودوستان آورند
پَرَمْ بفتح اول ومیم بروزن البلق بمعنی درم ودینار باشد پَرْنَا بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بمعنی حنا است
وآن چیزی باشد که بر دست وپا بندند تا رنگین شود ودر خضاب بمعنی دنک ریش هم بکار برند پَرَنْدَاقْ بفتح اول ونالث
وسکون نون ودال بالف کشیده وبقاف زده بمعنی دود کانی باشد که جمع دوده است وتتمه دودالی را نیز گویند که نرم و
سفید وجسیم باشد پَرْیَانْ بفتح اول بروزن پیمان نام شهر سمرقند است وآن شهری باشد در ماوراء النهر به

بیان هفتم در یای یازدهم موزن مشتمل بر هشت لغت

پَزْ بفتح اول وسکون ثانی کیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه وجا بکار می نهند که مردم وجانور نتواند آمد پَزْهَانَتَنْ با بای ابجد ونون وتای فرشت بروزن ازدها
نکن بلغت زند وپازند زمزمه کردن معان را گویند بوقت طعام خوردن ویزهانی بمعنی زمزمه میکنم من از برای طعام وپزهانند
بمعنی زمزمه کنند وزمزمه کرده بر طعام پَزْیَادی بروزن بغدادی فلیه وقیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند وبعضی بزیادی گوشت را گویند که دور ون آن تخم مرغ پخته باشد وآنرا بزداهن هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر
نون باشد پَزْیَانْ بفتح اول وسکون ثانی ودال بالف کشیده وبنون زده یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله وبنام
فرشته هم مست که فاعل خیر است ومرکز از او شر نیاید وطایفه تنویه آفریننده خیر را یزدان وآفریننده شر را اهرمن گویند و
همچنین آفریننده نور را یزدان وآفریننده ظلمت را اهرمن ونقها خدای باطل را وشر را خدای هور گویند پَزْیَانْ مخفف نام
وزیر هرمز ابن انوشیروان بوده است پَزْیَرِیْ بکسر جیم معرب بزدگرد است که پدر بهرام گور باشد واورا بزدجرد الاثیم می
گفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه کلست کار اعمال طوس است اسبی اورا لگد زد وکشت ونام پسر زاده انوشیروان
هم مست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر بیشاپور بر دست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد پَزَکْ
بفتح اول وثانی وسکون کاف جمعی قلیل ومردم کمی را گویند که در مقدمه وپیشاپیش لشکر براه مروند وبزکی فراول خوانند وپاسبانان
وپاسبانان را نیز گفته اند ومعنی جاسوس هم آمده است پَزْمَنْ بروزن ورزن شوهر خواهر را گویند

بیان هشتم در یای حطی با اخر موزن مشتمل بر دو لغت

پَیَامْ بروزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد وهمچنین دیدن روی
او نامبارک است ودر عربی چپ را گویند که در برابر راست است پَیَالْ بفتح اول بروزن جمال تاجی را گویند که از کل ودریاحین
سازند وروزهای عید وجشن وعشرت بر سر نهند

بیان نهم در یای حطی با اخر موزن مشتمل بر هفت لغت

پَشْپْ بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسی بمعنی پشم است وآن سنگی باشد معروف وخاصیت مند پَشْتْ
بروزن مشت نام لنگی باشد از کتاب زند بمعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه لنگ بمعنی قسم است پَشْتَنْ بفتح اول بروزن
کشتن بلغت زند وپازند بمعنی زمزمه کردن وچیزی خواندن باشد بر طعام وآن عبادتی است معان را در وقت طعام خوردن
پَشْغَتْ با فا بروزن ومعنی پشم است وآن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد پَشَتْ بروزن
اشک شبنم را گویند وآن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند ومعنی خالص وپیش هم آمده است وچهاربندان پیش سباع و
بهایم را گویند که بدان ضرب کنند ومعرب ناب خوانند پَشْمَمْ بفتح اول وسکون ثانی ومیم معروف است وآن سنگی باشد که
با خود نگاه داشتن آن بیهتر منع آفت برق خویست پَشْمَکْ بروزن چشمک چرم پوست خامی را گویند که بر زه دست ومالش
رسانیده باشند تا آتش ودباغت

بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

پَغَامْ

بروزن عوام غول بیابانی راگویند **بغنج** بفتح اول وثانی ترشت بروزن اعرج نوعی ازمار باشد زرد رنگ خوش خط وخال آن
بیشتر درباغها وسبزه زارها میباشد واز گزیدنش آزاری نمیرسد وبعضی گویند که آن مار کسی را نمیگزد وزهرهم ندارد **بغنجک**
بروزن شطرنج یعنی بغنج است که مار سبزه زار باشد وگزند وآسیب نرساند وباین معنی بجای حرف ثانی فاء هم آمده **بغلا** بضم
اول وسکون ثانی ولام الف ظرفی باشد دسته دار آهنین که دران دنبه گوسفند بریان کنند وبروی آش ماست وسرکه
دوشاب ریزند وبفتح اول هم آمده است **بغلاوی** باواو بروزن مهنابی یعنی بغلا است که ظرف آهنین دسته دار باشد
که دران روغن وچیزهای دیگر بریان کنند ودرخراسان لغلا گویند بفتح لام **بغلغ** بفتح اول وسکون ثانی ولام مکسور بنقطه
نقطه دار زده یعنی تیر پیکان دار باشد **بغلوق** بفتح اول بروزن بدرو یعنی بغلا واست که ظرف آهنین روغن داغ کردن باشد **بغلوی**
بفتح اول وثالث بروزن پهلوی یعنی بغلواست که ظرف آهنین دسته دار باشد بیهقی روغن بریان کردن **بغما** بروزن سرما
نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان وصاحب حسنان ویعنی تاخت وتاراج وغارت هم آمده است **بغمانا** نام زنان
بالف کشیده بروزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که درحبالهٔ نکاح بهرام گور بود **بغمای اول** نام شهریست در
ترکستان منسوب بخوبان **بغمیصا** بفتح اول وسکون ثانی وبم بختانی رسیده وصاد بنقطهٔ بالف کشیده رستنی باشد
خودروی خصوصاً درکوهستان وآزار هواس میکوبند اگر عصارهٔ آنرا درچشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **بغناغ** بفتح
اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبغین نقطه دار زده کلاه زرد وزهری را گویند وبکسر اول درترکی جمعیت مردم ولشکر را
گویند درهیجا وجائی را نیز گویند که لشکر ومردم درآنجا جمع شوند **بیازری همدری یای حطی باقاف مشتمل بر دو لغت**
بغنج باثای ترشت ودرسیم بروزن شطرنج یعنی بغنج است وآن ماری باشد زرد رنگ وپر آزار که پیوسته درباغها وسبزه
زارها میباشد **بغنج** بفتح اول وسکون ثانی وبم لعاب دهن را گویند وآبی که درروقت حرف زدن ازدهن مردم برآید **بیازری همدری یای حطی باقاف مشتمل بر شش لغت** **بغطان** بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف
کشیده وبنون زده بلغت رومی نوعی ازسنبل است وان مرجائی که باشد خود بخود حرکت کند وچون دست کسی بران رسد ساکن
گردد گویند علت برفان واسترخای اعضا را برطرف کند ومرکبی باخود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **بغطین** بالطای حطی بر
وزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصاً وهرکیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموماً همچو خربزه وهندوانه وخیار
وحنظل وامثال آن **بغقه** بفتح اول وثانی مشدد وبمعنی کربیان باشد وبمعنی کربیان شخصی را محکم ومضبوط کردن هم هست
بیازرسبزی همدری یای حطی باکاف تازی مشتمل بر چهل لغت وکنایت **بک** اسبی که شخصی را
گویند که یک اسب داشته باشد وسوار نتها را نیز گویند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **بک آندام** بروزن سراندار
تیز بولی را گویند که چون بیندازند نقص وجستجوی آن نکنند وبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد وبغایت دود
رود وبعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دوشاخی دارد وجائی ازکوه وکنار رود خانه وامثال آنرا تیز کنند که از بالا تا پائین
برابر وهموار باشد چنانکه اسب وآدم وغیره بالا نتواند رفت وپائین نتواند آمد ومعنی یکسان وبرابر هم آمده است **بکابک**
بفتح اول وبای حطی ودرچهارم بروزن اتابک یعنی ناکهان وغافلی باشد ومعنی یکبک ویکان یکان هم آمده است **بک بدک**
کلمه ایست که افادهٔ معنی بیک ناکاه وناکهان وغافل میکند **بک بیتی** بفتح اول وبای ابجد بروزن الفتی یعنی یکبارگی
باشد **بک پهن کشتی** بفتح اول وبای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه مشهور ودر ملت است ودین اسلام را

بک پهن کشتی

بهمن کشتی بیهده آن گفته که هر که در آید جا یابد **یک بیک** بمعنی یکتا یک است کنایه از یکهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی شبه و بهتان هم بنظر آمده است **یکتا** با تای فرشت بروزن فردا بمعنی یکعدد و یک کس باشد و نام جامه و پوشش است یک تهی و کنایه از بای تهم هست جل جلاله **یک شد** بفتح اول و تای فرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک بیخ کردن** کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد **یکچشم** معروف است و بعربی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدانه باد** ال ابجد بروزن انسانه نوعی از هوا باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یکجو مری از جواهر یکدانه کنند که سوراخ آن کشاده باشد و باز رشته ها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جو مری که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و کو مری را نیز گویند که بمثل دمانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بندرا هم گفته اند **یکدست** معروف است که نقیض دودست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک ویژه و یکجنس و یکطریق و بیک نوع و مثل هم باشند و یکچیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد **یکدش** بکسر ثالث بروزن و روش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس خاصهٔ انسانیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند **یکدک** بفتح اول بروزن لک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم کرم باشد **یکدله** بروزن اشله بمعنی موافق و پیر یا و پی نفاق باشد **یکران** بروزن مکران اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام دفتن یکپای پس را لنگ تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد **یکرشته** کنایه از موافق باشد و کنایه از منفق هم هست **یکرکابی** کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست **یکرنگ** بفتح اول بروزن فرسنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که دریا و پی نفاق و دوست و پی ریا باشد **یکرنگی** با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی بی شایبه که دران شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد **یکروگردن** کنایه از نزدیک آشنائی و دوستی کردن باشد **یکروئید** بفتح اول و ضم ثالث و مجهول کنایه از منفق و بخلاف باشد و بمعنی ظاهر و دوشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نبوده باشد **یکروئی** بروزن بدکوئی بمعنی پی ریائی و بیساختگی و یکجهتی و بخلافی باشد **یکروی** بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی پی ریا و پی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطریق هم آمده است **یکزخم** بفتح زای نقطه دار و سکون خای نخذو هم لقب سام نریمان است بسبب انکه اژدهائی را یکزخم کشته بود **یکسان** باسین بینقطه بروزن الوان بمعنی همیشه و برد وام و برابر باشد **یکسر** بروزن افسر بمعنی سراسر باشد بمعنی از یکسر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و ناگهام آمده است **یکسره** بروزن مجره بمعنی یکباره و یکبارگی باشد **یکسوارگ** بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یکسون** بروزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و برد وام باشد **یکسونه** بروزن حمدونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و برد وام باشد **یک شست** بکسر شین بنقطه دار و سکون سین بینقطه و تای فرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دوست و رفیق و دوست و مصاحب هم هست **یک کرگ** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد **یک نشست**

بکسر نون وفتح شین ترشت یعنی پلشت است که همنشین وردیف ومصاحب باشد **پلشتو** بفتح نون وواو وسکون راء
ودال هردو بنقطه یعنی پلت طریق وپلت نسب وپلت نهج باشد **پکوتی** بفتح اول بروزن زبون نوعی از جامه باشد آنرا از حریر
الوان بافند ودر عربی بمعنی مبشور باشد **پکونک** بفتح اول بروزن نمونه مخفف پلت کونه است که بمعنی یکسان وبرابر وموافق
پلشتر یک ونیم ساتر یعنی صفتی باشد از صفات سازها ذوالاوتار ونوعی از فنون سازندگی مرمت **پکیتا** با تای قرشت بروزن
سیما استاد ومعلم باشد **بیان چهاردهمین ریای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت یکان**
بفتح اول وثانی بالف کشیده وسکون نون یعنی پلت است که واحد باشد چه یکان یکان بکیک راگویند ویعنی پیشل ومانند مرمت
یکانه بروزن زمانه یعنی پیشل ومانند وپهستا وموافق باشد **یکانه گوئی** با کاف فارسی بروزن بهانه جوی مردم موحد
راگویند **بیان پانزدهمین ریای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت وکنایت یل** بفتح اول وسکون
ثانی شجاع ودلاور وبهادر وپهلوان راگویند ورها کرده شده وبسر خود کرده ومطلق انسان را نیز گفته اند وچیزی را نیز گویند
که از چیزی آویخته باشند ویعضی گویند چیزی است که از چیزی برامده باشد ودلی از غم واندیشه فارغ را نیز گفته اند **یلاقتان**
بکسر اول وبای ابجد بروزن نکارستان نام دهی است مابین استرابین وجرجان **یلاق** بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را
گویند که دوران الحمر واشربه بدان سبک وگربه دهند وبکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بروزن امان جمع یل است بمعنی شجاعان
ودلیران وپهلوانان ودلاوران ونام پهلوانی هم بوده تورانی که بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد واو را ایلانشان هم گفته اند
یلایلا بفتح دوم یای حطی ودو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است وبعربی تعال تعال میگویند **یلدا** بروزن نورا
شب اول زمستان وشب آخر پائیز است که اول جدی وآخر قوس باشد وآن دراز ترین شبها است در تمام سال ودر آن شب یا نزدیک
بان شب آفتاب ببرج جدی تحویل کند وگویند آن شب بغایت منحس ونامبارک میباشد وبعضی گفته اند شب یلدا یازدهم جدی است ونام
یکی از ملازمان عیسی ع هم بوده است **یلک** بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک وسلاطین را بامعد وگوش **یلگن** بروزن
لگن منبیق را گویند وآن چیزیست که در قلعها سازند وبدان سنگ وخاک بجانب دشمن اندازند وبا این معنی بجای حرف اول بای ابجد هم
آمده است **یلمه** بفتح اول ومیم وسکون ثانی قبا وجامه پوشیدنی را گویند ومعرب آن بلمق است **یلنجوج** بفتح اول وثانی و
سکون نون وجیم بواو کشیده ویجیم دیگر وزده عود هندی را گویند وبهترین آن عود مندلی است وآن خوشبوئی از عودهای دیگر است
یلی بفتح اول وثانی بمعنی رها وبخات وخلاص ورها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یلی کرد یعنی سر داد ورها کرد وبمعنی کج هم
آمده است که در مقابل راست باشد وزن فاحشه وقحبه را نیز گویند وبمعنی هرزه وبیهوده هم گفته اند وبمعنی تنها ومفرد ودوان
که از دویدن وتازان که از تاختن باشد هم آمده است **یلی کیشم** بفتح اول وثانی ویای حطی وسکون شین نقطه دار ومیم نام
کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات وغیر حیوانات هم در انجا بدیده آیند همه سنگ شده ومتحجر گشته **یلی نرگن** بروزن
پرزن خواننده وساننده را گویند وبدنشد بدنانی هم گفته اند **بیان شانزدهمین ریای حطی با میم مشتمل بر هشت**
لغت یمالک بفتح اول بروزن ملاک نام پادشاهی بوده است **یمام** بروزن تمام مرغی است که آنرا بوتیمار میگویند **یمرغ**
بارای قرشت ورسیم بروزن عمزده مردم کیاه را گویند وبعربی بروح الصنم خوانند **یمرو** بروزن نمرود نام جائی ومقامی است
ومردم نازک طبیعت را نیز گویند ویعنی شاخ درختی که نو جسته ونازک باشد ونهال درخت را هم گفته اند **یمشق** بفتح اول وسکون
ثانی وسین بنقطه بواو کشیده باروت نفت را گویند **یملک** بفتح اول وثانی وسکون کاف نام شهری ودولابی است حسن خبز وناء

وشامان انبوه هم مست مرکب باشد وبکسر اول دوتر کی خوردن را گویند **پُمکان** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده
بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصرخسرو در انجا است وبعضی گویند در سه
روزه آنجا است **یَمِینک** بروزن کهنه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم **بیان هفدهم در ریای حطی با**
وزن مشتمل بر شش لغت **یَنبلوق** بفتح اول ونانی وسکون بای فارسی ولام بواو کشیده جا ومقامی را گویند که از
مرشهر که اسباب واسعد وغله وانچه از اطراف آورند در انجا فروشند وبمعنی کاروان وقافله هم آمده است واسباب واسعد را نیز
گویند **یَنبوت** بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بواو کشیده وبتای فرشت زده درستی باشد که آنرا خربوب نبطی گویند میوه آن
سرخ لبیاهی مایل است ومشابهت تامی بکرده کوسفند دارد وبفارسی آن میوه را کور رخوانند ودرخت کوکنار را هم بنبوت گویند
یَنتوش باتای فرشت بروزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند وبعضی صمغ سداب صحرائی را گویند **یَنق** بفتح اول وسکون
ثانی وقاف بلغت اندلس پنیر مایه را گویند وآن شیردان بره است وبعربی انفحه خوانند **یَنک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی
جانوریست زرد رنگ وپیوسته درمیان علف وکیاه میباشد وبمعنی شکل ومانند وطرز وروش وقاعده وقانون ورسم وآئین
هم آمده است وبمعنی تمکین ووقار هم مست وبفتح اول ودوترکی آستین را گویند **یَنمک** بفتح اول وسکون ثانی بلغت اهل مغرب
کیاهی باشد که بجهت نیلک شدن زخمها وجراحتها بکار برند **بیان هیجدهم در ریای حطی با واو مشتمل بر بیست**
وچهار لغت وکنایت **یُو** بضم اول وسکون ثانی مجهول یك را گویند وبعربی واحد خوانند **یُوب** بروزن خوب نوش
وبساط که انمایه گویند که بدان خانه را بیارایند وباین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است **یُوبَر** بضم اول وثانی مجهول وفتح
بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند وبمعنی خواهش واشتیاق هم آمده است **یُوت** بضم اول وسکون ثانی وفوقانی مرگ علم
ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا گویند **یُوج** بضم اول وسکون ثانی وجیم نام جانوریست از چرندگان یعنی از جانوران
که بسیار راه میروند وبعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند وهیچکدام شاخ مدنداردند اسد اعلم **یُوجَک** بضم
اول بروزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب وخون وامثال آن **یُوخَک** بضم اول وثانی مجهول وفتح خای نقطه دار سپید
بنهایت لذت جماع باشد وبترکی نان نمك را گویند **یُوز** بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بمعنی جستن وتفحص کردن وجوینده
وطلب کننده باشد ونام جانوری هم مست شکاری کوچك تر از پلنك وسك تولد شکاری را نیز گویند که کبك وتیهو ودراج وامثال
آنرا بقوت شاهد وبو پیدا کند واز سوراخ وزاك سنك وبوته خار برمی آورد وبمعنی جست وخیز هم بنظر آمده است **یُوزَك** بفتح
زای نقطه دار بروزن چوبك مصغر یوز است وآن جانوری باشد شبیه بپلنك وبمعنی غلطیدن ومراغه کردن جانوران هم مست
وسك تولد شکاری را نیز گویند **یُوزَه** بروزن موزه بمعنی یوزك است که سك تولد شکاری وغلطیدن جانوران در خاك باشد
ونام کدائی بوده است در نهایت ابرام وسماجت وتنه درخت را نیز گویند **یُوسُفِ مُرَوَّز** کنایه از آفتاب عالمتاب آ
یُوسُفِ مزعفرین مرسن بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یُوسُفِ مزیق نقاب** کنایه
از آفتاب زرد است **یُوسُفِ کُرُك مست** کنایه از شاهد ومحبوب ومطلوب باشد **یُوسُفی کَرَن** کنایه از پادشا
کردن باشد **یُوسُنه** باتانی مجهول بروزن بوسه ازه درودگری را گویند **یُوش** باشانی مجهول بروزن موش تفحص وتجسس
کردن وجستجو نمودن باشد **یُوغ** بضم اول وسکون ثانی مجهول وغین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو وزراعت وگاو گردونی
گذارند **یُولَك** بضم اول وسکون ثانی وکاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند وبریان را بران سیخ آویزند وبمعنی فهیده هم
آمده است

ده است و آن چیزی باشد مانند کرد یا لنگی از آنکه دو هفت که خمیران را تنک کرده بر روی آن بگسترند و بر تنور چسپانند پوکان
ف فارسی با الف کشیده بروزن هونان بچه‌دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و در دوده پاک نکرده کوسفند را نیز گویند
لاخ با لام بروزن سوراخ مکان سراب و پر آب و دور از آبادانی را گویند پوتن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی فلس و غلوس
د و بمند و بمند زبن را نیز گویند و نام رود خانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذر بون که بمعنی آذر گون است یعنی آتش
ت پوتان با نون بروزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخته و خراب کرد
م بدر لنطی هم هست که یونان منسوب باو است پوتش دری هازماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد
با زنون نزی هری در پای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت پهان بفتح اول بروزن دهان بلغت
د و پازند بمعنی بزدانست که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله پهوری بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بنقطه
ت کشیده نام برادر یوسف ع است از مادر دیگر پهوزنک بفتح اول بروزن سبوزانه پارچه زردی را گویند که یهودا
جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد کفتار بپستر از کتاب برهان قاطع در لغات
فرقه مشتمل بر هفتاد و یک لغت و کنایات آی کراقی بفتح اول و دال نقطه دار و پای بنقطه هر دو با الف
یده و قاف بتحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست و ان دوائی باشد که بفارسی
د گویند و از جمله سموم است خصوص کرک و سنگ را در دهال میکنند و در عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بعربی قرقوان
ش بریدن کنایه از دانسته مخمل کردن و کذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس پف بضم پای فارسی و سکون
ادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآرند پقم بفتح پای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ
یدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت دانوره را گویند که عوام تانوله خوانند خوردن قدری از آن مسی
رد پکر بفتح اول و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زهر باشد و دست از روی قهر و غضب بر سر و دستار کسی زدن
ام تار کشیده ایست از جمله تارهای ساز عود و شد عود و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان مخرمن
ح تای فرشت و های حطی و سکون رای بنقطه دار ساکن بمعنی هرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده
د و از هرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوزاست و آن برج جوزاست که سیم است از جمله دوازده برج فلک
ج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله برباد دهند ججا بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر
لف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آنرا بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند ججی بضم جیم و های بنقطه بتحتانی
شیده نام یکی از اکابر است که دانسته خود را بدیوانگی و جنون و مسخرگی انکنده بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوشی کرده
لیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت چرخه مادر را خود را شکست چرک بکسر چیم فارسی و سکون
ا و کاف هر دو فارسی خار پشت را گویند هزما بفتح های بنقطه و زای مثلثه و سکون رای بنقطه و میم بالف کشیده
ی از پودنا است و از ابریق بمعنا گویند هشفیفل بفتح های بنقطه و سکون شین نقطه دار و فای بتحتانی کشیده
فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن زردک صحرائی است اگر زن آبستن بخورد بر کرد بچه بیندازد و آنرا هشفیفل
م میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد هجکول باخای نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که گدا و
دانی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند دجاج بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای فرشته زده

رسیدن وملاقات کردن دو کس باشد بیکدیگر بیک ناگاه مَرَهْ بفتح رای فرشت ورای بینقطه بالف کشیده بلغت زند
وپازند گوش را گویند وبعربی اذن گویند مَرْضِوَانْ گَدَهْ کنایه از بهشت عنبرسرشت است مَرْعَنای صاحبین بط
کنایه از ستاره زهره باشد مَرْپَ بفتح زای نقطه دار وسکون بای فارسی بمعنی راست ودرست باشد مَرْچَ بفتح زای
نقطه دار وجیم فارسی زن نوزائیده را گویند تا بچهل روز مَرْمَرْمَرْتَرْبَا بفتح زای نقطه دار وسکون زای هوز وضم راء
فرشت وسکون واو وفتح نون وکسر فوقانی ورای بینقطه ساکن وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند وپازند مرغ خانگی را گویند
مَرْشَرْکَ بفتح زای هوز وزای فارسی بروزن ومعنی وجد است وآن ریسمانی باشد که درخانها بندند ولنگی وقطیفه ورخت و
رخوت بران اندازند مَرْقُومْ بفتح زای نقطه دار وقاف بواو کشیده درختی است که سقمونیا صمغ آن درخت است مَرْکَالْ
بازاو کاف مرد وفارسی بروزن ومعنی زغال است کذا نکشت باشد سَپَجْ بفتح سین بینقطه وضم جیم فارسی وسکون
کاف برجستن کالو باشد وآنرا بعربی فواق گویند ونان خورشی را نیز گفته اند کذا زشهر وماست وشیر ساز ند وآزاد وراغ نیز
میگویند شَپَجْ باشین نقطه دار وجیم فارسی بروزن ومعنی سپج است که جستن کالو باشد که فواق است ونان خورشی هم است
شُرُقْ بضم شین وزا مرد ونقطه دار وسکون واو وبلغت زند وپازند گناه کار ومجرم را گویند صِطَخْرْ بکسر صاد بینقطه وفتح طاء
حطی وسکون خای نقطه دار وراء بینقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارای بن دارا بود
صَقْلَابْ باصاد بینقطه وقاف ولام بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وبعضی گویند ولایتی است از ترکستان طَبِیدَنْ
بفتح طای حطی وبای ابجد بروزن ومعنی تپیدن باشد که حرکت کردن وبرجستن است مر اعضای آدمی وحیوانات وبکرا بهنگام کشتن
طَشْرُجْ بفتح طای حطی وسکون شین مثلثه وراء بینقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد کوچک را گویند طَخْشِیقُونْ باطای حطی
وخاء وشین هردو نقطه دار بروزن افیمون بلغت یونانی دوائیست که کاهی بدان پیکان تیر وخنجر وشمشیر را زهر آلود کنند وبعضی
گویند لغت ارمنی است وبجای خای نقطه دار قاف بنظر آمده است که طقشیقون باشد طَقْطَقْ بفتح دو طای حطی وسکون دو قاف
صدا وآواز هر چیز باشد عموما وصدای دندان برهم خوردن را گویند خصوصا عُتَابْ بضم عین بینقطه وفوقانی مشدد بالف کشیده
وبیای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده وآن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند عِظْلَمْ بکسر عین بینقطه و
سکون ظای نقطه دار وفتح لام وبمیم ساکن دیوث نبل را گویند ونبل خصاره آهنست ودوسه کز نان برابر می بندند برک آن آست
غَیَکْ بفتح غین نقطه دار وبای فارسی وسکون کاف گیاهی است که ازان حصیر وبوریا بافند غَتْرُثَمِینْ بفتح غین نقطه دار
وضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک ولبیار ونبک وبد وقوی وضعیف وتوانگر ودرویش وهر دو چیز لیست که نقیض هم باشد
سوای لاغر وضعیف که آن معنی عربیست غِنْجَکْ بکسر غین نقطه دار وفتح جیم فارسی وسکون کاف سازی است معروف
که نوازند وآنرا در ایران زمان کامنچه میگویند وبعضی طنبور را غنجک گفته اند غَمْغُولْ بفتح غین نقطه دار وسکون جیم وبمیم مضموم
بروزن مفعول وذق وغوک را گویند فَخْفَخَهْ بضم فا وسکون جیم فارسی مفتوح بمعنی را گویند که در زبانها ومیان مردم افتاده
باشد لیکن بمعنوان سرکوشی وخفیه بهم گویند فَحْلِ آفَاقْ وفحل آفاق بفتح فا وسکون حا بینقطه ولام کنایه از دنیا وعالم
سفلی است فَغُولِیُونْ بضم فا وعین بینقطه بواو کشیده وکسر لام ونحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت رومی حنا را گویند
وآن چیزی است که بجهت خضاب بر دست وپای بندند فَفْ بضم فا وسکون فای دیگر آواز وصدای بهم دمیدن
دهن کوری وحدادی وغیره را گویند فَکَنْ بفتح فا وسکون میم چادری باشد که ننگ چینان بر سر بندند ودیدان از

کلام الله ناطق معنی تنزیل ربانی — کتاب علم و عرفان کاتب مجموعهٔ فرقان

علی مفتاح گنج معرفت باب علوم حق — وصی مصطفی سلطان دین مولای انس و جان

شهنشاها من و مدحت اگر کوهم بدان ماند — حدیث ذره از خورشید و ذکر قطره از عمان

تویی آن نقطهٔ با افسر سبع المثانی را — وزان بسم الله آمد تاج هر سر سورهٔ قرآن

کجا بر قدسیان جبریل میزد لاف بالائی — بمکتب خانهٔ عمری نبودی کرز شاگردان

نبی تا بر سرت ننهاد تاج انما نامد — خطاب آیهٔ الیوم اکملت از بر بزدان

علوم اولین و آخرین در نزد پیغمبر — بعهد مهد برخواندی هم از مشکل هم از آسان

چه شد سر دفتر لوح از قلم جاری بنام تو — ازان محفوظ حق آمد بفوق خرگه کیوان

شود کرما سوا منشی ذاتت تا صف محشر — کی از فضل تو آرد در قلم دیباچهٔ دیوان

خجل از نارسائی کرد داند رکاخ جاه تو — اگر نه الطلس چرخ آیدت از بهر شادروان

ز قبضت کشت در کاشن ز جودت برساحل رفت — خلیل از نار نمرودی و نوح از ورطهٔ طوفان

دم تو — نعت همدمی با عیسی مریم — نکشتی کرز رحمت دلنوازی موسی عمران

دان کام زد بر ذروهٔ گردون — کجا از رود نیل آسود از فرعون بی ایمان

خدیو مصر میزد نکبه بر اورنگ سلطانی — اگر نامت نبودی حرز یوسف در چه کنعان

تویی شاهنشه دین دست حق بازوی پیغمبر — طراز سدره و طوبی قسیم جنت و نیران

درون ریش هر درمانده را لطف تو مرهم — دل پر درد هر بیچاره را مهر تو درمان

درگاهت حرم کعبهٔ در رضای تو — بدی و برانداش ایران بدی کاشانداش کاشان

تنش را قدر بگرفت تختش را — فلک آورد بخشش را ز ایران سوی هندستان

زد کلکش این برهان قاطع را — کشیدی خامداش بر صحف انگلیون خط بطلان

مصرع تاریخ اتمامش — نپیر عقل گفتا گر چه سر گشته و حیران

رقم زد خامه‌ات از لطف حق نقش کتابی را که باشد گنج علم و کان فضل و معدن عرفان

بگو شد از کف وکالت من این مصرع بنا بخش

ز لطف ایزد اندر بمبئی اتمام این برهان

۱۲۵۹ھ

قد فرغ بتسويد هذه الاوراق المفيد الصحاح البرهانية طبعه ايام الجمعة الثانية شهر المظفر صفر المظفر سنة

خمس وثمانين بعد الف من الهجرة المقدسة النبوية صلى الله على صاحبها وآله وسلم المطابق عاشر شهر ايار

في تاريخ الروم بعد مائتين بعد الف من الهجرة المقدسة النبوية وانا العبد الخاطي المجرم احمد الذاكر في

الشدائد الكاتب المتخلص بمجرم اللهم اغفر لي ولمن كتبها وانت اهل ان تغفر يا رب العالمين

۱۱۸ ص